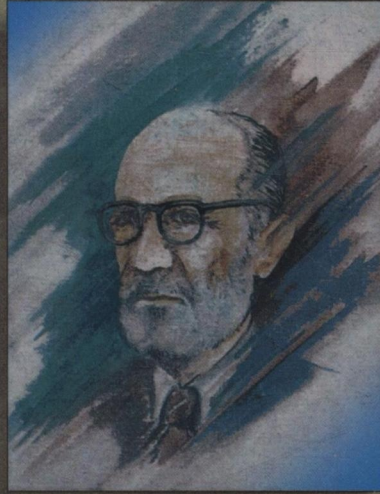


شاعرانِ کرد

پاپے گومی



تالیف:

سید عبد الحمید حیرت سجاہ

.... باباطاهر عربان همدانی از علما و
حکمای عهد بوده است و صاحب کرامات و
مقامات عالیه و اینکه بعضی او را معاصر
سلجوقیان دانسته اند، درست نیست. وی از
قدمای مشایخ است. معاصر دیالمه و در سنه
۴۱۰ بوده مؤلف راحة الصدورداستان ملاقات
باباطاهر با سلطان طغرل سلجوقی را نوشته و
ادوارد براون آنرا نقل کرده و ...

بصحرا بنگرم صحرا ته وینم

بدریا بنگرم دریا ته وینم

بهر جا بنگرم کوه و در و دشت

نشان از قامت رعنا ته وینم

نسیمی کز بن آن کاگل آيو

مرا خوشتر زبوی سنبل آيو

چو شوگیرم خیالت را در آغوش

سحر از بسترم بوی گل آيو

..... محمد تقی متخلص به بهار و ملقب

به ملک الشعراء فرزند محمد کاظم صبوری شاعر

بزرگ قرن حاضر، تولدش در ۱۲۶۶ هـ ق.

وفات ۱۳۳۰ هـ شمسی وی در عین حال

شاعر و محقق و مرد سیاست بود. بهار در شعر

شیوه فصیح قدما را به نیکوترین صورنی بیان

کرده در ضمن از زبان متداول لغات و

تعبیرات و اصطلاحاتی را در اشعار خود...

نصیحتی است اگر بشنوی زبان نکنی


که اعتماد بر اوضاع این جهان نکنی

ز صدر رفیق کهن یکی مهربان فتد هشدار

که ترک صحبت یاران مهربان نکنی

بود رفیق کهن چون می کهن ز نهار

که از رفیق و می تازه سرگردان نکنی

نشر احسان 

تهران: ناصر خسرو، کوچه حاج نایب تلفن: ۳۹۲۷۵۰

شابک: ۸-۰۴-۵۹۵۶-۹۶۲

قیمت ۳۰۰۰ تومان

ISBN: 964-5956-04-8

شاعران کرد

پارے کوی

تالیف:

سید عبدالمجید حیرت بجاہ



نشر احسان

۸	۰۵۰
۱	۲۶

لکھنؤ شد

شاعران کردپاری گومی

تألیف:

سید عبدالحمد حسرت سجادی

نشر احسان



نشر احسان تهران - خیابان ناصر خسرو کوچه حاج نایب تلفن: ۳۹۲۷۵۰

-
- نام کتاب : شاعران کرد پارسی گوی
 - مؤلف : سیّد عبدالحمید حیرت سجادی
 - ناشر : نشر احسان
 - تیراژ : ۳۰۰۰
 - نوبت چاپ : اول / ۷۵
 - چاپخانه : پیام

شابک ۸ - ۰۴ - ۵۹۵۶ - ۹۶۴ - ISBN 964 - 5956 - 04 - 8

فهرست الفبائی شاعران کرد پارسی گوی



۷۹۲۰۰۱

آفاق ایلامی ۱۲	آبق چالشتری ۱
آوا کرمانشاهی ۱۳	آتش بروجنی ۱
آهی ابهری ۱۴	آتش کرمانشاهی ۲
آیت سنندجی ۱۴	آثم چالشتری ۲
آیه‌النبی سنندجی ۱۵	آذر سنندجی ۳
آیتی بروجردی ۱۵	آذر چالشتری ۳
حکیم ابالیث طبری جرجانی ۱۷	آذر بیگدلی شاملو ۴
ابراهیم سامانی ۱۷	آذری کنگاوری ۵
ابوالحسن خان زنگنه ۱۸	آذری بروجردی ۵
ابو ابراهیم اسمعیل سامانی ۱۸	آذری کرمانشاهی ۵
ابوالفضل محمدالساجی ۱۸	آرمان کرمانشاهی ۶
ابوالفتح زند ۱۹	آزاد کرمانشاهی ۷
ابوالمعالی رازی ۱۹	آزادی کرمانشاهی ۷
ابوبکر مصنف مریوانی ۲۰	آزاده چالشتری ۸
ابوالماجد رایگانی ۲۳	آشفته کرمانشاهی ۹
اثیرالدین دومانی اومان همدان ۲۳	آشفته بختیاری ۹
اثیم سنندجی ۲۵	آشنانهاوندی ۱۰
احساس کرمانشاهی ۲۶	آصف توپسرکانی ۱۰
احمد سنندجی ۲۷	آصف قهفرخی ۱۱
احمد جزیره‌ای ۲۸	آصف زنجانی ۱۲

۵۳ اسد شوشتری
 ۵۴ اسعد کرمانشاهی
 ۵۴ اسعد بختیاری
 ۵۵ اسمعیل دزفولی
 اسمعیل کاشتری
 ۵۶ اسمعیل تویسرکانی
 ۵۷ اسیر سنندجی
 ۵۸ اشراق بروجردی
 ۵۸ اشرف سنندجی
 ۵۹ اصغر نهاوندی
 ۶۰ اظهري کشمیری
 ۶۰ افسر همدانی
 ۶۱ افسر سنندجی
 ۶۲ افسر سنندجی
 ۶۳ افسر گروسی
 ۶۳ افسر بختیاری
 ۶۳ افسر بروجنی
 ۶۴ افسر بختیاری
 ۶۴ افسر چهارمحالی
 ۶۵ افغان گرمرودی
 ۶۵ افلاکی سامانی
 ۶۶ اقبال کرمانشاهی
 ۶۷ اقدس شوشتری
 ۶۷ اکبر بیجاری
 ۶۸ اکبر سنندجی
 ۶۹ اکبر سنقری
 ۷۰ اکبر بروجنی
 ۷۱ اکرام کرمانشاهی

۲۹ احمد دهکردی
 ۲۹ خان احمدخان سنندجی
 ۳۰ احمد چالشتري
 ۳۰ احمد دیلمی
 ۳۰ احمد فوزی حلبچه‌ای
 ۳۱ احمد گروسی
 ۳۲ احمد پایگلانی
 ۳۲ احمد مردوخی سنندجی
 ۳۳ احمدی بختیاری
 ۳۵ اختر ساکی لرستانی
 ۳۶ اختر شیرازی
 ۳۶ اختر بروجنی
 ۳۶ اخگر سنندجی
 ۳۷ اخگر بروجنی
 ۳۸ اخگر شهر کردی
 ۳۸ ادب کرمانشاهی
 ۳۹ ادب مهابادی
 ۴۰ ادریس بدلیسی
 ۴۰ ادهم آرتیمانی
 ۴۱ ادیب سنندجی
 ۴۸ ادیب کرمانشاهی
 ۴۹ ادیب بروجنی
 ۵۰ اردلان سنندجی
 ۵۲ ارفع کرمانشاهی
 ۵۲ اسحق بروجردی
 ۵۲ اسحق سنندجی
 ۵۳ اسحق شوشتری
 ۵۳ میرزا اسد عم نوش کرمانشاهی

۸۹ امین کردستانی
 ۹۰ امین سنندجی
 ۹۱ امین اشنوی
 ۹۲ امین یمنی بک سلیمانیه‌ای
 ۹۵ امینی سرابی
 ۹۶ انجم کرمانشاهی
 ۹۶ انسی شاملو
 ۹۶ انسی جنابدی
 ۹۷ انور سنندجی
 ۹۸ انور کرمانشاهی
 ۹۹ انور زند
 ۱۰۰ انیس نهاوندی
 ۱۰۱ انیس شاملو
 ۱۰۱ اوتایچ زنجانی
 ۱۰۲ اوحی درجزینی
 ۱۰۲ اوحدی مراغه‌ای
 ۱۰۳ اوژن بختیاری
 ۱۰۵ اوستا بروجرودی
 ۱۰۶ ایجاد زنگنه
 ۱۰۶ ایرج بختیاری
 ۱۰۷ ایزدپناه
 ۱۰۷ ایمان کرمانشاهی
 ۱۰۸ بابا عراقی
 ۱۰۸ بابا کرمانشاهی
 ۱۰۹ بابا طاهر همدانی
 ۱۱۱ بابک کرمانشاهی
 ۱۱۱ بارق کرکوکوی
 ۱۱۲ باقر سنندجی

۷۲ اکرمی کرمانشاهی
 ۷۲ الف اسدآبادی
 ۷۳ الفت سنندجی
 ۷۴ الفت بروجرودی
 ۷۵ الفت اصفهانی
 ۷۵ القاص میرزا صفوی
 ۷۶ الهامی کرمانشاهی
 ۷۶ الهی دیلمی
 ۷۷ الهی اسدآبادی
 ۷۷ الهی کردستانی
 ۷۷ امام قلی بیگ چگن
 ۷۸ امامی شهر کردی
 ۷۸ امامی بوکانی
 ۷۹ امامی قهنرخی
 ۷۹ امان‌الله‌خان اردلان سنندج
 ۸۰ امجد جوانرودی
 ۸۱ امجدی کلیائی
 ۸۲ أمرائی خرم‌آبادی
 ۸۳ امنی سلیمانیه‌ای
 ۸۳ امید کرمانشاهی
 ۸۴ امید کرمانشاهی
 ۸۵ امید نهاوندی
 ۸۵ امیر سنندجی
 ۸۷ امیر جعفر کاشانی
 ۸۷ امیر سنقری
 ۸۸ امیراصلان دنبلی
 ۸۹ امیر مازندرانی
 ۸۹ امیر همایون اسفراینی

۱۳۴ بسل کرمانشاهی
 ۱۳۴ بقا کرمانشاهی
 ۱۳۵ بندار رازی
 ۱۳۸ بنده سنندجی
 ۱۳۹ بنی عامریان کرمانشاهی
 ۱۴۰ بوالها اوراحی
 ۱۴۰ بها سنندجی
 ۱۴۲ بهاءالدین دنبلی
 ۱۴۲ بهار ملک الشعرا
 ۱۴۳ بهجت سنندجی
 ۱۴۴ بهرام میرزا صفوی
 ۱۴۵ بهزاد کرمانشاهی
 ۱۴۵ بهستا کرمانشاهی
 ۱۴۶ بهمن سنندجی
 ۱۴۷ بیتوشی آلانی
 ۱۴۹ بیخود کرمانشاهی
 ۱۵۰ بیخود سلیمانیه ای
 ۱۵۱ بیدار کرمانشاهی
 ۱۵۲ بیدل چهار محالی
 ۱۵۲ بیدل گرگانی
 ۱۵۳ بیدل کرمانشاهی
 ۱۵۴ بی رنگ کرمانشاهی
 ۱۵۴ بیضا چهار محالی
 ۱۵۵ بینا نهاوندی
 ۱۵۶ بینوا شهرکردی
 ۱۵۶ بینش قهفرخی
 ۱۵۷ پارسا توسیرکانی
 ۱۵۷ پارسا کرمانشاهی

۱۱۲ باقر سنندجی
 ۱۱۳ باقر زند
 ۱۱۳ باقر شهرکردی
 ۱۱۴ باقر پور کرمانشاهی
 ۱۱۴ باقی توسیرکانی
 ۱۱۵ باقی اصفهانی
 ۱۱۵ باقی موصلی
 ۱۱۸ باقی محمود افندی استانبولی
 ۱۱۸ باقی نهاوندی
 ۱۱۹ باقی یزدی
 ۱۱۹ باکی مولان آبادی
 ۱۲۰ بانایی کرمانشاهی
 ۱۲۱ بت شکن شهرکردی
 ۱۲۱ بختیار بختیاری
 ۱۲۲ بذاق بیگ شاملو
 ۱۲۲ بدری دزفولی
 ۱۲۳ بدیع سنندجی
 ۱۲۵ بدیع مدیری سنندجی
 ۱۲۸ بدیع همدانی
 ۱۲۹ بدیع بهبانی
 ۱۳۰ برجیس قهفرخی
 ۱۳۰ برادران سنندجی
 ۱۳۱ برقی سنندجی
 ۱۳۱ برهان الدین الاردلانی
 ۱۳۲ برهان کرمانشاهی
 ۱۳۲ برهان مهابادی
 ۱۳۳ برهان چالشتری
 ۱۳۳ بسام گرد خارجی

۱۷۳ تشنه مراغه‌ای
۱۷۴ تقیا شوشتری
۱۷۵ تقی شوشتری
۱۷۵ تقی ملایری
۱۷۵ تمکین کرمانشاهی
۱۷۶ تمکین کرمانشاهی
۱۷۶ توانا سنندجی
۱۷۷ توبچی اهری
۱۷۷ تورج اهوازی
۱۷۸ توفیق امینیان سفری
۱۷۹ توفیق کلهر کرمانشاهی
۱۷۹ تیموپور کرمانشاهی
۱۷۹ ثابت خلخالی
۱۸۰ ثابت قهفرخی
۱۸۱ ثابت کرمانشاهی
۱۸۱ ثابتی کرمانشاهی
۱۸۲ ثاقب لرستانی
۱۸۳ ثانی تکلو
۱۸۳ ثریا کرمانشاهی
۱۸۴ ثنائی
۱۸۴ جامی مریوانی
۱۸۵ جانی قراچه‌داغی
۱۸۶ جانی لکزی
۱۸۶ جاوید کرمانشاهی
۱۸۷ جاوید بروجنی
۱۸۷ جاوید نهاوندی
۱۸۷ جاهی صفوی
۱۸۸ جذبی کرد بغدادی

۱۵۸ پائیز کرمانشاهی
۱۵۸ پایاک کرمانشاهی
۱۵۹ پرتو نهاوندی
۱۵۹ پرتو بروجردی
۱۶۰ پرتو کرمانشاهی
۱۶۱ پرتو گنجه‌ای
۱۶۱ پرچمی بختیاری
۱۶۱ پرویز بختیاری
۱۶۲ پری کرمانی
۱۶۳ پریانی کرمانشاهی
۱۶۳ پریشان تکابی
۱۶۴ پژمان بختیاری
۱۶۵ پشمی کرمانشاهی
۱۶۶ پیام کرمانشاهی
۱۶۷ پیدا کرمانشاهی
۱۶۷ پیر جمال لر
۱۶۷ پیمان بروجنی
۱۶۷ نائب سنندجی
۱۶۹ نائب ماکویی
۱۶۹ تابناک بروجردی
۱۶۹ تاج سنقری
۱۷۰ تاج‌الدین اشنوی
۱۷۰ تبرائی کرمانشاهی
۱۷۱ تبیان سامانی
۱۷۱ تدروی ابهری
۱۷۲ تراب نهاوندی
۱۷۲ ترجانی مهابادی
۱۷۳ تسلیم سنندجی

۲۰۷ چاوش کرمانشاهی
 ۲۰۷ حاتم بیگ سنندجی
 ۲۰۸ حاج محمدعلی مهابادی
 ۲۰۸ حاج محمدابراهیم خوبی
 ۲۰۹ حاج میرزا صالح لُر بروجردی
 ۲۰۹ حاجی ابرقویی
 ۲۱۰ حاجی آقا لُر
 ۲۱۰ حاجیه زند
 ۲۱۱ حافدی بوکانی
 ۲۱۱ حافظ محمد سیواسی
 ۲۱۲ حافظی بختیاری
 ۲۱۲ حافی سنندجی
 ۲۱۴ حالت کرمانشاهی
 ۲۱۵ حامد - بوسعید سنندجی
 ۲۱۶ حامد اورامی
 ۲۱۶ حامد کرمانشاهی
 ۲۱۷ حاوی سنندجی
 ۲۱۸ حبیب قهفرخی
 ۲۱۸ حبیب سنندجی
 ۲۱۹ حبیب سنندجی
 ۲۲۰ حداد کرمانشاهی
 ۲۲۱ حداد قهفرخی
 ۲۲۱ حریفی نهاوندی
 ۲۲۱ حریقی کاشتری سنندجی
 ۲۲۲ حزین گیلانی
 ۲۲۳ حسام چورسی خوویی
 ۲۲۳ حسرت اسدآبادی
 ۲۲۴ حسرت بروجردی

۱۸۹ جسیم سنندجی
 ۱۸۹ جعفر زند
 ۱۹۰ جعفر بیگلرلی شاملو
 ۱۹۰ جلال الدین اسدآبادی
 ۱۹۰ جلالی کرمانشاهی
 ۱۹۱ جلوه نهاوندی
 ۱۹۱ جلی خوزستانی
 ۱۹۲ جلی کویی
 ۱۹۳ جلیس نهاوندی
 ۱۹۳ جمال الدین کلجی اورامانی
 ۱۹۳ جمال الدین بروجردی
 ۱۹۳ جمال الدین قزوینی
 ۱۹۴ جمال الدین اصفهانی
 ۱۹۵ جمال الدین رستق القطنی قزوینی
 ۱۹۶ جمشید بختیاری
 ۱۹۶ جمشید کرمانشاهی
 ۱۹۷ جمیل سنندجی
 ۱۹۸ جمیل صدقی زهاوی
 ۱۹۹ جنوبی مهابادی
 ۱۹۹ جواد بختیاری
 ۲۰۰ جواد چهارمحالی
 ۲۰۰ جواد شهرکردی
 ۲۰۱ جوالاهه ابهری
 ۲۰۲ جوهری بوکانی
 ۲۰۲ جوهری سنندجی
 ۲۰۲ جوهری سنندجی
 ۲۰۶ جیحونی کرمانشاهی
 ۲۰۶ چاکر بروجردی

۲۴۷ حوروش سیاهکلی
 ۲۴۹ حیدر سنندجی
 ۲۵۰ حیدری نهاوندی
 ۲۵۰ حیدری مهابادی
 ۲۵۱ حیدری مهابادی
 ۲۵۲ حیدری سنندجی
 ۲۵۲ حیران توسیرکانی
 ۲۵۳ حیران دنبلی
 ۲۵۴ حیران سنندجی
 ۲۵۷ حیران ماهیدشتی
 ۲۵۸ حیران همدانی
 ۲۵۸ حیرت سنندجی (پدر) سنندج
 ۲۷۳ حیرت سنندجی (پسر) سنندج
 ۲۷۷ حیرت کرمانشاهی
 ۲۷۷ حیرت لرستانی
 ۲۷۸ حیرت نهاوندی
 ۲۷۹ خادم قهفرخی
 ۲۷۹ خاضع چهارمحالی
 ۲۷۹ خاکی سلیمانیه‌ای
 ۲۸۰ خاکی سنندجی
 ۲۸۱ خاکی مشهدی
 ۲۸۲ خاکی سنندجی
 ۲۸۲ خاکی لگزی داغستان شوروی
 ۲۸۳ خاکی قهفرخی
 ۲۸۳ خالد سلیمانیه
 ۲۸۶ خالد دهبکری
 ۲۸۷ خالص کرکوکلی
 ۲۸۹ خالص سلیمانیه‌ای

۲۲۴ حسرت سنندجی
 ۲۲۵ حسرت کرمانشاهی
 ۲۲۶ حسن کرکوکلی
 ۲۲۶ حسن بانه‌ای
 ۲۲۷ حسن بیک بروجردی
 ۲۲۸ حسن اورامانی
 ۲۲۹ حسن خان شاملو
 ۲۳۰ حسعلی شوشتری
 ۲۳۰ حسن مولان آباد اطراف سنندج
 ۲۳۱ حسن سنندجی
 ۲۳۳ حسن نهاوندی
 ۲۳۴ حسن مهابادی
 ۲۳۵ حسن صفوی
 ۲۳۵ حسن همدانی
 ۲۳۶ حسین صفوی
 ۲۳۶ حسین شهرکردی
 ۲۳۷ حسینقلی بیک سقزی
 ۲۳۷ حسینی کردستانی
 ۲۳۸ حشمت سنندجی
 ۲۳۹ حشمت کرمانشاهی
 ۲۴۰ حشمت سامانی سامان چهارمحال
 ۲۴۱ حق شناس سنندجی
 ۲۴۲ حقیقت شهرکردی
 ۲۴۳ حقیقی بوکانی
 ۲۴۵ حکمتی سنندجی
 ۲۴۵ حکیم چهارمحالی
 ۲۴۶ حمدی بروجردی
 ۲۴۶ حمدی سنندجی

۳۱۱ خمین سقری
۳۱۲ خدان کرمانشاهی
۳۱۲ خواجه سنندجی
۳۱۳ خواستار آرتیمانی ملایر
۳۱۴ خورشیدسامانی سامان شهر کرد
۳۱۴ خوشدل کرمانشاهی
۳۱۴ خوشکار سنقری
۳۱۵ خیر بیجاری
۳۱۶ داراب بختیاری
۳۱۶ داعی دزفولی
۳۱۷ داعی چالستری
۳۱۷ دانش قهفرخی
۳۱۸ دانشور قهفرخی
۳۱۸ دانشور چهارمحالی
۳۱۸ دانیانی کرمانشاهی
۳۱۹ داود تویسرکانی
۳۱۹ داوری سنندجی
۳۲۱ دبیر چالستری در شهر کرد
۳۲۱ دبیر سنندجی
۳۲۲ دبیر قوچانی
۳۲۳ دبیر قهفرخی در شهر کرد
۳۲۴ دُردی تویسرکانی
۳۲۴ درویش زانیانی زانجان شهر کرد
۳۲۴ درویشی کرمانشاهی
۳۲۵ دُری مریوانی
۳۲۶ دریا زنجانی سامانی
۳۲۶ دستان چهارمحالی
۳۲۹ دشی سنندجی

۲۹۰ خان چهارمحالی
۲۹۰ خان خانان سنندجی
۲۹۱ خاور بختیاری
۲۹۱ خاور دنلی
۲۹۲ خاور قراجه داغی
۲۹۳ خاور کرمانشاهی
۲۹۳ خجسته کاشانی
۲۹۴ خدیو کرمانشاهی
۲۹۵ خراباتی کرمانشاهی
۲۹۵ خرم سنندجی
۲۹۷ خرم کرمانشاهی
۲۹۷ خرم قهفرخی
۲۹۸ خرم تویسرکانی
۲۹۸ خسته اورمانی
۲۹۹ خسرو سنندجی
۲۹۹ خسرو قصر شیرینی
۳۰۰ خسرو سنندجی
۳۰۱ خسرو سنندجی
۳۰۳ خسرو سنندجی
۳۰۴ خسروی بختیاری
۳۰۴ خسروی بختیاری
۳۰۵ خسروی کرمانشاهی
۳۰۶ خسروی کرمانشاهی
۳۰۶ خضری اورامانی
۳۰۷ خطائی کرمانشاهی
۳۰۸ خطائی صفوی
۳۰۹ خَلَف مهابادی
۳۱۰ خلیل سنندجی

۳۴۹ رضا بروجردی
 ۳۴۹ رضا کرکوکوی
 ۳۵۱ دکتر رضا توفیق بگک - ترکیه
 ۳۵۲ رضا کرمانشاهی
 ۳۵۲ رضا سنندجی
 ۳۵۳ رضائی سنندجی
 ۳۵۴ رضوان چالشری
 ۳۵۴ رضوان کرمانشاهی
 ۳۵۵ رضی آرتیمانی تويسرکاني
 ۳۵۵ رضی الدین بابا
 ۳۵۶ رفعت نهاوندی
 ۳۵۶ رفیع الدین کرمانی ابهری
 ۳۵۶ رفیعی قهفرخی
 ۳۵۷ رفیق کردستانی
 ۳۵۸ رکن الدین خوبی
 ۳۵۸ خواجه رکن الدین بکرانی
 ۳۵۹ رنجوری مهابادی
 ۳۶۰ رمزی کردستانی
 ۳۶۰ رنجوری کرمانشاهی
 ۳۶۱ روحانی کرمانشاهی
 ۳۶۱ روح القدس اسدآبادی
 ۳۶۲ روشن سنندجی
 ۳۶۳ روشن کردستانی
 ۳۶۴ روشندل شهر کردی
 ۳۶۵ رونق سنندجی
 ۳۶۸ رها کرمانشاهی
 ۳۶۸ رهی شاملو
 ۳۶۹ ریاحی چهارمحالی

۳۳۰ دفتری بروجنی
 ۳۳۱ دوری بروجردی
 ۳۳۱ دهشت سقزی
 ۳۳۲ دهقان سامانی
 ۳۳۲ دهقان شهر کردی
 ۳۳۱ دهقان شهر کردی
 ۳۳۴ دهقان ملایری
 ۳۳۴ دهکی قزوینی
 ۳۳۵ دیوانه شهر کردی
 ۳۳۵ دیهیم کرمانشاهی
 ۳۳۶ ذبیح سنندجی
 ۳۳۷ ذبیح نهاوندی
 ۳۳۸ ذبیحی مهابادی
 ۳۳۸ ذره نهاوندی
 ۳۳۹ ذره کرمانشاهی
 ۳۴۰ رابط سنندجی
 ۳۴۰ رابعه سامانی
 ۳۴۰ راجی سنندجی
 ۳۴۱ رافع بروجردی
 ۳۴۱ راوی گروسی
 ۳۴۲ رباعی کرمانشاهی
 ۳۴۳ ربیعی ملایری
 ۳۴۳ رجوی سلماسی
 ۳۴۵ رحمتی سنندجی
 ۳۴۶ رحیم دهکردی
 ۳۴۷ رسا نهاوندی
 ۳۴۷ رشید کرمانشاهی
 ۳۴۸ رشیدی کرمانشاهی

۳۸۶ سالم سنندجی
 ۳۸۷ سالم قهفرخی
 ۳۸۷ سامانی سامانی سامان
 ۳۸۸ سامانی بختیاری
 ۳۸۸ سامانی شیرازی
 ۳۸۹ سامی صفوی
 ۳۸۹ سامی کرمانشاهی
 ۳۹۰ سپهری کرمانشاهی
 ۳۹۰ سپیده سامانی سامان
 ۳۹۱ ستوده سنندجی
 ۳۹۲ سحاب سامانی
 ۳۹۲ سحابی شوشتری
 ۳۹۳ سدید اعور کرمانج
 ۳۹۴ سرباز بروجردی
 ۳۹۴ سرباز سنندجی
 ۳۹۵ سرحدی قهفرخی
 ۳۹۷ سرشار قره داغی
 ۳۹۷ سرشار قهفرخی
 ۳۹۸ سرور بیگلرلی شاملو
 ۳۹۸ سرور نهاوندی
 ۳۹۸ سروری کرمانشاهی
 ۳۹۹ سعید کرمانشاهی
 ۴۰۰ سری سنندجی
 ۴۰۱ سعدوند کرمانشاهی
 ۴۰۲ سعیدخان سنندجی
 ۴۰۳ سعیدی سنندجی
 ۴۰۳ سعیدی سقزی
 ۴۰۴ سکندر بختیاری

۳۶۹ ریاض بروجردی
 ۳۷۰ ریاض سنندجی
 ۳۷۱ ریاض کرمانشاهی
 ۳۷۱ زاری سقزی
 ۳۷۲ زاهد خلخالی
 ۳۷۲ زاهد ثانی گیلانی
 ۳۷۳ زاهد مهابادی
 ۳۷۴ زاهد میروانی
 ۳۷۵ زرانی کرمانشاهی
 ۳۷۵ زرین کوب بروجردی
 ۳۷۶ زکی نهاوندی
 ۳۷۷ زمان سلطان نیشابوری
 ۳۷۷ زمانی سنندجی
 ۳۷۹ زنددخت شیرازی
 ۳۷۹ زهره بروجنی
 ۳۷۹ زین الدین صاعدجنوشانی قوچان
 ۳۸۰ زین العابدین بروجردی
 ۳۸۰ زین العابدین صفوی
 ۳۸۱ زیور گروسی
 ۳۸۱ سائل چالشتری
 ۳۸۲ سائل کردستانی
 ۳۸۲ سائل نهاوندی
 ۳۸۳ ساحل نهاوندی
 ۳۸۳ ساغر گرمرودی
 ۳۸۳ ساغر کنگاوری
 ۳۸۴ سالک بروجنی
 ۳۸۴ سالک قهفرخی
 ۳۸۵ سالک کرمانشاهی

- ۴۲۲ سیفی قهفرخی
 ۴۲۲ سیمین بهبهانی
 ۴۲۳ سینا کرمانشاهی
 ۴۲۳ شاپور قاجار
 ۴۲۴ شادی سنندجی بیجاری
 ۴۲۵ شارق چالشری
 ۴۲۶ شارق بروجنی
 ۴۲۷ شاکر چالشری
 ۴۲۷ شاکر کرمانشاهی
 ۴۲۸ شاکسی سنندجی
 ۴۲۹ شاکسی قهفرخی
 ۴۲۹ شامی کرمانشاهی
 ۴۴۱ شانی تکلو
 ۴۴۱ شاهباز چالشری
 ۴۴۲ شاهد خوبی
 ۴۴۳ شاهدخت ملایری
 ۴۴۳ شاه میردلمی مازندران
 ۴۴۳ شاهین چالشری
 ۴۴۴ شاهین شهرکردی
 ۴۴۴ شایان کرمانشاهی
 ۴۴۵ شایق بروجردی
 ۴۴۵ شایق بروجنی
 ۴۴۶ شایق چالشری
 ۴۴۶ شایق سنندجی
 ۴۴۶ شایق لرسنانی
 ۴۴۷ شباب بروجنی
 ۴۴۸ شباب کرمانشاهی
 ۴۴۸ شرر بیگدلی شاملو
 ۴۰۵ سکوت شهرکردی
 ۴۰۶ سلطان داغستانی شوروی
 ۴۰۷ سلطان العرفا بانه‌ای
 ۴۰۸ سلطان علی بیگ شاملو
 ۴۰۸ سلطانی کرمانشاهی
 ۴۰۹ سلطانی مازندرانی
 ۴۰۹ سلمانی سنندجی
 ۴۱۰ سلیم سنندجی
 ۴۱۲ سلیم شاملو
 ۴۱۱ سلیم سنندجی
 ۴۱۲ سلیمان مارابی سنندج
 ۴۱۳ سلیمانی تویسرکانی
 ۴۱۴ سمندر قوچانی
 ۴۱۷ سواره بوکانی
 ۴۱۸ سوزی سنندجی
 ۴۱۹ سوسن کرمانشاهی
 ۴۲۰ سهیل کرمانشاهی
 ۴۲۰ سیاح قوچانی
 ۴۲۱ سیار سامانی
 ۴۲۲ سیار قهفرخی
 ۴۲۲ سیار بختیاری
 ۴۲۳ سیاوش مهر و (سیا) بجنورد
 ۴۲۴ سید - نعمت‌الله کرمان
 ۴۲۸ سید دولت آبادی ملایر
 ۴۲۸ سید سنندجی
 ۴۳۰ سید سقزی
 ۴۳۱ سیف‌الدین اسفراینی
 ۴۳۱ سیف کرمانشاهی

۴۶۷..... شیدا تويسرکاني
 ۴۶۸..... شيدا چالشتری
 ۴۶۹..... شيدا سقزی
 ۴۶۹..... شيدا سنندجی
 ۴۷۰..... شيدا شهرکردی
 ۴۷۱..... شيدا ملایری
 ۴۷۱..... شيدا نهاوندی
 ۴۷۲..... شیرین همدانی
 ۴۷۲..... شیوا سنندجی
 ۴۷۴..... صابر سنندجی
 ۴۷۴..... صابر اسدآبادی
 ۴۷۵..... صابر کرمانشاهی
 ۴۷۶..... صادق بروجردی
 ۴۷۶..... صادق تويسرکاني
 ۴۷۷..... صادق سنندجی
 ۴۷۷..... صارم سنندجی
 ۴۷۹..... صافی هیرانی اُزبلی
 ۴۸۰..... صالح بروجردی
 ۴۸۰..... صالح سقزی
 ۴۸۱..... صالح سنندجی
 ۴۸۲..... صالح سنندجی
 ۴۸۳..... صالح سنندجی
 ۴۸۴..... صالحی سنجایی کرمانشاه
 ۴۸۵..... صامت بروجردی
 ۴۸۶..... صبا کاشانی
 ۴۸۸..... صبا صحنه‌ای
 ۴۸۹..... صبا تهرانی
 ۴۸۹..... صبا تهرانی

۴۴۹..... شرف‌الدین شفروه
 ۴۴۹..... شرف موصلی
 ۴۴۹..... شرقی سنندجی
 ۴۵۲..... شعاع چالشتری
 ۴۵۲..... شعاع چارمحالی
 ۴۵۲..... شفیع پاوه‌ای
 ۴۵۲..... شفیع بوکانی
 ۴۵۴..... شقاقی آذربایجانی
 ۴۵۴..... شکری بغدادی
 ۴۵۶..... شکوهی بختیاری
 ۴۵۶..... شکيبا بروجنی
 ۴۵۶..... شکيبا سنندجی
 ۴۵۸..... شکيبی سنندجی
 ۴۵۹..... شمس بروجنی
 ۴۵۹..... شمس سنندجی
 ۴۶۰..... شمیورخان لکری داغستان
 ۴۶۱..... شورش زند
 ۴۶۱..... شوکت سنندجی
 ۴۶۲..... شهاب‌الدین سهروردی زنجان
 ۴۶۲..... شهاب‌الدین سهروردی زنجان
 ۴۶۳..... شهاب لرستانی
 ۴۶۴..... شهباز دنبلی
 ۴۶۴..... شهبازی بختیاری
 ۴۶۵..... شهدی بختیاری
 ۴۶۵..... شهید کرد
 ۴۶۶..... شیخ رضا سامانی
 ۴۶۶..... شیدای تکلو
 ۴۶۷..... شیدا کرمانشاهی

۵۰۹ صنعان خان کرد
۵۰۹ صنعی تهرانی
۵۱۱ صهبا بروجنی
۵۱۱ صیاد مشهور
۵۱۲ صید علی دره گزی
۵۱۲ صیدی اورامی
۵۱۳ ضرغام بختیاری
۵۱۴ ضرغامی کرمانشاهی
۵۱۴ ضرغامی کرمانشاهی
۵۱۴ ضیاء اختیدی دنبلی
۵۱۵ ضیاء دهکردی
۵۱۵ ضیائی شهرکردی
۵۱۶ ضیائی (جنوشانی) قوچانی
۵۱۶ ضیاء صفوی
۵۱۷ طالب چهارمحالی
۵۱۷ طاهر بگ جاف
۵۱۸ طاهر سنندجی
۵۱۹ طاهر تویسرکانی
۵۱۹ طاهر قزوینی
۵۱۹ طاهر دولت آبادی
۵۲۰ طاهر سقزی
۵۲۱ طاهر تکابی
۵۲۲ طاهره قزوینی
۵۲۳ طاهری بختیاری
۵۲۳ طاهری لاهیجانی
۵۲۴ طیب اصفهانی
۵۲۵ طیب بروجردی
۵۲۵ طرب کرمانشاهی

۴۹۰ صبحی بروجردی
۴۹۱ صبحی تویسرکانی
۴۹۱ صبری سنندجی
۴۹۲ صبور کاشانی
۴۹۲ صبوری خراسانی
۴۹۳ صبوری کلهر کرمانشاه
۴۹۴ صحبت کرمانشاهی
۴۹۴ صحبت روانسری
۴۹۵ صحرائی هرسینی
۴۹۵ صدرالدین محموداثنیه اشویه
۴۹۶ صدرالدین عمر خرم آبادی
۴۹۶ صدر دهکردی
۴۹۷ صدری کرمانشاهی
۴۹۷ صدقی مهابادی
۴۹۸ صدقی کرمانشاهی
۴۹۸ صفا کرمانشاهی
۴۹۹ صفا اسدآبادی
۵۰۰ صفا صفاءالحق کردستانی
۵۰۲ صفا چالشری
۵۰۳ صفائی بروجنی
۵۰۳ صفائی قهفرخی
۵۰۳ صفائی ملایری
۵۰۴ صفی الدین اردبیلی
۵۰۵ صفر دیملی
۵۰۵ صفر سلماسی
۵۰۷ صفی کرد
۵۰۷ صمد بیجاری
۵۰۸ صمیمی مهابادی

۵۴۳ میرزا عبدالرحمن سنندجی
 ۵۴۳ عبدالعزیز شیخ الاسلام سنندجی
 ۵۴۴ عبدالغفار مردوخی سنندجی
 ۵۴۴ عبدالله سلطان چگنی
 ۵۴۵ عبدالله طایبی سنندجی
 ۵۴۵ عبدالله مفتی سنندجی
 ۵۴۶ عبدالله هزار کانیانی
 ۵۴۷ عبید زاکانی
 ۵۴۸ عبیدی جهانگیر نگری
 ۵۴۹ عتابی تکللو
 ۵۴۹ عثمان (سراج الدین اورامی)
 ۵۵۱ عذری شاملو
 ۵۵۱ عرش تکللو
 ۵۵۲ عراقی همدانی
 ۵۵۳ عرش سنندجی
 ۵۵۴ عرفان سنندجی
 ۵۵۵ عرفانی سنندجی
 ۵۵۶ عرفانی سنندجی
 ۵۵۶ عزالدین پورحسن اسفراینی
 ۵۵۷ عزالدین رافعی اسفراینی
 ۵۵۷ عزالدین کرجی
 ۵۵۷ عزالدین همدانی
 ۵۵۸ عزت سنندجی
 ۵۵۸ عزیز تخته‌ای سنندجی
 ۵۵۹ عشرت خرم آبادی
 ۵۵۹ عشقی کردستانی
 ۵۶۱ عشقی کرمانشاهی
 ۵۶۱ عطری سنندجی

۵۲۶ طرزی افشاری
 ۵۲۶ طرفه نهاوندی
 ۵۲۷ طغرل چالستری
 ۵۲۷ طهماسب صفوی
 ۵۲۸ طاهر ایلامی
 ۵۲۹ ظهیر کرمانشاهی
 ۵۳۰ ظهیرا نهاوندی
 ۵۳۰ عادل صفوی
 ۵۳۱ عارف بوکانی
 ۵۳۲ عارف نقشبندی سنندجی
 ۵۳۳ عارفی نهاوندی
 ۵۳۳ عاشق سقزی
 ۵۳۴ عاشق کرمانشاهی
 ۵۳۴ عاشق ماکویی
 ۵۳۵ عاصم سنندجی
 ۵۳۵ عاصی اصفهانی
 ۵۳۶ عاصی نهاوندی
 ۵۳۶ عالم نهاوندی
 ۵۳۷ عالی قره‌داغی
 ۵۳۷ عالی کردستانی
 ۵۳۸ عامی نهاوندی
 ۵۳۹ عباس میرزایک سقزی
 ۵۴۰ عباس صفوی
 ۵۴۰ عباسعلی خان تکابی
 ۵۴۱ عبدالباقی بیگدلی شاملو
 ۵۴۱ عبدالباقی نهاوندی
 ۵۴۲ عبدالخالق خیزانی بدلیسی
 ۵۴۲ ملا عبدالرحمن سنندجی

غنی بیگ (عبدالغنی اسدآبادی) . ۵۷۷	عطائی چالستری ۵۶۲
محمود (غنی زاده) سلماسی ۵۷۹	عفتی اسفراینی ۵۶۳
غواص قهفرخی ۵۸۰	علیخان کرمانشاهی ۵۶۳
غیرت زند ۵۸۱	علی قلی خان لُر ۵۶۳
غیرت کرمانشاهی ۵۸۱	علی تکابی ۵۶۳
فایق شهرکردی ۵۸۲	علی موصلی ۵۶۴
فائض نهاوندی ۵۸۴	عماد سنندجی ۵۶۴
فائض ابهری ۵۸۴	عمادالدین لُر ۵۶۵
فاتح زانیانی ۵۸۴	عمّان سامانی ۵۶۶
فاتح سنندجی ۵۸۵	عمید دیلمی ۵۶۶
فاتح سقزی ۵۸۷	عمیقی کردستانی ۵۶۷
فاتحی بروجردی ۵۸۷	عنایت جوانرودی ۵۶۸
فاخر کرمانشاهی ۵۸۸	عنایت دیلمی ۵۶۸
فارس بروجردی ۵۸۸	عندلیب کاشانی ۵۶۹
فارسانی چهارمحالی ۵۸۸	عوام کردستانی ۵۶۹
فاضل خان شهرزوری ۵۸۹	عیسی بختیاری ۵۷۰
فاطمی کرمانشاهی ۵۸۹	غارت زند ۵۷۰
فانی اورامی سنندجی ۵۸۹	غافل سنندجی ۵۷۱
فانی بختیاری ۵۹۰	غالب صفوی ۵۷۱
فانی توپسرکانی ۵۹۱	غایب بروجردی ۵۷۲
فانی خانه شوری ۵۹۱	غریب دنبلی ۵۷۲
فانی سنندجی ۵۹۲	غریب کردستانی ۵۷۳
فانی کرمانشاهی ۵۹۳	غزالی کرمانشاهی ۵۷۳
فتاح قاضی ساوجبلاغی ۵۹۴	غضایری رازی ۵۷۴
فتاحی کرمانشاهی ۵۹۵	غفار سنندجی ۵۷۴
فتح داغستانی ۵۹۵	غلامعلی سنندجی ۵۷۵
فتحی افشاری ۵۹۶	غمگین قهفرخی ۵۷۶
فتوت کرمانشاهی ۵۹۶	غمین شهرکردی ۵۷۶

۶۱۶ فقیهی سقزی
 ۶۱۶ فنالنجانى اصفهانى
 ۶۱۷ فنائى چهارمخالى
 ۶۱۷ فوآد کرکوکى
 ۶۱۸ فوزى اورامى
 ۶۱۹ فهیم سنجابى کرمانشاهى
 ۶۲۰ فیضى زهاوى
 ۶۲۲ فیضى لرستانى
 ۶۲۲ فیلى لرستانى
 ۶۲۳ قآنى شیرازى
 ۶۲۴ قادر بروجردى
 ۶۲۵ قادرى تکابى
 ۶۲۶ قاسم بروجردى
 ۶۲۷ قاسم پایگلانى
 ۶۲۸ قاضى بهاءالدين زنجانى
 ۶۲۸ قاضى عثمان ماكى قزوینى
 ۶۲۸ قاضى مهابادى
 ۶۲۳ قاضى نهاوندى
 ۶۳۳ قاضى شوشترى
 ۶۳۳ قبادیگ کوکبى
 ۶۳۴ قدسى بوکانى
 ۶۳۴ قدسى چهارمخالى
 ۶۳۵ قدسى تکابى
 ۶۳۵ قراچورلو (پردل)
 ۶۳۶ قربان سنندجى
 ۶۳۷ قطب سنقرى
 ۶۳۷ قطران جیلی الآذربایجانى
 ۶۴۱ قطره سامانى

۵۹۷ فخر کرمانشاهى
 ۵۹۷ فخرى سنندجى
 ۵۹۹ فدا بانه‌اى
 ۵۹۹ فدائى تهرانى
 ۶۰۰ فدائى سردشتى
 ۶۰۱ فدائى داغستانى
 ۶۰۱ فدائى لایجانى مهابادى
 ۶۰۲ فرج سنندجى
 ۶۰۲ فرج شوشترى
 ۶۰۳ فرح کرمانشاهى
 ۶۰۴ فرخ زند
 ۶۰۴ فرخى بروجنى
 ۶۰۵ فردى زند
 ۶۰۵ فرزاد سنندجى
 ۶۰۶ فرزانه شهرکردى
 ۶۰۷ فرشید ورد ملایرى
 ۶۰۸ فروغ کاشانى
 ۶۰۹ فروغ قهفرخى
 ۶۱۰ فروغى قهفرخى
 ۶۱۰ فرهپور سنندجى
 ۶۱۱ فرهنگ چالشترى
 ۶۱۱ فرهنگ کلیائى
 ۶۱۲ فرید چالشترى
 ۶۱۳ فریدون سنندجى
 ۶۱۳ فریدون کرمانشاهى
 ۶۱۴ فریده سنندجى
 ۶۱۴ فصیح تویسرکانى
 ۶۱۵ فطرت بروجردى

کفر احمد ۶۶۹
کلانتری ۶۶۹
کلهر کرمانشاهی ۶۷۰
کمال‌الدین زنجانی ۶۷۱
کمال‌الدین اسمعیل اصفهانی .. ۶۷۱
کمال دیلمی ۶۷۲
کوثر سقزی ۶۷۲
کوثر کلهر کرمانشاهی ۶۷۳
کوثر کرمانشاهی ۶۷۴
کوثر همدانی ۶۷۴
کوثر - آقازاده همدانی ۶۷۶
کوکب اورامی ۶۷۸
کیوان قهفرخی ۶۷۹
کیوان کرمانشاهی ۶۸۰
کیهان کرمانشاهی ۶۸۰
کیهان سامانی ۶۸۱
گربه شوشتری ۶۸۱
گلشن زنگنه شیرازی ۶۸۲
گلشن سنندجی ۶۸۲
گلشن کرمانشاهی ۶۸۳
گمنام میاندوآب ۶۸۴
گمنام سنندجی ۶۸۵
گویا کرمانشاهی ۶۸۷
گویا کرمانشاهی ۶۸۸
لاهوئی کرمانشاهی ۶۸۹
لسان دنبلی ۶۸۹
لطف‌الله سنندجی ۶۸۹
لطفعلی خان زند ۶۹۰

قطره کرمانشاهی ۶۴۱
قلزم چهارمحالی ۶۴۲
قلزم چهارمحالی ۶۴۲
قلزم سامانی ۶۴۳
قوام قزلجه‌کندی ۶۴۳
قهرمان ملایری ۶۴۴
قیصر بیدآبادی ۶۴۶
قیصری سرکانی ۶۴۶
قیصر شاملو ۶۴۷
قیلان‌بیک چاوشلو ۶۴۷
کاتب سلیمانیه‌ای ۶۴۷
کاشف کردستانی ۶۴۸
کاظم توپسرکانی ۶۴۹
کاظم سنندجی ۶۴۹
کاظم خرم‌آبادی ۶۵۰
کافی کرجی ۶۵۲
کاکای قزوینی ۶۵۳
کامل زنگنه ۶۵۳
کامل سقزی ۶۵۴
کامل کرمانشاهی ۶۵۴
کاوه زند ۶۵۵
گرد اُرومیه‌ای ۶۵۵
کردی سلیمانیه‌ای ۶۵۹
کرمانج بانه‌ای ۶۶۴
کریم سنندجی ۶۶۵
کریم شهرکردی ۶۶۶
کزازی کرمانشاهی ۶۶۶
کزازی کرمانشاهی ۶۶۷

۷۱۱ مجید بروجردی
۷۱۲ مجید کرمانشاهی
۷۱۲ مجید سنندجی
۷۱۳ محتاج فریدنی
۷۱۳ محرم کرمانشاهی
۷۱۴ محرم کلهر کرمانشاهی
۷۱۵ محزون اسدآبادی
۷۱۶ محزون بختیاری
۷۱۶ محزون سنندجی
۷۱۶ محزون سنندجی
۷۱۷ محزون کرمانشاهی
۷۱۷ محمدبیک داغستانی
۷۱۷ محمدجعفر بیک شاملو
۷۱۸ محمد داود توپسرکانی
۷۱۸ محمدرضا قزوینی
۷۱۸ محمدقاسم خان کاشانی
۷۱۹ محمدعلی شوشتری
۷۱۹ محمد کلجی اورامی
۷۲۰ محمد مؤمن بیک شاملو
۷۲۰ محمود شبستری
۷۲۲ محمود چالشری
۷۲۲ محمود سنندجی
۷۲۲ محمود شهرکردی
۷۲۳ محمود کرمانشاهی
۷۲۴ محمود کلهر کرمانشاهی
۷۲۵ محمود سنندجی
۷۲۵ محنت بروجردی
۷۲۶ محنت سنندجی

۶۹۰ لطفعلی بیک ارستانی
۶۹۱ لطیفی قهفرخی
۶۹۱ لوکری بخارائی
۶۹۲ مالک دیلمی
۶۹۳ ماه تابان قاجار
۶۹۳ مایل بروجردی
۹۶۴ مایل توپسرکانی
۶۹۵ مایل ناهوندی
۶۹۵ مایل شاملو
۶۹۶ مثالی زندگی
۶۹۶ مجدالدین همگر
۶۹۷ مجدت قرهی سنندجی
۶۹۸ مجدی سقزی
۷۰۲ مجدی مهابادی
۷۰۵ مجذوب کرمانشاهی
۷۰۵ مجرم جیحون آبادی دینوری
۷۰۶ مجرم چهارمحالی
۷۰۶ مجرم شاملو
۷۰۷ مجرم قهفرخی
۷۰۷ مجرم کرمانشاهی
۷۰۸ مجرم لرستانی
۷۰۸ مجرم سلیمانیه‌ای
۷۰۹ مجنون کردستانی
۷۰۹ مجنون شهرکردی
۷۱۰ مجنون قهفرخی
۷۱۰ مجنون توپسرکانی
۷۱۱ مجنون بروجردی
۷۱۱ محیی بهبانی

۷۴۵ مستوره زند
 ۷۴۶ مستوره سنندجی
 ۷۴۷ مسرور بروجنی
 ۷۴۸ مسرور بیگدلی شاملو
 ۷۴۸ مسرور چهارمحالی
 ۷۴۸ مسعودمشکین پوش کرمانشاهی
 ۷۴۹ مَسِیب خان تکلو
 ۷۴۹ مشتاق تویسرکانی
 ۷۵۰ مشتاق چالستری
 ۷۵۰ مشتاق کرمانشاهی
 ۷۵۱ مشتاق سلیمانیه‌ای
 ۷۵۲ مشربی تکلو
 ۷۵۲ مشرف شهرکردی
 ۷۵۲ مشفق بروجنی
 ۷۵۳ مشفق کرمانشاهی
 ۷۵۴ مشکات اسدآبادی
 ۷۵۶ مصباح قهفرخی
 ۷۵۶ مصباح کرمانشاهی
 ۷۵۶ مصطفی کمانگر
 ۷۵۷ مصطفی میرزا صفوی
 ۷۵۷ مُصطفی پور بوکانی
 ۷۵۹ مطبوع زانیانی
 ۷۶۰ مطبوع قهفرخی
 ۷۶۰ مظفر سُنقری
 ۷۶۱ مظفرحسین میرزا صفوی
 ۷۶۱ مظلوم کرمانشاهی
 ۷۶۱ مظلوم لرستانی
 ۷۶۲ مظهر سنندجی

۷۲۷ محوی اسدآبادی
 ۷۲۷ محوی سلیمانیه‌ای
 ۷۲۸ محیط سامانی
 ۷۲۸ محیی قزلبلاغی سقزی
 ۷۲۹ مختار نهاوندی
 ۷۲۹ مخزن کرمانشاهی
 ۷۲۹ مخفی کردستانی
 ۷۳۰ مخلص چهارمحالی
 ۷۳۰ مخلص سقزی
 ۷۳۱ مخلص سنندجی
 ۷۳۱ مخمور ملایری
 ۷۳۲ مدّاح شهرکردی
 ۷۳۳ مدرّس ابهری
 ۷۳۳ مَدَنی تکابی
 ۷۳۴ مَدَنی کرمانشاهی
 ۷۳۵ مدهوش سنندجی
 ۷۳۶ مُذنب شهرکردی
 ۷۳۷ مذنب کرمانشاهی
 ۷۳۷ مذنب سنندجی
 ۷۳۸ مرآت کرمانشاهی
 ۷۳۸ مراد میرزا صفوی
 ۷۳۸ مرتضی تویسرکانی
 ۷۳۹ مرتضی قلی خان شاملو
 ۷۳۹ مرزبان بختیاری
 ۷۴۰ مرشد بروجرودی
 ۷۴۱ مُزده سنندجی
 ۷۴۴ مسافر سنندجی
 ۷۴۵ مستشار اصفهانی

۷۸۷ ملکی تويسرکاني
 ۷۸۷ منزہ کرمانشاهی
 ۷۸۸ منظر کرمانشاهی
 ۷۸۸ منظری کرمانشاهی
 ۷۸۹ منظم بختیاری
 ۷۸۹ منوچهر خان لرستاني
 ۷۹۰ منور دھکرد
 ۷۹۰ مؤتمن کاشانی
 ۷۹۱ موج سامانی
 ۷۹۲ موزون ملایری
 ۷۹۳ موسوی گرمارودی
 ۷۹۴ موصول ملهري
 ۷۹۴ مولانا احمد کرد
 ۷۹۵ مولانا کریمی بروجردی
 ۷۹۵ مولانا مؤمن کردستاني
 ۷۹۶ مؤمن بيک بختیاری
 ۷۹۶ مونس نهاوندي
 ۷۹۷ مهجور سنندجی
 ۷۹۷ مهجور کرمانشاهی
 ۷۹۸ مهجور کلهر کرمانشاهی
 ۷۹۹ مهدوی کرمانشاهی
 ۷۹۹ مهدی چالشتری
 ۸۰۰ مهدی خان کلهر کرمانشاهی
 ۸۰۰ مهر آور سنندجی
 ۸۰۱ مهرباب بختیاری
 ۸۰۲ مهرو قراچورلو بجنوردی
 ۸۰۲ مہین کردستاني
 ۸۰۵ میرالهی اسدآبادی

۷۶۱۳ مظہر کرمانشاهی
 ۷۶۴ مظہر کرمانی ملایری
 ۷۶۴ مظہری کشمیری
 ۷۶۵ معدوم اورامی
 ۷۶۷ معرفت سنندجی
 ۷۶۷ معرفت سنندجی
 ۷۶۸ معصوم پاوہ ای
 ۷۶۹ معلّم نهاوندي
 ۷۶۹ معروف سنندجی
 ۷۷۰ معروف نودھی برزنجی
 ۷۷۲ معروف کوکہ ای مہابادی
 ۷۷۴ معین الدین تختہ ای
 ۷۷۵ معین خرم آبادی
 ۷۷۵ معین کرمانشاهی
 ۷۷۶ مغموم بروجنی
 ۷۷۶ مفتون بانہ ای
 ۷۷۷ مفتون دنبلی
 ۷۷۹ مفتون افشاری
 ۷۸۰ مقبل سنندجی
 ۷۸۰ مقیم سنندجی
 ۷۸۱ مکری مہابادی کرمانشاهی
 ۷۸۲ ملا پریشان دینوری
 ۷۸۴ ملاقوسی شوشتری
 ۷۸۴ ملالی شہرکردی
 ۷۸۵ ملا محمد حسین ترجان مہابادی
 ۷۸۶ ملا محمد صادق تويسرکاني
 ۷۸۶ ملا یعقوب قاضی کردستاني
 ۷۸۷ ملاهادی بزرگ سنندجی

ناصر کلهر کرمانشاهی ۸۲۱
ناصری بوکانی ۸۲۱
ناطق کاشانی ۸۲۳
ناطق کرمانشاهی ۸۲۳
ناظر بستی سنندجی ۸۲۴
ناظم بختیاری ۸۲۵
نافع سقزی ۸۲۵
نالی شهرزوری ۸۲۶
نامی ابهری ۸۲۷
نامی کرمانشاهی ۸۲۷
ناهید سقزی ۸۲۸
ناهید بختیاری ۸۲۹
نباتی مهابادی ۸۲۹
نبی سنندجی ۸۳۰
نثاری سنندجی ۸۳۱
نجات کهگیلویه ای ۸۳۲
نجفقلی خان زنگنه ۸۳۲
نجمی اورامی عراقی ۸۳۳
نجمی شهرکردی ۸۳۴
ندیم چهارمحالی ۸۳۴
ندیم شیرازی ۸۳۵
نرگسی ابهری ۸۳۵
نسبت شوشتری ۸۳۶
نسرین دلبرانی ۸۳۶
نسیم بروجردی ۸۳۶
نسیم سنندجی ۸۳۸
نشأة پاره ای ۸۳۹
نشاط اصفهانی ۸۴۰

میرزا صالح بروجردی ۸۰۵
میرجلال الدین اسدآبادی ۸۰۵
میرزا احمدخان کاشانی ۸۰۶
میرزا اسمعیل خان تویسرکانی ۸۰۷
میرزا خلیل شوشتری ۸۰۷
میرزا طاهر تویسرکانی ۸۰۷
میرزا محمد مهدی خویی ۸۰۸
میرزا تقی تویسرکانی ۸۰۹
میرزاخرم کردشتی قراچه داغی ۸۰۹
میرزا سلیمانیه ای ۸۰۹
میرزا علیرضا نجلی سنندجی ۸۱۰
میرزا یحیی اصفهانی ۸۱۱
میرشاه مرتضی تویسرکانی ۸۱۲
میرعلی رضا تویسرکانی ۸۱۲
میرغیاثا ابرقویی ۸۱۲
میرنوروز لُر ۸۱۳
میرهادی بروجردی ۸۱۳
مینای زند ۸۱۳
مینائی کنگاوری ۸۱۴
نائیل شهرکردی ۸۱۵
ناجی زانیانی ۸۱۵
ناجی کرمانشاهی ۸۱۶
نادر کرمانشاهی ۸۱۶
ناری مریوانی ۸۱۷
ناصر سنندجی ۸۱۸
ناصر بختیاری ۸۱۸
ناصر سنندجی ۸۱۹
ناصر سنندجی ۸۲۰

نیسان سامانی ۸۵۹
نیک پی سنندجی ۸۵۹
نیمتاج سلماسی ۸۶۰
واحدی کرمانشاهی ۸۶۱
وارسته چگنی ۸۶۱
واعظی سردشتی ۸۶۱
واله بروجردی ۸۶۲
واله تویسرکانی ۸۶۲
واله داغستانی ۸۶۳
واله کلهری کرمانشاهی ۸۶۴
والی سنندجی ۸۶۴
والی بختیاری ۸۶۵
والی سنندجی ۸۶۵
والی سنندجی ۸۶۶
والی سنندجی ۸۶۷
والیه قاجار ۸۶۷
وامق لرستانی ۸۶۸
واهب بختیاری ۸۷۰
وجدی سنندجی ۸۷۱
وجدی سنندجی ۸۷۳
وجدی سقزی ۸۷۳
وجدی بوکانی ۸۷۴
وجهی کرد ۸۷۶
وجهی سنجاری ۸۷۶
وجهی دولت آباد کرمانشاهی ۸۷۷
وحدت کرمانشاهی ۸۷۷
وحشت بختیاری ۸۷۸
وحید کنگاوری ۸۷۹

نصیب قوچانی ۸۴۱
نصیبی کرمانشاهی ۸۴۲
نصیر بروجردی ۸۴۲
نظامی کرمانشاهی ۸۴۲
نظامی گنجه‌ای ۸۴۳
نظمی بهمانی ۸۴۵
نظیر زنگنه ۸۴۵
نعمت‌الله دوم سنندجی ۸۴۶
نعمت‌الله عراقی ۸۴۷
نعمت سنندجی ۸۴۸
نعمت صفوی ۸۴۹
نعیم سنندجی ۸۴۹
نقاش زرگر کرمانشاهی ۸۵۰
نکونام کرمانشاهی ۸۵۱
نوائی زند ۸۵۲
نوح فریدنی ۸۵۲
نورس سلیمانیه‌ای ۸۵۲
نوروز علی بیگ شاملو ۸۵۳
نوری سلیمانیه‌ای ۸۵۴
نوری مازندرانی ۸۵۴
نوری مازندرانی ۸۵۵
نوری مازندرانی ۸۵۵
نوعی خوبشانی قوچانی ۸۵۶
نهاد شهرکردی ۸۵۷
نهبانی عراقی ۸۵۷
نیازی صفوی ۸۵۸
تیر کرمانشاهی ۸۵۸
تیره بروجنی ۸۵۸

۸۹۳ هجران قهفرخی
۸۹۳ هجرت مهابادی
۸۹۳ هجری پایگلانی سندج
۸۹۶ هدائی بختیاری
۸۹۷ هدایت سندجی
۸۹۸ هشیار سندجی
۸۹۸ همایون سندجی
۸۹۹ همایون اسفراینی
۹۰۰ همایی عراقی
۹۰۰ همایی بختیاری
۹۰۰ همت زانیانی شهرکرد
۹۰۱ یتیم محمودای بروجردی
۹۰۱ یغما کردستانی
۹۰۲ یوسف کردستانی
۹۰۳ یوسف بختیاری
۹۰۳ یوسف بیگ شاملو
۹۰۴ یوسف دهکردی

۸۷۹ وحید خوشانی (فوجانی)
۸۸۰ وحیدی کرمانشاهی
۸۸۰ وسیم اول تختوی سندجی
۸۸۱ وسیم دوم تختوی سندجی
۸۸۳ وصفی کرمانی
۸۸۳ وفا بوکانی
۸۸۴ وفا کرمانشاهی
۸۸۵ وفا اورامی عراقی
۸۸۶ وفائی کرد شیرازی
۸۸۶ وفائی مهابادی
۸۸۷ وفائی شوشتری
۸۸۸ ولی اورامانی
۸۸۹ ولی قلی بیگ شاملو
۸۹۰ وهمی کرد قندهاری
۸۹۰ هاتفی قهفرخی
۸۹۰ هاتفی فوجانی
۸۹۲ هاشمی کرمانی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سخن از کُرد و ریشه نژادی اوست و می‌خواهیم بدانیم که کردها چه کسانی هستند و اصولاً کردستان در گذشته، به کدام منطقه اطلاق شده و امروز در چه محدوده‌ای قرار دارد. درباره منشأ و خاستگاه کردها، از روی اسناد و مدارک بجای مانده و بدست آمده به راحتی می‌توان نتیجه گرفت که: گروه کُرد مردمانی هستند آری نژاد از جنس (هند و اروپایی) که در عصر نامعلومی یعنی چندین هزار سال پیش از میلاد مسیح، به اراضی و اماکن کنونی که در جنوب ارمنستان واقع است و کردستان نام دارد، آمده‌اند. شرقاً به همراهی جریان رود دجله و شعب آن در امتداد سلسله جبال زاگرس تا خلیج فارس و سواحل دریای عمان، رفته‌اند و غرباً نیز در امتداد رود فرات و رشته کوه‌های توروس تا سوریه و شامات و سواحل دریای مدیترانه پراکنده شده‌اند.

در زمان سارگن اول پادشاه آکاد، چندان بحثی از عشایر کُرد نیست ولی در زمان نارام سون پسر سارگن که حدود ۳۶۰۰ سال پیش از میلاد مسیح بوده، اکراد، قوت می‌گیرند و نارام سون از اکراد قبیله گوتی، که هم نژاد قبیله لولو بوده شکست می‌خورد و سلطنت بابل یعنی (سومر و آکاد) به قبیله اکراد گوتی منتقل می‌شود، نارام سون از کردها و شجاعت آنان در کتیبه‌اش یاد کرده است. در سال ۲۸۰۰ ق.م سارگن دوم ظهور کرد و گوتی‌ها را شکست داد و آنها را از بابلستان به جانب زاگرس، محل سابقشان برگرداند. بَرَس مورخ یونانی معتقد بود که مادیها تقریباً ۲۵۰۰ سال ق.م بابل را تسخیر کردند و ۲۲۴ سال در آنجا حکومت کردند. در سال ۲۱۹۱ ق.م فریدون پیشدادی با مساعدت کاوه آهنگر مادی و سایر مادیان اسپهان، بر ضحاک شوریدند و ضمن برانداختن آن ستمگر، کشور پیشدادی را از قید اسارت کلدانه نجات دادند. (از کتاب کرد و پیوستگی نژادی و تاریخی او - لغت‌نامه؛ ذیل کلمه کرد)

حکیم عمر خیام در نوروزنامه خود می‌نویسد: فریدون کرد، روزی که ضحاک را اسیر کرد و

ایران را از شرّ او نجات داد، جشن گرفتند. جیمز موریه حدود دویست سال پیش از این نوشته است:

در روز ۳۱ اوت مردم دماوند بیادگار نجات ایرانیان از ظلم ضحاک جشن گرفتند و این جشن را جشن کُردی می خواندند. نویسنده کتاب کردستان، علی اصغر شمیم همدانی در کتاب خود می نویسد:

در میان کردهای شمالی ایران یک جشن بنام کُردی موسوم است که با مراسم مخصوص بیاد رفع ظلم ضحاک و گرفتاری او بدست فریدون برپا می شود که شاید قرینه‌ای برای صحّت نوشته‌های شاهنامه باشد. در کردستان ترکیه، برپایی این جشن نیز معمول و متداول است و جشن «توله‌دان» می خوانند به معنی انتقام گرفتن.

(ریشه نژادی کُرد: احسان نوری پاشا - سفرنامه جیمز موریه انگلیسی - ترجمه کرد و کردستان واسیلی نیکیتین ص ۶۵) در حدود سال ۱۷۶۰ ق.م اکراد کاسی به اتفاق عشایر هم‌نژاد خود، گوتی و لولو، تحت فرماندهی خاندیژ رئیس کاسی‌ها به کشور کلدانه حمله برده آنجا را متصرف شدند و حکومتی تشکیل دادند که آنرا حکومت کاردونیا گفته‌اند، یعنی حکومت اکرادی و آن مدت شش قرن پابرجا بود.

گوتی‌ها طبق فهرست‌های دبیران بابلی ۱۲۴ سال در بین‌النهرین سلطنت کردند و آخرین پادشاه این سلسله، تیرگان بدست اوتون لگال پادشاه سومر از پای درآمد.

کاسی‌ها پس از دو طایفه مذکور، از طوایف بزرگ و مشهور کرد کوهستان زاگرس هستند، نام این قوم تا عهد پیدا شدن یونانیان باقی بود. مورخان یونان اسم آنان را کیسیان و کوسیان ذکر کرده‌اند و در تاریخ فارسی قدیم بنام قوم کوش مشهورند. کاسی‌ها نیز بابل را به تدریج تصرف کردند، از اواخر هزاره دوم قبل از میلاد تعداد مهاجرین مادی و پارسی روبه افزایش نهاد.

مورخین یونانی، از طوایفی که تشکل قوم ماد را داده است خانواده‌هایی را نام می‌برند که ریشه (ک، ر، د) در همه آنها وجود دارد و این طوایف در زمانهای بعد بنام اکراد ذکر شدند. دراور و نولدکه، دو مستشرق معروف، اتفاق نظر دارند که (کاردو)، (کاردوخی) و (کاردونیا) و (کاردوسی) و (کاردا) و (کارداک) و (زدرگرد) و (زادراکارتا) و (کارداویه) و (کارتاویه) و (کوردی) و (کورتوی) و (کورتی) و (کورتوخی) و (کوردوانی) و (کوردیا) و (گوت) و امثال اینها هرچند تلفظاً باهم اختلاف دارند اما در حقیقت یکی هستند و اسماء

مشترک‌اند و بریک گروه که همانا گروه کُرد است. اطلاق شده‌اند. مشروح‌ترین شرح از عهد قدیم دربارهٔ کردان، روایت گزنفون است، در ۴۰۰ سال قبل از میلاد، که کردان را مردمی سلحشور و سرزمین آنان را کوهستانی صعب‌العبور دانسته است، پس از آن استرابون، جای آنان را کشور پهناور ماد ذکر کرده و آنان را کورتی نامید.

(لغت‌نامه ذیل کلمه کُرد - تاریخ مردوخ، جلد اول) ایرانشهر ج ۱- ص ۹۱

نام همدان پیش از حکومت مادها، اکسایا بود که در زبان آسوری به معنی شهر کاسی‌ها بوده است. و این قوم در نیمهٔ دوم از قرن ۱۸ ق.م بابل را اشغال کردند و عموماً در جبال زاگرس و همدان و لرستان مسکن داشتند. هرودت می‌گوید: زمانی که همهٔ مادیها با هم متحد نشده و دولت واحدی تشکیل نداده بودند، حدود اراضیشان موافق آنچه از کتیبه‌های آسوری برمی‌آید، عبارت بوده است از ولایات همدان و آذربایجان و قسمتی از کردستان و کرمانشاه، بعدها در اثر فشار ظلم و تعدی آسوری‌ها و قشون‌کشی به نواحی مادنشین و قتل و غارت آنان، بالاخره مادیها بخود آمدند و متحد شدند و دولت‌های کوچک ملوک الطوائفی که بیشتر در معرض خطر نابودی بودند، بهم پیوستند و در اوائل قرن هفتم ق.م دولت واحد خود را تشکیل دادند. نام ماد برای نخستین بار در کتیبهٔ شلم نسر ذکر شد. هرودت می‌نویسد: آشوریها پانصد سال در آسیا حکومت کردند، اول مردمی که سر از اطاعت آنان پیچیدند، مادها بودند. اینان برای آزادی جنگیدند و رشادتها نمودند و از قید بندگی رستند، بقیهٔ دولتهای آسیایی یکی پس از دیگری خود را آزاد کردند و سرانجام به اطاعت ماد تن دردادند. از نوشته‌های هرودت چنین برمی‌آید که دولت ماد در ۷۰۱ ق.م تأسیس شد و ۱۵۰ سال دوام یافت و در سال ۵۵۰ ق.م بدست کورش بزرگ برچیده شد. پادشاهان ماد بنابه گفته هرودت عبارت بودند از: ۱- دیوکس (حکومت ۷۰۸ تا ۶۵۵ ق.م) ۲- فروریش (حکومت ۶۵۵ تا ۶۳۳ ق.م) ۳- هوخشتره (حکومت ۶۳۳ تا ۵۸۵ ق.م) ۴- آستیاکس (حکومت ۵۸۵ تا ۵۵۰ ق.م)

دولت ماد را می‌توان پیشاهنگ دولت آریایی و دولت بزرگ هخامنشی دانست، چه هوخشتره، دولت‌های نیرومند آن زمان یعنی آشور و بابل را ضعیف ساخت و بر ارمنستان و آسیای صغیر تا رود هالیس دست یافت. عیلام، پارس، هیرکانی، طبرستان و باکتری همه از دولت ماد اطاعت می‌کردند، این دولت اصول کشورداری قبایل متحد و فنون نوین جنگ را به وجود آورد، چنانکه کورش بزرگ پس از فتح ماد، همدان را که پایتخت دولت ماد بود، مرکز پادشاهی خود قرار داد و پارسیان از آداب و رسوم زندگی و حتی لباس پوشیدن مادها

بهره بردند. در زمان اقتدار و عظمت مادها، جغرافی دانان به دو ماد قائل بودند، ماد بزرگ که بر همدان و اصفهان تطبیق می شود و ماد کوچک که همان آذربایجان و قسمتی از کردستان و کرمانشاه بود.

لغت نامه، ذیل کلمه ماد

حسن پیرنیا ضمن نتیجه گیری از انقراض دولت ماد، می نویسد: این نکته از تاریخ ایران قدیم کاملاً روشن است که مرکز قدرت و حکومت، مکرّر از یک نقطه ایران به نقطه دیگر منتقل شده و یک سلسله ایرانی جای سلسله دیگر را گرفته و تمامی این حکومت ها و سلسله ها، حکومت ها و سلسله های ایرانی بوده اند. مورخین یونانی تا صد سال بعد از انقراض دولت ماد، مکرّر بجای کلمه (پارسی) (مادی) را استعمال می کرده و جنگهای پارسی ها را با یونانی ها، جنگهای مادی نامیده اند.

اطلاق اسم مادی به پارسی از اشتباه و خلط مبحث نیست، زیرا همان هرودت که تاریخ ماد و پارس را نوشته، مکرّر در کتاب خود بجای «پارسی» «مادی» استعمال کرده و جهت هم معلوم است، یونانی ها می دیدند که قوم پارسی و مادی از هر جهت از یک ملت اند، دو طایفه ماد و پارس چنان بهم گره خورده و عجین شده بودند که فرق گذاشتن در بین آنها کار مشکلی بود، زیرا علاوه بر اینکه پارسی ها از آریانهایی بودند که ابتدا در شمال غربی و در مغرب و جنوب غربی در یاچه ارومیه سکنی داشتند و با مادها همسایه بوده و اختلاط داشتند، در نتیجه فشار اورارتو و آسور به حدود غربی جبال بختیاری کوچ کردند و بعد به پارس آمده به سرکردگی هخامنش موفق به تشکیل حکومت پارسومالش شدند.

مندان مادر کورش دختر آستیاک پادشاه ماد و زن کورش نیز دختر ایشتوویگو پادشاه دیگر ماد بود و این پیدا است که هر دو دولت ماد و پاریس از یک ملت واحد بوده اند و چون مادیها زودتر از پارسی ها قدم به عرصه تاریخ گذاشته بودند، گاهی پارسی ها را هم مادی می گفتند.

بنابر آنچه گفته شد باید معتقد باشیم که در پادشاهی آستیاک، سلطنت ایران از سلسله مادی ایرانی به سلسله پارسی ایرانی انتقال یافت، چنانکه در قرون بعد، از سلسله هخامنشی با فاصله کمی به سلسله اشکانی و بعد به سلسله ساسانی رسید، یعنی از پارسی ها به پارتی ها منتقل شد و بعد باز به اعقاب پارسی و مادی ها یعنی ساسانی ها برگشت. پارسیان پس از ورود به پارس تحت قیادت هخامنش، حکومت کوچک خود را تشکیل دادند، پس از مرگ هخامنش

پسرش چیش پیش پادشاه شهر انشان نامیده شد و رسماً در قلمرو وسیع تری به فرمانروایی پرداخت و ایالت تازه‌ای را که پارسه نامیده شد (فارس کنونی) به دیگر متصرفات خود پیوست.

چندی بعد آستیاک آخرین پادشاه ماد، دختر خود ماندان را به عقد کامبیز (کبوجیه) که از نجیب‌زادگان پارس بود، درآورد، نتیجه این ازدواج پسری بود بنام کورش (که برای تولد و کودکی، مورخین، داستانهای عجیبی نوشته‌اند) کورش دوران کودکی را در میان مادها و دوران نوجوانی را در پارس، کنار پدر و مادرش گذراند، سرانجام پدربزرگش آستیاکس پادشاه ماد را شکست داد و به حکومت ماد خاتمه داد. کنزیاس می‌گوید: کورش پس از فتح همدان به طرف باختر راند و باختریها چون دانستند که کورش داماد اشئویگو «آستیاک» پادشاه ماد است، از وی تمکین کردند.

(ایران باستان - پیرنیا ج ۱ و ایران میزمن - ترجمه دکتر معین ص ۵۹ تا ۱۰۹)

طبق منابع مستقل و مدارک موجود، وقایع جنگ میان ماد و پارس از ۵۵۰ تا ۵۵۳ ق.م بطول انجامید و کورش در سال ۵۲۹ ق.م بعد از ۲۸ سال به گفته هرودت یا ۳۰ سال پادشاهی به گفته (کتزیاس و دینون) درگذشت. مسلم است که در آغاز جنگ پارسی‌ها و مادیه‌ها، وجود چند نفر ناصالح در رأس کارمادیه‌ها، که مخفیانه کورش را تشویق به جنگ می‌کردند و علت پیروزی پارس‌ها بر مادها، خیانت این اشخاص بود که هارپاگک خائن وزیر جنگ آستیاکس در رأس آنها قرار داشت و الا امکان آن نمی‌رفت لشکر کورش که چندبار بوسیله سپاه ماد درهم شکسته و تارومار شد و مادی‌ها تا زیر حصار پاسارگاد پیشروی کردند، بتواند بر سپاه ماد غالب آید. ناگفته نماند رؤسای قوم پارس، از هخامنش گرفته تا پایان زندگی کبوجیه دوم پدر کورش سوم (بزرگ) که حدود نیمه قرن هفتم قبل از میلاد است، همه دست‌نشانده مادها بوده‌اند، زیرا هرودت صریحاً می‌گوید که فرورتیش پارس را مطیع کرد. با شروع سلطنت کورش بزرگ، شاهنشاهی وسیعی در مشرق زمین ایجاد شد که حدود دویست و بیست سال دوام یافت، سرانجام در سال ۳۳۰ ق.م اسکندر مقدونی به ایران حمله کرد و آخرین پادشاه پارس یعنی داریوش سوم بر اثر خیانت سرداران خود، اسیر اسکندر شد و با قتل او، سلطنت شاهنشاهان هخامنشی پایان یافت.

لغت نامه - ذیل هخامنشی - تاریخ ماد - ترجمه کریم کشاورز ص ۲۸۸

بعد از انقراض هخامنشیان جانشینان اسکندر تا ۵۰ سال قبل از میلاد در این سرزمین

پهناور حکومت کردند. برحسب آراء مؤرخان، سلسله اشکانیان در تاریخ ۲۵۰ پیش از میلاد به همت اشک نامی که برضد دولت سلوکی قیام کرد، تأسیس شد و ۲۸ تن از این دودمان به پادشاهی رسیدند.

آنگاه اردشیر بابکان برآزدوان آخرین پادشاه اشکانی خروج کرد و دولتی را که قریب پانصدسال فرمانروایی داشت، منقرض ساخت.

لغتنامه - ذیل کلمه اشکانیان

اشک، نام پادشاهی بوده از اولاد بهمن و اولاد او را اشکانیان گویند و بعضی اولاد او را از کاوس دانسته‌اند. (انجمن آرا) (اندراج) (مجمّل التواریخ صفحات ۲۷ - ۲۸ - ۳۱ - ۳۲)

(تاریخ سایکس ص ۴۱۲) (ویشته‌هاج ۲ ص ۲۱۹ و ۲۲۶)

ساسان کرد لقب ساسان بن بهمن است. (شرح مقامات حریری. مطرزی. چاپ سنکی ۱۲۷۳ ص ۲۹) بابک پسر ساسان با (رام بهشت) و بقول کریستن سن، ایران شناس دانمارکی (دینک) دختر یکی از پادشاهان محلی فارس (بازرنگی) که از ایل بزرگ کرد شبانکاره بود، ازدواج کرد و بوسیله کودتائی قدرت را از او گرفت و بعدها مؤسس سلسله بزرگ ساسانی شناخته شد. (طبری و ابن اثیر نیز این واقعه را بیان کرده‌اند) از فرزندان ساسان ۳۵ کس، یکی پس از دیگری به پادشاهی رسیدند، اولین آنان اردشیر بابکان و آخرینشان یزدگرد سوم است که در حمله اعراب به ایران، از میان رفت و سلسله ساسانی منقرض گردید (۲۲۶ تا ۶۲۵ میلادی)

لغتنامه ذیل کلمه فارس

اکراد فارس: نام پارس یا فارس منسوب به یکی از شعب نژاد آریاست که نزدیک به ۱۱۰۰ سال پیش از میلاد به این سرزمین آمده، اسم خود را به آن داده‌اند، این شعبه از ده طایفه تشکیل می‌شده که هر یک در قسمتی ساکن شدند، مهمترین آنها دو طایفه بوده که اهمیت ویژه‌ای داشته‌اند؛

- ۱- مد یا ماد که در آذربایجان فعلی تا حدود عراق عجم را تحت سلطه داشته‌اند.
- ۲- طایفه پارس یا پارسا که بعدها سرزمین ماد را به تصرف خود درآورده بر تمام ایران نیز مسلط گردیده است و نام خود را به همه مناطق مختلف این سرزمین تحمیل نموده است.

ایل‌ها و چادرنشینان و طوایف عشایری ایران - ایرج افشار ص ۶۰۹

مورخین اسلامی گزارش می‌دهند که در عهد ساسانی و قرون اولیه اسلامی، ایالت فارس به پنج ولایت یا «کوره» تقسیم شده و در هر کوره یک ناحیه عشایر نشین یا «رَم» وجود داشته است. در این رَموم پنجگانه، طوایف کُرد پارس مأوا داشته‌اند. استخری و ابن حوقل در قرن چهارم هجری، گزارش می‌دهند که کردان پارس، بیش از یکصد قبیله و شامل پانصد هزار خانه‌اند که ذکر نام تمامی طوایف آنها، تنها از دیوان صدقات میسر است. از این میان نام ۳۳ قبیله ثبت شده است.^(۱) ابن حوقل بنقل از حماسه ابن درید، کردان فارس را از نژاد عرب می‌داند. به گفته ابن بلخی (قرن ششم هجری) کردان فارس که زمانی پنج رَم بودند و هر رَم صد هزار خانه، در عهد اسلام، همه یا در جنگها کشته شدند و یا در کوهها آواره گشتند و تنها یک مرد از آنان باقی ماند، که نژاد او باقی است. ابن بلخی از ۵ طایفه کرد فارس نام می‌برد که به گفته او توسط عضدالدوله (متوفی ۳۷۲ هـ) از حدود اصفهان به فارس آورده شدند، از میان آنها تنها «اسمعیلیان» اصیل‌اند و نسبشان به منوچهر پیشدادی می‌رسد. اسمعیلیان در پی حمله عرب، سالها آواره کوه شدند تا بالاخره در شورش عشایری فضلو به شبان و سقوط آل بویه، مجدداً به فارس بازگشتند.^(۲)

بخش مهمی از کردان فارس در رَم جیلویه (که کیلویه) مأوا داشته و بخش مهم دیگری اکراد شاپور فارس خوانده می‌شدند، که در منطقه شرقی کازرون در کوهمره کنونی، مأوا داشته‌اند.

گفته ابن بلخی درباره نابودی اکراد فارس در حمله عرب مبتانی ندارد، زیرا ابن حوقل در قرن چهارم هجری، نه تنها آن را مطرح نمی‌سازد بلکه از بیش از یکصد قبیله موجود کرد فارس، که تعدادی از آنها دارای نام پارسی هستند، یاد می‌کند. بعلاوه ابن اثیر خبر می‌دهد که در سال ۸۳ هـ. ق اکراد شاپور فارس علیه حجاج بن یوسف ثقفی قیام کرده و با حمایت از سردار یاغی او، عبدالرحمن بن محمد الاشعث، کوفه را تصرف نموده و بر سراسر فارس مسلط شدند. در پی این قیام «اکراد شاپور فارس» قتل عام نشده و وجود داشته‌اند، زیرا در سال ۱۲۹ هـ. ق توان آن را داشته‌اند که با خوارجی که منطقه‌شان را محاصره کرده بودند، نبردی سخت کنند.^(۳) ظاهراً بخش مهمی از کردان فارس در سال ۸۳ هـ. ق مسلمان بوده‌اند و به همین دلیل

۱- استخری، مسالک و ممالک، ص ۹۶ - ۹۷

۲- ابن بلخی. فارس‌نامه، ص ۱۲۷ - ۱۶۴

۳- کرد و پیوستگی نژادی او - رشید باسمی ص ۱۷۸

نیز به مداخله در شئون سیاسی جامعه اسلامی، می پرداختند.

در قرن چهارم هجری، علاوه بر فارس، کوچ‌نشینان شبان (که در آن زمان با واژه‌های عام «کردان» و «شبانکارگان» خوانده می‌شدند) در طبرستان و قهستان (کوههای قائن خراسان) نیز گزارش شده‌اند. به گفته ابن حوقل، لرستان در دست اکراد بوده و در کردستان طوایف کرد حمیدیه و لاریه و هذبانیه، مأوا داشته‌اند. بیابان میان کرمان و مکران و سند نیز سراسر مسکونی و پوشیده از چادرها و خانه‌هایی از نی بوده است. در نیمه دوم قرن پنجم هجری، در اوج قدرت الب ارسلان سلجوقی، شاهد دو شورش عظیم عشایری در فارس و قفص (میان فارس و کرمان) هستیم.

در سال ۴۵۴ ه. ق کردان فارس به رهبری امیری از طایفه «رامانیان» بنام فضلویه شبان، شورش عظیمی پیاپی می‌کنند. ابومنصور فولادستون، آخرین امیر دیالمه فارس، وزیر خود، معروف به «صاحب کافی» را به سعایت مادرش می‌کشد و فضلویه شبان به خوانخواهی برمی‌خیزد و امیر و مادر او را دستگیر می‌کند و در قلعه‌ای محبوس می‌سازد و سپس به هلاکت می‌رساند.^(۱) شبانکارگان و کردان بر سراسر فارس مسلط می‌شوند. تابستان همان سال، الب ارسلان سلجوقی، ملک قاورد حاکم کرمان را به جنگ با شبانکارگان فارس می‌فرستد. او به کشتار کردان فارس دست می‌زند. فضلویه به الب ارسلان پناه می‌برد و امان می‌یابد ولی پس از چندی به علت شورش‌های مکرر، در زمان ملکشاه سلجوقی به هلاکت می‌رسد و پوستش را از کاه پر می‌کنند. در سالهای ۵۱۰ - ۴۹۸ ه. ق نیز کردان فارس توسط فخرالدوله چاولی (اتابک چاولی) حاکم جابر سلجوقی، به شدت سرکوب و قتل عام می‌شوند.

مقدمه‌ای بر شناخت ایلات و عشایر - عبدالله شهبازی - ص ۴۵ تا ۴۷

نگارنده معتقد است که سکنه کنونی کوهمره، بازماندگان همان «اکراد» قرون نخستین اسلامی‌اند که طی قرون متمادی بخشی یکجانشین شده و روستاهای کهن چون ماصرم، شکفت، دارنجان (دارجان ابن حوقل) مسقان (مسجان: ابن بلخی و دیگران) و... را ایجاد کرده‌اند. این گروه سازمان قبیله‌ای خود را از دست داده‌اند ولی بافت نیرومند خویشاوندی، فرهنگ عشیره‌ای، بقایائی از شیوه زیست کوچ‌نشینی - بصورت کوچ تابستانه به ارتفاعات

جنگلی - گویش‌های متنوع و خودویژه^(۱) در آنها هنوز پایدار است ولی بخش دیگر علی‌رغم گذشت ۸۰۰ سال از نگارش فارس‌نامه ابن‌بلخی، هنوز نیز بصورت طوایف کوه‌نشین می‌زیند. تصوّر بر این است که بر مبنای نظریه نگارنده، دال بر انتساب طوایف کوهمره و سایر طوایف «کوهکی» جنوب فارس به «اکراد» و «شبانکارگان» قرون نخستین اسلامی (و شاید دوره ساسانی و پیشتر) این «معما»ی قومی حل شده باشد.

منبع بالا ص ۱۰۲ و ۱۱۵

آیا می‌توان کوه‌نشینان خطه جنوبی فارس را کرد دانست؟

همانگونه که گفته شد، اهالی کوه‌نشین خطه جنوبی فارس خود را «لر» نمی‌دانند و در میان عشایر جنوب نیز چنین شهرتی ندارند. و همانگونه که پیشتر معترف شدم، اطلاق «لر» توسط اینجانب به طوایف خود ویژه سرخی یک مسامحه یا اشتباه بوده است.

در اینجا این پرسش به جد مطرح می‌شود که طوایف فوق از نظر قومی و نژادی خود را به کدامیک از واحدهای قومی ایرانی منتسب می‌دانند؟ در پاسخ باید گفت که ویژگی طوایف فوق، ناآگاهی از هویت قومی‌شان است. آنان هرچند نسبت به خودویژگی و یکتائی هویت قومی‌شان آگاهی و شناخت دارند، ولی ترجیح می‌دهند که خود را با عناوین جغرافیائی چون «کوهمره‌ای» و یا «کوهکی» مشخص سازند. زندگی طوایف فوق در جزایر منزوی که توسط عشایر ترک احاطه شده، سبب گردیده تا آنان طی قرون متمادی نسبت به وابستگی و هویت قومی و نژادی خود، بیگانه گردند.

اگر این نظریه که قبائل اسکان یافته و کوچ‌نشین جنوبی‌ترین شاخه‌های جبال زاگرس بازماندگان همان اکراد دوره ساسانیان و قرون اولیه اسلامی فارس هستند، پذیرفته شود، آیا می‌توان از نظر قومی نیز آنان را «کرد» دانست؟ مهم‌ترین و شاید تنها راه برای کشف این معمای قومی، راه زبان‌شناختی است. متأسفانه نگارنده فاقد بضاعت کافی برای اظهار نظر قطعی در این عرصه است، ولی براساس برخی اطلاعات موجود می‌کوشد تا این نظریه را پی‌کاوی کند:

تحقیقات ناچیزی که تاکنون در این زمینه صورت گرفته، و همه توسط محققین

۱ - بطورمثال کوه‌نشینان روستای کراچ از گویش بسیار خودویژه‌ای برخوردارند.

خارجی است، گویش کردی منطقه کوهمره را به اثبات می‌رساند. ارانسکی، محقق روس، اهالی روستاهای کلانی و عبدوئی را کردی زبان می‌داند.^(۱) کلانی و عبدوئی دو روستا از منطقه کوهمره است که بخاطر قرار داشتن در مسیر شاهراه شیراز - بوشهر مورد بازدید محدود محققین خارجی قرار گرفته است و لذا این گویش بنام این روستا شهرت یافته، در حالیکه منطقه وسیع کوهمره بدلیل عدم وجود جاده ارتباطی ناشناخته مانده است. لذا صحیح آن است که گویش فوق بنام واقعی آن، یعنی «کوهمره‌ای» شهرت یابد. به هر روی گویش کوهمره‌ای، با نام نادقیق و گمراه‌کننده روستاهای کلانی و عبدوئی، بعنوان گونه‌ای از زبان کردی رسمیت یافته و ثبت شده است. زوکوفسکی در اسنادی در لهجه‌های ایرانی (جلد یک، ۱۸۸۲ م. جلد دو، ۱۹۲۲ م.) به مطالعه گویش روستای عبدوئی پرداخته است.^(۲) دکتر پرویز ناتل خانلری، براساس پژوهشهای خارجیان، از گویش برخی روستاهای کوهمره بعنوان لهجه‌های خودویژه نام برده و همه را از گروه گویشهای جنوب غربی ایران دانسته است. روستاهای فوق عبارتند از: شمغون (نام صحیح سُمغون است)، پاپون، ماسرم (صحیح: ماسرم)، بورینگون (صحیح: بورنجون).^(۳) مرحوم دکتر معین نیز گویش روستاهای فوق را بعنوان گویش‌های خودویژه مطرح ساخته است.^(۴)

اسکارمان آلمانی که در اواخر قرن ۱۹ میلادی در مسیر خود از منطقه کوهمره، در برخی روستاهای حاشیه راه توقفی داشته، کتابی بنام گویشهای تاجیکی استان فارس (۱۸۰۹ م.) تألیف کرده است. بنظر می‌رسد که راهنمایان اسکارمان ترک بوده‌اند و او تحت تأثیر آنان، و نه دلائل زبانشناختی، گویشهای کوهمره‌ای (سمغونی، پاپونی، ماسرمی و بورنجونی) را «تاجیکی» نامیده است. این اطلاق غلط است و اهالی کوهمره نه تنها خود را تاجیک نمی‌دانند، بلکه مانند ترکان قشقائی، جلگه‌نشینان فارس را با نام خفیف «تاجیک» می‌خوانند. ارانسکی نیز براساس تألیف اسکارمان گویش روستاهای فوق را «تاجیکی» خوانده است. ولی او کمی بعد گویش دو روستای دیگر کوهمره (کلانی و عبدوئی) را کردی

۱- ای.م. ارانسکی، مقدمه فقه‌اللغه ایرانی، ترجمه کریم کشاورز، انتشارات پیام، ۱۳۵۸. ص ۳۰۵.

۲- محمدتقی بهار، سبک‌شناسی، جلد ۱ انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۵، ص ۳۰.

۳- پرویز ناتل خانلری، تاریخ زبان فارسی، جلد ۱، نشر نو، ۱۳۶۶، ص ۳۰۱ - ۳۰۰.

۴- برهان قاطع، جلد ۱، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۱، ص سی‌وهشت (مقدمه).

می خواند. (۱) همانطور که مشاهده می شود هیچ یک از محققین ایرانی و خارجی فوق، متوجه یکسانی گویشهای فوق نشده اند.

به هر روی انتساب گویش کوهمره ای (با نام روستاهای کلانی و عبدوئی) به کردی رسمیت یافته است. نگارنده فاقد آن بضاعت است که بتواند درباره این انتساب داوری کند، که آیا گویشهای طوایف کوه نشین خطه جنوبی فارس، که دارای مشابهت های جدی با گویش لارستانی است، از زمره گویشهای کردی است و یا گویش باستانی خاصی است؟ مسئله مهم دیگری که مطرح است این است که آیا اکراد پارس، کُرد به مفهوم قومی آن بوده اند و یا کُرد به مفهوم عام چادر نشین؟

جان لمبرت کردشناس آمریکائی در مقاله «منشأ پیدایش کردها در ایران پیش از اسلام» می نویسد:

گرچه احتمال اینکه کردهای فارس به عشایر کردستان مربوط باشند بیشتر به حقیقت نزدیک است تا آنها را گروههای مجزائی بدانیم و تصور کنیم که عشایر فارس کردهای واقعی نیستند. . . اثبات این مسئله ناممکن است که عشایر فارس کردهای واقعی نبوده اند، زیرا احتمال اینکه آنها کردهای واقعی بوده باشند نیز وجود دارد. قبل از آغاز قرن بیستم هیچگونه تمایز اساسی بین زبان کردی و لری شناخته نشده بود. (۲)

همانگونه که ملاحظه می شود به ضرس قاطع نمی توان مدعی شد که اکراد پارس، کرد به مفهوم قومی آن نبوده اند. تصور لمبرت و برخی از محققین بر این است که هم اکنون در فارس اثری از طوایف کرد دیده نمی شود و حال آنکه پژوهشگران معتبری چون ارانسکی حداقل بوجود گویش کردی در کلانی و عبدوئی و «برخی از قبائل صحرائین کرد» در استان فارس اذعان داشته اند. (۳) منظور ارانسکی از این قبائل صحرائین کرد استان فارس کدام است؟ آیا محققین روس در طوایف کوه نشین کوهمره و سرخی مطالعاتی داشته اند؟ این پرسش ها بر نگارنده روشن نیست و امید است که ارباب فضل اگر اطلاعی دارند حقیر را یاری رسانند.

۱- ارانسکی، مقدمه فقه اللغه ایرانی، ص ۳۲۱.

۲- فصلنامه عشایری «ذخایر انقلاب» شماره ۵، زمستان ۱۳۶۷، ص ۱۰۳.

۳- ارانسکی، همان مأخذ.

منبع بالا ص ۱۱۵ تا ۱۱۸

اکراد کرمان: در لابلای شهرهای کرمان بیابانها و دشت‌های بسیار است و آبادانیهای آن چون فارس به یکدیگر متصل نیست، جبال قفص (کوچ) و بارز از کوههای معروف کرمان است، گویند در این جبال هفت طایفه هستند و هر طایفه را رئیسی است از نژاد و قبیلهٔ اکراد به شمار می‌آیند و بنا به گفتهٔ مردم خود آن نواحی در حدود ده‌هزار تن و همه نیرومند و دلیر هستند و عاملی از جانب سلطان بر ایشان حکومت می‌کند.

سفرنامه ابن حوقل ص ۷۵

طبق اسناد کتاب ایل‌ها و چادرنشینان، عشایر لک و لر در این سرزمین فراوانند و در روزگاران پیش، از قدرت کافی برخوردار بوده‌اند.

اکراد بلوچستان: نژاد شناسان می‌گویند که مشخصات نژادی بلوچ و آریاییان کاملاً شبیه و یکسان است و قوم بلوچ ایرانی نژاد و همانند کرد و تاجیک و سیستانی، شعبه‌ای از نژاد آریایی می‌باشند که روزگاری از شمال غرب ایران به این سرزمین سرازیر شده‌اند و لهجهٔ بلوچی با زبان و تلفظ پهلوی اشکانی و پهلوی اوائل ساسانی نزدیک است.

ایل‌ها و چادرنشینان و طوایف عشایری ایران - ایرج افشار ص ۹۵۳

مسعود کیهان در جغرافیای سیاسی ایران صفحه ۹۲ می‌گوید: ایلات کرمان و بلوچستان از طوایف مختلفه و قسمت عمدهٔ آنها از مهاجرین ایرانی هستند که بعد از فتح اعراب از سمت مغرب ایران کوچ کرده به نواحی مشرق و جنوب پناهنده شدند.

ایرج افشار مؤلف ایل‌ها و چادرنشینان در جلد ۲ صفحه ۹۱۸ می‌نویسد: طایفه کرد در گذشته منطقه سرحد بلوچستان را در اختیار داشته و دارای نفوذ و قدرت بوده‌اند در صورتیکه امروز در سنگان از توابع شهرستان خاش و بخش زابلی از توابع سراوان و عده‌ای در سیستان زندگی می‌کنند، جمعیت این ایل در سال ۱۳۶۱ شمسی حدود ۸۰۰ خانوار برآورد و اعلام گردیده است.

اکراد خراسان: علاوه بر اینکه اکثر مردم خراسان، به گفتهٔ همهٔ مورخین ایرانی و خارجی، خود از اشکانیان مادی تباری هستند که روزگاری از غرب به سمت شرق کوچ کرده‌اند، طوایف بزرگی به نامهای زعفران‌لو و شادلو، بوسیلهٔ شاه اسمعیل صفوی از مناطق کردستان، کوچ داده شده، در شهرهای اسفراین، چناران، دره گز، شیروان، قوچان، کلات، مشهد، نیشابور، سبزوار، شاهرود، و بجنورد اسکان داده شدند.

در سال ۱۰۱۱ قمری زمان سلطنت شاه عباس صفوی ۴۵ هزار خانوار از کردانی که از مناطق ترکیه و سوریه و قفقاز به ایران آمده بودند به خراسان منتقل و در این استان پهناور، جا داده شدند. همین کردهای مهاجر در خراسان بر اثر رشادتها و سلحشوری‌هایی که از خود بروز دادند، در دربار صفویه قدر و منزلت فراوانی یافتند، چنانکه در سال ۹۱۸ قمری شاه اسمعیل یکی از امرای مقتدر خود بنام بیرام بیگ کرد قرامانی (قهرمانلو) را به حکومت خراسان منصوب نمود و از آن تاریخ بعد بویژه در زمان شاه طهماسب اول، حکومت بیشتر نواحی با امراء و سپاهیان کرد بوده است.

ایل‌ها و طایفه‌های عشایری کرد ایران - سیدعلی میرنیا ص ۴۹

و در همین کتاب در صفحه ۵۱ آمده است: کردان خراسان در اواخر صفویه یک میلیون و نهصد هزار نفر بوده‌اند.

اکراد آذربایجان: جغرافیون قدیم، آذربایجان را با قسمتی از کردستان و کرمانشاه، ماد کوچک می‌نامیدند. به عقیده مورخان، مادها (کردان) مردمانی آریانی نژاد و ساکن سرزمین‌های آذربایجان و اطراف همدان بودند که پیش از هزاره اول قبل از میلاد از راه قفقاز به ایران آمدند و در آنجاها ساکن شدند.

این قوم در اواخر قرن ۸ قبل از میلاد یا اوائل قرن ۷ قبل از میلاد، دولت ماد را تشکیل دادند و دارای دو مرکز حکومت بوده‌اند یکی اردبیل و دیگری همدان و چنانکه در زبان اقوام ماد و پارس بررسی شده، مردم آذربایجان در اصل به زبان پهلوی قدیم که زبان اوستا بوده و بعد به زبان پهلوی میانه اشکانی تکلم می‌کردند بعد از اینکه ترکان سلجوقی در آذربایجان مقیم شده، زبان ترکی گسترش یافت، آنانی را که به زبان اصلی خود تکلم می‌کردند آذری زبان نام نهادند، امروز به غلط زبان ترکی را آذری می‌نامند. اکراد که همان بازماندگان ماداند در آذربایجان با مرزبان دیلمی و پس از آن با دیلمیان در نزاع بودند و بعد از آن نیز با قوم مهاجم غز که به ری و همدان و آذربایجان و ارمنستان و دیار بکر حمله بردند، به مقابله برخاستند.

تاریخ کسروی - لغت‌نامه دهخدا

کسروی در شهر یاران گننام می‌نویسد: از اوائل قرن چهارم هجری تا آمدن مغول، آذربایجان در دست دیسم گرد و پادشاهان روادی و شدادی گرد اداره می‌شده و دیوان قطران مشحون از مدح مملون و فضلون و ابومنصور و هسودان پادشاهان روادی است.

ابن اثیر در احوال و حوادث سال ۵۰۱ قمری می‌نویسد: امیر احمد یل که نیای کلان احمد یلیان است زمان سلجوقیان خداوند مراغه خوانده می‌شد و اضافه می‌کند: احمد یل پسر ابراهیم پسر وهسودان روادی گردی است و نظامی گنجه‌ای بهرام نامه را به نام علاء الدین ارسال کرده که از اعقاب امیر وهسودان و خوشنام‌ترین فرمانروایان زمان خود بوده است، سروده. **کردستان:** و آن شانزده ولایت است و حدودش به ولایات عراق عرب و خوزستان و عراق عجم و آذربایجان و دیار بکر پیوسته است. (نزهة القلوب چاپ اروپا ص ۱۰۷)

ناحیه کردنشین قسمت باختری کشور است: از یازده شهرستان استان پنجم، شهرهای همدان، نهاوند، ملایر، تویسرکان، فارسی زبان و شهرستانهای کرمانشاه، سنندج، سقز، شاه‌آباد و ایلام، کرد زبانند.

(فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۵)

کردستان ناحیه‌ای است در جنوب آذربایجان و شمال کرمانشاه و مغرب همدان به شکل مربع، این ناحیه تا قرن هفتم هجری به اسامی مختلف خوانده می‌شد و از اواخر دوره سلجوقی به انضمام همدان و کرمانشاه و بعضی از نقاط مجاور به اسم کردستان معروف گردید ولی امروز تنها به ناحیه‌ای که در میان آذربایجان غربی و همدان و کرمانشاه و عراق قرار گرفته، اطلاق می‌شود، مقر حکومت این ناحیه در گذشته شهر بزرگی به نام بهار بود در نزدیک همدان، بعد شهر سلطان‌آباد چمحمال که نزدیک صحنه بوده و امروز ناحیه کوچکی مانده به نام کردستان سنه یا اردلان.

(از جغرافیای تاریخی غرب ایران ص ۷۱)

اکراد مازنداران و گرگان: نژاد طبری‌ها به خاندان قارن پهلوی پارتی می‌رسد.

(لغت نامه - ذیل کلمه ساسانیان ص ۱۲۳)

قارن پهلوی برادر قباد، فرزند کاوه آهنگر است.

(لغت نامه - ذیل کلمه قارن و کاوه)

نسبت آل بویه به بهرام گور ساسانی می‌رسد.

(لغت نامه - ذیل آل بویه. تاریخ مزیده)

ساسان، نیای ساسانیان را ساسان‌گرد و ساسان‌چوپانی می‌گفتند.

(مطریزی - شرح مقامات حریری - چاپ سنگی ۱۲۳۷ ص ۳۹)

حمدالله مستوفی زبان گیلک و کردی را پهلوی می‌نامد.

(مقدمه کتاب نژادی - مزغانی از دکتر سعید کردستانی)

آل باوند، سلسله‌ای از ملوک طبرستان و آنان نسبت خود را به کیومرث بن قباد برادر اکبر انوشیروان می‌پیوسته‌اند.

(لغت نامه ذیل آل باوند)

حمزه اصفهانی می‌گوید: ایرانیان قدیم (فرس) دیلمیان را اکراد طبرستان می‌نامیدند

(فرهنگ فارسی معین)

ساری شهری است بسیار قدیم به مازندران از بناهای اسپهبد سارویه بن فرخان که از اولاد عمّ انوشیروان دادگر و از طبقه آل باوند و از فرمانروایان آل دابویه در طبرستان بود و با خلفای بنی امیه معاصر و تا زمان خلافت بنی عباس بر آئین زرتشت می‌زیسته و شهر سارویه که اکنون به ساری معروف است، قبر سلم و تور و ایرج در آنجاست و آنرا سه گنبدان گویند.

(انجمن آرا)

قاموس الاعلام ترکی گوید: ساری قصبه‌ای است باستانی و در کتابهای قدیم نام آن، زادراقرته و زدرگرد (= زادراکارتا) (که در صفحه دو، در اسماء مشترکه گرد از آنها یاد کردیم)

رایینو در سفرنامه مازندران گوید: درباره نام شهر قدیمی ساری، دانشمندان عقاید مختلف اظهار داشته‌اند و هرکسی نام یکی از بلاد باستانی را که در کتابهای یونانی دیده می‌شود، بر آن محل نهاده است. بعضی گفته‌اند: این همان محلی است که به (فناکه) موسوم بوده، نظریات بیشتر محققین بر روی نام (زدرکرته) است و باز می‌نویسد: سکنه تنکابن و کلارستاق و کجور که سابقاً جزو رستم‌دار بودند، خود را مازندرانی نمی‌دانند و اهالی ساری که از طایفه بزرگ عبدالملکی هستند با اینکه مازندرانی شده‌اند به گردی تکلم می‌کنند و موظف هستند که هر وقت حکومت مرکزی اراده کند بی‌درنگ یکصد هزار نفر تفنگدار در اختیار فرمانده محل بگذارند. (نقل از کتاب شهرستان نور ص ۴۱)

طوایف گرد جهان بیگلو و مدانلو در دهات شیرخواست و میانرود و فرح‌آباد مازندران سکنی دارند. طوایف عبدالملکی و خواجه‌وند در منطقه نور و کجور، نزدیک چالوس و در ساری مسکن دارند.

تیره‌های کلبادی در امیرآباد و زاغمرز زندگی می‌کنند. ایل خواجه و ندنیز در کلارستاق (کلاردشت) و تنکابن ساکن‌اند. طایفه شرفوند از ایل خواجه‌وند که لک هستند در

کلاردشت به امر کشاورزی اشتغال دارند. طایفه غیاثوند در دامنه‌های البرز، اطراف جاده قزوین و همچنین چگینی‌ها و رشوندها و درویش‌ونداها در اطراف تهران، قزوین، کرج، لوشان، رودبار و منجیل مسکن دارند. طایفه اصانلو (ایوانلو) و قراچورلو در خوار و ورامین و دماوند و ساری و منطقه ساوجبلاغ و طالقان و فشنند و شمشک و دیزین اقامت دارند.

(ایلات و طوایف کرد ایران - سیدعلی میرنیا) (جغرافیای سیاسی کیهان) (تاریخ مازنداران عباس شایگان)

(سرزمین قزوین - دکتر ورجاوند) (کتاب نوروکجور)

در کتاب کوچ‌نشینی در ایران صفحه ۸۶ آمده است: ایل‌های کرد در اطراف قزوین و کرج و اطراف رشت و مازنداران عبارتند از: چگینی‌ها، غیاثوندها، کاکاوند، رشوند، مافی، بهتویی، جلیلود، باجلان، کرمانی، عمارلو، یمینی، ولی یاری و کلهر.

طوایف حسنون و کاکاوند که از ایلات بزرگ‌الشر لریستان هستند در حال حاضر در روستاهای ایلوار و زنگان و کُردکوی گرگان ساکن‌اند و در شاهرود و نیشابور نیز طوایف رشوند و چگینی به کار کشاورزی مشغولند. عشایر ایل بیگی که از اعقاب حاج یوسف‌اند در ماسوله و نیز طوایف علیوند و آستارائی و عمارلو، در رودبار قزوین به رشت و رحمت‌آباد و سیاهکل و دیلمان زندگی می‌کنند. اینان همه طوایفی هستند که برگردهای اصیل مادی این مناطق که زبان و ادبیات اصیلشان تا حد زیادی تغییر یافته، وارد شده و خواه و ناخواه تحت تأثیر قرار گرفته‌اند.

لریستان: لُر نام قبیله‌ای از ایرانیان. طایفه‌ای از ایرانیان چادرنشین. طایفه‌ای از صحرائشینان و مردم قهستان

اکراد جمع کُرد که قومی است از عجم، اکثر ایشان صحرائشین باشند. (غیاث اللغات،

آندراج، اقرب الموارد، ناظم الاطباء)

لُریالور نام عشیرتی است بزرگ از عشایر کُرد

(قاموس الاعلام ترکی)

گروهی از اکراد در کوه‌های میان اصفهان و خوزستان و این نواحی بدیشان شناخته‌اید

(معجم البلدان)

و بلاد لُر خوانند و هم لُرستان و لور گویند.

لور (لریستان) شهری است که ذاتاً فراخ نعمت است و هوای کوهستان بر آن غلبه دارد.

این شهر از خوزستان بود و سپس به اعمال جبال پیوسته شد و دارای بادیه و اقلیم و روستاهاست که اکراد بدانها تسلط دارند و در فراخی نعمت و تروتازگی آن شهر مؤثراند

(سفرنامه ابن حوقل ص ۲۹)

خوزستان: قسمتی از منطقه استان ششم فعلی کشور است و از شهرستان‌های آبادان، اهواز، خرمشهر، دزفول، مسجدسلیمان، شوشتر و دشت میشان تشکیل می‌گردد. اکثریت اهالی این شهرها و بخش‌های تابعه از نژاد لر و بختیاری و اقلیتی هم از نژاد عرب هستند. مردم بیشتر به لهجه لر و تعدادی هم به عربی و فارسی صحبت می‌کنند.

(فرهنگ جغرافیایی ایران - جلد ۶)

حمدالله مستوفی می‌گوید: حضرت جهانگشای (امیر تیمور) از راه سمره به جانب شوشتر توجه فرمود، در راه هرکجا که احشام لر و کرد تمرّد می‌نمودند به تاخت و غارت ایشان حکم نافذ می‌شد.

بختیاری: خاک بختیاری و چهارمحال بین فارس و لرستان و خوزستان و اصفهان قرار دارد و چون تا اوائل دوره صفویه جز و لر بزرگ محسوب می‌شده، می‌توان حکم کرد که اهالی چهارمحال و بختیاری که زبانشان لر است از نژاد کرد و لر و لک هستند و همه شعرای این مناطق علاوه بر سرودن اشعار به فارسی، به زبان بختیاری اشعار فروان سروده‌اند و اکثر این شاعران دیوان‌هایی به زبان محلی و لر دارند. بنده در تاریخ ۱۳۲۷ هجری در مراجعت از اروپا چند ماهی در اسلامبول توقف نمودم، در این اوقات جرائد آنجا در اخبار تلگرافی، اقدامات و هیجان ایل بختیاری را به طرف تهران، نشر می‌دادند. در یکی از جراید بواسطه اهمیت ایل مزبور دائر به موقع جغرافیایی و تاریخ بختیاری، شرح مبسوطی داده بود. ضمناً وجه تسمیه این ایل به بختیاری را چنین نوشته بود که یکی از پادشاهان صفویه گویا شاه اسمعیل اول، روزی در جنگ، سخت محتاج امداد بوده و نزدیک بوده بکلی مغلوب و منکوب شود، ناگاه جمعی از سواران بختیاری بر دشمن حمله‌ای سخت آورده، آنها را هزیمت داده، پادشاه از این اقدام سخت خوشحال شد و گفت امروز، بخت یار من گشت و از آنروز ایل مزبور موسوم به بختیاری شدند.

(از مقدمه تذکره شعرای بختیاری - سرهنگ اوژن بختیاری)

طوایف معتبر هفت لنگ و چهار لنگ بختیاری عبارتند از: ایهاوند. اوسیوند. سیف الدین وند. جلیلونند. موری. سراج الدین وند. بابا احمدی. شیخ عالی وند. بابادی. کلاوند. کوروند. بختیار وند. محمود صالح. تساروند. فرخ وند. جمال وند. کیومرسی. زلقی. ادینه وند. هی‌هاوند. حاجی وند. عیسی وند. (جغرافیای مفصل ایران ج ۲ - مسعود کیهان)

ناحیه جبال: ناحیه جبال؛ شهرهای آن عبارت است از: سپاهان، خان لنجان، جویکان، برو،

بروجرد، رامن رود، راور، نهاوند، لیستر، سارجلست، اساآباد، کرمانشاهان، مرج، صَیْمُرَه، سیروان، دینور، شاره زور، زنگان، اوهر، قزوین، همدان، طالقان، خوار، ری، ساوه، آوه، بوسته، روزه، قم، کاشان

(مسالك الممالک ص ۱۹۵ تا ۲۰۴ و از کتاب حدودالعالم)

ایالت جبال را در قرون وسطی غالب اوقات، عراق عجم نامیده‌اند تا با عراق عرب اشتباه نشود. ایالت جبال (عراق عجم) شهرهای بزرگی داشت از قبیل: کرمانشاه همدان و در شمال خاوری آن ری و در جنوب خاوری اصفهان بود. از جمله رودهای این ایالت رود کارون است. نواحی چهارگانه آن عبارت است از: قرمیسن یا کرمانشاهان. همدان. ری و اصفهان بود.

سرزمینی است کوهستانی، پهناور که یونانیان آنرا مد، یا (ماد بزرگ) گفته‌اند (زیرا سراسر کوه‌دشتین بوده) و از باختر به جلگه‌های بین النهرین و از خاور به کویر بزرگ محدود است و بنام ایالت جبال معروف بوده است.

(جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقیه ص ۱۶۲ تا ۲۰۰)

زبان اقوام ماد و پاریس: از نخستین شعبه‌های زبان ایرانی اطلاعات دقیقی در دست نداریم، تنها از دو شعبه مهم آن اسناد و مدارکی باقی است و بدانها استناد می‌کنیم، این دو شعبه یکی پارسی باستان و دیگری اوستایی خوانده می‌شود.

۱- پارسی باستان نام زبانی است که در سرزمین پارس در دوران شاهنشاهان هخامنشی متداول بوده است. شاهان این خانواده از کورش تا داریوش سوم (۵۲۱ - ۳۳۸ ق.م) شرح رزم‌ها و پیروزی‌های خود را به این زبان بر سنگ یا لوح‌های زرین ثبت کرده‌اند، از جمله کتیبه بیستون و کتیبه‌های تخت جمشید و کتیبه کانال سوئز و کتیبه‌های شوش و همدان و این الواح به زبان پارسی قدیم و عیلامی که زبان مردم شوش بوده و زبان بابلی که زبان سامی است، نوشته شده بوده است و در آتش سوزی استخر فارس به وسیله اسکندر مقدونی از میان رفت.

خط اوستایی مشتق از خط پهلوی است چنانکه «دارمس تتر» ایران شناس معروف معتقد است که اوستا در زمان مادی‌ها نوشته شده است و اگر کتیبه‌هایی بدست آید این گفته محقق خواهد شد. از زمانی که این نوشته‌ها به سه زبان در آسیای وسطی پیدا شد، این عقیده محکم‌تر گشت و چون اوستا زبان بسیار قدیم مادها بوده و در زبان نسل‌های بعد تغییرات و

تطورات زیادی حاصل شده بود. مردم زمان ساسانیان از فهم متن اوستا عاجز مانده بودند، ناچار ساسانیان آنرا به زبان پهلوی برگرداندند.

محققین تردید ندارند که زبان مادی با زبان پارسی قدیم خیلی نزدیک بوده، چنانکه پارسی و مادی زبان یکدیگر را به خوبی می فهمیدند و در همه چیز مادی ها و پارسی ها به یکدیگر شبیه بودند و تفاوت های اساسی در بین نداشتند. دارمس تتر معتقد است: زبان کُردی کنونی مشتق از زبان مادی و بهمین واسطه است که مادی ها را کُرد و کُردها را از بازماندگان ماد می دانند.

(ایران باستان پیرنیا ج ۱ ص ۲۲۰ و لغت نامه ذیل کلمه اوستا)

بعضی از دانشمندان را عقیده چنان است که گائنه زردشت به زبان مادی است و نیز برخی بر آنند که زبان کُردی که یکی از شاخه های زبان ایرانی است از باقی مانده های زبان ماد است و زبان و آداب آن مردم یکی از دیرینه ترین زبان و آداب ایرانی است و شعر کُردی یکی از اقسام شعرهای پنج هیجائی قدیم است.

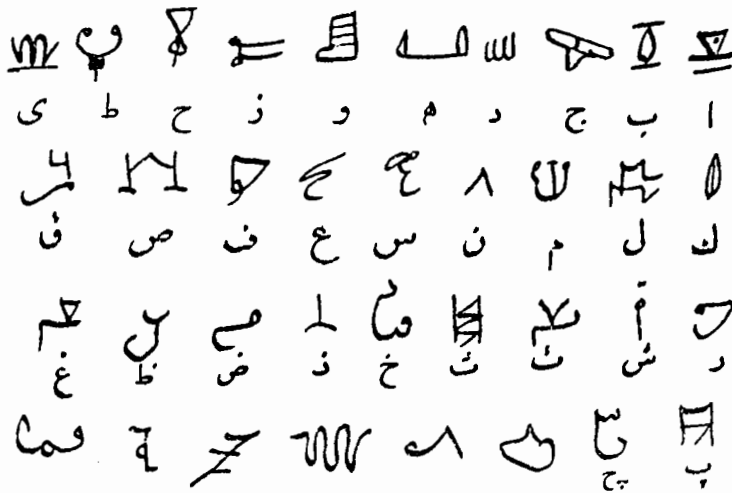
(سبک شناسی بهار ج ۱ ص ۵)

دکتر سعید کردستانی در مقدمه کتاب (نرانی - مزگانی) می گوید «راست است زبان پارسی هخامنشی را نمی شود فهمید اما زبان پهلوی با وجودی که هزار سال است خاموش شده معهذات تقریباً همان زبان مادی بوده است و امروزه می توانیم بفهمیم، چنانکه کلمات مانی که در این ایام اخیر در ترکستان بدست آمده است و کلمات کارنامه اردشیر و غیره برای ما اکراد بهتر مفهوم می شود.»

پیرنیا و ناتل خانلری می گویند: «مادیها زبان پهلوی را به خطی می نوشتند که از اصل آرامی مشتق شده بود و به زبان پهلوی می خواندند و این شیوه خاص کتابت را هوزوارش می نامیدند» شاید اشاره به همان خط و الفبائی باشد که ابن وحشیه احمد بنطی (که در نیمه دوم قرن دوم و نیمه اول قرن سوم هجری می زیسته و ابن خلدون و چلبی زاده خلیفه مکرر با احترام از او یاد می کنند) در کتاب شوق المستهام فی معرفة رموز الاقلام، آنرا به اکراد نسبت می دهد و می گوید: قلم کتابتشان از بینوشاد و ماسی السوراتی به آنها رسیده و اضافه می کند: در ناووس بغداد ۳۰ جلد کتاب به این خط دیدم و در نزد من در شام دو کتاب هستند یکی در فلاح مَو و نخل و یکی در پیدا کردن آب در مواضع و اماکن مجهوله و من آنها را به عربی ترجمه کردم که ابناى بشر از آنها منتفع گردند.

در این الف‌با، پس از تطبیق جمیع حروفات ابجدی از الف تا غ دارای چند حرف است که زائد بر قواعد حرفیه است.

می‌بینیم باوجود دادن پ و چ نیز هفت قلم دیگر داشته‌اند که در سایر الف‌باها نیست و این وحشیه می‌گوید برای باقی این حروف نطق و مثالی در هیچ لغتی و قلمی پیدا نکردیم از اقلام عجیبه و رسوم غریبه می‌باشند و در ناووس بغداد ۳۰ جلد کتاب به این خط دیدم و در نزد من در شام دو کتاب هستند یکی در فلاحات مو و نخل و یکی در پیدا کردن آب در مواضع و اماکن مجهوله و من آنها را به عربی ترجمه کردم که ابنای بشر از آنها منتفع کردند. و شکل الف‌بای مدی یا کُردی قدیم را احمد بنطی در ۱۰۶۰ سال قبل چنین میدهد.



زبانهای گروه غربی ایران میانه را پهلوی می‌نامند، دسته‌ای از مادیهای اطراف دریاچه ارومیه به شرق رفتند و سلسله اشکانی را تأسیس کردند و زبانشان پهلوی اشکانی نامیده شد و این زبان، خاص مردم آذربایجان و کردستان و خراسان امروز بوده چنانکه نوشته‌هایی بدست آمده که قدیم‌ترین آنها دو قباله ملک و باغ است که به خط پهلوی اشکانی بر روی ورق پوست آهو نوشته شده و در اورامان کردستان بدست آمده و تاریخ آن به ۱۲۰ سال پیش از میلاد مسیح می‌گردد. مخفی نماند، اورامان به ملاحظه سختی موقع و صعوبت عبور از کوهها و جنگلها و نداشتن تماس مردم سایر جاها با مردم آنجا، هنوز هم زبان مدی و پهلوی اشکانی در آنجا رایج است. اسکندر کبیر آنجا را زندان قرار داده بود و مقصرین بزرگ را به آنجا تبعید می‌کرد. فردوسی می‌گوید:

سکندر به هرکس غضب درگشود اشاره به زندان اورمن نمود
تاریخ به ما می‌گوید که در ایام ساسانیها شخصی در شهر اورامان پیدا شد که اشعاری
به ترانه و آهنگ مخصوصی ساخت و این مقام و اشعار و نوا نفوذ زیادی پیدا کرد و دیگران به
او تاسی کردند و این نوع شعر و نغمه را اورامانی گفتند
شاعر گوید:

لحن اورا من و بیت پهلوی زخمه رود و سماع خسروی

بعد از اشکانیان دولت مقتدر ساسانی روی کار آمد و زبان مردمش را پهلوی ساسانی
نامیده‌اند. می‌دانیم که احکام دین زرتشت مدتها سینه به سینه و بی‌کمک نوشته و کتاب تعلیم
داده می‌شد. نخستین بار اردشیر ساسانی که در سال ۲۲۴ میلادی سلسله اشکانی را برانداخت،
آئین زرتشت را دین رسمی و دولتی کشور ماد و پارس قرار داد. به فرمان او روایات و احکام
آئین زرتشتی، جمع و تدوین شد و در دوره پادشاهی ساسانیان بسیاری از قسمتهای اوستا که
زبان اصلی آن دیگر کهنه شده بود و برای مردم آن روزگار فهمیدنی نبود، به زبان رسمی و
رایج زمان یعنی پهلوی، ترجمه و تفسیر شد و از روی باقی‌مانده این ترجمه و تفسیر که «زند»
خوانده می‌شد، می‌توان دانست که در آن زمان متن اوستا از آنچه که اکنون در دست است،
بسیار مفصل‌تر بوده است. میان زبان پارسی باستان و زبان اوستائی تفاوت‌های مختصری
موجود بوده و زبان مادها که اجداد کردهای امروز بوده‌اند بعینه زبان فارسی باستان یا نزدیک
به آن بوده، چنانکه در سبک شناسی بهار جلد ۱ صفحه ۵ آمده است: «دوران تاریخی ایران
از مردم ماد که یونانیان آنرا مدی و به زبان دری مای و ماه گویند بر نمی‌گذرد و پیداست که
زبان مردم ماد یا ماه، زبانی بوده است که با زبان دوره بعد از خود که زبان پادشاهان هخامنشی
باشد، تفاوتی نداشته، زیرا هرگاه زبان مردم ماد که بخش بزرگ ایرانیان و مهمترین شهرنشینان
آریائی آن زمان بوده‌اند با زبان فارسی هخامنشی تفاوتی می‌داشت، هرآینه کورش و
داریوش و غیره در کتیبه‌های خود که به سه زبان فارسی و آشوری و عیلامی است، زبان مادی
را هم می‌افزودند تا بخشی بزرگ از مردم کشور خود را از فهم آن نبشته‌ها نا کام نگذارند، از
این رو مسلم است که زبان مادی، خود بعینه زبان فارسی باستان یا نزدیک بدان و لهجه‌ای از
آن زبان بوده است.»

مینورسکی می‌گوید: «زبان کردی با اینکه به لهجه‌های متعددی تقسیم شده است، در
ویژگیهای خویش از ثبات عظیمی برخوردار است و بی‌شک به گروه زبانهای ایرانی شمال

غربی تعلق دارد.

اختلافاتی را که مابین زبان کردی و زبان فارسی مشاهده می‌شود، در همه لهجه‌های آن می‌توان یافت. مینورسکی به حق از این امر نتیجه می‌گیرد که زبان کردی در اصل و مبدأ، زبان گروه عظیمی، مجتمع در یک محل بوده و ویژگیهای کلی آن، پیش از اینکه کردها بسط و توسعه پیدا کنند و پیش از پراکنده شدنشان در کوهها، شکل گرفته است.

باینکه ما از زبان «مدی» اولیه بجز چند اسم نمی‌دانیم، تصور این نکته محال است که پیدایش لهجه‌های شمال غربی رایج در قلمرو ایرانی، بدون دخالت و شرکت عامل «مدی» صورت گرفته باشد. با توجه به ملاحظات تاریخی و جغرافیایی باید پذیرفت که بسط و توسعه کردها فقط از سرزمین ماد کوچک که همان آتروپاتکان یا آذربایجان امروزی است صورت گرفته است.

(ترجمه کرد و کردستان - واسیلی نیکیتین ص ۴۷)

کسروی می‌گوید همه طایفه‌هایی که در نقاط غربی ایران، از حدود آسیای صغیر تا خاک فارس و کرمان نشین داشته‌اند در آغاز اسلام جز نام‌گردد نداشتند و زبانشان نیز به مقتضای محل پهلوی اشکانی یا ساسانی بود.

ابن حوقل بغدادی در سفرنامه خود صفحه ۱۰۲ ضمن اینکه تمام شهرهای ناحیه جبال (ماد بزرگ) را نام می‌برد و اینها را مرکز معیشت اکراد می‌شمارد، می‌نویسد: در سمت چپ راه ری به همدان نوشته‌ای درهم افتاده دیده می‌شود و آن «مصائف الاکراد و مشاتیم» یعنی (بیلاقتها و قشلاقهای اکراد) است. شمس قیس رازی صاحب «المعجم فی معاییر اشعار المعجم» در قرن ششم هجری، تعجب کرده است از اینکه عاثة مردم عراق یعنی ناحیه مرکزی و غربی ایران به شعرهای شیوا و دلاویز دری توجهی ندارند و از سروده‌ها و شعرهایی که به زبان محلی ایشان ساخته شده است، بیشتر لذت می‌برند. اینکه شاعران بزرگی مانند بندار رازی، سعدی حافظ، اوحدی، جمال الدین اصفهانی، همام تبریزی و دیگر شاعران، غزل‌ها و ابیاتی به زبان محلی خود سروده‌اند دلیل آنست که این گونه سروده‌ها در زبان ایشان مقبول عام بوده و خواهان داشته است.

حمدالله مستوفی در تاریخ‌گریده از قول کتاب البلدان می‌نویسد که قزوین را برآءن عازب و زید الخیل الطائی فتح کردند، در زمان امیر المؤمنین عمر (رض) و در آن وقت حصار شهر شاپوری بود، مسلمانان بعد از محاربات پیغام فرستادند یا مسلمان شوید یا جزیت دهید، ایشان

بر سر بارو به آواز بلند گفتند: نه مسلمان بیم نه گزیت دهیم بشی او مگه، شی کاما برهیم. (این جملات کردی است و معلوم می‌شود که ساکنین منطقه جبال با همین زبان صحبت می‌کرده‌اند). ابن حوقل و مقدسی زبان مردم آذربایجان را فارسی پهلوی خوانده‌اند و ابن‌الدیم از قول ابن مقفع، آذربایجان را جزء شهرستانهای فهله یا پهله و زبان این ناحیه را فهلویه یا پهلوی گفته است. حمدالله مستوفی در قرن هشتم زبان مردم مراغه و اردبیل را پهلوی مغیر یا پهلوی مُعَرَّب نامیده است.

احمد کسروی که یکی از نویسندگان و محققین معروف ایران در عصر حاضر است در رساله کوچکی به نام آذری می‌نویسد: در این روزهاست که نام آذری از میان رفته و دیگر از آن نام در کتابها دیده نمی‌شود. و زبان آذربئیگان را مانند زبانهای ولایتی از یاد برده‌اند و ترکی را که زبان ترکان سلجوقی است جایگزین زبان خود کرده‌اند. در جای دیگر این رساله می‌گوید: اساساً مردم بلکه شعرا هم بر ضبط و نگهداری این آثار کمتر می‌کوشند چنانکه در بسیاری از تذکرها حتی یک بیت از فهلویات یا اشعار ولایتی نتوان یافت. بندار رازی که در لهجه ولایت خود یعنی ری شعر گفته است، زبان اشعارش (پهلوی رازی) نامیده می‌شود و بابا طاهر عریان زبان اشعار خود یعنی لهجه لرستانی یا لری را در اشعار ذیل به اسم پهلوی تعبیر کرده است:

اگر روزی دو سه بارت بوینوم به جان مشتاق بار دیگر ستوم
زبان پهلوی را اوستادُم کتاب عاشقی را مسطر ستوم

و نیز اضافه می‌کند: آنچه ماجسته‌ایم و می‌دانیم، ترکی به آذربایجان از زمان سلجوقیان و از راه کوچ ایلهای ترک درآمده و بهترین نمونه؛ پیش از سلجوقیان، زبان آذربایجان را زبان پهلوی می‌توان پنداشت زیرا پهلوی زبانان دیگر مناطق ایران از آذربایجان برخاستند و کوچ کردند.

دکتر پرویز ورجاوند از قول احسان یارشاطر در مورد گویش مراغی‌ها می‌نویسد: در نواحی شمال غربی ایران، زبان رایج اکثر ایرانیان ترکی شده ولی در گوشه‌وکنار این نواحی، هنوز گروه‌هایی هستند که به زبان کهن تر این سامان سخن می‌گویند. غالب این زبانها باوجود اهمیتی که دارد هنوز انتشار نیافته.

اینجانب در طی سال گذشته در ضمن جستجویی که برای بازمانده زبانهای ایرانی در سرزمین قدیم ماد در پیش گرفته بودم، موفق شدم به عده‌ای از این زبانها دسترسی پیدا کنم و

آنها را ضبط نمایم، این زبانها در سرزمینی که میان رود ارس در شمال و سمنان و سنگسر در مشرق و حدود ساوه و همدان در جنوب و مغرب گسترده است، پراکنده اند؛ با یکدیگر رابطه قوی دارند و اکثر آنها را می توان از یک گروه به شمار آورد. از آنجا که سرزمین این زبانها در ماد قدیم قرار دارد و قواعد صوتی و دستوری آنها نیز منافی با آنچه که از مادها می دانیم، نیست، بجا خواهد بود اگر این زبانها را به عوض لفظ «تاتی» که نارساست و ظاهراً ترک زبانها مصطلح کرده اند، مادی بخوانیم، خاصه آنکه در تاریخ ایران دلیلی در دست نیست که تات زبانهای این نواحی از محل دیگری به این سرزمین کوچ کرده باشند و تردید نیست که لهجه های ایرانی بجز فارسی و کردی و لری و گیلکی، بازمانده لهجه های مادهاست که تاکنون در نواحی دورافتاده و در پناه کوهستانها و در میان گروههایی که نیرو و استقلال فطری بیشتری داشته اند، دوام یافته است، لهجه ای به نام «تات» در هیچ کتابی دیده نشده و سند تاریخی ندارد.

مرحوم دهخدا در صفحه ۸۲ امثال و حکم خود می نویسد: این نیز ناگفته نماند که نظر شعرا و عامه ایرانی در نظایر این امثال و تعبیرات به ترکان نژادی است نه همشهریان زردشت و فرزندان قطران و حسین خلف و نه، به قسمت عمده قفقاز و بخشی بزرگ از ترکستان امروزی که زبان ترکی را آموخته اند و به شهادت دقیق ترین تجسسهای تاریخی و به گواهی دانش نژادشناسی، خالص ترین ایرانیان و بلکه خود اصل و ریشه تمام نژاد آریایی می باشند. نتیجه اینکه: جمعیت مردم ایران مخلوط و حتی می توان گفت ممزوج و معجونی از طوایف ماد و پارس است که از زمانهای گذشته تاکنون بیشتر این جمعیت، به مناسبت ملایمت آب و هوا و حاصلخیز بودن اراضی محدوده سلسله جبال زاگرس، در این مناطق گردآمده و در هر شهرودیاری متناسب با اوضاع اجتماعی محل دارای لهجه ای خاص از زبان اوستا یا پهلوی بوده که شعرا به همان لهجه خاص محلی خود شعر سروده و نویسندگان نیز مطالب مورد نظر خود را با همان زبان ارائه و عرضه کرده اند که امروز کمتر اثری از آنها برجای مانده و اگر بیشتر کنجکاوی کنیم، آنها را در بایگانی را کد کتابخانه های بزرگ می یابیم.

با مدارک و شواهد بیان شده، اگر ادعا کنیم که تقریباً کلیه شعرای آذربایجان، همدان، اصفهان، خراسان، شیراز و دیگر شهرهای ایران، بازماندگان قوم ماد و پارس اند و از دودمان و نواده های فریدون پیشدادی و کاوه آهنگر و اردشیر ساسانی و بهرام چوبینه و برامکه و یعقوب لیث و ابومسلم خراسانی و آل بویه و نادر و کریم خان زند بوده و یا از نسل مردمان

ساکن ایران زمین در آن زمانها هستند، سخنی به گزاف نگفته‌ایم. این را هم باید بدانیم که در طی سالیان دراز و قرنهای متمادی بر اثر جنگ و جدال بین طوایف و ملل و کشورهای ضعیف و قوی و جابجایی و کوچ کردن اختیاری و غیراختیاری ملتها، موجباتی پیش آمده که طوایف مختلفی از اکراد عراق و سوریه و ترکیه (که تا قرن نهم، هجری وابسته به ایران بودند) به ایران وارد شده و یا از ایران به سرزمین‌های دوردستی چون مصر و لبنان و فلسطین و سوریه رفته‌اند و در آنجاها ماندگار شده‌اند. علاوه بر اینها از دیرباز قسمتی از سرزمین‌های ترکیه و عراق و قفقاز و ارمنستان هم مرز با خاک ایران امروز، در برخی ده‌ها و در بعضی صدها هزار از مردم کُرد در آنجا سکنی دارند که اساساً خود را ایرانی می‌دانند و عموماً در حالیکه محصور و محدود شده‌اند. اکثر زبان مادری و آداب و رسوم خود را حفظ کرده، همچنان بر تعصب و قومیت خود مانده‌اند. این اشخاص اغلب تراوشات فکری و احساسات ملی خود را با سرودن شعر و نوشتن مقالات و رسالات، به زبان فارسی، بروز داده، خود را بدان تسکین داده و می‌دهند، دلشان همواره برای ایران و هم‌نژادان و هم‌زبانان خود می‌تپد و دستشان به جایی نمی‌رسد. اگر من دسترسی به شعر و مقالاتشان داشتم با عرضه کردن مکنونات قلبی آنان ثابت می‌کردم که آنها آرزو دارند، روزی برسد کلیه خاک پراکنده کردستان همانند قرنها پیش، مردمش همچون اجتماع دو خانواده ماد و پارس تحت حکومت و قیادتی واحد به زندگی افتخارآمیز خود ادامه دهند.

زیرا زبان یکی از مؤثرترین روابط بین اقوام است. دانشمند معاصر «وان‌گنپ»^(۱) در کتاب خود می‌نویسد: «بدترین تقسیمات ملل که به کلی غیرطبیعی است، آنست که یک قوم همزبان را به چند بخش تقسیم کنند. در سابق مونتسکیو می‌گفت: مقررات سیاسی که برای جدا کردن ملل ساخته‌اند، صحیح نیست. رسوم و عادات ملل قوی‌تر از مرزهای مقررات است که اگر ملت هم‌زبانی قهراً تجزیه شده باشد، به محض یافت شدن راه اتصال، اجزاء پراکنده به اصل خود می‌پیوندند. به عقیده من زبان از رسوم و عادات هم قوی‌تر است و اگر یک حادثه پیدا شود معلوم می‌گردد که این عمل چقدر سست بنیان بوده است» و حال آنکه کُرد و فارس در قومیت و زبان و آداب و رسوم و کلیه مظاهر کسبی، پیوستگی و اشتراک دارند.

(کرد و پیوستگی نژادی و تاریخی او ص ۱۳۶)

1- A . Von Gennep . Traité compar - atif des nationalités parİs (1922) p. 179

بنابر همهٔ این مدارک و شواهد کافی و متقن، باید اذعان داشت که همهٔ نقاط ایران کردستان است و همهٔ مردمش از یک نژاد و ریشه بوده، ماد و پارس، کُرد و فارس با هم برادرند و در یک ردیف قرار دارند و از اختلافات قومی و نژادی بدورند. یکسانی و برابری از کلیهٔ مزایای این آب و خاک برای همهٔ مساوی است، همهٔ ملت واحد هستند. کُرد یا لُری که زبان و آداب و رسوم و قومیت خود را در طول زمان از دستخوش عواملی محفوظ داشته است، نشانگر یکرنگی و ثبات و استقامت در اصالت ایرانی بودنش است. نه بقصد فاصله و جدائی از هم‌میهمان خود است و نه در فکر انفصال‌پذیری و پشت‌پازدن به همهٔ عواطف انسانی و اخلاقی. ملتی که سالیان دراز در دامان این آب و خاک اجدادی خود زیسته و پدران و مادران و عزیزان خود را در دل این سرزمین پهناور دفن کرده است و خود و نیاکانش از نعمات بی‌شمار این مرزوبوم سود برده و به ملت و آب و خاکش مدیون است، چگونه می‌تواند خود را راضی به خیانت کند و فریب خوردهٔ عمالی چند از سرسپردگان بیگانگان گردد. نوجوان ناآگاهی که از مهر مادر قهر می‌کند و ناآگاهانه خود را به دامان محبت‌های کاذب نامادری ستمگر و ظالم و فریبکار می‌اندازد، نه تنها نادم و پشیمان می‌گردد، بلکه سرخورده و عقب‌مانده و محروم از همهٔ مزایای اخلاقی و اجتماعی و روحی خواهد گشت، چنانکه در طول سالیان دراز عده‌ای ناآگاه و از همه‌جا بی‌خبر را دیدم و شنیدیم که بازیچهٔ دست خارجیان متجاوز گشته و به میهن و هم‌میهمانشان خیانت کردند و دیدند آنچه باید بینند. بقول لوثی ماسینیون مستشرق بسیار بزرگ، کردان و کوه‌نشینانی که زمانی متفق و دستیار ترکان سلجوقی در فتح سرزمین آسیای صغیر (آناتولی) بودند، باز می‌توانند در صورت رفع اختلافات، همان حالت را در قبال دولت ایران داشته باشند. پس ما مردم کُرد یکصدا بر زبان می‌آوریم:

همه‌جای ایران سرای من است که نیک و بدش از برای من است

در پایان لازم می‌دانم از جناب آقای سیدعلی میرنیا دوست بسیار عزیزم و جناب آقای کاظم مدّاح که هردو از معاریف و شخصیت‌های بزرگ مشهد و خطهٔ خراسان می‌باشند بخاطر ارسال شعر و شرح حال تعداد زیادی از شعرای کُرد خراسان و گیلان و مازنداران تشکر و سپاسگزاری نمایم.

سید عبدالحمید حیرت سجّادی

آبان‌ماه ۱۳۷۳

شاعران
کردپاری گوی

آبق

اسمش ابوالحسن فاضلی بوده است دانا و بزرگوار، باتقوی و پرهیزگار، تولدش در ۱۲۱۰ قمری در چالشر در ابتدای جوانی ده سال در اصفهان به کسب علم و تحصیل کمال پرداخته و زیاده بر سی سال به سیاحت در اکناف گذارنده و بقیه عمر در چالشر به عبادت مشغول بوده و در سن هشتاد سالگی در سال ۱۲۹۰ وفات نموده. از اوست:

در کفش خنجر بقصد سر، خوش است	این سر اندر زیر آن خنجر خوش است
راه عشق است این نه راه صومعه	ره رو این راه را رهبر خوش است
این نمیدانی که آمد باز سر	تن فتاده اندر آن بی سر خوش است
کشته خنجر شدم آسان ولی	بر سر کوی چنان دلبر خوش است
اکبر و اصغر بود یکسان درو	کشته او اکبر و اصغر خوش است

وله:

ای دلبر نازنین و طنّاز	تاکی بمن از جفا کنی ناز
ناز از تو خوش و نیاز از من	اما صنما، نه بیش ازین ناز
رخسار نهران ازین زیاده	خوش نیست، ز ماه برقع انداز
یکدم نظری بسویم افکن	بیمار غمت ز مهر بنواز
گرچه بودم نهران غم تو	اما رخ زرد گشته غمّاز

آتش

اسمش میرزا حسن فرزند حاج میرزا آقا از اهالی بروجن، در جوانی باصفهان مهاجرت نمود و در آنجا متوطن شد، تولدش در ۱۲۸۳ و وفاتش در سال ۱۳۴۳ پس از شصت سال عمر اتفاق می افتد. در انواع شعر بخصوص غزل طبعی وقاد و سلیقه ای خداداد داشته است. دیوان غزلیاتش که پر از دُر و گوهر است بچاپ رسیده. این غزل نمونه ایست از اشعارش:

بعد ازین پنهان کنم در دل غم جانانه را	کاین صدف لایق بود آن گوهر یکدانه را
شوخی چشم ترا نازم، که کرد از غمزه ای	آنقدر مستم که گم کردم در میخانه را

شمع دانی، پیش پای خود چرا هرگز ندید؟
گر ز دیدارت برقص افتد دل من، دور نیست
گر نخواهی مشک ریزی بر دل مجروح من
گر بدین سرعت رود در فصل گل عهد بهار
گر نباشد نغمه دراج و بلبل گو مباش
اتحاد عاشق و معشوق را نازم که شمع
زلف یار آمد بیاد «آتش» سخن گو از وصال
بود دشوارش که بیند کشته پروانه را
جلوه مه بر سر وجد آورد دیوانه را
راه تا کی میدهی در چین زلفت شانه را
فرصتی کو تا که از می پر کنم پیمانہ را
نالہ جغدی بس است این منزل ویرانہ را
سوخت از یک شعله هم خود را و هم پروانہ را
زانکه دارم دوست در هنگام شب افسانہ را

آتش

نامش حسین شهرتش عزیزاده فرزند ولی، متخلص به آتش در سال ۱۳۱۱ در کرمانشاه متولد شد پس از طی دوران تحصیل و گرفتن لیسانس حقوق بخدمت دبیری استخدام شد و مدت خدمتش را با صداقت و درستی پایان برد.

از اشعار اوست:

هرکس که شد از یاد خدایی تو غافل
آنکو بتمنای دل سرکش خود رفت
جز شر نبود حاصلی از بندگی نفس
از بال و پر خویش گشا بند هوی زانک
دنبال معاصی و مناهی اگر افتی
از دل هوس شیطنت نفس بدرکن
بر کشتی طاعات خدا هر که نشیند
از خرمن هستی نبرد بهره و حاصل
سیری ننماید بجهان جز ره باطل
کسی در پی اهریمنی است آدم عاقل
آزاد شود مرغ روانت ز سلاسل
از گگرد گسنة تیره کنی آینه دل
چون اوست میان تو و معبود تو حایل
سالم رسد از موج پر آشوب بساحل

تا یاد تو اش مونس دل گشت، خدایا

«آتش» نکنند میل به اندیشه باطل

آثم

اسمش ابو الفتح مردی بود عاقل و بزرگوار و هنرمندی کامل و والاتبار، دانش پژوهی معرفت سنج و زود آشنایی دیر رنج که در زمان محمدشاه قاجار در قریه چالشر می زیسته است، قطعه ذیل را در مدح حاجی محمد رضا خان ریاحی چالشری که از رجال معروف

چهارم حال است سروده است:

نو نهالی چو تو ای گلبن جان کرده نمو	شکر که از گلشن شکراللهی
که شده همتش از چرخ فراتر ز علو	سروستان رضا گلبن باغ محمود
همچو شمعی که دهد انجمنی را پرتو	خویش واقوام تواز تو همگی روشن چشم
«خرمن مه بجوی خوشه پروین بدو جو»	خوشه چینان کمین خرمن احسان ترا
چون تو معروف به عقل کهن و طالع نو	کس ندیده زمهان نو و میران کهن
بمثل همچو یکی طفل بود بر رو رو	چون تو بر رخش نشینی به برت رستم زال
تا بود دیده «آثم» ز جمالت پُرضو	باد رخسار تو پُرضو، ز عنایات اله

آذر

شاعری است گمنام که شرح احوالش بر کسی معلوم نیست و جز در جنگی قدیمی نامی از وی در هیچ کتابی و دفتری دیده نشد و شاعری، اشرف تخلص، که او نیز مجهول الهویه مانده بر این غزل آذر تخمینی دارد که در جای خود آورده می شود و هر دو در کردستان بوده اند.

اینک غزل آذر:

گل ز بلبل شمع از پروانه سرو از فاخته	هر کسی یار کسی و توز من دل باخته
در میان کشتگانم دیده و نشناخته	بسکه از زخم خدنگ او بخود بالیده ام
نالهای سرکن که ضعفم از زبان انداخته	باز امشب نوبت زاری است ای مرغ قفس
فکر دیگرکن که هجران کار ما را ساخته	گفته بودی بعد از این کار ترا خواهیم ساخت
«آذر» امشب خانه از نامحرمان پرداخته	کی بسر وقت اسیران میروی وقت است وقت

آذر

اسمش عباسعلی متخلص به آذر و معروف به حکیم آذری از اهالی قریه چالشر و متولد سال ۱۳۲۰ قمری علاوه بر فرا گرفتن علوم در اصفهان در فنون ظریفه از قبیل حکاک و نقاشی و قلم زنی و صحافی نیز مهارت یافت. قریحه شاعریش پابپای علوم و فنونش رو بافزون بود این غزل از اشعارش انتخاب شد:

تا شدم پا بست عشقت روزگارم شد سیاه جز که دارم مهتر اندر دل کدامستم گناه

تند آوردی ز یک غمزه بملک جان سپاه	شد کمانکش تیر مژگانش پی آزدنم
نی مجال آنکه از دل برکشم یک لحظه آه	بر سرم پیوسته ز ابرو تیغ خونریزی کشی
الله الله زین غلط گویی و از این اشتباه	قامتت را سرو خواندم ماه را گفتم رخت
رخ برافروزی اگر، گردد خجل خورشید و ماه	قد برافرازی اگر، بس سرو گردد منفعل
یوسف زارم شکسته دل در افتاده بچاه	ای عزیز مصرجان یعقوب پیرم دستگیر
مقدمت را جان نماید فرش و گردد خاک راه	سالها این آرزو دارد مگر «آذر» بدل

آذریگدلی^۱

حاج لطفعلی بیگ ابن آقا خان بیگدلی که نسبت وی به بیگدل خان ابن ایلدگرخان ابن آغون خان از احفاد ترک بن یافث موصول و شاعری است ادیب و مشهور از نجای سلسله شاملو که یک چندی در خدمت عادل شاه افشار مستوفی نویسنده بوده در حدود بیست سالگی به شعر گفتن آغاز کرد، نخست واله و نکبت تخلص می کرد و عاقبت آذر را برگزید و بعدها تذکره آشکده را بنام کریم خان وکیل نوشت و یوسف و زلیخایی هم به نظم در آورد و یک دفتر نه آسمان نیز که حاوی شرح حال شعرای عصر خویش می باشد از اوست. در ۱۱۹۵ هجری قمری بدرود حیات گفت. از اشعار نغز اوست که در آرزوی دیدار سیداحمد طیب اسپهانی سروده است:

الا ای معنبر شمال مورّد	که جسم لطیفی و روح مجرد
گهی از تو شیرازه گل مجزا	گهی از تو اوراق لاله مجلد
نخوانم ترا عیسی و موسی اما	تویی عیسوی دم تویی موسوی ید
سوی فارس قصد ار بود از عراقت	فیاخیر قصد و یاخیر مقصد
در آن خاک شیراز شهری است شهره	که از سبزه دارد بساط ممهّد
بدان شهر شو کاصفیا راست مسکن	بدان شهر شو کاولیا راست مرقد
ز من ده سلامی ز من بر پیامی	به مخدوم احمد نسب سیداحمد
حریفی که از لطف و قهرش مهیا	شراب مهنا حسام مهند
غنیمت شمارید ای و صلтан خوش	ز ما یاد آرید ای هجرتان بد

آذری

ابوالحسن فرزند یدالله متخلص به آذری در ۱۲۹۷ شمسی در کنگاور بدنیا آمد. پس از پایان تحصیل در بخشداریهای صحنه و کنگاور و فرمانداری کرمانشاه خدمت نمود. آذری از شغل اداری بیزار بود و این عقیده در خلال اشعارش مشهود است و در یک غزل فکاهی میگوید:

ای کور اگر به عینک تحقیق بنگری	دانی گدایی است به از شغل نوکری
ای کارمند دولت اگر دی فرا رسد	تو از گدای سامره صدبار بدتری
خوردی تو پنج بار ز دائن اگر کتک	بهتر بود بروی شریفیت نیاوری
فردا بدست نایدت از بهر سد جوع	این لنگه کفش را که تو امروز میخوری
گر فرش کهنه ات بگرو رفت غم مخور	کاین باشدت ز دولت رزق مقدری...

آذری

اسمش نجف است، از اهل دارالسرور بروجرد میباشد. اوقات خود را به کرباس فروشی میگذرانده و گاهی شعری می گفته، زیاده ازین یک بیت، شعر خوب نداشته است:

نفس بنی علی اسدالله دست حق کز بیم تیغ او اسد چرخ جان دهد

آذری

اسمش محمد فرزند حسین آذری در سال ۱۲۸۵ شمسی در کرمانشاه متولد شد. پس از خاتمه تحصیلات طبع خدادادی را دنبال کرده و تقویت بخشید. آذری کتابی در مدایح و مراثی ائمه اطهار سروده که هنوز چاپ نشده. این غزل از اوست:

دل اگر عمری جفا زان شوخ دلبر می کشد	خوش بود دلبر چو از اغیار دل بر می کشد
آخر این آشفته مو از سر کلاهم دور کرد	کی سر عاشق بعالم ناز افسر می کشد
بر دو سو آویخته از شانه زلف پر شکن	گنج حسن او کجا منت ز اژدر می کشد...
حیرتی دارم من از گفتار نغز «آذری»	رشته نظم آورد یا عقد گوهر می کشد

آرمان

حشمت‌الله منتظری متخلص به آرمان فرزند خیرالله در ۱۳۱۷ شمسی در کرمانشاه دنیا آمد. پس از طی دوران دبستان و دبیرستان به تهران رفت و از دانشکده شهربانی فارغ‌التحصیل شد و در لباس پلیسی بخدمت مردم درآمد.

آرمان از آغاز جوانی دارای طبع شعر و ذوقی سلیم بوده، یکی از دوستان دو رباعی زیر را از وی برایم خواند بنظم جالب آمد یادداشت کردم و از شرح حالش پرسیدم، خلاصه تذکره این شاعر را تلفنی یادداشت کردم.
اینست آن دو رباعی:

خود را همه عمر اشکباران دیدن باز چیه دست روزگاران دیدن
افتاده خاک رهگذاران دیدن بتوان، نتوان شکست یاران دیدن



این خنجر کند، تیغ تیزی بوده است پیوسته بی جنگ و ستیزی بوده است
هرگز نبرد ز یاد، با گشت زمان آن روز که خون خصم ریزی بوده است
بعد اشعاری از ویرا در نشریات انجمن ادبی یافتیم. اینک غزلی از آنها:

تا من سوخته دل، از تو جدا افتادم زیر بار غم و اندوه، ز پا افتادم
ای بهشتی رخ من، چشم براهم بنشین باز آیم ببرت، گرچه جدا افتادم
همزبان دل من بودی و از دوری تو دم فرو بستم و از شور و نوا افتادم
هوسم، بازی با گیسوی کوتاه تو بود آمدم راه درازی و کجا افتادم
من و آینده و وصل تو و آرایش عمر فرصتی باد مرا، فکر چها افتادم
ای خدای دل من، بهر پرستیدن تو غم نباشد اگر از چشم خدا افتادم
حلقه زلف، در آیینۀ آن روی نگر تا بدانی ز چه در دام بلا افتادم
حذر از عشق، بسی کردم و معلوم نشد که در این آتش سوزنده چرا افتادم

«آرمان» عزم سفر کن که در این شهر غریب

بسی خبر زان مه انگشت نما افتادم

آزاد

نامش شمس الدین فرزند علی اصغر رستم پور متخلص به آزاد در سال ۱۲۹۳ شمسی در کرمانشاه متولد شد. پس از کسب مایه علمی، ذوق خود را متمایل بسرودن اشعار دید و آنرا ادامه داد و از این راه موجب سرفرازی برای مردم کرمانشاه گردید این غزل از اوست:

از متاع این جهان ما را گلیمی بیش نیست	بهره از نوش عمل ما را بغیر از نیش نیست
زاهدا، از تن برون کن خرقة سالوس را	کاین لباس آخر پسند خاطر درویش نیست
شرط مفتی بودندت این سبحة وسجاده نیست	شرط درویشی هم آخر ای برادر ریش نیست
من رموز عشق را بادیده دل دیده ام	در مقام این سخن جانا دگر اندیش نیست
بسکه من از آشنایان در جهان بد دیده ام	اعتماد من دگر بر غیر یا بر خویش نیست
تا که در دریای عشقش همچو نوحم ناخدا	دیگر از امواج طوفانش نمی تشویش نیست
گرچه «آزاد»، از فراق یار میراند سخن	حاصلش جز گریه و آه و فغانی بیش نیست

آزادی

در باغ هزار گل آمده است: اسکندر آزادی فرزند علی اکبر در سال ۱۳۳۰ خورشیدی در کرمانشاه متولد شد. پس از طی دوران تحصیل دبستان و دبیرستان در یکی از ادارات دولتی استخدام شد. اولین شعرش را در سال ۱۳۵۳ در یکی از مجلات به چاپ رسانده، بیشتر بسرودن غزل می پردازد. اینست نمونه غزلیاتش:

بستر سبز

طلوع صبح سپیده، حکایتش از تو	بلوغ خالص باران لطافتش از تو
غروب خسته خونین غزل، غزل با من	شکوه رقص ستاره قیامتش از تو
بلور شیشه شبم بروی میخکها	چو اشک چشمه چشم اصلتش از تو
بگو چگونه نگیرد هراسم از مردن	که ماندگاری شیرین اشارتش از تو
شمیم موج مذاب گلوی دریاها	که پر نموده فضا را کرامتش از تو
کلام معجزه واری که در سحر جاریست	بگوش بستر سبزه صداقتش از تو
سرود سرخ ستیز همیشگی با من	نهنگ پهنه طوفان حمایتش از تو

هلا ستاره تندر صلابه یاری ده

بسویت آمدن از من، علامتش از تو

آزاده

اسمش مرتضی فرزند حاج مهدی خان آزاده چالشتری که شرح حالش در این کتاب آمده، تولدش در سال ۱۳۰۶ شمسی در همین قریه، پس از طی دوره دبیرستان بدانشکده افسری رفت و مراحل خدمتیش ابتدا در کردستان و بعد بلوچستان و مرزهای شرقی کشور بوده است. با آنکه از خشونت طبع سربازی برخوردار بود، دارای قریحه لطیف ادبی و ذوق ظریف شاعری نیز بوده و هست. این مخمس را در سال ۱۳۲۴ شمسی بمناسبت اشغال آذربایجان بوسیله فرقه دموکرات سروده است:

خدا یا قلب خونین، سینه‌ای آتش فشان دارم چه آذرها بجان، از داغ آذربایجان دارم
بحال ملک ایران، دیدگانی خون‌چکان دارم درون جسم خود، روحی پراز آتش نهان دارم
که گر سر برکشد بیرون بسوزاند جهانی را

چه سودایی است یارب؟ در سر پر شور می‌گردد دلم پروانه آسادر طواف نور می‌گردد
براه عشق او آخر سر از تن دور می‌گردد که آغاز جوانی حجله گاهم گور می‌گردد
که تا با خون خود حافظ شوم ملک کیانی را

مرا خون در رگ و شریان و جان باشد از آن در تن که پا کوبان بر افشانم براه مادر میهن
سلحشوری و سربازی و جانبازی، شعار من کنم سینه سپر مردانه پیش آتش دشمن
نمایم زنده از نورا و رسم پهلوانی را

نسمی باشد هوای بوسه‌ام از چهره دلبر که باشد بوسه‌گاه مرد جنگی تیغه خنجر
ندارد لذتی خواب خوشم در پرنیان بتر چه خوش جا در بیابان خواب‌گاهم در پس سنگر
همی خواهم بدین سان بگذرانم زندگانی را

بروز حشر می‌خواهم همی گلگون کفن باشم ز خون آغشته و رنگین سرودست و بدن باشم
بدین سان در شمار قهرمانان وطن باشم یکی از کشتگان بیشمار عشق، من باشم
ز خود خورسند سازم پادشاه آسمانی را

بکام ملت ایران و ایرانی، جهان گردد یقیناً جزء ایران خاک آذربایجان گردد
اگر «آزاده» در راه وطن، پا بست جان گردد بدنی نام او گم از صف آزادگان گردد
که خوش باشد نه دسرباز، نام جاودانی را

آشفته

یدالله عاطفی متخلص به آشفته فرزند حبیب‌الله در کرمانشاه بسال ۱۳۲۳ متولد شد. پس از پایان دوره دبیرستان بخدمت وزارت آموزش و پرورش درآمد. شعرش خوبست و دلنشین و اغلب اشعارش در نشریات بچاپ میرسید. از نمونه اشعار اوست:

نفرین به نیاز من و ناز تو که ده سال عمرم به تمنای تو بیهوده هدر رفت
آن شور جنونی که تو میخواستی از من ایدوست دگر از دل «آشفته» بدر رفت



امروز که زنجیری زندان زمانم آن شور جوانی بدلم زنده بگوراست
میخواهمت و هیچ نمیگویم از این راز این خواستم در پس دیوار غرور است

آشفته

اسمش عبدالکریم خان و ملقب به سالار ارفع از جمله خوانین بختیاری و فرزند اسفندیار خان سردار اسعد بوده است. تولدش در حدود سال ۱۳۱۰ قمری در بختیاری و وفاتش در سال ۱۲۶۳ مطابق با ۱۳۲۳ شمسی در اصفهان مدفون گردید. طبعی سرشار و قریحه‌ای خداداد داشته، این اشعار از او بیادگار است:

مه جبین چهره پریوار نداری، داری عالمی عاشق و بیمار نداری، داری
حسن تو برده گرو از همه خوبان جهان شیوه دلبری ای یار نداری، داری
دام مرغ دل من دانه خال لب تست دانه نا چیده گرفتار نداری، داری
تو ربودی دل خلقی ز وضع وز شریف دلبرا مهره‌ای از مار نداری، داری
وصل سهل است، ولی ناز تو شد مشکل من سر آزار من زار نداری، داری
مخور «آشفته» ازین بیش غم دهر دنی بجهان خالق دادار نداری، داری

آشنا

اسمش نجف است و اصلش از شهر نهاوند بهشت مانند. مردی صاحب تمکین و آزرَم و دارای اخلاقی خوب و بیانی شیرین و پسندیده است. خط نستعلیق را خوب می‌نویسد و اشعاری نیکو میسراند. از اوست:

رباعی

این بحر همایون بجهان مسعود است درّ و گهر و نظم در او منضود است
گفتم بخرد چه نام خوانمش؟ بگفت گو بحر سخن سفینه المحمود است

غزلیات

می‌طپد در سینه دل چون مرغ دام افتاده‌یی گویا افتاده صیادی پی نخجیر ما

از بسکه زدل آه شرر بار کشیدیم دروادی عشقت اثر خار نباشد

بمژگان منع آب چشم نتوان که مستی خس نگیرد پیش طوفان

گرشود هر عضو من چشمی و بیند سوی تو باز خواهم چشم دیگر تا بینم روی تو

آشنا خواهی‌ار از حادثه ایمن باشی جز بدرگاه شه راد نباشد جایی

شاه محمود جهان بخش که چون او نبود در جهان خسرو دریا دل روشن رای

آصف^۱

میرزا محمدمین فرزند میرزا محمد و برادر میرزاظاهر از بزرگ زادگان تویسرکان است. جوانی با کمال و پاک‌طینت و درویش مشرب بوده و بکمالات معنوی و صوری آراسته، گویا در باب ایشان گفته‌اند:

رباعی

آن چارگهر کز صدف یک پشتند در دست کمال و مردمی انگشتند

چون فرد شوند در نظرها علمند چون جمع شوند بر دهنها مشتند
بعد از برادرش بترقیم ارقام پادشاهی مشغول تا در سال ۱۰۸۳ وزارت ولایت قندهار
بوی مرجوع شد و بآن ولایت روانه شد و در ترتیب نظم خوش سلیقه است و آصف تخلص
دارد. از اوست:

من از خوبان عاشق کش نگاری طفل خو خواهم که گر گاهی دهد بوسی بمن فی الحال پس گیرد
بروی آنکه مهر از پرتوش آوازه ای دارد مگر خط حرف ما گوید که روی تازه ای دارد

رباعی

تا کی طلب روزی هر روزه کنی اسباب طرب ز لعل و فیروزه کنی
در چشمه حیوان اگر آید اجلت مهلت ندهد که آب در کوزه کنی

آصف

اسمش علی محمد معروف به کربلایی میرزا تولدش در سال ۱۲۷۳ قمری در قریه
قهفرخ و وفاتش نیز در همانجا بسال ۱۳۳۸ در سن شصت و پنج سالگی اتفاق افتاد. وحید
دستگردی در مجله ارمغان از وی چنین میآورد: «میرزا آصف قهفرخی یکی از شعرای
بلند پایه و ادبای قوی مایه قرن اخیر محسوب است، نگارنده را چهار سال قبل در موقع
مهاجرت به بختیاری فیض صحبتش مکرر دست داده غزلیات و قصاید شیوا و دلپذیر بسیار از
او بگوش جان شنیده ام. این شاعر دانشمند کامل عیار که نظیر و همال او در شهر کمتر یافت
میشود، در قریه قهفرخ بشغل بقالی اشتغال داشت، که جناب آن همواره محط ارباب فضل و
منزلگاه ادبا و دانشمندان بود.» غزل زیر از وی انتخاب شد:

زآه سوزان بر دل سنگش خدنگ انداختم خوب تیری داشتم اما بسنگ انداختم
حاصل از شیخان با زهد و ورع کامم نشد کار خود را با بتان شوخ و سنگ انداختم
ماه اندر آسمان باشد ولی من بر زمین دامن بهتر ز ماهی را به چنگ انداختم
نشکند تا رونق بازار رسوایی من سنگها بر شیشه ناموس و سنگ انداختم
تا نمودم وصف رخسار ترا اندر چمن آب بردم از گل و از لاله، رنگ انداختم
تیر دلدوزی ز مژگان تو آید گفتمش گفت صد افراسیاب از این خدنگ انداختم
در وفا «آصف» به آن سنگین دل پیمان شکن هم تراز و تا شدم خود را ز سنگ انداختم

آصف

تخلص نواب آصف جاه است که جد مادریش سعدالله خان وزیر شاه جهان بوده و جد پدری او عابدخان از اکابر سمرقند و از احفاد شیخ شهاب الدین سهروردیست. در سنه ۱۰۸۲ قمری متولد شده و در سنه ۱۱۳۴ مخلص به خلعت وزارت شده و در سال ۱۱۳۸ مخاطب به آصف جاه گشته و نادرشاه در زمان صدارت او به هندوستان تاخته است. در سال ۱۱۶۱ وفات یافت و نزدیک قلعه دولت آباد دفن گردید. این چند شعر از اوست:

رفت آن عهد که نیکی رسد از کس به کسی این زمان، ترک ضرر، هر که کند احسانست
طرح کاشانه ما ریخته رنگ فناست عرق آلوده رود سیل ز ویرانه ما

* * *

پی دل بردن مردم تملق را سبب کردم بدشمن نیز جوشیدم بدان گرمی که تب کردم

* * *

قطره‌ای بودم و دریا شدنم بود امید عقده در کار من افتاد گهر گردیدم

آفاق

نامش آفاق شهرتش شوهانی در فروردین سال ۱۳۴۶ شمسی در شهر ایلام در خانواده‌ای متوسط الحال قدم بجهان هستی نهاد. پس از گذشت دوران طفولیت و گذراندن دوران تحصیلی دبستان و دبیرستان در آبان ماه ۱۳۶۵ بهمکاری با صدا و سیمای مرکز ایلام برای امر نویسندگی دعوت شد و از آنوقت نویسندگی بعضی از برنامه‌های رادیو ایلام بوسیله وی ترتیب می‌یابد.

این دوشیزه محترم شاعر خوش ذوق و تازه کار و باعلاقه‌ایست، امید است در آینده افتخارات بیشتری برای همشهریانش فراهم کند. اینست نمونه اشعارش:

ساز باران

نم نم باران! کویر سینه را سیراب ساز باصدای خویش روح خسته را شاداب ساز
باز هم بر شیشه‌های دل، تلنگرزن بریز کوچه‌های تشنه شهر مرا سیراب ساز
چشم‌هایی می‌شناسم از غم غربت غمین تازگیشان بخش و پیشانی‌شان محراب‌ساز

دل به آهنگ تو دادم، پنجه‌ها زن بر تنم تار و پودم را کنون همراز بامضراب‌ساز
تازگی، رویش طراوت مژدهٔ سازت ببار خاطر زرد خزان را تا ابد شاداب ساز

ترانهٔ عشق

ای طنین عشق در باغ زمانه حک شدی در خاطر گل جاودانه
انتشار عشق بودی در رگ من در بهارم می‌کشد، عشقت زبانه
در تبی پرشور بودی همچو دریا می‌زدی بر سینهٔ صدها کرانه
هجرت از کوچه باغ عشق و مستی شعله زد بر تار و پود آشیانه
گرچه در غمخانهٔ دل زنده هستی کرده‌ام در این غزل یادت بهانه

آوا

ایرج کیهانی فرزند علی متخلص به آوا در سال ۱۳۱۲ شمسی در کرمانشاه متولد شد. پس از پایان تحصیلات در وزارت کار و امور اجتماعی استخدام شد و چندی بعد به تهران منتقل شد. تألیفاتی هم از او بنظر رسیده و منظومه‌هایی از آثار خود بچاپ رسانده است. از اشعار اوست که بمناسبت جنگ ویرانگر با عراق، سروده است:

در شهر آشنا اثر از آشنا نبود من بینوا و هیچکس هم‌نوا نبود
رفتم از این دیار که گفتمی دگر در آن دیار هم ز معشر یاران بجا نبود
نه شور شعر بود و نه ذوق ترانه‌ای اینجا که شهر شعر و دیار ترانه بود
حسن تمام بود، ولی دلنشین نبود چشم سیاه بود ولی دلریا نبود
یارب کجا شدند که دیگر در این دیار شادی نبود لطف نبود و صفا نبود
بس ماجرا که داشتم اینجا، ولی دریغ بر من بجز دریغ ز هر ماجرا نبود
کرمانشهی که بود طربخانهٔ خیال زندان غم شده است مرا وین روا نبود
اینجا شکوه داشت، اگر هر کجا نداشت اینجا امید بود اگر هر کجا نبود

«آوا» غریب شد بوطن و ندرین دیار

گویی کس از نخست به او آشنا نبود

آهی

ابهری الاصل، هراتی المنشأ، قندهاری المدفن شاعری است ایرانی که در بدایت حال به نرگسی تخلص می کرده و در نهصد و سی و هشت هق در هشتاد سالگی در قندهار وفات یافته و دیوان مرتبی داشته و از اوست:

بیاد صفحه رخسار تو، کز مه فزون آمد گشادم فال مصحف سوره یوسف برون آمد
و باز از اوست:

هر شب ای دل گفتگوی زلف جانان میکنی خود پریشانی و ما را هم پریشان می کنی

آیت (مردوخ)

شیخ محمد شهیر به آیت الله فرزند شیخ عبدالمؤمن مردوخی ادیبی اریب و فاضلی تحریر و نویسنده ای چیره دست بود. وی در ۲۷ رجب ۱۲۹۷ قمری برابر سال ۱۲۵۶ از مادر بزاد و در شهریور سال ۱۳۵۴ در زادگاهش شهر سنندج بدرود حیات گفت و در قریه نوره ملک شخصیش مدفون شد، آیت الله مردوخ حدود یکصد جلد کتاب و رساله تألیف نمود که همه به چاپ رسیده است. معروفترین آنها سه کتاب: فقه محمدی، تاریخ کردستان و فرهنگ کردی به فارسی و عربی میباشد. این غزل از اشعارش انتخاب شد:

خوش بشنوید ای طوطیان غوغای نالانال ما	شد سینۀ پردرد و غم دریای مالامال ما
در قلزم جور و ستم، ما غرق آزاریم و غم	هر دم دو صد موج الم آید باستقبال ما
ما زمرة اسلامیان بودیم باهم همعنان	حیران و مات اهل جهان از عزت و اقبال ما
اکنون چه شدی چند و چون بیچاره گشتیم وزبون	حجام گردون دمبدم نشتر زند قیفال ما
ما یک گروه مؤتلف بودیم باهم معتکف	کردند ما را مختلف از بهر استیصال ما
ما جمله ممنوع و بشر تشنه بخون یکدگر	گوش فلک را کرده کر، غوغای قیل و قال ما
ای طوطیان دست فلک افشانده برآتش نمک	پیک اجل همچون دلک اقتاده در دنبال ما
غوغای من در این قفس نی بهر عیش است و هوس	خواهم که مرغان جهان آگه شوند از حال ما
دشمن قسوی و متفق ما ناتوان و مفترق	افسوس در جهل و جدل بگذشت ماه و سال ما
گراز علاج درد خود مابیش از این غفلت کنیم	دائسم محرم میدمد از غرّه شوال ما

درمان دوری و نفاق نبود بغیر از اتفاق از دوستی و از عناق آسان شود اشکال ما
جزاتحاد مسلمین نبود مرام این حزین لیکن ز وحدت خشمگین اهریمن ودجال ما

آیه النبی

حاج شیخ محمد آیه النبی بن حاج شیخ عبدالکریم بن حاج محمد نقشبندی متولد سال ۱۲۶۲ هجری و متوفی در ۲۱ ذی الحجه ۱۳۵۱ قمری، شخصی بود فاضل، شاعر، اهل طریق و مرید و مجاز شیخ بهاءالدین محمد نقشبندی تألیفاتی هم داشته است. از جمله کتابی بنام گلشن معرفت در شش مجلد شامل مطالب و مباحث زیادی اعم از فقهی، ادبی، تاریخی، عرفانی و کتابی بنام گنجینه که در آن گذشته از مسائل اصولی و فروعی و عرفانی، قسمت زیادی از اشعار کردی و فارسی و عربی خود را در آن نوشته است. اینک مخمسی فارسی از وی:

ای دوست بیا روی تمنا به خدا کن آسوده شو از خلق و ره کبر، رها کن
در راه طلب، ترک همه روی و ریا کن پروانه صفت نقد دل و جان به فدا کن
تا شمع دلت باد درخشنده چو اختر

افسوس بر این عمر گرانمایه کمای بگذشت به بیحاصلی و رنج و تباهی
وامانده‌ای اندر پس دیوار مناهی در دفتر اعمال به جز نقش سیاهی
چیزی دگرت نیست برای صف محشر

امشب من و دل هر دو گرفتار فراقیم تا صبح گرفتار دو صد بند نفاقیم
آزرده ز چپ گردی این سبب طباقیم گه در یمن و گه به بیابان عراقیم
ای باد سحر! مژده و صلی به من آور

آیتی

عبدالمحمد آیتی در سال ۱۳۰۵ خورشیدی در بروجرد از مادرزاد و تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در شهر خود پایان برد و با مرارت و سختی به تحصیل ادامه داد و در قم

به تحصیل علوم معقول پرداخت و در سال ۱۳۲۸ با رتبه اول، فارغ التحصیل دانشکده علوم معقول و منقول شد و چندی در بابل و خرم آباد بشغل معلمی اشتغال داشت. این غزل از اوست:

چون تو گل، از چمن عشق نچیده است کسی	ای بسهر حلقه زلف تو، دل بلهوسی
بامید سرکوی تو بود در همه عمر	گر بود عاشق دلسوخته ات را نفسی
حال دل، بی رخ دلجوی تو دانی چونست	مرغ بشکسته پر و بالی و کنج قفسی
چون منت بلبل شیرین سخنی نغمه سراسر است	تو گلی، گل نشود همدم هر خار و خسی
زلف بر دوش بیفکندی و دل گفت دریغ	دام زرین بنهادند براه چه کسی
یاد آن عهد که بشکستی و رفتی و هنوز	مانده از آن لب میگون تو در دل هوسی
«آیتی» مرحله عشق ندارد پایان	ما بدین راه، دل گمشده دیدیم بسی

انتظار

گرداند روی از من و نالید خسته ام	دیشب ز درد چشم بچشم نرفته خواب
میخواست تا نهان کند از دیدگان من	اشکی که روی گونه او بود چون حباب



قلبم طپید و گفتمش ای داد، مرده است؟	گفتا نه، خوب شد، بسفر رفته، غم مدار
گفتم: نگفت کسی ز سفر بازگردد او	با گریه گفت: کودک بیچاره انتظار

قهر

باد از ورای سرد افقهای دور دست	دامن کشان به کلبه ام آمد ز روزنی
چرخ ز زد و چراغ مرا گشت و زان سپس	در کلبه ام ز سرما افشانند دامنی



باران گرفت و کاغذ در خیس کرد و باد	آنرا درید و زحمت مادر بباد داد
مادر ز جای جست و شکایت کنان بمن	رو کرد و گفت چون من و تو هیچکس مباد



ما هر دو سرد و گرسنه در انتظاران	بر در دو دیده دوخته اما پدر نبود
سگ پارس کرد و خورد بهم، در، ولی چه سود	آمد پدر ز در ولی از نان خبر نبود



باریک گشت و رفت برون از کنار در	آن گربه سیاه چو آن کلبه یافت سرد
---------------------------------	----------------------------------

مادر بگریه گفت پدر را، نگاه کن چیزی نبود گریه بیچاره قهر کرد

حکیم ابالیث (بولیث)

حکیم ابالیث جرجانی از ناظران مناظم سخندانی بوده اما اینکه در مدح، گاه شعر گفته و در چه عصر بوده، معلوم نگشته، از منظوماتش یک قطعه که در تذکره عوفی یافته شد ثبت گردید:

چيست اين واژگون طبع فلک	گاه دیویست زشت و گاه ملک
ز بس این پرگزاف قسمت او	ز حقیقت دلم کشید بسنگ (?)
پنج روز نشسته تکیه زده	زیر دیبای زرش خُرد فنک
با خُرد روزان بخورد و بخواب	ز برش آتش است و زیر حنک
گویی او هرچه کرده داد کند	اینچنین داد کسی کند و یحک
دَرَک الاسفلی است جای امید	ببر او کجا رسد زردک
نیکیبختی چو آب و من سَمَم	او ز من دور، چون سماز سمک
دیگ بایست تاکی این گله زد	با جهان بر مزن بلی و یلک
فلک از طبع بر نگردهد و تو	بستکلف گله من ز فلک
و نیز از ابالیث است:	

دلم میان دو زلفت نهان شد ای مه روی	ز بهر آنکه ز چشمت همی بپرهیزد
نبینی آنکه چو مر زلف را به شانه زنی	سر دو زلفت در شانه می در آویزد
همی بپرسم کو را برون برد ز میان	چو دید چشمت ز و، رستخیز می خیزد
و گر نخسبد یک چشم زخم وقت سحر	نسیم زلف تو آن خفته را برانگیزد
و گر ببیند غماز غمزه تو دلم	هلاک جان بود ار جان از او بنگریزد

ابراهیم

از احفاد آل سامان است و در دوران باستان می زیسته این چند بیت از اوست:

زلف را در بسند تاب افکنده‌ای	نرگسان در دست خواب افکنده‌ای
زان دو جادوی کمانکش روز و شب	بیدلان را در عذاب افکنده‌ای
هندوان همسایه‌اند از بیم دزد	قفل بر یاقوت ناب افکنده‌ای

ابوالحسن خان زنگنه

نامش ابوالحسن خان زنگنه و میرآتش قشون نادر بوده همینکه آن سلطان جم جاه به
عمرکوت تاخت وی که ملتزم رکاب بود بالبدیهه این بیت را گفت:
باید نواخت فرق خران را بچویدست بیرون نهند گر قدم کجروی ز راه

ابو ابراهیم اسمعیل^۱

پسر نوح بن منصور سامانی است که شرح احوالش در تواریخ مسطور است طبع خوشی
داشته، این چند شعر از اوست:

گویند مرا خود ز چه رو خوب نسازی	منزلگه آراسسته و فرش ملون
با نعره گردان چه کنم لحن اغانی	با پویه اسبان چه کنم مجلس گلشن
اسب است و سلاح است مرا بزمگه و کاخ	تیراست و سنانست مرا لاله و سوسن
جوش می و نوش لب ساقی بچه کار است	جوشیدن خون باید بر عیبه و جوشن

ابوالفضل محمد الساوجی

معصومعلی شاه گوید:

الحاج میرزا ابوالفضل مجدالدین محمد بن الحاج میرزا فضل الله الساوجی، اصل وی
از سلسله شاملو^۲ و متوطن ساوه بوده در مراد گوید ساوه و آوه نام دو شهر است میانه ری و
همدان در فاصله دو فرسخ و مردمان ساوه همگی شافعی مذهب و ساکنان آوه جملگی شیعه
امامی مشرب اند در مجمع الفصحا ترجمه اش بدین شرح است: مجدالدین ابوالفضل در
دارالخلافة تهران به تکمیل علوم زحمتی وافیه برده و بهره کافی حاصل کرده، در اکثر علوم و
صنایع با خطی موفور و مکانتی مشهور است، حتی در نگارش خطوط تالی و ثانی
خوشنویسان، معروف سلف و خلف است، گاهی بنظم غزل و قصیده رغبتی می نماید و نیکو
می سراید و از جمله سخنان منظوم آنجناب این تغزل است:

۱ - سامان خدات بن خامتین نوش بن طمغاسب بن شاول بن بهرام چوبین لغت نامه ذیل سامان

خدات و بهرام چوبین اهل ری.

۲ - رجوع شود به پاورقی انسی شاملو

تُرک من بر آفتاب از مشک آراید نقاب	کیست کاراید نقاب آفتاب از مشک ناب
ای عیان در لعل روح افزای تو آب حیات	وی نهان در دُرچ جان بخشای تو دُر خوشاب
هم ز لعل نوش خندت طعنه بر کان یمن	هم ز زلف مشک رنگت طعنه بر پَر غراب
تاب من بر بودی از تن، زان دو زلف تابدار	خواب من برستی از سر، زان دو چشم نیم خواب
در خیال موی تو، جسمی بود ما را نزار	در فراق روی تو چشمی بود ما را پر آب

ابوالفتح زند

تذکره روز روشن گوید:

ابوالفتح خان ابن وکیل الدوله کریم خان زند بود و بعد از فوت پدر چندی در شیراز فرمانروایی نمود و طبعی رسا و فکری فلک فرسا داشت. از اوست:

نخلی است وفا که در زمانه	جز محنت و غم ثمر ندارد
این قطره خون که دل شدش نام	تاب ستم اینقدر ندارد

ابوالمعالی

جامع معقول و منقول بوده و به دهخدا ی رازی شهرت نموده، با حکیم سنائی و مختاری غزنوی معاصر و بحسب فضل و کمال در زمان خود نادر بوده، مدایح در نعت و منقبت حضرت نبوی گفته، شاعری قادر است و علو طبعش در اشعارش ظاهر، معاصر سلاجقه بوده است، در سال ۵۴۱ وفات نموده. از قصائد اوست:

ماه است ترا چهره و مشکست ترا زلف	سروست ترا قامت و سیمست ترا بر
تازلف و خط و لعل تو و چشم تو ایدوست	در خاطر و معنی شد و در صورت و دفتر
خاطر همه مرجان شد و معنی همه لؤلؤ	صورت همه سنبل شد و دفتر همه عبهر
خورد از لب آنزلف پر از عنبر تو، می	ورنه لب آلوده چرا گشت بعنبر
ای کرده تبه عیش من ای زلف بت من	عیشی نشناسم بجهان ز آن تو خوشتر
زیرا که ترا مسکن از آن چهره زیباست	زیرا که تویی ساکن آن عارض دلبر
همواره خوری زان لب نوشین می سوری	پیوسته چنی زانرخ رنگین گل احمر
در رقص بدان لاله سیراب زنی پای	در خواب بر آن سوسن آزاد نهی سر
شاد است دل من بتو شادان بود آن دل	کوربا بخداوند بود نازش و مفخر

بحر کرم و فضل و سپهر کرم وجود
ای در دل فرزادگی آثار تو دانش
داندنه تر از عقلی و پاینده تر از نفس
با قوت اسلامی و با حجت ایمان
چون فکر گذر کرد بر آن رأی موافق
آن بر اثر رسم تو عاشق شد و مدهوش
اصل ظفر و فتح ابوالفتح مظفر
وی بر سر آزادگی احوال تو افسر
زیبنده تر از فضلی و فرخنده تر از فرّ
با راحت فردوسی و با هیبت محشر
چون فخر نشان یافت از آن رسم مخیر
وین از صفت رأی تو عاجز شد و مضطر..

✱ ابوبکر مصنف

ملا ابوبکر مصنف (سید حسن) از جمله فحول فضلا و اعظم ادبای کردستان بوده است، که در قریه چور مریوان زندگانی می نموده و همانجا وفات یافته است. در کتاب نورالانوار تألیف سید عبدالصمد آمده که مولانا مصنف از سال ۹۳۷ حدود ۱۸ سال در مسجد هلوخان در نولو معروف به کابل تدریس نمود و دستور داد بر سر در آن مسجد بنویسد: مسجد عالی هلوخانی، حیث این است میشود فانی. بعد به قریه «موشه له» معروف به وشکین و بعد به چور رفت از تصانیف و تألیف وی کتابهایی بر جای است بدین قرار: ۱- شرح محرر در سه جلد بنام وضوح که فعلاً در چور نزد سید عطاء الله مدرس است. ۲- سراج الطریق ۳- ریاض الخلود ۴- طبقات الشافعیه که در مصر چاپ شده است. ۵- وضع ۶- استعاره ۷- کفایة الاسلام ۸- جامع الکرامات. در کتاب سراج الطریق خود چنین آورده: ابویوسف سید حسن ابن هدایت الله پیر خصرانی چون در سنه اربع و ثمانین و تسع مائة ارباب زمان و اخوان دورانرا دیدم که از احوال ارباب قلوب غافل و از مذاق نوشداروی اصحاب سلوک زاهل...

شیخ معروف نودهی وفاتش را در سال ۱۰۱۴ قمری ثبت کرده است. در نسب و شجره خود در کتاب جامع الکرامات آورده: سید محمد که از نبیره علی بن موسی الرضا است و این زمان مشهور به پیر خضر شاهو است و پیر خضر که جد اعلای ملا ابوبکر است در سراسر کردستان معروف و معتبر و مزارش زیارتگاه عموم است.

وی سکوت را بسیار ارج می نهد و در فضیلت آن ابیاتی دارد:
زیانم به سرگفت چونی، خوشی؟ بگفتا خوشم گر تو دم در کشی



جان از قبل زبان به بيم هنرا است
 دانا چو سخن نگويد او از هنر است
 ناگفتن مرد را بجای سپر است
 ور گويد زر، ور که نگويد، گهر است



ای زبان هم خازن گنجينه‌ای
 ای زبان هم قفل معنی آمدی
 گاه چینی خوشه از بهر تنم
 گاه در بازار، صرافى کنی
 گه برى ما را باوج اصطفاء
 گه کنی ما را بعالم سربلند
 گه ز تاج اجتبا افسر کنی
 گه بعلین برى ما را چو مهر
 گه شود ابن هدايت شاد دل
 وی زبان هم آفت دوشينه‌ای
 همچو دشمن هم بدعوى آمدی
 گاه آتش میزنی در خرمم
 گاه در تزوير، حلافی کنی
 گه برى در چاه اغواء جفا
 گه کنی ما را بعالم مستمند
 گاه افسار شقى بر سر کنی
 گه بسجین میبری از روی قهر
 از زبان گه میشود خوار و خجل

این عجیب داستان هم از کتاب سراج الطریق اوست:

اولیا را مظهر اسرار ربانی شمار
 خازن گنجینه اعلاى لاریبی، ولی است
 رازدار. من عرف، معمار قصر فیض عز
 بنده را از مقدم مردان معنی حالتی
 روز اول از مه فرخنده یعنی ماه صوم
 ناگهان دیدم دو شخصی بوالعجب آمد پدید
 گفتم ای یاران کجا خواهید رفتن اینچنین
 راکب اسب کمیتم گفت ای غافل چرا
 من کتاب از دست بنهادم برون رستم ز در
 چون سلام آغاز کردم هردوشان از وجه لطف
 گفتم ای یاران شما یک ساعتی ساکن شوید
 من بتعجیل تمام آنجا وضوئی ساختم
 اولیا باشند از کشف الهی بر حصار
 کاشف مستور غیبی حافظ سربکار
 جز ولی هرگز نباشد از صفار و از کبار
 گشت پیدا در جوانی این حکایت گوشدار
 در حدیثی فکر میکردم ز روی اختیار
 بر کمیت و اشبهی بودند آن شخصان سوار
 کز سر تعجیل می بینم شما را عزم کنار
 می نیایی تا که بزدايي ز روی دل غبار
 دیدم ایشانرا ستاده هر دو اندر انتظار
 صد علیک و مرجا کردند تعظیم و شعار
 تا وضو سازم ز چشمه بهر فرض کردگار
 پس به پیش آنسواران رستم اما بی قرار

گفت با من راکب اشهب ایما مرد فقیر
 گفتمش این های و هو را می نداند جز کسی
 گفت من برگویم اما از دل و از جان هوش
 رو هوا را چشم بند و ذل تن را برگشا
 هدیه جانان بجز جان نیست هل من خالق
 های و هوی کس نزیید همدا الأبهو
 گفتمش ای خواجه برگو تا کجا خواهید رفت
 گفت او محمود غزنی باشد و من با یزید
 گفتمش ای با یزید این چند سالستی مگر
 گفت موت جسم مؤمن وادی عقل است و جان
 پس بفرمودش که ای محمود برگرد و مرو
 چون لجام اسب را محمود برگرداند زود
 راه صحرا برگرفتم و دمی افزون نشد
 آمد از گنبد برون مردی که نور روی او
 مرحبا اهلاً و سهلاً گفت و بس رأفت نمود
 با یزیدش گفت ای نیکو خصال ارجمند
 رو بسوی قبله آورد و دعائی کرد زود
 بنده بر بالای گنبد یک نظر انداختم
 لعبتی دیدم چو مرغی بالها از سیم و زر
 گفتمش ای بایزید این بوالعجب چیزی است گر
 گفت این آن خط بود کز مرتضی آورده بود
 کاین همه دریابد و راهی نبد بر بیشگو
 این نشان از مرتضی مانده است و مانند تابحشر
 با یزید این گفت و پس آنگه سوار اسب شد
 روی در صحرا نهادیم و زمانی درگذشت
 من نظر را باز پس کردم بدیدم کز پیم
 گفت با من با یزید این دشمنان جان تو

معنی این های و هویت چیست بر من عرضه دار
 کاو هوا را در هویدا کرده باشد تار و مار
 تا شوی در کوی معنی سربلند و هوشیار
 در هوای شمس عرفان ذره شو چون خاکسار
 غیره تا جان پیش حضرتش سازم نثار
 می هی از هذیان گذر تا هدیه ای یابی زیار
 هم بگو نام و نسبتان تا بدانم آشکار
 بر او یس بیشگو خواهیم رفت ای نامدار
 زین سرای بیوفا رفتی تو بر دارالقرار
 نقل فرماید ز جایی تا بجایی شک میار
 این جوان را جای ده بر پشت اسب استوار
 بی توقف بنده شد بر پشت اسب او سوار
 خویش را دیدیم اندر پای گنبد برقرار
 ظلمت دیجور را کردی چو روز خلد وار
 کز غبار خاک پاتان یافت تشریف این مزار
 توشه مان ده از دعائی زانکه داریم انتظار
 بعد از آن بدرود کرد و یافت در گنبد قرار
 طرفه چیزی دیدم ای برنا زمانی گوشدار
 جسم بُد بیجان ولی صد گریه ها کردی بزار
 حال او دانستم معلوم گشتی اصل کار
 زید از قم تا زره برداشت آب از این دیار
 زید ارقم چون بیامد گشت جمله تار و مار
 یسادرگار حیدر کرار باشد شک میار
 گفت ای محمود برخیز آن جوان را کن سوار
 ناگهان در وادی صعبی فتادیم از گذار
 یک زن و یک دختر و یک لک بگشتند آشکار
 در هلاکت کوشش بسیار دارند ای نزار

این بگفت و نیزه را برداشت و مرکب را اندزود
 بعد از آن بدرود کردند و شدند از من جدا
 آمدم اندر سرا دیدم کتاب اندر کفم
 وین عجب بودی که من بیدار بودم نه بخواب
 ای خداوند! بحق مصطفی و مجتبی
 هم بحق جمله اولاد رسول پاک تن
 کز کرم بخشای جرم مؤمنان را خاص و عام
 بعد از آن ابن هدایت را بخاک جمله بخش
 جمله را با نیزه بیجان بکشتش زار زار
 من بخانه رو نهادم با دل و جان فکار
 اینچنین رمزی بیک ساعت شد ای مرد کبار
 این سخن هذیان مپندارید یاران زینهار
 هم بحق جمله اصحابان و حق چار یار
 حق جمله تابعین و حق ویس نامدار
 از وضع و از شریف و از صفار و از کبار
 مفلس و بی مایه و مجروح و محزون است و زار

ابوالماجد

مؤلف تاریخ گزیده می نویسد: رایگان دهی است از ولایت قزوین. معاصر ابقاخان بود. ملک افتخارالدین قزوینی عمارتی عالی ساخت. ابوالماجد [پدیدن او آمد] ملک گفت: در این عمارت چه گویی؟ بر بدیهه گفت:

ای که گیتی پرست و گنجه ورزی
 شاد و خرم بگیتی تکیه ورزی
 کیه دست آوری و یسمه بساجی
 کیانش او نهی و اشان بهرزی^۱

اثیرالدین

آنطوریکه صاحب تذکره‌ها آورده‌اند نامش عبدالله و لقبش اثیرالدین و نسبتش به اومان، قریه‌ای از توابع همدان نزدیک کردستان است. اثیرالدین گاه در خدمت سلیمان شاه

۱ - صورتی که در متن آورده‌ایم از روی تحقیقات آقای محمدامین ادیب طوسی استاد محترم دانشکده ادبیات تبریز است در باب «فهلویات قزوین و زنجان و تبریز در قرن هفتم» با این حال نسخه بدلها را ذکر کردیم تا شاید برای حل کلمات مشکل مفید افتد:

نسخه ر: ای که گیتی پرست و کیهه دزدی
 کسسه اوست اوری و یسمه
 نسخه ق: ای که کیتی پرست و کیهه وزی
 بیت دوم را ندارد.
 نسخه م: ای که کیتی پرستی کیه ورزی
 کیه از دست آوری دیمه بساجی
 شاد و خرم بکیه و کیتی دزدی
 بساجی کیانش از سر نهی سانهرزی
 شاد و خرم بکیه و کیتی ورزی
 شاد و خرم ده کیتی نکسته ورزی
 کیانس او سر نهی و آسان بهرزی

حاکم کردستان و زمانی نزد حسام الدین خلیل بن بدر از سلاطین کُر کوچک بسر می برد و این دو و وزرا و بزرگان آنها را مدح می نمود. اثیرالدین با کمال الدین اسمعیل و رفیع الدین لبنانی که با وی معاصر بودند روابط صمیمانه داشته و آندو را در اشعار خود ستوده است. دکتر ذبیح الله صفا دانشمند و محقق عصر ما در لغت نامه دهخدا روی نام اثیرالدین اومانی بطور مشروح و مبسوط با دلائل کافی و متقن نظر دولتشاه سمرقندی و هدایت را که اثیرالدین را در فراگیری علوم شاگرد خواجه نصیرالدین طوسی دانسته اند، ردّ می کند. شاید علت اینکه تذکره نویسان اثیرالدین را شاگرد خواجه نصیرالدین طوسی پنداشته اند آن باشد، که وی در علوم متبخر و مردی دانشمند بود و چنانکه از مطالعه دیوان اشعارش برمی آید در فلسفه و نجوم و طب و تصوف و ریاضی و ادب عرب دست داشت. در این بیت دلیلی از اطلاعات او در طب موجود است:

رسوب قطره ز قاروره هوا ننمود
که معتدل شود اکنون مزاج نشو و نما
و در این بیت از نجوم:

بهم شکفته گل سرخ و نسترن چونان
که در مقابل مریخ و زهره زهرا
و در این بیت از ریاضی:

چون لطف تو محسوس نشد نقطه موهوم
زین بد که ورا دایره عقل مقرر شد
و در این بیت از فلسفه:

ز شوق حالتشان چرخ خرقه خرق کند
اگرچه خرق در اشکال چرخ دور از راست
و قصیده ای که باستقبال از قصیده صمه ابن عبدالله القشیری ساخته است، دلیل تتبع او در آثار شعرای عرب است:

دگر بار از نسیم نوبهاری
هو خواهد نمودن مشکبازی...
سحرگه با صبا بویش همی گفت
بزیر لب که ای باد بهاری



تمتع من شمیم عرارنجد
فمابعد العشیة من عرار
از سال ولادت او اطلاعی در دست نیست لیکن سال وفاتش به تحقیق ۶۶۵ هجری بوده است. در مذمت شعر و شاعری گوید:

یارب این قاعده شعر بگیتی که نهاد
که چو جمع شعرا خیر دو گیتیش مباد
ای برادر بجهان بدتر از این کاری نیست
هان و هان تا نکنی تکیه بر این بی بنیاد

در فلک نیز عطارد ز پی شومی شعر
گفتمش کندن جانست و نوشتن غم دل
این چه صنعت بود آخر بنگویی که از آن
خود از آنکس چه بکاهد که تو گوییش بخیل
کاغذی پر کنی از حشو و فرستی بکسی
آن نه خود حجت شرعی نه خط دیوانیست
وین چه ژاژ است دگر باره که ایات مدیح
پس بدین هم نشوی قانع و از پی تازی
همچو آینه نهی در رخ او پیشانی
و آن بمشغو که بگویند فلان شخص بشعر
کان پی مصلحت خویش همانا گفتند
ورنه با جود طبیعی ز پی راحت خلق
ور کسی زاد به بخت منش از روی زمین
آنچه مقصود ز شعراست چو در گیتی نیست

یابد از سوزش دل هر دو مهی صد بیداد
محنت خواندنش آن به که نیاری در یاد
در همه عمر یکی لحظه نباشی دلشاد
یا بر آنکس چه فزاید که تواش خوانی راد
پس برنجی که مرا کاغذ زر نفرستاد
پس از آن خط بتو چیزیش چرا باید داد
گر بود هفت فرستی بتقاضا هفتاد
بوی خانه ممدوح چو تیری ز گشاد
او ز تو شرم کند همچو عروس از داماد
از فلان شاه بخروار زر و سیم ستاد
که نبودند ز بند طمع و حرص آزاد
من بر آنم که کس از مادر ایام نزاد
چسرخ بسبرید بیکبار مگر نسل و نژاد
شاعران را همه زاین کار خدا توبه دهداد

اثیم

حدیقه امان اللهی آورده است که:

اسمش فضل الله بیک فرزند احمد بیک کاتب است. مردی بافهم و فراست و صاحب کمال بوده و در نظم و نثر طبع سرشاری داشته. شاهد بر فضل و کمالش ترجمه کثکول شیخ بهاء الدین محمد عاملی است که بتشویق و دستور امان الله خان والی کردستان آنرا باتمام رسانید. اثیم در سال ۱۲۵۴ هجری دار فانی را وداع گفت. این مقدار از اشعار ایشان انتخاب شد.

از قصیده‌ای

گذشت عهد خزان و رسید فصل بهار
پی عروس دل آرای گل بصحن چمن
ز صوت بلبل حیران خرد بطرف چمن
کشیده سر بفلک همچو آه عاشق سرو

فکند شاهد گل باز برقع از رخسار
ز هر طرف شده روشن چراغی از گل نار
ز حسن گل متحیر بصیر در گلزار
دمیده بر لب جو سبزه چون خط دلدار

نهال بید ز تأثیر باد صبحگهی
کف گل و دهن غنچه پر زراست چنانک
جهان جود و سپهر جلال خسروخان
یگانه گوهر دریای مکرمت آن کو
بیای لیلی گل سر نهاده مجنون وار
ز جود خسرو دوران کف صغار و کبار
که دهر راست ز شخصش بنه سپهر فخار
شرف ببار خدایانش داده ایزد یار



بمستی عهد با واعظ شکستم تا چه پیش آید
دلم را کج کلاهی برد و از دیگر پریرویان
فلک با من اگر بی مهر بود از کینه و من هم
براه عشقبازی پاکبازی همچو من نبود
بیای ساغر و مینا نشستم تا چه پیش آید
گذشتم پا کشیدم دیده بستم تا چه پیش آید
بناوکه‌های آهش سینه خستم تا چه پیش آید
بهر طوری که بودم باز هستم تا چه پیش آید

«ایتم» لزیس ندیدم بهره‌یی از طاعت و تقوی

ازین پس گردن مینا و دستم تا چه پیش آید

رباعیات

من بودم و در جهان دلی غم فرسود
آخسر چو بجستجو فتادم دیدم
وان نیز ندانم از میانش که ربود
آونگ بزلفین ابوالهاشم بود



بگزید چو جا بصدر زین ابراهیم
زان ابراهیم شد گلستان آتش
شد آفت جان بلای دین ابراهیم
آتش بجهان فتاد ازین ابراهیم

احساس

در تذکرهٔ سخنوران کرمانشاهان غزلی از یدالله فرزند علی نوری با تخلص و نام فامیلی احساس برخوردارم که گرچه شاعر بسیار جوان و شاید جز تحصیلات دبیرستانی مایه‌ای نداشته باشد، اما شعرش خوب و پخته بنظم رسید. اگر بکسب معلومات پردازد و مورد تعلیم اساتید شعر قرار گیرد امید می‌رود شاعری توانا و قابل افتخار برای مردم دیارش گردد. آنطوریکه معرفی شده بود متولد ۱۳۴۲ خورشیدی و پس از اخذ مدرک دیپلم بخدمت سربازی اعزام شده و سلامت از خدمت سربازی بازگشته است. اینک غزل مورد نظر:

غزلی برای تنهایی

گرفته آینه‌ام را غبار تنهایی
بسیا که مرده دلم در دیار تنهایی

عقاب پیرنگون بخت بی‌شانم من	غریب مانده در این کوهسار تنهایی
میان باغ دلم غنچه‌های شادی مرد	خزان همیشه دمد در بهار تنهایی
بیا غبار غم از سینه‌ام بشوی ای اشک	تو ای زلال‌ترین چشمه سار تنهایی
کنار پنجره غمگین نشسته‌ام تنها	در انتظار تو ای غمگسار تنهایی
بیا وگرنه بمیرد میان سینه دلم	بیا و دل برهان از حصار تنهایی
تو نیستی که ببینی بشهر بی‌کسیم	چگونه میگذرد روزگار تنهایی
مریز اشک غم «احساس» بر کویر دلت	که گل نمی‌دمد از شوره‌زار تنهایی

احمد

در حدیقه امان الهی آمده است که:

اسمش شیخ احمد، موطنش قریه بست که از اعمال بلده طیبه سندج محسوب میشود، گویند مردی موحد و وارع و زاهد و در صراط مستقیم عبادت و اطاعت قادر ذوالجلال ساعی و جاهد بوده و خود را از جمله مریدان راسخ‌العقیده جناب شیخ‌العرفا و رئیس الاولیا شیخ ابراهیم بستی رضی الله عنه محسوب میداشته، مردی خوش ذات پسندیده صفات است. کلامش بدل آشنا و سخنش از خاطر غمزدا. اگرچه اشعارش از قراری که گویند بسیار و افکارش بی‌شمار است، ولی این یک غزل از کلام ایشان بنظر رسید و ثبت شد:

هر بنده که منظور بود در نظر صبح	پیوسته قسم ییاد نماید بسر صبح
روشندل آگاه نهد رو بسحرگاه	شبهاست که خورشید بود در سفر صبح
از لذت شیرینی تو چند خدا را	در مزرع دل سبز شود نیشکر صبح
آن لحظه که مرغان چمن گرم وداعند	صدقافله فرد بود پی سپر صبح
در موج صفا دیده چمن صورت خود را	شبنم بود آیینه نظاره‌گر صبح
شاید فلک از موج شفق هر شبه صندل	شاید که بتخفیف رسد در دسر صبح

عمری است که در عالم دل ساخته احمد

در یوزة اقبال مرا در بدر صبح

احمد

ملاحمد پسر شیخ محمد در سال ۱۴۰۷ در شهر جزیره که اکنون یکی از شهرهای ترکیه است دنیا آمد. مدتی در نزد پدر به تحصیلات مقدماتی پرداخت و پس از آن برای تحصیل علوم به شهرهای هکاری و دیاربکر و عمادیه رفت و در فارسی نیز تحصیل کافی نموده در علوم معانی و بیان و اصول سر آمد علماء عصر خود بود. در سال ۱۴۸۲ در شهر جزیره در سن ۷۵ سالگی دارفانی را وداع گفت.

امین زکی بیگ در تاریخ کرد و کردستان و مشاهیر کرد او را از مردم نیمه دوم قرن ششم هجری زمان عمادالدین حاکم موصل میدانند.

خاورشناس روسی مسیو اگوست یابا او را اهل جزیره «ابن عمر» میدانند می نویسد در سالهای ۵۴۰-۵۵۶ هجری در دوره حکومت عمادالدین زنگی می زیسته است.

قطعه شعر ذیل که شبیه به ملمعی از شعر فارسی و کردی است از وی یادگار است. ناگفته نماند برخی از اشعاریکه در این تذکره آورده شده ارزش شعریشان چندان نیست که در کنار شعر شعرای چیره دست و هنرمند قرار گیرد بلکه بیشتر بعلت قدمت شعر و یا تأثیر نفوذ ادبیات فارسی در دیگر کشورها با توجه به امکانات ناچیز، بوده است.

سرو گلشن یا الف یا قامت یکتاست این	یارب این گلدسته بی یا نرگس رعناست این
حوریا روح القدس یا نور چشم ماست این	این ملک یا شاهد قدسی است یا ماه فلک
یا تن سیمین براست یا گوهر والاست این	کوکب صبح است یا خورشید یا در یتیم
لاله یا نسرین و گل یا باده حمراست این	عارض است این یا شعاع شمس یا بدرمنیر
زلف یا مشک ختن یا صورت طغراست این	سنبلین تریا بنفش یا سوسن و گلچپیچگن
ساحرن یا چشم شوخ ترک بی پرواست این	غمزه بین یا کزمه این یا تیر یا سحر حلال
حقه دُر دانه بی یا لعل شکرخاست این	سیم یا یاقوت یا سرچشمه آب حیات
یا هلال العید و یا ابروی بی همتاست این	خط یاقوتی دو نون مکتوب مشک ازفرن
خلده یا فردوسه اف یا جنة المأواست این	کوی او یا کعبه یا بیت المقدس یا بهشت

هاتف غیب است این یا ترجمان روح القدس

بلبل شیدا است در گلزار یا ملاست این

احمد

حاج سيد احمد دهکردى فرزند سيد محمد باقر عالم عارف معروف به رحمت عليشاه حفانى از اقطاب سلسله خاکسارويه، در اصفهان در خدمت آخوند ملا محمد حسين دهکردى دايى خود و ديگران كسب علم نموده و در علوم شريعت و طريقت صاحب نظر بوده در حدود سال ۱۲۸۵ در شهر كُرد متولد و در شب ۱۲ جمادى الاولى ۱۳۳۹ در اصفهان وفات يافت. در محله در كوشك در كوچه باغ حرم (خانه هاى حرم سلاطين آق قويونلو) در بقعه مخصوص دفن گرديد.

كتب زير از اوست: ۱- آغاز حقيقت ۲- برهان حقيقت نامه ۳- رشحات رحمت ۴- ديوان فنائى ۵- مثنوى در شرح آيه نور ۶- مثنوى در شرح سوال كميل بن زياد از حضرت على در معنى حقيقت ۷- منطق الطير منظوم در شرح هفت وادى.
اشعار ذيل از اوست:

سلطنت خواهى اگر، خدمت درويشان كن	حكم بر خشك و تراز همت درويشان كن
خواهى ار عارف بالله شوى بى شبهه	طلب معرفت از صحبت درويشان كن
بجهان خواهى اگر قبله حاجات شوى	خويش را وقف ره حاجت درويشان كن

خان احمد خان

خان احمد خان پسر هلو خان در سال ۱۰۲۵ قمرى بر حسب فرمان شاه عباس اول رسماً والى كردستان ميشود و با كمال اقتدار به اداره حوزه حكومت خود مشغول و موجب رفاه و آسائش عموم اهالى كردستان مى گردد. در زمان تصدى حكومت خود بر كردستان حكام مكبرى و بلباس را تأديب مى نمايد و در مدت هفت سال و سه ماه نواحى رواندوز و خوشناو و كوى و حرير و موصل و كركوك و بغداد را متصرف مى شود و از طرف خود براى آنجاها نماينده معلوم ميكند خان احمد خان از زرین كلاه خاتون كه خواهر شاه عباس بوده پسرى داشته بنام سرخاب و شاه عباس او را از آغاز جوانى در دربار خود با رسوم شاهى تربيت نموده و سرخاب خان به زيور علم و ادب و شجاعت و دليرى و فنون جنگى آراسته مى گردد. پس از مرگ شاه عباس شاه صفى بر اريكه سلطنت مى نشيند. سليمان خان اردلان كه در دربار شاهى شغلى داشته بطمع حكومت كردستان شاه صفى را از وي بدبين مى نمايد كه خيال سلطنت در سر دارد. شاه نيز بدون تعمق و تدبير در سال ۱۰۳۹ دستور ميدهد كه هر دو

۳۰..... شاعران کُرد پارسی گوی

چشم سرخاب را از حدقه بیرون آوردند. خان احمد خان بمحض شنیدن این خبر ناگوار عقل از سرش پرواز نموده دیوانه میشود و این دو بیت بر زبانش جاری میشود:

بی تو ای جان جهان بادل خونین چه کنم بهر بی چشمیت ای چشم جهان بین چه کنم
بی گنه دیده‌ات از حدقه بیرون آوردند چشم من کور، بگو پس من مسکین چه کنم

احمد

اسمش نیز احمد است و ملقب به سالار مفخم و معروف به ریاحی برادر کوچک محمودخان است. تولدش در سال ۱۳۱۳ قمری در چالشر بوده برای کسب تحصیل علوم جدیده چندی در کالج آمریکایی سابق، به فراگرفتن زبان خارجی پرداخت و بقریه چالشر بازگشته بامر زراعت پرداخته و اوقات بی‌کاری را به مطالعه و شکار می‌گذرانده است. از اوست:

اگر که دل نگذاری بمهر دوست خطاست بجان دوست که جان دادنت بدوست رواست
نظر بجمع گرفتارهای بندت کن ببین پریش ترا از گیسوی تو حالت ماست
مجاز نی بحقیقت ز کوی دوست گذر ببین که خار مغیلان پهای جان دیباست
چو جلوه کرد ز قد ماه روی سیمین تن تو گویا که از آن قامتش قیامت خاست
قد چو سرو ترا خالق از ازل بجهان برای غارت دلهای عاشقان آراست
ز دادن سرو جان عاشقان نیندیشند براه عشق بسی عاشقان بی سرو پاست
فرو ببند لب احمد که عارفان دانند بیک کلام ز شعر تو صد هزار ایماست

احمد

از دیالمه بوده و مدعی است که از اولاد مالک اشتر است. عمری به عشقبازی گذرانیده از اوست:

میسر کی شود وصل تو ای آرام جان ما را که از خویشان ترا بیم است و از بیگانگان مارا

احمد فوزی

ملا احمد فرزند حاج علی متخلص به فوزی دانشمندی از اکراد عراق متولد شهر حلبجه که بعدها به مهاجد مهاجرت کرد و در دهی بنام «کولیجه» اقامت گزید و مکتبدار شد..

شاعر معروف کرد «هیمن» در آغاز جوانی نزد فوزی درس خوانده و در مقدمه دیوان خود بنام «تاریک و ردون» از معلومات و سجایای اخلاقی او ستایش بسیار کرده و او را در ادبیات فارسی و کردی صاحب بصیرت دانسته است. هیمن در آنجا تاریخ وفات فوزی را ۱۳۲۲ شمسی برابر با ۱۳۶۲ قمری ذکر می‌کند، اما تاریخ ادبیات کرد علاءالدین سجادی ۱۹۲۳ میلادی برابر با ۱۳۴۳ قمری ذکر نموده است گویا نوشته هیمن بصحت نزدیکتر است. اینک قطعه شعری از فوزی که در مرگ ملاقادر جاف فرزند ملاعبدالؤمن متوفی به سال ۱۳۲۶ قمری سروده است:

دیده از هجر دوست شد بی‌نور	جان و تن از وفات او رنجور
گاه در بحر اشک غرقه به خون	گه ز فریاد و ناله دل پرشور
حسرت و آه در دل افزون شد	که عدو شد ز مردنش مسرور
در بیابان هجر او دایم	می‌کنم ناله با دل مکسور
آنکه او بهر مغلفات علوم	حیدری بود در جهان مشهور
ولد حیدر و حبیب اله	متقی همچو قاسم و طیفور

هاتفی در وفات او ناگاه

قال تاریخ موته «مغفور»

احمد

احمد ساجدی متخلص به «احمد» فرزند مرحوم ابراهیم رضوی (مجتهد)، مادرش دختر سیدعبدالمجید مجتهد و واعظ معروف گروس است، که بعد از مهاجرت پدر به همدان در سال ۱۲۸۱ شمسی در این شهر تولد یافت و علوم قدیمه را نزد اساتید همدان فراگرفت و بعد به شغل آموزگاری پرداخت و از ۱۳۱۲ در شهرداری همدان مشغول انجام وظیفه شد. ساجدی از محضر غمام همدانی استفاده نموده شعر خود را از نظر او می‌گذرانید مدتی رئیس انجمن ادبی همدان شد شاعری کم حرف و در عین حال بذله گو بود و در پیش آمدها بردبار و خونسرد.

آثارش در دوره‌های مجله ارمان چاپ شده. از اشعار اوست:

شب مستی که خورد شیشه و پیمان بهم	خوش بود ناز و نیاز من و جانانه بهم
از پی مستی من وه چه خوش آمیخته‌اند	نشأه باده، شکر خنده جانانه بهم

نوش باد لب ساقی و شکر خنده جام
دوش گفتند ز عشق می و حسن رخ تو
بود با زلف تو جمعیت خاطر ما را
از چه خواهد دلت آزار دلم از ره ناز
دوش آمد ز ره لطف و علی رغم رقیب
دست دادیم من و یار صمیمانه بهم

از حقیقت نتوان گفت که دارد خبری

بافت هرکس چو من «احمد» دوسرافسانه بهم

احمد

ملاحمد پایگلانی که شخصی عالم و فاضل بوده در خدمت حاج شیخ اسمعیل تخته‌ای کسب علم نموده و از وی اجازه‌نامه دریافت داشته است و در زادگاه خود به تدریس و امامت مسجد پرداخته است، علاوه بر کسب علوم دینی و عربی به مطالعه دواوین شعرای فارسی زبان علاقمند بوده و از طبع شعر نیز بی بهره نبوده است. غزل ذیل از وی است و در جنگ متعلق به خانواده آصف بنظر رسید:

پریشانست احوالم ز زلف ماه رخساری
بغمزه فتنه‌انگیزی به مژگان شوخ خونریزی
پیریروی سمنبویی بعینه چشم آهویی
سهی سروی قباپوشی کله لعلی گلندامی
بدام او گرفتارم ز عمر خویش بیزارم
خداوند! نگه دارم ز چشم شوخ دلداری

کسی احوال «احمد» را ز من بهتر نمیداند

مبین ریش سفیدی را سیه‌روی گنه‌کاری

احمد مردوخی

شیخ احمد علامه فرزند شیخ مصطفی بن شیخ شمس‌الدین ولی، اهل روستای تخته و از خاندان مردوخی، در سال ۱۰۲۶ هجری قمری تولد یافته و در سال ۱۱۳۴ وفات نموده است. این شیخ عالیقدر عالمی عامل و وارعی کامل بوده و خواص و عوام از وجود ذیجودش بهره‌ور می‌شده‌اند. از او رسائل زیادی به فارسی و عربی در پند و اندرز و وعظ و تبلیغ احکام

اسلامی باقی مانده که هیچکدام به چاپ نرسیده است.

شیخ احمد طبع موزونی داشته و به عربی و فارسی و کردی شعر می‌گفته است. از اشعار فارسی او منظومه‌ای است به شیوهٔ مثنوی در حدود هشتاد بیت که چنین آغاز می‌شود:

ای دهنت غنچه، لبانت نبات	کودک نو رستهٔ باغ حیات!
ای شده در دست حوادث اسیر	سیر ننوشیده ز پستان تو شیر
کرد دریغ از تو بر و دوش خویش	مام ترا راند ز آغوش خویش
چشمهٔ نوش از تو نگه داشت مام	نوز نشد عمر دو سالت تمام
بر تو در رنج و محن باز کرد	تربیتت را پدر آغاز کرد
اینست به رخساره و آن بر کمر	سیلی و مشت است ترا از پدر
جز دو سه سالت نگردد نصیب	زمزمهٔ کودکیت ای حبیب
شور صباوت شودت درد و رنج	عمر تو چون رفت و رسیدی به پنج
از کف استاد خوری گوشمال	هفت چو گردید ترا سن و سال
تا که فرهمند و مودب شوی	رهسپر گوشهٔ مکتب شوی

تا آنجا که گوید:

رفت و نماند اثری زان دگر	دورهٔ بـرـنـائیت ای بـاـخـبر
می‌کندت چون من نالان، زبون	پنیریت آید ز کمینگه برون
قدرت و نیروی ترا کم کند	قامت شمشاد ترا خم کند
«پیری و صد عیب» چنین گفته‌اند	راه شناسان که گهر سفته‌اند
آه ترا گر نبود ساز و برگ	و ز پس پیریت بود درد مرگ

و در آخر گوید:

«احمد» از این حالت پرهاییهی دم مزن و قطع کن این گفتگوی

احمدی

اسمش عبدالحسین خان از محترمین و بزرگ زادگان طایفه احمد خسروی که از مهمترین طوایف بختیاری است میباشد. تولدش در سال ۱۳۲۱ قمری در بختیاری اتفاق

افتاده، برای کسب تحصیل باصفهان مسافرت کرد. پس از تکمیل معلومات در آنجا به طهران رفت و بعد وارد خدمت دولتی گردید. دیوان اشعارش از چند هزار بیت غزل و قصیده و مثنوی و غیره تجاوز میکند. از اشعار اوست:

دچار زندگی پست و ننگ جاوید است
 خجل ز بی‌بری خویش در چمن بیداست
 نوشته با خط برجسته لفظ تنقید است
 خوشا بدانکه ازین مرز و بوم تبعید است
 حیات عاریه ما دچار تهدید است
 اساس کشور ایران تمام تقلید است
 علی‌الصباح سزاوار مدح و تمجید است
 زمان رفع خرافات و وقت تجدید است
 کسیکه زاده اوهام و شک و تردید است
 که فخر ما همه از خاک تخت جمشید است
 شناسد «احمدی» این فن چه جای تنقید است
 ز حرف عله و از دال و ذال و تشدید است

هر آنکسی که بغیرش همیشه امید است
 ز خویش باش ثمربخش در جهان ز آنرو
 بدفتر بشیریت ز زنگدانی ما
 به تنگ آمدم از زندگی در این کشور
 بروز تیره نشستیم و باز از هر سو
 اگر بدیده تحقیق بنگری بینی
 کسیکه خائن و منفور عامه است امروز
 بگو به کهنه پرستان موجد موهوم
 چسان امید توان داشتن به آتیه‌اش
 سزد بدیده کشم گرد ساحت اسطخر
 خطای قافیه از اقتضای مضمون بود
 بسود عقیده من گرچه نقص شعر عجم
 قصیده ذیل نیز از اوست:

مشکل خود را کند به آسان آسان
 همت مردان کند نه گنبد گردان
 کیست قدر زاده‌ای ز فکرت انسان
 طالع چپود که خواهیش تو ز کیهان
 دستخوش تهمتند و خسته بهتان
 هیچ نگوید قدر بی‌پای بخذلان
 تخم سعادت بود همیشه درخشان
 کوششی، آنگه طمع مواهب دوران
 افتی و جویی معاضدت تو ز کیهان
 با همه کائنات و عالم امکان
 تا نگذاری اساس عمر به حرمان

مرد نشد چون ز حادثات هراسان
 تکیه مکن بر قضا که کار جهان را
 چیست قضا؟ حاصلی ز کاهلی مرد
 چیست ستاره؟ بغیر جرمی علوی
 اختر و انجم ز فرط کاهلی ما
 هیچ نگوید قضا بمیر بخواری
 بر اثر رنج بازوان توانا
 جنبشی، آنگه طلب مساعدت چرخ
 خفتی و خواهی مساعدت ز طبیعت
 گفت حکیمی حیات یکسره جنگ است
 تا نگرایی مگر بجانب امید

سست مشو بر تو سخت گشت چو ایام
 در دهن روزگار تا نشوی مشت
 نیست ترا راه در حریم سعادت
 صاحب حق کیست آنکه صاحب زور است
 نوع بشر زین فساد و پستی اخلاق
 ورنه از ایدر نگر بدیده تحقیق
 حق تو گر زانکه هست در دهن شیر
 چند عنان حیات ما بکف غیر
 چبود زین زندگی نتیجه بجز ننگ
 زندگی ار زانکه هست خوردن و خفتن
 مرگ طبیعی است، پس سزد بشرافت
 «روسو» آنکوست از فلاسفه غرب
 گفت که اقوام با شهامت و با عزم
 روح شهامت چو شد ضعیف در آن قوم
 بوم نحوست فکند سایه بر آن بوم
 مانند سخن‌ها بسی نگفته و ناچار
 آنچه ازین بیش گفته یا که بگویم
 هست بیانم بصدق دعوت حجت

درد چو آمد بکوش از پی درمان
 در جلو حادثات سخت چو سندان
 می‌توان کرد طی مراتب رجحان
 گیتی همواره حکم میکند اینسان
 کرده خداوند را زکرده پشیمان
 جز که بشر با بشر معامله نتوان
 روا! روا! مردانه حق خود را بستان
 همچو مهار شتر بدست شتربان
 عمر چه سود ار که بسپری تو بدینسان
 فرق چه باشد میان آدم و حیوان
 در ره مقصود خویش اگر بدهی جان
 فلسفه‌ای گفته با دلایل و برهان
 گیتی بدشان مطیع و پیرو فرمان
 سیر تکامل نهاد روی به نقصان
 طایر دولت نهفت سر به گریبان
 برد ببايد مرین قصیده بپایان
 مقصد من نیست جز سعادت ایران
 پی بری آری بشرح نامه ز عنوان

اختر ساکی

اسمش احمد بیک از جماعت ساکی لرستان و ملازم دربار سلیمان خان قاجار بود و او از اولاد غلامان صنویه، در جوانی خدمت زندیه کرده بود. باری اختر خود در شاعری طبیعی متوسط داشته. این چند بیت از دیوان اوست:

هنگام سحر که ظلمت و نور
 انجم لرزان و چون نلرزد
 گیتی خندان و چون نخندد
 آمیخت بهم چو مشک و کافور
 باد سحری و بینوا عور
 وارسته ز ظلم شاد دیجور

اختر

محمد علی بیگ از طایفه فیلی از شعرای شیراز بوده و اختر تخلص می نموده و در سال ۱۳۰۲ هـ ق درگذشته و از اوست:

گر پریشان کنی آن زلف خم اندر خم را ترسم ای دوست که آشفته کنی عالم را
چین زلف تو فکنده گرهی در کارم بگشا بهر خدا این گره محکم را

اختری

اسمش محمد هاشم ادیبی کار کشته و در کار صباغی که حرفه اوست با سر رشته. تولدش در سال ۱۲۸۵ در قریه بروجن و هم بدانجا در سال ۱۳۳۶ درگذشته، این غزل از اوست:

بُرده قرار عاشقان نرگس نیم مست تو ریخته خون زاهدان جادوی می پرست تو
از سر کویت ای صنم رو بقفا نمی کنم من شده پای بست دل شده پای بست تو
میگذری و یک نظر جانب ما نمی کنی تو شده مست خویشتن ما شده ایم مست تو
سخت کمان کشیده ای از پی قتل عاشقان عاشق خون جگر کجا جان ببرد ز دست تو
شور قیامت آشکار از اثر قیام تو فتنه نشست در جهان از اثر نشست تو
گر ز قصور زاهدان طاعت حور میکنند کافر عشق میزند نعره پی الست تو
در ره عشقت ای صنم نیست شدیم تا که شد از پی نیستی کنون هستی ما ز هست تو
شیخ شکست اختری جام شراب ناب ما هست شکست جام می درد جهان شکست تو

اخگر

اسم محمد خالد شهرتم منصوری سرنجیانه است، زنده یاد پدرم حاج شیخ صالح فرزند شیخ محمد از مشایخ مردوخی شاخه هزار کانیان است. پدرم مدتی در سرنجیانه مسکن داشت و من در آنجا بسال ۱۳۲۴ هـ ش بدنیآ آمدم، پس از چند سال از سرنجیانه به سنندج آمدم و من در سنندج بزرگ شده به مدرسه پا نهادم، از همان دوران نوجوانی بخواندن کتابهای منظوم «معراج نامه و مولودنامه و شمس العقاید و برخی سروده های عشقی تاریخی چون شیرین و فرهاد و خورشید و خاور» علاقمند شدم و اشعار فارسی و کردی زیادی از بر کردم و با آشنایی با سبک نیما یوشیج به سرودن شعر نو پرداختم و چندی است به زبان کردی در قالب نو شعر می گویم. منصوری با تخلص اخگر به شیوه کلاسیک نیز شعر می گوید: از آنهاست:

غم ویرانگر

زده بر جان من شبخون، غم ویرانگر امشب به جز ماتم نمی بینم امینی در برم امشب
«له جورعه و مورعه» تی ناگه م به هوومه بنیه می ساقی ز سر هوشم بگردان از پایی ساغرم امشب
به سال و مه نظر تاکی که به شاید شود روزم؟! میم ده می، که ناکامی شده همبسر امشب
خدارا نی لبک بر لب، نوایی زن بسوزانم که با آهم برون ریزد، دل خاکسترم امشب
نه بوده ردیسه ری ده وران به سی نه حوالی ویرانم که یاد آن پری آسا، شده درد سرم امشب
نگردد رام پیمانی، چو آن شوخ شکن پیمان به پیمانه دوایی کن، دل ناباورم امشب

عبت برداغ دورانم منه مرهم خدارا، بس

بزن آبی بر این جان سراپا اخگر امشب

کهنه مجمر

به غمزار گیتی پریشان من ز طوفان غمها هراسان من
یکی زرد برگم زشاخه جدا از این سو به آن سو، گریزان من
در این گیرودار دو روز حیات به هر زشت و زیبا، نگهبان من
چنان خوش سرایی به این غمکده به هر خار زاری، نواخوان من
در این کشمکش بازی روزگار از این هست و هستی به افغان من
چنان تُندری در دل تیره شب خروش غم آلود عصیان من

در این کهنه مجمر چنان «اخگر»

به هر سور و ماتم فروزان من

اخگر

نامش حاج میرزا حسین خان فرزند حسن آتشی بروجنی در سال ۱۳۱۹ قمری در اصفهان متولد گردید و خدمت اساتید وقت تحصیلات خویش را به انجام رسانید. از اشعار اوست:

آنسرو خوشخرام گر از چشم ما رود گریم چنان که از عقبش چشمه ها رود
تا ممکن است خشت سرخم می شود حیف است خاک قالب ما بر هوا رود
ای مشت خاک، کن طلب آدمیتی زان پیشتر که عمر بباد فنا رود

احوال دل می‌رس گر اهل فراستی زین خون قیاس کن که ز مؤگان ما رود
گر خضر آرد این لب جانبخش در نظر شرم آیدش که بر لب آب بقا رود
«اخگر» بجای مژه فشانم بچشم خویش آن خار را که در ره عشقم بپا رود

اخگر

اسمش محمدحسین تخلصش اخگر در سال ۱۲۴۵ قمری در شهرکرد بدینا آمد و هم در آنجا وداع جهان گفت. مردی فاضل و ادیبی نکته‌پرداز بوده و شعر خوب می‌گفته و خط نیز نیکو می‌نوشته، این شعر از او انتخاب شد:

کرده بس شیوه خود یار، جفا کاری را برده از یاد جهان، رسم وفاداری را
چرخ برگریه من گر که بخندد چه عجب داند آزاده کجا درد گرفتاری را
کرد بیمار مرا، عشق و اگر دوست دواست دشمنم ار طلبم صحت بیماری را
نرگش مست و لیکن عجب اینست که او ندهد از دست بهر حيله‌ای هشیاری را
تاری از زلف تو بگشود صبا باز و ز شرم دکه بر بست برخ نافه تا تاری را
کرده بس ناله و فریاد بزاری «اخگر» آشیان کرده قفس طایر گلزاری را

ادب

صاحب حدیقه الشعرا می‌نویسد: میرزا محمدتقی از اجله سادات و اشرف آن بلد و مردی فاضل و ادیب بل حکیم بوده و از غالب علوم بهره کافی داشته. کتابی بر سبک گلستان نوشته اما زمان ویرا امان بمرتب کردن نداده است. وفاتش در حدود ۱۲۸۵ اتفاق افتاده است. از اشعار نغز اوست:

پارسا بشکست هر جا که طلسم پارسایی (هم) طلسم آمد به اسم
گر تنی در پارسانی دل بیست می‌تواند هر طلسمی را شکست
وان شنیدستی که وقتی کاملی این چنین می‌گفت با صاحب‌دلی
آن زمان که پارسایی میکنم شرح لوح کبریایی میکنم
نیرویی در خویش می‌بینم کز او وا شکافم آنچه بستش آرزو
کوه با سنگم خلال کاه شد شیر در جنگم دل روباه شد
گر خدا ناکرده برگیرم گناه جز بعبود کردگارم نی پناه



صبر با صحبت من آتش و عود است عشق با طلعت من ماهی و آب است
هر که او را بچنین روی نه میل است آدمی نیست که از خیل دوآب است

ادب

عبدالله ملقب به مصباح الديوان و متخلص به «ادب» فرزند احمد بیگ ساکن و مالک ارمنی بلاغی حومه بوکان و نیز، کانی مملی و رحیم خان و کریم آباد و گوگته از املاک خانوادگی وی بوده است. تاریخ تولد و وفاتش بخوبی معلوم نیست همین قدر مشخص است که در اواخر سده سیزده و اوائل سده چهاره شمسی می زیسته است. وی طبیب، شاعر، عالم و خوشنویس بوده، بحدی که با انگشتان پا خطی زیبا می نوشته است.

ادب بخانواده رستم بیگ منسوبست که در مهاباد مسجدی بنا کرده و اکنون هم بانام او دایر و دارای موقوفاتی است. ادب به فارسی و کردی شعر سروده که نمونه اشعار فارسیش اینست:

ای ماه نازپرور، رعناى نو رسیده	از جمله خوبرویان چون سرو سرکشیده
حوری چو تو به فردوس باغ جنان نپرورد	سروی چو تو به گلشن چشم چمن ندیده
از صورتان چینی گویند داستاها	باور مکن که مانى چون صورتت کشیده
نام وفا به تهمت بستی بخود که داری	خود ای صنم ده انصاف از تو وفا که دیده؟
از باده گشته رنگین لعل لبان شیرین	یا دیگرت بجز من آن قند لب مکیده
هر گه که باز بینم زلفان چون عقابت	همچون کبوترم دل در بر بخود تسپیده
جانا چه پرسى از من ذوق لب شکرخات	طعم شکر چه داند آنکس که ناچشیده
گرچه بدل نهفتم عشقت، ولی عیان گشت	از قامت خمیده از رنگ رخ پریده؟!
گفتی «ادب» دهانم مانند چیست؟ گفتم	چون غنچه ایست خندان، شکرزوی چکیده

ادریس

مولانا کمال الدین حکیم فرزند حسام الدین علی بدلیسی و از مورخین بنام و امرای فاضل و دانشمند کُرد در دربار سلاطین عثمانی بوده است. وی ابتدا از منشیان دربار سلطان یعقوب آق قویونلو متوفی به سال ۸۹۵ بود. پس از انقراض دولت آق قویونلو مولانا کمال الدین بدربار سلطان با یزید عثمانی رفت و تقریبی خاص یافت.

مولانا در ایام سلطنت سلطان سلیم اول (۹۱۹-۹۲۶) نیز مورد احترام بود. مولانا ادریس به زبان عربی و فارسی و ترکی شعر می‌گفته و تألیفاتی به عربی و فارسی داشته است. از جمله شرح نصوص الحکم و گلشن راز و ترجمهٔ چهل حدیث به نظم فارسی به نام اربعین بدلیسی، الحق المبین فی شرح عین الیقین در علم کلام به فارسی، مرآت الجمال در ادب فارسی، مجموعهٔ منشآت، تاریخی به فارسی به نام هشت بهشت شامل زندگی هشت تن از نخستین سلاطین عثمانی تا وقایع سال ۹۰۸ و دیگر سلیم‌نامه در تاریخ سلطنت سلیم خان اول. مولانا ادریس هنگام فتح مصر بوسیلهٔ سلطان سلیم قصادی به فارسی و عربی سروده، این سه بیت که شکایت از عدم استفادهٔ غنایم در این جنگ است، در قصیدهٔ فارسی وی دیده می‌شود:

کساد نقد من از جهل تا بکی رایج چو صاف و ناسرهٔ فضل را توی معیار
ز مصر جامع فضلم نشد جوی حاصل ولی گهر به کف آورده جاهلان خروار
بر آسمان علوم آنکه هست معراجش چگونه رفعت ادریس را کند انکار
وفات کمال الدین ادریس در سال ۹۳۰ قمری اتفاق افتاده و در شهر استانبول نزدیک مزار صحابی شهید ابویوب انصاری دفن شده است.

ادهم

میرزا ابراهیم ادهم تخلص فرزند میرزارضی آرتیمانی است که بزیور کمالات و فضایل آراسته، اما شورشی در سر داشت، چنانچه در ارتکاب مناهی ملاحظه نمی‌کرد بهند رفت و در آنجا فوت شد. شعرش این است:

خدا که خواری اهل وفا نخواسته باشد چرا تو خواسته باشی خدا نخواسته باشد
بکشتیش نفس ناخداست باد مخالف کسی که باد مراد از خدا نخواسته باشد

رباعی

اوصاف علی به گفتگو ممکن نیست گنجایش بحر در سبو ممکن نیست
 من ذات علی پواجبی نشناسم اما دانم که مثل او ممکن نیست

* * *

یارب بمرسان حقی که باطل ببرد راهی بنما که پی بمنزل ببرد
 یا برهانی که دل ز شک برهاند یا تصفیه‌یی که زنگ از دل ببرد

ادیب

میرزا اسمعیل ملقب به صدرالکتاب مشهور به آغه و متخلص به ادیب فرزند الله وردی سلطان بن میرزا اسمعیل داروغه از خانواده وزارت سندج و از خطاطان معروف و فضیلتی مشهور است، تاریخ تولدش در دست نیست، اما وفاتش سال ۱۳۱۵ قمری در سندج اتفاق افتاده است. استادی و مهارتش بیشتر در قصیده سرایی آشکار است، چون امکان دسترسی کسی بدین پنج مطلع قصیده رثائیه که در فوت حاج ملا احمد نودشه‌ای سروده است، نیست لذا در یغم آمد که برای همیشه از نظر همگان پوشیده بماند. اینک آن قصیده رثائیه:

مطلع اول

مرا دردیست پنهان کس نداند کرد درمانش	نهان سوزد دل و نادیده باشد سوز پنهانش
چسان با غافلان گفتن توانم، شرح دردی را	که از دست طیب عقل، بیرون است درمانش
نشانید چاره جست از اهل امکان بهر دردی	بسا دردا که چاره نبود اندر حد امکانش
چو نتواند علاج درد دل کردن کسم، آن به	که نالد دل نهان و کس نداند بانگ و افغانش
چه سود از گفتن درد نهانی هر سیه دل را	که گوش دل بود آکنده از سیماب خذلانش
اگر گویم حدیث دل نگویم جز به همدردی	که بار دل بیفزاید حدیث من دو چندانش
و لیکن نیست در عالم یکی همدرد اگر باشد	بچاه غم چو یوسف بینم از بیداد اخوانش
و گر خواهم کشیدن با طناب فطنت از چاهش	مگر مصر امل سازم مقر از ملک کنعانش
هنوز از بالش عزت عزیز آسا نیاسوده	درون حلقه درگیرد هوا جس همچو نسوانش
و ز آن ترسم کز آن حلقه ز تسویلات نفسانی	بصد خواری فرستد کید نسوان سوی زندانش
پس آنکه گر ز زندان هوا جس وا رهد ترسم	تتا بد بار این غم را که خاطر گشته کسلانش
مسرا عمری بساید بودن اندر انتظار آن	که خاطر فارغ آید از هموم بیت احزانش

که نبود اهل دل، ور هست نتوان یافت آسانش
 دلی دارد چو گوی، انجیده پیش زخم چو گانش
 که خونین تیر او تا برنشسته هست پیکانش
 مرا آن به که نالم در غم هجران و فقدانش
 دل غمدیده تنگست و نیارد کرد کتمانش
 که بلبل در قفس بر یاد یارانست الحانش
 از این معنی مشورنجه که میداند سخندانش
 که هرکس گوش دل دارد کند این قصبه پژمانش
 از آن چون سیل اشک من زخونابست سیلان
 دل اینک از سرشک خونی من کرد عنوانش

مطلع دوم

سرایم سر بسر اندوه و رنج و درد حرمانش
 اگر صد سفر بنویسم نه خود پیداست پایش
 که پشت دل دو تا گشته بزیر بار ارمانش
 که تا شام ابد اهل نظر باشند نگرانش
 که بیند چشم دل دیگر بدیل اندر گلستانش
 که بر بام فلک خواهند زد تا حشر نیکانش
 که کمتر خادم درگه بدی بر جیس و کیوانش
 نماید تلخی آن جام خوشتر ز آب حیوانش
 شود گرشم گردون شمس ای از طاق ایوانش
 که عالم جمله بودی مستنیر از نور عرفانش
 روان سیبویه و اصمعی طفل دبستانش
 بدی سبع المثانی بر بجای سبع الوانش
 بآب دین سرشته بود مانا رب دینانش
 اگر چه خاطر از علم لدنی بود رینانش
 که بر خاطر نبود از مناهی گرد عصیان
 بشست از لوح دل از آب عرفان نقش نیانش

ندانم چون نویسم قصه، حال دل کرا گویم
 نماند از اهل دل یک تن و گرهست از سپهر دون
 بکین اهل دل بینم فلک را چون کمانداری
 چو نتوان یافت اهل دل که گویم حال دل باوی
 مرا این غم نهفتن بهتر است از هر کس ولیکن
 کنون ای دل بیا و همزبان خویش الحان گوی
 اگر بیمایگان قدر سخن را نیک نشناسند
 ز خون دل کنون خواهم رقم زد داستانی را
 سواد خامه گویی از سویدای دل انگیزد
 قلم میگفت از مشک سیه خواهم نوشت آنرا

نویسم شرح این محنت ز اول تا بیپانش
 بیا غازم من این دستان خونپالای را لیکن
 چگونه زین مصیبت دل چه سان فتوی دهد گفتن
 فلک در داد از جام نوایب درد دردی را
 ز گلزار کمال از پا درآمد گلبنی حاشا
 ز گردون فضایل منخسف شد بدر تابانی
 نهان شد ز آسمان معرفت تابنده خورشیدی
 شد از جام اجل صدراجل سرخوش چنان مستی
 فروزان شمع برج شرع، کورا بودی اندر خور
 مدار چرخ عرفان، رکن دین احمدی احمد
 یگانه فاضل دوران که شایستی اگر بودی
 مهین سالار خوان دین که بر خوان خدا خوانی
 ز ایمان و صلاح و علم و تقوی عنصر او را
 بنشر علم و بث دین همیشه تشنه لب بودی
 اوامر را مبین و ز مناهی منتهی ز انسان
 بدل چون داشت نور ذکر ایزد لاجرم ایزد

بمیدان فصاحت چون جهاندی جنگفکرت را
 بیار عام فضل خود نکردی سائلان را رد
 کدامست آنکه نه سرمایه بُرد از مایهٔ فضلش
 نماند از فیض وی نومید جز کسلان کم همت
 در استقصای وصفش گر زبان قاصر بودشاید
 ز اوصاف کمال ذات او من شمه‌ای گفتم

مطلع سوم

دل وی بحر معنی بودی و اسرار طوفانش
 معانی در دل صافیش بحری بود طوفان زای
 معانی اختری بود و ضمیر پاک او چرخش
 فصول علم و حکمتهای بطلمیوس اگر دیدی
 ولی با آنهمه نَر و بها یا للعجب هرگز
 دل همچون محیطش با غزارت بود بس ساکن
 ز صدیقش وراثت صدق بود و از عمر عدلش
 نگشتی ثبت در خاطر بجز اذکار و آیاتش
 خدایش بر قبول درگه خود داد فرمانی
 ز دیوان ازل بگرفت آن منشور و پس آنگه
 و ز آن منشور در دست ولایت ساخت دیوانی
 چو بر تخت شریعت شد شه از منشور یزدانی
 زهی سلطان ملک دین که بود اندر خورجاهش
 همه آثار ایمان بود ظاهر گشته از رویش
 بُدی اکناف عالم را گرفته صیت افضالش
 چنان سرمست بود از نشاء صهبای ربّانی
 در این امکانسرا جز ذکر واجب ممتنع دارد
 اگر روح مجرد آید اندر حیّز امکان
 بریید و هم اگر صد قرن در بید ای وصف او
 بسی قرنست بگذشته چنو پوری مسیحادم

دم وی سرّ غیبی بودی و گفتار برهانش
 کنون بنگر که بعد از وی نه بحراست و نه طوفانش
 فضایل گوهری بود و صمیم قلب او کانش
 ز حکمت بیگمان بر سر کشیدی خط بطلانش
 نبودش عجیبی و بودی سر تسلیم و اذعانش
 نه همچون نیل مصر از عجب بودی میل طغیانش
 ز حیدر علم و تقوی و حیا از ابن عفاّنش
 نبستی نقش در سینه بجز اخسار و قرآنش
 که کُنْتُمْ خَيْرَ اُمَّةٍ بود در تویع فرمانش
 ز تهذیب شریعت کرد تذهیب و زرافشانش
 که «لا خوف علیهم» بود دیباچه بدیوانش
 نبودی در همه منشور رسم بغی و عدوانش
 شود گر پرده دار نوبتی چپپال و خاقانش
 همه آیات ایقان بود نازل گشته در شأنش
 بُدی اطراف گیتی را گرفته نور ایمانش
 که نفرت بود با ذکر خدا از خلق کیهانش
 کسی کو حشو دل مشحون بود از نور فرقانش
 چگونه آید از عین الکمّال نفس، نقصانش
 سبق گیرد نخواهد دید سر حدّ بیابانش
 نژاده مادر دهر و ندیده چشم و دورانش

در این گفتار جای شک و ریبیت نیست پس از دل
 مبین از چشم صورت بین، مپراز وهم کوتاه‌پر
 یقین میبایدت کردن که باشد پای تا جانش
 هر آنچت برتر از وهم است میدان (؟)

مطلع چهارم

بیانش آب حیوان بودی و ارواح عطشانش
 تو وصف آب حیوان را زمستقی پپرس آنرا
 ز من باید شنیدن مدح او را خود، تو میدانی
 چو حسان گفت تحسین از علی زبیده‌می اورا
 غلط گفتم نیارم کرد مدح روح قدسی را
 دریغا قدر ایام وصالش را ندانستم
 چو طفلی گوهری یابد بسی خرم شود لیکن
 منم آن طفل کز دستم برون شد گوهر و اکنون
 علیل نفسم و معلول قربان، را نمی‌شاید
 کجا یابم نشان پای او را تا زاشک آنجا
 نثار مرقد او پیلبالا دُر و مرجان را
 هر آنکس را که چشم دل بحق بینا باشد
 کسی کو نکهت آن خاک را دریافت کی دیگر
 فضای روضه‌اش در چشم زایر نزهتی دارد
 چو بر اشتر ببندد زایر او محمل نیت
 نمی‌گویم پس از وی در بنای دین خلل آمد
 بهر مدرس که از نوحه همی واحسر تا گویی
 در این ماتم شفق خون‌گرید و شب جامه خود را
 ز بس برشد بگردون دود آه خلق نشگفت ار
 چنان دلها بخواب ماتم اندر شد که تا محشر
 اگر طغیان کند خامه، تو عذرش نه کزین ماتم
 چو کرد آرایش دین را اَنارَ اللّهُ بُرهانَه

مطلع پنجم

جزاه الله که تاجی شد ز کید نفس و شیطانش
 هُداللّه که فارغ شد ز دنیا و ز سُگانش

کسی راکش نظر زی شاهد جانست در معنی
 دل مؤمن بسنگشاید ز زندان جهان بالله
 نبسته مرد دین در این زیان و سود دنیا دل
 ز دل با شاهد جان شد معانق در پس پرده
 رهید از قید تن لیکن نزیید خوشتر از وی کس
 نه هر کس را بجنّت رتبه خاصان حق باشد
 دلا دنیای فانی را تو سفله میزبانی دان
 کند دعوت مسافر را بخوان خویش و پس چون او
 هنوز اندر بساط خزّمی از خوان آن سفله
 ولی مرد خدا چون صایم است از لذت دنیا
 بیا ای نفس خیره زین سپس مردانه جهدی کن
 و گر این جهد نتوانی برابر قصر امیدی
 تو کار خود بساز ای دل که آن روح مجرّد را
 نمُرد او بلکه گامی چند شد نزدیکتر با حق
 هان تا نخوانی مرده اش زنهار دم درکش
 چنان روح مصوّر کی بود اندیشه از مرگش
 از آنسو مسکنش را جنت اعلی و از اینسو
 چو گنج شایگان در زیر خاک آن پیکر چون زر
 در آن ساعت که آن زرین قفس بشکست و پران شد
 ادیب از بهر تاریخش رقم زد از سر فکرت
 و زان پس در نهان با سوز دل هر دم همی گفتی
 و نیز از اوست:

تا ماه رسید آهم امشب
 بی ماه رخس نخفته چشم
 دیشب ز تو دیده ام نگاهی
 در بزم تو بود هر شبم جای
 بی جرم تو رانده دو شم از چشم

کجا خواهد نظر بودن بدنیا و بدکانش
 که دنیا سجن مؤمن باشد و بوده است ایتحانش (؟)
 چو برده نقدا ایمان را چه باک از سود و خسراش
 از آن تا دلبر دنیا نبود عقد و پیماناش
 رهاند روح علوی را ز قید آخشیجاناش
 که طِبْتُمْ فَأَدْخُلُوهَا بشنود هر دم ز رضواناش
 که اهل حرص را پیوسته گسترده بود خواناش
 اجابت کرد دعوت را، بگرده زود ساماناش
 نخورده سیر نقد جان از و گیرد گروگاناش
 نه دعوت را مجیب آمده شد بر سفره مهماناش
 گران کن سنگ بر پهلو سبک بگذر مخورناش
 که از «لَاتَفْتَنُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ» است بنیاناش
 چو نیکو بنگری باشد حیات و موت یکساناش
 و گر در باخت، تن را جان باقی یافت تاواناش
 که مرگ او بود بر زندگی صد فضل و رجحاناش
 چنان پاکیزه پیکر، کی بود آسیب دیداناش
 صدف قبر است و تن پاکیزه تراز قطر نیساناش
 نهان گشت و طلسم رحمت حق شد نگهباناش
 بسوی روضه جنت همایون طایر جاناش
 مکین آمد همی احمد بخلد از جود یزداناش
 مرا در دیست پنهان کس نداند کرد درماناش

آه ار نرسد به ماه امشب
 ای آه، تویی گواهم امشب
 در حسرت آن نگاهم امشب
 آنجا ز چه هست راهم امشب
 من آمده عذر خواهم امشب

مرغ سحرآمیز رفیق باشد از ناله صبحگاهم امشب
 شنیده بودم که قصیده غزائی از این شاعر والا مقام بتاریخ یکصدسال پیش در روزنامه
 اختر چاپ استانبول درج شده، که نه سال و نه شماره آن روزنامه را میدانستم بالاخره بدان
 دست یافتم و برای استفاده ادیبان و سخن سنجان محترم در اینجا آوردم.

نقل از روزنامه اختر چاپ استانبول

عالیجاه معالی دستگاه مقرب الحضرة العلیه سخنور بی عدیل لیب آقامیرزا اسمعیل
 ادیب که از فضلی بنام سندج و از نجای آن شهر مینو بهراست، چامه نغز و دلپذیری از ابکار
 افکار رنگین و از نتایج طبع سرشار سحرآفرین در ستایش اختر و اختریان برشته نظم کشیده،
 بانضمام مکتوب خوش اسلوبی با پست ایران به اداره فرستاده خواهش نموده بود که گفتار نغز
 و دلکش آرایش بخش صحائف اختر گردد، چون آن ادیب دانش پژوه در آن قصیده شیوا،
 اختر را به بیانات بلند که هیچوقت خود را مستحق آن نمیداند ستوده بود. لهذا با آیین مراعات
 ادب منافی می نمود آن قصیده غرا که نمونه فضل آن ادیب یکتاست در صفحات اختر نوشته
 شود ولی جمعی از دوستان که قماش سخن شناسند ما را ملامت نمودن آغاز کردند،
 حیف است این جمیله از نظر ارباب دانش مستور بماند و اصحاب ذوقش بشوق نخوانند.
 دریغ داشتن دیدار این شاهد پر غنج و دلال از صاحبان وجد و حال دور از دیدن مروت و
 آیین فتوت است. لهذا باصرار هر چه تمامتر خواهش نمودند که بحکم لزوم ایفای شکرگزاری
 از حسن توجه گوینده، آن چامه شیرین در صفحات اختر نوشته شود تا حلاوت بخش کام
 متسبان علم و ادب از روم و عجم و عرب گردد. چون ناگزیر از قبول خواهش ایشان بودیم
 لاجرم در نهایت خجلت و فروتنی ذیلاً به نگارش آن پرداختیم و ضمناً آن یکی را نیز عرض
 کنیم، اگرچه صفحات اختر برای هرگونه آثار ادبیه سودمند بحال وطن باشد باز است. ولی
 مخصوصاً از حضرات هموطنان فاضل درخواست می نمایم که در این مورد از حضرت ادیب
 که سخن را بی هیچ استحقاقی بمدح اختر منحصر داشته است پیروی نفرمایند، که اختر را از
 خودستایی شرم همی آید. اینک قصیده:

رخ تو ماه و بگرد اندرش عیان اختر	قد تو سرو و ببالا برش روان اختر
بگرد مه نکند جلوه اختر و عجب آنک	بگرد روی چو ماهت بود عیان اختر
پری ز شرم جمال تو شد نهان آری	چو ماه روی نماید، شود نهان اختر

ز بهر دیدن تو جمله دیده گشته فلک
 بود هر آینه آئینه دار طلعت تو
 بدور اختر روی تو ذو ذبنی است
 تو از هلال معنبر چو غمزه بنمایی
 بوقت غمزه اختر چو یافت مهر رُخت
 تو تا کناره گرفتی ز من مها بکنار
 متاب رخ ز ثریای اشک من که خوش است
 شمارم اختر و ریزم ز دوری تو مها
 فغان که شب همه شب نالم از غم تو چنانک
 چه نالم از ستم تو که دارم طالع
 ز جور اختر طالع کنم یکی شکوی
 سپهر مرتبه اختر که آسمان برین
 مدار چرخ فضائل که عالم دانش
 فلک جناب دبیری که نزل جاهش را
 بزیر پای جلال وی از پی تشریف
 اگر نه قصد حسودش نمود چرخ، چرا
 چو تیر خامه به صید سخن نهد برشت
 رقم ز مدحت او کرده بر فلک اجرام
 بصدر محفل انشا چو خامه برگیرد
 بدان که تا کند از رایش اقتباس ذکا
 ایا جهان معانی که آسمان تراست
 تو آن سپهر کمالی که مهر با رایت
 چو آفتاب یقینت بچرخ فضل بتاخت
 جهان بروی تو روشن بود که هست آری
 چرا بروی من از مهر تو رقم نبود
 گله ز اختر طالع بود نه مهر شما
 بلی قصور ز بخت است مرما که کند

ز وصف طلعت تو مانده بی زبان اختر
 چو گیرد آینه از مرز خاوران اختر
 که فتنه هاست در این عالم از همان اختر
 نماید الحذر افلاک و الامان اختر
 در احتراق فتاد از شعاع آن اختر
 فشانند چشم من از اشک بیکران اختر
 کند هر آینه با مه اگر قران اختر
 شبان تیره ببالای فرقدان اختر
 شنیده ناله زارم مه و فغان اختر
 قرین روز بدو همسر هوان اختر
 بنزد اختر خورشید تو آمان اختر
 بود چو دایره و نقطه میان اختر
 بود چو جسم و در آن جسم چون روان اختر
 نهد ز سبعة سیاره هفتخوان اختر
 کشد ز اطلس نه چرخ پرنیان اختر
 ز سعد ذابحش انگیخت روزبان اختر
 هزار اختر دانش کند نشان اختر
 کمر ز خدمت او بسته بر میان اختر
 یکی رهی است عطارد خدایگان اختر
 نهد ز کرسی افلاک نردبان اختر
 بدیع مهر و بیانش مه و معان اختر
 چنان نموده که با ماه آسمان اختر
 به تیره رایبی خود رفت در میان اختر
 فروغ چشم جهان و جهانیان اختر
 چو هست روشنی دیده جهان اختر
 وگر نه یکسان تابد بهر مکان اختر
 اثر به نیک و بد از حکم کن فکان اختر

بدهر توسن بحثی بزیر ران اختر
 بملک خویش نکرده است کامران اختر
 ز چرخ ریزم از آن تیر و آن کمان اختر
 که ماند از تکش انگشت بر دهان اختر
 غریب رفت و راهست میزبان اختر
 حیات بخشی گفتارم امتحان اختر
 نویسد و کند از بر بترجمان اختر
 بر آفتاب کند فخر جاودان اختر
 چنان بود که بنزدیک کهکشانش اختر
 که پیش مهر نتابد در اقتران اختر
 که نکته غیرت روز است و نکته‌دان اختر
 که با سپهر برین است همعنان اختر
 کند معامله چون شاه اختران اختر
 گرش نه سود، نبیند از آن زیان اختر
 بکلک تیر کند ثبت داستان اختر
 از آنکه نور فشانند برایگان اختر
 که روشن آرد نام من از بیان اختر
 که بر بسیط زمین است قهرمان اختر
 ز قیروان گذرد تا به قیروان اختر
 زمان عمر ترا سال و مه ضمان اختر
 هماره تا که بگردد بر آسمان اختر

چو من سوار سخن را چرا نداد همی
 منم بملک سخن قهرمان اگر چه مرا
 چو از کمان سخن تیر فکرتم بجهد
 سخن که زاده طبعم بود چو صبحروست
 کنون که صبحرو فکرتم بجرخ سخن
 مسیح سان به سپهر سخن شدم که کند
 سزد بآب زر از آفتاب شعر مرا
 از این قِبَل که بشعر «ادیب» گشته ردیف
 و لیک فکرت من نزد بسطت فکرت
 بر کمال تو نبود کمال من جز نقص
 مرا چو کرمک شبتاب‌دان در آن محفل
 ز همسری من ار سرگران کند نه عجب
 منم چو ذره و چشمستم آنکه با ذره
 ستاره بین که بهر کوی چون همی تابد
 بدیع نیست اگر این بدیع نظم مرا
 سزد گرم بسر از مهر سایه برفکند
 ز نام اختر از آن شد بیان من روشن
 ز بسط نامش اگر نامور شوم نه شگفت
 همیشه تا به مسیر سپهر آینه فام
 بقای روز ترا روز و شب کفیل ایام
 صعود اختر سعد ترا مباد هبوط

ادیب^۱

میرزا احمد از اعقاب سلسله صفویه است که در کرمانشاه توطن نموده، از شعرای قرن سیزدهم محسوب است. در علوم ادبیه و خط و شعر مهارتی بهم رسانده و دیوان شعری ترتیب

داده است. از جمله قصائد اوست:

زلف یار من طراز چهر گلنار آیدا
یا سمندر بر سر آذر نگو نثار آیدا
سنبل پر چین او باشد نقاب لاله برگ
یا که مرجانش حجاب دُر شهور آیدا
خط سیسنبیر کشیده بر بیاض نسترن
یا نثار ضیمران بر برگ گلنار آیدا



معشر الاحباب گفتاری متین آورده‌ام
البشاره داستانی دلنشین آورده‌ام
خود نپندارم که باشد از فطانت لاجرم
داستانی طرفه زی رای رزین آورده‌ام
بس شگفت آید مرا زین داستان دلپذیر
زانکه از سیاره دستوری متین آورده‌ام
شامگه دیدم که گنجور فلک گفتا ز شرم
بهر شمشیرش بکف درّ ثمین آورده‌ام

ادیب

عبدالحسین فرهمند ملقب به ادیب الملک و متخلص به ادیب در ایام جوانی بقصد تحصیل از بروجن به اصفهان رفت و هم در آنجا انجمنی ادبی تشکیل داده در پیشبرد ادب و فرهنگ بسیار مؤثر افتاد، تا اینکه در سال ۱۳۵۲ قمری مطابق با سال ۱۳۱۲ شمسی که حدود پنجاه سال از عمرش می‌گذشت طومار حیاتش در هم پیچیده شد. دیوانش در اصفهان بچاپ رسیده و این اشعار برای نمونه انتخاب شد:

گوشت از لرزه هجران ز تنم می‌ریزد
شهد از جذبه شوق از سخنم می‌ریزد
این عرق نیست بجسم من محزون اشک است
خسته شد چشم ز اعضای تنم می‌ریزد
کشته عشق نباشی تو که فارغ ز غمی
منم ای شیخ که خون از کفنم می‌ریزد
در حریم حرم امن ادیبا تا چند
خون ناحق بت پیمان شکنم می‌ریزد



دلم بکنج قفس پای بند صیاد است
بناله حسرت مرغی خورم که آزاد است
از آن دلی نشکستم که خوب دانستم
اساس زندگیم هرچه هست بریاد است
بسر آرجاجت بیچارگان وسخت‌مگیر
که این بنای کهن سخت سست بنیاد است
رقیب شاد بمرگ من است و من شادم
که وقت مردن من هم دلی ز من شاد است

اردلان

نامش حسین علی شهرتش اردلان فرزند مرحوم غلامحسین اردلان نوه مرتضی خان (شجاع لشکر) در سال ۱۳۰۲ شمسی در سنندج متولد شد. از سال اول تحصیل عشق و علاقه فراوان به ادبیات مخصوصاً شعر پیدا کرد و بطوری که خودش میگوید، در کلاس ششم ابتدائی بیست هزار بیت از شاهنامه را حفظ داشت، در سال ۱۳۱۸ برای ادامه تحصیل به همدان رفت و مدت ۱۳ سال در آن شهر مقیم بود. در سال ۱۳۲۴ با خانواده محترم ایزدی وصلت نمود که نتیجه آن سه فرزند ذکور میباشد. در همدان اولین تراوش سرودن شعر در سال ۱۳۲۱ در وی پیدا شد و بعد در انجمن ادبی همدان مرتباً شرکت می نمود. در سال ۱۳۳۱ که بطهران رفت نزدیک با اساتید زمان تماس پیدا کرد و خوشه چین خرمن آنان شد. تشویق این بزرگان ادبیات او را کم کم بیشتر از پیش پخته کرد. در این میان به استاد دکتر حمیدی شیرازی بیش از همه ارادت دارد و بقول خودش: اگر در این راه توفیقی حاصل شده از برکت وجود دکتر حمیدی این دوست بزرگوار بوده است. اکنون در تهران باروبه سابق در کنار استادان شعر فارسی روزهایی از هفته را می گذراند. اینک اشعاری از وی بنظر میرسد:

در مدح مولای متقیان علی علیه السلام

مرغ دل از عشق دوست بار دگر پرگرفت	نوحه گر نغمه خوان عاشقی از سرگرفت
مرغک افسرده حال نام علی چون شنید	رنگ دگر یافت و جلوۀ دیگر گرفت
زمزمه آغاز کرد مدح علی ساز کرد	بانگ علی یا علی در همه جا درگرفت
خسرو اندیشه تاخت سوی دیار نجف	بوسه بر آن خاک زد مشتی از آن برگرفت
بوسه زد و بوکشید نعره زد و هوکشید	پای فراتر نهاد دست فراتر گرفت
حال خوش از دیدن بارگه دوست یافت	بوی خوش از تربت فاتح خیبر گرفت
چشم تمنا گشود چهره حیدر بدید	دست توالاً زد و دامن حیدر گرفت
بی خبر از خویش شد عاشق و درویش شد	جان برهش داد و دل از دو جهان برگرفت
نیک سرانجام شد مست ز یک جام شد	کز کف مولای خویش ساقی کوثر گرفت
شاه نجف شیر حق حجت مطلق علی	آنکه از او دین حق زینت و زیور گرفت
تیغ دو پهلوی او قوت بازوی او	تاج ز خسرو ستاند، باج ز قیصر گرفت
بُرّش شمشیر او غُرّش چون شیر او	رشته لشکر گسست زهره ز لشکر گرفت
گاه بلطف سخن راه به کافر نمود	گاه به تیغ دودم کفر ز کافر گرفت

هرچه که باید شنید از لب قرآن شنید
 کیست بغیر از علی، نیست بغیر از علی
 سرور آزادگان سر خط آزادگی
 اوست که پا بر، سر دوش محمد نهاد
 اوست که چون بت شکست بر سر بتگرشکست
 مسلم اگر دادخواه کافر اگر بی گناه
 چاره بتدبیر کرد تکیه بشمشیر کرد
 نیست ز نامش جدا نام حبیب خدا
 مایه دین مصطفی پایه دین مرتضی
 عاشق روی رسول مست ز بوی رسول
 یاعلی مرتضی جان و دل از تو رضا
 پاک شود از گناه هر که چو من روسیاه
 گشت دوا درد او گرم دم سرد او
 من که غلام توام عاشق نام توام

زندگی «اردلان» اول و آخر نداشت

در دل من عشق تو اول و آخر گرفت

تقدیم به استاد دکتر حمیدی شیرازی

ای حمیدی ای که با من همنشین و همدمی
 گریخندی خوش بخندم زانکه من از جان و دل
 گر بسوزم از غمی رو در تو آرم زانکه تو
 با تو بودن با تو گفتن از تو بشنیدن سخن
 پر بهایی کیمیایی نادری زینت دهی
 بر تو نازد مام عشق و بر تو بالذ ملک از آنک
 تشنه را آب زلالی باغ را ابر بهار
 بس فراوان دیده گیتی شاعران اما ندید

چشم من هرگز نبیند بر رخت گُرد غمی
 خرّمم آندم که بینم از دل و جان خرّمی
 هم بدردم آشنایی هم بزخمم مرهمی
 عالمی باشد کز آن خوشتر نباشد عالمی
 زانکه انگشت سلیمان را نگین خاتمی
 عشق را سر دودمانی ملک را جام جمی
 سبزه را لطف نسیمی مرده را عیسی دمی
 مرغ دستانگویی عشقی با چنین زیر و بمی

پند حافظ بشنو و ترکی سمرقندی گزین

کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی

ارفع

هادی صادق پور فرزند مهدی متخلص به ارفع در اسفند ماه ۱۳۱۳ شمسی در کرمانشاه تولد یافت. تحصیلاتش را در کرمانشاه با تمام رسانید. شخصی است ادیب و در فنون شعر مطلع و در تواضع و مردم‌داری زبانه‌زد همه است. ارفع دبیر دبیرستانهای کرمانشاه است و وسیله‌ایست برای خوشبختی و سعادت فرزندان این دیار. اشعار ذیل از جمله آثار اوست:

بیار بساده که عید آمد و بهار آمد	زمان عاشقی و بوسه و کنار آمد
بهار آمد و عید آمد و شکوفه شگفت	غزل سرا بسر شاخ گل هزار آمد
بنفشه چون سرگیسوی مشکبوی بتان	طرب فزای و دل‌انگیز و تابدار آمد
گشود نرگس بیمار چشم مست از خواب	بناز و عشوه به سیر بنفشه زار آمد
نوید مقدم فرخنده ماه فروردین	بسوی عاشق دلخسته و فگار آمد
نسیم صبح مگر مژده وصال آورد؟	کز آن قرار بدلهای بی‌قرار آمد
چو من مگر بدلت داغ لاله رخساریست	که لاله بادل خونین و داغدار آمد
بیا بهار من ای من فدای طلعت تو	بیا که جان بلب از درد انتظار آمد
بیا بگویمت ای تازه گل که دور از تو	چهارروز من از دست روزگار آمد
قسم بجان تو که، جان خسته ارفع	بلب ز حسرت رویت هزار بار آمد

اسحق

میرزا اسحق شیخ‌الاسلام بروجد بود از اعظم سادات است. دست خواهش از تکلفات کشیده و بنظر حقیقت بین زاویه فقر و فناگزیده و همیشه با درویشان بی‌سر و پا میگذراند. در سال ۱۰۵۹ فوت نمود، طبعش خالی از لطفی نیست. از اوست:

چه احسانها که من با خویش کردم که آخر خویش را درویش کردم

اسحق

ملا اسحق که یکی از علمای سندج و یا مقیم یکی از دهات جنوبی حومه سندج بوده، در قرن یازدهم هجری قمری می‌زیسته است، وی علاوه بر علم و فضلش از طبع شعر برخوردار بوده است. این سه بیت را در تاریخ مرگ شیخ احمد علامه فرزند شیخ مصطفی تخته‌بی سروده است:

دریغا احمد آن شیخ زمانه برون رفت از جهان بگذاشت منزل
قبول خاص و عام خلق می بود به پیش جمله عالم بود مقبل
ز فوت او جهانی گشت غمگین از آن تاریخ مرگش شد «غمین دل»

اسحق

در تذکره شمع انجمن آمده است:

اسحق خان شوشتری مخاطب به مؤتمن الدوله امیر صاحب جوهر بود. پدرش از شوشتر به هند آمد و در شاهجان آباد متوطن گردید، اسحق خان در هند پیدا شد و به کسب کمال پرداخت و از مستعدان عصر برآمد. خوش فهم و دقیقه سنج بود و در نظم و نثر عربی و فارسی دستی بالا داشت و در هر سلطنت با اعتبار زیست و در سنه ۱۱۵۲ وفات یافت. از اوست:

ز بسکه در دل تنگم خیال آن گل بود نفیر خواب من امشب صغیر بلبل بود

میرزا اسد غم نوش

شاعری است خوش قریحه از کرمانشاه که بیش از این بر نام و نشان دست نیافتم. این دو بیت را بنام او در یکی از روزنامه‌ها دیدم و در اینجا آوردم.

همه جا

گفتم که برهمن! بدیرت سیر است از دیر بکعبه آی کایت خیر است
گفتا که خدا کجاست گفتم همه جا گفت آنکه بکعبه است هم در دیرست

اسد

آقا اسد ولد حاجی ابراهیم شوشتری است. پدرش داخل تجار بود و خودش هم شغل پدر دارد. مردی آدمی صفت است و این چند بیت از اوست:

تو چون آبی و من چون عکس اگر از ناز بخرامی طپیدن سرا پای وجودم را ز هم باشد



کردم چو سراغ دل گمگشته ز چشمش گفتا به سر زلف که در زیر سر اوست



گردند بگرد سرش، از بسکه اسیران شمعیت مه من، که بفانوس خیالست



آینه‌پی که جلوه شیرین از او بود گر بشکنند تیشه فرهاد میشود

اسعد

عبدالعلی کریمی فرزند محمدرضا در سال ۱۲۹۸ در کرمانشاه متولد شد. تخلصش اسعد، شخصی فهیم و بادرک و احساس و آشنا بدقایق شعری. با نوشتن مطالب ادبی و دینی سالها با رادیو کرمانشاه همکاری می نمود. اخیراً شنیدم که بدروود حیات گفته خدایش مورد رحمت قرار دهد. نمونه اشعارش اینست:

عجبا ز عشق و خصال او، زفسونگری وز حال او که بهردلی که شرر زند شود آن شراره کمال او
زشرار عشق سمنبری، شده ام سمر به سخنوری که کند چو عشق فسونگری عجبا ز عشق و خصال او
اگرم جمال پیروشم، فکند بغم، زند آتشم من از این نصیبه بسی خوشم که منم فدای جمال او
نه بدل بود هوس زرم نه هوای ملک سکندرم نه جز این بود سر دیگرم که شوم فنای وصال او
چو بمردم ار هژبر نر فکند غزال خوش نظر بهمان نظر همه شیر نر نگری شکار غزال او
اگرم ز هجر تو آن صنم، فکند بچاه چو بیژنم چه غم از سیاهی مسکنم، که خوشم بنور خیال او
ندهم غمش بهمه جهان که بنزد «اسعد» نکته دان

ز هزار شادی جاودان غم او خوشست و ملال او

اسعد

اسمش خان باباخان فرزند حاج علیقلی خان سردار اسعد. تولدش در سال ۱۳۱۵ قمری در بختیاری اتفاق افتاده، این مرد دانشمند و شجاع از سال ۱۳۱۲ شمسی تا سال ۱۳۱۷ شمسی که پایان حیات اوست در زندان قصر زندانی بوده، شخصی مطلع و دانشمند و سالها در لندن بتحصیل اشتغال داشته و در راه حقیقت‌گویی و حقیقت‌پویی جان خود را فدا نمود. یادداشتها و اشعارش بکلی از میان رفته، خوشبختانه دو قطعه زیر از او بدست آمد و درج این کتاب شد:

انتظار مرگ دارم من درین کنج قفس انتظار از حد بشد تا کی برآرم من نفس
من که مردم بس کشیدم آه سوزان از جگر یا بگیر از من نفس یا میرسان فریادرس

ایضاً از اوست:

مدام آهنگران کوی تقدیر برای شیر میسازند زنجیر
ز آه سوزناکم اندرین کاخ^۱ دل زنجیر شد سوراخ سوراخ

اسمعیل

شیخ اسماعیل دزفولی از شاعران قرن چهاردهم هجری است و شرح حالی از وی بدست نیامد. قطعه زیر از شعر او را از نگین سخن جلد سوم استنساخ نمودم:

بهلول عاقل

شنیدستم شبی بهلول عاقل	به پشت کاخ هارون کرد منزل
که تا آساید آن مفتون الله	ز سنگ و چوب اطفال گذرگاه
خبر کردند هارون را عوانان	ز منزل گاه آن مجذوب جانان
گذشت از خاطر هارون تازی	برسم تازیان مهمان نوازی
غلامی را بخواند از خاصگانش	طعامی گفت برگیرد ز خوانش
برد از بهر آن مرتاض دل ریش	نوازد یک شبی همسایه خویش
برون چون برد آن خادم غذا را	ز هر سو جُست مرد بینوا را
بدید او را به کنجی اوفتاده	سری بر زانوی فکرت نهاده
طعام خاص شه پیشش چوبگذاشت	سرازانوی فکر و ذکر برداشت
قضا را یکطرف دید او سگی را	نه سگ بل استخوانی و رگی را
بگفتا پیش سگ این طعمه بگذار	ز جوعش کن رها در این شب تار
غلامش بانگ زد کاین سوءرفتار	به هدیه پادشه نبود سزاوار
جوایش گفت بهلول ملک خوی	جوانا این سخن آهسته تر گوی
که سگ گر بشنود طعمه خلیفه است	نخواهد خورد چون بدتر ز جیفه است

۱ - منظور از کاخ قصر قاجار است که به زندان تبدیل شد.

اسمعیل

حاج شیخ اسمعیل فرزند شیخ محمد فرزند شیخ عبدالغفور کاشتری است. در کودکی پدر را از دست داد و جدش تربیت او را بعهدہ گرفت. شیخ اسمعیل در مدرسه علمی کاشتر شکوفایی خود را آشکار ساخت. او در انواع علوم زمان سرآمد اقران خود شد. مردی محترم و ادیبی اریب و سخنوری بلیغ بوده و دارای صفاتی بس حمیده و در تیراندازی و سواری مهارتی کامل داشت در طریقت به شیخ محمد بهاء الدین تمسک نموده است. از اشعار او چند رباعی در فارسی و مرثیه‌ای به عربی برجای مانده است که اشعار فارسیش را در اینجا می‌آوریم:

در خدمت خلق باش و با یزدان باش هم بندهٔ این و هم پناه آن باش
ز آمیزش اهل زور و زر یکسو باش و آزار دچار درد را درمان باش

از گردش روزگار آزرده مباش غمگین منشین چنین و افسرده مباش
خواهی مردن کنون که هستی زنده پژمرده و ژولیده و دل مرده مباش

کشتی شکسته بر لب دریا نشسته‌ام جا مانده‌ام ز قافله و ز پا نشسته‌ام
گر ناخدا برفت، خدایا به حال زار افتاده بر درت به تمنا نشسته‌ام

اسماعیل

میرزا اسمعیل خان تویسرکانی از نویسندگان و شاعران آزاداندیش قرن سیزدهم هجری است. وی در نامه‌نگاری به لغت ذری استاد و عالم به زبان اوستایی بود. از همفکران و دستیاران جلال الدین میرزا قاجار در تألیف «نامه خسروان» به زبان پارسی سره شمرده میشود. پس از مرگ جلال الدین میرزا به تویسرکان عزیمت کرد و در آنجا خانه و باغچه‌ای فرح‌انگیز ساخت و تا پایان عمر به مطالعه و تحقیق در فرهنگ ایران کهن پرداخت. سرانجام به سال ۱۳۱۰ قمری در همانجا زندگی را بدرود گفت. (تلخیص از تاریخ نهضت‌های فکری ایرانیان) جلد پنجم دوره قاجاریه.

نمونه‌ای از شعر اوست:

کار چو آید بجان، کارد بستخوان دست ز روی نیاز، یاز به یزدان

روی بنه بر بسوی بی‌جهت و سوی تات ز هر سو رسد معالج و درمان
گرچه همه او بود بخارج و داخل ور چه جز او نیست کس به ظاهر و پنهان
آنچه تصور شود بصورت و معنی برتر از آنست ذات داور مَنان

اسیر

اسم شریفش اسدالله بیک از سلسله اردلان خلف نجفقلی خان و برادرزاده حسنعلی خان والی بوده که در سال ۱۲۶۲ قمری بسن جوانی وفات کرده و یکی از غزل‌سرایان بنام عهد قاجار در کردستان بوده است. دیوانش حدود سه هزار بیت دارد. رونق مؤلف تذکره «حدیقه امان اللهی» در ماده تاریخش چنین گوید:

بتاریخ وفاتش گفت رونق «اسیر آسوده در گلزار جنت»
بدین مقدار از اشعار او در این کتاب اکتفا شد:

غزل

ای باد صباگو ز من آن سرو روان را کای برده برفتن ز تنم تاب و توان را
بی‌وصل تو ایدوست ببازار محبت عاشق بجوی می‌نخرد هر دو جهان را
در حسن چنانی تو که در وصف نیایی آن به که ز اوصاف تو بندیم زبان را
آغشته بخون پنجه بکف خنجر خونریز تا باز بقتل که بیسته است میان را
عاشق نتواند که کند شکوه ز معشوق در دیده و دل بیند اگر تیر و سنان را
پیرانه سر از کعبه روم زان بخرابات تا رخت بمیخانه کشم پیر و جوان را
این ظلم روا نیست خدا را بر اسیرت کز خلق همه دل بری از وی دل و جان را

قطعه

ای امیری که رفعت جاهت کرده است ارتفاع کیوان خوار
ریزه خوار نواله کرمت دست از جیره عطارد عار
در چراغان بزم تومه و مهر چون دو ته شمع کهنه و بی‌کار
از نهیب سیاست بجهان پنجه شیر بشکنند شکار
تا فشانند خزان نسیم خریف تا گشاید شکوفه باد بهار
دوستانت همیشه خرم دل دشمنانت بدام زار و نزار

رباعی

شیرین دهنی ز بسکه بیداد کند در شهر مرا شهره چو فرهاد کند
تدبیر ز شاپور خرد جستم گفت زین قید مگر خسروت آزاد کند



ای گشته اسیر، مرغ دل در دامت جز من همه کس مست شراب از جامت
کردی ز میان عالمی نامم گم گم باد الهی بدو عالم نامت

اشراق

اسمش میرزامحمد، اصلش از دارالنشاط بروجرد است و از ندمای نواب محمدتقی میرزاست و این بیت از او ملاحظه شد:

گر نه بخاک در گهش سوده جبین پس از چه رو گشته مجدر اینچنین چهره چرخ چنبری

اشرف

اشرف که شرح حالش پوشیده مانده و جز در جنگی خطی شعری از وی در هیچ کتابی دیده نشد. جزو شاعران سنندج معرفی شده، در این کتاب نیز بهمان ترتیب نام برده میشود. اینک تخمییسی از وی بر یک غزل «آذر»:

ای ز شرم عارضت گل سر بزیر انداخته لشکر عشقت بملک دین و ایمان تاخته
از ازل مهر جمالت در دلم جا ساخته هر کسی یار کسی و تو ز من دل باخته
گل ز بلبل شمع از پروانه سرو از فاخته

خون چکد از جای اشک از چشم هجران دیده‌ام خار راه مقدم او را به مژگان چیده‌ام
در شهادتگاه عشق او به خون غلطیده‌ام بسکه از زخم خدنگ او بخود بالیده‌ام
در میان کشتگانم دیده و نشناخته

در شب هجران چو بلبل بود با من هم نفس گفتمش جز تو ندارم چشم دلسوزی ز کس
جان نماید از جنابت این تمنا را هوس باز امشب نوبت زاری است ای مرغ قفس

نالهای سر کن که ضعفم از زبان انداخته

طاقم شد طاق تا کی میتوان با هجر ساخت آتش فرقت سراپا جسم زارم را گداخت
بر سر سودات عاشق عقل و دین خویش باخت گفته بودی بعد از این کار ترا خواهیم ساخت
فکر دیگر کن که هجران کار ما را ساخته

بگذرد شبهای هجران بر من بیچاره سخت وقت آن شد تا کشد جان از مقام خویش رخت
حسرت روی تو دارد «اشرف» شوریده بخت کی بسروقت اسیران میروی وقت است وقت
«آذر» امشب خانه از نامحرمان پرداخته

اصغر^۱

علی اصغر نهاوندی متخلص به «اصغر» در اواخر قرن سیزدهم هجری می زیسته است. دیوانش که بخط نستعلیق بوسیله پسرش محمد حسن نوشته شده، در حدود ۲۴۰۰ بیت شامل مخمس ها و چند قصیده و رباعیات و یک مثنوی است. دیوانش بزبان نهاوندی است.

این بیت در آغاز مثنوی وی آمده زمان حیاتش را مشخص میکند:

هشتاد و هفت چون ز هزار و دویست رفت نرخ حبوبها همگی یک به بیست رفت
و آغاز دیوان با این بیت است:

ای سر و سیم بر، نظری کن بسوی ما بر دیده ام ز نور جمالت بده جلا

۱ - کردستان شانزده ولایت است و حدودش به ولایات عراق عرب و خوزستان و عراق عجم و آذربایجان و دیار بکر پیوسته است. (نزهة القلوب چاپ اروپا ص ۱۰۷)
ناحیه کردنشین قسمت باختری کشور است. از یازده شهرستان استان پنجم، شهرهای همدان، نهاوند، ملایر، توسیرکان فارسی زبان و شهرهای سنندج، سقز، شاه آباد، کرمانشاه، ایلام و قسمتی از بیجار کرد زبان و بخشی از بیجار و همدان ترک زبان اند. (فرهنگ جغرافیائی ایران - ج ۵)

اظهري

صاحب الذريعه در قسم اول از جلد نهم مینویسد: نام او حیدرعلی و از نزدیکان ملامظهری کشمیری بود. پدر وی از موصل به دهلی رفت و اظهري در دهلی بجهان آمد و در آنجا پرورش یافت. او را مطایباتی است با ملاشیدا. وی بسال ۱۰۴۴ هجری درگذشت. قاموس الاعلام عرکی می نویسد: وی مورد عنایت و محبت اکبرشاه و جهانگیرشاه بود و با ملامظهر کشمیری و ملاشیدا مهاجرات داشت و صاحبان تذکره صبح گلشن و ریحانةالادب نیز مطالب بالا را تأیید میکنند. این بیت از اوست:

از دشمنان بَرند شکایت به پیش دوست چون دوست دشمن است شکایت کجا بَرم
تذکره روز روشن نیز این رباعی را از او دانسته است:
تا طبع پی کسب فضولی شده است در قید ظلومی و جهولی شده است
گه درد بدل جا کندم گاهی غم دیری است که این خانه نزولی شده است

افسر

اصلش از همدان بود، ولی در هندوستان تولد یافت، پدرش احمدعلی خان ملقب به نقد علی خان که از خویشاوندان شیخ علی خان وزیر شاه سلیمان صفوی (۱۰۷۱ - ۱۰۹۹) بود به عزم سیر و سیاحت به هندوستان رفت و در حیدر آباد اقامت گزید، پس از چندی دو فرزند از او بوجود آمدند: علی نقی خان که بعدها تخلص «ایجاد» برگزید و دیگری باقر علیخان که تخلص «افسر» انتخاب نمود. افسر در عداد شاعران نخبه دربار امراء هند شد. وفاتش در حیدرآباد (ظاهراً در اواخر قرن دوازدهم) روی داده است. از اوست:

امروز میروم به گلستان نگار ما از دست میروم دل بی اختیار ما



دوستان موسم گل آمد، دل شاد کنید دست در گردن هم، زمزمه بنیاد کنید

تذکره صبح گلشن ص ۲۸

قاموس الاعلام ج ۲ ص ۱۰۰۱

بزرگان و سخن سرایان همدان ص ۲۳۹

افسر

میرزا علی اکبر ملقب به صادق الملک وقایع نگار و متخلص به افسر فرزند میرزا عبدالله منشی‌باشی، شخصی لایق و ستوده خصال و در فنون ادب و شعر بی‌همال. خطی ظریف و طبعی لطیف داشته، او هم مانند برادرش میرزا شکرالله فخرالکتاب تاریخی بنام (حدیقه ناصریه) برای کردستان نوشته که در سال ۱۳۰۹ قمری آنرا با تمام رسانیده و هیچکدام از این دو تاریخ به چاپ نرسیده.

از قصیده‌ای در اظهار تأسف از قتل ناصرالدین شاه سروده که قسمتی از آن بنظر

می‌رسد:

جهان گریان جنان خندان کز اینجا شد بدانجا شد

فلک نازان ملک تازان که دور شاه برنا شد

بر آمد بر فلک ابری جمال شاه شد پنهان

درخشید از افق برقی رخ خورشید پیدا شد

شهی شمشاد بالای ز موج تخت غرق آمد

خرامان سرو زیبایی باوج تخت بالا شد

سکندر صولتی بر تخت دارایی مکین آمد

که او رنگ شهی گلگون ز خون پاک دارا شد

بعقبی رفت اگر کاوس کی بر تخت سلطانی

بحمدالله که کیخسرو سریرآرای دنیا شد

صدف در لطمه امواج بشکست ار ز لطف حق

زمانه نوریاب از پرتو لؤلؤی لالا شد

بنال ای بخت وای دولت که افریدون نگون آمد

ببال ای ملک وای ملت که ایرج عالم‌آرا شد

جهان گر جامه نیلی بتن پوشد روا باشد

که نیل معدن خشکیده چون هامون و دریا شد...

افسر

اسمش میرزا مرتضی قلی، خلف میرزا عبدالکریم معتمدالایاله جوانی نیکو نهاد و بافراست و ذکاوت، بدین سبب منادم و مصاحب خسروخان ناکام بوده از سواد و تحصیل علوم کافی برخوردار، اشعار از هر مقوله دارد. شعرش شیوا و ملیح و خالی از عیب است. نمونه ایست از اشعارش:

قصیده

چو هر هجری وصالی دارد و هر وصل هجرانی
تو هرگز دیده یی شامی که صبحی نیستش از پی؟
تو نوشیدی میی کان را خماری نیست اندری؟
چو نبود دهر را سامان و پایانی بیک قانون
تو از سستی ضعف دل فرو درمانده ای در گل
تو زان کشور که شیطانش بسطانی مسلط شد
ز این و آن اگر غمگین شوی یا شاد نادانی
و یا هرگز شنیدستی بهاری بی زمستانی؟
تو بوییدی گلی کان نبودش خاری بدامانی؟
مشو آزرده و غمگین اگر بی سر و سامانی
دمی بگذر ازین منزل بخود بنگر که سلطانی
ز سلطاناش چه میجویی ز برهانش چه میخواهی؟

غزلیات

چنان دو چشم توام دوش کرده مست و خراب
بخویش باز نیام مگر بروز حساب

بر سرو قامت تو که شور قیامت است
گر شیخ فتنه گشت نه جای ملامت است

نخل امید من دلشده روزی ببر آید
که شبی ناگهم آن گلبن خوبی ز در آید

اکنون که خزان رنگرز برگ رزان است
برگ طرب آماده کن ارچه رمضان است

گر کام دل و راحت جان میطلبی هان
می نوش که می کام دل و راحت جان است

روکوزه یی از باده بدست آر و بخور زانک
فرداست که دست تو گل کوزه گران است

ای ساقی یا قوتین لب برخیز و بیاور
یا قوت روانی که مرا قوت روان است

گر چه رمضان است میندیش که ما را
چون فصل خزان است ز شه خط امان است

افسر

مشارالیه از شعرای فصیح و نویسندگان ملیح قرن اخیر بوده است از اهالی گروس
(بیجار) است غزل زیر از اوست:

شبان تیره بدرگاه دوست زاری کن	بروی و موی سفید خود اشک جاری کن
اگر ز کشته بد، حاصل نکو خواهی	ز آب دیده بهر صبحش آبیاری کن
گرت نیاز بدیدار گلرخان باشد	چو بلبلان سحرگاه بی قراری کن
هزار بار اگر بار هجر سنگین است	باتتظار شب وصل بردباری کن
ز دستبرد حوادث منال ای درویش	ز نفس بگذر و مردانه پایداری کن
بپای دوست گرت دسترس بود ایدوست	لباس تن بدرانداز و جان سپاری کن

چو برق خنده بیهوده تا بچند «افسر»

برو چو ابر بهاری همیشه زاری کن

افسر

اسمش داراب متخلص به افسر از بزرگ زادگان طایفه احمد خسروی بختیاری است و
اغلب در اصفهان می زیسته، تولدش در حدود سال ۱۳۲۰ قمری در بختیاری بوده و در
مکاتیب قدیم تحصیل نموده و اطلاعات کافی در انواع علوم بهم رسانیده. دیوان اشعارش
چند هزار بیت میباشد، که متضمن اشعار لری و فارسی است و از اوست:

در بر دلدار بودن طرفه حالی بیش نیست	لذتی دارد ولی آنهم خیالی بیش نیست
دل تمنا دارد از دلدار کار مختصر	وصل میخواهد ولی امر محالی بیش نیست
ای رفیقان آنچه من فهمیدم از دنیای دون	زندگانی در جهان رنج و ملالی بیش نیست
امتحان کردیم ابناء زمان را یک بیک	صحبت اهل زمان جز قیل وقالی بیش نیست
گر کسی پرسد که «افسر» کیست برگویش جواب	بختیاری زاده ای افسرده حالی بیش نیست

افسر

مرتضی عباسی متخلص به افسر در سال ۱۲۷۷ خورشیدی در قصبه بروجن متولد
شده. در مکاتب قدیم اندکی تحصیل کرده و به بارفروشی پرداخته است. گاهی شعری
می سراید. از آنجمله است:

پشت مردان سپاهی همه بشکست بهم	تُرک مست تو چو برخاست بزد دست بهم
چشم جادوی تو با فتنه چو بنشست بهم	ساخت از تیر نگاهی همه عالم را کار
تیغ خونریز دو ابروی تو پیوست بهم	ریخت خون دل عشاق کسی کو ز ازل
بیکی تار دو صد سلسله‌شان بست بهم	شد پریشان سر زلف تو و دلها بگرفت
لب گزید «افسر» شد مات و بزد دست بهم	دانه خال چو بر کنج لب ت جای گرفت

افسرده

بانویی فاضله از خانواده سهرابی و از طایفه زراسوند بختیاری است. تولدش در سال ۱۳۲۴ قمری در چهارمحال بختیاری اتفاق افتاده، اسمش مریم و تخلصش افسرده است. چنانکه خود در ابیات زیر، خود را باین طریق معرفی می‌نماید:

مرا باب من، نام مریم نهاد	روانش به مینو همی شاد باد
نهالم به گیتی چو پژمرده شد	تخلص با شعارم افسرده شد

این بانوی شایسته علاوه بر اطلاعات ادبی و داشتن معلومات فارسی و عربی دارای فنون متعدد از قبیل قالی بافی، نساجی، گلدوزی و غیره بحد کمال بوده و الحق افتخاری است برای جامعه زنان ایرانی.

افسرده

اسمش ویکتوریا بانویی است ادیبه، از خانواده اسفندیارخان سردار اسعد، پدرش عبدالکریم خان ملقب به سالار ارفع، آشفته تخلص، تولدش در سال ۱۳۰۶ شمسی در چهارمحال بختیاری اتفاق افتاده. این زن بعزت از دست دادن پدر در سن جوانی و تلخ کامیها و ناگواریهای ایام زناشویی. آنطوریکه باید و شاید طبع ظریف و لطیف او نضح نگرفت و طراوت و شادابیش به افسردگی و رنج بدل شد و دیگر نتوانست اشعار دوران نوجوانی را که بنظر میرسد، استحکام و انسجامی بخشد. اشعارش ازین قبیل است:

تا که زنجیر محبت گره در پای من است	راحت دل طلبی خواهش بیجای من است
حاجتی نیست که شرح غم دل عرضه کنم	شاهد سوزش دل زردی سیمای من است



جز غم نشد ز عشق مرا حاصل و هنوز	عاشق به عشقم و بجزم عشق کار نیست
---------------------------------	----------------------------------

چون غیر عشق هرچه بود پایدار نیست	حاشاکه دل بهیچ نبندم سوای عشق
بهتر ز راه عشق برای فرار نیست	از جور روزگار و ستم‌های او رهی
جز گلستان عشق که گل هست و خار نیست	هرجا گلی بود شودش خار پاسبان
محروم عشق در دو جهان رستگار نیست	هرکس که عاشق است جهان سربر ازوست
اندر حساب عشق پیشیزی شمار نیست	جاه و جلال و مال و مقام و توانگری

افغان^۱

محمد سلیم بیگ یوزباشی از سخنوران گرمرو آذربایجان است. دیوانی دارد، مشتمل بر غزلیات و رباعیات و رباعیات باندازه ششصد بیت، این چند بیت از آنهاست:

از بییم گنه دعا به لب می‌لرزد	در کوی توام پای طلب می‌لرزد
مانند نسیم، روز و شب می‌لرزد	از شوق گلستان جمال تو نگاه

* * *

از پی دارد هر شام پگاه	مسجد و منزلکی ساخت افغان
گشت تاریخ که مِنْ فَضْلِ اللَّهِ	یافت از فضل خدا چون اتمام

۱۰۳۷

افلاکی

اسمش اسمعیل و در حدود سنه ۱۳۱۰ قمری در قریه سامان متولد و پس از گذراندن دوره تحصیلات مکتبی و کسب معلومات کافی بشغل زراعت پرداخت. اشعار ذیل را در زمان حکومت و ایلخانی‌گری صمصام‌السلطنه بختیاری در نتیجه غارت‌گری عده‌ای آشوب طلب محلی، کهنه گلیم او ربوده شده بود، ساخته و برای میرزا ابوالفتح معروف به شجاع همایون شهرکردی که سمت پیشکاری ایلخانی مذکور را در چهارمحال داشته، فرستاده است:

روزگاری است دل از رنج و الم گشته دو نیم بغم و غصه فتاده است مرا طبع سلیم

۱ - گرمرودی‌ها از طایف رشوند هستند که بیشتر در اطراف رودبار و الموت سکونت دارند. ساکنین الموت ترکی زبان و رودباری‌ها کرمانجی سخن می‌گویند (سرزمین قزوین نوشته دکتر پرویز رجواند ص ۴۵۸ و ۴۵۹)

غنچه حوصله تنگ است بدانگونه مرا
 با چنین حال مرا کهنه گلیمی می بود
 کهنه آنسان که برش تازه بُداین چرخ کهن
 از میان رفته بدانسان که ز بعضی غیرت
 بود بی وزن بحدی که چو کاهش می برد
 رشته هایش همه بگسسته چو پیوند وفا
 آن گلیمی که مرا رشته جان است از و
 این حکایت بکه گویم که بغارت بردند
 داوری میبیم اکنون بر آقای شجاع
 شکر گویم که ببرند نگرده معلوم
 که گشایش نشد از پنجه تدبیر نسیم
 که بُد از عهد نبی حضرت موسای کلیم
 پاره آنگونه که بودی جگر ابن سلیم
 شده بی ارج چو صاحب خرد بی زر و سیم
 می وزیدی بوی ار ذره آهسته نسیم
 تار وی، جمله برون جسته چو اعصاب سقیم
 بود در کلبه درویشیم آن یار قدیم
 دیگری کرده تخلف، شده ام بنده غریم
 آن همایون لقب آنکس که بذیل است و کریم
 پای را هرچه فراتر نهم از حد گلیم

اقبال

میرزا حسین خان ناظمی متخلص به اقبال فرزند میرزا حسن ناظم الشریعه در سال ۱۲۵۴ شمسی و بقولی ۱۲۵۷ در یک خانواده علم و ادب بدنیا آمد. تحصیلاتش را نزد پدر و برادرش آموخت. ابتدا به شهربانی رفت، بعد استعفا داده شغل وکالت برگزید، همواره از محضر استاد حسین قلیخان سلطانی و سپس از احمدالهامی کسب فیض می نمود. تا در فروردین ماه ۱۳۳۰ شمسی وفات نمود. این غزل از اوست:

رخت ای شیخ ریائی بخرابات ببر
 خویش را پاک ز آرایش کثرت گردان
 ای که گفتمی که نباشد اثری طاعت را
 زاهدا میل بمی داری و نتوانی خورد
 بسوی پیر مغان با قدم صدق بیوی
 کوی مردان خدا قبله حاجات بود
 هست مرآت رخ یار دل ای طالب یار
 تو به از ذره ای و یار به از مهر فلک
 سخن عشق چه گویی بپیر مدعیان
 وصل خواهی اگر «اقبال»، بکش بار فراق
 می خور و بهره ای از حاصل اوقات ببر
 رخت تجرید پس آنگه بسموات ببر
 از ریا دور شو و لذت طاعات ببر
 پس گنه کرده ای امروز مکافات ببر
 حاجت خود ببر قبله حاجات ببر
 جز از این کوی پی دفع مهمات ببر
 یار اگر می طلبی زنگ ز مرآت ببر
 بهره از مهر فلک بیش ز ذرات ببر
 نام خیرات بر طالب خیرات ببر
 آب حیوان طلبی زحمت ظلمات ببر

اقدس

تذکره شمع انجمن می نویسد:

میررضی شوشتری در سنه ۱۱۲۸ متولد شد. پدرش منصب شیخ الاسلامی آن دیار داشت. عراق عرب و عجم را بقدم سیاحت پیموده، در سنه ۱۱۳۹ از بندر بصره به بندر سورت فرود آمد و براه دریا سری به بنگاله کشید و در سایه عاطفت نواب شجاع الدوله ناظم بنگالی مدتی به مصاحبت گذرانید و بعد از انتقالش همراه نواب مرشد قلیخان به دکن آمد و ملازم آصفجاه شد و بعد گوشه انزوا گرفت. میررضی در زمان خود بی نظیر زمان بود و در طلاقت لسان و صنوف فضائل ممتاز اقران. اشعار از اوست:

ظالم از عربده، بار ستم خویش کشید عقرب از کجروشی، بر سر خود نیش کشید

* * *

نباشد خودنمایی مردم افتاده از پا را که رنگینی نباشد سایه گلهای رعنا را

* * *

عمر به هیچ می رود رحم و جفای یار کو وصل سبک عنان چه شده جگر گران وقار، کو؟

* * *

رفته رفته ظلم گردون بیشتر از عدل شد این کمان از بسکه یکجا ماند آخر خانه کرد

اکبر

علی اکبر کوماسیان فرزند ملک محمد در بیستم آبان ۱۳۲۸ در روستای حسن تیموراز توابع بیجار گروس بدنیا آمد. دوران تحصیلی خود را در مدارس علمیه بیجار و همدان و قم گذراند. اکنون سرپرست نهضت سوادآموزی بیجار است. بنابر گفته خودشان دیوان اشعاری در حدود ۱۵ هزار بیت در انواع بحور و اوزان دارند که هنوز به چاپ نرسیده است. از اشعار اوست:

غزل

شب یلدای غم را سحری نیست هنوز سوزش آه دلم را اثری نیست هنوز

شب یلدا چه شب سخت و درازی باشد که در آن تابش نور قمری نیست هنوز

گفته بودی که شود صبح سعادت نزدیک لحظه ها می رود اما خبری نیست هنوز

وعده دادی که بیایی برهانی ز غم مطمئنم ز تو حسن نظری نیست هنوز

گر نشانی ز ترحم بدلت هست بیا که چومن در طلبت منتظری نیست هنوز
 شب هجران و غم دوری یار و دل خون ناله و شکوه ما را ثمری نیست هنوز
 اکبرا هرچه بگویی همه حق است بگو
 که بجز من دل غمدیده تری نیست هنوز



خون ما را بکشیدند که بی خون شده ایم عقل ما را بخریدند که مجنون شده ایم
 دل ما این همه محزون و پریشان که نبود دل ما را بشکستند که محزون شده ایم
 اغنیا کاخ مجلل زکجا ساخته اند؟ حق ما بوده که آواره هامون شده ایم
 همه خوردند و گرفتند و چپاول کردند اندراین مرحله ماییم که مغبون شده ایم
 اسم قانون بنهادند به فحشا و فساد شاهد و ناظر بازیچه قانون شده ایم
 ای که نفرین خداوند به این جامعه باد که در این جامعه از غصه جگر خون شده ایم

اکبرا غیر خدا نیست کسی حامی ما

هرچه گویند بگویند، که ما چون شده ایم

رباعی

در گذرگاه فنا خانه زغم ساختم چونکه تاوان و غرامت همه پرداخته ام
 از هجوم سپه فتنه و آشوب چه غم هر چه اندوخته بودم همه را باختم

اکبر

اسمش اکبر بیک و تخلص را نیز با اسم کرده، از نجای سنج و سلسله وکلای عالی
 مقدار است. خلف اکبر و فرزند ارشد مرحوم محمدزمان بیک و حفید محمدرشید بیک
 وکیل است، با آن همه شرف و بزرگی مصاحبت و معاشرت را با مساکین و دردمندان بر
 سایرین رجحان میداد، گرچه در آن منصب و مقامش از کینه معاندین بدور نبود و مرارت زیاد
 دید، اما در پنجاه سالگی دست از مال و منال و تعلقات شسته و در زاویه مسجدی معتکف و
 علی الاتصال سر بعبادت خالق متعال فرو نهاد. طبعش بیشتر به قصیده راغب و شایق بوده و
 اشعارش محکم و منسجم است. آنچنانکه ملاحظه میشود:

مهی کش شیوه و خو خشم و کین است نه با من با همه کس اینچنین است
 بیک آنسی دو صد دل می رباید همان آنسی که میگویند این است

قدش سرویست در گلزار معنی
 شمار زخمهای سینه من
 همیرفت و نگاهش کردم و گفت
 بگفتم کای بگرد خرمن تو
 جفا میسند زین پس ورنه از تو
 بدرگاه شهی کز پاس عدلش
 شه جسم مرتبه سلطان محمد
 شهی کز بهرپاس ملک و ملت
 بحمدالله آفاقش سراسر
 ای شاهی که از تأثیر عدلت
 مثل کردن ترا با دیگران کس
 اگرچه شاه را شکر خداوند
 بحمدالله ای دارای عالم
 اگرچه در نظر باشند همسر
 خدا داند که مقصود من از شعر
 مرا خود انوری دان یا نظامی
 مرا چه فایده انعام و تحسین
 همی خواهم کنم مشغول خود را
 نه نفع دنیوی نه فیض عقبی
 کناره گیرم از هر کار و باری
 میانش فکرت باریک بین است
 حسابش باکرام الکاتبین است
 نگه کن کاین نگاه واپسین است
 مه گردون یکی از خوشه چین است
 شکایت بُردنم، فکر متین است
 ستم را دست کین در آستین است
 که بر عالم محمد سان معین است
 حسامش قلعه‌های آهنین است
 سلیمان وار در زیر نگیب است
 جهان نقشی ز فردوس برین است
 چو شیر پرده و شیر عرین است
 تکثر در بنات و در بنین است
 ترا صد فخر و فر بر اجمین است
 نگوید کس که مستسقی سمین است
 نه ایصال صله، نه آفرین است
 چنان پندار صد گنجم دفین است
 چو مرگم دایما اندر کمین است
 بکاری کونه از دنیا نه دین است
 همین است اینکه خُسران المبین است
 همانا کار دیوانه همین است

اکبر

مؤلف باغ هزارگل آورده است: علی اکبر اسدپور فرزند اسدالله متخلص به «اکبر» در
 سال ۱۲۹۴ خورشیدی در شهرستان سنقر کلیایی بدنیا آمد. پس از طی قسمتی از مراحل
 تحصیل به کرمانشاه آمد، پس از اتمام درس وارد خدمت دولتی شد و در بانک بکار
 پرداخت. از اوائل جوانی شعر و شاعری را آغاز نموده و همیشه در محافل ادبی و انجمن‌های
 شعری بخصوص انجمن سخن شرکت می‌نمود. نمونه‌ای از اشعارش:

چشمه خورشید

تا برق نگاهت بدلم شعله برافروخت زان برق شرر بار همه هستی من سوخت
بر خرمن جانم چو تو غارتگر دلها ای شعله بر افروز چو تو، شعله نیفروخت
ز اندوختنی های جهان این دل شیدا جز عشق تو ای ماه شب افروز نیندوخت
تو چشمه خورشیدی و من تشنه دیدار اما چکنم دیده برویت نتوان دوخت
تا کس نشود شعله وراز عشق نداند کان طرفه نگاه تو چسان بال و پرم سوخت
دل عاشق سوداگر بازار محبت بانیم نگه ملک جهان را همه بفروخت

خَم جزبیر دوست نگر ددر «اکبر»

درسی است که در مکتب آزادگی آموخت

عشق و تقوی

پیشه ام عاشقی و دریدری کار من است اینهمه درد و محن از ستم یار من است
عشق و تقوی و حیا جمع بیک جا نشود جمع اضداد همی در دل افگار من است
خانه خالی بکن از عشق مجازی ایدل زانکه مرآت حقیقت رخ دلدار من است
هیچکس مانع وصل من و دلدار نشد این همه کجروی از بخت نگونار من است
روز و شب ز آتش هجران رخس می سوزم شاهد گفته من زردی رخسار من است

هرگز از خاطر «اکبر» نرود تا به ابد

یاد رخساره او شمع شب تار من است

اکبر

اکبر بروجنی، از شعرای معاصر بروجن است، که در اصفهان سکونت دارد. جزوه کوچکی بنام رفیق خیانتکار از اشعارش بطبع رسیده. از آنجاست:

به ناکس اگر اعتماد آوری همه زندگانی بباد آوری
اگر بچه عقرب بپروری و یا افعی اندر شکرپروری
و یا گرگ اندر سرای آوری ز اطللس بر از متکای آوری
گزنده گزد، هم درنده درد ز خوی بد خویشتن نگذرد
کجا بچه زاغ گردد همای عزازیل بر کس نشد رهنمای

اگر تخمه خار در بوستان	کسنی آب کوثر بپایش روان
شب و روز آیات خوانی بر آن	بسازی ز طوبی بر او سایبان
بتو بهره جز خار نتوان دهد	طبیعت به ناموس خود میرود
بقول سخندان دانای طوس	که بر تربت پاک او باد بوس
«زنا پاک چشم بهی داشتن	بود خاک بر دیده انباشتن»
«زنا پاک زاده مدارید امید	که زنگی به شستن نگردد سفید»

اکرام

میرجلال‌الدین کزازی فرزند سید محمود که ابتدا تخلصش اکرام و سپس کزازی گردید. در سال ۱۳۲۷ در کرمانشاه دیده جهان گشود. پس از گذشت مراحل تحصیلی در کرمانشاه به تهران رفت، دوره لیسانس و بعد فوق لیسانس زبان و ادبیات فارسی را گذراند و بتدریس در مؤسسات عالی پرداخت. از تألیفاتش آنچه را که بدان آگاهی دارم نام می‌برم. ۱- مجموعه اشعاری با عنوان پیروزی خون بر شمشیر ۲- ترجمه رنه و آتالا ۳- ترجمه زندگی بعد از مرگ ۴- دو جلد کتاب ارزشمند بنام زیبا شناسی سخن پاریسی (بیان و معانی) اشعارش نغز و زیاست و این نمونه‌ایست بر معرفی طبع ظریف وی:

من از دیار تب آلود روح می‌آیم	ز پهنه‌های فراخ فتوح می‌آیم
خمار شام قدم را به سُکر صبح خدوٹ	به میگساری شُرب‌الصبح می‌آیم
مگر ز لُجه طوفان غم رهی ای دل	که بر سفینه می همچو نوح می‌آیم
من آن دقیقه نغزم که شرح ناشدنی	ز لابلای نصوص و شروح می‌آیم
من آن حقیقت پنهان نیک پیدایم	که نی نشان ز وفور و وضوح می‌آیم
نشان سرخ دلیری به قلع و قمع هوی	مرا سزد که ز فتح‌الفتوح می‌آیم
به حکمگاه قصاصت ز تیغ سطوت عشق	به قطره قطره خون جروح می‌آیم
چه می‌فریبیم ای کهنه دیر شش اضلاع	که فارغ از صفحات و سطوح می‌آیم

اگر حدیث وی «اکرام» می‌رود چه شگفت

که از نهایت ژرفسای روح می‌آیم

اکرمی

نامش محمدعلی اکرمی فرزند غلام حسین در سال ۱۲۸۴ شمسی در کرمانشاه تولد یافت. اکرمی حکاکمی ماهرو استادکار بود. در سرودن شعر کردی استاد بود، شعر فارسی را هم نیکو می سرود. پیری روشن ضمیر بود و قلبی پاک داشت. بیش از یک بار موفق بزیمارش نشدم. این غزل را از وی شنیدم و یاد داشت نمودم:

آن پیرو که بود رهزن ایمانی چند	کرده پا مال جفا خون مسلمانی چند
نه من از ناوک دلوز نگاهش خستم	دارد از تیر نگه خسته و نالانی چند
یارم از تیر نگه ساخت دلم غرقه بخون	تا که زد بر دل من از مژه پیکانی چند
نه من خسته، شدم محو رخ یار که او	دارد از روی نکو واله و حیرانی چند
من که تنهائیم از هجر رخ او گریان	هست هر گوشه از او دیده گریانی چند
من نه تنها، شدم آشفته ز هجران کان ماه	دارد از موی پریشیده پریشانی چند

«اکرمی» بوسه‌ای از لعل لب او ندهد

گر نبخشند به او لعل بدخشانی چند

الف^۱

سیدرکن الدین متولد بسال ۱۲۹۶ قمری فرزند روح‌القدس اسدآبادی است. سیدرکن الدین «الف» تخلص داشت و مانند پدر خود دارای مشرب عرفان و تصوف بود. وی بسال ۱۳۳۶ قمری بسن جوانی در اسدآباد درگذشت و در محله سیدان بخاک سپرده شد. دیوانش در نزد صفای اسدآبادی مُدوُن می‌باشد، و هنوز بچاپ نرسیده است. از اشعار اوست:

افسوس که از ناله و افغان اثری نیست	و ز جانب دلدار سوی دل خبری نیست
اندر طلبت هستی خود دادم و دیدم	در نخل محبت بجز از غم ثمری نیست
در کنج قفس مردم و صیاد نیامد	بیند که در این دام بجز مشت پری نیست
در نخل فلک دست میالای که دیدم	جز زهر درین مائده اصلا شکری نیست
جز شربت وصل تو مرا نیست دوایی	زیرا که بجز درد توام دردسری نیست

تسلیم و رضا شیوهٔ ارباب وفا دان جز صبرمرا چاره و کار دگری نیست
 در خاک رهت جان بدهد حال که دیدم
 بیچاره «الف» را سر کویت گذری نیست

الف

اسمش ملاحمد خلف ملامهدی شیخ الاسلام سنندج و خود نیز بعد از پدر بدین منصب منصوب گشته، متجاوز از سیصد سال در این شهر در عهد و اوان و قرن و زمان اباعن جد از مناصب عالی و مراتب ارجمند شیخ الاسلامی و قضا بهره مند بوده اند و در خدمت ولایة قریبی تمام داشته اند. در مراتب سخنوری طبعش بنظم غزل مایل است. اشعار منتخب ذیل از اثر فکر و طبع موزون اوست:

ساقی دهد بمعجزه شبها شراب را	کارد برون ز مشرق جام آفتاب را
دانی چه سان ز زلف تو دل مضطرب شود	دزدی که بنگرد سیاست طناب را
از گرمی شراب ز رویت عرق چکد	آورده ای کجا همه این آب و تاب را؟
تا چند در شمار کم و بیش بوسه ای	با طفل دل که هیچ نفهمد حساب را
مطبوع و دلپذیر از آن پای تا سری	سر و قدت ز چشمهٔ دل خورده آب را
اندر مذاق خوشتر از اینم که هر گهی	شیرین لبث بجاشنی آرد عتاب را
الفت جفای طرّهٔ گردن کش نگار	معروض دار والی مالک رقاب را

وله:

بر هرچه بنگریم جمالت مصور است	هر جا که بگذریم وصالت میسر است
صوفی بشرع میکند انکار می کشان	عذرش بنه که بیخبر از عرف دیگر است
برهرکه تافت پرتوی از نور معرفت	خورشیدپیش وی بسی از ذره کمتر است
ما رستخیز در سر کوی تو دیده ایم	آنکو ندیده کوی تو، در هول محشر است
ما را چه غم ز رخنهٔ یاجوج آسمان	دیوار بست میکده سد سکندر است

رباعی

باز آ که ز عشق سرفرازی بکنیم	با گردش چرخ سفله بازی بکنیم
سازیم زمانه یی بکام دل خویش	یکچند بیا زمانه سازی بکنیم



دیشب ز غم رویت بردیم برون جانی زان سان نبرد یارب جان هیچ مسلمانی
دست من و دامانت، دامن نکشی از من من دست نخواهم زد هر روزه بدامانی

قصیده

رو نگرداند کسی کو از حق استظهار دارد آسمان را فی‌المثل گر دشمن خونخوار دارد
شرط مردی نیست، نالیدن زسختیهای عشقش کادمی در کشمکش بر دوش همت بار دارد
مصطفی را مهتری از بهتری باشد در اسلام برتری از ابتری بوجهل برکفار دارد
مظهر نور حق آمد آدم خاکی ز طاعت و ز تَمُود تا ابد ابلیس جادر نار دارد
ای برادر کم بدست افتد متاع آدمیت تا نپنداری کز آن هر تاجری بسیار دارد
باز جان از تن رهاکردن که از قاذوره تاکی همچو مرغ خانگی آرایش منقار دارد
بریلیدی نفس‌دون میخواندت چون کرکس آری دایما میل طبیعت جانب مردار دارد
میرُذاید زنگ را آه دل از آینه‌ی جان بوالعجب آینه ز آهی صیقل زنگار دارد
با خلاف بندگی از در نراند باز ما را میتوان فهمیدن آری خواجه با ما کار دارد
ای پر بنیاد هستی بر کن از بیخ و بن اول کاین خرابی عاقبت دست خدا معمار دارد
هرگز از کین بد اندیشان نمی‌اندیشد «الفت» هر کسی یک ذره مهر حیدر کزّار دارد

الفت

عبدالله فاطمی متخلص به الفت در سال ۱۳۰۶ خورشیدی در شهر بروجرد تولد یافت. پس از گذراندن تحصیلات ابتدائی و متوسطه به تهران آمد و در وزارت پست و تلگراف بکار پرداخت. الفت طبعش متمایل بسرودن غزل است و آنرا محکم و گیرا می‌سراید. از اوست:

رفتی و بی تو در دل شبها گریستم شبها بسیاد روی تو تنها گریستم
هر شب چو شمع مجلس رندان پاکباز یا سوختم بخلوت غم یا گریستم
دور از تو ای شکوفه گل در خزان عمر چون ابر نوبهار بهرجا گریستم
لب تا نهاد ساغر می بر لب تو دوش من سوختم ز رشک و چو مینا گریستم
تا آنکه دامن تو شبی آورم بدست گاهی بدیر و گه به کلیسا گریستم
از چشم دل سیاه تو روشن بود مرا کاندر حریم عشق تو بیجا گریستم
«الفت» چو یار رشته الفت گسست و رفت هر دم بسیاد آن گل زیبا گریستم

الفت

میرزا محمدقلی از ایل افشار آذربایجان که آباء و اجدادش از مسکن اصلیشان تکاب نزدیک زنجان بامر شاه عباس صفوی به اصفهان کوچانده شده و در عباس آباد اصفهان مسکن گزیدند. الفت نیز در همین جا متولد شد. مدتی در خدمت شجاع السلطنه حسنعلی میرزا، مستوفی و نامه نگار بود در فارس با رضاقلی خان هدایت ملاقات کرد و در سال ۱۲۴۰ هـ ق وفات نمود. دیوانش قریب به پنج هزار بیت دارد، که دارای اشعار متنوعه می باشد و از اوست:

خدا زین باغبانان، دادِ مرغان چمن گیرد که نگذارند در شاخ گلی مرغی وطن گیرد



باکس، گراز جفات نکردم شکایتی پسنداشتم که جور ترا هست غایتی
الفت مراثی و مدایح بسیاری در حق حضرت سیدالشهداء و دیگر ائمه هدی گفته است،
که من جمله سیزده بند او می باشد و مطلع آن این است:

امروز، روز باز پس خلق عالم است کافاق پر زمامت و عالم پر از غم است



باغبان غنچه نجیدم ز من آزرده مشو پاره های جگر است اینکه بدامن دارم



تو بی بهانه کسی را نمی کشی چکنم که من سراغ ندارم بخود گناهی را

القاص میرزا^۱

فرزند شاه اسمعیل صفوی است، که در کمالات خسروانه نظیر نداشته، عاقبة الامر از برادر رنجیده سلطان سلیمان خان خواندگار پیوست و لشکر بر سر شاه طهماسب برادر بزرگتر خود آورد و در ایران خرابیها نمود و جلادیهها بظهور آورد.

در سنه ۹۸۴ در مشهد درگذشت. این مطلع قصیده و رباعی از اوست:

منم که نیست مرا در جهان نظیر و همال بَرَزَم، دشمن جانم، بِتَرَم، دشمن مال





چون شیر درنده در شکاریم همه دایم بهوای نفس یاریم همه
گر پرده ز روی کارها بر دارند معلوم شود که در چه کاریم همه

الهامی

دکتر عبدالحسین فرزند میرزا احمد الهامی در سال ۱۲۶۰ شمسی در کرمانشاه بدنیا آمد. برای تحصیلات عالی به تهران رفت و در رشته پزشکی فارغ التحصیل شد و در بهداری شهرداری کرمانشاه سرگرم خدمتگزاری شد، او نیز چون پدرش از طبع شعر برخوردار است. غزل زیر نمونه اشعارش میباشد:

پیش چشمم ز فراق تو جفا تو ز هنوز تیره تر از شب دیجور بود روز هنوز
من که رسوا شدم از عشق تو چون از سرجور تو، بزمگان ز نسیم نساوک دلدوز. هنوز
روزها شد که تو مه، وعده و صلح دادی حیلہ با من کنی، ای شمع شب افروز هنوز
بوسه یی خواست دل از کنج لب، گفتم چشم عمر طی شد کتی آینه و امروز هنوز
جسم و جان و سر و تن در ره وصل تو بخت بامید است، دل تنگ غم اندوز هنوز
لشکر حسن بتاراج دل و دین آراست خال و خط کرده بگردش چه قلاوز هنوز
دل تنگم ز دهانش سخنی کرد طلب گفت نشنیده کس این نکته مرموز هنوز
ما که رفتیم ز درد تو با قلم فنا تو بمانی همه با طالع فیروز هنوز

گر چه شد پیر ز تحصیل خرد «الهامی»

هست در مکتب عشق تو نو آموز هنوز

الهی

از دیالمه بوده، در جوانی بخوردن باده اعتیاد داشت، ولی بعداً تائب شد. طبع لطیفی داشته و شعر نیکو می سروده و الهی تخلص کرده. از اوست:

از شادی عالم چه گشاید دل ما را جز غم نگشاید دگری مشکل ما را



۱- دیلم نام قومی از اعاجم از بلاد شرق که آل بویه از میان ایشان برخاسته اند. تاج العروس رجوع شود به واژه های آل بویه و عضدالدوله و شبانکاره. در لغت نامه.

آرزو دارم از آن گـهـر بار التـفـات ای خوشحال کسی کو دارد از یار التفات

الهی

عمادالدین محمد حسینی از سادات اسدآبادی همدان معاصر شاه عباس اول بود. وی به هند رفت و بسال ۱۰۶۴ در کشمیر درگذشت. صاحب تذکره غنی، ویرا معاصر شفائی و تقی الدین اوحدی و نام او را محمود آورده است. قاموس الاعلام ترکی سال وفات او را ۱۰۵۷ هـ ق ضبط کرده و گوید دیوانی مرتب و کتابی بنام گنج الهی در تراجم احوال دارد. این اشعار از اوست:

دل، خود، بروزگار جوانی کباب بود موی سفید شد، نمکی بر کباب ما

چشمت از هر گردشی با ناز عهد تازه بست خط مشکینت کتاب حسن را شیرازه بست

مشکین خطان برای تماشای روی تو مشق نظاره بر ورق لاله می‌کنند

از دوریت ای تسازه گل باغ مراد چون غنچه چیده، خنده‌ام رفته ز یاد

گریان چو پیاله پُرم در کف مست نالان چو سبوی خالیم در ره باد

الهی بگ

قاموس الاعلام ترکی می‌نویسد:

الهی بگ یکی از بیگهای کردستان و از جمله شاعران بود. بامر یاور سلطان سلیم اعدام گردید. وی اشعاری در لهجه جغتایی دارد. متأسفانه بدست نیامد.

امام قلی بیک

در منتخب الاشعار چنین آمده است: امام قلی بیک از طایفه چگنی است. (چگنی یکی از طوایف کرد) شاعری خوشگو و غزل سرایی بغایت دلجو، مستعدی صاحب هنر و هنروری ستوده سیر، عارفی وارسته از قید علایق و مرتاضی مبرا از عوایق بوده، همواره بارباب دانش و حال و اصحاب فضل و کمال روزگار بصحبت مصروف داشتی و بجمع کمالات صوری و

معنوی آراسته و وارسته تخلص کردی. اسمی بامسمی مطابق و ذکر مقالات با حالاتش موافق،
شعرش عارفانه و سخنانش را از حقیقت اثریست. در شعر سلیقه خوشی داشت لازم داشتیم که
مطلبی از واردات خاطر آن عارف موحد در این سفینه ایراد داریم:
آنچه پر جستیم و کم دیدیم و در کار است و نیست در حقیقت نیست جز انسان که بسیار است و نیست

امامی

حاج سید محمد باقر امامی فرزند سید محمد جواد امام جمعه و مجتهد معروف، از
اعاظم علما و روحانیون شهر کرد بود. تحصیلات خود را در رشته‌های معقول و منقول در
اصفهان با تمام رسانید و بشهر کرد مراجعت و بامامت جمعه مسجد جامع شهر منصوب گردید.
مدرسه امامیه را که مدتی متروک مانده بود، دایر کرد و مزرعه معروف بامامیه را که تنها
نزهتگاه مردم شهر است احداث نمود. تولدش در سال ۱۳۰۰ قمری و وفاتش در ۱۳۶۷
مطابق ۱۳۲۷ شمسی اتفاق افتاد و در مقبرستانی در دامنه تل امامیه بخاک سپرده شد. دیوان
اشعارش سه هزار بیت است که بیشتر بطرز مثنوی و در بیان حقایق دینی و شرح احادیث و
اخبار است. از اوست:

کاش اندر دار هستی هیچ دیاری نبود	یا اگر می بود کس را با کسی کاری نبود
کاشکی امروز را فردا نبودی در عقب	یا ز روز واپسین پوشیده اسراری نبود
کاشکی بودی طبیب حاذق عیسی دمی	یا اسیر رنج و محنت هیچ بیماری نبود
کاشکی مردم سراسر بخرد و دانا بُدند	یا که نادانرا ز دانا پیروی عاری نبود
کاش دزد مملکت هر کس که بُد بر دار شد	یا بیازی بر سر پا هر طرف داری نبود
کاش عیاری بُد گندم نما و جو فروش	یا متاع جو فروشانرا خریداری نبود
کاشکی مردم «امامی» جمله الفت داشتند	تا بکلفت هیچکس را بر کسی باری نبود

امامی

سید محمد کامل امامی زنبیلی فرزند سید عبدالحکیم بن سید عبدالکریم بن سید
عبدالرحمن از سادات حسینی و از خانواده مشایخ مشهور زنبیل است، که در سال ۱۲۸۲
شمسی در آبادی زنبیل از دهستان تورجان که در ۲۵ کیلومتری باختری بوکان قرار دارد،
متولد شد. تحصیلاتش را نزد مدرسین معروف آن دیار چون ملا محمود و ملاصادق واثق بالله

و ملا عبدالله فهیمی و ملاسیدکریم مدرّسی به پایان برد. سید کامل در پنجم شهریور ماه ۱۳۶۸ شمسی جهان فانی را وداع گفت، گویند مردی متدین و مهربان و متواضع و مهمان‌نواز بوده و برخلاف سنت شیوخ، برای تأمین معاش به کار شاقّ و توان فرسای کشاورزی سستی پرداخت و با زحمت فراوان لقمه‌نانی جهت اهل و عیالش فراهم می‌ساخت. در شعر کُردی «تاوات» و در شعر فارسی «امامی» تخلص داشت، سراسر اشعار فارسیش شکایت از بیداد حاکمان و مالکان و فقر و نداری مردم است.

چه شود اگر به رحمت، من بینوا نوازی	من اگر نیازمندم تو کریم و بی‌نیازی
به چه رو، رۆم بدرگه؟ که بسی گناهکارم	من مبتلا و نادم، تو عَفُوّ چاره‌سازی
بجز از در تو یارب، در سر فراز نبود	به هزار ترس آیم به امید سرفرازی
به درت بَرَد «امامی» سرخودبه شرمساری	مگر آرد و گذارد سر و رو به خاکبازی

امامی

اسمش آقا کمال، سیدی است. سنجیده و شاعری است پسندیده، در فن شعر و ادب ماهر. در قریه قهفرخ بامر زراعت مشغول، چندین هزار بیت سروده است که نمونه‌اش این است:

بی‌خبر از دزد خانه گرچه صاحبخانه نیست	گر بجنبد دیر صاحبخانه صاحب خانه نیست
خانه زین دزدان بی‌شرم و حیا ویرانه است	ورنه تنها این همه ویرانی از بیگانه نیست
ره دهد بیگانه را در خانه دزد خانگی	چونکه در هر خانه‌ای بیگانه را پروانه نیست
دزد خائن خانه‌داری را نمیداند چرا	دزد را مه‌ری بدل از مسکن و کاشانه نیست
مرغ نادان دانه را ببیند نبیند دام را	آگه از صیاد و از کید و ز دام و دانه نیست
من وطن خواهان ایران را پرستش میکنم	با حقیقت گفتم و این گفته‌ام افسانه نیست
دزد را اندر سر دار مجازات است جای	در مجازاتش «امامی» جای چون و چانه نیست

امان الله خان اردلان

امان الله خان اردلان از جانب فتحعلی شاه قاجار در رجب سال ۱۲۱۴ بحکومت کردستان منصوب و باعزمی راسخ و قدرتی کامل به رتق و فتق امور مشغول شد. پیش از وی امر وکالت کردستان را فتح علی بیگ خلف محمدرشید بیگ بعهده داشت و امان الله خان در

آغاز تصدی حکومت خویش آنرا پذیرفته بود. چون امان‌الله خان دارای جوهر ذاتی و اراده‌ای کافی بود و میخواست خود صاحب قدرت و اراده باشد و کمتر کارها را به فتح علی بیگ وکیل و کاردارانش بسپارد، خانواده فتحعلی بیگ و خانواده وکالت کسارشکنی و دسته‌بندی نموده و موجب ضعف امان‌الله خان در کار حکومت گشتند، امان‌الله خان ناچار موضوع را بسمع فتحعلی شاه رساند، شاه طرفین دعوا را بمرکز احضار نمود. وقتی که والی میخواست به تهران برود می‌بیند کوه و صحرا و در و دشت مملو از مخالفین اوست و طرفداران وی به پنجاه تن نمی‌رسد، از غصه این پیش آمد، قلیان خواسته و بدریای تفکر فرومی‌رود و از شدت یأس و ناامیدی این رباعی را بروی کاغذ می‌آورد:

از جوشش و کثرت سیاهی تن گشته نحیف و چهره گاهی
از خلق امید قطع گشته مانده به عطوفت الهی

در پایان رباعی قطره اشکی از صورتش بر روی کلمه سیاهی می‌افتد و بنفال نیک می‌گیرد. وقتی که بتهران می‌رود، مورد عطوفت ملوکانه قرار می‌گیرد و شاه دستور میدهد طرفین دعوا را التیام بخشیده و امان‌الله خان را با قدرت بیشتری بکردستان روانه می‌کنند و از آن پس امان‌الله خان با کاردانی مخصوص خود گرفتاریها را پایان می‌دهد.

امجد

اسمش محمدعلی شهرتش سلطانی پدرش محمدطاهر از نبره‌های صفی‌خان سلطان حاکم جوانرود است. در فروردین سال ۱۳۳۶ شمسی متولد شد، تحصیلاتش در مدارس کرمانشاه با تمام پیوست، مدت زمانی است شغل شریف معلمی را برگزیده و بخدمت نوباوگانش مشغول است. از خدّ خدادادی و خط کسبی و شاید هم ارثی، برخوردار است مایه ادبی و ذوق شعریش در خور تحسین. ابتدا تخلص امجد داشته سپس سلطانی را بمناسبت خانوادگی برگزیده است. کتابهایی که من اطلاع دارم از وی به چاپ رسیده عبارتند از ۱- دو جلد حدیقه سلطانی ۲- کنز العرفان که هر دو اثر تحقیقی است در اشعار شاعران کرد کرمانشاه ۳- دیوان سید یعقوب ماهیدشتی ۴- سه جلد جغرافیای تاریخی و تاریخ مفصل کرمانشاهان. حدود چهار پنج سالی است که آقای سلطانی به کرج منتقل شده و با همه گرفتاریهای زندگی و کارهای تحقیقاتی بدریافت پایان نامه دوره لیسانس ادبیات از دانشگاه تهران موفق شده است. اینک نمونه شعرش با تخلص امجد:

خواهم امشب تا سحر با یاد تو سوداکنم	سر بشیدایی بر آرم خویش را رسواکنم
عکس زیبای ترا در پیش روی خود نهم	قصهٔ پنهان دل را موبمو افشاکنم
گاه بوسم طرّه‌ات گاهی دو چشمت‌گه لب	زان قد عشق‌آفرین بس شورها برپاکنم
با خیال روی تو ای گوهر یکتای دل	دامن خود را ز اشک دیدگان دریاکنم
ای خیالت محفل آرای شبان تیره‌ام	تا بکی با عشق تو این عقل را سوداکنم
گر شبی در محفل من آیی ای نخل امید	خویشتن را برخی آن قامت و بالاکنم
از دل حسرت نصیب خود خجلت‌هاکشم	یاد، هر گه زان لبان نیش شکرخاکنم
یک شبی شمع سرایم شوکه تا بینی چه‌سان	ترک جان و مال وهستی در رهت یکجاکنم
دل ترا خواهد ز من جان از دلم جوید ترا	خود ندانم تا چه با جان و دل شیداکنم
شرح مشتاقی خود را بر زبان‌آرم چوشمع	آری! آری! تا سحر با عکس تو نجواکنم
ای قرار جان بی‌آرام «امجد» تا بکی	با امید وصل تو امروز را فرداکنم

امجدی

اطلاعات زیر را در مورد این شاعر چند سال پیش از کتابفروشی و انتشارات بیگوند مقابل سینما دیانای تهران که مسئول آن با شاعر قرابت خانوادگی داشت، دریافت نمودم. اسدالله امجدی فرزند علی اکبر در سال ۱۳۰۱ در قریه کل سفید کلیایی بدنیا آمد. امجدی از خانواده برجسته ایل بیگوند کلیایی است و پدرش از دانشمندان آن دیار بشمار آمده است. امجدی دوران دبستان و دبیرستان را باتمام رساند و زبان فرانسه را بخوبی فراگرفت. علاوه بر داشتن اطلاعات و معلومات کافی بسرودن اشعار کردی و فارسی پرداخت، تألیفاتی نیز دارد، از جمله ترجمهٔ شرح حال ادیسون مخترع برق. قطعه زیر از اوست.

غوغای خزان

باد با برگ کرد نجوایی	برگ لرزید و کرد غوغایی
شد خروشی بسیا از آن نجوا	حرفی آهسته، اینهمه غوغا؟!!
کرده بید و چنار خم پیکر	سرنهاده بگوش یکدیگر
زمزمه این بگوش آن میکرد	وان دگر زان خبر فغان میکرد
هر نسیمی که شد بباغ وزان	شاخه بر سر زد و نمود فغان

بـررگها همهمه بپا کردند
 چهره‌شان زرد گشت و افسرده
 زمین مصیبت خداخدا کردند
 اندک اندک نحیف و پژمرده
 گوش کن تا چه بود آن نجوا
 کاینهمه کرد غلغله بر پا
 سخن باد کاین فغان آورد
 خـسبر از سطوت خـزان آورد
 چون بهار شباب گردد طی
 لاجرم آیدش خـزان در پی
 پسیری از راه می‌رسد به شتاب
 «امجدی» خوش گذر ز عهد شباب

اُمرائی

اسفندیار غضنفری، متخلص به امرائی از خان زادگان و دانشمندان لرستان است که در سال ۱۲۹۶ شمسی در طهران لرستان بدنیا آمد. پس از اتمام تحصیل وارد خدمت دولت شد. جَدِ وی مرحوم برخوردارخان سرتیپ فرمانده فوج امرائی است که با نیروی حسام‌السلطنه به شوش عزیمت و بگفته ناسخ التواریخ دوره قاجاریه چند بار قشون انگلیس را شکست داده، منهدم نمودند. غضنفری از آغاز جوانی به شعر و شاعری علاقه داشت و اکنون اشعارش افزون بر هشت هزار بیت است. آقای غضنفری لغت‌نامه‌ای بزبان لکی و ترکی ترتیب داده است که بیش از سیزده هزار لغت اصیل بومی در آن جمع آوری شده. در سال ۴۷ دیوان میرنوروز سراینده لرستانی را نیز بچاپ رسانید. اینک نمونه‌ای از اشعار او:

ما چشم فتنه بسته و ابرو گشاده‌ایم
 دل بر رضا نهاده و تسلیم بر قضا
 با اشک مهر بذر وفا آب داده‌ایم
 با دامن پر از خس و آغوش پر ز خار
 در دست دوست ساغر و در جام باده‌ایم
 چون گردباد سر به بیابان نهاده‌ایم
 چون غم بدامن محنت فتاده‌ایم
 بر ما متاع ذوق ز بازار زندگی
 چون عقده در گلوی مناعت شکسته‌ایم
 ما آن شقایقیم که با داغ زاده‌ایم
 خوش آمد این حقیقت تلخم که خواجه گفت
 ما یوس شد چو دید که ما بی‌اراده‌ایم
 میخواست بخت یار شود لیک در عمل
 پروردهٔ محبت این خانواده‌ایم
 «اُمرائیا» ز آل علی چاره جو که ما

امنی

میرزا محمدامین از اکراد شهر سلیمانیه عراق است، که در شغل دکانداری امرار معاش می‌نموده. حدود یکصد سال پیش می‌زیسته، سلطان الشعرا عیشی ویرا در سلیمانیه دیده و با او مکاتبه داشته است. اشعار ذیل نمونه‌ای از تراوشات فکری اوست که در مدح عیشی سروده است:

سلطان شاعران شهنشاه بی‌نظیر	ای فاضل یگانه و ای ناقد بصیر
هر فاضلی که هست به لب و هنر شهیر	حقا سزد که بوسه دهد خاک درگهت
خاقانی از فصاحت افکنده سر بزیر	در فن نظم نیست شبیه و عدیل تو
بی‌شبه و یار و مثل و قرینی و بی‌نظیر	در حلم و علم و بذل و عطا و سخا و عزم
نسبت بی‌پایه تو بود طفلک صغیر	هر شاعری که بوده فرید زمان خود
اسعی و لامعی و امامی و فخر پیر	وحشی و بوسعید و کلامی و عسجدی
حزنی و خاتمی و رضی خواجه نصیر	مسعود سعد و خالد و مقصود تیرگیر
انصاری و حضوری و غواصی و صفیر	نوری و شوکتی و شکیبی و عشرتی
ابن نصح و اوحدی و ذوقی و اثیر	تسلیمی و خیالی و رمزی و محتشم
بابا شهید و میرتقی عرفی و ظهیر	طیان و فارغی و فروغی و جنتی
از پاسبانی در تو جملگی فخر	دارند اعتراف به سلطانت همه
در سلطنت به سنت آن احمد کبیر	آن احمدی که فخر نمودی به فقر خویش
اشعار نغز تست همی راحت ضمیر	افکار بکر تست همی مایه حیات
گردد ز وهم پایه عقلت خلل پذیر	در مدحش «امنی» ار تو نگیری طریق عجز

امید

اسمش عباس در کرمانشاهان می‌زیسته. از فقر و بی‌چیزی سالی یکبار رو بسایر ولایات عراق نهادی، قصیده و غزل در مدح خداوندان و اکابر سروده از خوان نوالشان بهره برده، محمود میرزا می‌نویسد: گذارش هم به نهاوند افتاد. در یغم آمد که با طبع موزون مرهون منت دیگران آید، وجهی از برای مدد معاش او مقرر گردانیدم. این اشعار از او ثبت گردید:

قطعه

سحاب مکرمت وجود حضرت محمود زهی ز خیل کریمان بمکرمت ممتاز
 ز سفرهٔ نَعْتَتِ ممتلی است معدهٔ جود ز سرمهٔ هِمَّتِ منجلی است دیدهٔ آرز
 جهان ز خلق تو مشکین، چو طبلهٔ عطار زمان ز لطف تو رنگین، چو کلبهٔ بزآز
 مهندس خرد تست واقف هر غیب مدرس فِکَرِ تست کاشف هر راز

غزل

زین پیر ناتوان بشتاب آن جوان گذشت اما چنان گذشت که تیر از کمان گذشت

اشکم از سرگذشت از غم تو یکی از سرگذشت من این است

فکنده ام بسرکوی یار رحل اقامت من و اقامت آن کوی تا بروز قیامت

گویند ترک صحبت جانان توان گرفت بتوان گرفت گر بتوان ترک جان گرفت

نه ما با اختیار خویش می‌آییم در کویش که دست دل گرفته دامن ما میکشد سویش

امید

رحیم معینی فرزند کریم خان سالار معظم متخلص به امید در سال ۱۳۰۳ شمسی در کرمانشاه بدنیا آمد. پس از طی مراحل تحصیل در بانک سپه شروع بکار نمود و در این مدت اشعار و مقالاتش در روزنامه سلحشوران کرمانشاه انتشار می‌یافت. پس از مدتی به تهران رفت. از آن پس اشعارش مختص به ترانه سازی برای انتشارات و رادیو گشت. غزل ذیل نمونه‌ای از اشعار اوست:

دل‌م گرفته ز تنهایی ای حبیب کجایی خوشا بحال تو کز قید و بند مهر رهایی
 باانتظار کسبی دیده ندیده و فایم بعهد بسته که پاییده چشم خسته چه پاییی
 سپیده زد دگر ای شمع بزم غیر خدا را سزد که مرغ شب آید بامم و تو نیایی
 گناه آینهٔ بخت نیست، چهره سیاه است کجایی ای مه تابان که گرد غم بزدایی
 نشان جای تو دارم بکوی بی خبرانی بهر دلی که حرم خانه شد تو خانه خدایی

نگه بغیر محالست بی تو خویش نبینم
چراغ محفل تاریک نیمه‌های شب من
چه نالی از غم تنهایی ای «امید» چنان نی
فدای روی تو آخر، فروغ دیده مایی
دو دیده دوخته دارم بدر که کی ز در آبی
همان خوش است که در خلوتی بسوز و نوایی

امید^۱

اسمش میرزا ابوالحسن و از اشراف و اعیان نه‌اوند و مردی اهل فضل و کمال و معاصر
و ندیم و مداح شاهزاده محمود میرزا بود. این اشعار از اوست:

قصیده

سحاب گشته دُرافشان چنان بصحن چمن
سپهر مرتبه محمود شه که ابر کفش
بگناه بزم دلش چیست بحر گوهرزا
توان بی‌پایه قصرش رسید طایر و هم
که دست خسرو گیتی ستان گه ایثار
شکست گناه سخا قدر لؤلؤ شهوار
بوقت رزم کفش چیست ابر آتش بار
بآسمان بتوان‌گر شدن بِسَلْم و دار



وله:

دلی که در هم از آن زلف عنبر افشان است
مبین بچشم حقارت بمن بدرگه دوست
دمی ز رحمت ایزد دلا مشو نومید
بود شفاعت آصف چه سود آنکس را
خیال هر که بجز دوست کن ز دل بیرون
بکف نگین سلیمان تراست نیست عجب
چو نیک مینگرم جان بحبس تن «امید»
چه خواب شیفتگان حالتش پریشان است
که قطره روی معمان چو کرد عمان است
ترا ز رحمت او پیشتر نه عصیان است
که از سیاه دلی منکر سلیمان است
مقام حضرت یزدان نه جای شیطان است
چو نفس دیو پلیدی گرت بفرمان است
حدیث یوسف مصری و کنج زندان است

امیر

محمد راستین متخلص به امیر، فرزند محمدعلی بعلت انتقال پدرش به شهر بانه در
خرداد ماه ۱۳۲۸ در آنجا بدنیا آمد و تا هفت سالگی در بانه بود. سپس با انتقال پدر به سقز،

دو سال نیز در آنجا ماند. از آن پس تا کنون در سنندج بسر می برد. اشعارش بیشتر در قالب شعر نو است و بقول خودش گاهی برای چاشنی غزلی می سراید. سه سالی است به شیراز انتقال یافته است. از اشعار اوست:

دلسوخته

آتش عشق چنان در دلم افروخته شد	که رگ و ریشه من جمله در او سوخته شد
چه بنایی است محبت که دل سوخته دل	بفغان آمد و بی شعله برافروخته شد
خواب در چشم من خسته نمی آید شب	این حدیثی است که بی مسئله آموخته شد
مرغ شب را بمن سوخته نسبت مکنید	که ز درد من دلسوخته او سوخته شد
دل بی بازار جنون رفت و مرا نیز فروخت	همچو یوسف به زر ناسر بفروخته شد
خواستم تا سخنی گویمت ای جان «امیر»	جان ناشاد به لب آمد و لب دوخته شد



هر شب به قصه ای دل خود ساز می کنم	هر قصه را بنام تو آغاز می کنم
شاهین طبع سرکش دیوانه منی	کاین گونه بال و پر زده پرواز می کنم
شعر منی، ترانه و آهنگ دلکشی	شوری، فسانه ای که به آواز می کنم
لبخند بخت من به سیه چشمکان تست	تا دیده را بسوی تو همراز می کنم
بنواز چنگ زندگیم را به شور عشق	کاین مایه را به نام تو ابراز می کنم
ناهید چنگی منی و دل به ساز تست	فردا به ساز عشق تو همساز می کنم
در قالب غزل سخن از عشق گفته ام	شاید هوای حافظ شیراز می کنم

رباعی

چشم همه در چشم تو حیران گردد	در ورطه عشق بی دل و بی جان گردد
لطف و کرم چشم تو چون دریایی است	آنروز نیاید که پریشان گردد



بی صحبت دوست با کسی دم نزنم	در خدمت دوست چشم بر هم نزنم
یک لحظه اگر قرار گیرم بی او	چون مجمر آتشم ولی دم نزنم

امیر جعفر

در تاریخ کاشان، نوشته عبدالرحیم کلانتر ضرابی از سسلهٔ دنبلی ضرابی سخن رفته، وی مبدأ را انوشیروان گرفته و چهاردهمین را که امیر جعفر بن ملک صالح (صلاح الدین ایوبی) و ملقب به شمس الملک بوده است. و قطران در مورد او چنین گوید:

شاهنشاه ازان شه دلیران تاج الدین شمس ملک جعفر
و خاقانی گوید:

از گهر یزیدیان زاده علی شجاعتی کزدم ذوالفقار او زاده، قضای راستین
دلیل بر شاعر بودن این امیر، بیتی است که در جواب ربیعی گفته است.
ربیعی گوید:

ابوالفتح سلطان السلاطین کُلهم بماللفخره کردین من آل سنجر (کذا)
امیر جعفر در جواب گوید:

گر نسبتم به سنجر و سلجوق میدهی هستم شهی که خواجه سلجوق سنجرم
امیر جعفر شصت و شش سال عمر کرد و چهل و نه سال حکمرانی نمود و در سال ۵۷۶ هـ ق در گذشت.

امیر سنقری

در باغ هزار گل تذکره شاعران کرمانشاه آمده است: روح الله امیری فرزند یدالله در ۱۳۰۰ خورشیدی در شهرستان سنقر پای بعرضه وجود نهاد مدتی در ادارهٔ معارف و اوقاف آموزش و پرورش آن زمان خدمت نموده و چون اهل صنعت و اطلاعات فنی داشت بسرپرستی برق سنقر منصوب گردید. با اطلاعات ناقصی که در ادبیات دارد شعر شیرین و دلربا می سراید. نمونه‌ای از آن را در اینجا می‌آوریم:

دل مسکین که به تأثیر نگاهی شکند	کاخ بیداد تواند که به آهی شکند
حذر از دل شکنی کن که خداوند و دود	به هواداری موری دل شاهی شکند
دردمندی ز دل خسته کشد گر آهی	چشم بر هم زدنی پشت سیاهی شکند
اهل تسلیم و رضا باش بهنگام قضا	ورنه مشت فلکت چون پر کاهی شکند
تندبادی که درخت کهن از ریشه فکند	شرم بادش چو تن تُرد گیاهی شکند
تا توانی به صفا کوش که از خندهٔ شمع	پردهٔ ظلمت یلدای سیاهی شکند

غره بر طاعت و تقوی مشوای نفس که گاه زهد صد ساله به تقصیر گناهی شکند
 زورمندی که به دل حُبّ خدا داشت «امیر»
 کسی دل بسنده بی‌پشت و پناهی شکند

امیراصلان

امیراصلان دنبلی جزء شاعران اوائل قرن چهاردهم است، که نامش فقط در مدینه‌الادب نوشته عبرت نائینی نسخه خطی منحصر بفرد موجود در کتابخانه مجلس شورای اسلامی بدون تذکار آمده است. آقای حائری رئیس کتابخانه بیش از یک صفحه از اشعار این شاعر را در اختیارم قرار نداد. نظرش این بود که هرکس بیاید و شعر یک شاعر را بگیرد فردا که کتاب چاپ شود ارزش نسخه خطی از میان میرود. در حالیکه ممکن نیست تمام این اشخاص یکجا جمع شوند و بر سر چاپ این کتاب توافق کنند و سخن رئیس محترم درست از آب درآید.

جهان شد از فتن آخرالزمان ایمن	ز فر مقدم حُجَّت محمد ابن حسن
زیمن او نبود بس عجب اگر گیتی	شود جوان و زهد از بلا وقحط و مِخَن
اگر همیشه به اردیبهشت و فروردین	جهان جوان شود و گل دمد بطرف چمن
بین بعارض جانان که بنگری در وی	شگفته گلها خوشتر ز سوری و سوسن
بهار تازه دمید ای برخ بهار بیار	میی که راحت روح است و سازگار بدن
میی که رنگ رباید ز لاله و سوری	میی که بوی ستاند ز یاسمین و سمن
از آن شراب که گر بود قطره‌ای از آن	بخاک آدم کردیش سجده اهریمن
از آن شراب که چون قطره‌ای بکار بری	ترا رهاند یکبارگی ز سایه و من
از آن شراب بمن ده که چون خراب شوم	ز دوست پُر کند و خالیم کند از من
بمن رسان که گُند مست و هم چواشتر مست	زبان درآوردم جای شتَشقه ز دهن
زبان مست نکوتر بسیان حال کند	شود پدید که او دوست است یا دشمن
منم که دوستی خاندان شعار من است	به هوشیاری و مستی بغربت و بوطن
بشادمانی این جشن شعر تر باید	که خشک مغز نگوید بجز من و عن ولن..

امیر

ریاض العارفین گوید: از مجاذیب عاشقان و از قدمای صادقان، اعراب ویرا شیخ العجم نامند دیوانش همه رباعی و رباعیاتش به لفظ پهلوی است، مزارش در دارالمرز مشهور و این رباعی از آن مغفور است:

کنت کنز نه کره ره من پوشائمه خمیر کرده آب چهل صبائمه
واجب الوجود علم الاسمائمه ارزان مفروش در گرانسبائمه

امیر همایون

امین احمد رازی می نویسد:

امیر همایون از نیکو طبعان آن شهر و مکان بوده در شعر او شعری گذشته و از نثر نسرین را باز پس گذاشته، از لطایف منظوماتش آنچه مسامح مجامع را زبید، این ابیات است:

نیابی در چمن سروی که من صدبار در پایش سری ننهادم و نگریستم بر یاد بالایش

ممتاز بود ناله ام اندر صف عشاق چون آه مصیبت زده در حلقه ماتم

بدان، مردن و لب ناگشودنم نه از آنست که ناله ای کنم و موجب ملال تو باشد

امین

امین کُله زردی را نمیدانم اهل کدام دیار است، از کردستان عراق است یا ایران؟ بهر حال حدود بیست سال پیش ضمن کاوش و تحقیق در شهر مهاباد مخمس ذیل بر غزل سعدی را در بیاضی بنام این شخص ثبت دیدم.

اینهمه جور و جفاهای تو ای جان تا چند ما بدین چشم تر و لعل تو خندان تا چند

بی مبالاتی و بی دادی چندان تا چند آخر ای سنگدل سیم زنخندان تا چند

تو زما فارغ و ما از تو پریشان تا چند

آب در دیده دامن شده دریا تا چند از گل روی تو خار غم و محنت تا چند

تا بکی عمر گذارم به ندامت تا چند خار در پای و گل از دور به حسرت تا چند

تشنه باز آمدن از چشمه حیوان تا چند

پای در راه طلب بیهده سودن تاکی دست در دامن اغیار تو کردن تاکی
آخر ای یار به وصلت نرسیدن تاکی گوش در گفتن شیرین تو بودن تاکی
چشم در منظر مطبوع تو حیران تا چند

تا بکی در طلبت زادبگرم چون باد ترسم از وصل تو روزی نوشد خاطر شاد
کیست آن کز خم زلفین تو گردد آزاد بیم آنست دمادم که برآرم فریاد
صبر پیدا و جگر خوردن پنهان تا چند

روزها گذرانم به شب از گریه و سوز گر رود جان و تنم، عشق تو باقی است هنوز
گرچه یاد تو ز خاطر نرود در شب و روز تو سرِ ناز برآری ز گریبان هر روز
ماز جورَت سرِ فکرت به گریبان تا چند

هر کجا آب روان بینی ز چشم تر ماست تنم از لاغری همچون مه انگشت نماست
خوردن خون دلِ خلق که گفتست رواست؟ رنگ دستِ تو حنائیست که خون دل ماست
خوردن خون دل خلق به دستان تا چند

نه طبیعی است مداوی، نه بود دلسوزی نه ندیمی است که با من به سر آرد روزی
چاره آنست «امین» صحبت غم اندوزی سعدی از دست تو از پای در آید روزی
طاقتِ بارِ ستم تاکی و هجران تا چند

امین

میرزا محمد امین بطحانی فرزند خلیفه عبدالقادر متخلص به امین در سال ۱۲۹۲ شمسی در سنندج متولد شد. مردی متدین، فاضل، خوش بیان و باذوق بود به فارسی و کردی شعر می‌سرود شغل آموزگاری داشت، مردی درستکار و در کار خود جدی و نسبت به

دانش آموزان دلسوزی نشان میداد، در سال ۱۳۳۴ شمسی در سنج وفات نمود. این غزل از اوست:

برای غارت بوسه اگر زخم شبخون طلایه دار دو زلف تو کی گذارد و چون؟
برای دیدن رویت عجب نباشد اگر دلم ز روزنه دیده سر کشد بیرون
چه دیده؟ دیده، که سیل سرشک در دیده چنان بگردد گویی که موجی از جیحون
کسی نپرسد حالم ز فرقت خالت کسی چه داند حال طپیدن اندر خون؟
تو تازه کردی بازار عشق را، ورنه هزار سال گذشت از حکایت مجنون
کمین گرفت «امین» تا ز غم امین گردد
ولی ز عشق تو افتاده است سخت زبون

امین

آقای نجم‌الدین انیسی در گلشن کردستان می‌نویسد: میرزا محمد امین فرزند حاج ابراهیم فرزند حاج خلیل کاظمی است که در سال ۱۲۶۵ شمسی در شهر اشنویه تولد یافت و در یک خانواده تقوی و علم و فضل پرورش یافت. دوران تحصیلش در گوشه حجره‌ها با طُلاب هم سن و سالش سپری شد. مدتی، شهردار اشنویه و قریب پانزده سال رئیس و سرپرست اداره فرهنگ شهر خود بود و در کمال صداقت خدمت نمود عاقبت در سال ۱۳۳۳ شمسی بمرض حصه دچار و فوت نمود. امین که تخلص به اسم داشت دیوانی از خود بیادگار نهاده که اکثر اشعار آن تضمین و تخمیس از شعرای سلف است. این قسمت تخمیزی بر یک غزل خالد نقشبندی است.

به عشقت مبتلا کردم دل دیوانه خود را ز هجرانت رها کردم چومرغی لانه خود را
به داغت آشنا کردم درون خانه خود را به معمار غمت نوساختم ویرانه خود را
بیادت کعبه کردم عاقبت بتخانه خود را

هوای وصل تو گشته همیشه با دلم همراز چو پروانه خیال سوختن را کرده بودم ساز
جمالت کرد روشن خانه منای بُت طناز بدورشمع رویت بس که گشتم ماندم از پرواز
سرت کردم چه زیبا سوختی پروانه خود را

چرا روزی نمی‌پرسی ز روی لطف از حالم که از عشق گل رویت چو بلبل زار می‌نالم
 بقید دام هجرانت چو مرغ بی‌پرو بالم ز سودایت چنان بدنام گشتم در همه عالم
 بگوش خود شنیدم هر طرف افسانه خود را

دلم از زلف و جاه غیب و لعل لب و دندان ادیب من جلیس من شود در حلقه زندان
 فغان من چون بلبل بشود، گر آن گل خندان؟! پریشان حال افتاده اسیر گوشه زندان
 به گوشش گر رسانم ناله مستانه خود را

«امین» بادا فدای همت آن مُرشدزاهد که حُبّ عشقی حق را میکند اندر دلش زاید
 بحمدالله ز لطف آن خدای خالق واحد سراپا نعمتم با این همه در ماندگی «خالد»
 نمی‌دانم چسان آرم بجا شکرانه خود را

غزل

کرد فلک در این جهان از بر ما ترا جدا روز قیامت کند باز نصیب من خدا
 بود دلم که جاودان، با تو زیم به شادمان لیک نگشت کام دل ای گل من ز تو ادا
 خاک مزار تو کنم، جای نشیمن خودم بهر سکون دل، ولی نیست ز سوی تو صدا
 جز به توام در اشنوی مهر نبود با کسی نی‌کس و مونس چنین زار و حقیر چون گدا
 فکر مکن پس از تو من، با دگری بسر برم جان تمام دوستان باد به پیش تو فدا
 بود «امین» بتو بسی شاد دل اندر این جهان بساد روان پاک تو شاد ز رحمت خدا

امین یمنی بک

شاعر شیرین کلام امین یمنی پسر احمد افندی است که در سال ۱۲۶۱ قمری در شهر سلیمانیه بدینا آمد بعد از فراغت از تحصیل ابتدائی و مقدماتی علوم و فنون عربیه قضا او را باسلامبول انداخت اول مأموریت وی در یکی از مکاتب، آموزگاری زبان فارسی بود، در این موقع قریحه شعری او نضح گرفت و با اینکه در عصر او فحول شعراء عثمانی فراوان بود. امین یمنی گوی سبقت را از میدان فصاحت ربود اوقات عمر او با اینکه در مأموریت حکومت میگذشت اما در انشاء و اشعار نغز و نمکین سستی نمی‌نمود، در تاریخ ۱۲۹۱ به شهبندری

بایران آمد و در شهر خوی چهار سال و نیم اقامت نمود. در ۱۲۹۶ باسلامبول برگشت و به سمت وکالت عمومی در موصل و وان و جدّه خدمات برجسته نمود بعد با سمت شهبندری به سنندج آمد و چند سال با شعرا و ادبای این محل محشور بود زبان فرانسه را خوب میدانست افکار او بیشتر مفتون اشعار حافظ شیرازی است بدین سبب موفق به تخمیس دیوان آن بزرگوار شده است. آثار زیادی از وی به زبانهای عربی و فارسی و کردی موجود است از آن جمله، قهرمان قاتل، هفت پیکر و ترکیب بند و ضروب الامثال و پرده اسرار را به ترکی تحریر و نصایح الاطفال و منتخبات اشعار و تخمیس جلد اول مثنوی شریف بفارسی از وی بر جای مانده. چند تخمیس از غزلیات حافظ را نمونه اشعار وی میآوریم:

تخمیس هایی از امین یمنی بک بر غزلیات حافظ

بدرد عشق یکسانند عاقلها و جاهلها خروشان چون شود سیلی چه عالیها چه سافلها
از آن می کافگند یک نوش او صد جوش در دلها الا یا ایها الساتی ادرکاساً و ناولها
که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها

سالها دانی که بودم مست و حیران شما ماهها رفت آبرویم در بیابان شما
عقل و فهم و درک را کردم بفرمان شما ای فروغ حسن ماه از روی رخشان شما
آبروی خوبی از چاه ز نخدان شما

دارم بستی جفا جو هم دلبر و دل آرا دارد عجب دلی سخت مانند سنگ خارا
خواهد ربودنم دل مانع شدن چه یارا دل میرود ز دستم صاحب دلان خدا را
دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا

زاهد برد بطعن چو هر لحظه نام ما صوفی کند حرام بما صبح و شام ما
چون طشت نام و ننگ فتاده ز بام ما ساقی بنور باده بر افروز جام ما
مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما

عروج دیو کجا سرعت شهاب کجا نماز و روزه زاهد کجا شراب کجا
زمان شیب کجا و دم شباب کجا صلاح کار کجا و من خراب کجا

ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا

گرچه امشب ماه روی یار من در عقرب است مشتری هم زهره را با شادکامی اقربست
شهدم از لعل لب یاراست سییم غبغب است آن شب قدری که گوینداهل خلوت، امشب است
یارب این تأثیر دولت از کدامین کوکب است

تو چه دانی که همه خلق ز خاکند سرشت آنچه باید پی هر یک قلم صنع نوشت
من اگر دوزخیم جای تو چون هست بهشت عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت
که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت

عشق ما را کرده حیران الغیاث برده از ما صبر و سامان الغیاث
روز و شب نالان و گریان الغیاث درد ما را نیست درمان الغیاث
هجر ما را نیست پایان الغیاث

عکس رخسار تو از چشم جدا نتوان کرد درد هجر تو بجز وصل دوا نتوان کرد
اختیاری که نداریم ابا نتوان کرد دست در حلقه آن زلف دوتا نتوان کرد
تکیه بر عهد تو و باد صبا نتوان کرد

بجلالت قسم ای آنکه ز تست ایجادم همه از جوشش عشق تو بود فریادم
گر مرا سوزی و چون خاک دهی بر بادم فاش میگویم و از گفته خود دلشادم
بسندۀ عشقم و از هر دو جهان آزادم

آه از آنروز که فردوس مرا بود وثاق طاق ایوان مرا عرش برین بود رواق
من نه در فکر حجازم و نه در بند عراق طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق
که درین دامگه حادثه چون افتادم

یوسف مصر بدم حور زلیخایم بود سایبان لب کوثر قد طوبایم بود
چه شد آنروز که هرچیز مهتایم بود من ملک بودم و فردوس برین جایم بود
آدم آورد در این دیس خراب آبادم

امینی

سلیمان امینی فرزند ملا جواد امین العلما در سال ۱۳۰۱ خورشیدی در ده خاکی از دهات سراب واقع در بیست فرسخی تبریز بدنیا آمد، علوم مقدماتی را نزد پدر آموخت و بعد از مرگ او به تبریز آمد و تا پایان عمر در این شهر اقامت گزید. امینی در ادبیات فارسی و عربی دستی قوی داشت و از تمام دقائق شعر آگاه بود و در انواع شعر طبع آزمایی کرده و نزدیک به پانزده هزار بیت شعر دارد که بیشترش غزل است، دو مجموعه از اشعارش بنامهای «گلهای خودرو» و «اشک خون» بچاپ رسیده امینی اقسام خط را نیکو می نوشت، مردی خوش صحبت و فروتن و پاک اندیشه بود پنجاه و چهار سال عمر کرد و در پنجم اسفندماه ۱۳۵۴ وفات نمود. این غزل از آخرین سروده های اوست:

ماه رخساری که با مهرش بخودنازیم، نیست	جان و دل را از غم و محنت پردازیم، نیست
آن گل بی خار کز شوق وصالش یک نفس	همچو بلبل شور و غوغایی برآغازیم، نیست
یکه تاز راه سعی و همتیم اما چه سود	مقصدی دلخواه تا سویش بجان تازیم، نیست
جان بکف هستیم چون سرباز، در میدان عشق	آنکه با سودای وصلش جان و سربازیم، نیست
گوش شیطان کر، که پیش سرکشان روزگار	اختیار اینکه با هم سر برافرازیم، نیست
در ره عشق بستی، مُردیم، اما قدرتی	تا هوای وصل او از سر براندازیم، نیست
میگدازیم از غم هجران او چون شمع، لیک	جرأتی کاین غم دمی از دل برون سازیم، نیست
سوی ما آشفته حالان، از پریرویان عصر	اعتنا هرچند می سوزیم و می سازیم، نیست

در زمان ما «امینی» با وفا یاری که خود

با هوایش شعر شیوایی پردازیم، نیست

انجم

تذکره انجم را در هیچ کتابی نیافتم، این غزل را در روزنامه‌ای بنام وی (انجم کرمانشاهی) یافتم و چون کوششم بجایی نرسید ناچار بدین حد اکتفا کردم.

هر لحظه بگذرد ز فلک، برقی آه من ای نابکار تا که چه باشد گناه من
از یک نظر نگار برخ پرده بر فکند آخر بعارض تو چه باشد نگاه من
مردم بشام هجر و کسی باخبر نشد ای آسمان بجز تو که باشد گواه من
بیداد یار با من بیدل ز حد گذشت دادم نمیدهد چکنم دادخواه من
بگذشت عمر در شب هجران و انجما امید وصل نیست ز بخت سیاه من

انسی^۱

اسمعیل بیگ شاملو از شعرای هندوستان می‌باشد که در سال ۱۰۲۰ از هجرت کشته شد و از اشعار اوست:

آن را که عقل بیش، غم روزگار بیش دیوانه باش تا غم تو دیگران خوردند
تذکره صبح گلشن - قاموس الاعلام ترکی ج ۰

انسی

در ریاض العارفین آمده: نام شریفش سید قطب الدین میرحاج و از فرزندزادگان جناب شاه نعمه‌الله ولی است. سیدی عزلت‌گزین و سالکی خلوت‌نشین معاصر سلطان حسین بایقرا بوده و به روزی مقدری قناعت می‌نموده سلطان و امیر علیشیر وزیر بی‌نظیر او و عارف نامی مولانا جامی بمنزل او رفته تکلفات و تعارفات ایشان را پذیرفته صحبتی داشتند ولوای

۱ - کردهای شاملو محل اصلیشان شیروان خراسان است و از ایل بیچرانلو هستند و خود معتقدند که از کردان شمالی سوریه می‌باشند که به شامی و شاملو معروف شده‌اند.

ما فکر می‌کنیم که مثلاً رضاقلی‌خان کرد شاملو یا چاپشلو، همیشه مردمی یاغی و طاغی و تجزیه طلب بوده‌اند. حماسه کویر ص ۶۹۳

در یکی از لغات ترکی نوشته که شاملو به معنی شامی زیرا که لفظ لو بضم لام و واو معروف، در ترکی برای نسبت آید (غیاث اللغات) (آندراج) بعضی از سکنه شام هستند که امیر تیمور آنها را به خراسان کوچانید و بعدها به ایل شاملو معروف شده‌اند. جغرافی سیاسی کیهان ص ۴۶.

مراجعت افراشتند. بعضی از اشعار آنجناب در مجالس النفاثس امیرعلی شیر ضبط و بعضی در آتشکده ثبت است، هم در هرات وفات یافت. از اوست:

باز این دل شکسته، خیال وصال کرد چیزی خیال کرد که نتوان خیال کرد

آنچنان از مرض عشق تو بگداخت تنم که مراهر که ببیند نشناسد که منم

انور

نامم سیروس انور و تخلصم به شهرت، در اسفند ۱۳۰۶ در سنج دیدم بجهان گشوده و دوران تحصیل و هشت سال تدریس در مدارس را در زادگاهم گذراندم در سال ۱۳۳۲ به تهران منتقل و در کادر اداری وزارت آموزش و پرورش و بعد در سازمان اوقاف بخدمت مشغول شدم و قریب ده سال در شهرستانهای آبادان و خرمشهر مسئولیت اوقاف را بر عهده داشتم، در سال ۱۳۲۷ به سازمان بنادر و کشتی رانی منتقل و در ۱۳۵۱ با ۲۷ سال سابقه خدمت بازنشسته شدم. فعالیت های ادبی من منحصر به شرکت در مجالس ادبی و عضویت در انجمن بین المللی قلم بوده و برخی از آثارم در مجلات و سالنامه های گذشته منتشر می شد. این دو غزل از آن نمونه هاست:

سخن میان من و تو بجز نگاه نبود	که بین دیده و دل جز نگاه راه نبود
در آن دمی که زبان ناتوان به گفتار است	بیان راز چه می شد اگر نگاه نبود
ز حسن و خوبی تو دیدم آنچه من به نگاه	کنون به تجربه دانم که اشتباه نبود
نگاه منبع مهر است و مظهر الهام	برای عشق جز این راه جلوه گاه نبود
چه بود غیر سیاهی بظلمت شب تار	اگر درخشش خورشید صبحگاه نبود
نه سُکر مانده نه آهنگ موسیقی نه غزل	چو آن نگاه تو پرشور و دلبرخواه نبود

نگاه کن، مکن از من نگاه خویش دریغ

که در شریعت و قانون نگه گناه نبود

فرشته بود؟! پری بود؟! ماه رخشا بود؟! چه بود؟! من که ندانم ولی چه زیبا بود
ز چشم فتنه گر و آن نگاه شورانگیز نشاط و شوق خروشان چو موج دریا بود

صفای شبنم و لطف گل و جمال بهار عیان بچهره او جلوه گر به سیما بود
 فکنده هاله‌ای از شرم سایه بر عارض عفاف و سادگی او از آن هویدا بود
 بجمله‌گاه دل او چو چشمه خورشید فزون حرارتی از عشق و آرزوها بود
 الهه غزل و شاهکار زیبایی توگویی آن بت افسونگر فریبا بود

شگفتم آید از آن «انورا» ندانم من
 خیال و آرزویی بود یا که رؤیا بود

انور

در باغ هزارگل خبر از نامرادیها و ناکامیهای شاعری با احساس بگوش میرسد که تأثر برانگیز است. این شاعر ایرج رضائی فرزند محمد متخلص به انور است که در سال ۱۳۱۰ شمسی در کرمانشاه تولد یافته و پس از طی دوران تحصیلی دبستان و دبیرستان در اداره جنگلبانی استخدام شد و باعلاقه خاصی در محافل ادبی شرکت می نمود و شعر سروده شده خود را برای رفع ایرادات بارباب فن عرضه می نمود. انور در بهمن ماه ۱۳۶۶ دارفانی را وداع کرد. اشعار زیر از اوست:

طفل مکتب غم

من آه سرد نیمشب از دل کشیده‌ام من اشک گرم از رخ حسرت چکیده‌ام
 من طایر شکسته پر دام دیده‌ام من صید تیر خورده در خون تپیده‌ام
 من زاده بلایم و فرزند ماجرا من طفل مکتب غم ایام دیده‌ام
 من سوز اضطرابم و من آتش عذاب من شعله‌های خشم دل داغ دیده‌ام
 من شعر آتشینم و من نغمه حزین من ناله نی ز نیستان بریده‌ام
 من بلبل خزان زده در باغ محتم من ناشکفته غنچه از شاخ چیده‌ام
 راز نگاه دیده خاموش عاشقان سر سکوت عارف عزلت گزیده‌ام
 آوای نامرادی قلب شکسته‌ام فریاد زار عاشق هجران کشیده‌ام
 مایوس عشق خویشم و «انور» صفت مدام امید رهروان بمقصد رسیده‌ام

انورزند

نامش ابراهیم خان، خلف الصدق کریم خان زند بوده، پس از فوت کریم خان علی مرادخان از حلیه بنیایی معذورش داشت. در شیراز و اصفهان مدت‌ها عمری گذراند. تا در سنه ۱۲۱۶ در نهبوند بدار باقی شتافت. چند شعری از ایشان بنظر رسید. خالی از ذوق عرفان نبوده است:

قطعه

ای باد صبا بگو فلان را	کای نظم خوست چو لؤلؤ تر
ای از فصحای عصر افصح	وی از شاعرای شهر اشهر
گفتی تو قصیده‌یی بمدحم	مانند عروس پیر ز زیور
آن باکره در نکاح من بود	عقدش بستی بجای دیگر
در مذهب کس روا نباشد	یک زن بحباله دو شوهر

رباعیات

عمریست مرا ز عشق فریادی نیست	و ز بیداد ستمگری دادی نیست
بر هر در و بام می‌پرد مرغ دلم	از شوق گرفتاری صیادی نیست



ای راحت جان که دل ز جان مایل تست	ای آفت دل که صید دل بسمل تست
با اینهمه بیداد توام زنده هنوز	جانی دارم که سخت‌تر از دل تست



یاری که ز آرزوش می‌فرسایم	یک لحظه نشد ز یاریش آسایم
میرفت و ز رفتنش دل و جان میگفت	آهسته که من هم ز قفا می‌آیم



چو خواهد مدعی احوال آن سیمین بدن پرسد	ز غیرت تا کند خون در دلم آید ز من پرسد
غرور حسن اگرچه ماه کنعان است نگذارد	که یک ره شرح حال ساکن بیت‌الحرزن پرسد

انیس^۱

اسمش یوسف، اصلش از نهاوند است. محمود میرزا می‌نویسد: وقتی در حضور از ضیق معاش و تلخی انتعاش عجز بسیار کردی، حکم بمدد معاشی از برای او رفت و بامر من درس نجوم می‌خواند و در آن علم خجسته با بهره شد. هر روز جمعه می‌بایست قصیده‌یی از نظرم بگذراند. در اواخر طبعش پختگی بهم رسانید و بر همگان برتر آمد. در جوانی بدار باقی شتافت. به سال ۱۲۳۸، دیوان اشعارش دو هزار بیت میشود. این اشعار از اوست:

قصیده

ای میکشان بهار طرب را خزان رسید	ماه صیام چون اجل ناگهان رسید
دی با زبان لابه بر پیر می فروش	گفتم که دل ز بیم صیام بجان رسید
یا از حجاب غیب بخوبی و دلکشی	مهری طلوع کرد و فروغش بجان رسید
نی نی امیرزاده منصور نامدار	از حضرت سکندر صاحبقران رسید
مسعود میرزا که ز عزّ و جلال اوست	در روزگار هر که بعز و بشان رسید
خورشید نوربخش به بیت الشرف شتافت	برجیس کامکار ببرج کمان رسید
تا در مثل زنند که از مادر جهان	هر آدمی که زاد مر او را زمان رسید
بادا بقای عمر تو کز یمن عهد تو	هر دم برات امن بخلق جهان رسید

غزل

خط بدور رخ او سر زد و غمگینم ازین	که شکست از سپه فکر باسلام افتاد
-----------------------------------	---------------------------------



ترا تا آشنا کردند با من	مرا از خویشان بیگانه کردند
انیس حضرت محمود شام	که در مدحش مرا فرزانه کردند
جهانداری که اوصاف جلالش	چه در مسجد چه در میخانه کردند

رباعی

ای شهر نهاوند خدا یار تو شد	سلطان قضا بنده دربار تو شد
این قدر و شرف ترا از آنست که باز	شهزاده جم حزم نگهدار تو شد



ای دل به نشاط و شادمانی خوش باش ای بخت بعیش و کامرانی خوش باش
در مرکب شاهزاده هنگام نزول ای جسم تو هم به جانفشانی خوش باش

انیسی^۱

انیسی از ایل شاملو است شرح حالش بدست نیامد. از اشعار اوست:
قاصد ادای نامه تواند نه عرض شوق حیف از زبان که بال کبوتر نمی شود



وفا کاموختی از ما بکار دیگران کردی ربودی گوهری از ما نثار دیگران کردی



بدو گفتم محبت را نشانهاست که خود خاموش و حرفش بر زبانهاست

اوتایچ

مؤلف تاریخ گزیده گوید: او هم بدان زبان (فهلویات) اشعار خوب دارد. گویند
ممدوحش او را فروتر از همسرانش نشاند. او گفت:

بمن چندان بری شاها گمانی نَد بر آرم خسه بنده زمانی
از آن تا کهنه سپهرم درد جو مبر تو لنگ و ریگم بگمانی
بآو و آذر و بسخا و بسوا هم زمانی میر قدم بدانی
به آن و وکم اوایه اش بار شه زیوگه جیر و آسایش پشانی
نه چرتندینی و وجه خوری سو به سپهرت شوان مانک خاشمانی
بشم بنه هوناو دلیا دیان را بآن دانشگهی [یانشکمی] گر کی توانی
اتون بم یر زد لیاویم بوجسک بشه بومی و بومی خاسه جانی
باین گتی بوایه چون بشیری چو من چین می شو دلی آن گمانی
بجز شمشیر وه بی مرگ بنام بخور سگ و چهک زیو ندانی

اوجى

در نتايج الافكار چنين آمده است: ميرزا اوجى در جزينى، كه به ملا اوجى معروف است، نامش ملك بيك و از ايل اوجى در جزين بود. اوجى در اواخر قرن دهم اوائل قرن يازدهم زندگانى ميكرد و با شاه عباس بزرگ معاصر بود و در نزد امراء و بزرگان از جمله حسن خان شاملو احترام و منزلتى داشت. اوجى داراى طبعى موزون بود. به زبان تركى هم شعر مى سرود. اين اشعار از اوست:

شمع را گل مى شمرد و انجمن را گلستان بلبل امشب تا سحر در آتش پروانه سوخت

بجز غم كس به طوف جان ناشادم نمى آيد كسى از دوستان يادم كند يادم نمى آيد

اوحدى

مردى موحد و عارف و گرم رو بوده و با وجود كمال عرفان و سلوك در فضيلت ظاهرى هيچ كمى نداشته و مرید شيخ الشيوخ اوحدالدين كرماني است. قدس سره و اوحدى بدان جهت تخلص ميكند و شيخ اوحدالدين كرماني يكي از اكابر اولياست و مرید شيخ الاسلام و المسلمین شهاب الدين ابو حفص عمر سهروردی بوده و در چهار ركعت نماز خفتن تمام قرآن را ختم کرده و در سلوك مقامى عالى داشته و خليفه بغداد المستنصر بالله مرید او شده. اوحدى مراغه اى مردى فاضل است و كتاب جام جم او نظم کرده و ترجيع او در ميان موحدان شهرتى عظيم دارد و ديوانش ده هزار بيت است. سخن را موحدانه ميگويد و ده نامه اى بنام خواجه ضياءالدين يوسف بن خواجه اصيل الدين بن ملك الحكما خواجه نصيرالدين طوسى عليهم الرحمة، گفته بسيار نازك و لطيف فرموده و اين قصيده شيخ اوحدى راست:

اين چرخ گردگرد كواكب نگار چيست؟	و اين اختر ستيزه گر كينه دار چيست؟
هان اى حكيم هر چه بپرسم جواب گوى	تا منكشف شود كه درين بود و تار چيست
پروردگار و نفس ببايد شناختن	تا نفس خود چه باشد و پروردگار چيست
اين اختلاف عنصر و آن اختلاف دهر	در عين كارخانه هفت و چهار چيست
در يك مگس مجالست زهر و نوش چه	در يك مكان موانست گنج و مار چيست
بوجهل را مخاصمت احمد از چه خاست	و آن اتفاق جاني صديق غار چيست

در قرب و بعد پیکر این دو نوربخش
 منزل یکی و راه یکی و روش یکی
 آوردنش بعالم و بردن بخاک چند
 این روز روشن و شب تاریک را چه حال
 اصل فرشته از که و نسل پری ز چه
 در زیر دار این فلک بیگناه کش
 گوش ملوک از لمن الملک چون پُرس
 این نقشبند صورت و معنی بگو که تا
 رومی رخان صورت اعمال صالحان
 تا کی دوی چنین بیمین و یسارجان
 با ما هزار گونه مباحات میکنی
 از روز آمدن تو اگر واقفی بعلم
 ما در حصار این فلک تیزگرد شیم
 با اوحدی ز آتش دوزخ سخن مگوی
 چون بود «اوحدی» زمیان رفت برکنار
 و این غزل نیز از اوست:

بر گل از عنبر کمندی بسته‌ای
 میوه و صلت بما کمتر رسد
 تا بستی بار تبریز ای پسر
 عاشقانی را که در دام تو اند
 «اوحدی» را کی پسندی بعد از این
 این بیت از کتاب جام جم اوست:
 «اوحدی» شصت سال سختی دید

خرداد و تیر و مهر و تموز و بهار چیست
 چندین هزار تفرقه در هر کنار چیست
 پروردنش بشکر و کردن شکار چیست
 و این خاک ساکن و فلک بیقرار چیست
 و این آدمی بدین نسب و اعتبار چیست
 چندین هزار پیکر ناپایدار چیست
 این نخوت و تکبر و این گیر و دار چیست
 زین نقشها ازادت صورت نگار چیست
 گرد وجود این تن زنگی شعار چیست
 نادیده این قدر که یمین و یسار چیست
 ای مدعی بگو که یکی از هزار چیست
 در روز رفتن این فزع و زینهار چیست
 و ز حال بی خبر که برون حصار چیست
 در دست این شکسته دل خاکسار چیست
 چون غیر بماند حق بگوگیر و دار چیست

گرد ماه از مشک بندی بسته‌ای
 زانکه بر شاخ بلندی بسته‌ای
 بردلم کوه سهندی بسته‌ای
 چند را کشتی و چندی بسته‌ای
 زانکه دل در ناپندی بسته‌ای
 تا شبی روی نیک بختی دید

اوژن

اسمش ابوالفتح، مشهور به اوژن فرزند هادی خان بن رضاقلیخان ایلگی بختیاری است
 که سابقاً محزون تخلص داشت و بعد به اوژن تبدیل نمود. تولدش در سال ۱۳۲۴ قمری در

چهارمحل بختیاری اتفاق افتاد و پس از تحصیلات مقدماتی در مکاتیب قدیمه، باصفهان رفت و در مدارس آنجا به تحصیل پرداخت. در سال ۱۳۰۸ شمسی برای ادامه درس به تهران رفت و در مدرسه دارالفنون وارد شد. در سال ۱۳۱۱ شمسی باخذ دیپلم نائل آمد و سال بعد وارد دانشکده افسری گردید. بعد از طی آن دوره چند سال مأموریت تبریز یافت و پس از شهریور ۱۳۲۰ به تهران برگشت و چند سالی هم در اصفهان و خوزستان خدمت نمود و به تهران بازگشت و ایام فراغت را به تهیه تذکره نفیسی که در جمع آوری مطالب آن رنجه‌ها و مشقتها تحمل نموده، مصروف داشت و منصفانه باید بگویم اشعار و شرح حال تمام شعرای مناطق چهارمحل و بختیاری را که من در این کتاب آورده‌ام با استفاده از تذکره این مرد شریف خدمتگزار بوده است. اوژن علاوه بر دیوان شعر تالیفاتی در داستان نویسی و مقالات ادبی و اجتماعی و تاریخی و ترجمه‌هایی از افسانه‌های شکسپیر دارد، که اغلب بچاپ رسیده و منتشر شده است. نمونه اشعارش اینست:

آبشار

چرا ای آب نالان در مسیری	مگر چون من ز عمر خویش سیری
چرا سر را زنی بر سنگ خاره	چو قلب عاشقانی پاره پاره
چرا پیجان چو طفل دردمندی	چرا نالان چو پیر مستمندی
چرا یکدم نمی‌مانی ز رفتار	همیشه سرنگویی و نگو نسا
تو که عاشق نه‌یی پس گریه از چیست	اگر هستی بگو معشوقه‌ات کیست
بکوه از عشق کی افکنده‌یی رخت	که سر را میزنی بر سنگها سخت
ز سوز عشق کی بنموده‌یی تب	که داری تو ز کف تبخاله بر لب
ز روی کی تو خجلت‌ها کشیدی	که سر تا پا شدی آب و چکیدی
مگر دیدی تو از من جانگدازی	که اینسان خویشان را پرت سازی
مگر چشمت به چشم آشنا شد	که باب چشم و هم چشمیت وا شد
نفیر من مگر آمد بگوشت	که رفته از سر تو عقل و هوش
بلی حال مرا هر کس که داند	و گر شرح غم را هر که خواند
شود چون تو پریشانحال و نالان	فسرده خاطر و سر در بیابان
و نیز این غزل از اوست:	
ای کاش نامی از من خونین جگر نبود	تا از فغان و ناله به گیتی اثر نبود

گر من نبودم این غم و این در دسر نبود	با من بیامد این غم و این غصه در جهان
با من بغیر غصه کسی همسفر نبود	آندم که آمدم بوجود از ره عدم
از دیده‌ام روانه اگر اشک تر نبود	آتش بخشک و تر زده بود آتش دلم
چون می‌نمودم ار که جهان در گذر نبود	با این فغان و ناله و اندوه و غصه من
در چپته فلک غم ازین بیشتر نبود	محزون ز درد و رنج قصوری نرفته است

اوستا

نامش محمدرضا رحمانی و تخلصش اوستاست. در ۱۳۰۶ شمسی در بروجرد قدم
 بر عرصه وجود نهاد و دورهٔ مقدماتی را در شهر خود فرا گرفته و بعد در دانشکدهٔ ادبیات در
 رشته فلسفه فارغ التحصیل شد و به یمن طبع موزون سرودن شعر پرداخته و در قصیده‌سرایی
 امروز گوی سبقت را از دیگر شعرا، ربوده است. از اوست:

در آغوش پندار

چو اهرمن بهم فشرده نای من	شب است و یاد یار بیوفای من
غمی ز شور ناله و نوای من	پر از ستاره دامن سپهر و شب
بروز من نشست آشنای من	بحال من گریست بد سگال من
خبر رسد ز یار دلربای من	نشسته‌ام بانتظار تا مگر
بجان رسیده درد جانگزای من	الاکجاست مونس دلم کزو
بنالم و بگویم ای خدای من	کجاست آنکه هر دم از فراق او
مگر شد آن نگار مه لقای من	پدید گویی از سواد شامگه
بروی او نگاه بسی‌بهای من	بروی من دو چشم سرمه‌سای او
که این من و جمال جانفزای من	بخنده چون فرشتگان گشود لب
همی خزید پیکر دوتای من	همی برید راه و از قفای او
بگوش کوه و دشت ناله‌های من	همی رسید چون نسیم صبحدم
بدست باد موج زن قبای من	چو پرچم سفیدگاه صاعقه
بخود گرفته چون شفق ردای من	ز پرنیان سرخ گسونه آستر
ز تابش چراغ رهنمای من	عیان شکوه هولناک اهرمن
چو مادری نشسته در عزای من	جهان بهر دو دیده‌ام سیاه و شب

شتاب من چو گام تند پوی او درنگ او چو رنج دیرپای من
چه نقشها زدم بخاطر و نشد یکی جمال یار بیوفای من
چه کرده‌ام بجز وفا بجای او که او کند بجز وفا بجای من
گواه او نگاه دلربای او گواه من سرشک دردزای من

ایجاد

علینقی خان ایجاد تخلص فرزند نقد علیخان و برادر بزرگ «افسر» است. پدر ایجاد به هندوستان رفت و ایجاد و افسر هر دو در آنجا به ظهور آمدند. ایجاد چون به سن رشد رسید، با استعداد و درایتی که داشت، به مصاحبت و ملازمت امراء و نوآب هند نائل شد. ایجاد بسال ۱۱۸۹ هـ ق وفات یافت. از اشعار اوست:

دلم تو بردی و من انتظارها دارم بسیا به پهلوی من با تو کارها دارم

* * *

دلم از تست میخواهی بیر، من پیشکش کردم بهر صورت، ترا آینه درکار است، میدانم

* * *

پیر گشتی و موسهای جوانانه بجاست صبح روشن شد و تاریکی این خانه بجاست

* * *

چالاکی نگاه تو نازم که سوی سر دیدی چنانکه چشم ترا هم خبر نشد

* * *

زکس چیزی گرفتن هتمم بس ننگ میداند کف دستم زاستفنا کجا رنگ حنا گیرد

نتایج الافکار ص ۸۴ و شمع انجمن ص ۳۹

بزرگان و سخن سرایان همدان ص ۲۴۹ - ۲۵۱

ایرج

اسمش ایرج و با اسم تخلص نموده، کوچکترین برادر سرهنگ اوژن بختیاری صاحب تذکره است. تولدش در سال ۱۳۰۷ شمسی در چهارمحال بختیاری اتفاق افتاد. تحصیلات زیادی ندارد، اما ذوق به سرودن شعر دارد. قطعه‌ایکه از او بنظر میرسد، اشعار بیست و چهار سالگی اوست:

هشت مطلب همزه نوروژ از بهرت رسید
عمر وسال و ماه و روز و بخت و جاه و حال و عید
عمر راحت، سال عزت، ماه عشرت، روز عیش
بخت میمون، جاه والا، حال خوش، عیدی سعید
ای حبیب ای آشنا ای خویش از خاطر مبر
یاد ذورافتادگان را وقت دید و باز دید

ایزد پناه

اسمش امان الله، متخلص به ایزد پناه از محترمین خانواده سهرابی است، که از طوایف زراسوند بختیاری بشمار است. تولدش در سال ۱۳۰۵ قمری در چهار محال اتفاق افتاده و در قریه نصیر آباد از قراء گندمان بشغل زراعت اشتغال دارد. این شخص که در مکاتیب قدیم تحصیل نموده و مختصر مایه ادبی دارد، طبع سنجیده و قریحهٔ پسندیده‌ای دارد و اشتها او بیشتر در سرودن اشعار محلی است. اینک قطعه‌ای از اشعار فارسیش بنظر میرسد:

از بهر گنج چند بری رنج ای حریص
وز بهر مال چند کشتی سختی و عذاب
قارون اگر شوی نبری هیچ بهره‌ای
جز پوششی و خورد و خوراکی و نان و آب
داروی درد حرص بگیر از طیب عشق
تا زین سپس شتاب کنی در ره صواب
خوب آر کنید فکر همه عیب‌های ما
از آز و شهوت است که عالم شده خراب
مستغنی آن کسی است که برکوه قلب‌ها
بارد چو ابر و نور بتابد چو آفتاب
درویشی و خوشی اگر هست آرزوی
ایزد پناه وار بشو ساکن سراب

ایمان

خلیل مرادپور فرزند میرزا آقا، متخلص به ایمان در سال ۱۳۱۰ شمسی در کرمانشاه بدنیآ آمد. پس از پایان تحصیلات دبیرستانی در ادارهٔ آموزش و پرورش کمر خدمت به فرزندان زادگاهش را بر میان بست و دلسوزانه بتعلیم و تربیت همت گماشت. چون دارای قریحه و استعداد شاعری بود. در جلسات انجمن ادبی سخن شرکت و نظر متقدین را بجان می‌خرید، تا استعدادش شکوفا شد و آبرویی در زمینهٔ شعر کسب نمود. از اشعار اوست:

بجای شورش و بانگ و هیاهوی
که قلب آدمی را ریش می‌کرد
سکوتی مرگبار و وحشت‌انگیز
جهانی را اسیر خویش می‌کرد



به آوازی ز سوز سینه خواندم
که در دامان صحرا کرد بیداد

«ز دست دیده و دل هر دو فریاد که هر چه دیده بیند دل کند یاد»



بهنگامی که خورشید فروزان کشید از کوهسار و دشت دامن
سپاه ظلمت و تاریکی شب بصحرا کرد بی‌باکانه مسکن

بابا

سیدبابا رسول سوله‌یی برزنجی، از فحول علماء دین و از اغاظم ادباء کُرد محسوب است. شاید متولد ۱۲۹۴ در قریهٔ بیژن از محال عراق و متوفی بسال ۱۳۶۳ قمری در قریه اباعبیده باشد. مرحوم سیدبابا رسول اکثر عمر شریفش بتدریس علوم دینیہ برگذار شد. او در ذکا و دها آیتی بود و در تصوف و عرفان قدمی راسخ و در ادبیات فارسی یدی طولاً داشت. این غزل از آثار طبع اوست، که بسال ۱۳۴۱ قمری در پاسخ نامه و شعر مرحوم سید قیدار هاشمی ارسال فرموده است:

تا قرین شب تار غم هجران گشتم	چون شب زلف بتان تار و پریشان گشتم
شب زیاد سر زلف تو پریشان احوال	روز در فکر رخت واله و حیران گشتم
آنقدرها که ز دیدار تو خندان بودم	در عزای غم هجران تو گریان گشتم
همچو یعقوب بلا دیده و دایم محزون	ساکن غمگده گوشهٔ احزان گشتم
ناگه آن قاصد فرخ رخ فرخنده پیام	در زمانی که هلاک غم دوران گشتم
مژده‌ات یوسف گمگشته به یعقوب داد	زنده‌ام کرد پس از عمر که بی‌جان گشتم
یاد باد آنکه بگلزار بهار وصلت	تر زبان نغمه زنان مرغ خوش‌الحان گشتم
یاد باد آنکه چو پروانه بی‌صبر و قرار	بی‌صدا گرد رخ شمع تو سوزان گشتم
مرده را روح روانی برسید از جانان	جان فدای کرم و نعمت جانان گشتم
از فرستادن آن دلبر نورسته بجان	چاکر و معتقد همّت مردان گشتم
جان باباست بلی هدیهٔ قیدر «بابا»	من بدل بنده این غایت احسان گشتم

بابا

حسن فرزند کرم‌الله، متخلص به بابا، تولدش در سال ۱۲۳۴ شمسی در کرمانشاه اتفاق افتاد. شغل او عطار و طبعی موزون داشت و در ۱۲۹۱ شمسی درگذشت. از اوست:

گوش کن پندی ز من گر هستی از اهل تمیز	کور کن چشم طمع تا در جهان باشی عزیز
مردی و مردانگی از مرد میآید پدید	آبروی خویشان در نزد هر ناکس مریز
تا نفس داری رهین منت دونان مشو	لقمه نامرد خوردن بدتر از صد تیغ تیز
شکوه از بیچارگی هرگز مکن در نزد خلق	خوار سازی خویشان را و نبخشندت پیشیز
راز خود را فاش بیجا نزد هر ناکس مکن	مبتلاگردی به بهتان و ترا نبود گریز
در بروی میهمان از روی رغبت باز کن	تا بماند نام نیکت تا صباح رستخیز
خود پرستی شیوه مردان نمی باشد بدهر	وصف مردان خوش بود بر مردمان باتمیز
کن حذر از همسر بد خوی بی اصل و نسب	ورنه «بابا» گوچه باشد فرق بانو با کنیز

۸ باباطاهر

باباطاهر عریان همدانی از علما و حکمای عهد بوده است و صاحب کرامات و مقامات عالیه و اینکه بعضی او را معاصر سلجوقیان دانسته‌اند، درست نیست. وی از قدمای مشایخ است. معاصر دیالمه و در سنه ۴۱۰ بوده مؤلف راحة الصدور داستان ملاقات باباطاهر با سلطان طغرل سلجوقی را نوشته و ادوارد براون نیز آنرا نقل کرده و رشید یاسمی نیز سن باباطاهر را در این ملاقات بیش از ۵۰ سال دانسته و تولدش را اواخر قرن چهارم بحساب می‌آورد. مجتبی مینوی در مجله دانشکده ادبیات سال چهارم شماره دوم آورد: دو بیتی‌ها بجز هزج مسدس که بنام فهلویات مشهور است در فارسی دارای مقامی خاص و رتبه بلند است و با اینکه گویندگان بسیار مانند بندار رازی و محمد مغربی و صفی‌الدین اردبیلی و محمد صوفی مازندرانی و غیره چنین دو بیتی‌هایی سروده‌اند. در این میدان نام باباطاهر بیش از همه سراینندگان بر زبانها افتاده است بطوری که هرچه دو بیتی هست غالباً آنرا به باباطاهر تُر همدانی منسوب می‌سازند و تشخیص اینکه کدام یک از باباطاهر و کدامها از دیگرانست همان اندازه دشوار است که تشخیص رباعیات خیام از رباعیهای دیگران که باو نسبت داده شده است. امر دیگری که موجب مزید اشکال در تعیین گوینده این دو بیتی‌ها شده است، اینکه اغلب نویسندگان نُسخ باقتضای ذوق عامیانه خود و بعلت بی‌اعتنایی بحفظ کردن بی‌تبدیل و تغییر آثار خامه قدما نتایج افکار نویسندگان را بزبان عصر خود در آورده‌اند و هر لفظ مشکلی را تغییر داده‌اند و در مورد فهلویات، آنها را بزبان ادبی نزدیکتر ساخته‌اند، چنانکه نمی‌توان دانست اصل آنها به لهجه کدام ولایت بوده و نمی‌توان از روی اینها خصوصیات لهجه آن ولایت را تدوین کرد.

از دو بیتی های اوست:

مُو آن رنْدُم که نائِم بی قلندر نه خُان دِیْرُم نه مان دِیْرُم نه لنگر
چو روز آيو بگردُم گرد گیتی چو شو آيو به خشتی وا نَهْم سر

* * *

مُو که سر در بیاوئُم شو و روز سرشک از دیده باروئُم شو و روز
نه تو دِیْرُم نه جائِم میکرو درد همی ذوئُم که نالوئُم شو و روز

* * *

تو که ذونی، بمن چاره بیاموز که مو، ام تیره شو با که کَرُم روز
گهی واژم که کی بی، روز وا بی گهی واژم که هرگز وانبی روز

* * *

بصحرا بنگرُم صحرا ته وینُم بدریا بنگرُم دریا ته وینم
بهر جا بنگرُم کوه و در و دشت نشان از قامت رعنا ته ونیم

* * *

خوشا آنان که هر شامان ته وینن سخن واته کرن واته نشینن
گرم پایی نه وی کائِم ته ونیم بْشُم آنان بونیم که ته وینن

* * *

نسیمی کز بن آن کاگل آيو مرا خوشتر ز بوی سنبل آيو
چو شو گیرم خیالت را در آغوش سحر از بسترم بوی گل آيو

* * *

خورابین چهره ات افروته تری بجانم تیر عشقت دوته تری
ز چه خال رخت دونی سیاهه هر آن نزدیک خور بی سوته تری

* * *

نگار تازه خیز مو کجایی بچشمان سرمه ریز مو کجایی
نفس بر سینۀ «طاهره» رسیده دم مردن عزیز مو کجایی

بابک

علی اصغر سریری که ابتدا «پیروز» تخلص میکرد یکی از شاعرانی است که در انجمن ادبی سخن دائماً حضور بهم میرسانید. سریری پس از اتمام تحصیلات در اداره دارایی کرمانشاه استخدام شد. قطعه شعری از وی در وصف بیستون بنظر رسید، که ذیلا درج می شود:

چون گذارت افتد ای دل در کنار بیستون	لحظه ای بنگر بر آن نقش و نگار بیستون
میرسد هر دم ترا آوازه پیشین بگوش	چون نظر می افکنی بر کوهسار بیستون
از شکوه دوره ساسانیان و پیش از آن	خوش حکایت میکند نقش سوار بیستون
عشق شیرین را نگر یاد غم فرهاد کن	دانه اشکی نما آنگه نثار بیستون
عاقبت آن خسته دل مردی که کوه از جای کند	جان سپرد از عشق شیرین در جوار بیستون
رنگی از نو میدهد بر صنعت پیشینیان	ژاله تا هر صبحدم شوید غبار بیستون
از بهشت آرد نسیمی باد عطراگین صبح	تا برویاند گلی بر کشتزار بیستون

دائماً «پیروز» پر از سبزه چون پیروزه است

باورم نباید خزان گردد بهار بیستون

بارق

اصل سلسله آنها از جماعت زنگنه اند که در کرکوک و موصل ساکن بوده اند و مدتها ریاست علمی داشته و در آن حدود معتبر و مقتدر بوده اند. چنانچه ملاخلیل جد اعلائی اینها مزارش در کرکوک محل توجه است. بارق اسمش آقا محمد که بزیارت بیت الله هم مشرف شده، صاحب فضل بوده و دیوان اشعارش قریب به سه هزار بیت است. رحلت وی در سنه ۱۲۸۳ اتفاق افتاد. ازوست:

یارب چه روی داده آن نازنین جوان را	یکدم نشد که پرسد این پیر ناتوان را
از هجر ارغوانش رویم شده زیری	یارب طراوت افزای آن تازه ارغوان را
محمل کشان لیلی آهسته تر، که اینک	از آب دیده مجنون رو بسته کاروانرا

باقر

میرزا باقر پسر میرزا لطف الله مردی ادیب و سخنور و شجاع و طبع شعر نیز داشته است. در زمان فتحعلی شاه می زیسته و در خدمت امان الله خان والی کردستان بوده، بسا اتفاق افتاده بعلت شجاعت و مهارت در سوارکاری و تیراندازی در جنگ‌هایی که به والی مأموریت داده شده شرکت نموده است، سرانجام در جنگ جاهلان‌ه‌ای که محمدحسن خان پسر امان الله خان بر علیه پدر خود ترتیب داده بود، کشته میشود. این واقعه در سال ۱۲۳۵ قمری اتفاق افتاده است. این دو بیت منسوب به میرزا باقر است:

گل گل عرق که بر رخ خود خال کرده‌ای افشان نقره بر ورق آل کرده‌ای
رنگ حناست بر کف پای مبارکت یا خون عاشق است که پا مال کرده‌ای

باقر

محمد باقر فرزند حسین خان مشهور به «آغه گوره» آقا بزرگ است، که در جد هشتم به خان احمدخان اردلان می‌رسد. مادرش فاطمه دختر ملا عبدالله از خانواده شیخ الاسلام سنج، و همچنین عموزاده ملا لطف الله شیخ الاسلام بوده است. محمد باقر در روز جمعه ۱۸ شوال ۱۳۱۶ در روستای «نزاز» واقع در ۵۰ کیلومتری شهر سنج متولد و پس از تمام کردن مقدمات علوم در خدمت بزرگان علم و ادب، تحصیلات علوم قدیمه را پایان رسانده و از دست ملا احمد مولانا پسر ملا عارف بن ملا احمد نودشه‌ای اجازه نامه دریافت نمود.

مدت شش سال در قریه چور به امر پیش‌نمازی مشغول و بعد به قریه بالک رفت و مدت ۵۰ سال مشغول تدریس علوم دینی گشت. گویند در موضوعات مختلف سیصد تألیف دارد، که تعداد کمی از آنها به چاپ رسیده. این بزرگوار در روز جمعه ۱۳۵۰/۱۰/۱۷ شمسی مطابق ۱۹ ذی‌قعدة ۱۳۹۲ قمری دارفانی را وداع گفت.

دیوان شعری از او به چاپ رسیده که حاوی اشعار فارسی و عربی و کردی است که نمونه شعر فارسی اینست:

فاتح ابواب مجدت، معدن عزّ و شرف نور حق دُرّ یتیم و قلب احمد چون صدف
فیلسوفان قطره خوار بحر علم و معرفت هر دو عالم ذرّه خوار خوان او شدبا شعف
فائق است او برُسل در خُلق و خُلق و حکمتش مات در عدّ کمالش گشت اسلاف و خلف
فرق تا پا چون گلاب و همچو بحر اندر کرم همچو هر اندر هم، همچون شکوفه در ترف

فرد باشد در جلالت بدر باشد در شرف
شمس پیش وجه او شد رشک افزا با اسف
فخر عالم قالع ابواب کفر و مخذلت
تیر رأی و فکر او دایم رسیده در هدف
فیض خواهد «باقر» از لطفت رسولا! رحمتی
گشته دل از ظلمت عصیان سیاه و چون خزف

از اشعار عربی آن مرحوم:

حقیقه الایمان لاتزیدُ بنفسه و النقص لاتریدُ
أما الزیادة و نقصائه قد جانا بأزمان و تفصیل بعد

و ذاک من أفعال الاختیار أو کیف نفس فیہ خُلف جاری

و الاول مذهب أکثرین و الثانی مذهب المحققین

باقرزند

ملاباشی رشتی، نامش باقرخان ابن صادق خان زند است. از اوست:

آمد بگوش جانم آواز آشنایی نالیدن دل است این یا ناله دُرایی

باقر

اسمش باقر معروف به آل ابراهیم فرزند مولانا محمد ابراهیم نجمی است، که در سال ۱۳۲۳ قمری در شهرکرد متولد و قبیله اش همه از عالمان دین بوده اند. ابتدا مقدمات علوم را در نزد استادان محلی فرا گرفت و باصفهان آمد و ضمن تحصیل دروس قدیمه باخذ دیپلم نائل آمد و چندی در دبیرستانهای اصفهان تدریس نمود. در سال ۱۳۱۶ شمسی برای ادامه تحصیل به تهران آمد و دوره لیسانس و دکترای ادبیات فارسی را هم گذارند. گاهی بمنظور رفع خستگی شعری می گفت و به تهیه دیوان اشعار می پرداخت. این غزل از اشعار اوست:

زان شعله عشقی که من افروخته بودم
گر اشک بُد حائل، من سوخته بودم
خود سوختم و دم نردم هیچ دمی را
کاین عشق ز پروانه من آموخته بودم
دادم بره عشق تو از جان و دل خویش
سرمایه یک عمر که اندوخته بودم
سودای مرا بین که خریدم ز تو آنرا
کز روز ازل من بتو بفروخته بودم

صد شکر که در عشق باندام من افتاد آن جامه که بر قامت خود دوخته بودم
در وادی سینیای دل از نور تجلی من دوش شهاب قَبَس افروخته بودم

باقریور

حسن باقرپور فرزند ملک محمد، در سال ۱۲۹۳ شمسی در کرمانشاه تولد یافت. پس از طی دوران دبستان و دبیرستان در اداره گمرکات مشغول بکار شد، مردی خلیق و خدمتگزاری صدیق بود و طبعی موزون داشت و بیش از پنج هزار بیت از او برجایست. این غزل از اوست:

سبک رفتی نگارین و نمودی غارت دینم بغیر از مهر تو جانا گناهی من نمی بینم
لبت لطف شکر دارد که نتوان کرد تشریحش برای وصف رخسارت کلامی نیست بگزینم
طریق عشق تو جانا به پیشم مشکل افتاده نه پای رفتنش دارم نه آسایش که بنشینم
نگه کن بیستون آسا اگر مانع بود در ره چو فرهادش نگون سازم زشوق شور شیرینم
تو شمع مجلس آرا شو منت پروانه میگردم تو لیلی شو که چون مجنون بکویت زار بنشینم
نیابی همچو «باقریور» جانا عاشق صادق بجای من که بگزینی که من جای تو نگزینم

باقی^۱

سید میرزا عبدالباقی تویسرکانی از احفاد میرسیدرضی، که در فتنه افغان بیست سال داشت، هنگامیکه پدرش وفات نمود، هفت ساله بود و هنگامیکه انیس العاشقین را بنظم آورد، پنجاه سال داشت. دو بیت ذیل مطلع و مقطع غزلی از اوست:

ای یافته ز قدر تو هر بی بها تشریف تست بر قد هر نارسا رسا
«باقی» بدین دو روزه دنیا میند دل بر هیچکس نکرده چه این بی وفا وفا

باقی^۱

مؤلف مجمع الفصحا گوید:

میرزاعبدالباقی پسر عموی میرزاعبدالوهاب نشاط و میرزاعبدالباقی متخلص به طیب بوده، از شعرای عصر زندیه و صفویه است و بحسب وراثت کلانتر اصفهان بوده و چندی وزارت کرمانشاهان و لرستان و خوزستان را داشته است. از اوست:

شب هجرست و مرا قصه دراز است امشب وای بر آنکه مرا محرم راز است امشب



ز گسلبن تو نباشد گلی هوس ما را همینکه غیر نچیند گل تو بس ما را
سرانجام در کرمانشاه بسال ۱۲۳۸ هنگامیکه ندیم و معاشر شاهزاده محمدعلی میرزا بوده وفات می نماید. دیوانی قریب چهار هزار بیت از او بجای مانده است.

باقی موصلی

عبدالباقی ابن سلیمان ابن احمد العمری الفاروقی الموصلی از شعرا و مورخان است. در سال ۱۲۰۴ قمری در موصل متولد شد. ابتدا در زادگاه خود ولایت یافت و بعد در بغداد از کارمندان حکومتی شد و بسال ۱۲۷۸ قمری در بغداد درگذشت. از تألیفات اوست: التریاق الفاروقی که دیوان شعر اوست. نزهة الدهر فی تراجم فضلاء العصر، الباقیات الصالحات و غیره.

اعلام زرکلی چاپ دوم جلد چهارم صفحه ۴۵ و معجم المطبوعات جلد دوم صفحه ۲۶۹. اینک تخمینی از وی بر غزلی از حافظ:

حمامات اللوی ناحت قتم بالنوح ساجلها و عالج فی کؤس الراح ارواحاً و عاجلها
و سلیل دو زها صرفاً وللجومات جاملها الا یا ایها الساقی ادر کأساً و ناولها
و ما بین النداما من اهالی العشق داولها

و با کرین صبح یا شقیق الروح فی بکر
و خامر عقلهم فی حسو کأسات من الخمر
و کَلَّلِ تاجها التبری فی رطب من الدر
و ز دهم فی تعاطی راحها سکرأ علی سُکر

که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها

دوای درد هجرت را بجز وصلت نمی‌شاید نبینم رهنمایی کو بسویت راه بنماید
نسیمی از سر زلف دل بیمار را باید بیوی نافه‌یی کاخر صبا زان طره بگشاید
لانفاس الکبایا راحت الارواح عللها

علی عینی و قلبی حسنک الفتان قد اغشی و غیر الحب فی قلبی تعالی الله ما انشا
رویداً فی عشا صبّ سوی الاجفان لایخشی لك الفرعُ الذی اضحی خضیبا فی دم الاحشا
ز تاب جعد مشکینت چه خون افتاد در دلها

قدم با سالکی بر زن زهر راهی که او پیوید چه او جز راه وصل دوست‌گر پیود نمی‌جوید
و گر خواهی که از لوح دلت نقش ریا شوید به می سجاده رنگین کن گرت پیرمغان‌گوید
و منک الکف ممّا تأمرنک النفس فاعلها

و کن فی مسلک العشاق و انحُ ذلك النحوا و صاحبّ سالکاً عن خطوة لاتبعه الخطوا
و تابع مرشداً تظفر بما تختارُ او تهوی و لا تقفُ سوی آثاره فی السر و النجوی
که سالک بی‌خبر نبود ز راه و رسم منزلها

خیال بعد (؟) یا از من چه کردم ترک‌جان‌کردم توی فارغ دل از دوری و هجر و عشق و از دردم
برو حالم چه می‌پرسی که یار دلبرم همدم مرا در منزل جانان چه امن و عیش چون مردم
به الحادی ینادی الרכب قم للعیس حملها

احس الصب سراهم (؟) و كان الامن والحصنا فساد القلب قبل الרכب من حادی السری غنّا
و هاهم قد نو و اعنا الی دار البقا ضعنّا و للترحال عن دار الفنا بالحسن و المعنی
جرس فریاد میدارد که بر بندید محملها

بجز وحدت به پیش اهل دل بی حاصل و باطل که وحدت بحر بی پایان و دریایست بی حاصل
 ز دریای چنین ژرف ایدل از من مشو غافل شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هائل
 نِجَاةٌ مِنْ ثَلَاثِ مَهْلَكَاتٍ لَمْ نُؤْمَلْهَا

فکم جئنا به غرباً سرنابها شرقاً و کم خضنا له لجأ فضيعنا به الطرقا
 و کم من تائه فيه و تنبوذ به ملقا فها نحن بيم الغم مع اثقالنا غرقا
 کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها

دو زلف یار شیداد است و چشم جادوش ساغر که آن بر بود از تن جامه وین دل از برجابر
 دلا تا چند رسوایی کشی در باطن و ظاهر همه کارم ز خود کامی بید نامی کشید آخر
 فنونٌ فی جنونٍ ایّ عَضٍّ لَمْ یأولها

و سیّافُ النوی کم قطعَتْ بالهجرا وصالی و کم اخفیت عن اهل الهوی و الحب احوالی
 فشاعت فی الوری اسرارُ عشقی فیهِ اذلالی و من بعد افتضاح السر من بین عدالی (؟)
 نهان کی ماند آن رازی کز و سازند محفلها

حضور دوست خوانت راز غیبت گرتشد حافظ نباشد جز جفای او دلت را زاجر و غایظ
 توی از نفس خودداری هزاران ناصح و واعظ حضوری گر همی خواهی از او غایب مشو حافظ
 و مرأتٌ تری فیها حضور الحب قلبها

ادر کأساً وناولها الا یا ایها الساقی فکان الکأس للعشاق اجدی کل تریاق
 و لا تعشق سوی او فا الوری طراً بمیثاق و فی ای المعانی ایها الفانی مع الباقی
 متی ما تلق من تهوی دعِ الدنیا و امهلها

و این دو بیت را برای محمد فیضی (مفتی زهاوی) گفته است:

لقد قیل لی اذ رُحْتُ اُنشِدُ عندهما شاهدتُ دینَ محمدٍ یَتجددُ
 فی مذهب النعمان بالزوراء قد آفتی الامامُ الشافعیُّ محمد

باقی محمود افندی

از شعرای بزرگ عثمانی است، او سال ۹۳۳ ه در استانبول تولد یافت، فرزند مؤذن جامع سلطان محمد فاتح بود و به چراغ باشی گری رسید، پس از تحصیل به مدرسی سلیمانیه نایل گشت و سلطان سلیمان قانونی و سلطان سلیم باو توجه داشتند. در زمان سلطان مرادخان سوم، بیٹی از اشعار او را مورد تفسیر سوء قرار داده نزد شاه از او شکایت کردند و منجر به تبعید او شد، پس از آن مورد عفو قرار گرفت و به منصب قاضی عسکر آناتولی و درجه رئیس العلمائی رسید. دیوانی از او باقی است. کتاب مواهب لدئیّه را تحت عنوان معالم الیقین ترجمه نمود. او سال ۱۰۰۸ ه درگذشت و در خارج دروازه ادرنه در رهگذر ایوب انصاری مدفون گردید.

از اوست:

ای پای بند دامگه قید نام و ننگ تا کی هوای مشغله دهر بی درنگ
آک اولدمی که آخر اولوب نوبهار عمر برگ خزان دو نسه گرک روی لاله رنگ

باقی

از نجبای نهاوند و برادر آقا جعفر وزیر کاشان بوده در نظم و نثر تبخّر داشته، در زمان صفویه می زیسته، وقتی بهندوستان رفت و ملازمت خان خانان را اختیار کرد و همانجا فوت شد، طبع خوشی داشت. از اوست:

سرگرا نیه است حسن و عشق را با یکدگر خلق پندارند یوسف با زلیخا دشمن است

ما و بلبل عرض چاک سینه می کردیم دوش نازپرورد گلستان زخم خاری هم نداشت

در هم مشو ز کثرت پروانه شمع من روی جهان فروز تو داری، گناه کیست

رباعی

گردون تا کی دلم ز تو خون باشد جانم ز الم های تو محزون باشد
ز آنگونه که هم دونی و هم دون پرور نبود عجبی نام تو گردون باشد

باقی^۱

در ریحانة الادب و آتشکده آذر و تذکره میخانه بالانفاق می نویسد که: امیر نظام الدین عبدالباقی بن صفی الدین بن امیر عیث الدین بن شاه نعمت الله ولی، ابتدا بمنصب صدارت شاه اسمعیل ماضی مأمور گشت. بین الاقران ممتاز و مستثنی گردیده تا در جنگ چالدران سال ۹۲۰ هجری شهید شد. در سلیقه انشاء نیز از بی نظیران بود و گاهی بگفتن شعر نیز میل می نموده هفت اقلیم تخلص او را باقی ذکر کرده. از اوست:

مسکن شده کوچهٔ ملامت ما را ره نیست بوادی سلامت ما را
درویشانیم ترک عالم کرده اینست طریق تاقیامت ما را

ساقی مطلب جانب میخانه ام امروز کز خون جگر، پر شده پیمانام امروز

من کیم بر سر کوی تو یکی شیدایی عاشقی، دلشده بی، سوخته بی، رسوایی
مال و جاهی که درین عالم پردرد و غم است اندک و بیش ندیدیم چو بی غوغایی
از جهان دست کشیدیم و شدیم آسوده بنهادیم روان بر سر عالم پای
بهتر از ملک جهان است سراسر «باقی» بفراغت نظری بر رخ مه سیمایی

توان صریح با تو غم خویش گفت و تو طفلی هنوز و فهم کفایت نمی کنی

باکی

ملا محمود فرزند ملا احمد مولان آباد متولد همان قریه، که تاریخ تولد و فوتش معلوم نیست. در سال ۱۲۷۹ قمری در شهر سقز در محضر حاج شیخ محمود در مسجد حاج شیخ ابراهیم تحصیل می نموده. این غزل از اوست که در وصف حضرت ضیاء الدین سروده است:

ای بسلائی دل صاحب نظران بالایت آتش خرمن سود از دگان سیمایت
غارت جان گمکی ز آفت چشم سیهت آب حیوان نمکی از لب شکر خایت
عیش جنب ثمری از شجروصلت تست تاب دوزخ شرری از غم جان فرسایت

مست و مخمور سر از خاک لحد بردارد	هر که لب ترکند از چاشنی صهبایت
ما بدام تو گرفتار و تواز ما بیزار	تو ز ما فارغ و ما شیفته و شیدایت
نازنینا به سرا پردهٔ عزت باز آ	کور آن چشم که بی روی تو بیند جای
دیدهٔ خاک نشینان سرکویت را	باز ده روشنی از سرمهٔ خاک پایت
جان به لب آمده پروانهٔ پر سوخته را	شمع جان! تا یکی آخر نبود پروایت
ذره‌ای ام بهوای رخ تو سرگردان	والهٔ حسن «ضیا» غمزدهٔ سودایت
نظری بر من بیچارهٔ مسکین انداز	من فدای نظر و منظر مهر افزایش
باک از «باکی» دلتنگ پریشانست نیست	شاه من آه ز بی باکی و استغنایت

بانیانی

محمد باقر فرزند میرزا سیدعلی متخلص به بانیانی، در سال ۱۲۸۰ شمسی در کرمانشاه متولد شد و نسب او به مرحوم ملاالماس خان کندوله‌یی دانشمند معروف میرسد. بانیانی پس از مراحل تحصیل به فراگرفتن زبان خارجه پرداخت و پس از طی دوره آموزشگاه داروسازی، داروخانه‌یی برای خدمت بمردم در کرمانشاه تأسیس کرد. زندگی ادبی او از سال ۱۳۰۲ آغاز شده و با شرکت در انجمن‌های ادبی و مجالست شعرا و ادبا افکار خود را تحکیم بخشیده، خطاها و لغزش‌های اولیای امور را در قالب اشعاری سلیس و ساده بیان میکرد و مردم را بدین وسیله آگاهی و بیداری می‌بخشید. نمونهٔ آنگونه اشعار این است:

«دوش در حلقه ما قصهٔ گیسوی تو بود»	گفتگوی فرِ شش ماهه و ابروی تو بود
گشت شاهین دو ابروت بآن سو مایل	کم فروشی ز دل سنگ و ترازوی تو بود
نسخهٔ دکتر طماع بدردم افزود	ای دواساز گنه نیز ز داروی تو بود
لاشهٔ گربه و سگ کان کثافات و لجن	بجز از آب خوراکی همه در جوی تو بود
گرد و خاکی که بخورد من و یاران دادی	همگی بسته بآن دسته جاروی تو بود
سوخت دارایی و خاکسترش از پا برخاست	ناز شستی است که در قوت بازوی تو بود
پای عریان و سفید تو بچشمان خرد	چون بدیدیم سیه تر ز رخ شوی تو بود
خط (ماژینو)) میدو (گدوک) مسجد	زادهٔ نقشهٔ آن کلهٔ بی موی تو بود
آب مشروب گر اشباع شد از نقب و لجن	بوی این گند، نی از نافه آهوی تو بود
هر خرابی که در این شهر شد ای طبل تهی	از سبک مغزی و آهنگ هیاهوی تو بود

شرح بيچارگى مردم و ايراد بجا «بانىانى» همه از خامه حَقگووى تو بود

بت شکن

آقا جلال الدين متخلص به بت شکن، برادر محمد ابراهيم نجمى، تولدش در سال ۱۲۹۳ قمرى در شهر کرد، و ايام جوانى را در اصفهان بفرآگيرى علوم قديمه گذرانيد. سپس به نجف اشرف رفت و هجده سال نيز در آنجا در محضر علمائى نامى كسب دانش نمود و زبانهاى فرانسه و تركى اسلامبولى را بخوبى فراگرفت و در فنون عكاسى و نقاشى و دندان سازى تبخّر داشت. خط نسخ و نستعليق را خوب مى نوشت. در سال ۱۳۳۴ بزاگاهش برگشت، در سال ۱۳۴۶ مطابق ۱۳۰۶ شمسى بر اثر موافق بودنش با قانون نظام وظيفه، عده‌اى از مغرضين او را بوضع فجيعى كشتند و اشعار و نوشته‌هايش بتاراج رفت. فقط چند بيتى از اشعارى كه بمناسبت نزاع قواى نظامى با اشرار طوايف پشتكوه بختيارى در محلى بنام شليل، سروده در افواه مانده كه بت اين كتاب شد:

لب و دهان نگارم چو غنچه ميگون است	و يا چو قلب شهيدان لبالب خون است
صبا بكوى شهيدان لاله رخ گذرى	هنوز دامن و جيب شليل پر خون است
ز تربت شهدا بس گل شقايق رست	گمان نمود كه «جهون» ز خاك ماهون است
تو براريكه عاج و نهاده بر سر تاج	تن شريف نظامى بدشت و هامون است
گر اقتضاي نظام اين بود كه مشهود است	بدا بحال كسى كو ز اهل قانون است

بختيار

اسمش على اصغر خان فرزند على اكبر خان سالار اشرف، كه كوچكترين اولاد امام قلى خان ايلخانى بختيارى است. اين شخص علاوه بر فنون سوارى و تيراندازى در علوم و ادبيات از جمله رجال بر جسته بختيارى بشمار است تولدش در سال ۱۳۲۰ قمرى در بختيارى و در اسفندماه ۱۳۳۰ شمسى فوت نموده. نامبرده طبع و قريحه خاصى در شعر داشت. اين غزل از اوست:

غمته‌اى دوست در ويرانه دل‌خانه مى سازد	مرا گنج است زين روخانه در ويرانه مى سازد
بهر جا چهره بنمايى ز بس شيرين و زيبايى	فروغ شمع زويت صدچومن ويرانه مى سازد
چو ديدم دام زلف و خال مشكيش بدل گفتم	حذر از دام كن كار ترا اين دانه مى سازد

نهاده زلف پرچین را هزاران حلقه میدانم که زنجیری برای مردم دیوانه می سازد
نگاهی گاهگاهی کن به مخموران بزم دل که شوق چشم مستت کار صد پیمان می سازد

بداق بیک شاملو (نسیم)^۱

بداق بیک، شاعر و ادیب و متخلص به نسیم، از ایل شاملو جوان خوش طبع و صاحب کمال بوده و پس از وفات در مزار باباارکن الدین مدفون گردید.
از اشعار اوست:

خموشی فیضها دارد، سخن پرداز میداند نخستین آنکه ساکت هیچکه ملزم نمیگردد



دست گلچیدن کس نیست در اندیشه ما غنچه ناخن شیراست گل بیشه ما

بدری

بدرالدین رشیدپور فرزند میرزا حسن خان صنعی و او نیز فرزند محمد رشیدخان تفنگدار باشی دزفولی است، که پس از پایان مراحل تحصیل در خدمت ارتش درآمد. او نیز مانند پدر از ذوق شعر و شاعری برخوردار بود و به تشویق سرهنگ احمد اخگر مدیر مجله اخگر و شاعر برومند میرزا محمد علی عبرت نائینی دیوان اشعار مرحوم پدرش «صنعی» را جمع آوری و چاپ نمود. مرحوم عبرت نیز مقدمه ای در زمینه تاریخچه تصوف و علی اکبر قویم زندگی نامه عارف شهیر شاه نعمت الله ولی را، بدان افزود.
بدرالدین نیز دیوان شعر دارد و نمونه ای از اشعارش در دیوان صنعی موجود است و آن اینست:

«تسلط بنفس»

نفس سرکش هر زمان مانند زیبا دختری در برم گردد عیان چون مه بدور مشتری
با لبی پر خنده می خواهد مرا بدهد فریب تا زباید از کفم با خدعه تیغ جوهری
قطع سازد از خرد پا و سر و دست و نفس تا کند خشک آن شجر را زو نچیند کس بری
حیله و نیرنگ را پوشانده بر تن رخت زهد تا چه عابد گرد خود او جمع سازد مشتری

این عجوز پرفسون کشته است صد داماد را	باز میخواهد ورا بینم بچشم شوهری
گو برو دیگر فریبت را نخواهم خورد من	دام خود بر چین مکن با من تو جنگ زرگری
چون مسلط گشته‌ام بر فکر بکر خویشان	بعد از این فکر دگر کن در بکوب از دیگری
هر که نفس خویشان را کشت در دوران عمر	زین شهامت میرسد بر رتبه پیغمبری
موسی و عیسی و احمد (ص) هر سه از این ره شدند	قائم بالذات مطلق در مقام رهبری
کرده کف نفس را «بدری» شعار خویشان	چون بعالم نیست جز این رسم و راه برتری

۸ بدیع

کنیه اش ابو عبدالله و لقبش مجدالدین و نامش عبدالحمید است، پسر عبدالمجید مجدالممالک متخلص به فرهی و او پسر میرزا شکرالله فخرالکتاب متخلص به فخری و او نیز پسر میرزا عبدالله متخلص به عرفان است. مرحوم بدیع صبح روز چهارشنبه پنجم ذی القعدة ۱۳۲۲ قمری مطابق ۲۱ جدی ۱۲۸۳ شمسی در شهرستان سنندج تولد یافت. ابتدا چند سالی در مدارس جدید به تحصیل پرداخت، سپس در خدمت مرحوم ملا محمد نوه حاج مولانا احمدنودشی به تحصیل علوم دینی پرداخت و در خدمت او منظومه شیخ سیوطی بنام «فریده» و شرح نظام و تهذیب المنطق تفتازانی و حاشیه ملا عبدالله یزدی و مختصر المعانی و چند کتاب دیگر را که به کتب شرع معروف است و قسمتی از تفسیر بیضاوی و جمع الجوامع در اصول و تهذیب الکلام و چند کتاب دیگر را تحصیل نمود. سپس نزد مرحوم شیخ حبیب الله مدرس کاشتری (مردوخ روحانی) به تحصیل کتب ادب و فقه و مصطلحات حدیث و تفسیر و فرائض شرح منهج و ابوابی از تحفه ابن حجر و قطعاتی از اغانی ابوالفرج اصفهانی و وفیات الاعیان ابن خلکان پرداخت، بعد از محضر فقیه متبخر و متکلم کم نظیر مرحوم ملا عبدالعظیم مجتهد قسمتهای مهمی از تحفه ابن حجر و تفسیر روح المعانی آلوسی و تهذیب الکلام و جمع الجوامع و غیره را استفاده کرد و از این سه استاد اجازه نامه دریافت داشت. در ابتدا مدتی در کابینه حکومتی کردستان اشتغال داشت و حدود دو سال معلم فرزندان عباس خان سردار رشید در روانسر بود، در ۱۳۰۸ بخدمت فرهنگ درآمد و بعد به کرمانشاه منتقل شد. در اواسط ۱۳۱۲ به اداره نظام و وظیفه بعد به تیپ کرمانشاه و بعد به دبیرستان نظام کرمانشاه و در مرداد ۱۳۲۰ به تقاضای خود به تهران منتقل شد و از ارتش بیرون آمد. چند سال در روزنامه اطلاعات و بعد کیهان کار کرد و مدتی در سفارت سوریه و بعد در سفارت عربستان سعودی

مترجم بود. از اوائل سال تحصیلی ۱۳۲۱ به وزارت فرهنگ رفت و در دبیرستان دارالفنون و بعد امیرکبیر و ادیب و گوهرشاد به تدریس پرداخت. تا اینکه در سال ۱۳۴۲ به تقاضای خود بازنشسته گردید. از اوائل ۱۳۰۵ تا آخر ۱۳۲۴ نام خانوادگی او «مهی فرهی» بود و در شعر فارسی مهی تخلص میکرد. از سال ۱۳۳۵ تا یکی دو سال قبل از فوتش در دانشکده الهیات و دانشگاه تهران تدریس می نمود. در اواخر عمر چشمش آب مروارید آورد و از نعمت بینایی ظاهری محروم شد. سرانجام در مرکز پزشکی داریوش کبیر در تهران ساعت ده و نیم بعد از ظهر روز پنجشنبه پنجم آبان ماه سال ۱۳۳۶ شمسی برابر سیزدهم ذی القعدة ۱۳۹۷ قمری بمرض سرطان غدد لنفاوی حنجره و گردن درگذشت و در بهشت زهرا در تهران بخاک سپرده شد.

مرحوم میرور استاد جلال الدین همایی در ماده تاریخ درگذشت آن بزرگوار میگوید:

چون بدیع این زمان عبدالحمید اوستاد	آنکه در فن ادب بُد صاحب و ابن العمید
در زبان و شعر تازی پایه دار و مایه ور	باذکای طبع و حفظ سالم و قول سدید
زین جهان فانی اندر جنت باقی شتافت	با ضمیر پاک و قلب روشن و روی سپید
سال فوت او «سنا» بر هجری شمسی نوشت	خیمه بر ملک بقا زد زین جهان عبدالحمید

(۱۳۵۶)

اینک نمونه‌ای از اشعار فارسی آن بزرگ مرد:

قسمتی از چکامه

مرا وظیفه تدریس در دبیرستان	چه چیزها که نداده است رایگان بجهان
چه خیر برتر از آن شد که نوجوانان را	هر آنچه باید آموزی و کنی تبیان
دگر مصاحبت مردمی شریف و منیع	که جان دهند و نیابند در ازایش نان
دگر زیارت ارباب فضل و علم و هنر	که رایگان ندهد دست جز بطول زمان
به ماه آبان یکروز در امیرکبیر	مقررم بد ایفای خدمت و فرمان
بنزد آمد ناگاه یک جوان متین	که بود «برقمی» او را تخلص و عنوان
از او نمایان آثارهوش و استعداد	از او عیان کرم اصل ساطع البرهان
بدیدمش که ادیب است و شاعر و از ذوق	عنایتش شده مصروف دفتر و دیوان
ز شاعران معاصر نشان همی جوید	که شعر و تذکره سازد فراهم از ایشان
ندانمش که از این بی نشان و بی مقدار	چسان بدست بیاورده بود نام و نشان

که کرده یاد مرا شاعری ملیح بیان
 که حق صحبت او را گزاردن نتوان
 همی فتاده گذر گوئیش بگورستان...
 تولیس قریه شنیدی وراء عبادان
 سزد که رنج بری از برای گنج روان

پس از تفحص و تحقیق شد مرا معلوم
 رفیق مشفق دیرنیم احمد گلچین
 نموده در بر او یادی از من گمنام
 بجز عبادت و خدمت بخلق راهی نیست
 وظیفه کاهش و رنج تن است و راحت روح
 از اشعار عربی اوست:

وَرَفُحُ الْعَنَاءِ فِي الصَّدْرِ مُسْتَوْتِقُ الرَّكْزِ
 وَلَا يَغْتَرِبُهُ الْقَلُّ فِي الْحَدِّ وَالْحَزُّ
 عَلَيَّ بِتَبْرِيحٍ وَأَزَّ عَلَيَّ أَزُّ
 وَلَمْ تُبْقِ عِنْدِي لَا أَبَاكَ مِنْ بَرِّ
 عَنِ الْمَالِ وَالنِّعْمَاءِ وَالْجَاهِ وَالْعِزِّ
 وَالْبَسْتَهُمْ يَا وَعْدُ مِنْ حُلَلِ الْقُرِّ
 وَيَلْبَسُ غُمًّا جَاهِلٌ غَالِي الْخَزِّ
 تَجَدَّلَ حَزْأً مِنْ صِيَالِكَ وَالْوَكْزِ
 وَكَفَّ الْأَذَى عَنِ مُدْبِرِ الْحِطِّ مُعَوِّذُ
 بَدِيحِ عَزِيْزِ الْعِلْمِ بِالْفَضْلِ مُلْتَزِّ
 لِشِعْرِي الْعَجِيبِ الطَّرِزِ نَظْمُ بِنِ مُعْتَزِّ

لِنَصْلِ الْبَلَاءِ فِي الْقَلْبِ وَخَزُّ عَلَيَّ وَخَزِّ
 وَ سَيْفُ الرَّزَا يَا لَيْسَ يَنْبُو عَنِ الْفَتَى
 آلا أَيُّهَا الدَّهْرُ الظَّلُومُ الَّذِي عَدَا
 أَلَا اسْتَحْيَ مَنِّي حَيْثُ عَرَّيْتَ بَرْدَتِي
 وَصَيَّرْتَنِي دُونَ الْإِنَامِ بِمَعْرِلِ
 وَحَيْثُ أَنْلَتِ الْأَعْنِيَاءَ مَغَانِمًا
 أَيَحْسُنُ أَنْ أَعْرَى وَمَالِي مُمَائِلِ
 آلا أَرْفَعُ يَدًا بَطَاشَةً عَنِ مُحَارَفِ
 وَ أَقْبِلْ بِوَجْهِ بَاسِمِ الثُّغْرِ مُؤْتِقِ
 أُنَسْطُو عَلَيَّ حُرًّا ذَكِيًّا فُوَادَهُ
 وَ تَقْصِمُ ظَهْرِي بِالْعَنَاءِ وَ قَدَعْنَا

«بدیع» مدیری

مرحوم میرزا عبدالباقی مدیری سال ۱۲۵۸ در شهر سنندج متولد شد. پس از طی دوران تحصیلات علوم متداول، برای ادامه تحصیل از راه ترکیه عازم کشورهای عربی شد و کشورهای شمال آفریقا را نیز گشت و سالها در آن ممالک بسر برد و با معلومات و تجارب زیادی از راه عراق به کردستان بازگشت. ابتدا در دبستان معرفت و سالاری که هر کدام یک سال بیش دوام نداشت، به تدریس پرداخت و چند سال هم در مدرسه احمدیه تدریس نمود، بعد از طرف رئیس فرهنگ وقت آقای سید محمد باقر حیرت سجادی به مدیریت مدرسه اتحاد که در سال ۱۲۹۵ تاسیس شد، انتخاب و شروع به کار نمود و عملاً مدیر و ناظم و معلم بود، تمام مراحل خدمت را با صداقت و درستکاری پیمود. چندسال بعد از بازنشستگی در تاریخ

۱۳۴۳ در سن ۸۵ سالگی بدرود حیات گفت. مرحوم مدیری نقاش، مجسمه ساز، مورخ و شاعر بود. زبان ترکی استانبولی و عربی و فرانسه را خوب میدانست.

تاریخی بر سیاق و سبک فردوسی در چندین هزار بیت از وی برجای مانده که از زمان پیشدادیان شروع و به دوره پهلوی خاتمه یافته که به چاپ نرسیده. مدیری بر طبق حکم وزارت آموزش و پرورش و نظریه استادان فن به «فردوسی قرن بیستم» لقب یافته است. این چکامه که «نسیم کردستان» نامیده شده از وی ثبت این کتاب شد:

نسیم کردستان

صبحدم چون نسیم کردستان	برگذشت از فضای کردستان
گشت شاداب و عنبرآسا بوی	از فضا و هوای کردستان
به گلستان و بلبلان جهان	برد بخش عطای کردستان
یافت گل عطر و گشت بلبل مست	زان هوا و لقای کردستان
وانگهی بهر بلبل شیدا	کرد وصف و ثنای کردستان
گفت ای بلبلک بروی زمین	نیست جایی چو جای کردستان
گلشنش را بهشت پنداری	گر شوی آشنای کردستان
نقش ارژنگ را خجل کرده است	رنگ گلزارهای کردستان
لاجوردی چمن به دشت و دمن	کرده آبی سمای کردستان
جلوه دارد میان باغ و چمن	آب آینه سای کردستان
روضه‌یی از بهشت باید خواند	خطه دلگشای کردستان
کوه آبیدر و مناظر آن	هست هیمالیای کردستان
همچو هیمالیای هند زیاد	روید آنجا گیای کردستان
کوه آبیدر است قبله شهر	خاک آن کیمیای کردستان
آب موفور آن چو آب حیات	گشته آب بقای کردستان
قله‌اش پر شقایق و سوسن	سبزه‌اش دلربای کردستان
عطر گلهای قله‌اش را باد	ببرد جا بجای کردستان
در کمر چشمه‌ها جَهد، گردد	آب صد آسیای کردستان
دامنش تا به شهر باغ و چمن	گشته جنت نمای کردستان

هر که نوشد حیات نو یابد
 هست بین دو کوه آبیدر
 خسرو آباد قرب شهر شده
 باغهای وکیل و گریاشان
 این مزیاست شامل همه جای
 هم بلوکات حومه‌اش دارد
 بینم ای بلبلک تو مهجوری
 برو آنجا علاج خواهد کرد
 بشنو از بلبلان آن سامان
 از نفیر فرشته برده گرو
 آفرین بر کسی که روز نخست
 در مسیرش وزید بر تهران
 کرد القاب به اولیای امور
 بهر عمران و زینت شهرش
 گشت مقبول هیأت دولت
 گشت جویا نبود در تهران
 پس به کُرد مقیم آنجا گفت
 به چه رو ترک میهنت کردی
 گله‌مند است از توام و وطن
 تو به تهران و شهرهای دگر
 قبرت اندر مامت میخوانند
 لیک چون آمدی به میهن خویش
 میهن از تو امیدها دارد
 حیف نبود ز یاد خود ببری
 خاطرات و رسوم اجدادت
 بهتر آنست باز برگردی
 میهن خویش را عمارت کن

آب کانی شفای کردستان
 دره باصفای کردستان
 باغ بهجت فزای کردستان
 جای تفریح گای کردستان
 مبدأ و منتهای کردستان
 این مزایای جای کردستان
 دوری از لابلای کردستان
 درد عشقت دوی کردستان
 نغمه و های های کردستان
 بلبل خوشنوی کردستان
 ساخت اول بنای کردستان
 آن نسیم صبای کردستان
 حالت و ماجرای کردستان
 کرد عرض و رجای کردستان
 خواهش و التجای کردستان
 هیچکس پیشوای کردستان
 ای که کردی جلای کردستان
 چه بدیدی خطای کردستان
 می‌زی بی‌رضای کردستان
 بِشْمُرْنُدْتُ گدای کردستان
 قمبر یک بینوای کردستان
 می‌شوی کدخدای کردستان
 تو چه کردی برای کردستان
 مردم باوفای کردستان
 ییادگار نیای کردستان
 بشووی رهنمای کردستان
 کوش در ارتقای کردستان

خانه و خاندان عالی ساز
 دودمانی ز تو چه میماند
 تا شوی پا بجای کردستان
 پیاس دارد بقای کردستان
 ورنه نیایی خبدای کردستان
 گیرد از تو جزای کردستان
 این سخن را «بدیع» با الهام
 بشنید از ندای کردستان

بدیع

نام و نسب و شرح حال او بنا به تحریر خود: احمد بن حسین بن حاج میرزا علی (علیقی) فرزند کوثر علی شاه صاحب دُرّ النظیم می باشد و نسب خود را به محمد بن ابوبکر میرساند. بدیع مانند اجدادش اهل فقر و از سلسله درویشان و عرفا بود و بسال ۱۳۰۰ قمری مطابق سال ۱۲۶۰ خورشیدی در همدان تولد یافت و پس از رسیدن بحد رشد یک چند بکار دولتی سرگرم بود و در حدود چهل سالگی خدمت حاج آقا محمد فیاض را درک کرد و براهنمایی او در سلک پیروان غمام همدانی درآمد. وفاتش بسال ۱۳۲۳ خورشیدی در تهران اتفاق افتاد. اشعار بدیع از قصیده و غزل و قطعه و مثنوی قریب شش هزار بیت میشود، که غالباً از لطف طبع و ذوق سرشار وی حکایت میکنند. دیوانش بطبع نرسیده است.

شد لعبت مخموری غارتگر ایمانم
 تا بست دلم پیمان با طره مشکینش
 کز سلسله زلفش همواره پریشانم
 او هی شکنند اما من در سر پیمانم
 اندر طلب وصلش چون مردم هر جایی
 سرگشته و سرگردان آشفته و حیرانم
 ای ساقی سیمین تن زان باده مرد افکن
 بط بط بده و دن دن کز عقل رهد جانم
 چون در ره او دانش شد علت گمراهی
 آن به که بمستی جان زین مهلکه برهانم
 وانگه بصف مستان زنجیر جنون بندم
 در مکتب عشق او قانون جنون خوانم
 آیین سخنگویی از عشق بیاموزم
 داد دلی از دلبر بی عاطفه بستانم
 شاید که نگار من آنجا گذری آرد
 وین عاریتی جانرا در مقدمش افشانم

آمال «بدیع» است این گر محو شدم در می

بی منت کام و لب با دوست سخن رانم



امروز روز دلبری چشم مست تست
 بشکن، بپر، بسلسله کش دست، دست تست
 زاهد فریب و خانه تقوی خراب کن
 آن جاودانه نرگس مخمور مست تست

هر گوشه هر چه هست چو ماهی به شست تست	دانا و نیم دانش و نادان ز ممکنات
گوش دلم هنوز ببانگ الت تست	تا در ازل بس دوستیت دست داده ام
گفتم قدت بسر و ستایم شکست تست	تشبیه گل نمود مست از چهره رنگ باخت
دل همچنان بفکر لب می پرست تست	از غمزه هر دم ار ز نیم صد هزار تیر
چون خاتمی است عالم و آنهم به شست تست	وصف چسان کنم، که ترا شبه و مثل نیست
کان هست و بود یکسره از بود و هست تست	قد بر فراز و چهره برافروز و فاش کن

جانا نگاهی از ره احسان سوی «بدیع»
بنما که بنده ای ز محبان پست تست

بدیع

محمد حسن بدیع «نصرت الوزراء» فرزند ملارضا بهبهانی از نویسندگان و شاعران اوائل قرن چهاردهم هجری است. وی در سال ۱۲۵۱ خورشیدی در شیراز متولد شد. در جوانی به قصد تجارت به بصره رفت و در آنجا سکونت اختیار کرد. علوم ادبی و عربی را در همان شهر فراگرفت و با زبان فرانسه آشنایی پیدا کرد. در آغاز جنبش مشروطه در ایران مقاله‌هایی به حمایت در روزنامه حبل‌المتین نگاشت و در بصره به تشکیل جمعیت ایرانیان پرداخت. پس از خلع محمد علی شاه قاجار و اعلام مشروطیت جشن باشکوهی بپا کرد و از پس هم اشعار و مقاله‌هایی درباره اوضاع روز در روزنامه‌ها انتشار داد. در سال ۱۲۹۹ خورشیدی به ایران آمد و به سمت کنسولگری ایران در کربلا و سپس در بصره و بغداد و هرات و بیروت برگزیده شد. تا اینکه در سال ۱۳۱۶ خورشیدی بر اثر سکتة زندگی را بدرود گفت. فهرست تالیف‌های او بشرح زیر است: دستور زبان فارسی، تاریخ بصره، شمس‌الدین و قمر، داستان باستان یا سرگذشت کورش کبیر «چاپ داش مشتبی پاریس» (ترجمه)
نمونه شعر اوست:

تا از ره وفا نشوم خاک راه تو	رخ بررتابم از در دولت پناه تو
از حال دل می پرس که چون مرغ بسته پای	در خون تپیده است ز تیر نگاه تو
با عاشقان هر آنچه کنی کس نگیرد	کان حسن دلفریب بود عذرخواه تو
گفتم چو بگذری نظری بر من افکنی	عمری بدین امید نشستم براه تو
بر غم سرای تیره من پرتوی فکن	ای آفتاب بسنده روی چو ماه تو

از خال دلکش تو خلاصی بود محال
دل هست خانه تو و خلقی ز گمراهی
این دل که بود ثابت و بر جای همچو کوه
گر بنده خدای گناهی کند ببخش
گر گویدت «بدیع» که بدخواه کس مباش
بشنو نصیحتش که بود نیکخواه تو



شب مهتاب و ایام بهار است
میم در پیش و ما هم در کنار است
شبی خوش روزگاری خوش ولی حیف
که عیشی این چنین ناپایدار است

برجیس

اسمش ابوطالب فرزند ملاحسن غواص، دانشمندی بوده پاکیزه سرشت و طینتش عاری
از خصایل زشت، در معرفی او همین بس که انجمن ادبی را در قریه قهفرخ تأسیس نمود و از
این راه خدمات شایانی به جامعه علم و ادب چهارمحال نموده است. وفاتش در سال ۱۳۶۳
مطابق با ۱۳۲۳ شمسی رخ داده است. این اشعار از اوست:

بخت اگر یار شود باز بچنگ آورمش
کف زنان وجد کنان بادف و چنگ آورمش
رنگ ریزد که به نیرنگ رود از بر من
بی خبر زانکه بصد حيله و رنگ آورمش
دل تنگم بگشاید اگرش باز چو جان
در بغل تنگ بسان دل تنگ آورمش
آوخ این عمر گران شد ز کف ارزان برجیس
نیست ممکن که دگر باز بچنگ آورمش
و آنچه باقی است گذر میکند اینک بشتاب
با چه نیرنگ رفیقان بدرنگ آورمش

برادران

نام و شعر محمود برادران را در هیچ نوع نشریه‌ای جز باغ هزار گل ندیده‌ام. آنطوریکه
در این تذکره شریفه درج است، این شاعر حدود شصت سال پیش در شهر کرمانشاه متولد شد
و پس از پایان تحصیلات دبیرستانی وارد خدمت آموزش و پرورش شد و بعد موفق به اخذ
لیسانس از دانشگاه گردید. وی علاقه وافری به شعر و ادب داشت و در هنر موسیقی نیز تسلط
کامل داشت. اواخر خردادماه ۱۳۶۰ بدرود زندگی گفت. از اشعار اوست:

نه بر مهر نگاری پای بندم
نه سر در پای دلداری فکندم

نیفکنده است صیادی ببندم	من آن مرغم که بهر دانه هرگز
بمهرت دل ز عشق غیر کندم	ترا دیدم دل از دنسیا بریدم
وفا و عشق مییاشد کمندم	به ناز و عشوه در دامم نگیری
اگر چون عود بر آتش نهندم	دل موری نخواهم از جفاریش
اگر بر دیده صد نشتر زنندم	به بد گفتن نگردانم زبان را
نگر بر همت و طبع بلندم	ننازم هیچگه بر جاه و مکنت

برقی

ملاحسین معروف به تحویل‌دار که در سال ۱۲۱۸ قمری در دستگاه حکومتی بنی‌اردلان در سنندج سمت تحویل‌داری داشته و گویا کارهایش را برقی انجام داده به ملا برقی معروف شده. این اشعار بدو منسوب است:

طرزات یاسمن و قد تو سرو چمن است	قد تو سرو چمن طره تو یاسمن است
هر کجا شام شد آنجا به غریبان وطن است	راهش افتاد به زلف تو و دل بار افکند
همه اندر نظر عاشق صادق حسن است	در جهان هر ستمی را که کند صاحب حسن
گویم از چاکروی شاه ختا و ختن است	مفخر هر دو جهان اوست ز وصفش نه خطاست
در حرمخانه او عقد کنیز کهن است	خسرو تخت اسد والی ملک سرطان
لب یار و غزل «برقی» شیرین سخن است	روح آنگاه دهد لذت جاوید دو چیز

برهان‌الدین الاردلانی

الام شرف الائمه برهان‌الدین الاردلانی، شعر او مشهور است و فضل او بر زبانها مذکور و اگرچه در زری علما بوده است فاما اشعار آبدار لطیف پرداخته است و اکثر ابیات و اشعار او در شکایت فلک غدار بوده است و البته بر کس اقتراح نکردی و از کس چیزی نستدی، مگر از کسی که او را بروی ثقت افزوده بودی و در قصیده‌ای میگوید:

بر آن ماه که او چنگ نوان میسازد	خرما باد شمالی اگر ت هست گذار
پس اشارت به لبش کن کش از آن میسازد	گو فلان بنده تو دور ز تورنجور است
چه کند کین نکند چاره جان میسازد	گرچه این یک کلمه ترک ادب بود و لیک

و همو گفته است:

ای بخت سرگرفته در آوردیم ز پای
ای روزگار عافیت آنوقت آمده است
بر بخت من زمانه بخندد به قهقهه
رویی گشاده دار چو دولت نمود پشت
یارب بدست تست مرابن قفل را کلید

لباب الالباب محمد عوفی ج ۱ ص ۲۴۵، ۲۴۶

برهان

میرزا محمد دانش متخلص به برهان، در سال ۱۲۶۹ شمسی در کرمانشاه تولد یافت. تحصیلات جزئی حاصل نمود و شغل دکانداری انتخاب نمود. در سال ۱۳۱۰ شمسی بر اثر سختی معیشت بآبادان مهاجرت نمود و در سال ۱۳۱۴ در آنجا درگذشت. هنگامیکه در کرمانشاه بود در مجالس ادبی شرکت میکرد و اشعار خود را عرضه می نمود. این غزل از اوست:

دیدم ایدل که دلارام تو میثاق شکست
از سر دوستی وعهد و وفا دست کشید
از ره و رسم وفاداری یاران برخاست
بارها گفتم از اینان ثمر مهر مجوی
پند نشیدی و ایدل پی خوبان رفتی
مهر ورزیدن اینان همه کاریست عبث
تا ابد یار وفادار نیابد «برهان»
رشته الفت و مهر تو بیکبار گسست
تا چه در خاطرش افتاد و یا دل به چه بست
رفت و با صحبت اغیار و رقیبان بنشست
میوه هرگز زنی و نارون و سرو نرست
از گفت رفت دلارام و شدی باد بدست
کس از این طایفه جز جور و جفا طرف نبست
بجهان نامده این نادره از روز الست

برهانی

حاج ملاحسن برهانی مردی زاهد و وارع بوده، که در مسجد قاضی در شهر مهاباد به امامت و تدریس پرداخته است. از فحوای اشعارش مستفاد میشود که سنی از وی گذشته و پیری بیدار دل و روشن ضمیر و نادم بر اعمال و رفتار گذشته اش بوده و دائم بدرگاه خالقش نالان. چنانکه خود گوید:

مرا بهر دو جهان نیست هیچ تدبیری
مگر عنایت پروردگار یاالله

گذشت عمر بدین خسته دل درى نگشود
 رهم بده که از این خانه بار بندم
 چو وقت رفتنم آید بخیر درگذران
 گناه من که ز حد و حساب بیرون است
 بسوخت این حسن از انتظار یاالله
 بسوی منزل دارالقرار یاالله
 مستاع دنیوی از رهگذار یاالله
 بفضل و رحمت خود در گذار یاالله
 بدین قدر بکند اختصار یاالله



غریب و خسته ام و دلفکار یاالله
 نیازمند و بیچاره و حزین و ملول
 غمیست در دلم از کوه بیستون افزون
 نه زور دارم و نه زر، ندیم من زاریست
 بلطف خویش مرا عفو دار یاالله
 جدا فتاده ز یار و دیار یاالله
 بجز تو نیست مرا غمگسار یاالله
 ببخش بر من زار و نزار یاالله
 که شرمسارم از این کار و بار یاالله
 تسوی مدبر لیل و نهار یاالله
 که نیست بحر بلا را کنار یاالله
 تو از میانه گرداب غم خلاصم ده

برهانی

اسمش عبدالرزاق متخلص به برهانی که در جوانی تخلص فروغ داشته و برادر کوچک شعاع، تخلص است. از محترمین و معتمدین قریه چالشر که در سال ۱۲۶۵ قمری متولد و بسال ۱۳۳۴ وفات می نماید. از تراوشات طبع اوست:

هرکس که می یابد تو اندر پیاله کرد
 منعم مکن ز خوردن خون جگر که دوست
 با ابر و کوه شمه ای از ماجرای عشق
 بر من براتی از بر پیر مغان رسید
 از آن پیاله دفع غم چند ساله کرد
 از خوان عشق قسمت ما این نواله کرد
 گفتیم کوه نعره زد و ابر ناله کرد
 آخر ز کعبه بر در دیرم حواله کرد
 خون دلت بجای می اندر پیاله کرد
 «برهانی» از تو سر چه خطا زد که روزگار

بسام کرد

بسام کرد از خوارج بود که بصلح نزد یعقوب آمده بودند. چون طریق و صیف بدید اندر شعر، شعرها گرفت و ادیب بود و حدیث عمّار اندر شعری یاد کند.

هر که نبود او بدل متهم	بر اثر دعوت تو کرد نعم
عمر ز عمّار بدان شد ببری	کاوی خلای آور تا لاجرم
دید بلا بر تن و بر جان خویش	گشت بـعالم تن او در الم
مگه حرم کرد عرب را خدای	عهد ترا کرد حرم در عجم
هر که درآمد همه باقی شدند	باز فنا شد که بدید این حرم

بسمل

حاج میرزا اسمعیل فرزند میرزا علی محمد متخلص به بسمل، از شعرای بذله گو و خوش قریحه کرمانشاه بوده که تاریخ تولد و وفاتش معلوم نیست. از اشعار اوست:

شبی ز مرغ فسنجون چو لقمه‌ای بچشیدم	ز هر خورش که بخاطر رسید دست کشیدم
لب و دهان و سرانگشت و کام من شده بی حس	ز بسکه هر نفس از روی شوقشان بمکیدم
بدیگ خواهش و مجموعه خیال شبانگه	چه طبخها که نپختم، چه ظرفها که نچیدم
اگر مرا بمثل بود کیمیای سعادت	دومن برنج به صد من طلا و نقره خریدم
بمژده دین و دل آماده بایدم که همینک	ز آفتا به لگن میرسد بگوش نویدم
من و تصور قدرت؟ زهی تصور باطل	من و خیال صبوری؟ چو بوی قیمة شنیدم
بگو بخسرو کرسی نشین کشور مطبخ	که خواجه‌ای تو و اکنون به پیشگاه عبیدم
طعام چرب ترا من غلام حلقه بگوشم	به یکدو پاره‌ ته دیگ نرم خواجه مریدم
شویت و باقله و بزه ای فدای تو «بسمل»	که من ز دیده خود عیب دیدم از تو ندیدم

بقا

در سفینه‌المحمود آمده است:

اسمش محمدرحیم به کاروانسرداری اشتغال داشت وقلیل زمانی است، از دنیا رفته است. طبعی موزون دارد و اشعار بسیاری سروده است. این دو بیت از یک غزل او انتخاب شد:

هرگز نمیدادم ز کف دامان ننگ و نام را
ز آغاز می‌کردم اگر اندیشه فرجام را
ساقی خدا را از کرم در گردش آور جام را
تا بر سر ساز آورم ناسازی ایام را

بندار یا پندار

در حبیب السیر چاپ تهران جزء چهارم از مجلد سیم ص ۳۲۵ در معرفی این شاعر چنین گوید: شیخ پندار الکردی السبحانی یکی از اجداد شیخ زاهد تاج‌الدین ابراهیم گیلانی مرشد شیخ صفی‌الدین جد پادشاهان صفوی است.

مؤلف ریاض‌العارفین گوید: شاعر مجدالدوله ابوطالب ابن فخرالدوله دیلمی است و سخنی متین و طبعی قادر داشته و به سه زبان سخنوری کرده: عربی و فارسی و دیلمی و از کوهستان ری است. صاحب اسمعیل بن عباد که کریم جهان بوده مربی بندار است. این رباعی از بندار است:

دو روز حذر کردن از مرگ روا نیست روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست
روزی که قضا باشد کوشش نکند سود روزی که قضا نیست در او مرگ روا نیست
همچنین در تاریخ گزیده بندار ضبط شده نه پندار.

دولت‌شاه سمرقندی در مورد رباعی فوق می‌نویسد: و این رباعی بغایت مشهور است و بر بسیاری از اکابر اسناد می‌کنند، اما بتکرار در چند نسخه بنام پندار دیدم و او راست بزبان دیلمی در مذمت کدخدایی:

مرا گویند زن کن که اندر دل هلاک آیی عرسک پر جهیزک پر ز خانه طمطراق آیی
نخواهی زن نخواهی زن که نه‌مه‌بگذرد حالی رید در ریش تو گرچه زخانه دیک و داک آیی
در کتاب احوال و اشعار رودکی مرحوم سعید نفیسی آمده است: کمال‌الدین ابوالفتح پندار بن ابونصر خاطری رازی شاعر معروف زبان پهلوی و مداح مجدالدوله دیلمی (۳۸۷-۴۲۰) بوده و در سال ۴۰۱ درگذشته است. رضا قلی‌خان هدایت در مجمع‌الفصحا جلد اول صفحه ۴۳۹، این اشعار را از او ذکر نموده است:

می فرا آور که بهره میبری می نشاط افزای شادی آوری
هر کرا که می نبو، شادی نبو این جهان را خرمی با می دری
ابلهان گویند کاین می بی حرام می ندانم کاین حرام از چه دری

در ایلچی شاه اسب کروک دبو در قافله نیز اشتر لوک دبو
این اشتر لوک و اسب کروک منم این در بامید میزنم بوک دبو

وقت در و دشته که جهان همچو و هشته روح می سرخه که گل سرخ بباره

از قطعات مطایبه آمیز اوست:

بشهر ری بمنبر بر یکی روح همی گت و اعظک زین هرزه لایی
که هفت اعضای مردم روح محشر دهد بر کرده‌های خود گویایی
زنی بر عانه میزد دست و می‌گت بسا ژاژا که ته آنروح خایی
از رباعیات هزل آمیز اوست:

کس قالب نقشبندی لاهو تست کون گلخن ابلیس و چه هارو تست
گر کیسه پر زر است کون هر روزی هر ماه نه کس حقه پریا قو تست

با بط می‌گفت ماهیی در تب و تاب غم نیست، بجوی رفته بازآید آب
بط گفت چو من قدید گشتم تو کباب دنیا پس مرگ ما چه دریا چه سراب
رباعی دیگری نیز در این کتاب بدو منسوبست که جلوۀ ساختگی دارد زیرا در آن زمان
روز را روح گفته‌اند نه روز و در دیگر اشعار این شاعر بطور تکرر آمده است.
و نیز ترکیبی چون، برسر می، نیکوتر می، حیدرمی، مادرمی، نادرست و در زبانهای
کردی و لری وجود ندارد.

تا تاج ولایت علی برسر می هر روز ز روز رفته نیکوتر می
شکرانه اینکه میردین حیدرمی از فضل خدای و پاکسی مادرمی
در قاموس الاعلام ترکی آمده است: کمال‌الدین رازی یکی از شعرای ایران و از اهل
ری بود در اوائل قرن پنجم هجری می‌زیست و به مجدالدوله پسر فخرالدوله دیلمی انتساب
داشت، اسمعیل بن عباد ویرا تربیت کرد، خواجه ظهیر فاریابی او را ستوده، بزبان عربی و
فارسی و لهجه دیلمی اشعار سروده است و رباعی مشهور «از مرگ حذر کردن» را شاهدهی بر
شعر او آورده است.

در کتاب مونس الاحرار آمده است: پندار رازی قصیده ذیل را بزبان رازی که همانا
زبان باباطاهر است سروده است:

خور رنگین و ماهک سرو بالا ابالای توأم بر سرو بالا
کی اج دیمت نمو بکنج نافش ببالایت نمو سرو ایچ بالا

سهای بشن و بالای تو داره
 و نوشه فرشقاقت بنده فربند
 بآن بر بندت اسرم بوشایند
 مرا خانه کیش دو شار در دل
 همان دو غالیه در سیمت آلو
 بیار دیم من کن دیم تو دست
 بدامان عنبرین بخط مشکین
 نبش تو کونه شمشاد نازش
 تولا به تو کردش این دل ریش
 فرا سرم گر کنند و رزیگران کشت
 نخته چشمکان فامانک و پروین
 ار از من که دانستی بی گمان
 چنین کت مارکی من رفتی راست
 چو سویه بوسین راز من ای کون
 مرا بیننده فرخان واک مدار
 سهای فادلم هم خواب و خورده
 منی که همنشین دز مینه دوشار
 مرا گت دوست کج من طبع بر
 گتم ببوسکیجی هم کنی منع
 منم چون کشتی و موج و غرقاب
 دجلای سخن چشم قوافی
 دگر کردیش حسنت لام الف لی
 گته هرکس نباشد دَر و یاقوت
 دیفا گت هلاله سر بسر کوه
 بکر زن گرد نرگس جام زرین
 هنا خوه جنده وا پوشی که ابیون
 و نوشه با شقایق اروج هم تست

دل پر درد و میشم خیره بالا
 هلاله فرد هارت لایه وولا
 بلا فرلاتیه لایم پراج لا
 ترا فر سیم زاره عنبر آلا
 مراسی زعفران فرزرت آلا
 بمهر آج دل بهل جنگ وولا
 بدسته نرگی بچشم شهلا
 بچشم تو کونه جادو تولا
 چرا داری به تیمارش بوولا
 ز می بنهند کامی بکالا
 همه شف می برم تاروج ویلا
 گرم دو شار نه کردی بدولا
 اگر رینه شه ای دینم بجولا
 فرآورده سها بسهرش الا
 که پر کردش سها مولی بمولا
 بروش خواف چشمانم دکرلا
 که چشمش بمنه گوشش بکالا
 وجینم دو رویه لولوی لالا
 گتش من بکنم ای کون تو می لا
 تبه لنگر شیه صبرم سجلا
 یکی دهم دگر صد نعم لا
 تمامه به الف بکن تو مبرا
 بشهرش نهلند فاروز و دیغا
 دوشی کته بنفشه سر بسر پا
 دو گل دیمه نمواج مهد مینا
 بیژزه به حریر و وید بویا
 عقیق سرخه فاشیر وجه به همتا

این اشعار با مقداری لغات گیلگی در هم آمیخته شده و تحریف زیاد و نابجایی در آن بعمل آمده که وزن و معنی اشعار را بهم زده است.

این ابیات بزبان پهلوی نیز بنام او در کتاب المعجم قیس رازی ثبت است:

مشکین کلکی سروین بالایی وا دو چشم شهلا و چه شهلائی

دیم من و دیم دوست آن اشایه این اج درد چونان گل دو دیمه نیمی سرخ و نیمی زرد

تا یا خو نکویی که منی را بـولم و اتو دؤا اواج یاسه

ای همه فَر و تا یید زمانه ولایت بستواج هر وی مصفا

سنانش در دل دشمن نشینه دی دل و گگیان را در ننه پا

لحن او را من و بیت پهلوی ز خمه رود و سماع خسروی

بنده

از ترجمه احوال و نام و نشان این شاعر چیزی در دست نیست، این دو غزل از بیاضی که متعلق به استاد برهان‌الدین حمدی و در سال ۱۲۵۰ قمری نوشته شده بود استنساخ گردید.

از حضور خویش میراند مرا خواهد از هجران بمیراند مرا

لب‌گشاید تلخ‌گویی را ولی تلخ او شیرین همی آید مرا

ابرویش ایما کند کاینجا مباح چشم جادویش بخود خواند مرا

دور نبود از ره مهر و وفا در کنار خویش بنشانند مرا

یکدم ار با من نشیند از کرم از غم صد ساله برهاند مرا

زلف چو گانیش در آمد شدن هم چو گوی لعب گرداند مرا

دیدن آثار غم در دیده‌اش بالله اندر اشک غلطاند مرا

«بنده‌ام» در شکر این لطفم مدام

بنده درگاه خود داند مرا



که میتابد درونم چون تنوری	فستاده در دلم از یار شوری
سلیمان داشت هم الفت به موری	چه باشد بینوائی گر نوزاد
گر از شفقت کند بر من مروری	نثار مقدمش سازم دل و دین
فرود آمد نیابد ره خطوزی	بخاطر آنچنان خیل خیالش
چو یابم از غمش هر دم سروری	کجا پند تو ای ناصح نیوشم

«بسنده» رنجشی بیوجه دارد

که در خدمت ندید از وی قصوری

بنی عامریان

در باغ هزار گل در معرفی این شاعر چنین آمده: عباس بنی عامریان فرزند مهدی در سال ۱۳۱۷ خورشیدی چشم بجهان گشود. مقداری از تحصیلاتش را در سنقر و بقیه را در کرمانشاه پایان رسانید و سپس وارد خدمت آموزش و پرورش گردید و سالها در دبیرستانها بتدریس اشتغال ورزید. ایشان از هنرمندان فعال در رشته تئاتر و سرشناس در فن بیان می باشد. و در انواع خط بخصوص نستعلیق در حد عالی قرار دارد، هم اکنون در تهران زندگی میکند. از اشعار اوست:

سودای دل

نوبت عاشقی و موسم باغ و چمن است	نو بهار است و جهان طالب وجه حسن است
جانبی نسترن و سوری و یاس و سمن است	طرفی فاخته و بلبل و قمری و تذرو
ز شعف نغمه سرا بلبل شیرین سخن است	نوعروس چمن امروز کند جلوه گری
مادر دهر گرفتار دل اهرمن است	دخت رز گشته گرفتار دل عاشق خویش
که در این خاک سیه خفته بسی خوش دهن است	نو بهار است بیا تا که دمی خوش باشیم
مرگ بر خرمن هستی چو یکی راهزن است	نکته ای گویمت ای دل بشنو خرده مگیر
هر کسی در غم سودی دل خویشان است	بیش از این بر سر سودای کسی دل مفروش

گرچه حب الوطن اولی است ولی باغم دوست

هر کجا خوش گذرد بهر دل من وطن است

بوالبها

نام نامیش محمد ملقب به بهاءالدین و متخلص به «بوالبها» فرزند ارشد حضرت شیخ عثمان سراج‌الدین که بعد از فوت پدر در خانقاه طویلی عراق بارشاد و راهنمایی مردم همت گماشت. عالمی وارع و پیری بانفوذ و صاحب برکت بوده است. در تعریف او و برادرانش این دو بیت سروده شده است:

شیخ محمد آفتاب و عبدالرحمن همچو ماه
شیخ عمر چون زُهره است و شیخ احمد مشتری
آسمان این دو کوکب شیخ عثمان پیر راه
هر که جان افشان بر ایشان نیست روی او سیاه
اینک نمونه‌ای از اشعار شیخ بهاءالدین «بوالبها»:

تا بآن بالا دل و جان آشنا گردیده است
دل که تیغ ابروی خونریزان جلا داد دید
رشته مهر و وفا را از جهان ببریده است
چرخ دولابی یقین گردد بکامم بعد ازین
مرغ‌سان درخون خود شادی کنان رقصیده است
پای پیک یا رمن فرسود از رفتار من
چون بنام من زبان دلستان گردیده است
با حریفان آشنا و با رفیقان سرخوش است
آنقدر عاشق بروی دیده‌اش مالیده است
تن برقص آمد ز شادی جان همی پزد ز شوق
از من مسکین عجب، چون بی سبب رنجیده است
گویا کان شاه خوبان حال ما پرسیده است
رحم بر من آیدش باز آن نگار نازنین
گویا آه و فغان و ناله‌ام بشنیده است
رشته مهر و وفا معدوم باشد «بوالبها»
گر کسی دعوی کند از یار ما دزدیده است

بها

بهاءالدین ربانی فرزند مرحوم شیخ بدرالدین است، که در شب پنجشنبه نوزدهم جمادی‌الثانی سال ۱۳۴۳ هجری قمری در خانواده‌ای روحانی پا بعرضه گیتی نهاد. تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در سنج با تمام رسانید و دیپلم ادبی را از دارالفنون تهران دریافت کرد. و سپس باخذ درجه لیسانس (رشته قضائی) از دانشکده حقوق دانشگاه تهران نائل گردید. مدت چهارده سال در وزارت فرهنگ و اداره کل ثبت و اسناد و املاک تهران خدمت نمود و از سال ۱۳۳۶ شمسی تا ۱۳۵۵ در خدمت قضائی ستمهای دادیاری و ریاست دادگستری و مستشاری را بر عهده داشته و پس از بازنشستگی با اخذ پروانه وکالت در شهر اصفهان بامر وکالت اشتغال دارد. اینها نمونه‌ایست از آثار طبع گهربارش:

سالها تنها بسوزی

من نمیخواهم که تو در شعله‌ها تنها بسوزی
خواهم ای پروانه من شمعت شوم با ما بسوزی
محفلت روشن شود با شعله جانسوز جانم
جان من زیبا همی سوزد تو هم زیبا بسوزی
مجلست چون گرم گردد گرم‌گیری بوسه‌ها را
بوسه چون گرمت کند با گرمی لبها بسوزی
روشنی بخش تو باشم اشک‌ریزان ذوب‌گردم
از سرجان چون گذشتم تو ز سر تا پای بسوزی
حیف باشد نوگلی زیبارخی چون تو بسوزد
لال‌گردم گر بگویم ای صنم با ما بسوزی

تو «بها» در طبع آتشبار و شعر آتشینت

اقتضا دارد بسوزی سالها تنها بسوزی

آخرین لحظه

آخرین لحظه حسن دیگر داشت
پالتوی بس ظریف در بر داشت
یار من همچو شاخه بادام
کلهی از شکوفه بر سر داشت
چشم او پشت عینک دودی
گرمی و شعله‌ای چو اخگر داشت
آمد و آتشی بجانم ریخت
پیش من مُزد ماه آذر داشت
کاخ مرمز شعر خود سازم
که یکی سینه همچو مرمز داشت
غیر زیبایی خداداده
بنظر حسنه‌های دیگر داشت
زیورش فهم و وقرو دانش بود
این چنین زیوری به پیکر داشت
رفت و دیگر نندیده‌ام او را
حالتی همچو سیر اختر داشت
گله دارم زی‌ار زیبایم
ناز وی بیش و لطف کمتر داشت
گر «بها» ذره‌ای وفا میدید
بیش از این گفته‌ها چو گوهر داشت
لیک از غصه جفاهایش
گونه پر اشک و دیده تر داشت

در قفس همچو بلبل مهجور

پای بشکسته بال بی‌پر داشت

وعده دیدار در ماه رمضان:

ماه رمضان که موسم دیدار است
چشم همه محروم ز روی یار است
یار من اگر وعده بآن ماه دهد
بر خوردن روزه متش اصرار است



ما روزه آن ماه بتقدیر خوریم
چون مؤمن بیمار و یا پیر خوریم

برخوردن روزه‌ها جوازی داریم بینیم هلال ابرو و سیر خوریم

بهاء‌الدین

بهاء‌الدین محمد فرزند عبدالرزاق بیگ بن نجفقلی دنبلی است. مردی دلاور و رشید و در عین حال دانشمند و فاضل بوده است. در اواخر عمر به حکومت تبریز منصوب شد. بهاء‌الدین از طبع شعر برخوردار بود و شعر می‌سرود. از فضائل او همین بس که تفسیر مبسوطی به زبان عربی بر قرآن کریم نوشته (بنا به گفته مرحوم تربیت مؤلف دانشمندان آذربایجان) همچنین کتابی در معضلات و توضیح مشکلات دیوان انوری تألیف کرده است، که مطلع آن اینست:

«براعت استهلال حمد و ستایش بیت‌القصیده ثنا و سپاس و تقدیس خالقی راست که طفلی یک روزه را تالب روح پرور (به انی اتانی الکتاب) و هنگام ظهور تجلیات طالب قس را در شجر طور نوای (انی اناالله) شنواند.»

بهار (ملک الشعراء)

محمد تقی متخلص به بهار و ملقب به ملک الشعراء فرزند محمد کاظم صبوری شاعر بزرگ قرن حاضر، تولدش در ۱۲۶۶ هـ ق وفات ۱۳۳۰ هـ شمسی وی در عین حال شاعر و محقق و مرد سیاست بود. بهار در شعر شیوه فصیح قدما را به نیکوترین صورتی بیان کرده در ضمن از زبان متداول لغات و تعبیرات و اصطلاحاتی را در اشعار خود به عاریت گرفته است. وی شعر را وسیله بیان مقاصد گوناگون قرار داده و با اطلاعی که از زبان پهلوی داشت به ایجاد ترکیبات جدید و استعمال مجدد برخی از لغات متروک توفیق یافت. دیوان بهار در دو مجلد به طبع رسیده. از آثار تحقیقی او تصحیح و تحشیه «تاریخ سیستان» و «مجمل التواریخ و القصص» و تألیف «سبک شناسی» در سه جلد است، از اشعار اوست:

جهانا چه مطبوع و خرم جهانی	دریغا که بر خلق ناجاودانی
نعیم و حجیم است در تو سرشته	و لیکن تو خود فارغ از این و آنی
همه کارهای تو از حکمت آید	ز حکمت برون کار کردن ندانی
بدستت شماریست ز آغاز خلقت	که با آن شمردن دهی و ستانی
ز فهم بشر این شمار است بیرون	که هست این ثمر عالی و فهم، دانی

<p>که باقی به گیتی چه و چیست فانی ز قید زمانی و قید مکانی بر آن خیط موری کند دیده بانی جداگانه بیند بتاریک جانی گه اسپید و گه سرخ و گه زعفرانی همه رنگها رابه روشن روانی تو بینی چو بر وی نظر بگذرانی من و تو چو موریم از ناتوانی نه بینیم جز لحظه های جهانی کسی کاو ز اسرار دارد نشانی چه دانی تو در نیمه راه جوانی</p>	<p>کسی کاین شمردن بداند، بداند بروست دانستن سرگیتی چو خیطی که صد رنگ باشد بدان بر زمانها بسباید که مر رنگها را گهی سبز بیند، گهی زرد بیند ولی مرد بیننده بیند بیکدم بر آن نگذرد دیده مور لیکن جهان همچو آن خیط صد رنگ باشد بقید زمان و مکان پای بسته مر این لحظه ها را بیک جای بیند حسابی است آنجا که پیر تو داند</p>
--	---



<p>که اعتماد بر اوضاع این جهان نکنی که ترک صحبت یاران مهربان نکنی که از رفیق و می تازه سرگران نکنی که امتحان شد دیگر امتحان نکنی مباش غزه که خود عمر جاودان نکنی بدین متاع تجارت کنی، زیان نکنی</p>	<p>نصیحتی است اگر بشنوی زیان نکنی ز صد رفیق یکی مهربان فتد هشدار بود رفیق کهن چون می کهن زنهار گر ازدیاد محبّانت آرزوست بکوش اگر بدست تو دشمن ز پافتاد ای دوست بجز متاع محبت که گر تمامت عمر</p>
--	---

بَهجت

بانو بهجت ایلخانی زاده دختر مرحوم شجاع الممالک نوه ایلخانی در آغاز جوانی، پدرش فوت نمود و به سرپرستی عمویش مسعودخان مسعودالسلطنه درآمد. بانوی مذکور در خدمت مرحوم ملاعلی شکیبا در سندج تحصیل نمود و مدتی هم نزد ناصرالکتاب متخلص به ناصر، آداب خط و فنون شعر آموخت. این اشعار از اوست که در جواب استاد خود سروده است:

<p>خرسند داشتی دل پژمرده فگار خوش مرهمی ز حکمت خود ساختی بگار</p>	<p>یارب چه لطف بود که فرمودی آشکار بر خاطر پریش ز اوجاع گشته ریش</p>
--	---

<p>دادی طراوتی چو گل سرخ نو بهار از نعمت تو منفعلم نیز شرمسار ابیات نقد بی دغل کامل العیار تحریر کرد خامه ناصر بیادگار اشعار نیست لؤلؤ لالاست شاهوار شد منبع معانی مقبول نامدار هر نقطه هست خال برخسار هر نگار مکنون آن مناقب شیر عدو شکار کان کمال ساعد سلطان باوقار اندر محامدش که یکی باشد از هزار شرحی ز مدحت من دل خسته نزار ما را بحسن ظن چنان داده ای قرار کالای فضل و جنس ادب داد انتشار یابد جزا ز حضرت خلاق کردگار این «بهجت» شجاعی محزون غم شعار</p>	<p>رخسار فکرتم چو خزان زرد و سرد بود یا کاشف الکرוב و یا ساتر العیوب کردی موقم به نگاه معانی شیرین قصیده ای که بقانون تهنیت نبود قصیده بلکه عصیده است خوشگوار شد مطلع بدایع الفضاظ آبدار هر نکته هست رمز ز ابواب معرفت مضمون آن مدایح سیر فلک سریر کوه جلال بحر کرم عین مردمی اغراق نیست عرض کنم آنچه گفته اید درضمن هم ز روی مراحم نوشته اید دارای آن مقام و مفاخر نیم ولی صد آفرین به خامه عنبر شمامه ات مدیون لطف عالی آقای ناصرم این هفده شعر نغز به تقریظ عرض داشت</p>
---	---

بهرام میرزا

فرزند ارجمند شاه اسمعیل صفوی و برادر شاه طهماسب اکبر است، که در فتنه القاص میرزا، حکمران همدان بوده است و بخلاف القاص میرزا به شاه طهماسب ارادت خاص می ورزیده. ملک زاده ای با کمال و جمال و صاحب حسن اخلاق و حسن خط بوده در سنه ۹۵۵ رحلت کرده است. این اشعار از اوست:

<p>تا کی بحیات خویش باشی مغرور در هر قدمی هزار بهرام گور</p>	<p>بهرام در این سراچه پرشر و شور کرده است درین بادیه صیاد اجل</p>
--	---



<p>غیر درد دل نمیدانم چه حاصل کرده ام</p>	<p>حاصل خود گرچه عمری بر سر دل کرده ام</p>
---	--

بهبزاد

بدالله بهبزاد فرزند حسین متخلص به بهبزاد در سال ۱۳۰۴ شمسی در کرمانشاه تولد یافت. پس از طی دوران تحصیل در آموزش و پرورش استخدام و با قریحه ذاتی و کوشش فراوانی که در فراگیری ادبیات فارسی داشت، دبیری پخته و کامل عیار و دلسوز به نوباوگان شهر و دیارش گردید. در انواع شعر مهارت کافی دارد و انواع خط را در حد اعلامی نویسد. از اشعار زیبا و استادانه اوست:

گفتی که کار خلق بسامان شود، نشد	کشور ز عدل و داد گلستان شود، نشد
هر جا ستم کشی است، رهد از بلا، نرست	هر جا که ظالمی است بزدان شود، نشد
گفتی زمام کار چو در دست ما فتاد	بسیار مشکلات که آسان شود، نشد
گفتی ز درد و رنج نماند اثر بجای	ویران بنای حسرت و حرمان شود، نشد
گفتی بحکم عقل و شریعت از این سپس	کشت و زمین و آب ز دهقان شود، نشد
گفتی مجال جلوه بناحق نمیدهیم	تا حق چو آفتاب نمایان شود، نشد
گفتی خلاف رسم کهن در زمان ما	میزان رتبه دانش و ایمان شود، نشد
گفتی برغم خائن خودکامه بعد از این	دوران بکام خادم ایران شود، نشد
آزادی است گنج و تو گفتی که، عدل ما	آن گنج را ز دزد نگهبان شود، نشد
کاخ ستم که کنگره زی چرخ برده است	ملت در انتظار که ویران شود، نشد
آزاده شد زبون و جفا دید و دم نزد	بر بوی آنکه وضع دگر سان شود، نشد
خلقی بدان امید که بیمار مملکت	درویش از دواى تو درمان شود، نشد
مرد گزافه‌ای و بگفتار بی عمل	پنداشتی که کار بسامان شود، نشد

مجله یغما مرداد ۴۱

بهستا

محمدعلی بهستا فرزند میرزا باقر که ابتدا با تخلص محنت شعر می سرود و اکنون بهستا تخلص دارد. وی در سال ۱۳۰۰ شمسی در کرمانشاه دنیا آمد و پس از رسیدن بسن رشد بتحصیل دانش پرداخت، سپس به کسب و کار مشغول شد. بهستا از اوائل جوانی در خود شور و نشاط شاعری احساس میکرد، لذا این پدیده را تقویت و دنبال نمود و اغلب در محافل ادبی حاضر میشد، مدتهاست در تهران زندگی میکند.

سر کوی دگر و سایه دیوار دگر	بعد از این دست من و دامن دلدار دگر
خط زدن بر سر نام تو و بسیار دگر	سر نهادن بخط حکم بتی همچو قلم
جبهه سودن بره آینه رخسار دگر	سجده بردن بر محراب جمالی به نیاز
من و آرام من از همدمی یار دگر	تو و آغوش تو ارزانی هر خود کامی
زین سپس هرچه بود از بت عیار دگر	پیش از این از تو سخن بود مرا هرچه که بود



تو با این آشنایی ها چرا بیگانه ای با من	زدی با هر کسی جامی، بزن پیمانهای با من
بیاسرکن شبی هم نغمه مستانه ای با من	تو که در بزم هر رندی قدح نوش و غزلخوانی
چه میدانم، بیک شکلی بساز افسانه ای با من	بجادویی، بافسونی، بنازی، عشوه ای، قهری
مگو از عالم اندیشه دیوانه ای با من	به لیلایی مرا مجنون صحرائی نما، اما
بیا راهی بجو در خلوت و ویرانه ای با من	از این هر جانشینی ها کجا مقصود خودیابی

بهمن

فریدون بهمن فرزند فیض الله در سال ۱۳۱۲ شمسی در شهر سنندج از مادر بزاد. تحصیلات ابتدائی و دوره اول دبیرستان را در زادگاهش گذراند و راهی تهران شد و دوره دوم دبیرستان را در آنجا به پایان برد و چندی بعد وارد دانشگاه شد و تحصیلات عالی را در رشته اقتصاد دانشگاه تهران طی نمود و در وزارت دارایی به خدمت مشغول شد، چند سالی است در سمت کارشناسی وزارت دارایی بازنشسته گردیده. اشعار ذیل از اوست:

خوابی که زچشم من پریده است	گویی که به چشم او دویده است
بهر دل من چه خواب دیده است	فریاد که این فرشته ناز
در بسستر ناز آرمیده است	غافل زنیاز و حسرت من
از بسکه از این و آن رمیده است	خوش خفته که خسته گشته امروز
با رنگ پریده سرکشیده است	ترسان به اطاق خواب او ماه
ما هست و بدیده ماه دیده است	حق دارد اگر شده است حیران
با عشوه زآسمان خریده است	ماهی که تجلی و صفا را
لعلی است که خون دل مکیده است	این خون دل است یا لب لعل
ماهیست که در گلی خزیده است	با روی چومه و جامه سرخ

بیچاره کسی کز آن دو جادو دیده است که اشک هم چکیده است
 او بی خبر از خدا، ولی من ماتم که خدا چه آفریده است

آن عشوه‌گری که از نگاهش عالم هوس گناه می‌کرد
 از شانۀ گرفت تار مویی ناشاد در آن نگاه می‌کرد
 مویی که سپید اگر نمی‌شد روز همه را سیاه می‌کرد

X بیتوشی

شیخ عبدالله بن شیخ محمد بن اسماعیل بن ابراهیم بن عزالدین الشافعی الکردی آلalani، الخانخلی، البیتوشی از اجلهٔ علما و افاضل ادبا و اعظم لغویون عصر خود بوده است. آلalani نسبتی است به آلان ایران که بقعه‌ایست در ناحیهٔ سردشت و خانخلی نسبتی است به خانخل و آن دهی است در جنوب شرقی، بیتوش نیز قریه کوچکی است بر دامنهٔ کوهی مشرف بر رود زاب صغیر که حدفاصلی است بین آلان ایران و آلان عراق. آنطوریکه نوشته‌اند: اصل بیتوشی از قریهٔ خانخل است گویا پدر یا یکی از اجدادش از آنجا به بیتوشی که دو ساعت راه است نقل مکان نموده است. بیتوشی در سال ۱۱۶۱ قمری در بیتوش متولد شد و دورهٔ تحصیلاتش را در محضر علما محال خود گذراند. معروف است که در اوائل جوانی ملامحمود برادرش تحفهٔ المحتاج بن حجر را از بر کرد و بیتوشی قاموس را حفظ نمود. بعد از آن به بغداد رفتند و بحلقه درس صبغة الله افند الحیدری نوهٔ ملاحیدرماورانی پیوستند.

سیدرسول بن سیدمحمدبرزنجی در زندگی نامه شیخ معروف نودهی که یکی از نوابغ است می‌آورد: شیخ معروف گوید: در خدمت شیخ محمدابن الحاج در قریه هزار مرد تَلْمُذ می‌کردم، روزی هنگام درس مرد کوتاه قد گندم‌گونی از دور نمایان شد، استادم باستقبال وی شتافت و باهم روبوسی نموده او را بالا دست خود نشاند و بمن گفت: این شیخ عبدالله بیتوشی است. بیتوشی در علوم معقول و منقول سرآمد علماء عصر خود در بغداد بود و در ادبیات کردی و فارسی و عربی تسلط کامل داشت. اسامی چند کتاب و اثرش که اکثر منظوم است ذکر میشود:

- ۱- الکافی منظومه‌ایست در عروض و قافیه ۲- الوافی بحل الکافی ۳- تحف الخُلان
- در شرح لغزهای عربی ۴- حدیقه السرائر فی نظم الکبائر ۵- طریقه البصائر الی حدیقه

السرائر ۶- المُكفَّرات ۷- المُبشَّرات ۸- كفاية المعاني ۹- الحفایه در توضیح كفاية المعاني
 ۱۰- صرف العناية ۱۱- حاشية المُدَوَّنه بر شرح الفاكهی در علم نحو ۱۲- حاشیه مُدَوَّنه بر
 كتاب بهجة المرضیه در شرح الفیه. شیخ محمد القزلبجی و امین زکی وفات او را سال ۱۲۲۱
 هجری دانسته و شیخ محمد خال تولد بیتوشی را بین سالهای ۱۱۳۰ و ۱۱۴۰ و وفاتش را
 ۱۲۲۰ نوشته و در بصره در مقبره حسن بصری مدفون گردیده است!

و اما نمونه اشعار فارسیش که مورد نظر ماست:

خون مینا بقدح ریز و بمن ده ساقی تا دگر خنده بی جا به حریفان نزند
 تیردر معرض هجر است ز آغوش وصال خنده سوفار بدلگیری پیکان نزند

خطی که بگردد رخ خوبان زده اند بر دفتر بختم خط بطلان زده اند
 زان خط که بر عارض آن جان زده اند عشاق زمانه فال قرآن زده اند

لقمه غم بگلویم ره فریاد گرفت از ره شرع مرا باده حلال است امروز
 سرمه فتنه عزیز است بچشم ایام نرگس خسته ات ای سروچه حالست امروز

للبتوشی

الأحی بیتوشاً و اکنافها التی یکادیری الصادیات سرائها
 مرابیع یزری بالعیر زغامها و تَهزأً بالطبی النفور کعابها
 «بلادها حلّ الشباب تمامی و اول ارض مَسّ جلدی ترابها»
 لقد کان لی منها عرین و کان مِن مقامی لها سَحَبٌ سَکوبٌ ربابها
 و لم یَنبُ لی إِنْ یَنب یوما باهله مکانٌ و لم یَنعَقْ علی غرابها
 و لکن دعانی لاغترابی مَعشَرٌ غیاثٌ اذا الاهوانُ نَاجَ عابها
 فهاجرتها هجر الحُسامِ قِرابه علی رَغمها تَبکی عَلی هضابها
 یَعزُّ علی الانسان تو دیع نوره و سوَدٌ جِعادٌ إِنْ تَنائی شَبابها
 و رَبُّ قضايا لا اَبا حسن لها بها بَعْدابَعادی فَجَلَّ مُصابها
 فَعَوَضْتُ عنها فی اغترابی رِفعةً مِنْ الدَهرِ یَعنی النَّبیرین طلابها
 و مَنْ یَطْلُبُ العُلَیا یَجِبُ کُلَّ فَدْفِدٍ و إِنْ ساوَرَّتْهُ أَسَدُها و ذُئابها
 علی أَنسَنِ أَهتَرَّ مَهما دَکَرْتُها

فَلِلْقَلْبِ مِنْ شَوْقِي إِلَيْهَا أَنْصَادُهَا
لَعَلَّ اللَّيَالِيَّ أَنْ يُبَدَّلْنَ حَالَهُ
وَلِلْعَيْنِ مِنْ نَوْحِي عَلَيْهَا أَنْصَابُهَا
بِأَحْزَى فَمِنْ عَادَاتِهِنَّ إِنْقِلَابُهَا
و نیز از اوست:

خواهم که نخواهم بجز از ساقی و می
اندر حرم کعبه قدح پیمودن
جویم که نجویم بجز از مطرب و نی
خوش مشرب حالتی ست هی هی هی

محراب را بگو که ز ما دل تهی کند
خورشید روی ماه مرا چون زوال نیست

بدیده میکنم از مردمان نهانت لیک
سواد دیده من هم تهی ز مردم نیست

فکر لعل نمکین داشتتم یعنی چه
تخم در شوره زمین پاشتم یعنی چه!؟

بیخود

باغ هزار گل تذکره شاعران و سخنوران کرمانشاه از این شاعر چنین یاد نموده است:
یکی از شاعران بی نام و نشان شهرمان میرزا محمدحسن بیخود است، که در جنگی دو
غزل بنام او ضبط شده و گمان میرود شاعر در اواخر عهد قاجاریه می زیسته است:

یکرنگان وحدت

آشنا خواهی شدن با ما ز خود بیگانه شو
گردن این نفس بی پروای سرکش را بزن
از زن شیطان خیال دل بیا و در گذر
وز بر عقل مجازی کرسی عاقل نشین
از خیالات هوس بگذر، چو عزت بایدت
دست و پا در بحر کبر زشت بی معنی مزن
خدمت ساقی چو کردی در مقام راستی
گر بهشت وصل میخواهی تو بیچون و چرا
شمع اگر در مجلس دل بایدت پروانه شو
بعد از آن بر زلف یکرنگان وحدت شانه شو
وانگهی بیرون تو از خوف و رجا مردانه شو
سنگ طفلان حقیقت بایدت دیوانه شو
از هوی پرهیز کن وانگه برون از خانه شو
خالی از هستی شو و در نیستی دلارزانه شو
رژو بشهر می پرستان ساکن میخانه شو
در جحیم هجر جانان چایک و فرزانه شو

خواهی از دام بلای شوق و شهوت وارهی

همچو «بیخود» در بر مرغان عرفان دانه شو

عاشق صادق

هر که در سر هوس دیدن دلبر دارد دست امید بگو از سر دل بر دارد
 مردم چشم سیاهش پی خونریزی دل هر طرف می نگرم از مژه خنجر دارد
 نه مرا یار و نه اغیار و نه دشمن و نه دوست همچو یاری نه مسلمان و نه کافر دارد
 در قمار غم عشقش ز پی جانبازی هیچکس پا نکشد تا بتن او سر دارد
 ای خوشا عاشق صادق که بخلوتگه دل همچو فرزند غم عشق تو در بر دارد
 هر که زهر از کف سیمین تو نوشید دگر کی بدل حسرت سرچشمه کوثر دارد

«بیخود» دلشده از دوری روی تو صنم

چون سمندر همه شب جای در آذر دارد

بیخود

اسمش ملامحمود فرزند حاج ملامحمد امین مفتی چومار سلیمانیه عراق و متخلص به بیخود، که در سال ۱۲۹۶ قمری در سلیمانیه متولد شد، و پس از خاتمه تحصیل در حدود سال ۱۳۲۰ حاکم شهر حلبچه شد و در آنجانب علاوه بر انجام مأموریت به تدریس می پرداخت. پس از فوت برادرش ملاعبدالعزیز که مفتی شهر سلیمانیه بود، بدانجا بازگشت و بجای برادر منصوب گردید و تا سال ۱۳۷۶ که سال فوتش بود در کمال تدین و مناعت طبع و عزت نفس بزیست. در سن سی سالگی پرده کبود رنگی دیدگانش را پوشانید و از نعمت بینایی محروم گردید. روزی در حالتی از سوز و گداز پس از گفتن این رباعی:

یارسول لله چه باشد باب لطفت و اشود روزنی در کلبه احزان من پیدا شود

دیدة یعقوب شد روشن بیوی، کی رواست باغبان روضه نعت تو نساینا شود

چشمانش بینا و پرده ظلمت زدوده شد و تا سن هشتادسالگی که سال وفاتش بود، بدون واسطه عینک قادر به مطالعه بود. غزلیاتش از قصائدش جذاب تر و استادانه تر است یک قصیده اش را که در مدح و نعمت حضرت ختمی رسالت است تَمِئْنَا می آوریم:

دبیر پیر خرد باز برگرفت قلم نوشت نعت رسول خدا شفیع امم

کدام نعت، همان گر بدیر بنویسند شود برهنم از اعجاز شیخ دیر حرم

کدام نعت همان بر صراط گر خوانند شود ز سوی مضامین او جحیم ارم

کدام نعت نویسند اگر بلوح مزار ز خاک رقص کنان سرزند بنی آدم

کدام نعت که تسبیح قدسیان شنوند
 کدام نعت که بام بلند عرفان را
 کدام نعت که بر مهد هر کس آویزند
 کدام نعت که ریزد ز سر و موزونی
 کدام نعت که ضحاک کفر اگر شنود
 کدام نعت که درد مرا بود درمان
 چه نعت؟ نعت رسول خدا کدام رسول؟
 چه نعت؟ نعت شفیع اُمم کدام شفیع؟
 مه منیر نبوت محمد عربی
 مهی که دارد از چتر ابر سایه بسر
 بدرگهش همه سکان آسمان و زمان
 غبار مقدم او سرمه نگاه خرد
 طریق شعله بیضای عدل او کسری
 مقام ایمنش اعجاز موسی عمران
 فتاده در قدم اوست ذره با خورشید
 ستاده گروبیانش چنان صف ملکوت؟
 شهنشهی که نبودی اگر مراد رخس
 اگر بعلم امکان نیامدی ذاتش
 ز اوج نعت رفیعش چه دم زنی بیخود
 نهند یکدم اگر حرف او بگوش اصم
 ز علو معنیش الفاظ او بود سلّم
 شود بمعنی اتانی الکتاب، اعلم؟
 بهر ریاض که یک مصرعش کنند رقم
 شود دو مصرعش از بهر مغز او ارقم
 کدام نعت که زخم مرا بود مرهم
 که اوست بلبل وحدت سرای باغ قدم
 کزوست خاطر غمگین مُذنبان حُرّم
 شه سریر فتوت بدست او خاتم
 شهی که دارد از شهپر سروش خیم
 بخرگهش همه گروبیان قدس خدم
 سواد اعظم او قبله جباه حکم
 غریق لجه دریای جود او حاتم
 نسیم دامنش انفاس عیسی مریم
 ستاده در حرم او مسیح تا آدم
 چو حاجیان که باطراف کعبه اعظم
 نخوردی ایزد یکتا بآفتاب قسم
 وجود خلق شدی تا ابد بکتم عدم
 که هست پایه معراج او ز لوح و قلم

بیدار

محمدحسین جلیلی فرزند آیت الله حاج شیخ محمدهادی مجتهد متخلص به بیدار، در
 سال ۱۲۹۸ شمسی در خانواده علم و ادب تولد یافت. پس از طی دوران دبیرستان برای ادامه
 تحصیل به تهران رفت. بیدار که طبع سرشاری داشت، برای تقویت اشعار خود در تهران به
 انجمن ادبی حکیم نظامی که بهمت استاد فقید وحیددستگردی و جمعی از شعرای معتبر بر پا
 شده بود، می‌رفت و کسب فیض می‌نمود. در سال ۱۳۲۲ شمسی بکرمانشاه برگشته در بانک
 ملی مشغول کار شد، مدتی بعد استعفا نموده شغل دبیری را برگزید. این غزل از اوست:

ز ترکتاز حوادث نه ذوق ماند و نه حالی	حدیث عشق تو گویی که خواب بود و خیالی
حساب سال و مه از من می‌رس بی‌خبرم من	چو در دیار محبت نه ماه ماند و نه سالی
سلام ما برفیقان مگر صبا برساند	که سنگ حادثه نگذاشت بهر ما پر و بالی
نه فرصتی که بگویم ز وصل دوست حدیثی	نه حالتی که بگویم غزل بوصف غزالی
صبح وصل نکویان دهد پس از شب هجران	شب فراق تو تنها نداشت صبح وصالی
خدنگ قدم از بار دوریت بشکسته	فدای چشم تو، حسن ترا مباد زوالی
بشعر دلکش «بیدار» زهره دست فشانند	بهوش باش کن آویزه گوش سحر حلالی

بیدل

ایرج ایلبک (برادر سرهنگ اوژن) در سال ۱۳۰۷ خورشیدی در چهارمحال بختیاری متولد شده، از سن پنج سالگی به اصفهان آمده به تحصیل پرداخت و بعد کارمند اداره بیمه‌های اجتماعی شد. گاهی شعر می‌سراید. از اشعار اوست:

غزل

تا ترا خنده ز لعل شکرین می‌ریزد	اشک حسرت زد و چشمم بجبین میریزد
از دم تیغ دو ابروت به جولانگه عشق	همچنان برگ خزان سر بزمین میریزد
بهر پابوسی مهروی من امشب بزمین	ماه و انجم همه از چرخ برین میریزد
عطر گیسوی تو ای ماهوش غالیه موی	خاک حسرت بسر نافه چین میریزد
زهره چرخ‌نشین پاس محبت همه شب	باده در جام من خاک‌نشین میریزد

بر سر زخم دل خسته «بیدل» آن شوخ

چه نمک‌ها که ز لعل نمکین میریزد

بیدل

سید محمدکاظم علیتی مدّاح متخلص به «بیدل» وی اصلاً از طایفه کرد عمرانلو از ایل عمارلو است، که اجدادش در قدیم در محلی در نزدیکی گرگان سکنی گزیده‌اند، که بعداً کرد محله و امروز کردکوی نامیده شده و معروف است.

آقای مدّاح در اردیبهشت سال ۱۳۱۴ شمسی در کردکوی پابعرضه وجود گذارده و تحصیلات ابتدائی را در محل، سپس در تهران، در رشته ادبیات در دانشگاه تهران

فارغ التحصیل شده است. وی از نویسندگان چیره دست و شاعران خوش طبع گرگان بشمار می‌رود. آثار نثرش: عاطفه، نقش قلم، شراره خاموش. و آثار نظمش دیوانی است که هنوز بچاپ نرسیده. غزلی بعنوان نمونه از وی می‌آوریم:

من دلمرده در این غمکده رازی دارم	با دل از دیده خود راز و نیازی دارم
یوسف حسن من از کین شده زندانی چاه	دل چو یعقوب پر از سوز و گدازی دارم
رنگ روشن به گلیم سیه بختم خورد	گندم زیر دو سنگم بر بازی دارم
نبش قبری کند ار گور کنی از دل من	بیندم باده بکف ذکر نمازی دارم
یارب این پنجه‌ام از پرده عشاق مگیر	زخمه در مویه و در شور و حجازی دارم
آسمان دلم آستن باران غم است	در مسیلی گذرا شیب و فرازی دارم
سینه آماج بلا کردم و گفتم هیهات	چشم گریان و دل وسوسه بازی دارم
یاد آن مایه جان رنجه هنوزم دارد	که نهان هم قفسی بلبل و بازی دارم
دل «بیدل» ز «علی» جلوه‌گری یافت که گفت	«سید»ی اهل دل و بنده‌نوازی دارم

این اشعار را در مدح دوستش «سید علی میرنیا» سروده و حروف اول ابیات جمع نام ممدوح است.

بیدل

حاج ملامحمد بیدل فرزند میرزاعلیمحمد کرمانشاهی از بنی اعمام میرزا علیقلی متخلص به اقبال. یکی از بزرگترین سرایندگان کرمانشاه بوده است. حاج ملامحمد بیدل در نیمه قرن دوازدهم هجری می‌زیسته و با عشق و علاقه‌ای که به خاندان نبوت داشت دو جلد کتاب به نظم و نثر در مراثی ائمه اطهار علیهم السلام نگاشته است.

این اشعار از یک قصیده مفصل اوست:

ای تازه از بهار رخت بوستان گل	تو گلستان حسنی و من باغبان گل
گل را ز آب و رنگ برویت محک زنند	صراف باغ خواهد اگر امتحان گل
بر شنبلید لاله ز نرگس رود مرا	کردی کنار تا ز من ای گلستان گل
باشد نشانه از گل سرخم سرشک چشم	آمد نمونه از رخ زردم میان گل
گل در چمن ز دیدنت ار داشتی فغان	افزون شدی بعشق ز بلبل فغان گل
جز زلف خم بخم که تو بر رخ نهاده‌ام	سنبل ندیده کس که بود نردبان گل

جز گیسوی معنبر تو از دو سو برخ نبود بنفشه‌ای که شود سایبان گل
 جز روی لاله فام تو بر سر و قامتت بر سر و کس ندیده که باشد مکان گل...
 «بیدل» ترانه خَدُّنَا گرچه تا بحشر طبعت بباغ نظم شود باغبان گل

بی‌رنگ

میرزا رحیم فرزند میرزا کریم متخلص به بیرنگ در ۱۲۸۰ شمسی بدنیا آمد. در طفولیت حین تحصیل بدرد چشم مبتلا شد و یک چشم خود را از دست داد و بر اثر آسیب رسیدگی چشم دیگرش ناچار ترک تحصیل نمود. اما بر اثر معاشرت با دانشمندان و آزادی‌خواهان در مسلک شعرا و نویسندگان قرار گرفت. بی‌رنگ در سال ۱۳۲۲ شمسی در کرمانشاه درگذشت. این غزل از اوست:

طاقتی را که نه از فرقت تو طاق بود میتوان گفت که بر وصل تو مشتاق بود
 همچو پروانه بسوزند ز حسرت بر خویش شمع روی تو چو در محفل عشاق بود
 با همه جور که دل از تو بدیده است هنوز مایل روی تو و بر سر میثاق بود
 عاشق روی ترا نیست غم از بیم هلاک زانکه عمری است بدین واقعه مصداق بود
 زاهد ار سلسله زلف تو از دست نهد ناخلف باشد و در نزد پدر عناق بود
 درد عشق ارچه بهم میزند ارکان وجود لیک معجون دل و داروی اخلاق بود
 شرح عشق تو بپایان نرساند «بی‌رنگ» زانکه این قصه مفصل‌تر از اوراق بود

بیضاء

یکی از ستارگان دانش که در نیمه دوم قرن سیزدهم و اوایل قرن چهاردهم هجری که نه تنها در آسمان ادبیات چهارمحال و بختیاری ظاهر شده بلکه در ایران طالع گردید، مرحوم میرزا قاسم متخلص به بیضاء است که مسقط الراس و مسکن او قریه جوتقان از قراء مهم ناحیه میزدج چهار محال می باشد. متأسفانه هیچک از تذکره‌نویسان از وی یاد نکرده‌اند اما شرح زندگانی او بقلم ادیب دانشمند آقای عبدالحسین احمدی بختیاری در شماره شش سال ششم مجله ارمغان موجود است. بیضاء بعد از تحصیل وارد خدمت نظام شد. مدتی در تهران بود و بعد به تبریز رفت و مورد توجه مظفرالدین شاه واقع شد با اینکه محیط سربازی مملو از خشونت و قساوت است اما نتوانست در قلب رئوف و صاحب احساس لطیف بیضاء اثر کند و

ویرا از حسن سلوک باز دارد، چنانکه گوید:

گاهی بحضور شاه می باید رفت	روزی ز پی سپاه می باید رفت
با خلق خدا سلوک می باید کرد	با اهل زمانه راه می باید رفت
نه همه آدمیند آنچه تو را در نظر است	بیضا سرانجام بدیاری خود بازگشت و بقیه حیات را در آنجا بسر برد. از اشعار اوست:
اگر از اهل بصیرت شدی آنگه دانی	ای بسا دیو بمعنی که بصورت بشر است
نیک و بد فقر و غنا ماتم و غم، شادی و سوک	کاهل دنیا دگر و طالب عقبی دگر است
آدمی طرفه درختی است که در تربیتش	همه بگذار بدنیا که محل گذر است
باغ را شاخه برومند بساید ورنه	هر چه کوشش بکنی بیشتر او را ثمر است
هیچکس نیست که پابند سر زلف تو نیست	هیزم خشک همان لایق زخم تبر است
شور عشقش چو بسر نیست بثرهست جماد	مگر آنکس که نه در شهر تو یا بی بصر است
سر و پا گر هنر است عیب شود بخت که نیست	حیف باشد که بگویی بمثل جانور است
چند «بیضاء» بجهان گذران رنج بری	هر که را بخت بود عیب بکلی هنر است
	بیشتر از گذران ^۱ مال جهان درد سر است

بینا^۲

حاج میرزا محمد نهاوندی فرزند مرحوم حاج محمد هاشم (بن محمد صادق بن محمد باقر بن محمد ظاهر شیرازی) در سال ۱۳۲۶ قمری در اصفهان متولد شد. مدتی در مدارس جدید و زمانی در مدارس قدیم بتکمیل تحصیلات خویش پرداخته مردی نیک سیرت و حمیده صفات و در رفاقت کامل، گاهی بر حسب اقتضای حال شعری می سراید و بینا تخلص میکند. از اوست:

مرغ دلم پر گرفت دور ز کاشانه شد	طوطی طبعم روان از دم شاهانه شد
رنج و الم، درد و غم، ناله و آه و فغان	شادی و وجد و طرب نغمه مستانه شد
درگه سلطان دین، امام هشتم رضا	شافع روز جزا محفل جانانه شد
پاشنه درگهش بوسه گه شیعیان	ز دیده اشک روان گوهر یکدانه شد

۱- گذران: در اصطلاح محلی بمعنی مخارج است.

۲- رجوع شود به پاورقی اصغر نهاوندی.

صحن مصفای او رشک بهشت برین قبه زرین وی زیب جداگانه شد
خطه شاداب طوس مرقد شمس شمس مطاف کزویبان چو شمع و پروانه شد
قال علیه السلام زائره من خواص ملتجی تربتش عاقل و فرزانه شد
حیفه هارون کجا کاست از او خردلی منزلتش کم نشد کعبه چو بتخانه شد
عشق و صالحش که دی در سر بینا فتاد
مسنقبتش ورد او بقیه افسانه شد

بینوا

اسمش حاجی علی از شاگردان آخوند ملاحسین و تولدش در حدود سنه ۱۱۴۰ قمری در قصبه شهرکرد واقع و گذشته از اینکه ادیبی دانشمند بوده، سالها به ضابطی و حکمرانی دیار چهارمحال با متهای سلطه و اقتدار مشغول، تا اینکه در سن شصت سالگی یعنی در حدود ۱۲۰۰ قمری برحمت ایزدی مقرون و در شهرکرد مدفون گردید. این اشعار از اوست:

باز شیرین طلعتی اشک مرا گلگون نمود نرگس لیلی و شی چون لاله ام مجنون نمود
چون ز نقش پای شیرین بیستون را داده مهر کوهکن هم تیشه را بر فرق خود وارون نمود
لبلب مسکین جهت دارد که شیدا گشته است غنچه از خودداری از بس درد او خون نمود
تار زلفش با دل مسکین مخالف می نواخت دست عشاق موافق کوک این قانون نمود
چون بیک کشور دو فرمانده نمی گنجد از آن حسن را از باغ عارض خط او بیرون نمود
جز دل تنگم که دارد بحر بی پایان عشق کیست بتواند نهان در قطره ای جیحون نمود
کی من مهجور باشم در عداد شاعران قامت موزون او طبع مرا موزون نمود

بینش

پرویز شریعت زاده فرزند شریعت زاده سرشار قهفرخی است، که بعداً شرح حالش مذکور خواهد شد. از دانش آموزان دوره دوم متوسطه است از اشعار اوست:

خیمه شب باز شد خورشید نورافشان برآمد
انتظار دوستان با جلوه جانان برآمد
پادشاه ملک دل بر لشکر غم گشت غالب
چشمه پروین سیه شد تا مه تابان برآمد

پارسا^۱

عبدالرحمن بن شیخ محمدرحیم رستگار خلف الصدق حاج محمدحسین تویسرکانی متخلص به مجنون، از ادبای دوران ناصری است. ولادت وی در سال ۱۲۸۸ شمسی در تویسرکان اتفاق افتاده. تحصیلات عمیقہ دارد و از سخن سرایان نامی معاصر است. آثارش عبارت است از شرح دیوان رضی و تصحیح دیوان عنصری و تاریخ تویسرکان و مقدمه دیوان افسر و رساله‌ای در شرح احوال خاقانی و رساله‌ای در معرفة النفس که بعضی بطبع رسیده. دیوانش متجاوز از ده هزار بیت است و غالب آن در جراید ایران و هندوستان بچاپ رسیده. از اوست:

گشتیم من و مفتی، تائب ز خطاکاری	اوتوبه ز مستی کرد من توبه ز هشیاری
از توبه من روشن شد راستی و مستی	و ز توبه از ظاهر شد زهد و ریاکاری
می ده که بهشیاری کاری نبرند از پیش	گر زاهد محرابیست یا شاهد بازاری
تا چند سخن گویی از رفته و آینده	روزی دو سه در خواهیم در بین دو بیداری
بیداری اول را کس یسار نمی‌آرد	در نشاء دیگر نیز زین خواب نه یاداری

عشق

عشق را نازم که ناز عالم امکان از اوست	عالم و آدم همه فرمانبر، فرمان از اوست
جمله ذرات وجود از پرتو خورشید عشق	گرم جولانند و هم ذرات وهم جولان از اوست
بسنده آن سرو بالایم که در باغ وجود	ابرگریان باد سرگردان و گل خندان از اوست
پیش عارف درد و درمان وغم و شادی یکی است	شادی از او فضا از او درد از او درمان از اوست
عاشق آن روی و مویم، مؤمنم یا کافر	مؤمن از او کافرازاو کفرازاو ایمان از اوست
ساحل و گردان یکسانست پیش «پارسا»	بحر از او ساحل از او کشتی از او طوفان از اوست

پارسا

غلامرضا فرزند علی زنده دل متخلص به پارسا، در سال ۱۲۸۶ شمسی متولد و پس از پایان تحصیل ابتدا بفرهنگ، پس از آن بدارایی رفت. در نوشتن نمایشنامه و اجرای آن مهارت خوبی داشت. پارسا در بهمن ماه ۱۳۳۲ در تهران درگذشت. این غزل از اوست:

زآنکه گل بی مدعی اندر گلستان است و بس	بلبلا امروز روز وجد و الحان است و بس
زین میان پروانه را این دعوی آسانست و بس	ادعای عشق از ناپختگان مسموع نیست
اینچنین سربار ننگ دوش آسانست و بس	سرچه آرزد گر نه در راه وطن قربان شود
زادگاه شیر مردان خاک ایرانست و بس	مادر پیر وطن بار دگر ثابت نمود
شیر ایران حافظ ارث نیاکانست و بس	پنجه در خون ضعیفانش نشد آلوده هیچ
این نگین شایان انگشت سلیمانست و بس	خلع ید کردیم دیوان را ز گنج شایگان

پائیز

منوچهر ناصحی فرزند محمد متخلص به «پائیز» است، که مؤلف محترم باغ هزارگل ویرا ناوای سنگگی پز معرفی نموده، گوید: وی در سال ۱۳۳۱ در کرمانشاه متولد شد و تحصیلات رایج را در زادگاهش گذراند و چون از طبع شعر برخوردار بود، اشعارش در جراید منتشر شده است. این غزل از اوست:

من ماندم و پائیز جانسوزی که دانی	بعد از تو ای چشمت بهار جاودانی
در هاله‌ای از لحظه‌های بی‌نشانی	غربت گلویم را به سختی می‌فشارد
بیهوده دیگر شاخه‌ام را می‌تکانی	بر شاخسار هستیم برگی نمانده است
تا چند در گلدان خالی می‌نشانی	این لاله پوسیده از نابابوری را
اما ندیدم شعر سبز مهربانی	دیوان چشمت را هزاران بار خواندم
تو شهرزاد قصه‌گوی دیگرانی	من ساقی بزم هزار و یکشب درد

تنها نشستن گریه کردن آه، دردی است

من دوستت دارم نمی‌خواهم بدانی

پایا

در باغ هزارگل آمده است: منوچهر پویا در سال ۱۳۴۵ خورشیدی در کرمانشاه بدنیا آمد. از دوران کودکی علاقه به شعر و ادب داشته و در طی مراحل تحصیل آن علاقه را پیشرفت داده و در مجلات هفتگی اشعارش بچاپ رسیده است. از سال ۱۳۶۷ وارد شغل معلمی شده است. این غزل از اوست:

کسی مرا به دیار ستاره می‌خواند	مرا به باغ شگفت اشاره می‌خواند
--------------------------------	--------------------------------

نهال كوچك باغم كه در عطش روييد به گاهواره ابرى بهاره مى خواند
شكسته زورق خُردم در اين تلاطم موج بسوى دامن امن كناره مى خواند
غرور سنگى تو شيشه شيشه جان را بسوى تشنگى سنگ خاره مى خواند
بهانه تو مرا از ديار تنهايى به ميهمانى گلها دوباره مى خواند

مراكه تكيه به شب داده ام، ز تنهايى

طنين زمزمه تا صبح چاره مى خواند

پرتو^۱

اسمش ابوطالب از جوانان يوسف مثال نهاوند است. غبار خط اگرچه آينه جمالش را
تار نموده و بگردگل عارضش، باغبان قضا از خار دسته ها بسته، هنوزش بوى وفا از گريان
دوستى ميايد. اين ابیات از اوست:

غزل

تا پاره كنى پرده جان بخشى عيسى اى ساقى جان بخش بده آب زلالى

* * *

كى بخاطر آرد از ديرينه صيد خويشتن آن پرى روا كه هر ساعت شكارى تازه است

* * *

ز دست جور زيبا طلعتان اى دل چه مينالى جفاى خوبرويان هم بعالم عالمى دارد

* * *

تا بكى نپردازى سنگدل به تعميرش خانه يى كه از جور ت كرد روبه ويرانى

پرتو

نامش آقا كاظم خلف مرحوم آقا محمد اصل ايشان از بروجرد است. پدرش در زمان
كودكى بسندج آمده و در خدمت خسرو خان برسوم چاكرى مى زيسته، و ترقيات روز افزون
يافته و پس از چندينى از خدمت ولات معزول و بفقير و تنگدستى افتاده و گذران زندگى را از
دستمزد نقاشى مدد مى گرفته، باوجود اين از علوم رسمى بهره اى و از فن شاعرى كسوه اى

داشت و شعر نیکو می سرود، یوسف و زلیخایی بنام والی ناکام خسروخان ثانی ترتیب داد. دیوانش تقریباً سه هزار بیت میشود. پس از پنجاه سال عمر در سنه ۱۲۴۷ بمرض طاعون بعد از فوت دو پسر و سی نفر برادر و برادرزاده خود بسرای باقی شتافت.

این دو غزل از اشعارش درج شد:

گمان مبر که بیک رنگیم رسد تغییر
هر آن دلی که رضا شد بقسمت ازلی
اگر کنند بصد ظرفم امتحان چون آب
کی از بلندی و پستی کند فغان چون آب
نشد زباغ وصال تو حاصلم ثمری
اگرچه اشک من از هجر شد روان چون آب



دست قدرت چون برات حسن خوبان می نوشت
گفتم این خال سیه در زیر ابروی تو چیست
سید شیران ژیان آهوست چشم یار من
ساعدهش بر سینه عریان دید دل آهسته گفت
هرگز در کشور تن دل دمی بی غم نبود
از خدنگ غمزه جانان دل صد پاره ام
این نُقْط بر صفحه از کلک دبیر افتاده است
گفت زیر تیغ این هندو دلیر افتاده است
بهر تسخیر غزالان شیر گیر افتاده است
ماهی سیمین نگر در حوض، شیر افتاده است
چون کنم این میزبان مهمانپذیر افتاده است
بسملی مانند که در آماج تیر افتاده است

پرتو

علی اشرف فرزند اسدالله نوبتی متخلص به پرتو در سال ۱۳۱۰ شمسی در کرمانشاه متولد شد. پس از طی دوران تحصیل به محافل ادبی راه یافت و استعداد شعری خود را تقویت بخشید و پیرو سبک هندی شد و دنباله رو مکتب صائب و کلیم گردید. این غزل از اوست:

با پای خویش از سر هستی گذشته است
کامی ز عمر گیر دلا گر کنی درنگ
چنگ آن زند بخرمن زلفت که چون صبا
من می پرستم مشنوگفت اگر کسی
آنکو بهار از می و مستی گذشته است
این کاروان ز وادی هستی گذشته است
یک عمر از بلندی و پستی گذشته است
حیربا ز آفتاب پرستی گذشته است
پروین اگر نماید مهستی گذشته است
چراغ فکرت سیمین دهد فروغ

پرتو

محمدکریم خان متخلص به پرتو از خوانین گنجه و قراباغ است و در آن سامان حکومت کرده و در فن شعر مهارت داشته است. فتح‌الله کردستانی سی و دو بیت از اشعار او را در تذکره خود آورده است. از آنهاست:

بناز افکن لب پر خنده خنده بکن آزادگان چون بنده بنده
اگر باری ز پرده رخ گشایی نماند در جهان یک زنده زنده

پرچمی

نامش میرزا مراد و از طایفه احمد خسروی بختیاری بوده تولدش در حدود سال ۱۳۲۰ قمری واقع شده، در آغاز جوانی باصفهان رفت و پس از فراگرفت تحصیلات و فراگرفتن فن وکالت، بااستعداد عجیبی که داشت، یکی از وکلای زبردست اصفهان گردید. تا در سال ۱۳۲۸ شمسی در اصفهان بدرود حیات گفت. در شعر و ادب نیز مایه و پایه کفنی داشت. غزل ذیل از اوست:

بهم پیچیده زلف خویش یارم تا چه پیش آید به پیچ و تاب باز افتاده کارم تا چه پیش آید
جهان ناپایدار و پایدار آمد شب هجران در این ناپایداری پایدارم تا چه پیش آید
نوید وصل داد و وعده‌ای کرد و قراری شد ولی من زین قوارش بیقرارم تا چه پیش آید
بچشم فتنه بخشش دیگر امشب سرمه می بینم سیه بنمود آخر روزگارم تا چه پیش آید
تو از روی گلت در وجود درر قص آمدی بلبل من از گلروی خود خونابه بارم تا چه پیش آید
گاهی لب خنده می بخشود و گاهی ابروان در هم ولی از خنده اش امیدوارم تا چه پیش آید
جوان شاعری هستم چه می‌پرسی ز حال من سیه بختم و لیکن بختیارم تا چه پیش آید

پرویز

جلد سوم مکارم الآثار می‌نویسد: اسمش پرویز معروف به حاجی میرزا پرویز خان و متخلص به پرویز، از بزرگ‌زادگان و خوانین مهم طایفه بابادی بختیاری هفت لنگ بوده، تولدش در سال ۱۲۳۱ هـ ق در بختیاری و وفاتش در سال ۱۳۱۰ هـ ق در سن هفتاد سالگی در مکه معظمه اتفاق افتاده است. این شخص علاوه بر طبع سرشار و احاطه کامل بر علم ادبی، از کلیه علوم متداوله زمان اطلاعات کافی داشت. در نثر نویسی و منشآت ید طولی داشته

۱۶۲.....شاعران کُرد پارسى گوى

بطوریکه یکی از علل ترقی و پیشرفت حسینقلی خان ایلخانی، وجود باکیاست او بوده است. اشعارش بسیار و جز این اندک از او بدست نیامد. در سفری که حسینقلی خان بدون همراهی او انجام داده فی البداهه آورده است:

هرگز سفت چنین دلاویز نبود و اسباب نشاط از همه چیز نبود
نیکو سفری بود ولی نقصی داشت آن بود که همراه تو «پرویز» نبود
مخمسی معروف در مدح مولای متقیان دارد بدین مطلع:
گسترده به گلزار صبا دیبه اطلس وان دیبه اطلس همه از قاقم و املس
هر لاله نو خاسته و هر گل نارس آن شکل مربع شده و این طرز مخمس
و این طرز مسجع شده و این مشکل مسدس..

این غزل نیز از اوست:

بجانم هر زمان ای آتش غم، شعله ور گردی بکوشش هر چه خواهم کم نمایم بیشتر گردی
اگر اعجاز پیغمبر نهیی ای عارض دلبر چرا پس هر زمان بر زلف خود شوق القمر گردی
نشیمن گشته یی ای کشور دل لشکر غم را از این لشکر همیدون عاقبت زیروز برگردی
رها شد در سیه بختی ز دستم دامن وصلش اگر خواهی چنین یاری کنی ای بخت برگردی
دلا چون کرده ای جا در کمان ابروی جانان روا باشد که هر دم تیر مژگان را سپر گردی
اگر خواهی گذر یابی بکوی عشق می باید نخستین در ره تسلیم خاک هر گذر گردی
روا نبود اگر بینی ز شیرین تلخ گفتاری
روی «پرویز» چون خسرو خریدار شکر گردی

پری

دکتر حسین بهزادی در تذکره شعرای کرمان آورده است: پری (گنجعلیغانی کرمانی) دبیر دبیرستانهای کرمان و از دانشجویان خاص و با استعداد رشته زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی است که هم شعر آزاد می سراید و هم شعر کلاسیک و در هر دو شیوه دارای ذوق و شایستگی است.

از اوست

دل من! به توجه گویم چه کنم چه چاره جویم به که درد خود بگویم که تو هم شدی عدویم

همه بود شکوه از تو، ز تو ای ستیزه جویم	رُخ زرد هر که دیدم، سخنش اگر شنیدم
ز چه رودهی نویدم که شوی تو مست گویم	تو که جام آرزوها، نگرفته، در شکستی
ره تنگ آه بستی، ز چه راه شکوه گویم	تو ز بس به سینه من، غم بی سبب نشاندی
به خدا گذار خاکت، شده راه آرزویم	تو دلا حقیر و پستی، در گفتگو ببستی

پریانی

جلیل فرزند عبدالرحیم متخلص به پریانی، در سال ۱۲۶۹ شمسی در کرمانشاه تولد یافت. پس از طی دوران تحصیل در اداره ثبت اسناد مشغول خدمت شد. از آثار اوست:

چمن ز همت باد صبا مزین شد	بهار آمد و تکلیف ما معین شد
بنفشه سر بدر آورد و هر طرف سنبل	چو زلف یار بهر جو بیار خرمن شد
رسید لشکر اردیبهشت و بر هم زد	بساط بهمن و سلطان گل بگلشن شد
نوشت بر ورق گل بآب مُل باید	شراب خورد و ز رنج زمانه ایمن شد
ز بانگ بلبل و آهنگ ساز و ناله چنگ	زبان واعظ پشیمینه پوش الکن شد
ز سوری و سمن و ارغوان، چمن رنگین	گذار باغ مُلُون چو سطح مخزن شد
هوای باغ به مرده روان دهد ساقی	بیار باده که هنگام رقص و بشکن شد
ز لطف یار در این نوبهار «پریانی»	چو خور بگلین و گلزار پرتو افکن شد

پریشان

عباس خان از ملاکین بزرگ تکاب «تیکان تپه» سابق که بین شاهین دژ و بیجار و مراغه واقع است، بوده و حدود یکصد سال پیش می زیسته و با تمکین و عزت و حرمت بسر می برده در شعر فارسی دارای ذوقی سلیم بوده و پریشان تخلص می نموده، نمونه اشعارش که بدست آمده در مدح سلطان الشعرا عیشی سنندجی است:

دوش بکنجی نشسته سر بگریبان	بود حواسم چو زلف یار پریشان
دیده پر از خون دل چه دل عاشق	پشت خم از بار غم چه غم خوبان
گاه تظلم مرا ز گردش گردون	گاه تشکمی مرا ز فتنه دوران
تن شده لرزان چو شاخ بید بهاری	از غم بی برگی و هوای زمستان

سینه به تنگی چو چاه یوسف کنعان	حجره به تاری سیه ز زلف زلیخا
عاشقی و مفلسی و محنت هجران	رنج غریبی بلای فقر و غم عشق
جای گلم دل هزار پاره بدامان	جای شرابم سرشک سرخ بساغر
کشتی جانم چو نوح غرقه طوفان	گشته ز سیل سرشک و صرصر آهم
دلبری از دلبران طبع سخندان	ناگهم از پرده خیال برآمد
دلبر و نازک مزاج و شوخ و غزلخوان	مه رخ و شیرین زبان و چابک و خوشخو
یاره و خلخال وی ز حکمت و عرفان	معجرو روپوش او ز معنی و دانش
خون دل و دود آه سینه سوزان	غازه رخسار خوب و سرمه چشمش
طعنه زدن صبح وصل گوشه نشینان	وه چه نگاری بیاض عارض ماهش
دامن گل میفشاند و خرمن ریحان	حسن ببازار عشق از رخ و زلفش
فندق و بادام و سیب و پسته خندان	شد دهن و چشم و غنغ و لب اویم
همچو ز باد شمال سرو گلستان	گشته ز مستی بهرطرف متمایل
لایق بزم حضور حضرت سلطان	وه چه نگاری که از لطافت و خوبی
شاه من استاد من امیر ادیبان...	حضرت سلطان شاعران بحقیقت
زانکه در او نیست این چنین مه رخشان	رشک برد آسمان بشهر سنندج
فخر سنندج رواست بر همه کیهان	چونکه در و مفخر الاعاظم دین است
وه وه از این خاک کیمیای فراوان	مسکن سلطان ماست خاک شریف است
گرچه برآرند سرمه را ز صفاهان...	خاک سنندج بدیده، نور فزاید

پژمان بختیاری

اسمش حسین فرزند علیمراد خان معروف به امیر پنجه، اصلش از دشتک از دهات پشتکوه بختیاری و از بزرگان طایفه امیر خسروی بختیاری است. مادرش مسماة به عالمتاج و متخلص به ژاله، از خاندان میرزا ابوالقاسم قائم مقام بوده که خود یکی از زنان فاضله و ادیبه معروف زمان خود بشمار است، تولد پژمان در سال ۱۳۱۷ قمری در طهران بوده که پس از طی مراحل تحصیل در وزارت پست و تلگراف بخدمت اشتغال جست. در زبان فرانسه اطلاعاتی داشت، بطوریکه چند اثر ترجمه او با چند منظومه شعریش بچاپ رسیده. اشعار پژمان را هر کسی خوانده و بر طبع موزون و اشعار نغز و دلپسند او آفرین کرده. این غزل از

اوست:

<p>پژمرد از فراق، گل شادمانیم تاکی بر آتش غم هجران نشانیم در حیرت است عقل من از سخت جانیم این بود عاقبت ثمر باغبانیم خندید چونکه دید رخ زعفرانیم چون روزگار پیر زمان جوانیم چند ای عزیز از پی دل میداونیم که خوانیم به پیش و گه از خویش رانیم هر جا که میروی پی خود می کشانیم بسما اشارتی و ببین جانفشانیم این گونه داد جایزه مهربانیم</p>	<p>خشکید از غم تو نهال جوانیم ای سنگدل گناه من خسته حال چیست دیدم فراق همچو تویی را و زنده ام آن گل ز خار جور و جفا جان خسته خست گر خنده ناورد اثر زعفران چرا بگذشت در فراق تو ای آفتاب رو مانند طفل گمشده مادر بهر طرف ای آفت دل این همه تغییر رای چیست افکنده ای بگردنم از زلف رشته ای خواهی اگر حقیقت عشقم شود پدید پژمان بسوخت آن بت نامهربان دلم</p>
--	---

پشمی

غلامحسین فرزند حاج حسین پشمی، در سال ۱۲۷۶ در کرمانشاه متولد گردید، او از مردان روشن فکر بنام کرمانشاه بود، با سرمایه اندکی که داشت قرائت خانه ای تأسیس کرد و مقداری مجله و کتاب در دسترس مردم گذاشت و بنام قرائت خانه خلق شناخته شد. در سال ۱۳۱۸ ویرا با جمعی از جوانان کرمانشاه از جمله محسن جهانسوز با اتهام (سازمان مخالف دولت وقت) دستگیر و در همان سال در زندان تهران فوت نمود. از اشعار اوست:

<p>گردش و تفریح ما زان رو ره میخانه است این ترانه واعظ اندر گوش من افسانه است سلسله آری سلاح مردم دیوانه است ورنه از بیرون که میداند چه اندر خانه است چون نخستین روزم آن دیر آشنا بیگانه است تلخ یا شیرین نصیب جمله این پیمانه است میرسد دستی اگر دست من است و شانهاست معتکف پشمی از آنرو بر در میخانه است</p>	<p>رهروان را لعل میگون دیده مستانه است ترک معشوق و می آنهم اندرین فصل بهار تا سپردم دل بزلفت فارغم از زحمتش اشک چشمم راز پنهان دلم را فاش کرد در محافل گرچه صد بارش مصاحب بوده ام از شراب مرگ و طعم آن مرا نبود هراس خوش سپردم دلبری را دل که برگیسوی او بی ریایی قانعش با بوی می بنموده است</p>
--	--

پیام

نامش فرشید نام خانوادگیش یوسفی و تخلصش پیام، فرزند مرادعلی بن میرزا محمد یوسف بن باقر و یس بن بهار و یس بن صید و یس آنطوریکه خود نوشته است اجدادش همه کشاورز و اهل تالاندشت از روستاهای ماهیدشت بوده‌اند.

پیام در ۳۱ تیرماه ۱۳۲۰ شمسی در کرمانشاه متولد شد. تحصیلاتش را در گیلان غرب و اسلام آباد و کرمانشاه گذراند و فارغ‌التحصیل رشته ادبیات فارسی از دانشگاه تهران شد و برای خدمت به فرهنگ و دانش زادگاهش شغل دبیری ادبیات را برگزید و به نشر علم و فضل پرداخت، جدا از اینکه پیام شاعری توانا و نکته‌سنج و نغزگفتار است، خدمتی بس بزرگ و در خور تحسین را به منصه ظهور رسانیده است که در کرمانشاه کسی از عهده آن برنیامده است، جا دارد که من به نوبه خود از زحمات طاقت فرسای شبانروزی این مرد شریف و دلسوز و لایق و خدمتگزار قدردانی کنم و اجر و پاداششانرا بخدای متعال واگذارم. اینک نمونه‌ای از شعرش در فارسی و ناگفته نماند، در سرودن شعر کردی پایای فارسی تسلط دارد.

با نگاهی پای تا سر داغ، داغم می‌کند	جای می‌پنداری آتش در ایام می‌کند
مست میسازد تنک ظرفی چو من را بوی می	خواندن یک بیت زیبا، تر دماغ می‌کنم
می‌توان از ناامیدی‌ها گل امید چید	اشک آشناک شب کار چرا غم می‌کند
زیر بال ابر هم فارغ نیم از داغ درد	این نمک پرورده هر جایی سراغم می‌کند
در بهارم نیست بخت دیدن گل زین سبب	باغبان فصل خزان دعوت بباغم می‌کند
نیستم مرهون کس تا بی‌نیازی‌های من	دست‌ها را بالش خواب فراغم می‌کند
نشأتی دارد سخن‌های بهین استاد من	حالتی دارد غزلهایش که داغم می‌کند



دیربست تا فراغت بالای نیافتم	حظی بدل نبردم و حالی نیافتم
جز آه سرد و اشک روان در بیاض عمر	شعر بلند و بیت زلالی نیافتم
تا بشکنم بدفع نحوست براه تو	جز دل شکسته بسته سفالی نیافتم
تا آتش درون بنشانم به اشک چشم	حتی برای گریه مجالی نیافتم
خشتی است هر کتاب به زندان هستیم	از درس و فحص غیر وبالی نیافتم
می‌خواستم که بی‌خبر از خود بسوی باغ	بگریزم از قفس، پر و بالی نیافتم
بر عرض حال دل بجز این یکدو سوخته	صاحب‌دلی و اهل کمالی نیافتم

پیدا

باقر محدث که پیدا تخلص میکند، دیرگاهی است از دیار و زادگاه خود دور شده و جلای وطن نموده هنگامیکه در کرمانشاه می‌زیست با انجمن ادبی سخن همکاری داشت و اشعارش در مجله سخن کرمانشاه درج میشد. اینک یکی از آن غزلیات:

آسوده‌خاطری که ز عشقت مشوش است	خُرَم دلی که پاک ز مهرت بر آتش است
از مهر و ماه می نشود باز عُقده‌ام	بایادروی تست‌گرم خاطری خوش است
آماج شد ز تیر نگاهت هزار دل	در حیرتم که این چه کمان و چه ترکش است
ما را ز راه و رسم محبت قصور نیست	تنها غرور اوست که همواره سرکش است
بگذشت سال و ماه فراقم ز حد، ولی	خاطر بنقش دوست، هنوزم مُنقَش است
لبریز کن چو داد ترا دست در شباب	پیمانان از شراب محبت که بی‌غش است

«پیدا» بدور شیب، بیاد شباب بود

نازم هوای عهد جوانی که دلکش است

پیر جمال لر

شرح احوالش را نیافتم، این دو بیت را پیمان در سفینه ارزشمندش از وی آورده است:

کی بو که سر زلف ترا چنگ زخم	صد بوسه بر آن لبان گلرنگ زخم
پیمان پری رخسان سنگین دل را	در شیشه کنم پیش تو بر سنگ زخم

پیمان

اسمش شکرالله معروف به ارباب‌زاده، از شعرای معاصر قریه بروجن، و تولدش در

سال ۱۳۲۰ قمری اتفاق افتاد. این دو بیت از اشعار اوست:

کوهکن در بیستون از جان شیرین چون گذشت	تیشه آنسان زد بسرکز کوه موج خون گذشت
چون سیاوش دامن خود پاک‌دار و غم مدار	کو ز آتش راستی با روی آتشگون گذشت

تائب

محمدعلی سلطان اسمعیلی متخلص به تائب، فرزند احمد در سال ۱۳۲۸ شمسی در

شهر سنندج دیده بجهان گشود. دوران تحصیلش را در همین شهر بی‌پایان برد، از او ان جوانی

که در خود احساس وجود طبع شعری می نمود، به مطالعه دواین شعراروی آورد و با استادان فن نشست و برخاست می نمود. اکنون وی در زمینه های مختلف و بحور گوناگون شعر می سراید و آینده ای درخشان را برای خود پی ریزی می نماید.
از اشعار اوست:

باد بهار باز زد غالیه بر مشامها	باز ز ژاله کرد پر، ساقی لاله جامها
باز کبوتر صبا قاصد عاشقان شده	تا سوی دلبران برد رقص کنان پیامها
ابر هزار پاره بین تیره بگرد آفتاب	او چو پری بگردش و در پی او غلامها
بلبل هجر دیده را تاب گذار باغ نیست	بسکه بجلوه در رهش غنچه گشوده دامها
فصل گل است زاهد خیز و بمستی و طرب	در صف پختگان بنه پا ز مقام خامها
تکیه به تخت سبزه زن افسر گل بسر بزن	چون بجهان نیافت کس بهتر از این مقامها
سایه هر شکوفه ای محفل عیش عاشقیست	باده نگر بجامها یار نگر بکامها
من که اسیرم ای صبا گر تو گذشتی از چمن	از دل تنگ من رسان خدمت گل سلامها

بی غم هجر «تائب» خوش بود اندر این بهار

دامن دست صبحها، دامن یار شامها



ای مرغک زار و پر شکسته	در کنج قفس اسیر و خسته
هستی تو اسیر و جمله مرغان	پرواز کنند دسته دسته
صیاد فلک نگر که سر خوش	از داد و فغان تو نشسته
گیرم که شدی ز دام آزاد	و از بند قفس خلاص و رسته
خواهی بکجا کنی تو پرواز	با بال و پر و دل شکسته

بنشین و بنال از این مصیبت

چون «تائب» زار و پای بسته



ای آسمان به اختر و ماهت قسم که من	خود را زبون دست تو یکدم نمی کنم
با تیغ قهرم از بزنی صد هزار زخم	هرگز ز تو گدایی مرهم نمی کنم

تائب

حاجی خداوردی اصلش از قصبه چوخور کند از دهستان چالدران بخش سیه چشمه
ماکو بوده، در تاریخ ۱۲۰۱ قمری در همانجا فوت نموده، دیوانش مرکب از اشعار پارسی و
ترکی و کردی بوده، تاریخهای بسیار مناسب منظوم ساخته از اوست:

در دل ما غم خوبان وطنی ساخته‌اند	خوش مکانیست در او انجمنی ساخته‌اند
در ره عشق دل و دین شده تاراج از آنک	چشم جادوی ترا راهزنی ساخته‌اند
کرده است آنکه چنین طبع ترا عهد-شکن	متحمل بجفا همچو منی ساخته‌اند
گل «تائب» بسرشتند ز درد غم عشق	بسبلا و بعنا ممتحنی ساخته‌اند

تابناک

میرزا فخرالدین شهرتش صحبتی اهل بروجرد است و تخلصش تابناک. حسام الدین
مؤید محسنی کتابی بچاپ رسانده بنام اشعاری از شعرا، این غزل از صحبتی از آن کتاب
است:

می‌کشد دودسر از سینه‌ودل سوختنی است	قحط‌مهر است و کسی را غم این سوخته نیست
آتش افتاد بجان من و جز دامن زن	هیچ دامن زن این آتش افروخته نیست
سرافراخته در پای تو انداخته‌ام	در جهانم بجز این خواسته انداخته نیست
بُرش خوشتگ از اندازه که اندام تر است	دیده‌ای نیست که چون تکمه بر آن دوخته نیست
دل خو کرده به دردم به دوا به نشود	که جز آن لب به دوا ی دگر آموخته نیست
روشنایی نپذیرد دل عاری از مهر	«تابناک» آن دل پاکیزه که کین توخته نیست

تاج

عبدالله اعتمادی متولد سال ۱۳۰۱ در شهرستان ستقر و متخلص به «تاج»، بعد از طی
دوران تحصیل و اخذ دیپلم در اداره غله و نان مشغول خدمت گردید. آنطوریکه مؤلف باغ
هزار گل نوشته است: در سال ۱۳۵۹ بازنشسته شده و در تهران بسر میرد. از اشعار اوست:

عمریست بدل عشق تو اندوخته‌ام من	تو شمعی و پروانه پر سوخته‌ام من
تو درس جفا خوانده و من درس وفا را	این درس ز صبح ازل آموخته‌ام من
در مجلس حاضر که تویی همدم اغیار	باغیرنیم، چشم بتو دوخته‌ام من

هرگز ندهم عشق تو از دست، نگارا این گنج بعالم همه نفروخته‌ام من
شبه‌ازغم هجر تو در کلبهٔ احزان صد شمع ز اشک بصر افروخته‌ام من
«تاج» ار ندهد مهر تو بر دنیی و عقبی
حق دارد و این را بوی آموخته‌ام من

تاج الدین اشنوی «اشنه‌ی»

شیخ الاسلام تاج الدین محمود اشنه‌ی پدر صدر الدین محمد اشنه‌ی از اهل اشنویه بوده، که اکنون جزو آذربایجان غربی بحساب می‌آید. مؤلف شدُّ الإزار در ترجمه، احوال خواجه امام الدین داود بن محمد بن روز بهان نام وی را در زمرهٔ کسانی آورده است که خواجه امام الدین تلقین ذکر و طریقهٔ ارشاد و دعوت را از آنها آموخته است. تاریخ و صاف چگونگی شخصیت او را کاملاً روشن میکند، در کتاب تحفة العرفان فی ذکر سید الاقطاب روز بهان متوفی بسال ۶۰۶ هـ ق ذکر وی شده است. در مجله فصیحی خوافی در حوادث سال ۶۴۶ در ترجمهٔ احوال شیخ سیف الدین باخرزی متوفی بسال ۶۵۹ گوید که: «وی خرقة تبرک از دست شیخ تاج الدین محمود بن حدّاد الاشنه‌ی پوشیده است».

تاج الدین محمود علاوه بر تبحر در علوم عقلی و نقلی مرشدی کامل عیار و عارفی نیکو خصال بوده که گاهی در ضمن جذب و شور و حال معنوی ایاتی نغز و ظریف بر زبان رانده است، که نمونه‌اش این دو بیت است:

اگر تن است به جز خستهٔ هوای تو نیست و گر دل است به جز تشنهٔ ولای تو نیست
ز فسق تا به قدم ذره‌ای نمی‌بینم که آن از آن تو ایدوست، یا برای تو نیست

تبرائی

میرزا قهرمان فرزند کرم متخلص به تبرائی در سال ۱۲۳۴ شمسی در کرمانشاه متولد شد، و چون در سنین نوجوانی پدر را از دست داد، ناچار از تحصیل باز ماند، و به کسب پدر مشغول شد. تبرائی در قصیده و غزل و هزلیات مهارت بسزایی داشت و در سال ۱۳۰۲ شمسی وفات نمود. چند بیت از یک قصیدهٔ طولانی او را برای نمونه درج کردیم:

دگر بهار آمد و نشاط از قفای او گذشت سردی دی و سموم ابتلای او
ز قاه قاه برق‌ها ز های ابرها زمین چو گلشن ارم بشد همه فضای او

بهر طرف که بنگری تفاوتی نه خاک را برنگ چرخ اخضری ز کثرت گیای او
چو شعبده است ای عجب بُکای ابرتیره را که خنده هاست تعبیه بگریه و بکای او...

تبیان

اسمش مرتضی و از معاریف قریه سامان شیخی است. باذوق، و شاعری است باقریحه، که مراحل تحصیلش را در مدرسه چهارباغ، جزو طلاب علوم گذرانده است و یکی از فضلی این قریه بشمار است این قطعه از اوست:

ای یار گل‌لذاز من ای یار مهربان وی در قبال نور تو خورشید ذره سان
اندر زمین بحسن و ملاحظت تویی فرید خاک درت شرافت دارد باسماں
غیر از علیل کس نشود از تو مشمئز آری ز کام حس، نکند بوی ضیمران
مات آمدند ای شه خوبان روزگار از خلق و خُلق نیک و کریمت جهانیان
ای مهربان طیب علی‌رغم هر رقبت با گوشه نظر دلم از قید غم رهان
این مسئلت مراست که از راه مکرمت رحمی کنی بحالت تبیان ناتوان

تذروی^۱

در نتایج الافکار آمده است:

خوش خرام میدان سخن گستری، تذروی ابهری، که از اقارب نرگسی است در اوایل حال از وطن خود به دارالسلطنت روم رفته، در آنجا عزت و اعتبار بهم رسانده، بهنگام تسلط بیرم خان که در ابتدای عهدا کبری به سرانجام مهمات سلطنت اختیار کلی داشت. از روم به هند آمده، بخدمتش برخورده به نوازشات بیکرائش حظّی وافر برداشت. در سنه ۹۷۵ از دست دزدان زخم خورد و کشته شد و در اکبرآباد مدفون گردید. این دو بیت از کلام اوست:

گرد هستی رفت برباد و هنوز از آب چشم خاکساران ره عشق ترا پا در گل است



شود از بهر قلم چون علم تیغ جفای او تظلم را بهانه سازم و افتم بیپای او

تراب^۱

اصلش از شهر نهاوند است. بامر محمود میرزا در جمله غلامان جهانشاه میرزا درآمد. این دو بیت از جمله اشعار خوب اوست:

بره فتاده بدیدم هزار بار و نپرسید که کیست اینکه فتاده بخاک رهگذر من



خود بود بازار معنی را متاع وین عجب خود هم خریدار آمده

ترجانی

احمد ترجانی زاده متخلص به ترجانی، فرزند ملاحسین و نوه دانشمند معروف ملاعلی قرلجی در سال ۱۳۱۹ قمری در شهر مهاباد متولد و پس از تحصیلات علوم عربیه و ادبیه در سال ۱۳۱۵ شمسی در استخدام وزارت معارف درآمد. مشاغل دولتش ابتدا دبیری و بعد دانشیاری دانشگاه تهران، سپس استادی دانشگاه تبریز بود. تألیفاتش عبارتند از ۱- تاریخ ادبیات عرب به فارسی ۲- شرح سبعة معلقة بفارسی ۳- الاستاذ الاجل سعدی به عربی ۴- رساله‌ای در علوم معانی و بیان به فارسی. وفاتش بسال ۱۳۶۰ اتفاق افتاد. غزل زیر را در استقبال از شعر معروف:

این خط جاده‌ها که بصحرا نوشته‌اند یاران رفته با قلم پا نوشته‌اند
سروده و آن چنین است:

این کارنامه‌ها که بدینا نوشته‌اند از بهر عبرت دل دانا نوشته‌اند
اسرار حکمت است و در اوراق کائنات در کوه و دشت و وادی و صحرا نوشته‌اند
تقدیس کسبیریا و جلال جمال او در مسجد و کنشت و کلیسا نوشته‌اند
از خط سیر مور که بینی براه خویش درسی برای مردم دنیا نوشته‌اند
بهر صلاح حال بابنای روزگار آبای دهر، لوح الفبا نوشته‌اند
هرچ آن نوشته‌اند ز نعت صفات او یک از هزار و قطره بدریا نوشته‌اند
منشور شور بختی وادبار خویشان بر صورت و قیافه و سیما نوشته‌اند
در خود چو بنگرند نهان‌ها شود پدید کاناچا رموز حل معما نوشته‌اند

این نقطه‌های خال چه نیکو نهاده‌اند
وین خط‌های سبز چه زیبا نوشته‌اند
بر خاک بارگاه خداوند عارفان
با کلک فرق حرف تمنا نوشته‌اند
«ترجانی» این صحایف و اوراق درنورد
کاین بحث را رجال توانا نوشته‌اند

تسلیم

فریدون فره‌پور فرزند علی اوسط که تسلیم تخلص نموده، پدرش سنندجی الاصل و در کرمانشاه مقیم بوده است و فریدون در سال ۱۳۰۸ در کرمانشاه تولد یافته است. وی پس از دوران تحصیل در سال ۱۳۳۴ برای گذراندن دورهٔ دانشسرای عالی به تهران رفت و از آن پس در دبیرستانهای آنجا بتدریس ادبیات فارسی اشتغال جست. دوران بیکاری را به مطالعه و سرودن شعر می‌پردازد.

این غزل را در احساس پیری و بی‌کسی خود سروده است:

فصل پیری مانده‌ام در زیر بار بی‌کسی
وہ چه دردانگیز باشد روزگار بی‌کسی
اعتباری دارم اکنون با سکوت جانگداز
هیچکس چون من ندارد اعتبار بی‌کسی
ریزش اشک پیایی سوزش جان همچوشمع
وہ چه غم افزا بود شبهای تار بی‌کسی
همچنان زندانیم در این دور روز زندگی
مانده‌ام تنهای تنها در حصار بی‌کسی
در خزان عمر خواندم از بیاض زندگی
هر کسی آخر در آویزد بدار بی‌کسی
حرف حرف بیت من شدنوحه‌ساز درد ورنج
بیت بیت شعر من شد سوگوار بی‌کسی

گردباد زندگی «تسلیم» را از خود ربود

محو و گم گردید آخر در غبار بی‌کسی

تشنه

تشنه نامش محمدتقی و همشیره زاده مهدی بیک شقاقی است و در بدو حال کلاه‌دوزی می‌کرده، از مندرجات دیوانش برمیآید که: اصل او آذربایجانی و مولدش مراغه بوده و بسال ۱۲۱۰ بجهان پای نهاده چنانکه گوید:

مرا آخرین مام فرخنده هوش
بملک مراغه فکنده ز دوش
و در ذیل قصهٔ کشته شدن آقا محمدخان گوید:

چو شه کوفت بر کاخ جنت لوا
بری شد لب من ز پستان جدا

و چون بفرمان پادشاه مورد نظر، پدر شاعر از مراغه به کاشان تبعید شده و گروهی از خویشان شاعر در تهران (ری) جایگزین بوده‌اند، تشنه هم در این شهر زندگانی می‌نمود و مکرر اینجا را وطن خوانده و زن و فرزندانش نیز در این شهر بوده‌اند.
چنانکه گوید:

بچندی در آن عشرت آباد ری مرا عمر بگذشت با چنگ و نی
و نیز گوید:
بسر حد ری بازم افتاد کار که بودم در آن مرز خویش و تبار
گسسته ز بار سفر بند خویش زدم بوسه بر روی فرزند خویش
و نیز گوید:
صبا بگلشن ری گر شبی کنی گذری بر آستانه یاران من بسای سری

تقی‌ا

در مآثر رحیمی آمده است:

مولانا تقی‌ای شوشتری، طالب علمی، بی‌مثال و قرین و منشی و شاعر سخن آفرین است. در اقسام منظومات غیوری تخلص می‌کرد. گویند چون از وطن اصلی برای کسب دانش به شیراز آمد، به ملازمت علامهٔ زمان شاه تقی‌الدین محمد مشهور به نسابه مشغول شد و حجج و براهین به کمال نمود و در آنجا به مولویت علم شد. از دوستان او ملاشکیبی و محمد شریف و نوعی و ملامحب‌علی را میتوان نام برد. در مآثر رحیمی آمده است: «الحال که سنه ۱۰۲۴ هجری است بمنصب جلیل‌القدر صدارت پادشاه جهان نورالدین محمد جهانگیر سرافراز است. از اشعار اوست:

ای بخت تو اسباب بقا داده قدم را وی عدل تو بر دار فنا کرده ستم را
زینسان که تو می‌پویی بر ذروهٔ همت زود آکه نهی بر سر کونین قدم را
کس نیست کز احسان تو شکر تو گوید جز کان که شکایت ز تو می‌کرد الم را
کانکس که غریب است عزیز است بر او پس خوار چرا دارد دینار و درم را
نامت که در آفاق ننگنج ز بزرگی گنجایش آن چون بود این بحر دژم را...
از کیسهٔ ما می‌رود ایام «غیوری» زنهار که خوش میگذران این دوسه دم را
تا طی زمان لازم هر طی مکان است تا رابطه باقیست ضیارا و ظلم را

اقبال نَوت لازم هر دور زمان باد بر بخت جوانت نرسد دست هرم را
شمشیر تو هر جا رقم فتح طرازد جز صورت اقبال نسینند علم را

تقی

از علما و شعرای ایران و از کُردزبانان اهل شوستر است.
وی به هندوستان مهاجرت کرد و در خدمت اکبرشاه مأمور به تهیه نثری از شاهنامه
شد، ولی در این راه توفیق نیافت. از اوست:

گر دست نی دهد که برویت نظر کنم باری دهان بیاد لب پر شکر کنم

تقی^۱

در تذکره محمود میرزا نیز از تقی ملایری یاد شده. پُرمان بختیاری این بیت را از
وی نقل نموده است:

حال دل آشفته من بین که بدانی از زلف پریشان تو آشفته تری هست

تمکین^۲

در جلد اول ریحانه الادب ص ۳۴۹ آمده است: سید رضاخان از شعرای کرمانشاهان و
از احفاد شاه نعمت الله ولی، بسیار اهل دل، در عرفان و تصوف بی نظیر و ولادتش در سال
۱۰۸۵ هجری قمری بود. به تدریس و ارشاد اشتغال داشت، اخیراً به هندوستان رفته در خدمت
محمد شاه هندی تقرب یافت و مورد الطاف شاهانه گردید و از اشعار اوست:

خواست در پرده کند شمع رخس جلوه گری ساخت فانوس خیالی زوجود بشری



خاک پای او شدن، گردسترس باشد مرا کی بغیر از نقش پاگشتن، هوس باشد مرا
سال وفاتش بدست نیامد. ریاض العارفین نیز، رفتن وی را به هند تأیید می کند.

۱- رجوع شود به پاورقی اصغر نهاوندی.

۲- رجوع شود به شرح زندگانی شاه نعمت الله ولی متخلص به سید - نعمت.

تمکین

کریم کوهساری فرزند محمود متخلص به تمکین، در سال ۱۲۹۹ شمسی در کرمانشاه تولد یافت. ذوق ادبی و قریحه خدا دادی، تمکین را در ردیف شعرای خوب کرمانشاه قرار داده است. غزل زیر اثر طبع اوست:

شاد زی کز دل غمدیده غم آید بیرون	دست عدل از پی قطع ستم آید بیرون
شود از ظلمت ادبار عیان کوکب بخت	همچو خورشید که از صبحدم آید بیرون
بس نمانده که خورد دشمن بدخواه شکست	مهر فتح از افق ملک جم آید بیرون
احترام آنکه بافکار عمومی نگذاشت	دگر از جامعه کی محترم آید بیرون
بایدش دست برید آنکه بر اجنبیان	دست وی از پی اخذ درم آید بیرون
آنکه دایم بودش نام صمد ورد زبان	تو مپندار که نور از صنم آید بیرون
دولتش یاور و ملت بود آری «تمکین»	تیغ باید که بعون قلم آید بیرون

توانا

ناصر توانا فرزند محمدجوهری، (سعیددیوان) بسال ۱۲۹۲ شمسی در سنندج متولد، تحصیلات خود را در همین شهر پایان برد و در اداره دارایی با سمت‌های مختلف خدمت نمود، چون در نویسندگی یدی طولاً و قلمی توانا داشت، بیشتر اوقات در نوشتن مطالب و مقالات با روزنامه‌های تهران همکاری داشت. اکنون بازنشسته است و در سنندج بسر می‌برد. این غزل را بنا به موفقیت یکی از دوستانش در کنکور دانشگاه در خرداد ماه ۳۲ سروده است:

ای یار پریچهر بهل نفس و هوا را	روکن تو در آینه بسین صنع خدا را
خود را بشناس ای مه من، تا بشناسی	آن خالق حور و پری و ارض و سما را
و آن ذات مهیم که ز سر پنجه صنعش	آورده برون از عدم این عنصر ما را
و آنکس که ز ما خواسته هنگام عبادت	افتادگی و راستی و صدق و صفا را
و آنکس که کند عفو و ببخشد بعنایت	از ما زره لطف و کرم جرم و خطا را
و آنکس که ز حکمت بنموده است نصیبم	چشم تر و سوز جگر و رنج و عنا را
با اینهمه البته نخواهیم و نخواهید	از غیر خدا بخشش و احسان و عطا را
ز نهار مبادار طلبی از ره غفلت	ز ابناى زمان عاطفه و رسم وفا را

لیکن ز پی مرگ «توانای» وفا کیش
بر خاک مزارش تو بجو مهرگیا را

توپچی

محمدعلی سلطان از اهل هریس از دهستان خانم رود، از شهرستان اهر، نزدیک آلان، از سخنوران اوایل قرن چهاردهم هجری است و اشعارش بزبان فارسی و ترکی در سفاین و تذاکر ثبت شده، غزل ذیل از آنهاست:

ساقیا باده بده این دل من محزونست	اشک جاری کنم از دیده مگر جیحونست
در جهان هرچه طلب کردم و نیافتمش	آنقدر دانمش از طالع نامیمونست
تکیه بر دولت و بر جاه نیابست زدن	که لجام همه در دست همین گردونست
هست زاهد پی طامات ریائی شب و روز	این همه زهد و ریا کرده خودش مغبونست

تورج نگهبان

تورج نگهبان از شاعران خوب معاصر است. وی در سال ۱۳۱۱ خورشیدی در اهواز متولد شد. تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در اهواز و تهران پایان برد و در رادیو ایران بکار پرداخت. مجموعه اشعار او تاکنون بچاپ نرسیده، ولی شعرهای میهنی خوبی دارد. ترانه‌های زیبایی نیز سروده که توسط برخی از خوانندگان مشهور خوانده شده است. بیاد دارم در سالهاییکه تهیه بخشی از برنامه‌های ادبی رادیو ایران را بر عهده داشتم، تورج نگهبان خود را لُری آزاده می‌خواند.

نمونه اشعار اوست:

عشق من برتر از اندیشه من	در خیال از تو بتی ساخته‌ام
داده‌ام پیکر زیبای ترا	آنچنان جلوه که نشناخته‌ام

تا کشد نقش ترا دست خیال	دست برقصه و افسانه زدم
یافتم آنچه که زیبایی بود	تا بدل نقش تو جانانه زدم

تو نه دلخواه منی زانکه بدهر	ابدی جلوه انسانی نیست
-----------------------------	-----------------------

عشق جاوید من این تصویر است زانکه زیبایی «او» فانی نیست

توفیق امینیان

توفیق امینیان از مردم شهرستان سقز است، که در آنجا نشو و نما یافته و به تحصیل ادامه داده است. آنطوریکه میگویند، در ابتدای جوانی خوش گذران و عیاش و در عین حال بافهم و فراست و مردم‌دار و در اواخر عمر بادیانت و باوقار و درویش مسلک بوده. وفاتش در تهران بسال ۱۳۵۶ شمسی اتفاق افتاد و در همانجا بخاک سپرده شد. شعر زیر از اوست:

بگو بچرخ بیاسا دمی از این دَوَراَن	که منهدم شود این کاینات و کون و مکان
بشر که اشرف مخلوق و تاج عزت گشت	چرا درنده و خود خور شده بسان ددان
بشر که غیر تجمع ز مردم دون نیست	بجز شرارت و زحمت از او نگشت عیان
بشر مگر ز شرای خالق کریم آمد	که با رذایل خود تیره کرد و تار جهان
بشر سلالهٔ هاییل باشد آن برادر کُش	توارث است که خونریز گشته است این سان
بشر که هادی صلح و سلام و ایمنی است	چرا بجنگ و ستیز و جدال شد خواهان
بشر که غیر فضیلت نبود در شائش	چرا براه ضلالت روان شده است و دوان
بشر که تازه گل سر سبد بود در دهر	چرا چو خار زیان دار گشت و تیز زبان
بشر که آیهٔ حق و حقیقت و ادب است	کنون براه دروغ است و تهمت و بهتان
بشر که موجد لطف و عطا و بخشش بود	بغیر پستی و دون همتی نداد نشان
بشر که محیی عدل و قضاوت و کرم است	چرا نموده وفا و حیا و مهر، نهان
بشر که عالم و هادی و رهنما بوده است	چرا شده است کنون کور و احمق و نادان
بشر که خلقت «لولاک» زیب قامت اوست	چگونه گشته چنان پست جسم او با جان
بشر که زادهٔ لاهوت و فخر ناسوت است	چرا به سفسطه و مغلظه است سرگردان
بشر که مفتخر از نطق و قول و گفتار است	چگونه بسته زبان از حقایق و عرفان
بشر بقول همان کس که گفت میمون است	بشک فتاده‌ام اکنون که هست ازین حیوان
بشر چو گلهٔ حیوان گشته بی صاحب	چو گرگ گشته محافظ به جایگاه شبان
بشر که مخترع بمب و محو انسان است	خوشا بحالت عصر و زمان تیر و کمان
بشر که زاده ز بهر وصال لم یزلی است	چرا بوادی جهل است، خیره و حیران
بشر که غرقه بمانی است برتر از معنی	همین بس است مجازات دادنش این سان

نمود شرح عطار در قیاس این اوضاع
ز روی نقل و حوادث نوشت این برهان

توفیق کلهر

اسمش نصرالله بیگ و از رؤسای طایفه کلهر کرمانشاه. مرد با کمال عارف مسلکی بوده میگویند، در اقسام شعر طبع آزمایی نموده، اما به غزل بیشتر متمایل بوده، رحلتش در سن ۵۷ سالگی حدود سال ۱۲۶۰ اتفاق افتاده است. ازوست:

مژده ای دردی کشان کامد بهار و رفت دی	وقت آن شد کز صراحی در قدح ریزیم می
مشق مجنونی کن ای عاشق اگر خود عاقلی	زانکه میآید برون بار دگر لیلی زحی
من ملول از عظم ای دیوانگی، فریادرس	کاوتم در کوچه و با سنگ طفلانم ز پی
می ده ای ساقی که ره دوراست و منزل ناپدید	گر نباشد لطف تو مشکل شود این سال طی
میکش ای «توفیق» جور یار اندر راه عشق	در جفایش رو متاب آخر وفا بینی ز وی

تیمورپور

مؤلف باغ هزار گل آورده است: یدالله تیمورپور جوانی بود با احساس و خوش ذوق، که شعر خوب می سرود، گویا در سالهای بین ۱۳۵۰ تا ۱۲۵۵ در حالی که سنش به سی سال نمی رسید، از قید هستی خود را رها ساخت. از اشعار اوست:

من مرغی شکسته پر بی ترانه ام	کاشفته کرده طفل زمان آشیانه ام
در من سرود و نغمه شادی فسرده است	لبریز غم شده غزل عاشقانه ام
در این چمن که خار به گل ناز می کند	دیگر من و سکوت و غم جاودانه ام
نامم کسی نگوید و چشمی نجویدم	آن خاطرات رفته ز یاد زمانه ام

گر زنده ام هنوز در این فصل برگ ریز
ای دیده ات بهار، تو هستی بهانه ام

ثابت

اسمش صادق بیگ، از ایل شاطرانلو، وکیل رعایا در بلوک خلخال بوده، از زمره اهل حال، و در ترکی و فارسی در تذکره ها اشعار دارد. مردی قناعت پیشه و درویش مسلک است

و در عین حال زنده دل و معاشرتش را همه مشتاقند این اشعار از اوست:

بر گل مریز سنبل پریچ و تاب را پنهان بزیر شب چه کنی آفتاب را

چاره دل بجز تطییدن نیست چه کند بی تو آرمیدن نیست
تاب دیدار هم نمی آرد نه همین طاقت ندیدن نیست
باغبان از دل تو در دل من هوس دیدنست چیدن نیست
یار را با رقیب چون بینم که مرا طاقت شنیدن نیست
چاره درد هجر او «ثابت» غیر جام اجل کشیدن نیست

نخواهم تا قیامت روز گردد شبی کان یار را گیرم در آغوش

باید اول ز سر جان گذرد هر که از کوچه جانان گذرد
مرگ بهتر بود از زندگی «ثابت» ار عمر بدین سان گذرد

ثابت

اسمش میرزا قربانعلی فرزند محمد رفیع و معروف به ثابت علیشاه، و مرحوم سالک را از جمله نوادگان و الحق از نوادر زمان خود بوده و از اجله عرفا و اعظم علمای عصر خود در آن سامان بوده است. روزگاری هم سمت معلمی ناصرالدین شاه و حاج فرهاد میرزا معتمدالدوله را داشته و در تهران اقامت می نموده، تولدش در سنه ۱۲۰۲ قمری در قریه قهفرخ و در سن شصت و دو سالگی در ۱۲۶۴ بدار باقی شتافت. دیوانش متجاوز از سه هزار بیت بوده و این اشعار از اوست:

بر عارضت این زلف سیه ریخته خوشتر روز و شب عشاق بهم آمیخته خوشتر
آن دم که هوای تو نباشد بسر ما بر فرق جهان خاک سیه ریخته خوشتر
تا دل بکمند سر زلفین تو پیوست این رشته مهراز همه بگسیخته خوشتر
با ناله چو ناقوس دل خسته «ثابت» در زلف تو ترسا بچه آویخته خوشتر

این چند بیت از یک غزل زشت و زیبای اوست:

ای آنکه میدهی تو بهرکس برایگان ای دست ابر فیض زر و در چو بحر و کان

هرچند بیش میدهیم بیش میکنم
 تو سیم و زر ز روی کرم من دعا ز جان
 خواهم که تو بخوابی و من در برت نهم
 سر را بروی دست چو سگ اندر آستان
 هر گه بینمت شوم راست همچو تیر
 از شوق روی تو قد خم گشته چون کمان

ثابت

مؤلف باغ هزارگل نوشته است: علی لیموئی متخلص به ثابت، در ۱۳۱۶ خورشیدی در کرمانشاه پابعرصه وجود نهاد. پس از پایان تحصیل در اداره ثبت اسناد استخدام شد. گاهی قطعاتی می سراید. از آن قبیل است:

تولاً

«هرچه باداباد امشب دل بدریا می زنم»
 کوری چشم حسودان، بزم ما تعطیل نیست
 دوش با یاد دو چشمت تا سحر می می زدم
 دوش هم امشب بیاد دوش صهبا می زنم
 غیر غم از عقل ما را بهره ای حاصل نشد
 خیمه دیوانگی امشب بصحرا می زنم
 تا که از فقر و فنا گنج قناعت یافتم
 پشت پا بر هر دو عالم از تولاً می زنم
 شیخ در زهد ریائی، سالکان در ذکر حق
 منم اندر این میان جام می از لا می زنم

بشنو از «ثابت» مکن با سفله هرگز دوستی

آزمودم بارها حرفی نه بی جا می زنم

ثابتی

میرزا حسن فرزند احمد متخلص به ثابتی، در سال ۱۲۵۰ شمسی در کرمانشاه تولد یافت، و در سال ۱۳۲۶ شمسی در همانجا برحمت ایزدی پیوست. یک بند از یک ترجیع وی درج میشود:

با آن مه دلستان شدم دوش
 آن سنبل پر ز پیچ و تابش
 گفتم ز چه کرده ای پریشان
 سنبل برخ ای مه قبا پوش
 بگشود لب چو غنچه و گفت
 کی عاشق بیقرار مدهوش!
 گگر عاشق زار و بیقراری
 عشقم ز چه کرده ای فراموش

برخیز که موسم نشاط است از جام وصال باده کن نوش
برجستم و روی وی چو دیدم نه تاب بمن بماند و نه هوش
گفتم چو ربه‌ای ز من هوش من هم بغمت شوم هم آغوش
بنشینم و در شکیب کوشم
بسر راز نهفته پرده پوشم

ثاقب

خجسته نامش میرزا محمدحسین، دانشوری بود. بکمال فضایل آراسته و سخن گستری
بجمیع محامد و محاسن شایسته، از دودمان سعادت نشان ملاملک احمد قاضی عسکر
لرستانی، الحق ادیبی بود فرزانه و اریبی بود دُرْدانه، در فن شاعری استادی بود کامل. که
قسمتی از یک قصیده‌اش اینست:

پاینده گشت ملک بفرزند آبتین از فرّ و احتشام منوچهر راستین
جمشید دهر معتمدالدوله آنکه چرخ خورشید وارسوده بخاک درش جبین
آن سروری که سایه خورشید چتر او آرایش سپهر شد آسایش زمین
یک پایه از سریرش و گردون راستان یک مایه از ضمیرش و دریای راستین
در روز بار جبهه چرخش بر آستان درگاه جود حاصل بحرش در آستین
هم جاه او ز رفعت بالاتر از مکان هم جای او ز وسعت افزونتر از مکین
در قید امر او بزمین هر که از مهان در بند نهی او بزمان هر چه از مهین...
سیر ستاره را بود او سرور بهان دور زمانه را بود او داور بهین
با مهر چرخ و ماه درفشش کند قرآن با نور مهر سایه چترش بود قرین
تا هست پادشاه جهان سروری چنان با ادا قوام دولت او سروری چنین

ثانی تکلو^۱

نامش ملاحسن پسر ملاشانی تکلو است. در بدو شباب بهندوستان رفت و همانجا در سال ۱۰۶۷ قمری بدرود حیات گفت. از اوست:

چو آدمی بجهان نیست، دل بمهر که بندم کسی ز صفحه خالی چه انتخاب نماید

شاهد بی نمک من که شرابش نامست گرمی صحبت او کرد کبابم چه کنم

تصویر مرا بر رخ کاغذ چو نویسد چون نقطه موهوم تنم در نظر آید

ثریا

حاج میرزا حیدرعلی مجدالادباء متخلص به ثریا یا مجد، در سال ۱۲۱۳ شمسی در کرمانشاه متولد و در سال ۱۲۷۹ شمسی در تهران وفات یافت. ثریا شاعری بذله گو و ادیبی نکته سنج بود. در مرثیه سرایی و ماده تاریخ چون او در کرمانشاه نبوده است و خط نسخ را بسیار زیبا می نوشت. از اشعارش جز چند قطعه ماده تاریخ چیزی در دست نیست. که عینا درج میشود. در ماده تاریخ برای فوت سید محمد صادق طباطبائی میگوید:

این مصیبت را «ثریا» از پی تاریخ گفت دین، یتیم از مرگ آن محیی دین شد آه آه
و یا:

سید صادق، عماد دین احمد، شد بخلد از جهان آن سید راد موید شد بخلد
۱۳۰۰ قمری

و برای دیگری گوید:

سر برآورد از پی تاریخ او «مجد» و سرود از محمد مسجد و محراب ابر جعفر رسید.
۱۲۹۴ قمری

و نیز گوید:

۱- تکه از ایلات کرد ترک زبان اطراف اردبیل و مرکب از پانصد خانوار است که ییلاقشان در سبلان و قشلاقشان در مغان است. (جغرافیای سیاسی کیهان)
تکلو از طوایفی هستند که دولت صفوی را بوجود آوردند (سبک شناسی بهار ج ۳ ص ۲۸۰ بعد)

سرود مرتجلاً «مجد» بهر تاریخش علی بنزد محمد بخلد کرد مقام
۱۳۰۶ قمری

ثنائی

برایم معلوم نشد که شخص ثنائی تخلص، در کردستان در کدام محل و شهر و دیار می زیسته. همین بس که مردی بافضل بوده و شعرش از جزالت خاصی برخوردار است. اینست نمونه شعرش:

ستار لایزال خداوند اکبر است	دارای چرخ انجم و دارای کشور است
پروردگار بنده نواز است و بی نیاز	آن بی نیاز بی زن و فرزند و مادر است
فخرم بدان رسول که نامش محمد (ص) است	او از تمام خلق جهان جمله برتر است
ششصد هزار نور بدان روح مصطفی	هفتصد هزار فضل بر آن قطب سرور است
یاران مصطفی بحقیقت چهاردان	هر یک بجای دیگر زیبا و در خور است
بویگر جان ماست عمر دیدگان ما	عثمان زبان ماست و علی تاج بر سر است
بویگر چون درخت و عمر شاخهای او	عثمان چو برگ سبز علی غنچه بر سر است
بویگر چون بهشت عمر تخم عدل کشت	عثمان قدح بدست علی حوض کوثر است
بویگر زنجبیل عمر جوی سلسبیل	عثمان چو جوی شیر و علی شهدوشکراست

زنهار دل میند بر این گنبد جهان

دل بر خدای بند که خلاق اکبر است

جامی

«ملاسیدجامی که اسمش معلوم نگردید، پسر سید محمود پسر سید حسن (ملا ابوبکر مُصَنَّف) اهل آبادی چور از دهستان بالک مریوان است، جدش ملا ابوبکر در اواخر قرن نهم و اوائل قرن دهم هـ ق می زیسته است، تاریخ تولد و وفات ملا جامی بدست نیامد، همین قدر معلوم است که وی پس از طی مراحل تحصیل در دهات اطراف مریوان و شهرهای عراق به ساوجبلاغ مکرری (مهاباد) می رود، در آنجا شخصیت علمی و زهد و تقوای وی سبب می شود، تا برای جلب رضایت او بر اقامتش در مهاباد، مسجد جمعه را برای تدریس و امامت وی بنا می کنند و او را نگه می دارند.

در سال ۱۲۷۷ هـ ق شیخ معروف سلیمانیه‌ای شجره‌نامه‌یی برای سید هدایت الله ملقب به شیخ الاسلام پسر سید عبدالقادر به زبان عربی به نظم کشیده است، به موجب آن شجره‌نامه، سید عبدالقادر پسر سید عبدالغفور (معاصر بوداق خان حاکم مکرری) پسر سید احمد پسر سید جامی پسر سید عبدالغفور پسر مولانا ملا سید جامی (مشهور به چوری) پسر سید محمود پسر سید حسن (ملا ابوبکر مَصْنَف) می‌باشد سال ۱۳۴۷ که برای تحقیق پیرامون شعرای مهاباد به آن دیار رفتم، این غزل نیز در جُنْگی قدیم نظرم را جلب کرد. اما مشکوک بودم که مبادا از اشعار عبدالرحمن جامی باشد، بعدها در دو نسخه دیوان جامی که یکی به اهتمام حسین پُژمان و دیگری بسعی هاشم رضی به چاپ رسیده، جستجو کردم و این غزل را نیافتم، معلوم شد از اشعار ملا سید جامی است، که در مهاباد اقامت داشته و دوستان علم و فضل را در منطقه مکرران از چشمه فیاض دانش خود سیراب نموده است و سرانجام در دامنه غربی کوه «دشامجید» که گورستان اصلی شهر بشمار می‌رفت، دفن شد، و بعدها به گورستان ملا جامی معروف شد و اکنون آن محل بخشی از شهر را در بر گرفته است. این است آن غزل:

عارض است این یا قمر یا لاله حمر است این	یا شعاع شمس یا آینه دلهاست این
یارب این طاق است یا محراب یا قوس قزح	یا هلال عید یا ابروی ماه ماست این
چشم تو آهوست یا جادوست یا صیاد ما	یا دوبادام سیه یا نرگس شهلاست این
زلف تو زنجیر یا قلاب یا مشک ختن	سنبل تر تازه و یا عنبر سار است این
حلقه لعل است یا سرچشمه آب حیات	یا دهان سیم یا طوطی شکر خاست این
قامت است این یا الف یا سرو یا نخل مراد	یا مگر گلدسته باغ جهان آراست این
روی تو خورشید تابان است یا ماه تمام	یا فرشته یا پری یا شوخ بی پرواست این
کوی تو کعبه است یا فردوس یا خلد برین	یا گلستان اِزَم یا جَنّت المأواست این

طوطی شیرین زبان یا قمری باغ جنان

بلبل بی خانمان یا «جامی» شیدا است این

جانانی

میرزا آقاخان قراچه‌داغی از شعرایی است که در اواخر قرن سیزدهم قدم بعرصه سخنوران گذارده و در قسمت هزل و هجو بزبان ترکی یدطولائی داشته. از اوست:

پدر از شوق دل در کوچکی دست پسرگیرد . . . باامیدی که در پیری پسر دست پدرگیرد

نهالی می‌نشانند باغبان اندر ریاض دهر باین نیت پس از یک عمر تا زوی ثمر گیرد

جانی لکزی^۱

نامش علیقلی خان است و در تذکره‌ای که خود نوشته، این یک شعر را بنام خود ضبط کرده است:

اگر به یار من از من کسی دعا برساند دعا کنم که خدایش بمدعا برساند

جاوید

پرویز خدیوی فرزند غلامحسین که تخلص جاوید دارد، در ۱۳۰۷ در کرمانشاه بدنیا آمد. پس از گذراندن دورهٔ دبیرستان در دانشگاه تهران رشتهٔ حقوق به تحصیل ادامه داد و در پایان تحصیل بخدمت وزارت دادگستری درآمد. جاوید گرچه در انواع شعر کار کرد، اما بیشتر طبعش متمایل بسرودن غزل است. از نمونهٔ غزلهایش اینست:

امید و نومی‌دی

خواندم از چشم سیاهت غم چندان که می‌پرس	بردم از یاد غمت رنج بدانسان که می‌پرس
لب خاموش تو دل با سخنی شاد نکرد	آنچنان داغم از آن غنچهٔ خندان که می‌پرس
گاهی از سوز غمت کز دل من دور مباد	بارم آنسان گهر اشک بدامان که می‌پرس
تو چنان دوختی از تسلیتم لب که مگو	من چنان سوختم از آتش حرمان که می‌پرس
گر تو از نالهٔ زارم گله داری چون ساز	من هم از ناز تو دارم گله چندان که می‌پرس
شوق پابوس تو نازم که بزندان قفس	بیقراری کند آنسان بستم جان که می‌پرس
چو هما سایهٔ زلفت ز سرم دور مباد	که چنانم ز غم هجر پریشان که می‌پرس

ما کجا و حرم وصل تو و ناز نعیم

لطفها میکنی ای سرو خرامان که می‌پرس

جاوید

نامش بهمن رافعی، متولد سال ۱۳۱۵ شمسی در بروجن چهارمحال، گاه شعر می‌سراید. از اوست:

باغ ما را رقیب بسیار است چونکه اشجار آن پر از بار است
باغبان گر بر راحتی خسبد دزد طامع همیشه بیدار است

جاوید^۱

اسمش محمد شفیع، بامر محمود میرزا در ملازمت جهان‌شاه میرزا اوقات می‌گذرانید. اصلش از نهاوند است. این دو بیت از اشعار اوست:

غزل

فکر دهندش مکن تو «جاوید» از هیچ نگشته هیچ حاصل
از سگان کوی تو دردها بدل دارم یکدو روز رخصت ده کایمت به سگبانی

جاهی

ابوالفتح ابراهیم میرزا بن بهرام میرزا بن شاه اسمعیل اول صفوی و داماد عمویش شاه تهماسب اول از مشاهیر و شعرا و افاضل قرن دهم هجری، در فقه و اصول و نحو و صرف و معانی و بدیع و بیان و شعر و عروض و غیره مُتَبَجَّر بود. از آثار قلمی او دیوان اشعاری در حدود سه هزار بیت و فرهنگ ابراهیمی در احوال و اقوال شعرا است. پس از آنکه نوبت سلطنت در سال ۹۸۴ قمری به برادرزانش شاه اسمعیل رسید، روز شنبه پنجم ذی الحجه همان سال، ابراهیم میرزا با یازده تن دیگر از خانواده سلطنتی بامر شاه در قزوین مقتول شدند و جمله «کشته ابراهیم = ۹۸۴» ماده تاریخ قتل اوست. پس از آنکه ابراهیم میرزا، قطع بر قتل خود نمود، نامه‌ای مشتمل بر موعظه و مکافات دنیوی و مجازات اخروی آن خونهای ناحق و موفق به عمر دراز و سعید نبودن در اثر آنها، به شاه نوشته و از جمله آنها این دو بیت است:

بخون ای برادر میلای دست که بالای دست تو هم دست هست
کسی را فلک افسر زر نکرد که در آخرش خاک بر سر نکرد

از اشعار اوست که در مجمع الفصحا آمده:

گفتی که چرا «جاهی» مسکین شده خاموش ز و پرس که شاید سخنی داشته باشد

یار آمد بسرت دردم رفتن «جاهی» دیده بگشای اگر طاقت دیدن داری

شنیدم که چشم تو دارد گزندی همانا که افتاده بر دردمندی

تا از سمن تو سنبل آمد بیرون صد ناله ز من چو بلبل آمد بیرون

پیوسته ز سبزه گل برون میآید این طرفه، که سبزه از گل آید بیرون

فارس نامه ناصری این غزل را از او نقل کرده است:

در کنج هجر تا کی هر شب ز آتش دل بر یاد عارض او سوزم چو شمع محفل

نه همدمی که پرسد یک ره ز محنت من نه محرمی که گویم یکدم باو غم دل

دور از نهال قدش هر دم چو ناامیدان از غصه دست بر سر از گریه پای در گل

با آنکه سیل اشکم بگرفت عالمی را از دیده نقش خاکش یکدم نگشت زایل

او خورده جام عشرت با غیر در برابر من خورده ساغر خون از دیده در مقابل

حاجی رود به کعبه، عاشق بکوی جانان هر کس کند ز جایی مقصود خویش حاصل

روی من و جناب، آن سروری که باشد صد چاکرش چو قیصر صد بنده اش چو طغول

یعنی علی موسی، سلطان ملک دانش

یعنی امام هشتم شاه رفیع منزل

جذبی کرد

جذبی ولدشاه قلیخان و از اکراد دارالسلام بغداد است. اسمش معلوم نشد مستعدی دانشور و صاحب مدرکی هنرور، خوش سخنی شیرین مقال و نکته طراز ستوده خصال بوده است. بعنوان سیاحت عزیمت دارالملک هندوستان کرده، مردی شجاع و دلیر و جوانی متهور و شیرگیر بودی، در ولایت هند در غزای کفار رزمها و کوششها بظهور میرسانیده و در خدمت سلاطین او را تقرب زائدالوصف دست داده، منظور نظر سلطانی شد. علی ای حال در شعر

طبع قادری داشت و مضامین عالیه که دست دادی، بقید نظم در آوردی، بطریقی که پسند طبایع هنروران و ارباب دانش گشتی. این دو شعر از او ملاحظه و ثبت شد:

من آن نیم که بقاصد دهم نشانه خویش که سازدش ز پی مدعا بهانه خویش

بود در دست او دل از نگاه غیر چون مرغی که طفل مکتب از بیم معلم سرنهد بر دوش
آذر بیگدلی هم از او یاد کرده است.

جسیم

شیخ محمد-جسیم بن حاج شیخ محمدسعید و برادر عبدالقادر مهاجر که او را «صدرالعلماء» و «حجة الاسلام» نیز خوانده‌اند. از دانشمندان و نوایغ خاندان مردوخی است. گذشته از مقام علمی و شخصیت دینی، خطیب و سخنران بسیار بلیغی بوده است. مرحوم جسیم رسائل و حواشی زیادی بر متون دارد و بخط خود کتب زیادی را استنساخ کرده است. گاهی هم شعر می‌سروده.

از اشعار اوست:

به دور خرمن حسنش به بوی دانه خالش بیا که مورچه‌ای بهتر از سلیمانی است
کشید باز شه غم، علم به کشور هستی زنید کوس که هان نوبت پریشانی است
به خارهای ملالت به تیغهای مشقت ز دوست ناله نمودن نه شان انسانی است

جام دل لبریز صهبای غم است کشتی تن غرق بحر ماتم است
خیره از ادراک حسنت چشم عقل در مدیحت صد چو سبحان ابکم است

جعفر زند

جعفرخان زند، خلف صادق خان برادرکریم خان زند بود، که بعد از فوت علی مراد خان زند به حکومت زندیه گردن افراشت و تا سه سال فرمانروایی کرد.

خیلی عدالت شعار و سنجیده اطوار بود، و در سنه ۱۲۰۳ به زهری که زنش در مسهل به

وی خورانید از این عالم ارتحال نمود. از اوست:

این کم بها زمانه چو جوهر نمی‌خرد کشتی نوح و موجة طوفانم آرزوست

جعفر بیگدلی شاملو^۱

بیت زیر را پُرمان بختیاری در تذکره‌اش از وی نقل کرده است:
هر شکافی خرابهٔ دهنی است که به معمورهٔ جهان خندد

جلال الدین

میرجلال الدین اسدآبادی، بنا به نقل میرزا طاهر نصرآبادی از سادات و نجباء همدان بود و در قرن یازدهم می‌زیست.

جلال الدین فقیهی تمام بود و از شعر و ادب نیز بهره داشت. این اشعار از اوست:

رباعی

روزی که ز مشکلات حل می‌طلبند آنجا نه ترانه و غزل می‌طلبند
آوازه فکنده‌ای که کار آسان است اینها همه صوتست عمل می‌طلبند



سلطان رُسل که بود مولای علی روزی که به کتف آمدش پای علی؟
کمتر زد و قوس بودش از قرب اله آن تیر تمام شد ز بالای علی

جلالی

فرج الله فرزند آقاخان گوران متخلص به جلالی، در سال ۱۲۸۰ شمسی در کرمانشاه متولد شد. بعد از تحصیل ابتدا در فرهنگ سپس ارتش و سرانجام در بانک ملی مشغول بکار شد. جلالی از طرفداران جدید تجدد ایران بشمار میرود. در فن موسیقی و هنر نمایشنامه نویسی وارد و آگاه بود. این غزل از اوست:

قرین خیال جهان است با غم و تشویش ز بیم فتنه و جنگی که باشدش در پیش
علاج درد شوکی؟ که رهبران ملل بلفظ مهر شعارند و قلب بد اندیش
ز فکر و قدرت خویشند این و آن مغرور بوهم شاه جهانند همچو مست حشیش
زنند دم همهٔ اقویا ز صلح و صفا نمی‌کشند ولی دست از مطامع خویش
درخت سوء تفاهم کجا دهد بر صلح کجا بدست، کسی نوش آورد از نیش

چه هست سود جهان زین نشستن و گفتن	ز گفته‌های مخالف که دل نماید ریش
بود چو فکر تجاوز بجا، چه دارد سود	سلاح جنگ شود گرز سازمان تفتیش
اگر اصول تعادل بود میان بشر	بسوی صلح گرایند منعم و درویش
چو بر حقیقت واحد بشر ندارد چشم	کشد بلای پراکندگی ز فکر پریش
رهی به پیش ندارد بغیر اضمحلال	جهان ماده پرستی که هست فاقد کیش

جلوه

اسمش میرزا ابوالحسن، طبعی سرشار و راد داشته، بیشتر اوقات را بمداحی و لات لریستان و کردستان میگذرانده. این غزل از او ثبت شد:

میان شهر، نقاب ای صنم ز رو واکن	هزار فتنه بشهر از هزار سو افکن
ز زلف خویش بدست صبا بده تاری	هزار گمشده دل را به جستجو افکن
بدرع و جوشنت ای شهسوار حاجت نیست	زره به پیکر از آن حلقه حلقه موافکن
ثناء مدرسه ساقی باهل مدرسه بخش	بساط باده فروشان بطرف جو افکن
برنگ و بوی جهان دل‌نبت عاشق مست	اگر تو عاشقی آتش برنگ و بو افکن
سرنیاز و ارادت تو «جلوه» چون خورشید	بسپای توسن شاه فرشته خو افکن

جلی

ابو تراب جلی فرزند حسین متخلص به «حقیر خوزستانی» از شاعران نامی معاصر است. وی در سال ۱۲۸۸ خورشیدی در دزفول متولد گردید. پدرش مؤلف کتاب مخزن الدر و تحفة الابرار است. ابو تراب پس از پایان تحصیلات مرسوم زمان و دو سال تکمیل آن در بین‌النهرین به ایران بازگشت. پس از چندی به اراک رفت و در آن شهر با مدیر روزنامه آنجا همکاری نمود. در سالهای ۱۳۲۳ تا ۱۳۳۲ با روزنامه‌های تهران به ویژه با روزنامه چلنگر همکاری داشت و بیشتر آثار خود را با امضاهاى مستعار منتشر می‌کرد. از کارهای مشهور او منظومه‌های بلند «موسی» و «ابراهیم» بود. در جوانی مجموعه شعری بنام‌های ترانه، عشق و عفت، طوفان، اسرار شیطان منتشر کرد. دو کتاب در سالهای ۱۳۶۴ و ۱۳۶۵ از او به نامهای «دوال پا» و «خروس بی محل» با مقدمه سیدمحمدعلی جمالزاده در تهران چاپ و منتشر گردید. و بعد با روزنامه نهیب آزادی همکاری می‌نمود. نمونه اشعارش از جلد اول نگین

سخن استفاده شد.

تسلیم یار

بیک پیمانه مستی‌های دیرین یادم آوردی پس از عمری خموشی باز در فریادم آوردی
من آن مرغم که صدها بار از دام بلا جستم تو با یک تار مو تا خانه صیادم آوردی
پژمان بختیاری از تجلی دزفولی در تذکره خود این رباعی را ثبت نموده و شاید
منظور همین ابوتراب جلی باشد.

خلاق جهان ترا ز صنع آرایی داده است دو چشم از آن پی بینایی
تا آنکه یکی ز عیب مردم بسندی و آن چشم دگر به عیب خود بگشایی

جلی

حاج ملا عبدالله رئیس العلما فرزند حاج ملا اسعد بن ملا عبدالله ثانی جلی مشهور به ملازاده، از علما و فضلاء معروف آبادی کوی است، که در حدود سال ۱۲۵۰ قمری متولد شده. تحصیلات خود را از نزد پدر آغاز کرد و از محضر اساتید بزرگ اطراف مه‌آباد استفاده‌ها نمود. تا در همه علوم متداول بحد کمال رسید و در همانجا بتدریس پرداخت. در سال ۱۲۹۲ به بغداد رفت و مورد تکریم ملامحمد فیض مفتی زهاوی قرار گرفت. در سال ۱۳۰۹ از طرف دولت عثمانی مأمور رفع اختلاف با دولت ایران گردید.

ملا عبدالله طبع شعر نیز داشته و به فارسی و کردی اشعاری از او باقی است. اینک نمونه

شعر فارسیش:

عمر عزیز رفت به غفلت زهی زیان کامی ندیده بارگنه برده زین جهان
خارِ ستم به پای خلیده، نچیده گل جز رنج نیست قسمت از این باغ و بوستان
رزاق رزق بخشد، پس تن چرا نهی در زیر بار منت دونان برای نان
گر عارفی چرا عمل جاهلان کنی؟ ور جاهلی نشسته چرا جای عارفان؟
چون مال، ظلّ زائل و اقبال لابقاست دل را به حق گذار و گذرکن از این و آن
دامان عزم بر کمر همت استوار دیوانه‌وار خود به دیار عَمَرِ رِسان
سر را فرو نیار «جلی» بهر نان به کس از حق طلبِ اعانه، هوالحی مستعان

جلیس^۱

اسمش محموداست، خلف انیس نهاوندی است، که اشعار نیکو می سراید. این ابیات از او انتخاب شد:

غزل

صیاد ببست از ره کین بال و پرم را در کنج قفس تا نفسانم پر و بالی
دانم که میسر نشود تا ابد اما جز وصل توام نیست بدل هیچ خیالی

جمال الدین

جمال الدین امیر بیک اصلاً از کردهای اورامان است و از احفاد شیخ محمد که در انواع فنون ادبی یگانه و در علوم متداوله، فرزانه دُرذانه بوده از شرح حالش اطلاعی بهم نرسید، دو بیت از یک غزلش را یافتیم که اینست:

اگر گویم نهال قامت دلجوست میرنجی و گر گویم ترا بالای چشم ابروست میرنجی
شکایت چون کنم از جور چشم فتنه بار تو که گر گویم سر زلف تو عنبر بوست میرنجی

جمال الدین

اصلش از بروجرد و از دراویش نور بخشیه و مردی گوشه گیر و صوفی منش بوده و گاه شعر می سروده. از اوست:

دلبریرا که چنین شکل و شمایل باشد دل خورشید رباید اگرش دل باشد

جمال الدین قزوینی

جمال الدین قزوینی شاعری است از مردم ابهر و ابهر محلی است بین قزوین و زنجان و همدان، و در تقسیمات جغرافیایی یکی از بخش های پنجگانه زنجان است. یاقوت حموی می نویسد: مردم، آنجا را «آوهر» گویند که آو بمعنی آب و هر بمعنی کوه است یعنی آب کوه و هَرّ و هَرْد به یک معنی است (هر دو کلمه کردی است) این شاعر اشعار شیوایی دارد، این رباعی از اوست:

صبح است بیا بر می گلرنگ ز نیم وین شیشه نام و ننگ بر سنگ ز نیم
دست از امل دراز خود باز کشیم در زلف نگار و حلقه چنگ ز نیم

جمال الدین محمد عبدالرزاق اصفهانی

دولت‌شاه می‌نویسد: از صنایع و اکابر و علمای اصفهان است. شاعری خوش‌گوی بوده، جاه و قبول تمام داشت، کمال‌الدین اسمعیل اصفهانی پسر اوست، سلطان سعید الغریبیک گورکانی انارالله برهانه، سخن جمال‌الدین عبدالرزاق را بر سخن فرزندش کمال‌الدین اسمعیل تفضیل می‌نهد و بارها گفتی عجب دارم که با وجود سخن پدر که پاکیزه‌تر است و شاعرانه‌تر چگونه سخن پسر شهرت زیاد یافته، اما این اعتقاد مکابره است، چه سخن کمال بسیار نازک‌تر است و سهل ممتنع افتاده پس بر سخن پادشاهان ایراد حدّ عوام نیست، کلام الملوک ملوک‌الکلام، و خواجه جمال‌الدین عبدالرزاق در روزگار دولت سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه ظهور یافته و مداح خاندان صاعديه است و ترجیع‌بند مشهور در نعت حضرت رسالت صلعم که بندی از آن بنظر میرسد. از اوست:

ای از برسد ره شاهراحت	وی قبه عرش تکیه گاهت
ای طاق نهم رواق بالا	بشکسته ز گوشه کلاهت
هم عقل دویده در رکابت	هم شرع خزیده در پناحت
ای چرخ کبود ژنده دلقی	در گردن پیر خانقاهت
مه طاسک گردن سمندت	شب طُره گیسوی سیاهت
چرخ ارچه رفیع، خاک پایت	عقل ارچه بزرگ، طفل راهت
جبریل مقیم آستانت	افلاک حریم بارگاهت
خورده است قدر ز روی تعظیم	سوگند بروی همچو ماهت

ایزد که رفیق جان خرد کرد

نام تو ردیف نام خود کرد

قسمتی از یک قصیده او:

چو در نوردد فراش امر کن فیکون	سرای پرده سیماب رنگ آینه گون
چو قلع گردد میخ طناب دهر دو رنگ	چهار طاق عناصر شود شکسته ستون
مخدرات سماوی تتق بر اندازند	بجای ماند این هفت قلعه مدهون

نه کله بندد شام از صریر غالیه رنگ
 عدم بگیری دناگه عنان دهر شمس
 فلک بسربرد، ادوار شغل کون و فساد
 مُکُونات همه داغ نیستی گیرند
 بقدف مهر برآید ز معده مغرب
 باحتساب ببازار کون نازد قهر
 عدم براند سیلان برجهان وجود
 نه صبح بندد بر سر عمامه های قصب
 چهار ما در کون از قضا عقیم شوند

و نیز این اشعار از استاد جمال الدین عبدالرزاق است:

بشنو از من نصیحتی که ترا
 بدنخواهی که باشدت هرگز
 حق مادر نگاهدار و مترس
 کآنکه با مادر و پدر بد کرد
 کار هر دو جهان شود بنظام
 بد مکن خاصه با اولوالارحام
 ز ایزد ذوالجلال و الاکرام
 نبود جز همیشه دشمنکام



جهان بگشتم و آفاق سر بسر دیدم
 در این زمانه که دلبستگی است حاصل آن
 چو مردمی و وفا نامم از جهان گم باد
 ز روزگار همین حالتتم پسند آمد
 بر این صحیفه مینا بخامه خورشید
 که ای بدولت ده روزه گشته مستظهر
 کسی که تاج زبر جد صباح بر سر داشت
 (بنا به توصیه استاد محیط طباطبائی این شاعر بزرگ را جزو شعرای کرد منظور کردم)

جمال الدین رستق القطنی

تاریخ گزیده گوید:

رستق القطنی محلی است در قزوین و او را بدان زبان (فهلویات) اشعار نیکو است و

۱۹۶..... شاعران کرد پارسی گوی

معانی نازک انگیخته. در عهد ابقاخان درگذشت. قرب نودسال عمر داشت. از سخنانش اندکی بزبان پارسی نیز باشد. منها:

ای زر تویی آنکه جامع لذاتی محبوب خلایق بهمه اوقاتی
بی‌شک تو خدا نیی و لیکن بخدا ستار عیوب و قاضی الحاجاتی

جمشید

اسمش جمشید خان و با اسم تخلص نموده، تولدش در سال ۱۳۳۴ هجری قمری اتفاق افتاد. جوانی است، دانشمند، و شاعری است، هنرمند، دومین فرزند یوسف‌خان امیر مجاهد، صاحب قریحه شعری سرشار و ذوق گهر باری است. از اوست:

طلعت دلکش بزیر طُره پنهان کرده‌ای یا میان ابر پنهان ماه تابان کرده‌ای
کاستی رونق ز لطف انعکاس مه در آب تا که گیسو را بروی خویش لرزان کرده‌ای
کرده‌ای آشفته بر رخسار چون مه موی را خاطر جمعی از این معنی پریشان کرده‌ای
همچو مجنون روزگاری شد که ای لیلی جمال دربدر ما را بهر کوه و بیابان کرده‌ای
آن شنیدستم که با جان بوسه سودا می‌کنی حیف از این کالای پر قیمت که ارزان کرده‌ای
دامن صبر از کفم شد دلبرای دستی بگیر تا بکی ما را بمحنت دست و دامان کرده‌ای
مهوشارحمی، که بر «جمشید» بس کردی جفا روزگارش تیره‌تر از شام هجران کرده‌ای

جمشید

در باغ هزار گل آمده است: جمشید دولشاهی در اوائل قرن چهاردهم خورشیدی در کرمانشاه بدینا آمد و پس از طی تحصیلات وارد خدمت در وزارت دارایی شد. وی از استادان چیره‌دست هنر موسیقی بود و نثر را ادیبانه می‌نوشت. گرچه اشعار زیادی از او بیادگار مانده، اما جز بدین غزل دسترسی نداشتم. جمشید در سال ۱۳۶۰ چشم از جهان فرو بست.

پیک ناامیدی

ای پیک ناامیدی و حرمان خوش آمدی ای آفت سرور دل و جان خوش آمدی
کردی پریش خاطر جمعی که داشتم ای موجد خیال پریشان خوش آمدی
بگسست رشته‌ای که بجان بود متصل ای جان جداکننده ز جانان خوش آمدی
خشکیده اشک چشم و نبینی نشان دگر زین پس ز آب دیده بدامان خوش آمدی

کشتی دل مریضم و کردی تو بی نیاز دیگر مرا ز ناز طیبیان خوش آمدی
یکباره تیر جور تو بر خاک و خون کشید ای پر شکسته مرغک نالان خوش آمدی
«جمشید» را نگاه تو بر خون کشانده است
ای پیک ناامیدی و حرمان خوش آمدی

جمیل

جمیل ضیاء الدینی فرزند شیخ شریف فرزند مرحوم شیخ سلیم متخلص به سالم، از مشایخ و علماء معروف کردستان بوده‌اند. جمیل در سال ۱۳۰۴ شمسی متولد شد. پس از طی دوران دبستان بتحصیل علوم معقول و منقول پرداخت و مایه‌ای کسب کرد. در سال ۱۳۴۰ بدریافت گواهینامه مدرسی نائل شد و در سال ۱۳۲۶ بخدمت آموزش و پرورش درآمد بیشتر کار اداری بعهدده داشت در اسفندماه ۶۱ دارفانی را وداع کرد. مردی سلیم‌النفس، دارای مسلک عرفانی، عابدی باتقوی بود و غزل نیکو می‌سرود. این دو غزل را خود ایشان برای درج در این مجموعه برایم فرستادند:

بگذشت روزهای نشاط و جوانیم	آمد زمان خستگی و ناتوانیم
غارت نمود رهزن پیری بضاعتم	نابود کرد محنت و غم شادمانیم
نه از امید هست خبر در دلم نه شوق	گویا بسر رسید دگر زندگانیم
چون می‌کشم ز سوز درون آه آتشین	گویی که من دهانه آتش فشانیم
خاکستر است موی سفیدم که جای ماند	از خرمن وجودم و سوز نهانیم
عمر عزیز رفته ز دستم چرا شوی	بیهوده مانع فزع و نوحه خوانیم
در وادی طلب آر نی گفته‌ام بسی	پاسخ نداده‌اند بجز لن ترانیم
کارم بدان رسیده که از عالم سبب	مقطع شد توقع راحت رسانیم

قطع امید کرده‌ام از دوستان «جمیل»

اکنون ز دوست منتظر مهربانیم



اگر بی‌تو در خلد باشم غمینم	وگر با تو در دوزخم خوش نشینم
بنازم بکفر سیه گیسوانت	که بر باد داده است ایمان و دینم
مباش ای صنم بیش ازین لالابالی	حذر کن ز آه دل آتشینم

بهر جا نظر میکنم صف کشیده سپاه محن در یسار و یمین
بیا رحم کن بر من خسته جانا که دائم ز هجر تو اندوهگینم
دگر کس برد خرمن وصل او را من بخت برگشته هم خوشه چینم
«جمیلا» بشویم بآب حیات
بخونت گر آلوده شد آستینم

جمیل صدقی زهاوی

وی اسماً و وجهاً جمیل و فرزند محمد فیضی معروف به مفتی زهاوی است. معروف است که سنین عمرش به بیست نرسیده بود از تمام معلومات پدرش بهره‌کافی حاصل کرده و با اینکه ولادتش در بغداد بود و معاشرتش با اتراک و اعراب و خود زبانش کردی اما فارسی را هم خوب می دانست و بزبان فارسی هم شعر می سرود. مرحوم عباس اقبال در مجله یادگار شماره ۹ از سال سوم می نویسد که: جمیل در بیست و نهم ذی القعدة سنه ۱۳۵۴ قمری مطابق سوم اسفند ۱۳۱۴ شمسی در بغداد درگذشت و سن او هنگام وفات حدود ۷۳ سال بود در هزاره درگذشت فرودسی که روز دوازدهم مهر ماه ۱۳۱۳ در تالار دبیرستان دارالفنون جشنی برگزار شد، این اشعار بوسیله خود ایشان قرائت شد:

بفردوسی از من سلامی برید	پس از عرض حرمت پیامی برید
که ای شاعر خفته در زیر خاک	نهان از نظر دور از جان پاک
نمانده بگورت نشانی ز تو	بجز ریزه استخوانی ز تو
سراز خاک بردار و آنگه ببین	چه شورست بهرت بروی زمین
مگو مرده‌ام گرچه تو مرده‌ای	که تو در دل یک جهان زنده‌ای
فرو ریخت اعجاز از خامه‌ات	بیفزود از آن قدر شهنامه‌ات
جهانی برای تو جمع آمده	برای ثنای تو جمع آمده
زهر مملکت صد صدا میرسد	ز هر سر نوایی جدا میرسد
چو پر شد ز شعرت زمین و زمان	ستودند نام تو در هر زبان
هزار است در قبر خود خفته‌یی	ولی زنده است آنچه تو گفته‌یی
نوشتی بسی سال شهنامه را	نیفکندی از دست خود خامه را
در آخر شه غزنه بیداد کرد	درم جای زر داد و ناشاد کرد

و نیز از اوست:

عاشق یکتا نمی باشی الا ایدل چرا	میشوی هر لحظه بر معشوقه یی مایل چرا
میکنی از امر ایزد خویش را غافل چرا	دوری از حق میکنی گیری ره باطل چرا
هیچ غم اندر دل دیوانگان گویند نیست	از من مجنون نمی گردد غمت زایل چرا
گر نداند مرغ چون میرد، رهد از هر غمی	القدرها رقص دار شلمی چو شد بسمل چرا؟!
دردرون تست مطلوب تو ای مجنون زار	بهر لیلی میروی اندر پی محمل چرا
دختررز هر شبی صدکس بکارش می برد	میشود انسان بدین سان قحبه مایل چرا..



بی رقیب اندر جهان دلدار کو	اندر این گلشن گلی بی خار کو
کو فکند از رخ نقاب آن آفتاب	دیده ها را طاق ت دیدار کو

جنونی

این شاعر گرانمایه که نام و تذکره اش بدست نیامد، همچنان ناشناخته مانده، این غزل که باو منسوب است، از جنگی که در مهاباد بدست آمد، استفاده شده است:

از جفای دلبری فریاد می فریاد می	کو مروّت کو ترحم داد می بیداد می
گردن خود را به تریانگاه عشق آورده ام	دست خنجر برکش ای جلاد می جلاد می
مزرع دنیا که محصولش بغیراز گاه نیست	پشت پای زنی بده بر باد می بر باد می
مرغ دل را بر سر زلفش چو دیدم گفتمش	طرفه صیدی بر سر دام است می صیاد می
از برای لعل شیرین جان تلخی میکنی	تیشه آمد بر سرت فرهاد می فرهاد می

ای «جنونی» تا بکی لاف و گزاف بخردی

ای خرد هرگز دلی نگشاد می نگشاد می

جواد

اسمش محمدجواد خان ملقب به سردار اقبال، تولدش در حدود سنه ۱۳۰۰ قمری در بختیاری بوده و فرزند مرحوم اسفندیار خان سردار اسعد پسر بزرگ حسینقلی خان ایلخانی بوده. علاوه بر اینکه از نظر سیاست و شجاعت بزرگترین مرد روز بوده، در ادبیات و علوم قریحه خاص و طبع سرشاری داشته است. در سال ۱۳۱۳ شمسی در سن پنجاه و چهار سالگی

مورد غضب رضاشاه قرار گرفت و زندانی شده و بقتل رسید. از اشعار اوست:

از زلف یار تا گره اندر دل من است	آن مشکلی که حل نشود مشکل من است
صد ره گذشتی از من و یک ره نگفته‌ای	کاین آشنای کوی من و منزل من است
هر کس زده حاصل شادی بچید و رفت	من وقتی آمدم که غمش حاصل من است
مهترت ز جور تو نرود از دلم که او	آغشته و سرشته بآب و گل من است
رفت این گمان بهر کسی الا بدل «جواد»	اکنون یقین شده است که دل قاتل من است

جواد

میرزا جواد از نجبای چهارمحال از توابع اصفهان است. به اسم تخلص می‌کند. در بدو جوانی به دارالامان کرمان رفته، تمامت عمر، در آنجا به گوشه‌نشینی اوقات گذرانیده و زندگی دراز یافته، در اواخر عمر زمین گیر شده و خرافتی باو دست داده، در ۱۲۲۳ قمری وفات نمود. قریب ۷ هزار بیت دیوان اوست. از غزلیات اوست:

از شوق گلزار رخت گل بردمد از خاراها گر بگذری ای شاخ گل روزی سوی گلزارها

او حلقه زلف بر سر دوش من حلقه بندگیش در گوش

شد یار یار دیگران، با دیگران بازیش بین با عاشقان شد سرگران عاشق نگهداریش بین

از باغ گل بر سر زده، می‌آید و ساغر زده آتش به عالم در زده، گلگشت و میخواریش بین

در طرف باغ و بوستان می میکشد با این و آن از من همی دارد نهان، مستی و هشیاریش بین

جواد

نامش حاج آقا جواد امامی نجفی، فرزند مرحوم سید محمد جواد امام جمعه شهر کرد و متولد سال ۱۳۰۹ قمری، در آن سامان است. از اوست:

بهاریه

شکر که بهار آمد و شد موسم عید چشم من بار دگر صحنه گلزار بدید

شد پدید ابر گهر بار و ببارید شدید بر سر لاله و گل ریخت بسی مروارید

تا دل بلبلی بیچاره گرفتار کند

ساقی سیم تن ماه وش گل اندام از ره لطف همی ریخت مرا باده بجام
تا دهد از لب جام و لب خود دلرا کام سینه را شرح دهد ننگ بَرَد آرد نام
طوطی طبع مرا سرخوش و سرشار کند

جولاهه ابهری^۱

تاریخ گزیده آرد: بزبان پهلوی اشعار نیکو دارد. منها:

کیله آمر و کمندان تاو میدا کوز من وا بروش هالا و میدا
سنبلانش دول واری همی کرد نرگسانش چه سییان آو میدا
واش به برده بندو اشامه اج سر گونه آیش بسو در تاو میدا
چمن چین آذرش آوی رهای یار ورنه جان مننش اولا و میدا



نسخه ق:

کیله امرو کمندان تاومی را کونه من و ایرش هالاوه میدا
سنبلانش دول واری همی کرد نرگسانش چه شیتان آدمی دا
داش بودند و اشسامه رج سر کونانش بسو در تا و میدا
بیت چهارم ندارد.

نسخه م:

کیله ابرو کمندان تاد میدا خون من و ایرش هالا و میدا
سنبلانش ده ول بازی همی کرد نرگسانش چه شیتان آد میدا
واش برده مدد اسامه اج سر کو مالش بسو درما و میدا
حن چمن اورش آوی رهی مار ورنه حال مننش اولا میدا
معنی اشعار و متن تصحیح شده از آقای ادیب طوسی استاد دانشگاه تبریز است.

دخترک امروز کمندان (دو زلف) را می‌تابید. از خون من بر ابرو رنگاب می‌داد (روناس و وسمه می‌کشید) یا: که مرا با ابروانش فریب میداد. سنیلان (گیسوان) خود را بر گونه فرو می‌ریخت.

نرگسان (چشمان) خود را از مژگان (سرمه‌دان؟) طراوت می‌بخشید.
بادی از سر و اشامه (معجر) ربوده بود و گونه‌هایش در روشنایی میتابید.
چنین آذری که مراست آتش رخسار یار است و رنه این آذر جان مرا آتش میزد.

جوهری

ملاحسن جوهری از علمای برجسته قصبه بوکان و در شعر و شاعری شور و حالی داشت. سال تولد و وفاتش مشخص نشد، همین قدر معلوم است که در اوائل قرن چهاردهم می‌زیسته است. قسمتی از یک قصیده‌اش اینست:

بیا ساقی بده جامی شراب لعل رمانی	بقربان سرت گردم مکن با من گران جانی
قدح پر کن از آن می‌کو نشانند آتش غم را	که از هجران جانانم جگر پر خون و گریانی
بیای مطرب مجلس بزن یک پنجه بر تاری	بیاد تار زلف پیر برپا کن غزلخوانی
تو بر خوان داستان هجر و من هم‌گریه‌آغازم	بیارم اشک از چشمان جواب ابر نیسانی
فراق یار دلدارم چنان کرده است سرگردان	که نشناسم سر از پا مانده‌ام در فکرو حیرانی
فلک تا کی تنالم، چون نگریم، از ستم‌هایت	که از چنگال ظلمت کنده بد بیخ مسلمانی
بهر جا گلبنی روید نهی در پای او خاری	چراغ روشن ار دیدی بیاد ظلم بنشانی...

جوهری

اسمش خسرو بیگ ولد محمد بیگ منوچهر بیگ است. مردی نیکو نهاد، خوب سیرت و شخصی درست اعتقاد، پاکیزه فطرت، که نسل بعد نسل در خدمت ولات کردستان صاحب مناصب بلند بوده‌اند. خود نیز در خدمت والی ناکام خسرو خان به شغل کتابداری مفتخر بوده. در فن شاعری از ذوقی سلیم برخوردار و در فصاحت سخن و متانت طبع پایدار. مرثیه اباعبدالله الحسین را برای نمونه اشعارش درین کتاب می‌آوریم:

باز این چه شیون است و چه زاریست در جهان	کز دیده سپهر بود جوی خون روان
باز این چه ماتم است که اندر ظهور او	در گریه چشم پیر و بناله دل جوان
باز این چه شورش است و چه ماتم که صبح و شام	از مهر و ماه اشک فرو ریزد آسمان

«باز این چه نوحه و چه فغان و چه ماتم است» کز آب چشم چرخ روان رود کهکشان

بهر عزای آل رسول خدا حسین

شاه عرب امام عجم نور مشرقین

روزی که شد بدهر چنین ظلم آشکار در حیرتم که چرخ چرا ماند پایدار

در ماتم حبیب خدا زاده بتول ای سینه آه سرکن وای دیده خون ببار

ریزد فلک ز دیده انجم سرشک خون هر صبحدم ز کینه آن قوم نابکار

مهری که بود رونق افلاک دین ازو شد منکسف بخاک ز بیداد روزگار

ای چرخ پر ستیزه ز جور تو داد، داد

صُبحت چو شام زینب و زین العباد باد

چون نخل قامت شه دین بر زمین فتاد افغان و گریه در فلک هفتمین فتاد

از توسن سپهر مه و مهر شد نگون آن ساعتی که شاه شهیدان ز زین فتاد

از وحش و طیر و انس صدای فغان و آه برخاست از زمین و بعرش برین فتاد

ایام بی سکون شد و افلاک بی قرار چون چشم اهل بیت بسطان دین فتاد

مهر و مه و ستاره همه گشت غرق خون

از ذوالجناح گشت چو آن شاه سرنگون

اندر عزای آل نبی آسمان گریست افلاک اشک ریخت زمین وزمان گریست

از شورش و فغان عزادار اهل بیت وحش و طیور و ارض و سما انس و جان گریست

دید آن شهید را چو فتاده بخاک و خون جبریل با معاشر گروییان گریست

براهل بیت این ستم از چرخ چون رسید مهر و مه و سپهر و مکین و مکان گریست

نبود دلی ز غم که نسوزد درین ملال

چشم سپهر کور و زبان هلال، لال

جوهری

شادروان میرزا محمدخان جوهری، ملقب به سعید دیوان، در سال ۱۲۹۹ قمری در شهر سنج قدم بعرصه وجود نهاد، و در چهاردهم تیرماه ۱۳۳۴ شمسی پس از هفتاد و پنج سال و اندی صرف زندگانی براه کسب دانش و فضیلت معنوی در موطن خود بدرود حیات گفت، و در آرامگاه خانوادگی واقع در قبرستان معروف به شیخان مدفون گردید. یکی از

دوستانش غزلی در رثاء وی سروده که مطلع آن اینست:

اینکه درخاک سیه بستری است خسرو ملک سخن جوهری است
 مرحوم جوهری طبع غرّا و موزونی داشته و اشعارش را هم بر قواعد عروضی در
 نهایت سلاست و استحکام می‌سرود، و چون مردی مذهبی بوده بیشتر اشعارش منطبق با
 موازین دینی و عرفانی است. دیوان خطی وی شامل دو بیتی و رباعی و مثنوی و غزل و
 قصیده است، که ارزش قصائدش بر بقیه اشعار می‌چربد، به فارسی و کردی و عربی شعر
 سروده، که قسمتی از آثارش بچاپ رسیده که عبارتند از: شرح منظوم زندگانی حضرت
 رسول اکرم(ص) و تاریخ منظوم امیران از دوران کیومرث تا زمان رضاخان پهلوی و
 معراج‌نامه منظوم و رساله‌ای در اثبات معراج جسمانی. اینک نمونه‌ای از اشعارش:

در معنی: ولقد کرّمنا بنی آدم...

وی مهین واسطه و رابطه بود و نبود	ای عَلم از عدم افزاشته در ملک وجود
تویی آنکس که شدی علتی از غایت جود	تویی آنکس که بُدی مظهر انوارِ قِدم
چون تو موجود شدی، بود جهان روی نمود	بود معبود و بجز وی همه در کُثم عدم
باوجود تو عیان عالم امکان شهود	در وجود تو نهران عالم غیب لاریب
در وجود تو نهران کوکبه ذات و دود	از وجود تو عیان عکس صفات ازلی
ممتنع نیست که ذات از صفت آید مشهود	ذات واجب ز تو ممکن شده و جلوه‌نما
هم پی حضرت واهب تو اجل مقصود	هم پی عالم امکان تویی و هم مقصد
خلقت اجمل تنظیم ز رویت موجود	خلعت احسن تقویم ببالای تو راست
هم تویی خیل ملک را ز کرامت مسجود	هم تویی دور فلک را ز شرافت محور
از کمالات عقب ماندی و گشتی مردود	وا دریغا که بدین رتبه و قدر و عزّت
آمدن بهر چه و رفتنت از بهر چه بود	حیف باشد که ندانی بچه کار آمده‌ای
حاصل عمرت اگر جمله قیام است و تعود	مایه زندگیت گر همه خورد است و خوراک
نیست این عمر و بود زندگی ننگ آلود	نیست آن زندگی و مرگ بود بهتر از آن
تو که خود را نشناسی، نشناسی معبود	عارف از معرفت خویش بمعروف رسید
فارغ از سود و زیان گشت و بکنجی آسود	«جوهری» سودی ازین عمر گرانمایه نبرد

چند بیت از قصیده‌ای بمناسبت کاوش تخت جمشید و پیداشدن آثار تاریخی، که

قصیده برنده شناخته شد:

<p>باش تا کمر بندند در نبرد یکدیگر بگذرد چو آن و این پس ز این و آن بگذر ارز مرد می‌کاهد تیره گر بود اختر شادکام زی، ایدر دل باین و آن مسپر جوشی اگر داری در سر وطن نه سر ملت هشیوار و خسرو همایون فر و ز تهم سپهد هم تازه میشود کشور...</p>	<p>بخت اگر بود یارت یا که تیره‌ات اختر دل منه بآن و این در گذر ز مهر و کین ارج مرد بفزاید بخت اگر بود شیده لیک از آن مشو شادان نیز ازین مشو پژمان کوشی اگر داری در صلاح ملت کوش ملک و دولت آبادان از دو چیز میگردد از سپاه خصم افکن ملک میشود آباد</p>
---	--

غزل

<p>وای بروی که ندارد بدو عالم یاری کام دل خواهی اگر، خواه رُخ دلداری چون درین کار ترا سود بود بسیاری سود خواهی سر سودازده پیش آر، آری که ز سودای جنون گرم کند بازاری نیست از بار غم یار سبکتر باری نگذارد که بماند بجهان بیماری یاد گر یافت نگشتی همه جا هشیاری یار بود و بتو خوش باد، چنین دیداری</p>	<p>هرکسی را که نباشد به جهان دلداری حاصل عشق بجز محنت و ناکامی نیست یار می جوی و بجز یار علائق بگذار ایدل از سود و زیان غیر زیانت نبود سود عاقل همه آنست ز بازار جهان کار دنیا همه بار است ورت یاری هست چشم بیمارش اگر باز گذارد روزی کاش از آن مستی چشمان شدی آگه همه کس «جوهری» آن‌مه تابان که بدیدی شب عید</p>
--	---

رباعیات

<p>پنهان ز وجود در شبستان عدم طالع شدم از مطلع انوار قدم</p>	<p>من هیچ بُدم ز هیچ هم چیزی کم در صبح ازل چو مهر روی تو بتافت</p>
--	--



<p>وین شعله حرص از نهادت خیزد ترسم که ز گرد تو غبار انگیزد</p>	<p>تا کسی پی نان آب بخاکت ریزد این باد هوا که در دماغ است ترا</p>
--	---



<p>و ز جور زمانه یک زمان ناسودم سودا زده گشتم و ز غم فرسودم</p>	<p>از سود و زیان نبود هرگز سودم از بسکه کف اسف بهم بر سودم</p>
---	--



هرگز دل اشراف چنین شاد نشد از دادن رأی رأی آزاد نشد
گویند که داد، داد دادیم، ولی بیداد چنین بدور شداد نشد

جیحونی

خانبابا جیحونی فرزند احمدبیک متخلص به شهرتش، بسال ۱۳۰۲ شمسی در کرمانشاه از مادر بزاد. پس از طی دوران کودکی و گذراندن مراحل تحصیلی در موطن خود، بشغل تدریس ادبیات در دبیرستانها اقدام نمود و یکی از دبیران مبرز رشته مزبور گردید. از دوران جوانی به سرودن شعر علاقه داشت، ذوق فطری خود را ادامه داد تا آنرا شکوفا نمود. علاوه بر شعر و شاعری، در انواع خط خصوصاً نستعلیق کار کرده و مهارتی بهم رسانده است. اینک نمونه‌ای از اشعارش:

دل رمیده

ز همنشینی یاران چنان رمیده دلم که گویا ز ازل آشنا ندیده دلم
ندیده مهر و وفا ذره‌ای ز مهرویان و گر بکوی محبت بس آرمیده دلم
ز شاهباز نظر صید دلبری گردید عجب مدارگر اینسان بخون طپیده دلم
شکسته حالیم از رنگ چهره بتوان دید چه حاجت است که گویم چها کشیده دلم
مرا بسود و زیان زمانه کاری نیست دگر تعلق خاطر از آن بریده دلم
دلم بجور زمان طرفه الفتی دارد باین مقام ز وارستگی رسیده دلم

حدیث مهر و وفای زمانه «جیحونی»

حکایتی است که از دیگران شنیده دلم

چاکر

اسمش میرزانصرالله، و سلامت شعر بر جزالت طبعش گواه، از اهالی بروجرد است، و از کسبه آن دیار شعری موزون و طبعی بحلاوت مشحون دارد. از اوست:

مرا ز عشق بتان زاهدان کنند ملامت من و ملامت این قوم تا بروز قیامت
بود ز عشق بپاکایات ورنه نبودی ز امهات ز آبساء سبعه هیچ علامت
بکش تو خنجر باز و بزنی بقلب اسیران که خون صد چو منی نیست بر تو هیچ غرامت
پس از وفات بخاکم اگر گذار بنمایی ز خاک خیزم و گویم قیامتست قیامت

قد چو سرو من غم کشیده گشت خمیده ز بس ز طعن رقیبان کشیده بار ملامت
بهوش باش تو ای ناخدا که طوفان کرد ز موج خیزد و چشم بهجراشک ندامت
وگر نه شکوه برم پیش داوری که بود آن بهمت ابر کرم معدن سخا و کرامت

چاوشی

محمدعلی چاوشی فرزند ابراهیم، از ایل کلهر است، که در سال ۱۳۳۵ در شهر کرمانشاه متولد شد. پس از اتمام تحصیلاتش چون ذوق شعر و شاعری را در خود سراغ دید، آنرا دنبال نمود و به پیشرفتهائی نائل آمد. این است نمونه اشعارش:

نیمه شب را یک شبی بیدار باش میهمان گیسوان یار باش
اشک و آه و غم ز اصحاب دلند دوستان را تشنه دیدار باش



شرح هجران را تو با دل باز گوی شب همه شب گرم این گفتار باش
گر زیانت باز ماند از حرف نو غم مبادت بر سر تکرار باش
آسمان پائین ترین اوج دل است دل اگر داری بر این معیار باش
تا به کی من خواهی و تن بارگی فکر دل هم یا اولی الابصار باش
اختر شب سوز اشکی برفروز تا حضور صبحدم بیدار باش

جلوه جانان جهاتاب است و تو
«چاوش» مشتاقی زوار باش

حاتم بیک

حاتم بیک بن احمد بیک، شاعری نکته سنج، مجلس آرا، خوشخو و گشاده رو و از اهالی کردستان بوده است، که در اوایل قرن یازدهم می زیسته و در دستگاه امارات کعبلی خان اردلان ندیم و منشی او بوده، و در علم طب نیز فی الجمله اطلاعاتی داشته است. مدتی به همدان کوچ کرده و در آنجا ایامی به شغل عطاری و ادویه فروشی پرداخته و در آخر به سنندج برگشته است. این ابیات از اوست:

ز فیض پاکدامنی ز بس با حسن یک رنگم نقاب از چهره معشوق خیزد گر پرد رنگم



زیس بیگانه‌ام زین آشنایان غریبم در وطن چون شاخ پیوند

زهر است زهر، الحذر از گفتگوی خلق خوابیده همچو مار، نفس در گلوی خلق

حاج محمد علی

مردی باتقوی و زاهد بود، و علاقه زیادی به حفظ اشعار مثنوی مولوی داشت و در اثر مداومت در این کار طبعی بهم رسانید. سفری به هندوستان کرد و در بازگشت بزیارت و آستان بوسی حضرت ثامن الائمه رفت و در آنجا بماند تا بمرد. از اوست:

دل که فروشد بعشق یار نیمرد ماهی دریای بی‌کنار نمیرد

ترک تعلق چو شد ز مرگ چه بیم است هیچ کسی در جهان دو بار نمیرد

و از اوست:

خواهی که کنی ز دانه خرمن حاصل می‌بار ز دیده اشک اما در دل

آخر به سحاب بین که هر قطره آن در بحر گهر گشت و به صحرا باطل

حاج محمد ابراهیم خویی^۱

معصوم‌علی شیرازی در طرائق الحائق می‌نویسد:

مولانا حاج محمد ابراهیم خویی مشهور به مطلوب‌علی، که سلسله نسبش به شیخ زاهد اول میرسد، برای کسب تحصیل به اصفهان و عراق عرب هم رفته است. چندی شیخ الاسلام شهرخوی شد و در سال ۱۲۲۲ از جانب دولت ایران در تهنیت جلوس مصطفی خان سلطان عثمانی به روم رفت، و در ۱۲۳۰ در تبریز وفات یافت. این رباعی از اوست:

عمری بدر مدرسه‌ها بنشستیم با اهل ریا و کبر و کین پیوستیم

از یک نظر عاشق رندی آخر هم از خود و هم ز غیر خود وارستیم

۱ - نسب نامه شیخ زاهد گیلانی: تاج الدین ابراهیم بن روشن بن امیر بن بابک بن بندار الکوردی سبحانی گیلانی. لغت نامه

حاج میرزا صالح کُر

حاج میرزا صالح فرزند ملا ابراهیم از طایفه شهریاروند در ۱۲۵۸ قمری متولد شد، و نزد مرحوم سیدجعفر کشفی در بروجرد به تحصیل علوم دینی پرداخت، و سپس به نجف اشرف رفته و تحصیلات خود را تا درجه اجتهاد از مرحوم میرزای شیرازی ادامه داد و بسال ۱۳۲۱ هجری در خرم آباد اقامت داشت، و این غزل از اوست:

نهان در چین زلفت چین و یا تاتار یا هر دو

عیان از عارضت ناراست یا گلنار یا هر دو

زنی گه نیش و گه پیچی بخویش ای طرّه مشکین

ندانم عقرب جزّاره‌ای یا مار یا هر دو

برو دیوانه شو از می که سرّ عقل دریابی

دهی اندر بهایش خرّقه یا دستار یا هر دو

نباشد خرّقه تقوی که پیچیده نبُد صالح

نهان دارد بزیر خرّقه دف یا تار یا هر دو

حاجی

حاجی ابرقویی، از شعرای قرن دهم هجری و مردی بافهم و فراست بوده. ابرکوه یا ابرقو قصبه‌ایست در شمال شرقی شیراز بفاصله ۲۲ فرسخ و هم نزدیک به یزد، و تا آمدن شاه اسمعیل صفوی مردم آن سامان کُرد بوده‌اند، و رئیس محمد کُرد هم حاکم آنجا، رجوع شود به شرح زندگانی شاه اسمعیل و کلمه کرد، در لغت‌نامه. این اشعار از اوست:

من بی سرو پا که گشتم ز خاصان	پدر کُرد و مادر بود از لرستان
فلک در ابوقوه افکنند ما را	که باشد گل ابيض باغ رضوان
بدامان مادر چو یکساله گشتم	پدر زین جهان شد بدان جای پاکان
به شش سالگی دل بکاری نهادم	کز و بگذرانم معاش خود آسان
سه سال از پی گلّه رفته بصحرا	شدم از برای سگ نفس، چوپان
سه سال دگر گرد گاوان دویدم	بنوعی که آسوده گشتند گاوان
سه سال دگر بنده خر بنده بودم	بکف چوب و دایم بدنبال خویشان
سه سال دگر هیزم عالمی را	ز کوه فلک سا کشیدم بمیدان

سه سال دگر تخم ذرت فشاندم چو آن عاشقی کو بود اشک پاشان
سه سال دگر کارگل پیشه کردم رساندم بسی طاق ایوان بکیوان
سه سال دگر کرده‌ام ره رویها که خورشید گردیده در گرد پنهان
سه سال دگر سود و سودا نمودم که هرگز نکردم در آن کار نقصان
بهنگام سی سالگی خواجه گشتم مرا چون فلک کرد تاجر بدوران
پس سود و سودای خود می‌دویدم گهی سوی شیراز و گه سوی کرمان
و چنانکه از مندرجات دیوانش بر می‌آید، به هندوستان رفته و سلاطین آنجا را مدح‌ها
گفته و در قصیده‌ای که در مدح محمدقلی قطب شاه سروده، گوید:
«شها در دکن بنده سی‌سال گشتم ز حکم قضا و بامر الهی»
و در مثنوی خود که بنام «ناظر و منظور» انشاء نموده، در آن داستان عاشقی خود را
آورده و رفتن خود به هندوستان را تذکر داده و این چند بیت از آنجاست:
مادر طبع من این طفل خیال زاد در نهصد و هفتاد و دو سال
چون فلک قرعه پی نامش زد نام این «ناظر و منظور» آمد
بیت افسانه عشقم ز قلم صد و پنجاه و شش آمد برقم
از مندرجات دیوانش بر می‌آید که حاجی بیش از شصت سال عمر نموده و تا سال ۹۷۲
مسلماً زنده بوده است.

حاجی آقار

وی لر است و خود را از نسل اتابکان لرستان میدانسته، مردی همه کاره و هیچ کاره
بوده، و بقول سام میرزا صفوی اگر شعر نمی‌گفت بهتر بود. این بیت از اوست:
روی شه را ز دور دیدم من سرباوج فلک کشیدم من

حاجیه زند

یکی از بانوان حرمسرای فتحعلیشاه قاجار است، که از جانب پدر به شیخ عیلیخان زند
میرسد و شیخ علی میرزا معروف به شیخ الملوک فرزند اوست. خط و ربط کافی داشته. از
اوست:

طواف کعبه مرا «حاجیه» میسر شد خدا زیارت اهل دلی نصیب کند

حافدی

ملا محمد سعید حافدی قزلبجی، فرزند ملارحیم که ابا عن جد عالم و مجتهد بوده، در سال ۱۲۹۲ شمسی در شهر بوکان از توابع مهاباد کردستان متولد و بعدها بفراگیری علوم عربی و ادبی پرداخت و تا آخر سال ۱۳۱۴ که تحصیلاتش پایان رسید، عالمی کامل و ملایی تمام عیار گردید، ابتدا در دخانیات مهاباد استخدام شد، پس از آن به دادگستری رفت و طی سنوات خدمتش مراحل و مشاغل آبرومندی را توأم با درستی و صداقت گذراند. اشعار ذیل اثر طبع اوست که موضوع آن وقتی محافل و مطبوعات را بخود مشغول داشته بود:

از کجا آورده‌ای؟

این قد رعنائی دلبر از کجا آورده‌ای؟	وین لبان شهد و شکر از کجا آورده‌ای؟
از کجا آورده‌ای چشمان فتان و سیاه	رامش کبک و کبوتر از کجا آورده‌ای
ظرف یک هفته بده توضیح گلزار رخت	جلوه چون ماه و اختر از کجا آورده‌ای
رشوه بگرفتی ز عشاقت بدین حسن و جمال	جان من، این زیب و زیور از کجا آورده‌ای
یا مگر بهری ز ماه و خور نمودی اختلاس	صورت از هر دو بهتر از کجا آورده‌ای
جمع کردی تلخ و شیرین، ناز و قهر و آشتی	لعل و مرجان دُر و گوهر از کجا آورده‌ای
دانه خُالت چرا از گونه افتاده غریب	زلف همچون مشک اذفر از کجا آورده‌ای
صد دل عاشق بهر تاری زمویت بسته است	ماه من دام معطر از کجا آورده‌ای
در میان نقطه صفر و دهان تنگ خویش	عطر سنبل بوی عنبر از کجا آورده‌ای
ابرو و مژگان تو قاچاق، دلها می‌برند	اینهمه شمشیر و خنجر از کجا آورده‌ای
گر سهی سروی کجا آورده‌ای نارنج و سیب	وین دونار تازه و تر از کجا آورده‌ای
ثروت من این دل پاکست و سینه چاک چاک	تو بگو این حسن منظر از کجا آورده‌ای
کارمند دولت عشق تو گردد «حافدی»	گر نپرسند این سمنبر از کجا آورده‌ای

حافظ محمد

حافظ محمد ثبات‌الدین، از مردم اماسیه از ولایت سیواس در وره رود یا شل ایرماق به سال ۱۳۰۹ قمری در یک خانواده کُرد بدنیا آمده و تحصیلات ادبی و علوم دینی را در بلاد کردستان ترکیه و عراق به پایان رسانید. به فارسی و عربی و کردی و ترکی شعر سروده و در

حدود دهه ششم قرن چهاردهم در گذشته است. دیوان اشعاری از او باقی است. خانواده او به نام شکوی معروفند.

این ابیات از اوست:

به هرجا رو کنی یا جلوهات در اهتزاز آری میان دلبران تنها تویی صد امتیاز آری
اگر من بنده‌ام تو خسرو خوبان چه خواهد شد؟ چو محمود ارگهی ای دوست! یادی از ایاز آری
کشیدم رنج آزارت، چشیدم زهر نازت را از این پس از تومی خواهم که ناز آری، نیاز آری
ترا گاهی جفاگر بود، دنبالش وفایی بود
کنونم انتظار آنست آن رفتار باز آری

حافظی

اسمش محمد تقی متخلص به حافظی، از محترمین و کدخدازادگان قریه گهر و از قراء ناحیه کیار است. اصلاً بختیاری و گویا از طایفه اسیوند باشد و چون در این قریه ساکن بوده، فعلاً جزو شعرای چهارمحال محسوب میشود. تولدش در حدود سال ۱۳۱۵ قمری و بامر زراعت مشغول است. از طبعی سرشار و قریحه‌ای گهربار برخوردار است. غزل ذیل نمونه‌ای از اشعار اوست:

بر دل از مژگان زنی چند ای بت فر خارخار بر تنم تا کمی زنی زان چهره گلنار نار
دیدمش افکنده زلف مشکبو بر دوش دوش چنین بچین آورده بُد پیوسته تا، تاتار تار
راستی خواهی اگر زان قامت دلجوی جوی کژئی از خواهی نظر بر ابروی دلدار دار
بر رقیبان تابکی خواهی فکند ای مهر مهر فرقی ننهادن نگارا تا کمی از اغیار یار
آن صنم کاندر طبیعت هست چون گردون‌دون نبود او را با من دلخسته جز پیکار کار
تا بکی در پرده پیچی ای گل خودروی روی صنع حق پنهان نمودن آورد ادبار بار
مملکت شد گلستان ای بلبل خوشگوی گوی چند چون زاغ سیه باشی تو در گلزار زار
«حافظی» گر در غزل گویی بخواهی داد داد رو خرف بشکن گهر از طبع گوهر بار بار

حافی

حاج شیخ محمد سمرانی، در سال ۱۲۳۹ قمری در قریه سمران سی کیلومتری جاده سنندج، کرمانشاهان متولد شده، در انواع علوم عربیه مطلع و صاحب رأی بوده است و در

مسلک عرفان پیرو طریقهٔ نقشبندیه بوده و بهره‌ای داشته است، در ۱۲۶۸ قمری از دارفانی بدار باقی شتافت، و در همان قریه مدفون گردید. این مرشد عالیقدر طبعی سرشار و قریحه‌ای خداداد داشت و حافی تخلص می‌کرد، پدر حقیر نوۀ دختری ایشان است. از وی دو کتاب در عرفان بنامهای، معدن النور و بارقات السرور بجا مانده، که یکی یا هر دوی آنها در عراق بچاپ رسیده است. اینست نمونهٔ اشعارش:

عاشقانرا سرخوش از صهبای احمر میکنند	امشب اندر میکده آهنگ دیگر میکنند
امشب او را سر بلند از تاج و افسر میکنند	هر که روزی سر نهاده بر در این آستان
ارغوانی باده را در جام گوهر میکنند	ساقیان عشوه‌گر با نالهٔ چنگ و رباب
کز لباس ژندهٔ خود نفی سنجر میکنند	نیم مستانند از بانگ مغنی در سماع
لیک در باطن یکایک حکم قیصر میکنند	گرچه در ظاهر نشسته با هم از صف نعال
امتحاناً نور دل مستقبل خور میکنند	خرقهٔ پشمینه در بر غرقهٔ بحر حضور
شور آب زندگی بهر سکندر میکنند	چون فلاطون حکیم این خرقة پوشان کریم
مخلصان آستان را جُبه در بر میکنند	بر در میخانه مستانند در زیر قبا
سر بخاکستر نهاده کار اخگر میکنند	دلچ پوشانند قومی در بر پیر مغان
لیک در معنی بقدرت خاک را زر میکنند	گرچه در صورت تن آلوده بخاکند این گروه
از خروش جان و دل افلاک را کر میکنند	بوالعجب جمعی چو گردآیند باهم حلقه‌سان
در مشام عشقبازان بوی عنبر میکنند	آتش اندر مجمر دلها ز نسبت بر زنند
صبحدم مخمورتان از آب کوثر میکنند	مژده امشب بادتان، ای ساکنان میکده
ز انعکاس نور عثمانش منور میکنند	مسرح دل گر ملوث آمد از رنگ فراق
از شعاع روی جانانش منور میکنند	سینهٔ «حافی» که از هجران دلبر گشته تار



ولی بغیر جفا از تو هیچ مهر ندیدم	منم که در همه آفاق خدمت تو گزیدم
دقیقه‌ای ز خیالت فرامشی نگزیدم	قسم بدانۀ حالت که در هوای وصالت
بیا ببین چه ستمها ز جور هجر کشیدم	از آن زمان که شدم پای بسته در خم زلفت
سحر ز غصه گریبان خویشتن بدریدم	شبی بخواب یکی بوسه از لب تو گرفتم
هزار طعنه بدل از سنان خار چشیدم	بسان بلبل شیدا ز پای گلبن حسنت
امید زندگی اندر حیات خویش بریدم	که تا بوادی عشقت بشوق پای نهادم

هزار مرحله اندر بساط عشق گذشتم دلی بشورش «حافی» ز شوق دوست ندیدم

از خوردن و خواب و صبر و آرام و قرار محروم بود عاشق سرگشته یار
جانش بهزار دل گرفتار و دلش باشد بهزار جان خریدار نگار

محنت زده توام من ای شمع طراز دارم ز غمت دلی پر از سوز و گداز
داری اگر از خدای خود چشم نظر جانا بیکی نظر مرا دل بنواز

با کوب عشق شد مقارن دل من حل گشت درین واقعه هر مشکل من
این شور بعشق تازگی نیست مرا کردند خمیر عشق آب و گل من

یارب بمحبت رسول اللهی یارب بحقیقت ولی اللهی
در دل بفروز نورم از سرّ علی (ع) جانم بده از حضرت خود آگاهی

حالت

اسمش محمدعلی میرزا، فرزند میرزامهدی و میرزاهادی، برادرش در خدمت عمادالدوله بیضا تخلص، حرمت و عزت داشته‌اند. این اشعار از حالت در تذکرها ثبت است:

قصیده

ای سر زلف نگار از چیست دایم بیقراری مر مرا بخشی که تار و تیره همچون شام تاری
تا پریشان گشته ای زلف بر رخسار جانان کرده بر عالمی چون خود پریشان روزگاری
چین بچین هر گه که افتی در خمت آیند دلها خم بخم هر گه که آیی پر دلانرا در خم آری
رشته بر پایست هر تارت دل دیوانگانرا در فنون دلربایی پر فن و سر رشته داری
سرکشی چون نیش عقرب زان سبب با مه قرینی چنبری و بر فراز گنج ما ناخفته ماری...

وله:

غزل

تا چین سر زلف تو افتاد بدستم چون زلف تو بیجانم و چون چشم تو مستم
تا با تو نظر دوخته‌ام ای ترک سیه چشم بالله که ز خوبان جهان دیده بستم

من توبه ز می کرده بُدم چند صباحی چون لعل لبِت دیدم از آن توبه شکستم

حامد یا بوسعید

احمدحواری نسب، دبیر ادبیات و عربی آموزش و پرورش سنندج، فرزند مرحوم میرزاعبدالله از حسن خط دارای بهره وافر و در شعر فارسی گاهی بتقلید استادان ادب طبع آزمایی میکند شخصی است متقی، که بیشتر آیات و سوره‌های قرآن را از بر دارد. کیمیای سعادت غزالی و سبحة‌الابرار جامی و چند رساله دیگر را با خط زیبای خود استنساخ نموده و تا کنون به ترجمه چند کتاب از جمله: ریاض الصالحین، علمائنا و سه جلد از هفت جلد یَسْتَلُونَكَ توفیق یافته است.

مثنوی «سیر عشق در فکر شاعر» اثر طبع اوست:

و ز آنجا در گذر سوی حسیبان	صبا بر خیز از کوی غریبان
بروی چون مهش یک لحظه بنگر	ز زلف عنبرین یار بگذر
تو مگذر از عذارش با معاذیر	دو بوسه از لب لعلش فراگیر
موانع را به تیغ عشق پی کن	و ز آنجا ره سوی پستانش طی کن
ببوی آن نافه چون مشک اذفر	ببوس آن جفت لیموی معطر
مؤدب در گذر زانجا که دانی	بسنرمی در کمال مهربانی
لبانرا کن بپاهایش هدایت	ادب را حداکثر کن رعایت
چو گشتی مست و حیران از لقایش	ز دید ساقهای سیم سایش
ز گلهای معطر هم ثمر گیر	سپس سوی بیابان راه برگیر
سرازیری همه اندر نوشتی	به کوهستان، سرا بالا چو گشتی
به کبکان روزن شادی گشادی	بمرغان زین سعادت بهره دادی
به بلبلها نمودی روی او را	بجنگلها رساندی بوی او را
همه اسباب لذت ساز کردی	خرامان بر چمنها ناز کردی
همه عشوه همه سوز و همه ساز	عروسان چمن را زان همه ناز
نمودی ماهیان را سرگذشتی	خبر دادی و بر دریا گذشتی
بسقید دنیوی خود را میالا	تو یک ره شهپرت بگشا ببالا
گذر از ماسوای فطرت ما	بپر در ماورای فکرت ما

مکان بگذار و جا در لامکان گیر	ز فیض قدسی حق تازه جان گیر
چو فانی گشتی از انوار باقی	نوالی یافتی از جام ساقی
بشکر وصلت خلاق اعظم	بیفشان دست خود را از دو عالم
و زان فیض ازل یک ذره بستان	بحلق تشنگان یک قطره بفشان
چولذت بردی از عشق حقیقی	شدی سرمست از باده عقیقی
بترک وصلت افلاکیان کن	دوباره ره بسوی خاکیان کن
چو مهر انور از مهر الهی	بتابان بیدریغ آنجا که خواهی
که محکتر شود کاخ محبت	فروزد در جهان نور مَوَدَّت
شود یک پرتو از آن عشق باقی	بقلب تیره «حامد» ملاقی

حامد

ملاحامد که مردی فاضل و ادیبی کامل بوده در خدمت حضرت شیخ عثمان سراج‌الدین که از اعاظم عرفای طریقه نقشبندیه است، به سمت منشی دبیر رسائل می‌زیسته و کسب فیض می‌نموده است. این اشعار از ایشان است:

آمدی وه چه عجب خُرم و خندان گشتیم	تشنه بودیم قرین لب عمان گشتیم
سالها در طلب یوسف گمگشته خویش	در بیابان طلب واله و حیران گشتیم
مژده کان یوسف ما باز به کنعان آمد	دیده روشن بجمالش شد و شادان گشتیم
خسته بودیم و بما مژده در مان آمد	مرده بودیم هم آمیخته با جان گشتیم
و نیز از اوست:	
قطره‌ای ناگه بعمانی رسید	خویشتن را ناپدید و محو دید
ذره‌ای با آفتابی شد قرین	از وجود خویشتن خلوت گزین
مفلسی شد غرق در دریای جود	کس چه داند وصف آن حالت نمود

حامد

منوچهر پروینی فرزند بابامحمد، متخلص به حامد را، مؤلف باغ هزار گل چنین می‌شناساند:

وی در سوم تیرماه ۱۳۴۱ خورشیدی در کرمانشاه متولد شد و تحصیلاتش را تا پایان

دوره متوسطه در زادگاهش طی کرد. علاقه به شعر و ادبیات و خواندن دواوین شعرا ویرا بر آن داشته، تا طبع موزونش گل کند و با سرودن اشعاری دلنشین رایحه پاشی کند. بشنوید و ببوید و ویرا تحسین کنید:

شهر من

بانگ غم در کوچه‌های شهر من پیچیده است	هر طرف شمشاد قدی در کفن پیچیده است
اشکها بر گونه نوباوگان گل کرده است	نالها در سینه هر مرد و زن پیچیده است
پنجه زرد خزان در گلشن هستی عشق	بر سرانگشتان خود زلف چمن پیچیده است
دیگر آوای هزاری هم نمی آید بگوش	در فضای باغ آواز زغن پیچیده است
یارب آن عطر دلایز سحر کو کاینچنین	بوی شب در ساحت دشت و دمن پیچیده است
دیده ام گرداب اشک است ایدریغا مرهمی	شهر من از دردها بر خویشتن پیچیده است

«حامد» این برگی است سبز از من «رهی» را زانکه گفت

بسوی آغوش بهارم در چمن پیچیده است

حاوی

اسمش حسین قلی خان فرزند مرحوم امان الله خان والی کردستان و خواهرزاده رونق صاحب تذکره حدیقه امان اللهی است. در آداب مملکت داری و سخنوری مشهور و در فضل و بذل مقامش بر همه معلوم. در سال ۱۲۶۲ بعلت آشفنگی و نابسامانی اوضاع جلای وطن کرد و در ملک بابان یعنی کردستان عراق سکونت گزید و پس از یکسال در دیار غربت در عین شباب در مقام قربت ائمه اطهار قرار یافت. قصیده‌ای را شاهد بر طبع و قِادش در این مجموعه می‌آوریم:

ناگهانم صبحدم فراشباشی بر سر آمد	روز عاشورا توگفتی شمر با خنجر در آمد
بعد تسلیم و تحیت گفت صبحت، خوش بُویم	زانکه رویم هر که صبحی دید عمری مهتر آمد
شاهد ار خواهی ز شاه و دایه آوردم سفارش	زان سفارشها که از منصور نزد جعفر آمد
شاه فرماید که شام ننگ و ادبارت قرین شد	دایه میگوید که صبح بخت و اقبالت سرآمد
شاه فرماید که شد چاپار تقصیرت ز کشور	دایه میگوید خط جرمت ز دیگر کشور آمد
شاه فرماید که با خونخواه ما ورزیدی الفت	آنچنان الفت ترا از سم نافع بدتر آمد
دایه میگوید که آن خطی که زی دشمن نوشتی	دوستی در کف گرفته دوشم اندر محضر آمد

مَدْعَا جویی نَگهبانیت را کز جا نجنبی
 یاور آمد وه چه یاور علم و فضل و نطق و حکمت
 وه چه یاور آنکه زبید تا قیامت باز گویم
 گفتم اینان ظلم بر من کی کنند و جور و استم
 گفت پاشا آنکه پیش یال و بالش پوش و پشه
 مسهل هر چار جوهر خورد مام و فعلش اینک
 وله:

ای سبزه نرسته از عذارت
 ای سنبل و ارغوان و نسرين
 این بند دوم بشیون تست
 این سبزه چه بود بر مزارت
 در جای بسباغ یادگارت
 از حاوی زار سوگوارت

حبيب

فاضلی بوده، معرفت نصیب و معلمی دانا و ادیب. اسمش حاجی محمدقلی و به حاجی ملا آقابابا معروف بوده است. تولدش در حدود سنه ۱۱۵۰ قمری در قریه قهفرخ و وفاتش در سال ۱۲۰۰ در همانجا اتفاق افتاده. از اشعارش:

اگر جان بقربان ناکس کنی
 گر از پاره دل کبابش دهی
 مشوق نمایی بر او جبرئیل
 بر روز اندرون علم آموزش
 در آخر که گوهر هویدا کند
 محال است دهقان اگر کاشت جو
 «حیبا» تو اندیشه از ذات دار
 لباسش ز دیبا و اطلس کنی
 و از شیرۀ جان شرابش دهی
 معلم بر او بر گماری خلیل
 بشب شمع کافور بر سوزیش
 همان گوهر خویش پیدا کند
 بهنگام، گندم نماید درو
 و گـر نه رؤوف است پروردگار

حبيب

نامش حبيب الله معروف به حبيب حاجی بگه، اهل سنندج. اشعار ذیل در جنگی خطی که صد سال پیش نوشته شده، از وی بنظر رسید:

از غم هجران یار از پای تا سر سوختم
 پای تا سر از غم هجران دلبر سوختم

ناکشیده تا بحشر از یکدو ساغر سوختم	ریخت در جام شرابم چشم مستت باده‌ای
رحم بر حالم نکرد آنشوخ کافر سوختم	زد بجانم آتش سوزنده ترسا بچه‌ای
.....	خرقه و تسبیح و زهدم جملگی آتش زدم
ورنه زین آتش من بیدل مکرر سوختم	اینچنین یکباره بر باد فنا خاکم نداد
آخر از داغ تو ای برگ گل تر سوختم	ای دریغا همچو لاله سینه‌ام پر شد ز داغ



باید که شوی ز بند هستی آزاد	خواهی که ز توحید دلت گردد شاد
تا محو نشد گره ز کارش نگشاد	هر چند حباب آشنای دریاست

حبیب

شیخ حبیب‌الله مُدَرِّس روحانی، متخلص به حبیب، فرزند حاج شیخ اسمعیل از خاندان مردوخی رشته مشایخ کاشتر. متولد سال ۱۲۸۷ قمری به قریه کاشتر و متوفی بسال ۱۳۶۰ قمری یا ۱۳۲۰ شمسی در سنندج. تحصیلاتش را قسمتی در لون و ماسان و در آخر در سنندج پایان رسانده. علاوه بر جنبه علمی و ادبی، عرفان طریقه نقشبندیه را دنبال کرده، تألیفات و آثاری در نظم و نثر عربی دارد که هیچکدام به چاپ نرسیده است.

این غزل از اوست:

هان ای اجل بیا ببر این جان خسته را	هرهان ز جور حادثه جسم شکسته را
هر روز از تو پیک و پیامی همی رسد	تهدید میکند تن از هم گسسته را
موی سفید سستی اعصاب و پشت کوژ	بستند شاهراه حواس خجسته را
چون جسم کاست جان بضرورت بدر رود	دام شکسته گشت سبب مرغ رسته را
زین سان که کاستم نبری ترسم ای اجل	زین نخل بی نصیب نه خرما نه هسته را
فرتوت گشته‌ام من و تو دیر میکنی	مشکل رسی به بسمل از حبس جسته را



از اشعار عربی سروده اوست:

یا ایها القوم الذین تَبَوُّنَا دَارَ الْحَبِیْبِ	وَ تَوَطَّنُوا بِجَوَارِهِ فَاسْتَكْمَلُوا اَوْفَىٰ نَصِیْبِ
طوبیٰ لکم فَلَقَدْ سَكَنْتُمْ قَبْلَ یَوْمِ وِفَاتِکُمْ	جَنَاتِ عَدْنِ خَالِدِیْنَ الدَّهْرِ فِی ظِلِّ وَ طِیْبِ
اَنْسِیٰ وَ حَقِّ مَعَاهِدِ جَاوَزْتُمْ سُكَاْنَهَا	مَا زِلْتُمْ مُشْتَاقًا لَهَا اَدْعُوْا بِوِیْلِ وَ نَحِیْبِ

لِکِنِّی مِنْ سُوءِ حَظِّی عَاقِ ضَعْفِی وَمَشِیْبِی
 شَرُفْتُ عَلَى الْعَرْشِ الْعَظِیمِ بِضَمِّهَا جِسْمِ الْحَبِیبِ
 کَرَمًا عَلَی صَبِّ مُعْتَى قَدْ تُسَمَّى بِالْحَبِیبِ
 نَدْبًا عَلَی ذِی عِلَّةٍ حَرَضِ تَنَائِی عَنِ طَبِیبِ
 عَنْ حَالِ مَحْرُومِ بَعِیدِ عَنِ مَعَانِیهِ کَتِیبِ
 حَتَّى أَنَالَ مِنْ آلِهِ سَعَادَةَ الْعَبْدِ الْمُنِیبِ
 لِی فِی ثَوَى تِلْكَ الدَّیَارِ جَوَى هَوَى وَ ضَابَةِ
 فَعَجَزْتُ عَنْ سُبُلِ الْوَصُولِ الِی مَعَاهِدِهَا الَّتِی
 فِیْحَقَّ مَنْ جَاوَزَ تُمُوهُ تَعَطَّفُواو تَلَطَّفُوا
 فَادْعُوا دُعَاءَ تَلَطُّفٍ وَ اِزْثَوَارِ ثَاءٍ تَلَهَّفِ
 فَلَعَلَّ عَاطِفَةَ الْحَبِیبِ الْهَاشِمِی تَفَقَّدْتُ
 فَعِیْرُقُ لِی کَرَمًا وَ یَأْذُنُ بِالْوَصُولِ لِجَابِهِ
 یَا سَادَتِی جُودِ وَاَعْلَى مُتَخَلِّفٍ عَنِ رَبِیعِکُمْ
 بِشَفَاعَةِ کَیْمَا أُفُوزَ بِدَوْلَةِ الْفَتْحِ الْقَرِیبِ

حداد

علی اکبر متخلص به حداد، در سال ۱۲۶۲ شمسی در کرمانشاه تولد یافت. در کودکی از داشتن پدر محروم ماند و برای کسب معاش به تلاش پرداخت. حداد قهوه چی بود و اغلب مشتریانش شعرا و ادبای محلی بودند، او اشعارش را بکمک حافظه اش نگه میداشت و بیکی از دوستان شاعرش که بر می خورد میخواند و بوسیله او یادداشت میگردد. حداد در سال ۱۳۱۴ شمسی در کرمانشاه وفات نمود. از اوست:

تا این اساس و رسم دویی در دیار ماست
 تا در میان ملت ما اتحاد نیست
 کسی می رود دل از پی آرایش وطن
 ما را کجا تعصب نوعی است در بدن
 مردان کنند کسب بهر دوره اعتبار
 ما را کجاست آگهی از حال رنجبر
 ایدل کنند منع من از عشق گلرخان
 ما بی سواد شهره آفاق گشته ایم
 «حداد» شکوه تا یکی از جور دشمنان
 چون زلف یار درهم و پیچیده کار ماست
 چون چشم مست یار سیه روزگار ماست
 تا دلفریب و شوخ بتی در کنار ماست
 تا روز و شب کشیدن افیون شعار ماست
 جز دور ما که زشتی نام اعتبار ماست
 تا مجلس شراب و بساط قمار ماست
 آری بکارهای سیاسی چکار ماست
 این بس که بی سوادى ما انتشار ماست
 غم این بود که دشمن ما روزگار ماست

حداد

اسمش عبدالله، آهنگری بوده است، صاحب بازویی چون فولاد و سخن گستری دارای طبع خداداد. تولدش در سال ۱۱۳۰ قمری در قریه قهفرخ از توابع چهارمحال بختیاری و هم در آنجا در سن هفتاد سالگی بدورد جهان گفته است. از اشعار اوست:

مرا عجز و ترا بیداد دادند	بهر کس هر چه باید داد دادند
برهمن را وفا تعلیم کردند	صنم را بیوفایی یاد دادند
زدند آتش بجان پروانه را شب	سحر خاکسترش بر باد دادند
سراغ حجله شیرین گرفتم	نشانم تربت فرهاد دادند
بافسون دست و پای صید بستند	بدست صید کش صیاد دادند
سُر زنجیر آتش را گرفتند	بدست سنگدل «حداد» دادند

حریفی

در اوایل عمر در خدمت اتراک بود، بعداً طبعش به سخن منظوم رغبت نمود. این بیت از اوست:

بسینه چون درآمد تیر او، جان کرد آهنگش
دلم از رشک او بگرفت در پهلوی خود تنگش

حریق

نامش صالح فرزند ملا نصرالله است. پدرش اهل کاشترکه روستایی است بین اورامان لهون و جوانرود، در دوران طلبگی به کردستان عراق می‌رود و پس از پایان تحصیلاتش در آبادی «زیویه» از منطقه سوردش سلیمانیه به پیش نمازی می‌پردازد و در آنجا ازدواج می‌کند، حریق در همان روستا متولد می‌شود، مقدمات علوم را نزد پدر فرا می‌گیرد و به شهر سلیمانیه رفته، در مدرسه شیخ محمد برزنی به تحصیل می‌پردازد، مدتی در بیاره و پینجویین و سرانجام به منطقه مکریان می‌رود و در آبادی بُرهان در خدمت شیخ یوسف برهان وارد طریقت و زهد می‌شود و پس از فارغ شدن از علوم عقلی و نقلی در ده «صاحب» به پیش نمازی مسجد و تدریس طلاب می‌پردازد و در همانجا ازدواج می‌کند. بعد به روستای قادرآباد و از آنجا به ده شرفکند و پس از آن به شهر مهاباد می‌رود و در مسجد حاج سید حسن امام جماعت می‌شود. سرانجام در سال ۱۳۲۷ هـ ق پس از عمری مشقت بار، از دنیا رخت برمی‌بندد و

جنازه‌اش در قبرستان ملاجمی در نزدیکی آرامگاه شیخ طه دفن میشود، دیوان اشعارش را انتشارات محمدی در سقز به چاپ رسانده، من این قطعه شعرش را از کشکول میرزا جناب سندجی که متعلق به کتابخانه ملی تبریز بود، استساخ نمودم:

خیز ای زیبا پسر دستی بجام زر زنیم	بی تأمل جام زر بر فتوی آزر زنیم
جام برکف، کام در بر، شور در سر، یکره	بیخود از عالم ره آن عالم دیگر زنیم
گر حریفان را بمسجد ره نماید شیخ شهر	ما که در میخانه راهش در سر کوثر زنیم
او به تهدیدات مبهم راه ما در میزند	ما به تمهیدات محکم راهش از کوثر زنیم
قطره سان بی پا و سر رو جانب دریا نهیم	غوطه ور گرداب اندر پای پهناور زنیم
قطره مشتق آمد از دریا بوصف قطره کی	وصف بر داریم مشتق را و در مصدر زنیم
در مقام لی مع الله، در حریم کبریا	دست رد بر سینۀ هر کهتر و مهتر زنیم
رخت را جایی فرا داریم کانجا جبرئیل	گر زند پر آتشش یکباره بر شهپر زنیم
پای عزت بر فراز عرش و آن سو تر نهیم	سر بسنگ آستان پاک پیغمبر زنیم

محمد علی حزین^۱

محمد علی فرزند ابوطالب بن عبدالله بن علی بن عطاء الله زاهدی گیلانی لاهیجانی اصفهانی، متخلص و معروف به (حزین)، از فضلا و ادبا و شعرای ایران در قرن ۱۲ هجری و از آحفاد شیخ زاهد گیلانی عارف معروف است. اجدادش در لاهیجان سکنی داشتند، پدرش به اصفهان رفت و محمد علی در سال ۱۱۰۳ هجری در اصفهان متولد و در سال ۱۱۳۵ در سن ۳۲ سالگی بواسطه هجوم افاغنه از اصفهان خارج و در ممالک بیگانه سرگردان شد و در سال ۱۱۴۶ به هندوستان رفت و مدت ۳۵ سال در آنجا بسر برد و در سال ۱۱۸۱ در سن ۷۸ سالگی در شهر بنارس درگذشت. حزین دارای تألیفات و تصنیفات زیادی در نظم و نثر بوده که بعضی از آنها بطبع رسیده، از آنجمله است، دیوان اشعار و تاریخ حزین و سفرنامه او. این اشعار از اوست:

ای وای بر اسیری کز یاد رفته باشد	در دام مانده باشد، صیاد رفته باشد
آه از دمی که تنها با داغ او چو لاله	در خون نشسته باشم، چون باد رفته باشد

از آه دردناکی، سازم خیر دلت را
آواز تیشه امشب از بیستون نیامد
شادم که از رقیبان دامن کشان گذشتی
روزی که کوه صبرم، بر باد رفته باشد
گویا بخواب شیرین، فرهاد رفته باشد
گومشت خاک ما هم، بر باد رفته باشد

حسام چورسی

حسام چورسی، زادگاهش قصبه چورس، از توابع خوی، و نیز مدفنش همانجاست. و از شعرای قرن اخیر است. در هجوگویی توانا بود. این قصیده از اوست که در مدح علی علیه السلام است:

ای معدن فتوت و مهر و وفا، علی	ای کان جود و منبع صدق و صفا، علی
ای لنگر سفینه بحر نجات نوح	ای باعث نجات خلیل خدا، علی
ای دوحه حدیقه اسرار معنوی	وی کاشف حقایق سرّ و خفا، علی
بر جمله علوم خداوند عالمی	از اولین علوم الی انتها، علی
گفته نبی به نص صریح این کلام را	من شهر علمم و علی بابها، علی
معنای سوره‌های کتاب خدا تویی	بر جمله سوره‌ها خیر مبتدا، علی
در شأن توست آیه تطهیر و هل اتی	در تو ظهور شد اثرش برملا، علی
بر بیست و هشت حرف ورموزات هر حرف	کاشف تویی یقین زالف تا به یا، علی
گویند یا علی به تو، حلال مشکلات	مشهور بوده نام تو مشکل گشا، علی
بر ذات ذوالجلال قسم میدهم ترا	هنگام مرگ بر سر قبرم بیا، علی
خالی مکن «حسام» دل خود ز مهر او	البته حاجت تو نماید روا، علی

حسرت

بزرگان و سخن سرایان همدان از وی چنین یاد میکنند
علی اکبر راشدی اسدآباد، متخلص به «حسرت» و متولد سال ۱۳۰۲ خورشیدی اکنون
در فرهنگ اسدآباد بخدمت تدریس مشغول است. حسرت اشعاری روان و دلنشین دارد. غزل
ذیل از اوست:

کو محرمی که شرح دهم داستان عشق	باید شنود قصه عشق از زبان عشق
اول ز پای موزه هستی برون نمای	پس رهسپار شو بسوی آستان عشق

دل کرد بیقراری و شد آشکار راز کس را بما نبود وگرنه گمان عشق
با مدعی بگوی برو رنج تا بچند کی پیر عقل پنجه زند با جوان عشق
تنها منم به قیمت جان خواهمش خرید جز ناله گرچه نیست متاع دکان عشق
کی کشتی وجود ز غرقاب زندگی بر ساحل آمدی نَبُد ار بادبان عشق
ترسم که مرگ هم نکند دردشان علاج از ما دهید مژده به دلخستگان عشق
شکر خدا که ماند و بماند بروزگار از خاطرات من اثر جاودان عشق

سیمرغ روح «حسرت» از آن دم که پرگشود
جولانگهی نداشت بجز آسمان عشق

حسرت

مردی خوش صحبت بوده، بسیار شعر بنام خود می خوانده، اما یک بیت از او بنظر رسید و ثبت شد:

به پیر میکده بستم دوباره پیمان را بیک پیاله می تازه کردم ایمان را

حسرت

در حدیقه امان الهی است که: اسمش نقی از رعیت زادگان سنندج، در اوایل سن بشغل اجدادیش سر فرود نیاورده، بکسب کمالات و فرا گرفتن دانش پرداخت و پایه و مایه ای بدست آورد. بعد از چندی به لباس فقر درآمد و ژنده پوشی اختیار نمود و از ملاهی و مناهی کناره نجست و اوقات به لهو و لعب و معاشرت با جوانان لابلالی میگذرانند. در عالم درویشی سیاحت بسیار کرد، چنانکه در حین ورود به قسطنطنیه قصیده غزایی بنام سلطان آنجا سروده، بعرض رسانید و سی هزار روپیه صله دریافت کرد و بعزم وطن مراجعت نمود و در دارالارامنه تفلیس وفات یافت. مذکور است، در حین فوت بمصاحبان خود گفته که مرا در گورستان مسلمین دفن مکنید، که از ارواح ایشان بسی شرم دارم. اگر چه ارباب تذکره او را همدانی نوشته اند ولی خود در اثبات اینکه اصل و مولدش سنندج است. گفته:

خوانند خلیقم به تاجیک من زاده اردلان و گُردم
در فن شاعری خوش ذوق و طبعش به غزل سرایی روی آورده. نمونه ای چند از غزلیاتش را در اینجا میآوریم:

گر نه از بهر نثار ره یار است مرا جان شیرین بکف از بهر چه کار است مرا
از جفا دوش نیامد بسر بالینم امشب از روی وفا شمع مزار است مرا

ای خسته دل عشاق از خنجر مزگانان آشفته‌گی جمعی از زلف پریشانان
مگذار چو خار اغیار در دامنت آویزد دامن بکش از دستش دست‌من و دامان
عالم همه روشن شد از شعله‌ی رویت خورشید مگر سر زد از چاک گریبانان

در میخانه را زاهد گشادند در مسجد چه باک ار بسته باشد
ز دستش خنجر ناز آنچنان به که در سینه مرا تا دسته باشد

بوی شیر آیدش از لعل شکر بار هنوز میمکد خون دل عاشق خونخوار هنوز
یار طفل است و نداند ره و رسم یاری یار را فرق نکرده است ز اغیار هنوز
ترسم آزرده شود خاطر نازک که تراست ورنه دارم گله از دست تو بسیار هنوز

رباعیات

یارب ز کرم مرا تو مشکل بگشا این قفل گرانم از در دل بگشا
کامل کنم از کمال بخشایش خویش چشمم برخ حضرت کامل بگشا

عمری بود اینکه عاشق زار توام دل‌داده و خسته و گرفتارم توام
بیمارم و ناتوان و دلخسته و زار بیمارتر از نرگس بیمار توام

حسرت

نامش علیخان، اصلش از طایفه زنگنه کرمانشاهان، لیکن پدرش در اصفهان خلد توامان نشو و نما یافته. اینک در درگاه ملایک آرامگاه حضرت ظل‌اللهی خسرو صاحب قران کشورستان بمنصب غلام پیش خدمتی خواجه سرافراز. و در فن غزل سرایی از همگانش ممتاز است. از اوست:

بر دل ز فراق یار تبها دارم از درد چه ناله‌ها به لبها دارم
از سوزش زخمی که بدل از غم اوست ای ناله تو شاهدی چه شبها دارم

وله:

دل نیست شبی بجان نباشد بی تو شب نیست که در فغان نباشد بی تو
غم چند خوری بر من و رنجوری من کو یک تن ناتوان نباشد بی تو

حسن برزنجی

شیخ حسن فرزند شیخ عبدالکریم از سادات برزنجی است، که در قریه «قره چیوار» از دهات کرکوک به سال ۱۲۶۴ قمری متولد شد. در کودکی پدرش فوت نمود. کسانش او را به سلیمانیه فرستادند، تا به تحصیل مشغول شود. در اندک مدتی از دست ملا علی حکمت افندی عالم برجسته کرکوک اجازه نامه دریافت داشت. در سال ۱۲۸۹ باز به سلیمانیه رفت و از عارف بزرگوار حاج کاک احمد اجازه ارشاد در طریقه قادریه گرفت در سال ۱۳۲۴ در شهر کرکوک در محله «اخی حسین» که تکیه و خانقاهش در آنجا بود وفات نمود. از وی اشعاری به فارسی و عربی و کردی باقی مانده، که نمونه فارسیش اینست:

خوشا کسی که نجوید جز از رضایت دوست	چنان کند که بود مورد عنایت دوست
به عمر خویش نخواهد به جز محبت حق	که این جهان همه هیچ است جز محبت دوست
مباش غزه به تقوای خویش زاهد چون	ز گمرهی نرهاند مگر هدایت دوست
نسیم مرحمتی گر وزد به گلشن دل	که هست زنده باقی شهید حضرت دوست
ز مرگ بیم ندارد هر آنکه عشق گزید	که هست زنده باقی شهید حضرت دوست
گرفته آینه دل غبار، یار کجاست؟	که زنگ دل بزداید جلای طلعت دوست
مرا ز پای در آورد درد عصیان، کو؟	دوای شافی این درد، غیر رحمت دوست
عظام جسم رمیم دوباره جان گیرد	به تربتم اگر افتد گذار نسبت دوست
هر آنکه عارف و اهل طریق گشت «حسن»	جز از وصال نخواهد به حق عزت دوست

حسن

سید حسن، در سال ۱۲۶۷ هـ ق در روستای سورین از توابع بانه بدنیا آمد. در سال ۱۳۱۶ هـ ق به تهران و استانبول مسافرت نمود. در تهران بخدمت مظفرالدین شاه قاجار و در استانبول بخدمت سلطان عبدالحمید عثمانی بار یافت. سید حسن خود را از سادات برزنجیه میدانست، که اجداد وی در زمان نادرشاه به بانه و سقز و مریوان مهاجرت کردند.

سید حسن در سال ۱۳۴۷ قمری در آبادی قباغلوچه جزو دهستان میره‌ده وفات یافت. وی در ادبیات فارسی و عربی و کردی مسلط بود و به زبانهای فارسی و کردی اشعار دارد، این شعر از اوست:

استمداد از روح سیدالشهدا

باد صبا چوقاصد گمگشته‌ها تویی	دانا، تویی و راهبر و رهنما، تویی
چون روح پاک، سیرسلوکت سبک‌روی است	بی‌آشنای گم‌شده را آشنا، تویی
بنشین به رخس عزم و بیفشان براه مشک	عیسای وقت از نفس جانفزا، تویی
تا پایتخت شاه شهیدان برو سبک	محرم به بارگاه شه کربلا، تویی
اول بیوس خاک ره شاه و عرضه کن	کای شاه، دادخواه غنی و گدا، تویی
شاهنشده دو عالم و مالک رقاب دل	شاهی که لایق است به مدح و ثنا، تویی
بیچاره‌ای فقیر زدریای خسروی	بی‌ملجأ است و ملجأ هر ملتجا، تویی
خواهد بگیرد او زفلک انتقام خویش	خونش به دل نمانده که او را رجا، تویی
رحمی بحال او که بحالش گریستم	چون دیدمش که نسبت او را نیا، تویی
منگر گناه و حالت بیچاره را نگر	بشنو که گوشواره عرش خدا، تویی

از دفتر گلشن کردستان، نوشته نجم‌الدین انیسی

حسن بیگ

حسن بیگ از اکابر بروجرد است. از میرزا ابراهیم همدانی استفاده علوم نموده، ادراک عالی و سلیقه درست داشت. در دارالانشاء محرر ارقام بود، اما روزگارش به تلخی می‌گذشت. این دو رباعی از اوست:

تا در نگری نه سرو مانده است نه بید	نه خارستان غم نه گلزار امید
دهقان فلک خرمن عمر ما را	می‌پیماید بکیل ماه و خورشید



ای دیده بشو خار و خس بیشه دل	خونی، خونی که خشک شد ریشه دل
هر قطره اشک خرده مینایی است	گویا که شکسته در نظر شیشه دل

حسن پیر خضرانی

شیخ حسن پیر خضرانی، از سادات پیر خضری از نسل سید محمد ظهیرالدین پیر خضر شاهو، که نسبش به امام علی النقی میرسد و از سادات حسینی است. شیخ حسن از اجله علمای دین و مشایخ سلسله خلوتیه و از کبار اهل طریقت است، که در قرن دهم می زیسته است. از وی دو کتاب باقی است. یکی در اوراد و آداب طریقت و مطالب عرفانیه و دیگر اشعاری فارسی بشیوه مشاعره نامه در نعت حضرت ختمی مرتبت (ص) که هر دو را در کتابخانه استاد فقید سید طاهر هاشمی دیده ام.

از شرح زندگانی این شخص عالی مقام اطلاعی در دست نیست، جز اینکه در حاشیه یکی از صفحات کتاب آداب عرفانیش چنین نوشته شده است: «أنا کُنَّا فی زمان اقتدینا بطریقه شیخ علوان الشّامی فلما رأینا البرودة من بین اخوان طریقته و رأینا بعضهم یطعن بعضاً و یُکفّر بعضهم بعضاً فرأینا البرودة من قلوبنا انتقلنا فی ستة سنت و ثمانین و تسعماته الی طریقه ادریس . احمد القصیری لعل الله یفتح علینا الباب ببرکة انوارهم.»

طریقه خلوتیه منشعب از طریقه سهروردیه و به شیخ ابونجیب عبدالقاهر سهروردی منتهی میشود، و در رجال این سلسله آخرین شیخ که پیر و مرشد شیخ حسن پیر خضرانی باید باشد. شیخ شمس الدین شوشی است که آیت الله مردوخ، او را پیر طریقت شیخ عبدالغفار اورامی از مشایخ مردوخیه و متوفی بسال ۹۳۴ میدانند. اینک دو غزل از مشاعره نامه شیخ حسن:

حبيب من چو در لطف میکند مفتوح	ندا دهد بحریفان که الصبوح صبوح
حیات جان بمیان حباب می مخفی است	از آنکه قوت جان بخشد و فزاید روح
حلاوت لب شیرینت ار بیان خواهم	بصد زبان و قلم کی توان شدن مشروح
حجاب زلف چو بر رخ کشی شود روزم	شبی به محنت ایوب و زندگانی نوح
حرام باد اگر بی تو یک شبی گذرد	بعمر این تن بیمار و این دل مجروح
حجر چو موم شود از سموم عشق فگار	جمال او شکند صد هزار توبه نصوح
حذر ز غمزه خونخوار آن پری چه کنم	که هرکجا که رسم کشته یی بود مطروح
حرارت تب عشقت چو ره برد بدلم	رسد ز پرده غییم هزار گونه فتوح

«حسن» بحسن تو بسروده زان شود راجح

چنانکه گفته حسان از او بشد مرجوح



لب لعل تو از ره تمثیل	سلسبیل است و لیک نیست سبیل
لاله را داغ بر دل از رخ تست	نرگس از چشم مست تست علیل
لطف فرما ببین تو کشته خویش	که بخاک درت فتاده ذلیل
لفظ جان بخشش ای نوازش دل	دم عیسی است و صور اسرافیل
لعل آب از لب تو کرده سِوَال	گیل ز تو برده خلعت تحویل
لقبت کرده دل جناب حبیب	وز خیال تو تن خلال خلیل
لاجرم فی هواکَ قد نَزَلْتُ	آیهٔ لم یکن لها تأویل
لَجْهٖ عشقت آنچنانم ساخت	که بود قطره‌ایش قلزم و نیل

لایق وصل خود ندیده مرا

«حسنا» بر تو باد صبر جمیل

حسن خان شاملو^۱

یکی از خوشنویسان و شعرای زبردست دورهٔ صفویه. حسن خان فرزند حسین خان است، که از اعظام امرای شاملو است. پدر بر پدر در دربار شاهان صفوی مصدر مشاغل مهم بودند. حسن خان صاحب سیف و قلم بود و شعر هم می‌گفت. دیوان وی مشتمل بر سه هزار بیت بوده، نمونه شعر وی رباعی ذیل است، که بخط نستعلیق جلی در کتیبه‌ای نقل و در مشهد رضا (ع) نصب است:

دارم چو حسن سری بدرگاه رضا	بیرون نروم یک قدم از راه رضا
خواهی که سرت بعرش توفیق رسد	بگذار بر آستانهٔ شاه رضا

وفات او در سال ۱۱۰۰ قمری ضبط شده است. و نیز از اوست:

در جهان هست اگر موافقتی در میان دل و زبان من است



مرا به غنچهٔ نشکفته رحم می‌آید چگونه تنگدل احباب را توانم دید



ازین بزم پرشور و شر رفته‌ایم برون از جهان چون خبر رفته‌ایم

حسنعلی

ملاحسنعلی، یگانه گوهر بحرین علوم عقلی و نقلی، خلف ملاعبدالله شوشتری که مثل خورشید محتاج به تعریف نیست. در فطانت و جدت ذهن و طلاقت لسان و حاضر جوابی مانند نداشت. طبعش در ترتیب نظم و تتبع اشعار قدما رغبت تمام داشت. از اوست:

تا باغ نظر را گل رخسار تو آراست صد نخل امید از جگر سوخته برخاست
مانند گل تازه که از هم برابند اعضای مرا بر سر پیکان تو غوغاست

رباعی

مَطْلَبْ مَطْلَبْ، اگر ز شاهی باشد معشوق مگیر، اگر چه ماهی باشد
از زردی روی کهر با عبرت گیر خواهش مکن، ار خود پر کاهی باشد



ما از مه و مهر تاج و افسر نکنیم جز خاک سر کوی تو بر سر نکنیم
گر ساغر ما تهی شود چون مه نو از چشمه آفتاب لب تر نکنیم

حسن مولان آباد

شیخ حسن مولان آباد، سر سلسله مشایخ مولان آباد، از عرفا و دانشمندان قرن هشتم هجری است و بقولی هم در ۱۰۴۰ هجری قمری متولد شده و در ۱۱۳۵ وفات یافته است. مولان آباد که گویا اصل آن مولانا آباد باشد، از قراء بلوک خورخوره از شمال شرقی سندج است. شیخ برای تحصیل دانش به مصر رفت. بعد بعراق برگشت و در خدمت شیخ محمد نودهی تلمذ و تمسک نمود و بزادگاهش بازگشت.

این عارف عالیقدر گذشته از مقام زهد و تقوی ادیب و فقیه و نویسنده و شاعر نیز بوده، که متأسفانه از آثار او فقط منظومه‌ای بفارسی باقی مانده بصورت ترجیع‌بند در ستایش حضرت رسول ختمی مرتبت (ص) مشتمل بر بیست و نه بند که اول و آخر ابیات هر بند از آن حرفی از حروف هجا است و بیت گردان آن اینست:

یا نَبی رد مکن بضاعت ما سعی فرمای در شفاعت ما
و اینک بخشی از بندی را که با حرف خ آغاز و پایان می‌پذیرد در اینجا می‌آورم:

عرش را زیور و صفا زان رخ	خلد را زینت و بقا زان رخ
چرخ گردان، نه سر نه پا، زان رخ	خطه خاک را سکون زان قد
گفت و الشمس و الضحی زان رخ	خواند و اللیل پیک حق زان زلف
خانه ورع را ضیا زان رخ	خیمه شرع را صفا زان قد

حسن

حسن فرزند نعمت‌الله (ناصر نظام) شهرت ناصر مستوفی، در سال ۱۳۰۶ شمسی در سنندج متولد شد. تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در سنندج پایان رسانید و از دانشسرای عالی تهران فارغ‌التحصیل شد و در خدمت آموزش و پرورش سالها دبیر دبیرستانهای سنندج و تهران بود و چند سال ریاست اداره آموزش و پرورش شهرستان بیجار و بنادر جنوب کشور را بهعهده داشت. تا در سال ۱۳۵۸ بازنشسته گردید. این قصیده از اشعار اوست:

شدم در کام مرغی آهنین تن	که از تهران برسد من را به لندن
نه من تنها که چون دندان بکامش	نشسته صف بصف بیش از چهل تن
ز کشورهای گوناگون دنیا	ز چین و هند و ایران روم و ژرمن
یهودی و مسیحی و مسلمان	مجوسی، سیک و بودا و برهمن
زن و مرد و جوان و کودک و پیر	گرفته جملگی در آن نشیمن
عقاب آهنین غول پیکر	گشاده از دو جانب بال آهن
چو شیر خشمگین ناگه بغرید	فتاد از غرش او لرزه بر من
چو پیل بند بگسسته ز حاجت	توگویی کندی از جا کوی و برزن
ز خشم آنسان هوا را سینه بشکافت	که خنجرهای گردان قلب دشمن
چو شاهین ربوده صید مغرور	فراز ابرها بگرفت مسکن
بزیر پای خود کردم نگاهی	که بینم حال کوه و دشت و هامن
زمین در زیر پا بگریخت از پس	بتندی همچنان سنگ از فلاخن
سرعت کرد طی آنسان مسافت	که تیری را رها سازد تهمتن
جبال شامخ و دریای موج	بسزیر پا حقیر و پست و آهون
خروشان و عظیم و پهن، دانوب	از آن بالا نمودی همچو سوزن
کیم من، آن اسیر ناتوانی	که در چنگال خوف آسوده ایمن

چنان چون گوشت را کوبی به هاون
 مرا شخصیت و کبری مگنون
 بسزیران چنین مرکوب توسن
 غرور و کبر او نتوان نمودن
 که گیتی را کشیده زیر دامن
 بصدها نقشه زیبا مزین
 ده و شهر و خطوط راه و معدن
 سراسر دشت و کوهستان ملون
 اروپا چون نگارستان ارژن
 همه شهر و ده این خطه روشن
 چو رنگارنگ گوهرها بمخزن
 چو بر سوراخ چه، چشمان بیژن
 که دزد منتهز از پشت مکمن
 فضا را پرده‌ای از خز ادکن
 ترن اندر تونل در روز روشن
 خدایا! کس بتاریکی میفکن
 نمیشد دل بدنیا هیچ بستن
 شکستی زیر بارم پشت و گردن
 تحمل میکنم سرمای بهمن
 بسان خننده کاید بعد شیون
 زدودم خستگی‌های نخفتن
 چنان کاتش زنی در شب بخرمن
 مکافات سیه کاریش بر من
 که غربالی بگیری پشت روزن
 چو مرغی در زمین یک مشت ارزن
 چو بی‌شیرازه او را و مدون
 جهان تیره بر من گشت گلشن

کنند شخصیت انسان، اسارت
 شگفتا کاین اسارت کرد از نو
 چه گویم حال آن راکب که دارد
 نشاط و وجد او نتوان بیان کرد
 غرورش چون نسازد مست و بیخود
 زمین در زیر پا چون فرش کاشان
 گل و گلزار و سبزه، جنگل و آب
 بصد رنگ قشنگ و دلفریب است
 شده با دست انسانهای باذوق
 شب در پرتو برق است چون روز
 میان ظلمت شب میدرخشد
 دو چشم من مراقب در دل شب
 چنان در جستجوی دیدنیها
 بناگه تیره شد دنیا و پوشید
 هواپیما بابر اندر چنان شد
 بمن بگذشت هر ساعت چو سالی
 اگر صبحی نبودی در پی شام
 بفردا دلخوشم ورنه هم امروز
 بامید بهار است اینکه امروز
 سپیده دم پس از آن ابر تاریک
 فضای چون شبه را نقره گون ساخت
 شرر در قلب ابر افکند خورشید
 همه خون شد دل ابر از شرارش
 چنان شد ابرها در پیش خورشید
 ببلعید آفتاب آن سایه‌ها را
 پراکند و گسست از باد آن ابر
 سترد از پیش چشم پرده تار

عروسی کو بشب آن جلوه‌ها داشت	سحر بنمود صدها جلوه احسن
هوس از او خیال‌انگیز و زیباست	سپیده‌دم چو شکر خنده زن
مگر وقتی توانم کرد وصفش	که سر تا پا زبان‌گردم چو سوسن
نمی‌گویم چها دیدم همین بس	که کردم گریه‌ها بر حال میهن
مگر ما ره روگم کرده راهیم	بره باز آورد الطاف ذوالمنن

حسن^۱

معلم محمود میرزای قاجار صاحب تذکره سفینه‌المحمود بود. از بلده نهانوند است و کلامش شیرین و خلقتش حسن. گویند دقیقه‌یاب است و سخن شناس و کمالاتش بیرون از حساب. مدتها در نجف اشرف و کربلا و اصفهان بسر برده و تحصیل علم کرده است. در فقه و اصول و عروض و نجوم و حکمت و اشراق از جمله فضلائی عصر بوده. شکسته را خوب می‌نوشته در نهانوند پنجاه شاگرد داشته. گویند سخن موجب کلال، نگوید و حرفی باعث ملال، نیاورد، دیندار و متشرع و لیکن هیچگاه سر از بار عمامه سنگین ندارد دیوانش مشحون به هفت هزار بیت است. از اوست:

بگوش فلک حلقه نعل سمندت	بچشم ملک سرمه گرد سپاهت
ترا می‌سزد دعوی شهر یاری	دل دوست چون کان و دریا گواहत

* * *

ترسم که دلی باشد و غمنامه سراپد	از ناقة جانان بگشایید دُرا را
---------------------------------	-------------------------------

* * *

ای ستمکار بی‌پاداش و فاهای «حسن»	بس جفا کردی و در پیش شه! اظهار نکرد
----------------------------------	-------------------------------------

* * *

خار شو ای گل و آویز بدامان گلی	لیک آن گل که از و بوی وفا می‌آید
روز وصل تو چه روزی که شود روزی ما	شام هجر تو چه شامی که خدا ننماید

* * *

تعمیر مکن ساقی از می دل زاهد را	کاین خانه در بسته پیوسته خراب اولی
---------------------------------	------------------------------------

حسن (فرزند میرزا قاسم)

ابوالحسن فرزند میرزا قاسم قاضی معروف به سیف القضاة در سال ۱۲۵۵ خورشیدی در شهر مهاباد (ساوجبلاغ مکرری) متولد شد. مراتب تحصیلش در خدمت اساتید معروف منطقه چون ملاشفیع و ملاصالح و ملاحسن قزلجی بوکانی. طی شده، حسن که عالمی کامل و ادیبی سخن سنج بوده، در شعر و شاعری نیز گوی سبقت را در منطقه مکرران از همگان و اقران ر بوده و تخلص به اسم کرده. ابوالحسن باتفاق محمد قاضی و برادرش ابوالقاسم و عموزاده شان محمد حسین سیف قاضی دهم فروردین ۱۳۲۶ در مهاباد میدان چهار چراغ که اکنون میدان شهیدان نام دارد بدار آویخته شدند. این غزل و قصیده را از وی حدود سی سال پیش از بیاضی در مهاباد استنساخ نمودم. تاریخ درج شعر در بیاض دهم صفر ۱۳۲۲، قید شده بود.

پری تو یا بشری یا عجین آب حیاتی
پری بدین قدر عناچه طرفه خوش حرکاتی
لبان شهد تو کوثر، نگار پُر ز صفاتی
محامد تو چه گویم، که خارج از وهامتی
آیا تَلَأُو ماء الحیات فی الظلماتِ
اسیر ابکی بُکاء الغمام فی الفلواتِ
لقد تَمُرُّ لِعَشْرِ عَشِيَّتِي وَ عَدَاتِي
لَمَاتَلُومُنِي يَا لَانْمِي عَلَى الرَّفْرَاتِي
لقد يَسْتُ حَيَاتًا وَقَعْتُ فِي الْخَطَرَاتِ
عقلت انفس احبابک علی الجمرات
أما تَرُون بِخَالٍ خَلَا عَلَي الْوَجَنَاتِ
ولو بحالی رأی الطیر نحن فی الْوَكَنَاتِ

مهی تو، یا ملکی یابسان شاخ نباتی
نبوده مه بچنین زلف و یا ملک بچنین رو
بَقَدَّ رَاسْتِ صَنُوبِرٍ، بَزَلْفِ خَمِّ شَدِيدِ عَنَبِرِ
زبان زوصف تو قاصر، قلم ز نعت تو کاهل
مگر بزیر تب زلف، مهر رخ بدر آید
بکوه و دشت چو مجنون فتاده ام متحیر
به شب چوروی تو بینم، گل وصال تو چینم
اسیر چاه ز نخدانم و نشسته آتش
چو دل بعشق تو دادم، بمرگ سر بنهادم
مها بهر سر مویت هزار دل متسلسل
مرا کنند ملامت که دل به مهر تو دادم
بیا که از غم هجرت «حسن» همیشه بنالد



دو توأمند بهم حکم شرع او و قدر
بعزم کوه و قار و به بذل کان گهر
از او ظهور کمالات و جلوه جوهر
کلاه فخر بساید سپهر نیلوفر

سَمِئٌ سَاقِي كُوْثَرٍ، مُجِبٌّ چَارِ اِمَامِ
كَفَشِ چَوَابِ رُوخْشِ بَدْرِ وِ بَخْشِ مَطْبِقِ
امین ملت و مذهب پناه خاص و عوام
اگر قبول بفرمایدم به جار و کش

چه حاجت است به آراستن رُخ دلبر	«حسن» خموش نیاید به حصر اوصافش
که ذکر و مدح تو شیرین تراست از شکر	ز ازدحام مگس قصه شد در این کوتاه
محامد تو کججا جمع شد به صد دفتر	وگر نه وصف تو در این قصیده کی گنجد
به کعبه زمزم و در جَنَّتِ العُلَى کوثر	مدام تا متحرک بوند چرخ فلک
بحقِّ هیبتِ فاروق و فاتح خیبر	مدام توسن دوران بزیبرانت رام
جهان بکام و فلک رام و بنده تو ظفر	سرتوسیز و دلت شاد و خاطرت خرم

حسن صفوی^۱

در مجمع الفصحا آمده:

فرزند شاه سلطان محمد بن شاه طهماسب و برادر اکبر شاه عباس است و قبل از سلطنت پدر و برادر در زمان سلطنت شاه اسمعیل ثانی سفاک از سوءظن او در خطه ری متوطن بود. آخرالامر شاه مذکور جمعی را بگرفتن و کشتن او مأمور کرد، و بعد از محاربات و مدافعات گرفتار شده او را بقتل آوردند.

این رباعی از اشعار اوست:

از تاب شراب ژاله میروید ازو	رویت که زباده لاله میروید ازو
گر خاک شود پیاله میروید ازو	دستی که پیاله‌ای زدست توگرفت

حسن

در تذکره بزرگان و سخن‌سرایان همدان است که، قاضی حسن همدانی از قصبه «توی» تویسرکان بود. از شعرای قرن یازدهم و معاصر صادقی کتابدار. جوانی خوش طبع و باذوق بود.

این رباعی از اوست:

از ساغر هجر خون نابی داری	امشب دگر ای دل اضطرابی داری
نوشت بادا، عجب شرابی داری	از خون جگر پر است پیمانۀ تو

۱ - رجوع شود به شرح زندگانی شاه اسمعیل صفوی.

حسین صفوی^۱

شاه سلطان حسین فرزند شاه سلیمان اول (شاه صفی دوم) فرزند شاه عباس دوم فرزند شاه صفی اول فرزند شاه عباس اول صفوی است.

او پادشاهی نالایق و عیاش و خوش گذران و بی خبر از امور مملکت داری بود. از بی کفایتی وی این بس که در بامداد جمعه ۱۲ محرم ۱۱۳۵ با جمعی از امرا از شهر درآمده، در فرح آباد بنزد محمود غلجایی افغان آمده خود را خلع کرد و تاج سلطنت را با دست خود بر سر محمود نهاد. مرتضی راوندی این بیت را بدو نسبت داده است:

به پیران کهن غم سازگار است تو شاهی کن مرا انده بکار است

حسین

معروف به ملاحسین و یکی از علمای بزرگ عصر خود بوده است. قدری از خصوصیات او را از زبان میرزا عبدالله ذره در مجمع الانساب نقل می کنیم: ملاحسین عالمی بوده باعزت و فاضلی دلجو و خوش صحبت، بعلم و فضل مشهور و معروف، و به جمیع صفات مستحسنه خرم و مشعوف بوده و باصطلاح چهار کتاب را میخوانده و هفت خط را می نوشته و هم کتیبه نویسی را به طاق بلند می هشته، در خط ثلث فرید ربع مسکون و تحریرش از حد تحریر بیرون، بسیار صاحب مدرک و درویش مسلک بوده، مدتی در کرچگان لنجان که مسقط الراس آن جناب بوده می زیسته و بعد به شهر کرد رحل اقامت افکنده است. گاهی جهت طبع آزمایی شعری می گفته و در نوزدهم صفر ۱۱۷۹ در سن نود سالگی بدار باقی شتافته است. از اشعار نغزش چیزی برجای نمانده فقط یکی دو قطعه مانده که آنرا مینگاریم:

سادات مـعزز مـکـرم الطـفـا فـ شـما مـزید بـاشد

اولاد حـسـین اگـر شـما مـیـد حـق بـر طـرف یـزید بـاشد

این قطعه را در تاریخ تولد پسرزادگان خود گفته است و جز این اثری از وی بر جای نیست:

دل تنگم ز فیض حق شده چون غنچه خندان رخ زردم ز لطف حق شده چون لاله احمر

بیان فکر من باشد بوصف او حقیقت گو زبان شکر من باشد بذات او ثنا گستر

عطا بنمود اندر دو جمادی آن دو گوهر را بسال یک هزار و یکصد و هفتاد و سه داور

الهی در جهان باشند دائم با ادب مدغم الهی در زمان باشند دائم با هنر مضمهر

۱- رجوع شود به شرح زندگانی شاه اسماعیل صفوی.

بدین احمد مرسل به منہاج علی یارب یقین هر دوشان صادق کنی در مذهب جعفر
پی تاریخشان عقلم دو چندان کرد و پس گفتا بود روشن دو چشمم از دو مولود نکو اختر

حسینقلی بیگ

حاج حسین قلی بیگ از ملاکین و بزرگان شهر سقز است، که بین سالهای ۱۱۸۰ تا ۱۲۶۰ می زیسته است. در علم و ادب صاحب بهره و در شعر کردی و فارسی ذوقی سلیم داشته است. حسینقلی بیگ را باید جزو شعرای زمان امان الله خان والی کردستان محسوب داشت. بسال ۱۳۴۸ شمسی در منزل آقای فتح اللهی در تهران که مدتی مالک قریه صاحب از توابع سقز بود، بیاضی دیدم که کهنه و فرسوده و خطوط آن در اثر دود تپاله محوشده و بزحمت خوانده میشد. از روی آن اشعار حسینقلی بیگ سقزی و عباس میرزا بیگ سقزی و میرزا باقر سنندجی را یادداشت و برخی از کلمات را که خوانا نبود اصلاح نمودم. اینست اشعار حسینقلی بیگ:

سبزه خط به جمالت سر یغما دارد	جنگ زنگی و فرنگی است، تماشا دارد
ز آستین تو چکد نور تجلی از بس	در ضیا ساعد صافت ید بیضا دارد
بلبل و فاخته حیران گل و سرو تواند	هر طرف حسن تو صد عاشق شیدا دارد
مرده بودم ز سخنهای تو و زنده شدم	گفتگوی لب ت اعجاز مسیحا دارد
هر نفس دل رود از خود ز تمنای لب ت	نشأه بوس تو کیفیت صہبا دارد

طرفه شوربست «حسین» در سر واعظ گویا

رشته عامه اش از پنبه مینا دارد

حسینی

ملاحی الدین فرزند ملا فخرالدین و بقولی ملا سیف الدین از سادات حسینی کردستان، که نام و نسب و شعرش در دو جنگ معتبر مربوط به منطقه ژاورود خصوصاً قریه بیساران بدست افتاد، و چون تاریخ نوشتار بیش از یک قرن را نشان میداد و اشعار سه چهار تن از شعرای آن منطقه در آن نوشته شده بود، معلوم شد، که در ژاورود و قریه بیساران ادبا و شعرا و علمای زیادی می زیسته اند که متأسفانه آثاری از آنان برجای نمانده است. غزل ذیل بنام این شاعر دیده شد:

بی‌رخت گر دو جهان گلزار است	به دو چشمت که به چشم خار است
شب تو خوش خفته چه غم داری از آن	که فقیری ز غمت بیدار است
تا ندیده است ترا واعظ شهر	بر تو و عشق منش انکار است
گر شدم کشته عشق تو چه شد	همچو من کشته ترا بسیار است
بیتو گر بر رخ یوسف باشد	دیده از دیدن او بیزار است
قاصد! ار یاد بپرسد که فلان	جان سپرده است بگو در کار است
نیستم از غم ایام غمین	تا مرا پیر مغان غمخوار است
شب آدینه ز دست ساقی	نوش کن باده، خدا غفار است
ساقی از شیشه مکن می در جام	کاسمان سنگ حوادث بار است
مطربم گفت به آواز حزین	که فلک در صدد آزار است
در دلم هست «حسینی» دردی	که طیب از پی آن بیمار است

حشمت

بانو حشمت درویش که بهر دو نام تخلص کرده در سال ۱۳۰۱ خورشیدی در سنندج پا بجهان گذارده، اما از مردم مازندران است. حشمت از کودکی مراحل تحصیل را گذرانده و هنرستان صنعتی بانوان را دیده و بزبان فرانسه و انگلیسی آشنایی دارد. از پانزده سالگی بشوهر رفته، از همسر قبلیش دو دختر دارد، شوی فعلی او آقای امیرگرد میباشد، که مرد هنرمند و سخنوری است. بانو حشمت چون زادگاهش کردستان و شوهر ایدآلش نیز کرد است و شاید ریشه نژادیش هم از کرد مازندرانی باشد، اصولاً خود را کرد میدانند و بدان افتخار می‌ورزد، ازین رو نامش در ردیف زنان سخنور گرد ثبت گردید. اینک دو نمونه از اشعارش بدو تخلص وی:

«خدا»

سینه‌ام بارگاه حشمت تست	دل حرمخانه زیارت تست
آنکه وا مانده در پی مقصود	حاجتش بندگی حضرت تست
وانکه در شام تیره گمشده راه	رهروانش ز شمع طلعت تست
کم گمگم ناله‌ام شود فریاد	او توانگر امید رحمت تست
از کران تا کران جماد و نبات	حایوان را نظر بالفت تست

چشم بر درگه عنایت تست	رند و صوفی و عالم و عامی
اینهمه شاهدهی ز قدرت تست	قصر فرودس بارگاه جلال
ذره‌ای از حساب همت تست	گنج قارون و شوکت هستی
خاصهٔ بندگان حضرت تست	منیع جود و مکنت و بخشش
لایق گفتگو و صحبت تست	چون نبی آن رسول و حامی دین
پرده‌دار حریم خلوت تست	و آن علی شاهکار کون و مکان
قاصد عرش و کنج عزلت تست	جبرئیل امین و راوی چرخ
خُرم از بوستان نزهت تست	دل «درویش» مستمند ضعیف

صیاد

کمین کرده است بی‌پروا دلم را در نشان دارد	از آن صیاد میترسم که تیری در کمان دارد
بدست خنجر مؤگان سلاح با زبان دارد	من از آنروز دانستم که این صیاد شهر آشوب
لبش میگون و چشمانش زمستی سایبان دارد	بچشمش ره توان بردن چه این بیدادگرامشب
درون سینهٔ سوزان یکی راز عیان دارد	نگاهش را بدزدیدم صفای دیده‌اش دیدم
دلش در بند میبینم چرا از ما نهان دارد	در آن آئینهٔ مستی حقایق میشود پیدا
که این گنجینه در مخزن گهرهای گران دارد	کنار چشمهٔ چشمم بیا ای سرو، مأوا کن
بلی آزاده مرغ دل هوای دوستان دارد	سرشک من بیاد تو چو شبنم میچکد بر رخ
هوای عاشق بیدل چه شیرین داستان دارد	سخن کز دل برون خیزد بدل مسکن کند «حشمت»

حشمت

حشمت ایلخانی پور فرزند احمدخان بسال ۱۲۹۳ در کرمانشاه بدنیا آمد. تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در کرمانشاه گذراند، و بخدمت ارتش درآمد، مرحوم حشمت چون از خانواده علم‌پرور و شاعر مسلک کلهر بود، راه و روش اجدادی را دنبال نموده، در شعر و ادب مایه‌ای بهم رسانید. سرانجام در سال ۱۳۶۱ شمسی بدرود حیات گفت.

از سروده‌های اوست:

به نام اولی‌کش نیست آغاز	به نامش دفتر هستی کنم باز
بشر برهان قاطع بروجودش	توانائی و دانائی وجودش
بشر آئینهٔ ذات خدائی است	بشر مستورهٔ عقل نهائی است

<p>بشر خود عالمی از جسم و معناست بشر چون مورد الطاف هو، شد دلیل هستی اخلاق معقول الهی نیرویی ده آنچنانی جهادم را مدد فرمای هر دم خدایا وا رهانم زین تلاطم ز اهریم نگیرم زیردستی</p>	<p>پر از رمز و شگفتی و معماست شناسائی حق تکلیف او شد همین قانون علت دان و معلول که بشناسیم باقی را زفانی که با تقوی در آن پیروزگردم که دین خود ادا سازم به مردم چو در هر حال و هر جا با من استی</p>
---	---



<p>دوش سیرم طاق بستان اتفاق افتاده بود دیدمی شیرین و گفتم وصف حال کوهکن در خم موی طلایی دانش و دل را نهفت در تمار عشق جانان جان بکف فرهاد را گوییا شاهنشاه پرویز عزم رزم داشت دل درین اندیشه و پرسش ز نقش سنگ بود یاد آنکو پرچمت در ساحل آموی بود یاد باد آنکه که خاقان بر امیدت تکیه داد یادآور آنکه مشعلدار دانش بوده‌ای دهر را تنها تو بودی حافظ نظم و سیاق هیچ دانی آنهمه «حشمت» چرا ادبار گشت</p>	<p>اتفاق دیدن آن طرفه طاق افتاده بود صبر و طاقت از خم ابروش طاق افتاده بود چشم تا دنبال آن سیمینه ساق افتاده بود نیش تیشه بهتر از می در مذاق افتاده بود چون همه با ساز و برگ و با براق افتاده بود کز چه رو ملکی چنین را انشقاق افتاده بود آهین زنجیر عدلت در عراق افتاده بود قیصر و قصرش ز بیم از طمطراق افتاده بود آنزمان کو ماه دانش در محاق افتاده بود دوره‌ای کز جهل از نظم و سیاق افتاده بود از برای آنکه بین ما نفاق افتاده بود</p>
--	---

حشمت

اسمش میرزا حسین متخلص به حشمت و از بزرگ زادگان اخیر قریه سامان. علاوه بر فنون ادبی و علوم عربی، اطلاعات کافی هم در علوم جدیده داشته، اشعارش زیاد، اما جز این یک بیت از او بدست نیامد:

کار هر کس از پریشانی به سامانی رسید غیر کار من که در سامان پریشان است و بس

حق شناس

نامش محی الدین شهرتش حق شناس است. زمستان سال ۱۳۰۳ شمسی در شهرسندج تولد یافته، قسمتی از تحصیلاتش در مکتب و مابقی در دبستانها و دبیرستانهای آنجا انجام گرفته است. بیش از سی سال در آموزش و پرورش خدمت کرده. شانزده سال اول را بشغل معلمی و مابقی را در کار حسابداری گذرانده، آنطوریکه خود او گفته کار حسابداری باذوق و احساس سازگار نبوده:

غم واریز حقوق یاران کار تعمیر و نزول باران
گند با تیشته چنان بنیادم گفتن شعر برفت از یادم
بس در اندیشه اسنادم من رفته اطفال خود از یادم من
براستی عین حقیقت است چون اعداد و ارقام طبع ظریف شاعر نازک پرداز را خسته و فرسوده می‌کند، و وی شخصی است باهوش و پرحافظه و بذله گو و مجلس آرا، شعرش جذابست و بدل می‌نشیند و تکرارش نیز خستگی زداست. اینک نمونه‌هایی از شعر او:

طلوع سینه

نمیدانم ز من برگشته مزگانم چه میخواهد نگاه نافذ و گیرای چشمانت چه میخواهد
لب‌لعلت چه میگوید، قدسروت چه می‌پوید اگر اینها طلبکارند هجرانت چه میخواهد
بغارت رفت شهر دل سر زلفت چه سر دارد ز قلب خسته‌ام طعن رقیبانت چه میخواهد
بروی نعش جان، اسب جفایت از چه میتازد وفایت این مبارزجوی میدانم چه میخواهد
ز جان من که در چاه غروب تلخ هجرانم طلوع سینه از چاک گریبانت چه میخواهد
پریشان‌تر ز مجنونم نیمدانم دگر آیا پریشانی گیسوی پریشانت چه میخواهد

براهش «حق شناسا» نقد جان دادی نمیدانم

رقیب بی‌مروت دیگر از جانت چه میخواهد

و نیز از اوست:

بی من خسته دل ای شوخ فریبا چه کنی ما که در آتش هجریم تو بی ما چه کنی
ما به یغمای تمنای تو هستی دادیم دیگر از عاشق بی‌مایه تمنا چه کنی
شهر پرگشته ز افسانه عشق من و تو عبث از صحبت افشا شده حاشا چه کنی
کردی انگشت نمای کس و ناکس ما را آخر ای عشق بگو بدتر از اینها چه کنی
من ازین زندگی ننگ به تنگ آمده‌ام چاره‌ای مرگ! دگر امشب و فردا چه کنی

سوختم دود شدم محو شدم در ره عشق
تو بگو مُدعیاً! غیر تماشا چه کنی

هیچ دانی که مهر و الفت تو حرمت و وزن و سنگ دیگر داشت
نگه پر ز مهر گه تو دور از امروز رنگ دیگر داشت

هیچ دانی که چون اسیر شدم باز چشم دلم بسوی تو بود
همه امید من در آن شب تار دیدن آفتاب روی تو بود

دیگر امروز شام تیره من همه با درد و غم بروز آید
دیگر از سینه پر از شررم روز و شب آه سینه سوز آید

گرچه پایان عشق ماست ولی گر تو خواهی هنوزش آغاز است
ای بقهر، از برم رمیده، بیا باز هم راه آشتی باز است

حقیقت

سلطان العارفين، میررحمت علیشاه، موسوم به حاج سیداحمد نوربخش، متخلص به حقیقت، از اکابر عرفای روحانی و دراویش حقانی است، که تولدش در سنه ۱۲۸۶ قمری در قصبه شهرکرد اتفاق افتاده و پس از فراگیری مقدمات علوم نزد مولانا محمدحسن سکوت که ضمناً خواهرزاده او نیز بوده در سال ۱۳۰۰ قمری در سن چهارده سالگی در مدرسه صدر اصفهان به تکمیل علوم قدیمه پرداخت، و در سال ۱۳۲۳ سفری به عتبات عالیات نمود و چند سالی از محضر اساتید بزرگ چون آقاسیداسمعیل صدر، کسب فیض نموده، بوطن مألوف برگشت و در سال ۱۳۳۹ در سن پنجاه و سه سالگی بدرود جهان گفت، و در اصفهان در محلی بنام حدیقه الحقیقه مدفون گردید. این مرحوم از آزادیخواهان طرفداری می نمود و با حاج ابراهیم خان ضرغام السلطنه بختیاری و علماء اصفهان از حاج آقا نورالله و آقا نجفی پشتیبانی می نمود. قطعه ذیل را برای مرید خود ضرغام السلطنه که اسم حقیقی او حب علی بوده، سروده است:

ای چو ابراهیم حقّانی سرشت	تخم خصلت در جهان بایست کشت
ای دلت پـرنور از حُبّ علی	عهد باید بست با صاحب‌دلی
عهد باید بست با مرد خدا	کو نباشد بر سرش فکر هوا
اهل دنیا عهدشان مزدوری است	قرب آنها در حقیقت دوری است
گفت پیغمبر سپهدار امین	با علی شیر خدا ضرغام‌دین
یا علی از جمله طاعات راه	برگزین تو سایه خاص خدا
یار باید، راه را تنها مرو	بی‌رفیق خوب در صحرا مرو
هر که تنها نادر این ره را بُرید	هم بعون همت مردان رسید
دست پیر از غائبان کوتاه نیست	دست او جز قبضه الله نیست

حقیقی

اسمش عباس شهرتش حقیقی و تخلص به شهرت نموده، فرزند علی پاشاخان از طایفه دهبوگری. متولد سال ۱۲۸۱ شمسی در قریه قره‌داغ از توابع مهاباد. بعد از فراغت از تحصیل علوم قدیمه در وزارت دارائی استخدام و در مهاباد شروع به خدمت نمود و طی خدمت بمناصب مهم و معتبر دست یافت و در کمال صداقت و درستی عمل در سال ۱۳۴۰ بازنشسته شد، و اکنون در بوکان توطن اختیار نموده است. اشعارش خوب و خالی از تکلف است. از وی یک غزل و مخمسی بر یک غزل حافظ بنظر میرسد.

آتش عشق مرا سرخوش و مستانه بسوخت	خرمن جان و تن و خرقة رندانه بسوخت
شعله سوز درونم می و میخانه بسوخت	سینه‌ام ز آتش دل در غم جانانه بسوخت

آتشی بود درین خانه که کاشانه بسوخت

لشکررنج و الم بر دل ویرانه بتاخت	برد گنج خرد و بادل مهجور نساخت
در قمار شب هجر تو نه بُرد است و نه باخت	تسم از واسطه دوری دلبر بگداخت

جانم از آتش هجر رخ جانانه بسوخت

وای بر دیده که بدر رخ دلجوی تو دید	مستی چشم و خرامیدن آهوی تو دید
شام عید است کرا گوشه ابروی تو دید	هر که زنجیر سر زلف پریروی تو دید

شدپریشان و دلش بر من دیوانه بسوخت

رسدم ناله چو از بلبل شوریده بسمع می‌رود آتشم از سر همه دم لمعه به لمع
 نیست بی‌روی توام حال خوش و خاطر جمع سوز دل بین که ز بس آتش اشکم دل شمع
 دوش بر من ز سر مهر چو پروانه بسوخت

توبه کردم که نگیرم لب پیمانانه بدست ز کمانخانه ابروت یکی تیر بجست
 گشت پرتاب و سپس بر هدف سینه نشست چون پیاله دلم از توبه که کردم بشکست
 چون صراحی جگر بی می و پیمانانه بسوخت

زاهدان کشته معشوق میندار که مُرد او شهید است و دل و جان بکف یار سپرد
 ساقیا می بقدرح ریز چه صافی و چه دُرد خرقه زهد مرا آب خرابیات ببرد
 خانه عقل مرا آتش خمخانه بسوخت

تا بکی ناله «حقیقی» به طرب کوش دمی به دف و نای و نی و نغمه بده گوش دمی
 شادمان باش بیاد رخ دلجوش دمی ترک افسانه بگو «حافظ» و می نوش دمی
 که نخفتیم شب و شمع بافسانه بسوخت



خیز و بریز ساقیا زان خم می شراب را در قسح هلال کن بساده آفتاب را
 مرغ بگو بحال خود زنده بمان و غم مخور کز دل خود چشیده‌ام چاشنی کباب را
 حوروشی ز آب و گل تنگ دهان و سنگدل صبر و شکیب را ز دل بُرد و ز دیده خواب را
 دلبر مشک موی من حور فرشته خوی من چنگ چو میزند بدل جلوه دهد خضاب را
 شب پره‌سان نهان شود ماه دو هفته پشت مه چون ز رخ افکند شبی شمس رخس نقاب را
 فصل گل و شکارِ دل، شبنم و لاله را نگر حال شهید بینی و اشک من و سحاب را
 از عرق رخ گلت یسار گرفت باغبان بردن آب روی گل چون تو ز گل گلاب را
 بهر علاج میروم بادل خسته وای اگر گوش طیب نشنود شرح دل خراب را

رمز کتاب عاشقی حل نشود «حقیقیا»
جز به کلید سوختن هم خود و هم کتاب را

حکمتی

فرخ حکمتی فرزند دکتر موسی حکمتی، از کلیمیان محترم و بنام سنندج. در سال ۱۳۱۰ شمسی در سنندج متولد شد، و تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در دبستان و دبیرستان هدایت سنندج بپایان برد و پس از پایان دوره دانشکده پزشکی در شیراز بکرمانشاه رفت و قریب چهار سال در گچساران بود و بعد به مسجد سلیمان رفت. از او ان جوانی شعر می‌گفت و به ادبیات علاقه فراوانی نشان میداد. بعدها هم برای رفع خستگی ناشی از شغل خطیر و کار سنگین بسرودن غزل می‌پرداخت. این غزل از اشعار او انتخاب شد:

«دیوانه»

بر سرم افتاده عشق دلبر جانانه‌ای	گشته‌ام دیوانه جز صحرا ندارم خانه‌ای
غالباً پروانه میسوزد بگرد نور شمع	وین عجب باشد که من میسوزم از پروانه‌ای
حاصلم نبود ز سودایش بغیر از سوختن	گر نسوزم گو چه سازم با غم جانانه‌ای
دارم معذور ای عاقل اگر خندی بمن	چون ترا نبود خبر از عالم دیوانه‌ای
مردم از مخموری و جامی نمی‌بخشد مرا	آنکه در هر گوشه چشمش بود میخانه‌ای
کاش میبودم بجای زلف او تا هر نفس	می‌ریودم از لبانش بوسه مستانه‌ای
«حکمتی» خوش گفته است آن شاعر شیرین سخن	آنکه چون وی کمتر آید در جهان فرزانه‌ای
«این جنون تنها نه مجنون را مسلم شد بهار	باش کز ما هم فتد اندر جهان افسانه‌ای»

حکیم

مرحوم آقامیرزا احمد حکیم، از اهالی شهرکرد چهارم‌حال بود. پیرمرد جهاندیده و کاردانی بود که به نیک‌سیرتی مشهور و عمر خود را صرف بهداشت مردم چهارم‌حال نموده. تقریباً ۷۵ سال عمر کرد و حدود سال ۱۳۶۵ قمری در شهرکرد وفات نمود. از اشعار اوست:

یا علی دست یداللهی تو خبیر گشا	مشکل کار مرا چون قلعه خبیر گشا
صد گره در کارم افتاده است حلالش تویی	یا علی از پنجه خبیر گشایت، برگشا



شب با خیال روی تو در خواب میروم باور مکن که بی تو به شب خواب میروم
گر گوهر مراد بدریای اخضر است سر را قدم نموده و در آب میروم
در وادی محبت اگر خار صخره است گویی که پابرنه به سنجاب میروم

حمدی

مولانا حمدی، از شعرای قصبه بروجرد است و معاصر مولانا صیقلی و میرمستی و کمسی است.

چنان برقص درآری تو اهل مجلس را که هر یک از طرفی صوفیانه برخیزد
در خدمت یکی از مسکان آن دیار گفته:
سفره اش همچو پسته سر بسته سبز نانش چو مغز در پسته
و نیز از اوست:
دوش ای بت ترسا بچه مهمان که بودی؟ دین که ربودی پی ایمان که بودی؟

حمدی X

شیخ برهان‌الدین حمدی، فرزند حاج شیخ عبدالحمید بن شیخ عبدالکریم، که از جمله علما و بزرگان فرهنگ و ادب زمان ما بود، در روز ۲۴ ذی‌قعدة سال ۱۳۲۳ قمری در محله آغه زمان، واقع در شرق شهر سنندج چشم بجهان گشود و پس از طی ۸۵ سال عمر در شب دوشنبه نهم آذرماه سال ۱۳۶۶ شمسی برابر با هشتم ربیع‌الثانی سال ۱۴۰۸ قمری چشم از جهان فانی فرو بست. آن مرحوم مقدمات علوم را نزد پدرش خواند و تحصیلات خود را در خدمت اساتید حاج ملاصادق منبری و ملاعبدالعظیم مجتهد و شیخ حبیب‌الله کاشتری ادامه داد. در سال ۱۳۱۵ شمسی وارد خدمت آموزش و پرورش شد و پس از ۳۳ سال خدمت صادقانه آموزشی و اداری در سال ۱۳۴۸ بازنشسته گردید. مشاغل خدمتی او عبارت بود از ریاست اوقاف و کفالت فرهنگ و رئیس دادگاه اداری و دبیر ادبیات و عربی، برهان‌الدین حمدی به سفر و زیارت بیت‌الله الحرام نیز مشرف شد. اوقات بیکاری را به مطالعه و بازی شطرنج میگذراند. ناگفته نماند وی شخصیتی آگاه و بصیر به همه علوم عربیه و اشعار مشکل فارسی بود، گاهی سوال و اشکالی برای جویندگان دانش در سنندج اگر پیش می‌آمد بیدرننگ با مراجعه به ایشان حل و برطرف میشد. اما پس از وی براستی سنندج یتیم گشته و کسی که

امروز بتواند مسلط بر تدریس روح المعانی آلوسی و تهذیب الکلام و مطول تفتازاتی و جمع الجوامع و تفسیر بیضاوی باشد، نادرالوجود است. استاد حمدی شاعر هم بود، اما آنطوریکه خود می‌گفت، سرودن شعر فقط مخصوص دوران جوانیش بود و تظاهر به شاعری نمی‌کرد، به زحمت توانستم غزل ذیل را از ایشان بگیرم و وی را در عداد شاعران درآورم.

حمدی نثر شیوا و روان داشت. آثار چاپ شده وی که عبارتند از، ترجمه مشکوة الانوار امام محمد غزالی و ترجمه رساله فلسفه نماز و رساله الطیر ابن سینا و مرآت الفلسفه طنطاوی که هر سه در یک مجلد و ترجمه رسالات حی بن یقظان نوشته ابن سینا و شیخ اشراق و ابن طفیل و ترجمه عقاید نسفی و ترجمه اربعین امام محمد غزالی به فارسی، شاهد بر تسلط وی بر کلام عرب و دلپذیری نثرش میباشند. اینست آن غزلی که گواه شاعر بودن اوست:

بتا خون شد دلم در آرزوی دیدن رویت	بسر شد عمر من یکباره در سودای گیسویت
گدای درگه تو گشته‌ام ای خسرو خوبان	بلطف خویش بنواز و مرانم از سر کویت
اگر چه در مصاف شیر مردان شیر دل باشم	ولی گشتم بیک لحظه شکار چشم آهویت
سر آمد عمر من در کسب دین و دانش و فرهنگ	و لیکن جمله را تاراج برده چشم جادویت
سندج بی نصیب از برق اگر باشد غمی نبود	چو تابد در خیابانها فروغ روی نیکویت
بدینسان گرسوی بستان خرامان بگذری یکدم	سهی سرو چمن گردد غلام قدّ دلجویت
از آن روزی که «حمدی» شد گرفتار غم عشقت	سیه شد روزگارش همچو زلف غالیه بویت

۸ حوروش سیاهکلی^۱

علی حوروش دیلمانی فرزند غلامعلی سیاهکلی در اردیبهشت ماه ۱۲۸۶ شمسی در سیاهکل دیلمان بدنیا آمد، دوران تحصیلاتش از مدرسه اسلامی سیاهکل و امید قزوین شروع شد، بعد برای گذراندن دوره دبیرستان به تهران آمد و در مدارس تربیت و مروت و دارالفنون درس خواند. در مهرماه ۱۳۱۱ وارد مدرسه نظام شد و دوره نقشه کشی را در سال ۱۳۱۶ گذراند و دوره تکمیلی دانشکده افسری را نیز پایان برد. در وزارت جنگ مشاغل و مناسب حساسی در کرمان و بلوچستان و بنادر جنوب بدست آورد و در مأموریت‌های جنگی فارس

و آذربایجان و کردستان شرکت داشت و با افتخارات و مدالها و نشانهای فراوان با درجهٔ سرهنگی بازنشسته شد.

حوروش از دوران کودکی به شعر و ادبیات رغبتی فراوان داشت و در دوران تحصیل و خدمت در مشاغل نظامی هم از مطالعهٔ کتب ادبی باز نماند و طبع شعریش روز بروز شکوفاتر میشد. علاوه بر تنظیم دیوان اشعار خود به چاپ کتابهایی چون گلزار معانی، جشنهای باستانی ایران، سرگذشت کوروش کبیر، نائل آمد. کتابی هم بنام تاریخ مفصل دیلمان ترتیب داد که موفق به چاپ آن نگردیده. آثار شعریش در روزنامه‌های گیلان و مجلات تهران چاپ و منتشر شده است. نمونه شعرش اینست:

اسرار خلقت

بگناه جانفزای نوبهاری کشیدم رخت خود را سوی صحرا
 رسیدم بر کنار کشتزاری که خرم بود و سرسبز و مصفا
 فضای سرخوش و خوش منظری داشت
 هوای دلکش و جان پروری داشت
 من سرگشته بی پروا بهر سوی نظر افکندمی بهر تماشا
 گهی بر سبزه گاهی بر لب جوی دو چشم خیره، دل مبهوت و شیدا
 ز فرّ جانفزایش نوبهاران
 توگفتی داشت مشک تر به دامن
 شگفتم بود از سرّ طبیعت که این بزم دلارا را بیاراست؟
 چنین داده به صحرا زیب و زینت که در صحرا چنین هنگامه برپاست
 زمانی را به این پندار بودم
 به این اندیشه در پیکار بودم
 که ناگه گفت در گوشم سروشی که ای سرگشته آخر تا کی و چند
 در این اندیشهٔ بیهوده کوشی شنو از من که تا گویم ترا پند
 نمیدانی که اسرار فراوان
 طبیعت را بود در پرده پنهان
 در این ره، هر کسی را دسترس نیست مگر صاحب‌دلان را راه باشد
 هوای فهم آن غیر از هوس نیست بپوید هر که دل آگاه باشد

که پشت پرده باشد پرده‌داری
 بود پرورده را پروردگاری
 بچشم دل، اگر بینی جهان را نبینی جز در او رمز حقیقت
 بزشتی گر نیلایی روان را شوی واقف تو از اسرار خلقت
 به آسانی شوی «حوروش» خبردار
 که بهر این جهان باشد جهاندار

حیدر

ملاحیدر که به اسم تخلص نموده، پدر بر پدر اهل دیار سنج، مردی هنرور و فاضلی سخن گستر بوده است. بانواع علوم عربیه آشنا و در فن شاعری زبانش گویا، مثنوی ذیل را از آثارش برگزیدیم و در اینجا ثبت نمودیم:

یادگیری از فلان ابن فلان	ذکر آن نبود بتقریر و بیان
با تو گوید بی‌زبان و قیل و قال	ذکر آن باشد که عشق ذوالجلال
و ز حروف و صوت ما بیرون بود	ذکر بیچون همچو او بیچون بود
رسته از قید قیاسات و دلیل	جمله بتها را شکسته چون خلیل
وحدت اندر کثرتش نبود روا	ذات جوید از ورئ ثم الوری
حاصل آید خالی از تقلید ریب	مطلب آن باشد که ایمانی بغیب
لیک کم کس می‌نهد آنجا قدم	هست بالا زین سلوک جز به هم
بُرد تا شد جانب قالب روان	عشق پیغام خدا را سوی جان
مر بیال عشق او آنجا پری	ممکنی، کی سوی واجب پی بری
کس ندارد غیر او آنجا گذر	عشق را راهی است پُر خوف و خطر
تا به «اَوْأَذْنی» رسانیدش نشان	عشق احمد برد اندر لامکان
بگذرد تا بارگاه خاص ذات	عشق، بتواند که در پرده صفات
آمد و از غیرت آدم آفرید	چون خدا اندر ملک عشقی ندید
عاشق محرم بذات خویش کرد	مظهر جمله صفات خویش کرد
محو شد سر تا قدم اندر صفات	جلوه‌گر شد در دل او عشق ذات
وصف بیچونی از و حاصل شود	چون حضورش دایم و کامل شود

ذکر بیچون را کند بی کیف و کم	بی حروف صوت و بی نقش قلم
ذکر بیچون غیر بیچون ای فنا	چون تواند آورد آنرا بجا
چون شدی محرم به اسرار خدا	بشنوی مر ذکر بیچون را صدا
نه بود آن داخل و نه منفصل	نه بود آن خارج و نه متصل
آن صدا چَبُود تجلّی الکلام	گفتمت رمزی و باقی والسّلام

حیدری^۱

فیض الله حیدری نهاوندی، فرزند حمدالله از شاعران معاصر است. وی در سال ۱۲۹۹ خورشیدی در نهاوند متولد شد. پس از فرا گرفتن تحصیلات متداول زمان به استخدام دولت درآمد. مدت ۲۳ سال در اداره اوقاف نهاوند و ۷ سال در اداره کل اوقاف همدان خدمت کرد، تا بازنشسته شد. در حال حاضر در همدان زندگی میکند. از اشعار اوست که در جلد پنجم نگین سخن آمده است:

تا که در کنج قفس پابند دام و دانه‌ای	از فضا و از صفای گلستان بیگانه‌ای
گر که خواهی در گلستان جنان گیری مکان	این قفس را بر شکن باهمت مردانه‌ای
پیش شمع روی جانان سر میبچ از بذل جان	گر نمیدانی تو خود را کمتر از پروانه‌ای
عشق جانسوزی است بلبل را که درکنج قفس	دارد از هجر رخ گل نغمه مستانه‌ای
کی ترا با طوطی شکرشکن باشد قیاس	تا که همچون جغد هستی در غم ویرانه‌ای

حیدری

مرحوم علیخان سالار سعیدکردستانی، متخلص به حیدری، فرزند احمدخان وکیل‌الرغایا در سال ۱۲۹۰ قمری در قریه رحیم آباد مهاباد بدینا آمد. نیاکانش همواره در ساوجبلاغ مکرری حکومت و امارت داشته‌اند. پدر حیدری نیز در زمان ناصرالدین شاه قاجار در جنگ هرات و بوشهر از سرداران لشکر بوده است. حیدری پس از فرا گرفتن ادبیات فارسی و عربی و فنون و رموز شعر در بیست سالگی وارد خدمت دولت شد و مدتی نایب الحکومه مهاباد همان ساوجبلاغ سابق شد و چند دوره نیز از همانجا به نمایندگی مجلس شورا

انتخاب گردید. نمونه اشعارش اینست:

پیش کس هرگز مگو ایدل تو راز خویش را	در محبت تا نبینی هم طراز خویش را
بهر هر صیدی میژان شاهباز خویش را	جز بیار ماهروی مهرجوئی دل مده
کی شود یارب که یابم کارساز خویش را	کار دل صورت نگیرد جز بیار کار ساز
خوش بچالاکمی کند این ترکناز خویش را	ترک مادلهای صاحبدل به یغما برد و رفت
قدر دانم در محبت من مجاز خویش را	بسکه دیدم زاهدان رابی حقیقت بعد از این

پند من بشنو چه خواهی سرفرازی دردوکون

«حیدری» کم کن ز دنیا حرص و آرز خویش را

حیدری

جعفر حیدری فرزند مرحوم علی حیدری معروف به سالار سعید، متولد سال ۱۲۹۸ شمسی، تحصیلات خود را تا حد دیپلم در تهران انجام داد و پس از گذراندن دوره سربازی در قسمت اداری مجلس شورا مشغول خدمت شد. اکنون گاهی در تهران و زمانی در مهاباد بسر می برد، از طبع شعر بی بهره نیست و گاهی غزل می سراید. از این قبیل:

خواهم زنم صبوحی خُم در کنار دارم	من از شراب دوشین در سر خمار دارم
مطرب بزن نوائی از خرّقه عار دارم	ساقی بیار جامی از زهد توبه کردم
اما در اندرونم نقش و نگار دارم	شستم به آب توبه، نقش و نگار ظاهر
این نیمه جان خود را بهر نثار دارم	در بیع و شرط عشقش از جان و دل گذشتم
درگیر و دارم اما پای استوار دارم	در گردش زمانه دائم بسر چوپرگار
عیبم مکن چو مجنون، گر این دثار دارم	از عشق و هجر لیلی بر هم زنم جهانی
تا واپسین محشر سودای یار دارم	زان می که عشق جانان در کار «حیدری» ریخت



در فراق دیدم ام از اشک غم خونبار شد	بی رخ زیبایی ای جان روز روشن تار شد
مثل شمع این اشک ریزان بهر هجر یار شد	روز و شب ریزد سرشکم همچو باران بهار
جسم و جان از دوریت فرسوده و بیمار شد	خسته و غمدیده از هجرت عیادت کن طبیب
هر شبم تا بامدادان شکوه از دلدار شد	از مَحَبّان چون نمی پرسی توای آرام جان
این متاع پُربها کاسد در این بازار شد	عُمر و هستی رفت بر باد و زره پیری رسید

«حیدری» خواب و خیال و غفلت دنیا پس است

شکر میکن خواب رفت و عقل تو بیدار شد

از گلشن کردستان نوشته نجم‌الدین انیسی

حیدری

کریم حیدری را نمی‌شناسم. شرح حال و مشخصاتش بر من مجهول است. در جنگی که متعلق به خانواده آصف بود، این غزل بوی نسبت داده شده و سنجی معرفی گردیده بود. اینست آن غزل:

عالم شود آسوده ز سودای قیامت	گر پا نهد آن سرو به صحرای قیامت
پروانه پر سوخته پروای قیامت	عاشق غم فردا نخورد زانکه ندارد
فارغ منشین از غم فردای قیامت	امروز که اسباب فراغت همه داری
غوغای تو کم نیست ز غوغای قیامت	آثار قیامت ز سرکوی تو پیداست
از قامت تو شور تماشای قیامت	هنگام تماشای تو معلوم دلم شد
چون آتش هجران تو گرمای قیامت	بر دوزخیان رحم توان کرد اگر هست

در عشق تو رسوا شده زینسان که کندرحم

بر «حیدری» سوخته رسوای قیامت

حیران

ملا محمد جعفر حیران، متخلص به شهرت، اهل توپسرکان اشعارش در جراید بچاپ رسیده، اما از شرح احوالش چیزی بدست نیامد. غزل زیر نمونه‌ای است از اثر طبع این شاعر:

روشن آن دیده که انوار جمال تو در اوست	خرّم آن سینه که اسرار خیال تو در اوست
عجیبی نیست که سودای وصال تو در اوست	سرفرو ناورم ای راحت جان گر بجهان
زان میان گفت کسی، گرد نعال تو در اوست	دوش میرفت سخن از کلف چهره ماه
هر کجا مینگری صیت جلال تو در اوست	کعبه و میکده و دیر و کلیسا و کنشت
مده از دست که اجلال و کمال تو در اوست	افسر فاقه و او رنگ تناعت ای دل
مال بگذار که هر گونه ملال تو در اوست	جهد تا چند کنی در طلب مال و منال
نیک چون مینگری نفی و زوال تو در اوست	هر چه جز عشق که اسباب بقا پنداری

حیران دنبلی

حیران خانم، دختر کریم خان کنگلوی دنبلی است، که از بزرگان و توانگران نخجوان بوده و حیران خانم در نخجوان بدنیا آمده، گرچه تذکره دانشمندان آذربایجان محل تولد او را تبریز میدانند.

این شاعر نامدار مدتی در ارومیه زندگی کرده و بعد در تبریز توطن نموده است. تاریخ تولد و وفاتش معلوم نیست. از خویشانش نقل شده که، هشتاد سال عمر نموده و در وبای سال ۱۲۴۷ تبریز زنده بوده، و این اشعار دلالت بر آنست:

ای خدا مردمان هلاک شدند نوجوانان بزیر خاک شدند
ماداران دلشکسته و نالان مرده شویند بهر فرزندان
ای خدا این بلا شدید شده است از فرج، خلق ناامید شده است
در مورد نسب خود چنین گوید:

پرسی اگر ز نسب، حیران دلفگار از خادمان شیرخدا شاه دین علی است
باشد و را حسب ز عزیزان نخجوان او را، ولی نسب ز کریمان دنبلی است

دیوان اشعارش در ۱۳۲۴ خورشیدی در انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی در تبریز بچاپ رسید، که حاوی پنج هزار بیت است، در سه بخش: فارسی، ترکی، کردی. افراد خانواده حیران خانم بعد از معاهده ترکمانچای و الحاق ماوراءارس به خاک شوروی، نخواستند در نخجوان بمانند و به آذربایجان ایران آمدند و نایب السلطنه عباس میرزا قریه خانقاه سرخ را در حوالی ارومیه به کریم خان پدر حیران خانم بخشید، نامزد حیران خانم نخواست به این سوی ارس مهاجرت کند و سبب شد که حیران خانم برای همیشه بدرد هجران مبتلا شود و ترک مزاجت کند. در نتیجه غزلیات حیران خانم مملو از عشق و هجر و حرمان و ناکامی است.

نمونه‌هایی از اشعارش:

حال ما را که کند عرض به جانانه ما شود آگاه ز حال دل ویرانه ما
جرعه نوشیم زخمخانه وصل رخ او سر بر افلاک کشد ناله مستانه ما
هرگز از بزم وصالش دل ما شاد نشد گویی از باده غم پر شده پیمانۀ ما
گاه بر سینه زنان گاه بسر خاک کنان شده از روز ازل پنجه غم شانه ما
حال عالم بغم و محنت ما می‌سوزد رحم بر ما نکنند آن بت فرزانه ما

شده مهجور جهان حال دل اما چه کنم ندهد دلبر ما گوش بر افسانه ما
 مهر تو دژه منم چون شود از راه کرم بر نه افلاک رسد پایه کاشانه ما
 این شرف گر بمن زار میسر گردد گر بیایی مه من لحظه‌یی بر خانه ما
 لال شد از ستمش بلبل طبع «حیران»

سوخت در آتش شوقش پر پروانه ما



بر محفل خود راه مده اهل هوس را از دور شکر دور برانند مگس را
 گلزار که از روی گل ماه تو خالی است خار است بمن با تو کنم میل قفس را
 صد وای بحال دل آنکس که نداند از ناله مرغان چمن بانگ جرس را
 فریاد که نادیده رخ یار خودم بست آه دل برگشته بمن راه نفس را
 «حیران» بفدای تو، بران مدعیان را خوبان نگذارند به محفل همه کس را

حیران

در حدیقه امان‌اللهی آمده که:

عالمی است گران مایه و فاضلی بلند پایه، دانایی است به صنوف کمال آراسته و توانایی
 است که از اشاره عصایش صفوف جلال پیراسته، شاعری است نکته‌دان و دبیرست شیرین
 زبان، در مرحله شعر و شاعری همچون انواع علوم استاد و صاحب نظر. خجسته نامش شیخ
 محمد و فیض یاب فیوضات خداوند سرمد، ملقب به فخرالعلما فرزند ارشد و اعلم شیخ
 امام‌الدین است، که در سال ۱۲۹۹ قمری بلاعقب وفات نموده است و در تعریف آن کامل
 یگانه و عاقل فرزانه هرچه گویم تحصیل حاصل است. ابیاتی چند از این شاعر فاضل را زیب
 این دفتر نمودیم:

قصیده

گشت زخم روزگارم چون نزارم چون نزارم گشت زخم روزگارم
 گویم کز کف زمام صبر مگسل گر بکف باشد عنان اختیارم
 گر نه بر پیمان و میثاق و قراری بر همان میثاق و پیمان و قرارم
 بختم از در گر درآید بار دیگر بار دیگر افتدت بر در گذارم
 باهنر گفتم بیا پس بخت من بین بخت بدین کامد و من شرمسارم

کاش طالع را هنر بودی مداری
 کاش افزودی کسم بر اعتباری
 حیف کز خلق جهان برخاست یکسر
 حیف کاندر دهر عارم داد آخر
 والی والا امان الله ثانی
 دم بر آرم مدح او را قلدح گویی
 زانکه دم از باد بالاتر نیارد
 عنصر پاک است گر عقل است عنصر
 نطق دم را گفت شاید دُر فشانی
 دم فرو تا می برم کز سینه نهجد
 دم فرو تا میبرد سر می برآرد
 بر شمارم مدحش اما در شماری
 خارم اندر پای فکرت میخلد هان
 تا گذارم سر بزبانوی تأمل
 سر بحیرت می سپارم و ز تفکر
 بر ندارم باز دست از مطلب آری
 جو بیارم در کنار و تشنه مردم
 در کنارم آب حیوان از مدیحش
 زانکه جانرا با زبان نسبت نباشد
 مدحش از حد بیان بگذشته گویی
 طرح جان جوئی چراغی در سحرگه
 ای که از گِل مهتر ار روید گیاهی
 تا بکی در سینه سوز جان گدازم
 تا کی از امثال خود در شرمساری
 تا بکی در حال بهبودی ز ماضی
 یا بنه پایی و خار از دل برآور
 طرف اگر بستم ز قدمت طعن مردم

یا هنر را کس ندانستی مدارم
 یا بکس هرگز نبود اعتبارم
 اعتماد و اعتبار از اختیارم
 آنکه اول داد بر دهر افتخارم
 آنکه مدحش را نیارم دم بر آرم
 قلدح گویی مدح او را قطع دارم
 باد کو وان عنصر والا بتارم
 عقل کل است ار نه از عقل است عارم
 مدح او را من نه دُر شاهوارم
 دم بدم بر میزند درگیر و دارم
 هان بهل گوید که مدحش بر شمارم
 می نیاید در دل است این خار خارم
 پا بمیدان مدیحش تا گذارم
 بی تأمل سر بحیرت می سپارم
 سر ز زبانوی خجالت بر ندارم
 تشنه آب زلال جو بیارم
 تشنه مُردم جو بیار اندر کنارم
 لب نیالایم که بس دور از کنارم
 من ز جان گویم سخن تا در چه کارم
 حالت زار من است و روزگارم
 شرح تن گویی یکی تشریح دارم
 وی که در دل عشقی ار تخمی نگارم
 تا بکی در پرده راز آشکارم
 تا کی اندر طعنه خلق دیوسارم
 تا بکی امسال خشنودی ز پارم
 یا بنه دستی و پا از گل برآورم
 صرفه گر بردم ز خدمت قدر خوارم

جز من بی‌مایه کاندرا انتظارم
 مکسبی خوانم همین شعر و شعارم
 تا ببینی پشهٔ عنقا شکارم
 گفتم و بر دوش صد عار است بارم
 سرکشی کمتر که بر سر به مهارم
 کان بود ورد زبان لیل و نهارم
 از وجودت روشن این شبهای تارم

بندی از یک ترجیع او

بند ببرید عقل و مجنون شد
 آفت عاشقان محزون شد
 باد شبگیر در شبیخون شد
 دامنش ز اشک دیده گلگون شد
 پر زنان تا فراز گردون شد
 فال دیوانگان همایون شد
 باده اندر مزاج افیون شد
 صاف باز آمد و فلاطون شد
 قطره‌یی سد راه جیحون شد
 بتماشای صنع بیچون شد
 عقل کاهید و حیرت افزون شد
 تا دل اندر تحیرش خون شد
 بی‌زبان این ترانه بیرون شد

کای جهان جلوه‌گاه قدرت تو

هر دو عالم گواه وحدت تو



بیم آنست که اینم رسد و آن نرسد
 سر این رشته دراز است و بی‌پایان نرسد

هر که دیدم پایه‌یی دید از عطایت
 منصبی دارم همانا یاوه‌گویی
 همچو خود دستی برآر و دست گیرم
 گفتم و بازم بسر مانده است سودا
 خامشی بهتر که خود ننوخته خوانی
 لب چو بگشایم دعای دولت اولی
 روشنی از مهر تا شب می‌پذیرد

باز لیلی ز خیمه بیرون شد
 برقع از رخ فکند و جلوه‌کنان
 بهوای دو زلف شبرنگش
 باز فرهاد در غم شیرین
 جلوه‌یی کرد عشق و تودهٔ خاک
 قرعه‌ی عشقشان بنام افتاد
 روغن اندر لباس شیر آمد
 دُرد در خُم نشست چندگهی
 ذره‌یی جلوه‌گاه مهر آمد
 دوش جان در فضای عالم قدس
 دید نقشی و هر چه افزون دید
 هیچ رازی بر او گشاده نشد
 ناگهان از سرادقات جلال

به لب لبب نرسد تا بلیم جان نرسد
 گر بی‌بایت نرسد زلف نه از کوتاهی است
 و از اوست در جبر و اختیار:

من نه باختیار خود دل بکف تو داده‌ام
جبر شده است در ازل علت اختیار من
کیست که فرق مینهد جبر ز اختیار، گو
و نیز از اوست:

بعد ازین از عوض اشک، دل آید بیرون
ز آه سردی که فرو میبرم اندیشه کنید
آب چون خشک شد از چشمه گل آید بیرون
باد در کوره چو شد مشتعل آید بیرون
اجلم گر بسر آید نبرد بهره، از آنک
دزد در خانه خالی خجل آید بیرون

حیران

سیدمحمد صالح ملقب به حیران علیشاه از سادات حسنی و از رهبران طریقه نعمت‌اللهی است که در سال ۱۲۵۰ قمری در ماهیدشت کرمانشاه متولد شد.

حیران علی شاه بعد از خاتمه تحصیل به کاشان رفت و از محضر حاج شیخ محمدحسن کاشانی ملقب به «عبدعلی شاه» کسب فیض نمود و به کرمانشاه بازگشت. مدتی بعد به مشهد رفت و یکی از مشایخ طریقه نعمت‌اللهی را بنام «منور علیشاه» زیارت نمود. سفری هم به عتبات نمود و پس از بازگشت مدت سی سال به رهبری درویشان و ارادتمندان پرداخت و در سال ۱۳۲۳ قمری مطابق با ۱۲۸۴ شمسی در کرمانشاه وفات نمود. اشعاری به فارسی و کردی از او باقی است. اینست یک غزل از وی:

ما همه دُرَدکشان ساقی صهبای همیم
این همه مغبچگان لولی شیرین حرکات
چونکه جمعیم ز تفریق گذشتیم همه
طعنه بر ما مزن ای شیخ! تو از روی ریا
ما مناجاتی و چون اهل خرابات خراب
ما بهر مجلس و محفل بر ارباب وفا
بر سر بزم طریقت ز ره صدق و صفا
نعره یارب ما می‌گذرد از ملکوت
تا نهادم سر خود را به ره پیر طریق
سر خوش از جام می و مست ز مینای همیم
خادم پیر مغان، عاشق سودای همیم
دست بر دست هم و خاک کف پای همیم
همه درمان هم و جمله مسیحای همیم
پاکبازان ره دلبر یکتای همیم
صاحب نطق و بیان، طوطی گویای همیم
همه مجنون همیم و همه لیلای همیم
چونکه در گلشن جان بلبل شیدای همیم
من و «حیران» ز وفا طالب و جویای همیم

حیران

محمدجعفر حیران از دیه مبارک آباد بود و مبارک آباد دیهی است از بخش حاجیلو، از توابع همدان. حیران معاصر مظفرالدین شاه بود و اوائل زمان احمد شاه را نیز درک کرد. در دیوان وی قصائد و اشعاری در مدح حکام و امرای همدان و پادشاهان زمان دیده می‌شود. از جمله قصیده‌ای بمطلع زیر:

ای تار زلف جانان، ای مار موی دلبر ای اوستاد افعی، ای خانه زاد اژدر
بر قهر سایبانی، بر گنج پاسبانی یک باغ ضیمرانی، یک راغ عنبرتر
قمستی از اشعار حیران مذهبی است و دیوانش بالغ بر چهار هزار بیت مشتمل بر قصیده و غزل و مسمط و غیره است. از اشعار اوست:

تا دل وطن بکوی تو دلبر گرفته است	از کائنات یکسره دل برگرفته است
چشم سیاه مست تو صید دلم نمود	آهو نگر چگونه غضنفر گرفته است
دیدم چو بر عذار تو زلف سیاه را	گفتم که ماه طبع سمندر گرفته است
سلطان حسن تو ز پی قتل عاشقان	ز ابرو بدست تیغ دو پیکر گرفته است
افتادمش بپای که دست از جفا کشد	ناکرد رحم و سرکشی از سر گرفته است
بر جای قلب سنگ ز خارا نهاده است	از بهر سینه جام سکندر گرفته است
از شرم آن میان، قد طوبی شکسته است	و ز رشک آن دهان دل کوثر گرفته است

ممکن نشد اگر چه «بحیران» وصال تو

لیکن چو جان خیال تو در برگرفته است

حیرت سنندجی (پدر)

«شرح زندگی مرحوم رکن‌الاسلام (حیرت سجادی) و تاریخچه فرهنگ شهر سنندج»
مرحوم سیدمحمدباقر حیرت سجادی، ملقب به رکن‌الاسلام و متخلص به «حیرت»، در دهم ماه صفر المظفر سال ۱۲۹۴ هجری قمری برابر ۱۲۵۳ شمسی در شهر سنندج به دنیا آمد. اجداد وی از سادات قریه کلجی اورامان میباشند. نسب نیاکانش به امام چهارم حضرت زین‌العابدین سجاد میرسد که در صدر اسلام بایران مهاجرت کردند. پدرش مرحوم سید محمدسعید از فضلا و ادبای معروف سنندج و از نظر ورع و تقوی مورد احترام خاص و عام بود. او در طراز معدود کسانی بود که کتب عرفانی را تدریس میکردند و در تفسیر آیات

قرآنی و حدیث نبوی و شرح و تفسیر مثنوی مولانا و بیدل هندی صاحب نظر بود. و چون بهترین فارسی دان شهر بود، تدریس فارسی و عربی فرزندان حکام و بزرگان شهر بعهده وی بود. مادرش دختر حاج شیخ محمد سمرانی متخلص به «حافی» است، که ذکرش در این کتاب آمده است.

حیرت در چنین کانونی نشو و نما کرده و تربیت یافته. در ابتدای مشروطیت که در تمام سطوح فرهنگی و اجتماعی جنبشی پدید آمده بود، به تبعیت از مدرسه دارالفنون در برخی از مراکز استانها و شهرستانها مدارسی زیر نظر وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه دایر گردیده بود. این موج ترقی خواهی نیز به کردستان رسیده بود و فرهنگ کردستان می خواست مدارج ابتدائی خود را طی کند. سال ۱۳۱۶ و ۱۳۲۰ قمری به ترتیب آموزشگاه کلدانیان که بعدها دبستان پهلوی نامگذاری شد، باجدیت کشیش ابوالواحد و دبستان اتحاد مربوط به کلیمیان از طرف الیانس در سندج تأسیس و شروع به کار نمود و چون تعدادی از مسلمانهای روشن فکر فرزندان خود را برای تحصیل به این مدارس فرستاده بودند، خوف این را داشتند که مبادا تبلیغات سوء عقاید فرزندانشان را مختل سازد. تلاش کردند تا کسی را سرپرست کارها و برنامه های این دو مدرسه قرار دهند، چون مرحوم رکن الاسلام «حیرت» در آن موقع جوانی روشن و متعصب در دین و از خانواده روحانی خوشنام و دانشمندی در علوم مختلف بود، برای این کار انتخاب شد. عملاً نظارت کارهای این دو مدرسه را عهده دار گردید، مرحوم حیرت به موازات این سرپرستی خود اقدام به تأسیس مدرسه احمدیه نموده و به کمک معلمینی چون میرزا جناب پدر آقای ناصر دبیری و میرزا جناب ناصر الکتاب و مرحوم حکمت آنرا اداره می نمود. بارها می گفت پانزده سال بدون کمک مالی دیگران مدرسه را اداره کردم.

شاهد گفته اش ۱ - صورت اثانیه قدیمه که در پائین کلیشه کارکنان دبستان اتحاد، بنظر میرسد، ۲ - به موجب حکم وزارتی که شریف الدوله آنرا تأیید نموده نوشته شده بعلت قدمت خدمت، ریاست معارف کردستان بشما واگذار میشود. در ۱۳۲۸ قمری حکم وزارتی برای ایشان صادر شد. در سال ۱۲۸۶ شمسی مدرسه معرفت توسط حاج فتح الملک اردلان و حاج اعتضادالاسلام که بعدها شهرت معرفت گرفت و جمعی از فرهنگ دوستان تأسیس شد و هفت ماه بعد منحل شد. در سال ۱۲۸۷ مطابق ۱۳۲۸ قمری مدرسه سالاری بنام سالارالدوله حاکم وقت و با شرکت عده ای از رجال علمی تأسیس شد و این هم یکسال بیش دوام نیاورد. در سال

۲۶۰.....شاعران کُرد پارسی گوی

۱۲۹۰ برابر با ۱۳۳۱ قمری مرحوم حیرت مجدداً مدرسه احمدیه رادایر نمود و به کمک مرحومین عبدالباقی بدیع مدیری و میرزا جناب ناصرالکتاب و سیدنجم‌الدین (پدر علاءالدین سجادی استاد دانشگاه بغداد که چندسالی است در گذشته است.) سالها آنرا بخوبی اداره نمودند و بعدها این مدرسه بنام مدرسه شاهپور در دوره پهلوی نام‌گذاری شد.

در سال ۱۲۹۵ شمسی مرحوم حیرت مدرسه شش کلاسه اتحاد را نیز تأسیس نمود که بودجه و مخارج آن از شهریه دانش آموزان و کمک دخانیات و گمرک و دریافت ماهیانه ده شاهی از هر صاحب مغازه معتبر تأمین می‌شد. مرحوم سیدمحمدباقر حیرت سجادی تنها فرزند ذکور بازمانده پدر بود و تا سن ۵۳ سالگی دارای فرزند نشد، از این رو تمام هم و غم و نیروی مالی و جسمی خود را صرف خدمت به مردم زادگاهش نمود. از ۱۳۰۶ بی‌عبدتدریج دارای شش پسر و دو دختر گردید که فعلاً همگی در قید حیاتند و هر یک صاحب مدارج علمی. حیرت در اوائل دوره پهلوی به همدان تبعید شد و چند سال نیز در دبیرستان پهلوی آنجا تدریس نمود. از سال ۱۳۱۳ که به سنندج بازگشت از شغل ریاست کناره‌گرفت و تدریس ادبیات و عربی دوره اول و دوم دبیرستان شاهپور سنندج را بر عهده گرفت. رکن‌الاسلام، تخلص «حیرت» را برای خویش برگزید و در این باره چنین گوید:

شدم نویمید چون از هر ترئص مرا ناچار «حیرت» شد تخلص

وی در سرودن اشعار فارسی و عربی توانا بود، دیوانش هنوز به چاپ نرسیده.

حیرت با زبان فرانسه آشنایی کامل داشت ولی به دانستن آن تظاهر نمی‌نمود و از او خطوط زیبایی در این زبان برجای مانده که با نوشته‌های اساتید خط لاتین برابری میکند. در خط نستعلیق فارسی از درجه اعلائی برخوردار بود. از شاگردان برجسته ایشان مرحومین حاج امیرالکتاب متخلص به شرقی و عبدالحمید سنندجی ملقب به سالار سعید و معین دیوان و میرزا علینقی هشیار «دبیر مخصوص» و جنابان آقایان بهمن حبیبی و یحیی صادق وزیر و بسیاری از رجال دیگر را می‌توان نام برد. مرحوم حیرت در زمان تصدی ریاست فرهنگ و اوقاف همواره مورد توجه رجال و وزیرانی چون علیقلی خان مخبرالدوله و مرتضی قلیخان صنیع‌الدوله و علی اصغر خان حکمت بوده و با آنها مکاتبات دوستانه داشته است.

آن مرحوم در تاریخ ۱۳۴۱ خورشیدی در شهر سنندج چشم از جهان فرو بست و در

مقبرستان شیخان دفن گردید. از اشعار اوست:

قصیده در مدح و رثاء حضرت حسین بن علی علیهما السلام

ای مظهر جمال حق ای حضرت حسین(ع) ای آنکه بارگاه تو چون همت رسول
 در ذات تست هرچه بخوامی مگر که عجز باشد وجود عالی اعلیٰ مقام تو
 بهر شهادت تو شهادت ز جان بسی از استماع قصه تو در بنینوا
 والاتری ز قوم شهیدان چو در عدد خیزد حنین بحشر ز بدخواهت آنچنان
 با تو خلاف بدگهران هست خود خلاف گر باد کوی دشمن تو بر جهان وزد
 کوبند سر بخاک، پدر مرده سان همی از هجر جانگداز دو ابروی تو هلال
 بی داغ ماتم تو بود نقد قلب قلب شد قطره‌های اشک من اندر عزای تو
 در ماتم تو آیه قرآن چو نظم من ای آنکه گشت هر که به تشریف تو شریف
 از شوق پایبوس مکان تو مر مرا ای نقد عشق خاک تو بر کائنات دین
 برتر ز وهم بی خرد بُعد مشرقین ز اوصاف تست هرچه بخوامی مگر که مین^۱
 چون ذات کردگار منزه بُود ز شین^۲ بر عرصه خیال برانداخت کعبتین
 یابد مذاق خلق بهرحین طعم حین^۳ برتر ز حرف ابجد در رتبه حرف غین
 کز بد سگال حیدر برخاست در حنین^۴ با صانع دو عالم و با شاه مغربین
 چون سبزه دیو سر زند از خاک خافقین^۵ اندر فراق روی تو هر شام نیترین^۶
 گردید قد خمیده و لاغر چو حاجبین چون بی قبول خسرو صاحبقران حسین
 بحری که شد حباب برآن عرش چون نطین^۷ بر خویش جامه‌های سیه کرده فرض عین
 گردد کمیته بنده او مهر و مه به زین باشد درون سینه پرآتش چو کوره قین^۸

۱ - دروغ گفتن

۲ - عیب و زشتی

۳ - مرگ

۴ - محلی بین طائف و مکه

۵ - مشرق و مغرب

۶ - آفتاب و ماه

۷ - رشته بر هم تنیده

۸ - عذاب و شکنجه

از روی لطف و بنده‌نوازی خداپیرا

برهان مرا ز هجرت و خواری روز بین

غزل

چو عاشقان بسرزلف یار پیوستند	ز هر چه در همه آفاق بود بگستند
چه ساحری تو ندانم که عارفان از می	بدور جام نگاه تو توبه بشکستند
مگر که شاخه طویی است قامت تو که خلق	به منتهای امید از تو طرفه بر بستند
مگر که سرو بپا خاستی و بفکندی	ز رخ نقاب که خورشید و ماه بنشستند
هزار مردم هشیار را دهد مستی	نسیم کوی کسانی که از رُخت مستند
بغیر چشم و دل پر ز اشک و شعله چو شمع	ز هر چه یادکنی عاشقان تهی دستند
خداپیرا مشنو آنچه حاسدان گفتند	که تهمتی است که بر جان ناتوان بستند
جز از جمال تو باید که دیده بردوزند	کسان که در طلب دیدن بهشتستند
به بوسه‌ای نوازی مرا ز لطف مگر	طریق خواجگی و بندگی ندانستند

بهر چه یار کنند عاشقند آنانی

که همچو «حیرت» درس وفا گرفتستند

در رثاء مادرم سروده

مرا از دست شد زیبا نگاری	بهشتی، طلعتی، خُرم بهاری
بهشتی کادمش نادیده در خواب	بهاری کز گلش نازسته خاری
یگانه نقش قدرت کافرینش	از او بودش جمال و افتخاری
صباحت فتنه بروی چون ملاح	بهر عضویش ز خوبی یادگاری
بروی چهره‌اش هر تار گیسو	نهان کردی بزیر شب نهاری
ز من جان دادن، از دلبر نگاهی	ز من دل باختن. از وی نَماری ^۱
از او رمزی و از من انقیادی	از او غمزی و از من انکساری
نه بی‌رویش، مرا در دیده نوری	نه بی‌یادش، مرا در دل قراری
یسارم داشت از یمش یمینی	یمینم داشت از فرش یساری
چو او شد از کنارم، بخت بیدار	وداعی کرد و خفت اندر کناری

بهر باری که «حیرت» یادش آرد بر اندوهش شود افزوده باری
ندانم شرح غم را بر که خوانم که بنماید پی دل راه چاری
ندانند چیست حال سوگواران بعالم هیچکس جز سوگواری

رباعی

الا ای فاقد هر نعمت و جاه ز هستی گشته ساقط اندرین راه
مشو نومید با این حال و برخوان وَمَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا عَلَى اللَّهِ



ای تنگتر از خاطر عاشق دهنت وی نرمتر از برگ گل سرخ تنت
سازندگر از ظلمت شب پیرهنت چون روشنی روز بتابد بدنت



ای برده ز خوبان گرو اندر هر باب وی نشأه چشمان تو رشک می ناب
بی روی تو بر نسات خسروآباد دور از تو بر آب دیدگانم چو حباب

نقل از مجله ارمغان سال هفدهم شماره ۲ صفحه ۱۵۹

فضل و ادب در کردستان

امروز از ادب و فضل و سخن شناسی فقط در کردستان رسم حقیقی باقی و هنوز گویندگان عمیق و نویسندگان شیوا خط، که گوئی از فاضل خان و امیر نظام گروسی یادگارند در این خطه مملکت برقرارند.

یکی از یادگاران بی نظیر فضل و ادب، آقای حیرت (رکن الاسلام) دبیر ادبیات دبیرستان شاپور سنج است. فاضل معزی الیه علاوه بر مراتب فضل و ادب بی نظیر، دارای ذوق و قریحه سرشار و در دو زبان پارسی و تازی سخن سنج و سخن شناس است.

البته دبیرستانی که چنین ادیب فاضل در آن دبیر ادبیات باشد، آموزندگان ادیب و سخن شناسان و سخن گستران شیوا بیان، از آن فراوان بیرون خواهند آمد.

در دبیرستان شاپور سنج یک انجمن ادبی مرکب از اهل فضل و سخن تحت نظر دانشمند محترم آقای غلامعلی گویا تأسیس و بزبان نظم و نثر مطالب اخلاقی و افکار اجتماعی و ادبی را همواره در مقام ترویج و تشویق می باشند.

ما اینک بیک قصیده عربی اثر طبع و قادی آقای حیرت (رکن الاسلام) که در ستایش

کارهای معارفی جناب آقای حکمت وزیر محترم معارف سروده شده (و اینگونه سخن تازی سرودن امروز حدّاحدی نیست.) از آثار آن انجمن اکتفا کرده و نیز بنام تشویق و ترویج خطابه که از طرف یکی از محصلان عضو انجمن در موضوع (ایران و مادر) ایراد شده، مینگاریم.

قصیده شیوا بزبان تازی اثر طبع آقای حیرت (رکن الاسلام)

فقد مزق النیروز اذیال عصمتی	ادیبری کاوس الکااس عطفاً ندیمتی
فہاتی کئوس الطافحات ندیمتی	ندمت علی ترک المدامة و الهوی
فلما الربیع حاء خلفت توتی	الی الله تبت فی فصول الثلاثه
ففیہ لدى العقال آثار جنة	من التوبة من لم یکن فیہ تائباً
علی کل یوم قد علا فضل جمعة	علی کل فصل قد علا فضله کما
کما اعتدل الصرعان من غیر مرية	تعادلت الافلاک و الارض صورة
کما ازدان بالنجم السما فی العشیة	ترى الارض بالانوار فیہ تزینت
ابانت لنا حال الكثير لغرة	اذا رنت الورقاء من فقد الفها
تغردنا الاطیيار من کل دوحه	اذا عزد البلبل من فوق قضبة
مز امیر داود بصوت ملیحة	یغنی الهزار فی الرياض باسرها
تغیر بالمنکر خوف الفضيحة	وجوجمها لو نا کوجه کریمه
یراودنا بالفنج فی کل عطفة	عرايس ابکار الحمی عن نفوسنا
لذاک لاحیاء النفوس استعدت	ونابت صباها عن مسیح بن مریم
علیه اذا فی اول الصبح هبت	ولاغروان یحیی لذی الروح ظله
کخدام مولانا علی الاریحیة	ریاح الربیع قد جبلن علی الثری
فنون البدیع و الکلام و حکمة	امام صنادید المعارف سیما
ولکنها منه حوت کل زینة	جمال الرجال بالمعارف کلهم
نکات جلاها من حقایا السیاسة	ولو یعلم الاعلام من سائسی الدنا
له عن صمیم القلب بالافضلة	لیشهد کل منهم فی المشاهد
تصلی علیه کل یوم و لیلة	ولو ادرك الصاحب یاصاح عصره
معارف منها زان کل البسیطة	و این نظام الملک حتی یری له

و ما كنت اعربت القريض بمدحهم
 فانى بنظم الفارسيه فارس
 اذا رمت الفاظ القريض بهارى
 ولكن فعلت ما فعلت لان ترا
 وما دنى نحومد يحكم سوى
 خصوصاً ارى حين اشتغالى بوصفهم
 فقلبي اليك الراحة عند ذكرهم
 جعلت متاعى حسن ظنى بفضلهم
 فيا دولتا ان اثمرت شجر لمنى
 فان جاد عاد فى المشيب شبا بنا
 اياكعبة الحاجات يا ما جدالذى
 اله السما بارك نوروز كم وعا

لِعجزى عن الايتان بالاعجمية
 كاسد الغضاب بافتراس الفريسة
 ملوك المعانى كلهم تحت امرتى
 مدايح فيهم باللغات العديدة
 لياقتكم للمدح بين الخليقة
 بقلبي سروراً فوق كل مسرة
 وفى الغفلة عنهم حليف البلبه
 اذا راج فى السوق كساد بضاعتى
 ويا حسرتا ان لم يفزنى بميتتى
 وان ضمن ضم الشيب انصاب خيبة
 يجر ذبول المجد فوق المجرة
 مكم ما يعود العيد فى كل حجة

و بارك عام الحيرة تحت ظلكم
 بحظكم المحفوظ من وسم و صمة

حيرت سجادی

تاریخچه فرهنگ کردستان

آقای سید محمد باقر رکن الاسلام

تاریخ تولد و محل آن، در سنه ۱۲۹۴ هجری در شهر سنندج کردستان، اسم والد، مرحوم آقا سید محمد سعید، تحصیلات عربی و فارسی و شرعیات و هیئت و جغرافی و حساب، محل تحصیل سنندج کردستان، تاریخ دخول خدمت، ۸ شهر ذیقعده الحرام ۱۳۲۸، سمت رسمی، نمایندگی معارف.

قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ لَمْ يَزِدْ فِيهَا

وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه

مقرر می‌دارد

آقای
از این تاریخ که بیست و هفتم برج حوت سحری سال ۱۳۳۹ است
میرزا محمد باقر رکن الاسلام بهت ریاست معارف کردن منسوب و مسوولت این بعثت
نمونه را لیه محمول شود و در اسی این خدمت ما بهی مطابق حقوق مقرره می‌خواشت
آقای رییس کل معارف و تعلیمات ما موراجرای این حکم است

وزیر معارف و اوقاف



تاریخ ۱۴ شهر شیب منظم ۳۳۹
نوره ۱۸۰۶

وزارت داخله

حکومت کوردستان و گروس

چون بوج حکم (۲۷/۸۱) مورخه ۲۷ ص ۱۲۹۹ صادره از وزارت جلیه معارف و اوقاف

و ضایع مستظرفه ریت معارف کوردستان سنجاب مستطاب ادیب ایرب انای سیه مرزا

یه محمد باقر رکن الاسلام که دارای قدمت خدمت است و گذشته اینها بنده رضای

حکم وزارت منبری لها مرقوم میدارد جا بد شروع بنایر وظایف تقریه نهمه

زاید اعلیٰ هاستس بجای ابود و غلوه دولت تو شرکت قاهره اشتغال

تعرفه مستخدمین کشوری

نمره دفتر کل کسور تقاعد

اسم: محمد علی لقب: سید محمد - تاریخ امتحان: مهر ۱۳۰۵ محل اقامت خانواده: سنج
 پدر: محمد علی محل تولد: سنج ملیت و تبعیت: محمیان - تبریز
 نام خانوادگی: محمد علی تاریخ تولد: ۱۳۰۳ تاهل: متاهل
 مستعمری و شهری و غیره با ذکر نمره: مهر ۱۳۰۳ عده اولاد: مهر ۱۳۰۳

ملاحظات	مدرك	حقوق ثابت	تاریخ و مدت خدمت		شغل و انتقال	
			از	تا	اداره با وزارتخانه	شغل
	۱۸۸۲	۱۰۰۷	۱۳۰۸	۱۳۰۸	کتابخانه	کتابخانه
	"	۱۱۹	۱۳۰۸	۱۳۰۸	"	"
	۱۸۸۲	۴۵	۱۳۰۸	۱۳۰۸	کتابخانه	کتابخانه
	"	۵۱	۱۳۰۸	۱۳۰۸	"	"
	۱۸۸۲	۲۴	۱۳۰۸	۱۳۰۸	کتابخانه	کتابخانه
	"	۱۹۲	۱۳۰۸	۱۳۰۸	"	"
	"	۲۹	۱۳۰۸	۱۳۰۸	"	"
	۱۸۸۲	۱۵	۱۳۰۸	۱۳۰۸	کتابخانه	کتابخانه
	۱۸۸۲	۱۵	۱۳۰۲	۱۳۰۲	"	"

پیش نظر سید محمد علی کُرد

اقصائیه مسیه مبارکه انخا و گوردستان		موان	رقم																																			
اسم	مید مبارکه اتالار	۱																																				
نوع	ابتداء پرانه مهر	۲																																				
سرس	آه سرکنه الله هم بر سر خنده و میرزا عبدلن آه فان میر بهین مید و معبرنگ از خنده خوانان	۳																																				
تایخ	برج صدر ۱۲۹۵	۴																																				
مقدیر	یکت حریت لچ از قرار از قرار ما برش کان ابا نه شه خارج تسلی پهنه بعد یک کفر نه	۵																																				
تایخ	قبر از ظهر و زنگه که ساعت و بدوز ظهر زنگه که ساعت	۶																																				
مقدیر	نعل از قرار ما بر نعل و سرکان لکدر از برج حریت بعد از قرار ما بر نعل و چوید که کان است	۷																																				
تایخ	شفا حقوق شگوان پایه و کیمکان و ششزار زینار پشته و تمه بودیم دادارانه خنده از مکرر خنده و کیمکان	۸																																				
تایخ	حقوق به و مجانی (۸۱) نفر	۹																																				
<table border="1"> <tr> <td>کلاسی</td> <td>آبانه</td> <td>۱۴ نفر</td> <td>شده از ۷</td> <td>۱۰</td> </tr> <tr> <td>"</td> <td>"</td> <td>"</td> <td>"</td> <td>"</td> </tr> <tr> <td>"</td> <td>۲</td> <td>"</td> <td>"</td> <td>"</td> </tr> <tr> <td>"</td> <td>۳</td> <td>"</td> <td>"</td> <td>"</td> </tr> <tr> <td>"</td> <td>۴</td> <td>"</td> <td>"</td> <td>"</td> </tr> <tr> <td>"</td> <td>۵</td> <td>"</td> <td>"</td> <td>"</td> </tr> <tr> <td>"</td> <td>۶</td> <td>"</td> <td>"</td> <td>"</td> </tr> </table>		کلاسی	آبانه	۱۴ نفر	شده از ۷	۱۰	"	"	"	"	"	"	۲	"	"	"	"	۳	"	"	"	"	۴	"	"	"	"	۵	"	"	"	"	۶	"	"	"	۱۰	عده کلان
کلاسی	آبانه	۱۴ نفر	شده از ۷	۱۰																																		
"	"	"	"	"																																		
"	۲	"	"	"																																		
"	۳	"	"	"																																		
"	۴	"	"	"																																		
"	۵	"	"	"																																		
"	۶	"	"	"																																		
<p>بدیه و تسلیت و لایحه بدین فرست</p> <table border="1"> <tr> <td>در سر صفا</td> <td>تسلیت</td> <td>تسلیت</td> <td>تسلیت</td> <td>تسلیت</td> <td>تسلیت</td> <td>تسلیت</td> <td>تسلیت</td> <td>تسلیت</td> </tr> <tr> <td>۳</td> <td>۶</td> <td>۳</td> <td>۱۲</td> <td>۳۰</td> <td>۴</td> <td>۱</td> <td>۲</td> <td></td> </tr> </table>		در سر صفا	تسلیت	تسلیت	تسلیت	تسلیت	تسلیت	تسلیت	تسلیت	تسلیت	۳	۶	۳	۱۲	۳۰	۴	۱	۲		۱۱	رقم																	
در سر صفا	تسلیت	تسلیت	تسلیت	تسلیت	تسلیت	تسلیت	تسلیت	تسلیت																														
۳	۶	۳	۱۲	۳۰	۴	۱	۲																															

مآخذ : سالنامه‌های وزارتی - سالنامه فرید (فریدالدوله همدانی) سالنامه معارف کردستان در ۱۳۱۵ و مجله دانشسرای مقدماتی

فهرست اسامی رؤسای معارف (فرهنگ یا آموزش و پرورش) کردستان

آقاخان	حیرت سجادی
رهبر	فریدالدوله همدانی
بهمن حبیبی	حیرت سجادی
عبدالحمید اردلان	حاج اعتصاءالاسلام معرفت
حسینعلی اکبرنیا	حیرت سجادی
ملک افضل	فخرالملک اردلان
دکتر شریف	حیرت سجادی
محمد کامکار	معرفت
حسینعلی گویا	حیرت سجادی
حسین بطحائی	سید صادق فاطمی
محمود مهینی	اسفندیاری
حسین طوسی	ادیب سلطانی
احمد سمیعی	میرزا موسی نثری همدانی
حسین بطحائی	شهیدی
شجاع‌الدین مجیدی	بحرالعلوم
غلامرضا رهایی	نصیریان
فریدون پازوکی	حسین شکیبا
امامی	سرمدی
نیک روش	عبدالحسین تابش
محمود ظهیر اعظمی	شفیع زاده

مآخذ سالنامه وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه

تعداد کلیه مدرسین و مکتب داران در سنندج
 درسال ۱۳۰۱ و ۱۳۰۲ شمسی ۳۴ نفر
 درسال ۱۳۰۲ و ۱۳۰۳ شمسی ۶۵ نفر
 درسال ۱۳۰۳ و ۱۳۰۴ شمسی ۱۰۴ نفر

احصائیه معلمین

در سال ۱۳۰۱-۱۳۰۲ (۲۱ نفر دولتی و ۱۱ نفر ملی ۲ نفر خارج)
 در سال ۱۳۰۲-۱۳۰۳ (۱۶ نفر دولتی ۷ نفر ملی)
 در سال ۱۳۰۳-۱۳۰۴ (۲۰ نفر دولتی ۲۲ نفر ملی ۳ معلمه)

شاگرد مدارس و طلبه

در سال ۱۳۰۱-۱۳۰۲ تعداد ۴۲۸ نفر
 در سال ۱۳۰۲-۱۳۰۳ تعداد ۵۹۰ نفر
 در سال ۱۳۰۳-۱۳۰۴ تعداد ۱۱۴۲ نفر

مدارس قدیمه

در سال ۱۳۰۲-۱۳۰۳ تعداد ۶۶ مدرسه قدیمه و ۲۶۱ شاگرد
 در سال ۱۳۰۳-۱۳۰۴ تعداد ۱۳۰ مدرسه قدیمه با ۴۲۴ شاگرد

شاگرد مدارس ابتدائی

غیرمجانمی	پسرمجانمی	دختر	
-	۴۲۸	-	در سال ۱۳۰۱-۱۳۰۲
۲۵۳	۷۶	۳۲مجانمی	در سال ۱۳۰۲-۱۳۰۳
۱۷۸	۳۶۸	۲۸	در سال ۱۳۰۳-۱۳۰۴

عایدات سالیانه مدارس به (قران)

متفرقه	موقوفات	شهریه شاگرد	دولتی	
(۳۴۹۷)	-	۱۰۱۸۰	۴۰۲۸۲/۳	در سال ۱۳۰۲
(۷۳۵)	۱۵۰۹۷	۴۲۹۲۰	۳۵۷۷۰)	در سال ۱۳۰۳
(۲۶۴۲)	۲۲۳۱۷	۲۲۲۳۴	۵۵۲۵۴)	در سال ۱۳۰۴

مخارج سالیانه مدارس در سنندج

در سال ۱۳۰۲ مبلغ ۷۴۸۸۲ قران در ۱۳۰۳ مبلغ ۵۴۴۸۵ قران در سال ۱۳۰۴ مبلغ ۱۲۷۴۲۴ قران.

فارغ التحصیل در سال‌های ۱۳۰۱ و ۱۳۰۲ و ۱۳۰۳ تعداد ۹ نفر
در سال ۱۳۰۳-۱۳۰۴ تعداد ۱۱ نفر

حیرت سنندجی (پسر)

سید محمد سعید فرزند سید محمد باقر حیرت سجادی، که همچون پدر نام خانوادگیش را برای تخلص برگزیده است. در سال ۱۳۰۶ شمسی در سنندج بدنیا آمد، تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در همانجا پایان برد، و در سال ۱۳۳۹ بمنظور ادامه تحصیل عازم تهران و در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران فارغ التحصیل گردید. وی ابتدا در دبستانهای سنندج و سپس در دبیرستانهای تهران در خدمت آموزش و پرورش به تدریس ادبیات اشتغال داشت و در سال ۱۳۵۸ بازنشسته شد. از نوجوانی به سرودن شعر پرداخت و اشعار زیادی در بحور و اوزان مختلف و موضوعات گوناگون سروده است که دیوانش هنوز به چاپ نرسیده است، او علاوه بر شاعری هنر خطاطی را نیز از پدر به ارث برده است و در این راه جدیت فراوان نموده است. حسن خطش سبب شده که وی از سال ۱۳۴۹ تا کنون عهده‌دار نوشتن کلیه اوراق بهادار کشور (بجز اسکناس و مسکوکات) باشد.

اینک نمونه‌هایی از اشعار او:

قصیده

پایان بهار است و گل عیش به بار است	ساقی به طرب باش که پایان بهار است
شبگیر که مرغان بچمن نغمه سرایند	ما را هوس باغ گل و جام عقار است
فصلی است نکو کز اثر بوی ریاحین	کهسار پُر از رایحه مشک تئار است
روز از پی خشنودی معشوق بلند است	کوتاه بکام دل عاشق شب تار است
روی دمن از سبزه پر از مفرش دیبا	صحن چمن از لاله پراز رنگ و نگار است
اول بنظر آتش طور آیدت از دور	بر شاخه چو بینی که فروزان گل نار است
تا عصمت او را نرسد جور و تطاول	دامان گل سرخ پر از دشنه خار است
بلبل به سر سرو چو آید به ترنم	پاسخ زبر سبزه و را نغمه تار است

بر بزم حریفان مدد باد از آنروست
 اندر تن سیمین بَدَنان جامهٔ رنگین
 هر سو نگری دلبرکی رقص کنان است
 ساقی تو هم از مهر به پیش آی و بیمای
 تا نوش کنم از سر اخلاص و ارادت
 استاد خردمند فرهمند خطیبی
 آن ناموری کز اثر صحت اعمال
 پیوسته به افعال نکو راهنمای است
 ای آنکه ز تدبیر تو بر گرد حوادث
 مردم دگر از زلزله و سیل ننالند
 بر پیکر هر سیل ز اقدام تو قید است
 گر زلزله و سیل به مکنند چو روباه
 خورشید وجود تو فروزندهٔ مجلس
 تو شیربه اقدامی و خورشید بدانش
 راحت طلبی نیست بکار تو و گر هست
 تو رنج بری گنج به مردم برسانی
 هر جا که فقیری است بود بر تو ثناخوان
 دینارش سپاری اگر از فقر زبون است
 ای آنکه ترا مهر و جوانمردی کیش است
 گر زانکه بیان تو نه اعجاز نماید
 ز انوار کمال توبه دانشگاه تهران
 و ز بین غباری که ز انوار فروزند
 کز پرتو آن دانش خورشید مثال
 و ندر محک دانش و سنجیدن مقدار
 مور ار نظر لطف سلیماناش نباشد
 گر شکر افاضت کندت «حیرت» مسکین
 بر بام فلک تا خیر از ماه و نجوم است

کاندر هوس کف زدن برگ چنار است
 چون قوس قزح زیب ده ابر بهار است
 هر جا که روی شاهدکی باده گسار است
 بر من دو سه جامی که مرا دفع خمار است
 شادی وجودی که همه عز و وقار است
 آن دکتر رادی که ورا فضل شعار است
 از شائبهٔ نقص و تظاهر بکنار است
 همواره به اعمال حسن راهسپار است
 بینم که بهر جای چو پولاد حصار است
 زیرا که مَغیثی چو توشان یاور یار است
 در گردن هر زلزله حکم تو مهار است
 از هیبت شیرینی چو توشان پا به فرار است
 بدخواه ترادرتن و جان تاب و شرار است
 یا آن شجر عامل خیری که به بار است
 اندر اثر سعی تو بر خلق دیار است
 زیرا همهات و سوسهٔ روز شمار است
 هر جا که مریضی است ترا شکرگزار است
 داروش رسانی اگر از درد نزار است
 وی آنکه ترا لطف خداوندی یار است
 بر آن ز چه هر مستمعی شیفته وار است
 بی بهره نماند کسی ار چند غبار است
 یکذره منم، لیک نهام صبر و قرار است
 مرآت دلم را به چه حد نور نثار است
 هر چند مسم، زَرَّ وجودم چه عیار است
 کی در صف موجود وجودش بشمار است
 این نیست بسنده که ترا شکر هزار است
 بر روی زمین تا اثر از لیل و نهار است

فضل تو و احسان تو پاینده بماناد

براین دو صفت زانکه وجود تو مدار است

(خروس صبحدم)

خروس خواند و من امشب هنوز بیدارم	ز هجر روی تو افغان و گریه شد کارم
خروس صبحدم بانگ میزند که بخیز	ولیک غافل از آن کز غروب بیدارم
نگاه چشم تو ای شوخ چشم شهر آشوب	چو چشمهای خمار تو کرده بیمارم
تو مست از می حسنی و من ز باده عشق	تو بیخبر ز من و من ز تو خبر دارم
تو خوش بخواب فرو رفته ای و من بیدار	کجا خبر شوی از ناله های بسیارم
چنان بگریه درآیم که سیل اشک، ترا	چو گل بسوی من آرد ز بهر دیدارم
مرا جفای زمانه بس است ای ظالم	دگر ز جور چرا میدهی تو آزارم
خدا کند که تو روزی بدام عشق چو من	بیوفتی و بدانی که چون گرفتارم

مخور فسوس پس از مرگ «حیرت» مسکین

بخوان بیاد جوانی کتاب اشعارم

رباعی

گفتم به بت فسونگر بازاری	آندل که ریوده ای بمن باز آری؟
گفتا بتو این بار دهم باز، آری	اما ندهم بار دگر بازاری

«مال و مکنت»

هر که دارد مال و مکنت از برای خویش دارد	بی سبب از خویش مردم را چرادلریش دارد
خودستائی و تفاخر هست و تحمیل اراده	کار، این یک را کز آن یک چند تومان بیش دارد
شهد ناداده شرنگ آرد بمردم بی محابا	نوش ناکرده بکام خلق، چندین نیش دارد
قد برافرازد ز استغنا که بنگر شوکتم را	در بر سائل ز خجالت لیک سر در پیش دارد
گر دل جمعی از او رنجد ندارد هیچ مانع	لیک از یک حرف حق در دل دو صد تشویش دارد
کی ییفزاید غنی را بر مقام و مال و ثروت	گر ز نخوت یک نگه بر مردم درویش دارد
رفت آن عهدی که لازم بود ثروت را تکبر	این زمان دیگر وطن افراد خیراندیش دارد

شرط آزادی چه باشد؟ جنگ با کبر و تفاخر

ای بنازم راد مردی را که خود این کیش دارد

دربارهٔ پیرمردی که بعنوان محلل، زن جوان و وجهه‌ای را گرفته بود و راضی نبود که او را طلاق دهد بدین مناسبت چند ماه از منزل بیرون نیامد و در مدت کوتاهی فوت کرد و پیش‌بینی بنده در مورد او بوقوع پیوست.

قضیه مربوط به چهل سال پیش است:

رباعی

پیری که به روی.. چنین افتاده است در دام عروس نازنین افتاده است
ترسم نتواند که ز جا برخیزد موری که به جوی انگبین افتاده است

قطعه

«انصاف میوه فروش»

انصاف ببین، عدالت آموز زان میوه فروش خوش ترازو
گر کفّه جنس گشت سنگین برداشت کند از آن ز یک سو
چون جنس ز وزنه شد سبکتر بر هم کشد از جبین دو ابرو
یکدانه ز میوه در کف آرد وین کار نکوست خصلت او
کوید به میان پاکت از دور تا آنکه نشیند اندر آن تو

دو کفّه مقابل هم آرد

با ضربت دست و زور بازو

«گفتم و گفتا»

دوش با من گفت بر گو چیست درمان شما
گفت از بهر چکار استاده‌ای زینسان، برو
گفت کیف حالک؟ گفتم بتا ائی مریض
گفت کی بودی چنین؟ برگو که بیمار ت نمود؟
گفت تب‌داری مگر؟ گفتم بلی، گفتا چه وقت؟
گفت بیم از چیست؟ گفتم ز هجران رُخت
گفت پس برگو عزیزت کیست؟ گفتم جان و گفت
گفت کذب اینسان مگو، گفتم که عین راستی است
گفت راحت چیست؟ گفتم راه عشق و دوستی
گفت شاهت کیست؟ گفتم سرور مردان علی
گفتمش وصل تو ای دستم بدامان شما
گفتم ای جان جهان از بهر فرمان شما
گفت می‌یابی شفا؟ گفتم ز احسان شما
گفتمش بیماری چشمان فُتان شما
گفتمش هر گه که بینم روی تابان شما
گفت امیدت به چه؟ گفتم به پیمان شما
خواهیش بهر چه؟ گفتم بهر قربان شما
گفت سوگندی بخور، گفتم بُتا جان شما
گفت چاهت؟ گفتم آن چاه زنخدان شما
گفت ماهت چیست؟ گفتم روی تابان شما

گفت نامت چیست؟ گفتم «حیرت» گریان و زار

گفت از جور که؟ گفتم لعل خندان شما

رباعی

خواهی نشوی شهره به بدفرجامی وقتت گذرد به شادی و آرامی
آزرده مساز خاطر خلق و به کس زنهار مده تو نسبت بدنامی

حیرت

میرزا ابراهیم متخلص به حیرت، در سال ۱۲۵۵ شمسی در کرمانشاه متولد شد. دارای طبعی بلند بوده مدتی نزد رضاقلیخان حکومت کلهر منشی بوده در آن موقع داستان لیلی و مجنون را بنظم آورده است. مدت زندگانش بسیار کوتاه بود و در سن بیست و پنج سالگی بسال ۱۲۷۹ شمسی وفات نمود. این غزل سروده اوست:

بهار آمد بیا تا رخت در گلشن براندازیم	ز گل بالین کنیم از سبزه تر بستر اندازیم
بگردون چنبر از زلف بتان یازیم و گرما را	حسد ورزد بعشقت چرخ را در چنبر اندازیم
لب دلداری خود بوسیم گاهی از سر شوخی	گه از مستی بیای نازنین وی سراندازیم
برون رخت از شبستان بر، سهی سرو، که در گلشن	بطرف جوی و پای سرو، می در ساغر اندازیم
بود بسن بهر مجلس عود و مجمر، خال و رخسارت	برونست از طریقت عود اگر در مجمر اندازیم
بیاراییم هر کویی ز عکس باد و ساقی	ز بانگ بر بط و نی شور در هر کشور اندازیم
نبستم ای رفیق از هیچ نقشی طرف در عالم	بیا تا عشق پیش آریم و طرح دیگر اندازیم
بدربای ملامت راند کشتی عاشقی ما را	درین گرداب جانفرسا بیا تا لنگر اندازیم
عنان دل بُبرد از دست، ما را هیچ دلداری	بیا کاین قرعه را حیرت بنام دلبر اندازیم

حیرت

شیخ عبدالرحمن فرزند حاج میرزا صالح لرستانی است، که در سال ۱۲۵۲ شمسی در خرّم آباد متولد شد، و مقدمات علوم دینی را نزد پدرش آموخت و در نجف اشرف از شاگردان شیخ محمدکاظم خراسانی و حاج سیدمحمدکاظم یزدی بود. پس از کسب درجه اجتهاد به لرستان برگشت و مردی آزادیخواه بود. در ادوار اولیه مجلس شورا وکیل استان لرستان شد و در ۱۳۱۹ درگذشت. تخلصش حیرت بود و دیوان اشعارش چاپ شده. مسدّس

مشهوری دارد که بخشی از آنرا میآوریم:

من که غافل از تن و جانم چه غم دارم دگر پای تا سر محو جانانم چه غم دارم دگر
اوست درد و اوست درمانم، چه غم
دارم دگـــــر نی بفکر سر نه سامانم چه غم دارم دگر

رسته از هر قید امکانم چه غم دارم دگر

بسته آن زلف افشانم چه غم دارم دگر

هان مبین بر خلقتم کاوّل بُود از آب و گل کاب و گل شد سر بسر نور از وجود نور دل
دل چه دل شد، آب و گل از خودیت مضمحل؟ ای خوش آن جسمی که باشد بر چنین دل مشتمل

تا که تن با جان کند جان را بجانان متصل

من که در تعداد ایشانم چه غم دارم دگر

حیرت^۱

اسمش زین العابدین در فن نقاشی و طراحی در میان اقران بی مانند بوده، و نقاشی های شاهزاده محمود را بر عهده داشته، و مورد اعزاز و اکرام بوده. از اوست:

غزل

بجز سودای خطّ و خال دلبر سویدای دلم را نیست سودا

طعنه بر رند خرابات مزین زاهد شهر که تو خود خشکی و او عالم آبی دارد

عشق اگر خیمه در آن کوی نمی زد هرگز اینهمه کوکبه حسن جهانگیر نبود

درد دل خود در بسر دلداری شمردم جان سختی من بین که برش جان نسپردم

کردیم سوال و نشنیدیم جوابی نشنیده جوابی بسوالی گذرانندیم

بکــــــــــــتف عقل بنه پابکعبهٔ دل مــــــــــــا درون ماست پرازبت تو بت شکن بشکن

خادم

نامش عباسعلی، تولدش در سال ۱۲۳۵ قمری در قریهٔ قهفرخ اتفاق افتاده، جوانی آزادمنش و دست و دل باز و عموماً را کار پرداز. این اشعار از اوست:

تا قیامت همه در حلقهٔ زنجیر توایم بنگر ای حورلقا تا بکجا گیر توایم
کی شود راز تو پنهان خم ابرو که تراست همه دانند که ما زخمی شمشیر توایم
«خادم» آماج خدنگ تو شد و ناله نکرد تا ندانند کسان ما هدف تیر توایم

خاضع

مردی بوده است، متواضع و از جدّش محمدکاظم همت سخن پردازی را بارث برده است. اسمش هم محمدکاظم و ممتاز اقران و اعظم، تولدش در حدود سال ۱۲۴۵ قمری در قریهٔ زانیان از توابع چهارمحال اتفاق افتاد. اشعار بسیاری داشته، اما از میان رفته. این دو بیت که از اوست، با تلاش بسیار بدست آمد:

آن نوجوان پسر بچمن چون چمان شود از نو جهان پیر دوباره جوان شود
بار غمش اگر بسر کوه بر نهی از پا بسر درآید و بی پا روان شود

خاکی

ملا محمد متخلص به خاکی، اهل و ساکن شهر سلیمانیهٔ عراق، در شعر ذوقی داشته و با شعرای هم عصر شهر خود مونس و قرین بوده و در محافل ادبی و انجمن‌های شعری همواره شرکت می‌نموده. غزل ذیل را بخاطر شرکت سلطان الشعرا عیشی در ضیافت او سروده است:

گشته امشب هر بُن مو، همچو چشمی زانتظار کاورد فردا بخاک کلبه‌ام عیشی گذار
جذبۀ عشقش کشد بر چرخ همچون شب‌نم مهر چهر عیشی ار تابد سحر خورشید وار
گرچه آبتن بود هر شب بروز امشب مگر روز نارد الوداع ای صبر و آرام و قرار
تا شکوفد غنچهٔ امید و خندد گل سحر آه سرد از دل برآرم صد هزاران چون هزار
دهر هر سالی یکی آرد بهار امسال دو از قدوم عیشی آرد سال عیش دو بهار
از پی دینار و درهم، درهم از چه روکنم کاخرِ درهم، هم است و آخر دینار نار

عیش خواهد عیشی و یارب کجا آریم بر
نازنین شیرین نگاری سیم ساق گلغذار

خاکی

سیف‌الله امدادی متخلص به خاکی، فرزند اسدالله بسال ۱۲۹۸ خورشیدی در سنندج متولد شد، وی شغل حلبی سازی دارد و سوادش در حد دوم ابتدائی است. اما شعرش خوبست و جا دارد که از وی بخوبی یاد شود. اینک نمونه اشعارش:

غزل

نه گریبان دل از دست غمت آزاد است	آنکه راهش بسر کوی تو بند است منم
و آنچه از من بفلک راه بَرَد فریاد است	من بشیرینی گفتار توام نیست کسی
گر ترا هست ز من شیفته تر فرهاد است	واعظ از ترک میم مسئله‌ها گفت ولی
آنچه در من نکند هیچ اثر ارشاد است	راه میخانه و دیدار محبّان شریف
آب باریک مرا تا ابدالآباد است	بین که از دولت فقرم بکجا کار کشید
بچنین مرتبم جشن مبارکباد است	منظر روی تو منظور دلم بود ولی
دعوی همجو مرا هر کند شداد است	هر دم از واقعه بسمل خود می ترسم
بسکه خونین جگر از ناله من صیاد است	بگذارید که من چشم طمع بر بندم
از جهانی که چنین سفله و بدبنیاد است	گر تو آبی ز شکر خنده بر آتش بزنی
هستی از دوری دیدار توام بر باد است	درشگفتم ز اجل از چه فراموش نمود

قصیده

گفتا که چنین است ولیکن چه گران است	گفتم که مرا نوش لب ت قوت روان است
گفتا که همین شیوه صاحب نظران است	گفتم که ز روی تو بهم بر نزنم چشم
گفتا نظر مردم معقول بر آن است	گفتم ز سر کوی تو خوشتر نتوان یافت
گفتا مگرت بستن احراف زیان است	گفتم بطواف دَرَت احرام ببندم
گفتا که کمر در بر محراب کمان است	گفتم که با بروی تو ساجد بسر آرم
گفتا که گواهم بجهان پیر و جوان است	گفتم که دگر همجو تو زیبا نتوان دید
گفتا نظر قافله سالار بر آن است	گفتم دل چون ناقه‌ام از بار غم افتاد

گفتم که دلم تشنه بیدار تو عمریست	گفتا که هنوز اول ماه رمضان است
گفتم که دلم در سر زلفت به کمند است	گفتا که همین سلسله گردن و جان است
گفتم سخن از عشق تو بن بست ندارد	گفتا که جهان خانه این بحث و بیان است
گفتم دو سه جام میم ای ماه ببخشای	گفتا که در میکه خورشید نشان است
گفتم پس ازین راز دل خلق بپوشم	گفتا نه بر آید ز تو تردید در آن است
گفتم بفلک شکوه ز دستت بنویسم	گفتا که فلک در بر ما گله چران است
گفتم که دل و دین من از دست ببردی	گفتا که دل و دین تو از ما به امان است
گفتم که غریب چه شود گر بنوازی؟	گفتا که نوازش اگر این نیست چه سان است؟
گفتم بعنایت ز چه ام داد نپرسی	گفتا که عنان در کف بیدادگران است
گفتم سخن از شمع رخت باز نگفتم	گفتا که مگر بر لب پروانه زبان است؟
گفتم که ترحم بدلت راه ندارد	گفتا که دل از دیدن «خاکی» نگران است!

خاکی

مولانا لطفعلی، خاکی تخلص، والدش از اهل بروجرد بوده، اما او در ارض اقدس رضوی متولد گردیده، بعد از تحصیل علوم رسمیه در پی تکمیل انسانیت کوشیده، صفحه خراسان و کابل را سیاحت نمود، و به پیشاور رفت و بخدمت مسکین شاه پیشاوری رسید و نزد عالمشاه هندی طریق مسکنت و ریاضت پیمود. آنگاه بجانب عراقین و فارس شتافته سعادت خدمت سید قطب الدین نیریزی شیرازی و آقا محمد هاشم دریافت. خلاصه عالمی عابد و فقیر زاهد و سیاحی وارسته بود. در سنه ۱۲۳۴ هجری وفات یافت و در حافظیه شیراز مدفون گردید. گاهی اشعار و مثنویات می فرموده، از مثنوی مختصری که در نصیحت و اندرز ملاهاشم پسر خود فرموده سه چهار فردی آورده میشود:

الا ای جان و دل را قرة العین	بیا تا باز گویم راز کونین
بود گنج دو عالم در سه گوهر	کز اینها میشود کامت میسر
یکی در جوع دایم دومین جود	سیم در ذکر حق آن اصل مقصود
و این رباعی هم از اوست:	
ای داور دانا به ضمیر که و مه	برزخم دلم ز مرحمت مرهم نه
یا همت عالی مرا بازستان	یا در خور همتم توانایی ده

خاکی

ملاسید عبدالرزاق، مردی فاضل و مسلط در رموز و فنون علوم قدیمه و در آبادی خروسه از بخش کلاترزان تابعه سنندج پیشنماز مسجد و مدرس بوده، همین اندازه مبنی بر شناسائی وی در بیاضی بچشم خورد. تاریخ ضبط برخی از اشعار و مطالب ۱۲۸۳ نوشته شده بود.

مریض عشقم و دردم دوا نیست	حکیم درد عشق از هیچ جا نیست
غریب و بیکس و دل پر ز اندوه	غریبان هیچکس را آشنا نیست
نه مجنون و نه فرهاد و نه وامق	بدرد عشق چون من مبتلا نیست
نه لیلی و نه شیرین و نه عذرا	چو تو عاشق فریب و دلربا نیست

مراد «خاکی» از دنیا و عقبی

بغیر از چشم مست مصطفی نیست

و این غزل نیز از اوست:

اسیر زلف تو گردم که سر بسر چین است	فدای لعل لب میثوم که ما چین است
رقیب دور تو گردید و من نگریدم	بیا بدور تو گردم تعصب دین است
خدای، تخم رقیب از جهان براندازد	اگر رقیب نباشد جهان چه شیرین است
بدور لعل تو گردم بسان پروانه	کسی که جان بکسی داد آخرش این است
رسیده کار بجایی که کفر اگر نبود	ترا پرستم و گویم خدای من این است
گره بچینه زد و بوسه داد و با من گفت	که این تتبع چین است و رسم ما چین است

خاکی لگزی^۱

میرزا علی قلیخان لگزی، از شعرای متأخر ایران و از رجال شاه طهماسب صفوی بوده است. این بیت از اوست:

غم که پیر عقل تدبیرش بمردن می کند می فروشش چاره در یک آب خوردن می کند

خاکی

نامش سیدمحمد، شوریده‌ای بوده است که در وادی درویشی بسیار دویده و خدمت مرشدان بسیار رسیده، لیکن مرشدتر از خودش ندیده گاهگاهی شعری می‌گفته و دُرّی می‌سفته است. تولدش در سال ۱۲۵۱ هجری قمری در قریه قهنرخ و وفاتش نیز بدانجا بوده است. از اشعار اوست:

از نافه بَرَد رایحه و زلاله بَرَد رنگ	گیسوی تو در روی تو ای شاهدک شنگ
شهد لب تو جای نموده به شکر تنگ	نور رُخ تو صبح نموده به قمر شام
از چیست ترا فتنه و با کیست ترا جنگ	ابروت کمان مژّه سنان زلف کمند است
دریا بشود چون سوی چشم کند آهنگ	از چیست که این دل که کم از قطره خونست
ای سینه پر درد تو کمتر نه‌یی از چنگ	ای باده جانسوز تو کمتر نه‌یی از رود
بالای سیاهی بجهان نیست دگر رنگ	خاکی بر او خصم گرت کرده سیه‌رو

خالد نقشبندی ✕

مولانا خالد نقشبندی، شهیر به ذوالجناحین، عارفی کامل و مرشدی قابل و از جمله فحول فضلا و اعاظم ادباء قرن سیزدهم بشمار است. در سال ۱۱۹۷ قمری متولد و در چهارم ذی‌القعدة ۱۲۴۲ دارفانی را وداع گفت. میجرآدموندس انگلیسی تولد او را در قریه قره‌داغ نزدیک سلیمانیه سال ۱۷۷۹ میلادی ثبت نموده. هدایت در ریاض‌العارفین آرد: و هو فخرالعارفین و زین السالکین شیخ خالد و در کمالات صوری و معنوی واحد است. اصلش از اکراد سلیمانیه و در بغداد صاحب خانقاه و دستگاه، بصحبت علما و فضلائی معاصرین رسیده و سالها در بادیّه تحصیل و طلب دویده و در خدمت عرفا و مشایخ این عهد ریاضت کشیده تا باده معرفت چشیده، همواره آستانش ملجأ فقیران و پیوسته محفلش مجمع امیران، بهمت و سخاوت معروف و بطاعت و عبادت موصوف، سلاسل بسیار دیده و طریقه نقشبندیّه گزیده، اکنون سلسله علیّه نقشبندیّه را بوجودش افتخار است و شیخ بالاستحقاق و استقلال آن دیار است.

از بلاد بعیده، طالبان خدمتش مخصوص تقبیل حضرتش می‌آیند و بمفتاح توجه و التفاتش قفل گنجینه طلب می‌کشایند، از کثرت مریدین پاشای بغداد از وی متوهم شده. شیخ از بغداد به روم آمده اکنون در روم بسر می‌برد.

قاموس الاعلام ترکی ویرا چنین معرفی می‌کند:

ضیاءالدین، خاندن حسین الشهرزوری عثمانی شافعی نقشبندی مکنی به ضیاءالدین ابوالبهاء وی از مشایخ متأخر صوفی و مؤسس طریقه خالديه از فرقه نقشبندیه است. اصل او از سلیمانیه بود.

این بزرگوار که بیشتر اوقاتش به تدریس علوم دینیه میگذشت، غفلهً هوای هند کرد و جاذبه شاه عبدالله دهلوی ویرا بسوی هند کشانید و بر درگاه آن بزرگوار به تمسک نشست. آنطوریکه خود نقل کرده، گویند شغل سقایی خانقاه را بدو واگذار کرده‌اند، پس از چندین ماه روزی در حال حمل مشک‌های آب گذارش بر در مسجدی می‌افتد که چند نفر طالب علم، گرد هم حلقه زده و بر سر مسأله‌ای علمی به بحث و جدل مشغولند، خالد نزد آنها می‌ایستد و می‌بیند که هیچکدام به اصل قضیه واقف نیستند خود را بمیان می‌کشد و مسأله را برای آنان می‌شکافد، این سخن بگوش عبدالله دهلوی میرسد بدو امر می‌کند که شش ماه دیگر سقایی کند تا کبر و نخوت و غرور و خودبینی از سر وی بدر شود.

مولانا خالد در بازگشت از هند بمشهد مقدس وارد و بزیارت حضرت موسی بن جعفر (ع) می‌شتابد و مقام معنوی آن بزرگوار قلب پاک مولانا خالد را متأثر ساخته و احساسات درونیش را چنین بروز میدهد:

این بارگاه کیست که از عرش برتر است	و ز نور گنبدش همه عالم منور است
و ز شرم شمشهای زرش کعبتین شمس	در تخته نرد چرخ چهارم به ششدر است
و ز انعکاس صورت گل آتشین او	بر سنگ جای لغزش پای سمندر است
نعمان خجل ز طرح اساس خورنق است	کسری شکسته دل پی طاق مکسر است
بهر نگاهبانی کفش مسافران	بردرگهش هزار چو خاقان و قیصر است
این بارگاه قافله سالار اولیاست	این خوابگاه نوردوچشم پیمبر است
این جای حضرتیست که از شرق تا بغرب	و ز قاف تا بقاف جهان سایه گستر است
این روضه رضاست که فرزند کاظم است	سیراب نوگلی ز گلستان جعفر است
سرو سهی ز گلشن سلطان انبیاست	نویاوه خدیجه و زهرا و حیدر است
مرغ خرد بکاخ کمالش نمی‌پرد	بر کعبه کی مجال عبور کبوتر است
تا همچو جان، زمین تن پاکش ببرگرفت	او را هزار فخر بر این چرخ اخضر است
بر اهل باطن آنچه ز اسرار ظاهر است	در گوشه ضمیر مصفاش مضمّر است

آری جزا موافق احسان مقرر است
 ننگش ز تاج سلطنت هفت کشور است
 کانجا توقفی نه چو صد حج اکبر است
 کاین دولتی است رشک روان سکندر است
 مشتق بلا دلیل بمعنای مصدر است
 گرنه ورا ز سلسله آل لنگر است
 کز خیل قدسیان همه فرشش زشپهر است
 پیوسته کارشان همه جاروب این در است
 کی میتوان که فضل تو از عقل برتر است
 صیقل زدن بر آینه مهر انور است
 بابی ز دفتر هنرش باب خبیر است
 قفل زبان و حیرت عقل هنرور است
 کز ماتمش هنوز دو چشم جهان تراست
 کز وی کنار چرخ ز خونابه احمر است
 انشای بو فراس ز یک قطره کمتر است
 مر مخزن جواهر اسرار را در است
 بحری لبالب از دُر عرفان داور است
 بر زمره اعظام و اشراف سرور است
 شرمنده ماه چارده و شمس خاور است
 آنکه بعسکری که همه روح و جوهر است
 با بره شیر شرز به بسی ز مادر است
 لرزان ز بیم زمزمه روز محشر است...

بیادت کعبه کردم عاقبت بتخانه خود را
 بگوش خود شنیدم هر طرف افسانه خود را
 بگوشش گر رسانم ناله مستانه خود را
 به سیل اشک می باید اساس خانه خود را؟

خورشیدکسب نور کند از جمال او
 آنکس به بندگیش شد آزاد از دوکون
 بر گرد حاجیا بسوی مشهدش روان
 بی طمّ ظلمت، آب خضر نوش بر درش
 بتوان شنید بوی محمّد (ص) ز تربتش
 از موج فتنه خُرد شدی کشتی زمین
 زوار بر حریم وی آهسته پانهید
 غلمان خلد کاکل خود دسته بسته اند
 شاهها ستایش تو بعقل و زبان من
 اوصاف چون تو پادشهی از من گدا
 وانگه بحق آنکه بر اوراق روزگار
 دیگر بنور عصمت آنکس که نام او
 آنکه بسوز سینه آن زهر خورده ای
 دیگر بخون ناحق سلطان کربلا
 وانگه بحق آنکه ز بحر مناقبش
 دیگر بروح اقدس باقر که قلب او
 وانگه بنور باطن جعفر که سینه اش
 دیگر بحق موسی کاظم که بعد از او
 آنکه بقرص طلعت تو کز اشعه اش
 دیگر به نیکی تقی و پاکی نقی
 دیگر بعدل پادشهی کز عدالتش
 بر «خالد» آر رحم که پیوسته همچو بید
 و نیز از اوست:

بمعمار غمت نو ساختم ویرانه خود را
 ز سودایت چنان بدنام گشتم در همه عالم
 ادیب من جلیس من شود در حلقه رندان
 در اقلیم محبت از خرابیه است معموری

سراپا نعمتم با اینهمه درماندگی «خالد» نمیدانم چه سان آرم بجا شکرانه خود را
اسماعیل پاشا از کتب او چنین یاد می‌کند:
۱- جلاء الاکدار و السیف التبار بالصلاة علی النبی المختار صلّی الله علیه و آله و سلم.
۲- حاشیه بر تتمه سیالکوتی، (که این تتمه ایست حاشیه عبدالغفور را بر شرح جامی در

(نحو)

- ۳- حاشیه بر جمع الفوائد در حدیث.
- ۴- حاشیه بر خیالی در کلام.
- ۵- حاشیه بر نه‌ایة‌الرملی در فقه.
- ۶- دیوان شعر (بفارسی).
- ۷- رساله‌الرابطه فی اصطلاح سادة النّقشبندیه.
- ۸- فرائد الفوائد فی شرح حدیث جبرئیل در عقاید.
- ۹- شرح عقائد العضدیه و چند اثر دیگر.

از هدیه العارفين ستون ۳۴۴

قاموس الاعلام ترکی گوید: مزارش در کوه اربعین است.

خالد

نامش خالد و شهرتش حسامی، فرزند مرحوم حاج محمد آقای دهبکری مالک ده
شیخعلی، در سال ۱۳۰۶ شمسی در قریه شیخالی که حد فاصل (بوکان - مهاباد - میاندوآب)
است دنیا آمد، تحصیلاتش در مدرسه همان روستا که مدرسه علوم دینی نیز دارد انجام شده
و خود مطالعاتی در زبان فارسی و عربی دارد. دارای ذوق شاعری است و دیوانی مشتمل بر
قصیده و رباعی و غزل و مخمس و مثنوی و رباعی به فارسی و کردی ترتیب داده است.
نمونه اشعارش اینست:

پرده پندار

شد جوانی زکف و حسرت دیدار بماند	آه از این درد که بر این دل بیمار بماند
سایه سرو تو، تا از سر من شد کوتاه	پای لرزان من از رفتن گلزار بماند
وین عجب بین که شدم شهرة عالم به جنون	لیک باتو سخن از جمله اسرار بماند
مرغ دل سوی تو پرزد، قفس سینه تنگ	ره پرواز بر او بست و گرفتار بماند

صحبت از تلخی هجران تو کردم، دیدم
گفته بودی که زما یاد نکردی ای دوست
اشک خونین که من از دیده روان میدارم
گر، به بیگانه نشینی تو، چه تدبیر کنم
من زرسوایی خود باک ندارم لیکن
نازم آن اشک وفادار به شبهای دراز
یادگاری زمن و خامه خونبار بماند
پس چرا اشک من اینگونه به رخسار بماند
کاروانی است که بی قافله سالار بماند
که گل از روز ازل در بغل خار بماند
بر دلم درد جدائی است که دشوار بماند
که بیاد تو ز چشم آمد و بیدار بماند
گلشن صحبت از غایت مقصود بماند
آرزوئیست که در پرده پندار بماند

از دفتر گلشن کردستان نوشته نجم‌الدین انیسی

خالص

شیخ عبدالرحمن خالصی، پسر شیخ احمد پسر شیخ ملامحمود قادری طالبانی کرکوک، که سلسله تصوف ایشان به عبدالقادر گیلانی میرسد. در سال ۱۲۱۲ هجری قمری در کرکوک بدنیا آمد و در سال ۱۲۷۵ از دنیا رفت. پس از کسب فضائل و کمالات علمی به سبب اینکه پدر بر پدر به ترویج طریقه قادریه پرداخته و از این راه نور ایمان و اعتقادات اسلامی را در دلها تقویت بخشیده‌اند، او نیز با تأسی باجداد جلیله خود به ارشاد و راهنمایی خلق مشغول شد و چراغی تابان فرا راه مردم گردید. آنطوریکه خود گوید: در سال ۱۲۵۰ هجری قمری جمعی از یاران از وی خواستند که مثنوی معنوی را شرحی کند تا معانی آیات بیشتر فهم شود، بدین مناسبت نوای نی مولانا بوسیله او شرح شده که آقای محمود محمدی مقدم با تحمل رنج و زحمتی شرح بسیت بیت از آنها را جمع آوری و در آغاز دیوان خالص چاپ نموده است. از خالص چهار فرزند لایق فاضل، بنامهای حاج شیخ علی خالصی، شیخ عبدالقادر فائز، شیخ رضا ادیب مشهور و شیخ عبدالواحد بجا ماند. شاعر بعربی نیز شعر سروده، سلسله طریقه طالبانیه را در زبان عربی شعر آورده است. نمونه اشعارش این است:

کی بود یارب که رو آرم بصحرای نجف
سر برون آوردن از ظلمات هستی مشکل است
و آیه خود یابم از درگاه مولای نجف
بسی طلوع آفتاب عالم آرای نجف
جرعه‌ی ییابد ز فیض آب دریای نجف
در حیات جاودان ماند چو خضر آنکو اگر
نیست یکدم خالی از ذوق تمنای نجف
جان فدای آن سری بادا که از سودای عشق

کی شود محروم از مطلب کسی کو سر نهد بر تراب خاک درگاه معلای نجف
خُزَم آن ساعت که «خالص» باتولای علی
واله و شیدا شود در پای صحرای نجف



باز شیدا شدم از عشق رخ بت سمنی فتنه عشوهِ گری نازک سیمین بدنی
نوجوان جادوک، سرو قد، کبک خرام آفتی، عربده جویی، دلِ عالم فگنی
جنگجو قاتلکی تنگ قبایی دلکش دلبری موی میانِ کُله بر سر شکنی
چشم آهو نگهی لب گلکی چه زنجی خسروی زر کمری فتنه گری پر فتنی
بتکی عقل بری سیمبری شهر آشوب بهر نقد دل و جان چُست رُوی راهزنی
نازنین پادشه سیم عذار افروزی کاکل از تار زنی رخ قمری گوذقتی
گفتمش چیست بهای لبِت ای جان جهان گفت جز دادن جان هیچ ندارد ثمنی
مهر او مهر سلیمان بود ای بار خدا مهر حفظش نهی از آفت هر اهرمنی

«خالصا» وصل چنین شاهد زیبا نبود

با چنین عشق سزاوار کیس همچو منی



یارب بجز از حضرت تو، راهی نیست جز تکیه بدرگاه تو درگاهی نیست
هر چند گناه من چو کوه قافست در پیش عطای رحمت کاهی نیست
اینک شرح دو بیت:

آتش است این بانک نای و نیست باد هر که این آتش ندارد نیست باد
آتش عشق است کماندر نی فتاد جوشش عشق است کماندر می فتاد



جلوه عشق است کماندر گل فتاد شورش عشق است در بلبل فتاد
سایه عشق است در عالم فتاد سایه عشق است در آدم فتاد
چرخ از عشق است کو دوار شد خاک از عشق است کو وقار شد
ز آتش عشق است کاتش بر فروخت شورش عشق است کان پروانه سوخت
بحر از عشق است گریان آمده باغ از عشق است خندان آمده
عشق در هر جا برنگی سرزند صورت اضداد را پیدا کند

<p>آمده پیدا برنگی هر صور اول و آخر همه عشق است و عشق هر کجا سوری که دیدی عشق بین ور کسی را بگروی از عشق دان تا چه گوید شرح سرّ و راز عشق نی صدای شوق عشق جان زند نی حریف آشنایان خداست رهروانرا ره نمایی میکند نی شفیق آنکه پامال جفاست عاشقانرا برادرانند پرده‌ها</p>	<p>غیرت عشق است گشته جلوه‌گر باطن و ظاهر همه عشق است و عشق هر کجا شوری که دیدی عشق بین گر صدایی بشنوی از عشق دان بشنو از نی نغمه آواز عشق نی نوای دوری جانان زند نی الیف عاشقان بیتواست نی خدا را آشنائی میکند نی رفیق هر که از یاری جداست نی فزاید پرده‌هایش دردها</p>
---	---

خالص

شیخ محمد متخلص به خالص، فرزند دانشمند و شاعر معروف شیخ رضا طالبانی بسال ۱۲۹۰ هـ ق تولد یافت، از این شاعر و ادیب گرانبهاکه اشعار زیادی در فارسی و کردی داشته است، چیزی بجز مرثیه‌ای که در تاریخ ۱۳۲۶ هـ ق در فوت مرحوم شیخ سعید برزنجی فرزند عارف بزرگوار کاک احمد سلیمانی سروده، بدست نیامد. وفات خالص در سال ۱۳۴۱ هـ ق در بغداد اتفاق افتاده است. بخشی از آن مرثیه از نظر میگذرد:

<p>مکن باور که گردون را بجز جور و جفا باشد نه زال چرخ را در دیده آرم و حیا باشد گاهی همدست شمر اندر مصاف کربلا باشد که میدانست رویش بوسه‌گاه مصطفی باشد بخاک انداختن پیش یزید این کی روا باشد پس از آن ماجری، آخر چرا این ماجری باشد به ناحق کشته و در خون خود غلطان چرا باشد خدا زیر و زبر سازد ترا کان خون بها باشد ترا آخر نباید گاه شرمی از خدا باشد که آل فخر عالم را چو دل اندر بلا باشد</p>	<p>جهان بی مروت را کجا با کس صفا باشد؟ نه گردون را بکام بنده‌ای بوده است گردانی گاهی با ابن ملجم، شیر یزدان را زند ناوک سر آن نوجوان را چون برید آن مرد دودن، همت؟ سری کز عرش برتر، بسترش آغوش پیغمبر (ص) گذشتم ارچه شایان گذشتن نیست کردارش «سعید» آن پور کاک احمد، حفید شیخ برزنجی به قتلش تازه کردی ای فلک زخم دل حیدر بسی را کشتی از پاکان دین ز آغاز تا فرجام بریزان اشک حسرت «خالصا» از دیدگان مردم</p>
--	---

خان

خان یکی از زنان نابغه چهارمحال بختیاری است که صاحب کمالات بوده و دیوانی مبسوط داشته و از میان رفته. این است نمونه اشعارش:

در عرش برین است مقام اسدالله خوانده است نبی خطبه بنام اسدالله

شاهان جهانند غلام اسدالله قرآن مسجید است کلام اسدالله

ایجاد جهان شد ز برای اسدالله

بادا سر و جانم بفدای اسدالله

بودی بر پیغمبر ما نیک و هنرمند میداد بخویش ز خوشی نسبت پیوند

با شیر خدا نیست کسی همسر و مانند مصحوبی روح القدس از نزد خداوند

و الشمس بیامد بسخای اسدالله

بادا سر و جانم بفدای اسدالله

آن شاه عرب حامی دین قاضی حاجات ایمان طلبم از کرمش وقت مناجات

پیغمبر ما کرده بآن شاه مباحات تکبیر چو می گفت بهنگام معادات

پیچید در افلاک صدای اسدالله

بادا سر و جانم بفدای اسدالله...

هر چند که داری بغریبی جگر ریش بریده امید تو ز بیگانه و از خویش

داری بجگر درد و الم بیشتر از پیش ای «خان» تو بگو مدح علی هیچ میندیش

چون یار نداریم سوای اسدالله

بادا سر و جانم بفدای اسدالله

خان خانان

نامش حسینقلی خان و مشهور به «خان خانان» فرزند غلام شاه خان والی، متولد سال ۱۲۷۰ هـ.ق، شخصی با فضل و ادب و نکته سنج بوده و طبع شعر نیز داشته است، از املاک موروثی بی بهره و با سختی معیشت روبرو بوده در سن ۶۰ سالگی در سال ۱۳۳۰ هـ.ق بدرود حیات گفت.

این رباعی از اوست:

ای ساقی باده محبت جامی وی قاصد غمزه نهران پیغامی

تاکی هدف تیر تغافل باشم مه‌ری، قه‌ری، تبسّمی، دشنامی

خاور

بانو خاورحائری، فرزند مرحوم عباسعلی طادی لنجانی پدرش از اطباء و پزشکان معروف بختیاری بود. در سال ۱۳۳۴ قمری در بروجن چهارمحال متولد شد. از زمان کودکی لب به گفتن اشعار گشوده، گاهی خاور و زمانی حائری تخلّص می‌نمود. اشعارش زیاد است و از آن جمله:

ای خوشا با عقل بازوی توانا داشتن	الفت و هم صحبتی با شخص دانا داشتن
حاصل امروز را با خرّمی کردن حصاد	تخم سبزی هم برای روز فردا داشتن
اندر این پیچ و خم دشوار سطح زندگی	تکیه بر ایمان و بر اخلاق یکتا داشتن
جسم را آراستن با زیب تقوی و عفاف	روح را ز آلودگی پاک و مصفا داشتن
در پس چشمان ظاهر بین نورانی سر	در ضمیر و قلب هم، چشمان بینا داشتن
گر ز ظلمت می‌هراسی روز میباید ترا	شمع پر نوری برای شام یلدا داشتن
عمر کوتاه را غنیمت دان که شرط عقل نیست	ایمنی بر چرخ دون و کید دنیا داشتن
روزی خود را درآوردن ز کام ازدها	به که پیش دون صفت دست تمنا داشتن
وقت تعیین رفیق و انتخاب دوستان	بس خطابا شد نظر برحسن و سیماداشتن
پیکر خود کن مزین، با لباس معرفت	فخر نبود جامه الوان و دیبا داشتن
وا رهاندن خاطری را از فشار زندگی	خوشر است از تخت نوشروان‌ودارداشتن

«خاورا» در کسب دانش کوش بس نبود ترا

طبع چون آب روان و نطق گویا داشتن

خاور

اسم شریفش محمودخان، نبیره شهبازخان دنبلی است که از امرای بزرگ ایران و صاحب مناعت و فخامت وجود و احسان بود برادرش احمدخان به نیابت آن جناب در خطّه خوی و سلماس و کردستان و توابع او حکمران بود و شهبازخان را کریم خان زند در شیراز با اعزاز تمام نگاه داشته، صدر نشین محفل او و همدوش اقران و او امیری بزرگ‌منش و در آذربایجان سرداری با اقتدار بود و هم در شیراز مرخص شده، در سنه ۱۱۸۷ از این جهان

درگذشت و روضهٔ رضوان گزید. خاور صاحب دیوانی است از غزل و قصیده و ترکیب بند پرداخته. از اوست:

مرا نیست این خاصه او را که هست برد قدر و جاه وی از چرخ دست
هر کسی را خلق و خویی داده‌اند بر رخ هر کس دری بگشاده‌اند
خاور در زمان محمد شاه چندی نایب الحکومهٔ اصفهان بود و پس از او منصبش به
شهبازخان فرزندش تفویض شد. از دیوانش اشعاری را برگزیدیم:

بهار دلگشا آمد روان بخش و جهان آرا چو عهد دولت خسرو چو بزم عشرت دارا
بهارى خاک را پوشیده بر تن کسوت نسوان بهاری کوه را افکنده در بر خلعت دیبا
صفای او بسر آرد هوای بادهٔ صافی هوای او بدل بخشد صفای ساغر صها
در آغوش نسیم آسوده گل بی‌پرده در گلشن ولی در عشق بازی بلبل بی‌خانمان رسوا
هدایت در مجمع‌الفصحا نیز همین ابیات را شاهد مثال آورده است.



چيست آن آتش که سیالست چون آب روان آتشی محلول کبابی منجمد دارد مکان
اختر است اما نه آن اختر که باشد با ظلام آذر است اما نه آن آذر که باشد بادخان
پیکری سوزان چو آتش گوهری صافی چو عقل اخگری تابان چو اختر جوهرش روشن چو جان
صاحبِ دَوراست و دَورش را تسلسل در عقب همچو دَور دولت شاهنشاه صاحبقران



از جرم اینکه گشته مقابل به روی تو از نیش غمزه خورده بسی نشتر آینه
جا کرده بسکه خنجر مژگان به سینه‌اش ز آنرو شکسته شد همه چون خنجر آینه
نوری به تازه یافت از غبار خط روشن شود همیشه ز خاکستر آینه

خاور کردشتی قراجه داغی

میرزا علی ملقب به معلم کُلّ، پسر میرزا خرّم کردشتی است در لغت عرب و دانستن معانی الفاظ مشکله بصیرت کامل داشته و مانند پدر او نیز طیب بوده و تقریباً نود سال عمر کرده و تا سال ۱۳۲۰ قمری زنده بوده. تالیفات زیادی دارد، منجمله کتاب او، دُرّافشان است که در تقلید گلستان نوشته و اشعار زیادی نیز از قصائد و غزلیات دارد. غزل ذیل در تتبع غزل یغمای جندقی یکی از آنهاست:

مراد دیوانه چون کردی بیارای زلف زنجیری
 بغفتم ناله دلسوز من فریادرس آید
 بغیر از قید بر معجون نباشد هیچ تدبیری
 ز ناله حاصلم چیزی نشد ای آه تأثیری
 کنی تا چند با ما کجروی ای چرخ تغییری
 معینت باد یزدان چون فکندی پنجه باشیری
 بجنگ شعر یغما کس نرفته جز تو ای «خاور»

خاور

پدرش ملاحسن مردی باسواد بوده و در زمرة طلاب محسوب میشده اسمش معلوم نشد. در اوائل شغل کلاه‌دوزی داشته و گویا در رَمَل و جُنُر نیز مطلع بوده، دیوان بیگی مینویسد: این اوقات که عمرش زیاده از پنجاه است دست از کسب کشیده و براه رَمَل و طلسمات می‌رود. اینک نمونه غزلش:

با همه حسرت خوشم بگوشه چشمی
 کام توان یافتن ز نرگس مستش
 چشم بد روزگار گر بگذارد
 یک نفسم هوشیار اگر بگذارد
 سرخوشم از دور جام و گردش ساقی
 گردش لیل و نهار گر بگذارد
 وله:

تا سرخ نگرده رخ زاهد ز تف می
 جانان ز من غمزده از نام چه پرسى
 ز نهار باو راز مگوید که خام است
 رسوا شده عشق تو را ننگ ز نام است

خجسته^۱

اسمش میرزا محمدخان فرزند ارجمند محمدحسین خان ملک‌الشعراى متخلص به عندلیب و نبیره مرحوم فتحعلی خان ملک‌الشعراء متخلص به صبا و برادر کهنتر محمودخان ملک‌الشعرا است. این جوان دبیر نیکو خط، خوش اخلاق، بلندهمت، عالی فطرت هم از مبادی ایام شباب تحصیل متداوله کرده در صحبت عم اکرم خود ابوالقاسم خان فروغ که حکیمی است کامل و ادیبی فاضل، اکتساب قواعد و قوانین ادبیه عربیه نموده با حظی وافر تبعی در نظم و نثر و آثار و اخبار فصحا و بلغای عرب و عجم کرده استحضار و استخبار کامل از امثال و انساب و اقوال و القاب جاهلیین و مخضرمین و غیرهم حاصل آورده، در

۱ - رجوع شود به شرح حال صباکاشانی.

طریقه نظم فارسی مایل بشیوه حکیم احمدبن یعقوب منوچهری از شعرای بزرگ محمودیست، و اغلب قصاید و مسمطات او را جوابی گفته که نهایت امتیاز دارد. صاحب اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده و طبع قادر و سلیقه مستقیم است. از اوست:

دوش آمد از بهار بستان سفیرها	کز باغ مرغ کرد بشادی صفیرها
خوبان باغ یکسره کردند بهر او	بر رخ طرازها و ببر در حریرها
خیمه کشیده نار و نان بر مطافها	سایه فکنده بید بُنان بر غدیرها
هم صلصلان شدند باوالبیدها	هم بلبلان شدند باواجریرها

و باز از اوست:

نامه دوش رسید از بر دلدار مرا	که همی چند گذاری بر اغیار مرا
قدر من هیچ ندانی تو و غیرت نبری	که با غیار سپاری و کنی خوار مرا
یوسف عهدم و افتاده بزندان وفا	که همی سجده برد ثابت و سیار مرا

در مدح مرحوم رضاقلی خان هدایت گفته:

صبا سموم شد آذر فروخت در بستان	ز خاک بُرد طراز و ز آب بُرد صفا
یکی بصحرا بنگر همی که باد سموم	چو نار تفته بخاکستر آکند صحرا
زمین چو آتش افروخته شده است و فلک	چو دودی از بر آن و اخترانش اخگرها
گمان کنند ز تف هوا که چرخ اثیر	دو اسبه سوی زمین تاخته است از بالا
شنیده بودم کاتش همی بطبع و سرشت	عصای خم شده را تیروش کند بالا
اگر که راست بود وین سخن درست بود	نکو نظاره کن اندر فراز چرخ و سما
که از چه این فلک آبنوس کوژ بماند	فراز تفته زمین همچو خم گرفته عصا
مگر بسجده دربار خواجه اعظم	غلام و ار بخدمت نموده پشت دو تا
امیر نظم و نظام جهان هدایت آن	که گاه نظم و نظامست در جهان تنها
تمام گیتی یک روز گیرد از دانش	تمام عالم یک لحظه بدهد از اعطا
چنان بگناه سخا شرمسار میگردد	که گویی اینکه گنه میکند بجای سخا

خدایو

مؤلف باغ هزار گل گوید: کیومرث مهدوی فرزند مرتضی متخلص به خدیو، در سال ۱۳۱۲ خورشیدی در کرمانشاه پای بعرضه وجود نهاد. پس از اتمام دوران ابتدائی و متوسطه

راهی تهران شد و موفق به گرفتن ليسانس در رشته فلسفه گردید. در مجامع ادبی کرمانشاه و تهران عضو فعالی بوده، مجموعه کوچکی از اشعار خود را با تخلص «نجید» بنام «عشق جاویدان» به چاپ رسانده. اشعار ذیل از اوست:

دست دامنگیر من آخر گریبانم گرفت	آتشی کافروختم بهر تو دامانم گرفت
بلکه مهرت شد گیاهی ریشه در جانم گرفت	قهر خشم آلود من مهر تو را زایل نساخت
این عجب یاری دگر غیر از تو توانم گرفت	گرچه مهرویان بگردم با نیاز آیند و ناز
شعله مرد افکنش در بیخ و بنیانم گرفت	آه هستی سوز من گر سوخت بنیاد ترا
آتش این سرکشی ها گرچه دامانم گرفت	با چنین آتش فشانی سر نمی یارم فرود
من نه آن باشم که بتوان سهل و آسانم گرفت	شاعر شوریده شهرم «نجیدم» گوشدار

رباعی

تیغی ز برای چیدنش ساز شود	هر غنچه که در گلشن ما باز شود
تا بلبل آزاده سخن ساز شود	امید که گلچین ستمگر برود



دیندار تو مینمود مقصود مرا	از دوری تو غمی بدل بود مرا
اینهم غم دیگری بیفزود مرا	از جانب من گذشتی و دور شدی

خراباتی

اسمعیل فرزند احمد متخلص به خراباتی، در سال ۱۲۰۹ شمسی در کرمانشاه متولد و در سال ۱۲۷۰ شمسی وفات نموده است. او در انجمن فصاحتی که بوسیله استاد سلطانی تشکیل می یافته شرکت می نموده و با بذله گویی و هزلیات شعرا را محظوظ می ساخته است. اشعار جدی و بدرد خورش بدست نیامد. نمونه ای از فکاهیات او درج میشود:

دوش می گفت شیخ علی میرزا	پسدم نادر زمان بوده
بسوسه بر... نمی توان دادن	که بعهد قدیم نان بوده

خرم

اسمش میرزا فتح الله خلف مرحوم میرزا عبدالله وزیر است. مردی شجاع و خوی نیکو پیراسته، بعد از آنکه لطفعلی خان زند شیراز و بعض ولایات را گرفته و دم از استقلال میزد

میرزا فتح‌الله بخدمت او رفته و خان باغواي او بر سر محمد شاه تاخته آخر الامر شکست خورد و به قلعهٔ بم و بوشهر گریخته متحصن شد. میرزا فتح‌الله خرم از ترس لطفعلی خان در شاه چراغ به بست نشست محمدشاه بعلت خیانت بست رفتن او را جایز ندانسته بوسیلهٔ فراشان او را بیرون کشیده دستور داد او را از بینایی محروم سازند. مدت سی سال بدان حال می‌زیست در آن حال بر اثر وفور ذهن و ذکاوت و دانش، زبان شعر گشود و الحق اشعارش وزین و از انسجام کافی برخوردار است، مدتها مداح و ثناخوان امان‌الله خان والی بود. دیوانش حدود پنج هزار بیت است، وفاتش در سال ۱۲۳۹ اتفاق افتاد. بخشی از یک قصیده‌اش را از تذکرهٔ رونق انتخاب نمودیم:

سلیمان فلک چون کرد در انگشت انگشتر
 خدیو باختر بنهاد بر سر زرنگار افسر
 قدم زد تا جدار روس بر فیروزه کان منظر
 بگلگون رخس شدکشورگشای روم جولانگر
 سپهسالار ترک آراست بر سر زرنشان مغفر
 زرافشان چتر چون آراست این طاوس زرین پر
 نمایان در کف موسی چرخ آتش فشان اژدر
 همی آراست چینی دلبری زرین قبا در بر
 سحرگه ریخت صهبای شفق در لاله‌گون ساغر
 بدان سان صیت عدل بیکران خان فزخ فر
 بود ناهید مطرب مهر ساقی ماه را مشگر
 نهال حشمتش آرد ز عدل وجود برگ و بر
 شراب ناب لطفش جانفرا چون جرعهٔ کوثر..
 چه گویم از جفای چرخ و دور ماه و جور خور
 بود پیوسته لرزان تا نهال بید از صرصر
 حسودت آنچنان لرزان که از صرصر نهال تر

ز اورنگ شبه‌گون شد نگون دیو سیه پیکر
 امیر قیروان زد بر زمین تاج گهر آگین
 ز کاخ ابنوسی شد شه هندوستان بیرون
 در آمد شهریار خطهٔ زنگ از سیه توسن
 سپهدار حبش بدرید بر تن آهنین جوشن
 عقاب قیرگون شب نهران شد از نظر ناگه
 ز بهر انهزام لشکر فرعون ظلمت شد
 همی افکند هند و دختری مشکین نقاب از رخ
 بهوش آمد زمستی‌های شب‌دردی‌کش گردون
 شه خاور بتیغ آتشین بگرفت عالم را
 «خدیو» عهد امان الله که در بزم جلال او
 درخت شوکتش دارد ز علم و عقل شاخ و بین
 شرار نار قهرش جانگزا چون شعلهٔ دوزخ
 «خدیو» آسمان شوکت سپهدارا نمیدانم
 بود همواره خندان تا ز ابر نو بهاران گل
 حبیبیت آنچنان خندان که گل از ابر آزاری

خرّم

فرج الله خرّم پور متخلص به خرّم فرزند عبدالکریم در ۱۲۸۴ در کرمانشاه متولد شده در مدرسه محمودیه مقدمات تحصیل را گذراند و به کسب آزاد پرداخت. از دوران جوانی به پهلوانی و زورخانه علاقمند بود لذا بعد از خاتمه کار روزانه اش به زورخانه میرفت و به عملیات ورزش می پرداخت و تا اواخر عمر از آن دست نکشید.

بعلت داشتن ذوق شعر بمحافل ادبی و انجمن های شعری نیز راه پیدا کرد و طبع خود را نزد اساتید فن بآزمایش می نهاد، تا مایه ای بهم رسانید.

بیا که مانده دو چشمم در انتظار بیا	بیا که هجر تو برد از دلم قرار بیا
چو لاله زار کنارم ز اشک خونین شد	بیا دمی بتمشای لاله زار بیا
ترا بعشق زلیخا و پاکی یوسف	ترا بمحنت یعقوب سوگوار بیا
خدای را بمن ای ابر مرحمت نظری	که زد فراق تو بر جان و تن شرار بیا
بجعد پر شکن تو، بروی چون ماهت	شده است روز سپیدم چو شام تار بیا
کنون که خسته و تنها بیاد طلعت تو	گرفته ام ز همه دوستان کنار بیا
در آن زمان که بسودای تو سپارم جان	دمی ز مهر مرا بر سر مزار بیا

بیا به «خرّم» درویش کن صفا ایدوست

منم گدا و تویی شاه تاجدار بیا

خرّم

ملا عبدالوهاب متخلص به خرّم در فن نقاشی استاد بوده و دیوانش را که حدود سه هزار بیت شعر داشته بخط خوبی نگاشته و در تذهیب و تصویر آن کوشش بسیار کرده است. تولدش در حدود سنه ۱۲۴۵ و وفاتش در سال ۱۳۲۹ پس از هشتاد و چهار سال در قریه قهفرخ اتفاق افتاده است. این غزل از اشعار او ثبت شد:

گرفتم تا که بردارد ز رخ آن مه نقابش را	کرا تاب است تا ببند رخ چون آفتابش را
میقمان چمن را ای صبا گو تا ببندازند	ز برگ گل بروی چشم بلبل رختخوابش را
بهار است و مدام آن شوخ رعنا باده می نوشد	کنم از موی مژگان پری سیخ کبابش را
اگر خواهد سوار توسن ناز فلک گردد	بگیرد از نزاکت مردم چشمم رکابش را
بهنگام سحر چون میرود آن یار در مکتب	بصد شوق از عقب خورشید بردار دکتابش را

گلستان خیال ارجمند آسان شود «خرّم» دلم صدمبار خون شد تا بجو آوردم آبش را

خرّم

محمد خرّم تویسرکانی از شاعران معاصر است. ادیب محترم آقای عبدالرفیع حقیقت در جلد سوم ننگین سخن، این غزل را از وی ذکر کرده است:

سرچشمه خراب

دیده از آتش دل غرقه در آب است مرا کاراین چشمه ز سرچشمه خراب است مرا
می کشم ناله جانسوز چنان ز آتش دل گویا هر رگ تن تار رباب است مرا
من غریقم به یم عشق کجا گوش کنم پند ناصح که همه همچو حباب است مرا
از کف ساقی مه چهره بنوشم می ناب چون کباب است دل و میل شراب است مرا

«خرّما» پیر شدی عمر ز هشتاد گذشت

کی دگر خرمی عهد شبابست مرا

خسته

نامش شیخ عبدالکریم است که خانقاهی است و خانقاه از دهستان اورامان لیهون بخش پاوه می باشد شیخ عبدالکریم که تخلص خسته را برگزیده. شاعری است که بیشتر اشعارش را به کردی سروده و در قرن سیزدهم هجری می زیسته و اشعار به فارسی هم دارد که نمونه اش این است:

از درد چه شبها که بخواندیم خدا را دردا که در این عهد اثر نیست دعا را
یک ذره ندادند به خورشید عذاران آن روز که تقسیم نمودند، وفا را
پیش از تو بسی بود جفاکار ولیکن کس چون تو در آفاق نزد کوس جفا را
زنجیر سر زلف تو پیوسته به هر موی صدسلسله در پای نهاد باد صبا را

شد رانده ز خاک در تو «خسته» مسکین

شاهان ز در خویش نرانند گدا را

خسرو

اسم شریفش خسروخان والی که به خسروخان اول معروف است، بگفته روتق صاحب تذکره حدیقه امان‌اللهی: حاکمی با اقتدار و امیری دادگر بوده و در دلیری و جوانمردی و احسان و مروت شهره آفاق، چنانکه از سنندج تا اصفهان را تحت تسلط و اقتدار خود درآورده بود. و مدت چهل سال در کمال قدرت بامر امارت و فرمانروایی مشغول و در ۱۲۰۴ بدار باقی شتافت. اگرچه شعری از او اکنون در میان نیست اما از این یک قطعه که در جواب عبدالله بیک منشی نظم فرموده توان فهمید که تا چه حد اشعارش پخته و وزین بوده است.

مخلص دیرینه عبدالله بیک	آنکه فضل اوست بر خلق آشکار
قطعه‌یی در مدح ماگفت و نوشت	جمله الفاظش چو دُر آبدار
لیک از مسکن شکایت کرده بود	کاندر و ساکن شده او جغد وار
ای وکیل‌الشأن رشید دولت‌م	یک براتش ده دو عباسی هزار
تسا بسازد آشیانی بهر خویش	همچو شهبازی در و گیرد قرار

خسرو

نامش خسرو و شهرتش پله‌ور و زادگاهش قصر شیرین بوده، مؤلف محترم باغ هزار گل می‌نویسد: تولدش حدود اول قرن چهاردهم خورشیدی و اگر هم اکنون حیات داشت سنش به ۶۵ سالگی نزدیک بود، بارها او را دیده بودم و با کارهایش از طریق مطبوعات آشنائی داشتم، گاهی پولاد و گاهی خسرو تخلص می‌نمود، رباعیاتی بسیار محکم و منجم از او چاپ می‌شد، غزلهایش با شیوه‌ای تازه و دور از رعایت‌های زبانی است.

آنکه از عشق و صفاگفت دهانش بستند	بار صدقافله اندوه بجانش بستند
وانکه جان‌داد به مردی و لب از قصه نبست	سیل تهمت بسر نام و نشانش بستند
مستی ار خواست کشد عربده در نیم شبی	هر طرف محتسبان راه دهانش بستند
در چمن تا که بر آورد زدل مرغی بانگ	با یکی تیر جگر سوز زبانش بستند
ای بسا عاشق خورشید که در صبح‌دمان	پرده در چشم سیاه نگرانش بستند
غیر رهن نکند هیچکسی عرض وجود	در دیاری که لب راهروانش بستند
در دروازه شب را بکنند از بنیاد	آن سواری که در این دشت میانش بستند

«خسرو» سحرشکن را که به جادوی کلام
سحر می کرد گرفتند و دهانش بستند

خسرو

نامش خسروخان فرزند ارشد امان الله خان والی کردستان که باید خسروخان ثالث باشد، زیرا (خسروخان اول عموی خان احمد خان داماد شاه عباس کبیر ابتدای حکومتش در سال ۱۰۲۵ هـ ق و خسروخان ثانی مشهور به خسروخان بزرگ فرزند خان احمدخان ثالث است که در ۱۱۶۸ هـ ق بحکومت رسید) وی تخلص به اسم نموده و به خسروخان ناکام مشهور است. مستوره شاعره نام آور کرد در نکاح او بوده است. در ۲۲ سالگی در سال ۱۲۴۰ هـ ق به امارت کردستان منصوب شد و حُسن جهان خاتون خواهر فتحعلی شاه را به زنی اختیار کرد. نوشته‌اند در نستعلیق نویسی و انشانگاری چیره دست و در شعر و شاعری بلند آوازه و مشهور بوده. همانطوریکه در خاطرات سیدمحمدحکیم خان (که در شماره‌های سوم و چهارم دوره دهم مجله وحید مندرج است.) بیان شده، خسروخان مردی عیاش و لالابالی و باده خوار و از رتق و فتق امور برکنار و بی اختیار بوده است و حسن جهان خانم که او نیز طریق دیگری داشته شخصاً باین کارها پرداخته است. سرانجام خسروخان پس از ده سال زمامداری بی زمام در سال ۱۲۵۰ هـ ق جانش بکشور هستی و ابدی شتافت. این اشعار از اوست:

حکیم جهان ای که بادا بدوران	ز فیض خداوند دوران بکامت
قدر صیدی آنگاه در بند تیغت	قضا مرغی آنگاه در قید دامت
فلاطون و بوذر جمهر و ارسطو	تویی آنکه صد همچو ایشان غلامت
سزدگر بخسبند در بارگاهت	سزدگر درآیند در احتشامت
نه جان آفرینی و در دورگیتی	ز جان، آفرین آید از خاص و عامت
مسلم کجا آید آن کس که روزی	نیاید به تسلیم اندر سلامت
بدفتر نگنجد ثنای تو آن به	که دفتر کنم بر دعا اختتامت
الا تانه در دور عالم دوام است	بـدوران عالم ببادا دوامت
مبادا زمان هیچ گه بی وجودت	مبادا زمین یک زمان بی خرامت

غزلیات

هر محنتی بما رسد از جور یار ما چون نیک بنگری خورد آخر بکار ما

وین طرفه‌تر که از خم زلف تو زینهار	خواهیم و باز در خم او زینهار ما
دیگر ز گل نگار نبیند صبا بباغ	گر یک زمان بباغ خرامد نگار ما
گویی تطاول غمت ای شوخ روزگار	مقصود کرده جور تو بر روزگار ما
امروز یسار دست بکاری نمی‌زند	«خسرو» مگر ز کار گذشته است کار ما
یارب تو آگهی که نباشد بروز حشر	جز مهر آل پاک علی اعتبار ما



من بسودای تو تا عمر سر آید بخروشم	و ز سر زلف تو مویی بدو عالم نفروشم
حالی اندر طلبت تا قدمی هست بیویم	باری اندر هوست تا نفسی هست بکوشم
بسرا پای تو سوگند که تا روی تو دیدم	پای تا سر همه تن شیفته آن برو دوشم
بی تو در جنتم آرند اگر بر لب کوثر	آنقدر عمر مبادم که یکی جرعه بنوشم
آخر از پرده در افتاد مرا راز نهانی	«خسرو» آن نیست غم‌او که توانم که پوشم

خسرو

خسروخان اردلان ملقب به افتخارالولیات، که اشتباهاً مشهور به خسروخان ثالث است. فرزند رضاقلی خان بن خسروخان ناکام در بانه و بوکان حکومت داشته در علوم قدیمه و ادبیات فارسی اطلاعات کافی را دارا بوده است. در ۱۳۴۰ قمری بدار باقی شتافته و در قبرستان خانوادگی در امامزاده پیر عمر سنندج مدفونست. در سرودن اشعار فارسی قریحه خوبی داشته. اشعار زیر از اوست:

قوس و جدئی ارگذشت مثل بهار	دلو وارد شده است مهمان وار
خلق را اعتنا بوی نبود	خود گُند اُشتلم بچار چهار
بمدد خوانده چله کوچک	نفس دزده میزند ناچار
کی معاون چو حکمران گردد	شأن سرهنگ نیست چون سردار
مرد کوچک کجا و شغل بزرگ	عاقبت پس ندامت آرد بار
همچنین کار پست و شخص اصیل	نکنند اعتنا و دارد عار
نبرازد باهل دهقانی	که ببندد بخود هزار وقار
سنگ نو هر قدر شود بزاق	نشکنند قیمت دُر شهوار
اسب لاغر میان بروز نبرد	بهتر از استر و خسر رهوار

دلو بساید کند بچاه فرار
 برف را نیست تاب صبر و قرار
 بُرد شهزاده سی هزار سوار
 منهنم گشت لشکر سالار
 عزمشان غارت کبار و صغار
 رستم آسا روند بهر خیار
 کس نبیند از آن گروه آثار
 سرزمین را و قامت اشجار
 وین درختان چگونه آرد بار
 جاری از هر عیون چه سان انهار
 قدرت ذات لم یزل جبار
 شکر گویم اگر هزاران بار
 ما عباد ذلیل و عصیان کار
 از پی ذنب کرده استغفار
 عدل ما را کشد بجانب نار
 رأفت و رحمت نما اظهار
 چون نگشتیم پیر و کفار
 گر خطائی برفته در کردار
 بحق خاتم احمد مختار
 بجهنم فرست روز شمار
 برهانی ز نار یا ستار
 تا نگردیم روز محشر خوار
 بامید سقایت غفار
 سیصد و سی و دو ز بعد هزار

هر چه بالد کسی نمی ترسد
 لشکر حوت با حمل چو رسید
 مثلش همچو جنگ باغ شاه
 بسختیاری ز دور شد پیدا
 آن سپاه چریک بی انصاف
 باغ و بستان اگر بچنگ آرند
 لیک در کام رزم چون گرگین
 تا نشوید شتا ز ثلج و مطر
 این نباتات از کجا روید
 اخضری چون شود صحار و جبال
 حکمت حق بود ایا عارف
 بارالها لسان ما قاصر
 تو خداوند خالق و رزاق
 جمله عاصی ولی مسلمانیم
 بگشا باب عفو و غفران را
 ای که لا تَقْتُلُوا بفرمودی
 هر گناهی که کرده ایم ببخش
 خلیلی نیست در عقایدمان
 بگذر از جرم ما خدای کریم
 مشرکین و معاندین دین
 وعده دادی که غیر مشرک را
 صادق الوعد کن بعهد وفا
 «خسرو» کُرد مسکرات نخورد
 سال خوش او دئیل بود و سنه

خسرو

اسمش خسرو بیک و به اسم تخلص کرده و در نزد ولات کردستان بشغل منشی‌گری بعزت و احترام میزیسته، گویند مردی نیک نهاد و از جمله مشاهیر علما بود و بعلت آشفته‌گی اوضاع بولایت خارج رفته و ترقیاتی نموده اما باز بوطن خود مراجعت و در مقام خود منصوب گشت. جناب خسرو بیک نظماً و نثراً سر دفتر فصحای بلاغت‌گستر و بلغای فصاحت پرور بوده‌اند در شعر و شاعری مزیت خاصی بر کلیه شعرای عهد امان‌الله خان دارد، قصیده و غزلی از آثارش انتخاب شد:

فغان که چرخ فرو مایه ستم کردار	شکست خاطر ناشاد من نموده شعار
ز زلف ماه رخان طالعم شکسته تر است	چو چشم باده کشان بخت من بود بیمار
بلوح خاطر من سالهاست منشی چرخ	ز بسکه مشق نموده رسانده خط غبار
بسان غنچه تصویر مانده در حیرت	گل مطالبم از جور چرخ کج رفتار
خضر بظلمت بختم اگر نظر فکند	فتند ز لجه امید زندگی بکنار
ز آفتاب حوادث پناه خواهم برد	بظل مرحمت شاه معدلت اطوار
محیط معدلت و کان جود «خسرو» خان	که ابر خواسته از فیض عام او زنه‌ار
سپهر دانش و تمکین که ملک ایران را	بذات کامل قدسی صفات اوست مدار
بعزم باس اگر بانگ بر زمانه زند	شود بحفظ رمه گرگ راعیان را یار
حدیقه ایست وجود مبارکش بجهان	که جز سعادت و احسان نباشدش اثمار
بعهد او نتوان یسافتن پریشانی	مگر ز چنبر زلف بتان چین و تثار
ایا ستوده خدیوی که از سیاست تو	گوزن را نبود جذب دم ز بردن مار
زهی ز رای تو خورشید را بدل حسرت	خهی ز روی تو جمشید را بدل آزار
درین زمانه تویی آنکه آفتاب صفت	رسیده پرتو فیضت ابر یمین و یسار
و لیک بنده درین روزگار فیض سرشت	ندیده دیده بختم بغیر از شب تار
دلم ز غم شد خون غصه‌ام ز حدبگذشت	چنین اسیر بدام نوایم مگذار
بحق صفوت آدم که بدو خلقت او	سلاله گل صلصال بود و کالفخار
شاه کشور «لولاک» شمع جمع رُسل	حبیب حضرت خلاق احمد مختار
باب دیده زهرا که منطفی شد از آن	شراره غضب و قهر حضرت جبار
به شیر بیشه دین شاه «انما» مسند	وکی حق اسدالله قاتل کفار

که رحم کن بروان من اسیرِ بلا
 که مدتی است بامید لطف و مرحمت
 خموش خسرو و این هرزه‌گویی آخر کن
 همیشه تا که بود آفتاب عالم‌تاب
 موافقان ترا شب چو روز روشن باد
 و له:

بازم از لیلی و شی سودای مجنون در سراسر است
 گر بزرگی میزند ابروش کسر حسن نیست
 بر فراز لعل از خال سیاهش چون بلال
 اهل محشر را بود سر دفتر فرد ثواب
 ز آتش عشقم همی شمع جنون روشن تر است
 از طلا ترقیم «بسم‌الله» زیب دیگر است
 مسندش یاقوت و جایش در کنار کوثر است
 هر که چون «خسرو» شهید ناوک آن دلبر است

خسروی

موسوم به آرستم از بزرگ‌زادگان خانواده احمد خسروی بختیاری است و بهمین مناسبت خسروی تخلص نموده. تولدش در حدود سال ۱۳۱۰ قمری در بختیاری بوده، علاوه بر معلومات ادبی و اطلاعات تاریخی در نقاشی و گلدوزی، استادی کامل و هنرمندی عامل بود. اشعار زیادی دارد، اما جز این چند بیت از او بدست نیامد:

ز چرخ دادن چشمان و سوزن مژگان بستار موی بدوزی ز خلق پرده دل
 سیه نقاب از آنرو برخ زنی ای ماه که آفتاب نگرده ز دیدن تو خجل

عکست عکاس بیفکند و بتاریکی بُرد نشد اثبات و شد از روشنی رویت تار

دنیاست تخته خلق بود مهره طاس بخت تا بر که طاس روی کند در قمار عشق

خسروی

نامش علی صالح و از طایفه احمد خسروی بختیاری و تولدش در سال ۱۳۲۲ قمری در بیلاق بختیاری اتفاق افتاده است. نامبرده جوانی باذوق و خوش قریحه و در کسب ادبیات و فلسفه و الهیات زحمت‌ها کشیده و چند سالی نیز در اصفهان در کالج انگلیسی‌ها زبان آموخته

است، بطهران رفت و در ثبت اسناد بکار دولتی مشغول شد، تا در سال ۱۳۲۲ شمسی در سن
چهل سالگی وفات یافت. سه هزار بیت شعر آبدار و خوب دارد. از این قبیل:

هر کس که دید طلعت زیبای یار من
گفتم رقیب پشت من از بار غم دو تاست
این چهره زرد و دامن پر خون و چشم تر
با خویش گفت «خسروی» ار بختیاریم
داند چگونه می‌گذرد روزگار من
دیگر تو بار خویش منه روی بار من
هستند ترجمان دل داغدار من
کو طالع مساعد و کو بخت یار من
ایضاً از اوست:

من کیستم؟ زمام غم و غصه زاده‌یی
بدبخت و دل شکسته از دست رفته‌یی
نبود انیس دردم جز صوت بلبلی
سر بر فراز بالش حسرت نهاده‌یی
جان سخت و سرفکنده از پا فتاده‌یی
نبود علاج دردم جز جام باده‌یی

خسروی

اسمش محمدصادق خان و از سلسله زنگنه است، این طایفه اصیل آثار خیرات و بقاع و
رباطات و موقوفات زیاد دارند. شیخ علیخان از متقدمین این طایفه و از متأخرین آنها
محمدخان امیرنظام است که در تواریخ دولت قاجاریه کفایت او مسطور است. خسروی از
اعاجیب زمان بوده و عمری قلیل داشته و در فن نقاشی بی‌بدیل بوده و در تتبع اشعار شعرای
سلف دستی داشته است. در سال ۱۲۸۴ در نشستی با اقارب و خویشان خود کشته شد.
از اوست:

گویند در زمانه بهشت آشکار نیست
گیرم برون شود ز قصور بهشت، حور
گر خوانمت برنگ گل و ماه دانمت
مه را فراز چشم دو بُرنده تیغ نی
چون جا نموده بر سر کافر چو ذوالفقار
ور ذوالفقار خوانمش اینم خیال کج
آهوی من چو طعنه زند چین بچین بچین
ور تار تار مشک تتار است موی تو
در کاشمر چو قد رسایت نرسته سرو
پنهان چراست گرز رخت شرمسار نیست
حور بهشت چون تو بهشتی نگار نیست
این گفته را بنزد خرد اعتبار نیست
گل را بطرف روی دو پیچیده مار نیست
ابروی خونفشانست اگر ذوالفقار نیست
کانرا زمان، زمان بدل دوست کار نیست
گر تار تار موی چو مشک تتار نیست
مشک تتار موی را در تار تار نیست
در بلخ چون رخ تو بخوبی بهار نیست

از غمزه‌های مست تو چون دست‌شبه‌بجود با وصف اختیار مرا اختیار نیست
رنج دوار یافت ز آسیب گرز شاه ورنه سپهر بی سبب آسیمه سار نیست

خسروی

محمدباقر میرزا، فرزند محمدرحیم میرزا بن محمدعلی میرزا دولتشاه یکی از ادبای معروف کرمانشاه بشمار میرفته و قرن چهاردهم هجری کمتر یکنفر شاعر را پرورده است که علم و ادب و اخلاق و ایمان را باین وسعت و باین پاکی در هم جمع آورد. خسروی در بیست و چهارم ربیع‌الثانی ۱۲۶۶ هجری در کرمانشاه متولد و پس از طی دوران تحصیل بخدمت حسین قلیخان سلطانی رسید و از بحر موج علم و ادب او بهره‌کافی گرفت در جنگ اول قزاقهای روس ویرا بهمدان برده زندانی کردند و مدتی بعد بوساطت امیرافخم قراگوزلو آزاد شد و بقیه عمر را بمطالعه و معاشرت با علما گذرانید و در ربیع‌الاول ۱۳۳۸ قمری مطابق ۱۲۹۸ شمسی بدرود جهان گفت. از تألیفاتش: دیبای خسروی در شرح حال ادبای تازی و سیر شاعری در دوره قبل از اسلام و رمانهای شمس و طغرا و ماری و نیسی و طغرل و هما و رمانی در شرح حال حسین قلیخان جهانسوز و رساله‌ای در تشریح‌العلل در علل زحافات عروض و اقبال نامه و ترجمه الهیه و الاسلام و دیوان اشعار است. از اوست:

آن مسلسل زلف جانان بر رخش آشفته بهتر	روی خود از بهر دیدن زیر مه بنهفته بهتر
هست دلها را بهم ره کوش تا آن ره بیابی	راز دل در پیش جانان با زبان ناگفته بهتر
به ز وقت صبحگاهی بهر نالیدن نیابی	زانکه غماز است گردون چشم‌آن‌دون خفته بهتر
حب جان و تن ز دل برگیر تا دلبر درآید	زانکه جای دوست از آلودگی‌ها رفته بهتر
نامرادی‌ها نباید دید تا یابی مرادی	غیر جانان هر چه خواهی جمله ناپذرفته بهتر
گر چه گوهرهای سفته زودتر در رشته آید	گوهر معنی که زاید طبع تو ناسفته بهتر
خسروان را داد مظلومان شنیدن لازم آید	لیک چون از خویش نالد «خسروی» نشنفته بهتر

خضری

این شاعر که از سادات پیرخضری است و نامشان در تاریخ مردوخ آمده است به قرن دوازدهم تعلق دارد. اشعارش را در بیاض آقای ملاعبدالله گرجی که ۲۴۴ سال قدمت دارد، یافتیم.

این است نمونه غزلیات او:

شب هجرش چه سان خوابم بگرد چشم تر گردد	مرا داغ فراقش آنچنان آتش بجان دارد
که گر برهم گذارم دیده مژگان نیشتر گردد	برو زاهد که دست از دختر رز برنمیدارم
که از دل اشک تا در دیده می آید شرر گردد	اگر گیرد نقاب از رخ شبی آن ماه تا محشر
به تزویر منافق یار کی از یار بر گردد	بکویش مدعی محرم چو شد بر وصل میکوشد
پی کسب ضیا خورشید بر گرد قمر گردد	جنون در وصل از هجران فزون تر میشود آری
گدا چون معتبر گردید جرمش بیشتر گردد	چنان کامل عیارم کرده اکسیر جنون «خضری»
بچشم آید پری دیوانه را دیوانه تر گردد	
بگردن گر مرا زنجیر بندی طوق زر گردد	



عاشقان را برهت روی نیاز است هنوز	هر حرام تو بصد جلوۀ ناز است هنوز
چشم حیرت زده آینه باز است هنوز	چهره یکبار به او روز ازل بنمودی
دست این سلسله بر خلق دراز است هنوز	زلفت از کشتن عاشق نکند کوتاهی
دل از آن واقعه در سوز و گداز است هنوز	دوش در خواب ترا با دگری میدیدم
همه جا قصه محمود و ایاز است هنوز	عشق پنهان نشود تا بقیامت «خضری»

و نیز از اوست:

به گلی تازه فتاده است سر و کار مرا	بی سبب عشق نکرده است چنین خوار مرا
کرده فکر دهنت مخزن اسرار مرا	از لبم غنچه صفت هیچ سخن گل نکند
بسر زلف رسای تو گرفتار مرا	وحشتم عشق ز اندازه برون دید که کرد
هست چون شمع فروغی به شب تار مرا	بخت چون تیره شود جلوۀ دیگر دارم
دیدن روی تو آورد بگفتار مرا	همچو طوطی که ز آینه سخن گو گردد
می کشد الفت جانانه و اغیار مرا	زهر کامیخت بجان چاره بجز مردن نیست
گشت نالیدن این مرغ گرفتار مرا	دید مشتاق مگر حال دل «خضری» و گفت

خطائی

کاظم انتظاری متخلص به خطائی که شغل پارچه فروشی داشت، اغلب در مجالس مذهبی و درگذشت عزیزى به تلاوت قرآن می پرداخت. بمناسبت داشتن طبع شعر و عرضه آن و رفع اشکال نمودن اشعارش بانجمن ادبی سخن

میرفت. غزل زیر از آن اشعاری است که در آنجا قرائت نموده و در مجله انجمن بچاپ رسیده است:

هر جا که رۆم روی توام در نظر آید	در دیده خط و خال و رخت جلوه گر آید
جان زنده کند در همه ایام هوایت	مانند نسیمی که بوقت سحر آید
خوش آنکه نمایی رخ و از روی تو ما را	ایام فراق و شب محنت بسر آید
مپسند که بی روی تو ای شاهد قدسی	از قالب فرسوده من جان بدر آید
برگوش دل و جان من از هستیت ایدوست	هر لحظه ز ذرات هزاران خیر آید
ترسم که ز کار من و دل پرده بگیرد	این اشک که آغشته بخون جگر آید
بنگر که بطوف سر کوی تو زهر سوی	صد همچو من دلشده با چشم تر آید

غافل مشو از یاد خدا همچو «خطائی»

باشد که مراد تو از این کار بر آید

خطائی^۱

شاه اسمعیل صفوی، پسر سلطان حیدر، مؤسس دولت صفویه در ۹۰۶ هـ ق به سلطنت رسید به فتوحات زیادی نائل آمد در ترویج مذهب شیعه اهتمام تمام داشت. تبریز را پایتخت خود نموده و بیست و چهار سال با کمال استقلال سلطنت راند. تا بسال ۹۳۰ هـ ق در قصبه سراب آذربایجان وفات یافت، جنازه اش به اردبیل نقل گردید و در کنار جدش شیخ صفی الدین اردبیلی دفن شد. شاه اسمعیل طبع شعری روان داشت و خطائی تخلص می کرد و از اوست:

بیستون ناله زارم چو شنید از جا شد کرد فریاد، که فرهاد دگر پیدا شد



چنان خوب است ماه عارض و چاه ز نخدانش که یوسف مبتلا گشته است و اسمعیل قربانش

۱ - نسب شاهان صفوی در صفحه ۶۵ کتاب کاروند کسروی و کتاب صفوة الصفاى ابن بزّاز چنین بیان شده است: شیخ صفی الدین ابی الفتح اسحق ابن الشیخ امین الدین جبرئیل بن الصالح بن قطب الدین احمد بن صلاح الدین رشید بن محمد الحافظ کلام الله، بن عوض بن فیروز شاه زرین کلاه و فیروز شاه را چنین یاد می کنند «الکردی السنجاری پیروز شاه زرین کلاه» و رجوع شود به تاریخ کاشان نوشته عبدالرحیم کلانتر ضرابی ص ۳۴۷.

خَلَف

پرویز حیدری فرزند جعفر خان و او پسر علی خان حیدری است.
پرویز که تخلص خلف دارد، در سال ۱۳۱۳ شمسی بدنیا آمد، تا آنجا که من میدانم با مدرک تحصیلی دیپلم کارمند مجلس شورای ملی سابق شد و اوقات بیکاری را به مطالعه کتب اشعار پرداخت و با ذوق شاعری که در خود سراغ داشت به سرودن شعر پرداخت. اشعار ذیل نمونه‌ای است از تراوشات فکریش:

روزه عشق

عاشق شده‌ام جرأت اظهار ندارم	لیکن چو بپرسی سر انکار ندارم
با کثرت عشقی که دل من بتو دارد	در فهم تو بر عشقِ دل، اصرار ندارم
در روزه عشقت چوبسی سال بماندم	جز با دو لب، نیتِ افطار ندارم
بر حُسن خدا داده‌ات ای یار، مُقَرَّم	اما به وفاداریت اقرار ندارم
خواهم که به زر نرم کنم آن دل سنگت	افسوس به کف درهم و دینار ندارم
سودائی دل با چه کند کسبِ محبت	تاجر که نیمِ دگه و بازار ندارم
جُز عشق که نزد من نهادی بودیعت	دیگر به جهان هیچ طلبکار ندارم
ناچار «خلف» چاره عشق است صبوری	منهم که دگر طاق‌ت این کار ندارم
گفتم غزلی بر غزل حیدری امروز	هر چند سخندانی «سالار» ندارم

رباعی

خواهی تو اگر به وصل معبود رسی	بر زهد ایاز و جاه محمود رسی
یک لحظه مباش تابع نفس پلید	زین راه به سر منزل مقصود رسی



دنیای دنی‌دار مکافات بود	دل بستن بر جهان زآفات بود
عمری که به غفلت و به شهوت گذرد	لولیدن کرم در کثافات بود

از گلشن کردستان نوشته نجم‌الدین انیسی

خليل

اسمش نيز خليل است جوانى است، كامل و جميل و نکته داني جليل از هوش و متانت
خاصى برخوردار و در ميان مردم خوشنام و نيكو كردار فرزند مرحوم حاج مصطفى منشى
است كه ابا عن جد در امور ولايت كردستان صاحب مناصب بلند بوده اند.

خليل از ايام كودكى به فراگيرى علم و كمال پرداخته و در اثر جدّيت بسيار صاحب
فضل و كمال شد. در شيوه نظم و نثر فارسى و عربى در حدّى اعلا قرار داشت و از هر مقوله
شعر دارد.

يك غزل و قسمتى از يك قصيده او براى سنجش مراتب سخنوريش در اين كتاب

درج شد:

ز همراهى من، تبرا كند دل	بمهر تو خواهد تولا كند دل
خرد وصل تو در بهاي دو عالم	بين تا چه مردانه سودا كند دل
بيك لحظه بر وصل گر دست يابد	غم هجر صد ساله مجرى كند دل
مپندار جز ذكر ايام وصلت	دگر فكرتى را تمنا كند دل
گذشت آنكه هر جا نگارى گزيند	كنون آشنائى بيك جا كند دل
مگو واعظا نعمت آنجاست بسيار	قناعت بانك در اينجا كند دل
نديد آدميت چو از مردم شهر	خيال اقامت بصحرا كند دل
بسى سهل داند در امروز حرمان	اگر شادكامى بفردا كند دل
گر اغواست تعليم عشق نكويان	مبادا دمي گر نه اغوا كند دل
ندانم چو خواهى كشيدن ز كيفر	اگر نسامه ظلم افشا كند دل
كند عرضه در پيشگاه اميرى	كه عدلش بشكرانه گويا كند دل..
الاتا ز دولت بود عزت مرد	الاتا بذلت مدارا كند دل
بد انديش جاهت بذلت مقارن	نكو خواه را عزت القا كند دل

غزل

دام مرغ دل من زلف پریشان تو بود	دانه اش خالى از آن عارض تابان تو بود
دل بچاه ذقن افتادگر از خودكامى	سالها در هوس سيب ز نخدان تو بود
صبر بردن ز دل و غارت ايمان كردن	اين هنرها همه از نرگس فتان تو بود
باك نبود اگر دم دل ز غمت گشت هلاک	زندگائى ابد يافت چو قربان تو بود

تا بکی این همه غافل شدن از حال خلیل آخر آن دل ز غم آشفته ثناخوان تو بود

خَمین

اسمش ملاعلی شهرتش سعدی، نسباً از مشایخ قریه کس نزان سرشیو از محال سقز
فرزند شیخ سعدالدین که اباً عن جد روحانی و از اجله علماء آن سامان بوده اند. ملاعلی در سن
دو سالگی پدرش فوت نموده و در چهار سالگی مادرش نیز درگذشته است. یتیمی بی پناه
بوسیله یکی از عموزاده هایش بنام شیخ جلال الدین به خواندن ترغیب شد و دوران طلبگی را
با مشقت بسر برد بنا بگفته خود وی از دوازده سالگی طبع شعر داشته است و تمام اشعار دوره
جوانیش با تعدادی کتاب بسرقت رفته اکنون عالمی است کامل و ملایی است قابل. بعلت وجود
ناراحتی ها و سختی های ممتد در زندگی، تخلص را (خمین) یعنی غمگین نهاده و بخاطر
علاقه بملیت بیشتر اشعارش به کُردی است، گرچه اشعار فارسیش کم و محدود است اما پخته و
سنجیده بنظر میرسد. سال تولدش بیست و دوم تیرماه ۱۳۰۳ خورشیدی و چون بیشتر سالهای
تدریسش که حدود بیست سال میشود در قریه سُته بوده، لذا به ملاعلی سعدی سته اشتهار
یافته است. اینک نمونه اشعار فارسیش.

هنگام تشکیل حزب پان ایرانیست و آشفتهگی های آن زمان سروده شده:

بیا که دوره ظلم و زمان بیداد است	بیا که زاری مجنون و شین فرهاد است
ببین که کاخ عدالت سرای ملعبه است	فگاروزارونحیف و خراب و برباد است
وکیل خلق خدا در حریم مجلس شور	امام فسق و ریاکار و قلب و شیاد است
نه عدلگاه چنان و نه مردمان راضی	نه انتخاب چنین و نه رای آزاد است
ز راه صدق بگویم بگفته حافظ	چنین مکان ریا سخت سست بنیاد است
نه جزء حزب نوین و نه پان ایرانم	نه در سرای چنین مردمی دلم شاد است
برای آنکه همه بهر خویش میکوشند	بدانکه گفته آنها نفیر پر باد است
ببهر خون بنشسته دلم ازین اوضاع	ولی چه سود که بی سود داد و فریاد است
یقین بدان تو عزیزم که این مجالس ما	ز پای تا بسرش پر ز عیب و ایراد است
نه راه خیر بسپوید نه از صلاح زند دم	نه مرجع عمل است و نه جای ارشاد است
تو حق بگوی ز حق رو مپیچ ای شاعر	که قول و فعل نکو نعمت خداداد است

خندان

شکرالله شیروانی فرزند رضا در سال ۱۳۱۳ در کرمانشاه متولد شد. تحصیلات خود را در کرمانشاه و در اصفهان پایان برد از اوان جوانی به شعر و ادبیات علاقمند بود و در محافل ادبی شرکت می‌کرد و با تخلص «خندان» شعر می‌سرود و حافظه‌ای قوی داشت و اغلب شعر و شاعران را بخاطر داشت و به مناسبت، شعری از شعرای گذشته را بر زبان می‌آورد. از باغ هزار گل است این یک گل:

من در حصار چوبی بیداد مانده‌ام	اینجا اسیر فتنه صیاد مانده‌ام
نازم به بخت بوم که آزادزاد و مرد	عمرم بسر رسید و قفس زاد مانده‌ام
شیون‌کنان چوکوزه خالی به بام عمر	در رهگذار هلهله باد مانده‌ام
بانای بسته‌ای وز بغضی نفس شکن	چشم انتظار همت فریاد مانده‌ام
با هُرم جان شکار و توان سوز این کویر	عطشان اسیر پنجه جلاذ مانده‌ام
من جز به پیشگاه عزیزمی که جان از اوست	بر کس نکرده بندگی آزاد مانده‌ام
گفتی به وعده‌گاه جوانی تو سرزنی	سر مست و بیقرار به میعاد مانده‌ام
کودست همتی که کشاند مر از اوج	چون ضیمران به سایه شمشاد مانده‌ام

«خندان» دلم گرفته ز بر خور د عقل و عشق

در کوره راه قلّه اضداد مانده‌ام

خواجه

اسمش محمد فرزند حاج میرزا یکی از کسبه متمول و صاحب مکنت و جاه سنندج بوده که محمد بعد از پدر بدان ثروت و مال چندان اعتنائی نکرده بدایره درویشی و تجرد و سیر و سلوک قدم نهاده، شخصی متقی و با ایمان و خداجوی گشت. مشایخ و بزرگان دین خدمت او را بجان خریدار و در مصاحبتش روزگار می‌گذاردند در علم اعداد تالی و مانندش را نمی‌دیدند گاهی هم شعری می‌سرود و بر چاشنی افکار و عشق بی‌پایانش می‌افزود. این ابیات از اوست:

سر و سامان عشق، ترکِ سر است	سر و سامان عاشقان دگر است
آنکه در راه دوست یک سرِ مو	خبر از خویش داشت بی‌خبر است
ره ظلمات چنند پیمایی	چشمه آب خضر چشم تر است

رفعت کاخ عشق را نازم
طایر اوج عشق بیضه صفت
در بیابان عشق هفت محیط
آفتاب سپهر عالم جان
بی سر و پاگدای درگه عشق
کش فلک حلقه‌یی به پشت در است
نُه فلک را گرفته زیر پر است
چون نگه می‌کنیم یک شمر است
عکسی از ظل پیر راهبر است
شهریار و خدیو بحر و بر است

اندرین رزم رستم دستان
بُسختی عقل اندرین وادی
اژدر نفس را درین هامون
صد چو منصور اندرین صحرا
طوفلکی نی سوار می بینم
بر دو بینی مهار می بینم
کومتر از سوسمار می بینم
سرفکنده بدار می بینم

در راه سلوک میل و فرسنگی نیست
چندانکه نشستیم به خمخانه عشق
در متی عشق باده و بنگی نیست
جز بیرنگی در خُمش رنگی نیست

خواستار

میرزا هاشم آرتیمانی شاعری عرفان‌پیشه و اهل سیر و سلوک بود و خواستار تخلص میکرد. وی از نوادگان میرزا هاشم ادهم و از سلاله میررضی آرتیمانی عارف بزرگ بود. طبع روان و ذوق دانش و عرفان را از نیای خود به ارث داشت و صاحب تذکره حزین را با او مخالفت و موأنسی بسزا بود.

میرزا هاشم بسال ۱۱۳۴ قمری در واقعه هجوم افغانها به همدان، ضمن دفاع و جدال با آنان بدرجه شهادت رسید. از اوست:

قفس در هم شکن تاخویش را در لامکان بینی
بر آ از دام تا خود را همای پرفشان بینی

شهیدم، چشم قربانی کجایی
لباس هستیم باریست بر تن
شب وصلست، حیرانی کجایی
سبکساری و عریانی کجایی

در صبح سعادت بسته گردید گشاد چین پیشانی کجایی
خمار هستیم از درد سرگشت شراب بزم روحانی کجایی

خورشید

آفتابی بوده است که از یمن تربیت پدرش ذره بخوبی درخشیده و عالم ادب را نور
بخشیده است. تولدش در قصبه سامان در تاریخ ۱۲۵۸ قمری و در همانجا دارفانی را وداع
گفته است. اسمش میرزا شکرالله و تخلصش خورشید که اشعاری دلنشین و بغایت مطبوع دارد.
این غزل از اوست:

تا دل مستان ز نرگس تو خراب است آنچه به مجلس ضرور نیست شرابست
سخت بپرهیز ازین نگاه که از وی خانه پرهیز اهل زهد خرابست
خیز و ز دریای می بکوری زاهد ساز گلو ترک که روزگار سرابست
زاهد اگر عاقلی مده تو ازین بیش پسند بدیوانگان که نقش بر آبست
ماه نقاب افکند برو اگر آن شوخ جلوه دهد عارضی که زیر نقابست
وه چه بلایی تو ای نگار که «خورشید» دیده اش از دیدن رخ تو پر آبست

خوشدل

اسمش میرزا حسین پدرش میرزا ابوالحسن از حکمای کرمان بوده و کرمانشاه را وطن
اختیار کرده و مدتها در زمره اهل علم بتحصیل اشتغال داشت. مدتی بعد حالش متغیر شد و در
زنی عملهای دیوان کار میکرد بهمین منوال بود تا حدود سال ۱۲۸۵ وفات یافت. از اوست:

زاهد چه وصف طوبی و فردوس میکنی کار زد بصد بهشت تو یک شاخ تاک ما
«خوشدل» بدامنت نرسد دست ما مگر روزی بکوی دوست برد باد خاک ما
وله:

چه عجب گر زالم پیر و پریشان گردد هر که دل در شکن زلف جوانی دارد

خوشکار

نامش قربانعلی فرزند غلامحسین تخلصش خوشکار متولد ۱۳۰۶ در سنقر کلیائی.
خوشکار که تحصیلاتی کم دارد، از ذوقی سلیم و طبعی روان و روشی تازه و امروزی

برخوردار است. اشعار ذیل از تراوشات فکری اوست:

کـوـرۀ آتـش فـشـانـی سـنـگـرم چـشمـۀ هـُـرم نـهـانـی سـنـگـرم
زادگـاه شـعـلۀ طـوفـان خـشـم کـینـهـام رـا تـرـجـمـانـی سـنـگـرم

سـنـگـرم ای خـاسـتـگـاه افـتـخـار مـی تـپـد در سـیـنـۀ تـو قـلـب مـن
دست مـن بـر مـاشـۀ گـرم تـفـنگ نـای تـو آتـش فـشـانـی شـعـلـه زـن

بـا یـگـاه آهـنـین عـزم و رزم مـکـمن مـهـری و ایـمان و شـرف
مـیـتـوان از سـاحـت قـدس تـو رـفـت تـا تـجـلیـگـاه مـعـراج هـدف

رباعی

پـر و انـۀ بـی بـال و پـر ایـن چـمـنم از شـمـع بـیـپـرس قـصـۀ سـوخـتـنم
آن لـالـۀ خـونـین کـفـنم کـز دل خـاک افـتـادـه بـرون گـوشـه‌ای از پـیر هـنم

خیر

حاج محمد رستم پور متخلص به «خیر»، در سال ۱۳۰۶ خورشیدی در شهر بیجار گروس بدنیا آمد. تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در زادگاه خود پایان رسانید و بشغل معلمی در خدمت وزارت آموزش و پرورش درآمد. آقای رستم پور یک جلد از دیوان اشعار پانصد صفحه‌ای چاپ شده خود را بمن اهداء نمودند و سه قطعه شعر را که برای درج در تذکره برایم فرستاده‌اند. در دیوانشان نیست و گویا شعر جدیدتر ایشان است که بهتر از اشعار کتاب است و آنطوریکه در مقدمه کتابشان یاد کرده‌اند سروده‌هایشان حدود پنجاه هزار بیت است. اینک از اشعار ارسالی ایشان دو غزل درج میشود:

بی تو کـشـتـزار مـن در سـراسـر هـامـون رـونـقی نـمی یـابد مـیـشـوم از یـن دـلخـون
پـرده پـرده در خـونـست ایـن دل دـو صـد چـاکـم هـمـچـو غـنـجـه یـی گـشـتم تـنـگـدل نـباشـم چـون
لـالـه رـخ عـجـب دارم غـنـجـه لب دـهـانت گـل رـوی شـاخـۀ گـردن گـل فـزون و گـونا گـون
دستـۀ گـلی نـبـود ایـنـهـم بـیک سـاقـه بـنـگـرم جـمـالت رـا مـیـشـوم از آن مـفـتون
نـرگـس دـو چـشـمـانت زلف هـمـچـو ریحـانت بـا لـبـان خـنـدانـت مـیـکـند مـرا مـجـنون
جـلـوۀ جـلـو گـیرت مـرگ رـا جـلـو بـگـرفـت زـندـه بـر امید و صل هـجر رـا کـند وـارون

ایکه غایب از چشمی در دلم نمایانی
جلوه میکند حسنت باطنم ز تو مشحون
میشوی نهان از من میکنی تو جان از من
گیری امتحان از من عشق شدبراین مضمون
استقامت «خَیْر» آنقدر دوامی یافت
ماند بر سر پا و بر زمین زدی گردون

غزل

نه درد عشق من دانی نه قدر روی زیبایت
بجواری آمدم پیشت بخواری بنگری بر من
ازین بدتر اگر آری تحمل میکنم جور
تویی با دشمنم یار و بمن یارا شدی دشمن
بجورت آشنا گشتم غباری در دلم نبود
بغلطم بر سر پهلو کنم شب تا سحر هو هو
قدح در کف همی گیرم که ساقی یار می باشد
گرفتم تو بنمودی چه سازم با تمنایت
بمانم یا روم اکنون نمیدانم من از رایت
نیاید بر سرم روزی نبینم روی زیبایت
ز شهد لب براوبخشی بمن زهر است صهبات
تو با اغیار در گردش بجویم زان زد رهایت
ز آه خویشان ترسم که سازد سخت پیدایت
مجسم میشوی چندان که بینم قد و بالایت

تو طفلی و نمیدانی چگونه آفت جانی
که صدها بهتر از «خَیْر» گرفتارند و شیدایت

داراب

نامش داراب خان و از شعرای معاصر بختیاری است. از اوست:

روزی گذشت خوش بمن اندر بهار عشق
خوش بود روز من همه در روزگار عشق
شادی گذشت و عمر محبت بسر رسید
جز غم بدل نماند دگر یادگار عشق
ناگفته نماند، پژمان بختیاری و یرا، دارا و اوژن بختیاری داراب نامیده است.

داعی دزفولی

از شرح احوال این شاعر بی اطلاعم. یک بیت از وی در تذکره پژمان بختیاری مشاهده

شد.

نیست آسایشم از عشق تو و زاری دل
گاه گریان ز توام گه ز گرفتاری دل

داعی

میرمحمدباقر متخلص به داعی، به خوش طبعی در قریه چالستر معروف است. تولدش در سال ۱۲۴۰ قمری در همانجا بوده. اشعار زیادی داشته، اما جز این غزل از او بدست نیامد:

یارم برخ فکند دو زلف سیاه را	در زیر ابر تیره نهان کرد ماه را
آتش ز نم بسینه گردون ز عشق تو	گر بر کشم ز سینه سوزنده آه را
روزی ز روی مهر به بالین من بیا	روشن نما به من شب هجر سیاه را
مست آنچنان شدیم ز جام محبت	کسز چاه باز می‌شناسیم راه را
کافی است بهر کشتن ما چشم مست تو	دیگر مکش تو از مژه خیل سپاه را
گر دیده است یوسف کنعان اسیر تو	تا کرده‌ای تو زیب ز نخ شکل چاه را
«داعی» رسیده وقت که از جور روزگار	آگه کنی تو سید با عز و جاه را
بادا همیشه تا که بود چرخ را مدار	اقبال و جاه و مرتبت این بازگاه را

دانش

اسمش محمد و تولدش در ۱۳۰۵ قمری در قریه قهفرخ بوده و مرگش نیز بسن سی و چهار سالگی در تاریخ ۱۳۳۹ در همانجا اتفاق افتاده. شاعری بوده خوش قریحه و دانشمندی پرمایه، که ابتدا کودک تخلص می‌کرده و بعد دانش را برگزیده است. اشعار زیر قسمتی است از اشعاری که در آن بمرض قلبی خود اشاره و از روزگار هم شکایت کرده است.

ز دست طالع برگشته و زمانه شوم	مراسم خاطر آزرده و دلی مغموم
علیل و خسته و رنجور پیکری دارم	تو گویی آنکه سراپای من بود مسموم
اسیر رنج و چه رنجی علاج او مشکل	دچار درد و چه دردی دواى او معدوم
ز قلب من حرکات کبوتر مذبوح	مدام در قفس سینه میشود معلوم
نکرده مرحله سی طی از مراحل عمر	بسان مردم هفتاد ساله‌ام مهموم
چرا ستاره بخت مرا ز روز نخست	منجم ازلی سوخت در میان نجوم
قدم بملک وجود از عدم نهادم من	برای این همه رنج و عنا نداشت لزوم

دانشور

میرزا ابوالفتح متخلص به دانشور، اصلاً بختیاری است ولی مدتها در قریه قهفرخ ساکن و بامر مباشرت در امور زراعتی اشتغال داشته. تولدش در حدود سال ۱۳۰۰ قمری در بختیاری اتفاق افتاده، تحصیلات قدیمه داشته و طبعش توانا و در سرودن اشعار ید طولایی دارد و غزل زیر از اوست:

ز گیسو دامی از هر سو بروی شانه می‌ریزد	ز بهر صید مرغ دل ز خالش دانه می‌ریزد
دمادم آن کمان ابرو سپاهی از صف مژگان	ز هر سو بهر غارت در دل ویرانه می‌ریزد
بزاهد گو مکن غفلت قدم در بزم رندان نه	که عصیان ترا یکسر می و میخانه می‌ریزد
برو در بی‌ستون یک ره ببین فرهاد و عبرت کن	که چون در کوی شیرین خود خود مردانه می‌ریزد
نظر در شمع بنما جذبه عشق و محبت بین	چسان می‌سوزد و اشک از غم پروانه می‌ریزد
بسیابنگر که «دانشور» پیایی از ره دیده	بدامن خون ز بهر دلبر جانانه می‌ریزد

دانشور

اسمش حسینقلی فرزند میرزا ابوالفتح دانشور. تولدش در حدود سال ۱۳۳۰ قمری در چهارمحال بختیاری اتفاق افتاده. طبعی خوش و قریحه‌ای نیکو دارد. این رباعی را از وی در اختیار داشتیم که بنظر میرسد:

چون دوره عمر را دوامی نبود	باقی ز برای کس مقامی نبود
در دهر برای مردم دانشمند	جز نام نکو هیچ مرامی نبود

دانیالی

در حدیقه سلطانی آمده: جهانبخش ضرغام السلطنه فرزند مرحوم فرامرز سلطان ایل بیگی ایل تفنگچی از ایلات گوران، مردی بسیار با ذکاوت و در سیاست ایلی یگانه و دلیر و وطن پرست بود، و رسم الخطی نیکو داشت. با تسلطی استادانه در فن انشاء و ترسل، گاهی نیز شعر می‌سرود. فوتش در سال ۱۳۲۶ و در بقعه یادگار (حسین بابا یادگار) مدفون است، از اشعار اوست:

نشستیم بر سبزه این دم به شاد	زیاران رفته بسی یاد باد
بر این سبزه چون ما بسی بوده‌اند	بسی روز بر وجد پیموده‌اند

بناگاه رفتند بی‌کام دل نهفتند رخساره در زیر گل
ندانیم چو نست بازارشان چه راهی است با صلح و پیکارشان
بر اینها همه تنگ باید گذشت
خنک آنکه با جام دمساز گشت

داود^۱

محمد داود تویسرکانی برادرزاده قاضی حسن بود. برای کسب علوم از مولد خود به اصفهان رفت و پس از چندی عازم هندوستان شد و مقیم دکن گردید و تا آخر عمر در آنجا بود. (دکتر مهدی درخشان در شرح حال قاضی حسن نوشته است: وی از شعرای قرن یازدهم بود و معاصر صادقی کتابدار.)
اشعار زیر از داود است:

رباعی

ابدال طریقت آن نمد پوش رسول روزی که قدم نهاد بر دوش رسول
از رفعت قرب سر او ادنی را خم گشت چو قوس و گفت در گوش رسول



نگاه او به غزال رمیده میماند بصید وحشی صیاد دیده میماند
بنای ثابت و سیار را دوامی نیست فلک به کاغذ آتش رسیده میماند

داوری

اسم شریفش مصطفی بیک فرزند فتحعلی بیک وکیل است، که اجدادش متجاوز از سیصد سال منصب وکیل‌الرعیایی داشته. شخصی فهیم و ذکی و به نهایت دانش و بینش آراسته و در رعایت آداب دیانت و صیانت بین عام و خاص مقبول و نیکام. جوانی خوش صورت و نکته‌دان. پاکیزه سیرت و بیشتر با فقرا هم صحبت بوده. در قصیده‌سرایی مغبوط همگان، دیوانش پنج هزار بیت داشته. در سنه ۱۲۴۴ بسعایت معاندین رشته حیاتش گسیخته و در دار باقی جای گرفت. بندی از یک ترکیب‌بند و بخشی از یک قصیده او را می‌نگاریم:

ای زمینِ کوی تو اهل زمان را آسمان
در طریق عشقبازی گرم رو، زین سان تویی
پویم اندر راه تو تا باشدم پای طلب
نیستم یک لحظه غافل از مدیح تو ولی
ز آسمان از ریسمان گر میتوان آمد فرود
چون مرا پای طلب بسته است از جور فلک

وہ چه بودی بودیم در کف عنان اختیار

گفتمی تا در طوافت با نوای زار زار

قصیده

دریغا ز تأثیر سیر کواکب
برادر بود از برادر بر آذر
مخاطب شده با مخالف مؤالف
همه بر ملولئ هم گشته مایل
دو کس را که باشند باهم مؤالف
نیبینم کسی غیر عارف بزاهد
که غیرت رها کرد عاشق چو دربان
دریغا کجا شد چنان عهد و عصری
همه بر بدیهای هم عذر گویان
به کهنتر ز خود، همچو خورشید بر مه
ضیا دادن از خویش دانسته لازم
چرا «داوری»؟ گشتی از طالع شوم
همه کین بسان ابوجهل در دل
عجب تر که از گردش دور گردون
پلنگ جبالی است در قید نخجیر
افاعی بود خوار در دست صعوه
کاملش را در حدیقه امان اللہی بیاید.

خاک راحت بوسه گاه شهریاران جهان
کی کسی چون جبرئیلت هم‌ری کردن توان
باشدم بر لب روان نام تو تا باشد روان
وصف رویت را توان کردن بیاری زبان
بر فلک گر بر توان رفتن بیای نردبان
از زبانم عرضه ده در حضرتش ای ساریان

نمانده است تکیه بعهد صواحب
اقارب شده بر اقارب عقارب
صواحب شده با مصاحب مفاصب
بخون خوردن هم همه گشته راغب
دو کس را که باشند باهم مصاحب
نیبینم کسی غیر عاشق بحاجب
که خشکی پذیرفت عارف چو تائب
که بودند باهم صواحب مخاطب
همه نیکی یکدگر را محاسب
بمهنتر ز خود همچو بر مه کواکب
زدن حلقه‌اش بیش بشمرده واجب
اسیر گروهی جهول و اجانب
همه چین بمانند حاجب بحاجب
عجب تر که از لعب چرخ ملاعب
نهنگ بحاری است صید عناکب
ضیا غم بود بارکش از ثعالب...

دبیر

اسمش ابراهیم و ملقب به دبیر اجلال، تولدش در سال ۱۳۱۰ قمری در قریه چالستر و هم در آنجا در سال ۱۳۴۵ در سن سی و پنج سالگی زندگی را وداع کرده است. این شخص در نظم و نثر چابک دست و باقریحه بوده و در عین جوانی دارای مایه کافی از علوم قدیمه و جدیده بوده و اشعاری نغز و آبدار دارد، که یک غزل از وی برای میزان معرفش کافی است:

هر که را با سر و زلف تو سر و کار افتد	روزگارش به سیاهی چو شب تار افتد
گلرخ سر و قدا! گر بگلستان گذری	سر و پا در گل و گل خوارتر از خار افتد
خسرو از آن لب شیرین چو شکر خنده کنی	شهد شکر شکنی قند ز بازار افتد
گر بدین شیوه دل از خلق خدا خواهی برد	کار برعارف و عامی همه دشوار افتد
موبمو شرح پریشانی دل گویم باز	گر شبی بر کفم آن طُرّه طُرار افتد
هر که شد کاشف اسرار نهان در ره عشق	همچو منصور گذارش بسوی دار افتد
با هزاران ادب ای پیک نسیم سحری	چون گذارت بسوی محفل دلدار افتد
گو چنان آتشی افروخت بدل هجرانت	که بتن شعله اش از آه شرر بار افتد
شعر شیرین تو با زر بنویسند «دبیر»	گر قبول نظر آن بت عیار افتد

دبیر

نامش علی اشرف فرزند حاج محمد تقی فرزند حاج محمدرضا فرزند حاج محمد امین کردستانی، شهرت دبیر در سال ۱۳۰۴ شمسی در سنندج پای به عرصه هستی نهاد. دوران کودکی و تحصیلات مقدماتی را در زادگاه خود گذراند و در شهریور ۱۳۲۰ برای ادامه تحصیل به تهران رفت. بعد وارد خدمت دولت شد و هجده سال از عمر خود را در راه آهن و شانزده سال دیگر را در سازمان تبلیغات و انتشارات کشور گذراند و در وزارت اطلاعات و جهانگردی مناصب و مشاغلی در سطوح بالا برعهده داشت و سرانجام در فروردین ماه ۱۳۵۵ بازنشسته گردید و گوشه انزوا گرفت. این است نمونه اشعارش:

ترانه دوست

به هر کجا که شدم یافتم نشانه دوست	کشاند جذبه شوقم به آستانه دوست
محبت است چو آب زلال در دل ما	نگاه کن که ببینی در آن نشانه دوست

اسیر بند از آنم که می‌کشد هر سوی
دلم هوای تو دارد بیاکه این دل تنگ
چو جویبار، به دامان گل نهادم سر
به غیر دوست به شعرم اگر نشان ماند
مرا به دام محبت همیشه دانه دوست
اگرچه تنگ بود هست آشیانه دوست
کز آب دیده بشویم ز دل، بهانه دوست
حرام باد به من لطف شاعرانه دوست
من این ترانه سرودم که یاد بود «دبیر»

به نزد دوست نباشد بجز ترانه دوست



اگرچه عمر به بیداری و به خواب گذشت
بهار عشق و امید و خزان و حسرت و بیم
بهشت زندگی من خیال خامی بود
چه لحظه‌ها که ز کف دادم و ندانستم
به چشم من همه لحظه‌های زودگذر
به روزگار جوانی خیال می‌کردم
کنون که پیرم و درمانده میخورم افسوس
دریغ و درد که در بیم و اضطراب گذشت
همه برابر چشمان من چو آب گذشت
تمام عمر به امید این سراب گذشت
که آفتاب برآمد، که آفتاب گذشت
عذاب بود که اندر پی عذاب گذشت
که باید از سر این قله با شتاب گذشت
که با شتاب چرا دوره شباب گذشت؟

«دبیر»! قافله عمر، تلخ یا شیرین

چنان گذشت که چون پر تو شهاب گذشت

طوق لعنت!! (طنز)

چشم بسته، شب شباب، به دل
صبح چشم چو باز شد دیدم
هوس زن گـرفتم افتاد
طوق لعنت به گردنم افتاد

کلید عشق

عشق پنهانست در یک جعبه از پولادسخت
قفل را تنها کلیدی می‌گشاید وان کلید
جعبه پولاد را یک قفل محکم بر در است
ساخته ز انگشتهای مرمین مادر است

دبیر

نام و نسب این شاعر قوچانی را هم بکمک دوستان مشهدی و قوچانیم نتوانستم بیابم، این غزل را زمانی از یک مجله استنساخ نمودم که بفکر جمع آوری شعر شعرای کرد نیفتاده بودم تا نام مجله و صفحه و سال انتشار آنرا یادداشت کنم، چنین می‌نماید که این شاعر در غیر

منطقه خراسان زندگى مىکند.

اين غزل را در استقبال از غزل فرخى يزدي با اين مطلع گفته است:

راستى کج کلها عهد تو سخت آمد سست رفتى و عهد شکستى بُد اين کار درست
غزل اينست:

عهد من همچو زلف شکستى بدرست اين چنين عهد بىستى ز چه از روز نخست
ناوک غمزه نهادهى به کمان ابروى ناز بکشيدى و زدى بر دل من چابک و چُست
در خم زلف شکن در شکنت شحنه عقل دل گمگشته ز تيره شب يِلدا مى جست
تا گلستان وجود است بدوران سرسبز چون تو شاداب گلى در چمن حسن نرست
ما و آدم ز کف خویش بهشتيم بهشت ليک دام دل من خال سیه دانه تست

پاسخم داد که دل چشمه اسرار خداست

محرم دل چو شدى دست زجان بايدشت

و نیز از اوست: که در تذکره پُژمان بختيارى آمده است:

هر کرا درد يست در عالم بود درمان پذير جز مريض جهل کورامرگ درمان است و بس
امتحان سيم و زر در بوته ميگردد پديد امتحان آدمى در خيرو احسان است و بس
پادشاهى نيست تنها طمطراق تاج و تخت آنکه شد خدمتگزار خلق سلطان است و بس
هرگز از نسل ستمگر جز ستم پرور نژاد عاقبت شهبال شاهين، پر پيکان است و بس

ديبر

اسمش ابراهيم و دانش سابق الذکر را کوچک برادر، سابقاً فرهنگ تخلص مىکرده. تولدش در سال ۱۳۱۰ قمرى شغلش زراعت دارى. با اخلاقى ملايم و کلامى شيرين، گویند وقتى در شکارگاهى که بشکارگاه طبس معروف و در حدود لنجان اصفهان واقع است رباعى ذيل را براى يکى از خان زادگان آن قريه مرتجلاً سروده، و جز اين هم شعرى از او بدست نيامد.

بحقيقت شکارگاه طبس هست مخصوص خان هرمز و بس
همه آهو زنند او هم زد متجاوز ز صد هزار نفس

دُردی^۱

میرابراهیم دُردی از مردم سرکان (از توابع همدان) بود. در آغاز جوانی برای تحصیل به همدان آمد و به آموختن فنون ادب و شعر و نقاشی پرداخت و به اندک زمانی شاعر و نقاش ماهری گردید. سرانجام به کرمان رفت و در آستانه شاه نعمت‌الله ولی گوشه‌نشینی اختیار کرد. دُردی از شعرای قرن یازدهم و معاصر صادقی افشار کتابدار شاه عباس بوده است. از اوست:

ما کرده‌ایم قطع نظر از وفای تو صد جان فدای جور محبت فزای تو
هر کس که آشنای تو شد روز خوش ندید خوشوقت آن کسی که نشد آشنای تو
«دُردی» چو بار خاطر یاری درین دیار آواره شوکه نیست درین خاک جای تو

درویش

نامش محمدحسن و تخلصش درویش و برادر محمدکاظم خاضع، تولدش در سال ۱۲۶۰ هجری در قریه زانیان بوده و دست کمی از برادر خود نداشته، اما اشعارش از میان رفته و جز این یک بیت اثری از وی بدست نیامد:

ندانم آن بت عابد فریب کافر کیش ز خون کیست که رنگین نموده پنجه خویش

درویشی

در باغ هزار گل است که: عباس درویشی در بیست و هشتم اسفند ماه سال ۱۳۲۹ در کرمانشاه چشم به جهان گشود. وی ضمن گذراندن دوران تحصیل بمطالعه آثار سعدی و حافظ و نظامی و صائب و مولانا پرداخته و به فنون شعر تا حدی آشنا می‌شود و به سرودن شعر می‌پردازد. از جمله اشعار اوست:

به گل، به آینه آفتاب می‌مانی به سادگی و به پاکی آب می‌مانی
چو خواند نیست خطوط سیاه چشمانت به بیت‌بیت غزل‌های ناب می‌مانی
برآید از همه تحسین دهان چوبگشائی به نکته‌های بدیع کتاب می‌مانی
تو با فسون کلامت به خلسه می‌بریم به گل ترنم باران خواب می‌مانی
هنوز عطر کلام تو در هوا جاری است به بوی گل که چکد از گلاب می‌مانی

تو مثل هر غزل ناب حافظ از نغزی
تو از تنفس نرم نسیم می شکنی
ببار تا که ز خاکسترم بروید گل
ترا فقط به تو تشبیه میتوانم کرد

به باغ گل، گل بی انتخاب می مانی
به پرنیان کبود حباب می مانی
درخت سوخته ام را سحاب می مانی
که نیست مثل تو، به آفتاب می مانی

دُری

در مجله نمکدان خانه چهارم اشعار ذیل باین شاعر نسبت داده شده چنین نشان میدهد که خود شاعر آنرا برای درج در مجله ارسال داشته است.

امشب از حسرت رویت به دو صد فکر و خیال
بی تو شب نیست که بر من نشود خواب حرام
تو که از حال دل سوختگانی غافل
ثلث شب، اول شب، نیمه شب، آخر شب
جگرم خون و دلم خون و دو چشم پر خون
حکم تقدیر چنین بود که بُد روز ازل
خزَم آبروز که از کوری چشم حاسد
دل غم دیده کجا طاقّت دوری دارد
رحمت ایزد و آه جگر خسته من
ضربت خنجر عشقت به دل کیست که نیست
طیلسان نبی الله است و یا پرده غیب
عشقبازان! حذر از فتنه ابروش کنید
غربت و عاشقی و مفلسی و هجر بس است
قُمری روح پرید از غمت ای سر و سهی
کرمی کن ز سر لطف و عطائی بنما
لذت آنست که گر وصل توام ممکن نیست
منکرت کور شود تا که نبیند رویت
نکست مشک کجا و ادویه آن سر زلف
وه لب غنچه و رویت گل و مویت سنبل

دل ز غم لب به لب و دیده ز خون مالا مال
ناله ها بر من دلخسته حلال است حلال
به چه سان میگذرد هفته و روز و مه و سال
میشود این دل خون گشته ز غم حال بحال
سینه ام خسته و بشکسته بامید وصال
مرغ دل ز آتش هجر تو بسوزد پر و بال
تو خرامی به گلستان و منت از دنبال
زنده بودن به جهان بی تو محال است محال
مگر این شام فراق تو رساند به زوال
شاهد از عارض روی تو نمایان دو هلال
یا عمار است در آن نافه مشکین خلخال
که کسی را نکند لشکر زلفش پامال
چند گویی ز ره طعنه بما کیف الحال
سوخت پروانه دل ز آتش آن شمع جمال
تا بکی چشم بیوشی ز من کج اقبال
جان خود را کنم از شوق به قربان بلال
دشمنت شل شود از غصه و بد گویت لال
نرگس مست کجا گردش آن چشم غزال
جسدت جمله براننده آن عارض آل

هر طرف می‌نگرم غیر تو محبوبی نیست
 من بقربان قد و قامت ای تازه نهال
 لال گسردم بزبان گر گذرد غیر توام
 کور بنشینم اگر جز تو گزینم خط و خال
 یار اگر لطف کند جانب «درّی» نگرد
 وه از این طالع فیروز و از این جاه و جلال

دریا

نامش میرزا لطف‌الله پسر میرزا عبدالوهاب متخلص به قطره است، که ادیبی کامل عیار بوده و باهمت والایی که داشته از ثناخوانی امرا و حکام خودداری نموده. تولدش در شهر زنجان در ۱۲۲۵ قمری موقعیکه پدرش در خدمت امان‌الله خان اردلان حاکم آنجا بسر می‌برده اتفاق افتاده است و در سن بیست و پنج سالگی به‌همراه پدرش به خطه سامان قدم نهاده و تا سن شصت و پنج سالگی می‌زیسته و در ۱۲۹۰ قمری وفات یافته است. این اشعار از اوست:

ای شاهد هر جایی وی دلبرتر سایی
 صبر از دل و هوش از سرستانی و بر بایی
 مانند مسیح ای جان بس مرده کنم زنده
 بر این لب خشک من گر آن لب تر سایی
 سودا و هوس تا چند یکچند بخود باز آ
 کاین خانه مقام تست گر مرد تماشایی
 مردانه قلم در کش بر دفتر نام و ننگ
 اندر ره وصل او مندیش ز رسوایی
 خیز ای بت آزاده در دور فکس باده
 هیجت نشود حاصل زین بادیه پیمایی
 ای یوسف مصر جان اندر چه تن تا کی
 انباز غمی باز آی همراز زلیخایی
 بر هم شکن این زندان رخ‌نه‌بسوی بستان
 بایسته مینویی شایسته مینایی
 این تنگ قفس بشکن وین کهنه ردا بفکن
 هم مرغ سخندانی هم شاهد زیبایی
 اول قدم عشقش بر جان و بسر «دریا»
 رندانه بزن دستی مردانه بنه پای

دستان

دانشوری بوده، خبیر و هنروری بی‌نظیر، ادیبی فیاض و اریبی مرتاض، نامش میرزا حبیب‌الله. تولدش در حدود سال ۱۲۵۰ قمری در قریه بن که از قراء ناحیه لار چهارمحال است اتفاق افتاده. ابتدا نزد پدرش که عالمی مکتب‌دار بوده درس خوانده سپس باصفهان رفته، در مدرسه مشهور به جدّه بتحصیل علوم عربی پرداخته و چندی هم بفرا گرفتن ریاضی و هیأت و نجوم پرداخته و در شکسته نویسی بدرجه‌ای بسیار بلند رسیده، پس از کامل شدن در

تمام علوم و فنون بهران شتافته و در مدرسه دارالفنون نیز بتحصیل علوم جدیده پرداخت. در سال ۱۲۸۰ از راه اسلامبول عازم اروپا شد و بطوریکه معلوم شده در اسلامبول توقف نموده و پس از مدتی بریاست انجمن معارف اسلامبول انتخاب میشود. مخمسی طولانی از وی در دست است که خلاصه‌ای از آن درج میشود:

از مقدم سعد عید مسعود شد طرف چمن بهشت موعود
افزود نشاط و غم بفرسود غم فرسود و نشاط افزود
ساقی می ده که می بکار است

شد باغ بحله بهشتی زیبا بشد و بهشت زشتی
شد خلد دگر بخوش سرشتی ما را به شطی بران تو کشتی
کش کوثر مانده شرمسار است

از خلد گرفته باغ رونق پوشیده سندس و ستبرق
بیجاده لبامی مروق در ده تا بخط ازرق
تا جور زمانه برقرار است

در بزم قنینه راست قلقل و ز قلقل او به بزم غلغل
در بلبله نی چونای بلبل در موسم گل ز ساغر مل
خوشوقت کسیکه کامکار است

گلبن از گل نهاد چون تاج بگرفت از خلد و از ارم باج
وان قوه نامیه چون نجاج در صحن چمن ببافت دیباج
کش از گل و سبزه پود و تار است

بر لاله چو ژاله‌ها چکیده و ز ژاله چو لاله‌ها دمیده
نرگس را در خممار دیده با آنکه خمر ناکشیده

از خم خم خمره در خمار است

لاله چو موحدى است ساده كه خود جام است و خويش باده
بر ركبۀ بنفشه سر نهاده در خلسه چو صوفيان فاده
در فكر حشيش دلفگار است

بلبل بنواى بزم و زير است صلصل بفيغان و با صفير است
آن اعشى و آن دگر جرير است اين رودكى آن دگر ظهير است
مر خواندن شعرشان شعار است

تاباد دوزان بروى آبست زنجير صفت باب و تاب است
كف بر لب و مست و هم خراب است تبخاله همى بر او حباب است
بتوان گفتن كه ميگسار است....

از حرص ز آز لشكر افكن و ز لشكر بخل پيكر افكن
و ز پيكر آرزو سر افكن سر در قدمش ز جان بر افكن
اى كت گردون ستيزه كار است

ساقى زان مى بده بدستان تا پاك همى رود ز دست آن
پس گيرد مدح شه بدست آن شايد مانند ازو بدستان
مدحى كه چو دُر شاهوار است

شاهى كه وجود را مبادى است همنام نبى ز پاكزادى است
دوران را بهترين ابادى است نامش مهدى و شخص هادى است
در عصر نهان و آشكار است

چون است منزله از چه و چون بـودش ز ازل بـچهر مفتون
پس واسطه خواست خلق گردون تا خلقت وی نموده اکنون
باقی چون آفریدگار است

او نور و هر آنچه غیر او ظل او جمله عقول راست فاعل
رَبِّ سَهْلٍ وَ لَأَسَهِّلُ عَجَلٌ بِطَهْوَرِهِ فَعَجَلُ
کش دهر همی بانتظار است

دشی

نامش حسین شهرتش الدّشی، متولد ۱۳۱۰ شمسی دبیر بازنشسته آموزش و پرورش کردستان که کلیه مراحل خدمتش را در شهرستان سقز گذرانده، در علوم انسانی و ریاضی و زبانهای فارسی و عربی و انگلیسی دارای اطلاعاتی جامع است. وی فرزند مرحوم ملاحظیات الله است، بنابراین وی پروردهٔ خاندان علم و ادب است گذشته از اینکه نامبرده دبیری دلسوز و خدمتگزار اجتماع بوده در هنر شعر نیز مهارت دارد و غالباً در غزل و قصیده و مثنوی طبع آزمایی نموده است. قصیدهٔ زیر نمونه‌ای از تراوشات فکری اوست:

نوای ادب

بیا بگردش گلزار پر صفای ادب	ببین صفای گلستان دلگشای ادب
ز دست زاغ بد آواز غم مرا برهاند	صلای دلکش مرغان خوش نوای ادب
چه جوششی است تو ای مرغ صبحدم مردم	بگوش زهره رسائی ترانه‌های ادب
برقص و جوش در آیند عالم ملکوت	چو بشنوند طنین نوای نای ادب
فغان که طاقت و صبرم ز دست بیرون رفت	ز صوت بلبل شیرین غزلسرای ادب
شریک بهر تو کفر است سعدی دوران	که در جهان فصاحت تویی خدای ادب
نترسم از غم امواج ناملایم دهر	که تا خدای ادب هست ناخدای ادب
ز قال و قیل طبیعی خوشم نمی‌آید	چرا که در سر من نیست جز هوای ادب
ز بحث و فحص ریاضی دلم همی بگرفت	خوشم به ساز و به سوز و به هایهای ادب
جمال ماهرخان گرچه شوخ و جذابت	نباشد ایچ چو رخسار دلربای ادب

سخفت اختر پروین و لیک دیوانش
 خزان شده است بهار و لیک شعر بهار
 برسم بی ادبی مطربا تو چنگ مزن
 کجاست بال و پری گشته ام اسیر فراق
 بباد رفت «دشی» گنج و ثروت قارون
 غزل ذیل نیز از اوست:

ستاره ایست درخشنده در فضای ادب
 چو بلبل است درین باغ باصفای ادب
 بگوش هوش شنو لحن جانفزای ادب
 پرم چو مرغ قفس در فراخنای ادب
 همیشگی است ولی گنج پر بهای ادب

وصال دوست

ساقیا از موج چشمان خمارت مستم امشب
 توبه کردم پیش شیخ شهر دیگر می نوشم
 میخرامد سرو آزاد و چنار و بید مجنون
 دلبراً آزاده ام آزاده تر زین سروستان
 ای مه تابان چه خوش برخاستی از بستر مهر
 ماه من حقا فروغ مهر می ریزد ز رویت
 اندر آغوش نسیم و چشمه مهتاب سیمین
 رنج هستی سخت آزارم دهد ساقی کجائی
 نامرادیهای ایام جدائی جمله بگذشت
 عهد کردم با کسی غیر از تو پیمانی نبندم
 وه چه خوش باشد «دشی» گمگشته ای را، باز جستن

آنقدر مستم که رفته عقل و هوش از دستم امشب
 روی زیبای تو دیدم توبه را بشکستم امشب
 از جمال ساقی و لطف طبیعت مستم امشب
 زانکه او پایسته و من از همه بگسستم امشب
 من بفال نیک با ماه زمین بنشستم امشب
 دیگر از بی مهری شبهای هجران رستم امشب
 دیده و دل را ز نام و ننگ دنیا شستم امشب
 آنچنانم کن ندانم بوده ام یا هستم امشب
 حمد لله با مراد خویشتن پیوستم امشب
 من وفا کردم به عهدم با تو پیمان بستم امشب
 آری آری گـوهر نقد جوانی ستم امشب

دفتری

محمد امینش نام و شاعری بوده است شیرین کلام، دیوان او متجاوز از پنج هزار بیت است که بیشتر بغزل توجه داشته، تولدش در ۱۲۴۵ قمری در بروجن و در سال ۱۳۱۰ در همان قریه بروجن وفات نموده. سالها در خدمت حسینقلی خان ایلخانی بختیاری و ابراهیم خان ضرغام السلطنه بختیاری سمت منشی گری داشته، آثارش عبارتند از: مثنوی قند و حکیم و مثنوی وامق و عذرا و دیوان اشعار که هیچکدام بچاپ نرسیده، اینک از اشعار او:

ای برده غم عشقت صبر از دل مسکینم
 روزم چو شب تاری، شب چون شب بیماری
 بی روی تو کی خواهم روی دگری بینم
 این جمله سیه کاری از چشم تو می بینم
 بی توبه چه کار آید بنا بلبل و نسیرینم
 گویند بهار آید، گلزار بسار آید

نی خسرو پرویزم، کاندر شکر آویزم فرهاد صفت نبود الا غم شیرینم
من دفتری از عشق، خوبان نکنم توبه جز آن نبود کیشم جز این نبود دینم

دوری

دوری از شعرای قصبه بروجرد است و معاصر مولانا مؤمن و حمدی و صیقلی است. شعرش این است:

سالها رفت که جز جور غم هم نَفَسان سر بویرانه ما خانه خرابی نکشید

«دوری» ندهی بسزلف او دل کو دزد و کج اعتقاد و هندو است
مگذار بسدل خیال او را کاین خانه خراب کرده اوست

دهشت

شیخ جلال‌الدین نقشبندی متخلص به دهشت، فرزند شیخ المشایخ حاج محمدعارف نقشبندی در سال ۱۲۶۵ قمری در سقز دنیا آمد و پس از تحصیلات علوم دینی و فوت پدر، بارشاد خلق در طریقه نقشبندیه پرداخت. وفاتش بسال ۱۳۳۳ شمسی اتفاق افتاد. اینک چند بیت از یک قصیده وی:

رسید (پیک) بشارت بسوی یاران باز شکفت غنچه امید صد هزاران باز
درخت آرزوی عمر تا بسیار آمد وزید فصل خزان نکهت بهاران باز
ز دست ساقی سیمین بیاد پیر مغان رسید باده رنگین به میگساران باز
چنار و نارون و سرو و عرعر و شمشاد شکوفه کرد باطراف جویباران باز؟!
هزار و صلصل و قمری ببوی مقدم گل شدند نعره‌زن از شوق گلعداران باز
به سکه زر خالص ز یمن رحمت حق شکست رونق بازار هر بهاران باز
«خروش و ولوله در جان شیخ و شاب افکند» سمنند سم ستوران شهسواران باز
ز غرب کرد طلوع آفتاب و بس عجب است که باب توبه شده برگناهکاران باز
ز روی صدق، خدا شاهد است، زنده نمود بسعدل و داد و دهش روح شه‌ریاران باز

دهقان

ابوالفتح مشهور به سیف‌الشعرا، در سال ۱۲۶۵ قمری در قریه سامان متولد و پس از شصت و یک سال زندگی در تاریخ ۱۳۲۶ وفات یافته. طبعی بغایت شوخ، همواره گریبانش در چنگ شاهدان شورانگیز و پیوسته دامانش لعبتان جمیل را دست‌آویز بوده، بیشتر بغزل سزایی پرداخته دیوانش به شکرستان معروف است، کتاب هزار و یک شب را نیز بنظم درآورده تالیفاتش عموماً چاپ و منتشر شده، دو نمونه از غزلیاتش را درج این کتاب مینماییم:

دل می‌کند وداعم تا بار بسته محمل	بگرفته دل پی او، بگرفته من پی دل
ترک سفر کن ای تُرک ورنه روم براهت	گریم چنانکه ماند تا سینه ناقه در گل
خورشید پیش رویت از ذره است کمتر	گر باورت نیاید بند نقاب بگسل
در زیر سایهٔ گل خوابیدم نیاید	خفتن مرا باید در زیر تیغ قاتل
دی شد دلم به پیشش افشانند زلف و گفتا	باید بپا نهاد این دیوانه را سلاسل
زاهد برو به «دهقان» دیگر مکن نصیحت	هرگز نمی‌پذیرد دیوانه پند عاقل

وله:

مشاطه بهار ز کلک از پی نوی	بنگاشت باغ را بورق نقش مانوی
گشت از درخت آتش موسی پدید باز	شد خاک مرده ز اعجاز عیسوی
زلفت ز سحر با دل ما آن کند که کرد	با قبطیان به معجز ثعبان موسوی
غیرت کشد مرا چه گذاری بخاک پای	لایق بود ترا بسر چشم من روی
دوشینه گفت پیر خرد از ره وفا	در گوش رمزیم ز مقامات معنوی
مردان ز جام باده بجایی رسیده‌اند	نه از ردا و سبجه و دستار مولوی
از نیک، نیکی آید و از بد، بدی رسد	«دهقان» هر آنچه کشته‌ای آن نیز بدروی

دهقان

اسمش محمدهاشم، ظهورش در زمان آقا محمدخان قاجار و نشو و نمایش در آن روزگار بوده است. مردی دانا و نیکونهاد بوده و در قصهٔ دهکرد (شهرکرد فعلی) از امر دهقانی‌گذران می‌کرد. مردی درویش مسلک بود، کتاب سلیم جواهری را بنظم در آورد. این اشعار از اوست:

بر من این خواری ز خود بینی رسید تلخی نیشم ز شیرینی رسید

هر که بشمارد چنین دشمن حقیر عاقبت گردد ذلیل و دستگیر

ز بیهوده گردی این چرخ پیر تو «دهقان» بیا پند عبرت بگیر

زمانه همان زال افسونگر است که از فرق تا پای در زیور است

شبانگه شب عیش و شادی بود سحرگه غم و نامردای بود

خاک پایت را بچشم بی‌ضیا می‌کشم هر دم بجای طوطیا

دهقان

اسمش محمدعلی مردی بوده بسیار مهربان و خوشخو، ضمیر پاکش مجمع لغات و معانی و وجود سراپا ادراکش مرجع اقاوسی و ادانی، تولدش در سال ۱۲۳۵ قمری در قصبه شهرکرد بوده و هم در آنجا بتاريخ ۱۲۸۵ در سن پنجاه سالگی بدرود حیات گفته است. این اشعار از او درج این کتاب شد:

ز طرف بام، رخ یار چون نمایان شد ز شرم ماه رخس آفتاب پنهان شد
 شکست رونق سرو سهی ز رعنائی بطرف باغ چو سرو قدش خرامان شد
 مگر که یار پریشان نموده زلف سیاه که بی‌جهت دل جمعیتی پریشان شد
 بیک تبسم از آن لعل شکر افشانش بشهر بسکه شکر ریخت شکر ارزان شد
 مرا بخوردن می تو به هست در رمضان بیار باده کنون ساقیا که شعبان شد
 ز راه صومعه زاهد عنان بمیکده تاب مجاوران حرم! کافری مسلمان شد
 چو خوش همیرود این سرو نودمیده بناز مگر که تربیتش ز آب چشم «دهقان» شد
 وله ایضاً:

رهد آن لحظه زغم این دل غم پرور ما که در آید ز وفا از در ما دلبر ما
 دارم آن چشم که از لطف بر آن پای نهی آورد باد بکوی تو چه خاکتر ما

یار دانسته که تریاک نخواهیم ز غیر تهی از شهد و پر از زهر کند ساغر ما
خرمن هستی ما سوخته بود آذر هجر گرنه وصل تو زدی آب بر این آذر ما

دهقان^۱

ایرج دهقان از شاعران غزل‌سرای معاصر است. وی در سال ۱۳۰۴ خورشیدی در ملایر متولد شد. تحصیلات ابتدائی را در زادگاه خود و تحصیلات متوسطه را در همدان پایان برد. در سال ۱۳۲۴ به تهران آمد و در دانشکده ادبیات به تحصیل پرداخت. در سال ۱۳۲۸ موفق بدریافت لیسانس شد و در حین خدمت دبیری دبیرستانها دوره دکترای ادبیات را گذراند و تا سال ۱۳۳۴ در دبیرستان دارلفنون بتدریس اشتغال داشت، سپس برای تکمیل دوره تحصیلات بآمریکا رفت. فهرست آثارش بشرح زیر است: مجموعه شعر «یادبود» مجموعه شعر «گل‌های وحشی» مجموعه «پلهای شکسته» انشاء و نگارش برای دبیرستانها. دستور زبان فارسی برای دبیرستانها. مجموعه لغات کلیله و دمنه. شعر فارسی در قرن نهم که بچاپ نرسیده. این غزل از اشعار اوست:

شکست عهد من وگفت: هر چه بود گذشت	بگریه گفتمش آری، ولی چه زود گذشت
بهار بود و تو بودی و عشق بود و امید	بهار رفت و تو رفتی و هر چه بود گذشت
شبی بعمر گرم خوش گذشت آن شب بود	که در کنار تو با نغمه سرود گذشت
چه خاطرات خوشی در دلم بجای گذاشت	شبی که با تو مرا در کنار رود گذشت
گشوده بس گره آن شب ز کار بسته ما	صبا چو از بر آن زلف مشک سود گذشت
مراست عکس تو یادآور سفر، آری	چسان توانم از این طرفه یاد بود گذشت
غمین مباش و میندیش از این سفر که ترا	اگرچه بر دل نازک غمی فزود، گذشت

دهکی

محمد درویش که از طایفه چگینی‌های قزوین بود، زر سخن را محک بود و ساکن محله دهک که در قزوین است. جولاهگی میکرد و گاهی خشت می‌پخت و دیوان خود را بر میان بسته میداشت و نزد دیگران از دیوان خود سند پیش می‌نمود. از اوست:

بمستی چاک کردی پیرهن در بزم میخواران دری بگشودی از فرودس بر روی گنهاران

دهن بخنده گشود و میان ز لطف گشاد بناز گفت مرا هیچ از تو پنهان نیست

بر مثال صورت دیوار، بی جان مانده‌ام پشت بر دیوار و سوی تو حیران مانده‌ام

دیوانه

شوریده‌ای بوده است با ملالت آشنا و از سلامت بیگانه، یکه تاز وادی حیرانی و سالک میدان سرگردانی، کشور فقر را خسروی صاحب تاج و خسروانش بتاج گدایی محتاج بوده‌اند. اسمش خسرو و با مداح تخلص، از یک پدر و مادر بوده، تولدش در حدود سال ۱۲۴۵ قمری در شهر کرد اتفاق افتاده، گاهگاهی اشعاری نغز و عارفانه می سروده. از اوست:

ناصح ترا که سر تهی از شور دلبر است یکدم نظر نمای که ما را چه در سر است
زاهد تو مرد جنت و طوبی و کوثری رو رو نماز کن که ترا آن سه رهبر است
داری هوای دولت اگر در سرای رفق دولت در آستانه درگاه حیدر است
ای بنده گر خدای مصور ندیده‌ای رو رو علی ببین که خدای مصور است
ای مدعی کلام من از گوش جان شنو پس بی جهت مگوی که دیوانه کافر است

دیهم

در باغ هزار گل درج است: که سیاوش دیهمی در سال ۱۳۱۹ خورشیدی در کرمانشاه بدنیا آمد و تا پایان گذراندن دوره متوسطه در کرمانشاه بود. بهمدان رفت و بخدمت آموزش و پرورش در آمد و در سال ۱۳۵۱ موفق به اخذ لیسانس در رشته روانشناسی شد و اکنون دبیر دبیرستانهای همدان است. این غزل از اوست:

سواربارة نور از پگاه می‌آید دهید مژده که آن پیر راه می‌آید
بتن ردای امامت به کف صحیفه نور شکوه رحمت حق در نگاه می‌آید
سحر شمیم تنش را شنیده است مگر که غرق نور و ظفر بنا سپاه می‌آید
نسیم عشق بباغ شعور می‌خواند نشاط خرّمی از صبحگاه می‌آید
گشود بال سفر رهنورد وادی نور همای عشق از آن بارگاه می‌آید

به جستجوی شهیدان کربلای وطن
امیرقافله با اشک و آه می آید

ذبیح

میرزا اسمعیل ملقب به افتخار دفتر و متخلص به ذبیح، فرزند آقامحمد سلیم جواهر شناس فرزند آقامولان فرزند عبدالرحمن بیک از خاندان کیها صالح عثمانی است که در سنه ۱۲۵۳ شمسی متولد و در خرداد سال ۱۳۲۶ در سنندج وفات نمود. مردی دانشمند و شاعر و شعر شناس بود، در تاریخ اطلاعات عمیقی داشت. مدتها در دستگاه حکام کردستان انجام وظیفه می کرد.

از مریدان شیخ حسام الدین نقشبندی بود و در قصیده ذیل اشاره ای به مرشد خود هم نموده است:

ای دل اندر هوای درویشان	سر و جان کن فدای درویشان
صد شرف بر شهنشهی دارد	خادمی در سرای درویشان
خنک آن شاه کو کمر بسته	چاکرانه برای درویشان
محرمان حریم لاهوتند	ساکنان سرای درویشان
منزلی نیست در جهان حق را	جز دل با صفای درویشان ^۱
هر دم از خوان غیب مائده ای	می رسد از برای درویشان
هست پاک از غبار کبر و ریا	دامن کبریای درویشان
نیک بخت آنکه کرد در گردن	طیوق مهر و وفای درویشان
سر و جانم فدای آنکه بود	سرو جانش فدای درویشان
نظر لطفم از «حسام الدین»	شد نصیب از خدای درویشان
آن وجود منزّه از هر نقص	هادی و رهنمای درویشان
ذات پاکش بود به روز جزا	رهبر و پیشوای درویشان
در دو عالم به کس نیم محتاج	عَـنِـیـم از غنای درویشان
جز به ذاتی که عارف است به حق	جز به فضل خدای درویشان

۱ - اشاره به حدیث «قلب المؤمن عرش الرحمن» است.

بلکه روزی رسد «ذبیح» شود
رستگار از دعای درویشان

ذبیح^۱

محمود میرزا صاحب سفینه‌المحمود ویرا اویس زمان و سلمان روزگار و خلیل
دوستان ایزدی و مراد علما خوانده، می‌نویسد: نام مبارکش اسمعیل است. اصلش از شهر
نهادند با کمال فضل بسیار شکسته نفس و کوچک دل، چنانکه بصحبت چون منی دل داده و تن
نهاده، بلی بر من معلم و اوستاد است. بطریق نصایح و مواعظ گاهی شعر می‌گوید. از اوست:

مثنوی

در آن خلوت که نه بیش و نه کم بود	سر عالم ببالین عدم بود
نه از ممکن بدی نام و نشانی	بجز واجب نه از کس داستانی
وجودی بود و مظهر در میان نه	جمالی بود و مرآت‌ی عیان نه
درخشان آفتابی ذره نایاب	هلالی نه که گیرد از رخس تاب
نبودی بلبل‌ی تا مست و شیدا	ز عشقش از نوا بردارد آوا
همه اسرار اندر نور او گم	چو در سطح فلک از مهر انجم

در نعت سرور کائنات (ص)

ای ذات شریفتم اسم اعظم	مسجود ملایک از تو آدم
صبح ازل از تو صادق آمد	شام عدم از تو گوشت مظلم
در خلوتگاه قباب و قوسین	کس جز تو نبود امین و محرم
برگشته کمال ذات پاکت	چون ذات خدا خداست اعلم
تمثیل تمام ناتمام است	هیئات دگر چه میزنی دم
حاشا که عروج عرش اعلی	مقدور کسی شود بسلم
عالم عالم درود سرمد	ببر احمد و آل او دمادم

ذبیحی

شیخ اسمعیل فرزند شیخ احمد فرزند شیخ اسمعیل کلاوقوچ در قریه غوث آباد از توابع مهاباد تولد یافت. هنگامیکه به شعور رسید، راهی حجره درس شد و هر جا عالمی سراغ می دید بخدمتش می شتافت. از اساتید متعددی بهره یافت و در قریه تمرچیان علاقه جاتی بهم رسانید. در طبابت اطلاعات کافی داشت و بوسیله گیاهانی که می شناخت بیماران را مداوا می نمود. شیخ اسمعیل براه زهد و عرفان قدم نهاده و برای تصفیه ظاهر و باطن خود جدیت ها نمود تا در سال ۱۳۳۲ شمسی دفتر عمرش بسته شد و بدار باقی رهسپار شد و در قریه جاشیران از توابع اشویه بخاک سپرده شد. ذبیحی دیوان اشعار به فارسی و کردی دارد و اکثر مفاهیم عرفانی دارد. از جمله:

مشنوازی

مشنوازی، بشنواز آغاز جان	همچو دُر اندر صدف گشته نهران
ناله نی هست از صاحب نفس	می ندیده از جمادی ناله کس
جنبش ذره بود از آفتاب	در طراوت رنگ گل باشد ز آب
دیدن خورشید باشد بس محال	لیک اندر آب بنماید جمال
مشنوازی اصل او هست از نبات	نائی معنی بود عین حیات
خویش را کن محو تا پای مراد	بی نشان اندر نشان بین ای جواد
جملگی از یار باشد این صدا	جنبش این خاک باشد از هوا
بی هوا این خاک کی حرکت کند	ذره از خورشید این شفقت کند
بحراندر اصل خود ای راهرو	می دهد هر دم پیایی موج نو
عشق زد خیمه به صحرای قدم	جمله در غوغاست از وی بیش و کم...

از دفتر گلشن کردستان نوشته نجم الدین انیسی

ذره

کوچکترین پسر قطره و گرامی برادر دریا، نامش میرزا عبدالله، در سال ۱۲۵۰ قمری در شهر نهاوند متولد شد. پس از فوت پدرش در کنف عاطفت پرور برادرش دریا، در قصبه سامان براهتی بسر برد. در اواخر عمر بتالیف تذکره ای موسوم به مجمع الانساب پرداخت اما بعلت اینکه در عنفوان جوانی بسال ۱۲۸۵ قمری وفات یافت، این کتاب نفیس خاتمه نیافت.

این غزل از اوست:

از آن نظاره گریبان صبر پاره کنم	چو با رقیب خود آن شوخ را نظاره کنم
بدان نظاره ندانم چسان نظاره کنم	نظاره سوی رقیب است هر زمان او را
ز گریه دامن خود را پر از ستاره کنم	چو آفتاب رخس را نهان کند از من
اگر که رخنه توانم بسنگ خاره کنم	ز ناله رخنه توانم نمود در دل او
روم اطاعت رند شرابخواره کنم	ز شیخ شهر مرا هیچ عقده‌ای نگشود
چو اختیار ندارم بکف چه چاره کنم	مکن ز عشق نصیحت مرا تو ای ناصح
تمام روی جهان را پر از شراره کنم	اگر ز دوری او «ذره» برکشد آهی

ذره

میرزا امام علی متخلص به ذره، در سال ۱۲۴۷ شمسی در کرمانشاه متولد شد و در مرداد ماه ۱۳۰۵ شمسی برحمت ایزدی پیوست. ذره در غزل و بخصوص در مرثی ائمه اطهار علیهم السلام ید طولایی داشت و این غزل از اوست:

که گر اهل دلی بیرون کن از خود این من و ما را	سحرگه هاتپی داد این ندا بر گوش دل ما را
چو لاگشتی ز خود یابی نشان لام الا را	بزن از نیستی نقشی سیه کن نقش هستی را
چو مجنون گر بسر داری دلا سودای لیلارا	میندیش از ملامت از خودی بگذر و بیخود شو
بدست آور چو وامق طره گیسوی عذرا را	میفکن دل بدام حلقه زلف نکو رویان
بشو یوسف صفت مایل تو زندان زلیخا را	اگر خواهی شه مصر و مه کنعانیان گردی
بنه در بیستون عشق شیرین از وفا پا را	مترس از تیشه چون فرهاد و بگذر از سروازجان
بده بر باد قلاشی تو ای بن دستار تقوی را	بکش این طیلسان بر سر برون کن دلق شرک از تن
فدای غمزه ساقی نماد نیا و عقبی را	بکن اوقات خود را صرف معشوق و می و مطرب
بهل با خود پرستی بگذارند دین و دنیا را	مگو دیگر تو با زاهد رموز رندی و مستی
بگوش هوش بشنو پندهای پیر دانا را	قدم بگذار در کوی خرابات و صفا بنگر
ز اشعارت هزاران رخنه بر دل سنگ خارارا	بود لطف خدا تا با تو «ذره» در جهان افتد

رابط

در حدیقه‌آمان‌اللهی آمده است که: اصل و موطنش از قریه پست، نسبت قرابت و خویشی با شیخ زین‌العابدین «ناظر» تخلص دارد. گویند اکثر اوقات از فیض وجود ایشان بهره‌ور بوده و از تأثیر صحبت و معاشرتش طبعی بهم رسانیده گاهی شعری می‌گفته، گرچه دیوانی از او در دست نیست اما از سیاق کلامش میتوان فهمید که طبع موزونی داشته و مشهور است که در عالم سیر و سلوک، جد و سروری داشته است. این غزل از ایشان بنظر رسید و در این گلشن ثبت شد:

دلبران را پس از مردن دلیری بیشتر گردد	که چرم گرگ بعد از خود به پیل افکن سپر گردد
ز تیغ راست باشد تیزی شمشیر کج افزون	شود هر چند ظالم تیزتر بیرحم تر گردد
ز حرف سخت ناصح ظلم ظالم میشود افزون	دم شمشیر چون با سنگ ساید تیزتر گردد
میان خلق از یک حرف بیجا فتنه‌ها خیزد	بلی سرمایه صد خرمن آتش یک شرر گردد
ز بس ترسیده چشم از دم شمشیرابرویش	نگاه از دیده آید تا سوی مژگان و بر گردد
کسی را بخت چون برگشت کار از سعی نگشاید	کمان هر چند بر خود زور آرد حلقه تر گردد
ز جور تیره بختی شکوه بیجا مکن «رابط»	که شب هر چند بی‌پایان بود آخر سحر گردد

رابعه

رابعه که نام اصلیش معلوم نشد و بعلت زهد و تقوایی که داشت و در سیر و سلوک مقاماتی طی کرده بود، بنام رابعه شهرت یافت و مسقط‌الرأس او سامان از توابع چهارمحال اصفهان است و طبعی موزون داشت. این دو بیت از اوست:

دعوتم اینست بر تو کایزدت عاشق کند	بر بت سنگین دل نامهربان خویشتن
تابدانی درد عشق و داغ مهر و غم خوری	چون بهجرانت بیبچی بس ندانی قدر من

راجی

اسمش عبدالله بیک ولد خسرو بیک منشی است الحق پدر و پسر هر دو از اجله اعظم و اعزه افاحم بوده‌اند. اصلش از سنندج است و گویند بوفور ذهن و ذکاوت ممتاز و بمنصب منشی باشی دفاتر ولات سرفراز و در فن انشاء کسی را یارای لاف همسری با وی نبوده، بشیوه نظم طبعش قادر و در بستن اشعار سلیقه‌اش ماهر، بمتانت رای و عقده‌گشایی مردم مشهور و

وضع و شریف چاکر و ثناخوانش بودند، از هر مقوله اشعار دارد چون اشعارش تدوین نیافته و از میان رفته، اشعار ممتازش بدست نیامد، این چند بیت از وی نقل میشود:

قطعه

ای خسرو زمانه که ایزد بفضل خویش	دارد ترا بدولت و اقبال برقرار
منت خدایرا که در ایام دولت	دریافت اردلان خزان یافته، بهار
معمار همت تو ز نو هر خراب را	معمور کرده بهتر از اول هزار بار
در شهر و روستا چو نگه میکنم کنون	باغ است و بوستان و عمارات و جویبار
حیف است در چنین زمی بلبلی چو من	باشد هنوز ساکن ویرانه جغدوار

غزل

وله:

مبتلا در تنگنای وادی حیرانیم	آبله پا مانده در صحرای سرگردانیم
منشی دیوان قدرت نقش کرده از ازل	داغ حرمان را بروی صفحه پیشانیم
فاش شد از شعله آهم میان مردمان	داغهای دل گداز و سوزش پنهانیم
گر نمایی عید رخسارت بسالی ای صنم	من بتیغ ابروت از جان و دل قربانیم
گرچه دارم بینوایی لیک ز استغنائی طبع	صد شرف دارد بتشریف شهان عریانیم
«راجیا» درواز وصال دوست بر دل لاله سان	بسکه دارم داغ، پنداری که داغستانیم

رافع

اسمش فتح علی در دارالسرور بروجرد به خبازی معاش می گذرانیده، گویند طبعی مضمون یاب دارد. این دو بیت از اوست:

همچون جرس مدام بدنبال مَحْمِلَسْت	ما را تمام عمر بآه و فغان گذشت
در گل فتاده بارم و در پا خلیده خار	وا مانده ام برآه و ز من کاروان گذشت

راوی

نامش محمد و لقبش فاضل خان و تخلصش راوی، ولادتش در چهاردهم ذی الحجه ۱۱۹۸ قمری در گروس و پدرش تا سال ۱۲۱۴ که دنیا را بدرود گفت. در تربیت و تهذیب اخلاق او همت گماشت. فاضل خان هجرت اختیار کرد و در عراق و دیگر بلاد بتحصیل علوم

پرداخت. پس از چندی به تهران و بخدمت ملک الشعرا فتحعلی خان صبا رسید و بوسیله او بدربار فتحعلی شاه قاجار راه یافت و مورد محبت قرار گرفت. فاضل خان تذکره شعرایی تدوین و ترتیب نموده و بنام خاقان بزرگ فتحعلی شاه آنرا «انجمن خاقان» نام کرد. این شاعر گرانمایه در سال ۱۲۵۳ قمری دارفانی را وداع نمود. نمونه اشعارش اینست:

زهی ز جاه تو این هفت چرخ دروایی	خهی ز خلق تو این هشت خلد رسوایی
حسود جاه تو دارای مُلک جم گو باش	چه غم مثل بود اسکندری و دارایی
ز دهر رام نگردهد رها که آخر کار	بجان نمیرهد از مار مار افسایی
به بد سگال که مرگش بهینه غمخواری	به نیکخواه که بختش کمینه مولایی
روان اجل مگر از قهرتست منشوری	دوان امل مگر از لطف تست طغراییی
جوان چو بخت تو پیرست هرکجا بختی	کهن چو رای تو طفلی است هرکجا راییی
بگنج خاص تو هر گه که نام تاراجی	بخوان عام تو هر جا که نام یغمایی
سپهر خواست بایوانت همسری جوید	قضا سرود که هان شیشه یی و خارایی
پی بقای تو یا زان بچرخ اگر دستی	پی لقای تو پویان بدر اگر پاییی

از غزلیات وی:

دل دیوانه کجا پند پذیرد مگرش	شکن زلف بستی نام کنم زندانرا
گرنه از آتش دل خشک شدی دیده تر	خلق را گفتمی آماده شدن طوفانرا
شاید از دیده گریان مرا عذر نهد	هر که بیند نظری آن دهن خندانرا

رباعی

مرشد عباس رباعی فرزند اصغر آهنگر در ۱۳۰۱ در کرمانشاه بدنیا آمد. در کودکی چشمانش را بعلت ابتلای به آبله از دست داد. حافظه‌ای قوی داشت و تار خوب می‌نواخت. چندی بعد تغییر مسلک داد و به جرگه قاریان قرآن و مداحان اهل بیت طاهرین در آمد. از اوست:

مست از هوای نفسی و غافل زکار خویش	یکدم نظر نمای بر احوال زار خویش
تو عنذلیب گلشن قدسی، به حیرتم	آواره گشته‌ای زچه رو از دیار خویش
تا پای بندشهووت و فکر لذایذی	با دست خود تباه کنی روزگار خویش
با چشم بغض و کینه به مردم نظر مکن	روزی اگر سوار شدی بر حمار خویش

قامت مساز خم بردونان پی دونان از کف مده شرافت و عَزووقار خویش
کم کن شکایت از فلک و خلق روزگار روصبر پیشه‌گیر مبر اعتبار خویش
خواهی که داد خود بستانی ز روزگار کن شاعری و شعر «رباعی» شعار خویش

ربیعی^۱

محمدحسین خان ربیعی اهل ملایر و جوانی است باخلاق خوب، منسوب و از فضل و ادب بهره‌مند، شعر را نیکو می‌سراید. از اوست:

دلم سخت غمگین شد از زندگانی چه بس ناگوار است غم در جوانی
جهان بین من تا شد از درد تاری مرا تیره شد دیده زندگانی
بچشمم همی روز چون روی دلبر نماید سیه شب چو موی غوانی
تنم گشته فرسوده از جور ایام دلم گشته آزرده از دهرمانی...
«ربیعی» ز کار جهان بهتر آنست که بر خویش هر مشکل آسان برانی

رجوی

کاظم رجوی فرزند عباسعلی، در سال ۱۲۹۶ شمسی در دیلمکان که همان شاپور یا سلماس آذربایجان است دیده به جهان گشود. علوم ابتدائی را در تبریز فراگرفت و به دانشسرای عالی در تهران رفت و به اخذ لیسانس در رشته ادبیات و فلسفه و علوم تربیتی نائل آمد. در سال ۱۳۱۳ بخدمت وزارت فرهنگ درآمد. رجوی گذشته از زبان فارسی، زبانهای عربی، ترکی اسلامبولی و فرانسه و انگلیسی را نیز می‌دانست. در مجلات، آثاری از او بچاپ رسیده است. کتابهایش بدین قرارند:

- ۱- قواعد لگاریتم ۲- نامه پیروزی ۳- تاریخ و جغرافیای سلماس و تاریخچه ادبی
- آن ۴- خرد پژوهی ۵- زندگی و فلسفه فارابی ۶- روش نگارش ۷- وراثت روحانی ۸-
- پرورش خانوادگی ۹- روزگار خونین و کتابهای دیگر نوشته که چاپ نشده‌اند. رجوی در
- فروردین ۱۳۲۹ برای معالجه پا درد به اروپا رفت و این قطعه شعر ظریف و احساس‌انگیز را در اسلامبول سرود:

گردش دریایی

با یکدو تن رفیق صمیمی و باوفا باشوق و بامحبت و باذوق و باصفا
در ساعت چهارده روز روشنی کردیم قصد گردش دریای مرمر

هرچند رنج پای ز پایم فکنده بود دست غم، نهال دل از جای کنده بود
لیکن ز شوق دختر دریای خنده روی و ز فیض دوستان لب جان پر ز خنده بود

در کشتی بزرگ نشسته روان شدیم با باد تند و آب روان همعنان شدیم
نیرو دمید منظر دریا بجان و تن گویی ز وصل دختر دریا، جوان شدیم

دریای بیکرانۀ پر آب نیلگون آهنگ پر ترانۀ امواج پرفسون
بادی که میوزید کمی سرد و بیقرار جان را بسوی عشق و هوس بود رهنمون

کشتی بر وی آب بتندی همی شتافت چون اژدری که سینه دریا همی شکافت
امواج پر خروش و فغان از پیش روان چون عاشقی که سر ز ره دوست، بر تافت

روی سپهر بود پر از ابر پاره‌ها افکنده سایه بر سر آب و کناره‌ها
صدها درخت سبز و بلند از دوسوی آب سر سوده بر سپهر برین چون مناره‌ها

پر بود کشتی از زن و مرد و بزرگ و خرد چندان که بر شماره‌اش اندیشه ره نبرد
دیدار آن جماعت پرشور و بانشاط زنگ غم ز آینه جان و دل سترد

تنها نبود کشتی ما پر ز مرد و زن پر بود روی آب هم از ناو نعره‌زن
نزدیک و دور زورق و کشتی روان بر آب چون برگهای گل که پراکنده برچمن

برخی روان بناز و تآنی بروی آب چون گاهواره‌ای که تکانند بی شتاب
برخی دگر بتندی و باسرعتی شگرف غرنده، و دونده چو بر آسمان شهاب

دنباله این اشعار را در جلد اول سخنوران نامی معاصر سیدمحمدباقر برقعی ص

۸۸-۸۷-۸۶ بیابید.

رحمتی مردوخی

اوائل انقلاب دوست عزیزم آقای علی منبری که با من هم نسبت خویشی دارد برای یکی از دوستانش که در طریق حق و حقیقت پا نهاده و بیدار گشته بود، در تکاپوی تهیه دلائل الخیراتی بود و نمی یافت، نسخه ای خطی داشتم که بتاريخ ۲۶۶ سال پیش نوشته شده بود. بمنظور کسب اجر و ثواب آنرا برای وی فرستادم تا بدوستش ارزانی دارد، در آن دلائل الخیرات ورقی یافتم که این اشعار بر آن نوشته شده و به عبدالغفار بن گشایش، رحمتی تخلص نسبت داده شده بود، آنطوریکه در کتاب مشاهیر کرد بابا مردوخ روحانی، تذکره اش بیان شده، از خاندان مردوخی است و عارفی دل آگاه و صاحب خانقاه و دانشمندی والا بوده و دست ارادت به شیخ شمس الدین شوشی داده و در قریه دگا شیخان می نشست و متولد ۸۴۷ و متوفی بسال ۹۳۴ بوده است. اینست آن اشعار:

ای تو تنها و بی شریک خدا	ای خداوند جمله اشیا
ای مقدس به ذات هم بصفات	ای بجا آر جمله حاجات
قادر کُل کار کن فیکون	عالم سریات هر مکنون
پادشاه عظیم با جبروت	مالک کل ملک هم ملکوت
آفریننده همه موجود	رازق جمله رزق خوار، ز جود
بی مکان در همه مکان پیدا	ز عدم کرده ای زمین و سما
ذوالجلال غنی ز دولت و جاه	جاه بخشنده ز کار آگاه
باقی لایموت شیرین کار	ملخ و مور از توروزی خوار
جای ناز و نیاز افکاران	شافی درد جمله بیماران
روز و شب نور بخش از خور و ماه	نقشبند همه سفید و سیاه
محبی استخوان پوسیده	مخبر رازهای پوشیده
نور بخش ستارگان بر اوج	راحتی بخش ماهیان از موج
آفریننده از عدم دنیا	مالک حشر و نشر و روز جزا
احد لم یولد و لم یولد	حی غفار و لایزال و صمد

ناجی ممکن از دیار عدم
 گسسه جمله شرمسارانت
 آفریننده گهر از سنگ
 از هوا دایگی کن گلزار
 بخته ساز کمال هر خامی (!)
 دلفریبان ز تست آرایش
 اولیا از تو کار آماده
 ای بیامرز کار بسدکاران
 ای جهنم ز قهر تو اثری
 ای ابد از تو در حساب شمار
 ز عدم کرده صورت آرایسی
 کوه را داده از کرم رفعت
 بصفات قدیم لاریبت
 بمناجات اولیای کرام
 شرمسارم نمانده تدبیرم
 روز و شب نادم و پشیمانم
 سر خط جمله شرمسارانم
 خاطی و بدشعار و روسیهم
 قطره ای ذره ای ز احسانت
 تا نگردم ذلیل و سرگردان
 ناامیدم مکن ز رحمت خویش
 «رحمتی» را مکن ز رحمت دور

هادی گمرهان ز محض کرم
 ناجی از بحر عفو غفرانت
 رنگ ریز بهار رنگارنگ
 شور بخشای بلبلان به بهار
 ز آب محیی نمای هر نامی
 خاصگان از تو پاک ز آرایش
 ای نبوت بانیا داده
 ای کس بی کسان و کس داران
 ای بهشت از عطای تو ثمری
 ای ازل نام از تو در رخ کار
 ای بر آرنده چرخ مینایی
 ای زمین بسط داده از رحمت
 ای خدا هم بذات بی عیبت
 هم به حاجات انبیای عظام
 بنده پرگناه و تقصیرم
 عاجز و غرق بحر عصیانم
 بدترین گناهکارانم
 نامه گشته سیاه از گنهم
 ای کوریم ز بحر غفرانت
 باعث محو هر بدم گردان
 سائل بی نوایم و درویش
 ای خداوند بی مثال غفور

رحیم

حاج آقا رحیم دهکردی خواهرزاده حاج سید احمد دهکردی است، که عارفی فاضل و از مردان وارسته ایام خود بوده. بیشتر ایام سال را در محل تولد خود ساکن و گاهی به اصفهان آمده و در خانقاه پیر خود ساکن بوده. در روز تاسوعا سال ۱۳۶۸ در مراجعت از مکه معظمه

در بیروت وفات یافت و هم در آنجا مدفون گردید. از اشعار اوست:

در همه شهر چو دیوانه تر از ما کس نیست پس یقین است که فرزانه تر از ما کس نیست
در خرابات حقیقت که مقام امن است بس خرابیم که ویرانه تر از ما کس نیست
گنج در خانه ویرانه دل هست نهان دل ویرانه دیوانه تر از ما کس نیست
زیر آن بار که افلاک و زمین ناف نهند بارکش اشتر مستانه تر از ما کس نیست

رسا

میرزاجان متخلص به رسا، ذکرش در ریحانه‌الادب و شمع انجمن و قاموس الاعلام و بزرگان و سخن‌سرایان همدان آمده است. قاموس الاعلام گوید: از نیاوند به همدان آمد، به عراق و آذربایجان سفر کرد. مردم ویرا دیوانه خواندند. در سال ۹۴۰ وفات یافت. شمع انجمن وفاتش را بسال ۱۰۶۹ در بروجرود میداند. نویسنده بزرگان و سخن‌سرایان همدان نسبتش را به میرسیدعلی همدانی می‌رساند و می‌گوید: پدرش میرجان از همدان به هندوستان رفت و رسا در حیدرآباد متولد شد و در خدمت بزرگان هند مقامی یافت و در سال ۱۱۷۴ در آنجا درگذشت. خلاصه، شعرش این است:

خود را ز تنگی قفس آزاد میکنم این مشت پر تواضع صیاد میکنم
در سرا پرده دل، هر نفس آوازی هست که در این خانه نهانخانه براندازی هست

رشید

رشید یاسمی یکی از گویندگان نامدار و اساتید دانشمند معاصر است. وی در زبان فرانسه و انگلیسی تسلط و در ادبیات فارسی و عربی و زبان پهلوی تبحر داشت. او چندین کتاب از انگلیسی به فارسی ترجمه کرد که از آن جمله است: آیین دوست‌یابی جلد چهارم تاریخ ادبی ایران تألیف ادوار براون و... و چند کتاب از فرانسه که از آن جمله می‌توان گفت: تاریخ عمومی قرن هجدهم. تاریخ نادر شاه و... که عموماً چاپ شده‌اند. از تألیفات خود اوست: احوال و آثار ابن یمن، احوال و آثار سلمان ساوجی و چند کتاب دیگر، و همچنین وی دواوین چند تن از گویندگان متقدم را تصحیح و تحشیه کرده، مانند دیوان مسعود سعد، دیوان هاتف و جز آن، او چند کتاب و رساله نیز از پهلوی به پارسی برگردانده است. رشید

اصلاً کرد و از طایفه گوران کرمانشاه بود. بسال ۱۳۱۴ قمری مطابق ۱۲۷۵ شمسی در کرمانشاه متولد شد و پس از تحصیلات ابتدائی به تهران آمد و مدرسه «سن لوئی» را پایان برد و از این زمان با مرحوم ملک الشعرای بهار و دیگر ادبا و فضلالی عصر آشنا شد. پس از خدماتی در دانشکده ادبیات تهران کرسی استادی بدست آورد. وی از اعضاء نخستین فرهنگستان ایران بود و در اسفندماه ۱۳۲۷ هنگام سخنرانی درباره «تأثیر عقاید و افکار حافظ در گوته» سکتہ کرد تا سرانجام در اردیبهشت ۱۳۳۰ شمسی در تهران درگذشت. یاسمی در شعر، سبک متوسط بین خراسانی و عراقی داشت و تقریباً در همه رشته‌های شعر آثار نغزی دارد. در سال ۱۳۱۲ شمسی، منتخبی از اشعار او توسط کتابخانه خاور منتشر شد و دیوان او بوسیله آقای محمدامین ریاحی چاپ شد. از اشعار اوست:

پرواز کرد عمر و از او آشیانه ماند	مشت پری ز نعمت هستی نشانه ماند
از سوز و ساز دل اثری آشکار نیست	جز دود آه ما که به دیوار خانه ماند
عمری فسانه‌ها دل ما در فسون گرفت	افسانه جو بخواب شد و زو فسانه ماند
از دام و دانه بیم امیدی نصیب بود	بیم و امید طی شد و زو دام و دانه ماند
گر شعر سوزناک سرایم عجب مدار	شمع نشاط مُرد و از او این زبانه ماند
در ملک عشق لایق تاج نوازش است	این سر، که جاودانه بر آن آستانه ماند
دانی که چیست شرح سفرنامه‌های عمر	این باکرانه طی شد و آن باکرانه ماند
آنرا که عشق پیشه بود عمر باقی است	رفتیم و مُهر هستی ما بر زمانه ماند

چون عشق جاودانه بماند مرا چه غم
گر این تن «رشید» دمی ماند یا نماند

رشیدی

برگزیده از باغ هزار گل است: تقی رشیدی در سال ۱۳۱۴ در کرمانشاه بدنیا آمد، نیمه کاره تحصیلات را رها کرده به استخدام اداره بهداری درآمد. اوقات فراغت را به مطالعه دواوین شعرا پرداخت و در شعر و شاعری مایه‌ای بهم رسانید.

غمش بخشیده عاشق را صفای سینه‌ای دیگر	که دل زین طرفه خاکستر شود آینه‌ای دیگر
حصار باغ را گربکنند یغمای گلچینان	برآرد باغبان پیر از نوچنی‌های دیگر
اگر صدره بدست خویش جام شوکران بخشد	شود نوشین که نوشم با دل بی‌کینه‌ای دیگر

من از خوش‌باوری پیوسته امیددگر دارم بسان طفل بازیگوش تا آدینه‌ای دیگر
خیالش گرمتر از دولت دیدار می‌آید که مفلس را بخواب خوش بود نقدینه‌ای دیگر
دل؟ رستم میدان دلها شد چه می‌گیری نشان از داغ سهراب یل و تهمینه‌ای دیگر
شگفتا با خزان عمر نسیان و «رشیدی» را در این پیرانه سر یاد خوش دیرینه‌ای دیگر

رضا

میرمحمد رضا خلف مرحوم میرعبدالحی از سادات رضوی است و قاضی بروجرد بود. مردی خلیق و مهربان و متواضع بود و منزلش بطریق تکیه درویشان مملو از مردم بود باصفهان آمده سالها در آنجا ساکن گشت، این اشعار از اوست:

رباعی

در مستقبل تلافی ماضی کن خود رانه، خدای خویش را راضی کن
عمامه بسر بهست یا تخت کلاه؟ قاضی تو کلاه خویش را قاضی کن



دنیا مطلب که رستگاری اینست عزت مطلب که اصل خواری اینست
گر مفلسی ار غنی که می‌باید رفت داری اینست اگر نداری اینست



کار من جمله دیدن رخ تست سخت در کار خویش حیرانم
بمیده خاطر من از هر چه هست در عالم بغير یار که آن عالم دگر دارد



رضا

شیخ رضا پسر شاعر و عارف مشهور شیخ عبدالرحمن طالبانی در سال ۱۲۵۳ قمری در دهکده (قرخ) در خاک کرکوک سلیمانیه پابعرضه وجود نهاد. مقدمات علوم را در کرکوک خواند و برای ادامه تحصیل به (کوی) رفت و مراحل علمی را نزد استادان فن آموخت. علاوه بر علوم دینی و عربی در ادبیات فارسی و ترکی تحصیلات کافی نمود. در سن ۲۵ سالگی باستانبول رفت و مدتی طولانی در آنجا ماند. پس از مراجعت به عراق مدتی را در کرکوک بزراعت پرداخت. در سال ۱۳۱۸ شهر کرکوک را ترک نموده در بغداد در خانقاه و تکیه

خانوادگی اقامت گزید. در سال ۱۳۲۷ قمری دارفانی را وداع گفت و بنا به وصیتش این دو شعرش بر سنگ مزارش حک شد:

یارسول الله چه باشد چون سگ اصحاب کهف داخل جنت شوم در زمرة اصحاب تو
 او رود در جنت و من در جهنم کی رواست او سگ اصحاب کهف و من سگ اصحاب تو
 ملا عبدالکریم محمد مدرس در کتاب علماءنا سال وفاتش را ۱۳۳۳ ذکر نموده است.
 شیخ رضا دارای دیوان مفصلی است اما بعثت اختلافات خانوادگی اشعارش کاملاً
 جمع آوری نشده، لذا دیوان ناقصی از او بچاپ رسیده است. وی بفارسی و ترکی و کردی و
 عربی شعر سروده است. غزل ذیل که بیانگر تأثرات روحی اوست از واقعه رقت بار کربلا،
 شاهد ناچیزی است بر ارادت و اخلاص اهل تسنن به عترت و اهل بیت پیغمبر اکرم صلی الله
 علیه و آله:

آل علی

در ماتم آل علی خون همچو دریا می رود تیغ است بر سر میزند، دست است و بالا می رود
 از عشق آل بوالحسن، این تیغ زن و آن سینه زن داد و فغان مرد و زن، تا عرش اعلا می رود
 پیر امن شمع خدا، یعنی حسین مجتبی جانها همی گردد فدا، سرها به یغما می رود
 روی زمین پر همه، دردست جانبازان تمه خون از بر و دوش همه، از فرق تا پا می رود
 من چون ننالم این زمان، زرد و ضعیف و ناتوان کاین برق آه عاشقان، از سنگ خارا می رود
 از ابن سعد بیوفا، شامی و شمر پر جفا بر آل و بیت مصطفی، چندین تعدا می رود
 بغداد گردد لاله گون، در روز عاشورا بخون وز کاظمین این سیل خون، تا طاق کسری می رود
 و ز طاق کسری سرنگون، ریزد پای بیستون و ز بیستون آید برون، سوی بخارا می رود
 خون سیاوش شد هبا، در ماتم آل عبا تا دامن روز جزا، تا جیب عقبی می رود

من سنیم نامم «رضا» کلب امام مرتضی

درویش عبدالقادر م راهم به مولا می رود

در شکایت از زمانه استخراج از مجله نمکدان خانه پنجم سال ۱۳۱۳

از دست تـطاول زـمانه کس نیست نخورده تا زیانه
 ای بـیـهـده گـیر مـردم آزار ناهی ز گناه و خود گنهکار
 خود مجرم و فاعل گناهی و ز بی گنهان جریمه خواهی
 آدم بـدسیسـه تـو اغـوا نه حیـه سبب شد و نه حـوا

ای راه‌نمای صد چو قایل!	من سنگ زدم بفرق هاییل؟
دانی به چه ماند این حکایت	خود ظالم و از مَنّت شکایت
یوسف ندیده پیش یعقوب	ماند بحدّیث گرگ محجوب
آنهم عمل قبیح من بود؟	یحیای نبی ذبیح من بود؟
دنندان حییب را شکستم؟	من پای خلیل را ببستم؟
بر مسند عزّتش نشاندم؟	من دست یزید را کشاندم؟
من بر دم اسیر کربلا را؟	من کشتم امام مجتبی را؟
دمّ خرویس من بریدم؟	من جامه کعبه را دریدم
سنگی نزده بر استخوانی	نگسسته رگی نخسته جانی
شرمی ز نکو نهادی من	ای باعث نامرادی من
وی گرگ شکم دریت تا کی	ای چرخ ستمگریت تا کی
مینا شکن دل هنرور	ای کاسه سیاه سفله پرور
گر آوردت خدا بگیرم	ای چرخ که در کفت اسیرم
ببریده نهم بکون مریخ	ریش زُ حَلّت بر آرم از بیخ
عمّامه مشتری بدزم	انگشت عطاردت ببزم
تُورت مزه شراب سازم	حوت و حَمَلت کباب سازم
ناف اسدت بخون کنم رنگ	جوزات دهم بخورد خرچنگ
مهرت فکنم چو ذره بر خاک	هم زهره زُهرهات کنم چاک
دود از دم عقربت بر آرم	عمر سرطان تو سر آرم
دلوت فکنم بچاه بابل	شیرت بکشم به سم قاتل
درهم شکنم شکوه و شانت	آتش بسزنم به کهکشان
پوستت بکنم چو پوست روباه	نه خیمه گذارمت نه خرگاه

دکتر رضا توفیق بگ

از اکراد انگشت شمار و قابل افتخار کشور ترکیه است که بعد اعلای تحصیلات نائل گشته و از فلاسفه و نام آوران روزگار خود است. گرچه شغلش طبابت بود اما در سیاست نیز اطلاعات کافی داشت و مآلاً بوکالت مجلس مبعوثان و عضویت شورای دولتی آن کشور

رسید و چندی متصدی وزارت فرهنگ بود. یکی از تألیفاتش بنام «قاموس فلسفه» است که نزد علمای اسلامی بسیار معتبر است. توفیق بگک در زبان انگلیسی و آلمانی و یونانی و ایتالیایی و اسپانیولی اطلاعات کافی داشت و زبان فارسی را خوب تکلم می‌کرد و اشعار فارسی را هم خوب می‌سرود. در اواخر عمر به اُردُن رفت و همانجا بماند. از اوست:

در دهر کهن بسی سخندان آمد الهام سخن ولی ز ایران آمد
رباعی

من عاشق نور پاک یزدان هستم از تیرگی ستم گریزان هستم
آتشکده نَهفته دارم در دل کافر نه، بلی ز اهل ایمان هستم

رضا

عبدالرضا رادفر فرزند عبدالعلی متخلص به رضا، در سال ۱۳۳۵ در کرمانشاه متولد شد. تحصیلات خود را تا پایان متوسطه در کرمانشاه گذراند و بخدمت آموزش و پرورش در آمد و برای ادامه تحصیل به سنج رفت و در دانشکده رازی آنجا باخذ لیسانس زبان و ادبیات فارسی نائل شد. از دو بیتی‌های اوست:

بروی خنده آینه آب شبی سنجاقکی مستانه بی‌تاب
زدمان گل پونه ندا داد خوشا من، در میان ماه و مهتاب



سحر بود و نسیم و غنچه‌ای تُرد در این مجموعه احساس و برخوردار
بروی گونه داغ گل سرخ لبِ شبنم حریصانه گره خورد

رضا

شادروان رضاناظر مستوفی فرزند مرحوم نعمت‌الله ناصر مستوفی (ناصر نظام) متولد ۱۲۹۰ شمسی، پس از پایان تحصیل دبیرستانی وارد خدمت وزارت فرهنگ شد و در سال ۱۳۴۲ بازنشسته گردید. خط و شاعری را از پدر و اجداد نیکوکارش بارت برد و غزلیات و قصائد و چکامه‌هایی از او بیادگار مانده که همه استادانه و شاهدهی بر طبع و قاد اوست دو غزل زیر از آثارش انتخاب شد. یکی با تخلص (رضا) و دیگری «مستوفی».

دل آسوده نداری ز تن آرام مجوی بخت و اقبال در آینه اوهام مجوی

گردش گنبد خضرا چو بکام ما نیست
 درازل هر چه مقدر شده مقدر شود
 روح را شاد نگهدار به پندار نکو
 عشق در مکتب عطار ببايد آموخت
 زندگی گرچه به سختی گذرد عجز مکن
 مشکلی در همه احوال گرت پیشی آید
 حاصل عمر تو آن به که بشادی گذرد



تا سر سلسله زلف توافشان شده است
 وصف جادوگر چشم تو بهر انجمنی
 دست در حلقه زلفت زده کامروز صبا
 بر لب بوسه زند هر که، نمیرد هرگز
 نظری داشت پر از مهر و عطوفت یارم
 دل آشفته مپندار قراری یابد
 نتوان مهر ترا از دل و جان بیرون کرد
 پیر ما بر نظر لطف به «مستوفی» گفت

خاطر جمع من ایدوست پریشان شده است
 سخن روز و حدیث شب یاران شده است
 مست و دیوانه بهر کوی شتابان شده است
 چونکه سیراب از آن چشمه حیوان شده است
 چه خطا رفت کزین لطف پشیمان شده است
 کاخ آمال وی از زلزله ویران شده است
 مگر آن روز که تن فانی و ویران شده است
 که فروغ دل تو شمع شبستان شده است

رضائی

فریبرز رضائی که روستازاده‌ای از آبادی دلبران، از توابع سنندج است. چون بر اثر هوش و ذکاوت خدادادی مورد توجه خانواده آصف بود، تحصیلاتش را در سنندج با تمام رساند و به تهران رفت. اشعارش در مجلات و روزنامه‌های عصر خود انتشار می‌یافت.

این غزل را از او دانسته‌اند:

بی‌جمالت در دو چشم نور نیست
 بر سر بیمار خود هنگام مرگ
 زحمت بیجا مکش بر من طبیب
 میتوان آمد ببالینم شبی
 بی‌تو یکدم جان من معمور نیست
 گر بیایی از مروت دور نیست
 درد عاشق را دوا دستور نیست
 کلبه ما اینقدرها دور نیست
 احتیاج مرهم کافور نیست
 زخمهای سینه‌ام به کن به ناز

گر نمی‌خواهد دلت الفت مکن قبله من آشنائی زور نیست
عارض خود را مپوش از من عبث
جان من! چشم «رضائی» شور نیست

رضوان

حسین بنان فرزند حیدر از طایفه سیاه‌پوش الشتر در سال ۱۲۴۴ شمسی متولد و در سال ۱۳۰۶ وفات یافت. تخلصش رضوان و نزدیک دو هزار بیت سروده دارد. و اینک قسمتی از یک قصیده او:

ای دلا از شدت غم تا بکی باشی خموش	مات و مبهوتی چه حاصل یکزمان باز آرهوش
کائناً کُلُّ مُقَدَّر، روزگار اندر گذر	دیده را نادیده می‌پندار و بر من دار گوش
صبر لازم، شکر واجب، طفره نیکو، غم چه سود	غم اگر گردد مسلط سازدت بی‌تاب و توش
چون تو دانی وضع ماضی فکر مستقبل مباح	کلهم را مضمحل دان ترک بنما این خروش
پرده‌ای حایل بود مابین ما و رفتگان	عاقبت هم پرده بردارد ز بین آن پرده پوش
اینهمه آمال را نبود مآلی جز وبال	دل بر این دنیا منه چشمت پوش از آرزوش
آنکه عود از بهر بو در محفلش میشد بخور	حالیا گر دخمه‌اش بینی، کنی نفرت ز بوش
آنچه رضوان کرده بُد تحصیل در ایام عمر	لقمه بلعیده را بیرون کشیدند از گلوش
باز شاکی باشد اما هم ز ذات ذوالمنن	رزق می‌خواهد بنحوی که نریزد آبروش



رضوان

مؤف محترم باغ هزار گل می‌نویسد: نامش میرزا نصرالله فرزند حاج میرزا منصور از شعرای سده سیزدهم است و ارادت به عارف ربائی شهاب‌الدین ملقب به اشراق علیشاه داشته و در ۱۳۲۰ قمری وفات نموده. اینک دو نمونه از اشعارش:

شدم به بندگی عشق از ازل دلشاد	امیر عشقم و از کُلُّ ماسوی آزاد
مرازبندگی عشق سرزنش مکنید	که روز اولم این گونه سرنوشت افتاد
به کفر و زندقه دل شدیم شهرة شهر	هر آنچه دوست پسندد بما مبارک باد
ز علم و فضل نجستیم جز هوئی وهوس	ز درس و بحث ندیدیم غیر نخوت و باد

سواد معرفت و لوح علم و دفتر فضل
 به خاک میکده تا سوده ایم پیشانی
 به آب میکده شستیم هر چه بادا باد
 به نیم جونستانیم تاج و تخت قباد
 خدا کند که به میخانه چشم بدمرّساد
 ای «رضوان»



نوشند عارفان می بینش ز جام دل
 همّت طلب ز مردم دل از ره ادب
 ای من فدای دیده وای من غلام دل
 تا رهبرت شوند به دارالسلام دل
 بدنام گرد تا که شوی نیکنام عشق
 دل منظر خدا بود و عرش کردگار
 بیرون زحد و حصر بود احترام دل
 ای بی خبر بکوش به سیر مقام دل
 آن رهروی که گام گذارد بپام دل
 در زیر پای میشودش عرش همچو فرش
 «رضوان» تهی ز هستی خود گشت، همچونی
 تا از لب نگار شنید او پیام دل

رضی^۱

میرزارضی اهل ار تیمان از توابع تویسرکان است و در عرفان مقام بلندی دارد. مردی
 متقی و شکسته احوال و در همه حال شکرگزار بود. شعرش این است:

بسکه بر سر زدم ز فرقت یار
 آنقدر شور نیست در سر تو
 کارم از دست رفت و دست از کار
 که پریشان شود از دستار

غزل

حیف که اوقات ما تمام هبا شد
 هر که جمال تو دید بی دل و دین گشت
 عمر گرنامه صرف چون و چرا شد
 دین و دلی داشتیم و خاطر جمعی
 زلف پریشان و چشم مست بلا شد
 مرگ «رضی» موجب ملال تو گردید
 هر که وصال تو خواست بی سر و پا شد
 زنده به لابس نبود مرده به لا شد

رضی الدین بابا

مؤلف حبیب السیر می نویسد: ملک رضی الدین بابا قزوینی از گویندگان قرن هفتم بود.
 وی در زمان اباقاخان چندگاه حاکم دیار بکر بود و چون از آن منصب معزول شد و

۳۵۶..... شاعران گُرد پارسی گوی

جلال‌الدین نامی که بعلت ظهریت اتهام داشت قایم مقام او گشت. این رباعی نظم نمود و نزد خواجه شمس‌الدین محمد صاحب دیوان فرستاد:

شاهها ستدی کشورت از همچو منی دادی به مخنشی نه مردی نه زنی
زین کار چو آفتاب روشن گردید پیش تو چه دف زنی چه شمشیر زنی

رفعت^۱

اسمش میرزا مصطفی و از مردان خوش ذوق و صاحبان وفا و صفاست. این بیت از اوست:

گریبان چاک و بر سر خاک بردل دست و درگل پا میان عاشقان احوال من دارد تماشایی

رفیع‌الدین^۲

تاریخ گزیده گوید: رفیع‌الدین کرمانی یا رفیع‌الدین بکرانی از ابهر بود اما در کرمان نشستی و در عهد غزان خان بود، اشعار فارسی بی‌نظیر دارد و مردی فاضل بود و این رباعی از اوست:

با چرخ ستیزه، با فلک جنگ مکن از زخم زمانه ناله چون جنگ مکن
در خاک زر و در آب دریا گوهر ضایع نگذارند تو دل تنگ مکن

رفیعی

اسمش محمدجواد فرزند ابوالقاسم، تولدش در سال ۱۳۲۰ قمری در قهفرخ و بزراعت اشتغال داشته و اغلب در فراغت بمطالعه و سرودن شعر پراخته. از اوست:

دلبرا از چه سبب رفتی و باز آمده‌ای چون کبوتر تو برفتی و چو باز آمده‌ای
از سر شور برفتی بعراق از چه سبب با مخالف ز چه از راه حجاز آمده‌ای
مرحبا باز وفا کرده‌ی ای ترک چگل بر سر کشته خود بهر نماز آمده‌ای
غمزه و ناز ترا همچو منت کس نکشید باز با من همه با غمزه و ناز آمده‌ای

۱ - رجوع شود به پاورقی اصغر نهاوندی.

۲ - رجوع شود به پاورقی جمال‌الدین ابهری.

گرچه در نزدبتان منزلت محمودی است
بر «رفیعی» تو نکوتر ز ایاز آمده‌ای

رفیق

رفیق کرد است و در کردستان نشو و نما کرده. تاریخ تولد و وفات و کیفیت زندگانش معلوم نیست. این دو غزل بدو منسوب است:

بی سبب تیغ ستم آخته‌ای یعنی چه؟	بی جهت توسن کین تاخته‌ای یعنی چه
از پی قتل من افراخته‌ای یعنی چه؟	قامتی را که قیامت ز قیامش خیزد
از پی سوختنم ساخته‌ای یعنی چه؟	آتشین ز آتش می آن رخ افروخته را
بی‌گناه از نظر انداخته‌ای یعنی چه؟	نظر انداخته‌ای بر همه، بی‌وجه مرا
صَدْرَهَم دیده و نشناخته‌ای یعنی چه؟	بِرَه مهر و وفا ای بت بی‌مهر و وفا
زنگ ز آیینه نپرداخته‌ای یعنی چه؟	چون دلت آینه آن رخ زیباست «رفیق»

و نیز از اوست:

پروای سر خویش ندارم به سر تو	گر سر ببرندم نکشم پا ز در تو
گر خاک شوم خاک من از رهگذر تو	در راه تو آن خاک نشینم که نخیزد



ولی یک جو غم از عالم ندارم	به عالم حاصلی جز غم ندارم
ندارم خاطر خرم ندارم	بجز غم در جهان همدم ندارم
و گر هم غم نباشد غم ندارم	چنان خو کرده‌ام با غم که گویم
بغیر از دیده پر نم ندارم	کسی کام زنده بر آتش دل
که من در صبر پای کم ندارم	بهر جورم که خواهی امتحان کن
وفا چشم از بنی آدم ندارم	از آن خو با جفا دارم که هرگز
امید زیستن یک دم ندارم	من و جام دمام زانکه بی‌جام
«رفیق» اندیشه مرهم ندارم	به دل بس داغ دارم لیک در دل

رکن الدین

قاضی رکن الدین متولد شهرستان خوی است. اما سال تولد و وفاتش معلوم نیست همین قدر معلوم است که در زمان اتابکان آذربایجان در آغاز نیمه دوم قرن ششم هجری در حال حیات بوده و پیشوای مذهب شافعی و مورد اکرام و طرف توجه زوجه ایلدگز و خود او بوده است. خاقانی شاعر معروف را در تبریز ملاقات کرده و علم و دانش و فضل وی را ستوده است و در قصیده مشهور «الصبح الصبح کامدکار» وی را مدح کرده است و همچنین در جای دیگر بدینگونه از او یاد می‌کند:

حکم حق رانش چون قاضی خوی نطق دستانش چون پیرمرد
در مورد فوت والده سلطان ارسلان سلجوقی زن ایلدگز در سال ۵۶۸ و درگذشت ایلدگز یکماه بعد از او، قاضی رکن الدین خویی چنین گفته است:

دردا که زمانه را نکو خواه برفت وندر پی آن چو شمس دین شاه برفت
در گردش چرخ کس نداده است نشان در پانصد سال آنچه در این ماه برفت
قاضی رکن الدین کتابی بنام مجمع ارباب الملک تألیف کرده که نسخه آن در هیچیک از کتابخانه‌های معتبر ایران موجود نیست. اما مستوفی صاحب نزهة القلوب قطعاتی از این کتاب را که در مورد شهرهای آذربایجان سروده شده درج کرده است.

رکن الدین!

خواجه رکن الدین عمید الملک وزیر شاه شیخ ابواسحاق و پسر قاضی شمس الدین محمود صائنی وزیر است. عبید زاکانی از ستایشگران او بود. رکن الدین مردی شاعر و فاضل بود، دو قطعه زیر بر طبق بیاض خطی بسیار نفیس که تاریخ آن ۷۸۲ هـ. ق است و در کتابخانه شهرداری اصفهان نگهداری می‌شود، از اوست:

ترسا بچه‌ای که هر که در شهر سر مست می‌مغانه اوست
خاصیت آب زندگانی در خاک شرابخانه اوست



ساروان رادوش گفتم، ماه بی‌مهرم کجاست گفت کان محمل نشین در کاروانی دیگر است
گفتم از دورش توأم دید، گفت از من می‌رس کان زمام اکنون به دست ساروانی دیگر است

مؤلف تاریخ گزیده گوید: رفیع‌الدین بکرانی ابهری در کرمانشاه نشستی. شعرش را نیافتم.

رنجوری مهابادی

نامش محمدامین پسر محمد عزیز با تخلص رنجوری که خود و پدرش از علما و دانشمندان مهاباد (ساوجبلاغ مکرری) محسوب بوده و در بیاض بدست آمده، چنین نوشته شده بود:

«مخمس ملامحمدامین رنجوری بن محمدعزیز ساوجبلاغی بر غزل حضرت مولانا خالد» بیاض مورد نظر را بتاریخ یکهزار و سیصد و دو هجری قمری یافتم. اینست آن مخمس:

به نوک غمزهات سقتم دل دیوانه خود را به شوقت تازه کردم عهد معبد خانه خود را
به مهرت مهربان کردم غم بیگانه خود را به معمار غمت نو ساختم ویرانه خود را
به یادت کعبه کردم عاقبت بتخانه خود را

ز اسباب تعلق ساختی آواره‌ام آخر ز الفت سوختی لخت دل صد پاره‌ام آخر
چنان از پا فکندی این تن بیچاره‌ام آخر فرو ماندند اطبای جهان از چاره‌ام آخر
به دردی یافتم درمان دل دیوانه خود را

از آن روزی که گشتم با حریم درگهت محرم ندیدم در جهان غیر از بلا و محنت محکم
نمیدانم چه سازم عرض حال خویشتن مردم ز سودایت چنان بدنام گشتم در همه عالم
به گوش خود شنیدم هر طرف افسانه خود را

شدم پروانه بهر شمع روی تو مه طنناز زدم جولان که با خاک درت آیم به سرپرواز
ز بی‌تابی شدم حیران ندانستم دم از دم ساز به گرد شمع رویت بسکه گشتم مانند از پرواز
سرت گردم چه زیبا سوختی پروانه خود را

ادب نبود شکایت از جفا پیش هنرمندان بیاید خون دل خوردن به روی خُرم‌و‌خندان
و گونه سوزیات دل فزوده از قدر چندان؟! ادیب من جلیس من شود در حلقه رندان

به گوشش گر رسانم نالهٔ مستانهٔ خود را

اگر خواهی رضای حق، بکن از غیر حق دوری مکن پیشه، بجز فقر و فنا و عجز و مستوری
بهمزن هستی خود را بکن بنیاد مفروری در اقلیم محبت از خرابیهاست معموری
به سیل اشک باید کند اساس خانهٔ خود را

در اقلیم رضا خواهی اگر پایندگی خالد مکن عمرت عبث صرف ره خر بندگی خالد
چو «رنجوری» مده از کف فن افکندگی خالد سراپا نعمتم با این همه در ماندگی خالد
نمیدانم چه سان آرم بجا شکرانهٔ خود را

رمزی

شاعری است شیرین گفتار و نکته سنجی است آشکار، متأسفانه مدرکی بر شناسایش نیافتم. همین بس که شاعر منطقهٔ کردستان است و در اوائل قرن چهاردهم می زیسته است. این غزل در مجموعه‌ای کشکول مانند از وی بنظر رسید:

شد تلف پیوسته بیجا نقد هستم حیف حیف نیست در دست آنچه می آید بدستم حیف حیف
بعد عمری توبه کردم از گنه کاری و باز توبهٔ خود را بیک ساغر شکستم حیف حیف
همتم باشد بلند اما سپهر از راه کین همچو دیوار فقیران کرد پستم حیف حیف
بود در هر کارم از تدبیر دستی، عاقبت کرد بیداد فلک، بی‌پا و دستم حیف حیف

همچو «رمزی» بهره از عشقت ندیدم یکزمان

خویش را بیجازهجران توخستم حیف حیف

رنجوری

در باغ هزار گل است که: عباس رنجوری فرزند محمدرضا متخلص به رنجوری در تیرماه ۱۳۲۰ خورشیدی در فیض آباد کرمانشاه دنیا آمد. در پایان دوره ابتدائی به کار آزاد پرداخت و در دواوین شعرا مطالعات عمیقی بهم رسانید. از اوست:

رخسار تو که رونق مهتاب می برد صبر از دل شکسته بی تاب می برد

از بس لطيف و روح نوازى شكوفه وار	با بوسه خيال مَنّت خواب مى برد
بالبالهاى جذبه شوqm خيال تو	تا غايت يگانگى ناب مى برد
ديدار روى جلوه برانگيز خوب تو	ما را زياد مهر جهانتاب مى برد
اى ديده از گلاب سرشكست بشوى دست	ما را به شبنمى به خدا آب مى برد
از من عنان گرفته دگر زورق غمت	دارد مرا به ورطه گرداب مى برد
رنجور يا بس است دگر گريه تابكى	ورنه ترا معاينه سيلاب مى برد

روحانى

نامش غلامرضا شهرتش باوندپور و تخلص روحانى در ۱۳۰۰ در کرمانشاه متولد شد، پس از پايان تحصيل بشغل شريف آموزگارى مشغول شد. از اشعار اوست:

باربر درگاه شاه اوليا داريم ما	جائ اندر مسند عزّ و علا داريم ما
ماقلندر مشرريم و رند ز بى باكيم و مست	سر خط آزادگى از مرتضى داريم ما
ما همه آيينه داران رخ يك دلبريم	يعنى اندر آينه وجه خدا داريم ما
ما همه سر حلقه شب زنده داران دلیم	تا به باب العرش جان صد آشنا داريم ما
ما ز تو هرگز نمى خواهيم غير ذات تو	آرزوى ديدن روى تو را داريم ما
بگذر از غير خدا «روحانى» اندر راه عشق	تا چو خضر پى خجسته رهنا داريم ما

روح القدس

مرحوم حاج سيدهادى روح القدس بنا به نقل صفائى اسدآبادى فرزند سيدطاهر و پيرى روشندل و به فضائل و کمالات آراسته بود. روح القدس معاصر سيدجمال الدين اسدآبادى و شاگرد پدر او بود. مدتى نيز در مدرسه مروى تهران تحصيل فقه و اصول و علوم دينيه کرد. روح القدس علاوه بر مراتب علمى در طريق اهل عرفان و سلوک نيز قدم نهاده و از عارفان بشمار ميرفت. وى قاضى شرع بود و در اسدآباد به حل و فصل اختلافات مردم مى پرداخت. روح القدس طبعى روان داشت و اشعارى نيز مى سرود. ديوان او را صفائى اسدآبادى جمع آورى نموده و مهياى طبع نمود. روح القدس در ۲۱ ماه رجب سال ۱۳۴۵ قمرى در اسدآباد وفات يافت و آرامگاهش در محل سيدان معروف است. از اشعار اوست:

به خونم آسمان تشنه است يا دلدار يا هردو حبيبم قصد جان کرده است يا اغيار يا هردو

به کوی می فروشان نسیه ندهندم یقین دانم
 ز قید کفر و ایمانم خداوندا خلاصی ده
 در این بستان سرام خارچشمک میزندهم گل
 به خودمی غلطم از شب تاسحر از هجر پنداری
 خدا را مطربا امشب هجوم آورده غم باز آ
 سرم را گرم کن با بانگ نی یا تار یا هر دو

ندارد اعتنا «روح القدس» بر خلق این عالم

تو گو شاه آید از این کوچه یا سردار یا هر دو



با چنین جلوه که آن ماه حبیب می گذرد
 سرو بستان جنانست و چمان می آید
 گو خلاق همه در هول قیامت باشند
 شور در جمله ذرات جهان دانی چیست
 بگذرم من هم ازین خرقه پشمین امروز
 کبک آسوده به جولانگه باز، آمده است
 از فراق تو براحتم نزد من نفسی
 بی تو البته بتا عمر چنین میگذرد

دل «روح القدس» از دست رود میدانم

با چنین جلوه که آن ماه حبیب میگذرد

روشن

ناصر روشن که تخلصش نیز روشن است، در سال ۱۳۲۵ شمسی در شهر سنندج دیده به جهان گشود. در همان شهر تحصیلات ابتدائی و متوسطه را پایان برد، سپس مدت دو سال بعنوان مترجم و گوینده برنامه کردی در رادیو ایران خدمت نمود و در خلال این مدت در دانشکده ادبیات تهران بادمه تحصیل پرداخت. اما بزودی کار رادیو و درس ادبیات را ترک نمود و داخل دانشکده افسری شهربانی شد در فنون ورزشی خاصه وزنه برداری صاحب علاقه بوده و امتیازاتی کسب نموده و همواره افتخاری برای شهر و دیارش بوده است. شعر و شاعری را نیز پس از اخذ دیپلم شروع و تاکنون بالغ بر شش هزار بیت شعر فارسی و کردی سروده است. سه مجموعه از اشعار فارسیش به نامهای (لاله های آتشین) (سایه مهتاب)

(شکوفه عشق) چاپ و منتشر شده است. این است نمونه اشعارش:

اشک یاد

عزیزم بیادت ببارم ز دیده	سرشکی که هرگز کس آنرا ندیده
چه اشکی چو شبم که نم نم ببارد	بروی گل گونه‌ام از دو دیده
سرشکی بیالوده بسا غم که گویی	چکبیده ز چشم غزال رمیده
چه اشکی که چون دانه‌های جواهر	بآغوش چشمان من آرمیده
سرشکی که چون قطره‌های عقیقین	بدامان عشق و جدایی چکبیده
چه اشکی که باشد شرابی گوارا	خمار می عشق آنرا چشیده
سرشکی که مبدأ گرفته ز قلبم	بریزد دمامد ز شب تا سپیده
چه اشکی که چون حلقه‌های طلایی	به پیش هم آنرا چو زنجیر چیده
سرشکی که از ابر غم شد نمایان	ز افلاک عشقت بچشم رسیده
چه اشکی که مانند انجم یکایک	مکان در سماء دل من گزیده
سرشکی که «روشن» بود رشک لؤلؤ	صدفهای دیده ز خون آفریده

بیمار عشق

امشب ز غم عشق چه بیمار و حزینم	با درد هم آغوشم و با مرگ قرینم
چون خال سیاهی که بکنج لب یار است	تنهایم و دلسوخته و گوشه نشینم
اما بدل آینه‌ام هر که نظر کرد	دانست که از عشق چنین زار و غمینم
ماه فلک و ماه مرا فرق فزون است	من عاشقم و والۀ آن ماه زمینم
امشب اگر آن دلبر نازک بدن آید	بر هر قدمش گوهری از اشک بچینم
دیوانه‌ام و هر که مرا دید پسندید	چون بر سر انگشتر عشاق نگینم
جز خاطر آن مه نبود در دل «روشن»	نه در غم شهلایم و نه یاد شهینم

روشن

در شناسایی این شاعر گرامی هر چه پرسیدم و جو یا شدم کسی را بر حال وی واقف نیافتم. اشعارش در سفینه غزل آقای انجوی شیرازی زیاد بچشم میخورد. این دو غزل از آنجاست:

به کوی می‌فروشان هر که رفت افتادمست آنجا به آزار کسی هرگز ندارد شحنه دست آنجا

رهی جز کعبه و بتخانه می جویم که می بینم
در آن موقف که عشق لایبالی در حدیث آمد
به چالاکمی بر افزازی بهر جا قامت موزون
من از کار خرابات مغان در حیرتم «روشن»



<p>به امیدی که در آن خانه کسی هست زدیم خادم کعبه چو در بر رخ ما بست، زدیم خویش را بر صف پرهیزکنان مست زدیم لب ساقی به لب جام چو پیوست زدیم گه سراپرده ببالا و گهی پست زدیم رشته الفت ما دست چو بگست زدیم که چرا در خم گیسوی بتان دست زدیم گردن شمع چو در پیش تو بنشست زدیم دست در دامن آنکس که ز خود رست زدیم</p>	<p>به در کعبه سحرگه من و دل دست زدیم لاجرم دست ارادت بدر پیر مغان تا نگیرند پی خون کسی دامنه‌مان سنگ بر شیشه تقوی و قدح از کف دوست زیر و بالا همه چون جلوه گه طلعت اوست فصال بیدولتی و قرعه بدبختی خویش آسمان کرد سیه روز و پریشان ما را بنده سرو چو از راه تو برخاست شدیم من و «روشن» اگر از خویش نرستیم ولی</p>
---	---

روشندل

اسمش حسین و معروف به شیخ حسین اعمی و متخلص به روشندل است. تولدش در حدود سنه ۱۳۲۰ قمری در شهرکرد با اینکه در سن سه سالگی در اثر مرض آبله چشمانش را از دست داد. اما هوش و قریحه و استعداد عجیبی از خود بروز داده که در سن دوازده سالگی بیشتر مطالب قرآن را از حفظ داشت، بعدها هم به وعظ و خطابه می پرداخت، عجیب تر اینکه از خط زیبایی برخوردار بود که کتابهای احادیث و اخبار و دیوان اشعارش را که چندین هزار بیت بوده با خط خود ترتیب داده است.

این چند بیت از مناجات مشارالیه استخراج و در این تذکره درج گردید:

<p>دل دیوانه‌ام را جلوه‌گاه یک نظر گردان خدایا بحر جانم را ز دانش پر گهر گردان مرا یک جرعه ده و ز حال آنان باخبر گردان من دل‌داده را هم یک دوروزی غوطه‌ور گردان</p>	<p>سر شوریده‌ام را ای خدا شوریده‌تر گردان فلک با اهل دانش گر مساعد بود می‌گفتم از آن آبی که مستان حقیقت را چشانیدی در آن دریا که ملاحان بیدل را در افکندی</p>
---	---

شنیدم کیمیایی هست از بهر مس جانها	مس جان مرا زان کیمیا تا بنده زر گردان
سیه رویم ولی مویم سفیداست و دلم خونین	مرا از روسفیدی در قیامت مفتخر گردان
ازین محنت سراروزی که خواهم رخت بر بندم	مرا بارستگاران و بیپاکان هم سفرگردان
صفای جان «روشندل» بود از نام محبوبت	براه کربلایش با حقیقت ره سپر گردان

رونق

در گلدسته پایان تذکره اش می نویسد: مخفی نماند که اصل اجداد این فقیر بی بضاعت و حقیر کم استطاعت، ذره بی نام و نشان از بلده طیبه همدان خلد بنیان است. در سنه ۱۱۲۰ هجری بعلت هرج و مرج و فترتی که بدان ولایت روی داده جد مرحوم از آن دیار جلای وطن را اختیار، بعد از مزاحم و مصایب بسیار بلده خلد اشتباه سنندج آمده و رحل اقامت انداخته و مقر استقامت گزیده از یمن توجه ولات نامدار در کمال عزت و اعتبار و قدرت و اختیار و رفاهیت احوال، اوقات را میگذرانیده و بعد دختر یکی از اعیان ولایت را بعقد شرعی در آورده تا پس از چندی فضل خداوندی شامل حالش شده والد حقیر با دو برادر دیگر متعاقب قدم بعرضه وجود نهادند. تا سن سنیه والد ماجدم به نه سالگی رسیده مرحوم والدش برحمت ایزدی پیوسته. از آنجائیکه شیوه خدیوانه این خاندان است. خسروخان والی ماضی ذره سانش خورشید صفت از خاک مذلت برداشته بتربیتش کوشیده در سلک چاکران خاصش اختصاص بخشیده و روز بروز از یمن رأفت آن خسرو بی همال ممتاز و قرین اعزاز گشته. و در مورد خود می نویسد که سمت منشی باشی امان الله خان ثانی داشته و از یمن دولت او در کمال عزت و احترام می زیسته. سبب تالیف و تصنیف حدیقه اش را چنین می آورد:

از قضا روزی چند شعری از افکار موزونان بلده مزبوره ام بنظر رسید و خاطر را از خواندن آنها حظی کامل روی داد. چون بجستجوی مابقی افتادم دیدم و شنیدم، بعلت اینکه کلامشان از تقالیب ایام و تصاریف شهور و عوام چون روزگار ایشان آشفته و پریشان و از شیرازه تدوین خارج مانده، اغلب افکارشان مفقود گشته. باخود گفتم هر آینه بعد ازین روزگاری چند بدین و تیره بگذرد، از همین اشعاری که اکنون مسموع میشود نیز اثری باقی نخواهد ماند. پس همان بهتر جهت امتداد و ابقای اینها کتابی بسته شود که شاید از دستبرد صرصر حوادث ایمن مانند....

بطوریکه ملاحظه میشود در ساختن قصیده تسلط کافی داشته و مضامین عالی در ذهن

ذهینش پرداخته و بر کاغذ نگاهشته. احتراماً یکی از قصائد کاملش را در این گلستان بی خار ثبت نمودیم.

وی مایهٔ قرار دل و جان بیقرار
 از تو بگاه سیر و سکون گشته آشکار
 ژولیده وش بر آتش سوزان کنی گذار
 ابری بگرد ماه و غباری اَبَر بهار
 دست تطاول آوری از هر طرف هزار
 ماری و هست گنج فریدونت در کنار
 سنبل اگر نبی ز چه رویی به لاله زار
 عنبر کلاله‌ای که بمهری تو هم قطار
 بخت منی که هست چنین خیرگیت کار
 حیل متینی و ولی از طالع نزار
 در چاه بیژنم، نکشی در برم ز عار
 نمرود نیستی و ولیکن خوشی بنار
 همسایه‌ای بغنچه، چنان بوستان و خار
 چون روز من، ز چیست نباشد ترا قرار
 تو عقربی و هست بمه سالهات کار
 جز جعدِ پر شکنج تو و روی آن نگار
 هرگز ندیده‌ام که بود شام در نهار
 چون روزگارِ دشمنِ دارای روزگار
 آن کش بسندگی کند افلاک، افتخار
 فخر زمین و قطب زمان مرکز تبار
 این پنج گونه نوبت اسلام آشکار
 نایب منابِ سبطِ پیمبر ز کردگار
 آید برون بسپایگه حشر شرمسار
 هر شامگاه خیل بشر با دل نزار
 بر درگهش نهند ز جان روی انکسار

ای تابدار طُرّهٔ آشفتهٔ نگار
 ای معجز کلیمی و ای سحر باپلی
 گر نیستی سیاوش کاووس از چه رو
 دودی بر آتش رخ و خاری بدور گل
 مشکین سلاسلی که بقید دل حزین
 موری و هست دست سلیمان دستگاه
 بلبل اگر نبی ز چه پویی به گلستان
 مشکین سلاله‌ای که ب ماهی تو مقترن
 روز منی که هست چنین تیرگیت رسم
 حصن حصینی و ولی از بخت نارسا
 در دام دشمنم، نکنی پرسش ز ننگ
 داود نیستی و ولیکن ز رهگری
 پیرایه‌ای بلاله، چنان گلستان و خس
 چون بخت من، ز چیست نباشد ترا شکیب
 عقرب بجز دو روز نباشد بمه محیط
 جز تارِ تابِ خوردِ تو و چهرِ آن پری
 هرگز ندیده‌ام که بود روم در حبش
 ژولیده‌ای ز غصّه و آشفته‌ای ز غم
 سلطان دین محمد باقر ظهیر شرع
 آن رهرو ممالک ایمان که هست و بود
 و آن پنجمین امام که بر نام او زنند
 قایم مقامِ حیدر صفدر بنصّ حق
 بی‌مهر او بخاک رود آدمی اگر
 هر بامداد فوج مَلک با تن ضعیف
 در حضرتش برند ز دل سجدهٔ نیاز

گر بانگ سَخَطش سوی هامون کند عبور
 ماران گرزّه را نبود ناب نیش زن
 او مرکز سپهر و زمین را ازو مدیر
 با بسندگئی او بجهان کافر شریر
 باشد شگفت گر بودش بیم از حساب
 ای داوری که بهر سجود وجود تو
 وی سروری که کرده ز بهر نوال تو
 تو آفتاب دین و زمین از تو کامران
 از روی تیغ تو بجهان پشت دین قوی
 دست تو هر کرا شود از قهر لطمه زن
 باشد جزای این رَوْضات نعیم و حور
 گر باکلیم فیض تو همره نگشت و دوست
 کی از غریق رخت کشیدی سوی نجات
 از اجتناب عدل تو ای عدل را ظهیر
 بر بخت فتنه چرخ زند خنده قاه قاه
 پیش از دمی که خامه قدرت بلوح صنع
 بودی تو و نبود بجز ذات دادگر
 شهاها منم که از اثر بخت واژگون
 آورده ام بحضرت تو جسم پر گناه
 دارم امید آنکه ز الطاف بی حساب
 فردا چو دستگاه قیامت شود عیان
 جای مرا که خاطیم از مرحمت دهی
 بادا همیشه تا که ز تأثیر باد صبح
 خندان جهان، ز غصه نوان هر کسیت خصم
 و ر صیت صولتش سوی بیشه کند گذار
 شیران شرزه را نبود ناخن شکار
 او قطب روزگار و فلک را ازو مدار
 با چاکرئی او بزمین گبر شرمسار
 سخت عجب اگر کند اندیشه از شمار
 خم گشته پشت چرخ چو پیران سالدار
 مخزون گهر بیطن صدف خازن بحار
 تو کامیاب ملک و زمان از تو کامکار
 چونانکه پشت ملت احمد ز ذوالفقار
 عون تو هر کرا شود از مهر خواستار
 باشد سزای آن دَرَکات حجیم و نار
 و ر با خلیل لطف تو هم دم نگشت و یار
 کی از حریق جای گزیدی به لاله زار
 و ز احتساب داد تو ای داد را مدار
 بر روز ظلم دهر کند گریه زار زار
 سطح زمین و اوج فلک را کند نگار
 بودی تو و نبود بجز آفریدگار
 درمانده ام ز فعل بد خود بزیار
 بسنهاده ام بدرگه تو روی شرمسار
 دارم امید آنکه ز اشفاق بی شمار
 فردا شود چو پایگه محشر آشکار
 در زیر سایه علم خویشتن قرار
 بادا هماره تا که ز فیض دم بهار
 خرم زمین، بعیش ترین هر کسیت یار

رها

علی خوشوقتی فرزند ابوالقاسم که تخلص رها دارد در کرمانشاه بسال ۱۳۱۷ متولد شد، و تحصیلاتش را در کرمانشاه بانجام رساند و اکنون در تهران بسر میبرد. اشعارش در مجلات به چاپ میرسد. از اوست:

آنقدر غم خوردم و جان سوختم کز پاناشتم	در میان اشک خود چون شمع بی پروا نشستم
گدره بودم زمن دامن فشاندى دورگشتی	خوب کردی چون به روی دامت بیجا نشستم
در کنارت مُردم و کامی ز دیدارت نبردم	تشنه همچون غم خورک، عمری لب در پاناشتم
خنده بر اشکم زدی چون از فراق ت گریه کردم	خشمگین برخاستی رفتی، بهرجا تا نشستم
شاد زی با آنکه عمر شادیم کوتاه کردی	دیرمان ای آنکه دیری بی تو باغمها نشستم
سرفراز و شادمان باش ای نهال سبز و خُرم	گرچه من افتادم و پژمردم و از پا نشستم
اشک را نازم که یاری کرد و آمد در کنارم	هردم از غم گریه کردم هر زمان تنها نشستم
تا که یکبار دگر روی ترا دزدیده بینم	بر سر راحت گهی پنهان و گه پیدا نشستم
چاره بیچارگی در گردش پیمانانم جستم	درد خود را یافتم درمان، چو بامینا نشستم
لذت یک لحظه دیوانگی حاصل نگردید	هر چه با فرزانه ماندم هر چه با داناناشتم

رهی^۱

قاموس الاعلام ترکی به همین حد کفایت نموده است که: سلطان علی بیک نواده علی قلی خان شاملو، از گویندگان قرن یازدهم هجری بود از اوست:

از خرابی میگذشتم منزلم آمد بیاد	دست و پاگم کرده ای دیدم دلم آمد بیاد
سر بهم آورده دیدم برگهای غنچه را	اجتماع دوستان یکدلم آمد بیاد



آزادیم از دام تو شد فتنه تاراج	مرغان به تَبَرُک همه کنند پرم را
--------------------------------	----------------------------------

ریاحی^۱

ابوالقاسم ریاحی پنی فرزند محمد، در سال ۱۳۱۲ خورشیدی در قریه «بن» از بلوک چهارمحال اصفهان متولد شد، دوره دبیرستان را در اصفهان گذرانید. از اشعار اوست که بمناسبت تصادف تولد حضرت علی علیه السلام با ایام نوروز سال ۱۳۳۲ خورشیدی گوید:

بهار آمد جهان اکنون بمانند جنان باشد	درختان را بتن ز آنرو قبا از پرنیان باشد
ز بس دارد زمین ریحان و لاله در کنار خود	ز زیبایی ندانم باغ جنت یا جنان باشد
بسر افکنده چادر هر درخت از حله و اکسون	چه خوش باشد اگر ایمن هم از باد خزان باشد
ز بس رویده ریحان و بنفشه در کنار هم	ز عشقش عندلیبان را بگلزار آشیان باشد
زمین پوشیده شد سطحش ز لاله و زگل زنبق	بیا در باغ و بنگر نور حق هر جا عیان باشد
نه سرمای فزون از حد نه گرمای ز حد افزون	زمان روز و شب را هم نه فرقی در میان باشد
نوای کبک و قمری در چمن آید بگوش اکنون	ز هر سو بلبل از بهر گلی آوازه خوان باشد
دو عید امسال شد مقرون بیکدیگر ز لطف حق	یکی از داریوش و دیگر از شاه شهان باشد
یکی نوروز و دیگر عید مولود شهنشاهی	کسه فرمانده بمخلوق زمین و آسمان باشد
یکی در زیر فرمانش بود خود مردم ایران	یکی خیرالبشر فرمانبر او انس و جان باشد
یکی جمشید جم دیگر علی داماد پیغمبر	یکی کیخسرو ملکی در گشاه جهان باشد (!)
«ریاحی» راز لطفش گر نوازد سرور عالم	گناهش گر چه هست افزون زد و زخ در امان باشد

ریاض

نامش میرزا محمد جعفر است، در تهران به کسب کمالات پرداخته و موسیقی و ادبیات تعلیم و تدریس می کرد و مقاماتی به سبک بدیع الزمان تصنیف نموده بود. پس از چندی گرفتار ناخوشی شد و درگذشت. از اوست:

غزلیات

هر کراپیشه کمالست و بضاعت هنر است	غالب آنست که با ساده رخانش نظر است
راستی هر که ندارد سر سودای بتان	بحقیقت حیوانست و بصورت بشر است



دشمن و دوست را براحث و رنج فرق کردن توان چو مغز از پوست
زانکه در حال مکنت و راحت دوستان دشمنند و دشمن دوست

حریف خام طمع را مده لبالب جام که گاه عربده عذر آورد که باده کند
میار ساده ببزم اندرون که طبع حریص چو خورد باده طمع در وصال ساده کند

ریاضی

محمدامین ریاضی فرزند عبدالحمید، در سال ۱۲۹۰ شمسی در شهر سنندج تولد یافت و تحصیلات ابتدائی را در زادگاهش و دوره اول متوسطه را در همدان گذارند و در دبستان اتحاد سنندج بشغل شریف و خطیر معلمی پرداخت و در انجمن شعر و ادب آن زمان شرکت می نمود و اشعار خود را در آن عرضه میداشت. ریاضی پس از سه سال خدمت در فرهنگ به اداره دارایی رفت و یک سال بعد به تهران منتقل و در ادارات دارایی مرکز و بنگاه خالصه جات در تهران و مازندران و ورامین و کرمانشاه در مشاغل حساس مشغول خدمت شد. سال وفاتش بدست نیامد. این مرحوم را خطی زیبا و شعری دلپسند و اخلاقی در خور تقدیر بود. پیش نویس های اشعارش را فرزندان محترم آن مرحوم تفقد نموده برای حقیر فرستادند، اما بعلت آب گرفتگی و ناخوانا شدن آنها، بزحمت غزلی از میان آنها انتخاب شد، که ذیلاً بنظر میرسد:

ای عارفان مرا ز صفا آشنا کنید گم گشته را براه حقیقت رها کنید
ز اسرار حق و راز نهران پرده برکشید ما را چو خود به راز نهران آشنا کنید
عشق و محبت و دل و دل بستگی ز چیست این قلب خسته، با خبر از ماجرا کنید
حیران کوی او شده ام واله گشته ام برمن نظر کنید ز بهر خدا کنید
بیمار گشته ام، بخدا خسته دل شدم درد مرا ز لطف و کرامت دوا کنید
از تار و پود این تن و جان شعله سرکشید گر مدتی عنایت اویم فدا کنید
اندر درونم آتشی افروخت مهر او ایسن آتش درون مرا برملا کنید
در وادی طلب بنهادم هر آنچه پای راهم نبود راهروانم! ندا کنید
«هر چند زار و خسته دل و ناتوان شدم» این خسته را بلطف شفاعت شفا کنید
من خود گناهکار و سیه روی و بی دلم صاحب دلان بی گنه! آخر دعا کنید

تا چند هجر یار کشم خون دل خورم
این عقده را از این دل بیچاره وا کنید
اشکم ز دیده در دل شب سیل خون بریخت
آخر دواى این غم بی‌انتها کنید

ریاضی

محمدحسن متخلص به ریاضی، یکی از شعرای خوش ذوق کرمانشاه است که با طبع سرشارش معروفیتی بهم رسانده. این غزل از اوست:

از من چه خطا سر زد کز ضربت چوگانها
سرگشته و حیرانم چون گوی بمیدانها
خون شد دل و میجوشد با غیر چومی نوشد
پیمانہ و می پوشد چشم از همه پیمانها
صبح شب مشتاقان یارب اثری دارد
خورشید مگر سر زد از چاک گریبانها
تنها نه من آشفتم از زلف پریشانیت
در سلسله مویت جمعند پریشانها
آتشکده شد رویت ز آنروی که هندویت
دامان زده بر آتش و آتش زده بر جانها
درد تو مرا در دل شور تو مرا بر سر
زین شور بسامانم زین درد بدرمانها
دیوانگی از عشقت دارای خرد باشد
کاین بی‌سر و سامانی باشد سرو سامانها
عشق تو «ریاضی» را افسانه عالم کرد
کاین قصه بهم گویند طفلان دبستانها

زاری

ملا کریم زاری تخلص، که نام خانوادگی‌ش صائب بود. در قریه (آل که لو) از قراء سقز متولد شد و دوران تحصیلش در خدمت اساتید محلی پایان رسید. از زمان طلبگی تا اواخر عمر، اوقات فراغت را بسرودن شعر می‌پرداخت در علوم دینی عالمی مبرز و در ادبیات فارسی و کردی و عربی طبع و ذوقی مجهز و مطرز داشت. زندگانش از راه کشاورزی تأمین می‌شد. در اواخر عمر پیشنمازی مسجد قریه عرب اوغلی سقز را عهده‌دار شد و به ارشاد مردم پرداخت و در سال ۱۳۶۱ در سن ۸۳ سالگی در همانجا وفات یافت این قطعه شعر از اوست:

دلی دارم بسان بوته در تاب
و زو خون می‌چکد و ز دیده خوناب
خلیده خار هجران در رگ جان
نشسته زاغ نومیدی به بستان
لگدکوب ستم گشته وجودم
نمیدانم از این سودا چه سودم
گل عمرم شده پژمرده امروز
تم بی‌جان شده چون مرده امروز

ازین برگشته بخت عاقبت شوم هما همخانه و جار است با بوم
برو «زاری» مشو مبنعد مفتون که در آخر وفاش اینست گردون

زاهد

احمدزاهد که در یکی از بخشهای شهر تهران بتدریس ادبیات مشغول است، در سال ۱۳۱۹ شمسی در قصبه هسجین از دهستان خورش رستم تابع شهرستان خلخال دیده بجهان گشود. تحصیلات ابتدائی را در محل پایان برد و دوره دبیرستان را در خلخال گذراند. و بدانشرای عالی راه یافت و باخذ پایان نامه نائل گشت و در تهران بتدریس پرداخت. از نوجوانی به سرودن اشعار کُردی مشغول بود. چند بار قطعاتی از اشعار فارسیش در برخی از مجلات بچاپ رسید. این غزل از آنهاست:

در ره عشق مجو نام که بدنامی شد کام آن یافت که اندر پی ناکامی شد
وصل آن دید که جز دیده دلدار ندید پخته آن گشت که در عیبگه خامی شد
لذت دیدن لیلی بکسی ذوق دهد که چو مجنون بسرکوی جنون نامی شد
کی کند رایحه عشق اثر بر «زاهد» تا که در قید جفا و سخن عامی شد

تا که از خاک تو زد سرمه به چشمش «احمد»

روشنی در نظرش عین سیه فامی شد

زاهد ثانی گیلانی

در جلد سوم از کتاب مکارم الآثار آمده است: شیخ تاج الدین بن ابراهیم بن روشن امیر بن بابل بن بندار کردی معروف به شیخ زاهد گیلانی، از معاریف عرفا و مشاهیر مرشدین عصر خود و نیز مرشد شیخ صفی الدین اردبیلی بوده است. تولدش سنه ۶۱۵ و فاتهش در سنه ۷۰۰ و عمرش ۸۵ سال و قبرش در ساورود گیلان واقع است. اولاد او معروف به شیخ بیدآبادی در اصفهان بیارند، سلسله نسبش به شیخ زاهد اول میرسد. این رباعی از اوست:

عمری بدر مدرسه‌ها بنشستیم با اهل ریا و کبر و کین پیوستیم
از یک نظر عاشق رندی آخر هم از خود و هم ز غیر خود وارستیم

زاهد

مرحوم ملا محمد رسول مشهور به ابن رسول و متخلص به زاهد، عالمی متبحر در علوم مختلفه و عارفی واقف به رموز عرفانیه و زاهدی کامل عیار بوده است.

در طریقهٔ نقشبندیه قدم نهاده و دست ارادت به شیخ عثمان سراج‌الدین دستپورده مولانا خالد نقشبندی داده و در این راه به کشف و شهود و کراماتی نائل شده. ملارَسُول امام جمعه و مدرس مسجد جامع در مهاباد بوده و غالب اوقات جمعی از طالبان علم در محضرش زانو زده و کسب فیض نموده‌اند. ابن رسول دارای حواشی بر کتاب عبدالحکیم خیالی در حکمت و کلام است که در استانبول به چاپ رسیده.

به فارسی و کردی و عربی شعر سروده است. قصیدهٔ ذیل را در وصف حضرت

قطب‌العارفین ضیاء‌الدین عمر اورامی سروده است:

مژده ای دل که جهان باز چو گل خندان شد	اثر کفر در اطراف زمین پنهان شد
گشت ظاهر، اثر نور تجلاً از نو	پایهٔ شرک فنا دادهٔ صد طوفان شد
رحمت ایزد بیچون همه گیتی بگرفت	زحمت نعمت گردون ز جهان گردان شد
نو عروس گل و سنبل همه در جلوه‌گری	صوفی سرو برقص آمده سرگردان شد
مقری قمری و بلبل به نوای سحری	هر یکی در صفت دلبر خود سبحان شد
ساقی باده فروش از سر صد عشوه و ناز	جام بر کف بصف جلوده گه مستان شد (؟)
مطرب از مشغله و عیش شده نغمه سرای	که جهان باز چو ایام شه خرقان شد
زانکه نوباوهٔ عثمان اثر فیض خدا	آنکه زو دین نبی دائر چار ارکان شد
هادی راه هُدا، منبع اسرار خدا	حافظ و حامی شرع ملل و ایمان شد
قطب‌الاقطاب به اجماع همه اهل علوم	فانی و باقی ذات ملک سبحان شد
مرشد کامل و سر دفتر ارباب وفا	آنکه درد از قبل حضرت او درمان شد
شاه فاروق صفت کز اثر جذبۀ قلب	احمر و... اسودش اندر حیز فرمان شد
حضرت شیخ عمر آنکه از شوق حضور	صفحهٔ عرش برین مسند آن سلطان شد
در صف حلقهٔ ختمش ملک و جن و بشر	طالب فیض از آن لجهٔ بی‌پایان شد
مُکری امروز فیض قدمش فردوسی است	که ز انواع نعم غیرت صد رضوان شد
دوستانش همه ز الطاف الهی مسرور	جمله مستغرق فیض و کرم و احسان شد
منکران از سر بی‌مغزی خود محرومند	که حسد باعث واماندگی شیطان شد

ماه بینی که چه سان منشرح کتّان شد	گر جگر پاره شده حاسد منکر نه عجب
امر او با اثر امر نبی میزان شد	چون خلافت ز نبی دارد و اصحاب کرام
مسند آرای و لایتگه شه عثمان شد	بعد سلطان «بها» آینه شاهد غیب
کنف امن جهان خطّه اورامان شد...	چون نگویم که ز یمن قدمش می بینم
عقل با آنهمه دانایی خود حیران شد	وصف آن طایر قدسی نه حد فکرت ماست
پایدارید که تا مه بفلک جولان شد	یارب آن ماه ملک صورت و فرزندانش
که در آن در همه شاهان جهان دربان شد	«زاهد» از درگه او دست ندارد زیرا

زاهد

حسین زاهدی از محترمین شهر مریوان از توابع سنندج، اشعارش نغز و دل پسند و دارای دیوان اشعار بوده، اما جز این یک قطعه که در مجله نمکدان سال ۱۳۱۳ بنام او درج شده چیزی از وی بر جای نمانده است.

خموش بلبل شیدا ز ظلم وی گردید؟!	برفت فصل بهار و گذشت موسم عید
ولی سیاهی غم در دل من است پدید	ز برف بهمن گردید کوهسار سفید

که نه گل است بگلشن نه کس خریدارش

بهر طرف نگری نیست جز سیاهی زاغ	دلا بخاک مریوان بجای سبزه باغ
چنانکه اسب نظامی بتن بگیرد داغ	بیاض برف سفیدش شد از سواد کلاغ

توسیم وار، ز یخها نگر زریوارش

بغیر برف نبینی ز بر زن و کویش	زوی اگر بمریوان و بگذری سویش
ز بسکه ریخته یخ قطعه قطعه بر رویش	اثر نیابی از سنگریزه در جویش

پدید نیست نه قلعه نه بام و دیوارش

گمان مدار که از توده بشر باشد	در این دیار دل بی غمی اگر باشد
ز غصه «زاهد» بیچاره خون جگر باشد	ز غم پدر نه خبردار از پسر باشد

که دوست هم نشود شادمان بیدارش

زرانی

حسن آقا فرزند آقا برار متخلص به زرانی، در سال ۱۲۹۴ شمسی در کرمانشاه تولد یافت. پس از فراغت از تحصیل به تهران رفت و به صنعت یدی اشتغال جست. غزل ذیل از مجله نمکدان سال ۱۳۱۳ که متعلق بدوست استخراج شد:

گرچه داتم که بدل مهر و وفا نیست ترا	اینقدر هم ستم و جور روا نیست ترا
تا بکی جور و ستم ای ز خدا غافل و دور	هان مگر آگهی از روز جزا نیست ترا
کار مردان خدا جود و سخا و کرم است	مرد حق نیستی ار جود و سخا نیست ترا
جز خدا، یار و مددکار در ایام مجوی	چون کس و دادرسی غیر خدا نیست ترا
منعما حاصل ازین مال فراوان نبری	گر ز الطاف نظر سوی گدا نیست ترا
طمع و حرص بجز بغض ندارد حاصل	بی غمی گر بسر این فکر هبا نیست ترا
آفرین بر تو «زرانی» که در این دار فنا	هیچ در کار کسان مکر و ریا نیست ترا

زرین کوب

دکتر عبدالحسین زرین کوب بسال ۱۳۰۱ شمسی در بروجرده بدنیا آمد. دوره ابتدائی را در بروجرده و دوره متوسطه را در تهران گذرانید، آنگاه معلم شد و بتدریس تاریخ ادبیات پرداخت. پس از اخذ لیسانس درجه دکتراى ادبیات فارسی را نائل شد. از وی مقالات و تحقیقات فراوان در زمینه‌های مختلف ادبی در مجلات بچشم میخورد، زرین کوب یکی از ستارگان درخشان ادبیات قرن حاضر است که صاحب اثر فراوانی از ترجمه کتابها و رسالات معتبر خارجی و کتابهای ارزشمندی پیرامون زندگی و اشعار مولوی است وی بمنظور رفع خستگی شعر می سراید. از آثار اوست:

بودن و نابودن

برخیزم و باز در بدرگردم	زین نیمه ره حیات برگردم
این مقصد ناپدید بگذارم	وندر پی مقصد دگرگردم
زین وادی دیو لاخ بگریزم	زین راه درشتناک برگردم

فرسوده ازین ره دراز آهنگ
 زیمن منزل زندگی ببندم رخت
 پیویان بره دگر مگر گردم
 از هستی خویش بی خبر گردم
 تا نشأه نیستی توانم یافت
 از ساحل زندگی دلم بگرفت
 در لجه مسرگ غوطه ور گردم

نی نی پی مرگ چند خواهم گشت
 برگرد خیال نیستی چندین
 گردم پیی زندگی اگر گردم
 پرگار صفت چرا بسر گردم
 اندر پیی زندگی بهر سویی
 برخیزم و گرد بحر و بر گردم
 گه هممه اختر سحر گردم
 با پیک نسیم همسفر گردم
 بر قله کوههای گردون سای
 بر بال سحاب ره سپر گردم
 در وحشت رازناک شبگاهان
 چون تار نسیم نغمه گر گردم

دل برکنم از امید و آسایش
 آنجا که زمانه تیغ کین بارد
 پیرامن عرصه خطر گردم
 من در بر تیغ او سپر گردم
 آنجا که ستاره گرد غم پا شد
 چون شمع اگر بُرند سر با تیغ
 روشن تر و پرفروغ تر گردم
 خندان چون ستاره سحر گردم
 چون لاله گرم نهند بر دل داغ
 از مرگ گریم و بگیتی در
 چون خضر بزندگی سمر گردم

ور پای من از طلب بفرساید

اندر پیی زندگی بسر گردم

زکی^۱

در مجمع النصح جلد اول آمده: مولانا عبدالله نهاوندی، جامع علوم ظاهری و باطنی و منبع فیوض صوری و معنوی بود. قاضی بیضاوی از تلامذه اوست. در سنه ۶۰۷ به جوار

رحمت ایزدی پیوست و او به ذوالموتین شهرت دارد که قبل از وفات خود وصیت کرده بود که هرگاه روح از تن من پرواز خواهد نمود استفتائی از مصر خواهد رسید. آنرا بدست من باید داد که جوابش خواهم نوشت. روزیکه ملا از این دارفانی رحلت فرمود و او را بر تخت غسل میت نهادند استفتاء مذکور رسید. بعض ارباب عقیدت بر طبق وصیت کاغذ استفتا بر دست ملای مرده گذاشتند و همان دم برخاست و قلم و دوات طلبیده، جواب با صواب نوشت باز بخوابید و همچنان میت گردید. از کلام اوست:

در عالم بی‌وفا دویدیم بسی بیچاره‌تر از خویش ندیدیم کسی
تا زانۀ روزگار خوردیم بسی از دست دل‌بسی‌ادب پسر هوسی

زمان سلطان

وی از طایفهٔ اکراد شادلو است. در روزگار سلطان ابوسعید بامر شحنگی ولایت نیشابور منصوب بوده. بعد از رحلت پدر حسب‌الارث از جانب پادشاه امر شد که بشغل پدر اشتغال دارد نظر بعلو همت تحاشی ورزیده عزیمت دارالملک شیراز نموده، در آنجا به کسب اخلاق حمیده و اکتساب کمالات نفسانیه پرداخته، مردی نیکو سیرت خلیق و پسندیده خصلتی صدیق بود. آورده‌اند که هرگز خاطری نیازردی و آزار دلی روا نداشتی، همواره درویشان و ارباب احتیاج را نواختی. آخر الامر عزیمت مشهد مقدس رضویه نموده در آن روضهٔ عرش تمثال مجاورت اختیار کرده مدت هفتاد و چهار سال عمر یافت. چاشتگاهی تغییر مزاجی بهم رسانیده غشی بر وی طاری شده درگذشت. گاهی مبادرت بشعر کردی و این دو بیت که در این سفینه ایراد شد از اوست:

در حشمت و جاهم کم‌اگراز سگ کویت از وی بوفا لیک بصد بار فزونم
افسانه بُدَم در صف عشاقِ تو جانا بردی دل از آن نرگس جادو بفسونم

زمانی

نامش ناصر شهرتش زمانی و به شهرت تخلص دارد، شاید متولد ۱۳۰۴ یا ۱۳۰۵ باشد تحصیلات دبستانی و دبیرستانی را در زادگاهش سندرچ پبایان برد. در ادبیات فارسی مُطَّلِع است و نشرنویس خوبی است. اگر سر ذوق باشد، شعر نغز و زیبا می‌سراید اوایل دورهٔ دکتر مصدق به تهران رفت. نمیدانم دورهٔ دانشگاه را گذراند یا خیر، بعد بداخل سیاست کشانده شد،

اما بیچاره از تف و گرمی آتش جز دود و حرمان بهره‌ای نگرفت و وسیله‌ای شد برای شهرت و ترقی دیگران مدتی هم بزندان افتاد و بعد از استخلاص از بند از هر نوع مجمعی گریزان شد و اکنون هم در حال پریشانی و تنگدستی گویا در همدان بسر می‌برد.

قطعه شعر ذیل را در گوشه زندان بمناسبت اینکه دختری از هم مرامانش بملاقاتش رفته و دسته گلی بوی تقدیم داشته بود سروده است:

بوی گل است یا نفس مشکزای دوست	صوت فرشته می‌شنوم یا صدای دوست
شادی کنم از این گل شاداب مشکبوی	کاورده نازنین صنمی از برای دوست
زندان من ز خنده گل چون بهار شد	یادش بخیر فصل گل و خنده‌های دوست
نقش کدورت از دل من بیش و کم زدود	در برگ گل چو دیدم نقش وفای دوست
در چشم من عزیزتر از گنج عالم است	این دسته گل که یافته‌ام از عطای دوست
دیدم بخواب دوش که در باغ دلگشای	شادان همی خرامم من پاپیای دوست
در آتش عناد نسوزم خلیل وار	گلزار شد مسیرم از کبریای دوست
من زنده دل ز پرتو عشقی خداییم	بیگانه را عزیز نگیرم بجای دوست
طوفان گرفته خاطر پراضطراب من	درمان پذیر نیست مگر با دوی دوست
دیگر در این دیار امیدی نداشتم	کاید بگوش من سخن آشنای دوست
هر نیمه شب بگوش دل اندر شنودمی	آه و فغان دوست که می‌گفت وای دوست
عمر دوباره داد مرا کردگار من	تا بشنوم دوباره طنین صدای دوست
غمگین اگر ز تهمت دشمن شدم چه باک	شادی کنم بخاطر لطف و صفای دوست
اشکم روان بچهره گل همچو شبنم است	گوید بنفشه قصه زلف دوتای دوست
جانا بمه روی تو سوگند میخورم	چون من کسی نداند قدر و بهای دوست
گر در قفس نبودم چون مرغکان اسیر	میخواستم که بال زنم در هوای دوست
خود گرچه ای منیژه بچاهی فتاده‌ام	بیژن شدم که پا نکشم از قفای دوست
عرش خدا به لرزه درآید، نگار من	روزی اگر تو مویه کنی در عزای دوست
اندوه جان من مخور ای ماه مشکبوی	بیشک نگاهدار من آید خدای دوست
در انتظار صبح سلامت نشسته‌ام	کابستن است این شب اندوه زای دوست
از فضل دوست جان «زمانی» شکفته شد	این جان کجا برم که نسازم فدای دوست

زنددخت

زنددخت شاعریست از نوادهٔ زندیه که در ۱۲۸۸ شمسی در شیراز متولد و پس از اتمام دورهٔ تحصیل وارد خدمات اجتماعی و مجمع نسون را در شیراز پایه گذاری نمود و مجله‌ای بنام دختران ایران در شیراز منتشر کرد. بعد به تهران آمد و باتشدار مجلهٔ مزبور پرداخت از ۱۳۱۶ باختلال حواس دچار شد و با همین بیماری در سال ۱۳۳۱ درگذشت.

در مرگ عارف قزوینی گوید:

تسندباد اجل از باغ ادب بُرد گلی که بگلزار دگر همچو گلی وا نشود
عارف از جور و جفای فلک آخر جان داد آه کاین درد جگر سوز مداوا نشود

زهره

اسمش ابوطالب و از اخلاف دفتری مسیوق‌الذکر است. تولدش در سال ۱۲۹۸ شمسی در قصبهٔ بروجن و در رام‌هرمز از توابع خوزستان به کسب و معازده‌داری مشغول است. معلوماتش با اینکه از شش کلاس ابتدائی تجاوز ننموده، اما در سرودن اشعار ذوق و قریحهٔ خاصی دارد. این اشعار از اوست:

از فراق روی جانان سوختم دیده بر دیدار او تا دوختم
کشتی صبرم ببحر غم فتاد تاکه درس عشق را آموختم
تاکه نوشیدم از آن پیمانه می آتشی بر جان خود افروختم
«زهره» شد پامال یک دیدار او آنچه در عسر عزیز اندوختم

زین‌الدین صاعد

امین احمد رازی در جلد دوم تذکرهٔ هفت اقلیم می‌نویسد: الصدرالاجل زین‌الدین صاعد از غایت سخاوت در خراسان ملقب به حاتم‌الزمانی نام بر آورده، آثار نیک بیادگار گذاشت. این اشعار از اوست:

آنها که مقیم آستان تو، زیند کی مرده شوند چون بجان تو زیند
از آب حیات خوردنی نتوان زیست کز آتش عشق دوستان تو زیند



این عشق که اشک سرخ و رخ زرد کند گرم بگیرف تا دلم سرد کند

زین پیش بدرد خود حکایت نکنم ترسم که ز درد من دلت درد کند
وفات زین الدین صاعد در خوشان (قوچان) بسال ۶۰۷ هجری قمری اتفاق افتاده
است.

زین العابدین

پدرش میرزا محمدحسین از اواسط دولت فتحعلی شاه تا اواخر دولت محمدشاه
وزارت بروجرد و آن حدود را داشته و مرد کافی و خیریه بوده، شعرش هم خوبست و تخلص
باسم کرده. در گنج شایگان، این غزل بنام او درج است:

نفس باد صبا باز عبیراگین است	باغ وبستان ز گل و لاله بهشت آیین است
عرصه باغ نگر پر ز گل و ریحان است	راحت راغ پر از یاسمن و نسرين است
دهن غنچه چو لعل لب جانان خندان	عارض لاله چو روی مه من رنگین است
پرده افکند ز رخ دختر دوشیره باغ	نوعروسی است که صدملک دلش کابین است
باغ و بستان چو بهشت است ندانم که چرا	اندر آن نی اثر از منزل جورالعین است
دانی امروز چرا ساحت بستان چو بهشت	دانی امروز چرا صحن چمن رنگین است
روز عید است و دهد مژده بگل باد صبا	وه که دی رفت و کنون موسم فروردین است
چمن از زمزمه قمری و آوای تذرو	همچو بزم طرب داور جم آیین است
صدر اعظم که بر رای جهان آرایش	ذره پرتو خورشید و مه و پروین است
نسبت جاهش اگر عقل دهد باگردون	الحق انصاف توان داد که کوتاه بین است
گر قبول نظر افتد زره لطف ترا	سخن دلکشی از شیخ مرا تضمین است
بنده خویشتم خوان که بشاهی برسم	مگسی را که تو پرواز دهی شاهین است

زین العابدین^۱

در تذکره شمع انجمن آمده است: زین العابدین میزرا از شاهزاده های صفوی بوده و در
شعر سلیقه خوبی داشته است. از اوست:

اسیر بند غم، خانمان نمیدانم مجاور قفسم، آشیان نمیدانم

تو می‌کشی و خیال تو زنده می‌سازد تفاوتی بجز این در میان نمی‌بینم

زیورگروسی

بانو زیورگروسی ملقب به زیب‌النساء، از خاندان علی شکر است که اکنون گُردی خوانده میشود، در غزل‌سرایی و هجو طبع غزائی داشته و اشعار بسیار سروده که تعداد کمی از آنها باقی مانده است.

غزل زیر از اوست:

از بدن دور آن سری کارایش داری نشد
بشکنند دستی که خم درگردن یاری نشد
در نظر شاهد نداری دیده از عالم ببند
کور به چشمی که لذت گیر دیداری نشد
حیف از عمامه زاهد که با صد پیچ و تاب
رشته تسبیح گشت و تار زُناری نشد
صد بهار آخر شد و هر گل به فرقی جا گرفت
غنچه باغ دل من راهی راهی نشد
در دیار دوستی بی‌قدری «زیور» بین
پیر شد «زیب‌النساء» او را خریداری نشد

سائل

اسمش ابوالحسن فرزند آثم سابق‌الذکر، تولدش در سال ۱۲۳۵ قمری اتفاق افتاده و در قریه چالشر بزراعت مشغول بوده اشعارش بغایت نیکو و ایاتش بی‌نهایت دلجو است. این غزل از اوست:

تاب صف غمزه تو شاه ندارد	هیچ شهی تاب این سپاه ندارد
چند کشی بی‌گناه عاشق محزون	کشتن عاشق مگر گناه ندارد
داد ز دست تو نزد کس نبرد دل	زانکه بغیر از تو دادخواه ندارد
خط تو سر زد ز دود آه دل من	گفتمت آیینه تاب آه ندارد
از نگهی صد هزار دل برد از کف	لیک یکی را ز صد نگاه ندارد

«سائل» مسکین بغیر سایه زلفت در دو جهان ملجأ و پناه ندارد

سائل

در مجمع الفصحا آمده است:

اسمش محمدسعید مشهور به آقاجانی، اباً عن جد ضابط و عامل دو بلوک قیر و کازرین من اعمال فارس بوده، برادر خود را نیابت داده بشیراز آمده با علما و فضلا و شعرا و امرا بسر می برد. این اشعار از اوست:

از ساکنان میکده کی سر زند کین کسی صافست دل با عالمی رندان درد آشام را

رفتیم رفته رفته ز کویش بدین امید کاید کسی ز جانب او در قفای ما

بغیری مهربان، با ما بکینی چرا با او چنان، با ما چینی
فتد در خرمن عمر من آتش چو بینم خرمنت را خوشه چینی

سائل^۱

شاعری است گرانمایه و همانطوریکه از تراوشات فکریش پیداست مردی دردمند و سوخته از آتش عشق عرفانی، با سنی نسبة طولانی. حدیقة الشعرا ویرا نهاوندی داند و این اشعار را از وی نقل می کند:

هرگز لب اهل درد خندان نَسُود جز گریه نصیب دردمندان نبود

دور افکنم آن دیده که گریان نبود بیزارم از آن دل که پریشان نبود

«سائل» چه نشسته ای که یاران رفتند ماندی تو پیاده و سواران رفتند

در باغ نماند غیر زاغ و زَغَنی سیمین ذقنان، لاله عذاران رفتند

ساحل^۱

اسمش رشید اصلش از دارالنشاط نھاوند. روزگاری به تحصیل علم گذرانید. گاهی برای رفع افسردگی و ملال شعری می‌گفته. از اوست:

غزل

بصد افسون سگش رابعد عمری مهربان کردم بلی در کوی جانان هر که بینی محرمی دارد

* * *

وعدۀ و صلّم بماء و سال مفرما مدت هجر تو ماه و سال ندارد

* * *

ویرانه هر کس ز تو معموره و ما هم داریم یکی خانه ویرانه درین شهر

* * *

بصحرا رفت همراه حریفان نمیدانم که برگردید یا نه

ساغر^۲

تربیت در دانشمندان آذربایجان گوید: میرزا عبدالرحیم از شاعران نیمه اول قرن سیزدهم است. وی پسر میرزا سعید کلانتر سراب و گرمروود و از میرزایان مشهور و مشیان چیز فهم آذربایجان بوده و تحصیل کمالات از عربیه و ادبیه در دارالسلطنۀ تبریز کرده است، ادیبی زبان‌دان و حریفی نکته‌پرور و سخن‌شناس است و خط‌شکسته را با شیوه‌ای که داشت پاکیزه مینوشت، گاهی شعر می‌گفته، این بیت از اوست:

گویند چرا شکوه به داور نرساند من راه ندارم بجز از دادرسی چند

ساغر

اسمش میرزا جعفر و از اهل کنگاور، مرد باسواد کاملی بوده و در خدمت محمود میرزا قاجار احترام داشته. چندی در نجف اشرف و کربلائی معلی به اکتساب فقه و اصول مشغول بود و مدتی در اصفهان گذرانید. در شکسته‌نویسی مهارت داشت. این اشعار از اوست:

۱ - رجوع شود به پاورقی اصغر نھاوندی

۲ - رجوع شود به پاورقی افغان گرمروودی

یارب که رساند بگلستان خبر ما کز بیضه برون نامده، کنند پر ما

میروم از پی دل جانب کویش افسوس که چو من بی خبر از راه بود رهبر ما

سوی تو فتاده راهم امشب تأثیر نموده آهم امشب

ای پیک پی خجسته مکن اینقدر شتاب یک لحظه دگر بخدای فرستمت

ناکشیده سری از بیضه بدام افتادم اینقدر آگهیم نیست که گلزار کجاست

سالک

اسمش، الله کرم رئوفی، شغلش بزازی و پیشه‌اش شاعری است. مردی است وارسته و دل از جهان گسسته. تولدش در سال ۱۳۲۲ قمری در قریه بروجن اتفاق افتاده. دیوان اشعارش بیش از پنج هزار بیت است. این غزل از او ثبت شد:

دلبر از حال دل بیدل خبر دارد، ندارد آه دل بر قلب چون سنگش اثر دارد، ندارد

او بغیر از شیوه عاشق‌کشی داند، نداند جز خیال وصل او عاشق دگر دارد، ندارد

همچو قدش سرو اندر باغ دل باید، نباید آسمان جان چو روی او قمر دارد، ندارد

از گلستان چون‌رخش هرگز گلی روید، نروید شکرستان چون کلامش نیشکر دارد، ندارد

دل بغیر از راه عشق او رمی پسوید، نپوید از خطرهای ره عشقش حذر دارد، ندارد

«سالک»، اندر قلب خود جزاوکسی بیند، نیبند طالب حق غیر حق بر کس نظر دارد، ندارد

سالک

نامش استاد محمود فرزند هجران تخلص، که همچون پدر بکار بنائی مشغول، شیرین کار و شیرین کلام. تولدش در قریه قهفرخ در سال ۱۲۵۵ اما در سن بیست و هفت سالگی بسال ۱۲۸۲ اوراق جوانیش پرپر شد. این اشعار قسمتی از مرثیه‌ایست که در رثاء خامس آل‌عبا سروده است:

از چیست قدسیان همه بنشسته با ملال از چیست خون فشان ز شفق دیده هلال

اندر دهان فکر سر انگشت ماه نو
 هر دم زند بدیده ز غم گز لک خیال
 گیسو گشاده شام و گریبان دریده صبح
 آه این عزای کیست بدین رتبه و جلال
 در آشیان خزیده ز غم طایران قدس
 چون بلبلان بفصل خزان سر بزیر بال
 در حیرتم که واقعه روز محشر است
 یا ماتم حسین علی شیر ذوالجلال
 ناخورده آب نوگل گلزار فاطمه
 در خیل عرصه قافله سالار فاطمه...

چون شد به خیمه گاه ز مقتل بصد شتاب
 بی پرده دید پردگیان راز اضطراب
 چون چشم خویش دید یکی را بدرد و رنج
 چون زلف خویش دید یکی را به پیچ و تاب
 خون جگر بکام یکی را بجای شیر
 اشکی بصر بجام یکی را بجای آب
 نه جز اجل کسی که بگیری ورا عنان
 نه جز بلا کسی که بگیری ورا رکاب
 تا حشر آتش غم او هست شعله ور
 کو آن دلی که آتش او را نشد کباب
 «سالک» بس است نوحه بعالم شرر مزین
 پس چون زدی تو دامن ازین بیشتر مزین

سالک

میرزاالله دوست فرزند شیخ مراد متخلص به سالک، در سال ۱۲۵۷ قمری در کرمانشاه متولد و در تسلط بر علوم عربیه مقامی والا داشته است. سالک استاد حسین سمیعی ادیب السلطنه بوده و سمیعی بیاس قدردانی استادش کلیه اشعار سالک را از ورثه آن مرحوم گرفته تا چاپ نماید اما موفق نگردید. سالک در سال ۱۳۳۰ قمری در کرمانشاه بدار باقی شتافت. غزلی از آثار او را در اینجا نمونه میآوریم:

بعشقت خو، گر ای دلبر نمی کردم چه می کردم
 ز خاک پایت ار افسر نمی کردم چه می کردم
 نخواند تا بیزم میکشان کس زاهد خشکم
 ز صهبا گر دماغی تر نمی کردم چه می کردم
 اگر در دفع آن زهری که گردون ریخت در جامم
 ز لعنت کام پُر شکر نمی کردم چه می کردم
 بقتلم تیغ تازی کرد چشمت گر بچالاکی
 فرار از تیغ آن کافر نمی کردم چه می کردم
 مرا تا وا رهد ملک دل از فوج بلا جانا
 اگر مهر ترا یاور نمی کردم چه می کردم
 از آن پس کاسمانم شست از دل، نقش دانایی
 حدیث عشق اگر از بر نمی کردم چه می کردم
 بمحراب ار سجود آرند مردم «سالکا» سجده
 اگر بر ابروی دلبر نمی کردم چه می کردم

سالم

شیخ محمد سلیم مردوخی متخلص به سالم از مشایخ قریه تخته، که اعلا جدش شیخ مصطفی تخته‌یی از مشاهیر کردستان است. سالم در سال ۱۲۷۴ قمری در قریه تخته، چهار فرسنگی سنندج متولد و صرف و نحو و مقدمات علوم را نزد پدرش شیخ احمد آموخته سپس در خدمت اساتید عصر چون شیخ محمد فخرالعلما و حاج ملا احمد نودشه‌یی به کسب فضائل پرداخته است. سالم به فارسی و عربی و کُردی شعر گفته که اشعار عربی او محکم و استادانه است. این شیخ جلیل‌القدر در سال ۱۳۳۷ قمری پس از ۶۳ سال عمر دارفانی را وداع گفت. از اوست:

ای عالم دانا بفعال من جاهل	هستم ز عبادت کسل غافر و کاهل
در بندگی نفس و هوی سارع و چابک	در کسب معاصی همه دم فاعل و شاغل
در مشرب شرع نَبَوی کام نشد تر	سر تا بقدم غرق معاصی و رذایل
نه دین و نه دنیا و نه عقبی همگی شد	پا مال خیال تبه و فکرت باطل
شد وقت نفیسم همه در غفلت و عصیان	شد عمر عزیزم به عبث ضایع و عاطل
نه درس و نه تدریس و نه ذکر و نه تصوف	نه شغل مبانی نه معانی نه مسائل...
اصلاح تو ای «سالم» عاصی بود آسان	گیرنیم نگاهی کنند آن مرشد کامل
و نیز از اوست:	

چه خوش است شه‌پیمای بسوی کمین غلامی	ز ملاطفت فرستد به نسیم خوشخرامی
سزد از این بشارت که غلام جان سپارد	که شهادت است برتر مه من ز هر مقامی
من رو سیه چه باشم که بخاطر اندر آیم	نکنند شِهی تفقد بگدا مگر حسامی
چو علی کند تواضع بوضع گردد اعلیٰ	ز سلیم باد بروی بهمه دمی سلامی
ز خدا کنم تمنا که همیشه تازه بادا	گل گلشن بها تا بود از زمانه نامی
و این تخمیس اوست بر اشعار شیخ ضیاء‌الدین عمر نقشبندی قُدس روحما:	

تَبَيَّلَ قَلْبِي عَنْ عِلَاقٍ وَأَرْعَوِي	طَوِيْتُ فِرَاشًا لِلتَّلَاقِ فَاظْطَوِي
فَرُؤْتُ مَقِيلًا كَان يَصْلِح لَانزُوا	«وَلَمْ أَرْفِي الْاِفَاقَ مَاوِي خِلَالِهُوِي
و نفسی به زُبَّت و فیه تَزَكَّتِ»	

لاهل الهوى طيبُ التَّعِيمِ و حوره وَ مِنْهُ ار تَقَى موسى الكليم بطوره
 دنئى فتدلى المصطفى بظهوره « و ما قامتِ الاكوان الا بنوره
 و اطيار فكر القوم منه تربت »

و ما ناله الا نبيّ و من حوى صفات ولي كامل لالذى هوى
 مهاوى لذات النفوس و قد غوى «فما بال قوم ادعوه من الهوى
 و من لم يكن فيه صديقاً فقل مت »

سالم

اسمش سیدمصطفی از جوانهای باهوش و باسواد قریه قهفرخ و تقریباً با مرحوم دانش معاصر و هم سن بوده است. طبعش خوش و قریحه اش سرشار بوده، ولی متأسفانه او هم در عنفوان جوانی زندگانی را بدرود گفته است. این غزل از اشعارش انتخاب شد.

از جفای تو پریرخ گله تا چند کنم بجنون در غم تو حوصله تا چند کنم
 بامیدی که کنم کعبه کوی تو مقام در بیابان غمت هر وله تا چند کنم
 دمی آخر بنگر سوی من از محمل ناز چون جرس ناله پی قافله تا چند کنم
 تاب گیسوی تو افکنده مرا در تب و تاب صبر اندر خم این سلسله تا چند کنم
 چونکه سر دهند هیچ نباشد معلوم فکر موهوم درین مسأله تا چند کنم
 در شب تار فراق از غم آن صبح امید روشن از آتش دل مشعله به چند کنم
 «سالما» چون نهد گوش به شعرم دلدار طلب بوسه برای صله تا چند کنم

سامانی

اسمش حسن برادر میزرا حسین حشمت تخلص است که در سال ۱۳۲۶ قمری در سامان متولد شده، هر دو شاعرانی خوش قریحه و باذوق بوده اند. ازوست:

اگر بقیمت جان است بوسی از دهندش درین معامله اول بهاست جان منش
 بغریت آنکه شود پای بست پسته لبی عجب نباشد اگر یاد ناید از وطنش
 شکسته را شکند قیمت و بیفزاید بهای زلف تو چون بیشتر شود شکنش

بمجلسی که بخواندند شعر «سامانی» کسی نماند که تحسین نکرد از سخنش
ازوست:

لاله رخساری دلم چون غنچه پر خون کردورفت
سر و قد یاری دلم چون بید مجنون کرد و رفت
از قدح نوشانِ دورِ ما، یکی هشیار نیست
ساقی مجلس مگر در باده افیون کرد و رفت
این زمان از عشق چون سیمرغ جز نامی نماند
کار عشق و عاشقی آن‌بده که مجنون کرد و رفت
طبع سامانی زبس گوهر فشان شد در سخن
خون دل اندر نهادِ دُرِ مکنون کرد و رفت

سامانی

نامش محمدجواد و ملقب به معتمد همایون بوده. قریحهٔ شاعری را از پدرش میرزا حسین حشمت تخلص، بارث برده، شاعری است که در انواع علوم بهره کافی داشته. اواخر عمر بظهران رفت و چندی در عداد خاصان و منشیان سردار اسعدبختیاری (وزیر جنگ اسبق)

قرار گرفت، تا در سال ۱۳۵۰ قمری بدار باقی شتافت. این اشعار ازوست:

جا مهر رخت در دل آگاه گرفته
دوری ز بر مردم خودخواه گرفته
از علم و هنر بهره نداریم دریغا
جهل آمده بر عقل سر راه گرفته
عیییم سرا پا و نکوشیم بدفیش
آیینۀ قلب همه را آه گرفته
خیاط ازل جامه زیبای شرافت
بر قامت ما ناقص و کوتاه گرفته
«سامانی» از آنکه که پریشان شده سامان
ز اینروی در آن جای باکراه گرفته
ایضاً ازوست:

یارم بدست اکنون جام شراب دارد
یا للعجب که در کف مه آفتاب دارد
امروز باز زاهد قرآن کند تلاوت
دیگر چه فکر و تزویر این بی کتاب دارد
وله:

شرط انصاف نباشد که پریشان حالی
با دل آید بحضور تو و بیدل برود

سامانی

نامش میرزا حسن و خلف الصدق میرزا حبیب الله معروف به حکیم قآنی است. ولادتش بشیراز بوده. میرزا حسن در دارالفنون تحصیل کرد و در اندک مدتی ترقی کلی نمود و در

دانش لغت فرانسه و حکمت و طبیعی و بعضی صنایع، مرتبتی رفیع دارد. جوانی است رشیق‌القد، لطیف‌الحد، با رویی دلجوی و خویی نیکوی و اخلاقی ستوده و اوصافی گزیده و حفظی قوی و طبعی مستعد و سلیقه مستقیم و در شعر و شاعری قادر و روی در ترقی و کمال دارد و در سنه ۱۲۸۰ عین شباب. قصیده‌یی از اوست به مطلع:

بگاه صبح چون خورشید سرزد از خاور مَهَم بحجره خرامید با فروغ قمر
در صفت جمع و تنسیم بمطلع:
لب آن پری پسر، رخ آن نکو نگار بر آن سمن سرین، قد آن خجسته یار
یکی برگ ارغوان یکی شاخ سرخ گل یکی گل نسترن یکی سرو جویبار
خداش بر فراز قد قدش در نشیب خد لبش بر فرود خط خطش گرد آن غدار
در اقتضای حکیم ناصر خسرو و بمطلع:
یاریست مرا ترک که آغاز جوانیش چون ماه درخشانی و چون سرو نوانیش
نیکست و جوانست هلا بار خدایا ز آفات مصون بادا نیکی و جوانیش

سامی^۱

سام میرزا برادر کوچکتر شاه طهماسب اول بود، عیش و عشرت را دوست میداشت و چند سال در خراسان فرمانروایی می‌کرد. در اقسام نظم و نثر طبع شوخ و متینی داشت. تذکره شعرائی با اسم «تحفه سامی» تألیف کرد و سرانجام در آستانه شیخ صفی‌الدین منزوی و بشعر و شاعری مشغول شد. این رباعی از اوست:

هرگاه که عشوه آن دلاویز کند عاشق ز بلا چگونه پرهیز کند
باداست نصیحت کسان در گویشم اما بادی که آتشم تیز کند

سامی

حسین سمعی متخلص به سامی، متولد ۱۳۲۰ قمری مطابق ۱۲۸۰ شمسی فرزند مرحوم ادیب‌السلطنه سمعی است. علاوه بر کتبی که از انگلیسی به فارسی ترجمه کرده به تصحیح گلستان و تلخیص کلیله و دمنه و تألیف کتابی بنام «آنگه گفتار» مبادرت و فرهنگ

۳۹۰.....شاعران کُرد پارسی گوی

فارسی انگلیسی و انگلیسی فارسی مرقوم و نصاب فارسی انگلیسی منظوم و ترجمه‌ای هم از کتاب دکتر ژیاگو تهیه کرده که به طبع نرسیده. هفت هزار بیت دیوان اوست. وفاتش در سال ۱۳۴۳ بوده. از اوست:

مایهٔ راحت جان پاکی وجدان من است	موجب شادی دل قوت ایمان من است
ملک آزادگی و سلطنت درویشی	طرفه گنجی است که در قبضه فرمان من است
ای خوشا صحبت یاران وفادار عزیز	با چنین یاران زندان چو گلستان من است
شاد و سرسبز بمانا دبدوران یاری	کز وی آباد بنای دل ویران من است

رباعی

این خلق زمانه مرغکانند همه	اندر طلب دانه و دامند همه
تا دانه دهی مدح تو خوانند همه	ورنه که ترا ز خویش رانند همه

سپهری

عبدالرزاق سپهری در کرمانشاه متولد شد و تحصیلاتش را در زادگاهش پایان برد و وارد خدمت نظام شد و مقامات عالی طی کرد و در انجمن‌ها و محافل ادبی تهران و شهرستانهای محل خدمتش شرکت می نمود. از اوست:

بچشم جان نگرم روی به زماهت را	به عالمی ندهم یک نظر نگاهت را
کنی به روز مبدل شب سیاه مرا	بسویم ارفکنی چشم دل سیاهت را
سپاهی از صف مژگان تراست کز هر سوی	بقصد غارت دلهاکشی سپاهت را
گنه ندانی و بر من هزار ظلم کنی	کجاست آنکه گواهی دهد گناهت را
به سنگ خاره «سپهری» دل بتان ماند	به سنگ خاره اثر نیست سوز آهت را

سپیده

خانم سپیده سامانی متخلص به «سپیده»، فرزند شادروان خلیل سامانی متخلص به «موج». از شاعران بسیار جوان معاصر است. وی در سال ۱۳۳۹ خورشیدی متولد شد و بعد از تحصیلات متوسطه بسرودن اشعار فارسی پرداخته است. اینست نمونه اشعار او که در جلد پنجم نگین سخن هم درج است.

مگذار که این نغمه فراموش بماند	حیف است سرود تو که خاموش بماند
--------------------------------	--------------------------------

ای در دل من یاد تو افسانه جاوید	رؤیای تو حاشاکه فراموش بماند
پویایی و دلگرمی عشق تو نمیرد	این چشمه بر آنست که پر جوش بماند
باز آی که تا عطر دل آویز خیالت	در خاطر من دست در آغوش بماند
دانم که ز پا افتم و اندوه جدایی	دریست گر انبار که بر دوش بماند
افسوس که زین بعد نیایی و نیاید	آهنگ صدای تو که در گوش بماند
آمد شب هجر تو و باید که «سپیده»	از سوز درین سوک سیه پوش بماند

ستوده

سیدابراهیم ستوده که به شهرت تخلص نموده فرزند سیداحمد فرزند سیدسعدالدین امین السادات است که بسال ۱۳۰۵ شمسی در روستای کچک چرمگ (سنگ سفید) واقع در پنج کیلومتری قصبه باینچوب مدفن اعلی جدش، احمد باینچوبی بدنیا آمد. تحصیلات خود را در زادگاهش و نیز شهر سندج پایان برد. در سال ۱۳۲۸ به کسب اجازه افتا و تدریس و سال ۱۳۳۲ به اخذ درجه لیسانس نائل آمد. حدود سی سال است که در وزارتخانه های آموزش و پرورش، اطلاعات و رادیو، ارشاد ملی و سازمان رادیو تلویزیون به مشاغل دولتی مشغول است. در فارسی و کردی طبع آزمایی میکند. اینک نمونه ای از اشعار فارسی این شاعر:

چون نسیم از سرکویت گذری ما را بس	به تمنای تو سیر و سفری ما را بس
تا شباهنگ دلم نغمه به گیتی افکند	به گلستان وفایت گذری ما را بس
تشنه کام غم ای ابرکرامت مددی	کز گذرگاه عنایت نظری ما را بس
دور از دیده مخمور تو ای ساقی بزم	جام خون دل و لخت جگری ما را بس
دادم از دست، دل و دین بزه نوش لبی	دور از او سوز دل و چشم تری ما را بس
دل سودا زده در گلشن یادت شب و روز	خانه آراسته کز تو خبری ما را بس
خوشدلیم از غم و پروانه جان باخته ایم	ز آتشین لاله رویت شرری ما را بس
تا شود طبع «ستوده» بسخن گوهر بار	از لب لعل فشانت گهری ما را بس

سحاب

سحاب عثمانی متخلص به سحاب، فرزند مرحوم عبدالله محیط سامانی است. در سال ۱۳۰۱ خورشیدی در قریه سامان متولد گردید. در سن شانزده سالگی پس از فوت پدر ناچار به اصفهان آمد. از اشعار اوست:

مرغ حق برخیز و خلق خفته را بیدار کن	ملت ما را خبر زین وضع ناهنجار کن
در ره پیکار با اهریمن ظلم و ستم	ترک جان و مال و جاه و درهم و دینار کن
خادمین ملک و ملت را چومن غمخوار باش	روز را بر چشم خائن همچو شام تار کن
گر امید چیدن گل داری از باغ امید	ای «سحاب» اندیشه کمتر از جفای خار کن

سحابی

عارفی است کامل و عاشقی است واصل، شهودش مدام و حضورش بردوام، فکرش خالی از وسواس و ذکرش عاری از حواس، طبعش عالی و قولش حالی، تحقیق آنست که مولدش در شوشتر بوده و موطش نجف اشرف علی ساکنها الف التحیه و التحف. ظهورش در زمان شاه عباس صفوی، چهل سال در نجف اشرف انزوا اختیار کرده و روی توجه به عبادت آورده، هم در آنجا فوت کرده. علاوه بر غزلیات، شش هزار رباعی محققانه فرموده است. از غزلیات اوست:

دیده پوشیدم چو در دل یافتم دلدار را در بیند هر که او در خانه یابد، یار را

عالمان را علم هست و ره باوج راز نیست هست مرغ خانه را، بال و پر پرواز نیست

عاشق که جمله عشق شود ره باو بَرَد چون پر شود پیاله بمی سر فرو برد

آنانکه فقر را به تنعم فروختند فرودس را بدانند گندم فروختند

عشق پیدا کن که گردی از غم عالم خلاص نی غلط گفتم که عالم را کنی از غم خلاص

رباعیات

بشتاب پی دیده گشودن خود را ز نگار ز آینه زدودن خود را

هر چند تو او را نتوانی دیدن او بتواند بتو نمودن خود را

تحقیق گهی که رو نماید خود را حق از همه رو نکو نماید خود را
ز آنرو خودبین بخود اسیر است که حق در صورت او باو نماید خود را

بس ساده دلی کزین ره آگاه افتاد بس اهل خرد که در تک چاه افتاد
این کار حوالتی نه علم و عملی است چون گنج که تا که را بآن راه افتاد

سدید اعور کرمانجی

آتشکده آذر می گوید: مردی متین و هنرمندی صاحب تمکین، خردپرور، بلاغت گستر، دانشور بوده، از طایفه اکراد کرماج و هم عصر اثیرالدین اخسیکتی است. باوجود فضیلت و مراتب علمی که اثیرالدین را حاصل و اکابر بر استادی او معترفند، اعور را با او مشاعره و مناظره زیاد است که ایراد همه آنها موجب تطویل کلام خواهد بود. القصه در مراتب سخنوری عذیم المثل است. لهذا ما از نتایج خاطر آن دانشور در این تذکره دو رباعی ایراد داشتیم:

گویند که بر دمید از گل خارش جُرمی است که می نهند بر گلزارش
چون رخسارش همیشه در چشم من است عکس مژده من است بر رخسارش
اثیرالدین در هجو او گفته است:

قلب تو ز نور معرفت عور چراست بینئ تو بر روی تو چون کور چراست؟
وی در جواب گفته:

گفتی تو مرا کور و همه خلق شنید گفت تو چه حاجتست چون هست پدید
چشم دگر ار کور بدی شایستی تا روی تو زن جالب نبایستی دید

وله:

مرد باش و زن مکن گویا که در ایام ما زن نخواهد هیچ مرد با تمیز هوشیار
ور اسیر شهوتی باری کنیزی خر بزر سیم ساق و سرو قد و ماه روی و گلغذار
تا بطبع تو بود، با او بزن بر سنگ سیم ور بدل گردد مزاجش هست او زر عیار

اینقدر دانی که چون برخاست مردم بامداد روی مال خویش ببند نه که روی وام دار
 در تاریخ جهانگشای جوینی قطعه ذیل از او در مرگ جفتای آمده است:
 روشنت گشت که این تیره جهان دام بلاست خبرت شد که جهان عشوه ده داد و دغاست
 ترچی و کیول و لشکر جراره چه سود چون اجل تاختن آورد و گرفت از چپ و راست
 آنکه در آب نمیرفت کسی از بیمش غرقه بحر فنا گشت که بس با پهناست

سرباز

اصل او از خرّم آباد فیلی است و از طایفه کا کاوند، ولی بواسطه تولّد و تمکّن در
 بروجرد به بروجردی مشهور شده. اسمش اسمعیل و چون در فوج نظام صاحب منصب بود از
 اینرو سرباز تخلص کرده. در طریقت دست ارادت بدامان حاجی میرزا کوچک نایب‌الصدر
 رحمت علی‌شاه شیرازی رئیس سلسله نعمت‌اللهی زده است. دیوانش پنج هزار بیت است. در
 اواسط ۹۰-۱۲۸۰ فوت کرده. از اوست:

ماه من پرده گر براندازد جلوه از مهر انور اندازد
 زلف را چون برخ برافشاند بسمن سنبل تر اندازد
 خال نوشین لبش بنزد جمال مهره دل بششدر اندازد
 آزر آر آذریسن رخس ببیند همه بستها در آذر اندازد
 دوش از پسیر عقل پرسیدم چند این غم ز پا در اندازد
 گفتم اندر دلش مگر رحمی لطف سرشار حیدر اندازد
 آنکه در قرب حق حجاب رخس پرده‌ای بر پیمبر اندازد
 در پس پرده غمیر او نبود پرده از کار اگر براندازد
 بخدا جز خدا بداتش کس ره ندارد که ره در اندازد
 زانکه در ذات حق مگر هم حق راه در پیش رهبر اندازد...

سرباز

شاعری است نیکوپرداز و در تشبیهات ظریفه و بدیعه ممتاز. از اهل سنندج که
 بزرگترین نقطه شاعر پرور کردستان است. اشعارش در چند بیاض که تاریخ نوشتشان به یک
 قرن پیش میرسد دیده شد. اینک نمونه‌ای از آنها:

آهوی چشم تو نازم که چو نخجیر کند
تکیه بر گوشه ابرو زده چشمت آری
لذت شام وصال تو بر او باد حرام
همچو «سرباز» شود حلقه بگوشت شب و روز
و نیز از اوست:

ایکه بر روی نکوی تو فلک کرد سجود
سرکویت عرفاتست و طواف کعبه
گر تحمل کنم از جور رقیبت چه کنم
اشک سرخ و رخ زرد لب خشک و غم دل

سالها بر در دل همچو ایازی می باش

تا مُیسّر شودت صحبت سلطان محمود

سرحدی

نامش حیدرعلی و خواهرزاده لطیفی بوده که تولدش در قهفرخ و در تاریخ ۱۲۴۷ قمری در همانجا بخاک سپرده شد. وی از نژاد بختیاری و از طایفه معرف الاسوند (الیاسوند) بوده و چون اجدادش در آن قریه متوطن بوده اند، چهار محالی محسوب و ضمن شعرای این قریه منظور گردید. سرحدی در انواع علوم و فنون سرآمد اقران گردید و مدتها در اصفهان بسر برد و پس از فوت پدرش بزادگاهش برگشت و تأهل اختیار نمود و دارای پسری یوسف نام شد. تا در سن دوازده سالگی آن بدر منیرش دیده بگل فرو برد و پدر را در غم و ماتم بهشت. اشعار زیر در جواب دعوت وی بعروسی یکی از دوستانش بکاشان پس از مرگ فرزندش می باشد، سروده است:

ای رفیقی که از تو دلشادم
گفته بودی که جای تو خالی است
تو جوانی و وقت عشرت تو است
نشوی به بود حکایت من
مدتی شد که چرخ شعبده باز
پسری داشتم که مادر دهر
شاد گردی که کرده ای یادم
هر کجا جای عیش و خوشحالی است
نوبت ما گذشت نوبت تو است
که ملولت کند شکایت من
کرده با من اساس شعبده ساز
داده بودش ز هر چه باید بهر

مصر دل را عزیز و یوسف نام	در نکویی بسان ماه تمام
بُرد چون گرگ یوسفم ز نظر	چرخ روباه باز حیلت گر
رود رودش نوای رود من است	نالۀ مادرش سرود من است
ساغرم دیده‌های گریان است	باده، خونِ دلِ پریشان است
با من از این قبیل بازی کرد	آسمان گرچه ترکتازی کرد
میکنم تا دلش بسوزانم	من هم آن بازی که میدانم
از حقیقت گرفته تا بمجاز	عشقبازی کنم بسوز و گداز
بجگر گوشه کسان بندم	دل ز فرزند خویش اگر گندم
پیش قامت قیامتان میرم	دامن سرو قامتان گیرم
حاصل نقد کن فکان عشق است	زندگی نزد عارفان عشق است
با تو من بنده بودمی کاش آن	خوش بود هر که هست در کاشان
کاین دعا باشد از همه بهتر	بدعای تو طی کنم دفتر
گردش آسمان بکام تو باد	تا جهان هست باش خرم و شاد

اشعار زیر که بسیار جالب و در خور توجه است و سرهنگ اوژن بختیاری طبق ارائه سند همه را از او دانسته حیف آدمم که خوانندگان این تذکره را از شنیدن آن بی نصیب گردانم:

کله پز

نگار کله پز من که دل سراچه اوست تمام لذت دنیا میان پاچه اوست

مسگر

بروی بچه مسگر نشسته گرد زغال صدای مس بفلک میرسد که ماه گرفت

خرّاط

این ماهروی خراط در هر کجا که باشد روزی هزار عاشق از چوب می تراشد

انگور فروش

آنکه از رویش جهانی نور داشت یک سبد انگور و صد زنبور داشت

حلاج

این پسر حلاج مهوش را ببین در میان پنبه آتش را ببین

مرده شوی

دل من برده مرده شوپسری چو دل است این که مرده شو ببرد

بقال

تراز و در کف بقال و من در روی او حیران بیا ای مشتری بنگر قمر در خانه میزان

ایضاً

بقال پسر! پنیر تر میخوامم از جنس خودت لطیف تر میخوامم
هرچند تغار پیش رویت خوبست اما ز تغار پشت سر میخوامم

سرشار

نامش نجفعلیخان و تخلصش سرشار و بطوریکه (دانشمندان آذربایجان) نوشته شده از
امراء آذربایجان و اصلش از قره داغ بود، و چون از حلیه بصرعاری و در گوشه انزوا مانده،
عباس میرزا نایب السلطنه چند قریه برای مدد معاش او برقرار کرده، تا در سال ۱۲۳۵ قمری
مطابق ۱۱۹۸ شمسی وفات نموده است.

این دو بیت از او نوشته شد:

معلم شیوه جور و جفا را دهی تعلیم چند آن بسی وفا را
اگر می دید اسکندر لبش را نمی کرد آرزو آب بقا را

سرشار

عبدالمجید شریعت زاده فرزند مرحوم آخوند ملاعبدالوهاب قهفرخی است. پدر و
پسر از شعرا و گویندگان چهارمحال میباشند. سرشار در سال ۱۲۸۴ شمسی در قهفرخ متولد
شده پس از تحصیلات در مولد خود ساکن و گاهی بر حسب اقتضای حال اشعاری میگوید و
از شعرای معروف قهفرخ است. این چند بیت از اوست:

کسی ببارگه یار محرم است امروز که در طریق حقیقت مسلم است امروز
بیار بساده گلگون که باز کشور دل چو زلف یار پریشان و درهم است امروز
بیا به کنج قناعت نشین و گنج مخواه که گنج مایه رنج و پر از غم است امروز
اگر که نیست ترا یار و همدمی «سرشار» غمین مباش خدا یار و همدم است امروز

سرور بیگدلی شاملو^۱

پژمان بیت زیر را از او نقل کرده است:

زبان تیشه بسنگ آشنا نبود هنوز که لوح سینه فرهاد نقش شیرین داشت

سرور نهاوندی^۲

نامش محمدحسین پسر محمدعلی بیگ و برادر میرزا مصطفی رفعت نهاوندی، شاعری پرمایه سخن سنجی کم نظیر است، میرزا طاهر اصفهانی در گنج شایگان آورده است که: او مردی انزوا طلب و کناره گیر بوده و در عهد محمدشاه قاجار می زیسته است. این غزل از اوست:

ای ساقی گلرخ بده آن باده گلرنگ	کارد به رخان رنگ و زداید ز دلان زنگ
آن باده گلرنگ که رنگینی رویش	از رنگ کُسنَد روی مرا غیرت ارژنگ
این عید، زمان طرب و سور و سرور است	ای مطرب خوش لهجه بزَن چنگ ابر چنگ
هین دف به دف و چنگ بچنگ آر که بر شد	از هر طرف آوای دف و چنگ به خرچنگ
شوقست و شعف پی سپر اقلیم به اقلیم	عیش است و طرب صف زده فرسنگ به فرسنگ
در جلوه بهر مجلس و هر بزم مهی شوخ	بی پرده بهر بر زن و بازار بتی شنگ
پُر زهره و مه گشت درختان تهی برگ	پر لاله و گل گشت ز مینای زراغنگ
بشتاب به بتان که زهر گوشه نیوشی	این نغمه و آهنگ ز مرغان خوش آهنگ

بر صدر فلک مرتبه این عید مبارک

تساج شرفش تا به ابد باد مبارک

سروری

علی فرزند محمدباقر متخلص به سروری، شغل طبابخ، در سال ۱۲۵۱ قمری در کرمانشاه تولد یافت. سروری صاحب طبعی روان و غزل سرایی خوش ذوق بوده و در سال ۱۳۲۸ قمری وفات یافته است. این غزل از اوست:

۱ - رجوع شوود به پاورقی «انسی شاملو»

۲ - رجوع به پاورقی اصغر نهاوندی شود.

شکست خواست که بر لشکر شکیب من آید	بچهره زان سر زلف نگار پر شکن آید
عجب نباشد اگر سر ز خاک زنده بر آرد	چو بوی گیسوی شیرین بسوی کوهکن آید
چرا خراب نگردهد بنای صبرم از آنرو	که اشکم از مژه مانند سیل خانه کن آید
تنم نشسته چو یعقوب منتظر بسر ره	مگر ز یوسف گمگشته بوی پیرهن آید
برنگ و روی تو خیزد ز لاله و گل سوری	نه بوی موی تو از مشک آهوی ختن آید؟
زند ز شوق و نوا دل دمی که سوی من آیی	دمی تذرو خروشد که سرو در چمن آید
نگردد انجمن چرخ روشن از رخ آنجم	چو روی روشن دلدار شمع انجمن آید
برفت جان من از تن چو رفت یار سروری	امید آنکه ز نو جان رفته‌ام به تن آید

سعید

اسمش سید محمد سعید فرزند سید عبدالکریم غیرت متخلص به سعید، در سال ۱۲۸۷ شمسی در کرمانشاه تولد یافت. پس از طی دوران دبیرستان در سال ۱۳۰۳ به عضویت انجمن فصاحت پذیرفته شد. سعید ابتدا وارد خدمت ثبت اسناد شد و بعد بوزارت دارائی منتقل شد. اشعار ذیل از اوست:

شب دوشینه میرفتم بسویی	رهم افتاد در آخر بکویی
همانا اندر آن تاریک معبر	که بودی خالی از هر های و هوئی
شنیدم ناله‌ای کز سوزش دل	برون می‌آید از نای گلویی
برفتم پیشتر تا خود نمایم	ز نای و ناله آن جستجویی
یکی را دیدم اندر آن گذرگاه	نمودی گفتگو با خوبرویی
که ای عاشق کش بی‌مهر دلدار	مگر دلخسته عاشق را عدویی
بتا تا چند در عشقت شب و روز	روان سازم ز آب دیده جویی
یکی کام دلم از تست امید	نباشد غیر اینم آرزویی
ز شعر شیخ و منظومات خواجه	در آن معبر همی شد گفتگوی
ولی بر چهره عصمتشان نبود	بجز شهوت نشان رنگ و بویی
بعجز عاشق آن معشوق ساده	بچوگانش در آمد همچو گویی
نخستین با هزاران عشوه و ناز	کشید آن سخت بازو را بمویی
پی مطلوب عاشق شد مهیا	نمودی عاشق از وی کامجویی

پس از این کامجویی عاشق زار بسویی رفت و معشوقش بسویی
 در این معنی همی با خود بگفتم نگیرد پرده عصمت رفویی
 اگر این راه و رسم عشقبازیست ندارد هیچ عاشق آبرویی
 نباید نسبت عشق اینچنین داد به بی‌آزرم مشت هرزه پوی

«سعید» از این سخن بگذر بناچار

که هرکس را ببايد گفتگویی

سری

این شاعر گرانقدر که نامش از خاطرها محو است با تحقیق فراوانی که نمودم از چگونگی زندگانی وی کسی را نیافتم که سرنخی را بدستم دهد و مرا از حالش باخبر سازد. چون برای معرفی وی خود را راضی نمی‌دیدم که فقط با ذکر نام «لطف الله قَلْوَزَه بی متخلص به سری» بگذرم.

باید گفت برای یک نفر روستایی دور از شهر و اجتماع فارس زبان که فقط با کتاب راز و نیاز دارد سرودن چنین اشعاری هنر بلکه حدی بالاتر از آن است. این است نمونه اشعارش:

ترک دل و دین کردم از بهر رضای تو	رحمی تو بمن ناری، این است وفای تو؟
جان و دلم از کف شد تا چند ستمکاری	ای جان و دل عاشق بادا بفدای تو
تن شمع صفت سوزد، جان از غم تو نالد	دل رفته چو پروانه، سوزد به لقای تو
تو ننگ ز من داری، من فخر بتو آرم	سیل تو فنای من، من نیل بقای تو
حوران چو ببینندت با اینهمه زیبایی	در چشم همی ریزند خاک کف پای تو
با اینهمه نومیدی از وصل تو ناچیزم	گر ملک دو عالم را گیرم ببهای تو
هر چند جفاجویی من راه وفا پویم	«سری» نشود نومید از لطف و عطای تو

و نیز از اوست:

تا تیر نگاهت دل من کرده نشانه	جز عشق تو از هر دو جهان کردد کرانه
در دیست چنان از غم وصلت بدل ریش	گیرند بحال من و دل اهل زمانه
از ناله دل سوز جگر دیده خونبار	فارغ نغفودیم یکی لحظه شبانه
دل در خم زلف تو اسیر است خدا را	آهسته بزن زلف دو تا را تو بشانه
بر هر چه نظر می‌فکنم روی تو بینم	دیوانه صفت دل بَرَدَم خانه بخانه

شب تا به سحر سوزم و سازم ز فراق
چون نیست مرا طاقت صبر از تو یقین است
از ناله «سری» بحذر باش و ازین پس
رحمی کن و بردار تکبر ز میانه

تا دل بخم زلف تو افتاد به زنجیر
چشمان غزال تو دل صید نمودند
شمشیر چه بندی پی قلم که چه حاجت
من قافله سالار غم عشقم از آن دل
بر یاد وصال همه شب نالم و گریم
سنگ از اثر ناله «سری» شده چون موم
آوازه دیوانگیم گشت جهانگیر
نادیده کس آهو بره بر شیر زند تیر
کشته شده عشق زدن باز به شمشیر
در سینه جرس سان بزند ناله دلگیر
از بهر خدا چیست مرا چاره تدبیر
هیچش نگو این ناله نکرده بتو تاثیر

سعدوند

سایه‌وند یا سعدوند از بخش سنجانی کرمانشاه است و فتح‌علی میرزای سعدوند که در قرن سیزدهم هجری می‌زیسته از آن دیار است. این شاعر گرانمایه به فارسی و کُردی شعر سروده بیش از یک غزل مُلَمَّع (فارسی - کردی) از وی بدست نیامد. آنهم به همت دوست محترم آقای محمدعلی سلطانی مؤلف حدیقه سلطانی پیدا و نام شاعر احیا گردیده است.

از نقاب آمد برون روی جهان افروز یار
سنبل مسکین مسلسل گرد گل آویخته
آفتاب طارم دولت بدیع‌الملک شاه
عدلش از مظلوم پرس و، جود او را از گدا
از کف جود تو ای ابر کرامت رحمتی
گرچه ناشایسته باشد عرض فیلی درلکی
لیف خور از پشت پیوار افق هاته‌ودیار
ماه و مهر هامیته کردن، روزپاک‌وشام تار
گیاه نتاری قیصر و فغفور چینی خاکسار
قدر زر مسکین مزانوقدر درمان درده‌دار
کشت من دیمه خوره تاوه مرویا که بوار
شکر هر حیوان و لفظ و ژ قبولی کردگار

سعید خان

بیش از دو‌یست سال پیش ملارسول نامی از کردستان عراق به سندج می‌آید و نزد شیخ محمود لونی که از اجله علما بوده، به ادامه تحصیل می‌پردازد، و دختر حاج سیدصادق جد سیدسعدالدین صادقی را بزنی اختیار می‌کند. از وی دو پسر بنامهای محمد و سعید که بعدها

پس از تحصیل علوم قدیمه یکی بنام ملامحمد و دیگری بنام فقیه سعید معروف میشوند «فقیه عنوانی است مرادف طلبه که به طالب علم داده میشود» زمانیکه فقیه سعید بیست سال بیشتر نداشت دو دکتر یونانی از طرف «صلیب سرخ بین‌المللی ظاهراً بنام طبابت و باطناً برای تبلیغ دین مسیح از ارومیه به سنج می‌آیند و به وجود مترجمی نیازمند میشوند، به فقیه سعید که جوانی با استعداد و بسیار باهوش و زیرک بود پیشنهاد می‌کنند برای کمک مخارج زندگیت این کار را قبول کن. آن دو پزشک هنگامیکه استعداد فطری و ذکاوت سرشار فقیه سعید را درک می‌کنند باو می‌گویند: حیف است تو اینجا بمانی.

او را دلخوش می‌کنند که برای تحصیل پزشکی به خارج بفرستند. او می‌پذیرد شبی پنهانی با آنها از شهر خارج میشود. ابتدا به همدان میرود، حاج سیدمحمدصادق، ملامحمد را بدنبال برادرش می‌فرستد اما مایوسانه برمی‌گردد، برای بار دوم او را می‌فرستد، او می‌شنود که فقیه سعید برادر کوچکش به خارج از ایران رفته است. او نیز در همدان می‌ماند و بدین مسیح در می‌آید. بعدها فقیه سعید بنام دکتر سعیدخان به ایران باز می‌گردد. با اطلاعاتی شگرف و عمیق در علم پزشکی و در ردیف پزشکان بسیار برجسته قرار می‌گیرد. با دختری بنام «ربقه» یا رُبکا که در ده «گوگ تپه» ارومیه در سال ۱۲۳۸ شمسی متولد شده، در سال ۱۲۶۶ در همدان ازدواج می‌کند و این زن در آبانماه ۱۳۱۸ شمسی وفات می‌نماید و از وی یک دختر و دو پسر بجا می‌ماند، که دخترش را به دکتر طاووس مسیحی داد و پسرانش بنامهای «سموئیل و سموئیل» برای تحصیل به لندن فرستاده شدند و از چگونگی وضع آنها خبری در دست نیست. دکتر سعیدخان با پدر مؤلف این کتاب بسیار دوست بود به طوریکه طرفین مکاتبات یکدیگر را جمع آوری و جلد کرده بودند و کلیه نامه‌های دکتر سعید اکنون باقی و در دسترس است. در نامه‌ای که به سیدسعدالدین صادقی نوشته در تاریخ آذر ماه ۱۳۲۰ شمسی عمر خود را هشتاد سال قمری نوشته است و گویا در سال ۱۳۲۱ یا ۱۳۲۲ فوت نموده است. دکتر سعیدخان به فارسی و کردی شعر می‌گفته است، کتابی در زندگانی مسیح (ع) و تبلیغ در مذهب مسیح بنام نزانی با شعر کردی چاپ نموده که در دست است. این بیت را دیوان بیگی صاحب تذکره خطی «حديقة الشعراء» بدون شرح و ترجمه وی بنام او ثبت نموده است:

ناله عاشق بگوش مردم دنیا بانگ مسلمانی و دیار فرنگ است

سعیدی

مرحوم علی سعیدی که تخلص به شهرت نموده، کارمند اداره غله و نان سنندج در سن ۳۷ سالگی در اثر ابتلای به سرطان کبد در اسفندماه سال ۱۳۳۵ شمسی بدورد حیات گفت. وی شخص درستکار و صدیق، خلیق، مُتَدَبِّین، مُنضِبَط، نועدوست بود. قرابت نَسَبی با مؤلف این کتاب داشت. گاهی بر اثر تأثرات روحی شعری می سرود. از آن جمله است:

دریغا از جفای گردش گردون بد اختر	به ناکامی جوانان را بزیر خاک کرد اندر
مخواه از این عروس بکر هرگز باوفایی را	که جز حسرت برای شوهران نبود بقائی را
چو سالم هفت شد داخل به دارالمحنه گردیدم	که جز رنج و تعب چیزی در این دنیا فهمیدم
هزار افسوس جز عصیان متاعی نیست بردارم	بجز شرمندگی و عمر بی حاصل بُد کارم
سراسر مات و پژمرده، مسافر کی بود بی زاد	از این بی زادی و راه درازم خاک بر سر باد
ز چشمانم بجای اشک باید خون شود جاری	چرا چون غفلتم از حد گذر کرد و نشد کاری
برای منزل تاریک و تنگم شعله و نوری	نکردم حاضر و آماده، ماندم همچو یک کوری
عصایی نیست در دستم که باشد تکیه گاهی هم	بدست خود فکندم خویش رادر قعر چاهِ یم
خداوندا به لطف خویش این عبد ذلیل و خوار	بیخشا و از این گرداب بدبختی برونش آر
«سعیدی» دم مزن دیگر که بحر رحمتش در جوش	بجرم آن گناهانت بشو تو تا ابد خاموش

سعیدی

ملا عبد القادر سعیدی تکان تپه فرزند ملا عبد الرحمن تکان تپه معروف به ملا کا که فرزند حاج ملا احمد شاعر و ادیب معروف متخلص به عارف است، که در روز سه شنبه سیزدهم جمادی الثانی ۱۳۲۸ قمری برابر با خرداد ۱۲۸۸ خورشیدی در روستای قلندر سقز دیده بجهان گشود.

عبد القادر از همان سنین کودکی به فراگیری علوم دینی پرداخت. بیشتر از دو سال در شهر سلیمانیه عراق نزد علماء وقت چون ملا محمد سعید در مساجد خمخانه و ملافتاح و نیز در نزد شیخ باباعلی و ملا شیخ عمر قره داغی در مسجد قامیشان به کسب دانش پرداخت. سرانجام به سقز برگشت و نزدیک به ۱۲ سال در خانقاه حاج شیخ مصطفی و مساجد حاج کلیم و دو مناره، به تدریس علوم پرداخت. ملا عبد القادر در سرودن اشعار کردی و فارسی دارای ذوق و قریحه لطیف بوده، آثاری از جمله مولود نامه و معراج نامه حضرت محمد پیشوای مسلمین،

در نظم و نثر از او بجا مانده است. وی در تاریخ دهم فروردین ۱۳۴۴ در شهر تبریز وفات نمود. غزل ذیل را که در استقبال از غزل شیخ اجل سعدی:

یکروز به شیدایی در زلف تو آویزم زان دو لب شیرینت صد شور برانگیزم
سروده نمونه‌ای بر طبع ظریفش می‌آوریم:

هر شب بغم و محنت تا صبح که می‌خیزم می‌غلطم و می‌گوم کسویار دل آویزم
در کلبهٔ احزانم هر لحظه ترا خوانم گر لطف کنی جانم جان در قدمت ریزم
آنوقت مرا شاید آزادی و خوش بختی با دلبر جانانم در سلسله آویزم
با روی دل آرایت تشکیم و نارامم از وصل تو دل شادم با غیر نیامیزم
از فرقت روی تو شب تا بسحر یارا آه است که می‌گویم اشک است که می‌ریزم
در حشر اگر گویند برخیز و بجنّت رو صد شکر بجای آرم بنشینم و برخیزم
از نالهٔ هجرانم گر طعن زند ناصح گویم که نمی‌گنجد از جان که بگریزم
چون شعشعهٔ گلها از ریزش باران است من برگل رخسارت صد اشک فرو ریزم
«سعدی» و «سعیدی» راتنوان مقرون هم آوردن او صدر مجالس بود من ساکن دهلیزم

سکندر

اسمش اسکندر خان و ملقب به ضیغم الدوله و از خوانین و بزرگان طایفه بابادی معروف به عکاشه بختیاری است و در حدود سال ۱۲۸۶ قمری در میان طایفه خود متولد گردید. این شخص شاعری بوده افتاده و عاشقی دلداده، عمرش بعشق و عاشقی سپری شده، در جوانی دل به نوش آفرین نامی دختر ترک سپرده و در راه او رنجه‌کشیده، اشعارش که چندین هزار بیت است و اغلب دو بیتی است زبانه‌زد خاص و عام است، اشعارش از این قبیل است:

خوشا قرتا پسین آب و هوایش کنار چشمه و سیر و صفایش
اگر نوش آفرین آید به گلگشت کنم جان را فدای خاک پایش

دو گیسویت دوماز خفته برگنج بزیر پیرهن بنهفته نارنج
چو ماه چارده رخ را نمودی سکندر مات شد چون شاه شطرنج

پریزادم بخواب آمد پریشب بُدم شاداب و خرم با پری، شب

پیریشب با پیری شب روز کردم شب دیگر نیام چون پیریشب

بتا دامادیت بادا مبارک حنای شادیت بادا مبارک
شَنیدستم حنای سور بستی ز من آزادیت بادا مبارک

نگارا ماه من روی تو باشد شب یلداي من موی تو باشد
چو مشغول نماز کردگارم رخم در قبله، دل سوی تو باشد

سکوت

مولانا محمدحسن متخلص به سکوت و معروف به آقازاده فرزند آخوند ملامحمدابراهیم شهرکردی است. میتوان او را از بزرگترین فلاسفه و عرفای اواخر قرن سیزدهم و اوایل قرن چهاردهم بشمار آورد. وفاتش در حدود ۱۳۲۲ قمری و قبرش در شهرکرد مضاف مردان باصفا و حقیقت است. نامبرده از شاگردان مُبَرِّز حاج ملاهادی سبزواری بوده است. این اشعار از اوست:

تا ز هستی خودی گذشته‌ایم	در بساط لامکان پا هشته‌ایم
ما ز خود رسته بحق پیوسته‌ایم	زانکه مهر از دو جهان بگسسته‌ایم
چون حجاب روی جانان جان ماست	همت ما صورت هستی نخواست
چون الف خود را مجرّد کرده‌ایم	بعد از آن رو سوی حق آورده‌ایم
پس ازین رو دُرُفشان شد مولوی	تاز گفت او به حق رهبر شوی
ای برادر تو همین اندیشه‌ای	مابقی تو استخوان و ریشه‌ای
گر بود اندیشه‌ات گل گلشنی	ور که خاکستر بود هم گلخنی
سوی دین کرده اشاره مصطفی	تا بسیابی شیوه اهل صفا
هر که سنگی را بخواهد در نهاد	حشر او با او بود روز معاد
بهر این کرده حکیم نکته‌دان	وحدت ادراک و مدرك را بیان
عارفان را کی درین معنی شکی است	ذاکر و مذکور را گفته یکی است
راستان را ایمن ره و آیین بود	بت پرست است آنکه او خودبین بود
عاشق و معشوق زین رو یک شود	سالک و مسلوک زین رو یک بود

الفنا بعد الفنا زین سو شود	موت قبل از موت جانا این بود
صد هزاران رهرو اینجا مانده سست	تا نپنداری که این ره راه تست
کو ازین اوصافها دارد بسی	دست نباید زد بدامان کسی
تا رهاند جانت از این راه پست	سربنه در پای هرکو صادق است
گشت هالک و ندر آن وادی بمرد	هر که بی رهبر درین ره، ره سپرد
تا فریند و نمایندش تلف	زانکه غولانند رهرو را خلف
تا که بشناسی که نقد و قلب چیست	چون ترا این دانش و تمییز نیست
تا یقین را باز بشناسی ز شک	پس ترا فرض است میزان محک
هست قرآن و صفات اولیا	این محک دانی چه باشد ای کیا
رو بپرس از آنکه دارد قرب شاه...	ره ندانی جانب این بارگاه

سلطان

نامش خدیجه سلطان دختر حسینعلی خان داغستانی و دختر عم علیقلی خان واله مؤلف ریاض الشعراست. از همان اوان که واله و او، هر دو در یک مکتب تحصیل می کردند دل بهم سپرده بودند. ولی فتنه افغان و ظهور نادرشاه واله را روانه هندوستان کرد و سلطان در غیاب واله بدو به همسری میرزا احمد، وزیر ابراهیم شاه و بعداً بحاله نکاح یک نفر افغانی درآمد. در سنه ۱۱۴۰ قمری که سپاه نادری افغانه را از ایران راند غیبت شوهر سلطان موجب شد که دو دل داده بوصول هم برسند. چون داستان عشق آنان مایه رسوایی سلطان شده بود، واله او را ترک گفته بنواحی جنوب و از آنجا به هندوستان رفت و بتدریج از مقربان محمدشاه شد. ولی هر دو گاه رباعی و شعری برای هم می فرستادند. سرانجام سلطان عزم هندوستان کرد، ولی قبل از آنکه به نزد واله برسد در حدود سالهای ۱۱۲۲ یا ۱۱۲۸ وفات یافت. این اشعار از اوست:

ای عاشق تشنه آب حاضر	من ساقیم و شراب حاضر
هان لعل من و شراب حاضر	آبست شراب پیش لعلم
اینک من و آفتاب حاضر	با حسن من آفتاب هیچ است

رباعی

من سستی عهد یار می دانستم بی مهری آن نگار می دانستم

آخر به خزان هجر خویشم بنشانند من عادت نوبهار می دانستم

سلطان العرفا

نامش سیدحسن است در سال ۱۲۶۸ قمری در «سورین» بانه بدنیا آمد. در سال ۱۳۱۶ هجری قمری به تهران و نیز اسلامبول مسافرت نمود و با مظفرالدین شاه قاجار و سلطان عبدالحمید عثمانی دیدار کرد. سیدحسن از سادات «برزنجه»ی کردستان عراق است که اجدادش در زمان نادرشاه بکردستان ایران مهاجرت کرده‌اند و در بانه و سقز و مریوان بترویج طریقه قادریه پرداخته‌اند. در سال ۱۳۴۷ قمری در قریه «قباغلوچه» از قراء سقز وفات نمود. در ادبیات فارسی و عربی اطلاعات کافی داشته است. دو نسخه خطی از دیوانش که با دیباچه‌ای آغاز میشود، یکی نزد سیدعبدالباقی ناوه در بانه و دیگری نزد وراث ملاسیدعبدالله که در افشار اقامت دارند موجود است. اینک غزلی از وی را از نظر می‌گذرانند:

پیرانه سرم باز هوای می و میناست	کشتی سرم را هوس گردش دریاست
خون میخورم از فکر دل تنگ صراحی	از خون جگر چشم دلم ساغر صهباست
در مسجد اقصای خرابات بدیدم	پیری که دم تازه او جان مسیحااست
گفتم ز می کهنه چه داری خبر ای پیر؟	گفتا ز من این مسأله سرمایه غوغااست
گر با تو بگویم من از این واقعه رمزی	در سینۀ تو مشعلۀ آتش سینااست
راز دل مهجور نهفتیم و نگفتیم	اسراز نهان بین که برخساره چه پیدااست
رسوایی دل خواستم از حلقۀ زلفش	پیچید بخود، گفت که عاشق همه رسوااست
یک بلبل شوریده سحر با گل خودگفت	خاری که بپایم خلد از یار چه زیبااست
دل رفت شبی در شکن طُرۀ ساقی	در سلسلۀ شیفتگان عاشق شیدااست
و ز شیوۀ غزای سخن دلبر معنی	گفت این غزلت در بر من جامۀ دیبااست
گفتم اگرش حضرت سلطان بپسندد	بر سلطنت خواجه شیراز چه یغمااست
فرمانده آفاق شهنشاہ مظفر	کاوغوث زمان غیث جهان سیدو مولااست
از نسبت او خطۀ جیلان بجلال است	بر گنبد خضرای نهم ارفع واعلااست

سلطان علی بیک شاملو^۱

نصرآبادی می نویسد:

وی از نوادهٔ علیقلی خان شاملو است. جدّ وی در زمان شاه عباس ماضی دیوان بیگی و ایشک آقاسی باشی دیوان بود. او جوان قابل با همتی بود و طبعش در کمال غنا و خاطرش در نهایت بلند پروازی و استغنا و در سلک یساولان صحبت بود. در اقسام شعر قدرت داشت. رهی تخلص می کرد. دیوانش بنظر رسید. مثنوی در بحر تحفة العراقرین خاقانی گفته این چند بیت از آن مثنوی است.

از دست زمانه داد و بیداد	ویران شود این جهنم آباد
گلهاش همه دهن دریده	دلهاش تمام غنچه چیده
راهی که بنفشه کرده‌ای نام	بی شرم رود بچشم بنادام
ای آنکه ز مطربی زنی دم	موسیقاری شمار عالم
دم تُند مکن باینکه راهی است	در هر نفسی به پیش چاهی است
ای ساخته راه در دل تنگ	افتد ز تو آه در دل سنگ
از سینه هر که شد ترازو	تیر تو بلند کرد بازو
ای دیده به زاد راه دیدار	بیش از همه چیز آب بردار
از اول نامت ای سرافراز	گر دید ز هم لب جهان باز...

سلطانی

حسین قلیخان سلطانی فرزند مصطفی قلیخان دیوان بیگی خلف مرحوم حاجی شهباز خان کلهر در سال ۱۲۵۰ قمری در کرمانشاه تولد یافت. بر اثر هوش و حافظهٔ عجیب و استعداد خدادادی در قلیل زمانی بر انواع علوم عربی و ادبی و تاریخ ملل تسلط یافت و در دواین فصحای عرب و شعرای پارسی زبان تبعی ژرف نمود و در حسن خط مقامی عالی داشت و افتخاراتی بس شگرف برای مردم کرمانشاه و خطهٔ کردستان برجای نهاد. علاوه بر حفظ و ضبط متجاوز از چهل هزار بیت از شعر تازی و پارسی، افزون از یکصد و پنجاه هزار بیت منظومه و مثنوره انشاء تالیف نمود و دارای هفت جلد کتاب است. سلطانی ابتدا شاگرد

بیدل بوده، ولی سرانجام استاد اساتید عصر خود گردید و سرانجام در سال ۱۳۰۷ قمری وفات یافت. غزل زیر نمونه‌ای از اشعار اوست:

گر غرض نقش تو در پرده تقدیر نبود	گیل آدم بخدا قابل تخمیر نبود
کیمیای دل من عشق تو گردید آنروز	که نشان هیچ ز سیم و زر و اکسیر نبود
کاروان دلی از شهر برون هیچ نرفت	که نوای جرسش ناله شبگیر نبود
ز بلندی بتو ای قصر عدالت نرسد	یا که در ناله ما اینهمه تأثیر نبود
تا نگشت ابرو و مژگان تو خونریز دلی	سپر تیغ نگشت و هدف تیر نبود
عادت غمزه چشم تو شکار انداز است	ورنه صید دل ما قابل نخجیر نبود
عشق برگردن کس طوق ارادت نهاد	تا بدستش ز سر زلف تو زنجیر نبود
بخط و خال تو گفتم نسپارم دل خویش	چکنم چاره تقدیر به تدبیر نبود
خضر از نقش لب زنده و جاوید بماند	ورنه در آب بقا اینهمه تأثیر نبود
غم هجران تو ای تازه جوان پیرش کرد	ورنه «سلطانی» ازین پیش چنین پیر نبود

سلطانی

جنابش حاجی میرزا رضاقلی اصلش از قریه نور است. در حضرت خاقان شهید محمد شاه قاجار منشی اسرار بود و در دربار خاقان صاحبقران منشی الممالک گشت و از اقربان درگذشت. چندی وزارت خراسان و فارس کرد. غزلی می‌سروده:

مردن هوس است بی‌تو ما را ای عمر بس است بی‌تو ما را

حکمت لم یزلی یوسف کنعانی را گر بزندان فکند کام روا نیز کنند

سلمانی

میرزا عبدالله فکری تخلصش را متناسب با شغلش انتخاب نموده، در سال ۱۲۶۸ شمسی متولد و در ۱۳۳۱ در سن هشتاد و چهار سالگی وفات یافت. دارای معلومات قدیمه و اهل مطالعه بوده و در حسن خط نیز بهره‌ای داشته است. اشعارش پراکنده شده و از بین رفته است. این غزل را از جنگ خطی که به خط میرزا جناب سندجی (ناصرالکتاب) نوشته شده و آنرا کشکول عرفا نامیده است و در کتابخانه ملی تبریز نگهداری شده، اتخاذ نموده‌ام:

بقتل عاشق مسکین شتاب باید کرد	اساس هستی ما را خراب باید کرد
چنین جمال تو داری نقاب باید کرد	وگرنه خانه عالم خراب باید کرد
بقول ساغر و فتوای چنگ و ناله نی	علاج غصه بجام شراب باید کرد
بعاشقان مکنید اینقدر جفا آخر	حذر ز پرسش روز حساب باید کرد
در این زمانه مزن حرف حق وگرنه سرت	بیای خویشتن اندر طناب باید کرد
بقول مفتی ما می بود حرام و لیک	بخون خلق دو دستت خضاب باید کرد
ببند لب تو ازین قیل و قال ای واعظ	حیا ز صاحب ام‌الکتاب باید کرد
رسید نوبت تجدید رای و حیرانم	در این گروه کرا انتخاب باید کرد
برای دفع چنین هرج و مرج و این اوضاع	علاج نیست جز این انقلاب باید کرد
دلا چو پیر شدی ترک جام باده کنی	که مستی و طرب اندر شباب باید کرد

مشو تو غافل از احوال خویش «سلمانی»

به پیش بردن مقصد شتاب باید کرد

و نیز از اوست:

درمقامی که صدارت به بزرگان بخشند چشم دارم که بجاه از همه افزون باشی

سلیم

سلیم شاعری خوش ذوق و به فنون شعر آشنا بوده و در قرن سیزدهم هجری در شهر سندج می‌زیسته است. این غزل از وی در جنگ خانوادگی منزل آقای آصف بنظر رسید و درج این مجموعه گردید.

باز خون دلم از دیده روانست که تو	تافتی رخ ز من و حسرتم آنست که تو
عمر من باشی و باشی همه دم با اغیار	مرگ نزدیک بجان من از آنست که تو
میکنی رمز من و باد گران رام شوی	بر دل زار من این شیوه گرانست که تو
هرگزت نیست نگاهی بمن از گوشه چشم	این سخنها بخدا عین زیانست که تو
رحم بر عاشق دلباخته خود نکنی	هر دم ناله و فریاد و فغانست که تو
یک نفس هم نفس من نشدی در همه عمر	شرط انصاف مه من نه چنانست که تو

میکشی زارم و پرسی که «سلیم» از خوبان

قاتلت کیست چه حاجت به بیانست که تو

سلیم شاملو^۱

سلیم نیز از ایل شاملو است و از شعرای مشهور که در همدان می‌زیسته و بهمین لحاظ معروف به شاملوی همدانی است. ترجمه احوال او بطور کامل بدست نیامد. پڑمان بختیاری برخلاف صاحب، سخن سرایان همدان، سلیم همدانی و سلیم شاملو را دو فرد جداگانه می‌داند. از اشعار اوست:

رشکم ز گفتگوی تو خاموش می‌کند نامت نمی‌برم که دلم گوش می‌کند

در این زمین چو تو خورشید طلعتی بوده‌است و گرنه ماه بدور زمین نمی‌گردید

نتیجه‌ای که دهد راستی تهی دستی است الف همیشه برای همین ندارد هیچ

چون صراحی خنده‌ام با چشم‌گریان آشناست همچو گل چاک‌گریبانم بدامان آشناست

گره‌گشایی کار مرا هنوز کم است بسان شانه اگر باشدم هزار انگشت

میکنم چندانکه یاد از آشنایان وطن نیست در یادم کسی کو را توانم یاد کرد

رنجیده میروی ز سرکوی او «سلیم» چون میشود نیاید اگر از فقا کسی

سلیم

میرزا سلیم که تخلص با اسم نموده در سال ۱۱۵۴ قمری متولد شد. در انواع علوم زمان خود بحد تبخّر و استادی رسیده، آنچنانکه مورد تکریم قاطبه مردم کردستان بود. در سال ۱۲۱۴ قمری در سن شصت سالگی وفات یافت. اشعاری از وی در بیاضی که مجموعه‌ای از اشعار شعرای کرد بود و در کتابخانه مرکزی دانشگاه بشماره ۳۹۹۶ ضبط است، یافته شد، که اشتباهاً آنرا به سلطان سلیم عثمانی نسبت داده‌اند. صاحب حدیقه امان‌اللهی نیز وی را جزو

شعرای سَنَدج معرفی نموده است. اینک سه غزل از وی:

چنان بلای تو بر جان مبتلای من است
 مرا جفاست مراد از تو زانکه میدانم
 وفا و مهر تو با اهل عیش ارزانی
 بیزم درد ز بس کز غمت همی مردم
 بتاج چرخ «سلیمی» فرو نیارد سر
 و از اوست:

نماند طاقت هجران و دردناک شدم
 مرا اگرچه مسیحا بیای بوسه زدی
 نمی کشد بدر خانقه دلم هرگز
 ز حسرت می نابم که خشک شد رگ و پی
 من ار بدوزخ غم سوختم «سلیم» و لیک
 و نیز از اوست:

زهی درد فراق و سوز هجرت راحت دلها
 نهنگ آسا در آب دیده مردان بلاپرور
 ثواب حج کند حاصل فقیه اما نمی داند
 سبکرو حی که طوف کوی جانان کرد مردانه
 «سلیمی» یار لب درنطق و از کاکل گره بگشود

سلیمان مارابی

سلیمان بهرامی فرزند میرزا علی خان «شجاع الممالک» فرزند حاج محمودخان «نظام الممالک» فرزند بهرام بیگ مارابی از خاندان معروف کمانگر به سال ۱۳۲۶ در دهکده ماراب از روستاهای شمالی غربی کرمانشاه متصل به خاک کردستان متولد شد. تحصیلات خود را در مسجد ماراب که ساخته پدرش بود شروع کرد و چون حافظه خوبی داشت در اندک مدت بهره کافی از علوم برگرفت. در سال ۱۳۱۷ در اداره دارایی کرمانشاه استخدام شد و مشاغلی طی نمود. در خرداد ماه ۱۳۵۶ برابر با جمادی الثانیه سال ۱۳۹۷ قمری وفات نمود، و جنازه اش به ماراب انتقال داده شد. اشعار ذیل از اوست:

این چه دردی است حریفان که دل ازوی خون شد
 کاخ امید فرو ریخت زبیداد جفا
 تیرآه است که از بخت سیه شب انگیخت
 یا سواد رقم ناسخ پیمان نگار
 بوی حرمان مگر از نوفل کوشش بشنید
 یا ز زال فلک افسانه یأس آمد، کز
 به دل چرخ کهن کین من از نو جا کرد
 طالع شوم نگر کز اثراتش یکدم
 بیخ شادی من و عهد صنم، قلب رقیب
 دامن عیش ز سیلاب غمش جیحون شد
 خیمه صبر ز باد ستمش وارون شد
 به درون خسته جگر مشعله کانون شد
 مرمر خط سیه روزی روز افزون شد
 شیفته قیس خرد باز سوی هامون شد
 خون فرهاد دلم جامه به تن گلگون شد
 یا جوان یار مرا مهر ز سر بیرون شد
 این سه احوال پدید از حیل گردون شد
 بگست و بشکست و ز شعف مشحون شد

مرد از این غصه «سلیمان» و دریغا نشنید

پاسخی ز آن بت، کان خوز چه دیگرگون شد

رباعی

دل آینه از بهر تماشای تو باشد
 و آن خال سیه نیز که خوانند سوادش
 ز آن رو همه دم مظهر سیمای تو باشد
 داغی است که بنهاده ز سودای تو باشد



ساقی! هوس باده به سر شور افکند
 برخیز و بط جام به کف نه زان پیش
 و ز رخ صنم ساده به دل نور افکند
 کاین زاغ شب آن بیضه کافور افکند

سلیمانی

فرج الله سلیمانی تو یسرکانی از شاعران معاصر است. مشخصات دیگری از او بدست نیامد. گویا مدتی است بدرود زندگانی گفته.

نمونه شعرش اینست:

من و شیدایی و رسوایی و دل باختگی
 دفتر خاطره خویش گشودم دیدم
 بسته شد دفتر عمرم همه با خط سیاه
 عقل گوید دل ازین عشق جهانسوز بدار
 عشق پیری بکجا میکشدم گام بگام
 سینمایی است که گاهی کمدی گاه درام
 گاه با عشق بتی گاه پی جاه و مقام
 عشق گوید زهی اندیشه بیهوده و خام

سمندر

احمدبشیری فرزند قربانعلی از نویسندگان و شاعران معاصر است. وی در سال ۱۳۱۰ خورشیدی در طایفه‌ای از اکراد قوچان متولد شد. تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در قوچان و فریمان و مشهد پایان رسانید. سپس وارد دانشکده حقوق دانشگاه تهران شد پس از دریافت لیسانس قضائی در سال ۱۳۴۲ در وزارت دادگستری بکار مشغول شد. مدتی بعنوان معاون دادستان تهران و معاونت عنو و بخشودگی وزارت دادگستری خدمت کرد. سرانجام در سال ۱۳۶۱ بازنشسته گردید. فهرست آثارش بشرح زیر است:

تصحیح و چاپ دیوان کامل ابوالقاسم لاهوتی شاعر مشهور معاصر.
چاپ و نشر کتاب آبی (گزارشهای محرمانه وزارت امور خارجه انگلیس درباره جنبش مشروطه در ایران) در ۸ جلد. کتاب نارنجی (گزارشهای محرمانه وزارت امور خارجه روسیه تزاری درباره جنبش مشروطه در ایران) در ۷ جلد. عملیات چکمه. از اشعار اوست:

سرزمین دلاوران

تا میشوم به بال خیالات خود سوار
مرغ دلم بجانب «بوشهر» می‌پرد
بخت بلند بین که مرا شهپر خیال
چون ذره‌ای به بارگه مهر می‌برد



هرگه که یاد مردم بوشهر میکنم
اردوی غم بدشت دلم خیمه میزند
رنجی گران به روزن شادی روح من
مانند عنکبوت سیه تار می‌تند



در مغز من چه خاطره‌ها زنده میشود
هر لحظه از جنوب و شب و روزهای آن
صف بسته‌اند در نظر من جمله یادها
شادی و رنج و عشق و تب و سوزهای آن



دریای خشمناک بچشم هنوز سر
کوبد به سنگ ساحل و خیزد غریوها
یاد آدم ز قصه‌شبهای کودکی
وز جنگ جنیان و پریها و دیوها



چون دایه لای لای کند تا سپیده دم
گویی بگوش من همه شبها خروش آب
گوشم بیانگ موج عجب خو گرفته است
بی لای لای آن نرود دیده‌ام بخواب



گویی هنوز در بر من موج میزند آن پرنیان آبی دریای بیکران
سر میکشم ز پنجره خانه گاهگاه تا چون گذشته باز فتد دیده‌ام بر آن

اما دریغ و درد که در پای پنجره جز گرد و خاک راهگذر نایدم بچشم
جز قال و قیل رهگذران نایدم بگوش خود را کنار میکشم آنگه ز روی خشم

زیبائی غروب و فریابی طلوع هر شام و هر بگاه گدازد دل مرا
غمهای کهنه در دل من تازه میشود پیچیده‌تر ز پیش کند مشکل مرا

بر میکشد دلم بهوای «خلیج فارس» و آن رفتن و برآمدن خور بروی آب
و ز اینکه دور مانده‌ام از آن دیار مهر جانم فسرده میشود و دیده‌ام پر آب

در دشتهای خالی و خاموش آن دیار چیزی بجز خدا و تف ریگ و باد نیست
تا چشم کارمیکندت، دشت پیش روست دشتی که غیر شوری و تلخیش یاد نیست

اشکی ز چشم دهر فتاده است گویا همچون بلا بدامن آن سرزمین پاک
یا تلخی نهاد طبیعت عجین شده است با قطره‌های آب در آن غم گرفته خاک

اینها همه بیاد من آیند و چشم من سرگرم خود کنندم و فارغ ز دیگران
اندر دلم کنند بپا شور و ولوله بر جانم افکنند ز غم، آتشی گران

یاد جنوب و مردم آزاده‌اش بخیر آن شیرهای گرسنه پای در قفس
آزاده مردمی که بهنگامه نبرد از جان گذشته‌اند و ندارند بیم کس

دریسانوردهای سستیهنده را درود مردان پر غرور و سرافراز همچو ببر
بر دوش موج، نرم و سبک پای می‌نهند بسی‌باک‌تر ز شیر و سبک‌تر از ابر

دریا به چشمشان چو یکی برکه بی خطر
طوفان بیای عزم دلیرانه شان خفیف
مرگ و هراس آن بر روح بزرگشان
یک حرف کودکانه و یک واژه سخیف

* * *

آنها ز بس بدامن دریا نشسته اند
دیگر به موج و غرش آن خو گرفته اند
در روی خاک لطف و صفانیست بهرشان
از بس کشیده «لنگر» و «پهلوی» گرفته اند

* * *

سنگین سپاه دشمن دون آیدم به یاد
وانگه که تاخت بر سر آن مردم عزیز
جوشید خون پاک به رگها و ناگهان
هنگامه وداع شد و گساره رستخیز

* * *

گردان شیر اوژن «دشتی» و «تنگسیر»
با سینه های کینه ور و عزم استوار
با آن تفنگهای قدیمی بروی «شون»
آماده مقابله با خصم نابکار

* * *

چون شیر از درون «کپر»ها و خانه ها
جستند و در برابر دشمن سپر شدند
انگشتها به «ماشه» و جانها بروی دست
در راه رزم، بی خیر از پا و سر شدند

* * *

بس روزها که گوش فلک را نمود کر
رگبار جان شکار گلوله ز کوه و دشت
کردند جان خویش فدای دیار و یار
زان شیرهای شرز، بسی زنده برنگشت

* * *

اینهاست خاطرات من از پهنه جنوب
اینهاست زندگانی آن مردم نجیب
خواهی اگر خلاصه بگویم جنوب چیست
اینست چهره نامه آن خطه عجیب

* * *

خلقی وطن پرست و تهی دست و بامش
قحطی و خشکسالی و صد درد بی دوا
یک مشت دشت سوخته از باد زهرناک
«تش باد» و «سیل» و «شرجی» کوبنده هوا

* * *

بوشهریان خوب، بمانید جاودان
با سینه های صاف و دل پاک و فکر تیز
با همت بلند و سر بر فراخته
هم روح قهرمانی و سرشار از ستیز

* * *

در آتش شماسست «سمندر» هنوز هم پیوسته در خیال بود همدم شما
چیزیم نیست تا که سپارم براهتان جز جان خسته‌ای که بود در غم شما

سواره

نامش سواره شهرتش ایلخانی زاده فرزند احمد در سال ۱۳۲۱ در بوکان متولد شد. تحصیلات دبستانی و دبیرستانی خود را در بوکان و سقز پایان برد و برای تحصیلات عالی به تهران آمد و در رشته حقوق دانشگاه تهران به تحصیل ادامه داد.

سواره نویسنده‌یی توانا در فارسی و کردی و مُسلَّط بر لغات و عبارات کردی بود. چندی در بخش کردی رادیو ایران مسئول نوشتن یک برنامهٔ سنگین ادبی بود که جز اشخاص ادیب کردکسی از نوشته‌هایش چیزی نمی‌فهمید. در عربی و انگلیسی اطلاعات کافی داشت. نسبت به حقیر لطف فراوان ابراز می‌نمود. در دیماه سال ۱۳۵۴ در حالیکه سی و سه سال بیشتر از سنش نمی‌گذشت، ماتم سرای دنیا را ترک و بدار باقی شتافت.

دو غزل زیر را با خط خود نوشته بمن داد تا در این مجموعه از وی یاد کنم:

ای من بفدای تو خیر داری؟	کامروز طراوت دگر داری؟
تا من به نیاز، بیشتر کوشم	تو عشوه و ناز بیشتر داری
گفتم که هوای تو بسر دارم	گفتی واللّه که در دسر داری
از پرتو حسن تو نمی‌کاهد	ای شمس به ذره گر نظر داری
در خاک دمدم هزار جان آندم	گر بر سر گور من گذر داری
من کُشته روی آن سیه مویم	از عشق مرا چه بر حذر داری
گویا دل من به سینه بس تنگ است	کز خانه تنگ دل سفر داری
با زلف سیاه و روی خورشیدت	در شام سپیده سحر داری
یا طلعت تو ز طالع نحسم	در عقرب موبرخ قمر داری
گفتم که بس است ناز کمتر کن	تا چند مرا بجان شرر داری
خندید که من همی ندانستم	تو اینهمه دانه گهر داری
شرطت دگر وفا بجا آرم	حقا که کلام چون شکر داری
چتوان گفتم، بسزیر لب گفتم	گفتی که وفا کنی، مگر داری؟!

و نیز از اوست:

<p>آرد پیام مقدم آن سرو گل عذار این روز بیست و شش ز مه دوم بهار فرخنده ساعتی ز وجود تو یادگار آری بهار معجزه گر دارد این نگار گل چون فرستمت که تویی نفس لاله زار جز جان بی بها چه تواند کند نثار میلاد حور من چو در او گشت برقرار سز، خَم کند بسجده سهی سرو جویبار از یمن مقدم تو فتد شور در هزار یکدم گذشت از پیر آن زلف مشکبار صدها بهار شاد بزی، باش پایدار</p>	<p>این باد خوش که می وزد از سوی جویبار شاید که فخر بر همه روز خدا کند روزی خجسته مطلع خورشید روی تو دامان مادرت چو بهار است گل فشان درمانده ام چه هدیه کنم بر تولدت درویش تنگدست بشاه دیار حسن اردیبهشت همچو بهشت است دلفریب گر قامت قیامت تو جلوه ای کند در موسم بهار نه از عشق روی گل باد صبا که از دم عیسی سبق ببرد ای لاله روی غالیه موی بهار بوی</p>
--	---

سوزی

اسمش خواجه شاه ویس غیبی اهل سنج و اعلی جد خسرو بیک و عبدالله بیک منشی است. وجه تسمیه او به «غیبی» اینکه در اوایل حال خود را مشغول تزکیه باطن با ریاضت ساخته و بسیر و سلوک و مقامات اعلی پرداخته و ترقیات شگرف نموده و از جمله اولیاء الله محسوب است. خوارق بسیار از او بظهور پیوسته، از جمله گویند در حین وفات از نظر ارباب بصر غایب گشته، اشتها اسم او به «غیبی» بدین علت است، غرض شخصی خوش ذات و نیکو صفات بوده و در سرودن اشعار طبع شکوفایی داشته است، دو غزل از وی زیب گلستان ما شد:

<p>فردوس نسیمی ز گلستان تو باشد روحی که درون تتق غیب نهان بود چشم بد از آن گلشن رخ دور که خورشید کو معتزلی تا که ازین حجت روشن هر یک شده اعضای من از ناله چو نالی در عید وصال ز خدا خواسته «سوزی»</p>	<p>دوزخ شرری از تف هجران تو باشد امروز عیان از لب خندان تو باشد همچون گل پژمرده به بستان تو باشد خجالت زده طلعت تابان تو باشد رحم آر بدین خسته که نالان تو باشد قربان تو قربان تو قربان تو باشد</p>
--	--



<p>کز صحبت ریائی زاهد شدم ببری تابی بزَن بجانم از آن لعل آذری کز گلبن مراد جوانیت بر خوری وی بندگی حسن ترا مهر مشتری یک نسخه از فسون لبت سحر سامری چابکترند هر یکی از یک بدلبری حسنت بصانع رخ یوسف برابری باهر که میکنمت برابر، فزوتتری در یکدگر نظاره که یارب چه مظهری کو ابرویت نموده برو سایه گستری تُرک سیاه مست و را کرده منبری این است این طریقه و سرّ قلندری</p>	<p>ساقی بهار میرسد اکنون تو در خوری افسرده گشته‌ام زدم سرد طیتان رحمی نمای بر دل پیران نامراد ای خلوت حریم، ترا ماه پرده‌دار یک پرتو از فروغ رخت دست موسوی از فرق تا قدم همه اعضای قدسیت یوسف چگونه گویمت ای مه که میکند نازم به بی‌نظیری ذاتت که جز خدا از حیرت جمال تو دارند قدسیان آن خال مشکفام ببالای چشم مست باشد خطیب عشق و بمحراب راستان «سوزی» برای دوست ز دنیا و دین گذشت</p>
--	--

سوسن

سوسن جلیلی، احوالش بر ما پوشیده است و پیدا است که تخلصش به اسم است. سالها با مطبوعات خصوصاً اطلاعات جوانان همکاری داشت، این غزل از آن طریق بدست آمد:

<p>درون مجمر دل آتش غمت برجاست بیا که صید تو در گوشه قفس تنهاست غبار عشق تو بر این دریچه‌ها پیدا است که با خیال تو هر شب بشیون و غوغاست کنار بستر من روز و شب چنان دریاست غمی که در دل افسرده من شیدا است در این نگاه که در عین خامشی گویاست که گل نمیدهد آن گلبنی که در خار است ترا نصیب ز عشقش دو چشم گوهرزاست</p>	<p>به باغ سینه نهال امید تو برپاست هنوز از پس عمری که رفته‌ای ای جان دمی به پنجره دیدگان من بنگر چگونه رام کنم کودک دل خود را زبسکه از مژه ریزد سرشک بی‌تابم چه احتیاج که در قالب غزل ریزم غم بزرگ مرا در نگاه من بنگر بدشت سینه او باد من کجا روید امید مهر و وفا «سوسنا» مدار از وی</p>
--	---

سهیل

اسمش محمدقلی خان و با اعیان معاشرت داشته و در ۱۲۵۰ اوائل سلطنت محمدشاه در قید حیات بوده. ازوست:

بر دوش تو تا زلف زره پوش تو افتاد بار دل خلقی همه بر دوش تو افتاد
تا روز قیامت نکشد منت خورشید هر دیده که بر صبح بناگوش تو افتاد
تار سر زلفت ز گران باری دلها صدبار سراسیمه در آغوش تو افتاد

سیاح

در کتاب جغرافیای تاریخی قوچان تألیف رمضانعلی شاکری آمده است که: حاج علیرضا متخلص به «سیاح» از اکراد قوچان، خوشان سابق است. در اطلس خط صفحه ۵۸۵ تألیف حبیب الله فضائی چنین بیان شده: میرزا سنگلاخ بنام محمدعلی قوچانی از رجال شهیر قرن سیزدهم است. اصلاً از خاندان قرائی قوچان است بخود لقب سنگلاخ داده. مردی درویش مسلک و در عین حال بلندپرواز بود. غالباً در گردش و سیاحت بود از آسیای میانه و آسیای صغیر و افغانستان و هندوستان دیدن کرده و با دانشمندان و هنرمندان ملاقات نموده. در تاریخ ۱۲۹۴ قمری سن او به ۱۲۰ سال میرسید. میرزا سنگلاخ از شاعران و عارفان و خوش نویسان عهد بود در حق هنر خود بمرحله جنون رسیده و خود را آفتاب خراسان میدانست. یکی از تألیفات او تذکره خوشنویسان (امتحان الفضلا) است که در دو جلد با خط خوش و چاپ زیبا بسال ۱۲۹۱ هجری در تبریز منتشر شده است.

قصیده ذیل را حاج سیاح در تاریخ ۱۲۸۶ قمری در مورد تجدید بنای ایوان مزار سلطان ابراهیم پسر حضرت رضا (ع) که در اثر زلزله خراب شده و با کمک مالی والدۀ شجاع الدوله ساخته شده، سروده است:

در زمان دولت خاقان اسکندر نشان ناصرالدین شاه غازی خسروگیتی ستان
وارث آورنگ جم شاه عجم شیراجم قیصر دارا خدم دارای قیصر پاسبان
تیغ او هنگام کوشش آفت چپپال هند دست او درگاه بخشش غیرت دریا و کان
ز احتساب شحنه عدلش وطن بگرفته اند صعوه و شاهین و کبک و باز در یک آشیان
در چنین فرخنده عهدی کامد از اقبال بخت ایلخان پنجمین اندر جنوشان حکمران
منبع غیرت شجاع الدوله دریای کرم میرتومان ایلخانی افتخار دودمان

<p>هم سراسر ایلخان و حکمران و پاک جان نام نیکو مانده در گیتی از ایشان جاودان گر بگیرد آن تهمتن تن بکف خطی سنان تا بهار دولتش آسوده گردد از خزان پایه ایوان وی آمد فراز لامکان پور حیدر پاره قلب رسول انس و جان آنکه جوید بارگاهش را فلک دارالمکان گر نماید فخر تا محشر بفردوس و جنان آنکه بی‌شبه و نظیر آمد ز ابنای زمان کز جلالت پای نگذارد بفرق فرقدان کز جهان برکنده شد بنیاد گنج شایگان عاجز آمد از خیالش طایر و هم و گمان وندربین گلدسته‌ها جبریل برآید از آن از حضيض خاک بالاتر ز اوج کهکشان این بنا از نو بسا فرموده مام ایلخان</p>	<p>هم نیاکان برنیاں کامجوی و پاک خوی روضه رضوان اگر شد مضجع آنان و لیک پهلوی کیوان در او چون پهلوی سهراب یل چاکر درگاه این سلطان شد از روی نیاز روضه شهزاده ابراهیم باشد کز ازل زاده شاه خراسان قره‌العین بتول آنکه گوید آستانش را ملک دارالسرور از ظهور مرقدش ملک جنوشان را سزد مام پاک ایلخانی بانوی کیوان خدم اختر رخشنده و مهر سپهر سروری سیم و زر چندان بپاشید از پی بنیاد وی بسکه شد نفز و بدیع و محکم و خوب و رفیع زیبید این ایوان کیوان رتبه را گویند عرش چون شد این عالی بنا از همت مردانه‌اش کلک «سیاح» از پی تاریخ اتمامش نوشت</p>
--	---

سیّار

اسمش محمود فرزند امان‌الله و از نوادگان قطره است معاصر با دهقان بوده. تولدش در سال ۱۲۹۵ قمری و وفاتش بیست سال پس از درگذشت دهقان بسال ۱۳۵۵ اتفاق افتاده است. از اشعارش جز این قطعه که مرثیه و ماده تاریخ فوت استادش دهقان می‌باشد، چیزی بدست نیامد:

<p>مرغ روحش کرد در جنت قرار خواست از «سیّار» بهر یادگار سیصدو بیست و شش از بعد هزار</p>	<p>تا ندای ارجعی دهقان شنید سال تاریخ وفاتش مقبلی بلبلی بیرون رفت از باغ و گفت</p>
---	--

سیار

نامش ملا محمد تقی روزگار به کفش دوزی و وصله کاری گذراندی، مردی خوش کیش و مسلک درویش بوده. تولدش در ۱۲۴۰ و وفاتش در ۱۳۰۰ قمری در قهفرخ بوده. از اوست:

نشود ز شأن تو ذره‌ای کم اگر نظر، تو بمانی	که دوام سلطنت است اگر نظری بسوی گدا کنی
ز خدنگ ناز تو خسته‌ام چه بسوزی و چه دوا دهی	بکمند عشق تو بسته‌ام چه ببندی و چه رها کنی
بدر تو آمده دلبراً من نیم مرده مضطرا	نه به نیم عشوه کشی مرا نه به نیم خنده دوا کنی
تو هنوز در پس پرده‌ای چه تیامتی که نکرده‌ای	قدمی اگر که برون نهی متحیرم که چها کنی
تو که شاه را ننهی بسر کف پاز فوط جلال و فر	متحیرم که چسان نظر بگدای بی سروپا کنی

سیاره

موسوم به حسینقلی خان و معروف به ایلخانی کل بختیاری و از رجال برجسته جنوب ایران در قرن سیزدهم بوده و در سیزده سالگی که پدرش جعفر قلیخان جداعلای خوانین بختیاری در یک جنگ خانوادگی بقتل رسید او بریاست کل بختیاری انتخاب میشود، در سال ۱۲۹۹ قمری سعایت فرهاد میرزا معتمدالدوله که فرمانروای فارس بود ناصرالدین شاه بدو بدین میشود و در یک میهمانی ظل السلطان حاکم اصفهان او را بقتل میرساند. این شخص علاوه بر شجاعت و تهور و خشونت که داشته دارای طبع لطیف شاعری هم بوده و به لری و فارسی شعر سرده، این رباعی را حسینقلی خان مزبور که تخلص سیاره داشته درباره عمان سامانی که اغلب معاشر و هم سفر او بوده سروده است:

عمان که محیط باشد از علم و ادب	شعرش همه لؤلؤ است و ریزد ز دولب
دریای خزر به پیش فضلش جویی است	و ز قطره پدید گشته این است عجب

و این غزل نیز از اوست:

مه جبینی که بخوبی چوبت کشمیر است	همه خوبان جهان پیش رخس تصویر است
دانه خال بلب طُرّه مشکین بر دوش	مرغ دل دانه ناچیده بدامش گیر است
هر امیری که ز برم تو بود دور گداست	هر گدایی که ببزم تو نشیند میر است
ای صنم چون تورضائی که بنالم شب و روز	آه «سیاره» ندانم ز چه بی تأثیر است

اشعاری بزبان لری از وی باقی مانده که نمونه‌ای از آنرا در اینجا می آوریم:

دونی ز چه ری نزیده افتو
 موباد دل تنگ تی تو آیم
 ابروی کج تو در همه خلق
 یارم تو بساز گلک و کشتی
 ترجمه اشعار فوق چنین است:

میدانی چرا آفتاب نَزده
 من با دل تنگ نزد تو می آیم
 ابروی کج ترا به همه مردم
 ای یسار من گلک و کشتی بساز

رباعی

تا شد زبَر آن کبک روش دلبر ما
 مانند کبوتر بطپد دل، بَر ما
 ای کاش که آن تذرور عنا چو هما
 باز آید و سایه افکند بر سر ما

سیاوش مهرو (سیا)

سیاوش مهرو فرزند علی مهرو از ایل کردان قراچورلو مقیم (آشخانه) مرکز بخش مانه و سملقان بجنورد است. وی در مدارس محل و بجنورد تحصیل کرد و مانند پدرش دارای طبع شعر است و (سیا) تخلص دارد. قطعه ای را که بیاد پدرش سروده از وی ضبط کردیم:

جان من همره آن یار دل آرام برفت
 مرغِ بختِ منِ غم پیشه، چه آرام پرید
 مه کویم به جفا خفته در آفاق دریغ
 ای رفیقان مددی میکده خالی است زیار
 رفتی و جان ز بزم همرهت ای مونس جان
 روی ماهت به پس پرده غیب ابدی
 کوکب روی تو در مدرسه استاد است
 یاد «مهرو» نکند جز من و صوفی و «سیا»
 دلبر دلکش من از برم آرام برفت
 اشکم از دیده روان گشت که از بام برفت
 غنچه باغ دلم نویر ناکام برفت
 پیر میخانه چه شد روح ز اندام برفت
 همچو آهوی رَمَنده که نشد رام برفت
 نام نیکوی تو در سینه ایام برفت
 دل به مکتبکده حسن تو در دام برفت
 مرشد خانقه و عارف بی نام برفت

نقدی بر تذکره سید - نعمت الله

به اتفاق کلیه تذکره نویسان شاه نعمت الله فرزند عبدالله و او فرزند محمد و او فرزند عبدالله فرزند کمال الدین حلبی است، که ملقب به نورالدین و متخلص به سید و گاهی نعمت الله و معروف به شاه نعمت الله ولی است، از بزرگان عرفای قرن هشتم هجری است و در سال ۷۳۰ یا ۷۳۱ هـ ق در حلب ولادت یافت، گرچه علی اکبر قویم در دیوان حسن صنعی چاپ ۱۳۲۸ به تنهایی ویرا زاده کوه بنان میدانند.

مادرش از خوانین و بزرگان ایل شبانکاره فارس بود. شاه نعمت الله پس از تحصیل معارف عصری و تکمیل علوم ظاهری، رغبت به صحبت اولیا نمود و هر جانشانی از یکی از ایشان می یافت بدان سو می شتافت، صحبت بسیاری از مشایخ را درک کرد. سرانجام در مکه معظمه بخدمت عبدالله یافعی رسید و از وجود فیض بخشش کسب معارف و فیوضات معنوی نمود. نوشته اند مدت ۷ سال مُریدانه در خدمت یافعی سلوک کرد و چندی هم مانند شبان وادی ایمن، گوسفندان شیخ را چرانید. بعد از وفات یافعی که به سال ۷۶۸ هـ ق روی داد، از مکه خارج و به مسافرت پرداخت، نوشته اند: مصر و سمرقند و هرات را در خارج گشت و در ایران، تبریز و همدان و خراسان و شیراز و یزد را دید و سرانجام در کوه بنان کرمان مقیم شد. چنانکه گوید:

مدتی بودم مجاور در عجم گرچه اصلم باشد از ملک عرب
من مجاور حالیا در ملک فارس جد من آسوده در ملک حلب
و نیز در تولد یگانه فرزندش می گوید:

پنج و هفتاد و هفتصد از سال رفته در کوه بنان به ناگاهان
میر برهان دین خلیل الله آمد از غیب بنده را مهمان...
شاه نعمت الله به طول عمر خود اشاره می کند و می گوید:

قرب صد سال عمر من بگذشت قصد موری نکرده ام بخدا
و نیز گفته است:

نود و هفت سال عمر خوشی بنده را داد حی پاینده
سال وفاتش را صاحبان تذاکر، به اختلاف نوشته اند، در حبیب السیر و تاریخ ادوارد براون و مجمل فصیحی و در مقدمه کلیات قاسم انوار بقلم سعید نفیسی، تاریخ وفاتش ۸۳۴ هـ ق با ۱۰۴ سال سن، در دیوان شاه نعمت الله به تصحیح دکتر جواد نور بخش، سال وفاتش

۲۳ رجب سال ۸۳۲ با سن ۱۰۲ سال و در لغت نامه دهخدا سال وفاتش ۸۴۳ با ۱۱۳ سال عمر. در مجمع الفصحا و تاریخ مشاهیر کرد و تاریخ مردوخ و تذکره دولتشاه سمرقندی وفاتش به سال ۸۲۷ هـ ق تصریح شده با ۹۷ سال عمر و شاید همین تاریخ درست باشد و در پایان این سال که خودش در بیت بالا بیان داشته، فوت نموده باشد.

دولتشاه سمرقندی و خواند میر صاحب حبیب السیر و فصیحی خوافی که به زمان حیات شاه نعمت الله نزدیکتر بوده اند، هیچکدام اشاره ای به غیب گویی وی نکرده اند. باید گفت هیچیک از آن پیش گویی ها که در بعضی از تذکره ها و برخی از نسخه های دیوانش مندرج است. اتفاق غیر منتظره ای به بار نیاورد و در آن تاریخ ها که او معلوم کرده بود حادثه ای پیش نیامد.

فصیحی صاحب مجمل این غزل را به شاه نعمت الله نسبت داده و گفته است در حالت نزع سروده، تذکره نویسان بعد از وی بدنبال گفته او رفته اند.

نعمت الله جان به جانان داد و رفت	بردر میخانه مست افتاد و رفت
قرب صدسالی غم هجران کشید	عاقبت از وصل شد دلشاد و رفت
كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ اِلَّا وَجْهَهُ	خواند بر دنیای بی بنیاد و رفت
نعمت الله دوستان یادش کنید	تواننداری که رفت از یاد و رفت
عارفانه در جهان صد سال زیست	نی چو غافل داد جان بر باد و رفت

اگر قدری روی این پنج بیت دقت و تأمل شود به وضوح معلوم می گردد که این اشعار به مرثیه بیشتر شبیه است تا غزل عارفانه، من معتقدم شخص دیگری در رثاء شاه نعمت الله آنرا سروده و بعدها در دیوانش بنام خود او ثبت شده است.

مدّت سه سال است برای روشن شدن نسب شاه نعمت الله ولی ماهانی و نعمت الله ولی کا کو زکریائی که هر دو شاعر با لقب «ولی» و تخلص «سید و نعمت الله» و یک تاریخ وفات، کتابها و تذکره شعراهای زیادی را به کمک گرفته ام و با اطمینان به مندرجات آنها به خود اجازه داده اشتباهات این دو مورّخ دانشمند با ارزش همشهریم را متذکر می شوم:

۱- مرحوم آیت الله مردوخ در جلد ۲ تاریخ مردوخ صفحه ۳۴ و ۳۵ رکن الدین عبدالرحمن جامی و شیخ الاسلام احمد جام و شاه نعمت الله ولی و شیخ تقی الدین ابوالحسن شاذلی را که یکی از اهالی تربت جام و دیگری از حلب و آند دیگر از اهل مغرب و پیشوای شاذلیّه صوفیه اسنکدریه بوده، همه را جمع و از مشایخ کا کو زکریا دانسته و همچنین بابا مردوخ

روحانی در جلد اول مشاهیر کرد، پاورقی صفحه ۱۱۵ با استناد به کتاب نورالانوار، نوشته سید عبدالصمد توداری، همین اشتباه را تکرار کرده و معلوم نیست با چه مدرک و سندی، نسب این اشخاص را بهم دوخته‌اند.

۲- در تاریخ مردوخ جلد ۲، دو سطر به آخر مانده آمده است: «شاه نعمت‌الله ولی از کبار مشایخ طریقت است و در کلیه علوم منتهی بوده، در سنه ۸۲۷ متوفی گشته، از او سه پسر مانده: شیخ محمد صادق، شیخ عبدالرؤف و شیخ عبدالحفیظ.

در تذکره‌های فارسی بر اساس دو بیت سروده شاه نعمت‌الله که در صفحه ۴۲۷ به نظر تان رسید، میگویند: تنها فرزندش میر سید برهان‌الدین خلیل‌الله در سال ۷۷۵ هـ ق در کوه بنان متولد شد و بعد از پدر منصب ارشاد درویشان نعمت‌اللهی بدیشان محول شد.

۳- مرحوم آیت‌الله مردوخ در مقدمه رساله کفایة الاسلام می‌نویسد: انتساب سید عبدالرحمن پسر سید احمد، مناسب اینکه او را سید جامی هم گفته‌اند اینست که، والدینش هنگام عودت از مسافرت حجاز و زیارت بیت‌الله الحرام به ولایت جام که یکی از ولایات خراسان است رفته‌اند و در آنجا سید مذکور تولد یافته است و مولانای جامی معروف او را بنام خود مستی نموده است و از این جهت او را سید عبدالرحمن جامی هم گفته‌اند. این داستان ساختگی شبیه به داستان ساخته دیگری است که در سطرهای پایین می‌خوانید.

۴- در صفحه ۱۱۵ جلد اول تاریخ مشاهیر کرد آمده است: «پس از آنکه شیخ زکریا برای کسب علم راه دیار غربت در پیش گرفت، سرانجام به مصر رسید و در آنجا تحصیلات خود را خاتمه داد، هنگام بازگشت به حجاز رفته، از آنجا به بخارا رسید و طریقه طیفوریه را که با طریقه نقشبندیه یکی است، در آنجا اخذ کرد و راهی بغداد شد، در بغداد طریقه قادریه را کسب کرد و مدتی به سیر و سلوک پرداخت و همانجا تأهل اختیار کرد، پس از آن به منظور زیارت اماکن مقدسه در بعضی از شهرهای ایران سیاحت خود را ادامه داده تا به کرمان رسید، در کرمان با شاه نعمت‌الله ولی ملاقات می‌نماید و صحبت او را غنیمت شمرده چند صباحی در آنجا توقف می‌کند، همسرش که در این سفر همراهش بوده، در کرمان پسر می‌آورد، شاه نعمت‌الله او را نعمت‌الله و سنی خود نام می‌گذارد و درباره وی دعا می‌کند.» بعدها همین طفل به نعمت‌الله ولی معروف می‌شود و هم شاعر شده تخلص نعمت‌الله و سید بر می‌گزیند؟! و در صفحه ۱۱۸ همین جلد تاریخ وفات این شخص را ۸۲۷ هـ ق و وفات شاه نعمت‌الله ولی ماهان را ۸۳۴ هـ ق نوشته است.

با توجه به اینکه کلیتاً تذکره‌های فارسی تصریح کرده‌اند که شاه نعمت‌الله، بیست و پنج سال آخر عمرش را در ماهان بسر برده است، اگر بفرض مسافرت شیخ زکریا به ماهان و تولد فرزندش نعمت‌الله در آنجا صحّت داشته باشد، چنانچه این سفر هم در ابتدای اقامت شاه نعمت‌الله ولی در ماهان انجام شده باشد. و با در نظر گرفتن سال ۸۲۷ برای تاریخ فوتش، تمام مدت زندگانش به بیست سال نرسیده است، و اگر از پیشتر هم حساب کنیم سنّش به پنجاه سال نرسیده است.

مؤلفین تاریخ مردوخ و تاریخ مشاهیر کرد به گفته خود اکثر مطالب و اخبار مربوط به کردستان را از کتاب نور الانور تألیف سیّد عبدالصمد توداری که بسال ۱۰۹۹ هـ ق نوشته شده، اتخاذ کرده‌اند و آیت‌الله مردوخ در چند جای تاریخ خود از جمله صفحه ۳۳ و ۳۴ جلد دوم از قول سادات پاوه و نودشه، مطالب کتاب نورالانوار را سراسر اکاذیب و روایات بی‌اصل و اخبار غیر معقول میدانند، پس چگونه خودش بدانها استناد جُسته است؟!

خلاصه اینکه: شاه نعمت‌الله ولی در سال ۷۳۰ و یا ۷۳۱ هـ ق در حلب متولد و در ۲۴ سالگی که پایان تحصیلاتش بوده یعنی سال ۷۵۵ در مکه معظمه بخدمت عبدالله یافعی رسید و ۷ سال در خدمت او تمسّک نمود. از سال ۷۶۲ به گردش بلاد پرداخت که حدود ۱۳ سال طول کشید. در سال ۷۷۵ که تاریخ تولد فرزندش خلیل‌الله است در کوه بنان بوده در این تاریخ حدود ۴۵ سال داشته است پس از آن مدتی در یزد و شیراز و تبریز بسر می‌برد و به کوه بنان و کواشیر بر می‌گردد و تا سال ۸۰۲ هـ ق در آنجا می‌ماند، از آن تاریخ بی‌عده به ماهان می‌رود و تا پایان زندگی در آنجا بسر می‌برد، و برآستی من از وجود نعمت‌الله اول کاکو زکریایی با تخلص سیّد و نعمت‌الله و لقب ولی و تاریخ فوت ۸۲۷ هـ ق در تاریخ کردستان، کاملاً گیج و مبهوت هستم و هر چند تحقیق کردم بجایی نرسیدم و نفهمیدم که آیا کتاب کفایة الاسلام در کردستان سروده شده و یا از شاه نعمت‌الله ولی ماهانی است، اگر از اوست چگونه در کردستان ریشه دوانیده است؟! مطلب دیگر اینکه: من هم به نوبه خود از فاضل کم نظیر، بقول صاحب عرفات العاشقین: اعلم علمای زمان و افضل فضلاى دوران عبدالرحمن جامی گله مندم که چرا در معرفی عارف بزرگی چون شاه نعمت‌الله ولی که هم زمان با او بوده و کاملاً از وضع او خبر داشته، سکوت کرده و همچون عرفای قبل از خود و هم زمان با خود، بذکر محامد و معرفی وی نپرداخته و برای ما غوامض معیشت او را شرح نداده است.

«سید» دولت آبادی

مرحوم سید قیدار هاشمی (سیدالدوله) از سلسله سادات سوله‌یی برزنجی است که نسبتشان به سید عیسی برزنجی پسر سید باباعلی همدانی منتهی میشود ولادتش در سنه ۱۳۰۳ قمری و وفاتش هشتم ذی‌القعدة سنه ۱۳۶۳ اتفاق افتاده است. وی مردی بسیار باذکات و قوی حافظه و ذهن بود، بر ادبیات فارسی و عربی تسلط داشت. شعر فارسی را شیوا می‌سرود، در سخا و کرم و مردمی و عقل و دها و سیاست ایلی و همچنین در فنون سواری و تیراندازی و شجاعت و برازندگی معروف بود. در بهمن ماه ۱۳۱۰ شمسی در قلعه جوانرود با سران عشایر گرفتار و در بهمن ۱۳۲۰ در اصفهان آزاد گردید. کلیه اشعار آن مرحوم اعم از محبسیات و غیر آن بخط خودشان موجود است و از اشعار اوست:

بیا ساقی گلرخ مه عذار	بده جامی از آن می خوشگوار
که دل پر غم است و جهان غم فزا	نباشد مرا غیر می غمگسار
بزنجیر جورم کشیده است چرخ	فکنده بچاه غم روزگار
نه رادی که زنجیر برداردم	نه شادی که تا غم کند تار و مار
نه یاری که یاری نماید بمن	نه باری ز دوشم فتد برکنار
بسجز می دوی دل دردمند	نباشد در این دور ناسازگار

و نیز از اوست:

آن یار مهر چهر بدیع‌الجمال من	آن ماه مشک موی عدیم‌المثال من
ساغر کشیده دوش بدیدم ورا ز دور	جلاد وار بسته کمر بر قتال من
پنهان که خواستم شوم از ناله‌ام شناخت	دید این تن بلاکش از ناله نال من
نزدیک گشت و گفت چه جان سخت‌گشته‌یی	ما ناکه زنده‌اید بفکر وصال من

خوش باش از اینکه آمدی امروز در نظر

ای بار غم بدوش علی‌الاتصال من

سید سنندجی

سید عبدالرحمن بن سید عبدالرحیم بن حاج سید محمود شیخ‌الاسلام بن سید زکی بن سید احمد ولی بن سید خضر که تاریخ تولدش معلوم نیست. مردی دانشمند و کاردان و شاعری نکته‌دان بوده مجموعه اشعارش در بیاضی بخط خود آن مرحوم و متعلق است به دبیر

محترم آقای رشید شیخ الاسلامی.

سید عبدالرحیم تخلص سید را برگزیده است و اشعارش داستانها و قصه‌های
پندآموزیست در بحور مثنوی.

تاریخ وفاتش شب جمعه پانزدهم شعبان ۱۲۷۶ هجری قمری ثبت شده. از اشعار
اوست:

<p>گشته زبی مایگی آشفته حال روز و شب اندر اسف و آه و درد گشته برو جمع بس از خلق وام وسوسه وام، حواسش ریود جمله گرفتند گریبان او او شده آسیمه و لرزان چوید و آندگرش قامر و قواد خواند آمد و برداشت و را از میان زنگ غم از سینه او در ریود سازمت از ورطه این غم خلاص دست بدارند ز تو جمله باز وام مرا جمله به من کن ادا دست بدارند ز دامان تو کس نشود واقف این داستان گر برهانیم از این رنج و درد همچو غریمان نشمارم ترا می طلبند از تو به افشای وام هیچ جوابت نبود غیر عف غیر کف و عف بخود برمنبد کان خفا بینهما ماجرا هر کسش از جانب سیلی زدند غیر از این فعل جوابش نبود</p>	<p>بود یکی مفلس بی زرز و مال از غم درویشی و اطفال خُرد از جهت پوشش و خورد و طعام کیسه و جیبش تهی از سیم بود عاقبت الامر غریمان او هر کسش از هر طرفی می کشید آن یکی تویخ و ملامت برانند تا یکی از جمله آن غارمان برد از آن جمع برونش به زود گفت اگر من به یک اندرز خاص کس نکنند دعوی وام از تو باز لیک به این شرط چو گشتی رها زانکه چورفتند غریمان تو وام مرا جمله دهی از نهان گفت کنم شرط چو مردان مرد قرض ترا جمله سپارم ترا گفت غریمان چو کنند از دحام در پس آنها شو و چون سگ به کف هر چه به بیغاره قسایت زنند گفته شد این پند و وزاوشد جدا باز غریمان همه گرد آمدند او چو سگان عف عفو نمود</p>
--	---

دست کشیدند ز دامان او	چونکه بدیدند غریمان او
راه حواسش زده دیو فلاس	جمله بگفتند: عوام و خواص
گفت که هان چون شدمت دستگیر	ناصر مزبوره بماند و فقیر
وام مرا بازده و وامان	رسته شدی از کف این غارمان
بانگ بر او کرد به کف وعوا	چون بشنید این سخن آن بی نوا
این سخنت من شده ام رهنا	گفت چرا در تو نباشد حیا
بس کن از این فعل و تو شرمی بدار	کید مرا پیش من آری بکار
غیر عفو و کف جوابش نبود	هر چه از او وام طلب می نمود
چون دگران رفت و به نومید باز	سودنگردید نیامد نیاز
هر چه کنی باز بیایی جزا	«سید» از این پند شو آگه ز راه
راستی آور که شوی مرد کار	زانکه زیاداش عمل بیم دار

سید

سید عبدالقادر سیادت متخلص به «سید» فرزند سید باباشیخ، سیادت در سال ۱۳۰۸ خورشیدی در قریه «جمیان» از توابع شهرستان سقز بدنیا آمد. مقدمات علوم را در دارالعلم ترجان نزد پدر آموخت و برای توسعه معلومات خود کوشید. سید از اوائل جوانی دارای قریحه و استعداد شاعری بود و شعر می گفت، اما محیط زندگیش آنچنان نبود که طبعش شکوفا شود و رشد کند. گاه و بیگاه قطعه و غزلی یا قصیده ای می گفت و آنرا کنار می نهاد، مدتی با انجمن ادبی صائب همکاری داشت و غزلیاتی از وی در جزوات آن انجمن به چاپ رسیده است. در سال ۱۳۵۵ متخجی از اشعارش بنام «برگ سبز» بچاپ رسید. سید عبدالقادر اکنون در مهاباد دفتر اسناد رسمی شماره ۱۱ را اداره می کند و سر دفتر لایقی است.

اینک اشعاری از این شاعر:

مونس جان

هر درد که از عشق ویم بر دل و جان شد	یک چند چو بگذشت از آن مونس جان شد
در گلشن حسن از همه زیبایی عالم	یک غنچه دمیده است، که آن نیز دهان شد
رنج دگرم ده که مرا این غم دیرین	الفت بمن آنگونه گرفته است که جان شد
اینهم غم دیگر که تنم بار غمت را	دیگر نتوان برد که بی تاب و توان شد

هر اشک ز شوق قدت از دیده فشاندم یک سبزه از آن است که آن سرو روان شد
 با یاد تو من میرم و بیمم نه ز دوزخ عشق تو به دوزخ چو ببردند جنان شد
 بر برگ گلی نقش جمال تو کشیدند از شرم رخ خوب تو در غنچه نهان شد
 دی شعر تو «سید» به دل سنگ بخواندند
 بگداخت از این پرتو چون آب روان شد

سیف الدین اسفراینی

امین احمد رازی گوید: شاعری بوده که سیف بیان او، از کنارهٔ مژگان خوبان گرو بردی
 و به حدت طبع همگان را در پس دیوار عجز نشانیدی. بنا بر التزام یک بیت آورده شد.
 شور بخت دو جهان آن بود ای شاه که او هر چه گفתי تو مرا و را که بکس آن نکند

سیف

سید میر آقا فرزند حاج سید مهدی واعظ متخلص به سیف در سال ۱۲۶۷ شمسی در
 کرمانشاه متولد شد. مراحل تحصیل را نزد استادان زمان گذرانید و بفرآ گرفتن زبان فرانسه
 پرداخت خط نسخ و نستعلیق را بخوبی تعلیم گرفت. سیف مجالس و عظم و نصایح سودمندی
 داشت. از سال ۱۳۰۵ شمسی انزوا اختیار کرد و اغلب با رباعی زیر که نشانهٔ بارزی از بلندی
 مقام عرفانی اوست مترنم بود، سال مرگش را ۱۳۱۹ شمسی نوشته‌اند.

حق جو شده و گرد جهان گردیدم از خلق جهان نشان او پرسیدم
 در باطن خویشتن بچشم دل، من دیدم، دیدم بحق بحق، حق دیدم
 تألیفاتی در مناقب ائمه اطهار دارد. اشعار ذیل از اوست:

ای آنکه بیاراسته‌ای لوح و قلم را وی داده شهود از عظمت هست و عدم را
 وی هستی اشیا بوجود تو نشانه بنموده هویدا بجهان فضل و کرم را
 حادث نبود ذات شریف تو، قدیم است و ز کون و مکان داده‌ای اثبات قدم را
 ای جلوه‌گه حسن تو ذرات دو عالم افراشته خوش حسن تو ای شاه علم را
 ای نام تو آغاز بسر لوحه تسطیر این شیوه رعایت شده ارباب قلم را
 بودند همی خواب بصرای عدم خلق دادی تو حیات ابدی خیل اُمم را
 از معدن جود تو هویدا است معادن از بحر وجود تو هویدا شده‌یم را

وی آنکه ز الطاف عنایات قدیمت آمیخته‌ای خوش تو بهم شادی و غم را
 بنموده پدیدار زمین را و زمان را هم دوزخ و هم جنت و هم نار و ازم را
 هر صبح همی «سیف» بذکرت شده مشغول
 دارد بکف خویش خوش اکسیر کرم را

سیفی

سیفی قهفرخی «فرخ شهری» از شاعران اواخر قرن دوازدهم هجری است، این غزل را عبدالرفیع حقیقت در جلد دوم نگین سخن از این شاعر ثبت نموده است:

ارباب دولت

عاجزند ارباب دولت از صلاح کار خویش تیغ نتواند زدودن زنگ از رخسار خویش
 در پناه هر که رفتم کرد یکسانم بخاک سایه را این خاکساری هاست از دیوار خویش
 هرزه گردی قدر میکاهد، که سنگ آسیا سخت میگردد سبک از دور ناهنجار خویش
 یاور ظالم هم از ظالم فنا خواهد شدن کن ز حال هیزم و آتش قیاس کار خویش
 واعظان سنگدل از وعظ خود بی‌بهره‌اند کوهرها هرگز نباشد فیضی از گفتار خویش

سیمین

سیمین بهبهانی لُرزاده پاک سرشت فرزند عباس خلیلی مدیر روزنامه اقدام در سال ۱۳۰۶ خورشیدی در تهران بجهان آمد. تحصیلاتش راتا دوره لیسانس طی کرد و مرحله ازدواج آنرا ناقص گذاشت. این زن سخنور علاوه بر ادبیات فارسی به ادبیات انگلیسی و فرانسه آشنایی دارد. شوهرش هم آقای حسن ملاک بهبهانی از دیران برجسته زبان انگلیسی و سرپرست انجمن ادبیات نوین است. اینک غزلی از وی:

گر سرو را بلند به گلشن کشیده‌اند کوتاه پیش قد بت من کشیده‌اند
 زین پاره دل چه ماند که مژگان بلندها چندین پی رفوش به سوزن کشیده‌اند
 امروز سر بدامن نرگس نهاده‌اند آنان که از کفم دل و دامن کشیده‌اند
 بر قد خود شکوفه بخروار برده‌اند بر دوش خود بنفشه به خرمن کشیده‌اند
 آتش فکنده‌اند به خرمن مرا و خویش منزل بخرمن گل و سوسن کشیده‌اند
 با ساقه بلند خود این لاله‌های سرخ بهر ملامتم همه گردن کشیده‌اند

کز عاشقی چه سود؟ که ما را بجرم عشق با داغ و خون بدشت و بدامن کشیده‌اند
«سیمین» ز گلرخان گله کم کن که جملگی رخت وفا و مهر تو بر تن کشیده‌اند

سینا

علی فرزند حاج نورمحمد رزاز متخلص به سینا، متولد ۱۲۹۱ شمسی مراحل تحصیل را تا درجه لیسانس رشته حقوق گذرانید و وارد وزارت دادگستری شد. سینا ضمن کارهای قضائی در مجالس ادبی شرکت میکرد و از این راه رفع خستگی می‌نمود. از اشعار اوست:

در گذردی با رفیقان روی یار خویشان تا بدیدم دادم از کف اختیار خویشان
خواست تا افزون کند زاهد، وقار خویش را در بر خلق از ریا برد اعتبار خویشان
زاهد از عیب ریا آگاه و انکارش خطاست زانکه هر کوری بود بینابکار خویشان
بسکه با عجز و تمنا بار جورش می‌کشم برده‌ام در پیش مردم اعتبار خویشان
من بدست دل اسیر و دل بدام زلف او جز من و دل هر که دارد اختیار خویشان
عیبجویان جمله تن، چشمندومن در حیرتم چون نبینند عیب‌های بی‌شمار خویشان
جان بلب آمد مرا از جور بی‌پایان تو آخر ای جان رحمتی بر جان نثار خویشان
در فراق یار «سینا» دل نمی‌گیرد قرار ترک باید زین سپس شهر و دیار خویشان

شاپور

شاهزاده شیخعلی میرزا یکی از فرزندان فتحعلی شاه قاجار است که مادرش دختر شیخ علیخان زند است و او نیز بنام جدّ مادریش نامگذاری شد و باعلاقه به نسب اجدادی حکومت ملایر و پری را که محل توقف ایلات زندیه بود خواستار شد و سالها با حکومت آن ولایات به عیش و عشرت و لهو و لعب پرداخت. در آغاز سلطنت محمدشاه بن عباس شاه بن خاقان اکبر از حکومت مخلوع و بکنجی آرمیده به طاعت یزدان و دعای سلطان پرداخت تا درگذشت. از اوست:

پرسید نخست از دل ما هر تیر ستم که از کمان جست



کرده با مهر تو یکباره فراموش مرا دل ما را ستم سنگدلی در کار است



عجب از جنس وفا آیدم و طالع خویش که در این شهر نگارش خریدار آمد



آمدم تا که ز دام تورهانم دل را او رها نشده من نیز گرفتار شدم

شادی

هوشنگ مستوفی فرزند یحیی در سال ۱۳۲۶ شمسی در شهر بیجار از توابع سنندج متولد شد و چون پدرش کارمند بود به سنندج انتقال یافت. از همان زمان هوشنگ در سنندج نشو و نما یافت و به تحصیل پرداخت، وی از اوان جوانی طبع شعر داشت دوستانش ویرا تشویق به سرودن اشعار می نمودند، بعد از دوران تحصیل شغل معلمی برگزید. در اشعارش تخلص شادی دارد بیشتر به سرودن غزل پابند است به شهر سنندج علاقه فراوان نشان میدهد و آنجا را زادگاه خود به حساب می آورد چنانکه میگوید:

خوشا خاک سنندج زادگاهم خوشا تکیه چمن میعادگاهم
خوشا بر کوه آبیدر نشستن سکوت دشت و صحرا را شکستن

دو غزل از سروده های او انتخاب برای درج در این کتاب گردید:

میزگردغم

ز روی گونه می ریزد سرشک غم بدامانم ز نای خسته می آید نوای درد و افغانم
به آه سینه سوز من دل بیگانه کی سوزد؟ گراز سینه شرر خیزد و گرز شعله ز دامانم
مرا باد حوادث می تواند از زمین کندن که موران خورده از ریشه، تمامی برگ و بونیانم
ز جور چرخ بی پروا، چرا آخر ننال من که من مرغ غزلخوانم، چرا در کُنج زندانم
بگرد میزگردغم، دگریاری نمی بینم که بنشینم دمی با او، شرار سینه بنشانم
زدریای بلا هرگز ندارم وحشت و بیمی که روزی کشتی عشقم بهم کوبیده طوفانم
به مهمانخانه عزلت دگرکس را نمی بینم خداوندا منم تنها درین غمخانه مهمانم
دگر در نزد مهرویان ندارد ارزش و قدری الای چرخ افسونگر، بسوزان شعرو دیوانم

خدارا آتش افروزی بدین طرز سخن «شادی»

که ترسم خشک و ترگیرد، رسد از سینه و جانم

خلوت آغوش

دل برده از من دلبری، این بخت بد فرجام بین از بهر آزار دلم، جورش در این هنگام بین

بربوده از باغ ختن مشک و گل ویاس و سمن
 از دیده رنگ لاله را، هم رنگ و روی ژاله را
 ماه از سما سرو از زمین، کرده بهمدیگر قرین
 زیبایی از نرگس ربود بر چشمه نورش فزود
 پیوسته با موج شبش، زلفین مشکین فام بین
 بخشیده بر لعل لبش گوید لبالب جام بین
 با قامتی شور آفرین گوید قد و اندام بین
 آن چشمه نورش نگر و آن نرگس شَمام بین
 هم دین و هم ایمان برد آن دزد ظاهر خام بین
 در خلوت آغوش او صدها چو من در دام بین
 در خفا که آن صدم برده همی عقل از سرم

دردا که آن ناز آفرین برده زشادی عقل و دین

آری تو او را این چنین رسوای خاص و عام بین

شارق

نامش محمد صادق برادر کوچکتر محمد باقر، عطائی تخلص است. تولّدش در حدود سال ۱۲۴۰ قمری است. مردی مهربان و شاعری شیرین زبان بوده و در بسیاری از علوم خصوصاً هیأت و نجوم بهره‌ای کافی داشته. کتابی در بحر تقارب مشتمل بر اخبار حکیمان و دانشمندان موسوم به مجمع الانبیاء که زیاده از سه هزار بیت است از او بر جای مانده و دیوان اشعار دارد. اینک قسمتی از مخمسی را که در مدح حضرت علی علیه السلام سروده در اینجا می‌آوریم:

شب دوشین چه شد تیری جهان زین نیلگون طارم
 شبه گون خیمه گردون سراسر تیره و ادهم
 چو خط دلبران مشکین چو زلف نیکوان در هم
 تو گفتی خیل زاغانند پرها کرده اندر هم
 جهان مانند روی زنگیان شد تیره و مظلم

همی آمد برون از مشرق، تأیید حق، انجم
 چسومی هریک درخشنده درین فیروزه منظر خم
 بسر زاکلیشان تاج و به بر از نورشان قائم
 که گرگ صبح از جیب افق بنمود ناگه دم
 کواکب را بسان گله داد از دشت گردون رم

نسیم صبح آمد کرد عالم پر ز مشک تر
 لوای سرخگون حمره از جیب افق زد سر
 بشارت داد کاینک آید از ره خسرو خاور
 بسوی مشرق از قدرت عیان گردید تخت زر

بر آمد بر سر آن تخت زرین نیر اعظم

سوی برج حمل از حوت شد خورشید نورانی فروزان کرد عالم را که بد چون شام ظلمانی
زمین از خرمی شد غیرت فردوس رحمانی درون خانه تا کی مانی ای شمع شبستانی
برون آ تا که غم بیرون کنیم از باده در غم

بیا ای ساقی سیمین عذار من بیار آن می که باز آمد بهار خوش صفا و رفت فصل دی
مسی پرورده دهقان دانشمند فرخ پی که چون آب زلالستی و چون آتش مزاج وی
چه نوشد عید جم باید ز نو بگرفت جام جم

چه شور است این ندانم مرغکان مرغزاران را تذرو و بوالملیح وصلصل و طاوس و ساران را
بط و سرخاب و سیره طوطی و کبک و هزاران را گمانم میدهند امروز خوش خوش مژده یاران را
که بر تخت خلافت کرد مسکن خواجه عالم

خداوندی که اندر دهر باشد فرد بی همتا شهنشاهی که ذات پاک او شد مبدأ اشیا
جهاندار و جهانگیر و جهان بخش و جهان آرا که این پیدای ناپیدا بحکم او شده پیدا
قضا با رای او همره قدر با حکم او توام

شهی کز نعمت و شوکت بگردون برزده بیرق نبودی او اگر بودند مردم کافر مطلق
که از تیغ کج او راست شد آیین دین حق بروز جنگ خبیر او ز قدرت جست از خندق
بنای دین حق شد از وجودش شخص او محکم...

شارق

نامش مهدی تولدش در سال ۱۲۹۳ در قریه بروجن از چهار محال بختیاری، وفاتش در ۱۳۶۸ قمری مطابق با سال ۱۳۲۷ شمسی اتفاق افتاده. این شخص علاوه بر معلومات ادبی در علم طبابت مخصوصاً علم تشریح، ید طولایی داشته و دندانپزشک قابلی نیز بوده است که

بیشتر این معلومات را در روسیه کسب کرده است. این غزل از اوست:

رخش نادیده جان بر لب رسیدای مرگ، تأخیری	ندارد لایه و عجزم اثر ای آه، تأثیری
بکویش تا سلام از من بری، ای پیک تعجیلی	ز صبحم تا پیامی آوری، ای باد شبگیری
نگارم عزم دوری دارد و آهنگ مهجوری	بلا نزدیک شد ای عقل دوراندیش تدبیری
دهم تا شرح حرمانش زمان طول هجرانش	زبان را طاقت گفتن نماند، ای خامه تحریری
جفایا دوست کردن تابکی ای سنگدل، رحمی	بکام خصم گشتن تا بچند ای چرخ تغییری
خیالم شعله بر کانون زند ای لعل لب آبی	جنونم سخره بر مجنون کندهای زلف زنجیری
چو آهم نامه را ندهد زمان ای پیک پیغامی	چو اشکم خامه را ندهد امان ای نطق تقریری
نه طاقت نه توان نه دل نه دین مانده ست «شارق» را	خدا را آخر ای نیران خرمن سوز تقصیری

شاکر

اسمش سید محمد علی معروف به آسید آقا که متجاوز از هفتاد سال عمر نمود. تولدش در ۱۲۶۷ قمری و وفاتش در ۱۳۴۵ در قریه چالشر اتفاق افتاد. از وعاظ و اهل منبر چالشر بوده که طبع شعر هم داشته است. از اوست:

بزلف آفت جانی، بقدر بلای تنی	چه فتنه یی تو که اندر میان مرد و زنی
ز رشک سوخت دل من بسان پروانه	از آنکه در صف عشاق شمع انجمنی
بری ز ماه و ز بازار مشتری، رونق	ز آفتاب جمالت چه پرده برفکنی
مرو بسیر گلستان و باغ و چمن	که به، ز باغ و گلستان و گلشن و چمنی
ز چین زلف کجبت، نافه نافه ریزد مشک	مگر غزال ختا، یا که آهوی ختنی
بریز تنگ شکر خسرو از تنگ دهان	از آن لبان شکر ریز بس شکر دهنی
میان انجمن مهوشان زهره جبین	تو ماه چرخ نشینی و فخر انجمنی
رسید جان بگلویم ز لعل روح افزا	ز بهر چیست به «شاکر» تبسمی نکنی

شاکر

میرزا علی محمد فرزند میرزا حسن ابن حاج امید علی متخلص به شاکر، در ۱۲۴۱ شمسی در کرمانشاه متولد شد. نسبت اولیه واسطه شاکر بمرحوم آیت الله حاج میرزا زین العابدین مجتهد لنگرانی میرسد و این خانواده سالیان دراز در اراک و کزاز مرجع امور

شرعیه بوده‌اند و در اواخر سلطنت محمدشاه ۱۲۶۴ قمری حاج امیدعلی بکرمانشاه مهاجرت کرد و اقامت گزید. شاکر از اساتید خط نستعلیق و نسخ و شکسته بشمار میرود. شاکر در آبان ۱۳۱۶ شمسی در کرمانشاه وفات نمود. این غزل از اوست:

ما ز موجیم وحدت چو حباییم همه	موج چون باز نشیند، یم و آبیم همه
دریم غفلت، همواره چو ماهی به شنا	خبر از آب نداریم و در آبیم همه
از برای نمو و نشو نباتات وجود	قطراتی ز یکی قطره سحابیم همه
هر نوا خواست زد آن مطرب آهنگ شناس	ما کک زیر و بسم تار و رباییم همه
این نمودی که تو بینی همه بی بود و اثر	بهر دانا بمثل آب و سرابیم همه
ره نبردیم سوی کعبه مقصود ز جهل	در خرابات مغان مست و خرابیم همه
رمز (الْأَنسُ ینام) از پی بیداری ماست	باز در بستر اغفال بخوابیم همه
بس حجابات دریدیم که در سیر و سلوک	باز اندر خودی و خود بحجابیم همه

«شاکر» از همت و سعی و عمل و دانش و علم

بر شیاطین امل همچو شهابیم همه

شاکلی

اسم شریفش ملا اسمعیل که بر اثر داشتن مهارت در علم نجوم و ستاره‌شناسی و برخوردار بودن از انواع علوم رسمی و تسلط بر آنها بین عموم مردم سنج احترام و منزلتی بسزا داشت. گاهی هم سرودن شعر می‌پرداخت. گرچه تاریخ ولادت و وفاتی از او بمیان نیامده، اما رونق او را جزو شعرای عهد امان‌الله خان محسوب داشته، ما نیز همان لغز و چند بیت از غزلیاتش را عیناً نقل و می‌نویسیم:

لغز

لعبتی دیدم اندرین کهسار	بُودش نام چار اندر چار
چار حرف است نام او چو ازو	چار اگر بفکنی بماند چار
جمله عالم بسوی او مایل	لیک میلی بچار هم ناچار
چار میخس کشیده‌اند بخاک	سَرکشیده بچارمین دُوار
همچو قطب فلک بود ساکن	همچو ماه سما بود سیار
این لغز را هر آنکه سازد حل	من رهی را کند ز غم تیمار

غزلیات

بسی شرمنده گردد از بهشت و از تصور خود اگر رضوان جنت یک زمان بیند سر کویش
وضع و گردش افلاک شاکی شکیم شاکی که همسنگند لعل و سنگ خاره در ترازویش

* * *

از جفای دهر و از جور رقیب و هجر یار خاک بر سر داغ بردل آتش افشانم چو شمع

شاکی

اسمش ملا عبدالرحیم متخلص به شاکی فرزند حاج محمدقلی حبیب تخلص، شغل کتابت و حکاک داشت، تولدش در سنه ۱۱۷۲ قمری و وفاتش در سن نود و سه سالگی در همان قریه بوده. شاکی علاوه بر هنر حکاک و نقاشی شعر هم می‌گفته، همیشه این بیت را ورد زبان داشته:

شکر خدا بچار هنر بنده ماهرم حکاک و خوش نویسم و نقاش و شاعرم
این چند بیت از او انتخاب شد:

بستی که کرده، مسخر تمام دلها را چگونه خون نکند، غمزه اش دل ما را
نخورده می، شده مخمور چشم جادویش خبر دهید حریفان باده پیما را

* * *

بدان امید نشینم بخاک راه وفایش که بر دو دیده غباری رسد ز سم سمندش
بپای صبر نشینم برهگذار و ندانم که دست کوتاه ما کی رسد بسرو بلندش

شامی

شاه مراد مشتاق مشهور و متخلص به «شامی» حدود سال ۱۳۰۰ شمسی در کرمانشاه بدنیا آمد، سه سال بود که بعلت مرض آبله از هر دو چشم نابینا شد. چنانکه خود گوید:

هه نوز نه شناسوم چه پ و راس ده ست ده ست چه هاندار چه هان بینم به ست

در همان ایام خردسالی مادرش را از دست داد و در سیزده سالگی نیز از نعمت وجود پدر محروم شد. زن عمویش او را بخانه یکی از محترمین کرمانشاه بنام حاج امان الله معتضدی برد و تحت مراقبت این شخص نیکوکار بزرگ شد. شامی که به مکتب نرفته و درس نیاموخته بود در اثر علاقه و میل بشیدن اشعار کردی و با استعداد شگرفی که در وجودش نهفته بود

۴۴۰.....شاعران کُرد پارسی گوی

اشعار زیادی را از بر کرد و چون خود نیز طبع شعر گفتن داشت، استعداد نهانش بروز کرد و شاعری پخته و شیرین کلام گردید. دیوان مختصری از او در پاییز ۱۳۶۲ بچاپ رسید در همان وقت که دیوانش از چاپ خارج نشده بود وفات نمود. بیشتر به کردی شعر سروده.

ابیات ذیل تضمین غزلی است از سعدی که در آن از اوضاع سالهای پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ شکایت نموده است:

جمعی از ملت ما شیره‌کش و اهل حشیش عده‌ای اهل قمارند، بدور از تشویق

جمعی آسوده از این حادثه، برخی دلریش خائنان گِردِ صفت، ملت ایران چون میش

هرکسی راهوسی در سر و کاری در پیش

من بیچاره گرفتار هوای دل خویش

تو که هم کیش من و هم وطن از آن منی مایهٔ فخر من و ملت ایران منی

صد اسف بی‌خبر از حال پریشان منی بینم از خواب که در کلبهٔ ویران منی

باور از بخت ندارم که تو مهمان منی

خیمهٔ سلطنت آنگاه فضای درویش

تا که خون در رگ و پی دارم و در سینه نفس دم ز عشق تو زخم، باک ندارم از کس

بی‌هوای تو چه سان برکشم از نای نفس دل غم‌دیدهٔ من مهر تو را دارد و بس

این تویی با من و غوغای رقیبان از پس

وین منم بی‌تو گرفته ره صحرا در پیش

مهربانی تو از این خلق چه دیدی سعدی؟ این همه رنج و محن از چه کشیدی سعدی؟

چون مصدق تو مگر پرده دریدی سعدی؟ یا چو «شامی» سخن زور شنیدی سعدی؟

تو به آرام دل خویش رسیدی سعدی

می‌خور و غم مخور از شنت بیگانه و خویش

شانی تکلوا^۱

اصل مولانا حسین شانی از ایماق تکلوا بوده ولی گاه در ری و گاهی در همدان میگذرانده. تذکره شمع انجمن او را مداح شاه عباس ماضی مینویسد و اضافه می‌کند که شاه عباس بر اثر این شعر:

اگر دشمن کشد ساغر و گز دوست بـطاق ابروی مستانه اوست
او را بزر کشید و با وصلت بخشید، گویند او آخر عمر بمشهد رفت و با وظیفه مقرر امرار
معاش می‌نمود. وفاتش در سال ۱۰۲۳ قمری اتفاق افتاده. این اشعار از اوست:

قطعات

هزار مستم از روزگار برجاست بشکر آنکه مرا ز اهل روزگار نکرد
ایدل حیات خضر و ثبات جهان مخواه اندوه بی‌زوال و غم بی‌کران مخواه
گر خود سکندری پی آب خضر مرو عمر ابد برای غم جاودان مخواه
تابوت من مگر ز دیارت برون برند در زندگی نمیرودم زان دیار پای

غزلیات

امروز توبه کردم و امشب بی‌پای خم آن طاقتم نماند که می در سبو کنم
بیداد کن که ناله اگر ناله من است درصد یکی بجانب گردون نمیرسد
بختم اگر تلافی شبهای غم کند یکروز خوش بمردم عالم نمیرسد
بی تو آن را که ز جامم بگلو میریزد بگلو ناشده از دیده فرو میریزد

شاهباز

محمدزمان خان تولدش در سال ۱۲۶۱ قمری و متخلص به شاهباز در قریه چالشر بدنیا آمد و در همانجا بسال ۱۳۱۲ جهان را بدرود گفت. مردی ادیب و سخن‌سنج بوده و همواره محضرش قبله آمال سخنوران و دانشمندان بوده است. بندی از یک ترجیعش را با غزل نمونه می‌آوریم:

ما گدایان شاه لولاکیم مالک‌الملک خطه خاکیم
همه چون جوهر روان صافیم همه چون گوهر خرد پاکیم

در زمـینیم و از علوّ جلال
همه در عالم خضوع و خشوع
فرق تا پای عقل و تدبیریم
مست و قلّاش و مو پـریشانیم
عاری از شور چرس و صهباییم
در بیابان عشق چون مجنون
حاکم ساکنان افلاکیم
سرخوش از ذکر ما عَرَفناکیم
پای تا فرق هوش و ادراکیم
رند و کلاّش و پیرهن چاکیم
فارغ از کیف بنگ و تریاکیم
همه صحرانورد و بی باکیم

که هوالقادر و هو الغفار

لِمَن الْمُلْکُ و احدالقهار

غزل

بنما ز پرده آن رخ مانند ماه را
یک شب اگر تو پای گذاری به کلبه ام
ترکان چشم مست تو خنجر بکف همی
ای دل مروز و سوسه زاهدان ز راه
دیدي ز دود آه دل ما خطت دمید
دادی تو جا بکشور دل خیل غمزه را
دیدي که باز طره آن شوخ «شاهباز»
مفتون خویش کن دل درویش و شاه را
از نه سپهر برگذرانم کلاه را
بر کاروان دل ز دو سو بسته راه را
کاین غافلان ز راه ندانند چاه را
ای آنکه گفته ای اثری نیست آه را
ویرانه کشوری چه کند این سپاه را
گنجشک وار کشت دل بی گناه را

شاهد

محسن شاهد که تخلصش به شهرت است. در ده قطور واقع در حومه شهر خوی بدینا آمد. پدرش او را برای درس خواندن به شهر فرستاد. پس از پایان تحصیلات دبیرستان به تبریز رفت و در دانشگاه رشته دندان پزشکی را گذراند، مدتی در تبریز مطب باز کرد، اما اجل مهلتش نداد و در سال ۱۳۵۳ در سن چهل و چهار سالگی بدرود حیات گفت. شاهد به کردی و فارسی اشعاری سروده است. این چند بیت فارسی از سروده های اوست:

غزالی چون تو در صحرای چین نیست
نبینم لاله رخساری در این باغ
بنفشه راست چون زلف کج تست
نرفت از جسان تمنای لب تو
چه جای چین که در روی زمین نیست
که داغ عشقت او را بر جبین نیست
همین رسته ز طرف یاسمین نیست
مگس بی آرزوی انگبین نیست

چه سود ای «شاهد» از دلق ملمع
چو از عشقت علم بر آستین نیست

شاهدخت^۱

شاهدخت ملایری یکی از زنان خوش ذوق و لطیف طبع است که از سواد کافی برخوردار بوده و از خود اشعار نغزی بر جای گذارده است که نمونه آنرا در اینجا میآوریم:

شب نیست که دیده از غمت تر نکنم دامان و کنار پر ز گوهر نکنم
در مردم این دیار چون نیست وفا «شاهدخت» بر آنسرم که شوهر نکنم

من دخترکی فاضله و شاعره‌ام در دوره خود چو مهستی نادره‌ام
این فخرم بس که ترک دنیا گفتم سی میگذرد ز عمر و من باکره‌ام

شاه میردیلمی^۲

شاگرد مولانا حاجی محمود تبریزی است. طبع نمکین و سخن شیرین داشته و پس از برادرش میرک بیگ چند روزی بوزارت اشتغال داشته ولی بعداً ترک آن منصب گفته و قناعت پیشه ساخت. این دو مطلع از اوست:

خوبرویی کوندارد رحم، دلدار من است عشقبازی با بتان سنگدل، کار من است

مرهمی نیست که دلرا من ازو چاره کنم مگر آن سینه برون آید و صد پاره کنم

شاهین

مؤلف شعرای معاصر اصفهان می نویسد:

مرحوم علی قلیخان فرزند محمدزمان خان شاهباز چالشتری، از بزرگان و شعراء معاصر چهارمحال است که در سال ۱۳۰۵ قمری در چالشر متولد شده و در ۱۳۶۲ قمری

۱ - رجوع شود به پاورقی اصغر نهاوندی.

۲ - رجوع شود به پاورقی الهی دیلمی.

وفات یافته است. از اشعار اوست:

داری ز زلف تا تو بصورت نقاب را	گردیده ابر تیره حجاب آفتاب را
رویت اگر بهشت بود بهر عاشقان	پیچد بگردنم ز چه مار عذاب را
بایست بر عذار تو بیند تار موی	نادیده هر که آیت شیء عَجاب را
شوق وصال تست مرا بر دل آنچنان	چون خسته بخواب و چو مستقی آب را
خواهی ز حال دل اگرم باخبر شوی	بنما به خلق پنجه در خون خضاب را

شاهین

اسمش حسین و برادر کوچک محمدحسن نهال است. از بزرگان و نجیب زادگان شهرکرد محسوب و در شعر طبیعی روان و در سخنوری نیز دستی خارج از بیان داشته است. تولدش در سال ۱۲۸۶ قمری و وفاتش در ۱۳۲۶ بسن چهل سالگی در همان محل اتفاق افتاده است. از اشعار اوست:

سرو سیمین بر من! قصد چمیدن داری	با حریفان، هوس باده کشیدن داری
هرچه من پرده بر آن عارض زیبا پوشم	خود نمایی و سر پرده دریدن داری
شهر گردیده پر از شور و نوای عَشاق	بشنو ای گوش اگر تاب شنیدن داری
پرده افکند ز رخ آن مه خورشید لقا	بنگر ای دیده اگر طاققت دیدن داری
همچو «شاهین» کمر خدمت میخانه ببند	گر به میخانه سر دُرد کشیدن داری

شایان

اسدالله شهریاری متخلص به شایان، در سال ۱۲۹۹ شمسی در کرمانشاه متولد شد. در کودکی باتفاق خانواده اش بمشهد کوچ نموده در آنجا پس از اتمام دوره دبیرستان بشغل آموزگاری مشغول شد در روزنامه های مشهد و تهران اشعارش بچاپ رسیده پس از مدتی به تهران آمد و دوره دانشکده ادبیات را پایان برد. در دبیرستانهای تهران در شغل دبیری ادامه خدمت داد. شهریاری بیشتر اشعار خود را با امضاهای مستعار (شبکور، یارو، آقامعلم، معلم الاطفال، اسد، سرخلوتیان، قناس الشعرا و غیره) انتشار میداد. از آثار اوست:

ای جوانی

ای توسن گسسته عنان گریز پای زین سرکشی چه فایده لختی بمان بجای

ای روزگار شادی من اندکی بی پای	ای خانه امید، خدا را دری گشای
ای صبحگاه عمر و بهار جوانیم	با این شتاب تلخ مکن زندگانیم
بگذار کز شراب طرب سرگران شوم	از وصل روی ماهرخان کامران شوم
با کاروان عشق و صفا همعنان شوم	خوشدل شوم، نشاط کنم، شادمان شوم..



عمری گذشت لیک ندانم چسان گذشت	افسانه حیات چو خوابی گران گذشت
عهد شباب همچو گل بوستان گذشت	عیش و امید بود هم این و هم آن گذشت
شد روزگار شادی من پی سپر، دریغ!	فانی است زندگانی نوع بشر، دریغ!
آن طرّه سیاه که بر عارض سپید	میداد از بهشت برزندگی نوید
این رفت از میانه و آن گشت ناپدید	و آن قامت کشیده چون سرو من خمید
ای خاطرات خرم و خوش بر شما درود	ای عهد عشق و مستی، از من ترا درود

شایق

اسمش اسکندر از اهل دارالسرور بروجرد است و در آن شهر اوقات گذراند. باقتضای وزن طبع، گاهی خام و پخته بیتی گوید. این بیت از او ثبت شد:

بگفته‌یی که دلم کام دل ترا «شایق» من آن نیم که بحرف تو اعتبار کنم

شایق

مؤلف شعرای معاصر اصفهان می‌نویسد:

مرحوم سیدمرتضی شایق بروجنی از اهالی بروجرد بود و در محل دوافروشی میکرد. طبع شعر متوسطی داشت، گاهی اشعار مطایبه می‌گفت. در سال ۱۳۷۳ قمری وفات یافت. از اشعار اوست:

نیست چشمی بجهان طالب دیدارت نیست	مگرش دیده نباشد که خریدارت نیست
روش کبک دری دیدم و طاوس و تذرو	بخرامیدن و زیبایی رفتارت نیست

شایق

اسمش علی قلی و مشهور به آقاجی و برادر مشتاق تخلص، که تولدش در سال ۱۲۶۵ قمری در قریه چالشر اتفاق افتاده و هم در آنجا وفات یافته. طبعی سلیم و روحی عارفانه داشته. جز این رباعی از او بدست نیامد:

آب هر جا که می‌نماید ایست حاصل او بجز عفونت نیست
«شایق» اندر جهان پر اندوه بیشتر از دو روز نتوان زیست

شایق

مردی است شایسته و لایق و در فنون هنروری و فضیلت بر امثال و اقران فایق. اسمش ملااحمد ولد مرحوم ملاسلیم، اصل ایشان از الکای سقز که بلوکی است از بلوکات آنجا، فطرتی پاک و سیرتی خالی از عیب و نقص داشته، عموم مردم از رفتار و اعمال وی راضی و خشنود، دائم برفع مشکلات شرعی و دینی مسلمانان اوقات میگذرانید. از هر مقوله اشعار نمکین با اوزان متین دارد. بخشی از یک قصیده‌اش تیمناً درج این کتاب شد.

غراب غرب بوقت مسا درین چنبر بزیر بال شبه گون نهاد بیضه زر
برون کشید همان دم ز زیر پر چو قیر معشش فلک افراخ انجم و اختر
بقعر چاه فرو رفت یوسف خورشید ز بطن حوت چو یونس نمود چهره قمر
فلک بکین حوادث چو اژدهای دمان بگردگوی زمین حلقه داده زیر و زبر
پی‌گدازش جان و برای سوزش تن نمودی هر یک ز اختران یکی اخگر
شبی چنین و ز جور سپهر من بی‌خواب شبی چنین و ز کید زمانه من بی‌خور
بجیب فکرت و اندیشه سر فرو برده خموش گشته و بی‌نطق همچونقش حجر
که ناگهم ز در آمد مهی چو حور و پری که ناگهم ببر آمد بتی چو شمس و قمر
مهی بحسن و لطافت چو ماه در نخب بتی بخوبی قامت چو سرو در کشمر
نهاده بر رخ چون ماه خال همچون مشک فکنده بر سر خورشید زلف چون عنبر

شایق

نامش هادی بیک از اهالی لرستان از طایفه ساکی و نشو و نما در اصفهان کرده، لاقید و لالابالی، از وقار و تمکین خالی، هر ساعت از حالی بحالی انتقال می‌نموده. در سنه ۱۲۲۹

درگذشت و این چند شعر از او بنظر رسید:

بارها رفتم بکوی یار و دیدم یار نیست باز میگویم برو کاین بار چون هربار نیست

با غم او شادمان باشد دلم گر چه با غم شادمانی مشکل است

قطعه

ز طفلی خواجه ما تا با امروز چنان در کار کون دادن دلیر است
که گر آید سرافمی بدستش نهد در کون و پندارد که کیر است
و باز از اوست:

ز کویش چون روم در هر قدم بیخود زبافتم چو مخموری که مست از خانه خمار برخیزد
کشیدم بارها با او بخلوت جام زاهد را پی انکار می رندان عبث کردند بدنامش

نافه چین دیدم و موی توام آمد بیاد بوی گل بشنیدم و بوی توام آمد بیاد
ماه دیدم در دل شب شد نمایان بر سپهر ماه روی و شام گیسوی توام آمد بیاد
سرو دیدم در چمن لرزان ز باد صبحدم جلوه‌های قد دلجوی توام آمد بیاد
سنگ خارا دیدم و نالیدم از بی‌رحمیت کز دل سخت جفاجوی توام آمد بیاد
نرگس شهلا دیدم در گلستان فتنه‌جویی فتنه‌های چشم جادوی توام آمد بیاد

شباب

نامش حسین، از شعرای معاصر است و تولدش در ۱۳۲۱ قمری در قصبه بروجن و هم در آنجا به کسب علم و دانش پرداخته و اشعار ذیل از اوست:

صنما جام وصال تو چشیدن دارد لب لعل نمکین تو مکیدن دارد
از کمانخانه ابروی تو ای شوخ چگیل تیر مژگان سوی عشاق کشیدن دارد
عاشقان جمله برآند که اندر شب هجر آه عشاق ستمدیده شنیدن دارد
چون زمین گیر شده پای من از بار فراق با سر اندر ره عشق تو دویدن دارد
بهوای گل رخسار تو ای مایه وصل مرغ روحم ز قفس شوق پریدن دارد

شباب

محمدجواد کرمانشاهی متخلص به شباب، در سال ۱۲۷۰ قمری در کرمانشاه تولد یافت و در همانجا تحصیل نمود. پس از چندی روزنامه فصاحت را منتشر ساخت. از آثار نظمش شکرستان مخزن لآلی بچاپ رسیده. شباب در انواع شعر بخصوص در قصیده و غزل مهارت داشته، در ۱۳۱۲ شمسی بدرود حیات گفت. کلیات اشعارش بیش از پنجاه هزار بیت است که شامل منظومه‌های زیر است: نشاط شباب، چشمه نوش، دبستان معرفت، تیرشهاب، پریشان، لسان العاشقین، کیمیای سعادت. این غزل نمونه‌ای از اشعار اوست:

چنانکه ابر و گل اندر بهار گرید و خندد	دل من و لب ای گلغذار گرید و خندد
به بینوایی فصل خزان و شادی گل	شگفت نیست گر ابر بهار گرید و خندد
دلم بسینه گه از درد یار و گه بامیدی	کز آن نگار شود کامکار گرید و خندد
بروزگار من و وعده‌های وصل دروغی	که یار میدهم روزگار گرید و خندد
ز هجر یار و بید عهدی جهان پس مردن	روان پاک من اندر مزار گرید و خندد
بدار اگر بکشندم بجرم عشق حبیبم	بپایداری من پای دار گرید و خندد

کسی که همچومنش با پری بود سر الفت

یقین «شباب» که دیوانه‌وار گرید و خندد

شرر بیگدلی شاملو^۱

پژمان در سفینه‌اش این سه بیت را از وی نقل کرده است:

بر سر کوی تو امروز کف خاکی نیست که ز دست ستمت بر سر غمناکی نیست

فصل گل می به سبویک جدا از توندانم از سبویش بصراحی که بریزد که نبوشد

قحط باران را نیامد چاره‌ای از شیخ ما ناله‌ای برخیزد یکاش از دل میخانه‌ای

شرف الدین شفره

تاریخ گزیده آورد: معاصر سلطان ارسلان بن طغرل سلجوقی بود. اشعار خوب دارد، بتخصیص در غزلیات، معانی نازک انگیخته است. منها:

گر توانی ای صبا، بگذر شبی بر کوی او	ور دلت خواهد، بپراز ما سلامی سوی او
آن زمان کانجا رسی آهسته باش و دم مزن	تا نشورد خواب خوش بر نرگس جادوی او
حلقه زلفش مجنبان جز بانگشت ادب	هان و هان تُرکی مکن با طرّه هندوی او
نرم نرم آن برقع رنگین برانداز از رُخش	ور گمان بد نداری بوسه زن بر روی او
نی غلط گفتم من این طاعت ندارم زینهار	گر رسول خاص مایی هیچ منگر سوی او
چون دلم بینی در آنجا، گو حرامت بادوصل	من چنین محروم و تو پیوسته همزانوی او

شرف

بوعلی قلندر اصلش از موصل عراق است، در پانی پت مضاف دهلی سکونت داشت. از مشاهیر اولیاء هند است. در اواخر سنه هفتصد به ریاض رضوان شتافت. این رباعی از اوست:

آوازه عشق ما به هر خانه رسید	درد دل ما به خویش و بیگانه رسید
از درد و غم عشق به هر جا که رسید	گویند ز ره دور که دیوانه رسید

شرقی

شادروان حاج ابوسعید «عبدالحمید ملک الکلامی» متخلص به شرقی و ملقب به امیرالکتاب فرزند عبدالمجید مجدی کردستانی بسال ۱۳۰۲ قمری در سنج متولد شد و از زمان کودکی تا اوان جوانی در همانجا بکسب علوم و کمالات و هنر پرداخت و با پدر خود سفری به حجاز کرده، مراسم حج بجا آورد. مفصل ترجمه حالش در کتاب احوال و آثار خطاطان آمده است. دکتر بیانی مینویسد: امیرالکتاب را آنچنانکه من شناختم، مسلمانی بود پاک اعتقاد مذهب تسنن ملایمی داشت و بصوفی‌گری تمایلی نداشت. بلغت عرب مسلط بود. شاید حافظ تمام قرآن بود و آن اندازه حدیث و خبر از برداشت که کمتر کسی را دست میدهد، بمطالب بسیار از تواریخ آشنا بود، در شقوق ادبیات و زبان فارسی استاد و منشی زبردست بود. نثری شیوا داشت و شعر را خوب می‌شناخت... از شاعران فارسی زبان به عبدالرحمن جامی معتقد بود... خوش محضر و نکته‌سنج بود و حافظای نیرومند داشت

چنانکه مکرر دیدیم قصائدی را که بیش از یکصد بیت داشت. بدون تأمل بدنبال هم می خواند و غالباً برای هر نکته بیتی یا ابیاتی شاهد می آورد. بذال و سخی الطبع بود و در آخر عمر از علایق دنیوی گریزان شده بود... در نقاشی و حکاکی و گراور دست داشت و قریحه شاعری را از پدر بارث برده بود و در تاریخ و طب و گیاه شناسی مطالعات عمیق داشت، کتیبه حجاری شده موزه ایران باستان و کتیبه آرامگاه خواجه حافظ در شیراز و کتیبه آرامگاه رضاشاه پهلوی، که هر سه بخط ثلث بسیار عالی نوشته شده و آثار خطی دیگری از او بجا مانده است. نسخ و ریحان و رفاع و نستعلیق و شکسته را شیوا می نوشت و در خط ثلث باید وی را در ردیف بزرگترین استادان گذاشت، خطوط تفننی مانند کوفی تزئینی و ثلث توأمان طغرائی را با مهارت می نگاشت... خط نستعلیق را بسیار بانمک و باحال می نوشت و تنها او را می شناسم که شیوه شیرین، میرزا محمدحسین کاتب السلطان شیرازی را پیروی کرده و از عهده ضبط و نقل آن بر آمده است. امیرالکتاب در مهرماه ۱۳۲۸ شمسی چشم از این جهان فرو بست و شاعران در رثاء وی شعرها خواندند و ماده تاریخها آوردند.

ناگفته نماند که مرحوم حاج ابوسعید امیرالکتاب در خط و ادبیات از شاگردان مرحوم رکن الاسلام متخلص به حیرت پدر مؤلف این کتاب بوده است. نامه ای از مرحوم ملک الکلام مجدی، که دالی بر سفارش درسی فرزندش به مرحوم رکن الاسلام بوده، در دست است.

اینک نمونه اشعارش:

دختری بود بخوبی چون ماه	خفته صد عاشق زارش در راه
روی او آب رخ گُل برده	موی او تاب ز سنبل برده
لب او داروی درد بیمار	سر و پا در گل از آن خوشرفتار
از قضا بود در آن شهر شهی	که یکی روز بدیدش به رهی
دل بدو داد و عنان باز کشید	گفت کای زانکه چو تو دیده ندید
خواهی از زانکه شوی همسر من	می نهم در کف پایت سر و تن
پاسخش داد چنین، پس دختر	که مرا بود پدر هم مادر
همچو دُر زاده ز هر عیبی پاک	دور ز آلودگی گوهر خاک
چونکه من پای نهادم بجهان	پروراندند مرا از دل و جان
آب و نان بود مرا شیر و شکر	شستیم دایه بهر شام و سحر
تندرستی چو مرا حاصل شد	هم توانایی من کامل شد

<p>و ز هنر شهره اقلیم شدم یا کنم روی به چوگان بازی کز هنر یافته‌ام بهر تمام و ز هنر داده‌گر آرایش تن ورنه از دیدن تو دارم عار گشت از بی‌خبرها آگاه به کسی جز که بود ز اهل هنر</p>	<p>لاجرم از پی تعلیم شدم برنشینم چو بر اسب تازی بسوسد از فخر رکابم بهرام پرورش یافته‌ای ار تو چو من من به همخوا بگیت گردم یار این سخن چونکه شنید از وی شاه که خردمند فرو نارد سر</p>
---	--



<p>چو وامانده بُد سخت در مشکلی چو اهل جهان با کلاه وردا که ای از تو گشته همه نیست هست که سازی مرا عُقده از کارها از آن خواب، بیننده بیدار گشت از این ماجرا گشت حالش پریش به تعبیر ز اینگونه از وی شنفت تویی در جهان مصدر خیر و شر براه خرد پویی ار رهروی که ما و تویی نیست در این ورق ترا در جهان برگزیدیم ما که گر چُست بندی به کاری میان خسک زار از تو گلستان شود</p>	<p>بِخواب اندرون دید صاحب‌دلی که بروی عیان گشت نام خدا پس آنکه بدامانش زد هر دو دست کنم دامنت آنکه از کف رها چو ابرام از حد طاق‌ت گذشت بدست اندرون دید دامان خویش بر عارفی رفت خوابش بگفت که ای گشته از حال خود بی‌خبر به خوابت نمودند کاگه شوی که از خود بخواه آنچه خواهی ز حق ترا همچو خویش آفریدیم ما توانایت داده‌ایم آنچه‌چنان همه مشکلی بر تو آسان شود</p>
---	--

رباعی

<p>هان تا پی وسواس شیاطین نروی از نیست نیامدی که معدوم شوی</p>	<p>«شرقی» تو اگر دیده‌ور و راهروی موجود ز معدوم نیاید بیرون</p>
--	---

شعاع

نامش عبدالخلیل متخلص به شعاع، تولدش در سال ۱۲۶۰ قمری در قریه چالشر بوده و هم در آنجا وفات نموده. در انواع شعر طبع آزمایی نموده و اشعاری پخته و سنجیده از خود بجای نهاده، ازوست:

نثارمقدمش سازم زجان و دل، دل و جان را	شود روزی که بینم چهر مهرافروز جانان را
که مجنون وار پیمایم در و دشت و بیابان را	ز عشق رویت ای لیلی شمایل بیم آن باشد
فکنندی پرده از رویت ربودی دین و ایمان را	تو تا در پرده بودی داشتیم من دین و ایمانی
دمادم مینهم بر دیده آن دلدوز پیکان را	تو پیکان سوی من میافکنی از هر نگاه و من
بجای صبح محشر شام بی پایان هجران را	بسدا حال گنه کاران اگر آرند در آخر
ز خون دیده گلشن می نمایم طرف دامان را	ز گلزار وصال تا بدور افتاده ام دائم
بابروی کمان پیوسته دارد تیر مژگان را	سر صیدی که دارد آن شکار افکن که می بینم
بـرسوایی میان مردمانم راز پنهان را	فغان کاین رنگ زرد و اشک سرخ آخر عیان سازد
بنازم همت این دل که او نشکست پیمان را	دل را بارها بشکست آن پیمان شکن دلبر
مگر افشان نمود آن شوخ زلف عنبرافشان را	شمیم مشک بویی بر مشام میرسد هر دم
که در دل جای دادم عشق آن خورشید تابان را	«شعاعم» زین سبب خوانند دانایان روشن دل

شعاع

نامش عبدالحسین، شاعری بوده است، افتاده و شوریده ای جان و دل از دست داده. تولدش در چهارمحال و هم در آن محال چشم از دنیای پر قیل و قال پوشیده است. افسوس که از آثارش جز این چند بیت زیاده بدست نیامد:

زلف تو شد از چه رو مجاور رویت کافر اگر در بهشت راه ندارد



بهنگام خزان ای نوبهار جان مشتاقان گشودی پرده از رخسار و عالم را جوان کردی

شفیع

میرزا شفیع از اهالی شهرستان پاوه و از شعرای خوش ذوق گورانی است، که در ۱۲۰۰ قمری متولد و در ۱۲۵۲ درگذشته است. به فارسی و کردی شعر سروده، که نمونه اشعار

فارسی وی این است:

به غفلت مگذران ای دل تو ایام جوانی را
که هرگز کس نمی یابد دوباره زندگانی را
برای حاصل دنیا پریشانی مکن ای دل
که حاصل هیچ می بینم من این دنیای فانی را
دو روز عمر خود را صرف ذکر حضرت حق کن
که از ذکر خدا یابی حیات جاودانی را
«شفیعا» عمر بگذشت و ندانستی تو قدر او
بسی کس قدر نشناسد متاع رایگانی را

شفیعی

ملاعصام الدین شفیی فرزند ملاشفیع از اهالی سقز بوده، دوران طلبگی و ایام جوانیش را در بوکان و اطراف آن گذرانده و در همانجا مقیم شده و از جهان رفته است. این غزل از او بیادگار مانده و در سالنامه فرهنگ مهاباد سال ۳۵-۳۴ ثبت شده است:

کاروان دل

دوش در باغ بزم و غلغله بود	چمن آشوب و پرز ولوله بود
ماهرویی نشسته در سنبیل	آفتابی میان سنبله بود
شکن زلف و پرتو رویش	شب تاریک پرز مشعله بود
گرد چشمش کشیده حلقه زلف	مست بود و سزاش سلسله بود
برقع افکنده در برابر خور	قمر آنگاه در مقابله بود
خنده میزد زمین که ماه من است	فلک از ماه خویش در گله بود
کاروانهای دل بدنبالش	دل من پیشوای قافله بود

شقای

مهدی بیگ شقای، شاعری است مشهور از ایل اسپرلوی شقای، مابین دو محال سراب و گرمروود از نواحی تبریز آذربایجان که مدت‌ها مداحی میکرد، مردم را با هجویات خود می‌آزرد، گستاخی و بی‌مبالاتی او مشهور بود، بیشتر خود را نیز بد می‌گفت. ریحانة‌الادب جلد ۳ ص ۲۲۸ جلد ۲ مجمع‌الفصحا ص ۴۸۸.
از اشعار اوست:

همچو قدّ و ابرو و مژگان یار	رمحِ تو و تیغِ تو و تیر تو
قهر تو در جان اعادیت نار	مهر تو در چشم موالیت نور
از سرکویت چو برآید غبار	از سُمِ رخشت چو بیفتاد نعل
گوش فلک یافت از آن گوشوار	دیدۀ مه جست از این توتیا

خط‌قطعه‌ایست محکم‌دست اندراوست‌یاعی سرکار بد نویسان «مهدی‌یک‌شقای»

پیغمبر ما داده ز دجال نشانها تا امت مرحومه در اضلال نباشد
ای «مهدی» یکچشم که آمد بصفاهان ای قوم ببینید که دجال نباشد
در سال هزار و دویست و چهارده هجری در عراق یا اصفهان درگذشت. و نیز از
اوست:

گفتمش دل را که بُرد و با چه بُرد	گفت من با یک نگاه از دست تو
افکنی برگردن اغیار دست	آه از دست تو آه از دست تو

شکری

شکری فضلی یکی از شعرای برجسته و مشهور کرد عراقی است، که بیشتر ایام حیاتش را در سلیمانیه بسر برده است. وی که پدرش کرد و اهل سلیمانیه بوده، بزعم بعضی اهل سندج در بغداد کار و کسبی داشته و در آنجا با دختر عرب زبان ازدواج میکند. حاصل این ازدواج شکری فضلی است که بقول نویسندگان، کرد و عرب اهل عراق در سال ۱۸۸۲ میلادی از مادر متولد شد و تا حدود ده سالگی در بغداد بسر برده، از آن پس به‌مراه پدر و مادرش به سلیمانیه می‌رود و در آنجا به ادامه تحصیل می‌پردازد و در مدت کمی به پایه و مایه‌ای ادبی و علمی

دست می یابد و توانسته است به چهار زبان کردی، ترکی، فارسی و عربی شعر بسراید. شکری فضلی سرانجام در سال ۱۹۲۶ پس از ۶۴ سال عمر دارفانی را بدرود میگوید. شکری با شیخ رضا کرکوکلی مبادلات شعری داشته و از دوستان او شمرده می شده است. برخی از اشعارش با تخلص «همی» سروده شده است.

اینک برای نمونه اشعار فارسیش مخمسی از ویرا بر شعر عیشی سندجی که در گلزار شاعران کردستان با تخلص صالح یاد شده، در اینجا می آوریم:

به عُمَر شوق دهد نشأۀ دیدار علی رشک فرودس بود گلشن، رخسار علی
آب یاقوت دهد لعل گهر بار علی نرخ شکر شکنند لذت، گفتار علی
سرو را پست کند شیوۀ رفتار علی

تا که از شهرت حسنش به جهان ریخته ننگ نیست اقلیم دلی را که نیاورده بچنگ
کسار برچینی و هندوبه حبش آمدتنگ لشکر موی و خط و خال کشیده است بچنگ
گشته بر جمله کنون سرور و سالار علی

دوش در بندر حسنش به تماشا رفتم دین و دل باختم و بر سر سودا رفتم
آمدم مسلم و بر مذهب ترسا رفتم هجرت از صومعه کردم به کلیسا رفتم
تا بدیدم اثر کاکل و زَنار علی

خلق و آشوب جمالش همه درگفت و شنفت این نه رازیست که درسینه توان داشت نهفت
از دم خنجرش از خون جگر گل بشکفت قلعه خیبیر دل را به جلادت بگرفت
قوت بازوی شیر افکن قهار علی

خامه در وصف خط او رقم مشکین است ورق دفتر دل را سبب تزیین است
فکر «همی» به خیالش همه دم ز کمین است (؟) غزل «عیشی» از آن شهد صفت شیرین است
میکنند ذکر لب لعل شکر بار علی

شکوهی

اسمش باباخان از محترمین و خان زادگان طایفه بابادی هفت لنگ بختیاری است. تولدش در حدود سال ۱۳۱۰ قمری اتفاق افتاده. گرچه معلومات عمیقی ندارد، اما شاعری خوش گفتار و ادیبی کامل عیار است. جز این دو بیت از وی مسموع نشد:

دادیم دین و دل بکف اختیار عشق ای وای اگر چنین گذرد روزگار عشق
فرهادوار تیشه عشقم ز پا فکند شیرین کجاست گریه کند بر مزار عشق

شکیبا

نامش حسینعلی و معروف به فاتحی و متخلص به شکیبا، تولدش در ۱۳۰۳ شمسی و در زادگاهش بروجن بشغل تجارت مشغول است. سوادش کلاس ابتدائی دارد اما در اثر مطالعات دواوین شعرا مایه‌ای بهم رسانیده و استعداد ذاتیش بظهور پیوسته. این غزل از اوست:

شنیده‌ای که ملوک کریم خیراندش نداشتند ز دولت دریغ بر درویش
بملک حسن تو چون شهریار جان و دلی به بندگان تو جور و جفاست از حد بیش
ترا که تیر نگاهیت صید جان کرده است دگر بغمزه چه پاشی نمک بر این دل ریش
مگر نسیم صبا با دو زلف یار چه کرد که گشت کار هزاران دل از عتاب پریش
اگر طریق تو آزار دردمندان است مرا تحمل سختی و رنج باشد کیش
ز بس بکنج قفس خو گرفته مرغ دلم دگر ز یاد ببرده است آشیانه خویش
خلاص بند بتدبیر عقل باشد لیک نماند عقل مدبر چو عشق آمد پیش
بنار هجره شکیبا، تویی سمندروار نه صعوه‌ای که بنالی گرت رسد سر نیش

شکیبا

نامش محمد شهرتش شکیبا فرزند مرحوم ملا احمد قیامتی در سوم اردیبهشت ماه ۱۳۰۰ شمسی در خانواده‌ای متقی و روحانی در شهر سنندج بدنیا آمد و در دامان مادری عفیفه و پرهیزگار تربیت شد. دوران تحصیلش را در سنندج و همدان گذرانید و در سال ۱۳۲۱ با استخدام وزارت فرهنگ در آمد و مدت ۳۴ سال در سنندج و تهران به تعلیم و تربیت نوباوگان میهنش همت گماشت و در اسفند ماه ۱۳۵۵ بازنشسته شد. اشعارش از لطافت و

سلاست خاصی برخوردار است. مجموعه اشعارش در سه بخش تدوین شده که بخش اول آن بنام چشم براه به چاپ رسیده است اینک نمونه‌ای از آنها:

زاهدی ناتوان و خرقه بدوش	کنج عزلت نشسته دیدم دوش
گفت: فرزند! مر ترا پندی	میدهم در ادای آن میکوش
دست از عشق و عاشقی بردار	جامه زهد را بدوز و بپوش
عاشقی در خور جوانان است	پیرها را نه جای جوش و خروش
چشم بگشا و بر سر عقل آی	از می عشق تا یکی مدهوش
گفتمش زاهد حمیده خصال!	دستم از سر بدار و کم زن جوش
عشق پیر و جوان نمی‌پرسد	قربنها بوده است خانه بدوش
گاه در خانه جوانان است	گاهی اندر سرای پیر خموش
در دل هر که آشیانه بساخت	صبرش از دل ربود و از سر هوش
چون بآتش کشید جانم را	از دل این ناله‌ام رسید بگوش
شعله‌اش را مهار نتوان کرد	آتش عشق کی شود خاموش

گریه من

خواهم بگیریم آنچنان سیلابی از رگبار من	نعش مرا با خود برد سوی دیار یار من
بگذار تا سوزد تنم، در عشق آن سیمین بدن	خاکسترم باد صبا ریزد بر دلدار من
خواهم چنان شیدا شوم، دیوانه و رسوا شوم	باشد که آن نامهربان، آگه شود از کار من
بگذار تا مجنون صفت، اندر بیابان روز و شب	سر در پی لیلا نهم، با این دل خونبار من
خواهم مگر پیدا کنم، آن کعبه آمال را	بر آستانش سر نهم، بوسم در دلدار من
بگذار تا بار دگر، در آسمان تیره‌ام	ناهید من، پیدا شود تا بد بشام تار من
خواهم چو فرهاد زمان، بازم بمهرش نقد جان	شاید دمی شیرین من، گرید بحال زار من
بگذار تا در دامم بنشانمش، بنوازش	حلقه شود در گردنش، دستان محنت بار من
خواهم که نابودم کند، خاکستر و دودم کند	آسوده از بودم کند آن یار دل آزار من

سوگند!

به چشمان مه آلود سیاهت!	به امواج تب‌آلود نگاهت!
به کوه، صخره و، داغ و علفزار!	به دود، درّه و، باغ و چمنزار!
به قلب مهربان و روح پاکت!	به احساس لطیف و تابناکت!

به غوغای فلک در کوهساران!	به رعد و برقِ باران در بهاران!
به آوای لطیف و دلنشینت!	به اندامِ ظریف و نازنیت!
به سرخئیِ شفق در شامگاهان!	به زردیِ فلق در بامدادان!
به اشکِ دیدگانِ خسته من!	به اندوهِ دلِ بشکسته من!
به خورشید و، به ناهید و، تریا!	به ابرو، جویبارو، بادو، دریا!
به آوای نی، و، دریای هستی!	به آشوبِ می، و، دنیای مستی!
به عشق و آرزوی رفته بر باد!	به صیدِ غمزده در دامِ صیادا!
به افلاکِ عظیمِ جاودانه!	به الطافِ خداوندِ یگانه!
به قلبِ باصفای پارسیان!	به رنج و، اشک و آهِ بینوایان!
به پیروی، و، به ایامِ خزانم!	به دردِ عشق و، آلامِ نهانم!
به تو! افسونگرِ مهروی زیبا!	به تو! ای دلبرِ نازِ شکیبیا!
به عشقِ تو! به چشمانِ تو سوگندا!	به یادِ تو! به هجرانِ تو سوگندا!
تو هستی! (تو!) توئی بود و نبودم!	که احساسم! وجودم! تاروپودم!

شکیبی

میرزا فضل الله متخلص به شکیبی شاعری خوش ذوق و فاضل از دیار سنندج بوده که تحصیلات خود را در سنندج شروع کرد و به فرا گرفتن و تمرین خوشنویسی پرداخت و سپس به همدان رفت و در مدارس آنجا به فرا گرفتن علوم جدید خصوصاً زبان انگلیسی پرداخت. آنگاه بر اثر ابراز لیاقت و داشتن حسن خط و انشای خوب در دستگاه بهاءالملک قراگوزلوی همدانی راه یافت و در اندک مدتی علاوه بر انجام امور دفتری و نویسندگی سمت پیشکاری او را نیز پیدا کرد و مدت سی سال عمر خود را با او بسر برد سرانجام در اواخر تیرماه ۱۳۴۰ شمسی در همدان درگذشت. از اشعار اوست:

گرچه دورم زبر یار، رُخش در نظر است	وین عجب یار هم از سوزِ دلم باخبر است
گرچه گفتند مرو پای منه در ره عشق	که به هر گام در این بادیه چندین خطر است
پند ناصح نشنیدیم و برفتم کنون	در شب و روز مرا خونِ جگر محضراست
سرگذشت من و دلدارِ جفا پیشه من	داستانی است که از قصهٔ مجنون بتر است

حالیا فرقت او جان و تنم می‌کاهد
سز این نکته مجوید که رمزی دگر است

شمس

محمد شمس بروجنی در سال ۱۳۳۵ قمری در قصبه بروجن متولد شد و در همانجا به خرازی فروشی اشتغال داشت. و گاه شعر می‌سرود. از اوست:

تا یکی اندر فراقش ناله‌ها چون نی کنم در غم رویش ندانم عمر خود چون طی کنم
گوش بر حرف رقیبان کرد و ترک ما نمود حاش لله گر توانم ترک روی وی کنم

شمس

سید بهاء‌الدین قریشی ملقب به شمس الاشراف و متخلص به شمس فرزند سید محمد فرزند سید عبدالمطلب پاه‌ای، مردی فاضل و شاعری شیرین بیان بود که به فارسی و کردی شعر می‌گفت و در یکی از مساجد سنندج به نام «مسجد هه زاره» سمت امامت داشت و نیز در همان مسجد درس قرآن و شریعات به نوباوگان می‌آموخت. شمس مرید قطب‌العارفین حضرت شیخ عمر ضیاء‌الدین و متمسک به طریقه نقشبندیه و انسانی پارسا و قانع بود. چندین منظومه از وی بزبان کردی بنامهای: شمس‌العقاید، معراج‌نامه، مولودنامه، به چاپ رسیده است و نیز عقایدی به نظم فارسی و دیوان اشعار به فارسی و کردی دارد. وفاتش در حدود سال ۱۳۶۵ هـ ق اتفاق افتاد و بیش از هفتاد سال عمر کرد. این است تخمینی از وی بر غزلی از حافظ:

جلوه نور جمال و کشف ظلمت‌امشب است نشأه جام وصال ذات وحدت امشب است
وعده دیدار یار و بزم قربت امشب است آن شب قدری که گویند اهل خلوت امشب است
یارب این تأثیر دولت از کدامین کوکب است

مشت خاک اندر کفت شد کوری چشم حسد گردن خصم تو آمد رشته حبل‌المسد
دست بد آید بسویت قطع باشد از جسد تا به گیسوی تو دست ناسزایان کم رسد

هردلی در حلقه‌ای از ذکر یارب یارب است

تیر مژگان ترا هرکس نکرده جان هدف یا ندارد شور عشقت کی بود اهل شرف
بسته زلفم نباشد رشته عظم به کف کشته چاه ز نخدان توام کز هر طرف
صدهزارش گردن جان زیر طوق غیب است

دانه خالش گرفته خرمن عمرم گرو کرده داس ابروانش سبزه جانم درو
تیرمژگان بر کمانش بین، چه خوش آید به دو تاب خوی بر عارضش بین کافتاب گرم رو
در هوای آن عرق تاهست هر روزش تب است

من گدای کوچه و او شاه بر تخت برین کی رسد دست گدایان دامن شاهی چنین
می کشد از لاغری نعش تنم موری حزین اندر آن کوکب که بر پشت صبا بندند زین
با سلیمان چون برانم من که مورم مرکب است

حاتم طی، از عطای وی شدش آوازه طی ریزه خوار خوان او کی خسرو و شاهان کی
فاش گوید «شمس» همراه نوای ساز نی من نخواهم کرد ترک لعل یار و جام می
زاهدا معذور داریدم که اینم مذهب است

شمیور خان لکزی

در منتخب الاشعار است که: شمیور خان از طایفه لکزیه و از اعظم شعرای کرد است، پدرش بدارایی ولایت داغستان اختصاص داشتی و از جانب پدر نقار خاطری او را دست داده عزیمت دارالسلطنه اصفهان کرد. آب و هوای آن خطه نزهت بخش و آن عرصه دلکش بمزاجش موافق افتاده در آنجا توقف اختیار کرد. حضرت صاحبقرانی را نظر عاطفت بروی افتاده خواست برتبه دارایی ولایت موروث او را سر بلند سازد قبول این معنی نکرده بالاخره حضرت پادشاه دو، ده برسم سیورغال در وجه مدد معاش او در بلوکات اصفهان معین و برقرار داشتند. در آن بلده مینو مثال خلاصه عمر گرامی را بکسب کمال مصروف میداشت و پیوسته در صحبت علما و فضلا و زهاد روزگار بسر بردی. در شعر سلیقه خوشی داشت این چند بیت که در این سفینه ایراد داشتیم، از نتایج خاطر اوست:

نه طاقت فراق و نه يارای وصل اوست
 از عشق سینه سوزويم آنچه حاصل است
 ای جان ز تن برآ، که جز اینت نه چاره ایست
 خونین دلی و با جگر پاره پاره ایست
 کم گو سخن ز عقل بدیوانگانِ عشق
 کان بی تمیز کشور ما هیچ کاره ایست

شورش زند

امیر مختار کریم پور متلخص به شورش، فرزند امیر قدمعلی از دودمان کریم خان زند در سال ۱۳۰۰ شمسی در فسا از توابع شیراز بدنیا آمد. پس از دوره تحصیلات در سال ۱۳۲۷ وارد دانشکده حقوق گردید. کریم پور در سال ۱۳۲۹ امتیاز روزنامه‌ای را بنام «شورش» گرفت و در آن مقالات مهیجی علیه دربار و فساد آن دستگاه نوشت و بعد بزندان افتاد. این غزل از اوست:

زیبای ری

بسیار چهره هست که خوش منظر اوفتد
 بسیار چشم مست فسونکار دیده‌ام
 اما چو روی دلکش تو کمتر اوفتد
 بس قامت رسا و دلا را که دیده‌ام
 کمتر چو چشم مست تو افسونگر اوفتد
 کی همچو قد سرو تو سیمین بر اوفتد
 بسیار زلف هست گره گیر و دلربا
 از انگبین و شکر و قند و حدیث من
 آن لعل شکرین تو شیرین تر اوفتد
 سنگین دل اند گرچه همه دلبران و لیک
 چون قلب سنگ پاره تو نادر اوفتد
 من سایه بر سر همه خوبان بیفکنم
 گر سایه دو زلف توام بر سر اوفتد
 از هجر رویت ای مه نامهربان من
 شب تا سحر ز چشم ترم اختر اوفتد
 روزی که بین «شورش» و او داوری شود
 ترسم خجل به پیشگاه داور اوفتد

شوکت

بیاضی که باقای ملا عبدالله گرجی تعلق داشت و در ۲۴۴ سال پیش نوشته شده بود، این غزل بنام شوکت کردستانی در آن درج شده بود. گمان می‌رود شاعر نیز در همان زمان در قید حیات بوده است.

دیدم امروز نو شکفته گلی
 خنده لعل شکر آلودش
 که ز عکس رُخش گُل آب شود
 آفت شیشه و شراب شود

بحر دل در فراق رخسارش	از تف تاب او سراب شود
نرگس غمزه سیه مستش	رهزن کاروان خواب شود
از نزاکت حساب پستانش	به نسیم نفس خراب شود
پیش رفتم که شاید از وصلش	دل مجروح کامیاب شود
سر بپایش نهادم و گفتم	مه رویت که بی نقاب شود
چه شود کز لب می آلودت	بوسه‌یی چند انتخاب شود
لب پر از خنده کرد و با من گفت	بفنونی که دل کباب شود
آرزوی مکشیدنش نکنی	که به لب نارسیده آب شود
من گذشتم ز بوسه اش «شوکت»	خانه آرز و خراب شود

شهاب‌الدین سهروردی

شیخ شهاب‌الدین سهروردی، یحیی بن حبش که به شیخ اشراقی مقتول، مشهور است. بین سالهای ۵۴۵ تا ۵۵۲ قمری متولد شده وی از مشاهیر و اکابر فلاسفه و حکمای اسلامی است و مذهب شافعی داشته و طرفدار حکمت اشراق بوده است.

شیخ اشراقی در حلب بفرمان صلاح‌الدین ایوبی و بدست فرزند صلاح‌الدین بنام ملک ظاهر بین سالهای ۵۸۱ تا ۵۸۸ قمری در سی و شش سالگی و شاید در حدود چهل سالگی بزندان افتاد و در همانجا از گرسنگی درگذشت. بعضی نوشته‌اند که ویرا خفه کردند بهمین جهت به شیخ مقتول موصوف است. شهرزوری گوید: او بر سیبل تفنن بفارسی و عربی شعر می‌گفت. این رباعی در تذکره‌ها از او مشهور است:

هان تا سر رشته خرد گم نکنی	خود را ز برای نیک و بد گم نکنی
رهرو تویی و راه تویی و منزل تو	هشدار که راه خود بخود گم نکنی

شهاب‌الدین سهروردی

نامش ابو حفص عمر است. مولدش سهرورد که اصل آن سوره بژد بمعنی سرخ سنگ است بوده، دهی است از توابع زنگان که زنجان معرب آن است. شیخ از فضلا و علمای عالیقدر و عارفی بلند پایه است که مرید عم خود شیخ نجیب سهروردی بوده و مؤسس طریقه سهروردیه است. رسالات و کتابهای ذی قیمتی دارد. عبارتند از: عوارف المعارف،

رشف النصایح و اعلام الثقی و اعلام الهدی. مرشد سعدی و اوحدالدین کرمانی است. شیخ اجل سعدی در بوستان می فرماید:

مرا شیخ دانای مرشد شهاب
یکی آنکه در جمع بدبین مباش
دو اندرز فرمود بر روی آب
دوم آنکه در نفس خودبین مباش
وفاتش در سال ۶۳۲ قمری در بغداد اتفاق افتاده. این اشعار از اوست:

ذره‌ای از نور روی تو چو بر منصور تافت
همچو قندیلی ز دارش سرنگون آویختم

رباعیات

بخشای بر آنکه بخت یارش نبود
در عشق تو حالتیش باشد که در آن
جز خوردن غمهای تو کارش نبود
هم با تو و هم بیتو قرارش نبود

ای از غم دیدن رخت حیران، من
بودن بتو مشکل است و نابودن آه
وندرد طلب وصل تو سرگردان، من
سرگردان من، بی‌سر و بی‌سامان، من

ایدوست وجود و عدمت اوست همه
تو دیده نداری که ببینی او را
سرمایه شادی و غمت اوست همه
ورنه ز سرت تا قدمت اوست همه

شهاب

در مدایح معتمدیه آمده است: شاعریست بلندمایه و دانشوریست گرانمایه نژاداً از فضلا زادگان اورجان لرستان و نهاداً از دودمان علمای آن سامان که اباً عن جد بقضاوت عسکر اردوی جهان پوی کامکار و شهریاران تاجدار مفتخر و مباهی بودند و او نیز همچون دیگر شعرای طراز اول مدیحه سرای حاج میرزا آقاسی بوده و بسی معزز و ارجمند، این اشعار از اوست:

ایا به عید وصال تو عاشقان قربان
کُنم فدا ببرت جان چو گوسفند خلیل
لب تو زمزم دل عارض تو کعبه جان
بعید نیست به عید چنان، چنین قربان
چو محرمان حرم عاشقان سرگردان
چو بطوف کعبه کویت چه سعیها که کنند
وقوف عارف و عامی بکوی تست از آن
مسافران حریمت چه زخمها که خورند
بطوف کوی تو لبیک عاشقی بزبان
بسا قلندر ژولیده موی و عریان سر

من و حریم سرکوی تو همه عُمر؟	بلی مقیم چنین را سزد، مقام چنان
مراست هر مژه میزاب و آب دیده ازو	بسوی کعبه رویت رونده چون باران
نماز جز بسوی قبله رخت باطل	حدیث جز زره کعبه درت هذیان
شگفتم اینکه چگونه گرفته اند همی	بزیر محراب اندر دو ترک مست مکان
رخ تو کعبه عشاق و زلف حلقه عشق	بحلقه دست زنان صد هزار قافله جان
سیاهی سر زلفین و سختی دل تو	ز جامه حرم و سنگ خانه داده نشان
تویی که طلعت دلجوی تست قبله حسن	چنانکه حضرت میر است کعبه احسان

«شهباز دنبلی»

صاحبه سلطان خانم دختر کریم خان دنبلی و همسر ابوالفتح خان بن مرتضی قلیخان دوم دنبلی، بانوی دانشمندی بوده که در علم نجوم تألیفاتی داشته است و شعر را نیکو می سروده و «شهباز» تخلص می کرده است.

در فن انشاء و بسیاری از صنایع ظریفه نیز مهارت تمام داشته و خط را هم خوب می نوشته است. این رباعی از اوست که در مدح حسنعلی خان بن فتحعلیشاه قاجار سروده است:

شهبازده حسن دلیر و لشکر شکن است	شهبازده باکمال شیرین سخن است
در باغ شهنشهی خرامان سروری است	در گلشن خسروی گل یاسمن است

صاحبه سلطان در اواسط قرن سیزدهم حیات داشته است.

شهبازی

نامش مریدخان شهبازی فرزند امیرقلیخان زرآسوند بختیاری، متولد سال ۱۳۰۲ شمسی در روستای سبیک چقاخور است و فعلاً در زادگاه خود بامر زراعت و فلاحت سرگرم است و گاه شعر می سراید. از اوست:

عرق از روی مهت میل چکیدن دارد	شبنم گل بود و وه چه مکیدن دارد
همچو مو بر سر آتش بخودم می پیچم	چه کنم وصل تو بس رنج کشیدن دارد
همه پروانه صفت شمع رخت می طلبند	پرده از روی برانداز که دیدن دارد

شهدی

در تذکره‌های مجمر و مجمع‌الفصحا و حدیقه‌الشعرا از او یاد شده که، جوانی بود از الوار بختیاری و بیاری بخت بلند، صاحب طبع بلند و ذوق سرشار شده در خدمت ارباب دانش کسب آدمیت کرده و سیاحت گزیده، بطهران آمد و مدّاحی نمود و اکنون معدوم الاثر است. سرهنگ اوژن بختیاری مینویسد: معاصر محمدشاه قاجار بود. از اوست:

از عشق روی چون گل آن دلستان پسر	خون میخورد چو غنچه ز تنگی دلم ببر
گر تیغ بر نهند بسر بر مرا همی	بر می‌تابمی رخ از عشق آن پسر
آگه نیم ز هستی خود بسکه عشق او	کرده است مر مرا همی از خویش بی‌خبر
رویش به لاله ماند و همواره مشکبوش	زلفش چو سنبستی و پیوسته گل سپر
سنبل که دیده است که بر گل همیدود	یا خود که دیده پنهان لاله بمشک تر
نیکو وش است و نیک ضمیر و نکو لقا	نیکو دل است و نیک نهاد و نکو سیر
ای سروری که نام نکوی تو در جهان	چون آفتاب روشن گشته است مشتهر
ننشیندش بدامن گرد غم آنکه زد	در خدمت تو دامن اخلاص بر کمر
اندر جهان درختی ماند وجود تو	کش غیر جود و بخشش نبود همی ثمر

شهید کرد

شاعریست گمنام که مولد و مدفن و تاریخ زندگانش معلوم نشد همیتقدر معلوم میشود که عالمی زاهد و پاک طینت بوده و بمال و جاه دنیا اعتنایی نداشته و بمولانا خالد کرد نقشبندی ارادت می‌ورزیده است. تخمسی از وی بر یک غزل خالد نقشبندی بنظر میرسد:

موج این طوفان اساس عیش بر هم زن بود	گردبادش کاروان عمر را رهزن بود
خشک باید ساخت هر جا سبزه و گلشن بود	سایه این خرگه نیلی، کرامامن بود

یا در این دنیا کجا آسایش یکتن بود

آن سلیمانی که راندی حکم خود بر خاک و باد	شاه جمشید و سکندر با پشنگ و کیقباد
رقت دیدم هر که آمد، مرده دیدم هر که زاد	گردش گردون هزاران خاندان بر باد داد

نه همین بد مهریش بایست تا با من بود

پادشاهانی که اقلیم جهان بگرفته‌اند
جملگی رفتند اندر خاک، رو بنهفته‌اند
اهل عرفان اندر این معنی ببین چون‌گفته‌اند
شهریارانی که بر او رنگ زرین خفته‌اند
نیک بنگر تا کجاشان منزل و مسکن بود

آخر ای دل فکر باید کرد روز واپسین
جستجو چند از پی دنیا و تاکی ترک دین
خود گرفتم فی‌المثل گشتی شه‌روی زمین
چشم عبرت برگشا و طاق کسری را ببین
پرده‌دارش عنکبوت و جغد نوبت زن بود

شیخ

شیخ رضا از معاصرین و معاصرین و دست پروردگان دهقان سامانی است و همین
معاشرت او را بوادی شعر و شاعری کشانیده، مردی ادیب و فاضل بود. در بهمن سال ۱۳۳۲
خورشیدی وفات یافت. از آثار اوست:

هر فتنه‌ای که سرزند از چشم او بود
پیدا است فتنه زیر سر فتنه‌جو بود
عمریست جاودان دهد ار دست شاهی
هم خوبروی باشد و هم نیکخو بود
نازم نماز عشق که در دهر عابدش
از خون دل بسبایدش آب وضو بود
سرگشته نیست «شیخ» چنین بیهده بدهر
دل گم نموده است و پی جستجو بود

شیدای تکلوا

نامش مولوی مهدی بن مولوی محمدتقی کاکوری، اصلش از خاندان تکلوا است و
پدرش به هندوستان رفته و شیدا در فتح‌پور از توابع اگره پابعرصه وجود نهاده و در عهد شاه
جهان در سلک ملازمان سلطان درآمده، ولی مآلاً گوشه‌گیری اختیار و در کشمیر عزلت
گزیده و بوظیفه مقرر قناعت میکرده و همانجا در سال ۱۰۸۰ قمری درگذشته. از اوست:
بیک دل توان اندیشه دنیا و دین کردن
که نتوان هر دودست خویش در یک آستین کردن



گفتن دعا بزلف تو تحصیل حاصل است با خضر کس نگفت که عمرت دراز باد

تازه سازم هر سحر چون صبح داغ خویش را تا قیامت زنده میخوامم چراغ خویش را
لاله درگلشن سیه مست است و نرگس درخمار تا بکی از می تهی بینم ایام خویش را
گر ترا تکلیف می خوردن کنم عییم مکن باغبان از آب دارد تازه باغ خویش را

شیدا

یدالله لرنژاد متخلص به شیدا، فرزند فتح‌الله در سال ۱۳۲۳ در کرمانشاه دیده بجهان گشود. تحصیلاتش در کرمانشاه انجام پذیرفت و در اداره دارائی استخدام گردید، ایام فراغت را به سرودن شعر و مطالعه دواوین شعرا، سر می‌کرد.

اشعارش در مجله انجمن ادبی سخن منتشر می‌شد. این غزل از اوست:

دیهمم درخشان سخن تا بسر ماست کحل بصر اهل جهان، خاک در ماست
هر شب بخدا از غم دوریت، نگارا آغشته به خوناب جگر چشم تر ماست
بر سینه ما طعن عدو را اثری نیست روئین تن عشقیم و محبت سپر ماست
بشکن دل ما را که به بازار محبت بشکسته دلی مایه فخر و سمر ماست
غمخوار جگر سوختگانیم به عالم آماجگه تیر بلا بال و پر ماست
طفل دل ما با غم ایام رفیق است زآنروی پسندیده و شیرین ثمر ماست
یک روز ندیدم که شود صعوه دل، شاد همواره خدنگ غم تو در جگر ماست
بسالاله مسنجید دل خسته ما را کان سوخته از داغ جدائی پسر ماست
«شیدا» سر و جان و دل خود باختن از شوق دیربست که در راه مَجَبان هنر ماست

شیدا

نامش علی، از مردم قصبه تویسرکان از بلوکات همدان است و جزو مداحان و کاتبان کتاب نویس کتابخانه محمود میرزای قاجار است، در سیاق تحریر بی‌عدیل بلکه فرد دوران است، غزل را هم با اثر میگوید. این ابیات منتخب اشعار اوست:

غزل

بر لب آمد امشب از افغان ما بی لب جان بخش جانان جان ما
خاطری خوش دارم از غم کاشکی می فزودی یار بر حرمان ما

* * *

شد وجودم زر خالص چو کشیدم جامی ریخت ساقی مگر اکسیر به پیمانۀ ما

* * *

رشکم بدل آتشی فروزد پرسم اگر از کسی نشانت
سزای است که تا سخن نگویی معلوم نمی شود دهانت

* * *

می ده که بشهر عشق کس را اندیشه شحنه و عس نیست

* * *

یک عشوه ز چشم نیم مستت حلال جمیع مشکلات است

شیدا

اسمش عبدالله فرزند سید محمدعلی شاکر، تولدش در سال ۱۲۹۶ قمری در سن هفتاد و پنج سالگی است و بامر دکانداری مشغول و در چالشر به نیکمردی مشهور، این غزل از اوست:

ما خود نهاده ایم سر اندر کمند تو تا بهر صید ما نخرامد سمنند تو
کوته نظر بوند کسانی که سرو را نسبتِ همی دهند بقَد بلند تو
کی خضر ره بآب بقا بُرد اگر که دید سرچشمه اش میان لب نوشخند تو
در پیش تیر ناز تو ای ترک شوخ چشم همچون نشانه ایم گر افتد پسند تو
شکر بشهر تنگ شده کن تبسمی شیرین لبای فدای لب همچو قند تو
هرگز ره خلاصی خود را طلب نکرد صیدی که شد اسیر و گرفتار بند تو
با این چنین لطافت و خوبی و دلبری از چشم بد مباد الهی گزند تو
«شیدا» چو دید آن رخ و خال سیاه گفت رخسار تست آتش و خالت سپند تو

شیدا

مرحوم امان‌الله بیگ فرزند فیض‌الله، در سال ۱۲۶۰ قمری در قریه تیکان تپه متولد شد. پس از طی دوران طفولیت به فراگرفتن دانش پرداخت و از محضر اساتید محلی کسب فیض نموده، مردی عالم و با وقار و تمکین گردید.

امان‌الله بیگ طبع شعر داشت و شیدا تخلص می‌کرد، این اشعار از اوست:

دوش در حلقه زلف تو مرا یاد آمد	مسوید از رشته زَنسار بفریاد آمد
باغبان چون رخ زیبا و قد سرو تودید	تیشه در دست بیای گل و شمشاد آمد
از نشاطی که اسیر خم گیسوی تو شد	دل محنت زده ما زغم آزاد آمد
کی کند ناله اثر در تو بگو سنگین دل!	مگرت این دل بی‌رحم تو ز فولاد آمد
مثل اصل تو و منع رقیب تو مرا	بنظر مسئله جنّت و شدّاد آمد
مکن آزار دل زار تو خود میدانی	کز فراق چه بر آن رفت و چه بیداد آمد
چند «شیدا» به تکاپو زپی دانه خال	خرمن عمر عزیزان همه بر باد آمد

از گلشن کردستان نوشته نجم‌الدین انیسی.

شیدا

نام نامیش میرزا عبدالباقی خلف مرحوم میرزا محمد حسین ولد میرزا عبدالله وزیر است. از اجله بزرگان و اعیان کردستان اردلان محسوب میشود. شیدا عمه‌زاده رونق صاحب تذکره حدیقه است و بطوریکه او می‌نویسد: طبع شعر مناسبی داشته، شعر خوب و مضمون مرغوب می‌گفته و دیوانش دو هزار بیت است. بعد از سن چهل سالگی بر اثر فقر و تنگدستی احوال فکریش دگرگون میشود دو سال قبل از فوتش از بینایی محروم میشود در سال ۱۲۴۴ قمری در سن کهولت و پیری چشم از جهان فرو می‌بندد. قسمتی از یک قصیده‌اش را با غزلی نمونه می‌آوریم:

شمال مشکبو بیزان بگلشن عنبر سارا	سحاب تیرگون ریزان بصحرا لؤلؤ لالا
دم باد برین مر روح بخشا چون دم عیسی	کف ایام فردین با ضیا همچون کف موسی
گلستان سبزولیلی خیزشداز گل که گویی نجد	دروکالیوه و نالان چو مجنون بلبل شیدا
درخشان برگ سرخ و زرد گل برگلشن و گلبن	چو در دُرچ ملک گوهر چو در برج فلک بیضا
ز حسن یوسف گل گلستان مر مصر یوسف خیز	ز رنگ لاله دهر پسیر برنا و زلیخا ز

چو راح ارغوانی روح آمیز بدن سوسن
برنگ زرد روی یاس دارد طلعت و امق
بتخت بوستان بگزیده قمری جای خسروش
ز سر آراسته شمشاد قد چون قامت غلمان
تو گویی خازن قدرت گسسته رشته پروین
زمین از باد فردین غیرت خلد برین آمد
جهان جود خسروخان که از الطاف یزدانی
کف جودش بود اکسیر اصلی وین غلط باشد

غزل

سحرگاهان صبا از کوی دلبر با شتاب آید
مرا هرگز نباشد خواب، دارم آرزو گاهی
بمال و جاه و اسباب جهان ما را تعلق نیست
بهنگام وداع دوست از سرچشمه چشم
نباشد فکر «شیدا» غیر تحصیل رضای دوست
وزو بویی چو بوی عنبر و مشک و گلاب آید
بچشم خواب آید بلکه جانانم بخواب آید
خوشم از دیدن یار و می و بانگ رباب آید
بسان بحر خونین بی مدارا اشک و آب آید
ولی خوشتر ازین مدح خدیو جم رقاب آید

شیدا

میرزا عباس متخلص به شیدا، از فحول ادبای شهرکرد چهارم محال بشمار میرود. تولدش در حدود سال ۱۳۰۰ قمری بوده پس از کسب مقدمات علوم باصفهان رفت و پس از تکمیل معلومات در خط نتعلیق از استادان مسلم زمان گردید. در ۱۳۳۳ انجمنی ادبی بنام دانشکده تشکیل داد و ده سال بعد مجله‌ای بنام دانشکده که اولین مجله در اصفهان بود انتشار داد، دیوان اشعارش چندین هزار بیت است. وفاتش در ۱۳۶۷ قمری مطابق ۱۳۲۷ شمسی در اصفهان اتفاق افتاد. اینک نمونه اشعارش:

افزون هر آنقدرز تو بر من ستم شود
در وادی محبت و در راه عاشقی
بس سجده‌ها بقبله رویش برد حرم
آنکس که کرد زلف پریش تو خم بخم
بس طعنه‌ها بچشمه حیوان زخم اگر
هرگز گمان مبر غم عشق تو کم شود
باید که ترک جان و سر اول قدم شود
بیرون اگر ز پرده رخ آن صنم شود
میخواست پشت عالمی از غصه خم شود
بوسی بمن از آن لب میگون کرم شود

کسی باخبر ز حال اسیران غم شود	آنکس که فارغ از تو سر خوش بغیر تو است
آسوده از خیال وجود و عدم شود	هر دل که زنده از لب جان پرور تو شد
بر قبله رخت پی تعظیم خم شود	گر نیست کفر زلف تو آشفته از چه رو
فارغ ز سیر گلشن و باغ ارم شود	«شیدا» صفت هر آنکه گل روی یار دید

شیدا

محمدولی آذر ملایری جزو شاعران قرن حاضر بشمار آمده و نمونه شعرش جز دو بیت زیر که از نگین سخن جلد پنجم استخراج شده بدست نیامد.

وفای من بتو گر بی حساب هم شد، شد	نصیب من ز تو رنج و عذاب هم شد، شد
ز آه مهر و وفا یکشب ای پری پیکر	بچشم من تو بیا گر بخواب هم شد، شد

شیدا^۱

اسمش نبی و اصلش از دارالنشاط نهاوند است، از سن ده سالگی در ملازمت غلامان محمود میرزا درآمد و بعلت مجاورت گفت و شنید بسیار در حفظ اشعار باقدرت بسیار گشت، تا وقتی که پنج هزار بیت از اشعار مثنوی مولوی را از برداشت و بصوت حسن بر اصحاب می خواند و چهار هزار بیت از شعر محمود میرزا را حفظ بود. این اشعار از اوست:

قصیده

بیار ساقی گلچهره باده تا که شوم	ز خویش بیخود و گویمت مدح شاه زمان
سپهر مرتبه محمودشه که در بر شاه	بود ز اخوان آن سان که یوسف از اخوان
نه آستانه قدرش سپرده پای یقین	نه آسمانه جاهش شنیده گوش گمان
برزمش اندر خنجر کشی بود بهرام	ببامش اندر چوبک زنی بود کیوان
ز جرعه چینی جامش هزار چون جمشید	بریزه خواری خوانش هزار چون قا آن...
بیک زبان چو کند در مدیح تو «شیدا»	که مدح تو نتوان کرد با هزار زبان

رباعی

ای چشم تو رهن دل دشمن و دوست	با روی تو کس نگفته خورشید نکوست
------------------------------	---------------------------------

باکم‌نه‌اگر غیر بود همراهت هر جا که پری رخی است دیوی با اوست

غزل

گو به صیاد که بند از پر مرغان بگشا با چنین جلوۀ گل جای گرفتاری نیست



یار دارد هوس کشتن «شیدا» امروز دارم امید کزین کار پشیمان نشود

شیرین

نامش محمدحسین متخلص به شیرین دارای طبعی لطیف و موزون بوده و به لهجۀ محلی همدان اشعای سروده است. این بیت از سروده‌های محلی اوست:

پَسَخ روته میگری آخه هی ور «شیرین» غریبه نیه، دبی بفته اسرت چار شو

معنی بیت:

پس چرا رویت را سخت می‌گیری برای شیرین

غریبه کسی نیست، بگذار چادر از سرت بیفتد

شیوا

بابا مردوخ روحانی نامش اسمعیل و تخلصش شیوا فرزند شیخ حبیب‌الله متخلص به حبیب در سال ۱۳۰۲ شمسی در قریۀ کاشتر متولد، تحصیلاتش را در علوم قدیمه نزد پدر و استادان میرز بیابان آورد و بخدمت وزارت آموزش و پرورش درآمد و چند سال بعد باخذ درجۀ لیسانس از دانشکده‌الهیات تهران نائل آمد و تا پایان خدمت دبیری در سنندج بود و چند سالی است در تهران اقامت دارد. عالمی است شایسته و ادیبی است وارسته و دارای صفاتی بس حمیده. از وی کتابی بنام شیوۀ مسلمانی بچاپ رسیده که دارای مطالبی سودمند است. دیوان اشعارش به چاپ نرسیده، اما تاریخ مشاهیر کرد را که سالها بر آن عمر صرف کرده بود، در سه جلد چاپ شده و مورد استفاده‌ عموم است. دو غزل زیر را آن مرحوم از دیوانش انتخاب و برای درج در این کتاب بمن سپرد:

اشک خون آلود

هر چه کردم در رخت ای بیوفا بی‌سود بود خانه برپا کردن اندر آبریز رود بود

خواستم جانرا حرارت بخشم از کانون‌عشق لیک زاین کانون سوزان بهره‌ من دود بود

ز اولم پیمان چنان بستی وفاداری کنی
 کاش روز آشنایی را نمیدیدم بخواب
 تیره بخت آنکس که دل در گیسوی جانان بیست
 بردمش فرمان ز جان کردم نثارش خان و مان
 چند روزی مهربانی کرد و دلسوزی نمود
 کردمش ایثار نقد جان شیرین پیدریغ
 راه ز اول باز و دل مشتاق و دلبر در کمین
 خواستم تا از محیط عشق سر در آورم
 برق پیری کشته ام را سوخت و زاین کشتزار
 بندگی را گر توانی بی ریا کن چون ایاز

شرمسار پیشگاه ایزدم «شیوا» بسی

گر نبخشد ذات یزدان چون توان خشنود بود

گناه از من نیست

دریای پرتلاطم غم را کرانه نیست
 تا بوده ام قرین غم و رنج بوده ام
 بیچاره این کبوتر دل هر کجا رود
 نومیدم از حیات و فقط این امید هست
 بسیزارم از سرا و گسریزانم از وطن
 مرگی است با شکنجه و غم توام این حیات
 تا چند از زمانه شکایت که سرنوشت
 سر می کشد ز کوره دل دود آه ما
 در کوی راستان ره ما را نمیدهند
 ما را بعد از خامی از آن آستان براند

ور هست از آن کرانه مرا یک نشانه نیست
 با من در این بساط، خوشی رامیانه نیست
 از بهر دانه دام بسی هست و دانه نیست
 کاین عمر تلخ هر چه بود جاودانه نیست
 مرغی که زیر تیغ بود فکر لانه نیست
 این زندگی بنزد خرد جز فسانه نیست
 این است بهر ما و گناه از زمانه نیست
 آتش بهر کجا که بود بی زبانه نیست
 گم کرده راه را ره آن آستانه نیست
 کو پخته ای چو من اگر آخر بهانه نیست

گر خواندم بمهر و یا راندم بقهر

«شیوا» جز آستان و یم آشیانه نیست

بابا مردوخ در بامداد پنجشنبه ۲۹ دیماه ۱۳۶۷ مرغ سبک بال روحش بیدار جاودانی

صابر

میرزا محمدکریم سنندجی که صابر تخلص نموده، با منسوب بودن این غزل بدو در جرگه شاعران قرار میگیرد.

ز حسن نیم رنگ یار بزمم روشن است امشب اگر مجنون شوم منعم مکن حق با من است امشب
ز ناوکهای مژگان تو ای شوخ کمان ابرو دلم چون خانه زنبور روزن روزن است امشب
بفرقم تیغ اگر بارد سپر اکنون بیندازم مرا طوقست در گردن دعای جوشن است امشب
شنیدم یار، ما را رخصت نظاره فرموده به دل گفتم که آیانویت گل چیدن است امشب؟

بیا «صابر» تو هم یکدم در این مجلس تماشا کن

ملک از عرش میگوید که احسن احسن است امشب

صابر

مؤلف سخن سرایان همدان می گوید: صابر از شعرای خوش قریحه اسدآباد بود. نام وی میرزا رضا و فرزند میرزا فریدون می باشد. میرزا رضا در اسدآباد مکتب‌داری میکرد و خطی خوش داشت. وی علاوه بر دیوان اشعار، کتاب بهرام گلندام را نیز با اسلوبی مطلوب برشته نظم کشیده است. صابر در حدود سال ۱۳۳۰ قمری وفات یافت. مسمط زیر در مدح حضرت علی (ع) از اوست:

چو مرغ قبله نما روی دل بوی تو باشد همیشه چشم جهان بین بجستجوی تو باشد

مدام خاطر محزون در آرزوی تو باشد لطافت گلستان ز رنگ و بوی تو باشد

حیات خضر زرشحات آب جوی تو باشد

ملایک از گل آدم بامر حق بسرشتند مقدرات یکایک بناصیات نوشتند

مقیم کعبه و دیر و کلیسیا و کنشتند به اعتقاد همه اندر آرزوی بهشتند

بهشت خاطر من آفتاب روی تو باشد

بمجمع عرفا ذکر تست رونق محفل بیزم شاه و گدا نام تست روشنی دل

اگر ز صدق و صفا نیست از کلام چه حاصل ز اهل روی و ریا رشته معامله بگسل

فدای مجلس خاصی که گفتگوی تو باشد

غلام همت آنم که قدر و جاه تو داند سمند مقصد خود در قفای مهر تو راند
به هر صباح و مساء، درس اشتیاق تو خواند خوشا کسی که تن خود بدرگه تو رساند
مقیم روضه رضوان بخاک کوی تو باشد

تمام ملک دو عالم ترا بزیر نگین است یقین که هر که ترا دوست دارد اهل یقین است
قسیم نار و نعیمی، کف تو ماء معین است مقرر و معترفم بر گنه که خوی من این است
شها تو مرحمتی کن چنانکه خوی تو باشد

دعای نادعلی ورد صبحگاه به صابر ز طاق طاق دو ابروت قبله گاه بصابر
به حشر مرحمت ماحی گناه بصابر غبار خاک درت یا علی پناه بصابر
چرا که بسته بزنجیر تار موی تو باشد

صابر

نامش غلامحسین متخلص به صابر، در ۱۲۵۷ شمسی در کرمانشاه متولد شد. پس از مختصر تحصیل در محضر مرحوم نایب‌الصدر کرمانشاهی بخدمت مشغول شد و پس از فوت او قهوه‌خانه‌ای تأسیس نموده تا آخر عمر بدان اشتغال. داشت اشعاری در مدح یارمحمد خان سردار نامی کرمانشاه سروده که چند بیت آن را می‌نویسیم:

یارمحمد خان سردار آنکه از بهر شرف چرخ بهر فخریه بوسه بدرگاهش زند
از جلال و رأفت و قدر و شکوه و منزلت پا بفرق فرقدان از رأفت شاهش زند
می‌نگنجد خیمهٔ اجلال او اندر زمین می‌سزد بر بام نه افلاک خرگاهش زند
خصم گر شیر ژیان باشد بروز کارزار با کمان رستمی مانند رویاهش زند...
«صابر»ش گوید ثنا سردار نیکو بخت را قرعهٔ هر چیز خواهد او بدلخواهش زند

صادق^۱

صادق در سال ۱۲۵۰ شمسی در شهر بروجرد بدنیا آمد و بعد از آموختن مقدمات علوم بتهران رفت و نزد استادان زمان علوم عربی را تا درجهٔ اجتهاد فراگرفت. در دوران مشروطیت نیز از بذل جهد خودداری نکرده، چندی باروپا رفت و روزنامه‌ای بنام اخوت منتشر ساخت و با مهاجرین به کرمانشاه رفت و چندی در خدمت قضائی وارد شد. در سال ۱۳۲۲ شمسی در کرمانشاه درگذشت. این چند شعر از اوست:

قسم بکشور ایران زمین که خاک من است	همیشه بهر وطن خون دل خوراک من است
کفی ز خاک عزیزش نمیدهم بجهان	که افتخار تمام جهان بخاک من است
منم که زنده و جاوید خواهم ایران را	ولیک خصم وطن در پی هلاک من است
دلی که از غم این کشور است غرقه بخون	دل پر از غم و اندوه چاک چاک من است

پیوسته کهنه جامهٔ خود را رفو کنی	بهتر که بهر عاریه بر خلق رو کنی
در خانهٔ خرابهٔ خود فکر کار باش	گنج آیدت بدست اگر جستجو کنی
آنکه شوی بمعنی حب الوطن بصیر	کز مهر اجنبی دل خود شستشو کنی
با خویش دوستی کن و از دشمن احتراز	ایین دوستی روا نبود باعدو کنی

صادق

مولانا محمدصادق همشیره زاده میرزا محمد واقعه نویس. در کمال شعور و فطرت عالی، مدتی در اصفهان به تحصیل مشغول بود. روزگار باو سازگاری ننمود روانه هند شد، در آنجا ملازمت پادشاه اختیار کرده، چنین شنیده شد که هر ماه مبلغی باو میرسد و به تحصیل مشغول است. شعرش این است:

از بسکه بدل تیر تو لذت اثر آمد	تیری که خطا گشت مرا بر جگر آمد
--------------------------------	--------------------------------

مگر ز ضبط نگه یار غافل افتاده است	که باز بر سر هم نیم بسمل افتاده است
-----------------------------------	-------------------------------------

چرخ مینا عشرتی بنیاد نتوانست کرد این همه گردید و یکدل شاد نتوانست کرد



رحم میآید مرا بر بلبل این بوستان کز نزاکت‌های گل فریاد نتوانست کرد

صادق

در آتشکده آذر آمده است: خواجه صادق، شخص فاضل و مطلعی بوده. از اشعارش همین چند شعر بدست آمده که در تاریخ تولد ملا شریف قاضی پسر ملا مصطفی شیخ الاسلام سروده است:

ثنا و بها لایق خالقی است که بر بندگان هست دایم لطیف

ز بحر کرم مصطفی را بداد ذری همچو روح مجسم نظیف

محمد شریفش از آن نام شد که اشرف بود بر وضع و شریف

بگفتا بتاریخ او هاتفی

شد از جنس آدم محمد شریف

و در جای دیگر این ابیات از او نقل شده:

هر که آمد گل ز باغ زندگانی چید و رفت عاقبت بر سستی عهدجهان خندید و رفت

از ازل «صادق» بدینا میل آمیزش نداشت چند روزی آمد و یاران خود را دید و رفت

وله:

گرد تمکین تو کردم که بدین شیوه اگر به بهشتت گذرانند تماشا نکنی

صارم

شادروان سیف‌الله خان اردلان صارم السلطان متخلص به «صارم» فرزند حبیب‌الله خان پسر عباسقلی خان سرتیپ فرزند امان‌الله خان بزرگ والی کردستان در سال ۱۲۴۵ شمسی در سنندج دیده بجهان گشود. تحصیلاتش در سنندج در محضر دانشمندان عصر بانجام رسید. بیشتر اوقات خود را بمطالعهٔ دواوین شعرا مصروف میداشت. خدمات دولتش با درجهٔ یاورری در ارتش آغاز و بدرجهٔ سرهنگی ارتقاء یافت و پس از آن بحکومت مریوان منصوب شد. مدتی بعد ریاست خالصه‌جات دوشان تپه نیاوران و بیوتات سلطنتی و کاخها را بعهده داشت. سپس حاکم شهر ری و ورامین شد. ذوق و علاقه مرحوم صارم به شعر و ادب موجب شد که

اوقات بیکاری را به سرآیدن شعر پردازد و در مجامع ادبی بسر برد. صارم پنج سال پس از بازنشستگی در سن ۶۵ سالگی در ۱۳۱۰ شمسی در تهران بدرود حیات گفت و در امامزاده عبدالله شهر ری بخاک سپرده شد. صارم در غزل پختگی و سلاست از خود نشان داده و بحافظ تأسی نموده. چند غزل از او را در این مجموعه میآوریم تا مورد شناخت قرار گیرد.

آنکه پشت همه عالم بعبادت خم از اوست	خالق کون و مکان است و همه عالم از اوست
شادی و غم همه مخلوق ویندو، ما را	گر نشاط است هم از اوست و گرماتم از اوست
آنچه بر ما ز بدو نیک عیان میگردد	که بدان نام گذاریم سرور و غم از اوست
رزق مقسوم کم و بیش بهر کس برسد	کم نما ناله و فریاد که بیش و کم از اوست
بسر در بندگیش روی تضرع بگذار	زخم اگر میرسدت باز بدان مرهم از اوست
نه همان نغمه بدآوود کرامت فرمود	هر صدا خیزد از آفاق بزیر و بم از اوست
سستی پایۀ پیمان نکویان، زو دان	عاشقان را همه بنیاد وفا محکم از اوست

وله:

آن نه رخسار و بناگوش و خط و قد و لب است	گل و برگ سمن و سبزه و نخل و رطب است
گر شبش روی نمایی همه عالم روز است	روزاگر طره نشانی همه آفاق شب است
بعبادت قدمی نه بسر بالینم	که خبر پرسی مرضا عملی مستحب است
تم از هجر تو میسوخت طیب نادان	میخورانید و ایم بخیالش که تب است
نه عجب هر که ترا دید اسیرت گردید	گر ترا دید و نگردید اسیرت عجب است
در فراق تو همه روز بمن شام غم است	لیک شبهای وصال همه صبح طرب است
هر که شد زنده ز انفاس مسیح آسایت	فارغ از صحبت روح القدس و ابن و اب است
«صارم» از بهر جمال تو غزل گوید و بس	و آنچه در وصف تو گفته است همه منتخب است

وله:

دلم از حلقه گیسوی تو وا نتوان کرد	پای دیوانه ز زنجیر رها نتوان کرد
گفتمش مشک ختا بر سر گیسوی زدی	گفت خاموش که تشبیه خطا نتوان کرد
گر کمروار دو دستم بمیانت برسد	جز بشمشیر مرا از تو جدا نتوان کرد
خواستم دل بنهم بر سر زلفش دیدم	بسکه دل بر سر هم ریخته جا نتوان کرد
در وجودی بودیعت بودار یکجوجود	چیست کام دل سائل که روا نتوان کرد
ذره ای نور هدایت بودت گر در دل	نیک دانی که طلب جز ز خدا نتوان کرد

گر بیرسند ز من حد نکوکاری چیست گویم آنست به تحقیق که تا نتوان کرد
 قسمتم روز ازل کرد قضا خون جگر چون کنم چاره که تغییر قضا نتوان کرد
 هست «صارم» ز تو نومید که حافظ فرمود
 تکیه بر عهد تو و باد صبا نتوان کرد

صافی

حاج شیخ مصطفی فرزند ملا عبدالله شیخ علی در سال ۱۲۹۴ قمری در آبادی هیران واقع در استان اربیل تولد یافت. تحصیلات خود را در اربیل و رواندز و کوی به اتمام رسانید و بهره کافی یافت. پدر صافی شاعر بود و تخلص ثانی داشت. او نیز شاعری را به ارث برده و به کردی و فارسی و ترکی شعر سروده دیوان کوچکی از وی با مقدمه‌ای از مرحوم استاد علاءالدین سجادی در بغداد بسال ۱۹۵۳ میلادی به چاپ رسیده است. صافی در سال ۱۳۶۱ قمری در آبادی هیران وفات یافت و در همانجا دفن گردید.

قطعه ذیل که در چهار زبان سروده شده از اوست:

ای باد صبا مه سته له حالم بوه هشیار	شرح دل ماتم زده‌ی من بوه بویار
له فرقت ئه ودا. رمتی ماوه له عمرم	امید حیاتم نیه روحم نیه غم خوار
ئه جی لَغه دوشتی شوغریب گوکلمی هیهات	وصلنده نجات بو لَمسه بیچاره کمی وار
کِمسه صوره مز علت عشاق نله هرگز	تیماره سَنَن با شقه‌سی یوق زمره بیمار
لاامنع عن قریبک من لومه لائم	لو جسم بعید لک فالروح قریب
ان اصبر عن عشقک قد احرق بالنار	ان تَرَخَمُ بالروح و ان تقتل فاختر
کاشانه لاهوت بود لایق آنکس	مال و سر و جاننش که نهاده بره یار
من مستم از آن باده صهبای تو لیکن	آن سر تو در جلوه‌گه عشق تو هشیار
خوی کردیه «صافی» له هوای عشقی تو نیسته	کردی و عربی و فارسی و ترکی بوه اشعار

اگر عیبی در لغات ترکی وجود داشته باشد معذورم فرمائید چون اشعار از روی یک ورقه پاره و تا خورده و آب رفته نوشته شده و بچند نفر ترک زبان هم نشان داده شده است.

صالح

میرزا صالح از سادات بروجرد است. مردی است به صفای ظاهر و باطن آراسته، مدتی وزیر بروجرد بود معزول شده بسفر مکه رفت. بعد از مراجعت بسبب قابلیت، حسین پاشا او را در بصره نگاه داشت، باتفاق او به هند رفت و در همانجا بماند این اشعار از اوست:

با تعلق کی تواند زاهد از دنیا گذشت کشتی ار آبی خورد نتواند از دریا گذشت
نیستی گر همچو درد آلوده دامان از فلک میتوانی همچو رنگ باده از مینا گذشت

طپیدن باعث زخم دگر شد از دم تیغش چو شد آخر بکار دل بیاید یک طپیدن هم

سر زیر پر کشند ز پرواز ماندگان شمشیر ما چو از برش افتد سپر کنیم

صالح

اسمش ملاصالح ولد ملامحمد ساکن الکای سقز، گویند جوانی است مؤمن و صالح و هادی راه هر شقی و صالح، در محاوره و مجاوره نیک احوال و بدل نزدیک و خوش بیان. از علوم رسمی دارای بهره کافی و در خط و ربط و شعر و سخنوری در پایه و مایه قابل ملاحظه‌ایست. این دو غزل از اشعارش انتخاب گردید:

ایکه بر سوی اسیران نظری نیست ترا مگر از هول قیامت خبری نیست ترا
ایدل ار آب حیات لب جانان طلبی بهتراز خضر خطش راهبری نیست ترا
ناصرحا زین سخن بیهده منعت نکنم زانکه بر روی چو ماهش نظری نیست ترا

بلبل اندر باغ دیدم چون من افغانی نداشت قمری بیچاره هم از ناله سامانی نداشت
درد خود پیش اطبای جهان گفتم بسی غیر بیماری چشمت هیچ درمانی نداشت
بس عجب واسع بیابانی است صحرای فراق روزگاری راه پیمودیم پایانی نداشت
همچو گل اشک از دل پرخون شکفته بر رخم نشنود بویش هر آن کس زخم پیکانی نداشت

صالح

محمد صالح وکیل که در شعر تخلص با اسم فرزند مرحوم ولیل الملک سنندجی است که در زمره اهل علم و ادب محسوب میشد. صالح در سال ۱۳۰۷ شمسی در سنندج بدنیا آمد. تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در همانجا و دوره لیسانس حقوق و علوم سیاسی را در دانشگاه تهران پایان برد و در فرهنگ استخدام شد و در دبیرستانهای سنندج بتدریس مشغول شد. در اواخر خدمت مدتی هم در کرمانشاه خدمت نمود، تا در اواسط سال ۶۱ در کرمانشاه وفات یافت، مردی متین، مؤدب و شاعری ادیب بود. از آثار اوست:

خدا آگاه بود

دوش کز دامان مهرت دست من کوتاه بود	هممعناتم درد بود و اشک بود و آه بود
در پس هر خنده‌ای صد اشک خونین داشتم	شمع بودم گریه‌ام با خنده‌ام همراه بود
راز دل با کس نمی‌گفتم که کس محرم نبود	از درون خسته‌ام تنها خدا آگاه بود
همچو بلبل بی‌گل رویت فغانها داشتم	شاهد فریاد من بی‌روی مهرت ماه بود
بر مزارخواجه خواهم رفت و غم را چاره خواست	خاک آن مشکین نفس بوسم که مرد راه بود
بلبلی را گفتم از «صالح» خبر داری؟ بگفت	شد غلام آنکه در ملک محبت شاه بود

مهر ماه

مهری که در وجودی و شوقی که در سری	ماهی بلند پایه و بدری منوری
ظاهر چو آدمی و به سیرت فرشته‌ای	در پاکی و خلوص درخشنده گوهری
فرزانه‌ای و گوهر تو فرّ و زیب تو	در عالم کمال و خرد زیب و زیوری
روشن ز تست روز من ای سر و ماهرو	در شام تار من چو فروزنده اختری
پروانه‌وار شمع رخت شد مطاف من	شمع دلی و جان و دلم را تو آذری
تابنده‌ای چو نور بصبح امید من	درگاه هجر بر دل زارم چو اخگری
والا تر از «مثالی» و با تراز «قیاس»	در بارگاه عقل ز «حجت» فراتری
محبوب‌تر ز چنگی و زیباتری ز شعر	مطبوعتر ز زاده کلک هنروری
الهامی از گلی و نشانی ز نسترن	در لاله زار حسن ز گل دلرباتری
هستی ده حیات ادیبی چو «صالحی»	بر بام ما ز مهر و وفا سایه گستری

صالح

میرزا احمد متخلص به صالح و گاهی هم عیسی و ملقب به سلطان الشعرا از شاعران اوائل قرن چهاردهم هجری یعنی عصر حاضر است. عیسی از پاهو بسندج آمده، در این شهر سکنی اختیار کرده است. این شاعر طبعی بلند و قریحه‌ای سرشار داشته رباعی و قصیده و غزل را نیکو سروده و دیوانی با انواع شعر از او باقی است و به هشت بهشت که هشت فصل دارد با این نامها جنة الانبیا، جنة العاشقین، جنة الشعرا، جنة الامرا، جنة العرفا، جنة الاشراف و جنة الخواتین نام‌گذاری شده، تاریخ پایان نظم این منظومه ۱۳۲۸ قمری است در مقابل این دیوان کتابی بنام هفت دوزخ نیز داشته که نسخه آن در دست نیست. و این نمونه اشعار اوست:

آفرین بر صانعی کاین هفت ایوان آفرید	اندر آن مهر منیر و ماه تابان آفرید
نه سپهر و هشت خلد و هفت دوزخ کرد خلق	شش جهات و پنج حس و چار ارکان آفرید
شهد از نحل و رطب از نخل و ورد و گل ز خار	شکر ازنی نشأة از می دُر ز باران آفرید
قطب و شعری ثابت و سیار و برجیس و زحل	هم شهاب ثاقب و هم مهر رخشان آفرید
چهره عشاق را اصفر برنگ زعفران	طلعت معشوق را احمر چو مرجان آفرید
حضرت معشوق را بر تخت ناز و دلبری	پادشاه شهریار جمله خوبان آفرید
چشم او را نرگس و خطش بنفشه چهره گل	زلف ریحان قامتش را سرو بستان آفرید

مقام عشق

عشق نور است و عشق ایمانست	عشق سَرّ وجود آدم شد
عشق رهوار کیش و آیین است	عشق در بحر و در فراز سما است
عشق کون و مکان از اوست قوام	عشق از درس فلسفه دور است
عشق شد طوف بیت یزدانی	عشق شد طوف بیت یزدانی
عاشقم بر محمد و خاکش	عاشقم بر محمد و خاکش
«صالحا» این نوا بگوش رسد	«صالحا» این نوا بگوش رسد

اینک غزلی با تخلص عیسی از همین شاعر:

جز گوی تو مرغ دل من لانه ندارد جز گندم چاه زَنَخْت دانه ندارد

عهد است که غیر از لب تو باده ننوشد
پیمان پس از این بر سر پیمانۀ ندارد
در باغ بسی لاله و گل هست و لیکن
یک گل چو گلِ طلعت جانانه ندارد
گرد رخ چون شمع تو پروا نکنند دل
قربانی تو باک چو پروانه ندارد
دل بردی و تضمین کنم این بیت و بیارم
شاهد که کس این شاهد شاهانه ندارد
«در سینه دلم گم شده تهمت به که بندم
غیر از تو کسی راه در این خانه ندارد»

دل‌تنگ‌مشوزین سخنان، زانکه ز عشقت

«عیشی» ادب و فهم چو دیوانه ندارد

رباعی

امروز میان دلبران طاق توی شاهنشہ شاهدان آفاق توی
مسموم ز زهر هجر دیدار توام زنهار، بیا بیا که تریاق توی



در هجر توام جای چه بغداد و چه بلخ بی‌وصل توام آب چه شیرین و چه تلخ
تا کسی به امید غرّه ماه رخت هر ماه که آید، رسد از غرّه به سلخ

صالح

اسمش سید محمد صالح سیدی نیکو نهاد و زاهدی درست اعتقاد بوده، اهل سنجند است و از اصل و نسبش اطلاعی نیافتیم. جز این قطعه شعری از او بنظر نرسید.

ای بدنیا شده مغرور و ز عقبی شده دور از اجل غافل و غرّه بخویش و مغرور
نازشت چیست باین سیم وزر و منصب و جاه ریشخند فلکی هست بعالم مشهور
از ره بول دوبار آمده‌ای میدانسی؟ تا بکی جای دهی بر سر خود باد غرور
گر خوری یا بدهی با تو همان میماند جز کفن با تو زر و سیم نیابند بگور
خود بتلخی زید و شهد بعالم بخشد جود و احسان و کرم یاد بگیر از زنبور
این همان کهنه رباطی است که بودند درو سنجر و خسرو و جمشید و قباد و فغفور
همه رفتند همین کهنه سرا باز بجاست من و تو نیز نمایم بماند معمور

صالحی

ملاحیحی‌الدین صالحی، در آذرماه سال ۱۳۱۴ شمسی در قریه کندوله سنجایی کرمانشاه در خانواده‌ای روحانی از مادر بزاد. پدرش ملاصالح بتعلیم و تربیت فرزند همت گماشت. صالحی مقدمات علوم را در قریه مزبور شروع نمود بنا به نوشته خود ایشان در سال ۱۳۳۵ از طرف شورای عالی فرهنگ بدریافت گواهی‌نامه رسمی افتا نائل گردید. در سال ۱۳۳۷ سر دفتر ازدواج و طلاق شد و در سال ۱۳۳۸ موفق بدریافت گواهی‌نامه مدرسی از مدرسه عالی سپهسالارگردید و در سال ۱۳۴۸ نیز پایان نامه دوره لیسانس خود را از دانشکده الهیات و معارف اسلامی کسب کرد.

صالحی به کردی و فارسی شعر سروده است.

قطعه شعری را بنام طوفان برآیم فرستاده و نوشته‌اند: اشعار طوفان از نوع صنعت بدیعی لزوم مالایزم است که هر دو مصرع اول هر رباعی بر یک قافیه و دو مصرع آخر آن بر یک قافیه میباشند و در عین حال ابیات مزبور دارای یک وزن و باید بهمان صورت که نوشته شده‌اند مستقیماً نوشته شوند. من این قضاوت را به اهل فن واگذار می‌کنم و میگویم اشعار ذیل نه صنعت لزوم مالایزم دارد و نه دو بیتی‌هایش رباعی است.

طوفان

موج طوفان مصیبت خشمگین حمله‌های مرگبار او عظیم
من در این امواج قهر و خشم و کین در غم و در اضطراب و یأس و بیم

ابر و باد و رعد و باران تاخته سیل طوفان را براه انداختند
بهر ماه این شاعر دلباخته قبرها در قعر دریا ساختند

من بکام دیو دریا دار درد حالت اندوهباری داشتم
در میان موج آب و باد سرد آه تنها فکریاری داشتم

ناخدای کشتی طوفان من ناخدا بود و به بحرم درفکند
آه کشتی نجات جان من غرق گشت و دود آهم شد بلند

آه راه رستگاری بسته بود آه دیگر کس بسویم ره نداشت
 آه دیگر پا و دستم خسته بود چشم من دیدار مهر و مه نداشت

آبها چون سیل اشکم موج زد دیده غمدیده من خون گریست
 جزر و مد آبها بر اوج زد ای خدا این پیچ و تاب بحر چیست

رنج جانفرسای من شد سخت تر درد رنج افزای من از حد گذشت
 دمبدم دنیای من بدبخت تر آه این حالات بر من بد گذشت

روی ساحل باز کردم چشم را خویشان را در کمندی یافتم
 بساز دیدم دام پر از خشم را اشک شوق دردمندی یافتم

آه این انسان نیکوکار کیست شاهکار صانع دادار بود
 آه این صیاد صیدش بهر چیست ای خدا صیاد من دلدار بود

صامت

نام او محمدباقر فرزند پنجشنبه و متخلص به صامت است. وی بسال ۱۲۶۳ هجری در بروجرد متولد و در آنجا نشو یافت و به کسب مشغول شد و هم در این شهرستان درگذشت. او بموجب ماده تاریخی که حاجب بروجردی در وفات وی سروده است (جنان گردیده مأوای محمدباقر صامت) در سال ۱۳۳۱ قمری درگذشته است. صامت در انواع مختلف شعر طبع آزمایی کرده، دیوانش مکرر در تهران بطبع رسیده از میزان معلوماتش اطلاعی در دست نیست. اما قطعات عربی و اشعاری را که سروده نشان میدهد که از مقدمات ادب بی بهره نبوده است. از غزلیات اوست:

آشنا منما بگیسوی پریشان شانه را آگه از سر دل خلقی مکن بیگانه را
 دل بخال کنج ابرویت قناعت کرده است مرغ من دیگر ندارد میل آب و دانه را
 اشک چشمم باعث آبادی تن گشته است ای که گفتی سیل ویران می نماید خانه را
 آنکه رسم شعله افروزی نشان شمع داد شیوه پر سوختن آموخت او پروانه را

من دل از کف داده محراب ابروی توام بعد ازین کاری ندارم کعبه و بتخانه را

صبا

مرحوم بهار در مقدمه‌ای که برگلشن صبا نوشته است، گوید: فتحعلی خان متخلص به صبا و ملقب به ملک الشعراء اصلاً از مردم آذربایجان و از خاندان امرای دنبلی است و سلسله نسب او چنین است: فتحعلی بن آقا محمد بن امیر فاضل بیگ بن امیر شریف بیگ بن امیر غیاث بیگ...

که به سی و یک پشت به یحیی بن خالد برمکی میرسند. وی از خاندان امرای دنبلی است که مدت‌ها در آذربایجان و حدود خوی و مراغه بامارت و حکومت و سرحداری گاهی مستقل و گاهی دست‌نشانده پادشاهان زند و قاجار مشغول بوده‌اند و دارای تاریخی هستند که از سنه ۷۴۲ تا زمان دولت قاجار برشته تحریر کشیده شده و آن نسخه امروز در تهران نزد یکی از شاهزادگان قاجاریه موجود است. خانواده فتحعلی خان از فترت دوره نادر و کریم خان بکاشان افتاده و برادر بزرگترش میرزا محمد علیخان پدر میرزا محمدحسن خان ملک‌الشعراء اصفهانی متخلص به ناطق وزیر لطفعلی خان زند بوده و پس از انقراض خاندان زندیه دستگیر و مورد عتاب آقا محمدخان قاجار قرار گرفت و او را بجرم آنکه از قول لطفعلی خان نامه ناهموار به آقا محمدخان نوشته بود و انکار نکرد کشتند. فتحعلی خان مدتی بمداحی لطفعلی خان و سایر امرای زندیه مشغول بوده و خود نگارنده دیوانی از آن مرحوم در دست داشت، که مدایح لطفعلی خان و دیگر امرای زندیه و مخصوصاً قصیده لامیه در آن کتاب بود. صبا بعد از واقعه برادر، متواری و در بدر گشته و درست معلوم نیست چه بر وی گذشته تا در ایامی که فتحعلی شاه بلقب جهانبانی ملقب و از طرف آقا محمدخان فرمانفرمای فارس بود. صبا در فارس به جهانبانی نزدیک شده و نظر بدانکه فتحعلی شاه خود شاعر و باسواد و طبعاً مردی ملایم و از ظلمی که شاه باین خانواده کرده بود نیز متأثر بود، بتربیت و نگاهداری صبا پرداخته و بالاخره در سنه ۱۲۱۲ در جلوس فتحعلی شاه صبا قصیده غزائی که مطلعش اینست:

دو آفتاب کزان تازه شد زمین و زمان یکی بکاخ حمل شد یکی بکاخ کیان
ساخته و بلقب ملک‌الشعرائی و التزام رکاب سلطانی نایل آمد. سپس چندی هم
بحکومت قم و کاشان مأمور و وقتی هم بمنصب احتساب الممالکی برقرار گردیده و در اواخر

از حکومت دست کشیده. مجمع الفصحا میگوید: از آن پس بالتزام رکاب شاهی اختصاص یافت. و مرحوم سعید نفیسی مینویسد: گویند وقتی به کلید داری آستانه قم نیز منصوب شده است.

سال ولادت وی به تحقیق معلوم نیست ولی نظر باینکه در مقدمه برخی از نسخه‌های گلشن صبا و تمام نسخ شهنشاہ نامه خود را چهل و پنج ساله میخواند و نیز میدانیم، که سفر فتحعلی شاه به آذربایجان و استقرار اردوی او در چمن اوجان که صبا نیز همراه بوده در سنه ۱۲۲۴ بوده و مراجعتش از آن سفر در آخر همان سال بوقوع پیوسته، پس صبا درین سال چهل و پنج ساله بوده و ناگزیر ولادتش در سنین ۱۱۷۹ صورت گرفته است. فوت او هم بنقل از مجمع الفصحا در ۱۲۳۸ روی داده است. پس صبا در سن شصت یا پنجاه و نه سالگی بدرود حیات گفته است، نگارستان دارا سال وفاتش را ۱۲۳۴ نوشته است. مرحوم صبا در شعر شاگرد حاج سلیمان صباحی کاشی بوده و نیز با آذر صباحی و هاتف حشر داشته است. از اشعار صبا که قدرت او را در فن ادب و لغات فارسی و عربی و تتبع در شعر قدیم میتوان درک نمود. پیداست که دارای خط و ربط و سواد فارسی و عربی کافی بوده است. باید اعتراف کرد، که صبا از نظر لطافت و سنجیدگی و بلندی بر استادان خود سبقت گرفته است و دارای دبستان خاصی است که قآنی و سپهر و ادیب الممالک و خیلی از شعرای قرن ۱۳ شاگردان آن دبستان بوده‌اند.

صبا گذشته از استادی در شعر و ادب دارای صفات عالی و اخلاق پسندیده و ملکات نیکو بوده است، هر فاضلی و دانشوری را که میدیده از در تربیت و تشویق وی درآمده و عاقبت او را بدربار شاهی معرفی میکرده و شغل و منصبی در دربار برایش تدارک می‌دیده است، که یکی از آن گروه فاضل خان گروسی معروف است و این صفت او از بزرگترین و نادرترین صفات ارباب صنعت خاصه شاعران و دبیران است. خانواده صبا هم مانند شیوه شعریش بزودی زیاد شد و خاندانهایی از فضلا و شعرا و بزرگان مانند (فروغ) (عندلیب) (محمودخان) (میرزا احمد صبور) (خجسته) و گروهی دیگر از فضلا که در قید حیاتند از پشت صبا بر جای مانده‌اند و این خانواده را میتوان اولین خاندان بزرگ ادبی ایران شمرد که سلسله نسب آنان از عهدی قدیم تا امروز بهم پیوسته و دارای ریاست و جلالت قدر و کمال و هنر بوده‌اند. آنچه از او برجای است:

اشعار صبا، دیوان قصائد و غزلیات، شهنشاہ نامه، خداوند نامه، گلشن صبا و غیره است

و قریب به صد هزار بیت شعر از او امروز جز آنچه میگویند از بین رفته موجود است. بخشی از سرآغاز گلشن صبا را در این گلشن میکاریم:

بنام خداوند هوش آفرین	دو گوش نصیحت نیوش آفرین
که بی چشم گوش است و ز و چشم و گوش	یکی راست بین و یکی حق نیوش
زبان خردمند از و پند گوی	و زو هوش فرزانه اندرز جوی
بگفتار شیرین لبان زو شکر	طبر خون، طبر زد از او داده بر
فرارزنده کاخ گردون سپهر	فرورزنده چهر تابنده مهر
نگارنده پیکر از خاک و آب	برآر زنده گوهر از آفتاب
نسی را هم آراست اندرز و پند	نسی را هم آورد آن ارجمند
محمد شه دین و ختم رُسل	به گمگشتگان رهنمای سُبُل
پناه جهان خواجه کائنات	که جز بر درش نیست راه نجات
ولی رهنما سوی او حیدر است	که او شهر علم و علیش در است
بجز آل پاکش نخواهیم کس	نجات دو عالم همین هست و بس
سر من جدا ز استانش مباد	بیانم بجز داستانش مباد

صبا

صبا کرم‌خانی شاعری است، شیرین سخن، از اهالی صحنه، که مراحل مقدماتی تحصیل را در زادگاهش طی کرد و به کرم‌انشا رفت و بشغل دوزندگی پرداخت و چون قریحه و استعداد شعر گفتن در خود سراغ داشت، آنرا دنبال کرد و مدتها آثار شعریش در نشریات به چاپ می‌رسد. این غزل از اوست.

گرچه از زنگار شب، آلوده دامانیم ما	چون سحر آیینه‌دار مهر تابانیم ما
سرخ‌رخسار دارد، حسن بی پایان و لیک	طالب رخسار زرد و چشم‌گریانیم ما
خاطر مجموع تو آیینۀ بی‌دردی است	چون خیال عاشقان دائم پریشانیم ما
در زمانی هر دو عالم را باتش می‌کشد	گر لهب سینه را با اشک نشانیم ما
هرچه پنهان می‌شویم از چشم خلق تیره دل	بیشتر چون نور در ظلمت نمایانیم ما
تشنه چشمی‌های او رنگ تمنا میزند	ورنه آتش‌سان همه رنگی بسوزانیم ما
مدعی‌گر طعنه‌ای بر بی‌چیزی ما زد چه باک	عیب ما پیدا است، چون شمشیر عریانیم ما

سرخط آزادگی در پایه افتادگی است زین سبب همپایه با خاک بیابانیم ما
تیرگی را در ضمیر روشن ما جای نیست تا هم آغوش خیال ما هرویانیم ما

صبا (محمودخان)

محمودخان فرزند محمدحسین خان عندلیب و نوۀ فتحعلی خان ملک الشعراي صباست، که نیاکان او از طایفه دنبلی آذربایجان بوده‌اند. محمود خان صبا در سال ۱۲۲۸ قمری در تهران متولد شد. علوم و معارف را از عمّ خود محمدقاسم خان فروغ فراگرفت. صبا در اواخر سلطنت محمد شاه قاجار ۱۲۵۰-۱۲۶۴ به پیشکاری الله قلیخان ایلخانی والی بروجرد و لرستان که دختر زادۀ فتحعلیشاه بود منصوب شد. پس از مرگ محمد شاه بدربار ناصرالدین شاه راه یافت و به لقب ملک الشعرائی موروثی مفتخر گردید. محمودخان شاعری قصیده سرا بوده و اغلب قصایدش در مدح ناصرالدین شاه است. وی در سال ۱۳۱۱ قمری در سن هشتاد و سه سالگی در تهران درگذشت. از اوست:

از کوه بر شدند خروشان، سحابها	غلطان شدند از بر البرز، آبها
باد صبا بیامد و بر بوستان گذشت	بگرفت زلف سنبل از آن باد، تابها
یکبار بلبلان همه در بوستان شدند	یکسر برون شدند ز بوستان، غرابها
وقت سحر ز بانگ نوازنده بلبلان	بر هر کرانه ساخته بینی، ربابها
چون صد هزار جام بلورین واژگون	برآندان ز ریزش باران حبابها
خوبان سپیده دم بسوی بوستان شدند	از بهر دیدن رخ گل، با شتابها
وقتی خوش است عاشق دل داده را کنون	در خانه داشتن نتوان، با طنابها
زین فصل و بابها که کتاب زمانه است	تو اختیار فصل طرب کن، ز بابها

صبا

علیرضا فرزند غلامرضا (ندیمباشی) نوادۀ مرحوم فتحعلی خان صبا (ملک الشعرا) شاعر قرن دوازدهم هجری است و پدرش ندیم باشی متخلص به خجسته برادر محمودخان و او پسر محمدحسن متخلص به عندلیب است. صبا در سال ۱۲۷۴ شمسی در تهران دنیا آمد. تحصیلات خود را در مدارس تهران فراگرفت و فنون شعر و ادب را هنگام تحصیل نزد حسین سمیعی (ادیب السلطنه) و مرحوم شمس‌العلمای قریب متخلص به ربّانی آموخت و از نوزده

۴۹۰.....شاعران کُرد پارسی گوی

سالگی وارد خدمت دولت شد. چندی در وزارت پست و تلگراف و بعد به وزارت کشور انتقال یافت و بمدارج عالیہ رسید. صبا در بیشتر انجمن‌های ادبی عضویت داشت و در سال ۱۳۴۴ شمسی درگذشت. این اشعار از سروده‌های اوست:

سبزه اندر دشت بینی رسته تا آن دورها	پر گل است این دره‌ها پر لاله این ماهورها
کز فروغ لاله برگردون بر آید نورها	بامدادان گونه شنگرف گیرد آسمان
گلبنان کز باد دی بودند چون رنجورها	از دم باد بهاری چهره گلگون کرده‌اند
آن درختان را که در دی دیده‌ای چون عورها	با بهشتی جامه بینی در کنار جویبار
و ز یکی گلبن بتابد بامدادان هورها	از یکی بادام بن در شب بر آید ماهها
بفرز شاخساران مرغها را سورها	در میان جویباران باغها راجشنهاست
گونه بیجاده دارد ساق پای گورها	بر شقایق بر چرندستند پنداری از آنک
بر بگوش من رساند نغمه ستورها	باد اندر نیمشب چون بر درختان بگذرد
همچو رخسار پیرویان ز پشت تورها	از خلال برگها در نیمشب تابنده ماه
نمیشب از بانگ بلبل در سر افتد شورها	صبحدم ز آوای قمری در دل آید شوقها
ناظران بینی ستاده در ره منظورها	عاشقان بینی فتاده در پسی معشوقها
پای کویان در چمن با نغمه طنبورها	مطربان باوجد و شادی بر نوای زیر و بم
فارغ از بی ذوقها و عاری از ناچورها	باید از یاران همدم مجلسی آراست باز
خوشترین منظومها با بهترین مثنورها	تا در آن مجلس بهم خوانند از گفتار خویش
در سخندانی نویسد بهر او منشورها	گر «مؤید» ^۱ بیند این شنواسخن را از «صبا»

صبحی

جوانی است، فهمیم، زکی که طبعی مستقیم و ذهنی سلیم دارد. دیوانی در دو هزار بیت دارد. بهندوستان رفت. مؤلف عرفات العاشقین مینویسد: در خدمت ظفرخان پسر زین خان است. طبعش بلند پرواز است اما چندان تتبع سخن و پیروی کلام نکرده اگر مشق بجدی کند اشعار خوب از او سر خواهد زد. در اکره او را دیدم. این بیت از اوست:

اگر ایمان من ای هم نفس آن زلف مشکین است محبت پیشه‌ام عیبم مکن آیین من اینست

صبحی^۱

میرم بیک صبحی تخلص، از کدخدایان تویسرکان است و در فضل و کمال مقامی دارد و از جلیسان حسین خان، حاکم کرمانشاه است. طبعی لطیف دارد. از اوست:

ای تازه جوان، جوان شدم، پیر شوی	کز قد توام، عصای پیری دادند
نرسم بخاطر تو، شده‌ام درین تفکر	که بخاطر تو گرد، الم از کجا نشسته
طرفه بزمی است که افسانه حرامست اینجا	همگی مست و نه پیمانه نه جامست اینجا
هر طرف می‌نگرم شعله عالم سوزیست	آنکه دل را نکند داغ کدماست اینجا

صبری

خلیل‌الله صبری فرزند اسدالله پسر شکرالله نواده محمود بیک صبری است، جدّ مادریش سیداحمد باینچویی است که از اقطاب عصر صفوی بوده. صبری در سال ۱۲۸۷ شمسی متولد و نزد استادان عصر خود بآموختن ادبیات فارسی و عربی پرداخته و در میان شعرای زمان حدّ و حرمتی شایسته دارد. قرآن را طبقه‌بندی نموده و با ترجمه خود بنام طبقات آیات دوبار به چاپ رسانده است و نیز دارای دیوان شعر است. غزل ذیل نمونه‌ای از شعر زیبای اوست:

ای زلف تو مجموعه دل‌های پریشان	و ز آتش لعل تو جگرها همه بریان
زلفت چو یکی ابر سیه گشته نمودار	رویت چو قمر از پس آن ابر نمایان
آن ابر و قمر را چو، نگه میکنم از دور	از چشم روان میشودم اشک چو باران
پیش رخ زیبای تو پژمرده و له باد	هر گل که بروید بچمن فصل بهاران
بی‌آبرو از عشق تو گشتیم اگر چند	محروم شد از روی چو آبت لب عطشان
بد نامی و بی‌عزّتی و طعن و ملامت	سهل است اگر نیستم از وصل تو حرمان
گر سیم ندیده است کسی تعبیه در لعل	گو جانب من بنگر و بنما لب و دندان
از ذکر تو شیدایم و از ناله تو واله	در شکل تو مبهوتم و در وصف تو حیران
«صبری» شده بر غمزه فتان تو مفتون	نی همه عالم شده مفتون تو فتان

صبری که به وکالت دادگستری و رفع گرفتاری مردم اشتغال داشت بعد از ۸۵ سال عمر

در ۲۲ مرداد ۱۳۷۲ وفات یافت.

صبور

نام نامی وی میرزا احمد و برادرزاده جناب ملک الشعرا فتحعلی خان صباکاشانی علیه الرحمة است. در خط و ربط و انشاء نظم و نثر و تکمیل اخلاق رتبه عالی تحصیل نمود. در دفتر خانه مبارکه نایب السلطنه عباس میرزا متوجه انشاء میشده و از ندمای محفل ارم مشا کل آن سلطان مغفور محسوب میآمده، محسود اقران و امثال و محمود ارباب دانش و اصحاب کمال بود. آن مرد نیکو نهاد عالی نژاد در سنه ۱۲۲۸ در رزم کفره روس به یت جهاد مقتول و بروضة رضوان پای نهاد. از اوست:

چيست آن دریای نورانی که عقلش گوهر است	رشحه بی ز امواج فیض صدچوبحرا خضراست
فیض آن بسی منتها وجود آن بی غایت است	لطف آن شادی فزای و طبع آن جان پرور است
گاه جودش نوح را بر کوه جودی رهنما است	گاه لطفش خضر را بر آب حیوان رهبر است
غرقة دریانه جز زهر فنا نوشد و لیک	هر غریقی را در آن شهد بقا در ساغر است
صد هزاران ماهی سیمین بر زرین پیشیز	اندر آن بینی که شأن از ماه انور پیکر است
از نم فیضش هزاران لاله و گل بر دمید	کاین سپهر نیلگون ز آنها یکی نیلوفر است
قطره ها گاه تلاطم زان بروی چرخ ریخت	کاندر و این زیور و زیب از نجوم و اختر است

ریحانة الادب جلد ۲ ص ۴۵۷

صبوری

نام وی حاجی میرزا کاظم و از احفاد صبور کاشانی و برادرزاده فتحعلی خان و پدر بهار است. جد وی در روزگار محمدشاه بخراسان شد و صبوری در حدود سال ۱۲۵۹ در مشهد متولد گردید و در آنجا نشأت یافت و در قصیده سرایی ماهر گشت. ناصرالدین شاه ویرا بلقب ملک الشعرائی آستانه رضوی مفتخر کرد. دیوان او مشتمل بر قصائد و غزل و مقطعات میباشد و بطبع نرسیده است. او در بیماری وبا سال ۱۳۲۲ در مشهد درگذشت و او را چهار پسر بود و محمدتقی ملک الشعراء معروف به بهار بزرگترین ایشان است. از اوست:

ای پسر از دلت حسد دور دار	چند کنی چیره بر این نور، نار
بخل و حسد کور کند چشم جائت	هیچ نیاید دگر از کور، کار

غزّه‌ای از بازوی زور آزمای
موری و از مارگزاینده تر
جامه تقوی اگر آری بدست
مزرع دل قابل هر رستی است
و از اوست:

هر که در روزگار جوید نام
وانکه در بند سیم و زر باشد
و از اوست:

هر روز که بیش ناتوانی دارم
دندان نبود اینکه بود در دهنم
و نیز از اوست:

حسن بر روی کس اینقدر نکرده است دوام
حسن بر روی تو خود شیفته گشته است مگر
ز رخ خوب تو بر حسن بسی رشک برم
زان همی ترسم کز چشم بدخلق شود
دیر نامانده که تارمی شود آن تافته روی
تیرگی تاختی کردن خواهد سوی تو
نک خط سبز فراز آمد، هشیار نشین
که بروی تو بت سرو قد سیم اندام
که در استاده بنظاره روی تو مدام
که همه عمر پذیرد ز رخ خوب تو کام
بحجاب اندر آن عارض چون ماه تمام
کافتابست و رسیده است کنون بر لب بام
و ز خط سبز کنون سوی تو داده است پیام
ای خط سبز ترا سبزه نورسته غلام

صبوری کلهر

اسمش عبدالکریم و معروف به آقاخان است و پدرش عبدالمحمدخان نام دارد. برادر
میرزا حسن خان ناصری است. صبوری شاعری است باذوق و طبعش به غزل و رباعی مایل. از
اوست:

آوخ که نشد ز عالم کین اندوز
از گردش هیچ سال بختم فیروز

صحبت

صحبت‌الله ایزدی فرزند فرج‌الله متخلص به صحبت و گاهی ایزدی. در سال ۱۲۶۵ در کرمانشاه متولد شد. تحصیلاتش را در زادگاهش پایان برد و مدتی شغل آزاد داشت و در ۱۳۱۴ در اداره دارائی کرمانشاه بخدمت مشغول شد و بعدها به تهران منتقل گردید، در تیر ماه ۱۳۴۰ در تهران وفات نموده. در صحن امام زاده عبدالله شهر ری مدفون گردید.

عاشقم، من عاشقم، من عاشقی افسانه‌ام	با جنونم آشنا دل، وز خرد بیگانه‌ام
آتشم، آبم، سرشکم، ناله‌ام، آه‌دم	گه گلم، گه بلبلم، گه شمع و گه پروانه‌ام
گاه مرغ و حدتم پر میزنم تالامکان	گه چو جغدی پرشکسته ساکن ویرانه‌ام
حاجیان مشغول طوف کعبه‌اند و دور از او	من بدور از خانه هر دم مست صاحب خانه‌ام
هم به کعبه هم به مسجد هم به دیر و هم کنشت	لحظه‌ای غافل نیم از یاد آن جانانه‌ام
عقل بر زاهد گوارا باد و بر من هم جنون	خلق را گو، تا بدانند، عاشقی دیوانه‌ام
«ایزدی» را عشق سرمد در دل است و زین سبب	می‌سراید روز و شب من عاشقی افسانه‌ام

صحبت

ملا اسحق پسر ملا ابراهیم که اباعن جدّ در قصبه روانسر کردستان امام و پیشنماز مسجد بوده است. همگی این خاندان بتدریس و تعلیم مشغول بوده‌اند. تاریخ تولد و وفات ملا اسحق که صحبت تخلص کرده معلوم نشد. اما بیاضی که قطعه شعر ذیل را بدو نسبت داده بتاریخ یکصد و سی و هشت سال قمری پیش از این یعنی یکهزار و دوست و هفتاد و یک هجری قمری نوشته شده بود و روشن نیست که ملا اسحق در همان زمان یا پیش از آن می‌زیسته است، بهر حال اینست آن غزل:

شب از غم زلفین سمن سای تو گریم	چون روز شود بی‌رخ زیبای تو گریم
چون جلوه کند سرو قدی در چمن و من	از حسرت قدّ چمن آرای تو گریم
بینم چو شکر لب صنمی را به تکلم	از آرزوی لعل شکر خای تو گریم
خوش آنکه ز ره آبی و من از ره شادی	برخیزم و بنشینم و در پای تو گریم
در محفلی از رخ جو بتی پرده گشاید	از فرقت رخسار دل آرای تو گریم

خوش آنکه کنی جلوه ز بامی چو مه و من

چون «صحبت» مسکین به تماشای تو گریم

صحرائی

نامش عباس فرزند مرحوم حبیب‌الله متخلص به صحرائی، در سال ۱۲۷۵ شمسی در هرسین از توابع کرمانشاه بدنیا آمد و پس از تحصیلات مقدماتی وارد خدمت ژاندارمری شد و سپس به وزارت کشور انتقال یافت. این غزل از اوست:

آزمودم هر فرح راهست در پی ماتی	شادی و غم توأماً بودند در هر عالمی
پای تا سر ز آتش حرمان تو می سوختم	گر نمیدادی برون سرچشمه چشم نمی
یا مکن مجروح دل‌های پریشان از جفا	یابنه بر ریش درویشان ز رأفت مرهمی
درد بی‌درمان هجرانت مرا از پا فکند	جان ز تنهایی بلب آمد خدا را همدمی
ترک ماتم میکند مست از می عشرت شود	گر در آیی از در آنکس که دارد ماتی
میکشد قانون عاجز کش بخونم گر مرا	مهر و الطافت نباشد شامل حالم همی
ای هلال ابرو شد آسایش حرامم بی رُخت	بدر رخ بنمای شاید دل بیاساید دمی
آنکه میگوید نباشد عالم دیگر کجاست	من بهر آنی کنم طی بی حضورت عالمی
کرده جا عشقش بدل «صحرائی» اندر حیرتم	چون محیطی جا کند اندر درون شب‌نمی

صدرالدین محمود اشنهی

امام صدرالدین محمود بن شیخ تاج‌الدین محمد بن حداد اشنهی، از علما و دانشمندان و عاظم‌مُبرّز در اصول و فروع و الهیات و ادبیات عرب، اهل شهر اشنویه و معاصر ابوبکر سعد بن زنگی (۶۲۳-۶۵۸) بوده است که پس از خاتمه تحصیل و کسب شهرت، مدتی در شهر شیراز اقامت داشته و در اواخر عمر، با شیخ شهاب‌الدین سهروردی در حج دیدار کرده و مراتب فضل و تقوای او را شیخ سهروردی بارها ستوده است. صدرالدین شاعر نیز بوده و این رباعی را صاحب تاریخ و صاف از او نقل کرده است.

از صحبت تو کنون فراق اولیتر	بر درگه تو زرق و نفاق اولیتر
چون پرده راستی، مخالف کردی	ما را پس از این راه عراق اولیتر

گویا این رباعی را امام صدرالدین خطاب به ابوبکر سعد سروده و آنهم بعلت کدورتی بوده که نسبت به وی حاصل کرده و بهمین جهت شیراز را ترک گفته است.

صدرالدین عمر

صدرالدین عمر فرزند محمد خرم آبادی از موزونان روزگار پیشین است و سخنش شیرین. در سمرقند با محمد عوفی سخن داشته و بعد بخراسان رفته و مآلاً در بلخ سکنی گزیده و مال و منال بسیار بکف آورده. گویند: همینکه بر منبر گرم سخن میشد، دستار را بر فوق ابرو می‌نهاد و برای ترک این عادت رقعهای باو نوشتند و در پاسخ گفت:

یک شهر حدیث من و اشعار من است در هر کنجی سخن ز گفتار من است
گر پیش نهم یا سپس ای مرد سره پالان زن تو نیست، دستار من است
و نیز از اوست:

هر شب دل من عشق تو از سر گیرد و ز آتش دل چو صبح افسر گیرد
پندارد صبح آتش دل کم شد هر شب بدمد تا دلم اندر گیرد



در چشم حقیر مور نور است از تو در پای ضعیف پشه زور است از تو
ذات تو سزاست مر خداوندی را و آن وصف که ناسزاست دور است از تو

صدر

صدرالدین نجفی دهکردی فرزند عالم جلیل مرحوم آقا سید ابوالقاسم دهکردی است. در سال ۱۳۱۱ در اصفهان متولد شد و از کارمندان فرهنگ اصفهان است. گاهی اشعاری می‌سراید، از آنجمله است:

تا دل گرفت رسم و ره عاشقانه را بر خود خرید رنج و غم جاودانه را
بیرون پرید از قفس سینه مرغ دل بیچاره تا کجا بنهد آشیانه را
در دشت و کوه بسکه شب و روز گشته‌ام دیگر نمیکند دل من یاد خانه را
پشتم در ابتدای جوانی چو زلف یار بشکست بس کشید جفای زمانه را
بیهوده مطربا مزین امشب بتار چنگ بر خسته دل چه فایده چنگ و چغانه را
از کف بشد قرار و شکیم که می‌سرود مرغی اسیر کنج قفس این ترانه را
عمری اگر اسیر بماند سزای اوست آنکو چو من فریب خورد آب و دانه را

صدرى

در باغ هزارگل آمده: احمد صدرى فرزند سيف الله متخلص به صدرى، در سال ۱۲۹۸ در شهر سنفر متولد شد. تحصيلاتش در مکتب بوده و با مطالعات در کتب ادبى نظم و نثر اطلاعاتى کافى بهم رسانيد و در آموزش و پرورش استخدام شد. از اشعار اوست:

خواستم تا بنهم در ره دل گامى چند	بسلامت بېرم خوش بسر، ايامى چند
نتوانست ببيند فلکم خرم و شاد	گسترانيد زهر سو به رهم دامى چند
باز هرگز نگذارد که کبوتر به هوا	بى خطر بال گشايد زلب بامى چند
گول اين عشوه گريه‌هاى جهان را نخورند	پختگان در همه احوال بجز خامى چند
ما زپيشينه اين دهر چه دانيم جز اين	رستمى خوانده و کيخسروى وسامى چند
«صدرىا» خوش گذرد گرگذرانى ايام	با رفيقان جهانديده و خوشنامى چند

صدقى

محمود صدقى فرزند ملامحمد صدیق که تخلص به شهرتش دارد، در شهر مهاباد بدنيا آمد و تحصيلات خود را در زادگاهش پايان برد و مدتها دبير دبirstانهاى مهاباد بود و مدتى هم رياست آموزش و پرورش بوکان را بر عهده داشت و اين شعر از اوست:

اگرچه مرا خود يکى همسر است	دو پايم چو مجرم ببند اندر است
ولى شکر يزدان فراوان کنم	که در پاکى و راستى گوهر است
کسى که زنان را بود عييجو	در اين امر تنها خودش داور است
بقدر از ملائک فزون تر زن است	حدیثى است و آنهم ز پيغمبر است
که الجنة تحت اقدامها	چنين است زن چونکه زن مادر است
زن نيك سيرت فرشته است ليک	اگر بد بود ديواز او بهتر است
زن بد اگرچه بود ننگ زن	ولى مرد بد نيز از او بدتر است
کسانیکه زن را نکوهش کنند	ندانند زن در جهان چون سر است
بود زن ستون سراى جهان	سرا بى ستون چون تن بى سر است
اگر زن نباشد کجا شعر خوب	درخشان چو در آسمان اختر است
اگر زن نباشد کجا مرد هم	بگيتى چو حافظ هنر گستر است
سبب زن بود آنکه بينى شما	بشيراز سعدى سخن پرور است

دو دیده گشا و بانصاف بین بهر کار زن، مرد را یاور است
 فراوان بود خصلت نیک مرد ولی خوبی زن فراوان تر است
 اگر رأی ما را بجویی در این ز «صدقی» شنو این سخن خوشتر است
 زن نیک خوی و عقیف و مدیر ز هر چیز خوب جهان بهتر است

صدقی

نامش مجید شهرتش صدقی و تخلص به شهرت نموده، در ۱۳۱۳ در کرمانشاه بدنیا آمد. دوران تحصیل را در زادگاهش پایان برد و در آموزش و پرورش استخدام گردید. دبیری لایق و آگاه و سخت کوش است، وظیفه شناسی مفرط او سبب شده تا شاگردانی با سواد و مطلع به جامعه راه یابند. از مجموعه اشعار اوست:

در جامه سفید عروسی تنش چو یاس گوئی به پرنیان سپیدی نهفته بود
 یا همچو شاخه گل سرخی میان برف با خنده ای ملیح لبانش شکفته بود
 مویش بروی سینه بآن لرزش خفیف رقصی چو شعله بر سرموجی گناه داشت
 یا چون ستاره ای که خزد در پند صبح چشمش هزار سایه هم رنگ آه داشت
 در سایه های مبهم پندار او غمی ره می گشود بر دل دیوانه ام هنوز
 می سوخت در شراره ابهام رنجها آشفته روح از همه بیگانه ام هنوز

صفا

اسمعیل نواب صفوی متخلص به «صفا» فرزند سید مرتضی نواب صفوی صفائی ملقب به «نوابعلی» از شاعران معاصر است. وی در سال ۱۳۰۳ خورشیدی در کرمانشاه متولد شد. پدرش یکی از مشایخ سلسله تصوف نعمت‌اللهی صفی‌علی‌شاهی بود و لقب نوابعلی از طرف ظهیرالدوله باو داده شده بود. تحصیلات ابتدائی را در کرمانشاه و تحصیلات متوسطه را در تهران پایان برد و در سال ۱۳۲۴ با روزنامه فکاهی توفیق و رستاخیز همکاری داشت. سپس با روزنامه علی بابا و حاجی بابا تشریک مساعی می نمود. با رادیو تهران هم در سرودن ترانه‌ها برای خوانندگان معتبر رادیو همکاری می نمود. در سال ۱۳۳۹ به اداره کل گمرک منتقل شد. سپس بعنوان نماینده مجلس انتخاب شد.

از اشعار اوست:

شمع وجود

هنوز امید درازی که داشتم دارم	به طرّه تو نیازی که داشتم دارم
اگرچه شمع وجودم نفس شمرده زند	هنوز سوز و گدازی که داشتم دارم
تویی که جلوۀ نازی که داشتی داری	منم که دید نیازی که داشتم دارم
نگاه برق عنان را ز من مگیر که من	بسینه خرمن رازی که داشتم دارم
بساز با دل من ای فغان عالم سوز	که دل به ناله سازی که داشتم دارم
قسم به موی تو ای خوبی امید «صفا»	هنوز امید درازی که داشتم دارم

صفا

صفات الله جمالی اسدآبادی متخلص به «صفا» فرزند مرحوم لطف الله محزون میباشد، که بسال ۱۲۷۱ خورشیدی چشم به جهان گشود.

صفا مقارن سال ۱۳۰۴ وارد خدمت فرهنگ شد و مدت ۳۳ سال با کمال جدیت از روی ایمان و عقیده در دبستان و دبیرستان جمالیه اسدآباد که خود بنیادگذار آن بود، انجام وظیفه کرد. صفا علاوه بر شاعری تألیفاتی هم دارد. رساله‌ای منظوم از دعای روزهای ماه رمضان و رساله راهنمای رستگاری که هر دو به طبع رسیده است. دیگر از آثار او که بطبع نرسیده کتابی است راجع به وضع اقتصادی اسدآباد و شرح حال ۱۷ نفر از شاعران آن ناحیه.

بهاریه در مدح حضرت علی (ع)

باز بطرف چمن لاله و ریحان دمید	قدرت حق در جهان گشت ز هر سو پدید
ز «يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ» ز «يَحْكُمُ مَا يُرِيدُ»	به کوه و دشت و دمن باد بهاری وزید
غنچه بتن پیرهن تا به گریبان درید	جلوۀ گل در چمن چون کف موسی شده؟
فصل بهار است و گل خیمه بصحرا زده	سبزه لب جویبار، مسند خضرا زده
بار بد آسا نوا بلبل شیدا زده	فاخته صد طعنه بر لحن نکیسا زده
زمین مگر خویش را به حُرم عیسی زده	که این چنین رنگ رنگ صفحه غبرا شده



چون خط خوبان بود بنفشه با آب و تاب	چو موی خوبان خورد سنبل تریب و تاب
چو چشم عاشق بود دیده نرگس پر آب	چون دل غمگین من لاله بود دل کباب
گرید و خندد همی بهر چه یاران سحاب	دختر رز گویا مرده و احیا شده



گل چو مسیحا سخن رانده بمهد چمن که یافت گلشن چنین زینت و زیور ز من
گشود سوسن زبان میان این انجمن روان بستان ز من هست نه از یاسمن
شقایق از غم ببر چاک زده پیرهن گفت صفای چمن ز خوبی ما شده



نموده آهوی چین مگر در اینجا وطن که باغ و صحرا وگه شده چو دشت ختن
ز بس شده مشک بیز یاس و گل و نسترن کس نتواند قدم بکوه و صحرا زدن
ز مصر آمد کنون شمیم آن پیرهن دیده یعقوب از آن روشن و بینا شده



سبزه و ریحان نگر کناره جویبار نم نم ابر و نسیم شسته ز رویش غبار
بید معلق ز ند دست فشانند چنار بط بزند بر بط و چنگ نواز د هزار
هزار دستان زده است دست بمضرب تار برای رقص این چنین سرو سراپا شده

غزل

ترا که از غم دلدار اشک و آهی نیست بسوی وصلت ازین رهگذار راهی نیست
تو ظلم میکنی و بی خبر ز کرده خویش فغان و آه بر آری که داد خواهی نیست
بجو ز هستی موهوم خویش بیزاری که مر ترا بتراز این گنه گناهی نیست
فراق یار که سنگین چو کوه الوند است به پیش آنکه نداند بقدر کاهی نیست
تو ای بهار کرم رشحه ای ز لطف بیار که خشک تر ز من اندر چمن گیاهی نیست
گرفت ملک دلم را سپاه مژگانگت بجز تو هیچ شهی را چنین سپاهی نیست

«صفا» ز درگه جانان مرو بجای دگر

که غیر درگه او مامن و پناهی نیست

صفا - صفاء الحق

در سخن سرایان همدان آمده است:

سیدحسن مدنی متخلص به صفا یا صفاء الحق، شاعری بزرگ و هنرمند و اهل ذوق بود. پدرش سید محمود مدنی به صدیق الاشراف کردستانی شهرت داشت. صفا سالها در همدان بود و یکچندی در اسد آباد بود و بشغل طبیبی اشتغال داشت و از طب قدیم بی بهره نبود. وی

در لباس اهل فقر می‌زیست و در طریق سیر و سلوک قدم می‌نهاد. صفا به مصر و هندوستان و عربستان مسافرت کرده است و گویا حدود سه سال مقیم بمبئی بوده و شاید بدین سبب است که از غالب اشعار او رایحهٔ سبک هندی بمشام میرسد.

صفا دارای خطی خوش بود و به فن نقاشی و موسیقی آشنایی داشت از آثار او یکی سفرنامه‌ای است که بخط خود نوشته آنرا به نقاشی‌هایی از هنر خود مُزین کرده دیگر دیوان و سایر آثار نظم و نثر اوست موسوم به «نمکدان».

صفا یک نوبت بسبب اختلافاتی که ظاهراً بر سر عقیده و فکر با دیگران داشته است. خانه‌اش دستخوش نهب و غارت گردیده وفات صفاء‌الحق در سال ۱۳۴۰ شمسی اتفاق افتاده و در آرامگاه باباطاهر مدفون است. صفا چنانکه گفته شد، شاعری پرمایه و پخته بوده، ذوقی لطیف و اشعاری بسیار دلنشین داشته است. غزل‌گیرنده و جانسوز و عارفانه زیر از اشعار اوست که بر روی سنگ مزارش حک شده است:

دلم به مهر تو گرمست آنچنان در خاک	که شعله خیزدم از مغز استخوان در خاک
همان بیاد تو تا روز حشر می‌بالد	شهید تیغ تو چون شاخ ارغوان در خاک
عجب که بال‌گشاید بسیر گلشن قدس	چنین که مرغ دلم کرده آشیان در خاک
سموم زار جهان بر نمی‌دهد ورنه	چه تخمها که ز اشکم بود نهان در خاک
زمام قافلهٔ روز و شب گسست و هنوز	ز هم گسسته نگردیده کاروان در خاک
بروی آب زند خیمه آسمان چو حباب	ز بسکه آب رخ خلق شد روان در خاک
به دستبرد هوس رفت سیم عمر مگر	رسد به سکهٔ عشق تو نقد جان در کف
بگریه آب بقا ده نهال طاعت را	مباد نخل امیدت کند خزان در خاک
چنان مباح ز عصیان خود «صفاء‌الحق»	ز رنگ زرد تو چینند زعفران در خاک

از غزلیات اوست:

هرگز برون ندادم از سینه راز خود را	در پرده می‌نوازم پیوسته ساز خود را
رنگ شراب گلگون بر شیشه‌ام زند سنگ	دیده است تا در آتش رنگ گداز خود را
بر آستان نازش افتاده‌ای ندیدم	کز نقش پا کند فرق روی نیاز خود را
امید دلنوازی زان تندخو چه حرفست	من خوب می‌شناسم پر خشم و ناز خود را
شرمندهام ز تقوی با آنکه چون صراحی	کردم ز ساغر می‌مُهر نماز خود را

بس کن «صفا» ز غفلت تا چند عذرخواهی

تا کی کنیم تعبیر خواب دراز خود را



بمرده دل، غم پیری، دگر چه خواهد کرد	بشمع کشته، نسیم سحر، چه خواهد کرد
ز غم گداخته ام با وجود بی هنری	فلک بمردم صاحب هنر چه خواهد کرد
ز دجله، دجله سرشکم نمیشود مزه تر	صدف بقطره آب گهر چه خواهد کرد
فریب میدهم هر نفس تمنایی	هزار دام بیک مشت پر چه خواهد کرد
بباد داده هوس ذره ذره خاکم را	هوای عشق به این بوم و بر چه خواهد کرد
هزار رنگ برآورد حیرت نگهم	دلم بچشم پریشان نظر چه خواهد کرد

چه منت است «صفا» را ز ناخدا در بحر

به کشتی که ندارد خطر چه خواهد کرد

صقار

اسمش عبدالرحیم بطوریکه از تخلص او مستفاد میشود شغلش مسگری و پیشه اش شاعری بوده است. گرچه تولدش در اصفهان بوده ولی از کودکی در قریه چالشر متوطن و مشغول بکار بوده. با اینکه سواد خواندن و نوشتن بسیار ابتدائی داشته، اما غزلیاتش بطرز غزل سرایان پیشین دلپسند و شیرین است.

بهر کجا که می صاف و ساده صاف است	ازین دو صاف گذشتن نه شرط انصاف است
ز ساده دوری و از باده ترک من حاشا	چرا که مدت عمرم ازین دوا صاف است
بهر نفس که بر آرم ز سینه ای ساقی	بده تو جام پیایی مگو که اسراف است
دل تو کشف کند حال عاشقان جانا	بخدمت تو چه حاجت که شرح کشف است
بود محال که بردارم از تو روی دلا	هزار تیر بسلاگر مرا ز اطراف است
کنم چگونه چو سیمرخ عشق را پنهان	که ذکر عاشقی من ز قاف تا قاف است
برون ز کوره فکرت زر آورد صفار	خرد به نقد روانش هر آنکه صراف است

صفائی

سمش حسینعلی در سال ۱۲۹۶ قمری در بروجن تولد یافت. مردی کهن سال است و شغلش کسب و تجارت است. آباء و اجدادش نیز اهل دانش بوده‌اند. دیوان شعر دارد که به چاپ نرسیده. این غزل از سروده‌های اوست:

بست زلف سیاهت به مشک ناب خراج	گرفت لعل لب از عقیق رخشان باج
که شاهباز شکاری بچابکی دُرّاج	ربود طرّه طرّارت آنچنان دل من
به شکر لب تو کام تلخ ما محتاج	بتا اگر تو ز ما بی‌نیازی اما هست
چنانکه در شب تاریک و تیره نور سراج	ز زیر زلف دهد روشنی بناگوش
نکرد جای دگر جز دل مرا آماج	شد از کمان حوادث رها چو تیر بلا
کجا رود بکدامین طبیب بهر علاج	گداخت جان «صفائی» چو موم ز آتش هجر

صفائی

اسمش میرزا احمد متخلص به صفائی، از محترمین قریه قهفرخ و در علوم قدیمه اطلاعاتی داشته است. گاهگاهی نیز طبع آزمایی نموده و شعری می‌گفته و بیش از پنجاه سال عمر نگرده است. این قطعه از آثار او بدست آمد:

ای خنده زده لعل تو بر حقه یاقوت	یاقوت لب لعل تو مرجان مرا قوت
یاقوت لب لعل تو چون قوت روان است	یاقوت نهم نام لب لعل تو یا، قوت
هاروت‌گر از دیده ما روت بدیدی	صد ساحری آموختی از نرگس جادوت
از حسرت شمشاد قدت گر بدهم جان	از سرو تراشند مرا تخته تابوت
قربان وفاتم، بوفاتم گذری کن	تابوت مگر بشنوم از رخنه تابوت
صد دل چو دل زار وفا کیش «صفائی»	قربان کششهای کمانخانه ابروت

صفایی^۱

ابراهیم صفایی در سال ۱۲۹۲ شمسی در ملایر از مادرزاد و در مدرسه آمریکایی ملایر و همدان به کسب دانش پرداخت و در ضمن به فراگرفتن علوم عربی پرداخت و فن شعر

را از آزاد همدانی و وحید دستگردی آموخت و در سال ۱۳۱۵ در اهواز روزنامه خوزستان را منتشر کرد و در تهران به نشر روزنامه عسّس پرداخت و رسالاتی هم از خود انتشار داد. از شعرای باستان به نظامی و سعدی بیش از همه علاقه‌مند است. این تابلوی سحرآمیز از آثار اوست:

آن شب

آن شب که نور ماه بصحرا فتاده بود	گیتی ز چهره پردهٔ ظلمت گشاده بود
سیماب گون اشعهٔ کمرنگ ماهتاب	بر کوه و دشت گونه سیماب داده بود
صحرا خموش و زمزمهٔ آب چشمه سار	مستی فزا چو بانگ نی و جام داده بود
در چشمه می نمود شنا عکس روی ماه	وان چشمه سر بدامن صحرا نهاده بود
وندر کنار چشمه درختی بهر قدم	آرام در برابر ماه ایستاده بود
ما می شدیم حلقه بهم کرده بازوان	شوق تو بر دلم در شادی گشاده بود
راز نهران عشق همیرفت بر زبان	ماه و ستاره گوش باین راز داده بود
گه گه دم نسیم فشانندی بروی من	زلف ترا، که بر، برو دوشت فتاده بود
دردل هنوز شاد «صفایی» از آن شب است	آن شب که با تو روی بصحرا نهاده بود

صفی الدین

سیدالحق بن سیدامین الدین، جبرئیل موسوی اردبیلی، مکتبی به ابوالفتح، ملقب به شمس الدین، عارف جلیل کامل از مشاهیر عرفا و صوفیه، جد اعلائی سلسله سلاطین صفویه به صفی و شیخ صفی معروف است. شیخ صفی از شیخ محمد زاهدگیلانی اخذ انابت و فنون طریقت کرده و دست ارادت بدو داد و بشرف دامادی وی مفتخر گردید. صفی علاوه بر کسب دانش و طریقت، در سرودن اشعار عرفانی ذوقی سرشار داشته است. اینک دو رباعی از اشعار آن بزرگ مرد:

روی تو چو مصحفی است بی سهو و غلط	کش کلک قضا نوشته از مشک خلط
چشم و دهنت آیهٔ وقف، ابرو، مدّ	مزگان اعراب و خال و خط حرف و نقط «کذا»



هرگه که رسی بخلوت یار ای دل	از من برسان سلام بسیار ای دل
وانگه خیر از خرابی حالم گو	زنهار ای دل هزار زنهار ای دل

شیخ صفی، در دوازدهم محرم سال ۷۳۵ هجری قمری در اردبیل وفات یافت و در همانجا دفن گردید، جمله شمس دین کامل صفی = ۷۳۵ ماده تاریخ وفات اوست.
و نیز از اوست:

آه از این ذکر فسرده چند از این فکر دراز آه‌های آتشین و چهره‌های زرد کو

صفیر دیلمی^۱

از احوالش خبری بدست نیامد، ولی طبع خوشی داشته و این بیت از اوست:
ز پیام من جوابی نشنیده قاصد اما
دهدم باین تسلی که ندیده‌ام هنوزش

صفیر

پرویز خان ملقب به صفیرالعارفین و متخلص به صفیر در قریه صدقیان از توابع سلماس متولد شد. پدرش فرج‌الله خان از بزرگان ایل لک بود، پرویز خان از ایام کودکی به تحصیل علم اشتغال ورزید و از همان ایام جذبه و شوری داشت و آثار بزرگی و بلندنظری از ناصیه او هویدا بود، پرویز خان بوسیله ریاض‌الدین اعجوبه طریقه عرفان را برای درک حقیقت اختیار کرد و تا عمر داشت در تهذیب اخلاق خویش و کسب کمالات در امور معنوی کوشید. مریدانش پروانه‌وار از وجود فیاضش مستفیض می‌شدند. پرویز خان در انقلابات سال ۱۳۳۶ قمری سلماس به اصرار مریدانش به خوی نقل مکان کرد و پس از اندکی خسروخان و نواده‌اش شریف‌الدین خان رحمت ایزدی پیوستند و خود او نیز در ماه ذی‌قعدة همین سال بدرود حیات نمود. از آثار اوست:

۱- جواهرالکلام که دستورالعمل سالکین است و دوبار بچاپ رسیده. ۲- رساله سوال و جواب ۳- رساله تطبیقه ۴- مختصر المرائی ۵- اسأله پرویزیه که جواب سؤالات وی است از پیر بزرگوارش اعجوبه در مطالب مهم عرفانی و جواب آنها ۶- یوسفیه ۷- سراج‌القلوب
این اشعار نیز از پرویز خان «صفیر» است:

جان من شو تو یار درویشان خادم و غمگسار درویشان

جمله خُرد و کبار درویشان
 وجهه قلب زار درویشان
 هست دائم شعار درویشان
 این بود حال و کار درویشان
 ذکر بی‌اختیار درویشان
 واضح است اقسردار درویشان
 تو بین افتتار درویشان
 گشته از حق دثار درویشان
 هست بس افتتار درویشان
 زودتر کن نثار درویشان



مالک ملک جاودان گردی
 فارغ از ظنّ و هم گمان گردی
 بسوی قرب حق روان گردی
 پیرو حزب عارفان گردی
 ذاکرالقلب بی‌زبان گردی
 گه علی تا تو کامران گردی
 تا که در جرگ صالحان گردی
 گر بخواهی که راز دان گردی
 باش تابع ز ناجیان گردی
 رسته ز اغوای انس و جان گردی
 واقف از سر این بیان گردی
 در طریقت ز سالکان گردی
 ظلمت رفته شادمان گردی
 گه ز خارج که نکته‌دان گردی
 خود گل و باغ و بوستان گردی
 از رفیقان صادقان گردی

مست مینای ساقی کوثر
 شاه مردان علی ولی الله
 هو هو لاله الا هو
 قلبشان ذاکر و زبان بسته
 گه علی گاه هو و گه یا حق
 از عنایات قادر مطلق
 لیکن از حیث باطن و ظاهر
 صبر و حلم و وفا و صدق و صفا
 به محمد رضای مجد و شرف
 مال و جانت «صفیر» در ره عشق

جهد نما که راز دان گردی
 ده به آینه دلت صیقل
 مطمئن گشته با کمال یقین
 این تقرب نمی‌شود که مگر
 تا که از یمن همت ایشان
 گاه تهلیل گوید او گه حق
 الغرض قطب عصر را دریاب
 فاش می‌گویم و بلا پرده
 به محمدرضای قطب زمان
 تا ببینی حقیقت دینت
 خوانی ار «قل اعود» ثانی را
 بعد از آن با کمال صدق و یقین
 دیده انوارهای رنگارنگ
 حرف‌ها بشنوی ز قلبت گاه
 بسویها می‌شمی ز عنبر و مشک
 از «صفیر» این نصایح ار شنوی

صفی کرد

پژمان بختیاری در سفینه خود بیت زیر را از وی نقل کرده است:

فارغند از خار خار عرض مطلب لاله‌ها چشم گویای تو می‌فهمد زبان لاله‌ها

صمد

صمد توسلی فرزند مرحوم حاج اکبر توسلی، متولد سال ۱۲۹۹ شمسی در شهر بیجار (بیدزار) و پس از پایان دوره تحصیل بيشغل آموزگاری استخدام و در سال ۱۳۵۳ بازنشسته شد.

بمناسبت ولادت با سعادت حضرت ختمی رسالت گفته است

امشب از مینو بعالم بازگردیده دری	حق ز رحمت کرده احسان داده مارا رهبری
شد محمد(ص) زاده از مادر چه نیکومادری	که ز مولودش شده ظاهر کلام داوری
عَلَّتْ عَائِيْ بِبِغَامِ اَوْرَانْ ذَوَالْجَلَالِ	آنکه بر پیغمبران دارد مقام افسری
شد جهان یکسر ز یمن او پدید و آشکار	هیچکس از خلق را با او نباشد همسری
بر در دین خدا همچون کلیدی محکم است	آنکه با تدبیر وسعت داد دین طاهری
خاتم جمله رسولان بود و کامل از همه	حق ورا داده مقام رهبری و برتری
نام او با نام حق پیوسته با شد زین سبب	که حبیب است و ز محبوبست او را مظهری
بود او یکتا ولی ارشادش عالمگیر گشت	داد با معجز مسلمانان دین را سروری
معجزش قرآن بود بالاترین اعجازها	که هدایت کرده ره بهتر ز نور خاوری
هست احمد منجی والای ما در دو جهان	که بهین خلق است خالق را و برتر گوهری
صادودالومیم ^۱ را دست توسل شد دراز	تا شفیع او شود در دادگاه داوری

در وصف حضرت علی علیه السلام گوید:

گفتند بشافعی چه گویی در وصف علی تو از حقیقت

گفتا که چه گویم ز آنکه جمعست در وی سه صفات با سه خصلت

گنجی است ز فقر و با سخاوت فرزانه مظهر شجاعت

معجون کمال علم و اعمال در خلقت اوست بی‌نهایت

ترکیب نیافت در دگر کس این سه در قلم کرامت
علم و عمل و شجاعت و عقل مجموعه فقر با سخاوت
دستی «صمد» از نیاز دارد بر دامنش از ره شفاعت
کساید بسرش علی ز الفت در حالت نزع با عنایت

در مورد شغلش چنین گوید:

بہتر ز ہزار کار دیگر کارم	رایج تر و پررنج تر این بازارم
تدریس بود کارم و تعلیم اکنون	از ہر چہ خلاف دین بود بیزارم
از بہر رواج کیش احمد ہر دم	بیدار دل و خندہ رخ و ہشیارم
اندر پی ہر درس چو راحت یابم	درسی است ز دستور نبی گفتارم
ز آموزش طفل لذتی بہتر نیست	شرطی است «صمد» را کہ دلی نازارم

صمیمی

سید محمدرحیم فرزند سید مصطفی، در سوم اسفند ماه ۱۳۰۹ در شهر مہاباد تولد یافت. تحصیلات ابتدائی و متوسطہ را در مہاباد بہ پایان برد و در سال ۱۳۵۳ در رشتہ علوم اجتماعی دانشگاه تہران لیسانس گرفت و در شہر زادگاہش بہ تدریس پرداخت. سرانجام در بیست و سوم بہمن ماہ ۱۳۵۶ در اثر سکتہ قلبی جہان فانی را بدرود گفت.
این غزل بہ نام وی در سالنامہ فرهنگ مہاباد سال ۱۳۳۵ درج شدہ بود:

آرزوی من

چو گیسوی پریشان نگارم!	زہجرانت ہمیشہ بیقرارم
در این دنیا سبہ روزی چو من نیست	بسان مرغ شب، شبزندہ دارم
خدا را سنگدل کمتر جفا کن	کہ بیتو چون خزان باشد بہارم
بجز تو ای شہ خوبان دنیا	بچشمانت قسم یاری ندارم
چونی نالانم از غصہ شب و روز	بزن آبی ز لطف بر شرارم
بگیتی آرزوی من چنین است	کہ بنشیننی شبانگہ در کنارم
بیا دردم دوا کن ماہ پیکر	چو لالہ بر دل و جان داغ دارم
اگر چہ بامنت مہر و وفا نیست	بوصل تو ہنوز امیدوارم

صنعان خان کرد

نامش صنعان خان، از چگونگی زندگانش که در کجا و چگونه می زیسته و از چه خانواده ای بود، سر در نیاوردم. نام و شعرش در دفتری جزو شعر و شعرای کرد ثبت بود. شعرش خوب و بدل نزدیک است و حلاوت خاصی دارد. این اشعار از اوست:

خوبان همه انجم و تو ماهی نیکان همه بنده و تو شاهی
بر لعل لب شکر فشانت جانا چه شود که گاهگاهی
من بوسه زخم چنانکه خواهم فحشم تو دهی چنانکه خواهی

عشقت نرود ز جان «صنعان»

کی از حبشی رود سیاهی

این بیت را نیز از وی دانسته اند:

گر طیبانه بیایی به سر بالینم بدو عالم ندهم لذت بیماری را

صنعی

میرزا حسنخان صنعی، ارشد اولاد محمد رشید خان دزفولی تفنگدار باشی. متولد سال ۱۲۳۹ شمسی در تهران و متوفی بسال ۱۲۸۶ شمسی در تهران است پس از طی مرحله صباوت، خواندن و نوشتن را در محضر مرحوم آقا سید محمود بروجردی ملقب به صدرالمعالی که به خوشنویسی معروف بوده، فرا گرفته و بعد به مدرسه حاج محمد آقا رفته و در خدمت آن مرحوم مشغول تحصیل گردید و پس از طی دوران تحصیل به پیشنهاد پدرش در سلک منشیان درباری در آمد و پس از چندی که حکومت کردستان به مرحوم محمد ولیخان سپهدار واگذار شد، مشارالیه بسمت منشیگری بهمراهی حاکم مزبور بسندج رفت، ولی باندک زمانی از اوضاع زمان و دستگاه دیوان مکدر گردیده، بدون اجازه عازم طهران میشود و بعزم زیارت عتبات به عراق میرود و در خدمت حاج میرزا علی آقای قطب که از اقطاب طریقت شاه نعمت اللهی است، مشرف و پس از طی مراحل وارستگی و تسلط بر نفس به تهران معاودت مینماید و تا پایان عمر در کنج انزوا به تزکیه نفس می پردازد. مدفنش در چهارده معصوم است

این اشعار از دیوانش انتخاب شد:

آسودگی اگر طلبی در لباس ماست زیرا که خواب امن و امان در پلاس ماست

آن جامه‌ای که فقر و فنا تار و پود اوست
 امروز نزد صیرفی عقل، نقد عشق
 ارج سعادت‌ی که کرامت حسیض اوست
 آباء و امهات و موالید جملگی
 دهقان دهر تا که کند کشت خود درو
 گر یافتیم دولت فقر و فنا ز عشق
 آینه‌ای که مظهر انوار سرمد است
 سیر سپهر و گردش افلاک و دور چرخ
 گر بنگری بچشم حقیقت لباس ماست
 اکسیر اعظم است که اندر نحاس ماست
 در زیر پرّ طایر وهم و قیاس ماست
 گر بنگری ز راه دل اندر حواس ماست
 روی نیاز و چشم امیدش به داس ماست
 این هر دو در نتیجه شکر و سپاس ماست
 از فیض ذکر و فکر دل حق شناس ماست
 از گردش پیاله و از دورکاس ماست

«صنعی» متاب روی ازین در که نزد دوست

گر حاجتی قبول فتد التماس ماست



مطلب دل به دلستان گفتن
 نبود شرط عشق عاشق را
 بُوداین کفر، در طریقت عشق
 شرح زلف پریش جانان را
 سرّ معشوق و راز عاشق را
 از صفا کوی یار جانی را
 وصل جانان اگر طمع داری
 هست تعویذ جان و می باید
 به که پنهان از این و آن گفتن
 زیر تیغ تو الامان گفتن
 شکوه از یار مهربان گفتن
 به که با جمع دوستان گفتن
 در بر اهل دل نهان گفتن
 غیرت روضه جنان گفتن
 بایدت آنکه ترک جان گفتن
 نام او را بهر زمان گفتن

شرح داستان عشق را «صنعی»

می نشاید به داستان گفتن

رباعی

یارب سبب حیات حیوان بفرست
 از بهر لب تشنه طفلان نبات
 و ز بحر کرم سبحاب غفران بفرست
 از دایه ابر، شیر باران بفرست

صهبا

نامش علی اکبر متخلص به صهبا، ساکن قصبه بروجن و تولدش در سال ۱۳۱۷ قمری در همین محل اتفاق افتاد. چون از ده سالگی پدرش فوت نمود موقتاً از تحصیل باز ماند و بشغل پدر که تجارت بود پرداخت و ضمناً به کسب دانش ادامه داد و داخل طریقه نعمت‌اللهی شد. اشعار زیادی دارد که این غزل نمونه‌ای از آنهاست:

بیا ز مهر رُخت یک زمان حجابِ انداز	بجان مشتری و مهر و ماه تاب انداز
حجابِ ظاهری از بهر چشم اغیار است	بخاطر دل یاران ز رخ نقاب انداز
ز فتنه‌های بشر بین زمانه منقلب است	تجلی کن و عالم ز انقلاب انداز
گذشت عمر من اندر ره گناه و خطا	ثواب ساز و مرا در ره صواب انداز
دلم که حلقه زند در برت ز بهر فتوح	گشایشی کن و او را بفتح باب انداز
غریق سیل سرشکم نمازشوق وصال	که گفته‌اند نکویی کن و در آب انداز
بگیر جان و دل خویشتن بکف «صهبا»	بخاکپای عزیزان بو تراب انداز

صیاد مشهور

علی صیاد مشهور که از کردهای اصیل کرد محله بندر پهلوی است، بسال ۱۳۱۷ شمسی در یک خانواده ماهی‌گیر دنیا آمد، تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در بندر پهلوی بپایان برد و برای ادامه تحصیل به تهران آمد و در کنکور دانشگاه در چند رشته قبول شد. گرچه علاقه زیادی به پزشکی داشت، اما پاکی و صداقت ذاتیش ویرا بشغل قضاوت سوق داد. از اوست:

چرا عودی نسوزد

چرا مردم چنین سرمست خشمند	چرا ظاهر فریب و خیره چشمند
چرا بویی نیامد از گلستان	چرا عودی نسوزد در شبستان
مگر گل را نه رنگی مانده نه بو	که بگرفته است یاران را چنین خو
بهاران را ز گلزاران گذر نیست	ز دشت و دامن صحرا سفر نیست
پرستو مرغک زیبای خوش خوان	چرا مسکن نگیرد روی ایوان
مگر داند که این بام وفا نیست	و یا اندر دلم یک ذره جان نیست
پرستو اوج میگیرد ز بامم	تو گویی درد غم ریزد بجامم

مرا یارای پروازی نباشد بـد ل آهـنـگ آوازی نباشد
زبانم گنگ و جانم نیز خسته است نـژنـگ من مرا درهم شکسته است
در شعر نو نیز طبع آزمایی نموده و قطعاتی دلنشین دارد.

صید علی

صید علی خان چاپشلو که از کردهای دَرّه گز است و اجدادشان بوسيله شاه اسمعیل صفوی در سال ۹۱۶ برای جلوگیری از حمله و دست‌اندازیهای افغانه به مناطق خراسان، به این محل کوچانده شده‌اند، بر طبق نوشته مورخ شهیر و استاد بصیر به تاریخ آقای دکتر محمدابراهیم باستانی پاریزی در صفحه ۳۲۶ حماسه کویر این صید علی خان استاد ملک‌الشعرا بهار و ندیم میرزا حبیب خراسانی و ادیب نیشابوری بوده، عالمی بزرگ و شاعری بلند مرتبه و نمونه شعرش اینست:

دوستی با مردم دانا چو زرین کاسه ایست نشکند، ور بشکند، بازش توانی ساختن
دوستی با مردم نادان سفالین کوزه ایست بشکند، ور نشکند، باید بدور انداختن

صیدی

یکی از شعرای معروف کُرد، که مردی مقدس و فاضل و ادیبی اریب و لیب بوده، ملاسلیمان اورامی متخلص به صیدی است که در اوائل قرن یازده یا پیش تر می زیسته است. ناگفته نماند که آقای شیخ محمد امین کاردوخی، اشعار ملاسلیمان را که به لهجه قدیم اورامی است، با اشعار سید محمد صیدی که از مردم نیمه دوم قرن سیزدهم است و دارای اشعار کردی اورامی به شیوه بیسارانی است و با اشعار ولی دیوانه و میرزا شفیع بهم آمیخته و همه را بنام ملاسلیمان صیدی بچاپ رسانیده است. لذا برای محققینی که در آینده بر روی این کتاب کار می کنند جای تأمل است.

اشعار فارسی مرحوم صیدی همچون اشعار کُردیش زیبا و محکم و پسندیده است.
باین سه غزل توجه فرمائید:

برگشت گل بهشت لب می پرست تست مستی که هوشیار نشد چشم مست تست
مرگ از محبت تو خلاصم نمی کند در زیر خاک نیز دلم پای بست تست
خواهی عمارتش کن و خواهی خراب کن امروز در قلمرو دل دست دست تست

ای شاخ گل، منال که امروز روزگار
هر کس خدنگ تار کمان تو دیده است
و نیز از اوست:

ماه من گر تو شبی جلوه کنی بر سر بام
مثل روی تودر حسن چو گنج است آری
ما همه روزه و دیدار تو خوشتر از عید
محنت هجر تو عمری که بیان خواهد کرد
از مه بام فلک کس نبرد هرگز نام
مار زلف تو بدورانش از آن کرده مقام
روی بنما و بما عید کن این ماه صیام
نشود شرح فراق تو بصد عمر تمام

مبتلا بر سر کوی تو بصد غم «صیدی»

شام با ناله بصبح آورد و صبح بشام



جای دارد که ز خوبان جهان گیری باج
جمله خوبان چو کواکب تو چوماهی هیات
جور و بیداد و ستم بر دل زارم تا چند
جهد و کوشش منما در حق این خسته طیب
ای تو در حسن شده بر سر محبوبان تاج
پیش مه مشتری و زهره چه دارند رواج
کس چه تکلیف کند از ده ویرانه خراج
درد عاشق بمداوا نپذیرفته علاج

جانب کلبه «صیدی» گذری کن ز کرم

تا منور کنی این کهنه سرایم چو سراج

ضرغام

اسمش امیر حشمت نوه ضرغام السلطنه بختیاری است و تخلصش بهمین جهت است. تولدش در سال ۱۳۰۳ شمسی در اصفهان اتفاق افتاده و هم در آنجا تحصیلات متوسطه را تمام کرده و برای ادامه آن بپهران رفت و در دوره مهندسی ساختمان و معماری فارغ التحصیل شد و در شرکت نفت استخدام گردید، اشعار ذیل از اوست:

خواست روزی خدای توانا
برتر از آنچه در فکر گنجند
نی و نوسش بقامت برابر
در کمندش هزاران چو یوسف
دختری آفریند دلارا
بهتر از آنچه گویند زیبا
نی بگیتیش همسنگ و همتا
در قدمش هزاران زلیخا
شد تمام وسایل مهیا
چند روزی پی خلقت وی

قامتش را تراشید از عاج	چون بلوری که لرزد سراپا
چشمش آبی چنان کرد گویی	گشادند در بر روی دریا
خنجری دادش از خیل مژگان	تا نگاهش کند فتنه بر پا
لب ز یاقوت کردش که گویی	غنچه در خون فرو برده خود را...
لیک چون خواست قلبش باز	ریخت در قالبی سنگ خارا
جمله عاشقان کرد دلتنگ	قلب وی را تراشید از سنگ

ضرغامی

فریدون ضرغامی فرزند محمود برادر علی اشرف ضرغامی است، که در ۱۳۱۱ در کرمانشاه بدنیا آمد او نیز همچون برادرش از طبعی سلیم برخوردار است. در جوانی پرشور و با احساس و در همراهی و هم فکری با روزنامه نگاران محلی کوششی تمام داشت. این قطعه شعر از اوست:

امروز جهان تشنه پیغام حسین است	برتارک عالم همه جا نام حسین است
آن قصه که شد از غم آن پشت فلک خم	بی شبهه توان گفت که آلام حسین است
آن تازه جوانی که بیاموخت جهان را	آئین وفا، اکبرناکام حسین است
شامی که در او چهره خورشید حقیقت	بنمود افول ابدی شام حسین است

ضرغامی

علی اشرف ضرغامی فرزند محمود، متولد سال ۱۳۰۸ شمسی است و تحصیلاتش را در زادگاهش کرمانشاه پایان برد و در بانک ملی همانجا استخدام شد، با مطبوعات همکاری داشت. این رباعی از اوست:

ای جان بقدای آنکه اهل دل شد	در کوی پری رخی ورامنزل شد
کام دل از این جهان گرفت وآنکه	در کارگه کوزه فروشان گل شد

ضیا

ملک طاهر فرزند امیرجعفر فرزند ملک صالح که تخلص ضیا برگزیده، ملک طاهر در سن چهارده سالگی بجای پدر به حکومت رسید. معاصر او کتافا آن بود هلاکوخان کمال

شاعران کُرد پاریسی گوی..... ۵۱۵

مبالغه را در تعظیم و توقیر او داشت. در شهر خوی آثار و ابنیه نیکو از خود بجا نهاد. صد و چهارده سال عمر کرد.

این دو بیت را برای تاریخ وفات پدرش سروده:

بسال پانصد و هفتاد و شش مه شوال قضا به مصحف دوران چو بنگریست به فال
بنام خسرو ایران امیر جعفر کرد برآمد آیه «والشمس کورت» در حال
و این بیت را در مدح پدرش گفته است:

تو شمس و من «ضیا» و داند همه کس از شمس بود بهره، کجا هست ضیا

تاریخ کاشان ص - ۳۳۶

ضیاء

میرزا یوسف دهکردی متخلص به «ضیاء»، فرزند آخوند علیخان از شاعران معاصر است. وی در سال ۱۳۱۰ هجری قمری متولد شد. چندی نزد خانان بختیاری به منشی‌گری اشتغال جست، سپس به استخدام دولت درآمد و در اداره دارایی چهارمحال و بختیاری مشغول بکار شد. سرانجام بسال ۱۳۲۶ خورشیدی مطابق ۱۳۶۶ قمری بدرود زندگی گفت. نمونه اشعار این است:

نمرده زنده اندر گور رفتن تن زخم اندر آب شور رفتن
نکشته همچو لاش گوسفندی بزیر ضربت ساطور رفتن
به تابستان در صحرای بوشهر پیاده با تن رنجور رفتن
میان برف شبهای زمستان برهنه پا و جسم عور رفتن
از آن بهتر که بر خوان لثیمان برای خوردن یک سور رفتن

ضیائی

اسمش آقا محمدعلی ملقب به جناب فاضل از دانشمندان و فضیای معروف شهرکرد و از خانواده علمای دینی آن سامان بود. تحصیلاتش را ابتدا در اصفهان و بعد در تهران پایان رسانید و سالها در شهرکرد بو عظ و خطابه و تدریس و تعلیم بسبک قدیم و جدید مشغول بود. خُلقی کریم داشت. گاهی بمشرب عرفان اشعاری نغز می سرود و ضیائی تخلص میکرد. تولدش در سال ۱۲۷۵ قمری و وفاتش در سال ۱۳۳۵ در سن پنجاه سالگی پیش آمده است.

قطعه ذیل را بعنوان ذکر تاریخ و ستایش کتاب «حدیقه الانصاف» تألیف عبدالکریم متخلص به سرمست که از شاگردانش نیز بوده، گفته و او را ستوده است:

همسنگ گوهرآمدهم سنگ خویش نشکست	میزان عدل و انصاف آنکو نداد از دست
در قید جاه و منصب چندان مباش پا بست	میکوش تا بماند نام نکویی از تو
زین چاه یوسف جان کی بی رسن توان رست	چاه است جاه و منصب، باشد رسن توکل
از عین عدل بگسست با کاف کفر پیوست	آنکس کز این حدیقه بویی نبرد ز انصاف
دروی بان قرآن هر رطب و یا بسی هست	در جی است کاندرا آن درج صد لؤلؤ معانی
کای کامل هنرمند وی فاضل زبردست	دوشینه از «ضیائی» کردم سوال و گفتم
گفت از نژاد محمود عبدالکریم سرمست	زانی که این حدیقه تاریخ او چه باشد؟

ضیائی

ضیائی جنوشانی از شعرای قرن سیزدهم هجری است. در بیست و پنج سالگی از وطن خویش جنوشان به شیراز آمده، بیش از سی و پنج سال در آن شهر بوده و از محضر مرحوم حاج محمدحسن مجتهد متوفی بسال ۱۲۴۰ پدر حسینی شاعر صاحب «خمسه حسینی» استفاده نموده و قصائدی در مدح وی و علمای دیگر شیراز و حضرت پیغمبر و علی بن ابیطالب و پادشاه عصر فتحعلیشاه قاجار و امرا و حسینعلی میرزا (فرمان فرما) و پدرش انشا کرده و زبانش به هجو بسیار آشنا بوده و چنانکه از ابیات مندرجه در آخر دیوانش بدست میآید، بسال ۱۲۴۶ در هنگامیکه شاعر ۶۶ سال داشته، این نسخه از دیوانش که شامل حدود ۷۰۰۰ بیت است انجام پذیرفته و نام خود شاعر در این کتاب ذکر نگردیده.

کتابش بدین بیت آغاز شده است:

در روش عاشقی هست عجب خوشنما تیر خدنگش بدل دل ز خدنگش رضا

ضیاء صفوی^۱

از خاندان و تبار شیخ صفی الدین اردبیلی است و بیت زیر را پُرمان بختیاری در تذکره خود از او دانسته است:

چشم تر مانند شب‌نم زین چمن برداشتم خون دل چون لعل باخود از وطن برداشتم

طالب

اسمش ملا روزعلی از اهالی گهرو از قراء معتبر ناحیه کیار چهارمحال و متخلص به طالب بوده، علاوه برداشتن علوم متداول در رمل و اصطربلاب بخصوص فن طاس راه‌اندازی اطلاعات کاملی داشته و برای یافتن اشیاء مفقوده از وی استمداد می‌جسته‌اند. اشعار ذیل را طالب در جواب مشفق بروجنی که استمداد از مال مسروقه‌اش از وی نموده بود، سروده است:

مشفقا رقععات چو زرنه نحاس	گشت واصل توسط عبیاس
شرح حالات را چو خواندم من	بود حاضر جماعتی از ناس
جمله خندان و شادمان گشتند	همه تحسین‌کنان ز شعر و اساس
بنده هم خواستم کنم تحسین	ماند عاجز قلم اباقر طاس
گرچه شغلم زیاد و کارم بیش	مینویسم بخاطر وسواس
امر تو بود تا شوم حاضر	تا که پیدا کنم رکاب بطاس
دزد را رو سیاه خواهم کرد	من بامید حضرت عبیاس
لیک باید خبر دهید بخلق	که رسد روز علیّ دزد شناس
گر که پیدا شود رکاب و دوال	میروم جونقان بجمع حواس
ورنیه آتش زنم بخانه دزد	رو سیاهش کنیم چون نسناس
همچو حصّاد من کمر بندم	خانه‌اش را درو کنم با داس
«طالب» هم طالب سلامتی است	نه طلب میکند زر و نه لباس

طاهر بگ جاف

شاعر خوش لهجه و شیرین کلام طاهر بگ پسر عثمان پاشا پسر محمد پاشای جاف است.

خانوده او از امراء مشهور و بزرگان بنام کرد بوده و خود وی نیز چندین سال ریاست حکومت جاف را در خاک عراق بعهدده داشته است. گرچه طاهر بگ مدرسه عالی و تحصیلات جدیده را نپیموده، اما در فارسی و عربی بحد کافی تحصیل نموده است. شاعری است پرمایه که به چهار زبان (فارسی و عربی و کردی و ترکی) شعر سروده و اشعارش

دل نشین و در حد خود روان و بی تکلف است. دو غزل از دیوان اشعارش برای نمونه انتخاب شد:

دلم صدپاره گرداند چو بگشاید گریبانش	پریشانم کند هر دم بزلفین پریشانش
بگو آن ماهرو را از برای خونبهای خود	بگیرم روز محشر من بهر دودست دامانش
شبیخون میزند بر دل سپاه غمزه اش هر دم	دل بیمار نتواند که باشد مرد میدانش
اگر سودای چوگان بازیش در سرفتن روزی	برون آرم دل خود را برای گوی میدانش
چو خواهم نامه بنویسم بسوی دوست از حالم	ز خون دل کنم تحریر اول بار عنوانش
نبرده از دلم غم آن بت نیکو صفت روزی	بما ننموده آن دلبر رخ چون ماه تابانش

مرو دنبال آن کافر تو واقف نیستی «طاهر»

بناحق خون بریزد آن دو چشم نامسلمانش



تن چو موگشته ز هجران به میان تو قسم	غنچه سان تنگدلم من بدهان تو قسم
قامتم حلقه شد از بار غمت چون چوگان	بهمان ابروی شوخ چو کمان تو قسم
گشته ام گرد سرو در همه دم چون کاکل	بسرو کاکل آن مشکفشان تو قسم
جان بلب آمده از حسرت لعل لب تو	بهمان لعل لب شهدفشان تو قسم
نارون سرو چمن از قد و پایش در گل	بخرامیدن آن سرور روان تو قسم
نیست ممکن که گهی پیش تو تقریر و بیان	حالت خویش، به تقریر و بیان تو قسم

گفت «طاهر» که بجان گشته ز خوبان دلگیر

راست گویم که روا نیست بجان تو قسم

طاهر

میرزا طاهر فرزند میرزا عبدالصمد و جدّ عبدالمجید سراج، ضمن کسب و کار و شغل سراجی به مطالعه دو اوین شعرا پرداخته و خود دارای طبع شاعری بوده و اواخر قرن دوازدهم در شهر سنج می زیسته است. این هم نمونه ای از اشعار اوست:

خوردن می در چمنم آرزوست	ساقی سیمین بدنم آرزوست
چون زدن شانۀ بزلف نگار	پنجه به یکسو زدنم آرزوست
گشته جهان تنگ ز هجران بمن	وسعت گور و کفنم آرزوست

با، به و نارنج و ترنجم چه کار زین همه سیب ذقنم آرزست
از هوس عنبر زلف نگار نافه مشک خستتم آرزوست
«طاهر» از این گلرخ شیرین زبان
دلبر غنچه دهنم آرزوست

طاهر^۱

در سخن سراپان همدان است که: میرزا طاهر فرزند میرزا محمد از خاندان بزرگ
تویسرکان و پدرش از وقایع نویسان دربار شاه عباس بزرگ بود و بنا به نقل نصرآبادی: وی
مردی فاضل و در فنون علم خاصه ریاضی ماهر بود. گاهی نیز اشعاری می سرود. از اوست:
سر تا قدمم رفته بتاراج نگاهی از چشم و دلم مانده همین اشکی و آهی
میرزا طاهر دارای دو مثنوی بوده که نصرآبادی از هر یک بیتی نقل کرده است:
بسیار بسچشم آشنایی گویا نمی از سرشک مایی



چون نظاره بر رخسارش گذشتی نگه گلگون بسدیده بازگشتی

طاهر

طاهر قزوینی معروف به کا کا طاهر از اوباش و باطناً مردی آدمی معاش، لیکن به هجو
مایل، طبعش خالی از متانتی و اسمش خالی از غرابتی نیست. و لفظ کا کا معلوم نیست که اسم یا
لقب یا تخلص باشد. بهر تقدیر، این شعر از او دیده نوشته شد:
وعده قتلتم بفردا آن پری پیکر دهد باز می ترسم که فردا وعده دیگر دهد

طاهر دولت آبادی

اسم شریفش محمد طاهر شهرتش سیدزاده هاشمی، در قریه دولت آباد از توابع
جوانرود کرمانشاه، سال ۱۳۳۲ قمری تولد یافت. علوم و معارف را نزد فضلی آن سامان
فراگرفت و سالیان دراز به تحقیق و تدبیر در انواع کتب پرداخته، قرآن کریم و دلائل الخیرات

۵۲۰.....شاعران کُرد پارسی گوی

و چندین کتاب را با خط زیبای خود نگاشته است، حالیه در کوی الهیه کرمانشاهان مسکن دارد. اینک دو غزل نمونه از اشعارش:

ای چهره شادی بویا دفع غمی کن	بر حالِ تباہِ منِ مسکین، کرمی کن
از بهر نشاط دل پرغم ستمی کن	باری اگر ت چشم عدالت سوی ما نیست
ای ابر بر این کشته دمی میل نمی کن	هر دانه که کشتم بهو او امل تو است
خواهش اگر ت هست ز بهر المی کن	کس صحت از آن دیده بیمار ندیده است
ای آهوی خوش چرخ از این دشت رمی کن	اندر بن هر خار یکی شیر غنوده است
بالنقد سرو جان بفدای صمنی کن	تاپخته شوی رنج و غم عشق صمد را
«طاهر» بغنیمت طلب و فکر دمی کن	بی وسوسه دهر در این گوشه راحت

و نیز از اوست:

در آتشم بحضرت خود خانه ساخته است	شمع بگردخویش چوپروانه ساخته است
چندین هزار عقد ز دُر دانه ساخته است	سوزم برای گردن خوبان ز جوش اشک
آن دل که دلبریش چو دیوانه ساخته است؟	آیا بود که ره بکنار من آورد
نُزلی برسم وارد بیگانه ساخته است	نسا آشنا قدم چو نهادم بکوی عشق
آویزه نام حضرت جانانه ساخته است	استاد عشق بهر دو گوش نگار دل
مستغیم ز ساقی و پیمان ساخته است	آن باده نهان که مرا زیر خرقة هست

«طاهر» ز فیض عشوه چشمان مست یار

شعری بشور و حالت و مستانه ساخته است

این شاعر گرانمایه در دوم تیرماه ۱۳۷۰ شمسی برابر با دهم ذی حجه ۱۴۱۱ هـ ق وفات یافت.

طاهر

شیخ محمود، فرزند شیخ مسعود که طاهر تخلص نموده، در اواخر قرن سیزدهم هجری در آبادی رنگه ریژان جزو دهستان سرشیو از توابع شهرستان سقز بشغل کشاورزی و باغداری مشغول و هم امامت مسجد آنجا را بهعهده داشته است. مردی بافضل و ادب و مرید و خلیفه شیخ ضیاءالدین عمر نقشبندی در طریقه نقشبیه بوده است. به زبانهای کردی و فارسی شعر سروده است.

اشعارش همه عرفانی و برسوز و گداز درونیش دلالت دارد.

این غزل از آن جمله است:

غریب و خسته‌ام و دلفگار یاالله	بلطف خویش مرا عفو دار یاالله
نیازمندم و بیچاره و حزین و ملول	جدا فتاده ز یار و دیار یاالله
غمیست در دلم از کوه بیستون افزون	بجز تو نیست مرا غمگسار یاالله
مرا بهر دو جهان نیست هیچ تدبیری	مگر عنایت پروردگار یاالله
نه زور دارم و نه زرا، ندیم من زاری است	ببخش بر من زار و نزار یاالله
تو کار و بار مرا هم به فضل نیکوکن	که شرمسارم از این کار و بار یاالله
منم که مانده به تدبیر کار خود شب و روز	تویی مدبّر لیل و نهار یاالله
تو از میانه گرداب غم خلاصم ده	که نیست بحر بلا را کنار یاالله
رهم بده که از این خانه بار ببرندم	بسوی منزل دارالقرار یاالله
چو وقت رفتنم آید بخیر در گذران	متاع دینم از این رهگذار یاالله
گناه من که زحد و حساب بیرون است	بفضل و رحمت خود درگذار یاالله
حنین و گریه و زاری بر آستانه عجز	بدین قدر بکند اختصار یاالله

گذشت عمر من خسته دل دری نگشود

بسوخت «طاهر» از این انتظار یاالله

طاهر تکابی

نامش طاهر شهرتش توکلی و به اسم تخلص نموده، از شاعران خوش ذوق و نکته پرداز تکاب افشار بوده، که در رَیّعان جوانی گل وجودش پرپر گشته و روزگار، حسادت و کینه توزی خود را نسبت به خطّه تکاب از داشتن شاعری خوب و لایق، به اثبات رسانید.

قطعه زیر از طبع ظریف اوست:

از آن روزی که خلاق توانا	ز حکمت این جهان را ساخت برپا
خدای مهربان پس داد زینت	جهان را با هزاران گونه نعمت
سپس ایجاد روزی خواره فرمود	که از آن نعمت الوان برد سود
غرض آنروز کدام آفریدند	به قدش جامه زحمت بریدند
سپردندش که گر بیکار باشی	نبینی راحتی پس خوار باشی

ولی باید بری رنج و مشقت	نماید روزیت را حق عنایت
به وحشیت بشر بودی گرفتار	ز خلقت سالهایی رفت بسیار
همانا ز آدمیت بسی خیر بود	نه از صنعت به عمرش بهره‌ور بود
به رفع بینوایی چاره کردی	ز مآنهای دراز و بس مدیدی
ز وحشیت بشر گردید آزاد	سپس بارای و با فکر خداداد
بسیابان گردی خود را رها کرد	برای خویش آبادی بنا کرد
بدور انداختند عادات منحوس	ز نزدیکی بهم گشتند مأوس

طاهره (قرة العین)

طاهره ملقب به قرة العین، از خانواده‌ای روحانی در ۱۲۳۳ قمری در قزوین بدنیا آمد. پدرش ملا صالح برغانی در امور دین و آیین بسیار متعصب بود ولی با شیخان بایه «که گویا در آن محل نفوذ زیادی داشتند» مخالفتی نداشت. عمویش ملا محمد تقی برغانی با شیخ احمد احسائی پایه گزار فرقه شیخی اختلاف شدیدی نسبت بعقاید شیخان داشت و این امر منجر به شهادت شیخ احمد احسائی شد. عموی دیگرش ملا محمد علی برغانی بشاگردی ملا محمد پسر شیخ احمد احسائی که بعد از پدر امام جمعه شیخان شده بود درآمد و بهواخواهی او بدعوت و تبلیغ پرداخت.

قرة العین که از او بنامهای فاطمه، زرین، ذکیه، ام‌السلّمه ذکر شده دارای هوشی سرشار و حافظه بسیار نیرومند و سخنور و مجتهد بود و سرگذشت افسانه آمیزی دارد و چون در خانواده روحانی پرورش یافته بود، اهل بحث و فحص بود و در فرا گرفتن مقدمات علوم اسلامی پیشرفت شایانی کرد، که زنان مسلمان، نیازمندی مذهبی و فقهی خود را از او می‌آموختند. بعدها با غوای عمویش ملا محمد علی بطریقه ضالّه بایه پیوست و از شوهر و سه فرزندش دست کشید و به تبلیغ آن مسلک پرداخت. آن طوریکه نوشته‌اند در سال ۱۲۶۴ قمری در سن سی و شش سالگی کشته شد. وی زنی فاضل و باذوق و شاعر بود.

این اشعار از اوست.

ای خفته رسید یار برخیز	از خود بنشان غبار برخیز
هین بر سر مهر و لطف آمد	ای عاشق زار یار برخیز
آمد بر تو طیب غمخوار	ای خسته دل نزار برخیز

ای آنکه خمار یار داری آمد مه غمگسار برخیز
ای آنکه خزان فسرده کردت اینک آمد بهار برخیز
هان سال نو و حیات تازه است ای مرده ساش یار برخیز

طاهری

اسمش ابوالحسن، معروف به سنگ چینی و ابتدا ناظم تخلص می‌کرده ولی بعد به طاهری تبدیل نموده. محل سکونتش در چقاخور که حکومت نشین ییلاقی بختیاری است بود. اوقات را بزراعت بسر برده و در مواقع فراغت شعر می‌گفته و طبعی می‌آزموده. این رباعی از اوست:

تا گشت پدید آفتاب رویت شد روز سپید من سیه چون مویت
تصویر تو تا کشید نقاش ازل شد پشت فلک خم از خم ابرویت

طاهری^۱

میرزا طاهر شعری اصلاً لاهیجانی، معروف به اصفهانی در سال ۱۲۲۴ قمری متولد و در سنه ۱۲۷۵ قمری وفات یافت. نامبرده از اولاد شیخ زاهد گیلانی است که پدران او در اصفهان جزء مشایخ و قضات آن شهر بودند. وی شاعر و مؤلف تذکره گنج شایگان است که جلد اول آنرا در سال ۱۲۷۳ هـ ق بنام میرزا آقاخان صدراعظم نوری و علیقلی اعتضادالسلطنه تألیف کرد، ولی عمرش بنوشتن جلد دیگر وفا نمود. وی در محافل انس اعتضادالسلطنه بعلت تقریبی به شاهزاده بر سایر شعرا و ندمای او سمت تقدم و ریاست داشته است. اشعار از اوست:

عید است و ماه نو بفلک بر بشکل جام ساقی بگردش آر ز نو جام را مدام
چند از حدیث سبجه و سجاده ای پسر از جم فسانه آور و سر کن حدیث جام
می‌شد حرام بر همه و من بروز عید جز می هر آنچه هست بخود کرده ام حرام
شاهد برقص کرده قیام از پس قعود زاهد بوعظ کرده قعود از پی قیام
مستی روزه پای منبر غوغای عام بود وامروز پای خم همه غوغای خاص و عام

شد منهزم دو اسبه همه روزه نک ز عید برخیز و برکمیت می از جام زن بجام

طیب

میرزا عبدالباقی موسوی متخلص به طیب، فرزند میرزا محمدرحیم حکیمباشی، از سلسله حکیم سلمانی است و حکیم سلمان در حدود سال هزار بحکم شاه عباس باصفهان آمده و طیب مخصوص دربار شده و هم در این شهر وفات یافته است. خود میرزا عبدالباقی نیز طیبی حاذق و حکیمباشی نادرشاه بوده و بعد از نادر مدتی کلانتر اصفهان بوده و برغبت خویش آن شغل را برادر کوچک خود میرزا عبدالوهاب واگذار نموده. فامیل کلانتری اصفهان که از سادات جلیل و عموماً اهل فضل و ادب و شعر دوست هستند، از اولاد طیب می باشند.

در کتاب تذکرة القبور اصفهان بتقل از دیوان طیب نسب این خاندان را چنین می آورد:
«عبدالباقی بن محمدرحیم بن میرزا محمد باقر بن میرزا رضا بزرگ بن حکیم احمد بن حکیم سلمان. (نسب سادات شاپورآباد اصفهان نیز به حکیم سلمان میرسد و نسب حکیم سلمان به ۱۵ واسطه به شیخ صنی الدین اردبیلی می پیوندد.)» طیب در سال ۱۱۲۷ متولد و در سال ۱۱۳۷ پدرش بدستور افغانه کشته شد و خود او در سال ۱۱۷۱ وفات یافت و در تخت فولاد مدفون گردید. ماده تاریخ وفاتش را صهبا چنین گوید:

کلک «صهبا» از پی تاریخ فوتش زد رقم بزم جنت منزل آن زبده سادات باد
دیوانش بالغ بر دو هزار بیت است. یک مثنوی بنام محمود وایاز نیز داشته است. از اشعار اوست:

منزل بسی دور و بپا، ما را شکسته خاراها واماندگانرا مهلتی، ای کاروانسالارها
گر باغبان روزی بما بندد در گلزارها ما را نگاهی بس بود از رخنه دیوارها

تا بر دلت از ناله غباری ننشیند از بیم تو در سینه نهفتیم نفس را

در این گلشن از آن شادم که نوپرواز مرغانرا رسد عهد گرفتاری چو بال و پرشور پیدا
نمیدانم زیان و سود بازار محبت را همین دانم که کالای وفا کمتر شود پیدا

بخد نغم چو زدی سینه گرم بشکاف که ز پیکان تو در دل اثری پیدا نیست
زورق اشکسته و امید سلامت دارم در محیطی که ز ساحل اثری پیدا نیست

* * *

تا کی نصیحتم که به خوبان میند دل ناصح ترا چه کار دل من دل تو نیست

* * *

غمش در نهانخانه دل نشیند بنازی که لیلی بمجمل نشیند
مرنجان دلم را که این مرغ وحشی ز بامی که برخاست مشکل نشیند
بنازم بجزم محبت که آنجا گدایی بشاهی مقابل نشیند
خلدگر بپا خاری آسان برآرم چه سازم بخاری که در دل نشیند

* * *

از کین اگر آن بیدادگر برسینه ام خنجر زند بادا بحل خون منشگر خنجر دیگر زند
شکرانه خواب خوشت مپسند بیرون درش ناکرده خوابی صبحدم گر حلقه ای بر در زند

طیب

اسمش میرزا محمد اصلش از بروجرد است. از طیبیان زمان و معالجان دوران. در خدمت نواب محمدتقی میرزا طیب و دردمندان حبیب است و این دو بیت از او بنظر رسید:

زباده دوش چنان مست کرده باده فروشم که تا بصبح قیامت خراب باده دوشم
چمن اگر همه باغ بهشت، بی تو نخواهم شراب اگر همه آب حیات، بی تو ننوشم

طرب

اسمش میرزا یوسف برادر ابوالقاسم کرمانشاهانی، پدران ایشان همیشه قاضی و شیخ الاسلام آن خطه ارم نشان بوده اند. او بعد از فراغت از تحصیل بدارالخلافه طهران رفت و از امرای دربار و امنای وقت، صاحب منصب و مقام شد. بحدت ذهن و جودت طبع و استقامت سلیقه معروف است. از اوست:

نه جان بهر نثار او، نه تاب شرمساریها پس از مردن نیاید کاش بر خاکم زیاریها
ز شرم عشق بر رویش ندارم طاقت دیدن عبث با پرده دارم شکوهات از پرده داریها

* * *

حلقه‌بردرآشنا ناکرده، در بگشود دوش گویا پنداشت آن ناآشنا بیگانه‌ام

طرزی افشار

طرزی افشار اهل طرزلو قریه‌ای در دو فرسخی شهرستان رضائیه (ارومیه) که دیوانش اخیراً بچاپ رسیده. این رباعی از اوست:

صد شکر که بر مراد فیروزیدم و از ارض غری در دل افروزیدم
در شصت و هزار در نجف در یکروز یوم‌المولود روز نوروزیدم
الفاظ و مصادری مخصوص بخود در دیوانش موجود است. معنی رباعی چنین است:
صد شکر که بمراد خود رسیدم و شادمان شدم و بفال نیک گرفتم زیرا در سال ۱۰۶۰ روز یکشنبه ۱۷ ربیع‌الاول که روز تولد حضرت محمد (ص) است و در این سال این روز با اول فروردین مصادف شده و من در نجف اشرف هستم.

طرفه

اسمش جلال الدین محمد است، از مردم نهاوند و بشغل طبابت مشغول. در میزان شعر و صحت و سقم آن، باقدرتی لایق و شایق است. در قصیده سرایی قدرتی بهم رسانیده. از اوست:

قصیده

عید چون بخت شهنشاه جوان آمد پدید خیل شادی از زمین تا آسمان آمد پدید
جدول و انهار و اوراق شکوفه گویا صحن گلشن را هزاران کهکشان آمد پدید
سیزه نوخیز سیراب از نیام کوهسار همچو تیغ خسرو صاحبقران آمد پدید
شاه محمود آنکه از لطف خدیو بحر و بر در جهان خسروی خسرو نشان آمد پدید
دیر زی ای شاه برنا، کز سموم قهر تو نو بهار عمر دشمن را خزان آمد پدید

غزل

بگو هر چون نیارایم برو دوش که چشم گوهر افشان است ما را
طیبیا از پی دردم چه کوشی نه درد این بلکه درمان است ما را
دوای درد بیدرمان عاشق ز خاک پای سلطان است ما را

شه کشورگشا محمود شه آن که خشمش عین احسان است ما را

طغرل

عزیزالله خان متخلص به طغرل و معروف به سرهنگ، از محترمین و رجال باعقل و فرهنگ قریه چالشر بوده، برادر شاهباز تخلص است. در خط نسخ و نستعلیق استاد زمان خود بشمار است، با اینکه در لباس سربازی بسر می برده، اما در علوم و ادبیات دستی داشته و شعر نیز می سروده است. تولدش در سنه ۱۲۷۰ و وفاتش در ۱۳۱۷ قمری اتفاق افتاده. از اوست:

ای بر ده دل از دستم آن طرّه طرارت	افسون نپذیرد هیچ آن شعبده گر مارت
جادوگر بابل را شاگردی تو باید	تا سحر بیاموزد از نرگس سحّارت
ای یوسف مصر جان، مغرور مشوکاخر	افسرده کند ایام این گرمی بازارت
گر با همه بستیزی خون همگان ریزی	امراست بر افلاکت حکم است بر اسرارت
گر روی وفاداری اینک دل و پیوندت	ور عزم جفا داری اینک من و آزارت
دارم دل و جان بر دست از بهر نثار ار هست	این لایق تسلیمت آن قابل ایثارت
در کعبه وصل اوگر روی نیاز آری	باید که نیازاری بر پا خلدار خارت
قومی همه دیوانه در مسجد و میخانه	از خود همه بیگانه جویند ز اغیارت
چون مردمک دیده در دیده مکان داری	جمعی همه کورانند جوینده دیدارت
در وحدت اگر کوشی از کثرت خود بگذر	کاسان شود از این رمز هر نکته دشوارت
در هر نظری از من جان گر به بها خواهی	مشتاق تر از اول هستم بدگر بارت

طهماسب صفوی^۱

شاه طهماسب اول ابن شاه اسمعیل صفوی که از سال ۹۳۰ قمری الی ۹۸۴ سلطنت کرد، تولد وی بنا بر روایت اسکندر بیک منشی بسال ۹۱۹ در قریه شاه آباد از اعمال اصفهان بوده است. در سن یازده سالگی بعد از فوت پدرش شاه اسمعیل اول بر تخت نشست، مدت پادشاهیش ۵۳ سال و کسری بود، مورخین آن زمان او را شاه دین پناه می خواندند. سرجان ملکم میگوید: او مهربان و جوانمرد بود. سفیر و نیز که در سال ۱۵۷۱ مقیم دربار بود در مورد

او گوید: «بیش از هر چیز از اخلاق او حزن و مالیخولیا قابل ملاحظه است متکبر و متنفر از جنگ و بسیار کم دل است، توجه او بیشتر نگاهداشت خاطر زنان و نگاهداری زر و سیم است تا وضع و اجرای قوانین و بسط و نشر عدالت.» از اوست:

رباعی

یکچند پی زمرد سوده شدیم یکچند بیاقوت تر آلوده شدیم
آلودگی بود بهر رنگ که بود شستیم به آب توبه آسوده شدیم



زلف، سربرده بگوش توسخن میگوید موبه موحال پریشانی من میگوید

ظاهر

نامش ظاهر است و شهرتش سارایی، در سال ۱۳۴۳ در شهر ایلام متولد شده، تحصیلات دبستان را در زادگاهش بانجام رسانیده و دوره تربیت معلم را در کرمانشاه گذارنده است و اکنون در آموزش و پرورش ایلام در دوره راهنمایی مشغول تدریس می باشد. این دو غزل از اشعار وی انتخاب شد:

(سرشک درد)

زکوچه های همیشه روشن، چرا دل من، گذرنکردی
چوسینه سرخان، بشوق دریا، از این خرابه سفر نکردی
دل وجودت فسرده از غم، کشیده بر خودنقاب ماتم
دراین گریوه چرا چو شبنم، حدیث هجرت زبرنکردی
نسیم عاشق، بگو چه دیدی، که چابکانه ز شاخ بیدی
به راه دوری چو پر کشیدی، مرا ز کارت خبر نکردی
سرشک دردی ز دیده بفشان، خدنگ آهی بسینه بنشان
دلا مگر تو در این بیابان، به نعش لاله نظر نکردی
پای شعری چه شب که ماندی، ستاره هاراز چشم راندی
ولی دریغا که شام تاری، بشوق عشقی سحر نکردی
سحر دمید و سپیده سرزد، صلاهی زستن بیام و در زد
اگرچه ایدل ز بستر سر، خیال خفتن بدر نکردی

ز کوچه باغ سحر صدایی رسد بگوشم که گوید این را
بمان در این شب از آنکه یکدم، چو آذرخشان خطر نکردی

غزل دوم

این لاله‌ها که مست در اینجا غنوده‌اند روزی چراغ محفل یک جمع بوده‌اند
چون رود بی‌قرار، گریزنده از کویر آغوش خویش را سوی دریا گشوده‌اند
چون موج بغض بحر قرون را شکسته‌اند چون آذرخش سطوت شب را زدوده‌اند
در راه قاف عشق چو مرغان رهنورد صدبار تیغ صاعقه را آزموده‌اند

مضمون شعرشان همه عشق است عشق ناب

این شاعران که قطعه خون را سروده‌اند

ظہیر

شیخ مرتضی جلیلی فرزند مرحوم آیت‌الله آقا شیخ عبدالرحیم مجتهد متخلص به ظہیر، در ۱۲۹۳ برابر با ۱۲۵۵ شمسی در کرمانشاه تولد یافت. پس از فراغت از تحصیل به اداره ثبت اسناد و پس از مدتی بمشهد رفت و در قسمت آستان قدس رضوی بانجام وظیفه پرداخت و در ۱۳۳۲ شمسی بازنشسته شد.

این غزل از اوست:

چه شد ای قوم که ما را ز ستم پروان‌یست هیچ غمخواری مظلوم چرا در ما نیست
دست ما گرچه قوی در ستم امروز مگر در پی روز ستمکاری ما فردا نیست؟
نیش تا چند چو عقرب بدل خلق ز نیم آخر آزدن مخلوق خدا شیوا نیست
همه ویرانی این ملک ز نادانی ماست کشور آشفته شود در وی اگر دانا نیست
کورکورانه همه ره بهوا پیماییم جهل اگر نیست بسر مرد هواپیما نیست
نغز گویم سخن‌ها و عمل در ما نه هم نیوشنده ز ما گوش دلش شنوا نیست
مرد باید که دلیرانه زند دست بکار کم ز زن آنکه کند کاری و پا برجا نیست
اجنبی طعنه بما میزند و حق دارد زانکه او نیز چو ما گمشده در مبدا نیست
چند افسانه «ظہیرا» بدل ما در دیست که در او هر چه بکوشیم ورا پیدا نیست

(ظهیرا)^۱

میرزا ظهیرالدین محمد از سادات نهاوند و در آدمیت مردی بی مانند است. ظاهر و باطنش به صفات حسن آراسته، در خدمت بندگان وقایع نویس است. اشعارش این است:

لب فرو بستن ما در صفتش گویائیست بی خیر بودن ما از همه جا دانائیست
همه تن چشم و نبینم ترا همچو حباب عین بینایی ما عینک نابینائیست

رباعی

از آتش دل دماغ ما می سوزد چون لاله همیشه داغ ما می سوزد
رخساره اش از عرق برافروخته است از روغن گل چراغ ما می سوزد



گه بمسجد دل ما گاه به میخانه رود چو گدایی که از این خانه بآن خانه رود
خویش را شیفته سرو روانی کردیم آشنایی بعجب آفت جانی کردیم
پیر میخانه نمیداد بما دختر رز بر در میکده خوش کشمکشانی کردیم

عادلی صفوی^۲

در مجمع الفصحا مذکور است:

نامش اسمعیل میرزا فرزند شاه طهماسب بن شاه اسمعیل بوده، بصفه شهامت و فخامت موصوف و بشجاعت و قساوت معروف. مدتها در قلعه قهقهه قراچه داغ محبوس، بعد از خلاصی از محبس عدۀ زیادی از اخوان و اقارب خود را بکشت، سرانجام روزگار مجالش نداد، در شب رمضان معجون فلونیای بسیار و حلویای بیشمار خورده، با معشوقش حلواچی اوغلی در یک وثاق بخفت و صبحگاهش مرده یافتند و مسمومش کرده دیدند. لهذا سلطان محمد بن شاه طهماسب را شاه کردند و از تشویش شاه اسمعیل ظالم عادل لقب وارستند و کان ذلک فی سنه ۹۸۶. طبعی موزون داشته، از اوست:

شادم بخدنگ تو که ناوک فگنان را سوی هدف خویش نهانی نظری هست
چون غنچه چه دانی که تودر خلوت نازی کز بهر تو چون باد صبا در بدری هست

۱ - رجوع شود با پاورقی اصغر نهاوندی.

۲ - رجوع شود به پاورقی خطائی.

گفتی که مرا هست بسی چون تو گرفتار بنما بگرفتاری من گر دگری هست

دوران، ما را ز وصل شادان نکند جز تربیت رقیب نادان نکند
هرگز نرساند دل ما را بمراد کاری بمراد نامرادان نکند

عارف

حاج ملااحمد فرزند ملاسعید مجتهد، ساکن تیکان تپه که قصبه‌ایست از توابع شهر بوکان بین سقز و میاندوآب. این شخص که قسمتی از دیوان خطیش بنظر رسید. اشعارش در عین سلاست و پختگی است و از شعرای برجسته کردستان در قرن سیزدهم است. وی ارادت خاصی به شیخ ضیاءالدین نقشبندی داشته او را ستوده است. از اشعار اوست:

ساقیا برخیز و در ده باده‌ام کز فراق می ز پا افتاده‌ام
مطرب! از لحن و نوای خسروی در زن آتش در دل آزاده‌ام
مجلسی داریم خالی از رقیب دلبری شوخ و غلامی ساده‌ام
جم چنین عشرت ندیده جز بخواب جام در کف لب بلب بنهاده‌ام
یار با این دلبری و کبر و ناز دیده چون نرگس بر او بگشاده‌ام
دست در زلفش زده حجاج‌وار رو به محراب کجش استاده‌ام
تا مهش در برج عقرب دیده دل گفت کاندل طالع بد زاده‌ام
در وصالش لذت جاوید هست جان بسهای بوسه‌اش زان داده‌ام

عارف از عیش و طرب مگذر دمی

کز ازل دادند جام و باده‌ام

چند بیت از یک غزل دیگرش:

جانا هوای طوف حریم به دل در است سیر و صفای بادیه مگه در سر است
دل را بآب زمزم نور ضیای بیت شستن ز چرک معصیت امروز در خور است
اندر مقام شاه خلیلم بیاد حق وَجَّهْتُ وَجْهَیْمِ نَفْسِ رُو چیرور است
تقبیل سنگ اسود و تحصیل فیض او از بهر قلب، قلب چو گوگرد احمر است
لیکن بیاد طوف حریم تو کعبه‌ام از دل برون فتاده که این حج الاکبر است

عارف نقشبندی

حاج شیخ محمود شافعی نقشبندی متخلص به «عارف»، از خلفای حضرت سراج‌الدین در طریقه نقشبندیه است، که تا اوائل قرن چهاردهم می‌زیسته، از شرح احوال او چیزی در دست نیست. دیوانش در سال ۱۳۴۷ شمسی بوسیله حاج محمود محمدی حکاک جمع‌آوری و بخط او چاپ و منتشر شد.

این غزل نمونه اشعار اوست:

ز هجران بر لب آمد جانم امروز	بقربان سر جانانم امروز
طلب کردم به طور دل جمالت	همانا موسی عمرانم امروز
بمیدان غم و درد فراقت	چو گویی در خم چوگانم امروز
بتدبیر دو چشم فتنه جویت	شهید از خنجر مژگانم امروز
زافشانئی آن زلفین مشکین	پریشانحال و سرگردانم امروز
طبییانرا ببالینم میارید	نمانده طاقت درمانم امروز
بدرد عشق بس زار و ضعیفم	بحال خویشانم گریانم امروز
چو مجنونم ز عشق روی لیلی	گهی گریان و گه خندانم امروز
رموزا آندو چشم مست بیمار	چو «عارف» هر زمان نالانم امروز

* * *

از من بشنو بنده آن ماه جبین باش	و آنگاه برو در دو جهان صدرنشین باش
کم گرد پی‌صوم و صلوة و شب احیا	یکچند بدل طالب آن لب شکرین باش
تا سحده بروی تو برد هر بت سیمین	یکبار مقیم در بستخانه چین باش
گه کافر و بی‌دین و گهی زاهد بادین	طالب تو بدل گاه چنان گاه چنین باش
یکبار بپوس آن لب لعل شکرینش	فارغ ز لب کوثر و هم ساء معین باش
غافل مشو از فتنه آن چشم سیاهش	در وقت نظربازی او حادثه بین باش
تا رو به نفست نفریبد بخیالات	در قطع علایق تو همی شیر عرین باش
گه راکع و گه ساجدی از بهر جمالش	در مرحله وصل نه آن باش و نه این باش

«عارف» چو شدی آینه طلعت دلبر
یکچند تو هم مهر و مه روی زمین باش

عارفی

عارفی نهاوندی از عارفان طریقه نظم گستری است. در عهد سبها بکیر به دهلی رسیده. توطن گزید. از اشعار اوست:

هر زمان دل از غم جانانه بر هم می خورد
در بهار آسایش دیوانه بر هم می خورد
از ستون آه بر پا کرده ام افلاک را
گرنفس دزدم بخود این خانه بر هم می خورد

عاشق

شیخ رؤوف ضیائی پسر حاج شیخ مصطفی، در آذرماه ۱۳۱۱ قمری در شهرستان سقز تولد یافت. مراحل تحصیل را در نزد پدر و علمای زمان خود در آن حول و حوش پایان برد و عالمی کامل و ادیبی فرزانه گشت. وی در زمان تصدی مشاغل دولتی مدارج و مقامات عالی طی نمود و در سال ۱۳۳۹ شمسی بازنشسته شد و اکنون گوشه اعتکاف برگزیده است. تخلصش عاشق است و در مورد انتخاب آن میگوید:

بت نادیده نامش دام باشد
می وی روح بخش جام باشد
ز عشق وی ز هستی درگذشتم
ازین رو لفظ «عاشق» نام باشد
و نیز شمه یی از اشعارش:

ای سروخوش خرام و صفا بخش بوستان
خواهم همیشه زنده بمانی و شادمان
تو شهریار کشور حسن و ملاحتی
ماییم جان نثار و غلامت در آستان
گاهی کُشی بقهر و دمی دیگرم بناز
جان و دلم ز دست ربودی برایگان
ما درامید لطف و تو اندر خیال جور
این است نقش دلبر دل داده در جهان
تا کی رقیب محرم راز و ندیم تست
یادی نما، ز حال دل زار دوستان
«عاشق» ز درد هجر تو ای شمع انجمن
افتاده زار و خسته و بیمار و ناتوان



مرادردیست بی درمان، حریفان، چیست تدبیرم
خجالت آردار، خواهیم زیزدان عذر تقصیرم
من آن آلوده دامانم بآب زمزم و کوثر
هزاران بار گر تسوی نشاید کرد تطهیرم

سروشکم نیک یابد، بوده اندر سرنوشت خویش	مرا دخلی نباشد در ازل این بوده تقدیرم
بُود با مقتضای خلقتم کردار و رفتارم	در این صورت نمی‌شایدنمایی لوم و تحذیرم
اگر در شادکامی با می و نی غوطه‌ور گشتم	خدا را شکر میگویم که دوزاخ مکر و تزویرم
مرا هر چند آسان بود لاف و دعوی ارشاد	نکردم دعوی باطل نگفتم مرشد و پیرم
تظاهر چون نکردم «عاشقا» با سبحة و خرقة	عوام صوفی و درویش میگردند تکفیرم

دو بیتی

خوشا غربت که هر جا ناشناسم	نه پابند مقام و نه لباسم
نه محسود کسم نه حاسدم من	نه بیرون میبیرم پا از پلاسم

عاشق

اسمش محمد پدرش ملاابراهیم در زمره علمای کرمانشاه و از انواع علوم با بهره و چون علم نحوش غالب و در آن فن مسلم بود. بین علما به ملاابراهیم نحوی اشتهار داشت و مردی باثروت و شوکت و بوکیل شرعیات ملقب بوده، بعد از پدر او را همان لقب دادند. مردی دانا و ادیب و خوش صحبت بود. از اوست:

قصیده

شکسته سنبل تو ای بدیع لعبت چین	ز لاله دارد بستر ز ارغوان بالین
دو چنبراست و دو حلقه، دو سلسله، دو کمند	همه ز مشک تثار و همه ز ناه چین
دو زلف غالیه سایت گر از مجوس نیند	همی به قبله زردشت چون نهند جبین
مرا بسی عجب آمد همی ز تو بدو چیز	یکی که زلف تودزد است و دزد را به یقین
بُرید باید دست و تو آش بُبُری سر	بسی شگفت بود از تو این خلاف مبین
و گر سه بار بهر مه سرو را ببری	ببار دیگر بُرنا تراست از پیشین
کسی ندیده بر ماه عنبرین حلقه	کسی ندیده بر سرو اختر سیمین

عاشق

در آبادی عیسی گولی از دهستان چالدران بخش سیه چشمه ماکو، پیرمردی خوش ذوق و باسواد. بکار کشاورزی اشتغال داشته که اوقات بیکاری را به مطالعه و سرودن اشعار کردی و

شاعران کُرد پارسی گوی ۵۳۵

فارسی می گذرانده است. نامش عبدالمنعم و تخلصش عاشق بوده و اشعاری باشور و حال می سروده در نزد اهالی ده حرمتی بسزا داشته است. این غزل از وی بدست آمد:

در خیال سر زلف تو به تابم امروز	پی صهبای لبت دل چو کبابم امروز
شهره شهرم و از عشق تو رسوا گشتم	بسکه چون چشم تو مست و خرابم امروز
ساقیا جام میم ده که ز یمن رخ یار	شیخ میخانه ام و پیر شرابم امروز
شهر تبریز مرا کعبه و بتخانه بس است	تا که بنمود رخ از زیر نقابم امروز
سالک راه خرابات نترسد ز بلا	من و میخانه، چه در بند عتابم امروز
تیرمژگان چه زنی بر دل ریشم ایدوست	من که از عشق تو خود نقش سراپم امروز

«عاشق» و شمع و می و یار و مغنی جمعند

گوش بر بانگ نی ورود و ربایم امروز

عاصم

صاحب حدیقة الشعرا می نویسد:

اسمش عبدالعزیز است و در عالم خود با تمیز سی و پنج سال است از وطن خود مسافرت کرده و بعد از سیاحتها چندی در بغداد مشغول انشای رسائل فارسی است، ترکی و عربی را خوب میگوید، کردی هم زبان خودش است، شعرش هم بد نیست. هنگام زیارت کاظمین ملاقاتش کردم، مردی دیدمش، باذوق و خلیق و مهمان دوست. در طریقه اگر چه از عامه است، اما مذهب اعتزال دارد و از اوست:

لب لعلت ای مه دلربا، فکند به بوک و مگر مرا

شکر است اگر نمکین چرا، نمک است اگر شکرین چرا

ز کمال او چه دهم نشان، ز جمال او چه کنم بیان

بکماله بلغ العلی، بجماله کشف الدجی

عاصی

حاج میرزا محمد علی فرزند آقامیرزا هاشم بن حاج سید جعفر بن حاج سید محمد باقر

۵۳۶..... شاعران کُرد پارسی گوی

شفتی بیدآبادی^۱، از محترمین علمای اصفهان که بین خواص و عوام محبوبیت داشت و در دوائر دولتی و نزد مردم مقبول القول بود و پشت و پناه مردم و کوشا در رفع حوائج آنان. طبع شعری داشت و عاصی تخلص می نمود. دیوانی بچاپ نرسیده هم دارد. در حدود سال ۱۳۰۰ متولد و در ۲۱ ربیع الاول سال ۱۳۷۲ وفات یافت و در بقعه مسجد سید مدفونست.

مرحوم تیر در ماده تاریخ وفات او این قطعه را سرود:

قائم الليل یناحی بخضوع و خشوع و بکاء و رکوع و سجود و قیام
یذکر الله و یتغفره بالاسحار فی صلوة و دعاء و اذان بدوام
«نیر» نقص اثنین فصارالتاریخ (جعل القدس مکاناً لملاذالاسلام)
از اشعار اوست:

دهید مژده که بوی بهار میآید هزار شکر رفیقان، که یار میآید
بمیکده خبری بر صبا ز روی وفا بگو که آن صنم گلغذار میآید

عاصی^۲

اسمش ملا محمدعلی از اجداد نیاوند، مضمون یاب و نازک خیال. دوهزار شعر دیوان اوست. و از اوست:

پرس زمن اندر ناز تنگت چه ملال است داری خیر از حال دلم از چه سوآلست

ترا که زلف و رخ و خال حسن و فرنگ است چرا میانه ایشان نه فتنه است و نه جنگ است

عالم

اسمش ملا محمدباقر، خلف حاجی ملا محمدعلی نیاوندی است، که از عباد بی مانند است و این جوان محسوب در سلک معلمان نواب شاهزاده محمود میرزاست.

^۱ از نوابان شیخ زاهد گیلانی

^۲ رجوع شریک به پاورقی اصغر نیاوندی

و از این دو بیت معلوم است که در مضمون‌بندی سلیقه نیک دارد. از اوست:
نال‌های سحری کرد مرا خانه خراب ورنه گلچین چه خبر داشت که گلزار کجاست
* * *
مرا ز شوق حرم پای بر زمین چو نیاید چه غم که خار مغیلان گرفته رهگذرم

عالی قره داغی

شیخ عمر بن شیخ محمد امین بن شیخ معروف بن شیخ عمر بن شیخ عبداللطیف کبیر بن شیخ معروف مدفون در (دره قوله) نزدیک بیاره. در کردستان عراق.
شیخ عمر معروف به ابن القره داغی در سال ۱۳۰۳ در شهر سلیمانیه تولد یافت و پس از تحصیل علوم عالمی بسیار برجسته و فاضلی کامل در انواع علوم قدیمه شد. بر بسیاری از کتابهای معتبر حاشیه رفته و برخی دیگر را شرح کرده. وی یکی از منسوبان حضرت شیخ ضیاءالدین عمر بوده، چنانکه این غزل را در مدح او گفته است:

قبله حاجت بود روی ضیاءالدین ما	طاق محراب است ابروی ضیاءالدین ما
تکیه روحانیانست آستان حضرتش	منزل جانان بود کوی ضیاءالدین ما
بوی بوبکر است بویش در مشام سالکان	خوی پیغمبر بود خوی ضیاءالدین ما
چون عمراندر عدالت، در شجاعت چون علی	حلم عثمانی بود سوی ضیاءالدین ما
گشت گلزار شریعت پر ز زیب و قر تو	از نهال قد دلجوی ضیاءالدین ما
مست جام حق شناسی گشته اهل فهم وهوش	از خمار چشم آهوی ضیاءالدین ما
صبح اعدا چون مسا کردند از ظلم مدام	تیرگی و تارگیسوی ضیاءالدین ما
پنجه گستاخ، دست منکران را بشکنند	قوه اعداد با روی ضیاءالدین ما

همچو «عالی» کی ستاندهر که عالی همت است

هر دو عالم را بیک هوی ضیاءالدین ما

عالی

نامش میرزا محمد حسین مردی نیک و به دل نزدیک، در اوایل حال تا چندی منشی و پیشکار والد ماجد میرزا عبدالله روتق بوده و بعد کنج انزوا گرفته و در سلک درویشان و ژنده پوشان درآمده، بسیاحت پرداخت و زیارت کعبه معظمه و مدینه طیبه مشرف و زیارت

۵۳۸.....شاعران کُرد پارسی گوی

سایر انبیای عظام و اولیای کرام را نیز نموده، بعد از مراجعت در شهر ارومیه در سنه ۱۲۴۱ قمری برحمت ایزدی پیوست.

از اوست:

دل رفت دلا نیست کسی واقف احوال جز آنکه چو من نو سفری داشته باشد
آگاه ز حال دل یعقوب نباشد جز آنکه چو یوسف پسری داشته باشد
بر بیخودی ما نکند زاهد ما عیب چون «عالی» اگر هوش بری داشته باشد

* * *

اسیر عشقم و یارب کسم نصیر مباد و گسر بود بجز آن یار دلپذیر مباد
شکیب و دین و جوانیم جمله صرف تو شد دلم نمود بمن این همه که پیر مباد
بسریخت خونم و رنجید از طپیدن من خدا کند که بعالم کسی فقیر مباد

* * *

بخت مرا اگر مدد اینست دست من در حشر هم بدامن قاتل نمی رسد

* * *

گر آن مه از پی تسکین دل حرفی بمن گوید دلم صدره فزون آن حرف را باخویشتن گوید

* * *

با غیر آمدی که ز رشکم کنی هلاک من خوش که پرشش دل بیمار کرده ای

* * *

دل ز من بردی و دلداری نکردی یک دمم نیست این شرط محبت ای نگار ده دله

عامی^۱

نصرآبادی می نویسد:

ملاعامی نهاوندی باوجود اینکه سواد نداشت، در ترتیب نظم خصوصاً قصیده قادر است. بهندوستان رفته گویا در آنجا فوت شد. شعرش اینست:

دو سر دارند میزان فلک را که تا سنجند قدر یک بیک را
بیک سر پادشاه اهل بینش سر دیگر تمام آفرینش

۱ - رجوع شود به پاورقی اصغر نهاوندی.

غزل

هر زمان دل از غم جانانه بر هم میخورد در بهار آسایش دیوانه بر هم میخورد
از ستون آه بر پا کرده‌ام افلاک را گر نفس دزدم بخود این خانه برهم میخورد

* * *

عروج ناله بلند است و اوج گردون پست نفس بسینه فرو میبریم چون گرداب

* * *

مشبکی چو دل من دگر نخواهد یافت اگر خدنگ تو آفاق را کند غربال

* * *

خون حرام آمد ولی خون عدوی مرتضی گر همه خون پدر باشد که شیر مادر است

عباس میرزا بیک

عباس میرزا بیک پسر منوچهر بیک سقزی مردی دانشمند و شاعر و سخنور و خوش خط بوده، در سواری و تیراندازی مشهور و در عصر فتحعلی شاه و مقارن حکومت امان الله خان والی کردستان می‌زیسته است. محمد عباسی در شماره ۵ مجله بدیع می‌نویسد: عباس میرزا بیک، مرضیه، دختر محمدعلی سلطان اردلان را بزنی می‌گیرد و گویا سر منشأ اردلانهای سقز از این خانواده است. عباس میرزا قطعه زیر را بمناسبت وصلت با مرضیه خاتون سروده است:

امشب وصال یار خود الحمدلله یافتم کام دل از دلدار خود الحمدلله یافتم
گفتم که با این ماهرو روزی نشینم روبرو چیزی که کردم آرزو الحمدلله یافتم
بسیار کردم آرزو تا بینم آن روی نکو ماهی که بودم آرزو الحمدلله یافتم
من انتظاری داشتم شوق نگاری داشتم دل سوی یاری داشتم الحمدلله یافتم
یاری ظریف و خوش سخن نازک تراز گل درچمن اندر کنار خویشتن الحمدلله یافتم
دل سوی او بودی مرا شب دیده نغودی مرا بوده است مقصودی مرا الحمدلله یافتم

عباس صفوی^۱

عباس ثانی خلف شاه صفی ابن صفی میرزا ابن شاه عباس اول در سال ۱۰۴۳ متولد و در سال ۱۰۵۲ در نه سالگی در کاشان بتخت نشست. سفری به مکه و مشهد کرد. او مانند شاه عباس به کلیه مذاهب احترام می‌نهاد و علما و دانشمندان را تفقد می‌نمود، در عهد او امنیت خاصی بر ایران حکمفرما بود. وی بسال ۱۰۷۸ در قصر خسروآباد دامغان پس از ۲۵ سال سلطنت درگذشت.

این مطلع را تذکرهٔ شمع انجمن از او آورده است:

بیاد قامتی در پای سروی گریه سر کردم	چو مژگان برگ برگش را بآب دیده تر کردم
از نگین سخن جلد چهارم:	
محبت آمد و زد حلقه بر دل و جانم	درش گشودم و شد تا بحشر مهمانم
نه هست هستم و نه نیستم، نیمدانم	که من کیم؟ چه کسم؟ کافر، مسلمانم؟
اگر مسخر کفرم، که بست زُنارم	وگر متابع دینم، کجاست ایمانم؟
ازین که هر دو نیم، بلکه عاشقم، عاشق	محبت صنمی کرده نامسلمانم
اگرچه هیچم و از هیچ کمترم، اما	یگانه گوهر دریای بحر امکانم
دو روز شد که دگر عاشقم بجان عاشق	به نوگلی که برد نقد دین و ایمانم
عجب که از الم عشق جان برد «عباس»	که درد بر سر درد است و نیست درمانم

عباسعلی خان

عباسعلی که تخلص صبور داشته، اهل تکاب افشار است. از مردان نیک و فرهنگ دوست آن ناحیه است. در عین تنگدستی و بی چیزی روزگار گذرانده است. اشعاری به فارسی و ترکی از او باقی است. این قصیده را که در چگونگی قحط سالی ۱۳۳۶ قمری سروده، برای نمونه شعرش آوردیم:

درد افغان دلم از حادثهٔ چرخ کبود	که چه هادیده در این سال پرازشعله و دود
یک طرف قحط و غلایک طرف امراض و علل	یک طرف فرقت احباب بهر شکل که بود
نرخ گندم چو زعشرین به صدوشصت رسید	گشت ظاهر به جهان صاعقهٔ عاد و ثمود

<p>بانگ الجوع مجانین به سما کرد صعود ز بد و نیک و مسلمان و نصاری و یهود زعفرانی شده آلوده به خاکستر و دود خورده شد گربه و سگ آنچه در این قریه که بود ناله و آه مساکین ز دلم صبر ربود در پس پرده بدور و به کسی می نمود بعد اکل جگر خود ره عقبی پیمود از در گلخن حمام گذر کردم زود ریخته میت وحی بر سر هم خاک آلود زیر پای تو جبون است و عیون است و قدود همه بی غسل و کفن رحم کن ای رب و دود نصفی از خلق نمودند جهان را بدرود ریخت امراض و علل آنچه خدا خلق نمود</p>	<p>سیصد و سی و شش آمد چوپس از الف عیان ز اول فصل خزان خلق جهان جمله گریخت ارغوانی رخ هر لاله رخ و سیم تنی اکل هر میت و تخم علف و انبان سهل صبحدم تا به شب و ز اول شب تا به سحر آن پریچهره که در موقع امنیت نفس اندر این قحطی نان بچه خود کشت و بخورد گاهگاهی گذرم گر سوی حمام شدی زانکه از مرد و زن و پیر و جوان در گلخن چشم عبرت نکنی گر تو به هنگام عبور مرده و نسیم رمق ریخته در هرگذری تا زمستان بشد و خرمن دیگر برسد چونکه تاریخ به هفت آمد و شد موسم صیف</p>
--	--

عبدالباقی بیگدلی «شاملو»^۱

پژمان بختیاری در سئینه خود این بیت را از وی نقل کرده است:

جانها فدایت تا چیست رایت جنگ تو دلکش صلح تو دلخواه

عبدالباقی^۲

از سرزمین نهاوند است، نکته سنج و قابل بوده، بهندوستان آمد و در خدمت خان
 خانان بسر میکرده. از اوست:

سرگرائیهاست حسن و عشق را با یکدگر
 خلق پندارند یوسف با زلیخا دشمن است
 وله:

زُنار پرست اگر ز من دارد عار تسبیح شمار اگر زمن کرد کنار

۱ - رجوع شود به پاورقی «انسی شاملو»

۲ - رجوع شود به پاورقی اصغر نهاوندی.

من نیز برغم هر دو انداخته‌ام تسبیح در آتش، آتش اندر زُنار

عبدالخالق خیزانی بدلیسی

مولانا عبدالخالق خیزانی از علما و صلحای بزرگ و شیخ الاسلام شهر بدلیس بوده است، که در قرن دهم می‌زیسته و سلسلهٔ نسبتش در تصوف به عارف ربانی شیخ رکن الدین علاءالدوله سمنانی قدس سره پیوسته است. مولانا شاعر خوبی بوده و در ادب عربی و فارسی تسلط کامل داشته و این چند بیت از قصیده‌ایست که در تعریف آب و هوای شهر بدلیس سروده است:

و چه بدلیس که شرمنده و خجلت زده‌اند	آب خضر و نفس عیسی از آن آب و هوا
چه مقامی است که از نزهت و پاکیزگیش	شده از روی زمین باغ ارم ناپیدا
چه دیاری است که از طیب وی آهو چوشنید	خواست صحرای ختن را کند آن لحظه رها
چه زمینی است که از صفوت خاک خوش‌او	از گلستان جنان آمده عمری است صبا
تا غباری برد از ساحت پاکش سوی خلد	که کند غالیه‌انگیزی جعد حورا
لیک هر چند که سرگشته در آن کوی دوید	به غباری نشدش دسترس از عین صفا

عبدالرحمن

ملا عبدالرحمن یکی از خلفای سرحلقهٔ ذکر و اوراد، حضرت سراج‌الدین نقشبندی بوده است. وی مردی عالم، با دین و دیانت و اهل تقوی و فضیلت و در سرودن شعر کردی و فارسی صاحب ذوق و قریحه بوده است.

این چند بیت را در تعریف مرشد خود سراج‌الدین گفته است:

ای سراج چشم طه، نایب پیغمبری	وی عُناب کاخ عرش و سرو باغ حیدری
مخزن اسرار غیب و کاشف سرّ نهران	ای غزال باغ جَنّت، وی همای رهبری
کنز فیض ذوالجلال و نور دیدهٔ احمدی	نوگل بستان طه، برگزیدهٔ قادری
دُرّ دریای حقیقت، قطب چرخ، هفتمین	آفتاب دو جهان و شمس برج خاوری

عبدالرحمن

میرزا عبدالرحمن پسر میرزا عبدالکریم معتمد، مردی ادیب و شاعر بوده و در دستگاه حکومت امان الله خان والی کردستان قدر و منزلتی داشت.

بهنگام فوت امان الله خان در سال ۱۲۴۰ قمری قطعه ذیل را سروده و ماده تاریخ فوت وی قرار داده است:

شبی در وادی فکرت فتاده	ز بهر مصرعی اندر تک و دو
پی تاریخ سال فوت والی	هم از بهر جلوس والی نو
خرد گفتم که در ملک ایالت	امان الله شد و بنشست خسرو

عبدالعزیز شیخ الاسلام

مرحوم حاج سید عبدالعزیز شیخ الاسلام فرزند مرحوم سید عبدالمجید از خانواده سید محمود و سید زکی شیخ الاسلام است، که بیشتر تحصیلاتش در خدمت مرحومین ملاعبدالله مفتی و شیخ سلیم سندجی بوده است. سید عبدالعزیز در علم حدیث سرآمد علمای خود در کردستان بوده است.

بیشتر اشعار این مرحوم به عربی و گاهی برگردانی از شعر شعرای عرب است. مثلاً حسان بن ثابت مدیحه سرای الانبیا علیه الصلوة والسلام را که میگوید:

وَ أَحْسَنُ مِنْكَ لَمْ تَرَ قَطُّ عَيْنِي	وَ أَجْمَلُ مِنْكَ لَمْ تَلِدِ النَّسَاءُ
خُلِقْتُ مُبْرَأً مِنْ كُلِّ عَيْبٍ	كَأَنَّكَ قَدْ خُلِقْتَ كَمَا تَشَاءُ

سید عبدالعزیز گوید:

زهی طلعت حضرت فخر عالم	که بسته است از نور راه تماشا
چنان در نکویی فزون است گویی	که خود خالق و آفریده کماشا

و این رباعی نیز از او نقل شده:

افسوس که طاعتم بیفزد گناه	باروی ریایی بشدم عمر تباہ
دارم هوسی دراز و عمری کوتاه	لاحول و لا قوۃ الا بالله

او در یک قصیده که در مدح حضرت رسول (ص) سروده گفته است:

مُعَرَّفُ مُاهِيَاتِ نَسُوعِ الْخَلَائِقِ	لَمَّا عَدَّ قَطُّ فَضْلَ مُحَمَّدٍ
---	-------------------------------------

و در آخر قصیده میگوید:

سَمَا سُودَدَا «عَبْدُ الْعَزِيزِ» لَوْ اَنْتَمْنِ غَدَاً مِنْ عَدَادِ نَسْلِ آلِ مُحَمَّدٍ
در قصیده دیگری میگوید:

أَوْ تَيْتَ بِالمَعَانِي سَبْعاً مِنَ المَثَانِي مِنْ جَانِبِ الرَّحْمَنِ وَ الخَالِقِ السَّرْمَدِ
عَبْدُهُ «عَبْدُ الْعَزِيزِ» تَلْمِيزُ أَهْلِ التَّمِيزِ يُهْدِي بِهَذَا الوَجْهِ لِجَدِّهِ الأَرْشَدِ

سال درگذشتش را ۱۳۱۷ شمسی نوشته‌اند.

عبدالغفار مردوخی

مردی فاضل و شاعری هنرمند و خوش خط، که تا اواسط قرن سیزدهم می‌زیسته و دیوان اشعاری به فارسی و کردی داشته است، که به دست نیامد. چند قطعه شعر از او در مراثی و ماده تاریخ در یک جنگ خطی باقی مانده که بر ذوق فطری و عذوبت بیان و سلاست و جزالت گفتار سراینده دلالت دارد. از جمله قطعه شعری است درباره بنای مسجدی که سید عبدالرحمن پنجه آنرا بنا کرده است:

نسل اصحاب شرف، زبده اولاد رسول سید پاک‌نسب، حضرت عبدالرحمن
مسجدی ساخت بسی طرفه و عالی بنیان بهرزه‌اد که طاعت بگذارند در آن
عقل تاریخ و یم گفت که: «این معبد نیک شد بنا از هم عالی عبدالرحمن»

۱۲۲۳ قمری

ابیات ذیل نیز از قطعه‌ای است که برای یکی از دوستانش به نام میرزا فرج نوشته است:

ای که در خاطر تو عزم سفر گشته مقیم هم‌رهت باد عنایات خداوند کریم
توسن بخت در این طرفه سفر راهت باد شاهه عافیت و سعد ترا باد ندیم
به سلامت روی و کامروا بازآیی ایمن از محنت ایام و مشقات الیم
گرچه دوراست ترامقصدو ره پرخطر است حرز بازو است ترا نیت خیر از غم و بیم
تا زمین را بود آرام و فلک را جنبش باد در دهر وجود تو ز آفات سلیم
فَرَجَتْ همدم و رنج و حَرَجَتْ باد بدور یاورت مرحمت ایزد یکتای رحیم

عبدالله سلطان چگنی

در قرن یازدهم هجری می‌زیسته و حاکم قسمتی از خراسان بوده است. وی از طایفه

چگنی است و دارای ذوق ادبی، این اشعار از اوست:

بگذشت عمر و موی میانی نشد نصیب کامی ز لعل غنچه دهانی نشد نصیب
پژمرده سرزند گل عیشم ز شاخ بخت نخل مرا بهار و خزانیش نشد نصیب
وله:

از دل و دیده سراغت کردم غافلت کردم و داغت کردم
آه دل، تند چو شد، می ترسم سینه فانوس چراغت کردم

عبدالله طایی

ملاعبدالله بن ملا عیسی بن ملا احمد بن ملا عیسی بن ملامحمد معاذی طایی ژاورد، از
اجلهٔ علما و ادبا و نوادر فضلالی کردستان است که در اواسط قرن سیزدهم در قریهٔ طای از قراء
سنندج می زیسته و ادبا و علمای کردستان اغلب از وی اجازه نامه دریافت داشته اند.
برخی از کتابها را که آن مرحوم با خط خود استنساخ نموده و یا حاشیه رفته است (بین
سالهای ۱۲۵۷ تا ۱۲۶۳) بچشم می خورد. ملاعبدالله در حدود سال ۱۲۹۰ قمری در همان
آبادی درگذشته است. وی طبع شعر نیز داشته است از آن جمله است:

ز غمهایت دلم شد تنگ و ترسم به دشواری درین جای تو باشد
دریغم آید ار بینم، نشیند کسی آنجا که مأوی تو باشد
و یا بیگانه ای همسایه گردد که زان اسباب ایذای تو باشد

عبدالله مفتی

ملاعبدالله فرزند ملا محمود که اباعن جد مفتی و قاضی شرع ولایت کردستان بوده اند،
از اعظام علما و مشاهیر فضلالی این سامان بوده. در فراست و ذکاوت و متانت و حسن عمل
اشتهار داشته است و در عین عظمت مقام دنیایی و کمال و فضل، در نهایت فقر و بی چیزی
می زیسته است روزی از غایت استیصال دو عدد مجمعهٔ مسی را بعنوان رهن بوسیلهٔ بیگم نام
زن خدمتکارش نزد سید عبدالعزیز شیخ الاسلام که متمول و صاحب مال بوده می فرستد و این
رباعی را عنوان می کند:

یا سیدی ارسَلْتُ حورائی بِکُم بِکُم تَواصِیْئِهَا وَ قَدْ لَأَزَتْ بِکُم
فَقُلْ لَهَا اِحْوِی بِکَفِّ اَوْ بِکُم وَ لَاتَقُلْ فَوْتِی وَ لَاتَزْجُرْهَا بِکُم
از قرار معلوم بیگم خدمتکار کربیه منظر بوده و تراخم مزمن داشته. شیخ الاسلام در

جواب می نویسد:

جاءت إلینا منکم و عینا کم مُرسلة لا عدمت عینا کم
 اتت بِمَیْنَتِنِی زَهْمَتِنِی نَفْسِی اَبْت مِن اَن اَتت عینا کم
 رَدَدْتُ ما اَتت به عَلَیْها حَمالَةٌ لَها وَ اَصْیْنا کم

ملا عبدالله در سرودن شعر فارسی نیز مطلع بوده. گاهی بر سبیل نیاز و مذاق شعری می گفته. هنگامی که یکی از پسرانش بنام محمد در ایام جوانی بمنظور تحصیل عازم ترکیه میشود و دیگر بر نمی گردد و در آنجا مقیم و متاهل میشود و به برهان الاسلام ملقب می گردد. خبر تولد اولین فرزندش را که دختر بوده به مرحوم پدرش ملاعبدالله مفتی می نویسد، پدرش در جواب نامه ای منظوم و مثنوی که به ایشان نوشته این دو بیت را اضافه میکند:

در دل خود نگاه کن چون است دختری بهر همچو تو پدری
 چون بود حال پرملال پدر در غم هجر همچو تو پسری
 تولد مرحوم ملاعبدالله در ۱۲۸۰ و وفاتش در سال ۱۳۴۱ قمری رخ داده است.

عبدالله هزار کانیانی

شیخ عبدالله فرزند حاج شیخ حسین بن شیخ حسن بن شیخ محمد عارف از سلاله شیخ شمس الدین ولی مردوخی، در قریه هزار کانیان واقع در منطقه سارال زندگی میکرد. با طب قدیم آشنا بود. قانون بوعلی سینا را مطالعه کرده بود. دستیار دکتر سعیدخان «پیروز» تخلص بود. گیاه شناس بود و طبابت را با گیاهها و علفهای طبی انجام میداد. در سفریکه به شهر نمود بیمار شد و فوت کرد. ششم شوال ۱۳۵۱ قمری. برای شناخت بیشتر این مرد نیکوکار به جلد دوم مشاهیر کرد بابا مردوخ روحانی مراجعه شود.

مرحوم شیخ عبدالله طبع شعر داشته و گاهی شعر می سروده. این چند بیت از یک غزل او در کتاب مذکور آمده است:

بکش خنجر بزن بر سینه من مبادا دیگری در دل نشیند
 دریغم آید اندر خانه تو کسی دیگر در آن مسکن گزیند
 ز چشم خویش بیزارم چو بینم اگر خواهد کسی غیر از تو بیند
 ندارم تاب آن بینم کسی را که زان گلبن گلی از بوسه چیند
 تعالی الله از آن صورتگر پاک چه زیبا نقشها می آفریند

عبید زاکانی

عبیدالله ملقب به نظام الدین از شعرا و علمای بزرگ قرن هشتم هجری بوده که در علوم متداول زمان خود دستی قوی داشته و یکی از لطیفه گویان و نادره سرایان آن عصر بشمار میرفته است. زادگاه این شاعر، ده «زادکان» از دهات قزوین که مخفف «زاجکان» است در این قریه معدن زاج وجود دارد. فرهنگ جغرافیایی ایران جلد ۱ اهالی این آبادی را از طایفه چگنی که لر هستند معرفی کرده و می نویسد: که اهالی آنجا بزبان کردی و فارسی تکلم می کنند. بیشتر ایام عمر عبید در شیراز و کرمان گذشت و در دربار شیخ جمال الدین ابواسحاق اینجو (۷۱۸-۷۵۸) ممدوح خواجه حافظ و شاه شجاع مظفری (۷۶۰-۷۸۶) مورد لطف و مرحمت بود و ایشان را مدح می گفت. عبید در نظم و نثر بسیار توانا بود و بعلت هزل و ظرافت بیشتر که در سرشتش بوده در ردیف هزلان و بذله گویان قرار گرفته است. آورده اند: عبید کتابی در علم معانی و بیان بنام شاه ابواسحق تألیف کرد و هنگامی که می خواست آن را از نظر شاه بگذراند، دربانان مانع شدند و گفتند: دلنک آمده و شاه بدان مشغول است. عبید تعجب کرد و با خود گفت: هرگاه تقرب پادشاه به دلنکی و مسخرگی میسر شود و شعرا و فضلا از دیدار شاه محروم مانند، دیگر دود چراغ خوردن و زحمت و بحث و مطالعه یزدن، بی فایده است. از آنجا برگشت و هزل و بذله گویی آغاز کرد. یکی از دوستانش این ماجرا را شنید و بمقام اعتراض آمد. عبید در پاسخ او این قطعه را نوشت:

ای خواجه مکن تا بتوانی طلب علم کاندر طلب را تب هر روزه بمانی
 رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز تا داد خود از کهنتر و مهتر بستانی

عبید در مجلس سلاطین و وزرا، سخنان فاحش و لطیفه های نادر را بی پروا می گفت و جوایز کلان می گرفت. گویند خواجه امین الدین که در زمان شاه ابواسحاق وزیری مقتدر بود، با زنی جهان نام که هم ظریف بود و هم حریف ازدواج کرد. عبید در جشن عروسی او قطعه زیر را سرود و از خواجه امین الدین صلّه قابل ملاحظه ای دریافت داشت.

وزیرا! جهان، قحبه ای بی وفاست ترا از چنین قحبه ای ننگ نیست؟
 برو کس فراخ دگر را بخواه خدای جهان را جهان تنگ نیست

عبید گذشته از اشعار جدی که شامل قصیده و غزل و ترجیع بند و دیگر اوزان، آثار دیگری با سامی زیر دارد: ۱- مثنوی عاشق نامه بنام شیخ ابواسحاق ۲- نوادر الامثال عربی ۳- اخلاق الاشراف در انتقاد بزرگان و اشراف عهد ۴- ریش نامه ۵- صد پند ۶ رساله تعریفات

۷- رساله دلگشا ۸- فالنامه بروج ۹- فالنامه وحوش و طیور ۱۰- قصیده گربه و موش که شهرت بسزایی دارد. این غزل از اوست:

ما سریر سلطنت در بینوایی یافتیم	لذت رندی ز ترک پارسایی یافتیم
سالها در یوزه کردیم از در صاحب‌دلان	مایه این پادشاهی زان گدایی یافتیم
همت ما از سر صورت پرستی درگذشت	لاجرم در ملک معنی پادشایی یافتیم
پرتو شمع تجلی بر دل ما شعله زد	این همه نور و ضیا زان روشنایی یافتیم
صحبت میخوارگان از خاطر ما محو کرد	آن کدورتها که از زهد ریایی یافتیم
پیش ازین در سر غرور سرفرازی داشتیم	ترک سرکردیم و زان زحمت رهایی یافتیم

گرچه آسیب فلک بشکست ما را چون «عبید»

از درونهای بزرگان مومیایی یافتیم

عبیدی جهانگیر نگری

نامش عبیدالله خلف امین‌الدین احمد از اولاد شیخ شهاب‌الدین سهروردی و متولد سال ۱۲۵۰ قمری است. گویند بکسب کمال پرداخته و از فنون و فضائل، حظی وافر داشته و رسائلی مانند طراز‌الآزهار فی سیرالفلاسفة الکبار و تشحیدالادراک فی حقیقة حرکت الارض و وجود افلاک و درایة الادب فی لسان العرب و المناهی الصافیة فی مسائل جغرافیه نگاشته، که از ملاحظه هر یک پایه فضل و کمال وی بر خواننده پوشیده نماند. در نظم و نثر نیز تبخّر کامل داشته. از اوست:

تا بخورشید رخت دیده بدوزد گستاخ	دل دیدار طلب دیده حربا طلبد
گو رخ یوسف من بیند و نظم شنود	هر کرا دل کف موسی، دم عیسی طلبد
از پی خویش «عبیدی» دل شبها بسرشک	سر شوریده ز سودا دل شیدا طلبد



ای دل بیمار! یار خویشان دانستم	آه از نادانیم در آستین، مارم توئی
هیچ دانی جامه ات سرخ از چه شد ای سرخ پوش	زانکه هر دم اندرون چشم خونبارم توئی

عتابی تکلو^۱

نامش حسن بیک و اصلش از ایماق تکلو، فرزند بخش بیک تکلو در هرات متولد شد و در قزوین نشو و نما کرده و به حلیه فضل و کمال آراسته گشته و در اصفهان صیت شهرتش به سراسر کشور رسیده. مثنوی های سام و پری و ایرج و گیتی و حدائق الازهار و مجمع البحرین و اسکندرنامه و خسرو و شیرین را برشته نظم در آورده که مجمع البحرین آن بزبان ترکی است و در ازای دو بیت اول مثنوی که در بحر مخزن الاسرار گفته، شاه عباس دیه طارند و رامین را باو بخشیده و آن دو بیت اینست:

شاه جهان کوکبه عباس شاه در ره مردان خدا خاک راه
جوهر تیغش همه تسخیر باد همچو دم صبح جهانگیر باد
بعداً بهندوستان رفت و بسیر و سیاحت پرداخت و اموال زیادی بدست آورد. در مراجعت بروایت امیرالملک صاحب شمع انجمن در سال ۱۰۲۱ قمری در اجمیر شهادت یافت و بقول فخرالزمانی قزوینی، در هیمن سال در یک فرسنگی هرات وفات یافت. از اوست:

شهید جلوئه یارم بس این سعادت من که چشم حسرت صد زنده در قفا دارم
مرا بدلق مرقع مبین و خوار مدار که باده نشأه دهد گرچه در سفال بود

طرف مهش تا ز خط نقاب گرفته شهر بهم خورده کسافتاب گرفته
چشم مرا پاره های دل ز فراقش همچو در خانه خراب گرفته

لبش نه آب حیات است اینقدر دانم که آب در دهن آرزو بگرداند

عثمان (سراج الدین اورامی)

حضرت سراج الدین عثمان، یکی از بزرگان سلسله نقشبندیه، مطابق یادداشت حاج سید احمد ولی که مورد اعتماد عالی و دانی طبقات اهالی کردستان است، از قول حضرت ضیاء الدین عمر می آورد: انا عمر بن عثمان بن خالد (خالد بگ جاف) بن عبدالله بن محمد بن

سید درویش بن سید مشرف بن سید جمعه بن سید ظاهر. و در کتاب پیر شهریار (پیر شالیار اورامان) نسب حضرت عثمان سراج الدین چنین آمده: عثمان بن خالد بن عبدالله بن محمود. احتمال کلی می‌رود که محمد در تکرار نوشته‌ها اشتباهاً به محمود تبدیل شده است و بعلت گرم بودن بازار شیخوخت و غلبه خواسته‌های عوام لقب نسب سیادت در این خاندان از سید درویش ببعده متروک شده باشد. بهر حال این شیخ و الامقام چهار فرزند ذکور بنامهای بهاءالدین محمد و حاج شیخ عبدالرحمن و ضیاءالدین عمر و حاج شیخ احمد، داشته که همگی در مقام ادب و عرفان درجات والایی داشته‌اند. حضرت سراج‌الدین عثمان از شاگردان حضرت مولاناخالد نقشبندی بوده و بوی تمسک نموده. معروف است که در قصبه طویلی عراق متولد شده. علاءالدین سجادی در تاریخ ادبیات کردی که بزبان کردی نوشته است، تاریخ زندگانی حضرت سراج‌الدین را (۱۷۷۴-۱۸۶۷) میلادی ذکر کرده که بنظر درست نمی‌آید، آنچه دیگران نظر داده‌اند این است که حدود ۹۰ سال عمر کرده و ماده تاریخ وفاتش (فارغ) ۱۲۸۵ قمری است. بنابراین در ۱۱۹۵ قمری تولد یافته است. اشعارش در مسلک عرفانی به کردی و فارسی از ایشان نقل شده است، که نمونه فارسیش این است:

آفاقرا گردیده‌ام مهر بتان ورزیده‌ام	بسیار خوبان دیده‌ام اما تو چیز دیگری
هم از پری چابکتری از برگ گل نازکتری	از هرچه گویم بهتری حقا عجایب دلبری
«عثمان» فقیر است و گدا افتاده در شهر شما	باشد که از بهر خدا سوی غریبان بنگری ^۱

از خوف بداندیش لب خویش گزیدیم	هر جا که من و یار بهم باز رسیدیم
بی‌واسطه گوش و زبان از طرف دل	بسیار سخن بود که گفتیم و شنیدیم

دشمنان جهان بـمذهب من	دوستانند، دوستان دشمن
-----------------------	-----------------------

۱ - سه بیت فوق در گنجینه ادب چاپ بمبئی دیده شد و بنام خسرو که شاید امیر خسرو دهلوی باشد درج است.

عذری شاملو^۱

اسحق بیگ برادر کوچک آذربئیگدلی است، شاعری است نامی، که در غزل سرایی سلیقه خوبی داشته و به عذری تخلص می نموده است. او نیز همانند برادرش تذکره‌ای در شرح حال شعرا نوشته که به «تذکره اسحق» معروف و سه نسخه خطی از آن را که به شماره‌های ۲۷۱۶ و ۲۷۲۳ و ۲۷۳۲ در کتابخانه مدرسه سپهسالار موجود است دیدم. عذری در سال ۱۱۸۵ قمری وفات یافت. از اشعار اوست:

ای مرغ دل منال که در سینه دارم در سینه دارم که به طفلی سپارم

به سینه‌ام که در آنجا غم تو جا نگذاشت غم زمانه دگر جا ندید پا نگذاشت

از عشق تو بهتر ارچه سودایی نیست و ز کوی تو خوشتر ارچه مأوایی نیست
دردا که از آن برای ما سودی نه فریاد که بهر ما درین جایی نیست

کدامین ماه را یارب در این محمل بود منزل که محمل میروداز شهر و شهری از پی محمل
بکویش رستم آشفتم میان خاک و خون خفتم تو هم گر میروی گفتم مباش ایدل ز خود غافل

عرشی تکلو^۲

عرشی که تخلص شاعر است از شاعران قرن سیزدهم هجری است.

این دو بیت نمونه اشعار او است:

هرکس بزیر تیغ برویت نظاره کرد زان بشر که کشته شود خونبها گرفت

هرچند غیر، لاف محبت زند بَرّت ما را امیدها، بدل بدگمان تست

۱ - رجوع شود به پاورقی «انسی شاملو»

۲ - رجوع شود به پاورقی ثانی تکلو.

عراقی^۱

در تاریخ ادبیات ادوارد براون چنین آمده:

فخرالدین ابراهیم که متخلص به عراقی است، شرح زندگانش در غالب کتب تذکره صوفیه و شعرا یافته میشود. جامی در نفحات الانس میگوید: شیخ عراقی در همدان متولد شد. در کودکی قرآن را از بر کرد و می توانست با آواز شیرین و صحیح قرائت نماید، وقتی که هفده ساله بود، جمعی از قلندران بهمدان فرود آمدند و در میان ایشان جوانی صاحب جمال بود و چون از آنجا بازگشتند، عراقی را که جمال آن درویش بچه مفتون ساخته بود، تاب توقف نمانده از پی ایشان به هندوستان رفت. در مولتان بشاگردی شیخ بهاءالدین زکریا نائل گردید و در مدح او گفته است:

پرسی اگر از جهان کیست امام الانام نشنوی از آسمان جز زکریا جواب
بعد از ورود او در آن جایگاه شیخ او را التزام چله بفرمود که یک اربعین باید عزلت
پیشه کرده به مراقبت و تفکر پردازد لیکن دهمین روز سایر درویشان نزد شیخ بشکایت آمده
گفتند: که عراقی بجای سکوت و تفکر بسرودن غزلی که خود ساخته مشغول است.
و آن غزل اینست:

نخستین باده کاندرا جام کردند	ز چشم مست ساقی وام کردند
چو با خود یافتند اهل طرب را	شراب بیخودی در جام کردند
لب میگون جانان جام در داد	شراب عاشقانش نام کردند
سر زلف بتان آرام نگرفت	بجامی کار خاص و عام کردند
چو گوی حسن در میدان فکندند	بیک جولان دو عالم رام کردند
ز بهر نقل مستان از لب و چشم	مهیّا شکر و بادام کردند
از آن لب کاززوی جمله دلهاست	نصیب بیدلان دشنام کردند
دلی را تا بدست آرند هر دم	سر زلفین خود را دام کردند
بغمزه صد سخن گفتند با جان	بدل ز ابرو دو صد پیغام کردند
نهان با محرّمی رازی بگفتند	جهانی را از آن اعلام کردند
بسعالم هر کجا درد و غمی بود	بهم کردند و عشقش نام کردند

چو خود کردند راز خویشتن فاش «عراقی» را چرا بدنام کردند؟
 وقتی که شیخ بهاءالدین بیت آخر را شنید، گفت: عراقی را کار تمام شد، او را نزد من
 آرید. پس شیخ خرقة بر دوش او انداخت عراقی خود را بر زمین افکند و سر در قدم او نهاد
 پس از آن شیخ دختر خود را بعقد وی درآورد و از او پسری آورد موسوم به کبیرالدین.
 پس از چندی عراقی از هندوستان مهاجرت کرده به مکه و مدینه شتافت و از آنجا به
 آسیای صغیر در قونیه کتاب مثنوی خود لمعات را تألیف و تقدیم شیخ صدرالدین قونیوی
 نمود.

عراقی از قونیه به مصر رفت سلطان مصر او را شیخ الشیوخ مصر گردانید. پس از آنجا به
 شام رفت، در هشتم ذی القعدة ۶۸۸ در همانجا وفات نمود و در قبرستان صالحیه دمشق در
 جنب مزار صوفی بزرگ شیخ محی الدین بن العربی که ۵۰ سال قبل از او وفات یافته بود، دفن
 شد.

عراقی علاوه بر غزلیات و لمعات مثنوی، مثنوی عشاقنامه دارد که در آن مراتب عشق و
 حالات عاشقان را بیان نموده که بدین بیت شروع میشود:
 «هرکه جان دارد و روان دارد واجب است آنکه درد جان دارد»

عرشی

عارف عرشی فرزند حاج شیخ عبدالحمید در سال ۱۲۷۲ در سنندج متولد شد. پس از
 طی مراحل تحصیل در خدمت وزارت معارف وقت بشغل معلمی اشتغال جست، در سال
 ۱۳۱۲ به همدان تبعید گردید و تا پایان عمر در آن شهر ماند. وفات او بسال ۱۳۳۰ اتفاق افتاد
 و در آرامگاه باباطاهر مدفون گردید. معروفست که عرشی مجموعه اشعار خود را طعمه حریق
 ساخت، چون معتقد بود که شعر باید مانند اشعار سعدی و حافظ باشد تا ارزش ماندن داشته
 باشد. آنچه از اشعارش مانده، آنهاست که نزد دوستانش موجود است. این دو غزل از
 آنهاست:

اگر آن یار بدلداری ما بازآید	باز جان در بدن عاشق جانباز آید
بعد صد سال اگر بر سر خاکم گذری	جانم از شوق تو ایدوست بتن بازآید
در قیامت چو بفردس رود دلبر من	بین حوران بهشت از همه ممتاز آید
بر سرم هر چه رود از تو بجان بپذیرم	رشکم از طعنه و بدگوی غماز آید

مُردم از عشق و برکس نتوانم گفتن
 کس نبینم که مرا محرم این راز آید
 زیر آن زلف چو دامت، بنما دانه خال
 تاکه مرغ دلم از سینه بیرواز آید
 شعر «عرشی» چه بود گفته سعدی بر خوان
 «کاروان شکر از مصر بشیراز آید»



آن شوخ که آورد مرا جان بلب اینست
 و آنکس که مرا کشت برنج و تعب اینست
 مستی من از تلخی عشق است نه از می
 تلخی که بود مایه عیش و طرب اینست
 میراث من و توشه گورم همه عشق است
 در دهر مرا ماحصل و مُکتسب اینست
 منعم مکن ای شیخ گر آنشوخ ببینی
 گویی که پر یزاد صحیح النسب اینست
 ای تُسرک چرا لب به تکلم نگشایی
 تا خلق بگویند که شهد و رُطَب اینست
 در بحر غمت غرقم و تشنه بوصالت
 تفسیر غریقی که بود تشنه لب اینست
 بر خاستن از جاست ادب نزد بزرگان
 من پیش تو افتادم و عین ادب اینست
 شبگردی من بر سر کوی تو شبی نیست
 کار من بیچاره بهر تیره شب اینست

«عرشی» چه کنی قصدیده جان بره دوست

در مذهب ارباب وفا مستحب اینست

عرفان

حاج شیخ عبدالحمید متخلص بعرفان، فرزند شیخ عبدالکریم در دهم رمضان ۱۲۷۳ قمری در شهر سنج متولد شد. مقدمات علوم را نزد پدرش و مرحوم حاج شیخ محمد معتمدالاسلام و سایر دانشمندان پایان آورد و برای تکمیل معلومات بغداد رفت و پس از آن بزیارت حج رفت و در سال ۱۳۰۶ بسندج مراجعت نمود و در مسجد رشید قلعه بیگی بتدریس پرداخت. در جنگ بین الملل اول به زاب مرکز اورامانات رفت و پس از چندی در همانجا درگذشت. این مرحوم دارای تالیفات و حواشی متعددی در علوم مختلفه میباشد، در سرودن اشعار عربی در حد بالایی است. این نمونه از شعر فارسیش را که در مدح طبع دوستش بهمان ردیف سروده در اینجا میآوریم.

ای ساخته ز مهر دلِ انور آینه
 دیده در او و هر چه در آید در آینه
 در فکرت بود صُور عقل و حس عیان
 مانا که فکرت تو بود دیگر آینه
 آیینه گر مثال نماید بدیع نیست
 عین وجود راست دلت مظهر آینه

آینه را مدیح چه گویی که افتاد
کی دیده‌ای برابر هر بد گهر شود
در پای همت تو کمین پایه آسمان
چون آفتاب طبع تو تابد، فتدزبرق
اشراقیان اگر بضمیرت نظر کنند
اعمال زشت غیر نبینی بجشیم از آن
از عکس مهر طبع تو پشت سر آینه
صافی ضمیر خویش چو بد گوهر آینه
در پیش فکرت تو کمین چاکر آینه
آتش بخرمن رخ مه منظر آینه
منکر شوند ساده صورتگر آینه
کاخلاق نیک خود بودت بهتر آینه
این هم نمونه اشعار عربی «عرفان» از قصیده‌ای که در مدح شیخ محمود برزنجی گفته است:

بِأَسْبَلٍ بِأَذَلِّ سُلَالَةٍ مَجْدٍ
فَرُوعٍ سَعِيدٍ نَمَانٍ أَصْلٍ سَعِيدٍ
هُوَ مَحْمُودٌ إِذْ صُنُوفُ الْبَرَايَا
كَمْ يُبَاهِي بِهِ الرَّسُولَ وَكَمْ جَدَّ
وَرِثَ الْمَجْدَ الْمَكَارِمَ وَالسُّو..
لَمْ يَزَلْ سَالِكًا سَبِيلَ جُدُودٍ
تَبَرَكُوا فِي الْبِلَادِ آثَارَ خَيْرٍ
سَيِّدٌ شُرْفَتْ بِهِ الشُّرَفَاءُ
طَابَ مِنْ طَيِّبِ أَصْلِهِ السُّعْدَاءُ
حَمْدُهُ لَا سَيِّمًا الْكُمَّلَاءُ
يَدِي بَاهِي إِذَا اجْدَى الْأَبْنَاءُ
دَدَّ وَالْجُودَ وَالْعِدَى شُهَدَاءُ
وَصَنَّا دِيدَ كُلُّهُمْ أَوْلِيَاءُ
وَجَمِيلٍ يَفُوتُهَا الْإِحْصَاءُ

عرفانی

غلامعلی عرفانی، برادر کوچک غلامحسین عرفانی فرزند نصیرالکتاب در سال ۱۳۱۳ قمری در سنندج متولد شد و پس از مقدمات تحصیل بخدمت ارتش و سپس به شهربانی رفت. در سال ۱۳۱۸ شمسی بازنشسته شد و در سال ۱۳۴۰ وفات یافت. وی ملقب به ضرغام لشکر بود و از نظر رشادت و شجاعت در جنگهای چریکی و مبارزه با سربازان روسیه تزاری که در خلال جنگ جهانی اول، زادگاهش کردستان را اشغال کرده بودند، محبوبیت زیادی کسب کرد. وی دارای ذوق ادبی بود و گاهی شعری می‌سرود. از آن جمله است:

تو خود نقاب بر افکن وگر نه گردش دهر
محقق است که بردارد از رخ تو نقاب
بکوش تا دم مرگ و مکن تو قطع امید
امید بهره‌بود تا که هست ریشه در آب



ایدل اگر بدت رسد از خلق روزگار
همت بلند دار و به نیکی بده جزای

مردانه دست گیر تو افتادگان دهر جز نام نیک هیچ نماند ز تو بجای

عرفانی

غلامحسین عرفانی فرزند مرحوم نصیرالکتاب منشی و مشاور ولایة بنی اردلان در سال ۱۳۰۶ هجری قمری در سنج بدنیا آمد و پس از تحصیلات مقدماتی بخدمت ارتش داخل و تا درجه سرهنگی ارتقاء یافت. وی دارای ذوقی ادبی بود و نثری بلیغ و شعری شیوا داشت. اشعاریکه از وی دیده و شنیده‌ام همه رباعی بوده و انصافاً خوب سروده است. سرهنگ عرفانی از سال ۱۳۲۰ شمسی به تقاضای شخصی بازنشسته شد و بقیه عمر را به باغداری و زراعت در باغ اختصاصی در شمیران تهران خود را سرگرم می‌ساخت. تا در سال ۱۳۴۶ شمسی برحمت ایزدی شاد گشت. از رباعیات اوست:

آنرا که به شاهراه قانون راه است و ز قاعده‌های انسیبا آگاه است
داند که ز هر قاعده‌ای محک‌تر قانون محمد بن عبدالله است

ای در دو جهان بجز تو کس نیست مرا برتر ز رضای تو هوس نیست مرا
خواهم نفسی سپاس فضلت گویم افسوس در این نفس، نفس نیست مرا

بر من رسد ز نامه‌ات ای مظهر ادب آن نشأه‌ای که آب رساند به تشنه لب
می‌بوسم و بدیده و سر می‌نهم ز وجد گیرم ز سر به دیده‌ترایاد روز و شب

عزالدین پورحسن اسفراینی

تذکره هفت اقلیم می‌آورد: وی مردی موحد و پاکیزه روزگار بوده و گاه به خوارق عادات مستفیض میشده و شعر هم می‌گفته است. از آن جمله است:

شوخ و بی رحم فتاده است نگارم چه کنم برد اندیشه او خواب و قرارم چه کنم
چون خدادردو جهان روی نکو دارد دوست من که «پورحسنم» دوست ندارد چه کنم

عزالدین رافعی اسفراینی^۱

وی از معاریف خراسان بوده و در هر هنر تمام و در هر فن ماهر، با این فضایل طبعی داشت، چون آب زلال و شعری چون باد شمال. این رباعی از اوست:

سودای تو آب زندگانی بسبرد یک دیدن تو زیب جوانی بسبرد
بی منت ای جان جهان نزدیک است تا جان سبکروح گرانی بسبرد

عزالدین کرجی

تاریخ گزیده آرد: از قزوین است، از قبیله کرجیان، اشعار خوب دارد و در جواب سراج الدین قمری گفته است:

گفتی که گنه بنزد من سهل بود این نکته نگوید آنکه او اهل بود
علم ازلی علت عصیان کردن نزد عقلا ز غایت جهل بود
بعهد ابقاخان درگذشت.

عزالدین همدانی

تاریخ گزیده آورده است: عزالدین همدانی از معاصرین است، اشعار پهلوی خوب دارد. منها:

اته دارم چه مهری پنهانی راز؟ یه لزیاه جمالکی ده کهان راز؟
چکونکم کونه رسوا بکردار؟ چه چشم واج اوداجه آن راز؟
باد بند حه اح دامن برامه؟ سرشی ارکنا اودوشوان راز؟
در نسخه ر صورت اشعار بدین ترتیب است:

اژ ته دارم چه مهری پنهان راز ده ترامه حماکی ده کهان راز
چه کونم کونه رسوا بکره کار چه چشم چشمه واج اوداجه آن راز
باده بند آیه از دامن بزانه سر شیبی ار کنه او دو شوان راز
و در نسخه ق بدین گونه است:

ازو دارم چه مهری پنهان راز یه نراته جماکی ده کهان راز

۱ - سید علی میرنیا مؤلف کتاب شهرستان اسفراین می نویسد: اهالی شهرستان اسفراین تشکیل شده از اکراد، ایل و طوایف: زعفرانلو، شادلو، میلانلو، توپکانلو، دیرانلو، قراچورلو و شیخ امیرلو.

نه مرایوه مزارم و سمه چشم کد نویسد یکون او زعفران راز

عزّت

شاعریست شوریده حال، متعلق به قرن سیزدهم از دیار سندج و از چگونگی احوالش کسی را خبر نیست. این غزل از وی در ضمن شعر شعرای سندج در بیاضی دیده و ثبت شد:

ای دیدۀ عاشقان برویت	جانها ب فدای تار مویت
هر دم چو گُشی و زنده سازی	ای من ب فدای خُلق و خویت
صد بار اگر گُشی غم نیست	چون زنده کنی مرا بسبوت
ای دلبر خوشخرام رحمی	میکن تو ب قامت نکویت
دیگر مخرام سوی گلشن	تسرسم نظری فتد برویت
زین بیش جفا مکن بعاشق	مُردند بسی در آرزویت

«عزّت» بنوید وعده تو

گردد همه شب بگردکویت

عزیز

شیخ عزیز از مشایخ مردوخی ساکن آبادی تخته و از مریدان شیخ عمر ضیاءالدین عثمانی نقشبندی و اهل ادب و دارای ذوق شعری بوده و حدود سال ۱۳۳۰ هـ. ق درگذشته است. ابیات ذیل از قصیده‌ای است که دربارهٔ مرشد خود سروده است:

سخن تا کی نهان دارم که بوی یار می آید	نسیم آستان حضرت دلدار می آید
به هر گلشن که گل چینم به مروادی که بنشینم	نسیم بامدادی با شمیم یار می آید
ز فیض حضرت قطب الیقین، پورسراج الدین	مرا از مبدأ فیاض حق انوار می آید
به هرجا بگذرم، هر گوشه‌ای منزل کنم آنجا	نسیم نسبت یار از در و دیوار می آید

«عزیزا» چون باشم شادکاینک مژده آوردند

مرا بهر ورود آستانش بار می آید

عشرت

نامش حکیم محمدرضا یزدجردیست و شغل وی طبابت بوده و در خرّم آباد می زیسته
و بمقتضای طبع موزون، گاه شعر می سروده. این دو بیت از اوست:

جلوه‌ای در دل از آن قامت رعنا دارم خبری تازه از آن عالم بالا دارم
فروغ بخت و طالع تا چه باشد طبع کامل را که یک پرتو بود شمع مزار و شمع محفل را

عشقی

نام او محمدرضا بن حاج سیدابوالقاسم کردستانی و از شعرای قرن اخیر بوده است. وی
سال ۱۲۷۲ هجری شمسی در همدان متولد شد و بآموختن ادب و شعر پرداخت. ذوق و
احساسات ادبی او آمیخته با احساسات وطن پرستی و آزادیخواهی و اصلاح طلبی بود. در
جسارت و از خودگذشتگی و بی باکی بی نظیر بود. عشقی در دوران جنگ بین الملل اول
بکشور عثمانی رفت و در دارالفنون آنجا تحصیل کرد. وی روزنامه «قرن بیستم» را که حاوی
مقالات و اشعار تند ضد هیأت حاکمه بود، در تهران انتشار داد و ظاهراً بسبب همین مقالات
سال ۱۳۰۳ شمسی بدست دو تن ناشناس کشته شد و جسد او را در ابن بابویه تهران بخاک
سپردند. عشقی در اُپرای «رستاخیز» رستاخیز شاهان بزرگ ایران را نشان می دهد که یکایک به
صحنه می آیند و بحال کشور ایران افسوس میخورند و افتخارات دوره های گذشته را بیاد
می آورند. تابلوهای «ایده آل» و «کفن سیاه» او هر یک شامل انتقاد اوضاع اجتماعی ایرانست.
دیوان وی مکرر بطبع رسیده.

ملک الشعراى بهار در رثاء او میگوید:

وه که «عشقی» در شباب زندگی از خدنگ دشمن شب زو، بمرد
شاعری نو بود و شعرش نیز نو شاعر نو مُرد و شعر نو بمرد
اشعار مخمس زیر که تصویری از پائیز در بند شمیران و از آثار خوب عشقی است:
دو ماه رفته ز پاییز و برگها همه زرد فضای شمران از باد مهرگان پرگرد
هوای (در بند) از قرب ماه آذر سرد پس از جوانی پیری بود چه باید کرد

بهار سبز به پاییز زرد شد منجر

به تازه اول روز است و آفتاب بناز فکنده در بن اشجار سایه‌های دراز
روان بروی زمین برگها زیاد ایاز بجای آن شبی‌ام بر فراز سنگی باز
نشسته‌ام من و از وضع روزگار پکر

شعاع کم اثر آفتاب افسرده گیاهها همگی خشک و پژمرده
تمام مرغان سر زیر بالها برده بساط حسن طبیعت همه بهم خورده
بسان بیرق غم سرو آیدم بنظر

بجای آنکه نشینند مرغهای قشنگ بروی شاخه گل خفته‌اند بر سر سنگ
تمام درّه دربند زعفرانی رنگ ز قال و قیل بسی زاغهای زشت آهنگ
شدست بیشه پر از بانگ غلغل منکر

نجیف و خشک شده سبزه‌های نورسته کلاغ روی درختان خشک بنشسته
ز هر درخت بسی شاخه باد بشکسته صفا ز خطه ییلاق رخت بر بسته
ز کوهپایه همی خرّمی نموده سفر

بهار هر چه نشاط آوروخوش و زیباست بعکس پاییز افسرده است و غم افزاست
همین کتیه‌ای از بی‌وفایی دنیا است از این معامله ناپایداریش پیدا است
که هر چه سازد اول، کند خراب آخر

و نیز از اوست:

بدان سرم که شکایت ز روزگار کنم گرفته اشک ره دیده‌ام چه کار کنم؟
بمدین مشقّت من زندگی نمی‌ارزد که من ز مرگ همه عمر را فرار کنم
بجامی‌ازمی‌چرخ است مستی ای ساقی گرم که مست کنی هستیم نثار کنم
شراب مرگ خورم بر سلامتی وطن بجاست گر که بدین هستی افتخار کنم
چنان در آرزوی درک نیستی هستم که گر دریغ کند دهرم افتخار کنم
ز پیش آنکه اجل هستیم فدا سازد چرا نه هستی خود را فدای یار کنم

ز بسکه صدمه هشیاری از جهان دیدم بدان شدم که دگر مستی اختیار کنم
عشقی را اشعاری بدیع و شورانگیز است که می توان تابلوهای «شب مهتاب» و «مرگ
مریم» را از آن جمله نام برد و علاقه مندان را بدیوان اشعارش رجوع داد.

عشقی

در حدیقة الشعرا آمده: از سادات جلیل القدر حسینی و اصل آنها از عراق است. اسمش
حسن، سواد ندارد و سال عمرش قریب به بیست است، اما طبع موزون و مضمون سازی دارد.
از اوست:

این شور رستخیز که افتاده در جهان ز آشوب حسن آن صنم سرو قامت است
ای ساریبان مهار شتر را نگاهدار ما را بکوی دوست هوای اقامت است
* * *
بناز عشق دلم پای بند موی تو باشد مدام شام و سحر در خیال روی تو باشد

عطری

سید عبدالرحیم برزنجه عطری فرزند سید اسماعیل فرزند سید عبدالرحیم فرزند فقیه
حسن (شیخ حسن) فرزند بدایت الله فرزند شیخ هدایت الله در سال ۱۳۲۰ شمسی در سنندج
بدنیا آمد. تحصیلات ابتدائی را در دبستان هدایت و دبیرستانی را در دبیرستان بوعلی
زادگاهش پایان برد. سپس در ارتش استخدام شد و از سال ۱۳۳۹ مأمور خدمت در محل های
مختلف بوده است. اکنون که بازنشسته است در حصارک کرج اقامت نموده، مغازه نهال
فروشی دارد. با تتبع و مطالعه فراوانی که در دیوان شاعران دارد، اشعار فراوانی از بر کرده و
در اثر علاقه شدید به شعر و ادبیات و داشتن قریحه و ذوق شاعری بی بهره نمانده، بسرودن
شعر می پردازد. عطری در سال ۱۳۶۳ همسر زیبا و مهربانش را که ۲۵ سال بیشتر نداشت از
دست داد و بدان جهت تحول عظیمی در روحیه او پدید آمد. اشعار ذیل را در سوگ همسر
ناکامش سروده است:

سفر کردی

چرا رفتی تو لایلا از غمت خاکم بسر کردی چه شد آخر تو از «عطری» بریدی و سفر کردی
تو ای کان شرافت منبع عشق و نشاط من چرا عشق مرا ضایع چرا شامم سحر کردی

تو خود دانی که بی تو من دمی هرگز نیاسایم
 تو ای دریای پاکمی، باوفا، باصدق و بااخلاص
 تو پنداری که من یک آن فراموش کنم، هرگز
 مگر دادار صبری زین غمت بر من دهد لیلا
 چنان آشفته ام دیگر نمی بینم جهانی را
 تو چشم و گوش و عقل و هوش و اجزاء درون بودی
 کسی در دار دنیا نیست باقی، جملگی میرند
 تو لبخند از لبانت دور، یک لحظه ندیدم من
 خدایا راضیم راضی، جولیل را بیامری

شکوه از چرخ

باز از عذاب گردون حالی نزار دارم
 گرمی ز چرخ گردون دارم بسی شکایت
 رسوای قهر چرخم کاندر جهان هستی
 یکدم نشد به گیتی شادی شود نصیبم
 بعد از وفات آن گل آواره ام چو بلبل
 آن دوستان سابق دیگر صفا ندارند
 یارب تو رحمتی ده زین سوگ بی نهایت

لیلا بدان که «عطری» می سوزد از غم تو

من از جهان هستی فکر فرار دارم

عطائی

نامش محمدباقر و تولدش در سال ۱۲۳۵ قمری در قریه چالشر اتفاق افتاده، پیری
 بوده است بی نظیر و روشندلی آفتاب ضمیر، شنگول و شیرین زبان و همیشه مست از عشق
 خوبرویان، این غزل از اشعارش انتخاب شد:

مدتی شد کارزوی ساده رویی میکنم
 می بیاد ساده رویان در سبویی میکنم
 سالها با سوزن مژگان ز هجر روی تو
 خرقه صبر و تحمل را رفویی میکنم
 خانه دل را بامید نزول مهر تو
 هر دم از جاروب مژگان زفت و رویی میکنم

کام تلخ من شود شیرین بمانند شکر هر گه از شیرین لب او گفتگویی میکنم
تا برم از شوق بر محراب ابرویت نماز ز آب چشم خویش تجدید وضویی میکنم
هست اظهار حیاتی اینکه در پیرانه سر گر بدنبال جوانان، های و هویی میکنم

عفتی^۱

از زنان شاعر اسفراین است، که پژمان بختیاری در تذکره خود این بیت را از وی یاد کرده است:

قامت سرو که در آب نمودار شده است کرده دعوی بقدیار و نگونسار شده است

علیخان

در تذکره نصرآبادی چنین آمده است:

خلف شاهرخ سلطان سابق کرمانشاهان، جوان قابل است در کمال آرام و آزر و صلاح و آدمیت است. در تحصیل علوم فی الجمله اوقات صرف نموده، طبعش نهایت دقت دارد، بمنصب یوزباشی گری مشرف بود به سبب قابلیت در این سال بایالت زمین داور سرافراز شد، شعرش اینست:

از جزر و مد خوف و رجا در کشاکشم چون کشتی شکسته بدریا کنار (تمام) عمر

علی قلی خان لُر

در زمان شاه صفی بولایت لرستان منصوب و معاصر شاه عباس دوم بوده است. اشعاری از او باقی مانده و این بیت از اوست:

بعد مجنون، علم عشق زپافتاده است همتی کو که کنم راست ببالای کسی

علی

علی آقا شهرتش اسلامی از شعرای بنام و خوش ذوق تکاب افشار است، که در سال ۱۳۱۵ شمسی در تکاب متولد شد و تحصیلات خود را در آنجا به اتمام رسانید. این شاعر

گرانمایه شغلش درزی‌گری و خیاطی است، اشعار زیادی از هر مقوله دارد که نمونه‌اش این است:

ای نام تو ورد زبان، آغاز گفتارم تویی	در مطلع هر نامه‌ام، زیب نوشتارم تویی
نامت هوالله احد، شایان ترا لفظ صمد	عشقت به تن جان میدهد، معبود میدارم تویی؟
کی میتوان دیدن ترا، بویت صبا آرد مرا	محبوب سرشار از صفا، عشق شربارم تویی
ذکرت دهد سرزندگی، بایسته بر ما بندگی	در کوره راه زندگی، جانا مددکارم تویی
ای آفریده از گلم، سهل است پیشت مشکلم	اندر شبستان دلم، شمع شب تارم تویی
ای خالق کون و مکان، بیدار و بینا هر زمان	وای عالم سرو عیان، واقف ز اسرارم تویی
کردم تأمل در چمن برگلشن و دشت و دمن	دیدم بچشم خویشتن، نقاش گلزارم تویی

ای بینوایان رانوا، وی دردمندان را دوا
درد از تو، داروی شفا بر جسم بیمارم تویی

علی موصلی

علی موصلی مهذب‌الدین شاعر. علی بن ابی الوفا سعد بن ابی الحسن علی بن عبدالواحد بن عبدالقاهر بن احمد بن مسهر موصلی آمدی دیار بکری. مولد وی شهر آمد (دیاربکر) و مباح خلفا و امرا بود علی موصلی از طایفه برامکه بوده. دیوان او را ابن خلکان دیده است. در دو مجلد، وفاتش در صفر ۵۴۳ اتفاق افتاده است.

عماد

میر عمادالدین معتمد هاشمی فرزند میر محمدتقی بن میر محمدتقی. خاندانش اباعن جد از مُعَزَّزین و محترمین بوده‌اند. عماد که تخلصش به اسم است در پنجم فروردین ۱۳۰۵ خورشیدی در سنندج متولد و پس از گذراندن دوره تحصیلات و فارغ شدن از دانشگاه تهران در زادگاه خود به تدریس ادبیات اشتغال جست. ورود بخدمت آموزشیش سال ۱۳۳۱ بوده و اکنون بازنشسته و در تهران بسر می‌برد. طبعی موزون و معلوماتی عمیق در ادبیات فارسی دارد. این غزل از اشعار او برای نمونه انتخاب شد:

راز جهان

افسانه کهنه جهانی از چون و چراست پرمعانی

هر رمز بپرده ایست مرموز
 دریای وجود را کران نیست
 هرگز نپرد کبوتر و هم
 بر کهنه جهان که می برد پی؟
 برپای جهان بسر سری شد؟
 یا بر روش خدا پذیران
 چونست نشان بی نشانان
 نیروی جهان گرفته پیری
 تاکی شود این جهان دگرگون



گرز احسان کس شوم دلشاد
 باقر علم بود و پایه دین
 شادم از آنکه بودمش شاگرد
 بروان پدر هزار درود
 نغزو دلبنند کردی آن دفتر
 نام، گلزار شاعران کردی
 ای خوشا آن دیار پاک سرشت
 حیف و صد حیف گشته ام مهجور
 یسار کردی مرا در آن دفتر
 گفتم آن کیست از وطن مهجور

یا سَلِيلَ الْهُدَى وَأَنْتَ مُرَاد
 پدرت از سلاله سجاد
 فخرم این بس که بودم او استاد
 آفرین بر تو پورپاک نهاد
 ای ز تو خانه ادب آباد
 نامش اینگونه باید آن اعداد
 فری آن مردمان پاک نهاد
 از سنندج، که جاودان پایاد
 یاد یاران کجا رود از یاد؟!
 هاتفی بانگ زد «عماد» عماد

عمادالدین کُر

منتخب الاشعار آورد:

از معارف روزگار و اعظم نامدار بوده، بزرگی هنرپیشه و ظریفی صایب اندیشه است. آورده اند که روزی در خدمت خواجه شمس الدین محمد به لعب شطرنج مشغول و عادی خواجه شده بود که هنگام لعب، ای کون زنت فراخ، پر می گفتمی. عمادالدین را این معنی بر خاطر گران آمده این رباعی را در همان مجلس لعب بدیهه بنظم آورده بخواجه شمس الدین

خواند:

ای آنکه سخنهاى چو دُر میگوید هشدار که با «عماد» لر میگوید
عیب تو همین است که اندر شطرنج ای کون زنت فراخ، پر میگوید

عمان

میرزا نورالله ملقب به تاج الشعرا فرزند میرزا عبدالله متخلص به ذره در سال ۱۲۴۰ قمری در قصبه سامان متولد شد. او در شعر و فضل و ادب کمتر از پدرش نبود و پس از او شاعری چنان توانا در این خطه ظهور نکرده است. تذکره شعرای معاصر خود را بنام مخزن الدر ترتیب داد، ولی اجل مانع از اتمام آن شد و بسال ۱۳۰۷ قمری وفات نمود. اینک غزلی نمونه از اشعارش:

ایکه جز انکارت اندرکار صاحب کار نیست	گر بچشم عقل بینی هرگزت انکار نیست
گاه میگویی بمجلس دل چرا بی درد نه	گاه میگویی به گلشن گل چرا بی خار نیست
با فضولیها که این جبر است یا آن اختیار	یا که این زشت است یا آن نیک ما را کار نیست
صورت صرفیم و با نقاشمان نبود نزاع	آلت محضیم و با استادمان پیکار نیست
رشته را باری کشش شرط است گر خوش بنگری	چیت اندر سبچه زاهد که در زَنار نیست
راه را باری روش شرط است گر خوش برخوردی	چیت اندر برنس راهب که در دستار نیست
از خیانتها که آمد و ز جنایتها که رفت	آزمودستیم چیزی بدتراز آزار نیست
باری ار باری کشی سنجیده ام من بارها	رو بکش رطل گران کز این سبکتر بار نیست

عمید دیلمی

شعر و تذکره دیلمیها را دانشمند محترم آقای سید کاظم مداح ارسال داشته اند و از آنهاست: فخرالملک خواجه عمیدالدین از افاضل شعرا و مفاخر بلغاست، بعضی گیلانیش دانند، و برخی منشأش را سنام هندوستان دانسته اند. اما از مفاد اشعارش پیداست که بدان دیار مسافرت کرده مسلم آنکه مداحی سلطان محمدیمینی می نموده و از اکابر فصحای زمان خود بوده. قصیده زیر از اوست...

و این منظومه نیز از اوست که در وصف گاو مرکوبش که از قدیم الايام گاو سواری در آن دیار مرسوم بوده سروده است. که نظیر آن از هیچیک از شعرای سلف دیده و شنیده نشده است:

قصیده

رخت امیدم برده شد حالم ز رنج افسرده شد
ششاخ طرب پژمرده شد بی آب چون نیلوفری
بودم درین تیمار و غم، پرورده رنج و ستم
کز در درآمد صبحدم شمشاد قد، مه پیکری
باروی مانند گلی بالعل همگ ملی
باطره چون سنبل بر بسته زیبا زیوری
نسرین برو کوچک دهن شکر لب و شیرین سخن
در برزطنزش پیرهن بر سرزنانش معجری
از خواب خوش برخاسته زلف سیه پیراسته
بنشست پیشم یک زمان بگشاد پس شیرین زبان
برخیز بر عزم سفر زین جای ناخوش درگذر
گفت ای بفضل اندر جهان نازاده مثلت مادری
الحق پسذیرفتم بجان پسند نگسار دلستان
کندر تنور شیشه گر قیمت ندارد گوهری
آوردم اندر زیران صرصر تک که پیکری
شکلش ز هول انگیخته، سرمه بچشمش ریخته
غغب فرو آویخته چون دلبر سیمین بری
کوهان او پروین نمون موزونتر از جوزا سرون
باریک ساق و سخت سُم فربه کفل باریک دُم
هرگز نکرده راه گم، در تیره شب بی رهبری

شاخش چوماه یکشبه چشمش سیه تر از شبه
نامش چو ذکر شتر به مهشور در هر کشوری
ثور از نهاد او خجل وزوی اسدراپای گل
از دست و پایش مشتعل بر روی هر سنگ آذری
در پویه چون رقص آردی فرسنگها بگذاردی
وانگه که تک برداردی گردش نبیند صرصری
اندر چنین سرمای دی کزوی ببندد خون و خوی
میآوردیم زیر پی سر سنگلاخ و گرد ری...

عمیقی

از زندگانی و چگونگی احوال این شاعر هم اطلاعی در دست نیست. غزلی که از وی بنظر میرسد، مرحوم میرزا جناب ملقب به ناصرالکتاب سنندجی در جنگ خود که بنام کشکول عرفا نام نهاده آورده است. این است آن اشعار:

چوتیر غمزه بناز و کرشمه اندازی
نشانه بر دل مسکین من کن ای غازی
نخست با تو به دلبازی اندر آمده ام
چو دل نمائد تن در دهم به جانبازی

چو هیچ زخم تو ایدوست بی نوازش نیست مرا بغمزه بزن تا به بوسه بنوازی
هزار عاشق داری و من هزار یکم بسمن نپائی تازان همه نپردازی

عنایت

آقا عنایت فرزند آقا هدایت بن ملانشآت پاهوهای، با خوانین جوانرود قرابت و نسبت داشت و مشاور سران این ایل بود، در دوره رضاشاه او هم با سران عشایر دستگیر شد و پس از ده سال زندان در اصفهان به سال ۱۳۲۰ شمسی آزاد شد. آقا عنایت انسانی فهیم و زین و اهل شعر و ادب بود. در سال ۱۳۳۵ شمسی در سن ۷۵ سالگی در قریه «که لی» جوانرود درگذشت.

از اشعار اوست که در زندان سروده است:

خداوندا چه باید کرد، شد عمری گرفتارم	به زندان بلامحکوم مأمورین غذارم
نه انصافی ز مأمورین، نه رحمی از توام شامل	گناهم چیست تا کی روز و ماه و سال بشمارم؟
رجال ملک نابینا ز تشخیص کس و ناکس	من بیچاره پندارند گرگ آدمی خواریم
بسی بگذشت سال و ماه و من مأیوس و محبوسم	کسی نمود رحمی بر تن رنجور و بیمارم
در رحمت گشایش کن خدا، آگساره هر حالی	که آنان کور و نابینا، تویی بینا و ستارم
ز هجران کسان خود، به سان دیگ میجوشم	ز تنهایی سرشبت تا سحر نالان و بیدارم
به جان مشتاق مرگم، تا رهم زین رنج بی پایان	ز بس ماندم ته زندان، ز جان خویش بیزارم
شکایتها بدل دارم از این حکام خون آشام	که پندارند چون آنانم و فردی تبه کارم

«عنایت» را جگر خون است ز این اوضاع آشفته

مگر با لطف خود کاری کند خلّاق دادارم

عنایت^۱

نامش عنایت الله و اصلش دیلمی است، لیکن در بخارا نشو و نما کرده. این شعر از

اوست:

خواهم که ناله‌ی برسانم بگوش یار از ضعف چون کنم که بجایی نمیرسد

عندلیب^۱

طوطی شکرستان فصاحب و خوش الحان مرغ بلاغت، محمد حسین خان کاشانی خلف الصدق جناب ملک الشعرا فتحعلی خان است، که بعد از پدر لقب ملک الشعرائی گرفت. در مثبت کاری و سیاه قلم خط بطلان بر صفحه آرزومانی کشیده. این ابیات از پرداخته‌های فکری اوست:

قصیده

در موی مشکناپ و در خوی خلدسان	در رای مستطاب و در روی آفتاب
در دشت از مکاره روآورد چنان	در حجله عروس داماد چون شود
در راه خسروی زین طرف بوستان	ای «عندلیب» خیز بگشای نای خوش
هم در مدیح شاه کلک آورم چمان	در این شگرف شعر در این شگفت بحر
کس دیده در جهان یک مار و دو زبان؟	کس دیده در جهان سه مار و یک دهن؟
دانا چه باشد این؟ من بنده را بنان	دانا چه باشد آن؟ من بنده را قلم
اسکندرش غلام داداش پاسبان	فتحعلی شه آنک آمد بروزگار

غزل

خوش آنکه سری دارد شایسته چوگان	سرها نگرم چون گوی کافتاده بمیدانت
سنگی که من افکندم در چاه ز نخدانش	صد عاقل اگر کوشد بیرون نتوان آورد



از سرکوی توام نکهتی آورد نسیم بازبنشانند مرا بر سر سودای قدیم

عوام

اسمش میرزا عبدالله پدرش میرزا احمد وزیر است. رخود نیز در عهد امان الله خان برتبه وزارت سرافرازی یافته. جوانی نیکو سیرت و خوش منظر و در بلاغت و ملاحظت شهره شهر بوده است. از جانب فتحعلی شاه مأمور سفارت روسیه شده، با دستگاہ و تجمل شایسته برفت و از عهده خدمت بخوبی برآمد و کمال التفات بدید. در سال ۱۲۳۵ در کردستان فتنه‌ای پیا شد در آن غوغا هدف تیر قضا شد و از جهان برفت.

گاهی محض آزمایش طبع و آرایش خاطر شعری می‌گفت. ابیاتی از چند غزل او را نمونه می‌آوریم:

قد، مکش ای سرو رعنا در کنار جویبار قامت دلجوی آن سرو روانم آرزوست
بر دل صد پاره هر دم زخمها بر روی هم از خدنگ ناز آن ابرو کمانم آرزوست



مستی رواج یافت بدهر آنچنانکه شد صوفی بکنج صومعه بی‌اختیار مست
نازم بکشوری که مدام از شراب عشق مفتی قرا به کش بود و شهریار مست
در پای شمع و سرو، گل اندر چمن نگر پروانه مست و فاخته مست و هزار مست



در بتکده آن بتان که هستند زی‌بابت ما همی پرستند
ترکان خطا که دلربایند دلدادۀ آن دو چشم مستند
صد شکر ز رشک می‌فروشان شیخان در خانقاه بستند

عیسی

اسمش عیسی قلیخان پسر موسی خان معروف به بهادرالسلطنه نواده حاج ایلخانی بختیاری. است تولدش در سال ۱۳۳۰ قمری اتفاق افتاده است. از تحصیلات قدیمه و جدیده بهره کافی داشته، مردی زراعت پیشه و ایام فراغت را به شکار و گاهی به شعر گفتن سپری کرده است. از اوست:

بی‌سبب ترک من ای شوخ ستمگر کردی من چه کردم که جفا بر من مضطر کردی
پرده از روی چو خورشید فکندی یکسو لوحش الله که جهان جمله منور کردی
عمر جاوید دهد بوسه‌ای از کنج لب آری آری دهن از آب خضتر کردی
از برای قسد و بالای تو خیاط ازل جامه‌ای دوخته از ناز و تو در بر کردی
این تعجب که ز «عیسی» تو بریدی پیوند فکر یار دگر و عاشق دیگر کردی

غارت زند

اسمش امام‌قلی خان و از جمله سفرا و ادبا. با اینکه طبعش بسیار خوب و اشعارش از همه رقم مرغوب بوده، اصلاً اعتنائی بجمع اشعار خود نداشته. از اوست:

یکدوخت از سرخم جوش می افکنند بچرخ
نام بنهاد منجم بفلط مهر و مهش
قطعه

سرین قهرمان زین پیش گفتی
صحیح است و مثال است و مضاعف
کنون از ضرب ایرلوطیان شد
لفیف و ناقص و مهموز و اجوف

غافل

نامش مصطفی زرین کفش که از طایفه اصیل و مشهور کفش زرین سنندج است. ادیبی است سخن سنج، که در عصر خود در میان ادبا و شاعران منزلتی خاص داشته است و غافل تخلص نموده است. این غزل در جنگی که متعلق به خانواده آصف است، درج شده بود.

از بسکه غم و حسرت آن یار کشیدم
آخر سر خود در لحد تار کشیدم
زنهار به آن شوخ جفاکار بگویند
کاید ب سرم زخت بیکیار کشیدم
بسیار غلط کردم از آن غمزه خنجر
بر جسم ضعیف و تن بیمار کشیدم
عشاق غم هجر نترسند ز دوزخ
صد درد ز دوزخ بتراز یار کشیدم
عکس نگهت پرتوی افکند از آن نور
بر چشم خرد سرمه ابصار کشیدم
جان باختتم در ره آن یک نگهت چیست
صد لذت مرگ از مژه خونخوار کشیدم

سودای غمت در دل «غافل» چو وطن کرد

جان را بهوای تو ببازار کشیدم

غالب صفوی^۱

از خاندان شاهان صفوی است و اشعار زیر را پژمان بختیاری از وی نقل کرده است:

تپش دل مگر اظهار کند حال مرا
ورنه کس نیست که گوید بتو احوال مرا
از گنه روی سفیدم بصف حشر که شست
عرق خجلت من نامه اعمال مرا

افسرده دلی گشته ز بس عام در این شهر
دیوانه براهی رود و طفل براهی

بلبل از گل نکشد آنچه کشیدم ز تومن گل به بلبل نکند آنچه تو با من کردی

غایب

در عرصه خیالش مضامین بدیع حاضر و از صفحه ضمیرش معانی رشیق ظاهر از آعزه و اشراف ناس و گرامی نامش آقاعباس از اهالی دارالسرور بروجرد و حریم خیالش از ابکار معانی گرداگرد. قسمتی از یک قصیده اش:

آن زلف چون پرند بر آن روی پرنیان	گویی پریش سنبل باشد بر ارغوان
یا نافه تترار کشیده بروی ماه	یا مهر را کشیده دو زنجیر در میان
از سرو کس ندیده گل آید برون و لیک	این سرو قد چو سر و برش هست گلستان
ای آفتاب حسن نه پنهانست اینکه تو	در یک قمر دو عقرب آویخته عیان
لیکن از آنست عقرب خلق جهان رهی	لیکن از اینست عقرب خلق جهان بجان

غریب دنبلی

علی بن محمد بن عبدالزراق دنبلی از شعرا و فضلالی قرن سیزدهم بوده و طبع خوشی داشته است. وی از شاگردان دارالفنون تهران بوده و پس از تحصیل در سال ۱۲۷۵ جزو شاگردان اعزامی از طرف دولت با حسنعلی خان امیرنظام پیاریس رفته و پس از اكمال علم و عمل بایران بازگشته، مشغول کار شده است. کتابی در چگونگی اوضاع و ترقی ممالک اروپا و ترتیبات لشکر آنها علماً و عملاً مرقوم داشته و کتابی دیگر هم از فرانسه بفارسی ترجمه کرده در چگونگی جنگ انگلیس و فرانسه با چین. غریب را طبع خوشی بوده و دیوانی هم دارد. از غزلهای اوست:

بطریقی که بکنندی تو مرا بنیادم	تا دم پرتو محشر نرود از یادم
مرغ دل در هوس دام تو دائم گوید	ای با حیف که سرداده و پا آزادم
از غمت ناله دلسوز چنان می نالم	کاسمان لرزه کند از اثر فریادم
پیش آه من غمدیده نباید گوید	عاشق خسرو و شیرین که من آن فرهادم
باد بر زلف تو ای دوست خدایا برسد	زانکه بنیاد زبن جمله رود بر بادم
لذت گردش پرواز دگر کی یابم	همچنان دام گره در گرهی کافتادم
جغد در طعنه بلبل بچمن میگوید	ای «غریبا» تو بمن گو که چه سان دامادم

غریب

شاحسین سعیدی متخلص به غریب، متولد و ساکن روستای گرمخانی از دهستان چاردولی از توابع شهرستان قروه است. که در سال ۱۳۴۸ متولد شد. نام پدرش ابراهیم و معروف است به خلیفه ابراهیم. غریب در حال حاضر در دانشسرای تربیت معلم سنندج مشغول تحصیل است. وی به کردی و فارسی شعر می‌سراید و این غزل نمونه‌ای از اشعار اوست:

«مست تمنا»

ای که بهای جهان چشم فریبای تو	سایه دشت و دمن نرگس شهلاهی تو
بشکنند آینه را، تیغ زند سینه را	چند گنبد سرکشی گردن مینای تو
گرمی خون تو شد رونق بازار جان	ای که غنی شد فلک از بر کالای تو
دامن ملک سخن پر شده از آفرین	بر قد موزون تو، قامت رعناهی تو
دبدبه جام تو، نعره مستانه شد	رند به میخانه شد، مست ز صهای تو
از نفس قدسیت، جان جهان زنده شد	از دم عیسانی و از ید بیضای تو
محفل پروانه شد موکب مستانه‌ات	شمع پریچهرگان گلشن زیبای تو
ای که همه شمع و دل یا گل و پروانه‌ها	ای همه پروده چتر دل‌آرای تو

ای که «غریب» از رخت مست تمنا شده

ای که دو چشم فلک مست تماشای تو

غزالی

حاج میرزایحیی شهرت یزدی، که هم یزدی‌الاصل است. فرزند محمدصادق متخلص به غزالی، در سال ۱۲۵۲ شمسی در کرمانشاه متولد و در طفولیت بجهت کسب دانش بعراق عرب عزیمت نمود و پس از اتمام تحصیل بکرمانشاه بازگشت و بشغل تجارت پرداخت. غزالی بزبانهای عربی و عبری کاملاً تسلط داشت. در مهرماه ۱۳۲۷ در سن هفتاد و پنج سالگی وفات نمود. غزل ذیل از اوست:

میکنی هر دم به نسرین سنبل افشان تا بکی	مینمایی خاطر جمعی پریشان تا بکی
از پی صید دل دلدادگان بر دست مست	میدهی تیر و کمان ز ابروی و مژگان تا بکی
داری از خال سیه برگرد لعل دلفریب	خضر را حیران کنار آب حیوان تا بکی
میکنی بر دوستان بی‌اعتنایی تا بچند	می‌کشی از دست ما، هر لحظه دامان، تا بکی

گو بآن چشم سیه کز وی جهانی شد خراب
ساقیا شد باغ چون بزم زلیخا دلفروز
استقامت تا بچند ای عقل در میدان عشق
بهر شیرینی که باخروبعیش و عشرت است
ای معلم از رموز عشق هم درسی بگو
چارهٔ هجران «غزالی» صبر یا مرگ است و بس
آخر ای کافر در آزار مسلمان تا بکی
یوسف مقصود ما پابند زندان تا بکی
گوی را خوردن توان، سیلی چوگان تا بکی
میکنی در بیستون ای کوهکن جان تا بکی
قیل و قال، عمری ترا اندر دبستان تا بکی
آشتم بر جان زدی این آه و افغان تا بکی

غضایری رازی^۱

دولت‌شاه می‌نویسد: از اکابر شعراست. در روزگار سلطان محمود سبکتکین بوده و از ولایت ری بعزم خدمت سلطان متوجه غزنین شد و در مدح سلطان قصیده‌ای انشاء کرد. که مطلع آن اینست:

اگر مراد بجاه اندر است و جاه بمال
مرا بسین که بسینی جمال را بکمال
من آن کسم که بمن تا بحشر فخر کند
هر آنکه بر سر یک بیت بر نویسد قال
و در این قصیده اغراقی هست که سلطان ویرا بخاطر آن اغراق هفت بدره زر صله بخشید، که از چهارده هزار درم مملو بوده و آن اینست:

صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان
یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال
وگرنه هر دو ببخشیدمی بروز عطا
امید بنده نبودی به ایزد متعال
غضایری را قوت کامل در فن شاعری هست. خصوصاً در صنعت اغراق و اشتقاق و فضلا و شعرا او را در این دو صنعت مسلّم میدارند.

غفار

عبدالغفار وارستگان مشهور به نازک‌بین و متخلص به غفار فرزند مرحوم عبدالقادر در سال ۱۳۰۸ در شهر سنندج متولد شد و بعلت بی‌سرپرستی و عدم استطاعت نتوانست به دبیرستان راه یابد. مدت سی سال در شغل آموزگاری خدمت نمود و در رادیو سنندج برنامه

۱- ریاض العارفین در شرح حال باباطاهر همدانی می‌نویسد: سخنانش دو بیتی و به لفظ رازی که در آن زمان اهالی ری و دنیور بدان تلفظ می‌کردند.

طنز آموزنده‌ای با شعر کردی مخصوص بخود داشت. منظومه ذیل از اوست:

طرد بخت

ای بخت سیه سیاه‌تر شو	هستی چو تبه تبه‌تر شو
میخواب، مشوز خواب بیدار	با تو نبود مرا سر و کار
با رنج و الم، منم هم آغوش	کردم ز ازل، ترا فراموش
انگار که من نه در جهانم	بگذار بدرد خود بمانم
اندیشه مکن شکست جامم	یا گشته خمار و تلخ کامم
اکنون که ز من نهفته هستی	انداخته‌ای مرا به پستی
بهرتر که همان نهفته باشی	هشیار مشو چو خفته باشی
مرا که بغم اسیر کردند	کافور ترا چو قیر کردند
رو رو که من از تو بی‌نیازم	هرگز نکشید بخت‌نازم
من چاره سیاه تیره روزم	از بخت نشد خبر هنوز
خو کرده باین سیاه روزی	در آتش درد و داغ سوزی
ای بخت، عدوی من، تویی تو	هم سنگ سبوی من، تویی تو
هرکس بتو اعتماد کرده	خود را بتو مست و شاد کرده
خام است و ببازیش فریبی	از بخت نباشدش نصیبی
روزی خیرش شود سرانجام	آن چاره سیاه ابله خام
انگشت نداده‌اش بدندان	میسوزد و بر لبش رسد جان
«غَفَّار» ترا شناسد و بس	هستی تو بسی دنی و ناکسی

غلامعلی

شادروان میرزا اسدالله، مشهور به غلامعلی، فرزند بابا عرفان. در سال ۱۲۶۹ در شهر سنندج متولد شد. خانواده وی اهل سواد و دین و دیانت بودند. پس از تحصیل دانش به قصبه بوکان می‌آید و در آنجا در منزل مرحوم حاج بایزید آقای ایلخانی زاده که مردی متدین و علم دوست بوده اقامت میکند و آقای ایلخانی زاده مقدم وی را گرامی میدارد و مدت سی سال در آنجا به شغل معلمی می‌پردازد و بعدها به کسب آزاد و تجارت روی می‌آورد، اوقات بیکاری را به سرودن شعر خصوصاً شعر کردی مشغول می‌شود، این دو بیت از اوست:

افسوس که از مرگ برید آمده است پیغام اجل موی سفید آمده است
چون نیست جوابی که پسندیده بود دزدیده سرشک خون بدید آمده است
از گلشن کردستان نوشته نجم‌الدین انیسی

غمگین

جوانی بوده موزون کلام و زارعی غلامعلی نام، تولدش در حدود سال ۱۲۵۶ قمری در قریه قهفرخ و بطوریکه مشهور است در سال ۱۲۸۳ در سن بیست و هفت سالگی بمنظور تحصیل معیشت از قریه مزبور خارج شد و بعد از آن کسی نشانی از او نیافته است. شعر بسیار داشته، لیکن جز این دو قطعه از او بدست نیامد.

هرشب اندرخلوت هجرتوسوزانم چو شمع و ز شرار عشق سر تا پا فروزانم چو شمع
تا بچند ای صبح مشتاقان من و شام فراق یک تبسم کن که گرم دادن جانم چو شمع
گر نه غمگین شعله‌ای از درد آهم بر سراسر از چه اشک از دیده میریزد بدامانم چو شمع



حلقه زد بر در دل باز خیالِ غم دوست بگشایید در خانه، کسی می‌آید
رفته از قالب من عقل و هوش و تاب و توان این قدر هست که گاهی نفسی می‌آید
ایکه عازم بشکاری چه بری سگ بکمند که چو «غمگین» بقفای تو بسی می‌آید

غمین

مردی بوده معتمد و امین و صاحب مکنّت و ثروت، اسمش عبدالله و دیوانی دارد که از ده هزار بیت افزون و غالب آن سلیس و موزون است. تولدش اوائل قرن سیزدهم هجری در قصبه شهرکرد و هم در آنجا مدفون است. این اشعار از او ثبت شد:

ای می کشان چو باده ز خم در سبو کنید یک جرعه‌یی ز مهر، مرا در گلو کنید
از سوزن محبت و از رشته وفا چاک درون سینه ما را رفو کنید
آندم که جان برون شود از کالبد مرا در میکده برید و همی شستشو کنید
تابوت چوب تاک و کفن هم زیرگرز بهر نمازم از می گلگون وضو کنید
در پای خم بخاک سپارید و آنگهی تلقین من حواله بدان ماهرو کنید
جمع آورید بر سر خاکم اساس عیش ای مطربان به تعزیه‌ام های و هو کنید

گر سر زند ز خاک «غمین» عاقلان گلی دیوانه میشوید مبادا که بوکنید
وله:

پرتاب کرده‌ای سر زلف عبیر بیز خواهی که بر جریده‌ی ایمان قلم زنی
تیر مژده نهاده بابروی چون کمان تا گوش بر کشیده که صید حرم زنی

غنی بیک (عبدالغنی)

مؤلف سخن سرایان همدان می نویسد: امیر عبدالغنی یا غنی بیک از مردم اسدآباد، وی از شعرای اواخر قرن دهم هجری بود. وی از خانواده‌ای محترم بود. اجدادش به تجارت اشتغال داشتند، خود نیز در آغاز به تجارت مشغول بود و باعزت زندگی می‌کرد. در اوائل سلطنت شاه عباس بزرگ (جلوس ۹۹۶) چون وضع همدان را مغشوش یافت، از آنجا خارج شد و به عزم تجارت بسوی خراسان رفت و در نیشابور با ملانظیری نیشابوری رفیق و یار شد. و باتفاق وی عزم سفر هندوستان کرد و به مصاحبت سپهسالار هند رسید و چندی ملازمت او اختیار کرد. در سال هزار هجری به کشمیر نزد میرزا یادگار رفت و در روز جلوس وی رباعی ذیل را سرود:

بر تخت مراد می‌نشینی بنشین خوش خرم و شاد می‌نشینی بنشین
دولت بکنار می‌نشانی بنشان بر تخت قباد می‌نشینی بنشین
چون میرزایادگار بر تخت شاهی نشست، میان او و اکبر شاه پادشاه هند (۹۶۳-۱۰۱۴) جنگ شد و در این جنگ میرزایادگار کشته شد و رباعی مزبور بگوش شاه رسید. غنی را دستگیر و محبوس ساخت. چندان نگاه داشت که پنداشت مرده است. عبدالغنی مانند مسعود سعد در درون زندان قصائد پرسوز و گداز سرود که شاید رباعی ذیل از آن جمله باشد:
ای گفته به کوه حلمت این زلزله چیست دارم عذری اگر نگوئی گله چیست
نه شیر ژیانم من نه پیل دمان در گردن و در پای من این سلسله چیست
عاقبت به سال ۱۰۰۸ و بنا بقول صاحب سلم السموات در سال ۱۰۱۲ مولانا نظیری در صدد استخلاص وی برآمد. قصیده‌ای گفت و از شاه درخواست، تا او را آزاد سازد. شاه همینکه دانست غنی زنده است فرمان داد تا او را کشتند و این شاعر آزاده خوش قریحه را از نعمت حیات محروم ساختند. اینک شمه‌ای از اشعار وی را که در سفینه‌ها درج است می‌آوریم:

قصیده

باد سحر بجوی توام زنده کرد باز
 این زندگی نیافت ز آب حیات خضر
 آب جمال خواهی بیخ و فامزن
 ای چون مراد بر همه کاری تو دسترس
 گر خصم تیره بخت، تو بیند در آفتاب
 از طعن نیزه تو عدو را ملامت است
 باحملهٔ تو مهرچراغی است پیش باد
 آن کو بعزم رزم تو آید ز خود برون
 روباه نیفه^۱ در گرو اژدها نهد
 دانش فراستا! بتوام عرض حالکی است
 لطفش بسان نقطه موهوم هست و نیست
 نه نه همان به است که دم در کشم بخود
 این نظم را کز و بمعانی رسد سخن
 از کف دمی نیفتد چون جام می فروش
 چون گفته من است نخواند کسش بلطف
 در عرف همگان رمهٔ نظم و نثر را
 تو پیشوای خلق و خداوند تو ترا



چنانکه راحت پروانه سوختن باشد
 مرا بوعده تسلّی مده که طالع من
 شب مصیبت من روز عیش من باشد
 اگر بهار شود آفت چمن باشد



بگذشته و آینده دریغ و هوس است
 میدان ز تست مرکبی جولان ده
 عمری که شنیده‌ای همین یک نفس است
 زان پیش که گویند فرود آی بس است

۱- نیفه: جایی که بندوکش شلوار و پی‌ژامه را از آن رد می‌کنند. لغت‌نامه

۲- نهاز: چوپان.



ای از سمت گرفته بلبل کم گل با توگره جبین شود شبنم گل
گل بی تو مرو یاد که گلزار مراد هم شادی بلبل است و هم ماتم گل



بر ماه چه داغ مینهی بنده تست بر سر و کفن چه می‌بری زنده تست
در هر که نظر کنی سر افکنده تست جز روی تو کیست کان نه شرمنده تست



دیده دریا کرده‌ام پر نابسامان نیستم خاطری آزرده دارم پر پریشان نیستم

محمود (غنی زاده)

محمود غنی زاده فرزند غنی در سال ۱۲۹۶ قمری در سلماس از مادر بزاد و در همان شهر به کسب ادب پرداخت و در صدر مشروطیت جزو پیشتازان آزادی‌خواه ایران درآمد و در این راه مجاهدتها کرد. در سال ۱۳۳۰ قمری که آزادی خواهان در مضیقه بودند، به اسلامبول مهاجرت کرد و در آنجا به امور بازرگانی پرداخت و در ضمن از فعالیت سیاسی دست نکشید و در روزنامه‌های اختر و شمس که از طرف ایرانیان مقیم اسلامبول انتشار می‌یافت، اشعار و مقالات مهیجی می‌نگاشت و از آن پس به برلین سفر کرد و در آنجا با مدیر مجله کاوه کار کرد و یکی از اعضای هیئت تحریریه همان مجله گردید و در سال ۱۳۰۴ شمسی به ایران بازگشت و روزنامه سهند را انتشار داد و در بیداری مردم کوشید و در سال ۱۳۱۳ شمسی در تبریز بدرود حیات گفت و در قبرستان «طوبائیه» بخاک رفت. از آثار اوست: تاریخ آذربایجان و ایرانیان مستعرب که هنوز به چاپ نرسیده. از غنی زاده اشعار زیادی در دست نیست، لکن همان قدر که بجا مانده، حاکی از توانایی طبع و تابناکی قریحه اوست.

تجئیر

گم شد رهم به دشت، نشان قدم کجاست فرسوده شد قدم ز تکاپو، حرم کجاست
آنرا که خیمه در طلب او برون زدیم بهر خدا بگو که سواد خیم کجاست
بال و پریم به ساحت بیگانه پاک ریخت آن شاخسار اُنس که سویش پریم کجاست
مشکین ستارگان شبم طعنه می‌زنند شمشیر برق‌زای شه صبحدم کجاست

دستی ز دستگیر مروت شمیم کجاست	این رهبران به نقطه لا ادریم برند
ما را سر مباحث پرپیچ و خم کجاست	تفسیر وحی و باطن تنزیل گو مخوان
امکان فحص و بحث حدوث و قدم کجاست	شوریده را که باز نداند سر از قدم
کس را مجال دم زدن از بیش و کم کجاست	کیهان زبون ز قوه بی مشعر قضاست
دست ستیز و قدرت لا و نعم کجاست	جسم ضعیف را بره سیل حادثات
آن ره که می رود به دیار عدم کجاست	در کشور وجود بجایی نرفت راه

غَوَاص

به آخوند ملاحسن معروف و در قریه قهفرخ بسمت پیشوائی منصوب بوده، پس از هفتاد سال زندگانی وفات نموده است. تولدش در حدود ۱۲۵۰ قمری و مرگش بسال ۱۳۲۱ اتفاق افتاده. دیوانش مشحون از قصائد و غزلیات است. این قصیده اش که در مدح حضرت رسالت پناهی است. تیمناً درج میشود:

برنگ لاله صحرا بسبوی عنبر سارا	الا ای ساقی رعنا بده آن ساغر صهبا
که اورا فیل تر یاقی و غم جانراست زهرآسا	بیا از مهر ای ساقی بجام افکن می باقی
ز قید ظلمتم برهان از آن صهبای نورافزا	بیا ای خضر گمراهان مرا بخش آن می حیوان
صفا بخش و ضیا گستر روان افروز و غم فرسا	مرا ده زان می احمر که باشد چون می کوثر
مرا زان می رهایی ده، ز دنیا و ز مافیها	بچشم روشنایی ده به عشقم آشنایی ده
برد این زردی رنگم، زداید از من این صفرا	بده می بادف و چنگم که بزداید ز دل زنگم
مزید آبرویم کن ز مدح سید بطحا	از آن می سرخ رویم کن و زوفرو دس خویم کن
بمکتب خانه فیضش، بدرس علم الاسما	همایون سید عالم که میباشد هنوز آدم
که گفتی دایم هاتف، که انت العروة الوثقی	بسالهام خدا واقف، باسرار ازل عارف
که جان ذاکر بکوی او، به سبحان الذی اسری	شهی واللیل موی او، مهی والشمس خوی او
چراغ ظلمت امکان، طرار مسند لولا	دلیل جاده ایمان، طیب درد بی درمان
نیاری این در وحدت زبان بند و کمر بگشا	تو ای «غَوَاص» با قدرت برون از قلم کثرت

غیرت زند

صاحب نگارستان دارا می نویسد:

اسمش ابراهیم خان پسر شیخ علی خان زند و خالوی نواب شیخ علی میرزا است. او را در زمان جوانی در اصفهان دیده بودم، جوانی مقبول و مغرور بود و در آخر از گزلك غیرت شاهنشاهی بفروغ بینایی او تباهی رسید و در آستانه معصومه قم مجاور گردید. پدرش شیخ علی خان زند از امرای مشهور و از دلیران طایفه زند بود، مردی بزرگ منش و وفادار و سخا پیشه و نجیب اطوار بود و این جوان اگرچه در طفلی از تیغ بی رحمی زکی خان زند سالم ماند، اما در آخر نایبایی نصیبت شد. گویند: دیوان دارد، این یک بیت از او مشهور است:

هرکسی چون پیرشد محتاج عینک می شود عینک ما در جوانی شد عصای دست ما

غیرت

نامش سید عبدالکریم فرزند سید عباس متخلص به غیرت در ذیحجه سال ۱۲۹۵ برابر با آذر ۱۲۵۷ شمسی در کرمانشاه بدنیا آمد. تحصیلاتش را در مدارس قدیمه بانجام رسانید. از زمان کودکی دارای ذوقی روشن و طبعی موزن بوده و در سن هفده سالگی بانجمن ادبی راه یافت. غیرت در فجر انقلاب ایران بطرفداری از آزادی خواهان برخاست و حتی زندگی او دوبار در دوره سالارالدوله دستخوش غارت و چپاول شد. غیرت دارای فکری بلند بود و اشعارش که با رموز و اشارات عرفانی چاشنی داشت، در قلوب خوانندگان تاثیر بسزایی مینمود. دو نمونه از آثارش بنامهای مجنون نامه و دلنامه که هر دو به سبک و وزن گلشن راز است، برازندگی و قدرت طبع او را نشان میدهد. مزید بر فضائل و کمالات غیرت خط زیبای اوست، که در نسخ و نستعلیق و ثلث سرآمد خطاطان و نویسندگان معاصر خود بود. غیرت در سیزدهم خرداد ماه ۱۳۳۵ برحمت ایزدی پیوست و در قم مدفون گردید. بعد از وفاتش مجموعه ای از خط و اشعار او وسیله فرزند محترم دانشمندش چاپ و در دسترس قرار گرفت. نمونه ای از غزلیات اوست:

ز عشق گرچه تنم زیر بار غم فرسود	هزار شکر که بر قدر و جاه من افزود
ز حسن روی بتان دیدم آنچه دل می جست	خوشم از اینکه رسیدم بغایت مقصود
اگر نه عکس رخ واجبست در امکان	ایاز کیست که تا دل رباید از محمود
عجب ز فیض محبت مدار و پرتو عشق	اگرکرامتی از کافری شود مشهور

دراز حقایق معنی بروی کس نگشود
 مُیَسَّرش نشود قرب حق بفرط سجود
 ز تنگ چشمی ما گشته اینچنین محدود
 بروزگار صباوت نصیحتم فرمود
 بیاید از تو بود خلق در جهان خشنود
 مگو که رسم تفقد شد از جهان مفقود
 که ارزش تو همان است کت بود موجود
 ترا چکار فلان مقبل است یا مردود
 در آنزمان که دلی از عنایت آسود
 که خشم نیز شراری است ز آتش نمرود
 خوشا کسی که چنین ره بیای سر پیمود
 درین مقوله نباشد مجال گفت و شنود
 ازین ره است که عابد رود سوی معبود
 محبت است که بر جسم ما روان بخشود
 وجود ما و تو «غیرت» نمونه ایست ز جود

بغیر خدمت آزادگان محفل انس
 مشیت ازل، ار رهنمای کس نشود
 فراخنای جهان را که نیست پایانش
 پدر که رحمت حق بر روان پاکش باد
 که گر رضای خدا را طلب کنی بجهان
 جز از خدای تفقد خواه از در خلق
 بکوش از پی معلوم تا بدست آری
 خبر مپرس جز از نفس خویشتن از کس
 خواه نوبت آسایش از زمانه مگر
 ز حلم و عفو تن از بهرجان گلستان کن
 طریق خواجگی خلق بندگی خداست
 سخن دراز شد ار چند کوتاهی اولی است
 محبت است که عالم از او گرفته قوام
 محبت است که ذرات را بهم پیوست
 چو جود اوست که بر ما عطا نموده وجود

فائق

اسمش زین العابدین متخلص به فائق، دارای بیانی معجز قرین و زبانی سحر آفرین بوده و در علم و فضل پایه و مایه‌ای ارجمند دارد. گویا در اواخر عمر اختلال حواس پیدا کرده و چنانکه مشهور است، در سال ۱۲۷۲ هجری قمری از چهار محال بیرن رفته و از آن پس از او اثری بدست نیامد. اشعار زیر که به تقلید از ترجیع بند هاتف ساخته شده. تنها اثری است که از او بدست آمده:

وی قَدت سرو بوستان کمال
 چون قَدت در چمن نرسته نهال
 مرتفع دامنت ز دست وصال
 کرده هر جمع را پریشان حال
 شام ماضی و حال و استقبال

ای رُخت بدر آسمانِ جمال
 چون رخت ز آسمان نخاسته ماه
 ممتنع پایهات ز پای وصول
 تار موی تو از پریشانی
 روز حسن ترا نمی‌باشد

بر سر کشتگان خود بگذر	تا کنی خون عاشقان پامال
هر که اندر غم تو مشغول است	از غم عالم است فارغبال
تا ترا همچو ماه نو بیند	هر که بینم بود باستهلال
غیر اوصاف طلعت تو نگفت	چون زدم از برای روی تو فال

نیست چیزی بذات او همراه

وَحْدَهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ

ای رخت همچو آفتاب منیر	کرده یکسر زمانه را تسخیر
مُرگان تو تیز چون پیکان	ابروان تو تند چون شمیر
غمزهات آفت کهان و مهان	عشوه است فتنه صغیر و کبیر
طلعت حیرت وضع و شریف	قامت غیرت وزیر و امیر
دل جمعی بتارگیسویت	همچو دیوانه پای در زنجیر
من نه تنها ترا به یکتایی	می ستایم همی بصدق ضمیر
بـزبان دل آنچه را نگرم	بصفات چنین زند تکبیر

نیست چیزی بذات او همراه

وَحْدَهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ

ای قلدت سرو بوستان ارم	وی رخت ماه آسمان قدام
سرو قلدت بسرکشی همتا	ماه رویت بدلکشی همدم
چشم جادوت فتنه دوران	طاق ابروت قبله عالم
شور عشقت بدرد سر درمان	درد هجرت بزخم دل مرهم
بر جمال تو چشم ما اعمی	در کمال تو نطق ما ابکم
گنج دردت به کنج دل پنهان	بند مهرت بی پای جان محکم
از شمیمت ریاض دل خندان	از نسیمت نهال جان خرم
هر که شد قابل عنایت تو	بر دلش میشود چنین مُلهم

نیست چیزی بذات او همراه

وَحْدَهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ

فائض

این بیت را پڑمان بختیاری از او دانسته است و تذکرة‌های سامی و علی حسن نیز از او یاد کرده‌اند.

بروز وصل قدر گریه یاران شود پیدا چمن چون گل کند، خاصیت باران شود پیدا

فائض ابهری^۱

در تذکرة شمع انجمن آمده است: ملا محمد نصیر ابهری مورد فیض واهب و شاگرد رشید میرزا صائب است. نخست در مدرسه جزو کوشی نموده. فی الجمله به تحصیل علمیه پرداخت. اطوار عجیبه داشت و در مجلس آرائی منفرد می‌زیست، از یاران علی حزین بود، نود سال عمر یافت. در ایام محاصره اصفهان در سنه ۱۰۳۴ باجل طبیعی درگذشت. از اوست:

گردون در کینه میزند جور نگر جانان غم دل نمی‌خورد طور نگر
مطرب حرفی نمی‌زند حال بین ساقی قدحی نمیدهد دور نگر

فاتح

اسمش فتح الله خردپوری بوده، جوانمردی روشن ضمیر و در زیرکی و صداقت و درستی بس دلیر، تولدش در سال ۱۲۴۵ قمری در قریه زانین و بزراعت ایام را بسر می‌برده، در فراغت خود را بسرودن قصیده مشغول می‌داشت. در فنون شعر و دقایق سخن آگاهی کافی داشت. از اوست:

یکسوی کن ز چهره دو زلف سیاه را در عقرب اینقدر چه پسندی تو ماه را
روز تمام مردم عالم سیاه شد دیدند تا بروی تو زلف سیاه را
از من مپوش روی، تو ای ماهرو که من قناع ز روی ماه توام یک نگاه را
خطت دمید و مهر فزون شد مرامگر باشد خواص مهر گیاه آن گیاه را
پوشیده‌ای مگر تو بدل درع آهنین کساندر دلت اثر نبود تیر آه را
تا پا نهاده‌ای بسرم از وفا رواست بر آسمان اگر برسانم کلاه را
من آن سخنورم که فلک بوسدم دهان گویم چو مدح حامی دین اله را

۱ - رجوع شود به شرح حال جمال الدین قرینی ابهری

آن محتشم امام که از حادثات دهر در ظلّ خویش جای دهد دادخواه را
ای شاه حسن، «فاتح» درویش را مران
لازم بود نوازش درویش، شاه را

فاتح

دکتر هوشنگ فتح‌اللهی فرزند محمد حسن، بسال ۱۳۱۲ شمسی در سنندج محله چهارباغ متولد شد. دوران تحصیل دبستان و دبیرستان را بخوبی در زادگاهش به پایان برد. در سال ۱۳۳۲ وارد دانشکده پزشکی دانشگاه تهران شد و پس از اتمام دوره طب، ابتدا تخصص بیماریهای داخلی را بدست آورد و پس از آن متخصص جراحی عمومی شد و با تدریس در دانشگاه تا پایه دانشجویی دانشکده پزشکی تهران ارتقاء یافت. با این وصف هیچگاه جاذبه‌های ادبیات کهنسال فارسی ویرا آزاد نگذاشت. شک نیست که در جنب کارهای پزشکی و خستگی‌های ناشی از عمل جراحی، آرامش جسم و روح حاصل میشود. دکتر فتح‌اللهی می‌گوید: بقدری به اشعار حافظ و سعدی و مولانا عشق می‌ورزم که یک قطعه شعر و غزل از آنها را وقتی می‌خوانم و زیر لب ترنم می‌کنم. گویی از حسیض خاک به اوج افلاک پر می‌کشم ولی هیچگاه زبان به شعر گفتن باز نکرده بودم تا اینکه در تیر ماه سال ۱۳۶۰ فرزندی برومند با اسم رضا در آمریکا داشتم که مراحل پیش‌دانشگاهی را طی می‌کرد و بدست یک سیاه‌پوست بشهادت رسید یک‌باره بر اثر این حادثه دلخراش درچار بهت و حیرت طولانی شدم ولی با مدد از زیربنای عرفانی که از زمان جوانی مایه آن را داشتم و بمدد پیران روش بین از این مرحله گذشتم و ناگاه یک روز در خلوت دیدم ابیاتی از ذهن و زبانم می‌گذرد، بلافاصله شروع به نوشتن کردم که اولین شعرم با این ابیات شروع شد:

باش تا من مست دیدارت کنم صد هزاران حیل در کارت کنم

شانه برزلف پریشانتم ز نم گاه خواب و گاه بیدارت کنم

پس از آن از سال ۶۳ تا آخر سال ۶۶ گاهی روزانه و گاهی یک روز در میان در بین جمع و یا در حال راندگی و یا در خلوت ابیاتی بر زبانم جاری میشد و یادداشت می‌کردم و شاید بمصدق: تادلی آتش نگیرد حرف جانسوزی نگوید، آن حادثه سهمگین که ذکر شد در برابر این حالات، سنگ زیربنای طبع شاعری و سرودن اشعار بوده است، و فعلاً دیوانی در دست تهیه دارم که به مدد جناب آقای سید محمد سعید حیرت سجادی که ادیبی است مطلع و

شاعری روشن بین و جناب آقای دکتر عبدالمجید حیرت سجادی دوست صمیمی و همکلاس قدیمی اینجانب که از اساتید ادبیات است، امیدوارم بزبور طبع آراسته گردد و جمعاً این دیوان شامل ۳۸۷ غزل است. این چند غزل از آنهاست:

دلم بمانده گروگان روی زیبایش	دودیده‌ام شده حیران قد رعنائش
امان از آن لب لعل و دو چشم مخمورش	فغان زطره جادوی عنبرآسایش
سزد که بر سر خوبان چو تاج جلوه کند	که نیست در همه گیتی مثال سیمایش
خوشا بحال سرائی که پا نهد در آن	خنک اگر بگذارد بدیده‌ام پایش
گمان مدار که غیر از رخس تو انم دید	که در درون دودیده است دائماً جایش
وصال او به زروزور کی شود ممکن	مگر قرار بگیرد اراده و راییش
مهل زدست گریبان لطف او «فاتح»	که مرده زنده کند با دم مسیحایش



گذشت از بر من آن رقیب حوروپری	نکرد بررخ زرد و فسرده‌ام نظری
کجا زخاطر من می‌رود بتا آن روز	که گوشه چمنی بود و سایه شجری
بسی گذشت زایام تلخکامی و من	ندارم ای گل خندان زحال تو خبری
بروزگار فراموش هرگز نم‌نشود	چنین که بر دلم از غم نهاده‌ای اثری
دوای درد جدائی دگر نمی‌بینم	بجز فغان دل سوخته‌ای و چشم‌تری
مرا که دولت بیدارگشته یارو قرین	زآه نیمه‌شبان بود و ناله سحری
مناز گرچه شهشاه ملک جم باشی	که وقت رفتن جان باگدای سربسری
چو عشق بار وجود است «فاتحا» میکوش	که این نهال شود خود درخت باروری



چنان فسرده دلم از جفا و جور حبیب	که به نمیشوم آسان بجد و جهد طیب
مرا که نیست دوائی، امیدوار مکن	که درد کاری عشقم نهفته به ز رقیب
بگویمت زمرا دم یکی کلام بدیع	«که مرد راه نیندیشد از فراز و نشیب»
به راه عشق رها کن هوای خودخواهی	که در طریقت جانان چه بیدل و چه شکیب
مشومشوش و غمگین در این سرای سپنج	که هر چه بوده مقرر همان ترا است نصیب
تو «فاتحا» چه نشینی غمین میانه جمع	که هست نصر من الله ترا و فتح قریب

فاتح

فاتح محمدی که جوانی است، نیکو خصال و شاعری است، خوش مقال. در سال ۱۳۲۶ شمسی در شهر سقز بدنیا آمد. دوران تحصیلش در شرائطی نامساعد طی شد و با مدرک دیپلم در رادیو و تلویزیون استخدام شد. اکنون در تهران بسر می‌برد. طبعی خوش دارد و اشعاری زیبا می‌سراید. از اوست:

همای بخت

ز آنروز و آن غروب دل‌انگیز یادباد کارام چون نسیم فرح‌بخش کوهسار
از کوی من گذشتی با ناز و پرغرور و اندر قفای تو نگهم بود رهسپار

* * *

آرام می‌گذشت نسیم تبسمی آری غروب بود و بسباغ لبان تو
از پیکر ونوس بچشم تجسمی اندام دلفریب تو در آن غروب داشت

* * *

تورفتی و شب آمد و بر چتر آسمان چشمک زنان بجلوه نشستند اختران
چون دختری ز شرم بجادر سپرده روی مه می‌نمود رو به پس ابرها نهران

* * *

فردا بکوچه باز، ترا انتظار بود چشمان من، ولی تو نبودی دریغ و درد
بر برگهای سبز امیدی که رسته بود بار دگر وزید یکی تند باد سرد

* * *

بار دگر شب آمد و روز و شب از پیش چشمانم انتظار ترا باز می‌کشید
دانم دگر نیایی زیرا همای بخت مشکل که بازگردد از هر کجا پرید

فاتحی

محمد فاتحی برزانی فرزند مرحوم حاج میرسیدعلی است که در سال ۱۲۹۳ شمسی در برزان از دهات بروجرد بدنیا آمد. تحصیلاتش را در علم قدیمه و با روش معمول گذشته پایان برد و بوعظ و خطابت می‌گذارند. مردی دانشمند و پرهیزگار بود. از اوست:

همه گویند که کافر نرود سوی بهشت ترک من زلف برخ با همه کفر بهشت
نیست محراب دلم جز خم ابروی نگار کاخر کار بسازد ز سرما گل و خشت

فاخر

بدرالدین قریشی زاده متخلص به فاخر، در سال ۱۳۰۱ شمسی در کرمانشاه متولد شد پس از پایان تحصیل در آموزش و پرورش استخدام شد و سالها بر اثر ذوق و طبع ظریفی که داشت، اشعارش در انجمن‌ها و محافل ادبی خوانده میشد. این غزل از اوست:

یارم برغم مدّعی بزمی مهیا ساخته	شکر بآب آمیخته شهدی گوارا ساخته
ساقی به سحرچشم او خون صراحی ریخته	ساغر بشوق لعل او از خنده لب و اساخته
از بیقراریهای می کف بر لب آورده است خُم	وز آتشین سیلابها میخانه دریا ساخته
مطرب رگ جان میزند باز خمه‌های دلنشین	فریادی از شوریدگان هر گوشه برپا ساخته
این شوربانگ و ولوله کز میکده برپا شده	یک از صد آشوبی بودکان سرو بالا ساخته
تا چیست او را در نظر کامشب بصدافسونگری	ساقی به بزم میکشان لبریز مینا ساخته
خوشتر از این در انجمن گوید که در وصفش سخن	طبع توانزم «فاخرا» کاین شعر شیوا ساخته

فارس

از متأخرین است و از حالاتش چیزی بدست نیامد. این اشعار از اوست:

در شکایت از رنج سفر گوید

چند ای سپهرا رانی ازین دربان درم	تا کی کنی ز شیشه غم می بساغرم
خون شد دلم ز گردشت ای چرخ کجمدار	خون دلست اینکه چکدازدو عبهرم
زر نیستم ز چیست گدازی همی مرا؟	سندان نیم ز چیست زنی پتک بر سرم؟
باد صبا نیم ز چه هر شام و هر سحر	از باختر دو اسبه دوانی بخاورم
ماهی دو در وطن چو بر آسایم از سفر	بردل زنی ز صحبت اشرار نشترم
زندانشده است شهر برو جرد بهر من	یارب بلطف خویش ز زندان برآورم

فارسانی

اسمش سیدکمال معروف به مرتضویان، از اهالی قریه فارسان از قراء مهم ناحیه میزدج چهارمحال است. مشارالیه در سال ۱۲۹۱ شمسی در قریه مزبور متولد گردید و پس از آن به کسب دانش قدیم پرداخت و زبان انگلیسی را فرا گرفت و بکارمندی شرکت ملی نفت درآمد،

شاعران کُرد پارسی گوی ۵۸۹

تألیفات متعددی دارد که همه بچاپ رسیده، از طبع شعر نیز برخوردار بوده لیکن شعری که مناسب تذکره باشد از او بدست نیامد.

فاضل خان شهرزوری

نامش ملاعثمان و مردی فاضل و منشی زبردست بوده، جلای وطن کرد، بدیار هند رفت. مدتی بعد کارش رونق گرفت و بملازمت عالمگیر در آمد و به لقب فاضل خانی رسید. منشآتش در محل بسیار معروف است. در سال ۱۰۹۶ قمری وفات یافت. از اوست:

ما بیدلان بدولت اشکیم سرخ رو مینا صفت ز خون دلست آبروی ما
مردود طبع اهل جهانبیم آنچنان کاینه نیز عکس نگیرد ز روی ما

فاطمی

سید عبدالکرم فاطمی فرزند سید احمد متولد سال ۱۲۷۸ شمسی، دارای طبعی موزون و ذوقی سرشار میباشد. این غزل از اوست:

در این ایام در بستان چوبلیل زار میگیریم دلم خون گشته و بادیده خونبار میگیریم
بکامم ریختی داروی محنت راتوای گردون ولی من در هوای لعل شکر بار میگیریم
ز صنعت آهن و فولاد را دانا روان بخشد من از نادانی خود هر دمی صد بار میگیریم
بیاد طرّه مشکین آن یار جفای پیشه همه شب تا سحرگاهان من بیمار میگیریم
براه عشق تو من پایدارم لیک از شادی ز شوق ذوق وصلت بر فراز دار میگیریم
من از دست جفای دوستان در ناله ام اما تو پنداری که من از طعنه اغیار میگیریم
ندارد «فاطمی» از طعنه اغیار خود باکی دلم خون است و از بی مهری اغیار میگیریم

فانی

اسم شریفش حاج ملا احمد مشهور به «حاج ماموسا» فرزند ملا عبدالرحمن بن ملا احمد مفتی سلیمانیه عراق. از اجله علمای و فقهای و محدثین عصر و از مراجع مسلم فضل و دانش بوده است که در سال ۱۲۲۸ هـ ق در آبادی نودشه از دهستان اورامان تولد یافته، مشارالیه تحصیلات خود را در زادگاه خود و دهات و شهرهای هم جوار تکمیل نموده به عراق عرب رفت و مدتی در سلیمانیه مقیم گشت و پس از آن به زادگاه خود «نودشه» مراجعت کرده به

تدریس و تعلیم و ارشاد مردم پرداخت. در سال ۱۳۰۰ قمری به شهر سنندج مهاجرت نمود و در مسجد مولانا واقع در محله قلعه چهارلان به تدریس طلاب علوم دینی مشغول شد و فضیلت شهر سنندج تلمذ در محضر وی را غنیمت شمرده بهره‌ها گرفتند.

حاج ملا احمد علاوه بر امتیاز علم و فضلش در عرفان و تصوف صاحب مقام و فضیلت بوده و از خلفای برجسته شیخ عثمان سراج‌الدین قُدس‌سِرّه بوده. سرانجام در شهر سنندج در غرّه‌ماه صفر سال ۱۳۰۲ هـ ق وفات نموده، جسدش در قبرستان جنب خسروآباد بر بالای تپه معروف به شرف الملک بخاک سپرده شد. حاج ملا احمد طبع شعر نیز داشته است و (فانی) تخلص می‌کرده. این غزل از اوست:

ساقیا می‌ده و بریادده این ماومنی را	مطربا! نی‌زن و بردار حجاب بدنی را
تن‌نی‌و، ناله‌نوا، نی‌زنِ من، هست بعالم	آن لبانی که بَرند آبِ عقیقِ یمنی را
آتش چهره که اندر عرق شرم غریق است	انفعالی است ز شیرین به و فاکوه‌کنی را
صورت اندردل و بایار نظر بازیدن	شرک در آینه‌بینم شکم این و ثنی را
بسکه از سردی مهرت شده مسدود، دماغم	نَشَمَدبوی و فاگرچه شَمَدهر چمنی را
ناله از بسکه لطیف است بگوشت نرسد	گوش جان می‌شنود ناله، بهل‌گوشی تی را
وقت آهنگ حجاز است مخالف چه موافق	همه مشتاق چو عشاق رسول مدنی را
کنده دندان وصال آنکه ز هجرش مزه جوید	کرده تقلید در این بحث او پس قرنی را
«فانیا» عود به می‌کن که بود عود «احمد»	ساقیا می‌ده و بریادده این ماومنی را

این دو بیت نیز از اوست.

تکیه بر حفظ معانی مکن آنرا بنویس	دانه نقطه شد این مرغک دانا را دام
گوهر حفظ مسائل مسپر حافظه را	مرد عاقل ندهد لؤلؤ شهوار به وام

مرحوم بابا مردوخ روحانی در مشاهیر کرد جلد اول صفحه ۳۷۴ تاریخ تولد ملا احمد نودشی جدّ حاج ملا احمد نودشی فانی تخلص را ۱۱۹۴ هـ ق ذکر کرده، که با تاریخ تولد نوه‌اش حاج ملا احمد ۳۴ سال تفاوت دارد و این قابل تأمل است.

فانی

اسمش محمد کاظم و از اعاظم طایفه بابادی بختیاری و محل سکونت او «تنگ‌گزی» بوده است. این شاعر ایل‌نشین، با اینکه از تحصیلات و اطلاعات ادبی مایه کافی نداشته، اما

دارای طبع و ذوقی خداداد بوده، اشعارش بسیار، اما بیش از این بیت از او بدست نیامد.
«فانی» این عمر گرنامه‌ی که بینی چون تیر تا که چشمی بهم آری ز کمان می‌گذرد

فانی تويسرکاني^۱

عبدالحسين فانی بنا به نقل صاحب تذکره همیشه بهار، نوادهٔ میررضی آرتیمانی است.
از اشعار اوست:

بجان با من سخن زُناربندی در میان دارد که در قتلَم چو گیسو آیتی نازک سنان دارد (کذا)
ندانم چون کنم کان چشم غماز سخنگویش ز مژگان سیه از دلفریبی صد زبان دارد

فانی خانه شوری

شیخ عبدالکریم فرزند سیداحمد بن محمدبن سیدعبدالرحیم در حدود سال ۱۳۰۳ قمری در آبادی «خانه شور» از دهات باباجانی تولد یافت. پس از فراگیری مقدمات علوم به شهر زور رفت و در آبادی «احمد برنده» نزد شیخ معروف نرگسه جار، مدتی درس خواند بعد به حلبجه و سلیمانیه و بیاره رفت و تحصیلات خود را کامل نمود. در سال ۱۳۳۱ پس از وفات شیخ معروف نرگسه جار به امامت و مدرسی آبادی احمدبرنده دعوت و به آنجا رفت. شیخ عبدالکریم به فارسی و کردی شعر سروده و «فانی» تخلص می‌کرده. مرثیه زیر را در شهادت مصطفی خان قبادی در سال ۱۳۲۷ سروده است:

این چه غوغایی است می‌خیزد زارکان جهان	شور محشر شد هویدا در زمین و آسمان
داغدار و سوگوار این مصیبت مرد و زن	واله و سرگشته این ماجرا پیرو جوان
از تنور دیده شد بسط زمین طوفان اشک	سرخ شد از جوش سیل خون دل هفت آسمان
شد پریشان خاطر مجموع اعیان زمین	گرد حسرت بر جبین بنشست ارکان زمان
کاکل زیبا رخان ببریده از تیغ جفا	سنبل زلف بستان پژمرده از باد خزان
زانکه آن میرنکو سیرت به ناحق شد شیهه	و زدم تیغ عدو غلتید در خون ناگهان
در مصاف کافران مانند شاه کربلا	جان به جانان داد و از دنیای فانی شد نمان
«مصطفی خان قبادی» رادمرد پاک دین	مرغ روحش شد طفیل مصطفی اندر جان

از وفاتش سبعة سیاره بی تاب و توان و ز عزایش چشمه چشم ثوابت خون چکان
«فانیا» کوتاه کن آه و فغان زیرا کنون او بود آسوده خاطر درنعم جاودان
خامه دست قضا بر لوح خاطر زد رقم
رمز سالش «خیمه زد بر مامن دارالامان»

۱۳۲۷

فانی

ملاحمد مدرس گرجی فرزند مرحوم ملاعبدالکریم مدرس گرجی که ابا عن جد مجتهد و مدرس و خدمتگزار علم و معرفت بوده‌اند. در سال ۱۳۰۶ قمری در شهر سندج قدم به جهان هستی نهاد و برای کسب علم و دانش به ساوجبلاغ و بانه و عراق مسافرت نمود و به زادگاهش سندج بازگشت. اشعاری که از وی در دسترس است مربوط به دوران تحصیلش است. مرحوم ملاحمد فانی در جنگ بین الملل اول حین غزا با روسها در قریه کمیز سندج شهید و در همان محل مدفون گردید. تخمبسی از وی بر یک غزل جامی در دست است، گرچه وی به فارسی و عربی و کردی اشعار فراوان داشته است، اما چیزی از آنها بر جای نیست. اینست آن تخمبسی:

بده ساقی می گلگون که وقت خوردن است امشب برقص آرید ساز و چنگ^۱ چه جای خفتن است امشب
بحمدالله ز شوق و ذوق عالم گلشن است امشب ز حسن نیم رنگ یار بزم روشن است امشب
اگر مجنون شوم منعم مکن حق با من است امشب

بین کز خانه هستی چه به زد مهره نردم تو انم گفت با عرش برین هم شأن و هم فردم
بجا آمد هر آن مأمول چندین وقت می کردم رقیب زشت بی معنی بفکر مردن است هر دم
که دلبر با من مسکین بیک پیراهن است امشب

ز عمر خویشتن امشب عجایب طرفه بی بستم بجام وصل تو جانا چه خوش احوال و سرمستم
چو بر سبب ز نخدان و لبت پیوند شد دستم شکستم شیشه عمر رقیبان با تو پیوستم

توهم طرف کله بشکن که بشکن بشکن است امشب

ز داغ محنت عشقت تنم باریک شد چون مو شده جاری ز چشمانم هزاران دجله از هر سو
تو تاکی میکنی آخر بدین جور و جفاها خو زناوکهای مزگان تو ای شوخ کمان ابرو
دلم چون خانه زنبور روزن روزن است امشب

چه حاصل پیش من واعظ همین اقوال بیهوده تو منما شیشه قلبم بزنگ وعظ اندوده
که خواهم یک زمان بودن ببزم یار آسوده شنیدم یار ما را رخصت نظاره فرموده
بدل گفتم که یارب نوبت گل چیدن است امشب

صف عشاق چون «فانی» گرفت هریک ره خود را زدند از ساحت عشرت ز هر جا خرگه خود را
نظر بازند در هر سو قد سرو سه خود را بیا جامی تماشا کن درین مجمع مه خود را
ملک در عرش میگوید که احسن احسن است امشب

فانی

میرزا باقر متخلص به فانی از پیشقدمان آزادی و از بنیان گذاران فرهنگ بشمار میرفت. فانی در سال ۱۲۴۹ شمسی در کرمانشاه متولد گردید و پس از تحصیل در صف آزادی خواهان بر علیه استبداد بمبارزه برخاست و مدتها سمت مدیریت دبستان صمصامیه قصر شیرین را بعهده داشت. فانی در دیماه ۱۳۰۹ درگذشت. وی طبعی روان داشت و کتابی بنام هفت پرده گل و بلبل بنظم درآورد که در سال ۱۳۰۷ بطبع رسید. این غزل از اوست:

پرتو افکند چو روی تو بکاشانه دل شد زیارتگه مردان خدا خانه دل
عمری اندر طلبت گرد جهان گردیدم بی خبر زانکه تویی ساکن کاشانه دل
در بر شمع رخت سوخت سراپای وجود دید چون روی دلارای تو پروانه دل
گنج هستی طلبی بر در دل باش مقیم کانچه خواهی تو نهران است بویرانه دل
لیک تا بیخود و سرگشته چو مجنون نشوی نبری بهره ای از صحبت دیوانه دل
تا نسازی سپر تیر ملامت خود را نشوی محرم اسرار حکیمانہ دل
ز آشنا شکوه بر زاهد سالوس مبر راز دل را نتوان گفت به بیگانه دل

پای در دایره فقر بنه تا گردی واقف از زمزمه و نغمه شاهانه دل
 معتکف شو ز صفا بر در ارباب صفا تا شوی در خور الطاف کریمانه دل
 ای دل ار دولت باقی طلبی همچو صفی بگذر از هستی خود در ره جانانه دل
 جذبه رحمتش اینگونه سخن تلقین کرد ورنه «فانی» نبرد ره به نهانخانه دل

فتاح قاضی

میرزا فتاح قاضی فرزند میرزا قاسم قاضی در سال ۱۲۲۸ شمسی در شهر مهاباد متولد و در سال ۱۲۹۴ در جریان دفاع از شهر مهاباد در مقابل نیروهای روسیه تزاری به درجه رفیعۀ شهادت نائل آمد. آرامگاه او در صحن مسجد شاه درویش در مهاباد قرار دارد. شهرت میرزا فتاح بیشتر مدیون فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی و نظامی اوست. وی در مقابل جور و ستم حکام ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه قدعلم کرد و به مبارزه پرداخت و خواهان تأسیس انجمن‌های ایالتی و ولایتی و تفویض اختیارات به مردم گردید و بهمین مناسبت او را بمدت چندین سال از مهاباد به تهران تبعید و زندانی کردند، پس از بازگشت به مهاباد مجدداً به رهبری امور اجتماعی و مذهبی مردم پرداخت، تا در جریان جنگ جهانی اول و مقابله با اشغالگران روس در دفاع از شهر مهاباد شهید گردید. روس‌ها بعد از تصرف شهر، خانه و کاشانه‌اش را آتش زدند و شهر را قتل عام کردند و پسرانش را به روسیه تبعید نمودند بازماندگان مرحوم میرزا فتاح قاضی هم اکنون در مهاباد و دهات اطراف آن بسر می‌برند فرزند ارشد وی عبدالرحمن جوانمرد قاضی ملقب به سالار خود از مردان بنام کردستان بود که سرگذشتی شنیدنی دارد و از رجال تاریخی زمان خود بود. اینک اشعاری از وی که در کنج زندان در استخلاص خود به صدراعظم زمان سروده است:

کمان ابرو، گمان کردی که من سام نریمانم کشیدی زیر زنجیرم مکان دادی بزندانم
 نیم یوسف که جایم داده‌ای در گوشه زندان نیم یعقوب تا جا داده‌ای در بیت احزانم
 حدیث «اکرم الضیف» از نظرها محوشد گویا اگر من کافرَم آخر باهل شهر مهمانم
 منم آن بلبل شیدا که گلشن‌ها بُدم مأوا کنون چون جغدها جاداده‌ای در کنج ویرانم
 زنوک خامه‌ام میریخت مردم لؤلؤ و مرجان کنون خون می‌چکد مردم مرا از نوک مژگانم
 اگر چندی بُدم سالک میان ناجی و هالک ندانستم نفهمیدم غلط کردم پشیمانم

جواب صدراعظم بدو

جبین پرچین گمان کردی که من سالار ترکانم
مرا گفتی به افسون رام گردانی، نفهمیدی
حدیث «اکرم الضیف» ار بدانستی نمی راندی
ز چاه یوسف و یعقوب و حزنش گفتگو کم کن
حدیث «رب ارجعنی واعمل صالحا» راندی
سگ درنده را جهل است بند از پای بگشادن
که از ره میتوان بردن باین نیرنگ و دستام
که من پرورده دست شهنشاهان ایرانم
که من در شهر «لاتلقوا بایدیکم» نگهبانم
تو جادوگر، منم موسی که در دست است ثعبانم
جواب «اخشئی» بشنو بمان در چاه نیرانم
نشاید از من این معنی که پندآموز لقمانم

فتاحی

اسمعیل فرزند علی اکبر متخلص به فتاحی در آبان ۱۲۹۲ شمسی پا بعرصه وجود نهاد.
پس از پایان تحصیل بسمت آموزگاری وارد خدمت اداره فرهنگ شد و بعد به اداره دارایی
رفت. این غزل از اشعار اوست:

آخرمر از طُزّه طرّار ای نگار
دل در غم تو در تب و تابست روز و شب
بنگر چو لاله داغ تو بر دل نهاده ام
ما را نصیب گشته ز روی چو آذرت
از پا فتاده بر سر کویت ز هر طرف
«فتاحی» از فراق تو آشفته خاطر است
کردی بدام خویش گرفتار ای نگار
حال تباه و دیده خونبار ای نگار
جز آه و ناله نیست مرا کار ای نگار
سوز درون و آه شرر بار ای نگار
دلدادگان چه مست و چه هشیار ای نگار
بیمار آن دو نرگس بیمار ای نگار

فتح داغستانی^۱

نامش فتحعلیخان و اصلش از داغستان و از طایفه لکزی بوده و در زمان شاه سلیمان
صفوی بمقامات عالییه رسیده و در سال ۱۱۳۴ قمری وفات یافته. از اوست:
از اشک، شمع و لاله ز داغ جگر غنی است بیچاره ما که آه نداریم در جگر

فتحی افشاری

شخصی محبوب و مهربان و شیرین‌زبانی نکته‌دان. اصل وی از بیگ زادگان حسلوافشار، بخش قیدار زنجان است. اسمش میرزا فتح الله بپاکی فطرف آراسته و به نیکی ذات پیراسته و از کمالات و علوم بهره‌ای دارد. اگرچه خود را در ردیف شاعران شمارد، گاهی بحسب حال و وقت شعری می‌گوید، که خالی از حسن و لطافت نیست. آن مقدار که ارزش شاعری او را نمایان سازد در اینجا می‌آوریم:

غزلیات

گر افکنی ز چهره رخشان نقاب را	از شرم افکنی بحجاب آفتاب را
با این قیام اگر بقیامت گذرکنی	دیگر قیامتی بود اهل حساب را
عین خطاب هر چه تو گویی جواب تلخ	محض ثواب هرچه تو رانی عتاب را



من که باشم که بسوی تو نهم گامی چند	یا فرستم بسرکوی تو پیغامی چند
جان برون کردم و مهر تو بدل بنهادم	خلوت خاص نه لایق بود از عامی چند
برسرکوی تو جان باختنم خوش‌طوری است	زانکه از گردن ادا می‌شودم وامی چند
دی شنیدم سخن پخته که پیری می‌گفت	می‌نزیید سخن عشق بهر خامی چند
شاد از آنست رقیبت که کشی «فتحی» را	می‌ندانند که ندارم بجز این کامی چند



قسم بعهد و وفا گر زنی بخنجر کینم	ز ذوق خیزم و گویم بزن تو خنجر دیگر
دو زلف گرد رخ افکن برای لطف که آری	بدور دسته گل سنبل است زیور دیگر
بدین شمایل و صورت اگر بحشر درآیی	یقین کنند خلاق که هست محشر دیگر
بخوبیت مه کنعان برابری نتوان کرد	چه او ز نقش صفا مصدری تو مظهر دیگر

فتوت

نامش حاجی فرزند میرزا گل محمد سرابی متخلص به فتوت در سال ۱۳۰۰ شمسی در کرمانشاه بدنیا آمد و پس از پایان تحصیل در وزارت دادگستری اداره ثبت اسناد مشغول خدمت شد. فتوت در عداد سرایندگان خوب کرمانشاه بشمار آمده است. این غزل از اوست:

میکشم از غم توآه جگرسوز هنوز کار من ناله بود بی تو شب و روز هنوز

آتش عشق تو زد شعله و ز آن میسوزد	دل و جان من از آن اخگر جانسوز هنوز
میرسد از صف مژگان تو هر دم بدلم	گه و بیگه ز جفا ناوک دلدوز هنوز
چشم مست تو بنازم که بهشیاردلان	میزند دمبدم آن چشمک مرموز هنوز
عمر بگذشت ز حرمان و درافتاده ز پای	هست چشم بتو ای ماه دل افروز هنوز
باشد از سادگی خویش گر از دور فلک	دل بود منتظر طالع فیروز هنوز
جان «فتوت» نرهاندز غم و غصه که یار	بکند گوش چو بر حرف بدآموز هنوز

فخر

نامش علی آقا فرزند حاج احمد فخر صمدی متخلص به فخر در سال ۱۲۵۶ شمسی در کرمانشاه متولد شد و در سال ۱۳۱۹ وفات نمود. از بازرگانان باتقوی و محبوب کرمانشاه بود. این غزلی از سروده‌های اوست:

صبا ز لطف بگو با نگار شیرینم	قسم بموت که من دوستدار دیرینم
گرم بقهر برانی و گر بیازاری	گمان مبر که بغیر از تو یار بگزینم
رقیب کرد سیه روزهای عمر مرا	که در ثلاثین گویی بعرض تسعینم
چه قرنهای که گذتته ز مردن فرهاد	هنوز ورد زبسانست نام شیرینم
چنان بصفحه شطرنج دل شدی غالب	که مات شد برخت شاه و پیل و فرزینم
بنور باده برافروز ساقیا جامم	که عکس دلبر نامهربان در آن بینم
بزن تو مطرب مضراب پرده عشاق	که پر نشاط شود این روان غمگینم
مدام منع کند زاهدم ز شرب و سماع	ولی نشاید غافل ازین دو بنشینم
بگو به «فخر» نجویم وفای عهد ز غیر	که بسیوفایی احباب کرده بدینم

فخری

میرزا شکرالله سنندجی ملقب به فخرالکتاب و متخلص به فخری پسر میرزا عبدالله منشی‌باشی و جد مرحوم عبدالحمید بدیع‌الزمانی متخلص به بدیع، ادیبی فرزانه و شاعری خوش طبع بوده و خطی خوش داشته است. نخست منشی سلیمان خان شرف‌الملک بوده سپس به طهران رفته و در خدمت میرزا علی اصغر خان اتابک درآمد. میرزا شکرالله کتاب تاریخ کردستانش را بمناسبت ولایت ابوالقاسم خان ناصرالملک قراگوزلو نواده مرحوم

محمودخان ناصرالملک فرمانفرما به «تحفه ناصریه» نام نهاده و آنرا در سال ۱۳۱۹ قمری با تمام رسانیده است و دو سال بعد در ششم ذی القعدة ۱۳۲۱ وفات نموده. قصیده‌ای را که در مدح مظفردین شاه سروده قسمتی از آنرا در اینجا می‌آوریم:

الا شوخ پری پیکر که در بر همچو جانستی	بده ساغر دلم بگرفته از جان و جانستی
ملالی عارضی دارم بمی باید زدود اول	که خون‌گردد دلم زین غم مراد دل نهانستی
درین موقع پسند آید زیاران رحمت و یاری	سبک برخیز و جام می بریز ار مهر بانستی
بروی یارمی نوشم شوم مست و غزل گویم	مرا امروز میل سرخوشی در بوستانستی
دف ونی مطرب و گل سبزه و یار قمر سیما	می احمر دل بیغم لب آب روانستی
مرا شور نوا در سر بده ساقی بعشاقی	بزن مطرب عراقی مدح شاهم بر زبانستی
مظفرشاه عادل تاجدار راد دریا دل	بحمدالله که مسجود سلاطین زمانستی
مهین شاهی که جمشیدش سزد در بان شود بر در	بخدمت ماه و خورشیدش چو سر بر آستانستی
سلیمان حشمت و جم اقتدار و معدلت گستر	بعهد خویش الحق بهتر از نوشیروانستی
خدایش نعمتی داده نداده هیچ سلطان را	که بینم بی بدل همچون سلیمان جهانستی

و در پایان گوید:

بس ای «فخری» همین بهتر دعا گویم شهشهر را	دعایی کز سر صدق و نیازم بر زبانستی
الا تا آسمان را زیب و زینت باشد از اختر	الا تا بر فلک فوج ملک تسبیح خوانستی
تنت سالم دلت شادان ممالک از تو آبادان	همه خلق جهانت زیر فرمان تا جهانستی

و نیز از اوست:

دیگر هوای کارمن از سر بر در کنم	تا کی ستیزه با فلک بد سیر کنم
تا کی کنم تملق بیجا باین و آن	تا چند صرف عمر به بووک و مگر کنم
من پایمال غصه شدم شاه زنده باد	از ملک اوجلا به بلاد دگر کنم
دستی بدست اهل و عیال شکسته بال	دست دگر بر آرم و خاکی بسر کنم
چون از کلام خویش ندیدم اثر کنون	از شعر خواجه گویم و ختم سمر کنم
«باید شدن بمیکده گریان و دادخواه	کز دست غم علاج دل آنجا مگر کنم»

فدا

محمد عطاری متخلص به «فدا» احتمالاً در سال ۱۳۰۷ شمسی در بانه تولد یافت. وی فرزند میرزاسعید است که در جنگ دوم جهانی درگذشت. محمد پس از اینکه تحصیلات ابتدائی را با مرارت و سختی پایان برد. سالها بعنوان منشی نزد برخی از خوانین بانه و پشدر بسر برد و سپس در قلاذره کردستان عراق سکونت اختیار نمود و بعنوان پرستار با استخدام بهداری آنجا درآمد. وی در سرودن اشعار فارسی و کردی قریحه‌ای ذاتی داشت و از نثری روان برخوردار بود. تاریخ مردوخ و کردشناسی را به کردی ترجمه کرد و در عراق بچاپ رسانید. هنگام ناکامی شورش ملامصطفی بارزانی بایران پناهنده شد و در شهرداری بانه بکارگری مشغول شد. در اواخر سال ۱۳۵۸ مجدداً بعراق بازگشت.

غزل ذیل که نمونه اشعار اوست، در تاریخ ۲۷/۱۰/۵۴ در تسلی خاطر «کرمانج»

سروده است:

عاقلان از جورگردون در غمند	عارفان با درد و سختی همدمند
از جفای ناکسان شاکی مباش	همچو تو بسیار در این عالمند
درد خود برگوی با صاحب‌دان	گرچه این صاحب‌دان اینجا کمند
درد خود را بر طیبیان عرضه دار	این طیبیان درد را چون مرهمند
دژ شهوار است این اشعار تو	در هوایت خاطران در ماتمند
یار «کرمانجی» نگرده جز «فدا»	سایرین مغشوش و درهم برهمند

فدایی

محمود بیگ که فدایی تخلص می نمود، از ایل تکلو^۱ است که در تهران ساکن بود و از آنجا به اصفهان آمد و در خدمت اغورلو خان بود تا فوت شد. شعرش این است:

سختوت پیشه را آوازه بخشش غمین دارد	از آن دریا گهر می بخشد و چین برجین دارد
فلک سرسبزت ار سازد مریدیدمجنون شو	که هرچند او ترقی میکند سر بر زمین دارد



نقص دولت نیست از بهر گدا برخاستن	جا کند در دیده گرد از پیش یا برخاستن
----------------------------------	--------------------------------------

فدایی

در گلشن کردستان نوشته نجم‌الدین انیسی آمده است: ملاعبدالکریم شهرت هنرمند فرزند اسمعیل در سال ۱۳۰۷ شمسی در قریه سبیراز توابع سردشت دیده به جهان گشود، بعد از فراغت از تحصیل قریب سی سال در آبادی «کاوان بالا» به تدریس طلاب علوم دینی و پیش‌نمازی مسجد اشتغال داشت. سرانجام در همین آبادی اوائل فروردین سال ۱۳۷۲ از این جهان رخت برپست ملا عبدالکریم در سرودن اشعار خصوصاً کردی یکی از شاعران به نام است. اشعار فارسی نیز دارد از آن جمله، گویا تخمیس بر شعر بهار است.

داد از دست همین دهر پر از ظلم و جفا یار از یار کند عاقبت الامر جدا
سخنم یادبگیرید بدل ای رفقا فصل گل می‌گذرد، هم نفسان بهر خدا
بنشینید به باغی و مرا یاد کنید

دیگران مست شوند هر شب با سیم تنان قسمت ماست همی ناله و فریاد و فغان
عیش من تلخ و زخم زرد شد از جور خزان یاد این مرغ گرفتار کنید ای مرغان
چون تماشای گل و لاله و شمشاد کنید

نوبهار است آلا طفل گل آمد به وجود دشت و گلزار وطن سرخ و سفید است و کبود
عاشقا موسم شادی است بخوانید سرود عندلیبان گل سوری به چمن کردورود
بهرشاباش قدومش همه فریاد کنید

گلشنم بیت حزن مونس من ذات عسس هر زمان ناله از این وضع کنم همچو جرس
خواهش من بود این نکته پرمعنی و بس هر که دارد زشمامرغ اسیری به قفس
برده در باغ به یاد منش آزاد کنید

نیست در کاخ دلم جز الم و رنج و تعب رفت از منزل من قافله کیف و طرب
این جوانان وطن، ملت ایران و عرب شمع اگر کشته شد از باد مدارید عجب
یاد پروانه هستی شده بر باد کنید

ای ستمگر ز تو آتش بدل خلق فتاد دست کوتاه کن از دامن این ظلم و فساد
دور شو تا بنشینیم دمی بادل شاد جور بیداد دهد عمر جوانان برباد
ای بزرگان وطن بهر خدا داد کنید

ای که از ظلم شما مردم دنیا نگران اسب سرکش مداونید به پیش دگران
بازدارید عنان از ستم ای بی خبران گرشد از جور شما لانه موری ویران
خانه خویش محالست که آباد کنید

روح پرواز اگر کرد از این ملک و دیار گر گرفتست تنم منزل و مأوی به مزار
گر «فدائی» شده از دست عدوزارونزار کُنج زندان شد اگر هم نفسان سهم «بهار»
فکر آزادی این گنج خدا داد کنید

فدایی داغستانی^۱

عباسقلی خان لگزی داغستانی بردوز عالمگیر پادشاه از وطن به دکن رسید و از جوائز
شاهی نصیب وافی برداشت و بزمان فرح سیر پادشاه در شهر لاهور به زئی فقرا منزوی گردید و
نواب عبدالصمدخان به احترامش می‌کوشید. از اوست:

دردسر بسیار کردم نامه هجر ترا از سوادشب‌نوشتم تا سیاهی رنگ داد

فدائی

لایجان یا لاجان نام دهستانی است در غرب مهاباد و جنوب ارومیه که سکنه آن از
افراد کرد زبان تشکیل شده. فدایی که او را شیخ‌زاده خوانده‌اند فرزند شمس‌الدین محمد است
و اهل لاهیجان. شمس‌الدین محمد رئیس عشیره‌ای از اکراد بوده که با کسانش به شیراز
کوچانده شده‌اند. فدایی در شیراز متولد و تحصیلات خود را همانجا شروع و خاتمه داده و بر
اثر هوش و استعداد زیاد در دربار شاه اسمعیل اول صفوی تقریبی یافته و یک‌بار از جانب شاه

۱ - رجوع شود به شرح حال شمیور خان لگزی.

به سفارت نزد سلطان محمدشیبانی حاکم خوارزم و ترکستان رفته و مأموریت خود را بخوبی انجام داده و در نتیجه در دربار صفوی تقرب و احترام زیاد یافته است، اما بعدها کنج عزلت گزیده و بقیه عمر را به مطالعه و عبادت گذرانده است. شیخزاده شاعر خوبی بوده و فدایی تخلص می کرده و این رباعی از اوست:

زان دار بقا فتاده در دام عذاب آدم ز پی گندم و ما بهر شراب
مرغان بهشتیم، عجب نیست اگر او از پی دانه رفت و ما در پی آب



بازای که در سوز و گدازم بینی بیداری شبهای درازم بینی
نی نی غلطم که خود فراق تو مرا کی زنده گذاردم که بازم بینی



خلقم اگر آشنای خود میخواهند یکسر سپربلای خود میخواهند
خود را ز برای ما نمی خواهد کس ما را همه از برای خود میخواهند

فرج

تصور میکنم شاعر نامش فرج الله بوده و تخلص به اسم نموده، گرچه موفق به شناسایی وی نشدم اما غزل سروده شده اش از جنگی استخراج و بنامش ثبت نمودم.

دیدن گلبرگ رویت لحظه ای جانرا چه سود خانه گر پر لعل و یاقوتست مهمان را چه سود
خلق را عید است امروز از تماشای رخت ای بقربان تو گردم قوج قربان را چه سود
هر کسی بینی بی پای خویشان آید بدام در کمند حلقه زلفت اسیرانرا چه سود
التفات یار با ما هست کامل ای رقیب جنت ار پر حور و غلمانست شیطان را چه سود
عشقبازی با جمالش بهر سودا پختگان لذتی باشد و لیکن جمع جانانرا چه سود
ما بجان و دل جفای نازنینان می کشیم زین جفادیدن نمیدانیم ایشانرا چه سود
گفتگوی عشق پیش زاهدان کم گو «فرج» خواندن قرآن و وعظت اهل عصیان را چه سود

فرج

در مقالات الشعراء آمده است: مولانا فرج الله شوشتری متخلص به «فرج» فرزند محمد پسر درویش، از شاعران قرن یازدهم هجری است اصل او از شوشتر و از لرزادگان بود و در

شاعران کُرد پارسی گوی..... ۶۰۳

ضمن سیاحت هندوستان بخدمت سلطان عبدالله قطب شاه والی حیدرآباد رسید و اعتبار بسیار یافت وی به پارسی و عربی شعر می سرود و صائب تبریزی در اشعارش از او یاد کرده است. مرگش بسال ۱۱۰۰ هجری اتفاق افتاد. از اشعار اوست:

از ره، ببانگِ هرزه درایان نمی روم کی میدهد فریب صدای جرس مرا

دستم گرفت عشقش چون قامتم دو تاشد آخر خیال قَدَش از بهر من عصا شد

ثمر نصیب کسی گشت و گل نصیب کسی دلم خوش است که در باغ آشیان دارم

گر همه روز باده بارستم سیصد و شصت وسه بهارستم

از بسکه گشت کاهی رنگم ز کاهش تن در دست تا گرفتم آئینه کهر باشد

آورد تا در آغوش عکس جمالت از شوق آئینه بسکه بالید بر خود بدن نما شد

فرح

محمد برومندان فرزند عبدالغنی مصباح متخلص به فرح، در سال ۱۲۸۱ شمسی در کرمانشاه متولد و پس از خاتمه تحصیل در وزارت دارایی قسمت گمرکات غرب مشغول خدمت شد. این غزل از اوست:

زند باف طبع من آنکه غزلخوانی کند	می فروشش در تسلسل باده ارزانی کند
ویژه درگرد گل و مل ساغری تاخط جور	ساقی مهوش دهد طبعم غزلخوانی کند
آفتاب می اگر از مشرق خم سرزند	گل سکندر سان هوای آب حیوانی کند
خاتم لعلت اگر چون جم نصیب آید زبخت	خاطرم نشکفت اگر زین پس سلیمانی کند
سلسله گیسویت ای مه با دلم هنگام داد	کسار زنجیر انوشران ساسانی کند
تیغ ابروی تو ز آزادی چو خواهد دم زند	صحبت از شمشیر اسمعیل سامانی کند
ناوک مزگان تو با اشکبوس دل بتا	کسار تیر رستم زال سجستانی کند
صحبت از چاه ز نخدان تو این بس کاوه می	یوسف دل را اسیر چاه کنعانی کند
خواستم در شعر آرم نوبهار اما دریغ	دیده در مرگ بهار از گریه طوفانی کند

مظهر فضل و ادب یکتا ادیب نکته سنج آنکه خاقانی ز وی کسب سخن‌دانی کند
جای آن دارد که زهره بگسلد از تار چنگ در مُغزآیش معرّیِ مرثیت خوانی کند
مست بنماید ز شعر دلکش وجدآورش گر «فرخ» در ساغرش زان راح ریحانی کند

فرخ زند

اسمش محمدحسن خان شهیربه خانلرخان خلف علیمرادخان زند است.
بقدر کفایت از کمال صوری و معنوی و تحصیل علم و ریاضی بهره‌مند است.
و در علوم هندسه و طبابت حذاقتی دارد. مردی خوش مشرب و انسان دوست است و
در خط نستعلیق هم کار کرده، دیوانش پنج هزار بیت میشود. از نمونه اشعار اوست:

قصیده

خود دوریش کفایت این نیم جان کند دیگر توای غم از من مسکین بدار دست
نامد چو حلقه سر زلفش ترا بکف باری ز حلقه در او بر مدار دست
دیگر بجسم خسته نگیرد قرارجان تا زد بطرّه تو دل بی‌قرار دست
از حلقه رکاب درآید هزارپا بگشاید ار برزم پی کارزار دست
نامد بدست چرخ‌گریبان او دگر هرکس که زد بدامن آن شهریار دست
ناکس کشد ز بیعت او دست ورنه کس هرگز کشد ز بیعت پروردگار دست؟

غزل

عنان جایی نمیدارد نگه آن شهسوار من که دست من مبادا ناگهان گیرد عنانش را
کنی در وادی عشق بتان «فرخ» سرافرازی گر از سنگ ملامت بشکنی پای سلامت را



ای سنگدل که شیشه دلها بدست تست ترسم دل کسی شکنی کان شکست تست

فرخی

اسمش محمدعلی تولدش در قریه بروجن بوده و هم در آنجا در سال ۱۲۵۰ قمری
وفات نموده. دیوان اشعار داشته که از آن اثری نیست. این رباعی از او بدست آمد و درج شد:
زاهد چه بُود که زهر چشمش چه بُود صلحش چه بُود که کین و خشمش چه بُود
از خسرته پشمینه بما می‌نازد گو قیمت سگ چیست که پشمش چه بُود

فردی زند

اسمش صفرعلی بیک از ایل زند و اشعارش دل پسند. عمرش به نود رسیده، چون جوانان باز، بسر شوری و در دل، سروری دارد و این دو بیت از اوست:

در روزگار هر که عزیز است خوار تست این رسم تازه ایست که در روزگار تست
وله:

بیایا که سرو برگ سیر باغ ندارم بسقدر اینک گلی بو کنم دماغ ندارم

فرزاد

مسعود فرزاد بسال ۱۲۸۵ شمسی در سنندج تولد یافت، تحصیلات ابتدائی را در زادگاهش و متوسطه را در دارالفنون تهران پایان رسانید و در سال ۱۳۰۸ به انگلستان رفت و در دانشگاه لندن به تحصیل علم اقتصاد و ادبیات پرداخت و پس از بازگشت به ایران بخدمت وزارت امور خارجه درآمد. فرزاد مدتی هم به تدریس زبان انگلیسی در دانشکده افسری و دارالفنون مشغول شد و در اوائل جنگ دوم جهانی از طرف بنگاه رادیوی انگلستان برای قسمت ادبی آنجا انتخاب و استخدام شد و چندین سال در رادیو مشغول کار بود. اما در اوائل ملی شدن صنعت نفت چون حاضر نشد مقالات ضد ملی را در رادیو بخواند، از آن بنگاه مستعفی گردید و مترجم سفارت ایران در لندن شد. فرزاد نویسنده و مترجم و شاعر با استعدادی است و گذشته از فارسی و ادبیات غربی بخصوص به زبان و ادبیات انگلیسی وقوف کامل دارد. از آثار منظوم او تاکنون سه مجموعه به نامهای (کوه تنهایی) و (بزم درد) و (گل غم) به طبع رسیده است. وی دارای تألیفاتی بزبان انگلیسی است که مهمترین آنها (وزن رباعی) و (ترجمه غزلهای حافظ) و (مردی که فکر می کند) و ترجمه انگلیسی (موش و گربه) است. فرزاد از دوستان صادق هدایت بوده و کتاب (وغ وغ ساهاب) را این دو نویسنده به همکاری یکدیگر نوشته اند. ترجمه: (رؤیا در نیمه شب تابستان) و (هملت) نیز از اوست. این است نمونه اشعارش:

پس از مرگ شاعر

بر سر خاکم، چو زیر خاک رَوم من هیچ نموید بلکه هیچ نیاید
نیست سیه خوش نما، سیاه نپوشید زشت کنندتان خم از جبین نگشاید
غم نپسندم بویژه بر دل احباب خاصه غم مرگ، غم ز دل بزدايید

حیف نباشد که بهر هیچی چون من
مرگ بیک قطره اشک دوست نیرزد
راست بگویم هر آن زمان که بخواهید
چند تن اصحاب دل چنانکه هم امروز
گردهم آیید و یک دو لحظه بیادم
پس می ناب آورید و چنگ خوش آهنگ
دفتر آثار من کسی بگشاید
خواند و هر جا که زشت بود به زشتی
ور رود از سرگذشت من سخنی چند
قصه آزادگی و بیدلی من
خاتمه را چامه‌ای ز گفت بزرگان
مدفن این جسم خسته تربت من نیست
خاک مرا باد گوبآب بریزد
ور طلبد کس ره مزار من ایکاش

پرده تاریک

تا درین عالمی، ایدل خوابی
مرگ جز پرده تاریکی نیست
خود گرفتم که بلا باشد مرگ
نشینی که بلا خوش باشد
چون روی، سرازل دریابی
کس نداند پس تاریکی چیست
آیت خشم خدا باشد مرگ
چون همه خلق بلاکش باشد

فرزانه

سیدجلال الدین فرزانه شهرکردی از شعرای معروف چهارمحال است. در فرهنگ شهر کرد بسمت دبیری مشغول بود. شاعری توانا و ادیبی کامل و در انواع فنون سخن قادر. در حدود سال ۱۳۲۷ خورشیدی وفات یافت. از اشعار اوست:

جهت قبر خود گوید:

ای کسانیکه می‌نهد قدم
اندرین جایگاه و سرانه
بسر خاک خفتگان عدم
خاک راه شماست «فرزانه»

در دل خاک خفته‌ام تنها	گرچه خفته است پهلویم تنها
دیده‌ات گر غبار دل شوید	خاک ما با شما سخن گوید
که مرا نیز بوده دورانی	چون شماها سری و سامانی
ریخت پیمانه وان سبو بشکست	جز کفی خاک نیست اندر دست
بروانت هزار رحمت باد	گر روانم کنی ز رحمت شاد



آزاده مرد بندهٔ درهم نمی‌شود	هرگز برای درهم درهم نمی‌شود
گرفت سیم و زر ز کفش کی شود غمین	آمد چو باز خوشدل و خرم نمی‌شود
پشتش اگر ز بار حوادث شود کمان	ابروش در مقابل غم خم نمی‌شود

فرشید ورد

خسرو فرشیدورد فرزند حسن از ادیبان و شاعران معاصر است. وی در سال ۱۳۰۸ خورشیدی در ملایر متولد شد نیای پدری او از عالمان روشنفکر بودند و از نخستین بنیان‌گذاران مدرسه جدید در آن شهر بشمار می‌روند. پس از پایان تحصیلات دبیرستانی در تهران، دانشکده ادبیات را با موفقیت گذراند و سپس دکترای ادبیات فارسی را احراز نمود و بعدها استاد دانشگاه تهران گردید و در تهیه لغت‌های دستوری با سازمان لغت‌نامه دهخدا همکاری داشت. فهرست آثار او علاوه بر مقاله‌های متعدد در مجله‌های ادبی و تحقیقی بقرار زیر است: در گلستان خیال حافظ، پیرامون تحلیل تشبیهات و استعارات اشعار حافظ که در سال ۱۳۵۷ از طرف بنیاد نیکوکاری نوریانی بچاپ رسید. نمونه اشعارش از جلد اول و دوم نگین سخن استفاده شد.

برگ غم

من امسال بی‌او بهاری ندارم	نوازشگری، غمگساری ندارم
من امسال بی‌آن گلستان خندان	بجز گریهٔ تلخ کاری ندارم
من امسال بی‌آن بهار خرامان	زمستان سردم، شراری ندارم
من امسال بی‌صبح جاوید رویش	بجز شام خاموش و تاری ندارم

چرا؟ آخر آن تاج گل بی وفا شد	چرا؟ آخر آن تاج گل بی وفا شد
چرا؟ از آنهمه عشقها، ماجراها	چرا؟ از آنهمه عشقها، ماجراها
چه خوش باشد امیدی و انتظاری	چه خوش باشد امیدی و انتظاری
از آن شاخسار شکوفان شادی	از آن شاخسار شکوفان شادی
دگر، برگریزِ درختِ جوانیت	دگر، برگریزِ درختِ جوانیت

باغ نگاه

مہتاب در بلور تنت آرمیده است	خورشید گرم در بدنت آرمیده است
صدها غزل به باغ نگاهت شگفته است	صدها ترانه در سخت آرمیده است
گلبرگهای یاس سپید، ای عروس بخت	در سینه چو یاسمنت آرمیده است
اردیبهشت پر گل طناز غنچه پوش	در چهره چو نسترت آرمیده است
جادوی شب به معبد چشمت نهفته است	لبخند صبح در دهنت آرمیده است
ای آنکه از حریر نسیمی لطیف تر	گل در بهار پیرھنت آرمیده است
برخیز و تن به پیکر سوزان من بسای	ای آنکه عطر گل به تنت آرمیده است

فروغ کاشانی^۱

در مجمع الفصحا جلد ۲ آمده است: ابوالقاسم خان فرزند ملک الشعرا فتحعلی خان و برادر ملک الشعرا ثانی محمد حسین عندلیب است. قسمتی از عمر خود را در خراسان بخدمت احمدعلی میرزا والی آن ایالت گذراند و پس از مرگ وی بتهران آمد و عزلت گزید. اشعار ذیل از اوست:

قصیده

ای دل پژمان بمان ضعیف و توانا	تا بگذارند با تو رسم معادا
نام خلیلیم نهند و موسی عمران	نیل روان آورند و آتش سوزا



هر صبح این گرم نان بر خوان نهد زال سپهر	تا که شکنند شخص را ی اوستادم باشتاب (کذا)
پیش ازین کاین آتشین کاسه بکفگیرد سپهر	دست در ساغر زن و بر آتش دل ریز آب

۱- رجوع شود به شرح حال «صبا کاشانی»

قطعه

بخدایی که نظم گیتی را به حسام و کفت مقرر کرد
از ملوک زمانه پا و سرت زیب گاه و طراز افسر کرد
امر و نهی تو چون قضا و قدر کارفرمای هفت کشور کرد

فروغ

جلال برجیس متخلص به فروغ، فرزند مرحوم ابوطالب برجیس در سال ۱۳۰۰ خورشیدی در قهفرخ متولد شد. تحصیلاتش را در قهفرخ و اصفهان به اتمام رسانید و وارد خدمت فرهنگ شد. وی از شعرای خوب اصفهان است. از اشعار اوست:

دود و شعله

شد از شعله دود سیاهی جدا پراکنده گردید اندر فضا
بگناه جدایی ز بخت سیاه کشید از دل تیره سوزنده آه
در گفتگو باز با شعله کرد که بودش دلی پر ز اندوه و درد
بگفتا چرا هست تیره تنم؟! که من زاده شعله روشنم!
بپاسخ سخن اینچنین کرد ساز که من نیز از این سوزم اندر گداز
مرا هم بجان آتش دود تست غم رنگ و روی مه آلود تست
بسوزیم و سازیم بیگانه و گاه که ما را نباشد بدنی گناه
مگر ز اصل خود باخبر نیستی؟ ندانی ز نسل که یی، چیستی؟!
نمیدانی ای دود دل پر ز آه؟! که ما راست نسل از زغال سیاه
بشر، نیز از آن جهت ناخوش است که ز اصل بد خویش در آتش است
کنون گر تمدن تو خوش فزاست غم انگیز و هول آور و جانگزاست
بشر بینی اندر بجنگ و ستیز کند تیغ از بهر پیکار تیز
سبب اصل دد بسودن او بود از آن روی وحشی و راخو بود
عجب نیست از دوستدار شر است هنوز آتشین خوی و بدگوهر است



شود روزی آیا که از پرورش دگرگون شود این نهاد و روش
بشر دور گردد ز خوی ددی گر آید سوی نیکویی از بدی

چو زین اختراعات بی حد و مر نبیند بشر هیچ جز شور و شر
«فروغا» خوش آنکه که در روزگار دگرگونه گردد بشر را شعار
کند راه و رسم دگر اختیار که آسایشی زان شود برقرار
بر این شاخه پیوند شیرین زند ز بن ریشه تلخ را برکند

فروغی

اسمش آقا سید عبدالرحیم فرزند محمد حسین، از بزرگ زادگان و سادات جلیل القدر این قریه و از شاعران باذوق و صاحب قریحه آن سامان محسوب است. بالغ بر شصت سال عمر نموده، شغلش زراعت و گلهداری و گاهی نیز به کسب و پیشه‌وری می‌پرداخته. این قطعه از آثار اوست:

دانی ز هجر یار چه هجران کشیده‌ام هجران بی‌شمار و نمایان کشیده‌ام
از منت خسانِ زمانه، شدم بری تا منت گدائی منان کشیده‌ام
با منتهای مفلسی و فقر بی‌حساب دست طلب ز دامن دونان کشیده‌ام
دارم عجب که گشته‌ام آسوده از غمش بس رنجها ز دوری جانان کشیده‌ام
در آرزوی کعبه روی نگار خویش جور و جفای خار مغیلان کشیده‌ام
از عشق روی آن بت ترسای عشوه‌گر صنعان صفت جفای فراوان کشیده‌ام

از وضع روزگار «فروغی» شدم ملول

از بسکه رنج بی‌حد و پایان کشیده‌ام

فرهپور

مهدی فرهپور (صدیق دفتر) فرزند محمدقناد سنندجی، در مهرماه ۱۲۵۸ شمسی در سنندج تولد یافت. فرهپور بر علوم عربیه آگاه بوده و زبان فرانسه را نیز آموخت. بعد از فراغت از تحصیل بهمدان رفت و در دارایی آنجا استخدام شد. چندی بعد بهمراه عده‌ای از آزادیخواهان بکرمانشاه آمد و وارد فرهنگ شد و پس از آن به ژاندارمری رفت و بر اثر ابراز لیاقت بدرجه ستوان دومی نائل شد و در جنگ‌های بین همدان و کرمانشاه باخذ مدال جنگی نائل آمد و همراه مهاجرین به بغداد رفت و طولی نکشید که با سایر آزادیخواهان بکرمانشاه بازگشت و باز بخدمت فرهنگ درآمد.

فرهپور در جغرافی و تاریخ استاد شناخته شد. مدت‌ها تألیفش در این زمینه تدریس میشد. تألیفات فرهپور عبارت از: سلسله مقالات ذی‌قیمتی است، بنام‌های «از الوند تا مدائن» و «وحدت ملی» که در روزنامه بیستون نیز منتشر میشد و «عناصراربعه» و جغرافیایی برای ارتش که در اختیار تیمسار علی رزم‌آرا گذارده شد و همچنین تاریخ پرچم ایران. فرهپور در مقدمه تاریخ و جغرافی ایران تألیف خود می‌گوید:

هر ملتی به پرچم خود دارد افتخار	هر پرچمی بملت خود هست پایدار
نقش و نگار پرچم و الوان پرده‌اش	باشد گواه قدرت مردان کارزار
هر ملت غیور ننگهبان پرچم است	هر قوم زنده پرچم خود راست جان نثار
فرهپور بطور اندرز می‌گوید:	
جهانست شادان ز پندار نیک	ز پندار نیکست گفتار نیک
چو پندار و گفتار تو نیک شد	نیاید ز تو غیر کردار نیک

فرهنگ

اسمش اسمعیل از بزرگ زادگان قریه چالشر و با سرهنگ اوژن بختیاری صاحب تذکره نسبت دارد. در ۱۳۲۰ قمری در همانجا متولد و پس از کسب مقدمات علوم برای ادامه تحصیل باصفهان رفت. در سال ۱۲۹۹ شمسی در خدمت ارتش وارد شد و تا درجه استواری ارتقاء یافت. در سال ۱۳۰۷ شمسی از ارتش بیرون آمد و بعدها بامر زراعت پرداخت و ایام فراغت را بسرودن اشعار می‌پرداخت. این اشعار از اوست:

چهره از باده گلرنگ برافروخته‌یی	خرمن هستی دل‌داده خود سوخته‌یی
شانه بر زلف خم اندر خم تو راه نیافت	بسکه دل در خم هر تار وی اندوخته‌یی؟
این کژاغند که پوشی و بجنگم کوشی	راست گو، پیش چه خیاط و کجادوخته‌یی؟
گو ب «فرهنگ» که این رسم جفاکاری را	از که تعلیم گرفتی، ز که آموخته‌یی؟

فرهنگ

امان الله فرهنگ از قبیله کردییگوند و از اهالی کلیایی نزدیک کرمانشاه، مردی ادیب و شاعری خوش ذوق بوده و به سال ۱۳۰۸ قمری وفات نموده است. این بیت از اوست:

من ز جفای رقیب، خون جگر و بی‌طیب درد مرا چاره نیست دارو و درد از خداست

فرید

اسمش محمد فرزند غلامعلی که از محترمین قریه چالستر و در سال ۱۳۲۸ قمری متولد، در اصفهان و تهران تحصیلات دبستان و دبیرستان را تمام کرد و از دانشکده کشاورزی کرج فارغ التحصیل شد. پس از انجام دوره سربازی، رئیس کشاورزی شاه‌آباد غرب شد. از این موقع بعد تخلص خود را به «دهبان» تبدیل نمود. در دیماه ۱۳۱۷ در سن بیست و نه سالگی بر اثر گاز کربن زغال مسموم و درگذشت. در زمان حیاتش دیوان ناتمامی از او بچاپ رسید. این اشعار از اوست:

مشو یارِ نابخرد، ار بخردی
کسی کش خبائت بگوهر در است
اگر چرخ ازین روآن رو شود
دو بییتی بخوانم ز شهنامه‌ات
که فردوسیش بعد سی سال رنج
«زبدگوهران بد نباشد عجب
ز نااصل‌زاده مدارید امید
و نیز از اوست:

چندی‌ای راحت جان‌آفت هجران دیدن
در شب هجر ز یاد سر زلفت ما را
اگرم سرزنش از ننگ بضاعت نکنند
بخدا بی‌رخ دل‌بند بتان حیف بود
گر خرام بت من سرو به بستان بیند
این چه سوزی است که هر کس لب‌ودندان تو دید
زاهدان باغ بهشت است و بتان حورالعین
بسر کوی نکویان جهان چون سعدی
از سر کوی محبت نتوان رفت «فرید»

چند جور تو و بیداد رقیبان دیدن
حاصلی نیست مگر خواب پریشان دیدن
هستم آماده بجان دادن و جانان دیدن
می گلگون زدن و روی گلستان دیدن
پا بگل ماند از آن سرو خرامان دیدن
لب بدنان گزد از آن لب و دندان دیدن
بچه کار آیدم آن روضه رضوان دیدن
دل نهادم بجفاهای فراوان دیدن
بجفای فلک و محنت دوران دیدن

فریدون

این غزل را زیاد شنیده‌ام اما نمیدانم از این شخص است یا از دیگری، یکی دوبار قصد کنارگذاشتن و حذفش را داشتم، تا در سه چهار جنگ و بیاض خطی نسبتش بهمین شاعر بتواتر دیده شد، ناچار بنام «فریدون سندنجی» ثبت شد، گرچه دل بدان راضی نشد.

شوخی که دائماً دل او مایل جفاست	عمر عزیزم است چه حاصل که بیوفاست
دیدم که یار می‌رود و در پیش رقیب	گفتم که عمر می‌رود و مرگ در قفاست
پیشانی‌ش بدید منجم چو ماه نو	خندید و گفت بر سر این مه چه فتنه‌هاست
سهل است اگر محبت ما جا دهد بدل	گر خانه خداست که محتاج بوریاست
ابروی زرد نقص جمالش نمی‌شود	سر سوره کلام خدا اولش طلاست
چشمش که اندکی به کبودی زند چه باک	فیروزه‌ای که اصل بود قیمتش بهاست
تنها نه من به حال لبش مبتلا شدم	بر هر که بنگری به همین درد مبتلاست
ز نهار دل میند بر این پنج روز عمر	ایام حسن و رنگ حنا هر دو بی‌بقاست
رفتم بر طیب، علاج دلم کند	آهی کشید و گفت که این درد بی‌دواست
از درد دل منال «فریدون» ز بی‌کسی	کس را چه می‌کنی؟ که کس بی‌کسان خداست

فریدون

نامش فریدون شهرتش نکنونام فرزند غلامحسین است که به اسم تخلّص نموده است. در ۱۳۰۹ شمسی در کرمانشاه متولد شد. پس از پایان تحصیل در شهرداری استخدام شد. فریدون بطور مرتب در انجمن ادبی سخن شرکت می‌نمود و از تجربیات اساتید سخن بهره می‌گرفت. این است نمونه اشعارش:

تا که من در کعبه کوی تو مأوی کرده‌ام	در دل آگاه ارباب نظر جا کرده‌ام
رو بگردانم ز آیین، که باروشندلی	در برخوردارشید، همچون ژاله مأوی کرده‌ام
بی‌رخ گلگون تو ای گوهر کان وفا	دامن از اشک دمامد اشک دریا کرده‌ام
من همان دلداده‌ای هستم که در بازار عشق	هر دو عالم را بمهر دوست سودا کرده‌ام
بی‌رخت چون لاله، گر خونین دلم نبود عجب	من که داغ از مهر مهتر، قلب شیدا کرده‌ام
در ره عشق ار نمودم گم، دل دیوانه را	خوشدلم از اینکه یاری چون تو پیدا کرده‌ام
تا کدورت‌های مجنون را کنم خاشاک سیل	روی از آن با چشم اشک آور بصحرا کرده‌ام

چون «فریدون» در میان عاشقان پاکباز خویش را پابند آنزلف چلیپا کرده‌ام

فریده

فریده ملک‌الکلامی دختر مرحوم بهاء‌الدین ملک‌الکلامی و جدی تخلص و نوۀ ادیب و شاعر توانا حاج ملک‌الکلام مجدی ستزی است، که از تحصیلات عالیۀ زمان برخوردار و موفق به جمع‌آوری و چاپ دیوان پدرگشته، در سرودن شعر بهره‌ای دارد، که نمونه‌اش این است:

خطی چون خطّ میر جاودانه	نهان یک قرن از چشم زمانه
نشسته راز گونه در کتابی	نموده حسن و خجلت را بهانه
خطی چون نقش مانی حیرت‌انگیز	به افسون برده رونق از فسانه
چو موسیقی روان و دلکش و شاد	روان پرورتر از صدها ترانه
تراوش کرده از مینای «مجدی»	به سان لعل بر کاغذ روانه
بناگه شد هویدا بر من از غیب	چو ماهی، گاه مغرب از کرانه
چو دیدم آن خط خوش رنگ و بورا	تو گویی رفت هوشم از میانه
فزودم آن خط مشکین بدیوان	خدا را بوسه دادم آستانه
چنین حسن ختامی را چه دانی؟	«فریده» غیر الطاف یگانه

فصیح^۱

میرزا فصیح برادر بزرگ میرزا طاهر واقع‌نویس، بسیار پاک طینت و بی‌نهایت پرهیزگار و در علوم متداوله بی‌قرینه و هم‌تا، در نظم و نثر بی‌شبه و یکتا بود. مدتی بوزارت میرزا طالب خان اعتمادالدوله مشغول بود و سفر حج بجای آورد. این ابیات از اوست:

رباعی

هرچند که دیو نفس فوجی دارد	عنقای هوس هوای اوجی دارد
ز آرایش معصیت چرا اندیشم	بحر کرمش وعده موجی دارد



در خوان سپهر نوش بانیش یکی است چون سیل فنا رسد کم و بیش یکی است
در رهگذری که خلق راهست عبور نقش پی پادشاه و درویش یکی است



در دشت جنون لاله سیرابی نیست کز گریه ما بچهره اش آبی نیست
در دهر بیاض چشم بیخوابی نیست کز حسن تو پیوسته بر آن تابی نیست

فطرت

اسمش محمدامین بیک است و سواد کاملی داشته، چندی بساحت هند پرداخته و پس از مراجعت در اصفهان توطن نموده، تا در گذشته. صاحب تذکره دلگشا و مجمع النصحا از او سخن رانده‌اند و از معاصرانش دانسته‌اند. این ابیات از او منتخب است:

قصیده

روشنان قبه نه توی نیلی آسمان گوهران دُرج بحر طبع ذخار من است
گر در این دیر سپنجم پیشوای اهل کفر رشته تسبیح ایمان تار زَنار من است



نهان تر است بجادوی زلف آیت کفر عیان تراست به هاروت چشم سحر مبین
به سیمگون سمن تست خط ز عنبرتر به بُسَدین صدف تست عقدِ دُرِّ ثمین



داشت ببو یاسمن عبیر دل‌آویز داشت بمرجان صدف لالی رخشان
بود لبش چون دم نتیجه مریم بود رخش چون کف سلاله عمران
وله:

به نگاهی نکنی شادم باز مگر از چشم تو افتادم باز؟
برنخیزد کسی از بستر عشق من که برخاستم افتادم باز



خیال دانه خال تو قید طوطی هند شکنج سنبل زلف تو دام آهوی چین

فقیهی

دیگر از شعرای سقز، ملاعبدالله پسر شیخ عبدالکریم است که در بهار سال ۱۲۸۵ شمسی در قریه مولان آباد خورخوره متولد گردید. تحصیلات خود را نزد علمای خطه کردستان پایان برد. چندی از طریق پیش‌نمازی بارشاد و هدایت مردم پرداخت و در سال ۱۳۲۶ شمسی بسمت قاضی عسگر پادگان سقز انتخاب و مشغول خدمت شد. تا در ۱۳۳۹ دفتر عمرش بسته شد و بجهان باقی راه یافت. قطعه ذیل از اوست:

علم کند مفتخر فطرت پست و خفیف	علم شرف بخشدت در همه جای نژند
از شرف دانش و علم شوی پایه ور	گوهر پر مغز علم میکندت ارجمند
بسکه وجود شریف از شرف و فر علم	گشته سپهد و یا افسر رتبه بلند
علم بیاموز علم تا که شوی مفتخر	توی جهان رفیع، نزد همه ارجمند
کشف کن معضلات مسئله‌های عجیب	رمز نمای فنون مخترعات بلند
علم بود در جهان جوهر محض بشر	فخر «فقیهی» بود پایه آن بسی‌گزند

فنا

مدایح معتمدیه می‌نویسد:

نامش ملاعلی، نژاد او، از الواراورجان لرستان، مولداً از قریه لنجان در اصفهان تحصیل علم نمود و نظر باینکه با سلسله ملاملک احمد قاضی عسکر منسوب و علم و دانش مرغوب افتاد. در اندک فرصتی قدمای جهان را سر آمد و کبرای دوراترا اماجد گردید. در قصیده سرایی استاد است. این چند بیت از یک قصیده‌اش انتخاب شد:

هنگام نشاط آمد ای ساقی سیمین بر	کو بساده آذرگون، گردید مه آذر
یکماه دگر بنگر، کاید همه جا پرسیم	امروز گر از آذر، بینی همه جا پر زر
امروز نمی‌شاید جز ساده بزم‌آرا	امروز نمی‌باید جز باده جان پرور
رو جام پیایی نوش از دست بت خلج ^۱	مجلس چو بهاران آر از رنگ می خلر ^۲

۱- بجای: توی جهان رفیع، جمله: در بر مردم عزیز. بهتر است.

۲- خلج: شهر بزرگی در خطا که مشک خوب از آنجا آرند. لغت‌نامه

۳- خلر: مکانی نزدیک شیراز که انگور خوب دارد. لغت‌نامه

عیش تن مسکین جو، از مطرب و از ساقی
ترک دل غمگین گو، از باده و از ساغر
ای سرو روان بر خیز آن باده بساغر ریز
کافتاده چو من او نیز چون شاخ که شد بی بر
چون باده دیرینه در بزم مهیا شد
زین پس چه کنی شکوه ازگردش هفت اختر

فنائی

اسمش میرزا احمد معروف به مهدوی و متخلص به فنائی، از علما و فضلائی طراز اول چهارمحال بشمار میآید، تولدش در سال ۱۳۱۶ قمری در قریه هفشجان که از قراء ناحیه لار است، اتفاق افتاد. تحصیلاتش در مکاتیب محل بوده و مدتی هم در اصفهان جزو طلاب علوم دینی به کسب دانش پرداخته است. طبع شعرش از همگان گوی سبقت ربوده و اشعاری متین دارد و از اوست:

هر کس ز جان گذشت توان از جهان گذشت
شاد آنکه در جهان ز جهان و ز جان گذشت
خرم کسی که جان جهان یافت در جهان
یابد جهان جان چو ز جان و جهان گذشت
در کارخانه‌ای که بود سود آن زیان
سود آنکسی برد که ز سود و زیان گذشت
در سازمان طبع بود سازمان عشق
کاندر مکان و منزلت از لامکان گذشت
آزاده مردمی که در این کاروان سرای
جز داستان عشق ز هر داستان گذشت
بی کاروان عشق بمنزل نمی‌رسی
منشین، بیای خیز و برو، کاروان گذشت
هرگز نکرد در دلت ای سنگدل اثر
این تیرهای آه که از آن کمان گذشت
تیر نگاه بنده نواز تو بی‌درنگ
از سینه بر دل آمد و از دل ز جان گذشت

دوش از برم چو رفت «فنائی» بناله گفت

جان عزیز از جسد ناتوان گذشت

فوآد

شیخ طاهر پسر شیخ عبداللطیف از سادات برزنجی و ملقب و متخلص به فوآد است، که در سال ۱۳۱۰ هجری قمری در کرکوک عراق متولد شده و در همانجا هم به تحصیل پرداخته است، به کردی و فارسی و ترکی شعر سروده. نمونه اشعار فارسیش این است:

بهار آمد گلا آخر تو هم گاهی بگلشن آ
دهن بگشود غنچه نیز و تو یکدم بگفتن آ
پسیاله بر کف لاله نگر پر از می‌ژاله
آلا زان خمر دوساله قلع پر کن سوی من آ

بهر شیوه که می‌آیی قرار و هوش بریایی	تو خواهی دامن افشان آی و یابرچیده دامن آ
بتا فریاد من بشنو به بیداد و ستم مگرو	زدل یا باز بیرون شو چو جان یا باز بر تن آ
ز مرغ ار پند واگیری کنون در باغ جاگیری	بغمها چند پاگیری بیا با ساز وارغن آ
سزدگر صید را کشتن نشاید دست از وهشتن	خدا را پیش از مردن رهی از بهر دیدن آ
«فواد» از غم بجان آمد از آنروشکوه خوان آمد	پی کاری توان آمد و گر خواهی بکشتن آ

فوزی

شیخ ضیاءالدین عمر فرزند شیخ عثمان سراج‌الدین نقشبندی، از اجله عرفا و بزرگان مشایخ کردستان است که خاندانش در کردستان عراق و ایران حرمت و عزت فراوان داشته و اکثر علما و زهاد وقت، مرید و منصوب وی بوده‌اند. این بزرگوار که خود در سال ۱۲۵۵ در بیاره عراق متولد شده، هشت پسر داشته بنامهای: نجم‌الدین، علاء‌الدین، محی‌الدین، نظام‌الدین، کامل، انور، جمیل و تائب، که نجم‌الدین و علاء‌الدین برجسته‌ترین آنها بوده‌اند، شیخ ضیاءالدین قریب هشتاد سال عمر داشته است. از اشعار اوست:

نه عاشقم بجاه و جلال و منال و مال	نه شایقم بزبور و نه زلف و خط و خال
نه طالبم بقامت سروی که در چمن	نه راغبم به الفت خوشخوی مه جمال
نَبُودَ سِرِّ هَوَى وَ نَدَارَمْ خِیَالِ هِیچ	جَزْ بِنَدَگِی پِیِرِ نِکِوکارِ پَر کِمال
گَر دِست مِی‌دِهَد بِفِلاحِی حَضْرَتِش	باشم کمین غلام سگانش بجان و مال
سَر دَر رِه اطاعت و جان بر کف طلب	دل بر رضای دوست شب و روز و ماه و سال
این، آن سعادت‌ی است که «فوزی» بحسرتش	دارد دل شکسته و چشم نمین و حال

فرد

ز اشک شام، سحر دیده چند تر ماند
دعا کنیم که نه شام و نه سحر ماند
نمونه‌ای از اشعار عربی آن بزرگوار است:

وَلَمْ أَرْ فِي الْأَفَاقِ مَأْوَى خِلا الهَوَى	وَ نَفْسِي بِهِ رُبَّتْ وَ فِيهِ تَزَكَّتْ
وَ مِمَّا قَامَتِ الْأَكْوَانُ الْأَبْنُورِ	وَ اطِّيارٌ فَيَكُرُّ الْقَوْمِ مِنْهُ تَرَبَّتْ
فَمَّا بِالْ قَوْمِ إِدْعَوْهُ مِنَ الْهَوَى	وَ مَنْ يَكُنْ فِيهِ صَدِيقاً فَقُلْ مِتْ

فهیم سنجابی

فتح‌الله فهیم تقریباً متولد ۱۳۱۰ قمری و متوفی بسال ۱۳۵۹ مطابق ۱۳۱۹ شمسی است، از مردم قریه زالواب جزو بخش سنجابی از محال کرمانشاهان است، وی در شیرخوارگی بعلت ابتلا بمرض آبله هر دو چشم و نیز در خردسالی پدر و مادر را از دست داد. فهیم بیشتر ایام طفولیت و نوجوانی را در خانه مرحوم خدا مروت خان سنجابی و فرزندش محمدعلی خان بسر برده است.

فهیم در نتیجه سماع کتاب خوانانی که وارد دیوان خانه این دو خان مرحوم می شدند و اشعار شاهنامه و خمسه نظامی و مثنوی مولانا را می خواندند، مقدار نسبتاً کثیری از این اشعار را حفظ کرده بود و همین حافظه قوی و ذکاء سرشار و طبع غزّاء باعث شد که او در سه بحر مقارب، هزج و رمل به روانی و زیبایی شعر فارسی بسراید. فهیم حماسیات اهل سنجابی را بتشویق مرحوم سردار ناصر بزبان کردی بنظم آورده، گویا دوازده هزار بیت است که بسیار عالی و شورانگیز است، فهیم در تاریخ و جغرافیا و لغت احاطه غریبی داشت. از آثار فارسی او دو نامه در دست است که یکی را برای آقای سید محمدطاهر هاشمی شاعر و ادیب مشهور در بحر هزج و دیگری را برای سید وجیه‌الدین برادر آقای محمدطاهر هاشمی در بحر مقارب سروده است که قسمتی از آنها درج میشود:

در نامه به طاهر

بسوی سرو باغ نیکنامی صبا از من بطاهر بر پیامی
ندانم از جفای آسمانی حیییم! تنگدل یا شادمانی
از نامه‌ای که به مرحوم وجیه‌الدین نوشته:

وجیه ای جوانمرد دانش پژوه ز یزدان ترا باد فرّ و شکوه
خداوند نیکی دهش داورا بر آرنده طاق نیلوفرا
ز چشم بدو مردم دیو سار نگرهداردت پاک پروردگار
بباب تو این دوده آباد باد که مردی بزرگ است و با فرّ و داد
بگاه سخن همچو بوذر جمهر ببالا چو سرو و بدیدار مهر
بفرّ و بدانش سزاوار گاه بگوهر درخشانتتر از روی ماه
مقدّر بیفکند او را بچاه ندانم ز کیفر بود یا ز شاه
امیرا بهانه بود پادشاه ز گردون گردنده باشد گناه

شگفتی بود کار این کوژ پشت همیشه ابا نیکمردان درشت
زمانی بستاریخ اجداد خویش بزرگا! نگر تا چه آمد به پیش
ترا غم مباد ای سرراستان که جور سپهری بود باستان

فیضی زهاوی

نامش محمد و تخلصش فیضی، پسر ملااحمد بن حسن بیگ بن رستم بیگ بن خسروبیگ بن امیر باباسلیمان است و اصلشان از سر پل زهاب است. فیضی در سال ۱۲۰۸ هجری قمری در شهر سلیمانیه متولد شد و در سال ۱۳۰۸ قمری در بغداد وفات نمود و در مدرسه خود بخاک سپرده شد. تحصیلاتش از نزد پدر آغاز شد و بعد به دهات و شهرهای مختلف مسافرت نمود و در خدمت اساتیدی چون شیخ معروف نودهی درس خواند و سرانجام مفتی بغداد شد. چون اهالی بغداد حنفی مذهب بودند او نیز از مذهب شافعی به حنفی گرایید.

فیضی به چهار زبان کردی، فارسی، ترکی و عربی شعر سروده است. مفتی زهاوی هیچگونه تألیفی ندارد. از او سوال شد که چرا کتابی نوشتی و یادگاری نگذاشتی؟ جواب داد هر یک از شاگردانم برای من کتابی هستند و یادگاری و برآستی درست گفته بود زیرا در هشتاد سال مدت تدریسش قریب شش هزار طلبه داشته که هر کدام صاحب تألیفاتی بوده‌اند. از اشعار فارسی اوست:

بخشی از قصیده‌ای در شکایت از مردم زمانه

رسیده‌است این زمان کبر و غرور و ناکسان جایی که بیند خویشان را هر مگس از عجب عنقایی
گمارد خویش را هر ذره ناچیز خورشیدی شمارد خویش را هر قطره بی قدر دریایی
در این ایام نبود تاجها را رتبه کفشی وزین هنگام سرها را نباشد عزت پایایی
بود مأوای دانایان به دهر ار هست پایینی شود مأوای نادانان به کون ار هست بالای
هزاران مدعی هستند عاالم در قضا لکن زبان حال کس هرگز نکرد اثبات دعوایی...
از این اوضاع ناهموار بی‌هنجار می‌رستم اگر می‌یافتم «فیضی» در این گنبد دگر جایی

غزل

فلک! زین کج رویه‌هایت نمی‌گویم که برگردی شب وصل است و خواهم اندکی آهسته‌تر گردی

به کام غیر می‌گردی، نمی‌گردی به کام من
 ز مهتاب رخس ویرانه من روشن است امشب
 پس از عمریست امشب کوکب اقبال من طالع
 عجب نبود که جز روز قیامت پرده نگشایی
 تو ای اخترشناس امشب توانی کشف کردن را
 نشین زیرزمین ای مهر از بهر چه هر صبحی
 سهیل امشب میا بیرون، به جانان درد دل دارم
 اگر خواهی چنین گردش کنی ای چرخ برگردی
 اگر وقت طلوع آمد ای خورشید برگردی
 ترا ای شب نمی‌خواهم بوقت خود سحر گردی
 گر ای صبح سعادت از شب من باخبر گردی
 که بهر خاطرم برعکس شبهای دگر گردی
 چو من با آتش دل غرقه در خون جگر گردی
 که می‌ترسم خدنگ آه «فیضی» را سپر گردی

فرد

از فکر شرحه شرحه دلا همچو شانه باش آسان نمی‌توان سر زلف سخن گرفت



در میان جبر و تفویض اختیاری هست و نیست همچو آن ماهی که می‌آید فرود از آبشار



گرگ اجل یکایک از این گله می‌برد وین گله را نگر که چه آسوده می‌چرد

از اشعار عربی فیضی نمونه‌ای می‌آوریم:

أَنَا نَقُولُ الْحَقَّ بِالْمَحَافِلِ وَ نَبْطُلُ الْبَاطِلَ بِالذَّلَائِلِ
 وَ لِأَنْخَافُ لَوَمَّةٍ مِنْ لَائِمٍ وَ لِأَنْهَابُ صَوْلَةٍ مِنْ ضَائِلِ

در تعریف نفس گوید:

بان لی فی المرآت شیخ کبیر عااش حتی تعرف الا حوالا
 قلت: کم عشت؟ قال: تسعین عاماً قلت: ماذا فعلت فیها؟ فقالا:
 أکلاتِ دَفْعَتها فَضَلاتِ و شَرُوبِا أَرْقَتُها ابوابا
 و ثَیابا بِالِسْتِها فا خرات جُودا قد نزعَها اسمالا



یارب حارت فی ثناک عقول ماذا عسی فیک العقول تقول
 ان الوجود ثنی علیک باسره فثناه اهل الفضل فیک فضول

فیضی

مدایح معتمدیه آرد:

نامش میرزا احمد اصل اصیل و طایفه خلیل ایشان از ایل حسنوند و مسکنش عرصه لرستان، نظر باستعداد ذاتی و قابلیت فطری مشهور آفاق و از همگان طاق آمد، چندی در خدمت نواب محمود میرزا بشغل سر رشته داری و کارگذاری مشغول و انواع مرحمت و مکرمت درباره اش مبذول بوده. بخشی از یک قصیده اش اینست:

از قد و رخسار و خط و خال باشد دلربا	دل پسند و دل نشین و دل فریب و دلربا
گردل مردم ربایت نیست با او جای جنگ	دلربا باشد بهر جسائیکه باشد دلربا
دلربا آن شد که بفریید نگاهش جبرئیل	عاشق آن باشد که گرداند سرشکش آسیا
گر وی اندر دلبری از عشوه بفریید ملک	من هم اندر عاشقی از اشک گردانم رحا
برستم پرور مهی گشتم بغربت شیفته	بر بلا بالا بتی گشتم به پیری مبتلا
شیفته ناگشته جانم گشت چون چشمان دژم	مبتلا ناگشته پشتم کرد چون زلفان دوتا
سالها باشد که از عشق رخ ماهی تمام	همچو ماهی میکنم در آب چشمان آشنا...

فیلی

مدایح المعتمدیه می نویسد:

اشعارش دلفریب تر از غمزه لیلی و ابکار افکارش را بر خوان ملاحظت شیرین طفیلی، این غزل از اوست:

شاهبازی که گه ناز تو پرواز کند	باز با مرغ دلم چنگ چو شهباز کند
مست و خونریز و شکارافکن و شیداگذرد	طایر صبر من از روزنه پرواز کند
دیده فتنه گرت جادو و مخمور بود	گاه سرمست گهی سرکش و گه ناز کند
گاه آشوب جهانی شود از عشوه گری	او چه مرغیست که او اینهمه اعجاز کند
گاه ترکیب کماندار پی آهوی دل	سوی نخجیر شود قتل گهی ساز کند
«فیلی» از عشق تو چون ابروی تو پشت دوتا	مدحت معتمدشاه سرافراز کند
اگرم بسته شود نطق از آن مدح و ثنا	ز ره دیده همی غلغله ابراز کند
«فیلیا» حافظ جان نیست کسی دشمن او	شاهد تیغ کجش مردم شیراز کند

قآنی

میرزا حبیب متخلص به قآنی در حدود سال ۱۲۲۲ قمری یعنی زمان سلطنت فتحعلی شاه در شیراز متولد شد، پدر او میرزا محمدعلی شاعر بود و گلشن تخلص داشت. اصل ایشان از ایل زنگنه بود که در عراق و فارس سکونت داشتند، وی در جوانی سفر خراسان کرد و در آنجا تحصیل علوم و ادبیات نمود و شعر سرودن آغازید و آنگاه تخلص حبیب می کرد و بامر حسینعلی میرزا شجاع السلطنه که حکومت خراسان داشت، قآنی تخلص نمود و آن به نسبت اسم پسر شجاع السلطنه یعنی اوکتاقآن بود، بعد از اقامت در خراسان و شیراز و کرمان به تهران آمد و در آنجا معروفتر شد و در دربار محمد شاه خاصه ناصرالدین شاه تقرب بسیار داشت.

قآنی اول شاعر ایران است که فرانسه آموخت، پس از صائب معروفترین شاعر دوران صفویه و قاجار است. قصائد و مسطّات را با وصف شیرین از طبیعت شروع کرد، از آن جمله است:

بنفشه رسته از زمین بطرف جویبارها و یا گسسته حورعین ز زلف خویش تارها
ز سنگ اگر ندیده است چسان جهد شرارها به برگهای لاله بین میان لاله زارها
که چون شراره می جهد ز سنگ کوهسارها

و نیز در مسطّ زیرین، شوق لطف بهار و عشق روی گلزار و نغمه جویبار نمایان است.

باز بر آمد بکوه رایت ابر بهار سیل فرو ریخت سنگ از ز بر کوهسار
باز بجوش آمده مرغان از هر کنار فاخته و بوالملیح، صلصل و کبک و هزار
طوطی و طاوس و بطسیره و سرخاب و سار

هست بنفشه مگر قاصد اردیبهشت کز همه گلهادمدبیشتر از طرف کشت
و ز نفسش جویبار گشته چو باغ بهشت گویی با غالیه بر رخس ایزد نوشت
کای گل مشکین نفس مژده بر از نو بهار

دیده نرگس بباغ باز پر از خواب شد طُره سنبل براغ باز پر از تاب شد
آب فسرده چو سیم باد چو سیماب شد باد بهاری بجست زهره وی آب شد

نیم شبان بی‌خبر کرد ز بستان فرار

و باز از اوست:

دل‌تنگم از فرزانیگی، دارم سر دیوانگی
عید شد ساقی بیا در گردش آور جام را
کز خود دهم بیگانگی، هم‌خاص را هم‌عام‌را
پشت پیا زن دور چرخ و گردش ایام را

چه غم ز بی‌کلهی، کاسمان کلاه من است
ز نند طعنه که اندر جهان پناهت نیست
مرا بحالت مستی نگر که تا بینی
هزار مرتبه بر تربتم گذشت و نگفت
زمین بساط و در و دشت بارگاه من است
بجان دوست همان نیستی پناه من است
جهان و هر چه در آنست دستگاه من است
که این بلاکش افتاده خاک راه من است

بچشم من همه آفاق پر کاهی نیست
سرم خوش است بحمدالله ار کلاهی نیست

یار دل آزار من وفا نشناسد
وه که عجب نعمتی است یار وفادار

واجب نبود دل به بتی بیهده بستن
چون یار ندارد خبر از یار چه حاصل
چون باد خزان آمد و گل رفت بتاراج
کورا نبود شیوه بجز عهد شکستن
نالیدن و خون خوردن و برخاک نشستن
ای ابر بهاری چه بر آید ز گریستن

قادر

دیوان بیگی مینویسد:

اسمش میرزا حسن است مردی ملایم و فقیر احوالی است و چندان سخنش مساعد نیست. چندیست از وطن خود بطلب رزق مقسوم در تکاپوست و در سال ۱۲۹۴ در کرمانشاه دیدمش، طبعش بد نیست، بعضی از یک قصیده او اینست:

دو آفتاب کز و ملک و دین نظام گرفت
یکی از آندو بود آفتاب عالمتاب
یکی امیر جهانگیر مهر برج شرف
بچرخ حشمت و برج شرف مقام گرفت
که امتزاج عناصر بدو قوام گرفت
کز زمان و زمین ملک و دین نظام گرفت

یکی ببرج حمل شد یکی بگناه کیان	جهان از ایندو ضیا و شرف بوام گرفت
یکی ظلام ز شب برد و این ظلام ز شرع	شرف ازین دو زدودن بین کدام گرفت
زمام جنبش آن گر بود بدست سپهر	سپهر را بکف قدرت این زمام گرفت
بتاب داده حسام آن جهان بگیرد و این	بحکم نافذ بی منت حسام گرفت
حسام سلطنت آن خسرو فریدون فر	که گوهر سخنش روشنی و نام گرفت
بهار خلقی که از بوی خُلق او همه خُلق	همی چو غنچه بهر صبح ابتسام گرفت
بود مشاطه‌گری حکم او که از سعیش	عروس ملت آرایشی تمام گرفت
همای قدر بلندش در اولین پرواز	بصد رسد ره شد و آشیان بام گرفت
ز بسندبندی از آن برون دمید شکر	که خلق اوش عرق‌وار در مسام گرفت

قادری

در تذکره شعرای تکاب آمده: حسینعلی قادری در سال ۱۳۳۰ شمسی در خانواده‌ای متوسط‌الحال در تکاب افشار دیده بجهان گشود. تحصیلات ابتدائی را در دبستان محمدیه همانجا و دوران دبیرستان را در دبیرستان رازی شهرستان سنندج پ پایان برد. در سال ۱۳۵۳ بسمت آموزگاری وارد خدمت آموزش و پرورش گردید و پس از گذشت سه سال برای ادامه تحصیل به تهران اعزام شد و با داشتن مدرک لیسانس در رشته علوم تربیتی و کوله‌باری از تجربه و دانش‌اندوزی برای خدمت به نوباوگان و دانش‌آموزان محلی خود به زادگاهش برگشت و اکنون مردم تکاب از سرمایه علمی و اخلاقی وی بهره‌ها بر می‌گیرند، این شخص که شاعر خوش ذوق و باقریحه است، مراتب ابتدائی شعرش را از دوران دبستان آغاز کرده و پس از گذشت سالها آنرا تحکیم بخشیده، در اوزان مختلف شعر سروده است. این است نمونه اشعارش:

گفتی سر پیمانم، باشد که چنین باشد	رفتند شهیدانم، باشد که چنین باشد
گفتی به ره عشقم، آخر شود ایامت	من لحظه شمارانم، باشد که چنین باشد
گفتی نخرند اینجا هشیاری و بیداری	سودا زده از آنم باشد که چنین باشد
گفتی که اسیران را امید لقا باشد	از خیل اسیرانم باشد که چنین باشد
جویند چو از آتش اکسیر سعادت را	در آتش سوزانم باشد که چنین باشد
ره نیست بکوی عشق چون دفتر و دیوان را	بی دفتر و دیوانم باشد که چنین باشد

دانم که چو مهجوری صیقل دهد انسان را
 در کوی تو گر باشد ره صوفی و زندان را
 گر خوبی و رعنائی مقبول نگار افتد
 گر وصل تو معشوقا جسمی طلبد یا جان
 جز قالب بی جان را بر حضرت توره نیست
 گفتمی نتوان بردن، این مُرسله سنگین
 خواهی سر و سامانی از «قادری» بی دل

معشوق و غم

ای غم، ای صیقل خداوندی
 چهره بر من نمای چون خورشید
 لحظه‌ای از دلم مشو غافل
 اشک غم امشب عاشقانه بریز
 آه از سینه‌ام غلیظ بر آی
 هنر دیگران بود شادی
 ای غم، ای طفل نازپرور دل
 با تو روزی وداع خواهم کرد
 دوستان را چه یادگار بود
 سخنانم چو شهد شیرین نیست
 آنکسی را که شهد جوید، گوی
 ای بهین هم نوا و هم سفرم
 تا که روشن کنم ز تو بصرم
 هان که در ارتحال و در گذرم
 تا گلابی شوی به درد سرم
 تا که بنشانی از دلم شررم
 غم بدل داشتن بود هنرم
 من ترا تا که جان بود پدرم
 که دگر نیست در جهان اثرم
 بجز از اشک و آه و شعر ترم
 لیک پر از صفاست در نظرم
 «قادریم» نه تُنگ پر شکرم

قاسم

سید قاسم از اهالی بروجرد است که نیا کانش بکار زراعت مشغول بوده‌اند. خود او از
 اهل معرفت و با فهم و فراست بوده، گاهی بر سبیل ضرورت شعری می‌گفته، این یک بیت را
 رحمت‌الله موسوی در گلدسته خود از او نقل کرده است:
 قدرمارا گرنمیدانند یاران دور نیست فهم هر کس در نیابد نکته سنجیده را

«قاسم» پایگلانی

در سال ۱۳۴۷ شمسی در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران بشماره ۲۳۸ حکمت مجموعه‌ای خطی دیدم شامل چند رساله، در یک مجلد که یکی از آنها رساله‌ای در عروض بود بخط ملاقاسم پایگلانی، که تاریخ کتابت آن ۱۲۳۲ و در پایان دو غزل از سروده‌های خود را نوشته بود.

معلوم میشود مرحوم حکمت در زمان تصدی وزارت فرهنگ در سفری که به سندج نمود، این رساله ضمن کتابهای دیگری بوی اهداء شده است. آن دو غزل اینست:

یارب نگار را چه ملالی دچار شد	که امروز از نظرگه ما بر کنار شد
بگذر نسیم! بر سر کویش ز ما بگو	از ما خطا چه دید که رو در ستار شد
تا روی چون مهت به حجاب است ساتیا	صهبای عشق در سر ما پر خمار شد
مستان دگر به می نمایند رغبتی	تا چشم مست تو به نگه میگسار شد
از دوریت مجال صبوری کجا بود	کز دیده نور رفت ز دل هم قرار شد
ای یار می فروش ز ما نکته‌ای نیوش	پوشیدگی بدور جمال تو عار شد
پوشیدن جمال چه نفعت دهد دگر	عشق من و تو بر همه کس آشکار شد
«قاسم» فدای دیده‌ مست تو میشود	کز جام عشق تست چنین هوشیار شد



بیا بباغ تماشای اهل سودا کن	بیک نظر دل صد هوشمند شیدا کن
دمی بجلوه در آر آن نهال نورس را	بباغ و راغ تو طاوس و کبک رسوا کن
تو ای سمنبر من در چمن بیا بگذر	دل گرفته ما را به عشوه‌ای وا کن
بیا دمی به دبستان عاشقان جانا	ز باولا برهان جمله محو بالا کن
زدود سینه ما آفتاب گشته نهان	بیا و رحم برین دود سینه ما کن
چو گل بطرف چمن خیمه زد بگاه بهار	نهان به خانه بس ای دوست میل صحرا کن
بطرف بام تو هر شام کبک وش بخرام	ز شور و ولوله غوغای حشر برپا کن
تفقدی کن و یک بار جلوه‌ای بنما	به عمق سینه «قاسم» همیشه مأوا کن

قاضى بهاءالدين

در تاريخ گزيده آمده است: مداح خواجه شمس الدين صاحب ديوان جوينى بود. اصطلاحات ترکان در شعر خوب نشاندى و قصيده اى که اين بيت مطلع آن است، شاهد اين تقرير است:

اى کرده روح با لب لعل تو نوکرى معشوق ازبکى و نگار هوجاورى

قاضى عثمان ماکى

مؤلف تاريخ گزيده گويد: مداح عم زاده ام خواجه فخرالدين مستوفى بود، اشعار روان دارد و سخنان بى شمار. جهت آنکه عم زاده اش، مولانا سعيد قاضى رضى الدين طاب نزه بر او تظاولها کرده بود، بهجو او کتابى موسوم به «رضى نامه» کما بيش پنج هزار بيت افشا کرد و او را از شاعرى [مالهاى جهان] بدست آمد، چنانکه سى هزار و چهل هزار صله ستد و همه تلف کرد. از گفتار او يك غزل ثبت افتاد:

صبحدمى که از گلت برافکنى کلالة را	چشم و رخت خجل کند نرگس مست و لاله را
گرز خيال چهره ات عکس فتد بجام مى	مستى چشم مست تو، مست کند پياله را
حور نديده اى بين صورت خود در آينه	خرمن مشک بايدت باز گشا کلالة را
حورز خوان وصل تو چاشنى اگر چشد	تحفه به قدسيان برد از لب تو نواله را
مهر و وفا گذاشتى، تخم جفا بکاشتى	هيچ نگه نداشتى، عاشق چند ساله را
گفته بدى که لعل من، کام دلت روا کند	وصل تو نقد بايدم، من چکنم حواله را
هست «نظام» آن تو، بنده تو بجان تو	«قاضى» عاشقان تو کرد سجل قبالة را

قاضى

محمد قاضى فرزند عبدالخالق در مرداد ماه ۱۲۹۲ شمسى در مهاباد بدنيا آمد. تحصيلات ابتدائى را در مهاباد پيمايان رساند. در سال ۱۳۰۸ به تهران آمد. در ۱۳۱۵ از دبيران دارالفنون ديپلم ادبى گرفت و در سال ۱۳۱۸ باخذ ليسانس حقوق در رشته قضائى از دانشکده حقوق نائل آمد. همان سال بخدمت نظام وظيفه فرا خوانده شد. در سال ۱۳۲۰ بخدمت وزارت داراى درآمد و تا پايان خدمت اداريش سال ۱۳۵۵ در همان وزارت خانه باقى ماند. قاضى کار ترجمه را با داستان کوچکى از ويکتور هوگو بنام «کلود و لگرده» و با

سناریویی از «دن کیشوت» آغاز کرد. سپس مدتی کار ترجمه را کنار گذاشت و از سال ۱۳۳۰ دوباره بکار ترجمه روی آورد و تاکنون سی و دو سال از این رجعت می‌گذرد. قاضی الحق آثار برجسته و گرانمایی چه از نظر اصالت موضوع و چه از نظر امانت و شیوایی ترجمه بزبان فارسی هدیه کرده است و هم‌اکنون نیز که قریب هشتاد سال از سنش می‌گذرد، به طرز خستگی‌ناپذیری باین خدمت پرج خود ادامه می‌دهد.

از مجموعه کارهای جالب توجه او که اغلب چندین بار بجای رسیده کتابهای زیر را

می‌توان نام برد:

- | | |
|-----------------------------------|----------------------|
| ۱- جزیره پنگوئن‌ها | از آناتول فرانس |
| ۲- سپید دندان | از جک لندن |
| ۳- شاهزاده و گدا | از مارک تواین |
| ۴- ساده دل | از ولتر |
| ۵- نان و شراب | از اینیاتسیوسیلونه |
| ۶- تاریکترین زندان | از ایوان اولبراخت |
| ۷- تپلی مجموعه داستانهایی | از «گی دومو پاسان» |
| ۸- مرده ریگ مادر | از پرل باک |
| ۹- آزادی یا مرگ | |
| ۱۰- مسیح باز مصلوب | |
| ۱۱- زوربای یونانی | از نیکوس کازانتزاکیس |
| ۱۲- دوره کامل دن کیشوت | از سروانتس |
| ۱۳- ایالات نامتحد | از ولایمیر یوزنر |
| ۱۴- قلعه مالویل | از روبرمرل |
| ۱۵- سرمایه‌داری وحشیانه در آمریکا | از ماریان دوبوزی |
| ۱۶- آدمهاو خرچنگها | از خوزوئه دوکاسترو |
| ۱۷- فاجعه سرخپوستان آمریکا | از دی براون |
| ۱۸- قربانی | از مالاپارته |
| ۱۹- ژانی گه ل | از ابراهیم احمد |
| ۲۰- مادام بواری | از گوستاو فلوبر |

۲۱- کمون پاریس از آکامی علوم اتحاد جماهیر شوروی
 و چندین کتاب دیگر و در حال حاضر کتابی در چهار جلد از ما کسیم گورلی بنام کلیم ساگلین در دست چاپ دارد. از خصوصیات جالب توجه قاضی علاوه بر وسواسش در حفظ امانت، توجه خاصی است که به حفظ سبک و سیاق نگارش نویسنده اصلی دارد. لازم است بگوییم که او فقط از زبان فرانسه ترجمه می‌کند و بزبان انگلیسی نیز تا به آن حد وارد است که دو متن فرانسه و انگلیسی کتابی را که در اصل بزبان غیر فرانسه است باهم تطبیق کند. آثار ترجمه محمدقاضی تعدادش به ۵۲ میرسد، که همه آنها به مرور زمان ارزش و اعتبار بیشتری خواهند یافت. کتابی نیز تحت عنوان «خاطرات یک مترجم» که می‌توان گفت شرح زندگی عادی و ادبی خود اوست، در دست تألیف دارد، که قسمتهایی از آن برای نمونه در کارنامه کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان بچاپ رسیده است. قاضی شاعر نیز هست و اکنون مشغول جمع‌آوری اشعار خود می‌باشد و این نمونه اشعار اوست:

در رثاء پروین اعتصامی

تا بنفشه دمید و لاله شکفت	تا صبا زلف سنبلان آشففت
تا زمستان سرد بی‌دل و ذوق	چهره از پرتو بهار نهفت
تا مهین اوستاد فروردین	گوهر گوش ارغوان را سفت
تا نسیم سحر ترانه عشق	صبحگاهان به گوش بلبل گفت
تا جهان شد ز خواب دی بیدار	چشم پروین اعتصامی خفت

گفتی از رنج و غم خدای سخن

ریخت از دیده قطره‌ای روشن

خیز پروین که چشم منتظران	به رخت در نظاره می‌بینم
دل یاران چو جامه گل سرخ	از غمت پاره پاره می‌بینم
خیز پروین که آسمان ادب	در عزا بی‌ستاره می‌بینم
گوهر شعر تو بگوش جهان	راست چون گوشواره می‌بینم
در دل داغ‌دیدگان تو من	آتش‌سوزی بی‌شراره می‌بینم

گوهری چون تو نابسفته و پاک

حیف باشد نهفته در دل خاک

مگر از دوستان چه بد دیدی که به تن رخت قهر پوشیدی
 تو همان غنچه‌ای که با دل تنگ به غم روزگار خندیدی
 هم‌چو پروین در آسمان ادب شبی ای ماه من درخشیدی
 یا چو شبنم به چهره‌گل ذوق یک دو روزی چو صبح تابیدی
 زمین گلستان نچیده بودی گل گل امید دوستان چیدی

ای سفر کرده باز گرد امروز

که براه تو چشمه‌هاست هنوز

تا تو کردی سپید جامه به تن دوستداران همه سیه پوشند
 بلبلان چمن به فصل بهار دور از نغمه تو خاموشند
 تو چه بودی که رنج و محنت و غم همه با یاد تو فراموشند
 زان شرابی که نوش کردی پار دوستانت هنوز مدهوشند
 برو ای تُرک جان ستان اجل که جهان در غم سیاوشند

برو ای دزد سفله سفاک

که بری گوهر و نهی در خاک

دختران ملیح ذوق و هنر در فراق تو بی‌پرستارند
 کودکان عزیز شعر و سرود دور از دیده تو بیمارند
 به کجا رفتی ای نشاط جهان بی تو دلها همه عزا دارند
 سوی کنعان خویشان باز آی که همه عالمت خریدارند
 تو یکی ماه بی‌بدل بودی ورنه ماه و ستاره بسپارند

در شگفتم ز راه و رسم نوین

کاسمان گیرد از زمین پروین

برو ای مادر سیه پستان که هنوزت بی‌بینم آبستن
 نه چو حافظ دگر بزایی مرد نه چو پروین اعتصامی زن
 من چسان گویمت که پروین مرد نپذیرد کسی چنین از من
 بود پروین ز نور حق، آری چیره بز نور کی شد اهریمن؟
 آنقدر گویمت که شد لبریز ساغر اندر کف خدای سخن

یا که تاری ز چنگ زهره گسست

یا دل ذوق را زمانه شکست

آنکه با شعر خود دل همگان می نوازد هنوز، کی مرده؟
 آنکه از عطر خود مشام جهان کرده خوشبو، چگونه پژمرده؟
 آنکه با نغمه خدایی خویش جان به تن می دمد، کی افسرده؟
 بسی گمان از سببها کارها شده افسرده و دل آزرده
 رخت خود زین سرای مهمان گش به یکی خانه دگر برده
 او چو راز طبیعت است نهان
 در نهان زنده است جاویدان

غزل

سواد چشم شهلای تو ای مهروی تهرانی
 گمان کردم که از عشق تو پنهان میتوانم سوخت
 بیا ای عید من، قربان آن روی چو عید تو
 از آن قامت که بنمودی قیامت کردی ای فتنه
 فدای آن لب چون غنچه بشکفته ات گردم
 از آن چشمان مست ترسم ای آهوی شیرافکن
 دهان شکر افشان به دُرج گوهری ماند
 نگاهم با نگاه تو به خاموشی سخنها گفت
 پشیمانی است عمر جاودان بی روی تو کردن
 به لبخندی مرا کشتی و رفتی همچو جان از بر
 بیا یک شب قدم بر چشم من نه، تا همه بینند
 من آن یعقوب کور بینوا هستم که چشمانم
 بر آن روی چو برگ گل اگر روزی ز من بوسه
 نمی دادم دل سنگت ز شعر من اثر گیرد
 به «قاضی» میروم کرد دست زلفت شکوه ها سازم

ندانم آیه^۱ رحمت بود یا قهر یزدانی
 ولیکن برملا شد عاقبت این راز پنهانی
 اگر چه کافری، کافر نداند قدر قربانی
 چه بنشینم چه برخیزی دگر این فتنه نشانی
 که می خندد به خود خواهی گل های گلستانی
 که چون آهوی وحشی سازدم آخر بیابانی
 که آموزد به صدها همچو من رمز سخندانی
 زبانم لال شد، گویا که می دانست میدانی
 که یکدم باتو بودن، خوشتر از عمری پشیمانی
 نباشد آخر ای کافر دل، این رسم مسلمانی
 که شه در کلبه درویش خواهد شد به مهمانی
 به بوی جامه ات بینا شود ای ماه کنعانی
 شکوفاتر شوم از شاخه شمشاد بستانی
 و یا خط خوشی باشد که بر مرمر نویسانی
 چه سازم، من ندارم آنقدر تاب پریشانی

نشاط عمر، ای از عمر ظالم تر، مرا فرسود
مگر تو نازنین آیی و طبع من بجنابانی

قاضی نهاوندی

نصرآبادی می نویسد:

فی الجملة تحصیل کرده بوده شوخی را بمرتبه رسانیده که بی حیایی شده بود، بخدمت
میرزا جعفر وزیر اغورلویبک بود بعد از آن قاضی کهگیلویه شده این بیت از اوست:
بروز حشر قدر، گریه یاران شود پیدا چمن چون گل کند خاصیت باران شود پیدا

قاضی

در مقالات الشعرا آمده است که:

قاضی محمد معصوم اصلش از شوستر است، آباء او به قضاء شوستر مشغول بودند.
الحال او هم قاضی است، معلوماتی کسب کرده و دارای صلاحیت است، شعرش این است:
عاشق اگر ز سنگ ملامت هراس کرد خود را به ننگ بوالهوسی روشناس کرد
گیرم که در لباس توان کرد عاشقی دیوانگی چگونه توان در لباس کرد
هرگز مباد کز پی دنیا دعا کنم نتوان برای هر دو جهان التماس کرد
نوری که روشن است چراغ گلیم از او «قاضی» توان ز ایمن دل اقتباس کرد

رباعی

تا چشم بهم بر زده‌ای منزل ماست سدّ ره ما هستی ناقابل ماست
با این هستی چسان کمر راست کنیم زین بار امانت که بدوش دل ماست

قبادیگ کوبی

در مجمع الفصحا جلد ۲ آمده است:

قبادیگ از اکراد است، در حیدرآباد می بود. شعرش این است:

خلوتگه محبت او در دل من است بی حاصلی ز هر دو جهان حاصل من است
با کاینات کرده‌ام آن دوستی که یار در هر دلی که جلوه کند در دل من است



ز خنده تو بدل لذتی نهان دارم که همچو پسته دل خویش در دهان دارم

چو در کنج قفس میرم بسوزیدم مگر روزی بامداد صبا خاکسترم راه چمن گیرد

هر چه همرنگ به معشوق بود معشوقست نقش عشقست که پروانه به مهتاب بسوخت

قدسی

ملا عبدالرحیم فرزند ملا عبدالغنی متخلص به قدسی، در آبادی شیلان آباد از توابع تورجان بخش شهرستان بوکان که تقریباً در ۲۷ کیلومتری جنوب باختری بوکان واقع است دنیا آمد، آنطوریکه از ریش سفیدان محلی تحقیق بعمل آمد، چند سالی از علامه شهیر ملاعلی قزلبی ترجانی بزرگتر بوده و شاید هم همدرس بوده‌اند. پس بدین ترتیب تولدش حدود سال ۱۲۳۰ الی ۱۲۳۵ هجری بوده است. بطوریکه می‌گفتند سنش از هشتاد متجاوز بوده و بر جنازه مرحوم ملاعلی نمازگزارده است. در علم و فضل دست کمی از ملاعلی نداشته، اما گوشه‌نشینی او سبب عدم شهرتش گشته است. این اشعار باو منسوب است:

مرحبا سید مکی مدنی عربی	دل و جان باد فدایت که تو شیرین لقبی
من بیدل بجمال تو چنان حیرانم	الله چه جمالی است بدین بوالعجبی
نسبتی نیست بذات تو بنی آدم را	زانکه نسبت به سگ کوی تو شد بی ادبی
ذات پاک تو در این ملک عرب کرده ظهور	زان سبب آمده قرآن بزبان عربی
چشم رحمت بگشا سوی من انداز نظر	ای قریشی لقب و هاشمی و مُطَلَبی
نخل بستان مدینه ز تو سر سبز مدام	تا شده شهره آفاق به شیرین رُطَبی
ما همه تشنه لبانیم و توی آب حیات	لطف فرما که ز حد میگذرد تشنه لبی
شب معراج عروج تو ز افلاک گذشت	بمقامی تو رسیدی نرسد هیچ نبی
سیدا انت حییبی و طیبیب قلبی	آمده سوی تو «قدسی» پی درمان طلبی

قدسی

نامش حسینعلی و از سخنگویان چهارمحال است و بشغل آموزگاری در اصفهان اشتغال دارد و به یمن طبع موزون شعر می‌سراید. از اوست:

گشته خیالم چو زلف یار پریشان دل شده از دست روزگار پریشان
هر که شود مبتلای فرقت جانان میکندش چشم اشکبار، پریشان

قدمی

صاحب تذکره شعرای تکاب می‌نویسد: نامش عبدالعلی شهرتش قدمی اهل تکاب افشار از طبع و ذوق خوبی برخوردار است. این غزل را که مطلعش حذف شده در رثاء سیدابوالحسن هاشمی سروده است:

ای پیر ادب خفته در خاک چرائی بر مردمک چشم ترم بود مکانت
پنهان شده در خاک مگر گنج زمینی ای گوهر مستور نییم به عیانت
پژمرده گل سوری و ویران شده گلشن ای لاله خونین ز که پرسیم نشانت
بس شمع دل از شعله فضل تو روشن بس ملک دل آکنده ز نور لمعانت
بس خواندمت افسوس جوابی نشنیدم ای بلبل خاموش! چه شد طبع بیانت
ای یوسف مصری! ز چه در چاه فتادی وی سرو خوش اندام! چه شد موی میانت

بعد از تو چه سازیم ز بی‌مهری ایام
داد از غم دوری تو ای شاد روانت

قراچورلو (پردل)

نامش موسی شهرت وی قراچورلو تخلصش در اوائل به شهرت و بعدها به پردل بدل شده، در ۱۳۲۶ هجری قمری در قریه داودآباد ورامین دنیا آمد و پس از گذراندن ایام تحصیل، عمر را بزراعت و باغداری بسر برده و بطوریکه خود گوید:

شصت و سه سال عمر گذشته است از سرم چارم پسر کنون بود و پنج دخترم
بیست و دو با شدم نوه زان نه بروزگار خواهانم از خدای که باشند کامگار
ضمن آوردن نمونه اشعارش بهتر است وضع زندگانش را از زبان خود وی بشنویم:
قراچورلو کرد است و ایران نژاد همه شه پرستند و نیکو نهاد
همه آریایی نژادند و بس نژادی کهن‌تر ز کردان چه کس
نیاکان بگفتند ما را مکان بگشتند سوی خراسان روان
که سرحد ایران ز بیگانگان نگردد پر آشوب و بیند زیان

ز کردان سه تیره ابا نام لو
 بگفتار کر ما پخی گفتی سخن
 بقوجان و بجنورد هم شیروان
 ز بجنورد نادر شه آورده است
 چه خواهی ز کرد و کجا دانیم
 کنون من کشاورز تهرانیم
 ورامین دهی داود آباد نام
 ورامین دهی داود آباد نام

«قراچورلو» را نام موسی بود

زباننش باشعار گویا بود

در قطعه شعر دیگری گوید:

تخلص را نهادم نام «پردل» برم اکنون زکشت خویش حاصل

قربان

این غزل با تخلص «قربان» در دو بیاض دیده شد که به سندج منسوب شده بود گرچه از اهمیتی برخوردار نبود اما نامش محو نگردید.

این لطافت که تو داری نبود در بشری
 چند مدت به سراغت بدویدم ای دوست
 متحیر بشدم بر رخ زیبای مهت
 ناله بسیار نمودم ز فراق رخ تو
 جان من گوش نما تا که بگویم سخنی
 خوف از چاه نمودم دگر آندم ز کمند
 دیده بیدار شد از خواب ز جا برجستم
 باش تا سیر، ترا سیر کنم یک نظری
 تا بیامد به کفم مثل تو زیبا گهری
 من ندانم که تویی ماه و یا حور و پری
 گریه بسیار نمودم بخدا از جگری
 خواب دیدم لب چاهی و کمند سحری (؟)
 خواستم تا که ز اینها بکنم من حذری
 بود در زلف تو دستم بخدا همچو زری

جان من یک نظری کن ز ره لطف و کرم

سوی «قربان» که بغیر از تو ندارد ثمری

قطب

محمدرضا ملقب به انتظام الواعظین و متخلص به قطب، فرزند ملاعباس در جدی ۱۲۶۰ شمسی متولد شد. تحصیلاتش را در علوم قدیمه پبیان برد و در سنقر کلیائی از توابع کرمانشاه بوعظ و ارشاد مردم پرداخت. قطب از وعاظ روشنفکر و شعرای خوب این دیار است. این غزل از اوست:

دزد را طالع بسیدار پدیدار آید	شحنه شهر چو شب مست ببازار آید
رهزن قافله خود قافله سالار آید	کشوری را که در او نیست مجازات پدید
ای بسا سرور و سردار سر دار آید	گر شود رسم مجازات درین ملک بدزد
زاهد از میکده بی خرقه و دستار آید	محتسب گر نکند منع ز میخواره نخست
مرده پندارش و از مرده چسان کار آید	ملتی را که در او حس وطن خواهی نیست
بر سر گله نه یکبار، دو صد بار آید	گرگ را گر ز شبان خوف و هراسی نبود
هر دنی طبع بر او فاعل مختار آید	آن محیطی که در او قائد فعالی نیست
ملتش با ضرر جهل گرفتار آید	مملکت را که در او حکمت و دانش معدوم
دست غیبی مگر از عهده این کار آید	کار از ملت بیکار نیاید ای «قطب»

قطران جیلی الأذربایجانی

شرح حال قطران را تذکره‌ها مختلف و به اختصار نوشته‌اند، مرحوم کسروی در شماره‌های سال دوازدهم تحقیقات مفصلی در مورد قطران نموده است. اخیراً یک جلد از منتخبات اشعار قطران که یکهزار و چهارصد بیت است و بخط انوری در سال ۵۲۹ نوشته شده، در پشت ورق اول نام شاعر را بدین عبارت نوشته است (المنصور قطران الجیلی الأذربایجانی) تعدادی از تذکره‌نویسان او را رموی دانسته‌اند. محمد عوفی در لباب‌الالباب او را اهل تبریز و برخی هم گفته‌اند: از شادی آباد است که نام محله‌ای بوده در دو فرسخی تبریز، محمد نخجوانی تلویحاً او را تبریزی میدانند که در محله شآآوا (شاه آباد) بدنیا آمده است. در هر صورت اگر جیلی آذربایجانی (که آذربایجان شامل اورمیه و تبریز هم میشود) یا رموی و یا در محله شآآوا، قطران کرد بوده و مانند دیگر افراد زمان خود، بدون شک و تردید در آن زمان ترکی در آذربایجان وجود نداشته و اگر هم بفرض بوده باشد تازه وارد بوده و تا این حد بزبان فارسی تسلط نداشته است. دولت‌شاه سمرقندی می‌نویسد: حکیم قطران در علم شعر ماهر

بوده و صاحب تصنیف است. انوری می‌نویسد: (افصح الشعرا و ابلغ الفصحا و اکمل البلغا ابو منصور قطران الجلیلی الآذریجانلی) محمد عوفی می‌نویسد: قطران که همه شعرا قطره بودند و او بحر و جمله فضلا ذره بودند و او خور اشعار او در کمال صنعت و استادی و لطائف او محض اکرام و رادی.

مجمع الفصحا می‌گوید: حکیم قطران شاعری است قادر و استادی است ماهر، طبعش بر فرق فرقدین و عرایس افکارش قره عینین است و بزعم من از هیچیک از فحول شعرای مشهور کمتر نبوده است.

قطران کتاب فرهنگی هم به فارسی نوشته است که اسدی طوسی در مقدمه فرهنگ خود از آن نام می‌برد. مؤلف فرهنگ جهانگیری در میان مآخذ فرهنگ خود از فرهنگ قطران نام می‌برد. حاجی خلیفه در کشف الظنون ضمن تفاسیر می‌نویسد: (تفاسیر لغة الفرس لحکیم قطران الارموی)

ناصر خسرو در تبریز قطران را دیده اما می‌گوید: قطران فارسی نیکو نمی‌دانست، حق هم داشت زیرا فارسی از نظر ناصر خسرو فارسی دری بوده و قطران فارسی پهلوی و لهجه محلی غیر دری بلد بوده و فرهنگ خود را در همین زبان نوشته و تازه به فارسی دری که زبان مکاتبات درباری بوده روی آورده است.

چهار سال قبل از ملاقات با ناصر خسرو یعنی در سال ۴۳۴ در تأسف زلزله تبریز قصیده‌ای گفته، که از شاهکارهای اوست.

تولد قطران در شایب آوا (شادی آباد) تبریز بوده چنانکه خود گوید:

خدمت تو هم بشهر اندر کنم برجای غم گرچه ایزد جان من در شادی آباد آفرید

قطران در اواخر عمر بدرد نقرس دچار بوده و از آن در، شکایت می‌کند:

گر نبودی بنده را نقرس شکسته بال و پر بارکش بودی بجای پای بر راهم ز سر



همه دردی را درمان بتوان کرد به جهد نقرس است آنکه ز درمانش همی درمانی

وفات قطران را صاحب مجمع الفصحا و بعضی از تذکره‌نویسان در سال ۴۶۵ هجری و

صاحب کتاب شاهد صادق وفاتش را در ۴۶۶ می‌دانند، کسروی محل وفاتش را گنجه میدانند.

ملاحشری در کتاب روضه اطهار نوشته است که قطران در مقبرة الشعرا تبریز دفن است.

قسمتی از یک قصیده‌اش در مدح عمیدالملک ابونصر:

نگارینا تو از نوری و دیگر نیکوان از گل
 مراقفی است برچشمت، نیارم جستن از چشمت
 بزلفین کز دیم بسته، بمژگان کز دیم خسته
 اگر خواهی که غم در من نیاویزد، ز من مگذر
 رخ تو ماه حسن آمد، دل من پر ز خون آمد
 چرا ای مه! ترا منزل دل من گشته پیوسته
 خداوند خداوندان عمیدالملک بو نصر آن
 نگردد هرگز او عاجز ز پیدا کردن معجز
 سلاسل گردد از بیمش بتن بر موی دشمن را

بخشی از قصیده در زلزله تبریز و مدح ابونصر مملان و پسرش

آن غیرت یزدان نگر و قدرت یزدان
 هرگز نرسد کس بسر قدرت اینزد
 گه کوه و بیابان کند از باغ و بساتین
 شاید که فرومانی زین فکرت و غیرت
 خواهی که بدانی همه را یکسر معنی
 رو قصه تبریز همیخوان و همی بین
 شهری بدو صد سال برآورده بگردون
 مردمش همه دست کشید از بر پروین
 آن خلق همه گشت بیک ساعت مرده
 بس صورت آراسته همچون بت کشمیر
 در بوم شد آن صورت آراسته مدفون
 آنانکه پر از نعمتشان بُد همه خانه
 امروز همی تن بفروشد بیک دانگ
 شهری همه پر نان و در او خلق گرسنه
 مردم بگه سختی داند محل مال
 آنانکه برفتند ز تیمار برستند
 کس رسته نشد وانکه شد از تخمه اولاد

از قدرت یزدان چه عجب غیرت چندان
 هرگز نرسد کس بسر غیرت یزدان
 گه باغ و بساتین کند از کوه و بیابان
 شاید که فرومانی زین غیرت حیران
 خواهی که ببینی همه را یکسر برهان
 شو ساحت تبریز همی بین و همیخوان
 خلقی بدو صد سال در او ساخته ایوان
 باروش همه بارکشید از سرکیوان
 وان شهر همه گشت به یک ساعت ویران
 بس خانه افراخته چون روضه رضوان
 در خاک شد آن خانه افراخته پنهان
 آنانکه پر از خواسته شان بُد همه دگان
 و امروز همی جان بفروشد بیک نان
 جایی همه پر آب و در او مردم عطشان
 مردم بگه مرگ شناسد خطر جان
 و آنانکه بماندند، بماندند در احزان
 کس جسته نشد وانکه شد از غصه اخوان

از درد همه روی بکنندد بچنگال
 آن شهر بدینگونه بیاشفت که گفتم
 مادر ز فزع یاد نیاورد ز فرزند
 چون روز جزا آن نه همی خورد غم این
 زانگه که پدید آمده عالم را بنیاد
 این زلزله نشنید کس اندر همه گیتی
 از کرده ما رفت همه آفت بر ما
 آرامش اینان را کز مرگ رهیدند
 از دیدن آن با دل شادی همه ساله
 تا میر اجل با پسرش باقی باشد
 این هست چو مهری که زوالش نبود هیچ
 از دولت ایشان شود این شهر دگر بار

قطعه

مرا ز منصب تحقیق انبیاست نصیب
 برای پرورش جسم و جان چه رنجه کنم
 بحسن صوت، چو بلبل مقید نظم
 بسی نشستم من با اکابر و اعیان
 نخواستم ز تمنا مگر که دستوری
 چه آب جویم از جوی خشک یونانی
 که حیف باشد روح القدس به سگبانی
 بجرم حسن، چو یوسف اسیر و زندانی
 بیازمودمشان آشکار و پنهانی
 نیافتم ز عطاها مگر پشیمانی

رباعیات

تا مهر فکند بر من آن سرو بلند
 چون مهر ز چرخ برزمی نور افکند
 مهر همه عالم از دل من برکند
 مه را چه خطر باشد و که را چه گزند



ای گشته به بیداد و بدی کردن چیر
 دیری است که من شنیدم از اهل دلی
 هرگز نشود دلت ز بیدادی سیر
 کز بد نرهد هر که ببد هست دلیر

قطره

اسمش میرزا عبدالوهاب است که یکی از شعرای خوب قرن سیزدهم بشمار است. تولدش در سال ۱۳۰۶ قمری در قریه سامان از توابع چهارمحال است که تحصیلاتش را در اصفهان گذرانده و سالیان دراز در تهران و نهاوند و زنجان و دیگر شهرها در خدمت سلاطین و حکام بمداحی گذرانده و در پایان عمر به سامان بازگشته، بعبادت گذرانده، تا در سن شصت سالگی در ۱۲۶۶ قمری بدار باقی شتافت. آثارش عبارت از: کتابی است در تاریخ موسوم به شمس التواریخ و کتاب تذکره‌الائمه و دیوان قصائد و غزلیات و منظومه مختارنامه که جمعاً متجاوز از یکصد و پنجاه هزار بیت میباشد. از یک قصیده اوست:

نخست نامه، نامِ نامی آن خالق یکتا	که بی مثل است و بی انبازوبی مانندوبی همتا
دهد از سینه سنگی برون لعل گران قیمت	کند از قطره آبی چمان سرو سهی بالا
شمیم دلگشا سازد عیان از نافه آهو	زالال جانفزا سازد روان از صخره صما
صدف را در بحار ژرف از او لؤلؤ رخشان	حجر را در جبال سخت از او گوهر رخشا
بطرز طُره خوبان برآرد سنبل خوشبو	بسان عارض جسانان نماید لاله حمرا
کند از باد نوروژی زمین پر دیبه شُشتر	کند از ابر نیسانی زمان پر لؤلؤ لالا
از آن سازد مُخَلَع قامت خوبان یغماگر	ازین سازد مُرَصَّع افسر شاهان ملک آرا
هوا را سازد از ترتیب آن بر عنبر اشهب	زمین را سازد از تأثیر این پر مفرش دیبا...
نه پنهان است و نه پیدا، بود پیدا و هم پنهان	نه اینجا هست و نه آنجا، بود اینجا و هم آنجا
بشکرش «قطره» را باشد دهان هر روز و شب جنبان	بذکرش «قطره» را باشد زبان هر سال و مه گویا

قطره

قطره تخلص، حسین صندوقچی است و او فرزند غلامحسین است که در سال ۱۳۰۸ شمسی در کرمانشاه تولد یافت. گرچه تحصیلاتش اندک است، اما در اشعار شعرا مطالعات زیادی داشته و مدتی است دست توسل بدامان خاندان عصمت و طهارت زده و در مجالس سوگواری به مداحی می پردازد. از اشعار اوست:

دل اسیر

آن پری تا روی چون مه را نمایان میکند غارت هوش و خرد، یغمای ایمان میکند

دل طپید در سینه عُنَاق تا آن سنگدل
در کمنند زلفاوتاشددل زارم اسیر
سروراسازد خجل، از قامت رعناى خویش
عاشقان را آرزوی خاک گشتن می‌کشد
از نگاهی چون نگه دارم دل خود را از آنک
در خروش آمد چو دریا «قطره» از جوشن سخن
شانه را هم صحبت زلف پریشان میکند
همچو مرغ شب زغم هر لحظه افغان میکند
تا خرامان رو بسوی باغ و بستان میکند
چون سمنند ناز او آهنگ جولان میکند
تیرمژگانش گذر از جوشن جان میکند
موج برخزید ز دریائی که طوفان میکند

قلزم

اسمش ملا محمد از اهالی قریه نافج از قراء ناحیه لار چهار محال، فاضلی بوده بی نظیر و
عالمی بی بدیل. وفاتش در سن شصت الی شصت و دو سالگی اتفاق افتاده، از طبع شعر نیز
برخوردار بوده، این غزل از اوست:

خواهد هر آنکه معرفت حق بروزگار
با دست معنی ار ندهی گوشمال تن
قدسی است جان بجسم پلیدش مکن مطیع
بنگر که منکسف شده خورشید جان ز تن
جان شریف ساز برون از طلسم جسم
دانی چسان کنی که موفق شوی بروح
طبعت هر آنچه میل کند در گذر از آن
زیید باهل و معرفت ارجان کند نثار
تن چیره سازی از هوس و جان کنی نزار
جوهر ز میل طبع مکن با عرض دچار
بین مختفی ز طبع تو شد نور کردگار
یعنی مطیع عقل شو و جهل واگذار
دانی چسان کنی که بیابی زمام کار
عقلت هر آنچه حکم کند باش پایدار

قلزم

شفاء الله قلزم فرزند آقا شیخ محمد حسن، در سال ۱۳۱۱ خورشیدی در قریه نافج
چهار محال متولد شد، در کسب مقدمات علوم کوشید و بسمت آموزگاری در شهر کرد
استخدام شد. از اشعار اوست:

شبی نصیب مرا شد وصال پاره ماه
نمود نور رخس کلبه مرا روشن
چو دیدمش شده بیخود گرفتمش به بغل
مکیدم آن دو لب چون رطب ولی افسوس
نگاه من چو به رخساره اش نمودی جای
رسید دلبر من با هزار عشوه ز راه
نماند ظلمتی از شب ز جلوۀ آن ماه
ز دیده اشک فرو شد، ز دل کشیدم آه
که بود بهر مکیدن زمان بسی کوتاه
خدنگ ابروی وی هستیم نموده بتاه

به تیر غمزه دلم را ستاره منظر کرد
چنانکه کرده کواکب باسماں خرگاه
اگر که جایگهت گور شد تو ای «قلزم»
مدار دست ز عشق و مکن تو خود گمراه

قلزم

اسمش میرزا عزیزالله کوچترین فرزند میرزا عبدالله تخلص ذرّه است تولدش در ۱۲۷۱ قمری در سامان اتفاق افتاد. در تحصیلات ادب و عربی رنج فراوان برده، شاعری قادر و نکته‌سنجی بدیع و نادر بوده است. قطعه ذیل که مشحون از صنایع بدیعه است، از اشعار این شاعر چیره دست است:

ای خداوندی که ارباب سخن را بهر نسخ گردن و گوش عروسان سخن را فکر تو غیرت از قَد بلندت سرو بستان می‌برد غافلای ای کرده جام شادکامی مال مال و چه خوش فرمود استاد سخن گستر بموت در طریق دوستی رسم این بود کاندلر طریق زان سبب پیوسته رخس آرزو این بنده را بنده را گاوی نصیب افتاده کز قدرت همی شکل پروین را چو می‌بیند بگردش شامگاه خود نمی‌دانی چه رنج و غصه و اندوه و درد چون ندارد ره بدرگاه دگر دست طمع	طبع موزونت قلم بر روی دفتر می‌کشد روز و شب مشاطه سان درد ز گوهر می‌کشد خجالت از روی منیرت مهر خاور می‌کشد کاین دعاگوی توز اشک دیده ساغرمی‌کشد آنکه شعر دلکشش آب از دل رز می‌کشد باریارِ ناتوان، یار توانگر می‌کشد بر در آن آفتاب ذرّه پرور می‌کشد کوه را در بردن از گاهی سبکتر می‌کشد دانه می‌پندارد و آهی ز دل بر می‌کشد از غم او «قلزم» محزون و مضطر می‌کشد دامنش بر درگاه آن دادگستر می‌کشد
---	--

قوام قزلبه‌کندی

سید مهدی رضوی ملقب به قوام الشریعه و متخلص به قوام، اهل و ساکن قریه قزلبه‌کنده از دهات قروه سنندج، که عالمی است فاضل و ادیبی است، کامل و در سرودن اشعار خوب و مضامین بدیعه، بحد کافی تواناست. وفاتش بسال ۱۳۵۱ قمری در همان محل اتفاق افتاده. اشعار ذیل از اوست:

یارب کنم چه چاره من از ابتلای دل جانم رسید بر لب و عمرم بباد رفت	دل مبتلای دلبر و من مبتلای دل از سر بدر نرفته هنوزم هوای دل
---	--

اکنون بر آن سرم که کنم ترک عاشقی
خواهم ز دست غصه رهانید خویش را
دردا! که در فراق، بسر شد زمان عمر
می‌میرم از فراق و دلم قاتل من است
بعد از خروج جان من از قالب بدن
جانان اگر ز روی عنایت عطا کنند
ساقی بیار جامی از آن آب آتشین
شادم از آنکه بعد وفاتم ز روی مهر
بارد اگر «قوام» همیشه ز دیده خون
و نیز از اوست:

بگشامه من بهر تکلم دهند را
دشنام ز شیرین لب از بسکه گواراست
بر قد تو زیبایی و عشوه بدو چشمت
پوشی بتن از برگ گل ار پیرهن ایجان
خواهی شوم روشن اگر دیده امید
جز من که ترا مایل وصلم بحقیقت
ای مردمک دیده‌ام از دیده چه دیدی
داری سر قلمم اگر ای شوخ فَعَجَل

جان میکند ایثار «قوام» از سر اخلاص

گر بیند یک مرتبه وجه حسنت را^۱

قهرمان آور زمانی^۲

آور زمان از قراء ملایر است و تا شهر چهار فرسنگ فاصله دارد، قهرمان دهقانی است، شاعر و سخنوریست، ماهر، از علوم و فنون لطیفه و خواندن و نوشتن بهره کافی دارد.

۱ - «بیند اگر این مرتبه وجه حسنت را» بهتر است.

۲ - رجوع شود به پاورقی اصغر نهایندی

اسمش قهرمان و شهرتش پاک بین است که در سال ۱۲۹۶ قمری در همین قریه پا بجهان نهاده پدرش به حسین قلی بیک موسوم بوده.
از اشعار اوست:

گدا و سرمایه دار

شـنیدستم گدای رهگذاری	بشوخی گفت با سرمایه داری
مران اسب تفرعن را چنین تند	مشو مغرور اگر اشهب سواری
مکن اینقدر ناز از ثروت خویش	مبین بر بینوا با چشم خواری
گلستان تو سرسبز است، لیکن	متش از دیده کردم آبیاری
تو هم هم‌رنگ ما بودی، اگر ما	نمی‌کردیم این حد بردباری
اگر ناکامی دهقان نبودی	ترا حاصل نگشتی کامکاری

و نیز از اوست:

امید وصل خوشم کرده ورنه این دل زار	مجال ناله بمرغ چمن نمیدادی
اگر امید نبودی در این جهان هرگز	کسی بزندگی پست تن نمیدادی



دی زاهدی ز باده سر از پا نمی‌شناخت	رندی به طعنه گفت: رفیق این چه حالتست؟
داری هزار عیب و کنی عیب دیگران	این عیب دیدن تو ز عین جهالتست



چو خال در خم آن طرّه سیاه نهاد	هزار دام از آن دانه پیش راه نهاد
مکان خال بناگوش نیست کنج لب است	دبیر حسن چرا نقطه اشتباه نهاد
اگر کنم رخ معشوق را به مه تشبیه	چه بارها که ز منت بدوش ماه نهاد

تا آنجا که گفته:

ز وصل داد مرا وعده و ندانستم	که عاقبت بسر «قهرمان» کلاه نهاد
------------------------------	---------------------------------

قیصر بیدآبادی^۱

در تذکرة القبور اصفهان است: میرزا قیصر بیدآبادی مردی ادیب و شاعری لیب بوده، که در قرن سیزدهم می زیسته است، این دو بیت شعر از اوست:

هنگام صبح چایی و شیرخوش است در وقت نهار قند و سر شیرخوش است
چون عصر شود دوباره چایی نیکوست در آخر شب صدای کفگیر خوش است

ناگفته نماند میرزا قیصر را نیز از نوادگان شیخ زاهد گیلانی دانسته اند.

قیصری سرکانی^۲

قیصری از شعرای تویسرکان و محل تولدش قصبه سرکان بود. به شعر و ادب علاقه‌ای فراوان داشت. در انواع شعر از جمله قصیده سرایی نیز دست داشت. وی شاعر امین احمد رازی بود. در آخر کار به هندوستان رفت و بسال ۱۰۲۲ در گجرات درگذشت. از اشعار اوست:

زهی خجسته بنایی که از تو روی زمین	قریب هست چو گردون برسته پروین
نه وصف دانش این، کز بهشت خوبتر است	نمونه‌ایست ز خوبی او بهشت برین
لقای خلد هر آنکس که آرزو دارد	بنقد ساخته خلدی است گو بیا و بین
بدین قدر که ز رفعت نظیر منظر اوست	ز شوق می‌نرسید پای آسمان بزمین
شرف مکان را گویند از مکین باشد	چو کعبه‌ای شرف افزاید این مکان به مکین
جهان ز عین وجودش صفای دیگر یافت	ندیده بود کسی هرگزش بدین آیین
در او ز اهل نظر هر که دید میگوید	چه خوب بودی اگر میشدی بهشت چنین
فلک به هرزه همی گشت زانکه بیجا بود	دگر نخواهد از این سدره بر گرفت جبین

رباعی

از وصل تو کس چو بنده مهجور مباد	کس چون من زار زنده در گور مباد
من دامن و رنج دوری از خاک درت	جز چشم بد از تو هیچ کس دور مباد

۱- رجوع شود به پاورقی حاج محمدابراهیم خوبی ص ۱۹۸.

۲- رجوع شود به پاورقی اصغر نهاوندی.

قیصر شاملو^۱

قیصر از ایل شاملو است، اما چون بسیار در خدمت حسنخان شاملو در هرات بوده به هروی مشهور شده است. وی دارای طبع شعر بوده و با ملاحظه‌های معارضه داشته است. نمونه اشعار اوست:

قیصر تو اگر ستیزه خو می‌بودی در پیش کسان به آبرومی‌بودی
مردم جایت بچشم خود میدادند چون عینک اگر کج و دور می‌بودی

قیلان بیک

داخل ایل چاوشلو است، گویا خالوی میرزا عبدالله والد میرزا سعید وزیر کاشان است. از ملازمان پادشاه است و داخل قورچیان بوده، به هند رفته، در آنجا فوت شد. شعرش این است:

درنگ چیست اگر با منت سر جنگ است بیا که شیشه من نیز عاشق سنگ است
نمی‌رود نگهم بی تو تا سر مژگان ز بال سر نکشد طایری که دل تنگ است



مکن حواله بدوزخ من مُشَوِّش را بسوی یخ چه نویسی برات آتش را

رباعی

خون گشته مرا ز هجر یاران دیده زین غم شده چون سیل بهاران دیده
گر دست بمن زنند میریزد اشک مانند درختهای باران دیده

کاتب

سلیمان بیک که به کاتب فارسی مشهور است، در زمان حکومت بابان در سلیمانیه یا حلبجه میزیسته و ماده تاریخی در وفات طاهر بگ گفته که: در معرفی وی همین چند بیت کافی است:

این چه غوغاییست یارب کاو فتاده در زمین جمله عالم مات و حیران در لباس ماتمین
با وجود فصل فروردین چمن همچون خزان گل ز تن جامه درید و کرد زاری ییاسمین

گشت گریبان از سما ناهید و خندان شد جنان
 زانکه «طاهر» رفت از دنیا بفرودس برین
 سال تاریخ و فاتش جُستم از حور بهشت
 گفت بر گو «جان وی تحت لواء المرسلین»

۱۳۳۷

کاشف

کاشف تخلص شاعری است که گویا در کردستان صاحب اعتبار و عزّت و حرمتی خاص بوده و علاوه بر ارزش شعر و شاعریش از کمالات و مقامات معنوی نیز بقدر کافی بهره‌مند بوده، از شرح احوالش چیزی بدست نیامد. دو قطعه شعر ذیل را از بیاضی که در کتابخانه مرحوم رحمت‌الله خان اردلان موجود بود، استنساخ نمودم: قطعه اول شباهت زیادی به اشعار غیبگوئی شاه نعمت‌الله ولی دارد.

در رخ هر که خال می‌بینم	وحدت لایزال می‌بینم
رستن از قیل و قال ملالی	شویوه اهل حال می‌بینم
مطلب حال دل ز مدرسه‌ها	کاندر او قیل و قال می‌بینم
در رخ دلبران زیبا رو	صورت ذوالجلال می‌بینم
هر جمالی که در نظر آید	همه را انجمال می‌بینم
هر جمالی بجنب حضرت ذات	در جهان بی‌کمال می‌بینم
سجده زهد و طاعت عابد	بر هر دو و بسال می‌بینم
غیر هستی حضرت یکتا	جمله را چون خیال می‌بینم
چون خیالم بخیزد از فکرت	خود بعین وصال می‌بینم
در دم تیسیر و غمزه خوبان	خون خود را حلال می‌بینم
هر که جز در ره محبت اوست	بی‌شک اندر ضلال می‌بینم
اندر این دور آخر دوران	هر دلی بسا ملال می‌بینم
«کاشف» خسته را بطور یقین	بسته جیم و دال می‌بینم



ای عزیزان نماند دل بر ما	تا تجلی نمود دلبر ما
نور بخش تمام ذرات است	آفتاب دل منور ما
مانداریم درد سر جز عشق	غیر از این شور نیست در سر ما

تا ابد می‌رود ز خود جبریل گر ببیند ز مرغ دل پر ما
گر نمایم نفس خود تسخیر هر دو عالم شود مسخر ما
ساقیا شعله شراب افروز که تهی گشته است ساغر ما
مطربا نغمه ساز کن از نی تا که آید برقص پیکر ما
پرده از روی خویش بردارد وصل شاهد شود میسر ما
من هم از خرقه سر برون آرم تا ببیند کمال مظهر ما
دلبرایا بنه به صفحه خاک تا شود خاک تاج افسر ما
گرچه از خاک دون سرشته تنم شد بدست خودش مخمر ما
تا بینم بخاک و در دل خاک عرش و کرسی است جاه و منظر ما

«کاشف» از هجر یار شام و سحر

اشک ریز است دیده تر ما

کاظم^۱

از نواده میرزا رضی آرتیمانی است و آرتیمان از توابع تویسرکان است و نسبش به خان احمد گیلانی می‌پیوسته. مردی با کمال و نیکو خصال بوده و بخدمت و صحبت شاهزاده محمود میرزا قاجار اختصاص داشته، صاحب دیوان اشعار است. از اوست:

بمن آن دولت دیدار، دانستم نمی‌ماند که بود این معنی پنهان ز کار آسمان پیدا



نمی‌رسد باجابت مگر دعای تو ورنه نماند در حق دل «کاظم» آن دعا که نکردی

کاظم

میرزا کاظم منشی، فرزند میرزا ابراهیم منشی و او نیز فرزند حاج مصطفی است، بر سر اشتباهی که از جانب حاج میرزا آقاسی در انتخاب والی کردستان مینماید و بعد والی قبلی تأیید ایشان میشود. طرفداران دو والی اختلاف میکنند و طرفداران والی قبلی که غلامشاه خان اردلان است، مورد تعقیب قرار می‌گیرند، عده‌ای دستگیر شده و تعدادی هم از جمله میرزا

کاظم منشی بجانب شهر زور فراری و متواری میشوند و این واقعه در ذیقعدہ سال ۱۲۶۲ اتفاق افتاده است.

این غزل در حال تواری و آوارگی با سوز دل گفته شده از اوست:

ای عزیزان داد و بیداد از فراق	نیست در عالم دل شاد از فراق
مانده‌ام چون بلبل دور از چمن	میزنم هر لحظه فریاد از فراق
بندبندم همچو نی نالان بود	هر زمانی کآیدم یاد از فراق
چون حباب، القصه از بحر وجود	خانمانم رفت بریاد از فراق
سروسان سرسبز عالم میشود	هر که یکدم باشد آزاد از فراق

«کاظم» مهجورم از یارو دیار

ای خدای دادگر، داد از فراق

کاظم

سید کاظم طاهری در سال ۱۳۰۶ شمسی در شهر خرم آباد لرستان متولد شد. پس از گذراندن دوران تحصیلی ابتدائی و دبیرستان بمنظور فراگیری علوم شرعیته به قم رهسپار و مدّت ده سال در مدرسه فیضیه در خدمت اساتید عالیقدر بتحصیل علوم مختلفه پرداخت، پس از آن بزادگاهش بازگشت و در حوزه درس مرحوم آیت الله کمالوند خرم آبادی وارد و به استفاده و استفاضه پرداخت، -ر خلال این کار مدت بیست سال در لشکر خرم آباد به تبلیغ شریعت مقدس و احکام تشیع علوی مبادرت نمود این قاضی گرانمایه گرچه مدت کمی است بشعر و شاعری رو آورده، اما از طبعی روان و مضامینی بدیع برخوردار است. اینست نمونه‌ای از اشعارش:

در وصف زیبایی مناظر طبیعی خرم آباد و لرستان

هرگز نمی‌کنم دل خود از دیار تو	از سبزه و گل و چمن و لاله زار تو
گل‌های ارغوان تو مشکین تر از عبیر	دل می‌برد ز عارف و عامی بهار تو
از دل قرار می‌برد و از رئوس هوش	آب و هوا و نرگس و مشک تثار تو
مجد سفید کوه و جلال جبال و دشت	افزون کند بر تبه و شأن و وقار تو
گرداب و گلستان و شه آباد و رود شهر	باشند قطره‌ای زیم چشمه سار تو
قمری و کبک و تیهو و کفتر به کوهسار	دل می‌برد بباغ نوای هزار تو

اُتراق میکند دل هر کس چو بگذرد
 خوش منظر است صحنه‌ات از شرق تا غرب
 باران و برف و عطر گل و ماه و آفتاب
 مستی بدون می نبود در مرام عشق
 مستند عاشقان بچمن بی وجود می
 نیلوفر و شقایق و نسرين و یاسمن
 سر بر فلک کشیده درختان به بوستان
 گودرز و گیو و رستم و اسفندیار یل
 وحش زمین و طیر سما در تو مستقر
 سیب و گلابی و به وانگور و نار و جوز
 لُر در دیار دهر نگیرد دمی قرار
 نسل لُر است اشجع و بذال و سرفراز
 عشق و صفا و مستی و شادی و خرمی
 سیر پرندگان مهاجر به آسمان
 سر میزند به کوه و بنالد بروز و شب
 گل در گل است صحنه دشت و دیار لُر
 کوهت پر از صفا و بهارت پر از نعیم
 صیاد بهر صید چو آید به یافته
 آن قلعه‌ای که سر زده بر احرم فلک
 صاحب‌دلی که پای بکوی تو می‌نهد
 سیل پریرخان بصحاری و شهر و دشت
 آباد و خرمی که بنامت نهاده‌اند
 خوش آن کسیکه قصد نماید بروزگار
 شیراز و اصفهان و بروجرد و رامسر
 آثار صنع حق بود این رونق و صفا
 «کاظم» که سرسپرده دیرینه‌ات بود
 محرم همیکه سر بسپارد به تربت

بر کوه و دشت و گلشن و دریا کنار تو
 غرق شقایق است یمین و یسار تو
 رونق فزای صحنه لیل و نهار تو
 اِلّا دمیکه بگذری از جویبار تو
 در نشئه‌اند مغیجگان خمار تو
 عطر بنفشه و گل سرخ انار تو
 آذین آسمان شده سرو و چنار تو
 در حیرتند از قلل کوهسار تو
 در عیش و عشرتند به یمین جوار تو
 همچون عسل حلاوت طعم ثمار تو
 جز در حریم خاک تو و کشتزار تو
 مهمان نواز و راد صغار و کبار تو
 بارد بکوه و دشت و صحار و بحار تو
 با نغمه سرکشند مدیح و شعار تو
 از فرقت نگار همی آبشار تو
 آوای عشق می‌شنوم از قطار تو
 چون ساحت بهشت بود مرغزار تو
 در بهت و حیرت است بگاہ شکار تو
 تاریخ مسند است چو میل منار تو
 گردد مقیم و مست شود در جوار تو
 چون لعبت است دختر سیمین عذار تو
 چون حوریند دختر کان تبار تو
 مادام عمر خویش بود در کنار تو
 هرگز نمی‌رسند به حد و شمار تو
 آن خالصت یگانه و آن کردگار تو
 آن عاشق طبیعت و آن دوستدار تو
 اندر طریق عشق شود جان نثار تو

غزل

تا مسحو نگردي خبر از يار نيابي
تا در بر معشوق چو پروانه نسوزي
تا راه نيابي به بر پير خرابات
تا راز درون را نسپاري به بر پير
تا از غم هجران بسحر اشک نريزي
تا نشکني اين قفل قفس را به پر خويش
تا خسته نگردی تو به هر کوچه و بازار
تا از سر اخلاص ره کعبه نپویی
تا فانی فی‌الله نگردی به دل شب
تا غرق نگردی تو بدریای معانی
تا ذوب نگردی بره حیدر کرار

زلف سیه و نرگس بیمار نیابی
روی چومه و عارض گلنار نیابی
مستی و می از خانه خمار نیابی
آزادی روح و دل هشیار نیابی
وصل صنم و لذت دیدار نیابی
آزادگی ای مرغ گرفتار نیابی
مشک ختن از طبله عطار نیابی
لطف و کرم ایزد دادار نیابی
الطاف خدایی شب تار نیابی
علم و هنر و رونق بازار نیابی
در نزد علی مسند عمّار نیابی

تا درس نخوانی بهمه عمر چو «کاظم»

استادی شعر و دل بیدار نیابی

کافی کرجی

مؤلف تاریخ گزیده میگوید:

ابوالفرج احمدبن محمد مدّاح مجدالدوله علاءالدوله همدانی بود باوّل فترت مغول درگذشت، بزبان کرجی (که شعبه‌ای از زبان کردی بوده) اشعار خوب دارد. این چند بیت از اوست:

مکر و دی کان و دی اجانان همسا
زمانه کور دکاوسک فروشان شیرینی
چه نه که واحی که کره هزار دینار سره
ملس آن رو نه ملس که کلودی مدنی
انون ارج هرکده ملس اسرون دره صد
ملس مای دل ساکرس مسلم مکردند

نه رنگشان ماند نه بو نه شنگشان ماند نه شا
جزاسک و ودی مدبرند بر درشان لرسا
چه جان کلاسی که کوه منی مری مزنه کوا
کرش کرا کرد بلیس کردی تنیشا
که هاودندی بوره ملس وایش لعقا
ثناش ریش و کلک و بتوته شلویه کلا

کاکای قزوینی

شاعری است، صادقی کتابدار در مجمع‌الخواص آرد: در ظاهر چّیانی‌وش و گرده یقه‌پوش، ولی در باطن خیلی هموار و آدمی صفت بود. در اوایل بهجو تمایل داشت، افکار دقیقی از خود ابراز میکرد، ولی عاقبت بمعقول رغبت نمود و در آن باب نیز سخنان بدیعی گفت. این ابیات از او شهرت دارد:

گر کنم بی طاقتی سویم کم اندازد نظر هر که بد مستی کند ساقی مییش کمتر دهد
بوالهوس را زود از سر و شود غوغای عشق تهمت آلودی که گیرد شحنه زودش سردهد
مجنون تو بسا اهل خرد یار نباشد غارت زده را قافله در کار نباشد
آذر در آتشکده چنین آرد: ظاهراً از او باش و باطناً مردی آدمی معاش لیکن به هجو مایل، طبعش خالی از متانتی و اسمش خالی از غرابتی نیست و لفظ کاکا معلوم نیست که اسم یا لقب یا تخلص باشد، بهر تقدیر این شعر از او دیده و نوشته شد:

وعدۀ قتلم بفردا آن پری پیکر دهد باز می ترسم که فردا وعدۀ دیگر دهد
صاحب آتشکده باین امر توجه نداشته، که شاید این شخص از طایفۀ کاکاوند قزوین باشد و نیز کاکا در کردی برادر را گویند.

کاکاوند نام طایفه‌ایست از ایل‌ها و کردهای نواحی غرب و شمال غرب قزوین (آندراج) (جغرافیایی سیاسی کیهان)

کامل زنگنه

نامش زین‌العابدین خان فرزند مرحوم احمدخان تخلصش «کامل» از طایفۀ مشهور «زنگنه» کرمانشاهان بوده است. کامل از شاعران سده چهاردهم هجری قمری است که بسال ۱۲۳۷ شمسی دیده بجهان گشود. وی از دوستان نزدیک حسینقلی خان «سلطانی» بود که گاهی برای دیدار نامبرده به کرمانشاه می‌آمد و بیشتر عمر خود را به شغل زراعت در اطراف کرمانشاه گذراند و کمتر روی بدستگاه حکام می‌آورد. در غزل مهارت داشت، اما از مدح و ذم و قصیده‌سرایی بیزار بود. عمرش در حدود ۷۰ سال و مرگش بسال ۱۳۰۷ شمسی اتفاق افتاد. از اشعار اوست:

در شب دوشین که می با جام جم دادی مرا بیخودم بسیار کردی گرچه کم دادی مرا
ای خوشا آندم که بی‌بیم رقیبان تا بصبح بوسه‌ها زان لعل شیرین، دمبدم دادی مرا

وعدۀ دادی شهد و صلت می چشانم غم مخور	بیوفا یارا! ز درد هجر هم دادی مرا
گفتمش: بوسی بده ما را، جبین درهم کشید	گفت: رامم کرده بودی، لیک رم دادی مرا
تا تو بر ملک وجود من شدی فرمانروا	سر خط آزادی از قید عدم دادی مرا
گفت: «کامل» رنجهای باید کشی در راه من	گفتمش: طاقت نماند از بسکه غم دادی مرا

کامل

مرحوم ملامحمد کامل نقشبندی فرزند ملامحمد سعید جوانرودی در شهر سقز بدنیا آمد. مرحوم پدرش تاریخ تولد ویرا در این دو بیت چنین آورده:

صبح جمعه هجدهم ماه صفر	بود میلاد همین کامل پسر
سال هجرت بود اندر بیست و چار	بعد سیصد باز بعد از یک هزار

قمری ۱۳۲۴

ملامحمد کامل مبادی علوم را نزد مدرسین شهر سقز فراگرفت و برای فراگیری بیشتر و توسعه معلومات بدیگر شهرهای کردستان سفر کرد و پس از فراغت از تحصیل بزادگاهش بازگشت. در تیرماه ۱۳۶۲ شمسی در منزل شخصی در حال قیام بنماز بدرجۀ شهادت نائل آمد. کیفیت قتلش را هم شهریانش دانند و من در این باره کنجکاوی نکردم.

این چهار بیت از اشعار اوست که در پختگی و خوش مضمونی بشرق قَدما می ماند و ارزش دیوانی را داراست.

شانه شو تا همزبان طَرّه و پرچم شوی	خال شو تا بر لب لعل بتان همدم شوی
خاک ره شو تا بگیری دامن معشوق را	سرمه شو شاید بچشم دلبران درهم شوی
باش نادان تا ببزم گلرخان جایب دهند	میکنند از جَنّت بیرون اگر آدم شوی
کبرابگذار اگر مردی تواضع پیشه کن	بر سرچشمت بود جا، گر چو ابرو خم شوی

کامل

اسمش میرزا محمدخان پدرش حاجی اسدالله خان از اعیان طایفۀ زنگنه کرمانشاهان و مادرش همشیره میرزا حاجی محمد بیدل تخلص است. کامل در تحصیل کمال کوشید و فردی

ممتاز شد. شکسته و نسخ و رفاع را خوب می‌نوشته، در جوانی، زمانه طومار عمرش را در نوشتند و در سنه ۱۲۶۴ وفات نمود. از یک قصیده‌اش این ابیات انتخاب شد:

چو در این سبز مرتع خیل وحشی را قرار آمد	ز روباه کواکب ضیعم خود را فرار آمد
اگر از حمله شیر گریزد جرگه آهو	چرا زین آهوان شیری نهان زین مرغزار آمد
ز هجر ماهرویی در چنین شامی قد و چشم	چو ماه نو خم و مانند پروین در سهار آمد
ز غاب شرق چون این شیر زرین آشکار آمد	بسی آهوی سیمین تن درین مرتع شکار آمد
ملخ بودند انجم آب مرغان چشمه رخشان	در او هر پرتوی عصفور کز وی آبخوار آمد
فلک بر بست با مرغ سحر عهد موذت را	چو با او طایر شب چون سردز نهار خوار آمد
بر آمد از قراب شرق خور چون تیغ اسکندر	شکست از شاه رومی بر سپاه زنگبار آمد
کواکب شد چو خیل سلم و تورا ز هر طرف پنهان	منوچهر سحر بر زین زرین چون سوار آمد

کاوه زند

محسن زند وکیلی متخلص به کاوه از شاعران معاصر است و نمونه شعرش اینست:

خاک ره دوست را بگوهر ندهم	یک کوزه می به حوض کوثر ندهم
با سلطنت فقر نخواهم شاهی	پشمینه کلاه را به افسر ندهم

کرد

من که یوسف کردنژاد و متخلص به کرد هستم، در آذرماه سال ۱۳۰۱ در شهر ارومیه در یک خانواده مذهبی چشم بجهان گشودم، هنوز بمدرسه نرفته در خانه بخواندن قرآن ابتدا نزد پدر و سپس در محضر استاد قاری قرآن بنام خداداد افندی که از اهالی کردستان عراق بود (خدایش بیامرزد) بفرآ گرفتن قرائت و تجوید قرآن پرداختم. خلاصه تحصیل دوره ابتدائی و متوسطه ام تا اخذ گواهینامه دانشسرای مقدماتی در ارومیه بود و دیپلم ششم ادبی را ضمن اشتغال بکار آموزگاری داوطلبانه از تبریز گرفتم.

در سال ۱۳۲۷ خورشیدی جزء سی نفر آموزگاران مأمور به تحصیل از سراسر کشور اولین نفر از آذربایجان غربی برای ادامه تحصیل بدانشسرای عالی اعزام شدم و با احراز رتبه شاگرد اولی و اخذ مدال درجه یک فرهنگ در رشته زبان و ادبیات فارسی از دانشسرای عالی فارغ التحصیل شده، مجدداً به ارومیه برگشتم و در دانشسراها و دبیرستانها بتدریس اشتغال

ورزیدم. سالهای متمادی ریاست دبیرستان، دانشسرا و تربیت معلم را بر عهده داشتم، ولی هرگز در هیچ شرایطی از کار تدریس غافل نبودم، بعد از قریب ۲۷ سال خدمت فرهنگی به تعقیب علاقه قبلی خود به تحصیل در رشته حقوق شتافتم، پس از اخذ لیسانس بلافاصله از خدمت فرهنگی با تقاضای بازنشستگی کناره گرفتم و بکار وکالت دادگستری روی آوردم، اکنون متجاوز از ۲۲ سال است که بعنوان وکیل دادگستری با انواع و اقسام پرونده‌های حقوقی و جزائی دست و پنجه نرم می‌کنم، ولی ناگفته نماند که اگر کم و بیش این تجارب و اندوخته‌های طول مدت فرهنگیم نمی‌بود که همواره چاشنی مؤثر و سازنده فعالیت وکالتیم قرار می‌گرفت، تضاد موجود و محسوس در دو مرحله حیات فرهنگی و قضائی من بسیار زودتر از حد تصور مرا از میدان بدر می‌کرد، ولی شکر خدا را که از آن مقوله در امر قضا و وکالت در حد نهایت استمداد و استفاده کرده‌ام و بمحض احساس خستگی از برخورد با مواد خشک و بیجان قوانین و وقایع و حوادث پیچیده و گاهی بسیار دلخراش و تأسف آور پرونده‌ها بلافاصله بدامن ادبیات و شعر و مفاهیم بلند عرفانی پناه می‌آورم که سبب تسکین آلام روحیم می‌شود و حاصل این دوران پناهندگیم گاهی سروده‌هایی است، بنام فریادهایی بی‌امان درونیم بدرگاه حضرت احدیت که در این گیرودار وانفسا بدادم برسد، که زبانم از بیان و ادای سپاس و ثنای او همواره قاصر و ناتوان است.

ارومیه ۶۸/۸/۱ یوسف کرد نژاد.

کرد نژاد در سرودن اشعار ترکی تواناتر از شعر فارسی است که نمونه‌ای از آن در ذیل اشعار فارسی درج میگردد.

ولای دوست

جان میدهم به مژده رسدگر ندای دوست	پر می‌زنم به اوج فنا در هوای دوست
هر ذره‌ام ز شوق رُخش بیقرار اوست	هر بیقرار سر دهد از دل صلائی دوست
هردل بیاد آنچه بر آن می‌طپد خوش است	شادی بر آن دلی که شود مبتلای دوست
در دشت سبز لاله نشان از جمال او	در باغ عندلیب منادی برای دوست
مهتاب نوعروس فلک غرق نور او	خورشید شمع مجلس بزم و غنای دوست
از دوست میرسد بسحرگه نسیم عشق	جان میدمد بمرده دم جانفزای دوست
زخمی اگر ز دوست رسد مرهمش هموست	ممنونم از محبت و هم از بلای دوست
زاهد بهشت می‌طلبد خواجه سیم و زر	مارابس است از دوجهان مرحبای دوست

گراوکند قبولم و بستاندم ز خود
 تسلیم حق و گردن اخلاص در کمند
 با پشته گران گنه سر همی نهم
 لاتقنطوا ز رحمت او وعده کریم
 شرمنده ام از اینکه کنم جان فدای دوست
 دل بسته ام بهر چه رسد از رضای دوست
 بر آستانه حرم کبریای دوست
 چشم امید دوخته ام بر وفای دوست
 گنجی نهفته بر دل وی از ولای دوست

به یمن لیله قدر

بیاد عشق تو شادم ز حد بدر امشب
 من و خیال تو و مستی و می و ساقی
 بسوزدم شرر عشق بال و پر اما
 شرار عشق زبانه همی کشد از دل
 سرشک دیده بشوید غبار دل، دارم
 میان آتش و آبی گرفته دل آرام
 حریم گوشه خلوت صفا و مروایی است
 تراست بارگه بی در و نگهبان چون
 مران ز درگه خود دلشکسته عاشق را
 سفیر لطف صلاگرزند بسر تازم
 بعمر خضر بیازردمی از این احوال
 نهاده «گُرد» باخلاص روی بر خاکت
 مباد کاش خدایا ز پی سحر امشب
 یقین ز عمر نگردد می هدر امشب
 دلم بسوی تو وا کرده بال و پر امشب
 بآب دیده شود شعله تیزتر امشب
 امید هر چه فراتر ز چشم تر امشب
 شد این خطر بهوایت چه بی خطر امشب
 که سعی زنده دلانست زین گذر امشب
 همه ز اول شب بسته اند در امشب
 کجا رود نشود زار و در بدر امشب
 سوار توسن عشقم در این سفر امشب
 بیمن لیله قدر است این اثر امشب
 دخیل بر در مولاست تا سحر امشب

قطعه شعر ذیل بیاد فاجعه خونین خلیج فارس که بدست ناپاک آمریکای خونخوار در
 تیرماه سال ۱۳۶۷ نقش صحنه تاریخ بشر و وقایع اسف انگیز وطن عزیزمان ایران گردید،
 سروده شده:

«رهزن حقوق بشر»

ای دادا ز این زمانه که بس سفله پرور است
 هر کس که قُلْدُری بکند پیشه در جهان
 شمشیر آبدار از آن نامدار شد
 هر فرد چابلوس و ریاکاری خرد
 هر سفله بی در اوج خیانت مظفر است
 مقبول طبع جامعه سفله پرور است
 در کشتن و دریدنش از گرگ برتر است
 بی چون و چند قافله سالار و رهبر است
 هر یک در این گذر به پیشیزی برابر است
 حق و عدالت و خِرَد، اختیار برترند

بسر قُلُدُران خیره سر آسان میسر است
 در پای صحبتش که نشینی فسونگر است
 هر کس که بشنود بخیالش پیمبر است
 هر دم بقصد بی گنهی چون کبوتر است
 شرم از تصوّر عمل این سخنور است
 ویرانگرانه عامل کشتار دیگر است
 آب خلیج سرختر از لعل احمر است
 قربانی جنونِ خیر این ستمگر است
 خر هم از این جنایت خونین مکدر است
 لافی ز حق زنی همه گوشها کر است
 داغی است بر جبین تو، فریاد کيفر است
 رسوائیت نوشته بهر بام وهر در است
 خونین دل از فجایع شیطان اکبر است

اثبات حق به زور و به زرمشکل است ولیک
 آنکس که در جهان سخن از صلح رانده است
 داد سخن ز صلح و صلاح آنچنان دهد
 افسوس در عمل چو عقابی است تیز چنگ
 کاری کند که گرگ و پلنگ درنده را
 با یک اشارت سرانگشت هر زمان
 این هم ز یمن مقدم اویست مدتی است
 صدها مسافر ره آزاد آسمان
 توهین به خر مکن که نیاز زده نوع خود
 ای رهن حقوق بشر بعد از این اگر
 کشتار سرخپوست و سیاهان کثورت
 بس کن ز روی مکر، فریبده، قیل و قال
 «کُرد» غریقِ حزنِ وطن، چون خلیج فارس

«مُناجات بوگیجه»

خوش گه لیب یار نُوزی اولایاغمی مهمان بوگیجه
 اونون نُوز و یِردیگی دیر یادینا قُربان بوگیجه
 اولماسا حسرت اودیلنه ریر آسان بوگیجه
 گوز یا شیله ایله ره م بس اونی ویران بوگیجه
 ویره ر آخر حالیمای بیر سر و سامان بوگیجه
 گل غمیلن اولارام عین گلستان بوگیجه
 جمله عاشقله ری بین دردینه درمان بوگیجه
 نظر غیردهن آیت سریمی پنهان بوگیجه
 بیرسه نین درگاهیان یرخ درودربان بوگیجه
 گهل منی سالما قاپنینان یولای پشیمان بوگیجه
 گیتمه رهم هیچ بیره قووسا ندا قاپنینان بوگیجه
 ای کرم صاحبی الله ایله احسان بوگیجه

جاننی ویر مُزده قوناخ دیر غم جانان بوگیجه
 جاندا ویرسه م اونامزده گنه شرمنده بیهم
 اولایا اولمیا پروانه یانار شمع وجود
 اولماز آباد گوئیول اولماسا برباد اول
 گراخاسیل گبی گوز یاشلاری یا کلارجانیمی
 آرزولار گل آچار تازه لهنه رگویلوم ایوی
 نه خوش عالمدی بو عالم گهل اونی احسان ایله
 گهل قوتارما گیجه نی آچما صباحی یارب
 باغلانپلار قاپیلار هامیسی ایلک اخشامان
 قاپیان گهل میشه مای دوست که سه رکه سمه ز اوزوم
 هارا وار اوز چو وُره غیر سه نین درگاهین
 بی نیازم هامی دان بیرجه نیازیم سه نه دیر

بیر که سیم یو خودور امیدیم هامی بیّردن که سیلیب سه ن ئوزون رحم ایله یارب منّه بیرآن بوگیجه
 نفسیمی زارا ایله که سمه نظربین یو خسا ایله ر عشوه غفلت ایسلن غارت ایمان بوگیجه
 دردیمین درمانی سه ن سه ن نه گوزّه ل دردسی بودرد علاج اولماز بیله بیله م گه له لُقمان بوگیجه
 درد اگر بویله اولار هیچ که سی بی درد ایله مه یوسیفین کینده گه ل آرتیر سه نی تُران بوگیجه
 اورمیّه ۱۳۶۰ یوسف کرد نژاد.

کردی

مصطفی بیک متخلص به (کردی) پسر محمود بیک و او پسر احمد بیک صاحبقران از طایفه بابان سلیمانیه است که در سال ۱۲۲۷ قمری متولد و در ۱۲۶۸ و زانات یافته، وی شاعری نیرومند و فصیح زبان و مسلط بر لغات و قواعد شعری، در چهار زبان کردی، فارسی، ترکی و عربی شعر سروده. مرحوم دیوان بیگی در حدیقه الشعراى خود ترجیع هفت بندی از مصطفی بگ کردی را به رفعت نهاوندی نسبت داده و گفته است آنرا در حق میرزا عبدالله شیورچی سروده است. این ترجیع بند که هفت بند است و جمعاً ۱۱۹ بیت است، در مدح حضرت ختمی مرتبت سروده شده و بهیچوجه سروده طبع رفعت نهاوندی نیست و نمی تواند در مدح یک شیورچی باشد، حقیر چند نسخه از این ترجیع بند را در اختیار دارد، علاوه بر اینها مجموعه ای خطی شامل اشعار شعراى کرد در کتابخانه مرکزی دانشگاه بشماره ۳۹۹۶ موجود است که تاریخ پایان مجموعه ۱۳۰۴ قمری ذکر شده و تمام ترجیع بند بنام مصطفی بیک جاف در آن ثبت است. گذشته از اینها هر گُرد باسوادی در نواحی مختلف کردستان که سَنش چهل سال ببالا باشد با این ترجیع بند آشنایی کامل دارد و لااقل یکی دو بند آنرا از بر دارد و بنام مصطفی بیک جاف کردی تخلص می شناسد و من با این دلائل متقن آنرا از رفعت نهاوندی پس میگیرم و درست در اختیار مصطفی بیک کردی که سراینده آنست، قرار میدهم. و برای جلوگیری از نابودی ناچارم همه اشعار را در این کتاب بیاورم:

ای ز شیپور تو جهان پرشور	و ز نوای تو عالمی مسرور
از وصال تو ملک جان آباد	و ز خیال تو شهر دل معمور
بهوای تو عاشقان دلشاد	بولای تو دوستان منصور
گمرهان طریق حیرت را	سایه نور نخل وادی طور
نغمهات رشک لحن داوودی	پاسخت حل مشکلات زبور

هم دلت دُرّ غیب را حُقه	هم لبّت گسّنج راز را گسّنجور
ذَرّه مشعل تو مهر بود	آنچه در کائنات کرده ظهور
مهر از مشعل رخت روشن	ماه از نور جبهات پرنور
جز صفات نگوید الاّ گنگ	غیر ذاتت نجوید الاّ کور
پای کوبان ز شوق و دست افشان	فاش گویم بناله پُرشور
کای دمت نفخه سرافیلی	مورد واردات جبریلی

أَنْتَ شَمْسُ الْهُدَىٰ وَ نُورَ الْحَقِّ
أَظْهَرَ الْحَقِّ يَا ظُهُورَ الْحَقِّ

این گدایان که خلق را ننگند	شهر یاران تخت و اورنگند
گسّنج در آستین و کیسه تهی	پای بر عرش و زیر سر سنگند
چون خزانه نهان بویرانه	همچو گوهر نهفته در سنگند
همه پیل افکنان آهوش	ملک اخلاق و آدمی رنگند
گاه در گسّنج دلبری مبسوط	گه ز طول زمانه دلتنگند
طایر و هم و مسرع افکار	در بیابان وصلشان لنگند
هم در اقلیم دل چو سلطانند	هم بر افواج جان چو سرهنگند
از لب لعل و گیسوی مشکین	طبله در طبله تنگ در تنگند
دل ز کف دادگان شوریده	شوخ و شیرین و شاهد و شنگند
امّتانی که در مدارس غیب	کشف کشف و فرّ فرهنگند
از سرافیل عشق در یکدم	تا دم صُور و اُپسین دنگند
با دد و انس و جان بصدق و صفا	لیک با دیو نفس در جنگند
جان و دل را ز پرتو نظری	کُحل ابصار و صیقل رنگند
غافل از خویش و بیخود از هستی	واقف از روم و آگه از زنگند
گوش سوی خروش و دف بر کف	نای بر نای و چنگ بر چنگند
مطربان خموش نغمه سرای	با خروشی چنین هم آهنگند
کای دمت نغمه سرافیلی	مورد واردات جبریلی

أَنْتَ شَمْسُ الْهُدَىٰ وَ نُورَ الْحَقِّ
أَظْهَرَ الْحَقِّ يَا ظُهُورَ الْحَقِّ

<p>شاهد معنوی هویدا شد چهره بنمود و عقل شیدا شد داد از آن پس بشکل عیسی شد پرتوانداز نخل سینا شد مجلس افروزو محفل آراشد عالمی پرزشور و غوغاشد برقع افکند و عین عذراشد گه به مَحْمِل نشست و لیلی شد برد و چون جم به تخت صنعاشد سه موالید و هفت آباشد گاه در جسم لات و عَزَّاشد تُنگ شکر شکست و گویا شد باز چون باده سوی میناشد گاه خورشید و گه چو جرباشد قنبری کرد و باز مولا شد این سخن برزبانم القاشد مَورد واردات جـبریلی</p>	<p>باززآینه عکس پیداشد باز آن پرده دار پرده نشین همچو روح القُدس پیام از خویش «آرنی» گر به طور شوق آمد باز آن شمع بزم خلوت غیب باززان نوشند شیرینش جلوه گرشد بصورت وامق گه بدنبال نفاقه مجنون هدهد آسا خیر به ملک سبا شش جهت، چاربا و یک جوهر گاه بر صورت خلیل آمد طوطی نطقم از خموشی رست ساقی بزم میرمجلس بود گاه چون شمع و گه چوپروانه مَدّتی در رکاب بسنده خویش بر سر شاخ سِدره از دم روح کای دَمَت نفخه سرافیلی</p>
--	---

أَنْتَ شَمْسُ الْهُدَى وَ نَوْرَ الْحَقِّ

أَظْهَرَ الْحَقِّ يَا ظَهْوَرَ الْحَقِّ

<p>خـرمـنـم را شرار نو درزن بـرـرگـ دل زغمزه نشتر زن یک عصائی به نفس اژدرزن خواه شمشیر و خواه نشترزن خـیـمـه از مـمـکـنـات برترزن تـا سـر بـر جـ لامـکـان پـرزن نقش مهرش بهردلی برزن بـرـدـر شـرُخ چـو سـگـه برزرن</p>	<p>خیزجانا نوای دیگـر زن دفع سودای قاصد غم را موسـی آسـا بر غـم سـخـاران ضربت از تو، دل از تو، جان از تو تو، شه تـخـتِ «مـاعـزُفـناک» ی شاهباز نشیمن قُدسی ای کـه داری هـوای دلبـرما کیمیای سعادت ارخواهی</p>
--	---

پشت پایی به قصر قیصرزن	گردد آن آستانه رهیابی
داغ غم بر دل سکندرزن	در نهندت به جبهه داغ قبول
دست روبرو سریرسنجرزن	سربه پای سگان کویش نه
سنگ درگاه دوست برسرزن	از سرافکن خیال افسروزر
گزلک احکّ به چار دفتر زن	قلم رد به پنج مصحف نه
شوروغوغا براهل محشر زن	جرعه‌ای درکش و بدین آهنگ
مَورد واردات جبریلی	کای دَمَت نفخه سرافیلی

أنت شَمْسُ الْهُدَى وَ نَوْرَ الْحَقِّ

أَظْهَرَ الْحَقِّ يَا ظُهُورَ الْحَقِّ

عشق را در کمال می بینم	وقت قرب وصال می بینم
خسرو با جلال می بینم	بانادیمان بخلوت اندرراز
دزه‌ای زان جمال می بینم	آنچه در کار نقش کرده ظهور
جا به صفّ نعال می بینم	صف ارواح را در آن منزل
بی کسوف و زوال می بینم	پرتو مهر طلعت جانان
همه رمز و وصال ^۱ می بینم	پاسخ حرف اهل آن مجلس
عاری از قیل و قال می بینم	درس و بحث و بیان این مکتب
بی جواب و سوال می بینم	حلّ إشکال و رمز آن استاد
پشت آیینه لال می بینم	طوطی نطق را در آن محضر
خسته و بسته بال می بینم	طایر وهم را در آن گلشن
برودو زانو عقال می بینم	بُختی عقل را در آن هامون
چشمه‌ای بس زلال می بینم	تشنه را زیرپای خضر نبی
هندویی چون بلال می بینم	دررکاب محمدی خود را
رهروان را محال می بینم	قطع این راه جز به لطف و دلیل

۱- گزلک: کاردکوچک. قلم تراش. در سابق اشتباهات دفتری را با تراشیدن اصلاح

می کردند.

۲- نسخه دیگر: رمز و مثال.

قدسیان بر فراز علیین ذکرشان این مقال می بینم
 کای دَمَت نَفْحَةُ سِرَافِیْلِی مَـوَرِد وَاَرْدَات جِسْبِرِیْلِی
 أَنْتَ شَمْسُ الْهَدْيِ وَ نَوْرَ الْحَقِّ
 أَظْهَرَ الْحَقِّ يَا ظَهْرَ الْحَقِّ

وقت عیش است و صبح و موسم دی
 از خرابیاتیان مست طیلب
 تُسْرُک تاتار و بادۀ خُلَّر
 نَخُورِی بر، ز نخل آزادی
 پی کن اسب خیال رجعت را
 نکنی طوف محمل لیلی
 ندهندت بحلقه مستان، جای
 پی ماگمرهان اگر گیری
 ای پسر تاکی از پدرگویی؟
 مستی و خواب و بیخودی تاچند؟
 بشنواین پندمن به سمع قبول
 تو، ظهورالحق از دو عالم دان
 شد باط سخاش چون مبسوط
 ای خوشا وقت آنکه حاصل کرد
 چند عشقش بدل نهان دارم
 خواهم این قصه بر سر بازار
 کای دَمَت نَفْحَةُ سِرَافِیْلِی

أَنْتَ شَمْسُ الْهَدْيِ وَ نَوْرَ الْحَقِّ
 أَظْهَرَ الْحَقِّ يَا ظَهْرَ الْحَقِّ

ما پناه جهان بی پنهیم
 بی کلاهان بسوریامسند
 خاکساران راه خاک نشین
 بر زمین اوفتاده سایه صفت
 راه گم کرده رهروان رهیم
 زیور تاخت و زینت کلهیم
 تاج و دیهیم و تخت پادشهم
 برفلک نوربخش مهر و مهیم

شهریار جهان معنی را	حامی ملک و حافظ سپهیم
چون سرزلف دلبران لرزان	سرپر آشوب و دل پراز گرهیم
گرچو احمد به قاب قوسینیم	ورچو یوسف بقعر تیره چهیم
دیده بر بسته از نعیم دو کون	برره دوست طالب نگهیم
گرچه خورشید چرخ توحیدیم	ذره نور مظهر الهمیم
چشم پوشیده از جحیم و نعیم	فارغ از هر ثواب و هر گنهمیم
ماندیمان رنج و بزم غمیم	طالب درد و شایق المیم
بسته زُنار و کوفته ناقوس	ساکن دیر و راهب صنمیم
پابه گل رفته، سرپراز غوغا	دست برجام و چشم بر کریمیم
نطق طوطی و شاهباز شکار	بلبل خُلد و آهوی حریمیم
گاه گریان بسان ابر بهار	گه نم ژاله گاه موج غمیم
خضر رفتار و منزلت ادیس	مصطفی طلعت و مسیح دمیم
گه چو سلطان ملک اجلالیم	بنده خاص و مفخر اُممیم
مُتَرَنَّم بذکر این نعمت	شاکر جود آن ولی زعمیم
کای دَمَت نَفخَةُ سَرافیلی	مَورد واردات جـبریلی

أنت شمس الهدى و نور الحق
أظهر الحق يا ظهور الحق

کرمانج

اسمعیل توکلی فرزند نصرالله در سال ۱۳۰۷ شمسی در کوخ شیخ موسی واقع در ده توکل بانه بدنیا آمد. سراسر زندگیش با سختی و تلاش و دردسر گذشته است، در اردیبهشت ۵۸ در تصادف ماشین از جهان رفت. کرمانج بفارسی و کردی شعر سروده و دیوانش بچاپ نرسیده. اینک دو نمونه از اشعار و سروده‌های او درج میشود:

سینه‌ام را زخم پنهان کرد ریش	بر که خوانم، با که گویم درد خویش
نیست مردی، دم ز همدردی زند	درد بی‌همدردیم از هر چه بیش
با چنین حالی و با این مردمان	سخت تاریک است من را پشت و پیش
کس کجا غمخواره با ما میشود	هر که بینم یار گرگ و خصم میش

به فرو بندم دم از دردی که هست پیش این نامردمان هفت کیش
از پیریشان گفتن ما الغرض خاطری هرگز نمی‌گردد پریش

افسانه کهن

بخت بدبین که هرچه من کردم غافل از هر چه فوت و فن کردم
با چنین شیوه‌ای غریب غریب ظلم کلی بخویشتن کردم
کهنه کرباس راستی آخر این چه بود آمدم بتن کردم
حق چه باشد در این زمانه مگر خود مقید باین رسن کردم
راستی اشتباه بود که من رو بافسانه کهن کردم
زندگی خواهی و مقام ایدوست این زمان این مکن که من کردم

کریم

بیاد می‌آورم پنجاه سال پیش را، که طفلی پنج ساله بودم و میرزا محمدکریم عرفان
همسایه دیوار بدیوار ما بود، در آن وقت مردی هشتاد ساله بنظر میرسید. شخصی وارع و
آدمی کناره گیر بود. بر اثر اخلاصی که به مشایخ نقشبندیه داشته، غزل ذیل را در مدح
علاءالدین نقشبندی که هم عصر وی بوده سروده است:

مقامات علی اسمت علاءالحق والدین است تویی شاهنشاه اقطاب و باقی همچو فرزین است
رخت بدر منیر و رتبهات چون شمس تبریزی هزاران مثل مولانا بدورت همچو پروین است
زبان لنگ و قلم قاصر، بیان کی وصف تو گوید مگر سبحان شود پیدا، فصیح و شعر شیرین است
اگر عرفان عالم جمع، شرح وصف او گوید مثال قطره بر دریای جیحون و فلسطین است
سر و جانم فدای مرقدت شاه ضیاءالدین که در ظل لوای تو مرام هر دو کونین است
نگویم نسبتی دارم به منصوب و مریدانت سگ آن آستان محسوب باشم فخر و تحسین است
بغیر از آیه «لاتتقوا» امیدواری نیست ترازوی گناه من بروز حشر سنگین است

«کریم» دم مزن از وصف آن شاه علاءالدین

ضمیر قلب تقدیش که چون جام جهان بین است

کریم

محمدکریمش نام و با بینوای سابق‌الذکر، زاییدهٔ یک بطن و پروردهٔ یک رحم بوده، در زمان خود رایت سخنوری افراشته و اشعار بسیاری داشته، ولی از آن همه جز مختصری بر جای نمانده، این اشعار از اوست:

ای فصل بهار! سبزه، پروردهٔ تست وی سبزه! صفای دهر در پردهٔ تست
ای غنچه ز طبع هر چه ما آوردیم چون در نگری نثار آوردهٔ تست
و نیز از اوست:

قطره قطره اشک خونین یتیمان بر زمین میشود سیلی و آخر کشوری ویران کند
عرش اعظم در تلاطم اوفتد از گریه‌شان قطره باران بدریا چون رسد طوفان کند



گر امیدی همچو امید صدف داری بتا قطره باران فرستد ابر نیسان غم مخور



روح‌القدس ب ماتم او جامه چاک زد عمامه برگرفت ز تارک بخاک زد

کزازی

سیدحسین فرزند حاج سیدحسن کزازی در سال ۱۲۵۳ شمسی در کرمانشاه متولد شد. پس از خاتمه تحصیلات قدیمه برای مطالعه دربارهٔ علوم جدیده باروپا رفت و مدتی در برلن بفرآگیری زبان آلمانی پرداخت، مدتی بعد بایران بازگشت و در سال ۱۳۰۰ بریاست فرهنگ کرمانشاه منصوب شد و اقدامات سودمندی در زمان تصدی ریاست فرهنگش در کرمانشاه نمود و بر اثر تأسیس دو دبستان دخترانه عضدیّه و عصمتیه گویا سیدحسین کربلائی فتوای قتلش را داده بود، در نتیجه شب دوشنبه چهاردهم خرداد ۱۳۰۲ بضرَب گلولهٔ طپانچه قهرمان نام، خادم سیدحسین کربلائی مضروب و روز بعد وفات نمود و قاتلش جمعهٔ همان هفته بدار مجازات آویخته شد.

کزازی در سال ۱۲۹۷ شمسی در برلن خبر فوت سیداحمد کزازی برادرش را می‌شنود و اشعاری می‌سراید که خلاصهٔ آن درج میشود:

بسکه در برلین پریشانخاطر و افسرده حالم بر جنون ترسم رسد زین فکرها آخر مآلم
شوق پروازم بسوی آشیان باشد چه سازم من که از سنگ قضا چون طایر بشکسته بالم

کرده دورانم جگر خون آنچنان گویی که مردم
 شکوه‌ها دارم ز رنج غربت و جور زمانه
 شرح احوال من دلخسته ناید در نوشتن
 رفته از کف عِزّ و جاهم مانده ام حیران و غمگین
 ناله و افغان نمایم من ز دست باغبانی
 عاقبت صیاد بی انصاف ناگه از کمینگه
 فکر او هرگز نگردد محو از لوح ضمیرم
 سختی بار فراق است اینکه می بینی نه پیری
 رفته نور از چشم‌هایم سست گشته دست و پایم
 مادرم بی کس برادر مرده اطفالش پریشان
 ناله را پنهان نمایم زانکه می ترسم مبادا
 یآوری خواهم درین گرداب غم دستم بگیرد
 مفتی شرع ندانم از چه رو دادست فتوی

خون رود از دیدگان در جای آن اشک زلالم
 در وطن گویم بیاران گر اجل بدهد مجالم
 گر بایران بگذری بر گو تو ای باد شمالم
 از غم مرگ برادر گشته دل خون مال مالم
 کو فکند از پا بفصل گل چنین زیبا نهالم
 ریخت با تیغ اجل بر خاک آن رعنا غزالم
 هست ثابت تا قیامت نقش او اندر خیالم
 ساخته مویم سپید و قد خمیده چون هلالم
 زین مصائب گشته پیدا در مشاعر اختلام
 منتظر در راه من مانده است چشمان عیالم
 شاد سازد ناله من دشمنان بد سگالم
 ورنه اندر زیر پای این حوادث پایمالم
 ساغر می شد حرام و خون دل آمد حلالم...

کزازی

میرجلال‌الدین کزازی فرزند سیدحسین فرزند حاج سید حسن که پدر بر پدر از خاندان علم و دانش و ادب بوده‌اند. میرجلال‌الدین به سال ۱۳۲۷ شمسی در کرمانشاه بدنیا آمد، آموزش دبستان و دبیرستان را در زادگاهش به پایان برد و برای گذراندن تحصیلات دانشگاهی و عالی راهی تهران شد، در دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران در رشته زبان و ادب پارسی لیسانس و فوق لیسانس و دکتر گرفت، اکنون در دانشکده ادبیات فارسی و زبانهای خارجه وابسته به دانشگاه علامه طباطبائی به تدریس مشغول است، کزازی چنان بر الفاظ و واژه‌های کهن فارسی چیره و غالب است که در هر یک از کتابهایش به ندرت کلمات عربی به چشم میخورد، علاوه برداشتن خوی شاعری، نویسنده و مترجم خوبی است، برخی از کتابهایش را نام می‌برم.

تألیفاتش: ۱- دُرّ دریای دری ۲- از گونه‌ای دیگر ۳- رخسار صبح ۴- زیباشناسی سخن پارسی (بیان) ۵- زیباشناسی سخن پارسی (معانی) ۶- مازهای راز ۷- بیکران سبز. ترجمه‌هایش: ۱- آتالاورنه از شاتوبریان ۲- سه داستان از فلوربر ۳- تلماک از فنلن

۴-انه‌اید از ویرژیل ۵- سیلوی از ژرژدونروال ۶- رویدادهای شهر سنگی از اسمعیل کاداره
 ۷- جهان اشباح از هامر - رودن ۸- جهان پس از مرگ از آرتور کُنان دوویل
 این هم قصیده‌ای از مجموعه اشعارش در وصف زادگاهش کرمانشاه:

هله! ای شهر شورو ولوله‌ها!	شهریل! شهر زاندهان یله‌ها!
شهرهامونه‌های سبز فراخ!	شهر مَرها، گریوه‌ها، میله‌ها
وه‌وه از آن فسیله‌ها در دشت!	وه از آن راغها و آن گله‌ها!
یا به هنگام بازگشت رمه	نغمه پرنوید زنگله‌ها
ای خوش آن باغها و گردها!	ای خوش آن رودها و آن قله‌ها!
ای خوش‌آن زمان که می‌خوانند	سیره‌ها در کنار چلچله‌ها!
وه زساگرکشی به باغ بهار!	نغمه بلبلان و بلبله‌ها!
باغزالان شوخ شعرانگیز	ای خوش آن بذه‌ها، مغازله‌ها!
زین فریندگان نهاده شده است	بهردلها، به هر سوی، تله‌ها!
ای خوشا ظهرهای تابستان	آب آن کوزه‌ها و تُنگله‌ها!
ای خوشا صبح عید و قربانی	تیغ قصاب و بانگ بسمله‌ها!
هردم از گوشه‌ای بگوش آید	بانگ شادی فزای هله‌ها
ای خوش آن شهرکش چوگرددلیر	نیرزایند و شیر حمله‌ها!
ای که مردان نش وادبت	در جهان بفرکنند غلغله‌ها!
خوانمت، نیک یکدل و یکرنگ	شهر یکرنگ و شهر یکدله‌ها
دل از آن پرگله‌به خشم آید	کز تو، آزرده دل، کنگله‌ها
بهردیدارت، ای سرای سرور!	به سرآید هماره حوصله‌ها
تادگرباره، بینمت، شادان	در نوشتم به شوق مرحله‌ها
چون به سوی تو راه می‌پویم	بس دراز است و دور فاصله‌ها
ما به سر سوی تو، فرازآیم	رُست برپایمان گرآبله‌ها
وه که با دیدنت، عزیزان را	حل شود مشکلات و مسأله‌ها!
هر که در تو بیارمد چندی	دل بیاسایدش زمشغله‌ها
بنند آن خاک پاک‌دامنگیر	وقت رفتن به پای سلسله‌ها
ای سرافراز، در کشاکش دهر!	وی ظفرمند، در مقاتله‌ها!

سوی تو شادمانه می‌پویند	از همه سوی وروی، قافله‌ها
برکشد هر که آیدت، چون حاج	از سر شوق و شور، هروله‌ها
هله! ای شهر من! درودت باد!	به که پایان دهم دگر هله‌ها
دورداراو،	هر زمائت، از گزند نازله‌ها!
پاک‌مان و رمان زناپاکان	دور از ریمنان و آکله‌ها!
وه که زروان فکند ولوله‌ای	چونکه آمد به شهر ولوله‌ها!
سزداورا، بدین چکامه دهد	یارکرمانشهبش اگر صله‌ها

کفر احمد

شاعری است، از دیار کردستان، در قرن سیزدهم، که اکثر عمرش را با فاقه و تهیدستی سپری نموده، این رباعی از اوست:

من که از فقر و فاقه چون طاقم	سجده‌ات گر کنم قُرمساقم
عالمی از گرسنگی کشتی	ادعا می‌کنی که رزاقم

کلانتری

حشمت‌الله کلانتری فرزند غلامحسین متخلص به شهرت، در سال ۱۳۰۷ خورشیدی در شهرستان سنقر کلیائی از مادر بزاد و پس از گذراندن دوره متوسطه بشغل شریف معلمی در آمد و در سال ۱۳۵۹ بازنشسته شد، مؤلف محترم باغ هزارگل از وی به نیکی یاد کرده است.

از اشعار اوست:

گر بهار دگرم آید و سال دگرم	باز از پنجره خانه به صحرا نگرم
گر همه دشت پر از لاله و ریحان باشد	من به سرمنزول جانانه خود رهسپرم
چندسالی است ز اقبال بد و طالع زشت	خودنیفتاده بکوی تو محل گذرم
دوخته دیده براهم که مگر بادصبا	از گلستانِ گل روی تو آرد خبیرم
روشن از دیدن روی تو بود دیده من	روی زیبای تو با دیده دل می‌نگرم
گر نثارت نکنم جان گرامی ای دوست	چه نثارت کنم آخر، نبودسیم وزرم
گر نسازم همه قربان قدمت چه کنم	دل خود دیده خود، جان خود و پاوسرم

کلهر کرمانشاهی

محمدحسین که تخلصش را بنام ایل و قبیله اش برگزیده، تاریخ تولد و وفاتش در دست نیست و تنها سندی که به شرح حالش پرداخته، گنج شایگان رضا قلیخان هدایت است که اینچنین از او یاد می‌کند: کلهر شاعری وارسته و عالمی از قید مادیات جهان رسته و سالها باخلاق حمیده و با صفات پسندیده، بدستگیری در ماندگان همت می‌گماشت و بر مدارج و مقامات طریقت کرده و می‌گفته است:

ای آنکه ره بمشرب مقصود برده‌ای زین بحر قطره‌ای بمن خاکسار بخش
کلهر برای تزکیه نفس و وصول بحق در غالب ایام روزه میداشت و در فهم و تقدس و حسن سیرت معروف و مدتها از کرمانشاه جلای وطن کرده و در تهران اقامت داشت. قسمتی از یک قصیده‌اش در این مجموعه آورده شد:

وزید باد بهاری و شد خزان بر باد	ز فیض نامیه شد ساحت جهان آباد
عرق فشان شد همچون جبین مریم ابر	روان فزا شد، همچون دم مسیحا باد
رسید موسم آن کز وصال گل هر دم	ز بلبلان چمن بر فلک رسد فریاد
بهار آمد و از طرح انبساط و نشاط	بسیط روی زمین را بساطها بنهاد
بناله می و مطرب ببانگ دف باهم	خوریم باده گلرنگ هر چه بادا باد
خطاست گر ننشینی بطرف بستان خوش	رواست گر بخرامی سوی گلستان شاد
چه ماه نخسبی افروخت طلعت نسرین	چه سرو کشمیری افراخت قامت شمشاد
سحاب اشک فشان شد چو عاشقان بچمن	چنانکه غنچه‌اش از گریه لب بخنده گشاد
ز نفخه دم روح الامین باد صبا	بین که گلبن مریم ز گل مسیحا زاد
ز بسکه جوی روانی چو اشک وامق دید	ز بسکه باغ نشان از عذار عذرا داد
ز چشم ابر بهاری سرشک اشک گشود	بجان لاله و گل داغهای شرم نهاد
دمید لاله بآیین چهره شیرین	چکید ژاله بمانندگریه فرهاد
چو گل نموده گریبان غصه هر دم چاک	چو سرو گشته جهانی ز قید غم آزاد
هزار وار برآورده صدزبان سوسن	برای منقبت ذات صدر اعظم راد...
ثنای او نتوانی خموش شو «کلهر»	بر آر دست دعا سوی کردگار عباد
بساط تاک شود تاکه از خزان ویران	بسیط خاک شود تاکه از بهار آباد
مخالف تو چو اوراق آن ز محنت زرد	مؤالف تو چو اطباق این ز عشرت شاد

کمال‌الدین

کمال‌الدین زنجانی مداح خواجه شمس‌الدین محمد و برادرش عظاملک جوینی بوده است. دو بیت از یک قصیده‌اش اینست:

ای مهرطلعت زده آتش برآفتاب خندیده شمع روی تو صدره برآفتاب
از گل حجاب سنبل شبرنگ برفکن تا بر رخ افکند زحیا معجر آفتاب

کمال‌الدین اسمعیل

جمال‌الدین محمد عبدالرزاق چهار فرزند و بقول دولتشاه دو پسر داشت که کمال‌الدین خلاق المعانی، سرآمد همه آنان و خلف‌الصدق پدر در شعر و شاعری گردید. علت اشتهار او را به خلاق المعانی، آن دانسته‌اند که «در شعر او معانی دقیقه مضمّن است که بعد از چند نوبت که مطالعه کنند ظاهر می‌شود.» وی نیز مانند پدر روزگار را در مدح اکابر اصفهان و شاهان معاصر خود گذرانیده بود از جمله ممدوحان او یکی رکن‌الدین مسعود از اکابر ائمه آل صاعد اصفهان است و دولتشاه گوید: اکابر صاعديه به تربیت کمال‌الدین مشغول شدند و او را در مدح خاندان ایشان قصائد غزّا است. دیگر از ممدوحان وی، جلال‌الدین منکبرنی پسر محمد خوارزمشاه است. کمال‌الدین دوره وحشتناک مغول را کاملاً درک کرد و به چشم خویش قتل‌عام مغول را به سال ۶۳۳ هـ ق در اصفهان دید و در آن باب چنین گوید:

کس نیست که تا بروطن خود گرید بر حال تباه مردم بدگرید
دی بر سر مرده‌ای دوصدشیون بود امروز یکی نیست که برصد گرید
و خود او دو سال بعد یعنی در ۶۳۵ بدست مغولی به قتل رسید.

از اشعار اوست:

رسول مرگ به ناگه بمن رسید فراز که کوس کوچ فرو کوفتند کار بساز
کمان پشت دوتا چون به زه درآوردی زخویش ناوک‌دلدوز حرص دورانداز
تبارک‌الله از آن میل من به روی نکو تبارک‌الله از آن قصد من به زلف دراز
کنون چه گیسوی مشکین مرا چه ماریسياه کنون چه شعله آتش مرا چه شمع طراز
دریغ جان گرامی که رفت در سرتن دریغ روز جوانی که رفت در تک و تاز
دریغ دیده که برهم نهادمی باید کنون که چشم بکار زمانه کردم باز
دریغ و غم که پس از شصت و اندسال ز عمر به ناگهان به سفر میروم، نه برگ‌ونه‌ساز

به صد هزار زبان گفت در زُخم پیری
 فرو شدت به گل ضعف شیب پای مکش
 چو جلوه گاه حواصل شد آشیانه زاغ
 برون زکنج قناعت منه تو پای طلب
 زپیش خوب فرست آنچه دوست تر داری
 ره سلامت اگر میروی مجرد شو
 که این نه جای قرار است، خیز، واپرداز
 در آمدت به گریبان عجز، سرمفراز
 مکن به پرهوسی در هوای دل پرواز
 که مرغ خانگی ایمن بود زچنگل باز
 که گم شود زتو، هرچ از پس توماند باز
 که جز عنانفزاید ترالباس طراز
 مرحوم استاد محیط طباطبائی این پدر و فرزند را کُرد می دانستند.

کمال دیلمی^۱

شیخ کمال پسر شاه میرزا بن ملک محمودجان دیلمی است و شاه میرزا مدتها شهریار قزوین بوده، دیده صاحب نظران به تماشای جمال او مایل و سرو سهی از خرامش رفتار او پای در گل.

بیت

ای زمین آن قامت رعنا نگر زیر پای کیستی بالانگر
 این مطلع از زاده طبع آن رعنا شعار است:
 نمی رود رخ چون ماهش از نظر یکدم که جز خیال ویم نیست مونس و همدم

کوثر

نامش ملا محمد کریم متخلص به کوثر، فرزند قاضی مصطفی در سال ۱۲۲۱ شمسی در سقز در میان خانواده اهل علم تولد یافت. پس از پایان مراحل تحصیل برجای پدر در مسند شیخ الاسلامی بقضاوت مشغول گشت قاضی کوثر شاعری توانا بود و خطی نیکو می نوشت. اشعار زیر که از وی بدست آمده ظاهراً قطعه می نماید اما در واقع دنباله قصیده ای است.

بخنده ای که ازو قصر دل خراب شود بگریه ای که ازو پر ز خون شود کیهان
 بعلم بوعلی و اعتضاد افلاطون بنکته سنجی بهلول و حکمت لقمان
 بسایه ای که پدیدار می شود از بید بساحتی که ز انواع گل شود الوان

بکهریا و زمرد، به لعل و فیروزه
 اگر ز جانب شاهم نظر بود باری
 هنرنمای تر آیم از آنکه می‌باشم
 در این چکامه که زیبا عروس طبع من است
 تو عین مرحمتی و دلیل قاطع جود
 در یغ آیدم از شاعری خود از آنک
 مرا از اینکه سقز مولد است رتبت نیست
 بنزد مردم سقز چه قدر هست مرا
 شده است ورد زبان ماه و سال را «کوثر»
 بدز و گوهر و یاقوت و بسد و عیقان
 بزایدم ز طبیعت نبات بسی پایان
 اگر تطف خسرو مرا دهد فرمان
 سزد که میل به مشاطگی کند حسان
 تو عقل عقلی و باشد وجود تو برهان
 چو گوهرم که میان خزف شود پنهان
 که لعل و سنگ بنزدیک کان بود یکسان
 چه حرمتی است گهر را به کلبه دهقان
 که همچو جود تو بخشد حیات تومنآن

کوثر کلهر

اسمش اسکندر خان پدرش نصرالله خان داماد مرحوم حاجی شهباز خان که او همشیره زاده مصطفی قلی خان دیوان بیگی و عمه‌زاده حسینقلی خان سلطانی است که مجمل احوالش از نوشته حسینقلی خان سلطانی چنین است: مرحوم مزبور جوانی بوده عارف و درویش مسلک و تربیت از فقرا یافته و محاوره خوش داشته، از جمله منظوماتش کتاب داستان حسن بصری و جزایر واق واق الف لیله است که در بحر هفت گنبد نظامی گفته و ناتمام مانده و غزلیاتش بیشتر بسبک حافظ شیرازی و میرزا عبدالوهاب معتمدالدوله بوده و در قصاید و مُسمّطات هم شعرهای خوب دارد. رحلتش در جوانی در روز عاشورای سال ۱۲۷۶ است برخی از اشعار یک قصیده‌اش این است:

مرا دست ستیز آسمان آنسان فکند از پا
 همی گفتم کشم صهای عشرت وین ندانستم
 شرار آتشم بر جان فتاد از گنبد گردان
 مهار ناقه عشرت ز دستم در گسست آوخ
 نماند از دوستدارانم تنی از غمگسارانم
 به بنگاه دل ار چندی متاع شادی آوردم
 که نتواند کسی هرگز برانگیزاندم از جا
 که از خون جگر در ساغر چشم کند صها
 و لیک آن آتش پنهان ز آه آتشین پیدا
 منم آن ساریان، کورا، شترگم گشت در پیدا
 ندیم اکنون ز یارانم تنی خسته دلی شیدا
 فلک غارتگر آمد کرد بنگاه مرا یغما....

کوثر

میرزا حسن پسر حاجی میرزا عبدالمجید منظر ابن میرزا محمد مردی فقیر و آرام است با اینکه سواد کمی دارد، طبعش چندان بد نیست، مدار معاشش بکفشدوزی میگذرد آن هم به عسرت، معلوم است با این حالت طبع چگونه اقدام به گفتن شعر و پیروی علم و صحت و سقم آن می‌نماید. معهدا از روی فطرت و طبع و فحوای وَكَلَدُ الْعَالِمِ نَصْفُ الْعَالِمِ گاهی غزلی موزون می‌نماید. از غزلیات اوست:

گفتی بعشوه‌یی ز تو دل میتوان گرفت دل چیست میتوان ز من خسته جان گرفت

دل آرام من در دو منزل نشیند چو برخاست از دیده در دل نشیند

دل و دیده من بود منزل او بجای دگر یار مشکل نشیند

بود دل نشینم ز ابرو کمانان هر آن تیر نازی که بر دل نشیند

وصل شیرین بتمنای دل خسرو شد کوه کن چند زنی تیشه غم بر سر خویش

خاطر خسته عشاق پریشان میسند مزن ای باد صبا دست بر آن زلف پریش

کوثر

در ریاض العارفین آمده است: «و هو قدوة المحققین و زبدة العارفین الحاج محمد رضا بن حاج محمد امین، از فحول علماء زمان و بفضائل صوری و معنوی نادره دوران، سالهاست که به نشر کمالات می‌پردازد و خلق را از صحبت خود مستفیض می‌سازد.» حاج زین العابدین شیروانی که خود با کوثر معاصر بوده است، درباره وی می‌نویسد: «... افضل فضلی زمان و اعلم علمای دوران بود در فضایل انسانی و کمالات نفسانی بر اکثر علمای عصر تفوق می‌نمود...»

کوثر چنانکه از مطالعه شرح حالش برمیآید از عرفا و فضلی زمان بود و «کوثر علی شاه» لقب داشت. مدتی در همدان می‌زیست و تحصیلات مقدماتی خود را در آن شهر تمام کرد و علوم عقلی و نقلی را در نزد بزرگان آموخت و از محضر عارف بزرگ حسینعلی شاه استفاده‌ها کرد، چندی نیز با عارف کامل، مجذوب علیشاه مصاحب و معاشر بود و در مراقبت وی به مکه معظمه و زیارت خانه خدا مشرف شد و نیز به خراسان و آذربایجان و شهرهای

عراق مسافرت کرد، آخر الامر بر اثر اختلافاتی که با علمای زمان خود داشت مورد طعن و طنز و آزار مردم واقع گردید! و جمعی به تحریک مخالفان اموال او را به یغما بردند و خانه اش را ویران کردند؟! او ناچار همدان را ترک گفت و به تبریز شتافت و در نزد عباس میرزا نایب السلطنه و وزیرش قائم مقام رفت و از آنان عزت و حرمت دید، هنگامی که عباس میرزا از تبریز عازم کرمان شد حاج محمد رضا کوثر نیز در ملازمت او بدان دیار رفت و مدتی در کرمان با او بسر برد، تا عاقبت بسال ۱۲۴۷ قمری دارفانی را وداع گفت و در خارج شهر کرمان در محلی بنام «مشتاقیه» مدفون گردید. بطوریکه در شرح حال حاج علی قلی کوثر مشهور به آقازاده که از اخلاف حاج ملا محمد رضا کوثر می باشد، نوشته اند: سلسله نسب او به شیخ شهاب الدین سهروردی میرسد. کوثر در فقه و اصول و حکمت از بزرگان علما و حکما محسوب می شد، در فن مناظره و مباحثه قوی دست و ماهر بود. از او آثار و تألیفات بسیار بجا مانده از آن جمله است: تفسیر قرآن کریم معروف به دُرُ النظم فارسی که آنرا در عهد سلطنت فتحعلی شاه به نظم آورده و به طبع رسیده است. دیگر مفتاح النبوه فی اثبات النبوة الخاصة (مطبوع) دیگر رساله ای در ردّ «هاری پادری» مبلغ معروف دین مسیح که معاصر او بود، بنام ارشاد المضلین فی نبوت خاتم النبیین. همچنین آثار و اشعار و غزلیات و مثنویات نغز و شیرین از او باقی است. از اشعار اوست:

که بوی خون همی آید ازین ویرانه منزله‌ها	نمیدانم که از دستت چه آمد بر سر دلها
چو آرآید بیکرنگی هزاران گونه محملها	بجز مجنون که می یابد نشان از محمل لیلی
چنین بیهوده می گردند بر اطراف ساحله‌ها	گهر پنهان درین دریا و جمعی بی سروسامان
غلام همت مردان که دادند این همه ما را	بود گردون سرگردان بوفق رأی ما گردان

غیر آن مست خرابی که به میخانه گذشت	در جهان هیچکس از خویش خبردار نشد
------------------------------------	----------------------------------

این متاعی است که برهرسربازاری هست	عشق چیزی نبود تازه که نشاسد کس
-----------------------------------	--------------------------------

شرک پنهانیش بر ما ظاهر است	عیب ظاهر پوشد از ما شیخ لیک
----------------------------	-----------------------------

کفر و ایمان هر دو هم عهدند با پیمان دوست	در دکان عشقبازی چون متاع فرق نیست
--	-----------------------------------

* * *

آدم از روز ازل جلوۀ جانانه نمود می به خُم رفت و سیوروی به میخانه نمود
مدعی منکر معشوق نظر باز نبود آشنا در نظرش صورت بیگانه نمود

* * *

ره عقل ار بصورت عین حقست ولی کفرست و ایمان می نماید

* * *

قرعۀ هجر و وصل هر دو زدند تا کدامین بنام ما افتد

* * *

تا بر سر مراد نهادیم پای خویش در بارگاه قدس بدیدیم جای خویش
ما آنچه می کنیم بود از برای یار خلق آنچه می کنند بود از برای خویش

* * *

صد گونه بلا راضیم آید بسر دل یک مرتبه دلدار در آید ز در دل
کوثر به بصیرت بنگر نور خدا را دانی چه بود چشم بصیرت؟ بصر دل

* * *

مقیمان حرم را باده در جام من بیچاره در میخانه بدنام

* * *

من نه بخود گرفته ام ملک مراد را کمر از دم دل شکسته ای و ز سر جان گذشته ای

* * *

از ضعف زدم تکیه بدیوار و نگفتی این صورت بیجان که بدیوار کشیده است

* * *

ممکن نبود ز قید هستی رستن و ز خلق بریدن و بحق پیوستن
إلا به ارادت حقیقی با دوست دل بستن و از بند علایق جستن

کوثر - آقازاده

حاج علیتقی کوثر مشهور به آقازاده از اخلاف حاج ملارضا کوثر علی شاه صاحب
دُرُالمنظیم میباشد. کوثر فرزند میرزا حسن خان (مؤید الممالک) است که فرزند حاج میرزا
حسین و نوه حاج میرزا علیتقی (معروف به جنت علیشاه) بود.

بطوریکه در شرح حال آقازاده کوثر نوشته‌اند: سلسله نسب او به شیخ شهاب‌الدین سهروردی میرسد. کوثر علوم مقدماتی را در همدان فراگرفت، سپس برای تکمیل تحصیل به قم و اصفهان رفت و چندی از محضر شیخ عبدالکریم حایری رحمة‌الله علیه استفاده کرد. عاقبت به موطن خود همدان مراجعت نمود و در آنجا بشغل کشاورزی مشغول و اوقات بیکاری را بدرس و بحث و فحص مطالب علمی می‌گذراند. تا بسال ۱۳۲۵ خورشیدی در ۴۲ سالگی در تهران وفات یافت و جنازه‌اش به مشهد منتقل و در صحن نو بخاک سپرده شد. کوثر کتابخانه‌ای داشت مشتمل بر قریب سه هزار جلد کتاب چاپی و خطی که غالباً میراث نیاکان او بود و پس از مرگش به کتابخانه آستان قدس رضوی اهداء گردید. از اشعار اوست:

چون تیر قضا را منصور شد آماج عشق آمد و زد آتش بر سینه حلاج
در جوش شد از آتش وی قلمز مواج بر بود ز کف گوهر عقلش پی تاراج
دیوانه صفت راز درون کرد پدیدار

در خانقه و کوچه و بازار نیاسود دیوانه و سرگشته بهر سوی روان بود
لب از پی گفتار نسنجیده چو بگشود فریاد اناالحق زد و اندیشه نفرمود
از حرمت شرع نبوی احمد مختار

جمع فقها قصه منصور شنیدند آشفته بدربار خلافت بدویدند
پس خاک بسر کرده گریبان بدریدند توقیع خلافت پی قتلش طلبیدند
تا روز شریعت نشود همچو شب تار

چون از ازل این کار دگرگون شدنی بود وان عاشق دیوانه که مجنون شدنی بود
مجنون شد و مفتون شد و مفتون شدنی بود خون شد دلش از روز ازل خون شدنی بود
شد حکم خلافت که شود کشته بناچار

پس خطبه قتل شه عشاق بخواندند از خانقه آن عاشق رنجور براندند
پایش ببریدند و بخونش بکشاندند هر سوی بر او سنگ ملامت پپراندند
شد خسته تن از سنگ جفا خروا حرار

بردند بدارش بکشیدند و بیستند پایش ببریدند و مفاصل بشکستند
جان و تنش از خنجر خونریز بختند بال و پر مرغ جبروتی بشکستند
تا کس نکند راز درون فاش به اغیار

انبوه شده خلق و فکندند بر او سنگ شبلی شده در هم‌ری خلق هم آهنگ

چون روی بتان سرخ گلی یافته در چنگ چون خون شهیدان جگر سوخته خوشرنگ

بر دامن منصور فکند آن گل بی خار

گل آمد و بر دامن منصور در افتاد گویی مگرش گنبدگردان بسر افتاد

یا آتش سوزنده اش اندر جگر افتاد کز برگ گلی تازه بحالی دگر افتاد

آشوب و فغان کرد بپا، برز برِدار

رندی ز رفیقان بپا مانده مدهوش از قصه منصور برفت از سروی هوش

کز این همه آزار، زبان بسته و خاموش اکنون ز گلی این همه دارد فزع و جوش

آمد بر او تا شود از قصه خبردار

گفتا که تو با این همه آزار که دیدی دم در نزدی وین همه دشوار شنیدی

سر دادی و جان دادی و بر دار دویدی خون خوردی و لب بستی و باعث خزیدی

پس بهر گلی چند چنین گریه کنی زار

گفت اینهمه سنگی که بمنصور پرانند راز دل غمدیده منصور ندانند

در حفظ شریعت ز تم خون بفشانند دردم نبود گرچه مرا رنج رسانند

سنگی که ز جهل است مرا کی دهد آزار

شبلی که مرا همنفس راز و نیاز است هم مسلک و هم خانقه و همدم راز است

آگه که کجا فرق حقیقت ز مجاز است داند که مرا از چه چنین سوز و گداز است

میداند و گل میزنم بر سر و دستار

گل از کف یار آید و سنگ از ره اغیار رنج گل شبلی کندم دیده گهر بار

سنگ از ره جهل آید و هرگز نبود عار گل کز کف یار آید آن گل کندم خوار

آه از گل و داد از گل و ز آسیب گل یار

این رباعی نیز از اوست در (مدح و منتبت علی علیه السلام)

شاهی که بعرش زیب و زیور باشد وز جمله کاینات برتر باشد

من کیستم ایزدش ثناگر باشد جانم بفداهش ازین چه بهتر باشد

کوکب

شیخ نجم‌الدین متخلص به کوکب، فرزند شیخ ضیاء‌الدین عمر عالمی عامل و شیخی کامل بوده و در قریه بیاره عراق بسال ۱۲۸۰ متولد و در سال ۱۳۳۷ در همانجا وفات یافت.

در علم و عرفان راه گشای مشتاقان حق و حقیقت بوده است. این اشعار از اوست:

باز دلم اندر کف شاهین هوایت
 پر ریخته در قید مسلسل بهوایت
 از نیش فراق دل مشتاق پر از خون
 لبهای بهم بسته چه گوید ز ثنایت
 ای روز فراق شب دیجور غریبان
 وی صبح سعادت شب دیجور لقایت
 از نوش وصال همه اجزای وجودم
 لبریز حلاوت شده نازم بهوایت
 و نیز از اوست:

بیهوشیم از دست دل زار و زیون است
 گه عاقل و گه مست و گهی شور جنون است
 از داغ فراق قد دلدار جفا جو
 الف قد عشاق مثال خم نون است
 از حسرت لعل لب میگون تو جانا
 هر ساعت از چشم روان چشمه خون است
 عشقت ز کفم رشته تدبیر برون کرد
 دل بسته بتقدیر و ندانیم که چون است

مرغ دل «کوکب» زدل سینۀ نالان

فریاد و فغانش ز فلک رفته برون است

کیوان

محمد شفیی قهفرخی متخلص به کیوان در سال ۱۲۹۳ خورشیدی در قهفرخ متولد شد. تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در زادگاهش اصفهان تمام کرد، و پس از انجام خدمت وظیفه در تهران ساکن و در بانک ملی مشغول کار شد در این مدت نیز رشته حقوق دانشگاه تهران را نیز با تمام رسانید و در ادبیات فارسی به درجهٔ دکترای نائل آمد. دارای طبع شعری روان است. اشعار ذیل از اوست:

خواهم بپایش سر نهم طالع اگر یاری کند
 سر بر نیچم از خطش گر عمر پاداری کند
 دزد ار به شب سازد کمین در روز ترسد زان و این
 دزد دو چشم یار بین دزدی به بیداری کند
 تا چشم مستت بنگرم ز آیین مستی نگذرم
 دیوانگی پیش آورم تا دفع هشیاری کنم
 میسوزم از رنج و محن با کس نمیگویم سخن
 شاید که روزی تُرک من تُرک دل آزاری کند
 زان دلبر شیرین دهن گر عکسی افتد در چمن
 نرگس بدرد پیرهن گل شکوه از خواری کند
 در آرزوی لعل لب میسوز با رنج و تعب
 چون غم نداری ای عجب گریار غمخواری کند
 «کیوان» ز خود بیزار شو محور رخ دلدار شو
 چون نرگش بیمار شو تا او پرستاری کند

کیوان

نامش غلامرضا شهرتش سمیعی متخلص به کیوان در سال ۱۲۹۲ شمسی در کرمانشاه متولد شد. پس از طی مراحل دبستان و دبیرستان بمراکز علوم قدیمه رو آورد و برای استفاده بیشتر از محضر استادان بزرگ بمشهد مقدس عزیمت نمود و در مدت یکسال و نیم اقامتش در آنجا بفرآگرفتن دروس معانی و بیان و بدیع و منطق و فقه و اصول حکمت و فلسفه پرداخت و بکرمانشاه بازگشت. سپس بقم و پس از مدتی به تهران رفت و لحظه‌ای از تحصیل غفلت نمود. آخر الامر بکرمانشاه بازگشت و اغلب اوقات مونس علامه محقق و دانشمند مشهور سردار کابلی بود. کیوان از سال ۱۳۱۰ بعد در مجلات و جرائد مقالاتی انتشار میداد. علاوه بر اینها تصنیفات و رسائلی دارد که اکثر آنها در روزنامه مهر ایران سال ۱۳۲۴ و مجله هفتگی رستاخیز ایران در سال ۱۳۲۳ بچاپ میرسید. کیوان گاهی نیز شعر می‌سرود که یکی از غزلیات او در اینجا آورده میشود:

تاکه جاری هر سحر اشک تو بردامن نگرود	دیده‌ات هرگز بنور معرفت روشن نگرود
تا نگیری دامن صاحب‌دلی از کید گردون	خاطرت در این سرای شش‌جهت ایمن نگرود
مدعی باشد که بود صلح کل با خلق عالم	زانکه عارف بهر دنیا با کسی دشمن نگرود
ساحلی بس دور دارد خود پرستی کیست آنکس؟	بگذرد زین بحر بی‌پایان و تر دامن نگرود
پیروی نفس نبود شیوه اهل حقیقت	مرد یزدان تابع آیین اهریمن نگرود
تن نباشد غیر ترکیب هوس‌ها و عناصر	ای خنگ آندم که جان پیرامن این تن نگرود
جان بجز از بوی یوسف طلعتی قوت‌نگیرد	دیده یعقوب روشن جز به پیراهن نگرود
زور بازو باید و عزمی متین با قلب محکم	ورنه هر روباه بزدل گرد شیر افکن نگرود
محفل کز غیبت یاران غایب گشته گلخن	حیف باشد از صفای حاضران گلشن نگرود
گر نگرودی در مجاز آگاه «کیوان» از حقیقت	هرگزت حاصل یقین از بحث شک و ظن نگرود

کیهان

جناب فرشید یوسفی در تذکره خود آورده است: دکتر عباس کیهان فرزند حسن در سال ۱۳۰۱ در کرمانشاه بدنیا آمد. پس از گذراندن دوره متوسطه راهی تهران و خارج کشور شد و در رشته قضائی به اخذ درجه دکترا موافق گردید و سالهاست به شغل وکالت اشتغال دارد. نمونه شعرش این است:

یادت به خیر، یاد تو آرام جان ماست	نامت همیشه در همه جا بر زبان ماست
بودی گل بهار جوانی من، دریغ	بویت بباغ عمر صفای خزان ماست
از تلخی هلاهل پیری مرا چه باک	تاشهد بوسه هات عجین بالبان ماست
عمر دوباره نیست کسی را به روزگار	عمر دوباره گرتویبائی از آن ماست
در انتظار آنکه به چشمم قدم نهی	بر خاک ره نشسته همی دیدگان ماست
«هر چند پیروخته دل و ناتوان شدم»	مانند شیخ یاد تو، تاب و توان ماست
«کیهان» جهان بعشق چو گردید استوار	عشق وصال دوست هم آرام جان ماست

کیهان

اسمش محمد تقی، تولدش در سال ۱۳۳۸ قمری در قصبه سامان اشعاری پخته و متین دارد. این دو غزل از اوست:

هر آن عاشق که نقش جان رخ جانانه می سازد	بدست خود بنای جان خود ویرانه می سازد
ربوده خاطر م یاری، نگاری، ماهر خساری	که عاقل را بیک فیض نظر دیوانه می سازد
عجب گنجی است گنج مهر مهر و یان که در هر جا	دل از غم از خرابی دید آنجا خانه می سازد
حکومت هم نظامی گشت و بازای شمع جان ایندل	بکوی تو گذر بی گاه و بی پروانه می سازد



از خواب و اکنی چو دو چشم خمار را	دیوانه می نمای صد هوشیار را
ما را نمود درد تو گر پیر عجب مدار	درد غم تو پیر کنند روزگار را
این غم که هست در دل ما گر بکوهسار	ریزند ریز ریز کنند کوهسار را
ترسم بدلبربایی و طنازی ای پسر	آخر کشی بمدرسه آموزگار را
در تنگنای حسرت و ناکامی و فراق	طی می کنم بهجر رخت روزگار را

گره

ملا عبدالباقی نهاوندی می نویسد: عبدالرحیم شاعری شوخ طبع و بذله گو بود و گره تخلص داشت، از راه شوخی و مضحکه در خدمت خوانین لر این ولایت راه داشت و چون عمری از او سپری شده بود، رعایت حالش را همگان می نمودند.
از اشعار اوست:

میرسانم خویش را چون «گربه» در بزم وصال راهی از هر گوشه دیوار پیدا می‌کنم

* * *

زان هجر تو بر وصل گزیدم که دگر بار با «گربه» سگ کوی ترا جنگ نباشد

* * *

بهره از موشی نباشد «گربه» خاموش را بعد از این در عشق می‌باید چوسگ فریاد کرد

گلشن زنگنه

محمدعلی گلشن پدر قآنی دارای سه فرزند بنامهای میرزا مجعلی شیرازی از وعاظ معروف شیراز بود و پسر کوچکترش میرزا اکبر متخلص به ندیم و قآنی فرزند میانه بوده است. محمدعلی اصلش از ایل زنگنه کرمانشاه بود. مدتی در اصفهان و شیراز بسر برد. در عروض و قافیه تبعی داشت. مردی قانع و درویش مسلک و متوسط الطبع بود، بزرگان عهد رعایتش را لازم می‌شمردند و سیاق اشعارش پسندیده فصحای زمان بیفتاد.

پسران قابل از او ماندند که یکی از آنها جناب میرزا حبیب‌الله متخلص به قآنی بود و از فحول شعرای معاصرین گردید. اشعار ذیل از اوست:

دلم دارد تمنای وصالش دریغاً از تمنای محالش

ببالبینم میاریدش دم نزع مباد از مردنم گیرد ملالش

* * *

شده تابش ز زلف از تاب زلفی پریشانی بجمع لشکری بین

ز ناز آن خون که مردم را بدل کرد کنون بر عارض از چشم ترش بین

* * *

این بال زن همای همایون حسین تست ای شاهباز پر زده در خون حسین تست

ای شاخ گل که از بدن چاک چاک او پیکان چو غنچه آمده بیرون حسین تست

یا ساکن البقیع بمازاده ز یاد جوری نکرده است که هرگز رودزیاد

گلشن

سید محمود گلشنی متخلص به گلشن در سال ۱۳۰۹ خورشیدی در شهر سنندج تولد یافت، پس از طی دوره دبستان و دبیرستان به شغل معلمی درآمد و مدتی بعد از دانشگاه

اصفهان لیسانس ادبیات گرفت. گلشن از شاعران باذوق و خوش قریحه معاصر است و در ردیف شاعران سخن سنج زمان قرار گرفته است تاکنون از وی دو کتاب به نامهای نوبهار گلشن و گلبانگ گلشن به چاپ رسیده است.

اینک نمونه‌ای از اشعارش:

ای آفتاب...

ای شب اسیر طره جادوی کیستی؟	ای آفتاب، شیفته روی کیستی؟
ای برده هوش از سرگل، بوی کیستی؟	آغوش، غنچه باز ببوی تو کرده است
ای نقش عشق، چهره دلجوی کیستی؟	لرزم ز شوق گر بخیالی ببوسمت
ای آتش زبانه فزا، خوی کیستی؟	میسوزم از شرار دل افروز خشم تو
ای اخترم سیه ز تو، گیسوی کیستی؟	رنگت نه چون بنفشه و ثابت نه چون حریر
در خون کشید سحر تو، جادوی کیستی؟	ای چشم دل سیاه، دل خلق را همه
ای ساز درد، طبع سخنگوی کیستی؟	«گلشن» بنغمه تو گرفت از جهان کنار



یک آسمان ستاره بریزم بدامنش	گر مهربان کند فلک این بار با منش
خون دل شکسته نیفتد بگردنش	بسته است گیسوان دلاویز، تا دگر
عالم تمام چشم شود بهر دیدنش	گر چون فرشته نیست، چرا تا عیان شود
کز عشق آفریده خدا جمله تنش	هر عضو ز عضو دگر دلربا تر است
ای دیده همتی که بشویم بشیونش	از من دلش غبار ملالی گرفته است
اینست حال آنکه بدریاست مسکنش	در موج خیز اشک ز جان دست شسته‌ام
تا عشق ساخت روشنی دیده منش	در چشم من عزیز چو مردم نشسته است
چون آفتاب گرچه شد این راز روشنش	کوشد به امتحان من آن ماه در وفا

زاهد هزار جامه پرهیز میدرید

یکبار دیده بود گر از چشم «گلشنش»

گلشن

دکتر عبدالحمید فرزند میرزا صادق متخلص به گلشن در ۱۲۸۸ شمسی در کرمانشاه متولد شد. با سمت آموزگاری در کرمانشاه استخدام و پس از مدتی به تهران منتقل شد و

بادامهٔ تحصیل پرداخت و با تلاش شبانروزی موفق به اخذ گواهی دکترای ادبیات گردید. گلشن در سالهای حدود ۱۳۰۴ شمسی در انجمن فصاحت کرمانشاه شرکت می نمود. اشعار ذیل از آثار اوست:

ساقی چو ریخت باده غفلت بجام ما	اندر جهان به ننگ بدل گشت نام ما
استاد جهل تا که ره آموز و امراست	دایم تهی ز بادهٔ علم است جام ما
نسب ز کشتزار سعادت نصیب مان	یکدانه تا که سیرت زشت است دام ما
رخوت خطاست نسبت انسانی ار دهیم	نشینده چونکه بوی تمدن مشام ما
گر دل تهی ز معرفت و علم، گو چه سود	از سعی در نماز و قعود و قیام ما
هست احترام مرد بفضل و کمال و علم	گر این سه نیست دگر احترام ما
در کشوری که مرد معارف پزوه نیست	در پشت پرده همچو زنان به مقام ما
دارای مسلک آنکه معارف رواج ازو	جز این خطاست آنچه که باشد مرآم ما
«گلشن» اگر به بسط معارف کنیم سعی	«ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما»

گمنام

سید احمد فرزند میر آقا شهرت، کاظمی، در سوم خرداد ماه ۱۳۲۱ در قریهٔ قره ورن از دهستان مرحمت آباد بخش میاندوآب آذربایجان در خانواده‌ای فقیر و تنگدست دیده بجهان گشود. از همان اوان کودکی رنج بی‌پدری بر دوش او سنگینی عجیبی داشت، محرومیت از عواطف پدری و فقر و تهیدستی مادر سبب شد که فردی بادرک و احساس بار آید. تحصیلات دبستانی و دبیرستانی را هر طور بود پایان رسانید و دوران مقدس سربازی را هم گذرانید و از دانشگاه تبریز نیز باخذ مدرک لیسانس در رشتهٔ ادبیات نائل گردید و اکنون دبیرستانهای شهر میاندوآب است. از من خواسته‌اند که شعر «مقام معلم» یکی از سروده‌هایشانرا در این کتاب منظور کنم، من هم اطاعت را جایز شمردم.

در سوک شهریار شاعر روان شاد تبریزی

«ای باغ خزان شو که بهاران همه رفتند	خوش باش به زاغان که هزاران همه رفتند»
در باغ ادب سوخته شد گل به گلستان	از جور خزان شاخ چناران همه رفتند
از نالهٔ جان سوختهٔ بلبل شیدا	برچیده بشد سبزه بهاران همه رفتند
آوازهٔ شعرش بجهان سایه بگسترده	بس ناله و اندوه که یاران همه رفتند

در ماتم سوکش همه مرثیه گویان
یک قطره ناچیز ز دریای کمالش
عارف صفت صوفی، وارسته آذر
از محنت بی حد زمان فارغ و راحت
خاموش بشد در دو لیش زمزمه شعر
«گمنام» تو دیگر چه کنی وصف کمالش؟
«در قافیه گو نام نگنجد بدرستی

مقام معلم

در ریای ادب، گنج شرف نام معلم
پرورده علم است و وفاکان عدالت
شیرین سخنش شهره هر محفل و مجلس
گفتار حقیق منبع سرچشمه پاکی
از هیبت وصولت همگی عزو وقارش
نور است که بخشد ز وجودش بعزیزان
پیشانی پاکش عرق شرم چو شبنم
آزادگیش شهره شهر است جهان را
لبریزدرشش نبود مهر فضیلت
پاشیده شود بر سر راهش دُر و مرجان
در زهد و ورع سر بفلک بام معلم
در دل نبود مال جهان کام معلم
از شهد و عسل شیره پیغام معلم
این گفت علی بنده کم، عام معلم
گیتی نتواند که کشد نام معلم
روشن بکند تار شبی شام معلم
بر گل بچکد پرده خوش فام معلم
این خواست محمد بخورش نام معلم
از شهد و عسل شیره پیغام معلم
در هر قدمش نقره ای برگام معلم

«گمنام» همین است همانا که تو گفتی

دریای ادب گنج شرف نام معلم

گمنام

حاج سرهنگ فتحعلی شادانلو فرزند حاج فتح بهرامیان متولد دهم آذر سال ۱۲۹۴ شمسی در تهران. پدر و اجدادش سنندجی الاصل بوده و مادرش از اکراد قبیله شادلو است که شناسنامه‌شان را با نام خانوادگی مادر با مختصر تغییری انتخاب نمودند. در سال ۱۳۰۰ پدرش که کارمند اداره ثبت اسناد بود به سنندج منتقل شد و فتحعلی در آنجا دوره دبستان و دبیرستان را گذراند و در ۱۳۱۷ بدانشکده افسری تهران اعزام و در ۱۳۱۹ بدرجه ستوان

دومی نائل گردید و سرانجام در سال ۱۳۴۴ با درجهٔ سرهنگی بازنشسته گردید و در تهران اقامت گزید. سرهنگ شادانلو از ذوق شاعری برخوردار است و در شعر گمنام تخلص نموده است. چندین غزل و رباعی را ضمن شرح حال خود برایم فرستاده که چند نمونه از آنها را درج این کتاب کردیم:

توحید

حمد و سپاس خالق ذی‌وجود لامکان	پروردگار عالم و یکتای بی‌نشان
دادار آسمان و زمین و جنان و عرش	بینا و بی‌نیاز خداوند انس و جان
یزدان اختر و قمر و مهر و کهکشان	بخشنده و عزیز و فروزندهٔ جهان
فرمانروای مطلق و فعال مایشاء	حی و غنی و قادر و جبار و جانستان
او آفرید عالم هستی و کائنات	جلّ جلاله لمن الملک جاودان
او آفرید بینش و ادراک و فهم و هوش	عقل و شعور و معرفت و دانش و بیان
سرور محمد(ص) آن‌نبی و سیدرُسل	شرعش مطاع و خاتم کُلّ پیامبران
قرآن و شرع انور اسلام تا ابد	حاکم به اجتماع و جهان و جهانیان
ای خالق طبیعت و اسرار ذره‌ها	گردندهٔ زمین و زمان و ستارگان!
ای رازق عباد و شفا بخش دردها	عارف بحال زار و پریشان بندگان
ای عالم و بصیر و خدای معاد و دین	آگاه از تأسف جانسوز عاصیان
ای غافر الذنوب و خطاهای مجرمان	قادر بعفو و پاکی و تطهیر نادمان
از رحمت تو هیچکسی نیست ناامید	بر درگه تو روی نهادند تائبان
شرمنده از گناه و ز تو خواستار عفو	بر دیده اشک و لب بتمنای آرمان
بخشا بلطف خویش گناه عموم را	بگذر ز وزر و جرم و مجازات مُسلیمان

«گمنام» رو سیاه ز هر کس شقی تر است

صرف نظر کن از گنهش، یار مهربان!



صنما جام ^۱ نگر چهرهٔ تو پیر شده	وقت عاشق کشی و دلبریت دیر شده
حلقهٔ طرهٔ گیسوی تو بگسسته ز هم	فارغ از بند سر زلف تو زنجیر شده

لشکر شیب زده خیمه بگلزار شباب
 رفع این فاجعه میسور نگرده هرگز
 رنگ برآود گیسوی سفید ورخ زرد
 آنهمه مستی و شیدایی ایام شباب
 زودگفتم بتو از جور و جفا توبه نما
 سالها در غم هجران تو عمرم طی شد
 گفت افسوس گذشته ندهد سود کنون
 ما سرانجام بگردیم عموماً خاموش
 گلشن حسن تو چندیست که تسخیر شده
 عقل درمانده ز هر چاره و تدبیر شده
 خود نمایانگر مشاطه تزویر شده
 موجب اینهمه رسوایی و تحقیر شده
 این مکافات به کفاره تقصیر شده
 آه ازین عمر که زان هم دل من سیر شده
 از همان روز ازل اینهمه تقدیر شده
 بنگر قافله‌ای را که زمینگیر شده
 چون ز خاموشی خود قافله گشته «گمنام»

نامها بر حجر مقبره تحریر شده



نگارا! باده بیاور شباب می‌گذرد
 در امر خیرمکن کاهلی و کوتاهی
 زبزم امشب ما، چهره لاله گون گردد
 زهی سعادت زیبارخان پاک سرشت
 مکن ملامت ای پارسای خرقه بدوش
 بحکم عالم تقدیر و قسمت ازلی
 تمام عالم هستی به امر «کن فیکون»
 بهار عمر عجب باشتاب می‌گذرد
 که فرصت از کف و وقت صواب می‌گذرد
 اگر چه غفلت ما از نصاب می‌گذرد
 که عمرشان به رُباب و شراب می‌گذرد
 که یارباکرمش از حساب می‌گذرد
 هرآنچه بوده و هست از کتاب می‌گذرد
 به گردش آمد و با یک خطاب می‌گذرد

کنون که مُلک تو «گمنام» سخت ویران است

بدانکه شه زخراج خراب می‌گذرد



هزار شعر تواندرشبی توانی گفت
 چوشعرا نسرایی هزار شب بی‌تی
 برای اینکه بود مهملات و قصه مفت
 به یاوه دُر دری را چگونه خواهی سفت

گویا

اسمش غلامعلی فرزند غلامحسین خان متخلص به گویاست که در سال ۱۲۸۲ شمسی در کرمانشاه تولد یافت. پس از خاتمه تحصیلات در سال ۱۳۰۴ بخدمت وزارت فرهنگ

درآمد و با سمتهای آموزگاری و دبیری و ریاست دبیرستان و ریاست فرهنگ چند شهرستان مراحل خدمت خود را با آبرومندی و شخصیت و وقار با تمام رسانید. گویا از سال ۱۳۰۳ وارد انجمن فصاحت گردید. این غزل از آثار او ثبت گردید:

بیزم چون بت من جام می بدست بگیرد	اساس توبه عجب نیست گر شکست بگیرد
بدست عشق اثر نیست باده را مگر آندم	که جامی از صنمی شوخ و می پرست بگیرد
چنان به تیرنگه کشت چابکم که دو صد جان	اگر که بود سزا بود ناز شست بگیرد
چگونه سینه سازد هدف به تیر ملامت	به پیش تیغ تو آن عاشقی که دست بگیرد
گرفت تاب و توانم به نیم غمزه و ای کاش	ز من به نیم دگر جانی ار که هست بگیرد
بلای جان تو شد هوش ناتمام تو «گویا»	بهل بغمزه اش آن چشم نیمه مست بگیرد

گویا

مهندس محمدعلی گویا فرزند غلامعلی گویا در سال ۱۳۱۳ متولد شد. بیشتر تحصیلاتش را در سنج محل خدمتی پدرش گذرانید و برای دوره عالی به تهران رفت و فارغ التحصیل دانشکده معماری گردید و دوره تخصصی روزنامه نگاری را نیز طی کرد، سالها عضو ثابت هیأت تحریریه روزنامه فکاهی توفیق بود و با اسماء مستعار مختلفی مطالب طنزآلود خود را به نظم و نثر ارائه میداد. بعد از چندین سال کار آزاد در سازمان مسکن و شهرسازی استخدام شد. اکنون بازنشسته است. اینک نمونه هایی از اشعارش:

باسوزدل و دیده خونبار و پریشان	یک عمر همه شعر پر از خنده سرودم
صدبندبه پای دل سودازده بستم	تا یک گره از ابروی خواننده گشودم



من پریشان سرزلف پریشان توأم	سروسامان منی، بی سروسامان توأم
گرچه چون اشک ز چشم سیهت افتادم	بازای راحت جان دست بدامان توأم
دوراز چشم سیه مست تو پیمانۀ دل	غرقة خون شد و من بر سر پیمان توأم
شاهد دردمن و دیده گریان منی	عاشق روی تو وغنچه خندان توأم
راحت جان من و شمع شبستان دلی	مست رخسار تو و مرغ خوش الحان توأم
زان لب نوش خرابم کن و مدهوشم ساز	امشبی را که در این میکده مهمان توأم
نسرایم غزلی بهرغزال دگری	از تو «گویا» شده ام مرغ خوش الحان توأم

لاهوتی

ابوالقاسم فرزند میرزا احمد الهامی متخلص به لاهوتی، در سال ۱۲۷۶ شمسی در کرمانشاه متولد و در ۱۳۳۵ در مسکو وفات یافت. این غزل از اوست:

چشم تو شاه خوبی و مژگان سپاه چشم	من کمترین رعیت این پادشاه چشم
باز از برای کشف دل مام هوا گرفت	طیاره نگاه تو از ایستگاه چشم
مات است چشم من که تویی یاکه آفتاب	جانا سخن بگوی و ببر اشتباه چشم
چشمم همیشه هست براه وفای تو	ز آندم که اوفتاده بروی تو راه چشم
چشم از فراق روی تو خون گریه میکند	اینک کنار دامن رنگین گواه چشم
«لاهوتی» ار که جان بلب آید ز درد عشق	با دل مکن ستیزه که باشد گناه چشم

لسان دنبلی

میرزا حبیب خویی دنبلی مرید جلال‌الدین محمد مجد الاشراف ذهبی شیرازی است. میرزا حبیب که گاهی «لسان» و گاهی «حبیب» و زمانی «تنبیل مولا» تخلص می‌کرده، مدتی در شیراز و بوشهر اقامت داشته. در سال ۱۳۱۲ قمری در شهر مشهد بدرود حیات گفت. از وی منظومه‌ای چهار هزار بیت در قصه تاریخی بنام «ابکارخیال» باقی مانده است. که در دسترس نیست. این بیت از اوست:

خواهد «حبیب تنبیل مولا» ز فیض رب جان را اسیر حب تو در سلسل ذهب

لطف الله

ملالطف الله شیخ الاسلام بن ملافتح الله قاضی بن ملاابراهیم بن ملاحسین قاضی، معروفترین و مقتدرترین فرد خاندان موالی و قضات سندج است که گذشته از مقام علمی و قضائی وجهه اجتماعی و سیاسی و دینی وی طوری بوده است که حکام و امرای وقت کردستان تحت الشعاع نفوذ او قرار گرفته‌اند. عظمت و سطوت این رادمرد روحانی چنان بوده که شاه قاجار «ناصرالدین شاه» عزل و نصب حکام محلی را نیز در اختیار او گذاشته است. ملالطف الله از ثروت و مکت خدادادیش بذل و بخشش زیادی نموده. چندین بار به اصفهان سفر کرده است. در یکی از سفرهایش چند نفر معمار و استادکار را با خود به سندج آورده و عمارتی زیبا برای او ساخته‌اند که امروزه موزه شهر است و در اختیار اداره ارشاد اسلامی قرار

۶۹۰.....شاعران کُرد پارسی گوی

دارد. ملا لطف الله خط نَسباً خوبی داشته و گاهی هم شعر می سروده. این اشعار از سروده های اوست که در سال ۱۳۰۵ قمری بخط خود در کَشکولی نوشته است:

خراب و شیفته و بیخود و فتاده و مستم	نه مست آب رزم بلکه مست روز الستم
چه بیخودیست ندانم گرفته در سرم امروز	جز اینکه دوست نهاده است جام باده به دستم
جزات خیر بود ساقی خجسته شمایل	ز رنج گردش گیتی به جرعه ای ز تو رستم
صراحی و خم و جام و بیاله جمله درست است	صدای آنچه شنیدید، توبه بود شکستم
می و نگار و بهار و گل است و گوشه گلشن	هزار توبه در این روزها شکستم و بستم
خیال روز و شبم اینکه ره بسوی تو یابم	خوشا که عاقبت اینک بر آستانه نشستم
هزار سلسله در زندگی بیست مرا پای	به غیر مهر تو هر عقده بود، جمله گسستم
مرا تخلصی ار نیست هیچ مطلب نیست	توام به هر چه بنامی سپاسگوی تو هستم

لطفعلی خان زند

لطفعلی خان، پسرجعفر خان پسر صادق خان نواده برادری کریم خان زند و هشتمین کس از سلاطین زندیه که از ۱۲۰۳ تا ۱۲۰۹ حکومت کردند. وی جوانی رشید و شمشیرزن بود. با وجود کمی سن، فتوحات چشم گیری نمود و تا زنده بود آقا محمدخان قاجار از او بیمناک بود. بعد از مدتها متناوبه با لشکریان قاجار در ربیع الاول ۱۲۰۹ سرانجام در بم به محاصره سپاهیان بی شماری در آمد و دستگیر شد و آقا محمدخان با دستان خود چشمان آن جوان رشید زند را از خدقه در آورد و بعد دستور قتلش را صادر نمود.

این رباعی منسوب به لطفعلی خان است که وصف الحال خود و غلبه آقا محمدخان گفته است:

یا رب سِتدی مُلک زدست چومنی	دادی به مَخْتئی نه مردی نه زنی
ازگردش روزگار معلوم شد	پیش تو چه دفزنی، چه شمشیر زنی

لطفعلی بیگ

لطفعلی بیگ از طرف مادر نواده حسن خان والی لرستان است. مردی ادیب و فاضل و وارسته بوده و به قرن دوازدهم تعلق دارد. این ابیات از اوست:

کـمـرش را مـیـان نـمیـباید بـیـنـشان را نـشان نـمیـباید

مژه برگشت و گفت با ابرو تیر ما را کمان نمی باید
چشم بی سرمه کرد خاموشم شکوهام را زبان نمی باید

لطیفی

اسمش میرزا عبداللطیف، تولدش در حدود سنه ۱۱۷۵ هجری قمری در قریه قهفرخ اتفاق افتاد. پسر زاده سالک سابق الذکر است. علاوه بر مقام ادبی در جغرافی و ریاضی نیز استاد مسلم بود. قضا او را به تهران و از آنجا به تبریز بخدمت عباس میرزا ولایت عهد کشانید و در نزد او قرب و مقامی یافت و از دست معاندین به بغداد عزیمت کرد و در آنجا وفات یافت. از اشعارش جز این غزل چیزی بدست نیامد:

تویی در ملک جان خسرو چه خسرو؟ خسرو خوبان بود نخل قدت فتنه چه فتنه؟ فتنه دوران
جمالت مجمعی باشد چه مجمع؟ مجمع خوبی چه خوبی؟ خوبی یوسف چه یوسف؟ یوسف کنعان
یقین چشمت بود جادو چه جادو؟ جادو کافر چه کافر؟ کافر رهزن چه رهزن؟ رهزن ایمان
چو تو در باغ بخرامی هزاران غلغل انگیزد چه غلغل؟ غلغل بلبل چه بلبل؟ بلبل نالان
سر کویت بود کعبه چه کعبه؟ کعبه مردم چه مردم؟ مردم دیده چه دیده؟ دیده گریان
چه جانسوز است این آتش چه آتش؟ آتش محنت چه محنت؟ محنت دوری چه دوری؟ دوری جانان
اگر رویش نمی بینم دو چشم چشمه میگردد چه چشمه؟ چشمه لؤلؤ چه لؤلؤ؟ لؤلؤ مرجان
«لطیفی» باشدت بنده چه بنده؟ بنده بیدل چه بیدل؟ بیدل عاشق چه عاشق؟ عاشق حیران

لوکری

محمد عوفی در لباب الالباب جلد دوم می نویسد:

ابوالحسن علی بن محمد الغزالی اللوکری از فحول فضلا بوده است و از مقبولان شعرا و شعرش را طعم شهد و طیب مشک و طراوت گل و لطافت نسیم. قصیده میگوید در مدح امیررضی ابوالقاسم نوح بن منصور بن نوح رحمهم الله، که وفات امیررضی در سنه سبع و ثمانین و ثلاث مائة بود.

نگار من آن کرد گوهر پسر که زین است و حسن از قدم تا بسر
ز عنبر، زره دارد او بر سمن ز سنبل گره دارد او بر قمر
چو برداشت جوزا کمر که نگر بجست و ببست از فلاخن کمر

برون برد از چشم سودای خواب
 بره کرد عزم آن بت خوش خرام
 بتابید سخت و بیچید سست
 شتابان بیامد سوی کوهسار
 برآورد از آن و هم پیکر میان
 نه بلبل ز بلبل بدستان فزون
 چو دوشیزگان زیر پرده نهان
 بریده سر و پای او بی‌گنه
 ز بُسَد به زرینه نی در دمید
 برخ بر زد آن زلف عنبر فراش
 همو گفت در نی که‌ای «لوکری»
 در مدح وزیر ابوالسحن عبیدالله بن احمد العتبی گوید در قصیده‌ای:

عبیدالله بن احمد، وزیر شاه سامانی
 بصورت آدمی آمدبمعنی نور سبحانی
 همی تابد شعاع داد از آن پر نور پیشانی
 خدایا چشم بد خواهم کز آنصورت بگردانی
 و لیکن کرد نشکبیید از دوغ بیابانی
 بخارا خوشتر از لوکر خداوندا همی دانی

مالک

مالک اصلش از (فیلولو گوش) قزوین و از معاریف دیلمان است که خاندانی شریف بودند و در قزوین زیست می‌کردند. مالک بسال ۹۲۴ هجری متولد شد و در ابتدای زندگی نزد پدر خود (شهره امیر) تعلیم خط ثلث و نسخ گرفت و در این دو خط شهرت یافت بعدها به فراگرفتن خط نستعلیق پرداخت. مالک در کتابخانه شاهزاده ابوالفتح سلطان ابراهیم میرزا صفوی به کتابت مشغول و در سال ۹۶۴ همراه وی به مشهد رفت. پس از یک سال و نیم بفرمان شاه طهماسب برای نوشتن کتیبه‌های عمارت دولتیخانه قزوین احضار شد. مالک از شعر و معما و موسیقی و قوف داشت و اشعار و قطعاتی در مُرَقَّع‌ها از او بر جای است. این رباعی از اوست:

هر چند که یار یار ما نیست دوری ز وی اختیار ما نیست
 آنکس که ز روزگار شاد است گویی که بروزگار ما نیست

صاحب روضات الجنان این قطعه را که دربارهٔ عبدالله صیرفی خطاط سروده شده از او

نقل میکند:

صیرفی ناقد جواهر خط که به تبریز بود گوهر ریز
هست بر حسن خط او شاهد در و دیوار خطه تبریز

ماه تابان قاجار

ماه تابان ملقب به قمرالسلطنه دختر فتحعلیشاه قاجار و مادرش نوش آفرین دختر بدرخان برادر علیمرادخان زند بود که بهمتری حاج میرزا حسین خان مشیرالدوله سپهسالار (صدر اعظم) در آمد. بگفته تذکره نویسان: ماه تابان در جوانی زنی دانشور و هنرمند بود. مکارم اخلاقی آموخت، چراغ هوش و ذكاء افروخت، دانش و هنر و فرهنگ را در ایران فرا گرفت. بدانت آنچه را میخواست و بکار بست آنچه را می توانست، بزبانهای فرانسه و ترکی استانبولی بخوبی آشنا بود و زنی بود، مهربان و امیدگام بینوایان، در سی سالگی و شصت سالگی خانه خدا را زیارت کرد و مبلغ هنگفتی از درآمد ملکی خود را نثار آرامگاه پیشوایان دین و دانشجویان دینی نمود و درب مسجد زنانه آستان قدس رضوی را در مشهد سراپا با آینه بیاراست. تکیه دولت را در تهران ساخت. خانه و گرمابه مجاور آنرا به تکیه واگذار نمود. کمتر کسی شعر را مانند او خوش مضمون و روان سُراید و غبار چهره دانش و ادب را بآب هنر شوید. سه بیت زیر را در سفر حج سروده و کار تحفه العراقین را کرده:

چه بودی گرز راه مهر بر من دیده بگشودی ز اغیارم نمان بردیده جانم عیان بودی
بهر جاهست بیمار از خدا خواهد شفای خود مریض عشق تو هرگز نیارد نام بهبودی
براه کعبه گراتش ببارد رونگردانم خلیل آسا گلستانست بر من نار نمرودی

مایل

اسمش میرزا رحیم پدرش درویش مهدیخان مدتی در صفحات لارستان فارس بوده و احترامی داشته. خودش در سال ۱۲۳۴ به یزد رفته و واقف، قدری از اشعارش را در تذکره خود نگاشته، از آن جمله چهار بیت است:

بیشتر میکند آن شوخ، دل آزاری ما اثری کرده مگر در دل او زاری ما
خجل از پیر مغان مایل از آنم که مرا مدتی شد که بمیخانه ثنا (کذا)

وله:

غمش تا در دل ویرانه من خانه میسازد دلم صدخانه شادی باین شکرانه میسازد
می در ساغراست امروز ساقی را که گرزاهد بنوشد جرعه بی زان خانه در میخانه میسازد

ماییل^۱

یدالله مایل فرزند ابوالقاسم نوه حاج محمد حسین تویسرکانی متخلص به مجنون، از شعرا و عرفای زمان ناصری است. مایل در سال ۱۲۶۵ شمسی در تویسرکان تولد یافت و علوم ادبی و عربی را در همان شهر فراگرفت در اوان پیدایش مشروطه به فراگرفتن علوم جدید و زبان و ادبیات فرانسه پرداخت. مایل از سال ۱۳۳۰ قمری وارد خدمات فرهنگی شد و برای نخستین بار آموزشگاهی در تویسرکان دایر کرد و خود سرپرستی آنرا بعهده گرفت. مایل در سال ۱۳۳۷ به طهران آمد و در مدرسه اقدسیه بتدریس پرداخت و بعد به ریاست فرهنگ و اوقاف بابل منصوب و در سال ۱۳۴۲ قمری برای سرپرستی مدارس ایران به قفقاز رفت و در سال ۱۳۴۵ بریاست فرهنگ و اوقاف مازندران و گرگان منصوب شد و در سال ۱۳۵۰ مدیر روزنامه شفق سرخ گردید. از آثار او ترجمه کتاب قرارداد اجتماعی «روسو» و حکایت «میگرو میکاس ولتر» است. وی در ۲۱ اردیبهشت ۱۳۲۹ شمسی بدرود حیات گفت از اشعار اوست:

قطع امید

بگلشن هر چه برگ گل عبیر آمیز تر گردد	برای بلبل شوریده شورانگیز تر گردد
نفس حس کرده کز غم کوره دل سخت میسوزد	دم در هر نفس تا آتش دل تیز تر گردد
ازین قطع امید اکنون بدل امیدها دارم	که مورا چون هرس کردند حاصلخیز تر گردد
زتوهین وزن ذاتی عزیزان کم نشد چون زر	فتد در زیر آب از ذره هم گریز تر گردد
سرای جویم و یاری که گیرم از جهان عزلت	که اوضاع جهان، هر دم ملال انگیز تر گردد
بملک دل زبیداری که چشمت کرد دانستم	که ترک مست از چنگیز هم چنگیز تر گردد
جهان تورس از بی احتیاطی در خطر افتد	که طفل از تجربت هر روز با پرهیز تر گردد
پس از تیر و کمان تو پومسلسل دیدم و گفتم	تمدن هر چه افزون شد بشر خونریز تر گردد
شرار شهوتش از پاره خمپاره نشیند	کند پیوسته فکر اینکه آتش تیز تر گردد

پی خلع سلاح و صلح گرد آیند و هر یکشان برای جنگ میکوشد که با تجهیز تر گردد
بگو «مایل» مخوان زین بیش شعر خشک در مجمع که مفلس هر چه ولخرجی کند بی چیز تر گردد

مایل^۱

دیوان بیگی می نویسد: مایل از معاصران است. علاوه بر شاعری از خط نسخ و نستعلیق زیبا برخوردار بوده و تا سال ۱۲۹۶ در قید حیات بوده و قریب هشتاد سال عمر داشته است. چند بیت از یک قصیده اش را می نگاریم:

ز فردوس برین رضوان در این کشور گشوده در چه سوراست اندرین خلق و چه سوراست اندرین کشور
پی آرایش این ملک از شهر سبا گویی بساط عالم آرای سلیمانی کشد صرصر
تعالی الله شده دارالنشاط از عشرت انگیزی همال خَلَج و تَبَّت عدیل کابل و کشمیر
نه اندر خلق دل تنگی، نه اندر ملک بی رنگی بهر سو نائی و چنگی، بهر کو خیل رامشگر
بلند آهنگ اورامن^۲ بهر گلزار و هر گلشن بهر بازار و هر برزن بهر کاخ و بهر منظر
مصور هر بر و بامی معطر هر دلارامی مَنُور هر بط و جامی زرنگ لاله گون ساغر...
شده خم کمندش چنبر گردان گردن کش شده نعل سمندش نعلک میران نام آور
زبان بر بند «مایل» از ثنا و بر دعا بگشا که پایان ثنا باشد دعا نیکوتر و بهتر

مایل شاملو^۳

دو بیت زیر را پُرمان بختیاری در سفینه اش از او نقل می کند:

نسیم صبح، بر مجروح نیش است حریر جامه بر بیمار مار است
گهر در چشم محنت دیده سنگ است سمن بر پای ره گم کرده خار است

۱ - رجوع شود به پاورقی اصغر نپاوندی.

۲ - اورامن: نوعی از خوانندگی و گویندگی باشد، خاصه پارسیان است و شعر آن بزبان پهلوی باشد. (برهان)

اورامنان: لحن های فہولیات از بحر هزج مسدس محذوف هر مصراع بوزن مفاعیل مفاعیل فعول است. لغت نامه.

۳ - رجوع شود به پاورقی «انسی شاملو»

مثالی زندگی

وی از خانواده کریمخان زند است. این بیت را پژمان بختیاری در سفینه‌اش از وی آورده است:

نماید با توام زندان گلستان گلستان بی تو چون زندانم ایدوست

مجدالدین همگر

مجدالدین همگر بنا بقول صاحب تاریخ گزیده اهل یزد بوده و در کنف حمایت بهاءالدین جوینی حکمران با جود و سخای فارس که در سنه ۶۷۸ هـ وفات یافته است و پسر خواجه شمس‌الدین محمد جوینی صاحب‌دیوان حاکم اصفهان و عراق در عهد اباقاخان بوده، می‌زیسته است. دولتشاه سمرقندی می‌گوید: که مجدالدین خود را از نژاد انوشیروان ساسانی میداند و از این حیث نزد حکام و اهل جاه و دولت و اشراف قبول تمام یافت.

در قصیده ذیل شاعر نسب خود را اینگونه می‌ستاید:

بر من زمانه کرد هنرها همه زوال	وزغم بریخت خون جوانیم چرخ زال
کلکم ز دست بستد پیر حسود شکل	بر من کمان کشید سپهر کمان مثال
چرخا! چه خواهی از من عوربرهنه پای	دهرا! چه جویی از من زار شکسته بال
از چشم باز توخته کن لقمه‌های بوم	وزران شیر ساخته کن طعمه شغال
از زخم او چو طبل ننالم بهیچ روی	ورخود زیشت من بمثل برکشد دوال
ای پای پیل فتنه، مرا نرمتر بکوب	ایدست چرخ سفله، مرا سخت‌تر بمال
از مالشی که یافت دلم روشنی گرفت	روشن شود هر آینه آینه از صقال
وقتی چنین که شاخ گل از خاک بردمید	طالع‌نگر که بخت مرا خشک شد نهال
عیب همین که نیستم از نطفه حرام	جرم همین که زاده‌ام از نسبت حلال
هستم ز نسل ساسان‌تر تخمه تکین	هستم ز صلب کسری‌تر دوده نیال
شعری بخوش مذاقی چون چاشنی وصل	کلکی به نقشبندی چون صورت خیال
زفتی ندیده چشم کس از من بوقت جود	لا، ناشنوده گوش کس از من گه سوآل
دلرانشاط لهو نباشد پس از شباب	خورشید را فروغ نباشد پس از زوال

اشعار مجدالدین همگر غالباً در مدح شمس‌الدین محمد صاحب‌دیوان و همچنین اتابک سعدبن ابوبکر میباشد. نسخ خطی دیوان وی خیلی نادر و کمیاب است. یک نسخه کهنه نفیس

از آن در موزه بریتانی (OR.3713) موجود است که در سال ۸-۱۲۹۳ م بخط نبیره او تحریر شده. رباعیاتش بیشتر در هجو اشخاص و معما باسامی مختلفه سروده شده، در هیچیک از کتب تذکر تاریخ تولّد و وفات او معلوم نشد، اما برخی از رباعیاتش نشان میدهد که بسن کهولت و سالخوردگی رسیده.

این پای مرا که نیست پروای رکاب نه روی رکوب ماندونه رأی رکاب
زین سان که به تنگ آمدم از پیری و ضعف نه دست عنان دارم و نه پای رکاب

در تاریخ کتابت قابوسنامه‌ای که با خط زیبایش برای کتابخانه بهاءالدین محمد جوینی نوشته، اشاره به سنین عمر خود کرده چنین استفاد میشود که وی در سال ۶۰۷ متولّد شده است:

بامر نافذ مخدوم صاحب دیوان بهاء دولت و دین خواجه مبارکپی
کمینه چاکر فرمان پذیر من دادش بدست خویش که فرمان پذیرش آمدنی
کدام چاکر؟ داعیش «مجد» پارسی آن که دیده است بسی شاه را چو خسرووی
نوشت دفتر قابوسنامه را بخطی چو آفتاب هویدا و در نظر چو جودی
بروز بیست و هفتم ز ماه ذیقعد بسال ششصد و هفتاد و سه بخطی ری
بدان زمانه که بد مرمر حل عمرش گذشته شصت و شش از کاروان آذرودی...

مجدت (فرهی)

عبدالمجید مجد الممالک متخلص به فرهی پسر میرزا شکرالله فخرالکتاب فخری تخلص و پدر استاد یگانه زمان عبدالحمید بدیع الزمانی متخلص به (مهی) است. مجد الممالک بنا بر موده استاد بدیع الزمانی ابتدا (مجدت) تخلص می کرد و بعد به فرهی بدل نمود، در آغاز منشی میرزا یوسف مشیردیوان بوده، بعد در خدمت دولت در آمد و در چندین شهرستان رئیس اداره آمار و ثبت احوال بوده است و او چون پدرش میرزا شکرالله تاریخی برای کردستان نوشته و شعر فارسی رانیکو می سروده. این غزل نمایانگر حقیقت قول فرزند برومندشان است:

نگارینی که دارد قصد آزار دل زارم بخنجر گرگشند زارم، دل او را نیازم
فدای چشم مست و موی و روی و خال هندویش دوچشمان ترم رخساره زردم دل زارم
بآهنگ دل زارم کند هر که زمن دوری ز هجرش آنچنان زارم که گویی ابر آزارم

گرش بازآرم از دست رقیب ایدل چنان ماند
 زاشک خودرواجی دیده ام بازارزاری را
 اگر بامهرویی دوزخ برندم خوشتر از مینو
 هزاران چون هزاران کرد «مجدت» ناله وگفتا
 و نیز از اوست:

نوبهار آمد و هم رنگ ارم شد گلزار
 از گل و سنبل و سیسنبیر و نرگس امروز
 لاله را ابر نهاده بدهن دُرّ خوشاب
 لاله در سبزه چور خسار نگارین و خطش
 گلبنان همچو عروسان خود آراگشتند
 ابر مشاطه شد و از رخشان شست غبار...
 بلبل شیفته آید بفرغان چون من زار
 صدره از روضه مینو است نکوتر گلزار
 سبزه را باد نهد مجمر عنبر بکنار
 ژاله بر لاله چوخوی بر رخ زیبای نگار
 ابر مشاطه شد و از رخشان شست غبار...



ز دسترنج خود ارجنامه از پلاس کنی
 همیشه پند تو از کار دیگران برگیر
 نکوترست که پوشی زدست غیر پرنده
 نه آنکه دیگری از کار تو بگیرد پند

مجدی

حاج میرزا عبدالمجید ملقب به ملک الکلام و متخلص به «مجدی» فرزند میرزا کریم بن رجب بن شیخاییک بن رشید بن سهراب سلطان از سلسله امیر اختیارالدین که از قدیم الایام تا سال ۱۳۰۹ قمری حکومت بانه برسم سیورغال و اقطاع به اولاد و احفادش واگذار بوده است، در ذیحجه ۱۲۶۸ قمری در شهر سقز که در آن موقع قصبه‌ای بیش نبوده متولد شد، تحصیلاتش از دوران کودکی آغاز شد و بواسطه استعداد ذاتی و ذکاوت فطری در قلیل مدتی در ردیف ستارگان درخشان ادبیات فارسی قرار گرفت. با طلوع این ستاره از افق کردستان، نوردانش و معرفت ادب رونق بیشتری یافت و آوازه شهرت و سرافرازی منطقه ادب پرور کردستان در بلاد دیگر ایران پیچید.

مجدی در اوان جوانی بعد از فوت پدر به مسافرت کردستان و کرمانشاهان و تهران و تبریز و اصفهان پرداخت و در این سفرها در اثر معاشرت با ارباب فضل، تجارب بسیاری اندوخته و چون پایه و مایه‌اش بر همگان شناخته شد بر اغراز و اکرامش افزوده گشت و در هر شهر و دیار که پای نهاد، بمنظور معرفی و بزرگداشت مقام علمی وی مجالسی ترتیب

می‌یافت. پایه نظم و نثر را بمرتبه‌ای رسانده بود که از طرف ناصرالدین شاه به لقب ملک‌الکلامی مفتخر گشت. در سال ۱۲۹۷ از راه سندج عازم حجاز گشت، بدان امید که در حرمین شریفین مقیم و معتکف گردد، اما باصرار مرحوم حاج شیخ شکرالله در سندج اقامت نمود و متأهل گشت و دارای فرزندان برومند و صاحب کمال شد و برای گذران زندگی و امرار معاش بشغل کاتب مخصوص حاج ظفرالملک که از بزرگان اشراف این شهر است، مشغول شد. پس از مدتی عزم دیار روم و فرنگ کرد، چنانکه می‌فرماید:

بر این عزیزتم اکنون کز این دیار روم بملک دیگر با جمله بستگان و عیال
 هر آنچه قرعه زدم از برای هجرت خویش مرا بجز سفرمگه بر نیامد فال
 براه کعبه اگر پای من بفرساید همی به پهلو غلطم چو قرعه رمال

در سال ۱۳۰۵ به زیارت مکه معظمه نائل آمد و بعد از مراجعت شغل انشاء و کتابت حکومت به وی واگذار شد. در سال ۱۳۰۹ حسنعلی خان امیرنظام گروسی که مراتب فضل و دانش و انشاء و حُسن خطش معروف بوده و از بزرگان رجال محسوب می‌شد به حکومت کردستان منصوب گشت، چون فضل و دانش و انشای ملک‌الکلام مجدی و سبک نوین ویرا مشاهده نمود، شیفته گشت و ریاست‌دار الانشاء حکومت کردستان را بدو تفویض نمود. در مکتوباتی که بخط امیرنظام موجود است درباره مجدی چنین نوشته است: «در تعریف صنعت و انشاء و کتابت او همین بس که هر چه را با فصیح لسان باو بگویند بهتر از آن می‌نویسد.» در جای دیگر خطاب بوی نوشته است: «ایالت کردستان بمثل شما منشی و ادیب دانشمندی بر ولایت‌های دیگر شرف دارد» و نیز محمد حسین خان فروغی ذکاءالملک نگارنده و مدیر روزنامه تربیت که از اجله اساتید نثر و قادرترین نویسندگان معاصر بود در جواب مکتوب او چنین نوشته است «آیات بینات فضل و هنر یعنی غرر و دُرر آن خامه مشکین آمه حکمت اثر، با این تن خسته آن کرد که مومیایی با استخوان شکسته و باران با گیاه نورسته، راستی نامه نبود شفاء بیمار بود و معجز و کرامت نمود، جواب آنچنان مکتوب بهمان سیاق بدیع و اسلوب مرغوب کار حضرت فیل است و صاحب و صابی در این پهنه و میدان مقهور و ذلیل، ما سپر انداختیم و تسلیم شدیم از روی حقیقت نه از راه فروتنی.» همچنین استاد اجل ادیب الممالک فراهانی قائم مقام در ضمن نامه‌ای بدو نوشته است: «از مجازات و استقبال ابیات و قصائد جنابعالی استعنا دادم که «لم یدرک الظالع شاء و الضلیع» و نیز در نامه دیگر نگاهشته است: «قول داده‌ام جواب قصیده جنابعالی را بدهم هر چند در این میدان فرسی خشی و قمری نخشی.»

در سال ۱۳۱۸ قمری ابوالقاسم خان ناصرالملک نایب السلطنه وقت که مقام وی در انواع علوم محتاج به شرح و بیان نیست، حکمران کردستان شد و ریاست دارالانشاء آنجا را کماکان به وی واگذار نمود، او نوشته است: «از روی حقیقت و انصاف ملک الکلام صدیق سوم و کاتب چهارم و ادیب پنجم است و امثال ایشان نادر الوجود و مثل کیمیاست.»

چون ملک الکلام همیشه برحسب اقتضای فکری عاشق علوم و معارف و فنون و در تمام این احوال همش بر این مقصور بود که فرزندان خود را به دارالعلمی برای تربیت و تحصیل سپرده باشد. بعد از سی و چهار سال اقامت در سنندج بدین عزیمت کمر عهد بسته و برای جلب موافقت انگلستان به تهران رفت و قصیده‌ای غرّا را با این مطلع:

مرا دوازده طفلند زیرک و دانا که هر یکی چون یوسفند و من یعقوب
خطاب بدولت انگلستان تسلیم سفارتخانه مریوط نمود و پس از مدتی جواب مساعد دریافت نمود، اما بعلت پیش آمدن جنگ جهانی اول این مسافرت عقیم ماند و ضرورّه مقیم تهران شد و اوقات شبانروز را تا آخرین روز حیات به مسائل علوم و فنون و مطالعه مؤلفات علما و عرفا و تصحیح کتب و دواوین شعرا و گذاشتن آثار نفیس فکر و قلم خویش صرف نمود. آنچه از آثار شعری او بر جای مانده قریب به شصت هزار بیت است که پاره‌ای از آن به طبع رسیده. منشآت و رسالات و مقالات مختلفه‌ای در توحید و الهیات و عرفان از وی موجود است. پند و اندرزهای مفید اخلاقی و اجتماعی از هر نوع و مقوله در اشعارش بچشم میخورد. چنانکه خود گوید:

گنج پنهانی بُود دیوان «مجدی» لاجرم تا نگردد آشکارا کس نمیداند که چیست
نیست پیغمبر ولی از حسّت روح القدس نظم و نثرش در فصاحت تالی نصّ جلی است
غفران پناه مجدی با پدر مؤلف صمیمیت و دوستی زاید الوصفی داشته بطوریکه
تربیت و تحصیل فرزند ارشدش «عبدالحمید مُکَنّی» به ابوسعید و بعدها ملقب به امیرالکُتاب و متخلص به شرقی» را بدو واگذار نموده بود.

مجدی پس از ۷۶ سال قمری زندگانی در خرداد ماه ۱۳۰۵ خورشیدی مقارن با ذی القعدة ۱۳۴۴ قمری در تهران دارفانی را وداع و دعوت حق را لبیک گفت و در ابن بابویه بخاک سپرده شد.

علینقی هشیار (دبیر مخصوص) در ماده تاریخش چنین گوید:

سروشی ندا داد کای هوشیار بدار بقا گشت «مجدی» روان ۱۳۴۴

و این است نمونه اشعار آن مرد بزرگ:

در مدح حضرت امام حسین (ع)

ای توتیای دیده‌جان خاک پای تو
در رستخیز خون جگر بر زمین چکد
کردی براه دوست تن و جان خود فدا
در بحر رحمت است شناور هر آنکسی
ذات تو هست معنی قرآن و زاهل کین
میخواست در زمانه کند محشر آشکار
عهدآلت آمد و تسلیم عرضه کرد
تو تشنه جان سپردی و آب حیات هم
بودند بی خبر که بقا، در ولای تست
رنجی که قاتلان ترا هست روزحشر

رحمی کن وز لطف مرا سوی خویش خوان

زان پیشتر که جان دهم اندر ولای تو

ابیاتی چند از یک قصیده‌اش:

بتی که هست بدانسان لطافت بدنش
زیسکه ساده و رخشان بود شب تیره
بتی چنانکه اگر جان و دل بود بت را
بعطر سایی زلفی چومشک تا تارش
مهی شکر دهنی تلخ پاسخی که چکد
بنفشه موی گلندام سروقده که برند
زیس اثر که بود در طراوت رویش
بهای یکسر مویش بوهم در ناید
چه سرو آنکه نرویانده هیچ بستانش
شهید غمزه او چون بحشر برخیزد
اگر ز دیده «مجدی» بدونگاه کنند
نه کافرست مراین نکته را که میگویم
که همچو جان شود از دیده‌ها نهفته تنش
چو آینه است عیان عکس موی بر بدنش
شود ز بهر پرستش بجان و دل شمنش
بدلفریبی چشمی چو آهوی ختنش
روان خضر و مسیح از حلاوت سخنش
بنفشه وارهمی سجده سرو و نارونش
بشوره‌زار اگر بگذرد کند چمنش
که حاصل دو جهان است کمترین ثمنش
کدام شمع که نادیده هیچ انجمنش
هنوز خون جگرهست جاری از کفنش..
چو کردگار پرستند جمله مرد و زنش
که کرده آینه حسن خویش ذوالمننش

از این ملاحظت و خوبی عجب تر آن باشد که هست سحرملانک فریب مکروفنش...

رباعی

ای بسکه بخون طپیدم از دیده خویش
چون شمع شب فراق از سر تا پای
و نیز از اوست:

حسن ناز و لطف و رعنائی بهم آمیختند
زان بناگوش سمن سای تو ماند صبح را
زلف شبرنگ تو همچون خوشه عناب شد
ابروان تو زبون گیرند در خون ریختن
خستگان تیغ هجرت با تو در بزم وصال
جلوه گاه تست هر سو لاجرم آوارگان
هیچ نقشی نیست همچون روی تو «مجدی» فریب
بوی خون آید زکوی تو که گویی عاشقان



ای بس که بخون تپیدم از دیده خویش
چون شمع شب فراق از سر تا پای

مجدی

محمد مجدی در سال ۱۳۰۲ شمسی در شهر مهاباد متولد شد. دوران تحصیلات ابتدائی و قسمتی از دبیرستان را در مهاباد و مابقی را در ارومیه گذراند و در مهاباد وارد خدمت آموزش و پرورش شد و در سمت های دبیری و ریاست دبیرستان و معاونت و کفالت آن اداره خدمت نمود و در ضمن انجام خدمت باخذ درجات لیسانس و فوق لیسانس و دکترای زبان و ادبیات فارسی نائل آمد. در سال ۵۲ باستادی دانشکده ادبیات دانشگاه شهید چمران (جندی شاپور سابق) برگزیده شد و تا اردیبهشت ۵۹ در این سمت انجام وظیفه نمود و در همین سال با داشتن ۳۷ سال سابقه خدمت فرهنگی و دانشگاهی باز نشسته گردید. قسمتی از کتاب فکرالاسلامی تألیف محمد تقی مدرس را از عربی بفارسی ترجمه نموده و با نام «جهان بینی الهی و تصورات بشر» در سال ۱۳۶۰ چاپ و منتشر نمود و کتابهای دیگری در

دست تهیه و چاپ دارد. اینک دو منظومه از سروده‌های وی:

«مادر»

پرتو و نور و تجلای خدا	مادر، ای آلهه عشق و وفا
ای معزز بر یکتا معبود	گوهر روشن دریای وجود
شهبیری زن بگذر از افلاک	جای تو نیست در این قطعه خاک
خیری، بر حذر از بد باشی	تویکی روح مجرد باشی
محور هستی این دنیایی	برتر از فکر و قیاس مایی
یکجهان عشقی و مردم داری	مظهر مـرحمت داداری
در پرستیدن افراط کنیم	منظرت گرچه بود زشت و ذمیم
مادر ای سدره نشین یزدان	مادر ای منبع اسرار جهان
چشم‌گیتی زوجودت پر نور	ای ز تو کاخ سعادت معمور
بپرانجا که گنامت بوده	برو آنجا که مقامت بوده
مَهْبَطُ تُست مقام جبروت	آستان تو سر ای ملکوت
کارگاه فلکی پایه تست	عزّت این بشر از سایه تست
تارو پودت همه مهر است و صفا	در نهاد تو سرشتت وفا

تسدیس قسمتی از قصیده معروف خاقانی:

انجام دهم حجی خشنود کنم، یزدان	رفتم ز سر اخلاص و از سوزدل و ایمان
دیدم که همی گوید آن کاخ بلند ایوان	افتاد گذرما را بر خوابگه ساسان

هان‌ای دل‌عبرت بین از دیده نظر کن هان

ایوان مدائن را آینه عبرت دان

یک چندگذر بر این خاموش دفاین کن ^۱	ای رهرو آزاده خود رسم نوآیین کن
پس یاد از آن عهد، پر شوکت و آذین کن	با خاک سر راهش تطهیر جباين کن

یک ره زره دجله منزل بمدائن کن

وز دیده دوم دجله برخاک مدائن ران

۱- آیین و دفاین و جباين و آذین با مدائن هم قافیه نیستند و جمع جبین، اجبن و اجبئه میشود نه

کھسار بگرید زار از درد درون گویی گردون همه ماتم پوش با حال زبون گویی
اشک از دل سنگ آید مانند عیون گویی می‌گیریم و این زاری از فرط جنون گویی

خوددجله چنان‌گرید صد دجله خون‌گویی

کز گرمی خونابش آتش چکد از مژگان

امواج خروشانش گیتی بفرغان آرد خونابه چشمانش دل در نوسان آرد

آهنگ عزادارش خون در غلیان آرد هرکس که در این وادی پایی بمیان آرد

بینی که لب دجله کف چون بدهان آرد

گویی زتف آهش لب آبله زدچندان

از اشک تحسّر بین گریان بصر دجله و از فرط تأسف‌دان سوز و شرر دجله

و این حال پریشان و آسیمه سر دجله خواهی که بدانی چیست عمر هدر دجله

از آتش حسرت بین بریان جگر دجله

خودآب شنیدستی کاتش کندش بریان؟

یکدم به لب دجله‌بگری و برآتش ده و از سوز درون باری با اشک نجاتش ده

از چشمه چشمانت پیوند فراتش ده زانفاس مسیحائیت خود فیض حیاتش ده

بردجله‌گری نونو و از دیده زکاتش ده

گرچه لب دریا هست از دجله زکات استان

در خواب‌گه ساسان شد خنگ خرد در گل انگشت خرد و اماند از حلّ چنین مشکل

آن سطوت و آن قدرت از دست بشد غافل از اوج در افتادیم ناگه بحضیض ذل

گردجله درآمیزد باد لب و سوز دل

نیمی شود افسرده نیمی شود آتشدان

تا گشت بساط جور در ملک جم برپا تا دیو بشد چیره بر جان اهورمزدا

تا کوب بخت ما شد تیره و ناپیدا تا رنگ کدر بنشست بر آینه دلها

تا سلسله ایوان بگسست مدائن را

در سلسله شد دجله چون سلسله شد پیجان

مجدوب

محمد رادمش بسال ۱۲۸۰ در کرمانشاه متولد شد. تحصیلاتش مکتبی است و در اشعار شعرا مطالعات زیادی داشته است. حدود هشتاد سال عمر کرد. این غزل را از وی در نشریات انجمن سخن کرمانشاه دیدم و ثبت کردم:

سرشک دیده من بین که در غمت چون ریخت	به قطره قطره کز آن آبروی جیحون ریخت
بعشق ماه رخت دوش یابوقت سحر	نخفت چشمم و اشک از ستاره افزون ریخت
برفت صبر و شکیبائی از دلم بیرون	چوشانه مشک ترت بر عذار گلگون ریخت
بیک کرشمه که کرد آن دو نرگس مخمور	از آن یکی دو صدافسون نواز بیرون ریخت
زتیر غمزه خونریز ابروان کج	شگفت نیست گراز دیدگان من خون ریخت
بسیاد روی دلارای دوست باده عشق	به مهر لیلی ساغر گرفت و مجنون ریخت
چو با خیال تو این شعر دلنشین گفتم	بصفحه نوک قلم بین که دُر مکنون ریخت
نثار صانع بیچون شود دل «مجدوب»	که نقش این گل رخسار و قد موزون ریخت

مجرم جیحون آبادی دینوری

حاج نعمت الله جیحون آبادی مگری فرزند میرزا بهرام متخلص به مجرم، یکی از رهبران فرقه اهل حق و سرسپردگان خاندان شاه حیاس، از اهالی مگری است که در سال ۱۲۸۸ قمری در دهکده جیحون آباد از بخش دینور کرمانشاه متولد شده و تحصیلات خود را در دینور و کرمانشاه پایان رسانیده. در سال ۱۳۱۸ در زادگاهش راه خلوت و انزوا گرفت. ضمن مسافرتی به عراق به قصد زیارت عتبات باگردان کاکه ای «اهل حق» ملاقات کرد. سال ۱۳۳۸ قمری دیده از جهان فرو بست. مجرم کتاب منظومی بنام «شاهنامه حقیقت» داشته، مشتمل بر شرح حال سران اهل حق و آداب و رسوم و عقاید عمومی آنان که ۱۱۱۶ بیت است این کتاب از طرف ایران شناسی انستیتو ایران و فرانسه در ۱۳۴۵ شمسی به تصحیح آقای دکتر مگری در تهران به چاپ رسید. از اشعار شاهنامه حقیقت است:

تو اسلام چون دانه بادام دان	شکسته شود چون به دور زمان
برون آید آن مغز اندر دلش	بود اندر آن مغز حق منزلش
که آن مغز دین حقیقت بود	همان پوست جام شریعت بود
شده حق به بطن شریعت نهان	شریعت چو دُرّی است در بحر و کان

چو بیرون شدی دُر زبهر یقین شود سفته آن دُر زآیین دین
یکی گوهر از بطن آن دُر پاک برون می‌شود منجلی زان مفاک
حقیقت بود آن گهر از هدف که گوهر زدُر بود و دُر از صدف
صدف هست اسلام در هر مصاف بود از ازل تا ابد پاک و صاف

مجرم

اسمش زلفعلی از اهالی قریه (کران) از قراء میزدج چهارمحال که در اواسط نیمه دوم قرن سیزدهم تولد یافت و در سال ۱۳۴۰ قمری وفات نمود. از نوابغ شعرای آن دیار محسوب میشود. قسمتی از اشعارش که بزبان لری است بطبع رسیده و چون شعر فارسی از او بدست نیامد، ناچار سه بیت از قصیده توحیدیه او را که بزبان لری سروده است و چون ناصرخسرو و سایر شعرای متقدم با خدای عالم و آدم در مقام چون و چرا برآمده است. من باب نمونه در اینجا می‌آورم.

ای که از اصل بد و نیک خبرخُخت داری پرده عیب مکن پاره که خُخت ستاری
به بیابون تو هفتاد و دوره پیداهد سیچه یک دزد مینه هفتاد و دوره واداری
بهمه یه نفریس ایزنه هفتاد و دوره لربدنوم تو مکن دزد ولات خت داری

مجرم شاملو^۱

مرتضی قلی‌خان شاملو علاوه بر علوم متداول در موسیقی و خطاطی نیز ماهر بود. در سال ۱۰۲۰ قمری به هند رفت و در آنجا درگذشت، اشعار او را تقی‌اوحدی جمع و تدوین نمود.

بیت زیر را پژمان بختیاری و ریحانة‌الادب از وی نقل کرده‌اند:

زانگونه غریبانه بزندان تو مُردیم کایام نشد آگه و تقدیر ندانست

مجرم

اسمش ابوالحسن فرزند حسن و متخلص به مجرم از اهالی قریه قهفرخ و تولدش در سال ۱۱۱۰ قمری و در همانجا بسن هفتاد سالگی در سال ۱۱۸۰ فوت نموده است. شغلش بقال بوده، شعر خوب می سروده، اما جز این یک غزل از او بدست نیامد:

چه نازک، نقش بسته قادر قدرت، لبانش را	که گرب هم گذارد، میتوان دیدن زبانش را
اگر بندگربیان را گشاید میتوان دیدن	زروی سینۀ سیمین خیالات نهانش را
بسان شمع کافوری است در فانوس پیراهن	زیرون میتوان دریافت مغز استخوانش را
عجب شوخ ستمکاریست اما شعله رویش	بهرکس آشنا گردد بسوزد خانمانش را
بر غم من شده با مدعی آن شوخ هم صحبت	ترخُم نیست بر «مجرم» دل نامهربانش را

مجرم

میرزا محمد علی متخلص به مجرم در سال ۱۲۴۶ قمری در کرمانشاه متولد و از شعرای متصوف و با ذوق عصر خود بشمار است. مجرم در سال ۱۳۱۳ قمری مطابق ۱۲۷۴ شمسی در کرمانشاه وفات نموده. این غزل در استقبال از میرزا حبیب قآئی از اوست:

مشکبو نبید، زیر مشک بید	با ده خوشگوار، ساده خوش سرشت
باده ساده لب، ساده باده کش	باده ام به لب، ساده ام بکش
ساده لعل لب باده لعل وش	چیست زین دو خوش در کنار کشت
شد دمن یمن زانکه از شفیق	کوه و دشت گشت معدن عقیق
خاک شد عبیر آب شد رحیق	باغ شد ارم کشت شد بهشت
ای ندیم خیز می بجام ریز	کایداز چمن باده مشکبیز
شد بهار تلخ بوستان تونیز	زنده کن ز نورسم زردهشت
پیر را کند کهنه ی جوان	جان بتن چسان او بجان چنان
شاد باشدش تا ابد روان	آنکه از ازل تخم تاک کشت
پای تخم فتم مست و بی خبر	خاک فرش من خشت زیر سر
تا ز خاک من صنف کوزه گر	گه کنند تخم گه زنند خشت
آن پسر مرا برده دل زجسا	رند و خوش ادا، شوخ و دل ربا
دعویش وفا، عادتش جفا	زوست خوش نما، فعل هر چه زشت

بسته تارجان بسته پوددل	تا بخط مو آن بت چگل
تا چه چرخسی آن تاروپودرشت	دست جان بدل پای دل بگل
بر لبش کند سبز خط رقم	تا بکلک صنع کاتب قِدم
پس بگنجه سرخ گل نوشت	کرد مشک را با عبیر ضم
(میرزا حبیب) آن حکیم راد	«مجرم» این غزل طرز اوستاد
طرز دیگران جمله در نبشت	گفت و دفتر، خویش زیب داد

مجرم

اسمش میرزا موسی و در خدمت ولات لرستان سمت وزارت داشته و در سال ۱۲۹۷ در خدمت حسینی خان والی اشتغال خدمت داشت. این اشعار از اوست:

زمین مینوش آمد فی المثل در صنع سبحانی	هزاران شکر، شد دیمه و آمد ابر نیسانی
که مهرویان خرگاهی و ترکان شبستانی	فضای صحن گیتی گشت چونان باغ رضوانی
هلال ابروی و مشکین موی و لب لعل بدخشانی	برخ چون ماه تابان و بقند چون سروستانی
همه در گلشن مصر ملاحظت یوسف ثانی	همه لیلی و شوش و شیرین شمایل بدریشانی
همه مخمور و سرمست از شراب ناب روحانی	همه حوری صفت شد در لباس خلد پنهانی

مجمر

حاج ملا یوسف مجمر تخلص که عالمی متبحر و شاعری چیره دست بوده، در قرن سیزدهم هجری در سلیمانیه می زیسته است. بمناسبت فصل بهار و جشن مولود حضرت خیرالبشر (ص) غزل ذیل را در محضر شیخ علاءالدین نقشبندی ایراد نموده است:

«خوش بود دامن صحرا و تماشا گه یار»	بامدادان چو وزد باد سحر فصل بهار
چو گل و لاله و سنبل سمن و سرو و چنار	شانه زن باد بزلفین عروسان چمن
جولان از خط سبز و رخ سیراب نگار	بیدمشک و گل ختمی و ریاحین هردم
بسرایند احیب، عربی، مختار (ص)	خوش تراست از همه ایدل که درین مجلس ما
ز ثری تا به ثریا فلک و لیل و نهار	آنکه از فضل وجودش شده موجود جهان

دیده‌اش نرگس و گیسوش بنفشه رخ گل ابروش قوس و مژه‌ناوک دلدوز شمار
«مجمرا» عیش و طرب چونکه ندارند ثبات
باده‌عشق محمد (ص) طلب و دست بدار

مجنون

میزرا محمدامین متخلص به مجنون از شاعران قرن سیزدهم و هم عصر رونق صاحب
تذکره امان‌اللهی است که غزل کوتاهی از وی در بیاض متعلق به خانواده آصف بدست آمد،
معلوم میشود در عصر میرزا عبدالله رونق در کردستان شاعران زیادی وجود داشته‌اند و رونق
از شاعرانی که صاحب اهمیت و اعتبار شعری بوده‌اند یاد کرده و نمونه اشعارشانرا در تذکره
خود آورده است.

اینست شعر مجنون:

چه باعث شد عزیز من که با من سرگرانی تو
سبب از چیست یار مهربان، نامهربانی تو
زیبیداد تو خرسندم جدا کن بند از بندم
بدشنام آرزومندم زبس شیرین زبانی تو
ز لطف ار بنده‌ام خوانی ز قهرم گر بسوزانی
نیچم سرزفرمانی مرا آرام جانی تو
اگر از خدمت دورم نباشد جز تو منظورم
من بیچاره چون مورم سلیمان جهانی تو
ز «مجنون» از چه دلگیری نباشد هیچ تقصیری
جوابش کن در این پیری که شوخ نوجوانی تو

مجنون

اسمش گل محمد، بنائی بوده چابک دست و شاعری خیال پرست. طرح سخن را چنان
محکم ریخته که طول روزگارش از هم نگسیخته در حدود سال ۱۲۴۰ قمری در شهر کرد
متولد و هم در آنجا پس از چهل سال بتاریخ ۱۲۸۰ بخاک سپرده شده. اشعارش بسیار اما جز
این دو رباعی از وی بدست نیامد:

امروز که نوروز منور باشد عیدعلی آن شاه مظفر باشد
بنشسته بتخت آن شه عادل امروز ز آنست که روز و شب برابر باشد

نوروز که سوسن بزیان میآید بلبل به تَرَنَم و فغان میآید
در باغ خلافت قدموزن علی چون سرو بچشم شیعیان میآید

مجنون

نامش میرزا عبدالوهاب شغلش دکانداری و کمال تسلطش در صورت نگاری، تولدش در سال ۱۲۰۰ قمری در همین قصبه بوده و متجاوز از شصست و پنج سال عمر کرده و زن اختیار ننموده. در سال ۱۲۶۵ وفات نموده است. این اشعار از اوست.

بهر نفس که مرا یادروی آن قمر آید ز غصه خون شادم دل ز راه دیده درآید
اگر دمی بدرآید زخانه آن بت رعنا قسم بجان عزیزش که جان من بدر آید
نصیب دوزخم ارجز بتو، بکس نظر آرم هزار حوربهشتم اگر که در نظر آید
تومست خفته ببالین ناز و هیچ ندانی که چون خیال تو آرد هجوم تا سحر آید

هر آنکه دید غزلهای جانفرای تو گوید

ز شعر دلکش «مجنون» حلاوت شکرآید

مجنون^۱

میرزا محمد حسین تویسرکانی متخلص به «مجنون»، فرزند شیخ غلامحسین از شاعران غزل سرای قرن سیزدهم هجری است. وی در سال ۱۲۱۴ هجری در تویسرکان متولد شد. پس از تحصیلات متداول زمان بسرودن شعر پرداخت. شرح حال او در سال شانزدهم مجله ارمان از صفحه ۶۷ تا ۷۲ بقلم استاد عبدالرحمن پارسا تویسرکانی بچاپ رسیده است. برخی گفته‌اند چند سال بعد از مرگ میرزانصیر متوفی بسال ۱۲۸۳ زنده بوده است. دیوان اشعارش تا کنون بچاپ نرسیده.

اینست نمونه اشعارش:

حسرت جاوید

بعد از هزار سال که گل روید از گِلم
باشد هنوز حسرت روی تو بر دلم
ای شمع بزم حسن زغم مُردم و نشد
روشن زشمع روی تو یکبار محفلم
من ترک جان خویشتن آسان گرفته‌ام
گردد روا ز لعل تو گر کار مشکلم
زاهد دهد بشارت خلدَم ولی زخلد
بیزارم ارشود سرکوی تو منزلم
تاکی کشم ملامت دون همتان بکش
شمشیر ناز از کمر و ساز بسملم
بستی هزار بارو شکستی هزار بار
پیمان و من همان بسر عهداؤلم
«مجنون» بیای کس ننهادم سررِضا
کاخر نشد بجز غم و افسوس حاصلم

مجنون

شاعری است هوشمند و نکته دانی ارزشمند. دیوانی از او بنظر نرسیده. این ابیات او راست:

زخم مامرهم راحت نپذیرد، بگذار
گل این باغچه، پژمرده زشبم گردد
* * *
چشم یوسف را خبر از کاو کاو غمزه نیست
ناز میداند چه با جان زلیخا میکند
* * *
رقص مرغ نیم بسمل در میان خون خوش است
قصد جانم کن اگر میل تماشا کرده‌ای

مجیبی بهبهانی

مجیبی از شاعران قرن اخیر است. حسین مکی در جلد دوم گلزار ادب با آوردن بیت زیر از وی یاد کرده است:

جوش زد خون دل و سرنگشودم گله را
من و این صبر بنامم جگر سوخته را

مجید

جوانی شکسته دل و آدمی خوشگل در اوایل عمر سیاحت ولایات عراق عرب کرده در صنعت نقاش زرگری در بروجرده که وطن مألوف اوست ممتاز است. بسیاق عرفا میل تمامی دارد. این بیت از اوست:

مادرین گلشن ز عشق گل بخاری ساختیم زاغ خود رازین نوای نوهزاری ساختیم.

مجید

عبدالمجید بختیاری که تخلص مجید دارد، اهل کرمانشاه است و تولدش در سال ۱۳۲۳ اتفاق افتاده است. بعد از خاتمه تحصیل در شهر خود، برای تحصیلات عالی راهی تهران شد و پس از اخذ مدرک مهندسی برق از دانشکده علم و صنعت به زادگاهش برگشت. از اشعار اوست:

بهار آمد و شد شکوفا شکوفه	به گلشن نگر، کرده غوغا شکوفه
بشاخ درختان چوفانوس الوان	به صدرنگ گشته، هویدا شکوفه
بهرسو نظر افکنی در گلستان	بهشتی است برپا ز زیبا شکوفه
شتابی مها بهره‌دیدار بستان	صبا تا نبرده به یغما شکوفه
توانگیزه‌ای شور و احساس دل را	بهار منی ای سراپا شکوفه
غزالا به گلگشت صحر خرامی	که دارد به صحرا تماشا شکوفه
بهاری چو بگذشت عمر دگرکو؟	که بینی دوباره «مجیدا» شکوفه

مجید

رواق در حدیقه خود میگوید:

نامش میرزا عبدالمجید ولد مرحوم میرزا شکرالله خلف میرزا عبدالله وزیر است. جوانی سخندان و خردمند و فرهنگ دوست، با خلق و خوی بخشنده‌گی و سخاو مرهم نه قلب در ماندگان، با دیه رنج و عنا، در انشانگاری و چیدن کلمات موزون تالی و مانند نداشت، حَسْباً و نَسْباً و نَثراً و نظماً، گوی سبقت از اماثل و اقرا ر بوده و بعلت قابلیت و استعداد در خدمت خسروخان والی ناکام بعزت و احترام می‌زیست. تا در سنه ۱۲۵۷ قمری بعلت فترت بدربار پادشاه بدون جرم و گناه شربت شهادت چشید. اگر چه بگفتن شعر نمی‌پرداخت اما گاهی بطبع آزمایی می‌پرداخت، از غزلیات سروده وی دو غزل زیر را انتخاب نمودیم:

دو صدره جانفشانی بایدم هر پاسبانی را	که تا یک ره یکام دل ببوسم آستانی را
زغوغای رقیبان بر سر کویش منال ایدل	بیک بلبل مسلم نیست هرگز گلستانی را
خوشم با حسرت کنج قفس زین ناله جانکاه	همی ترسم بمهر آرد ز بختم باغبانی را

شب وصل است هان ایدل دمی از ناله دم درکش
 که تا از روز، هجرش عرضه دارم داستانی را
 «مجید» از جذب آه با اثر، نبود عجب زین سان
 که کردی مهربان آخر دل نامهربانی را



نشانی از سرکوش نجستم گرچه با صدغم
 چومرغ آشیان گم کرده هر جانب پریدم من
 نویدم دادرزی کامبخت شمع شب افروزم
 چو حلقه چشم بردر تاقیامت زان نویدم من
 بگو شوم صبحی آمد در گلستان ناله مرغی
 چو گل از سوز عشقش جامه جانرا دریدم من

محتاج

میرزا عزیزالله خانی متخلص به محتاج فرزند مرحوم محمد حسن در سال ۱۲۹۲ قمری در قریه چادکان از بلوک فریدن متولد شد، روزها کار میکرد و شبها در خدمت آخوند ملاعلی میرزا از علماء چادکان درس می خواند. پس از مدت چهل سال مکتب داری وارد خدمت فرهنگ شد. در فارسی و ترکی و لری شعر سروده دو دیوان دارد، یکی بفارسی و یکی به لهجه لری.

از جمله اشعارش:

ای نگارا کاکل مشکین پریشان کرده ای
 این دل مجروح ما را عنبر افشان کرده ای
 تارگیسوی تو آری، روزگارم کرده تار
 این چه بیدادی است تو با آشنایان کرده ای
 از کجا آموختی این درس سحر و شعبده
 مارو عقرب همنشین با ماه تابان کرده ای
 طاق ابروی تو اینک طاقتم را کرده طاق
 هیچ میدانی چه با این خال سوزان کرده ای...
 گوهر منظوم را با رشته یاقوت سرخ
 بلبل گوینده را در دُرچ مرجان کرده ای
 تا بکی ما را سرچاه زنخدانت اسیر
 همچو بیژن نازینا حبس وزندان کرده ای
 گاه پیری عشقبازی درخور و معقول نیست
 در غزل «محتاج» تقلید جوانان کرده ای

محرم

اسمش اسدالله تخلص محرم در سال ۱۲۳۲ شمسی در کرمانشاه در یک خانواده کفش دوز بدنیآ آمد. پس از طی دوران تحصیل حرفه پدر را دنبال کرد غالب اوقات شعرا در دکانش جمع میشده، اشعار ردوبدل میکردند. در سال ۱۲۸۰ که تازه در کرمانشاه مدرسه تأسیس شده بود محرم بتدریس تاریخ و جغرافی که در آن تبحر داشت، پرداخت. بعد تخلص

خود را از محرم به جاویدانی تبدیل نمود و در آذرماه ۱۳۰۶ وفات یافت. این غزل از اوست:

مخموریم زمی کشی چشم مست تست	خون در دلم زلعل لب می پرست تست
ای بی وفا شکست من آخر شکست تست	زین بیشتر شکست دل من روامدار
عمری بود عنان دل من بدست تست	بر دست تو عنان دل من نه تازگی است
این منظر شریف مقام نشست تست	نشسته غیر تو بدلم کس که از ازل
ای آنکه آشیان فلک جای پست تست	خواهم نشانمت به نگاه بلند بین
آنکو اسیر دام تو و پای بست تست	آزاد خاطرش بود از قید هر دوکون
«محرم» که مست نشأه جام آلت تست	مستی ز سر برون نرود تا به محشرش

محرم کلهر

در گنج شایگان میرزا طاهر اصفهانی آمده است: محرم کلهر از اکابرزادگان اکاسره عجم، اسمش عبدالوهاب مولدش یزد، نژادش از سپاهان و منشأش کرمانشاهان، در فصاحت و بلاغت یکی از استادان ماهر و مسلم است و به هنر مشهور. جدش محمد هاشم زرگر سپاهانی است که او را در خط نسخ ثانی نیست. پدرش علی محمد و نیز در فصاحت بی نظیر بود، در اوایل کودکی، محرم از پدر بی نصیب شد مادرش او را تربیت کرد و به مکتب فرستاد و بر اثر هوش و زکات مشهور روزگار گشت. محرم طرز کلامش در حسن ایجاز و تناسب صدور و اعجاز بمنزله سحر و اعجاز است. این غزل از اوست:

رخشنده روی بختش چون صبح عیدباد	خرم بصدرا عظیم عید سعیدباد
پیوسته رشگ سرخ گل و شنبلیله باد	رومی و دود و چهر حسودش بعیش و رنج
پامال پای حادثه همچون خوید باد	کارد هر آنکه تخم عنادش به ملک دل
در تاب خورده سینه چوماهی قدیدباد	مرغ دل حسودش از آتش حسد
دست گره گشای تو ایدر کلید باد	بر قفل روزگار در رزق خلق را
از تندباد حادثه لرزان چو بیدباد	دایم نهال عمر عدوی تو در جهان
دوران ترا متابع و گیتی مرید باد	اختر ترا مساعد و گردون مطیع گشت
هر دم بفتح مُلکی، شه را نوید باد	از حسن رأی و از مدد نوک کلک تو
در ملک شاه پاس تو سُد سدید باد	با دانش ارسطو یا جوج فتنه را
روح و را زمالک دوزخ و عید باد	گردد فنا عدوی تو آنکه بصد عذاب

با بنده محرم ارچه ترانیست التفات باشد اگر چنانچه از این برمزید باد
دریای رحمتی و کرم نیز بنده را سیراب زابر جود تو، کشت امیدباد

محزون

در سخن سرایان همدان آمده: میرزا لطف‌الله محزون اسدآبادی فرزند میرزا حسین بن میرزا حبیب‌الله مستوفی بن میرزا مهدی بن میرزا حسین مستوفی روز جمعه ۲۲ ربیع‌الاول سال ۱۲۷۳ قمری در اسدآباد متولد شد و نیاکان وی در اسدآباد به طایفه مستوفیان معروفند، محزون خواهرزاده سیدجمال‌الدین اسدآبادی بود و در دوران کودکی مدتی در حجر تربیت و مراقبت وی میزیست و از او کسب علم و دانش می‌نمود. محزون اهل مطالعه بود و اغلب از علوم و فنون قدیم کمابیش بهره داشت و دارای آثار و تألیفاتی نیز می‌باشد که عبارتند از ۱- دیوان اشعار وی مشتمل بر قصاید و غزلیات و یک مثنوی بنام صفائیه که بسال ۱۳۳۵ خورشیدی بدستاری فرزندش صفات‌الله جمالی بچاپ رسیده است. ۲- رساله‌ای در علم عروض که بضمیمه دیوان او چاپ شده است. ۳- کتابی در لغت که تاکنون بطبع نرسیده است.

محزون بسال ۱۳۴۰ قمری در حدود هفتاد سالگی در گذشت. از اشعار اوست:

یارآراید چو قد و قامت زیبا برقص	بنگرد خیل ملک از عالم بالابرقص
خیزداز جاچون بت مه رو ز سرو قامتش	میکند شور و قیامت راستی برپابرقص
برحریفان باده پیماید زچشم مست خود	میدهد میخوارگان را نقل از لبها برقص
موپریشان چون کند بر صورت چون آفتاب	مه عیان سازد بروی خود از آن شبها برقص
رقص برحرز اصول آرد که بر باید عقول	از کف پیرو جوان و عارف و برنا برقص
خود جوان میرقصد از شوق جمال مهوشش	میکشاند از کمند زلف پیران را برقص
غارت جان و دل و دین میکند غافل مشو	این مه ابرو کمان از نرگس شهلا برقص
گفت ای محزون چنین رقصی ندیدیستی بین	از نگاه نیم مستم جمله جانها برقص
زین سخن «محزون» و مشکات و صفامستانه وار	پسای کوبان و غزل خوان زین می صها برقص



مستیم و سرخوشیم مدام از شراب عشق	سلطان عصر خویش و غلام جناب عشق
ره یافت گرکه خضر بسر چشمه حیات	ما غوطه ور شدیم ببحر و سراب عشق

پرورده‌ایم جان، که نثار رهش کنیم
روزالست ما ز سرزلف آن صنم
ورنه چه لایقست مگس بال و پرزند
برما حدیث عقل چه خوانی تو ای حکیم
«ما عاشقان مست دل از دست داده‌ایم»

«محزون» بروز حشر چو خیزد ز جازند

دست ولا بدامن گردون قباب عشق

محزون

پژمان این چند بیت را در سفینه‌اش از او نقل کرده است:

ای کاش نامی از من خونین جگر نبود
تا از فغان و گریه بگیتی اثر نبود
آندم که آمدم بس وجود از ره عدم
بامن بغیر غصه کسی همسفر نبود
«محزون» ز درد رنج قصوری نرفته است
در چننه فلک غم از این بیشتر نبود

محزون

شاعری است گمنام، از سده سیزده متعلق به شهر سنندج، این غزل از وی در جنگی
خطی یافت و استنساخ گردید:

جانا به جمال خویشتن مغروری
آری چو، ندیده به زخود، مغروری
بـخـرام بـطـرف باغ و گلها بـنـگر
بنشسته بسین زهر طرف صدحوری
ماهی تو، و لیک چون برآید خورشید
مه را نبود به پیش نورش، نوری
بلقیسی و لیک چون سلیمان بینی
در حضرت ایشان نشوی چون موری
هستی تو چو زهره لیک نه شمس منیر
منظور منی نه هر کرا منظوری
در کوی محبت صَنَمی لیک چه سود
ظاهر برهر خار و زگل مستوری
«محزون» صفت اهل سنندج اینست
تو دیده نداری بحقیقت کوری

محزون

نامش صدیق شهرتش مهاجر متخلص به محزون، در سال ۱۳۱۰ در سنندج متولد شد. پس از طی دوران تحصیل داخل ارتش شد، گویا اکنون در مخابرات ارتش مریوان بانجام وظیفه مشغول است. این غزل نمونه شعر اوست:

اگر خواهی بمیرم در برت یکدم نگاهم کن	بسوزم بانگه، خاکسترم کن! خاک راهم کن
بدادم کی رسی آخر، خدا را سنگدل، تاکی	زهجرت سوختم رحمی بسوزاشک و آمم کن
سیه روزم تو کردی گوچه سازم باغم هجرت	دگریس کن بیوا چاره روز سیاهم کن
ندارم من پناهی یکدم آخرای امیدجان	تو لطفی بردل نالان زاروبی پناهم کن
گنه ناکرده را تاکی بسوزی در غمت، کافر	تو رحمی بردل «محزون» زاروبی گناهم کن

محزون

اسمش عبدالمجید فرزند محمد حسین متخلص به محزون، تاریخ ولادتش معلوم نیست، اما در سال ۱۲۹۰ شمسی در کرمانشاه در گذشته است. از اشعارش جز این یک بیت چیزی بدست نیامد:

مرنج اگر بقدت همسری نماید سرو از آنکه عقل نباشد بلند بالا را

محمد بیک داغستانی^۱

در تذکره شمع انجمن از او چنین یاد شده: محمد بیک داغستانی لاله کوهسار سخندان است، ملازم شاه عباس ماضی بود و از اشعار اوست:

چنانکه سایه شود محو در میان دو شمع ز جا روم چو بآینه روبرو گردد

محمد جعفر بیک شاملو^۲

محمد جعفر بیک شاملو از ایل شاملو و برادر محمد مؤمن بیک است و نواده زنیل خان، وی نیز دارای طبع شعر بوده، نمونه اشعارش اینست:

۱ - رجوع به شرح حال شمیورخان لگزی شود.

۲ - رجوع شود به باورقی «انسی شاملو»

صبح برحال خفتگان خندند همچو پیری که بر جوان خندد

هر شکافی خرابهٔ دهنی است که به معمورهٔ جهان خندد

کدامین درد خود را با تو گویم مرا چون دل سراپا می‌کند درد

محمد داود^۱

محمد داود برادرزاده قاضی حسن تویسرکانی، جهت تحصیل باصفهان آمده، در مدرسه خواجه محبت به تحصیل اشتغال داشت. مردی صالح و خداجو بود. بهند رفته، در دکن ساکن شد. و آنجا وفات نمود. از اوست:

رباعی

ابدال طریقت آن نمد پوش رسول روزی که قدم نهاد بردوش رسول
از رفعت قرب، سِرِّ اَوْ اَدْنٰی را خم گشت چوقوس وگفت درگوش رسول

محمد رضا

در فارس نامه ناصری آمده است: خواجه محمد رضای قزوینی که از اولاد عبیدزاکان بود، جواهر نظم را به الماس طبع سفته، اشعار آبدارش را زینت مجلس می‌نمود و این رباعی از اوست:

از گِرد رُخت، بنفشه را لب، ترشد بر چهره چلیپای خطت، زیور شد
گویند که مهر تیره گردد زکسوف خورشید من از کسوف روشن تر شد

محمد قاسم خان کاشانی^۲

از مدایح المعتمدیة نقل است که: محمد قاسم خان چون تخلصش معلوم نشد با اسم نگارش رفت. خلف مرحوم مغفور صبا و آن آفتاب روشن را بهین ضیاء فاضلی است

۱ - رجوع شود به پاورقی اصغر نهبندی.

۲ - رجوع شود به شرح حال صبا کاشانی.

سخن سنج، عالمی است از هنر دارای گنج، ادیبی است نکته‌دان و لیبی است شیرین زبان، در تحصیل علوم مجدّد و در تکمیل رسوم مجتهد. قسمتی از یک قصیده ایشان اینست:

باز از بی آشوب من آن تُرک ستمگر	بر چهره همی برشکند جَعدمعنبر
در پرده نوشین لب آن صورت پروین	در چنبر مشکین خط آن گردن اختر
از زلف و رخ آویخته شمشاد زنسیرین	از چهر و خط آمیخته کافور بعنبر
از طُرّه گهی جامه کند برتن خورشید	از چهره گهی پرده دَرَد بر رخ خاور
بر مهر که از مشک برآویخته شمشیر	بر ماه که از مور برانگیخته لشگر
من فتنه آن مورکز آن ماه بجوشن	من بنده آن مشک کز آن مهر بچنبر
زلفش که از آن بی خبری نامه تَبَّت	لعلش که از آن بی اثری باده خُلُر...

محمد علی

مولانا محمد علی از اهل شوشتر است. اما برای تحصیل باصفهان آمده، در مدرسه جدّه ساکن و در خدمت آقا حسین درس می‌خواند. طبعش موزون بود، این دو بیت از اوست:

ز جام هجر چوسرگرم اضطراب شوم چو شمع‌گریه کنم آنقدر که آب شوم



دل نیست که گرد سر آن زلف دو تا شد از رشته جانم گرهی بود که باشد

محمد کلجی

شیخ محمد از اهالی کلجی اورامان، در انواع فنون ادبی یگانه و در علوم متداول زمان فرزانه دُرَدانه بوده و از اطراف و اکناف کردستان و عراق برای کسب فیض و استفاده از علوم پرتراوش وی بخدمتش شتافته‌اند. آنطوریکه سام میرزا صفوی در تذکره خود جمال‌الدین را که نامش در صفحه ۱۸۳ این کتاب ذکر شده از احفاد شیخ محمد کلجی اورامی (که همین شیخ محمد کلجی است) دانسته است.

چون خود سام میرزا در قرن یازدهم می‌زیسته و تذکره خود را ترتیب داده و بطوریکه استنباط میشود، جمال‌الدین نیز قبل از سام میرزا زیسته است، معلوم میشود شیخ محمد مذکور حدود قرن هشتم هجری می‌زیسته است.

در دو بیاض قدیمی دو بیت به شیخ محمد کلجی اورامی نسبت داده شده که عیناً در

اینجا آورده شد.

چون ما و شما اقارب یکدگریم به زان نبود که پرده هم ندریم
ای دوست تو عیب من مگو تا من نیز عیب تو نگویم، که یک از یک بتریم

محمد مؤمن بیک شاملو^۱

محمد مؤمن بیک از ایل شاملو است و نواده زینل خان می باشد، در دولت صفویه داروغه فراشخانه بود. وی جوانی قابل و آدمی در نهایت ملایمت و اندام طبعش خالی از لطف نیست. از اشعار اوست:

افروخته زوصف جمالش بیان من چون طبع طور نور چکد از زبان من
واله نیم چو قمری و بلبل به سروگل در غنچه دلست نهان گلستان من

محمود شبستری

قریه شبستر نزدیک تبریز در آذربایجان مولد عارف معروفی است که در اواسط قرن هفتم هجری تولد یافته و موسوم است به سعدالدین محمود شبستری، از تاریخ زندگانی او اطلاعی کامل در دست نیست و ظاهراً سراسر عمر را بر خلاف زمانه آشفته و عصر پر آشوب خویش با آرامش و سکون بدون حادثه مهمی در تبریز یا نزدیکی آن بسر برده است و هم در آنجا در سال ۷۲۰ هـ وفات یافته. کتاب معروفی که از او باقی مانده مثنوی گلشن راز است که تقریباً هزار بیت میشود. یکی از بهترین و جامعترین رسالاتی است که در اصول مبادی تصوف برشته تحریر در آمده. مستر وین فیلد از آن ترجمه خوبی نموده که بضمیمه مقدمه و حواشی در لندن بسال ۱۸۸۰ م بطبع رسیده. این رساله شریفه توجه سیاحان اروپایی را هم از زمان قدیم جلب نموده و نسخ آن به کتابخانه های اروپا راه یافت. دکتر تولوک قسمتی از آن را در سال ۱۸۲۰ م ترجمه و هامر بورگشتال تمام آنرا در سال ۱۸۳۵ م بشعر آلمانی ترجمه نمود. این مثنوی چنانکه مؤلف خود اشاره میکند، در شوال ۷۱۰ هـ بنظم در آمده و آن در پاسخ ۱۵ سوال است راجع باصول تصوف که شخصی از خراسان موسوم به امیرحسینی از وی نموده است و شمس الدین محمدابن یحیی اللاهیجی در ذیحجه ۸۷۷ شرحی عالی بر آن کرده

است، یک سوال و جواب را برای نمونه از این کتاب نقل می‌کنیم:

سوال دهم

«چه بحر است آنکه نطقش ساحل آمد ز قعر او چه گوهر حاصل آمد؟»

جواب سوال دهم

«یکی دریاست هستی، نطق ساحل	صدف حرف و جواهر دانش دل
بهر موجی هزاران دُرّ شهور	برون ریزد ز نَقل و نَص و اَخبار
هزاران موج خیزد هر دم از وی	نگردد قطره‌ای هرگز کم از وی
وجود علم از آن دریای ژرف است	غلاف دُرّ او از صوت و حرف است
معانی چون کند اینجا تنزل	ضرورت باشد او را از تمثُل

تمثل

شنیدم من که اندر ماه نیسان	صدف بالا رود از قعر عَمّان
ز شیب قعر بحر آید برافراز	بروی بحر بنشیند دهن باز
بخاری مرتفع گردد زدریا	فرویارد بامر حق تعالی
چکد اندر دهانش قطره‌ای چند	شود بسته دهان او بصد بند
رود تساقع دریا با دل پُر	شود آن قطره باران یکی دُر
بقعر اندر رود غَوّاص دریا	از آن آرد بـرون لؤلؤی لالا
تن تو ساحل و هستی چو دریاست	بخارش فیض و باران علم اسماست
خرد غَوّاص آن بحر عظیم است	که او را صد جواهر درگلیم است
دل آمد علم را مانند یک ظرف	صدف بر علم دل صوت است با حرف
نفس گردد روان چون برق لامع	رسد زو حرفها با گوش سامع
صدف بشکن برون کن دُرّ شهور	بیفکن پوست، مغز نغز بردار
لغت با اشتقاق و نحو با صرف	همی گردد همه پیرامن حرف
هر آنکو جمله عمر خود در این کرد	بهرزه صرف عمر نازنین کرد

شیخ شبستری علاوه بر این مثنوی دو رساله دیگر دارد بنامهای رساله شاهد و رساله

حق الیقین فی معرفة الله و العوالم.

محمود

اسمش محمود خان و معروف به ستوده و با اسم تخلص می‌نموده، در سال ۱۳۱۰ قمری در چالشر متولد شد. از طرف پدرنوه حاجی محمدرضا خان ریاحی که از رجال منحصر بفرد قراوقصبات چهار محال بوده و از طرف مادر نوه مرحوم حاج ایلخانی بختیاری است. محمود از علوم و ادبیات قدیم و جدید بهره‌مند بوده. این غزل از اوست:

شوخ چشمی، بین هزاران همچو من بیمار دارد وز نگاهی بر من دلخسته، کردن عار دارد
نرگسان مست خونریزش چو چنگیز و هلاکو با همه خلق جهان گویی سر پیکار دارد
منزل ما نیست اندر مسجد و محراب زاهد بر در میخانه آید هر که با ما کار دارد
طُرّه‌های عنبرآسا را نموده است او پریشان بردو دوشش همچو ضحاک از سیاهی ماردارد
از فراق روی چون ماهت همی «محمود» خود را بین که بر زانو سر غم، همچو بوتیمار دارد

محمود

شیخ محمود بن شیخ احمد از خاندان مشایخ کاکو زکریا است که در نیمه اول قرن چهارده می‌زیسته است. مردی متقی و پارسا و زاهدی به تمام معنا بوده پس از فراگیری علوم نزد علمای سنندج و اطراف آن، بدیار غربت روی نمود. در هر شهری خوشه‌ای از علوم و معانی اهالی صاحب کمال برگرفت. سرانجام بمدرسه ترجمان رفت و در خدمت ملا علی قزلبچی تُرجانی چندی بماند و به اخذ گواهی نامه پایان تحصیل از دست آن عالم با کمال نائل آمد و به قریه لون که از قراء بیلوار کردستان است، بازگشت و در مدرسه و مسجد آنجا بتدریس پرداخت، در اواخر حیاتش به سنندج مهاجرت کرد و چند سالی در مسجد آقا حبیب الله مشغول تدریس شد. شیخ حبیب الله کاشتری پدر بابا مردوخ روحانی مدتی در لون در محضر شیخ محمود کسب علم نموده است. وفات این بزرگ مرد در ماه شعبان ۱۳۲۴ قمری در سنندج اتفاق افتاده و در قبرستان پیر غریب دفن شده است. این بیت از اوست:

برو ای ماه گردون گوشه‌ای گیر که آمد ماه من برگوشه بام

محمود

پسر میرزا عباس خان شیدا اسمش محمود در کودکی بمرض آبله نایینا شد. از مهمترین شعرای اخیر قصبه شهر کرد بوده، که طبعی سرشار از اشعاری آبدار داشته است. علاوه بر

شاعران گُرد پارسی گوی..... ۷۲۳

معلومات ادبی در سایر علوم نیز اطلاعات کافی داشته است. تولدش در سنه ۱۲۸۴ قمری و وفاتش در سن ۶۰ سالگی اتفاق افتاده است. از اوست:

بمن گفت روزی یکی عیب‌بین
بدوگفتم ای خود سر، عیب جو
که چشمت چرا کور باشد چنین
مکن عیب کس خاصه در پیش رو
شدم کور تا ننگرم عیب کس
مرا عیب خود بایدم دید و بس

غزل

قومی بی‌پای کعبه بتازند در طواف
مردان حق همیشه زمردم نهفته‌اند
نامردا گر که دعوی مردی کند همی
غم پاره‌های مردم ره رو اگر نهی
از کید و مکروه حیل و طامات و زرق و شید
درویش را که جامهٔ عریانیش قباست
شاهان اگر بسطنت فقر پی‌برند
شعر مرا بمصر عزیزان اگر برند
ما مردمان همای سپهر سعادتیم
لاف خردمزن بر دیوانه، ای حکیم
هر کس بدان صفت که تویی بیدت بخواب
نازم من آن سری که بود کعبه را مطاف
در کیششان نه کذب و در آئیشان نه لاف
برگو که کارت بیغ نمی‌آید از غلاف
بر پشت نه فلک بزمین می‌نهند ناف
کی میتوان شدن بصف صوفیان صاف
آلوده کی کند بگنه دامن عفاف
درویشی اختیار نمایند و اعتکاف
ترسم چو یوسفش بفروشدن برکلاف
باشد بزیر شهیرمان قاف تا بقاف
دیوانگان وادی عشقند موشکاف
«محمود» سان زدانش و بینش شود معاف

محمود

اسمش حاجی آقا محمود، فرزند آقا محمد علی بن آقا محمد باقر بهبهانی در کرمانشاه تولد یافت. موقعی که میرزا محمد تقی کرمانی (مظفرعلیشاه) بکرمانشاه آمد حاج آقا محمود بوی دست ارادت داد و از جانب او به طاوس العرفا ملقب گردید. این قطعه از اوست:

حاجی که ندارد بدل از عشق نصیبی
صد ره بسوی کعبه رود زاهل کنشت است
«محمود» مده دامن وصلش زکف امروز
فرداست که این کالبدت یک دوسه خشت است

محمود کلهر

محمود پاشاخان فرزند حاج محمدخان از خانواده معروف حاج زادگان کلهر کرمانشاه و یکی از شعرای خوب عصر خود بشمار است، تاریخ تولد و فوت این شاعر بدست نیامد ولی از اشعاریکه ذیلاً نگاشته میشود. معلوم میشود در دوره فرمانروایی محمدشاه قاجار می زیسته و بعلتی مغضوب سلطان واقع میشود و مدت چهار سال زندانی میگردد، پس از رهایی مورد مهر شاه قرار گرفته، بحکومت گیلان غرب منصوب میشود. ولی شبانه طایفه ای از طوایف کلهر معروف به (خمان) بر او شبیخون زده مقتولش میسازند. اینک قسمتی از یک قصیده او:

گنج جهان است و رنج از پی گنجور	از همگان برگزیده این تن رنجور
سلسله ام گه نهد بگردن و سازد	با دل زار از دیار و یارمرا دور
گاه بدژ خیم شاه، افکندم راه	تا کشدم تن همی بدار چو منصور
گاه رساند بَخَم طَرَه یارم	تافتدم زاندرون زخم بناسور
بی لب شیرین آن نگار ترش روی	کام شدم خشک و تلخ دیده تر و شور
سخت حصار ز سندروس غم چرخ	کرده مرا در حصار رویین محصور
سال چهار است تا بگوشه زندان	زارم چونانکه مرده ام به بن گور
روزنه آنرانه تا من نگرم زان	فرق دهم روز روشن از شب دیجور...
راد محمدشه آنکه ایزد پاکش	ساخته بر خسروان مظفر و منصور
حاجی آغاسی آنکه خاک درش را	سرمه صفت برجنان بدیده کشد حور...
و نیز نمونه ای از غزلیات اوست:	

زبیم مُدَعیان تا بچند هرسورا	همی نظاره کنم تا که بنگرم او را
زکین، دو آهوی شیرافکنش بگاه نگاه	چنان فکند بخاکم که شیر آهو را
هزار زخم بود بر دلم برای خدا	بدست بادمه زلف عنبرین بو را
نصیب نیست چو تسنیم و حورم ای ساقی	بیایبزم وزمی بر فروز مشکورا
بخاکساری کوی تو آنچنان شادم	که هیچگاه نخواهم بساط مینورا
کنونکه بسته موی بُتی شدی «محمود»	بهوش باش مشوغزه زور بازو را



جانم از تن بکشد رخت که جانانم رفت	دردم آری بکشد سخت که درمانم رفت
ای دریغا که ز سر افسر اقبالم شد	آوخ آوخ که ز کف مهر سلیمانم رفت

بهدر عقل و دل و دانش و ایمانم رفت
 بهوای خط و خال و لب و دندان بتی
 اینهمه سیل که از دیده بدامانم رفت
 ای عجب آتش دل راز چه ننمود خموش
 رفت «محمود» و نگفتی سگ دربانم رفت
 بعد عمری زپی تجربه روزی ز درت

محمود

شیخ محمود فرزند شیخ محمدحسین از مشایخ بنام و معروف مردوخی است که جدش شیخ محمد قسیم استاد مولانا خالد شهرزوری بوده است. شیخ محمود در علوم متداولهٔ زمان متبحر و نزد اعیان و اشراف شهر مرتبت و احترامی خاص داشته است. وی در اوائل قرن سیزدهم و اواخر قرن دوازدهم می زیسته است. آنطوریکه به تحقیق رسیده، در سرودن اشعار عربی هم چیره دست بوده است. این چند شعر را که در اینجا آورده‌ام در پایان کتاب جمع الجوامعی که خاص ملاعارف نامی بوده، نوشته شده و به شیخ محمودبن شیخ محمد حسین بن شیخ محمد قسیم مردوخی نسبت داده شده بود:

چون نی منال کزتو نوائی شود بلند
 هر دم صدای ناله زجائی شود بلند
 معمار خود مشو که کنی خانه‌ها خراب
 ویرانه باش کزتو بنائی شود بلند
 در دل خیال تازه نهالی نشانده‌ام
 ترسم که رفته رفته بلائی شود بلند
 «محمود» اگر بخاک برابر شود چه غم
 شاید غبارش از کف پائی شود بلند

زدیده اشک خود چندان بریزم
 که چرخ از آب سرگردان بماند
 زهجرت هر شبی چندان بنالم
 کز آه من فلک حیران بماند

اشک کی نامه گذارد که نویسم بر تو
 تهمتی بود که بر بال کبوتر بستم

محنت

اسمش علی نقی اصلش از شهر بروجرد است. این غزل از اوست:

آشنا تا باسگت ای آشنا بیگانه است
 باسگی گویی که آهوی حرم همخانه است
 زلف و خال دلکشت بر صفحهٔ روی نکو
 از پی صید دل عشاق دام و دانه است
 رونما محنت ز دوران بر در دارای دهر
 آنکه بر آفاق و انفس سرور و فرزانه است

شاه محمود فریدون فرکه هر شب جبرئیل شمع بزم خلدآیین ورا پروانه است

محنت

شاعری است پر مایه و عارفی است بلند پایه، دیوان خطیش را در بخش خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران دیدم. آنطوریکه از دیوان اشعارش فهم میشود، میزان زهدش با ارزش شعرش برابری دارد و در طریقت پیر و مسلک شیخ سراج الدین نقشبندی است. تَمِناً این اشعار از دیوانش انتخاب شد:

فغان از دست توای چرخ چپ گرد
بششدر مات کردی شاه عالم
یکی را برنشاندی بر سرگاه
رهاکن جان «محنت» در کشاکش
وله:

برآمد گلرخم چون مهر تابان
زنخدانش بسان چاه زمزم
مُسَخَّر کرده عالم آن دل افروز
بُتِ اعظم اگر رویش ببیند
زرشک غنچه میم دهانش
مگر یارم زکاکل پرده برزد
دمادم دم چکد از جان مجروح
زدرد فسرت داغ زمسانه
زهجران میان سرو رفتار
پریشان گشته کاکل بررخ دوست
چنان بیخود فتادم از غم او
که تا دلبر در آید در میان فرد
اگر پرسش کنی از حال «محنت»

دلم از تاب رویش مانده حیران
دهد هر بیدلانرا آب حیوان
بکف دارد مگر مهر سلیمان
زحسن او کند بتخانه ویران
زگل صدپاره شد چاک گریبان
نسیم از بوی او شد عنبرافشان
زقوس ابرو و از تیر مژگان
بگرید چشم من چون ابر نیسان
دلی دارم بسان مار پیچان
که شد زونافه کاسد مشک جیران
که دیگر من نه سردارم نه سامان
دل خود کرده ام از غیر عریان
بسان کاکلت گشته پریشان

محوى

در شمع انجمن چنین آمده است: میر مغیث‌الدین متخلص به محوی همدانی، اصلش از اسدآباد است. مدتی در نیشابور سکونت داشته از آن ولایت به نزهتکده هند آمد و حج برآورد و به ظلّ عاطفت خان خانان بسر می برد. در سنه ۱۰۲۰ درگذشت. از اوست:

رباعی

هر فصل دی از عقب تموزی دارد هر جا شرری زعشق سوزی دارد
صبری، صبری دلا، که این شام فراق هر چند شب من است روزی دارد



«محوى» بهوای دل نوایى نزنى در کوچۀ کس در سرایى نزنى
بیگانگی تمام عالم دیدى زنهار که حرف آشنایى نزنى
مآثر رحیمی رباعی ذیل را بمناسبت محاصره هرات بوسیله حمزه میرزای صفوی و قتل و غارتی که در آنجا شد، سروده شده، از وی نقل کرده است:

شوق آمد و ویرانه‌ام از بیخ بکند زد چنگ و کباب دلم از سیخ بکند
در سینه گذشت یا دهندم هیات هان دور که فیل مست ما میخ بکند

محوى

حاج ملا محمد متخلص به «محوى» فرزند شیخ عثمان بالخی، از نواحی سلیمانیه که مردی دانشمند و عارف و شاعری توانا بوده است. در سنه ۱۲۵۳ قمری در بالخ متولد شد. علوم و طریقه را از پدرش که مرید شیخ سراج‌الدین بوده، کسب کرده، بعد به ساوجبلاغ (مهاباد) رفت و از ملا عبدالله پیر باب کسب فیض نمود و به بغداد خدمت علامه محمد افندی فیض مفتی زهاوی رفت و بعد از تلمذ و استفاده، از وی اجازه نامه گرفت و به سلیمانیه بازگشت.

در سلیمانیه اولیای امور برای وی تکیه و مدرسه بنا کردند و تا آخر عمر به تعلیم و ارشاد خلق مشغول شد و در نهایت عزت و حرمت زیست، تا روز جمعه پنجم رمضان سال ۱۳۲۷ هجری در سن ۷۵ سالگی وفات نمود و در خانتاه خود دفن گردید. محوی به فارسی و کردی و ترکی و عربی شعر سروده است و دیوان اشعار کردی وی در سال ۱۳۴۱ قمری در سلیمانیه چاپ شده است.

اینک دو رباعی فارسی از وی:

آن بادکه چادر از سرت بیرون کرد صداها چومن شیفته‌ات مجنون کرد
گویی که زاشتیاق دیدارت باد دیوانه شد و حمله بی قانون کرد

بـزدای زد دل محبت دنیا را مفروش به نعمت جهان عقبی را
زاینجابه کف آرتوشه آخرت فردا ندهند رایگان آنجا را

محیط

از شعرای قصبه سامان که پس از عثمان لقب تاج‌الشعرایی داشته، عبدالله متخلص به محیط است، که در سال ۱۲۹۰ قمری در قریه مذکور متولد و وفاتش در ۱۳۵۵ اتفاق افتاده است. در انواع علوم قدیمه استاد و دیوانش مشتمل بر چندین هزار قصیده و غزل است. از اوست:

آفت شهر بود چشم فتن در فتنش شهرت دهر بود زلف‌شکن در شکنش
جان براه تو نهادیم و نترسیم زکس هر که را نیست متاعی چه غم‌ازراه‌زنش
یوسف اربود گرفتار به چه یوسف ما صدگرفتار فزون است به چاه دقنش
گربینند رخ آن لاله جبین گل در باغ بازلب غنچه کند تاکه بپوسددهنش
بوسه‌ها گرنزده بر لب معشوق «محیط» از چه پیوسته چکدشهدوشکرارزسخنش

محیی قزلبلاغی

شیخ محیی‌الدین، اهل آبادی قزلبلاغ و از خاندان مشایخ خورخوره از دهات اطراف سقزاست، که برای ادامه تحصیل به عراق رفته و در آبادی بیاره مدتی درس خوانده و مُجاز شده است سپس دست ارادت به شیخ نجم‌الدین فرزند ضیاء‌الدین داده و اخذ طریقه نقشبندیه نموده است، آنگاه در حلبجه به تدریس و امامت پرداخته و در سنه ۱۳۳۲ قمری در گذشته است. وی مردی ادیب و شاعر بوده و محیی تخلص نموده است.

ابیات ذیل از اوست که در ستایش مرشدش گفته است:

ای آرزوی عاشق مسکین لقای تو بادا روانِ بنده مسکین فدای تو
می‌خواهم از خدا که بجویم رضای تو چون در رضای تست رضای خدای تو

انوار مرشدان دگر مقتبس بود از کوکب سراج گرای نیای تو
خاک است اگر وجود کثیفم، طلا شود از فیض پرتو نظر کیمیای تو
فرقم به تاج شاهی عالم همی رسد باشد چو زیر سایه بال همای تو
از رشک مَعن زائده پیچد بخود چومار گر بشنود چو حاتم طایی سخای تو

«محبی» چه سان ستایش ذات تراکند
از ابکمی چو او که نیاید ثنای تو

مختار^۱

مؤلف شمع انجمن می نویسد: ملا مختار نهاوندی، ستوده اطوار، آرمیده روزگار بود.
از تلامذه علی حزین است. از اوست:

کی به کشتن آرزوی وصلش از دل می رود روح من چون سایه از دنبال قاتل می رود

به نور پرتو خورشید آشنا نشوی فریب خورده این گردآسیا نشوی
مراز آتش و آب این نصیحت است بیاد که با مصاحب ناجنس آشنا نشوی

مخزن

میرزا عبدالمجید متخلص به مخزن در سال ۱۲۴۶ قمری در کرمانشاه متولد و شغلش
تربیت و تدریس اعیان زادگان بوده و در فن شعر نیز مهارتی داشته است. این شخص در سال
۱۲۷۶ قمری بر اثر طاعون وفات نموده و جز این بیت از آثارش چیزی برجای نیست:
در پیرهن لطیف ای سرو سرو چمن است، یا که قامت

مخفی

این شاعر خوش قریحه که شعرش در کمال پختگی و استحکام است، همچون شاعران
دیگر خطه کردستان ادب پرور، گمنام مانده کسی را بر احوالش آگاهی نیست. از زیبایی
کلامش مستفاد میشود که اشعار بسیاری سروده تا جزالت و روانی گفتار را نصیب گردیده اما

جز این یک غزل از وی بدست نیامد:

کنعانیان اگر گل روی تو بوکنند	کمتر هوای گلشن مصر آرزوکنند
پامال پشت پای تو شد روی آفتاب	آنانکه منکرند بگو روبروکنند
دیروز توبه کردم و امشب بی پای خُم	و آن طاقتم نماند که می در سبوکنند
خیل ملائک از پی نَظّاره صف کشند	هر جا شهید عشق ترا شستشوکنند
عشقت چنان گداخت که موران بتن مرا	عضوی نیافتند که نیشی فروکنند
طاعات منکران محبت قبول نیست	صدبار اگر بچشمه کوثر وضوکنند
چاک درون سینه ما به نمی شود	الّا مگر به رشته مریم رفوکنند
غمهای یار بر در دل حلقه می زنند	«مخفی» بگو که خانه دل رفت و روکنند

مخلص

اسمش نادعلی از اهالی قریه بلداجی از قراء مهم ناحیه گندمان چهار محال. تولّدش در حدود سال ۱۳۲۰ قمری در قریه مزبور. دارای معلومات کافی بوده و اشعار پسندیده‌ای دارد و بشغل معلمی در قریه مزبور اشتغال دارد. از اوست:

ای آنکه دوستی چو توام پاکباز نیست	دست تطاول تو بسویی دراز نیست
کی فرق خود ز آدم و حیوان همی شود	بین بشر ز عاطفه گر، امتیاز نیست
رحم و مروّت است اصول و فروغ دین	طاعت فقط بروزه و شکر و نماز نیست
دستی که دستگیری درماندگان نکرد	ارزش ورا به نزد خدانیم غاز نیست
«مخلص» قناعت ارکنی ار ذلتی بری	در گنج عزتی چو تو را حرص و آز نیست

مخلص

نامش فیض الله شهرتش شافعی و تخلصش مخلص، فرزند حاج میرزا عبدالله غرقی سقزی است که در شهر سقز بسال ۱۲۸۵ شمسی متولد شد. وی تحصیلات خود را در سقز و سنندج و سلیمانیه عراق بانجام رسانید و گواهی نامه پایان تحصیلی علوم دینی را از هیئت علمیه عراق دریافت نمود. مخلص خدمات اداری را در وزارت کشور با کسب مقامات و مشاغل آبرومند پایان برد و در سنندج اقامت گزید. اشعار فراوانی به فارسی و کردی دارد. اینک غزلی فارسی از وی:

پرده بردار ز رخ آمده جان تا به لبم
گرچه صدیق نیم پیش تو دل بازم و سر
گر بود همره ما لطف تو ای شاه جهان
وربرانی زدر خویش گدا کی برود
گوشه چشم فکن بر من بیچاره زار
غیردرگاه تو ما را نه پناه است کسی
وقت آن است کنی یک نظری نیم شبم
شکرالله همه دم، منکر صدبولهیم
همه جا محترم و فاضل و اهل ادبم
هر کجا می نگرم غیر درت در تعبم
گرچه لایق به هزاران نظر پر غضبم
به جگر گوشه خود قطع مکن این نسبم

«مخلصا» خوش بنشین فارغ و تحصیل نما

زانکه آزاد در حضرت فخر عربم

مخلص

از نام و نشان این شاعر مدرکی در دست نیست. در دو بیاض خطی بتاریخ هفتاد سال پیش جزو شعرای گمنام سندج شعرش مشاهده شد. از ظاهر اشعار مستفاد میشود که گوینده آن از مایه علمی اندک برخوردار بوده. با این وصف شعرش بی تکلف و روان است. این غزل از اوست:

بدیدم تا مه رویت دلم شد مبتلای تو
اگر مقصود تو اینست من دائم جفا بینم
روانبود که تو کم لطف گردی بامن مسکین
تمام خویریویان را بدیدم دل نشد مایل
بشوخی برده ای دل را تو دانی و خدای تو
هزاران جان شیرینم فدای خاک پای تو
بسی خونابه خوردم تا شدم من آشنای تو
نمیدانم چه سودایی است من دارم برای تو
دل بیچاره «مخلص» میشود هر دم فدای تو
اگر خوبان عالم جمله را یکسر بیارایند

مخمور

مخمور تخلص از شعرای قرن سیزدهم هجری است. در کتب تذکره های این عصر بنام و آثار او دست نیافتیم. از قصیده ای که در شکرگزاری از حکومت اسدالله خان بر تویسرکان و ملایر انشاء نموده استفاده میشود که ملایری یا تویسرکانی است. آثار زیرین چند قصیده ای که در مدح شاهزاده اعتضادالسلطنه گفته و تخلص مخمور در همه آنها موجود و ۲۵۰ بیت میباشد. برای نشان دادن طرز فکر و طبع وی چند بیت از دو قصیده وی را که در فهرست ابن یوسف آمده، در اینجا می آوریم.

آغاز:

بر درت ایدوست روی اضطرار آورده‌ام
 لنگ‌لنگان دست بسته، دل شکسته، سرنگون
 آه‌حیرت، اشک حسرت، تاب‌محنت، سوز غم
 انجام در قصیدهٔ دیگر:

کزین سپس پس مدح علی و آل علی
 بود، بود همه تا دل بسینهٔ تنگم
 مدائسح علی و آل او انیس دلم
 بود دعای شه و پادشاه تبیانم
 بود، بود همه تاجان بجسم نالانم
 دعای پادشه و شاه مونس جانم

مداح

نامش عبدالحسین مردی به تمام معنی درویش بوده و جز مدّاحی ائمهٔ اطهار شعری نسروده. در سال ۱۲۴۰ قمری در شهرکرد متولد شده. این اشعار از اوست:

باز از تو در خرابات آمدم
 بر در پیر مغان مست و خراب
 بستهٔ قید خم گیسوی او
 تا بلای دوست شد بر من محیط
 تا کشم بر دیده خاک در گهش
 در رخ آن شهسوار ملک جان
 نیّت او تا که آمد در دلم
 از مقام معرفت تا قرب حق
 تا ز دم دستی بیدامان علی
 تا ورا «مدّاح» گشتم بالصّفات
 فارغ از قید مناجات آمدم
 جام می بر کف بحاجات آمدم
 رسته از دیگر قیودات آمدم
 دافع کَلّ بلیّات آمدم
 با دو صد شوق از سماوات آمدم
 پای تا سر بیخود و مات آمدم
 واقف از مجموع نیّات آمدم
 سیر کردهٔ هر مقامات آمدم
 پای بسر فرق مهمّات آمدم
 خلق را ممدوح بالذّات آمدم

مدرّس ابهری^۱

مرحوم آقا میرزا احمد صدری مدرّس ابهری زنجانى از معاریف علما و فضلا و دانشمندان بود که در ابهر متولّد شد، تحصیلاتش در نجف بپایان رسید و در کرمان اقامت نمود و پس از چهل سال به اصفهان آمد و در مدرسه ناصریّه بتدریس می پرداخت. پس از حدود نودسال زندگانی در روز نهم ربیع الثانی ۱۳۶۹ قمری وفات نمود و در تخته فولاد مدفون شد. به فارسی و عربی شعر می سرود و خادم زنجانى تخلص می نمود. از اشعار اوست:

شمس و قمر را رسید گاه تقابل پر شده صحن چمن ز نغمه بلبل

ایکه دو چشمان تست فتنه بابل خیزنگارا بیار یک قدح از مُل

بس کن از این ناز و غمز و غنج و تدلّل

ای بت سیمین عذار ماه جبینم غیرت تاتار و روم و گرجی و چینم

ای به نگاهی ریوده هم دل و دینم رفت به بیهودگی شهور و سنینم

باده بیاور که نیست گاه تغافل

ای لب لعنت زده است طعنه بشکر وی زقیامت پدید شورش محشر

خیزنگارا بریزباده بساغر مست و خرابم کن از صیوحی احمر

کاوست اساس صلاح امزجه کل

ایکه دو ابروی تست خنجر خونخوار وی که دوزلفت بسان عقرب جزّار

این دهن تنگ تست نقطه پرگار چند کُشی عاشقان بطرّه طرّار

باده بده بس نما درنگ و تأمل

صرف شد عمری ببحث اصل بریت بیّهده از عمر در وجود و مهیت

هیچ نشد حاصل از هیولی و صورت خیزنگارا بیار باده وحدت

بر من مسکین روا مدار تعلق

مدنی

یدالله مدنی روستازاده‌ای است که ایام زندگانی را به شغل زراعت و باغداری سپری می‌کند. وی در رورستای دورباش که در دوازده کیلومتری خاور تکاب قرار دارد متولّد شده و در همانجا اقامت دارد. از طبعی سلیم و قلبی رؤوف برخوردار است. اشعار بسیاری سروده

که نمونه اش غزل زیر است:

از نسیم صبح جویم هر سحر اخبار دوست	تارسد بر دیده و دل نور از نوار دوست
گر نیم تا فیض گیرم از صفای محفلش	روز و شب باشد دعایم تا شود حق یار دوست
گر تجلی بخش عالم هست نور آفتاب	دل تجلی یابد هر جا از گل رخسار دوست
بی وجود دوست ناید زندگی را فَرَحی	دوست می باید که باشد محرم اسرار دوست
عشق در هر واژه ای جز دوست بی معنا بود	گل ز غیر دوست خار و گل بود هر خار دوست
شعر نغز و دلنشینم همچو گل اندر بهار	بہجت افزای دل و هم رونق بازار دوست
گر مرا بینی که مستم بی دل و دیوانه هستم	ساغر می برکشیدم از می اشعار دوست
جان بگیرد مرغ طبعم هر زمان گربشود	نغمه های جانفزا از لبلب گلزار دوست
«مدنی» هستی ملول از شعر ناچیزت ولی	دیده اغماز دارد دوست بر گفتار دوست

مدنی

محمد حسین فرزند میرزا حسن خان دبیر اعظم متخلص به مدنی، در سال ۱۲۹۰ شمسی در کرمانشاه متولد گردید. پس از تحصیلات در مجالس ادبی شرکت می نمود و در عداد سرایندگان قرار گرفت و از اشعار اوست:

علی ای ولی والا، تو که حجتی خدا را	که صفات لایزالی ز تو گشته آشکارا
علی ای کمال معنی که ز علم و از کمالت	بجهان عَلم نمودی تو علوم ابغیازا
علی ای جمال هستی که ز پر تو جمالت	تو بشمس نور دادی چو بشمس والضحی را
علی ای شه ولایت علی ای خلیفه الله	که بتارک تو زیبا شده تاج اِنما را
علی ای قوی قادر تو که قدرتی خدارا	که قدر مطیع باشد بتو عامل قضارا
علی ای مظاهر حق علی ای ولی مطلق	بنموده ماه مشق باشاره مصطفی را
علی ای که باب علمی علی ای که وجه حلمی	که خدانموده نازل بشئونت هل اتی را
علی ای وحید و حدت که محاظ تست کثرت	نه چو ذوالفقار سیفی و علی ولافتی را...
علی ای که دست حاجت بدرت دراز باشد	تو بسائلان کویت زکرم کنی سخارا
علی ای که از کرامت چون نظر کنی بسائل	بشمول التفاتی تو دهی امید مارا
علی ای که نیک دانی «مدنی» حسین پناهی	با امید دستگیری بنوازی این گذارا

مدهوش

شیخ محمد جسیم برادر شیخ محمد وسیم فرزند حاج شیخ محمد سعید مدرس است که ابتدا به صدرالعلما سپس به حجت الاسلام ملقب شده و تخلصش «مدهوش» بوده است. وی از فحول ادبای زمان و از صدور بلغای دوران خود بوده است. در شعر و شاعری نیز مقامی رفیع دارد، این چند غزل معرف مرتبه والای طبع اوست:

چو زجان می سپرم راه سبکباری را	دوست دارم ز تو این شیوه خونخواری را
کی در آرد بنظر خازن گنج لاهوت	هستی و نیستی و مستی و هشیاری را
برکش از وجد بتوحید صفت یک نفسی	در شکن رونق هر طبله عطاری را
ذلت دهر چو زهر است بر ارباب جهان	اهل عزلت همه عزت شمرد خواری را
میتوان برد بهر حيله دل از خلق ولی	دلبرآنست که پوید ره دلداری را
لشکر ناز بیاراست بتاراج قلوب	زدبنام نگهش سکه سپهداری را
گرزنی در ره وحدت قدمی چون «مدهوش»	بگذاری خود و خود رائی و خودکاری را



ای سنگ بقا بشکن مینای شکیبایی	وی سیل فنا بر کن بنیاد توانایی
زارسبب خرد نبود هر کوبه نربالا	ثابت شده این دعوی در دفتر دانایی
دل راه فنا پوید از ملک بقا گوید	او را نبود کاری با کثرت و تنهایی
ناید بخیال اندر مظهر به ازین منظر	نبود بجهان خوشتر زان زلف چلیپایی
از عشق سپر هیزم وز عیب نیندیشم	ناصح چه دهی پندم بعد از همه رسوایی
گر زهد نخوانندش دارم هوس توبه	ز آرایش کل الا از باده صحرائی
صد بوعلی سینا زیر فلک مینا	در کار شده بینا از ساغر بینایی
انوار تجلی بین کان شاهد هر جایی	رخساره بکس ننمود از غایت پیدایی
حیف است که ماند باز مرغ دلم از پرواز	آن به که کشم سر بر، زین خیمه خضرائی
یک نکته ز درویشی اینست که حافظ گفت	کفر است در این مذهب خود بینی و خودرایی
«مدهوش» دگر مخروش کادراک معانی را	بر بود عنان از کف شعر تو بزیبایی



نارحسنتش از دلم سودا گرفت	یک جهان از ناله ام غوغا گرفت
سلسله طول تجلی های عشق	هیچ میدانی چسان پهنا گرفت

تُرک رهزن خود نبودى هین هلا نرگس شهلا چه استیلا گرفت
 قطره آهنگِ تنزل تا نمود بی توقف جزر و مد دریا گرفت
 تازدی برق محبت پرتوی آتش اندرخرمن دلها گرفت
 دیدی آن سودازده «مدهوش» بود سربرهنه^۱ دامن صحرا گرفت

مُذْنِب

نامش نصرالله تخلصش مذنب، متولد ۱۲۳۵ قمری. در شهر کرد بشغل گله‌داری و زراعت مشغول بوده طبعی سرشار و اشعاری آبدار داشته است. در سال ۱۲۴۸ وفات نموده مُخَمَّس ذیل در نعت علی علیه‌السلام از اوست:

شاهها همه آفاق ز نور تو منور ز دنام خوشت بر همه تصویر مصور
 از بوی تو گردیده گل سرخ معطر ای عمروکش و باب کن از قلعه خیبیر
 اندر شب معراج شدت نام غضنفر

ای سرخداوند جهان را شده محرم نام تو مرا وردزبان است دمام
 جبریل امین از دم پاکت شده معلم ای باعث ایجاد همه عالم و آدم
 من خاک کف پای تو ای خواجه قنبر

ای شمس و قمر از ورق روی تو روشن بی حُبّ تو کی برشکند غنچه بگلشن
 گرتیغ برون آوری ای شاه تهمتن از بیم تو در چاه رود خصم چو بیژن
 دست من و دامان تو یا حیدر صفدر

اخنوخ بدی پیش تو چون طفل دبستان درطورشدی راهبر موسی عمران
 دادی تو به ایوب شفا از دم کرمان کردی بخلیل آتش نمرود گلستان
 وزمهر ره‌اندیش تو از شعله آذر

از دست ظفربخش توشد حضرت عیسی از خاک بچارم فلک ای شاه توانا
 ای مونس یونس شده در بطن تموشا ویران کن هر بتکده و دیر و کلیسا

۱- در زمانهای گذشته سربرهنه یکی از عیوب بزرگ برای مردان بوده. پدرم که خدایش بیمارزاد می‌گفت: زمانهای پیش هر مردی سربرهنه از محلی عبور میکرد دکاندارها بر پشت کفه ترازوهای خود دایره‌سان می‌کوبیدند و ویرا تمسخر میکردند.

بر کل خلائق شده‌ای هادی و رهبر
روزی که خداوند ترانام علی گفت در پرده اسرار بهر کار ولی گفت
جبریل شب و روز با آواز جلی گفت هر خسته دلی نام ترا نادعلی گفت
در نار یقینم که نسوزد چو سمندر
تا نام نکوی تو مراورد زبان شد وردتوشب و روز مرا مونس جان شد
خون از بصر خارجی آن روز روان شد چون نام تو اکلیل سرپادشهان شد
شاهان نظری کن تو باین «مُذَنَّب» مضطر

مُذَنَّب

نامش ملاعبدالمجید از مَتَوَسَّلَطَانِ دارالدوله کرمانشاهان است. این دو بیت منتخب ابیات اوست که تحریر شد:

غزل

از بس ز درد هجر تن ما ضعیف شد پیداست نام ما و بُود گم نشان ما
* * *
نسبت شِکْوَه دروغ است، زدست تو مرا از زبان من بیدل سخنی ساخته‌اند

مُذَنَّب

شیخ عبدالغفور فرزند شیخ معین‌الدین پسر شیخ مجدالدین پسر شیخ ابوبکر پسر حاج شیخ مصطفی تخته‌ای مردوخی است که به شیخ‌الشیوخ معروف و در زهد و تقوی و عرفان سرآمد مردمان زمان و علم و فضلش مورد استفاده همگان. در سرودن شعر هم بی‌بهره نبوده، این چند بیت را در ماده تاریخ پدرش معین‌الدین سروده است:

معین دین و دانش شیخ کامل مرید راه حق با ذکر و توحید
چو بست از دارفانی، بار رحلت روان شد سوی کوی خلدو جاوید
فراقش ناگهانی رنج بی‌حد به «مُذَنَّب» اندر این عالم چشاندید
به تاریخ وفاتش هاتفی گفت «معین ما به جَنَّت شاد گردید»

مرآت

محمد مهدی جهانسوز ملقب به مرآت السلطان فرزند مرحوم محمد جواد میرزا متخلص به مرآت در فروردین ۱۲۵۴ شمسی در کرمانشاه تولد یافت. پس از طی تحصیلات قدیمه چند سالی نزد حکام و فرمانروایان ایالات بخدمت اشتغال ورزید و سفری باروپا نمود و در دوره چهارم به نمایندگی مجلس شورا انتخاب شد. در نظم و نثر مشهور بود و در سال ۱۳۲۷ در تهران وفات یافت از اشعار اوست:

خداوند گل دی بطرف چمن	گذر کرد بر سنبل و یاسمن
گلان را به دلبندی و دلبری	چمان در چمن دید، همچون پری
بنفشه به طنازی از جمله بیش	ولیکن سراز شرم افکنده پیش
چمن را چو پروانه‌ای دلفریب	بنفشه ز رنگ و زیبو داده زیب
بدو گفت ای خوب موجود من	بخواه آنچه خواهی تو از جود من
ببخشایم هر چه خواهی تو باز	که هستی چنین دلبر و دلنواز
بگفتا بمن ده ز سبزه چمن	که تارخ بپوشانم از انجمن
مبادا که گلچین ببیند مرا	ز روی جهالت بچیند مرا
کسانی که با خواب غفلت درند	بصنع تو و حسن من ننگرند

مراد میرزا صفوی^۱

مراد میرزا از شاهزادگان سلسله صفوی است. بیت زیر را پژمان بختیاری در تذکره‌اش به او نسبت داده است:

میکنم بر لوح تربت نقش داغ خویش را بر مزار خویش میسوزم چراغ خویش را

مرتضی تویسرکانی^۲

مرتضی قلی بیگ اهل تویسرکان است و مرتضی تخلص نموده. این بیت از اوست:

زمیان چورفته باشم به کنار خواهی آمد چوبکار من نیایی به چکار خواهی آمد

۱ - رجوع شود به پاورقی خطائی.

۲ - رجوع شود به پاورقی اصغر نهاوندی.

مرتضی قلیخان شاملو^۱

وی فرزند حسن خان شاملو است در شجاعت و سخاوت و سخن سنجی و سخندانای مشهور عصر بود. مرتضی قلیخان از امراء در بارشاه سلیمان صفوی است که از جانب او شمشیرداری و حکومت قم را داشته است. در خط شکسته از پیروان است و بعضی وضع خط شکسته را بدو نسبت داده‌اند. لیکن صحیح آنست که او اول خوشنویس این خط بوده است. اینک نمونه اشعارش:

آنکه نشناسد بعالم محرم و بیگانه کیست در درون دل چه میدانده که صاحبخانه کیست

من نمیگویم سمندر بالش یا پروانه باش چون بفکر سوختن افتاده‌ای مردانه باش

مکن در دیده ارباب دولت سرمه را ضایع که چون شد چشم نابینا چه نفع از تو تیا دارد

دل از فراق خون شد تو فراق دیده باشی برهت غبار گشتم ز صبا شنیده باشی

نه تبسمی نه حرفی نه حکایتی مبادا ز زبان بریده ناصح سخنی شنیده باشی

رخت از چمن چمن تر، نگه از نگه رساتر تو بلای خان و مانها ز کجا رسیده باشی

دل ز هم صحبتیم دلگیر است عیش بی زلف تو خود زنجیر است

آنچنان منتظرم در ره شوق که اگر زود بیایی هم دیر است

مرزبان

علی نقی محمودی بختیاری متخلص به مرزبان، در آذر ۱۳۱۱ در قریه میان رودان الیگودرز متولد شد. تحصیلاتش را در خرّم آباد و بروجرد تا حد دیپلم گذراند و به تهران آمد و در دانشکده ادبیات فارغ التحصیل شد و در دبیرستانهای طهران به تدریس پرداخت و ضمن آن دوره دکترای زبان شناسی را طی نمود. وی در اکثر انجمن های ادبی تهران شرکت می نمود و خود نیز انجمنی بنام آتشکده تاسیس نمود. مرزبان مردی است محقق و کاوشگر، تا حال چند

کتابش بچاپ رسیده. این اشعار از اوست:

یار سفر کرده

هر چند مهر نیست در آن ابرو	مهراب؟ خوانده‌ام خم ابرویت
رامش اگر چه نیست در آن گیسو	دل بسته‌ام به پیچش گیسویت
از دفتر خیال فرو شستم	من قصه سکندر و دارا را
راز نهان زدفتر تو جستم	تا داستان مهتر را خواندم
تا عشق تو ربود دل و دینم	شد پاک دل از آن همه افسانه
آیین مهر گشت چو آیینم	دل شد سترون از همه خشم و کین
بیهوده بیم آن چه بجان چینم	دیگر زاختران نهراسد دل
کمتر زگردش نگهت بینم	تأثیر روشنان سپهری را

* * *

چرخ برین زگشت فروماند	آن چشم دل سیاه تو چون گردد
بر دل نشان عشق تو بنشانند	مژگان برکشیده چو پیکانت

* * *

خمخانه‌ایست از می مرد افکن	آن چشم نیست چشمه آشوبست
همچون مسیح جان بدمد برتن	گه جان رباید از دل و دیگرگاه

* * *

صدها سخن بگردش خود دارد	آن چشم نیست بلبل گویاییست
صدجنگجو زاسب بزیرآرد...	شیریست برکشیده زکین شمشیر

مرشد

مرشد از اهل بروجرد است. طبع خوشی دارد. در اواخر عمر به هندوستان رفت و در آنجا فوت نمود. شعرش این است:

ساقی نامه

خوشا جام می‌خاصه از دست یار	بهار است و دل مست و من در خمار
نگه مست گردیده در دیده‌ام	از آن می که تارنگ آن دیده‌ام
که از پای خم می‌برندش بدوش	سبورا از آن می‌چنان رفته‌هوش

دلم سوخت بر حال دیوانه‌ای	که می‌گشت برگرد ویرانه‌ای
سری پر زسودا دلی پرزیار	برآورد فریاد شوریده‌وار
که گیرم بکیش محبت اگر	بجزیاری دارم خدای دگر
بدوگفتم ای کافر حق گزار	از این حرف بس کن، بنالید زار
که بهر پرستیدن آن صنم	بملک وجود آمدم از عدم
وگرنه مرا ذوق هستی نبود	سروبرگ یزدان پرستی نبود

رباعی

مژگان نَبُود بگرد چشم من زار	غیرت بره‌نظاره‌ام ریخته خار
در دیده سیاهیم نه از مردمک است	جذب نگهم ریوده خال از رخ یار

و نیز از اوست:

آخر فتاد سوی مگیلان گذارمن	پای برهنه عاقبت آمد بکارمن
خاکسترش بآتش طور آبرو دهد	پروانه‌ای که سوخته شد بر مزار من

بسیار زحد می‌گذرد گر می‌مجلس	دلسوخته‌ای در پس دیوار نباشد
------------------------------	------------------------------

در شیشه جرعه‌ای زشراب شبانه ماند	اسباب فتنه باز بدست زمانه ماند
----------------------------------	--------------------------------

گویند سِتْزُد، دلبر خودکامم	نامم، که ز ننگ شهره ایامم
این خودعطش است، بسکه بی‌آرامم	آسوده نمی‌شود بیک جا، نامم

خوشا فصل بهاران بروجرد	خوشا احوال یاران بروجرد
کشد نور تجلی پرده بررخ	زشرم گل‌عذاران بروجرد
دوای درد انفاس مسیح است	دم پاسخ گزاران بروجرد

مژده

نامم سید عبدالحمید فرزند سید محمد باقر فرزند سید محمد سعید، شهرت حیرت سجّادی در بیست و سوم اردیبهشت ماه ۱۳۰۸ در شهر سنندج چشم به جهان گشودم، دوران تحصیل

دبستان و دبیرستان را در زادگاهم به پایان بردم و پس از انجام خدمت سربازی به افتخار شغل معلمی نائل گشتم، بعد از دو سال خدمت در سال ۱۳۳۶ در مسجد سپهسالار (مدرسه عالی شهید مطهری) امتحان مدرسی دادم و قبول شدم همان سال به ارومیه منتقل شدم و مدت سه سال در دبیرستانهای آنجا بتدریس درس عربی پرداختم، سپس به مشهد رفتم و سه سال نیز در آنجا تدریس کردم. از سال ۱۳۴۱ به تهران منتقل شدم، در تهران ضمن تدریس بدریافت دانشنامهٔ لیسانس از دانشکده فقه و معارف اسلامی توفیق یافتم. کتابهایی که تا کنون از من به چاپ رسیده عبارتند از:

۱- روش درست‌نویسی

۲- گلزار شاعران کردستان

۳- پندپیشینیان در کُردی با مشابه فارسی در دو مجلد

۴- تأثیر قرآن بر نظم فارسی

۵- رسالهٔ معراجیه

۶- شاعران کُرد پارسی‌گوی

کتابهای چاپ نشده:

۱- امثال و حکم تطبیقی عربی - فارسی

۲- نماز خواص

حقیر ناچیز طبع شعر سرودن دارد، اما بخاطر هدف‌های عالی‌تری، ذوق آنرا در خود از بین برده است، اشعاریکه بنظر میرسد. سروده‌ی اوست که هر کدام در موقعی و به مناسبتی گفته شده و بیش از این را هم نگفته است:

راه خود و طریق سعادت عطا کنید
اندر درون شیفته، شوری بپا کنید
هم صحبتان من، بدعا اکتفا کنید
بهر خدا ز راه مرّوت وفا کنید
برشاهراه حق و حقیقت صدا کنید
پاکان و قدسیان و ملائک دعا کنید
آه مرا کنار دعاهاش جا کنید
کز نسخهٔ طبیبِ حبیبش دوا کنید

با نام و یاد دوست مرا آشنا کنید
در من صفای قلب و سرپُرز شور نیست
در لُجّة و ساوِسِ نفس اوفتاده‌ام
خیزید تا ز شوق نیفتاده‌ام زیبا
من مبتدی و با خبر از ره نیم، مرا
بهرشغای خاطر بیمار خستگان
آنرا که فضل و لطف خدایار و هم‌ره است
خُسران نبیند آن تنِ رنجورِ دردمند

آنجا که سالکان طریقت به جان روند	جامم دهید و مست بدانجا رها کنید
بارهروان و خاک نشینان آن نگار	مجنون و بی قرار، مرا آشنا کنید
اندرکنار سبز درختان این چمن	شاخ نهال تازه رسم را نشا کنید
این بی بهامسین وجود، از ره کرم	اندرجوارِ کانِ زرش پریها کنید
درگیرودار ظلم و جفا، قتل و کجروی	رفع همه نقیصه طلب از خدا کنید

«مژده» بوضّل دوست، همه شادمان شوند

سهل است وصل، گریه رهش جان فدا کنید



صبح بیاورد باد، نافه مشک تار	از برزلقین یار، خاصه بوقت بهار
یارِ فرورفته در، خوابِ خوش صبحدم	کرده و رابیشتر، باده رنگین خمار
سردی صبح بهار، گرمی رخسارِ یار	همچو عرق برزخ، برگ گل سیب و نار



دریغا به هنگام ناز و نَعَم	بُدم مست و مدهوش و فارغ زغم
ندانستم از گردش روزگار	شوم زار و درمانده این دیار
سرانجام روزی شوم ناتوان	جدامانم و واپس از کاروان
خدا یا چنان کن که این بندهات	زاعمال و کردار، شرمندهات
بسوی رضای تو راه اوفتد	مهل کاندر این ره به چاه اوفتد



دوست دارم در همه شبهای تار	سرنهم بر خاک و گریم زارزار
توبه و لابه کنم بر درگهش	تا نگردم روز عقبی شرمسار



ظالم چگونه خواب کند شب به خوابگاه	چون هست خاطرش همه در هول و اضطراب
آنرا که کار طاعت و خدمت بود مدام	باخاطری مُرفّه و خوش میرود به خواب



هنگام نوجوانی و سرمستی و غرور	نتوان شدن براه دگر جزره رسول
آنرا که کف نفس و هوا نیست در ضمیر	افتد به بحر خفت و گردد بسی خجول



دوران شادمانی و عیش و طرب گذشت هنگام ضعف و سستی و ذل و هوان رسید
هر کار و حال خوش بجوانی که داشتیم چون خواب خوش گذشت و چوبرق جهان جهید



هنرمند باش ای پسندیده رای که باشد هنر برتر از سال و جای
به تصدیق و تأیید اهل تمیز هنرمند باشد به هر جا عزیز



خدایا ببخشای بر حال زارم که کردار بد دارم و شرمسارم
همه لحظه‌ها را به غفلت سپردم در آخر به فضل تو امیدوارم



عمر برباد شد و ملک سکندر باقی عاقل آنست که بر مال جهان دل نهد

مسافر

اسمش شیخ مقیم از جمله علمای روزگار و اجله فضلاى این دیار. مولدش تخته که قریه‌ایست از قرای سندج، گویند بوفور ذهن و ذکا، معروف و بکمال فطانت و کیاست موصوف بوده است. گاهی بگفتن شعر میلی داشته. این قطعه و غزل از طبع اوست:

قطعه

سراسر تخته فولاد گشته کوه و بام و در بسان دشت محشر هفت جوش از جوشن عصیان
چنان افسرده آتش درد دل کانون که پنداری شسینیده آیه «یانارکونی بردا» از قرآن

غزل

تا یکی شبها رساند بر فلک فریاد را میکنم از سینه بیرون این دل ناشاد را
گشت از خوناب چشمم آب دریا لطمه زن دور نبود گرز بنیاد افکند بغداد را
جزر و مد آموخت بحر از اشکم آری هر کسی میشود استاد اگر خدمت کند استاد را
خشت اول بر زمین بنهاد چون استاد کج راست ناید بر فلک گر خود برد بنیاد را
با «مسافر» گر دو روزی بخت یاورش دچه شد گهگاهی با گرده باشد رفیقی باد را

مستشار

مرتضی مستشار اصفهانی فرزند میرزا عبدالوهاب ملقب به مستشار دفتر، که شعر هم می‌گفته و مرشد تخلص داشته، از محترمین و خانواده‌های سرشناس و از طرف مادر نواده خاندان طبیب اصفهانی، کلاتر اصفهان در دوره نادرشاه است.

وی در سال ۱۲۸۴ شمسی در اصفهان بدنیا آمد. پس از پایان تحصیل وارد خدمت در ثبت اسناد شد. از دوران جوانی بسرودن شعر پرداخت و مستشار تخلص نمود، این غزل از اوست:

غم بیش و کم

دل زنوائب، قرینِ غم نتوان کرد	دمبدم این دل زغم دژم نتوان کرد
دل منه‌ای جان بدانچه هیچ نیاید	تکیه تودانی که بر عدم نتوان کرد
هرچه به ما میرسد زماست که برماست	غیردراین قصه متهم نتوان کرد
چند دژم بهر کم، پریش پی بیش	همت خود صرف بیش و کم نتوان کرد
رنگ تعلق زد از آینه دل	ورنه زد کار جام جم نتوان کرد
در حرم دل بغیر دوست نگنجد	کعبه مقام بت و صنم نتوان کرد
گردن همّت زبار منت مخلوق	خم بخدا از پی کردم نتوان کرد
دین و خرد کی توان فروخت بدینا	خویش به نابخردی علم نتوان کرد
لب زشکایت تو «مستشار» فروبند	دل زنوائب قرین غم نتوان کرد

مستوره زند

مؤلف خیرات حسان می‌نویسد:

یکی از زنان فتحعلی شاه است. شاهزاده محمود میرزا در تذکره نقل مجلس گوید: مستوره از بزرگ زادگان طایفه زند است. نواب شاه قلی میرزا از آن صدف یکتا پدیدار آمده. در پاک طینتی مسلم حرم است. گاه گاه در کارگاه خیال نقش مضمونی می‌بندد. تخلص از این ضعیف گرفته، این دو بیت از نتایج افکار اوست:

چاک پایت سبب روشنی من گردید	چشم از خاک کف پای تو روشن گردید
حور از روضه فردوس اگر بگریزد	بجز از کوی تو جای دگرش مأمن نیست

مستوره

ماه شرف خانم متخلص به مستوره، دختر ابوالحسن بیک پسر محمد آقای ناظر کردستانی. متولد سال ۱۲۲۰ هجری قمری و در سن ۴۴ سالگی بسال ۱۲۶۴ وفات یافت. دودمان وی معروف به قادری و پدرش از مقربین والیان کردستان و از محترمین دوران خود بود. وی بانویی با فضل و دانش بوده و اغلب با همسرش خسروخان به مشاعره پرداخته است دیوان ناقصش دوبار بچاپ رسیده. اشعارش به فارسی است و در نهایت ظرافت و استحکام سروده شده. مستوره علاوه بر شاعری و فضل و دانش، در عفت و متانت و علو نظر و متانت طبع زباززد خاص و عام بوده، چنانکه خود گوید:

من آن زنم که به مُلک عفاف صدرگزینم	زخیل پردگیان نیست در زمانه قرینم
بزیرفیقنه من راسری است لایق افسر	ولی چه سود که دوران نموده زارچنینم
مرازمُلک سلیمان بسی است ننگ همیدون	که هست کشور عفت همه به زیر نگیتم
ز تاج و تخت جم و کی مراست عارولیکن	به آستان ولایت کمینه خاک نشینم

مستوره از خط زیبایی برخوردار بوده، علاوه بر دیوان اشعار، کتاب تاریخی بنام تاریخ اردلان از وی یادگار است. در حدود سال ۱۲۶۳ بر اثر آسوبی که در سندج پشاد، مستوره به همراه بزرگان خانواده ترک دیار کرده به عراق رفتند. بعد از زیارت عبات به سلیمانیه برگشتند. در یک تذکره شعرای کُردی که ابتدا و انتها نداشت، خواندم که: مستوره در سلیمانیه وفات یافت و پیکرش را به نجف انتقال داده دفن نمودند. از اشعار اوست:

خدا کند رخ چون ماه انورش بینم	بکام دیده و دل بار دیگرش بینم
چه خوش بود که شومست و من در آن مستی	بکف صراحی و بر لعل ساغرش بینم
خلل فتد بدل و دین من یقین دانم	نعوذ بالله اگر چشم کافرش بینم
خدایرا ندمد تا بروز حشر سحر	شبی که همچو دل خویش در برش بینم

مرا بساحت گلشن چه کار، «مستوره»

اگر رخ گل و قد صنوبرش بینم



مرا تَبَوَد سرتقریر شوق، ای کلک! تحریری	بافغان می ندارد گوش یار، ای ناله، تأثیری
ز عشق آن صنم رسوای خلتم، پندی ای ناصح	مراد یوانگی شد بر ملا، ای عقل، تدبیری
مسلمانی شد از دستم، ز سودا، رحمی ای کافر	شدم شیدای چشم فتنه اش، ای رُلف، زنجیری

شبانی چند در آزارم، ای گردون مدارایی روی تاکی بکام مدّعی، ای چرخ تعبیری
وصالش را بآرام تنم، ای دوستان وصفی خیالش را بتسکین دلم، ای فکر، تصویری
بود عمری بکویش ره ندادم، ای اجل رحمی شود یکدم بیابوش رسم، ای مرگ، تأخیری
هوای خدمتش دارم بسی، ای بخت، امدادی
خرابم کرده سودای رخش، ای عشق، تعمیری



رفتیم و پس از خود عمل خیر نهشتیم با آب گنه توشه عقبی بسرشتیم
امروزیدین عالم خاکی زچه نازیم فرد است چوینی همه خاک و همه خشتیم
بس کارمناهی که در این مرحله کردیم بس خار معاصی که در این مزرعه کشتیم
نه لایق ناریم و نه زیبای جحیمیم نه در خور دوزخ نه سزاوار بهشتیم
در حشر ز نیک و بد ما دوست چه پرسد نیکیم از او ییم و از وییم چو زشتیم

مسرور

نامش علیمراد معروف به رؤوفی و متخلص به مسرور، تولدش در حدود سال ۱۳۱۵ قمری در قصبه بروجن و در مکاتیب قدیمه کسب دانش نموده، ذوق سرشاری در سرودن اشعار داشته، حدود دوهزار بیت شعر داشته، این غزل از اوست:

هر دم از یار بگوش دلم آواز آید مرغ روح از طرب عشق به پرواز آید
آب چشم از ره حسرت بره افشانم از آن بامیدی که مگر یار بصدناز آید
از خدای طلبم صحبت آن رشک پری چه شود از دم آن دلبر طناز آید
هر که یک جرعه ز صهبای وصال نوشد بیخودانه بسرکوی تو جانباز آید
گفتم افشا نکنم سرّ غم و درد نهان اشک سرخ و رخ زرد، آه که غمّاز آید
کرده آماج به تیرم ز خدنگ مژگان شوم احیا اگر ت لعل به اعجاز آید
بعد از این فارغ از اندیشه و «مسرور» شوم گبر بریدی ز سرکوی توام باز آید

مسرور بیگدلی (شاملو)^۱

در سفینهٔ پژمان بختیاری این بیت بدو منسوب است:

ما از کجا نشستن بزم تو از کجا بر روی ما همین که نبندند در بس است

مسرور

اسمش سید علی، تولدش در سال ۱۳۱۲ قمری در قریه بلداجی از قراء ناحیه گندمان و در اصفهان، تحصیلات علوم قدیمه نموده و بزادگاهش برگشته و بشغل زراعت و مکتب‌داری پرداخته و سنین عمرش بیش از شصت سال بوده. اشعاری نیکو دارد که خواندنش زنگ از دل می‌زداید و آن از این قبیل است:

نه سرمه است آنچه از آن نرگس مستانه میریزد	که دود آه عشاق است و مشتاقانه می‌ریزد
خیالش را بخلوتخانهٔ دل میهمان کردم	ندانستم که مهمان خون صاحبخانه می‌ریزد
مراد لبند، دل‌بند کسان شد این تعجب بین	که خویشی آبرویم از پی بیگانه می‌ریزد
گران بیعی نگرکز بهر وصلش نقد جان دادم	براهم باز سنگ چند و چون و چانه می‌ریزد
ندانم عشق چو بد اینقدر دامن چه پیش‌آید	تمام عقل و هوش مردم فرزانه می‌ریزد
هر آنکس نغز گفتارم بدید از روی حیرت گفت	گدایی در بساطی گوهر شاهانه می‌ریزد
منم آنکس که از هر ناکسی آزار می‌بینم	چو آن گنجی که خاکش بر سراز ویرانه می‌ریزد
اگر پرسند «مسرور» از کجا و چیست کار او	به بلداجی بگودر ملک حسرت دانه می‌ریزد

مسعود مشکین پوش

این شاعر سخن سنج که شرح زندگانش بدست نیامد، در یکی از مجلات این قطعه شعر را بنام او یافت و خود را مکلف ساختم باینکه یادی از وی کرده باشم.

بلا از پس بلا

ز کوش ارچه جهانم کشد بجای دگر	نمی‌گراید از او دل باشنای دگر
فریفت چشم مراب از عشوهای سراب	خطای دیده نگر بعد صد خطای دگر
فغان ز چشم خطابین کز او بهر نفسی	بلا رسد بدل من پس از بالای دگر

۱ - رجوع شود به پاورقی «انسی شاملو»

نوای کهنه ساز تو، نغمه ساز سپهرا مرا بدل ننشیند بزن نوای دگر
بلاکشیده هجرم که نیست در دو جهان بغیروصل عزیزان مرا دوای دگر
بآب دیده «مسمود» آبگینه دل بشوی تا که بیابد زنوصفای دگر.

مُسَيَّب خان تکلو^۱

ولد محمدخان شرف‌الدین اوغلی، از امرای معتبرشاه طهماسب بهادرخان صفوی است و شرف‌الدین اوغلی چندی بحکومت ایالت بغداد و توابع آنجا مخصوص بوده، «مُسَيَّب» خان از امرای جلیل‌الشأن دولت صفویه محسوب میشده، مصدر خدمات بزرگ گردیده، در فن موسیقی مهارت کامل داشته.

این رباعی از اوست:

آراسته آمد و چه آراستنی دل خواست ببوسه‌ای چه دل خواستنی
بنشست به می خوردن و برخاست برقص هی هی چه نشستنی چه برخاستنی

مشتاق^۲

ملانصیرا از اهل تویسرکان است، مردی پرهیزکار و خداترس است. از تویسرکان به اصفهان آمده، در مدرسه جدّه ساکن است و از شاگردان آقا حسین است (که به قرن یازدهم برمی‌گردد) در شعر مشتاق تخلص می‌کند. شعرش این است.

بخاک من نظر کی اقتد آن سروخرامان را زگردسرمه بالا میزندد امان مژگان را

ریزش بسیار کی می‌آید از هر تنگ چشم پرتواز روزن بقدر روزن افتد بر زمین

شاید آن سنگین دل از خاک توروزی بگذرد از تف دل شیشه کن سنگ مزار خویش را

پریشکوه بود دل ز فلک تا هوسی هست نالان شود آن کوزه که دروی مگسی هست

۱ - رجوع شود به پاورقی حسن بیک تکلو.

۲ - رجوع شود به پاورقی اصغر نهاوندی.

گاهی پس دلسوزیم ای شعله برون آی درخمرن ماسوختگان مشت خسی هست



عکس از تَبَسُّم تو چو مایل به خنده شد سیماب مرده در پس آینه زنده شد

مشتاق

اسمش محمدرحیم فرزندحاج علی قلی از محترمین قریه چالشر و در تاریخ ۱۲۵۸ قمری در آنجا متولد شده، گاهی لب بسرودن شعر می‌گشاده و ابیاتی می‌سروده، این غزل او راست:

بیرون نما، زپرده رخ همچو ماه را	روشن نما بما، شب هجر سیاه را
قانع بیک نگاه تو بودم بروزگار	کردی تو منقطع زمن آن یک نگاه را
امروز بی‌گناه بکشتی مرا ز ناز	فردا چگونه عذر بگویی گناه را
پرهیزکن زآه شرر بار عاشقان	زیرا که عاقبت اثری هست آه را
خاک رخت شدم که کنی بر سرم گذر	ای یار بی‌وفاگذری خاک راه را
هاروت اگر بچاه نهد پس از چه او	هاروت اوست درزنج آورده چاه را
من یکنفر که بیش نیم بهر قتل من	چشمت زمزه از چه کشیده سیاه را
«مشتاق» بس کن از پی تسخیر مملکت	البته لازم است سپه پادشاه را

مشتاق

نامش ابوالقاسم فرزند حسین متخلص به مشتاق، بسال ۱۲۳۷ شمسی در کرمانشاه متولد و در سال ۱۲۹۸ وفات یافته است. شاعری غزل سرا و درویشی روشن ضمیر بوده است.

این غزل از اوست:

چشمم زیک طرف دل دیوانه یکطرف	آینه یکطرف رخ جانانه یکطرف
از جسم و جان عاشق برد و خراب کرد	صبر و قرار یکطرف و خانه یکطرف
تاابروی تو قبله اهل نیاز شد	محراب یک طرف شد و بت‌خانه یکطرف
در لحظه‌ای که چشم بروی تو افکنم	مو یک طرف کشاندم و شانه یکطرف
ساقی شراب ناب فروریز در قدح	پیمان به یک طرف نه و پیمانه یکطرف
سوزد رقیب و مدعی از آتش حسد	چون شمع یک طرف، پر پروانه یکطرف
صیاددام و دانه نهد در گذار صید	دام تو یکطرف بود و دانه یکطرف

بگذار تا بسوزد از نار بیخودی «مشتاق» یکطرف دل دیوانه یکطرف

مشتاق

مشتاق از شعرای معروف اکراد عراقی است که حدود یکصدسال پیش در شهر سلیمانیه عراق می زیسته است. مشتاق به زبانهای کردی و عربی و ترکی شعر سروده، با شاعران خاکی و زیور و امنی و همی معاصر بوده و اغلب با هم مبادلۀ و مناظره اشعار داشته اند.

غزل زیر از مشتاق است که از کتاب خطی سلطان الشعرا عیسی که در هفت فصل تنظیم شده و متعلق به آقای محمد غریقی است، استنساخ شد:

مخوان ز دیرم بکعبه زاهد! که بردواز کف دل من آنجا

به ناله مطرب، به عشوه ساقی، بخنده ساغر، بگریه مینا

ز مسان پیری ر بوده طفلی بیازی آنجا دل من از کف

که گفت یارب بلعب نادان نمیرود دل زدست دانا

بعقل نازی حکیم تا کسی بفکرت ایسن ره نمیشود طی

بکنه ذاتش خرد برد پی اگر رسد خس بقعدریا

ر بوده مهری چو ذره تا بم در آفتابی در اضطرابم

که گسرفروغش بکوه تا بد ز بیقراری در آید از پا

چو نیست قدرت بعیش و مستی بسازاید دل به تنگدستی

چو قسمت این شد ز خوان هستی دگر چه خیزد ز سعی بیجا

در ایسن بیابان ز نساتوانی فتادم از پا چنانکه دانی

صبا پیامی ز مهربانی ببر ز مجنون بسوی لیلا

چو نیست بنشین بدیده و دل رخ ار نماید عجب چه حاصل

که هست یکسان بچشم کوران چه نقش پنهان چه نقش پیدا

همین نه «مشتاق» در آرزویت مدام گیرد سراغ کویت

تمام عالم بجستجویت بکعبه مؤمن بدیر ترسا

مشری

او نیز از طایفهٔ تکلو است و دارای ذوق و سلیقه شاعری بوده. صاحب گلدستهٔ رحمت این بیت را از او نقل کرده است:

گیرم چو کسی از غم جانانه ملول است ماتم زده حال دل ماتم زده داند

مشرف

اسمش اسفندیار متخلص به مشرف، در سال ۱۳۱۲ شمسی در شهر کرد متولد شد. بطوریکه سرهنگ اوژن بختیاری در تذکره‌اش مینویسد: مشرف که جوانی است هجده ساله و هنوز تحصیلاتش پایان نرسیده و افکارش مایه نگرفته، اما دارای طبعی روان و قریحه‌ای تابناک است و بدیهی است کسی که در اولین مراحل شاعریش چنین اشعاری داشته باشد، آینده‌اش درخشان و تابناک خواهد بود. این قطعه شعر از همان اوان است و باشعار دوران پختگیش دسترسی نداشتیم:

کار و کوشش مایهٔ خوشبختی است	حاصل سستی نمودن سختی است
هر که اندر راه مقصد رنج برد	رست از بیچارگی و گنج برد
هر که سستی کرد و بیکاری نمود	یار خود را ذلت و خواری نمود
کار باید کرد و از خواری برست	زانکه بیکاری کند افراد پست
هر چه بیکار است می‌گردد فنا	هر چه در کار است آن دارد بقا
کارگردارد مقامی سربلند	کارگر باشد عزیز و ارجمند
رنجبر از جملهٔ خوبان بود	در جماعت جز و محبوبان بود

مشفق

اسمش حسینقلی، تولدش در سال ۱۳۲۲ قمری در علوم قدیم و جدید اطلاعات کافی و وافی داشت، در بروجن زاده شد و همانجا نیز بخاک سپرده شد مشفق دیوان اشعاری بالغ بر ده هزار بیت دارد که همه پخته و سنجیده و بخصوص در سرودن ماده تاریخ و مرثیه تخصص کامل دارد. قسمتی از مرثیه‌ای را که در فوت ملک الشعرا بهار سروده برای معرفی او می‌آوریم:

ملک تاره‌سپار ملک جان شد	جهانی فضل و حکمت از جهان شد
ملک رفت از جهان و ملک دانش	از او بسی سرپرست و مرزبان شد

مگر رنجید زابنای زمانه
 زمین در چشم او شد تیره گویی
 به دل بس بارناهموار بنهاد
 شکسته استخوانی در فضائل
 چو استقلال کشور آرزو داشت
 دری و پارسی و پهلوی نیز
 همه پوشیده و نادیده‌ها را
 مهین گوینده آن پیر سخن سنج
 چو آمد آفتابش بر لب بام
 در آن فصلی که گل در جلوه آید
 سبک اردیبهشت آمد ولیکن
 پی تاریخ این غم اشکریزان
 یکی خارج نمود از جمع و گفتا

که بیزار از زمین و از زمان شد
 که دل آسوده سوی آسمان شد
 جگر خون گشت و آخر ناتوان شد
 بری زین مردم بی استخوان شد
 ز حسرت برخی این آرمان شد...
 از آن استاد با وزن و زبان شد
 بیان و طبع نغزش ترجمان شد
 که از مرگش غمین پیر و جوان شد
 سوی بام فلک بی نردبان شد
 گل گیتی فروز ما نهان شد
 بهار از دیدن آن سرگران شد
 بحسرت کلک مشفق در بیان شد
 بهار ملک جم دیدی خزان شد

۱۳۳۰ شمسی

مشفق

اسمش پیرمرادبیک، از ایل زنگنه کرمانشاهان است. در شهر طراز شیراز متولد شده و ملازمت اختیار کرده، چندی جلودار امرای زند بود. بحکم استعداد فطری، از آن شغل دنی استعفا کرده بطلب دانش رفت و در شاعری و شعرشناسی طرف خطاب شد. گویند که بر غوامض اشعار حافظ علیه‌الرحمه شرحی نوشته که قابل رجوع است. مرد عاشق پیشه رموز دان و شکسته خاطر مهربانی است. بسفر هندوستان رفته، زیاده بر این چیزی از احوالش معلوم نیست. این چند شعر از اوست:

نمودم بیقراری تا دلش را مهربان کردم
 پس از این بی‌قراریها قراری کرده‌ام پیدا



عشقبازی بود از روز ازل پیشه ما
 خوشتر است از همه اندیشه‌ای اندیشه ما



زیان نبود نظر کردن کسی را
 که منظورش تماشای تو باشد

بود دور از وفامرغ چمن را در قفس کشتن اگر داری سر قلم قفس سوی گلستان بر
 چه حاجت زحمت خنجر کشیدن از پی قلم ز حسرت تادم جان بر زبان نام شهیدان بر

رفتم برون از کوی تو، آشفته تراز موی تو مرگ ارسدیی روی تو، غم نیست غمخوار آمده

مشکات

در سخن سرایان همدان است که:

سید عبدالحسین اسدآبادی متخلص به مشکوة فرزند سید نبی بن سید ابوتراب ابن سید صادق مشهور به طایفه کلیم الله بسال ۱۲۸۶ قمری در اسد آباد متولد شد. مشکوة هنگام بلوای شیخیه و اختلاف این فرقه با بالاسریها، برای آموختن علم از اسدآباد به همدان آمد و نزد مرحوم سید عبدالمجید گروسی مجتهد و فقیه بزرگ مقیم همدان رفت. ولی بعلت آن اختلافات، مدرسه و درس تعطیل شد و ادامه تحصیل در همدان برای او میسر نشد ناچار به قریه صالح آباد رفت و در نزد مکتبدار آن دیه بفرا گرفتن علوم مشغول گردید و پس از یک سال که خواندن و نوشتن آموخت به اسدآباد بازگشت و در سلسله اهل سیر و سلوک در آمد و پس از چندی به کرمانشاه رفت و در آنجا در جزو مریدان سید صالح ملقب به حیرانعلی شاه قرار گرفت. مشکوة بسال ۱۳۵۱ قمری مطابق ۱۳۱۱ خورشیدی دارفانی را وداع گفت و در محله سیدان اسدآباد مدفون شد. از اشعار اوست:

این مخمس را در مدح علی بن ابی طالب (ع) سروده:

من آن آیت نور را می شناسم من آن گنج و گنجور را می شناسم
 فرحبخش رنجور را می شناسم ز شیرین لبان شور را می شناسم
 همان غیب مشهور را می شناسم
 بود گرچه در پرده ذات پنهان ولی در صفت، همچو خورشید رخشان
 زهر ذره ای ظاهر است و نمایان وجودیست واجب نهفته در امکان
 همان سر مستور را می شناسم
 گهی کرده تعلیم موسی شبانی گهی کرده تلقین وی نکته دانی
 گهی در عصا شد پی جانستانی هم او گفت آرنی هم اولن ترانی

تـجـلـى کـن طـور را مـى شـناسـم
 گهـى قـيـد تـقـوى، گهـى رنـد مـطـلـق گهـى مـظـهـر عـشـق و گهـ مـظـهـر حـق
 از او نور و ظلمت، هویدا و مشتق از او بر سردار بانگ انا الحق
 دگر گرم منصور را مـى شـناسـم
 گه از روی گل عشوه‌سازی نماید زبـلـبـل گهـى عـشـقـبـازى نـمـايد
 گهـى رـخ زـمـاـه حـجـازى نـمـايد گهـى در عـجـم تـرکـتـازى نـمـايد
 شـهـنـشـاه و الطـور را مـى شـناسـم
 شهان را کمر خسروان را سراسـت او حـصـين شـهـر عـلم نـبـى را در اسـت او
 ابرکشتى ذات حق لنگر است او جـهـان ظـاهـر از وى بـحـق مـظـهـر اسـت او
 زهر چشمى آن نور را مـى شـناسـم
 کليسا از او صاحب رنگ و بوشد کـشـيـش از مـيـش مـسـت و دـر هـاى و هـوشـد
 بُزَنارِيان حلقه گيسوى او شد از او نـاى نـاقـوس پـرگـفـتـگـو شـد
 هـمـان بـانـگ نـاقـور را مـى شـناسـم
 زمولود وى كعبه رشک جنان شد مـكـان غـيـطـة سـاحـت لـامـكـان شـد
 وجودش به واجب بهين ترجمان شد زبـودش هـمـان غـيـب مـطـلـق عـيـان شـد
 زهر ذکـر مـذکـور را مـى شـناسـم
 گهـى جـلـوه در نطق «مشکوة» کرده گهـى در صـفـت جـلـوه ذات کرده
 بـمـنـبـر گهـى کـشـف آيـات کرده گهـى هر دو عـالـم بـخـود مـات کرده
 زهر امر مأمور را مـى شـناسـم

بـلـب بـنـهـادـه تـنـگ شـکـر شـ بـيـن شـکـر چـبـود کـه يـاقـوت تـر شـ بـيـن
 شـنـيـد سـتم کـه طـوبـى در بـهـشـت اسـت بـطـوبـى در بـهـشـت و کـو تـر شـ بـيـن
 لـبـش عـيـن الحـيـات و رـخ چـو آذـر بـيـک جـا جـمـع آب و آذـر شـ بـيـن
 قـمـر را کـرده در عـقـرب مـقـيد بـه افسـونـهـاى چـشم سـاحـر شـ بـيـن
 ز سـر تـا پـا شـ انـوار الهـى تـجـلـى گـاه يـز دـان پـيـکـر شـ بـيـن
 اگـر خـوا هـى کـه بـيـنى مـاه کـنـعـان از اـيـن طـلـعت صـفـاى مـنـظـر شـ بـيـن

کشد ناد على هر لحظه «مشکوة»

على را در دو عالم ياورش بين

مصباح

اسمش علیجان فرزند عبدالله متخلص به مصباح، تولدش در سال ۱۲۸۳ قمری در قریه قهفرخ وهم در آن قریه پس از هفتاد و پنج سال عمر بدرود زندگانی گفت. از اشعار اوست:

آنچه بافرهاد از کین تیشه فولاد کرد	یار شیرین با من از سر پنجه بیداد کرد
آنکه هادی شد مرا اندر طریق دین حق	حق روانش شاد فرماید روانم شاد کرد
صرفه کی مجنون زلیلی بُرد از بیدادچرخ	تیشه زال فلک بنگر چه با فرهاد کرد
از بروی ^۱ قفارخ ^۲ هر که آشامید آب	طعنه برزاینده رود و آب رکن آباد کرد
از عروس دهرای «مصباح» بگذر کاین عجز	کی شبی را روز و روزی شب بیک داماد کرد

مصباح

اسمش میرزا عبدالغنی فرزند میرزا عبدالاحد متخلص به مصباح است، که در سال ۱۲۵۶ شمسی در کرمانشاه تولد یافت و در سال ۱۲۹۷ وفات نمود. جز این دو بیت که از یک غزل اوست، شعر دیگری از وی بدست نیامد:

دل رفت بدنبال سیه چشم غزالی	در هر نگهش نازی و غنجی و دلالی
بنشسته چنانست که از (نسرین تلی) ۱۹۳	برخاست چنانست که از سرونهایی

مصطفی کمانگر

در کنار طوماری قدیمی با خطی نَسَباً زیبا و خوانا غزلی نوشته دیدم که شاعر نام و تخلص خود را در بیت پایانی گنجانده بود، با مراجعه به کتاب تاریخ مردوخ و خانواده کمانگرها معلوم شد، گوینده غزل حاج میرزا مصطفی (احتشام دیوان) پسر میرزا کریم و او نیز پسر محمد آقا بن رستم آقای دره شیشی شهرزوری است و این میرزا مصطفی جد سلیمان خان سرچی است و بعلت اینکه پدر بر پدر کمان ساز و کمان دار بوده اند به کمانگر مشهور گشته و در زمان پهلوی که مردم ملزم به داشتن شناسنامه شده اند، نوادگان این اشخاص

۱ - بر وی: نام قناتی است در قریه قهفرخ.

۲ - قفارخ: منظور قریه قهفرخ است.

۳ - شاید منظور شاعر: نسرین دختر طلعت باشد چون در کُردی تلی مخفف طلعت است.

معروفیت اجدادی را برای خانواده خود برگزیده‌اند. اینست غزل حاج میرزا مصطفی:

شب بیاد تیغ نازت هر که خوابش می‌برد تا سحر در خواب می‌بیند که آتش می‌برد
جرأت آن نرگس بی‌باک را نازم که او زیر تیغ ابروان پیوسته خوابش می‌برد
همچو آن ماری که خواهد در سر گنج نهان زلف را با چهره وزیر نقابش می‌برد
غیر خود گردون نخواهد، هیچکس را تازه، او شب‌نم گل را بسچشم آفتابش می‌برد

«مصطفی» جوش و خروشت هیچ دردی کم نکرد

گردن سست «کمانگر» را طنابش می‌برد

مصطفی میرزا صفوی^۱

وی از خاندان صفوی است و پڑمان بختیاری در سفینه خود این دو بیت را از او نقل

کرده است:

ای سرو فکندی بسرش سایه نگفتی نازک بدنی چون کشد این بارگران را

ای دل غم‌آشنای تو شد ترک او مگوی هر روز با یکی نتوان آشنا شدن

مصطفی پور

ملا عبدالکریم فرزند ملا عبدالله فرزند ملا مصطفی در تیرماه ۱۳۰۵ شمسی در روستای سیوه‌دین از توابع بوکان چشم به جهان گشود. مراتب تحصیلش در روستاها و شهرهای هم‌جوار طی شد. در سال ۱۳۳۱ با یکی از خانواده‌های سادات مهاباد وصلت نمود. در سال ۱۳۴۱ امام جماعت مسجد مولوی مهاباد شد و در همانجا نیز به تدریس طلاب علوم دینی پرداخت. مدت بیست سال به تدریس مشغول بود. ملا عبدالکریم بعثت اینکه پدربزرگش مصطفی نام داشت، شهرتش را مصطفی پور گرفت و چون مصطفی جدش از مردم آبادی شهر یکنند بود، به ملا عبدالکریم شهر یکنندی معروف و موسوم بود. آنطوریکه شنیده‌ام این شخص بزرگ، مرجعی برای حل مشکلات و معضلات مذهبی و علمی و اجتماعی و سیاسی در میان مردم منطقه کردستان بوده است، گویند با دانشگاه الازهر مصر مکاتبه مستمر داشته و از آن

جامع بزرگ جوایز علمی دریافت داشته است. از تراوشات فکری و استقلال رأی عجیبی برخوردار بود و با خرافات و زور و ظلم و ستم مبارزه و مقابله می‌کرد. سرانجام در روز دوم فرودین ماه ۱۳۶۱ بعد از ادای نماز ظهر هنگام خروج از مسجد ناجوانمردانه بدست عمّال مزدور و خائن به اسلام و ملت ستم‌دیده کرد بدرجه شهادت رسید و در آرامگاه بُداق سلطان بخاک سپرده شد. اشعار ذیل به مناسبت روز مادر از آن مرد بزرگ است:

به کان جهان گوهری شاهوار	نباشد چو مادر، به من گوش‌دار
تو ای مادر برتر سرفراز	به یادت تپد این دل پاکباز
مهین سرور سرفراز منی	امید دل پرنیاز منی
چو باشد هما، سایهات بر سرم	به کیوان رسد گوشه افسرم
بخواهم دمامد زیزدان پاک	نگهداردت، تازه و تابناک
روانت جوان و تنت بی‌ویال	بدینگونه بس بگذرد ماه و سال
وجودم همه شیرۀ جان تُست	همیشه دو گوشم به فرمان تُست
نشان داده‌ای راه به زیستی	فرشته اگر نیستی، چستی؟!
گرامی‌تری نزد من از روان	گرفتم زعشق تو تاب و توان
تو بیدار ماندی شبان دراز	جگر گوشه‌ات تا کند خواب ناز
فروغ رُخت نور هستی ما	فزاینده حق پرستی ما
برافراشتی پرچم راستی	به زیب صفا سینه آراستی
بگفتار نیک و به پندار خوب	دل تیره را می‌کنی رُفت و روب
به باغ جهان نوگل تازه‌ای	به مهر و محبت پُر آوازه‌ای
بداندکسی ارزش مادرش	که دور است این تاج زر، از سرش
شناسد کسی پایگاه ورا	که بیند تهی، جایگاه ورا
بگفته است گوینده‌ای تیزبین	به گوینده راستی، آفرین
کنار و بر مادر دلپذیر	بهشت است و پستان او جوی شیر
به قرآن پر حکمت ارج دار	چنین است فرمان پروردگار
که ای آدم‌یزادگان هژیر	شوید از خداوند، اندرزگیر
پرستش کنید آفریننده را	جهاندار بیدار بیننده را
گرامی بدارید پس مام و باب	بگردید تا سوی حق راهیاب

به مادر دهید ارمغان سپاس نباشید از خدمتش در هراس
 پس ای مایهٔ رحمت کردگار گرانمایه موجودِ پرهیزگار
 بساز از ته قلب من جای خویش به چشم بنه پای والای خویش
 که تا در جهان هستم و زنده‌ام به میدان مهرت برارنده‌ام

سپاست کند «مصطفی پور» تو

فروزان بود تا ابد نور تو

از دفتر گلشن کردستانی نوشته نجم‌الدین انیسی

مطبوع

سرحلقهٔ ارباب خضوع و قبلهٔ اصحاب خشوع آقا محمد ابراهیم متخلص به مطبوع، از بزرگ زادگان قریهٔ زانیان بوده و تولدش در حدود سنه ۱۲۸۰ قمری در همان قریه اتفاق افتاده است و هم در آنجا پس از هفتاد سال زندگانی دنیا را بدرود گفته است. طبع شعر خوشی داشته و در هنگام فراغت از امور زراعت بدان سرگرم بوده است. از اوست:

دوخت خیاط زگلبِ برگ تری پیره‌نش باز می‌گفت مبادا که بساید بدنش
 بس لطیف است ندیده است یکی دیده رخش بس نطفیف است یکی جامه ننگ‌جده تنش
 تانبسته است میان نیست عیان آن‌کمرش تانکرده است بیان نیست نشان از دهنش
 صدچوموسی آرنی گوی بکویش حیران لَنْ تَرانی است جواب همه اول سخنش
 تُرک مستش بزمین خون‌سیا ووش بریخت بس چو بیژن شده محبوس بچاه ذقنش
 تا بود سایهٔ محمود بفرق «مطبوع» کی زجور فلک اندیشه و دور زمنش

وله:

این لعل خوش‌آبش عجب، برده زیاقوت آبرا زاهدچواندر صبحدم چشمش فتد بر آن صنم
 زاهدچواندر صبحدم چشمش فتد بر آن صنم می چون براوسازد اثر گلگونه گردد سرخ تر
 می چون براوسازد اثر گلگونه گردد سرخ تر چون رستم دستان زمودارد کمندی مشکبو
 چون رستم دستان زمودارد کمندی مشکبو آن زهرهٔ زهرا لقب‌عَناب تر دارد به لب
 آن زهرهٔ زهرا لقب‌عَناب تر دارد به لب مستسقی از آن آب و لب، سازدهمی سیراب را
 مستسقی از آن آب و لب، سازدهمی سیراب را نشناسد از سسرتا قدم، ره گم کند محراب را
 نشناسد از سسرتا قدم، ره گم کند محراب را حاجت کجا باشد دگر، ساید برخ سرخاب را
 حاجت کجا باشد دگر، ساید برخ سرخاب را وان دشمنهٔ مژگان او پهلو دَرَد سهراب را
 وان دشمنهٔ مژگان او پهلو دَرَد سهراب را زان مشتری شدتن به تب تا برمکدعَناب را
 زان مشتری شدتن به تب تا برمکدعَناب را

مطبوع

اسمش عبدالغنی و در کشور سخنوری از هر جهت مستغنی، طبعی شیرین و گفتاری نمکین داشته است. تولدش در سال ۱۲۸۰ و وفاتش بسال ۱۳۴۵ در قریه قهفرخ اتفاق افتاده است. شخص مذکور اطلاعات ادبی و عربی کافی داشته اما اشعارش چندان عذب و قابل جذب نیست. بخشی از یک قطعه مدس او انتخاب شد:

عید آمد و شد رشک جنان صفحه غبرا از چتر گل اندر سر هر لاله حمرا

چون دامن گلچین شد هر گوشه صحرا برداشت فغان بر سر گل بلبل شیدا

برخاست زهر گوشه دو صدشورش و غوغا

از شادی مرغان خوش الحان و خوش آوا

زدخیمه دگر ابر پراز مائده کم کم بس شیرۀ جان قوت روانش بدرون ضم

جان بخش نسیمش چو دم عیسی مریم افشانند چو یعقوب بسی ژاله دمادم

چون روی زلیخا شد هر لاله ز شبم

چون عارض یوسف شده جان بخش ودل آرا...

چندانکه هنر بود در این صفحه نمودی «مطبوع» نمودی و نمودی نمودی

بودت بدل از جور فلک آتش و دودی هر لحظه ز غیرت بغمتم غم بفرودی

در چار محل خوش نغنودی که غنودی

وانگاه به قهفرخ و آن وضع غم افزا

مظفر

لطف الله مظفری فرزند سیف الله، متولد سال ۱۳۰۲ شمسی است و در همان شهر در کنار شغل و کارش گاهی شعر می سراید، گاهی با تخلص مظفر و گاهی مظفری، نمونه شعرش این است:

ایدل تودر این سیرگذرگاه چه دیدی جزرنج و ملال و غم جانکاه چه دیدی

برگوی از این عمر گرنامه که بگذشت جزبود و نبود گه و بی‌گاه چه دیدی

بسا قلب پرامید به ره گام نهادی جز سختی راه و خطر چاه چه دیدی

هر سوی نظر از سر تحقیق فکندی جز چشم ترو سینۀ پراه چه دیدی

در طفلی و نوباوگی و عهد جوانی جز تلخی و ناکامی این راه چه دیدی

برگوى «مظفر» تو در اين دير دل انگيز جز خون دل مردم آگاه چه ديدى

مظفر حسين ميرزا صفوى^۱

از خاندان صفوى است و بيت زير را سفينه پُژمان از او آورده است:

بر سر كوى تو آمد شيشه ام را پا به سنگ سنگدل رحيمى كه آمد پاى اين مينابه سنگ

مظلوم

ميرزا محمدعلى واعظ متخلص به مظلوم، در سال ۱۲۴۰ شمسى در كرمانشاه متولد شد. مظلوم از وعاظ روشن فكر و از شعراى صوفى مشرب بشمار ميرفت، در سال ۱۲۴۹ به مشهد رفت و در سال ۱۳۰۷ در آنجا بدرود حيات گفت. اين غزل از اوست:

دل دو صدم بارم شكستى چون ز چشم خون نريزد	شيشه از صدمجا شكسته باده چون بيرون نريزد
تا ميان انجمن ليلى كشدمى با حريفان	چون عزيزان خون زغيرت از دل مجنون نريزد
گل چويار خار شد عشق و هوس نشناخت از هم	گو به باطل اشك حسرت بلبل محزون نريزد
تا بعشق شمع يكجا خويش را پروانه سوزد	شمع خاكستر بسر از ماتم او چون نريزد
شادى از باردم مردم ابر رحمت جاى باران	جز بلا بر عاشقان زين گنبد گردون نريزد
با دعا گفتم كه دل از دام زلفش بازگيرم	ليك مهره از دهان مار با افسون نريزد
آن سخن ريزد ز دندان و لبش يا از صدف دُر	از صدف حاشا چنين شيرين دُر مكنون نريزد
زير پايش فرش كردم دل چو ميشد سوى صحرا	تساز عطفش ريزه هاى غمزه در هامون نريزد
جز تو صيادى بدم از پسته و بادام و شكر	اينهمه در صيد مرغى دانه گوناگون نريزد
آتش عشقت در افكن خاك ما بر بادميده	تا كه چندين آبرو دل در پى هر دون نريزد
زنده كى گردد دل «مظلوم» تا آن آب حيوان	شبنمى از خوى بر او زان خط ميناگون نريزد

مظلوم

در مديح معتمديه چنين نوشته شده است:

نام كرامش حاجى محمد هاشم از گردنكشان و بزرگان دارالسلطنه اصفهان و آباء

عظامش از اکابر و اعظام لرستان، در بدایت حال غرور مال و وفور جلال بر آتش باز داشت که پای از طریق اعتدال بیرون و رسم ظلم و ستم از حدّ افزون گذاشت. از بیم صولتش شب طیور در او کار و اسود در او جار نخفتی و از سطوتش احدی با خود راز ستمکاریش نگفتی تا آنکه خاقان مغفور بجهت اطفاء نایره اش رایات منظور برافراشت و پای منت بر دیده اهالی آن دیار بگذاشت. این غزل از اوست:

درد من آتش و درد همه عالم حَظَب است	زهر عالم بر این زهر بکامم رُطَب است
هر کراشادی و غم هست مرا شادی نیست	شب هر کس بشدی روز مرار و شب است
ای طیب از چه مداوانکنی دردمرا	که مرا دردنه از علّت و از رنج و تب است
کس نداند که مرا درد گدازنده چه است	که مراد ردیگی درد غریب و عجب است
چاره دردمرا کس نتواند کسردن	گر فلاتون و وگر عیسی مریم نسب است
چون زحاکم نبود چاره دردم جز خاک	آنچنان خاک که در کوی عزی و رعب است
نازکم کن که بدنیا و بعقی «مظلوم»	عزت و فزو بزرگی به بجاه و حَسَب است

مظهر

سید مظهر علوی فرزند سید عبدالکریم از سادات جلیل القدر حقیق النسب است که در قریه چاولکان از توابع کلاترزان کردستان در سال ۱۳۲۰ قمری متولد شد. پس از مراحل تحصیل که در سنندج و مریوان و عراق انجام گرفته. مدتها در عراق منشی قطب العارفین حضرت شیخ علاءالدین عثمانی بوده و بعد بسندج عودت نموده و ضمن پیش نمازی مسجد میرزا فرج الله در دبیرستان معقول و منقول و مدرسه علوم دینه تدریس کرده است. تألیفاتی هم بفارسی و عربی دارد که برخی از آنها بچاپ رسیده است. به فارسی و کردی شعر می سرود. از شعر فارسیش این قطعه را که در رثاء پدر اینجانب است، ارسال داشته با سروده دیگری در مدح مرشدش شیخ علاءالدین که هر دو تیمناً درج این دفتر شد.

صبح روز پنجشنبه تیره دیدم آفتاب	گشت بر من زین حدث غالب ملال و اریاب
ماه شعبان بود و شش روزی از آن بگذشته بود	چون کسوف شمس ناید ز اول مه در حساب
در زمان از بهر درک حادث نامنتظر	خارج از منزل شدم در انقباض و اضطراب
مردمان را غرق حزن و ماتم و آه و الم	دیدم و پرسیدم و ناگاه دادندم جواب
آنکه بود اسلام را رکن متین و استوار	وانکه بُد اخلاق را حصن حصین از انقلاب

آنکه بُد در فضل و دانش مرجع هر شیخ و شتاب
 پیشوا و مقتدا و جوهر و روح و لباب
 گشته زیر ابر تار مرگ ظاهر در حجاب
 بیک حق را گفت لبیک و روان شد با شتاب
 گر نویسم شرح آن هرگز نیاید در حساب
 شد رها از محنت و آفات این دار خراب
 گشت از فوز عظیم حئی یزدان کامیاب
 حور و غلمان جنان در رقص با چنگ و رباب
 سید عالی همم عبدالمجید مستطاب
 وانکه رفتارش پسند خاص و عام و شیخ و شتاب
 این خلف همچون سلف از فضل و لطف کامیاب



مظهر انوار خدای ودود
 مصدر ارباب شهود و لقا
 کاشف اسرار خفی چون عیان
 سرسویدای دلان حـزین
 تیغ غمت پرده صبرم درید
 در کف آزار سپاری چنین
 و اقتربت ساعتنامن فراق
 اصبح دمعی کدمی بی گمان
 بردل ریشم بفکن مرهمی
 با طمع و آز شدست اودچار
 مفتقر رحمت و عطف توأم

کان علم و کوه حلم و بحر فضل و معرفت
 در سماحت، در حماسه، در ادب، در مکرمت
 حیرت سجادی، آن شمس زمین، ماه زمان
 رخت بر بسته است از دار فنا، سوی بقا
 آنچه بر من رفت آندم از غم این ضایعه
 لیک نبود غم که باروی سفید و قلب پاک
 نایل نور لقا گردید و شد شاد شهود
 روح پاکان از قدمش در سُرو رو در سرود
 نسل پاک ارشد آن سید والا گهر
 آنکه سیمایش گواه ورع و خلق نیک اوست
 باد یارب از نوال نعمت تو سرفراز

حضرت سلطان مدار وجود
 طاهر اوج فلک ارتقا
 پیشرو فرقه روحانیان
 رونق بازار متاع یقین
 شوق جمال تو مجالم بُرید
 تا به گیم زار گذاری چنین
 اضطربت حالتنا فی اشتیاق
 لیس یزول المسی کل آن
 روی کرم سوی من آور، دمی
 «مظهر» سرگشته امیدوار
 منتظر همّت و لطف توأم

مظهر

اسمش حیدر فرزند غلامرضا متخلص به مظهر، در ۱۲۶۸ شمسی در کرمانشاه تولد یافت. پس از خاتمه تحصیلات ذوق و قریحه خدادادی خویش را تقویت بخشید و اشعار و

غزلیات خوبی از خود برجای گذاشت که نمونه آن اینست:

بحال غیرهرآنکس درازدستی کرد	بدادکیفر و انجام رو به پستی کرد
نیوفتاد به پستی هرآنکه در همه عمر	کشید زحمت و در کار پیش‌دستی کرد
بکوش از پی ثروت ز راه‌کار و مگوی	که غصه قسمت من قاسم آلتی کرد
بچاه ذلت و اندوه اوفتدآخر	هرآنکه غزه بخود بود و خودپرستی کرد
مخوائش عاقل و هشیار و با خرد آنکو	بمال و ثروت دنیا رسید و مستی کرد
گذاشت هستی و با خود نبرد اندرگور	هر آنکه دعوی مال و جلال و هستی کرد
شکسته‌ای دل «مظهر» شکسته بستی من	چو مو میایی کانسان شکسته بستی کرد

مظهر کرمانی ملایری^۱

میرزا محمدخان معروف به حاجی مظهر علی کرمانی سیستانی برادر عسکرخان ملقب به سیفعلی شاه ابن حاج غلام شاه خان از اهل هابیل و از طایفه سلاطین کیان از سلسله خاکسار و جلالی بود و باصطلاح خاکسار هجده لنگ در قطارکشی ایشان جاری شد. مظهر علی غالب ممالک ایران و عثمانی را سیاحت کرد و مکه معظمه و مدینه طیبه و عتبات ائمه عراق را زیارت کرده و مشایخ عهد را دیده. اگر چه عیال و اولاد و خانه و لانه در دولت آباد ملایر داشت، ولی غالب در تهران بسر می‌برد و در نوزدهم رمضان سال ۱۳۱۷ قمری بسن هفتاد و چندسالی در تهران وفات یافت و در مقبره صدوق بخاک سپرده شد. از اشعار اوست:

چوبدیده‌بان معنی نگرانم از تو درتو	بجهات سته بینم تو بحشمت و جلالت
همه توده‌های غربا چو کلیم و طورسینا	زتوجمله در تحیرهمه جاست قیل و قالت
جلوات مهر رویت چه فرا گرفته امکان	که جز از تو هیچ نبود تو بمنظر جلالت
تو که صدرعاشقانی زدردل اردرآیی	من «مظهر» پریشان بدرآیم از بطالت

مظهری

صاحب تذکره شعرای پارسی زبان کشمیر می‌نویسد: مظهری بایران مسافرت کرد و با محتشم کاشی و وحشی یزدی ملاقات نمود و بعد از مراجعت به کشمیر اکبرشاه او را بریاست

مربوط به اداره دریاچه‌ها و رودخانه‌ها تعیین نمود. سال درگذشت مظهري ۱۰۲۶ هجری می‌باشد و در سریناگار مدفون است.

صاحب الذریعه او را از نزدیکان اظهري موصلی دهلوی معرفی میکند و صبح گلشن و ریحانه الادب هم، چنین نظری دارند. میتوان حدس زد که ایندو برادر بوده‌اند. برای اثبات عرایضم در اینکه اظهري و مظهري شاید برادر بوده باشند، به شرح حال اظهري نیز مراجعه شود.

نمونه اشعار مظهري ذیلاً می‌آید:

چه حالت است ندانم جمال سلمی را که بیش دیدنش افزون کند تمنا را

* * *

فدای آینه گردم که دل ستاد مرا درون خانه گلگشت بوستان دارد

* * *

اقبال حسن کارترا پیش برده است ورنه صلاح کارندانسته‌ای که چیست

* * *

هر کس که بچشم ما سبک شد برخاطر آسمان گران است

* * *

لاله طورم نه همچون غنچه گلبن زاده‌ام شعله جای بخیه برچاک گریبان میزنم

* * *

دنباله رو خاطر خود رای خودم بی‌زحمت ره آبله پای خودم

صدپرده درم زخود نیایم بیرون صدمرحله پیمایم و برجای خودم

مجمع الخواص این ابیات را از او نقل میکند:

رفتم که صبور باشم اما دل بـردوری نـهاد نتوان

پیدااست که در میان آتش بتوان شد و ایستاد نتوان

* * *

اثر ناله بدریوزه دلها طلبم حاجت این است کسی را که گدای تو بود

معدوم

سید عبدالرحیم مولوی متخلص به «معدوم» بن سید سعید بن سید شریف بن سید محمود بن سید

یوسف جان بن سید جمال الدین بن سید کمال الدین بن ملا یوسف جان بن سید حسن ابی بکر مشهور به ملا ابوبکر مصنف چوری از سلسله سید محمد زاهد پیر خضر شاهویی است که در حدود سال ۱۲۲۵ هجری قمری در قریه «سرشاته» از دهات تاوگوزی نزدیک نهر سیروان متولد شد. مقدمات علوم را نزد پدرش ملا سعید شروع نمود و به قراء حَلَبْجَهٗ عراق رفت، سپس به پاوه و خانگاه رفت و بعد به سنج آمد و چند سالی به تحصیل پرداخت. پس از آن به بانه رفت، مدتی بعد به سلیمانیه خدمت ملا عبدالرحمن نودشی مفتی آنجا رسید و از وی اجازه تدریس گرفت و بزادگاه خود مراجعت نمود. تألیفات متعددی دارد که اغلب در مصر بچاپ رسیده است و همه بصورت شعر است. معروفیت مولوی بیشتر بخاطر دیوانش که به کُردی آورامی، سروده شده و اکثر کلمات آن پهلوی اشکانی است، میباشد.

معدوم که معروف به مولوی کُرد است، به شیخ عثمان سراج الدین قدس سرّه تمسک نمود و غالباً جذبات روحی بر او وارد میشد. وفاتش در سال ۱۳۰۰ هجری قمری در مسقط الرأس روی داد و بر تپه‌ای که مشهور است به «مقبره اصحاب رسول» صلی الله علیه و آله دفن گردید.

نمونه‌ای از اشعار فارسیش که از کتاب عقیده المرضیه او انتخاب شده این است:

بود احسان عبادت کردن حق	که گویا بینی آن معبود مطلق
تو وی را گر نبینی او تو بیند	وی آنکس را که غافل زونشیند
بایمان و با سلام و به احسان	هر آنکس گشت موصوف اوست انسان
بچشم پاک از گُردِ تدنَس	نظرانداز در آفاق و آنفُس
بدل آفاق دیدی هر طرف را	بکن میل سرای مَن عَرَف را
ز نفس خود، بخود نزدیکتر نیست	بین این طرز مظهر، مظهر کیست؟



نمونه اشعار عربی اوست:

أَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَبَدَنَا	مِنْ عَدَمٍ أَرْوَاهَا أَوْ أَبَدَنَا
الشُّكْرُ لِلَّهِ لِأَنَّ يُعِيدَنَا	فَاطِبَةً قَرِيبًا بَعِيدَنَا
تَضَلِيلَةً أَيْتُّهَا أَفْضَلُهَا	تَسْلِيمَةً أَيْتُّهَا أَكْلَمُهَا
سُحِّتْ عَلَيَّ نَبِيَّتَنَا مِنْ سُحْبِهِ	مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ وَ صَحْبِهِ
كَيْفَ الصَّلَاةُ تَأَلَّتِي تَوَالِي	مِنْ مُنْتَهَى جَمَالِهِ تَعَالِي

كَيْفَ السَّلَامُ ذَالَّذِي حَيِّي بِهِ مَنْ طَرَفِ الْجِبِّ إِلَى حَبِيْبِهِ

معرفت

حاج شیخ یحیی معرفت ملقب به اعتضاد الاسلام فرزند شیخ عبدالحمید از سلسله مشایخ مردوخی است که به سال ۱۲۹۰ هـ ق در شهر سنندج متولد و در سال ۱۳۵۰ در سن ۶۰ سالگی وفات نمود. مشاراًلیه مردی دانشمند، روشن فکر، دارای هوش و ذکاوتی سرشار و استعدادی فراوان و قلمی شیوا و خطی زیبا بوده، علاوه بر اطلاعات ادبی و دینی در رشته‌های ریاضی و هیأت و اسطرلاب مهارتی کافی داشت. مرحوم معرفت برای آزادی خواهی و نشر معارف جدید و روزنامه محلی کوشش زیادی نموده و مقالاتی نوشته است. مدرسه‌ای به سبک جدید بنام معرفت تأسیس نمود که بر اثر مخالفت جمعی بعد از قلیل مدتی برچیده شد. معرفت در سال ۱۲۹۹ به سمت ریاست معارف کردستان منصوب و مدتی هم کفالت معارف غرب را بر عهده داشته است معرفت برای دانش آموزان مدارس شرعیاتی نوشت که مدتها تدریس می‌شد. دیوان شاعره کرد «مستوره» را در سال ۱۳۰۴ به چاپ رسانید آخر الامر در سال ۱۳۱۰ شمسی مطابق ۱۳۵۰ قمری در همدان وفات نمود و جنازه‌اش به سنندج انتقال یافت. از اشعار اوست:

سیه روزم زهجر ای صبح وصل یارتنویری	ز روزت سیره خودخسته ام ای شام تأخیری
دل اندر عقده بعد و رقیب اندر میان حائل	رخ دلبر گرفته اوج حسن ای چرخ تدویری
به خواب اندر قمر با دوزنبد دیدم شده طالع	رُخ و دنباله حشمت کند زین خواب تعبیری
چه نیکو شد قرین، بدر جمال و زهره خالت	ولی بختم ندید از این قران سعد تأثیری
دوزلفت همچو مار و نار و عقرب خویش بنماید	به هر صورت ز اوضاع شب هجر است تفسیری
ز زخم غمزه درد لها هزاران نقش بنمودی	که اقلیدس نداند کرد از این اشکال تحریری

سواد تارمویت گشته در گوی ذقن ظاهر

ز تدویرات موهومی بر افلاک است تصویری

معرفت

عبدالحمید معرفت فرزند حاج شیخ یحیی ملقب به اعتضاد الاسلام فرزند عبدالحمید از سلسله مشایخ مردوخی است. شخصی است، هنرمند، نقاش و شاعر، اکنون که بیش از نود سال

از عمرش می‌گذرد از دید و شنوایی خوبی برخوردار است و بدون لرزش دست قادر است بر روی پوست تخم مرغ نقاشی کند و قطعاتی زیبا بنویسد.
این قطعه از اوست:

عاشقی محنت بسیار کشید	تالب دجله به معشوقه رسید
نشده از گل رویش سیراب	که فلک دسته‌گلی داد به آب
گفت به‌به چه گل زیبایی	لایق دست چو من رعنائی
حیف از این گل که برد آب او را	کنند از منظره نایاب او را
زین سخن عاشق بیچاره چوبط	دل بدریازد و افتاد به شط
دست و پای زدی و گل را بر بود	سوی دلدارش پرتاب نمود
گفت کای آفت جان سنبل تو	ماکه رفتیم، بگیر این گل تو
بکنش زینت سر، دلبر من	یاد آبی که گذشت از سر من
جز بیاددل من بوش مکن	عاشق خویش فراموش مکن

معصوم

میرزا معصوم که به نام تخلص نموده در پاوم تولد یافته و تحصیلاتش را در علوم قدیمه نزد اساتید و علمای محلی طی نموده و چون از خط و انشای خوبی بهره‌مند بوده، در خدمت خوانین روانسر در آمده و از عزت و احترام کافی برخوردار بوده. این غزل از اوست:

به پیش اهل دلش هرگز اعتباری نیست	کسی که شیفته عشق گل‌عذاری نیست
نباشدم بجهان غیر عشق کاری و من	خوشم باینکه نکوتر ز عشق کاری نیست
نخواند آدمیش کس در این چمن آنرا	که در دل از گل رویش خارخاری نیست
بودز صیدمنش ننگ کان شکار افکن	به لاغری بکمندش چو شدشکاری نیست
ز صرصرستم او بباد شد خاکم	ولی بدامن پاکش ز من غباری نیست
بخاک کوی تو ای سیمبر که در کویت	ز عاشقان چومن خسته‌جان‌نثاری نیست

شمار عمر و گذار حیات من «معصوم»

بغیر روز سیاهی و سَم تاری نیست

معلم^۱

اسمش ملامهر علی از اهل نهاوند در ریاضی و عربیت و تحریر تعلیق بهره وافر داشت.
معلم جهانشاه میرزا، برادر کوچک محمود میرزا بود. گاهی شعری می‌گفت. از اوست:

غزل

از جفای تو معلم گله آردبشهی که چو ابروی بتان تیغ کجش خونریز است
شاه محمود جهان بخش که از خلق خوشش عرصه دهر تو گویی همه عنبر بیز است

* * *

از هر طرفی که ما پریدیم در رهگذر تو آر می‌دیدیم

* * *

گر بمیرد ز غمش زندگی از سرگیرم بعد عمری گنند از بر سر خاکم گذری

معروف

شیخ معروف فرزند مرحوم حاج شیخ محمد سمرانی است که در قریه سمران به
زراعت و کشاورزی مشغول بوده و روزگار گذرانده است. مردی عارف و متقی بود. حقیر در
اوائل سنّ تمیز ویرادیده است. از اوست:

دوش مرا شوق تو از خود ربود بردل من صد در شادی گشود
دامن تو هر که در او چنگ زد زود بمقصود رسد زود زود
در شب معراج شهشه ترا خلعتها داد که از حد فزود
دیدم و گفتمی و شنیدی نشد بهر کس آن دیدن و گفت و شنود
داد خداوند جهان مر ترا بخشش بی حد که کسی را نبود
دل چو تو با مهر او آمیختی میشود او مطلع مهر شهود
دولت دارین کسی یافت کو بر توشب و روز فرستد درود
دم بدم از جانب حی صد هزار بر تو تحیات و درودش فزود

دیدن دیدار تو «معروف» را

خوبتر از هر چه بود در ربود

و نیز از اوست:

غرب چو شرق از تو معطر دماغ	از تو بود رونق گل‌های باغ
غنجۀ گلراست ز تورنگ و بو	عالیمان راست وجودت چراغ
غیب بسی گشت هویدا ترا	داشت دل تو سوی الحق فراغ
غم بدل از هجر توام بی حد است	شوق توام بر دل و بر سینه داغ
غایت مقصود و مرادم تویی	یاد توام کرده معطر دماغ

غیر تو «معروف» ندارد کسی
امر خدا کرده رسالت بلاغ

معروف نوده‌ی برزنجی

سید محمد شهیر به شیخ معروف از سادات برزنجی که سلسلهٔ نسبش چنین است: هوالسید محمد الشهیر بالمعروف بن السید مصطفی بن السیداحمد بن السید محمد الشهیر بالکبریت الاحمر و جده الثالث عشر هوالسید عیسی برزنجی ابن السید بابا علی الهمدانی وان السید بابا علی کان اخاً للفیلسوف الکردی الکبیر بابا طاهر الهمدانی المشهور بالعریان، مولدش قریه نوده از عمال سلیمانیه عراق و موطن او سلیمانیه بوده و تولدش در سال ۱۱۶۶ و وفاتش بسال ۱۲۵۴ قمری پس از ۸۸ سال سن اتفاق افتاده است، معروف است. که هشتاد سال از عمرش را به تحصیل و تدریس و تصنیف پرداخته و حدود شصت و شش تالیف و منظومه دارد. تمام تألیفات و اشعارش به عربی است. مختصر شعری از وی به فارسی موجود است که بنظر میرسد قصیده‌ای در نعت رسول اکرم (ص) سروده که چندان تعریفی ندارد و تخصصش در کلام عرب است اما تیمناً نقل میشود:

دروود رحمتِ یزدان، همیشه صد هزاران باد	بر آن پیغمبر مرسل که کرد اسلام را بنیاد
حبیب برگزیدهٔ حق، طیبیب جمله علتها	محمد(ص) آنکه از نور خدا شد نور او ایجاد
صفات مصطفی را کس نمیداند بیان کردن	همه ذرات عالم را که دارد طاقت تعداد؟
شه هر دو سرا احمد، برو قرآن فرود آمد	از و پرشد جهان از نور، از و شد ملک‌دین آباد
خصایص دارد او چندان که در جزوی نشد پیدا	ز عالم اوست فردی، فضل دارد بر همه افراد
دراخلاق و شمائل هیچ‌مانندی نداشت احمد	زیاد معجزات او شود غمگین عجب دلشاد
قمر مشق شد چو سوی او بانگشتی اشارت کرد	خدا در اول یک سوره این اعجاز کرده یاد

چو آن حضرت کجا پیغمبران را این همه تشریف گرفته بود آفاق جهانرا پیش از او ظلمت شب معراج حضرت را علوم لوح شد معلوم بقرآن بهر اُمت کرد تفصیل همه احکام نبی الله، رسول الله، حبیب الله، خلیل الله رباعی زیر را در مدح مولانا خالد نقشبندی گفته است:

امید که بخت دشمنت برگردد
توسایه رحمتی و این بس عجب است
و نیز از اوست:

هر شکافی خرابه دهنی است
نمونه‌ای از اشعار عربی او در ذم دنیا و عبرت برگذشته:

خَلَّتْ قَرُونَ فَهَلْ فِي النَّاسِ مَعْتَبِرٌ
أَيْنَ النَّبِيِّنَ؟ أَيْنَ الْوَالِيَاءِ؟ وَ مَنْ
جَاءَ النَّبِيِّنَ وَ الْغِبْرَاءِ مُشْرِقَةً
وَ جَاءَ خَاتَمُهُمْ خَيْرَ الْإِنَامِ وَ مَنْ
فَاشْرَقَ الْأَرْضَ فِي إِبَانِ مَوْلِدِهِ
وَ عَلَّمَ الدِّينَ قَوْمًا هُمْ صَحَابَتِهِ
ذَاقُوا الْمَنُونَ وَ جَاءَتْ بَعْدَهُمْ أُمَّمٌ
وَ قَدِخَلَتْ عَنْهُمْ الدُّنْيَا فَلَسْتَ تَرَى
رَبِّي الْمُرِيدِينَ جَهْرًا أَوْلِيَاءَ مَضُوا

و هل تری أحدا فی الموت یفتکر
کانوا الیهم لدی الحاجات یفتقر
فَعَمَّهَا ظَلَمَاتٌ بَعْدَ مَا عَبَّرُوا
هُوَ الْحَبِيبُ الشَّفِيعُ السَّيِّدُ الْوَزْرُ
وَ عِنْدَ مَبْعَثِهِ وَ الشَّهْبِ تَسْتَعِر
تَعْلَمُوهُ وَ فِي الْبُلْدَانِ قَدْ نَشَرُوا
قَدْ صَنَفُوا كِتَابًا فِي الدِّينِ تُعْتَبَرُ
مَصْنُفًا غَيْرَ تَصْنِيفَاتِ مَنْ قُبِرُوا
لَكِنْ قَلْبِكَ قَاسٍ لَيْسَ يَسْذَكُرُوا

نوشته‌اند که ۶۶ تألیف و منظومه داشته، اسامی برخی از آنها را می‌آوریم:

- ۱- تنفیح العبارات
- ۲- شرح منظومه تنفیح العبارات
- ۳- الفرائد فی نظم العتائد
- ۴- الشامل للعوامل
- ۵- الجوهر النضید فی قواعد التجوید
- ۶- ترصیف المبانی، نظم ترصیف الزنجانی

- ۷- الاحمدیه
 - ۸- آی شده (منظومه فارسی در نعت رسول اکرم ص)
 - ۹- کفایة الطالب
 - ۱۰- فتح الرؤوف فی معانی الحروف
 - ۱۱- التعریف بابواب التصریف
 - ۱۲- قطر العارض فی علم الفرائض
 - ۱۳- کشف الغامض
 - ۱۴- فتح المجید
 - ۱۵- نظم آداب البحث
 - ۱۶- فتح الرحمن، فی علم المعانی و البیان
 - ۱۷- سلم الوصول، الی علم الاصول
 - ۱۸- عقد الدرر
 - ۱۹- عمل الصیاعة، فی علم البلاغة
 - ۲۰- غیث الربیع، فی علم البدیع
 - ۲۱- نظم العروض
 - ۲۲- الروضة الغنا
 - ۲۳- شرح الصدر، بذکراهل بدر
 - ۲۴- تنویر البصائر، فی التحذیر عن الكبائر
 - ۲۵- روض الزهر
 - ۲۶- الجوهر الاسنی
 - ۲۷- تنویر الضمیر
- اسامی و شرح بقیه کتابهایش را در کتاب «الشیخ معروف النودهی البرزنجی» تألیف محمد الخال بیاید.

معروف

ملا معروف کوکه ای متخلص به معروف و مشهور به شاعر مکی، از جمله علما و مدرسین، ادیبی فرزانه و شاعری نام آور بوده و بفارسی و کردی و عربی شعر سروده است.

ملا معروف در سال ۱۲۵۳ قمری در یکی از قراء حومه مهاباد متولد و در نزد مدرسین قریه ترجان و سردارآباد بتحصیل مشغول شد و پس از طی هفتاد و یک سال عمر در شهر مهاباد در نوزدهم رمضان ۱۳۲۴ بدرود حیات گفت. اشعار این شاعر توانا بعلت عدم توجه کافی مستنسخ و ناشر، دیوان چاپش دارای اغلاط زیادی است. این قطعه شعر از دیوان شاعر برای نمونه انتخاب شد:

<p>می شنیدم که یکی کرد بسی دَقُّ الباب سوی در رفتم و گفتم چه کسی خانه خراب فَأَتَّحِ الْبَابَ وَ لَا يَنْفَعُكُمْ سَدُّ الْبَابِ ای هزاران ز تو بگریخته تاتحت تراب که ندارم بجز از نان تهی شربت آب شکر و شربت و گل شهد و عسل، عطر و گلاب خورش و صدری و پالوده و اقسام کباب بستر نرم و لطیف از جهت راحت و خواب که شود یار در این مسأله دادمش جواب صاحب مکرمت و نعمت بیحد و حساب گشته در سایه اخلاق خداوند رقاب از اصول فلک و دایره اسطرلاب در کسوف است بعقرب شده در تحت حجاب شده چون دانه پریشان به نُکِ نسر و غراب حَمَلَمَ طَعْمَةَ كَامِ اسد و دُبِّ و دواب آید از قوس قزاسهم حوادث چوشهاب مبتلا گشته چو گنجشک بچنگال عقاب مشتری ریخته بر چهره ز خون رنگ خضاب طلعت مهر سعادت شده در زیر نقاب ذو ذنب گشته چو رقاص ز تهدید عتاب مسجدم منزل مخصوص و مقام محراب داروی شکر و قناعت ز نمش همچو گلاب</p>	<p>دوش وقت سحرم چشم فرو رفته بخواب همچو دیوانه سراسیمه زجا برجستم گفت نامم رمضان است بتو مهمانم گفتم ای پیر مبارک دم و فرخنده قدم تاچه خواهی تو از این پیر فقیر و مسکین من کجا آورم از بهر چوتو محترمی فرنی و مشکفی و روغن و قند و چایی پسته و فندق و بادام و مویز و گردو گفت بنویس حضور ملک الکتابی گرچه دانم که جوانمرد و کریم است و نجیب شده از حسن عمل جالب انظار قلوب لیک در زایچه طالع خود می بینم ماه من در افق خط شمال غربی عقد پروین ادب در فلک بدبختی نظم و نثرم همه چون سنبله پاشیده زهم سعد زابح شد و مذبوح بتیغ تقدیر زهرة زینت اشعار به داء السرطان داده مریخ یکی دشنه کف کف خضیب کوکب بخت مرا کرده چو جوزا بدونیم قلم عزتم از دست عطارد، بشکست من که درویشم و در خدمت شاه خویشم قدحی پرکنم از شیشه تسلیم و رضا</p>
---	---

جرعه‌یی نوشم از آن موقع افطار و سحور نشناسم بجز از اِنَّكَ اَنْتَ الْوَهَّاب

شیخ معین الدین

شیخ معین الدین بن شیخ مجدالدین بن شیخ ابوبکر بن حاج شیخ مصطفی تختوی مردوخی، که تحصیلات خود را در تخته و کاشتر و سایر نقاط کردستان ایران و عراق پایان رسانید و بحد کمال رسید.

شیخ معین الدین، فاضلی برجسته و عارفی وارسته بوده، طبع شعر نیز داشته است. گاهی اشعاری عارفانه و مشتمل بر پندواندرز سروده و «معینی» تخلص می‌کرده است. دو نمونه از ابیات آن مرحوم:

تا کی ای دل پای بند جلوه دنیا شدن	لُعبت نامهربان را عاشق و شیدا شدن
راه حق گم کرده، دردنبال شیطان تاختن	پشت بر دین کرده، دنبال هوس پویا شدن
نابکاری تابدانجا چون بهایم زیستن	مردمی را ترک گفتن، سخت بی پروا شدن
همّت خود صرف فکر کار دنیا ساختن	وزپی امروز بودن، غافل از فردا شدن
با دو چشم تیزبین، نتوان حقیقت یافتن	دیده دل از غبار جهل نابینا شدن
در جهان فانی آسایش گزیدن بهر تن	و ندر آن دنیای باقی ناگهان رسوا شدن
این همه گریه بوده است از جهل ایام شباب	اینک آمد پیری و باید دگر دانا شدن
ترک گفتن نابکاریها و اعمال شنیع	توبه کردن، عفو حق را عاقبت جویا شدن
عمر در غفلت گذشت ای دل دگر بیدار شو	حیف عمری صرف کردن، تابع اهاوا شدن
ای «معینی» حَبَدًا در سایه حسن عمل	مورد آمرزش خلاق بی همتا شدن



آنکه ما را ز خلوت نابود	می برد تا به جلوه گاه سجود
بار دیگر که از سموم هلاک	رخ بتابیم زیر پرده خاک
هم تواند به امر کن فیکون	آرد از پرده عدم بیرون

شیخ معین الدین سرانجام بسال ۱۲۰۹ قمری در قریه کاشتر به جهان باقی شتافت. شیخ الشیوخ، عبدالغفور فرزند آن مرحوم در تاریخ وفات او این چند بیت را سروده است:

معین دین و دانش شیخ کامل	مرید راه حق با ذکر و توحید
چوبست از دارفانی بار رحلت	روان شد سوی کوی خلد و جاوید

فراقش ناگهانی رنج بی حد به «مذنب» اندر این عالم چشاند
به تاریخ وفاتش هاتفی گفت «معین ما بجنت شاد گردید»

۱۲۰۹

معین

اسمش ملاملک خرم آبادی است و شاعری خوش گفتار و عالمی باوقار بوده و تخلص معین داشته. این بیت را قاموس الأعلام ترکی از او نقل کرده است.
رویدز تربتم گل و بادام تا بحشر برخاکم ارفتد نگه التفات تو

معین

میرزا حسن خان مدنی ملقب به دبیر اعظم فرزند حاج میرزا محمدحسین (حکیم باشی) متخلص به معین، در سال ۱۲۴۶ شمسی در کرمانشاه تولد یافت. پس از خاتمه تحصیلات بخدمت دولت وارد شد. معین در منشآتش از سبک ساده نویسی امیرنظام گروهی پیروی نموده و نشر شیوایی داشت. نمونه‌ای از اشعار اوست:

ای پریشان زلف جانان خویش را چو گان کنی تادل جمعی چو گو، بر بایی و بریان کنی
اژدر آسایی از آن برگنج رخ چنبرشوی عنبر آگینی و زخم سینه را درمان کنی
گربدان تدبیر و این تأثیر مانی برقرار عقل را حیران نمایی کفر را ایمان کنی
سرمه در عقرب وانیم شگفت آید که تو عقربی و سیر در ماه رخ جانان کنی
گرسمندر خوانمت از من مکدر میشوی ورسلاسل گویمت چون مار قصد جان کنی
گرسمندر نیستی پس با چه نیرنگ و فسون روز و شب در آتش روی بتان امکان کنی
ورسلاسل نیستی برگردن دل از چه رو اوقتی تا حلقه بندش در دل زندان کنی
تابسختی پرتو آن روی همچون آفتاب کفه از عنبر نهی و زسنبلش میزان کنی
توده سازی تا شوی برفرق خوبان همچو تاج طره گردی تا که نرخ مشک را ارزان کنی..
از کجا پروانه بخشش بدست آورده‌ای کاینچنین آلوده، جا در روضه رضوان کنی..

معین در آبان ماه ۱۳۲۳ شمسی بدرود حیات گفت.

مغموم

اسمش عبدالله معروف به برجیان و متخلص به مغموم، در سال ۱۳۱۲ قمری در قصبه بروجن از محال چهارمحال متولد و در علم و فضل و خط و ربط دارای بهره کافی است. اشعارش بسیار است. قطعه ذیل قسمتی است، از یکی از حکایت‌های انوار سهیلی که بنظم درآورده است:

پادشاهی بوده بس عالی مقام	امر او نـافذ بعالم بُد تمام
دولت و اموال او افزون زحد	بُدمطیعش جن و انس و دیو و دد
از خدا خواهش نمود این سلطنت	همچنین کردی خدایش مرحمت
حاجت هَبْ لَی ز خالق چون نمود	پس عطا کردش خداوند ودود
چونکه کرد او بندگی معبود را	پادشاهی چنین دادش خدا
هر که گردد بنده فرمان او	در دو عالم میشود او کامجو
آسمان را بین که قد بسته چسان	بهر خدمتکاریش از کهکشان
خوربود در روز خوانسالار او	در لیالی ماه مشعل دار او
هر دو فرآشند او را باد و ابر	بهر خدمت قد خود بسته سطر
رعـدوبرق و ماه و خورشید و فلک	خادمان هستند او را یک بیک
گرتوهم داری هوای خدمتش	حُبْ غـیر از او زدل بیرون بکش
بگذرای «مغموم» یکدم زین سخن	مابقی داستان را شرح کن

مفتون

اسمش ملاعبدالعزیز ولد ملا محمد باقر، مولدش الکای بانه که محلی است خوش آب و هوا و با صفا. گویند اجداد این مولانا از اصفهان جلای وطن کرده، آنجا را محل اقامت خود ساخته‌اند و نسل بعد نسل در کمال رفاهیت در آنجا بسر برده‌اند. مفتون عالمی ممتاز و فاضلی سخن پرداز بود. در شیوه شاعری در شهر خود بی نظیر، غزلیات شیرین و نمکین می سروده. گویند دیوانش دو سه هزار بیت بوده، مفتون در سال ۱۲۴۷ هجری قمری بمرض طاعون درگذشته. این هم نمونه اشعارش که از نظرتان میگذرد:

بوسه لعل لبـت با ناز و استغنا خوش است	دست در زلف درازت در شب یلدا خوش است
بهر تفریح دماغ خاطر مجنون ما	گاه کوی لیلی و گه دامن صحرا خوش است

از غرور حسن اگر چه گل ندارد آگهی عندلیبان چمن را آه و اوایلا خوش است
اعتدال سرور اچندان نباشد اعتبار دست در آغوش آن سرو سهی بالا خوش است
صحبت روشن ضمیران جان همی بخشدولی بردل «مفتون» شیدا صحبت مینا خوش است



بارقیبت سر لطف و به منت انکار است من نگویم تو بگو جان عزیز این کار است؟
قصه عشق من و غایت بی مهری تو داستانی است که در چارسوی بازار است

مفتون دنبلی

اسم شریفش عبدالرزاق بیک خلیف نجفقلی خان بیگلربیگی سابق تبریز و مضافاتست که بعد از پدر از مشاغل دنیا طوعاً او کرهاً استعفاً و در نهایت استغنا با کتساب علوم و مجالست دانشمندان آن مرز و بوم مشغول بود. عبدالرزاق دنبلی در تاریخ ۱۱۷۶ در شهر خوی تولد یافته و در ده سالگی والدش عوض پسر بزرگش فضلعلی بیک او را بعنوان رهن و گرو روانه شیراز نموده که چهارده سال در آن شهر تحت نظر مانده و مشغول تحصیل بوده است. مشارالیه در تاریخ ۱۲۴۱ به مکه معظمه تشریف حاصل نمود. و در ۱۲۴۳ در تبریز وفات کرده و در آنجا مدفون است. مولانا مفتون در نظم و نثر السنه پارسی و تازی مسلط بوده و بر نکات ادب و معرفت شعرا و روایات عرب اطلاع کامل داشته از جمله تألیفاتش ۱- حدائق الجنان شامل سرگذشت او در شیراز و دارای تراجم احوال شعرای آنجا ۲- تجربه الاحرار و تسلیه الابرار که پس از ذکر مختصری از حسب و نسب دنباله تراجم احوال عده‌ای از علما و معاریف و شعرای معاصرین و قسمتی از نظم و نثر خود را نیز نوشته است. ۳- حدیقه مشتمل بر شرح حال شعرای عرب. ۴- روضة الآداب و جنة الالباب که شرح حال شعرای عرب بزبان عربی است. ۵- حقایق الانوار پارسی است عبارت از شرح حال شعرای عرب و عجم ۶- حدائق الادباء پارسی است ۷- نگارستان دارای شرح حال شعرای دوره فتحعلی شاه ۸- مآثر سلطانیه پارسی است. ۹- ترجمه پارسی عبرت نامه ترکی ۱۰- جامع خاقانی در تاریخ و مآثر فتحعلی شاه. ۱۱- شرح مشاعر ملاصدرا. ۱۲- مثنوی ناز و نیاز در بحر خسرو شیرین. اوله:

بیت اولش این است:

بنام آنکه تن را زیب و جان داد بجانها زینت عشق نهان داد..

۱۳- همایون نامه در احوال مختار ثقفی است. ۱۴- مثنوی دیگری که در اواخر عمرش سرود. ۱۵- ریاض الجنه مشتمل بر تاریخ سلسله دنباله که در کتابخانه سلطنتی سابق موجود است. ۱۶- دیوان قصائد و غزلیات. و چندین کتاب دیگر.

نمونه‌ای از اشعار اوست:

روز اول که برآرنده دیهیم و کلاه
داشت با پیرخرد پیرفلک گفت و شنود
خه‌خه‌ای طالع میمون برهش روی بنه
صاحب تاج و نگین فتحعلیشاه است این
وله:

در جلوسش آسمان با عقل کل گفت این سخن
گفت مقصود از همه ادوار این دور نکوست
در حکمت و موعظه:

روزی سراز دریچه همت برآورم
حوران در انتظار من و من زابلهی
آماده گشته ساغر ز قوم در جحیم
گرمفلسم ز گوهر شادی از آن چه باک
پرمایه‌ام اگر چه ز زرنیست مایه‌ام
خاموش و نکته سنج بعالم چوسوسنم

شیراز

شیراز بهشت جاودان است
از گل چمنش بهشت مینو
زیبا صنمی در آن بهرکوی
در ساغر پیرمی فروشش
غار تگر عقل پارسایان
صدشکر صبر سوز اینجاست

چند بیت از یک قصیده او که در مدح فتحعلی شاه سروده است:

تعالی الله کراباشد چو تو منظور خوش منظر
سمن سیماسنبل موی وسوسن بوی ونسیرین بر

زخیل خویریان سهی قامت ترادیدم
لبوزلف و خط و چشم تو ای رشک سیه چشمان
دریغ از روز وصل تو که دورم از تو و دارم
به جان زارمن رحمی که باشد در غم عشقت
سزدگویم که باغ خلد دارم چون ترا دارم
ربودی از کف من دین و دل زان طره مشکین
از مثنویات اوست:

چشم حیلت بین بسی داری بکار
چند خُسی، رفت اینک قافله
کعبه دل معبد اهل فاست
کس نخواهد زیست در دام هوس
ای لب باد صبا در بوستان
رفتهام یکبارگی از یادها

چشم عبرت بین اگر داری بیار
بوی خون میآید از این مرحله
کعبه دل مقصد اهل صفاست
مانده است اینجا نه از بسیار کس
برگل و سنبل وزدبی دوستان
خاک ما را برده هر سو بادها...

مفتون

یدالله مفتون امینی فرزند عبدالله بسال ۱۳۰۴ شمسی در قریه «هوله سو» از محال افشار واقع در جنوب آذربایجان دیده بجهان گشود. تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در تبریز تمام کرده به تهران آمد و در سال ۱۳۲۸ از دانشکده حقوق فارغ التحصیل شد و در وزارت دادگستری بخدمت مشغول گردید. مفتون از سال ۱۳۳۲ بعد آثارش در جراید و مجلات تهران انتشار یافت. این دو غزل را برای معرفی ذوق سلیمش میآوریم:

میگریزم، میگریزم، از عزیزان میگریزم
سیل بی تابم رفیقان، می شتابم سوی دریا
مرغ بال آزرده ام از تیر صیادی هراسان
میگریزم تا غم خود با جهانی بازگویم
یادناکامی ملولم کرده از عمر جوانی
تابکی در تیرگی باید بسر بردن خدایا
مردم از بیگانه سوی آشنا آیند آوخ

داغ بردل، آه بربل، اشک ریزان، میگریزم
لاله آتش بجانم در بیابان میگریزم
کشتی بشکسته ام از خشم طوفان میگریزم
چون سرشک رازگواز دل بدامان میگریزم
در پناه گوشه خاموش نسیان میگریزم
از شب تاریک سوی صبح رخشان میگریزم
من خود آن بیگانه ام کز آشنایان میگریزم

در ره آزادی من، هرچه پیش آید خوش آید چون اسیر بی گناه از کنج زندان میگیریم
تانگیرندم چو عطر گل درون شیشه «مفتون»
با نسیم صبحدم از دیده پنهان میگیریم

نجوی

تو آن جامی که میرقصی بدست مست میخواری من آن شمع که می‌گیریم سربالین بیماری
دل من در خموشی با من امشب راز میگوید چومهتابی که نجوی میکند با کهنه دیواری
سرشک نیمه شب آرام می‌بخشد بسوزدل چوبارانی که می‌بارد بروی دشت تباداری
جوانی را تبه میسازد این اندوه ناکامی بسان بادزهر آگین که می‌افتد بگلزاری
امید دل بمرد و آرزوها گوشه بگرفتند توگویی لشکری پاشیده شد از مرگ سرداری
در این صحرا فغانها کردم از تقدیر صیدافکن بهرجاییکه دیدم قطره خونی بر سرخاری
گذرگاه محبت در طریق عمر ما «مفتون»
پل بشکسته را ماند میان راه همواری

مقبل

این شاعر بلند پایه حدود یکصد و پنجاه سال پیش در سنج می‌زیسته و از دانشمندان
بنام بوده است. این غزل ویراست:

طرّه طرار یازلف است یاگیسوست آن غمزه غمّاز یاچشم است یا جادوست آن
سرویا عرعر، صنوبر نی شکر یا نارون یاقیامت یا قیام قامتی دلجوست آن
برگ گل یا نسترن یا ورد حمرا یاسمن یاسمن در پیرهن یا خود برو بازوست آن
جفت یا طاق است یا قوس و قزح یا برج قوس مکنه نوا یا قبله یا محراب یا ابروست آن
روی تو آینه یا شمس است یا صبح تمام یا شعاع شمس یا قرص قمر یاروست آن
بندیازنجیر یا زلف است یا پیچان کمند یازره یا جعد یا چین یا گره یا پوست آن
خال تو یا مردم چشم است با مشک ختن حال من یا «مقبل» مقبول یا هندوست آن

مقیم

شیخ محمد مقیم مردوخی که ادیبی شایسته و دانشمندی بلند پایه بوده، در قرن
دوازدهم هجری در سنج می‌زیسته و هم عصر با شیخ ابوالحسن مردوخی که شخصی عارف

و دانشمند بوده و اغلب با هم صحبت و معاشرت داشته‌اند. شیخ محمد مقیم از مرگ دوستش که در سال ۱۱۹۰ اتفاق افتاده و باوی هم نسبت خویشی داشته متأثر شده و در رثاء او این ابیات را سروده است:

فاضل دهر شیخ ابوالحسن آنک	طینت او به معرفت بسرشت
ایزد او را به نور کشف علوم	ظلمت جهل در خیال نَهشت
در جهان اِدْخار عُقبی را	مُدّه عمر، تخم نیکی کشت
شب پنجم ز شهر ذیحجه	بست احرام حج به سوی بهشت
پا به صوب جنان چنان برداشت	در جَنانها غبار حسرت هشت
بادم سرد فرقتش افروخت	دل احباب راز غم انگشت
پسی تاریخ رحلتش خامه	«بَرَدَ اللهُ مَضْجَعَهُ» نبوشت

۱۱۹۰

مکری

دکتر محمد مکری فرزند عبدالله، اصلاً اهل ساوجبلاغ مکری (مهاباد) است که در سال ۱۲۹۸ شمسی در کرمانشاه از مادر بزاد. پس از طی دوره دبستان به‌همراه پدر به تهران رفت و دوره دبیرستان را در دارالفنون گذراند و بدانشگاه راه یافت. در دانشگاه ابراز لیاقت و شایستگی نمود و از حمایت کامل استاد رشید یاسمی برخوردار گردید. مکری که خود را تنها ندید ذوق و استعدادش روز بروز شکوفاتر شد و توانست دکترای ادبیات فارسی را در مدت کمی تحصیل نماید و تقریباً راهی را که استاد رشید یاسمی رفته بود دنبال کرد و چون در زبانهای انگلیسی، فرانسه، عربی، روسی، اوستائی، پهلوی و کردی تسلط پیدا کرده بود، موفق شد کتابهای سودمندی تألیف و منتشر کند و رسالات و مقالات بی شماری برای نشر و چاپ در اختیار مجلات آنروز قرار دهد. اسامی کتابهایش بدین قرار است: ۱- فرهنگ نامهای پرندگان در غرب ایران، ۲- فرهنگ فارسی عربی مستعمل روز، ۳- فرهنگ زبانهای هند و اروپائی، ۴- الهدیه الحمیدیه فی اللغه الکرديه چاپ بیروت، ۵- فرهنگ پهلوی، اندرز خسرو قبادان، ترجمه متن پهلوی، ۱۳۲۹ شمسی، ۶- نامهای فارسی و کردی به زبان فرانسه، ۷- فرهنگ و دستور زبان گورانی بانضمام داستان منظوم کردی (بیژن و منیژه)، ۸- تحلیلی از افعال و اسماء گورانی بزبان فرانسه چاپ پاریس، ۹- فرهنگ و دستور مختصر زبان گورانی

چاپ پاریس، ۱۰- فرهنگ لغات و اصطلاحات و واژه‌های محلی، ۱۱- حق الحقایق، شاهنامه حقیقت، ۱۲- تصوف در اسلام چاپ پاریس، ۱۳- موسیقی و تصوف چاپ پاریس، ۱۴- اساطیر در ایران ماقبل اسلام. دکتر مکرری از طبع شاعری نیز برخوردار بود و این است نمونه‌ای از شعرش.

چرا از خون دل ساغر نگیرم	دل از نامهربانان بر نگیرم
چه خواهد شد اگر شب در آغوش	خیال یارسیمین بر نگیرم
چه خواهد شد اگر از تار زلفی	سحرگه عطر جان پرور نگیرم
مرا عهده‌ی است بادر بان گلزار	سراغ گلرخان دیگر نگیرم
بجز دوشیره طبع هنرمند	برای خویشان همسر نگیرم
زخط و خال خوبان زمانه	دگراندیشه‌ای در سر نگیرم
خیال دختران ماه پیکر	شبی تا صبح در بستر نگیرم
به خوبان واگذارم کار خوبان	به فصل گل بجز دفتر نگیرم
چو کیوان را بود فرّهمائی	چرا اوجی از این برتر نگیرم

ملاپریشان دنیوری

در بزرگان و سخن‌سرایان همدان آمده است که:

ملا پریشان گویا از مردم قریه‌ای بوده است بنام (ملا پریشان) که در چند کیلومتری همدان واقع است. چنانکه مشهور است، ظاهراً نام این قریه نیز در اصل ملا پریشان بوده و هم تواند بود که وی از مردم همدان یا قریه‌های دیگر آن بوده و این دیه بنام او به لاپریچان (ملا پریشان) معروف گردیده است.

ملا پریشان مردی ادیب و فاضل بوده و دیوان اشعاری داشته است، موسوم به پریشان نامه که بظاهر امروز در دست نیست. همچنین بنا به اظهار آقای برنا ویرا قصیده‌ایست در معراج که به معراجیه معروف است و نیز اشعاری به لهجه کردی داشته است. تاریخ وفاتش معلوم نگردید. (و نیز آقای درخشان در کتاب خود پاورقی صفحه ۲۳۶ جلد دوم می‌نویسد) آقای عندلیب‌زاده ضمن شرحی که فرستاده، نوشته است: ملاپریشان گویا از شاعران پیش از قرن دهم و ظاهراً از اهل دینور می‌باشد. نسخه خطی دیوان وی نزد آقای عندلیب‌زاده موجود است.

در مشاهیر کُرد چنین از وی یاد شده: ملا ابوالقاسم معروف به ملا پریشان، مرد دانشمندی به شمار می‌رفته که به زبان عربی و فارسی و ترکی جز زبان کردی آشنایی داشته^۱ در دینور کرمانشاه دنیا آمده است. از سال تولد و وفات او اطلاع درستی در دست نیست فقط از مضمون این دو بیت معلوم می‌شود که مشارالیه در زمان شیخ رجب بُرسی مؤلف مشارق الانوار می‌زیسته و با او مدت پنجاه سال دوستی و ارتباط نزدیک داشته و این شیخ رجب بطوریکه در لغت نامه دهخدا، حرف ر، ص ۲۹۱ از او یاد شده، در سنه ۸۰۱ هـ ق در قید حیات بوده. آن دو بیت این است:

شیخ رجب بُرسی وه نه وگشت قورسی نه وله وه حدهت حهرفی ژمن پرسی
په نجا سال طریق خدمتم گوزاشت جرزه یه ک رشته جهره زه نیاشت

با این حساب ملا پریشان در نیمه اول قرن هشتم می‌زیسته و تا اوائل قرن نهم حیات داشته است. از قصائد و غزلیات ملا پریشان چیزی باقی نمانده، فقط قطعاتی متفرق از اشعار مذهبی وی تحت عنوان پریشان نامه که بزبان کردی است در جُنگها محفوظ مانده. چند بیت آن بنظر میرسد:

من ژ بسم الله من ژ بسم الله	ابتدا مه کم، من ژ بسم الله
پریشان نامه، ذکر مه کم الله	نه نه رای هه رکه س، بهل فنا فی الله
لارطب، لایابس، الّافی کتاب	کتاب درج هه مه وه فصل الخطاب
ظاهر هه رشیء له کتم عَدَم	الله اریاب حُذوث ژ قَدَم
آب و باد و خاک و آتش ظاهرن	عنصر بی امکان معنانش باهرن
زمانی ایام جاهلیت بی	نَبی هات ژ بعد نازل بی نبی

این چند بیت فارسی به ملا پریشان منسوب است:

داده چشمان تو در کشتن من دست بهم	فتنه برخاست چو بنشست دو بدمست بهم
هر یک ابروی تو کافیت پی کشتن من	چکنم با دو کماندار چو پیوست بهم
فکر من از کار جهان رو به پریشانی داشت	زلف تو باز شد و کار مرا بست بهم
دست بردم که کشم تیر غمت را از دل	تیر دیگر زدی و دوخت دل و دست بهم

۱ - مایه تعجب است اگر بزبان کردی آشنایی نداشته، پس پریشان نامه را چگونه به کردی

حجة بلاغی صوفی معروف معاصر در کتاب زندگانی شمس العرفا صفحه ۴۶۸ این بیت را از ملاپیشان دانسته است:

قدم هامومی و این راه تفته خدا می داند و آنکس که رفته

ملاقوسی

ملاقوسی از لُرهای شوستر است، مردی بافضل و دانش بوده نظم و نثرش در حد اعلایی است. از اوست:

محبت تو بهر سینه پرتو افکن نیست درون تیره دلان زین چراغ روشن نیست
چه حالتست ندانم که دردمندان را زشکوه لب پرویاران لب گشودن نیست

* * *

تازه شد در آخر خوبی بجورش الفتی تامبادش در دل از بیداد ماند حسرتی
آخر از دستش بجان سختی برون کردیم دل ای ستیزه خیره بادی ای تغافل همتی

* * *

از تو دل برکندم و بستم بدلداردگر قحط آدم نیست جای دیگر و یار دگر

ملالی

جناب آخوند ملاحسین متخلص به حسین را فرزند خلف و افتخار آباء و اجداد سلف و به آخوند ملا عبدالصمد مشهور و ذکر کمالاتش در افواه اهالی آن حدود مذکور است. از ساغر عرفان، باده‌ها چشیده و در راه تحصیل علوم دینی رنج‌ها کشیده و در حدود هفتاد و پنج سال عمر نموده است. تولدش در سه ۱۱۴۵ قمری در شهر کرد و وفاتش بسال ۱۲۲۰ در همان محل بوده است. کتابی موسوم به «حسن دل» در مثنوی بنظم در آورده بود که از قرار معلوم بعد از وفاتش بدست مقلسی افتاده که در قحط سالی آنرا با مقداری ارزن مبادله نموده است. از اشعار فراوان دیگرش جز این قطعه که در رثاء پدر خود گفته چیزی از وی نمانده است:

گردید غریق لُجَّة رحمت حق آن بحر معانی حقیقت پدرم
مفتاح فنون علم و مجموعه فضل آراسته هنر ز سر تا بقدم
بردست زمانه بود چون دُر یتیم زان دست رها گشت و بیبوست به یم

یارب بحق نبی که در روز جزا بخشی زکرم گناه آن پاک شمیم
 بایبیرخرد هاتفی از غیب بگفت تاریخ وفات اوست بخشی زکرم
 ۱۱۷۹ قمری

ملا محمد حسین تُرجان

ملا محمد حسین بن ملا علی و پدر احمدترجانی زاده استاد دانشگاه تبریز، در ترجان از توابع مهاباد در میان خانواده فضل و دانش بدنیا آمد. پدرش ملا علی ترجان که به علامه قزلبی معروف است یکی ز اعظام علما و فحول زمان خود بوده که در قریه ترجان مدرسه بزرگی داشته که صدها تن از فضلالی کُرد از آنجا مستفید گشته و بدرجه اجتهاد رسیده اند. ملا محمد حسین در این مدرسه تحت سرپرستی پدرش علوم و معارف آموخته، ملایی کامل عیار و فاضلی نیکو شعار گردید. وی دارای قریحه شعر نیز بوده، قسمتی از اشعارش را که در ستایش یزدان و نعت پیامبر است، برای نمونه میآوریم:

نخستین نامه نام اینزد پاک	بلندی بخش چرخ و پستی خاک
در هستی بعالم برگشاده	در آن انجم، بر این مردم نهاده
درون کوه را داده است تمکین	برونش را مُزین از ریاحین
روانسه کرد بر ابناء آدم	زنوع خود رُسل زوتا به خاتم
که مردم را بحق باشند رهبر	نماید راه نزدیکی به داور
نموده بخش ملک سرزمین را	به شاهان تقویت باشند دین را
نهاده تاج بر هدهد که دانی	نباشد فخر بر تاج کیانی
الف با تا نموده جوهر گفت	زبان را آب داده بهر دُر سفت
ثنایش هست لا احصى جوابت	سپاس لاتحصو را خطابت
نگنجد در همه عالم مگر دل(؟)	که عرش اوش فرموده شه گُل(؟)
سر شاهان و پشت ملکت دین	نبی بود آدم و فی الماء و الطین
شه آن باشد که بر خاکش نه درو	بساید بر درش چشمان و ابرو
از آن شد شاه عالم سید حق	و زانفاسش نیامد جز هو الحق
تحیت های افزون بر روانش	برآل و صحب و جمله پیروانش
پس از حمد و درود بی حدومر	برآن شاه و برآل و صحب سرور...

ملا محمد صادق^۱

نام وی در تذکره نصرآبادی مولا محمد صادق تویسرکانی آمده ولی صاحب تذکره همیشه بهار او را همدانی می‌نویسد. ملا محمد صادق در عهد صفویه می‌زیست. نخست در اصفهان اقامت داشت و تحصیلات خود را در آن شهر پایان رسانید ولی چون اوضاع را با خود سازگار ندید به هندوستان رفت و در آنجا مقیم گردید. از اشعار اوست:

از بسکه بدل تیر تو لذت اثرآمد تیری که خطا گشت مرا بر جگر آمد

چرخ مینا عشرتی بنیاد نتوانست کرد این همه گردید یک دل شادنتوانست کرد
رحم می‌آید مرا بر بلبل این بوستان کز نزاکت‌های گل فریاد نتوانست کرد

ما داغ صبر بر دل شیدا گذاشتیم مرهم بسزخمهای تمنا گذاشتیم

مگر ضبط نگه، یار غافل افتاده است که باز بر سر هم نیم سبیل افتاده است

ملا یعقوب قاضی

ملا یعقوب قاضی اعلی جد موالی کردستان که در زمان احمد خان اردلان حاکم کردستان می‌زیسته. حادثه دیوانه شدن خان احمدخان را «بر اثر کور شدن فرزندش سرخاب‌خان خواهر زاده شاه عباس اول، بوسیله شاه صفی و بهبودش از بیماری» به نظم آورده و آن این است:

احمد از این خبر که دوش آمد غرق در ناله و خسروش آمد
در غلط گشت ابله و مجنون دلش از داغ شه بجوش آمد
باز در غم برای فرزندش دلش از بیهشی بهوش آمد

ملاهادی بزرگ

لطفعلی بیگ آذر می نویسد: ملا مصطفی شیخ الاسلام پسر ملا عبداللطیف بن ملا یعقوب قاضی حسن آباد است که در سنه ۱۱۶۰ به لقب شیخ الاسلامی نائل شده و شخصی متدین و عالمی متبحر و قاضی واقعی بوده، اشعار زیر را ملاهادی بزرگ در تاریخچه شیخ الاسلامی او سرده است:

گشت چون شرع شریف از مصطفی	بازوی بطلان شد از حکمش ضعیف
دل رحیم و دور مهدی شد بعدل	کرد بار ظلم از مردم ضعیف
زاین مناسب تر چه افتد در جهان	قاضی و تاریخ او شرع شریف

۱۱۶۰

ملکی^۱

از نتایج الافکار است: مردی خوش طینت و پسندیده سیرت و خجسته اطوار بود و در علوم ظاهری و فنون شاعری هم منتخب روزگار، در عهد اکبری و اواخر هند گشته به منصبی شایسته سرفرازی اندوخت و چندی بخدمت بخشیر بنگاله و پس از آن بدیوانی صوبه کشمیر سربرافروخت. آخرش در سنه ۱۰۴۰ به سفردار عقبی پرداخت. از کلام او است:

گرچون رخس گلی زگلستان برآمدی	جانها بجای ناله زمرغان برآمدی
گرداشتی بقتل کسی تیغ او سری	هر دم هزار سرزغریبان برآمدی

منزه

غلامعلی منزه از شاعرانی است که اهل و ساکن کرمانشاه است و اغلب در اثر علاقه‌ای که به شعر و شاعری داشت در جلسات انجمن ادب سخن شرکت می‌جست و اشعار خود را در آنجا قرائت می‌کرد از آن جمله است:

اگر ریزد مدامم بر سر آتش	ویسا باشد شمیم در بستر آتش
از آن بهتر که باشم از برت دور	که هست از دوریت جانم در آتش
به نرمی در برت باید کشیدن	چو خاکستر که گیرد در بر آتش

چنان سوزم زهجرانت که گوئی
 بسفتهاده مرا بر پیکر آتش
 بسده زان آتشین آبم توساقتی
 که در اینجا بود جان پرور آتش
 چوپروانه به پیش شمع رویت
 زخم یکباره بر بال و پر آتش
 «منزّه» خامه آتش زیانت
 از آن ترسم ز نند در دفتر آتش

منظر

اسمش عبدالمجید است بطواف بیت الله هم مشرف شده پدرش میرزا محمد نامی است.
 بعضی از غزلیاتش مسموع شده از جمله:

مشکین کمند زلف تو چون در هم اوفتد
 آشفتگی از آن بهمه عالم اوفتد
 یارب چه صورتی تو که از دلبران شهر
 در دلبری بان تو دلبر کم اوفتد
 غیر از عرق بدان لب شیرین دلفریب
 نشینده کس بطرف شکر شبنم اوفتد
 در چنگ شانه راه مده کایدم دریغ
 آن تار زلف در کف نامحرم اوفتد
 فرهاد رفت و نقش روی از بیستون بجاست
 آری بنای عشق چنین محکم اوفتد
 «منظر» مگو تو راز دل خویش با زبان
 کز صد هزار دوست یکی محرم اوفتد

منظری

اسمش میرزا شعبانعلی مرد فاضل و باسوادی بوده در اوایل مجرم تخلص میکرده و
 بعد تغییر داده است، مجاورت عتبات عالیات اختیار نموده. حسینقلی خان سلطانی شرح
 حالش را تقریر و یک تغزل و یک قصیده او را نسخه داشت. رحلتش در عتبات بعد از سال
 ۱۲۸۰ روی داده. از تغزل اوست:

من آن شکسته زلف دلاویز دلبرم
 کز موز ره کرم که زره دین دل برم
 ثعبان مشکبارم و برگنج لؤلؤام
 خفتان عطر سایم و مه خفته در برم
 حلقه زنان بسیزه گویی که افعم
 جلوه کنان در آتش گویی سمندرم
 غم نیست گر خمیده ام از بار دل که هست
 گلزار خوابگاهم و گلبرگ بستم
 گرچه شکسته هندوی آشفته ام ولی
 هسنگام دلربایی تُرک دلاورم
 از چین صفا بکعبه دهم گرچه هندوم
 از خط سبز برورق لاله موبوم
 بنگاهم حساب دل و جان بدفترم

در آفتاب گردم از آنروسیه رُخم	در لاله زار غلطم از آنرو معطرم
دانی که از چه لرزم و پیچم بخویشتن	ترسان زدست آندوسییه مست کافرَم
سودای من بهر سری و من سیاه بخت	آشفته ام از اینکه چو سوداست بر سرم
گاهی بر وی ماه چو پروینم و گهی	میزانم و بکفّه بود سنبل ترم
هندوی دل سیاهم اما بجادویی	داود وار از کره و چین زره گرم
گفتی مگر غلامی کت حلقه شد بگوش	آری غلام شاهم و نام است عنبرم

منظم

مرحوم ناصر قلیخان منظم الملک بختیاری فرزند اسفندیار خان سردار اسعد در سال ۱۳۰۵ قمری در بختیاری متولد شده از بزرگان و خوانین محترم بختیاری است که ادیبی کامل و دانشمندی جامع خصوصاً در فنون شعر و ادب است. بیشتر اوقات در قهفرخ و در بعضی از فصول در اصفهان ساکن می بود گاهی ناصر و زمانی منظم تخلص میکرد، برخی از اشعارش در مجله ارمغان به طبع رسیده است. دیوانش پنج هزار بیت است. منظم در عصر جمعه ۷ مرداد ۱۳۳۳ خورشیدی در اصفهان وفات یافت. از اشعار اوست:

عاشق بر معشوق چسان جان نتوان داد	جان قابل آن نیست بجانان نتوان داد
دامن مکش از من، بخدا دامن از دست	چون عمر گرانمایه باسان نتوان داد
خویان جهان نیست بقائی به وفاشان	نقد دل و دین در ره آنان نتوان داد
آشفته چوزلفت شده ام شرح دل خویش	افسوس که با حال پریشان نتوان داد
گویند دهی بوسی و جانی بستانی	البته که کالای تو ارزان نتوان داد

منوچهرخان والی

از والی های لرستان معاصر شاه عباس دوم و والی های پشتکوه از اعقاب وی بوده اند. منوچهر خان ذوق ادبی داشته و اشعاری از او بجای مانده. این ابیات او راست:

زلفت نتوانست دل از اهل وفا بُرد	خط تو برون آمد و رنگ از دل ما بُرد
---------------------------------	------------------------------------



ابروی کماندار تو پیوسته بجنگ است	مژگان رسای تو رساتر ز خدنگ است
----------------------------------	--------------------------------

منور

حاج سید رحیم منور علیشاه حقّانی دهکردی فرزند آقا سید حسن خواهرزاده عالم جلیل آقا سید ابوالقاسم دهکردی است که در حدود ۱۳۰۰ قمری در شهرکرد متولد شد. تحصیلاتش را در اصفهان بپایان رسانید و دست طلب بدامان خالوی بزرگوار خویش مرحوم میرسیداحمدنوربخش معروف به رحمت علیشاه داده و از ایشان اذن ارشاد یافته و بعد خلیفه ایشان گردید. روز ۹ محرم سال ۱۳۶۸ در شهر بیروت ضمن مسافرت حج وفات یافت. از اشعار اوست:

در همه شهر چو دیوانه تر از ما کس نیست	پس یقین است که فرزانه تر از ما کس نیست
در خرابات حقیقت که مقام امن است	بس خرابیم که ویرانه تر از ما کس نیست
گنج در خانه ویرانه دل هست نهان	دل ویرانه دیوانه تر از ما کس نیست
زیران بارگه افلاک و زمین ناف نهند	بارکش اشتر مستانه تر از ما کس نیست

مؤتمن

زین العابدین مؤتمن در سه شنبه سیزدهم خرداد سال ۱۲۹۳ شمسی از مادری غفیفه زاده شد. پدرش از نواده خاندان صباکاشانی دنبلی است که اجدادشان به برامکه ختم میشود و مادرش نیز از همان خانواده است.

مؤتمن سالها در دبیرستان البرز ادبیات فارسی تدریس می نمود کتابی بنام «برگی چند از دفتر زندگی» حاوی مطالبی در نظم و نثر در صد نسخه چاپ نموده و بدوستان خود از جمله آقا عبدالمجید برادرم هدیه داده بود من آنرا خواندم و نامش را جزو شعرای کرد ثبت کردم و با شماره تلفنی که از وی نزد برادرم موجود بود با ایشان صحبت کردم و گفتم که نام شما را در ردیف شعرای کرد یادداشت نمودم گفت بله ما افتخار داریم که از اکراد دنبله ایم اگر بتاریخ کاشان بنگرید متوجه میشود که خانواده های اصیل و سرشناس را افراد این قوم تشکیل داده اند. چند روز بعد ملاقاتی بین ما، در منزلشان واقع در خیابان پامنار انجام شد. مؤتمن در بخشی از مقدمه کتابش می نویسد: راست است اگر به شیوه پیشینیان خود می رفتم و در راهی که اسلاف پدری و مادری و افراد روشناس خاندان من مانند صبا و برادر زاده اش صبور و نواده اش محمود خان «ملک الشعرا» و دیگران گام می زدند، قدم سعی و مجاهدت بر می داشتم ممکن بود امروز به سابقه اندک ذوق و قریحه ای که گویا در طبع من یافت شود. بدین سان در لافگاه

هنر سرافکنده و در پیشگاه ارباب سخن تهیدست نبودم. اینک دو غزل از اشعار او:

روزگاری، روزگاری داشتم	بر سرکویی قرار داشتم
بود نامم در شمار عاشقان	راستی خوش روزگاری داشتم
گه لب پرخنده‌یی مانند گل	گاه چشم زاله باری داشتم
لاله‌سان بودی دل من داغدار	تا گذر بر لاله زاری داشتم
غنچه‌وش بودی دل من پرزخون	تا نظر بر گل‌عذاری داشتم
کار من آشفستگی، دلدادگی	غیر از این دیگر چه کاری داشتم
دور بود از من بلای بیغمی	هم غمی هم غمگساری داشتم
راستی دلدادگی خوش عالمی است	یاد باد آنکه که یاری داشتم



منم که یافته‌ام ره به ظلّ رَأفت‌او	فکنده سایه بفرقم همای دولت او
حرام باد بمن سیر باغ و صحبت غیر	گه آرمیده دلم در ریاض صحبت او
فدای خاک رهش باد نقد جان و تنم	که هست هر سر موبم رهین منت او
بریده از سرکویش مباد پای امید	«که نیست در سرمن جز هوای خدمت او»
کرم نگر که چو جان در رهش می‌افشاندم	نگفت در خور ما نیست این بضاعت او
گرفتم آنکه من آلوده دامنم نه عجب	هزار شکر که پاکست ذیل عصمت او
به سیر باغ چه حاجت بود که هر نفسم	بهشت در نظر آید زیاد طلعت او
یکی شکفته بهاریست «مؤتمن» یادش	خوشست حال دلم در حضور و غیبت او

موج

مصطفی خلیفه سلطانی مشهور به خلیل سامانی متخلص به «موج» فرزند شکرالله از شاعران معاصر است. وی در سال ۱۳۰۸ خورشیدی در سامان شهر کرد اصفهان دنیا آمد. پس از پایان تحصیلات در اصفهان بکار چاپ و مطبوعات پرداخت سپس به تهران آمد و ضمن تکمیل تحصیلات ادبی خود در انجمن‌های ادبی راه یافت و نشریه‌ای ماهانه بنام «باغ صائب» حاوی شعر شاعران معاصر که بیشتر از انجمن ادبی صائب بودند، همت گماشت و بعد در اداره برق تهران استخدام شد. تا در سال ۱۳۶۰ بدورد حیات گفت. نمونه اشعارش از جلد اول و دو نگین سخن استفاده شد.

دو لحظه شیرین

هزار رشته مهر از هزار دوست گسستم	هزار رشته مهر از هزار دوست گسستم
بجستجوی تو رفتم در آستانه خوبان	بجستجوی تو رفتم در آستانه خوبان
سرم بیاده گرفتی که از تو بوسه نخواهم	سرم بیاده گرفتی که از تو بوسه نخواهم
به موی کوته تو بسته‌ام امیددرازی	به موی کوته تو بسته‌ام امیددرازی
بصفحه دل من نقش شد دو لحظه شیرین	بصفحه دل من نقش شد دو لحظه شیرین
شراب وصل تو نوشیدم از پیاله پیمان	شراب وصل تو نوشیدم از پیاله پیمان
بدلبری، مه و خورشید آمدند به بزم	بدلبری، مه و خورشید آمدند به بزم
زسرو، شیوه آزادگی بجوی نه از من	زسرو، شیوه آزادگی بجوی نه از من
مرا به مرده پرستی عقیده نیست ولیکن	مرا به مرده پرستی عقیده نیست ولیکن
به نوح عشق بگو کشتی نجات بیارد	به نوح عشق بگو کشتی نجات بیارد

خروش من و تو

که خروش من و تو مانده بگوش من و تست	آنچه گوشی نشنیده اسب خروش من و تست
کوه این دشت در افغان، زخروش من و تست	گرد این بادیه در تاب، زتاب من و تست
خواجه باز از پی بازار فروش من و تست	دوره برده فروشی سپری گشت ولیکن
بارهرقافله رفته بدوش من و تست	ره بسر منزل مقصود نبردیم و هنوز
پای بیهوده بهرمرحله کوش من و تست	آشنا با سرهرخار بیابان طلب
هرسواری که رسد رهزن هوش من و تست	زآخرین راهبر این مانده بیادم که ز دور
مُهرعهده‌ی که به لبهای خموش من و تست	نگذارد که رسد راز دل من به زبان
بسرگفته حق نوبت نوش من و تست	دور سقراط که زد ساغر پرزهرگذشت
جوشش چشمه امید زجوش من و تست	تشنه مانند سراپیم و در این بادیه «موج»

موزون

یحییٰ نجفی، ننج یکی از قراء ملایر است. وی شاعری است سخن سنج و ادیبی نکته پرداز، حالات و تفصیل مبدأ و مآلش برنگارنده پوشیده است. دیوانی داشته که از بین رفته، فقط قصیده‌ای از وی در دست است. قصیده مذکور در ذیل راجع به طرز رفتار و اخلاق شاهزاده فرخ میرزا که از اعیان دولت آباد و معاصر وی بوده برشته نظم کشیده و نمازگاه که در

قصیده آورده شده، یکی از قراء ملکی شاهزاده فرخ میرزا بوده. قصیده این است:

ساقی ببارباده کهنه بسال نو	پرکن تو جام و طرفه حکایت زمن بشنو
افتادیکزمان گذرم در نمازگاه	بابخت شوُم خود که مرا بودپیش رو
واردبخانه ناشده ناگه زپشت سر	یک پیرمرد گفت «کجا میروی اهو»
گفتم گرسنه هستم و خسته، جواب گفت	امروز روزه‌دار که شب میخوری پلو
گفتم دهی به تشنه تو فردا نویدآب	اکنون گرسنه هستم و راضی بنان جو
گفتاکه شاهزاده بخواب است مرد که	کمتر لطیفه‌گوی تو بنشین و یا برو
راضی شدم بخانه بی‌فرش و بی‌حصیر	بر روی خاک از سرشب تا بنصف شو
ناگاه گربه‌یی زدردرآمد ولی ضعیف	قادر نبود کز پی‌قوتی کند میو
گفتم بخویش، پیشرو سفره شد پدید	فارغ شدی زجوع، نگفتم صبور شو
خادم رسید و سفره‌نان بسته برکمر	مانند رشته‌یی که بییچد بشاخ مو
نیمی زنان خشک بسفره نهاده بود	کزاستخوان کهنه بسختی بردگرو
یک کاسه آبگوشت ولی ساده کزصفا	مرئی شدی بکایه او عکس ماه نو
طعمش اعنص چوشربت زوفای «حقنظر»	بویش عفن چو مسهل جلاب «ایلیو»

موسوی^۲

علی موسوی گرمارودی را همه می‌شناسند و به سبک شعر و نثرش آشنایی دارند.

موسوی تا آنجا که من اطلاع دارم به چاپ و انتشار کتابهای زیر نائل شده:

۱- جُنک مادر

۲- عبور (دفتری از شعرها)

۳- سرود رگبار

۴- خط خون

۵- چمن لاله، اینک نمونه شعرش.

چون ذره خُرد بودم و با آفتاب عشق

دربازوان مهر تو، از مهربرشدم

پشت بلور ذهن، در آنسوی باغ نور

زدخیمه‌ای دلم، چو حباب نظر شدم

۱- این دو نفر از اطبای یهودی معاصر وی بوده‌اند.

۲- گرمارودی‌ها از طایفه رشوند هستند که بیشتر در اطراف رودبار و الموت سکونت دارند که ساکنین الموت ترکی و رودباری‌ها کرمانجی سخن می‌گویند.

(سرزمین قزوین - نوشته دکتر پرویز ورجاوند ص ۴۵۸ و ۴۵۹).

ایـنک باغ یاسمن پیکرم نگر
گسترده جرم کالبدم برادیم خاک
چون آبشار یکسره نور و گهر شدم
وین لحظه، من تمام زمین، سربسر شدم!
ایـنک تمام گسترهٔ این زمین، تنم
من رود و کوه و سنگ و گیاه و شجر شدم



بهار آمد که ابرتازه آرد
سررنگین کمان بر سینهٔ آب
دلم خـونابه‌های تازه باردم
ز چشم صبحگاهان می‌برد خواب
کنار چشمه، پونه، روی شوید
بهار آمد، کجا رفتید یاران
سیه بادی، سیه بادی بهاران!
سیه بادی که در غم شادمانی
خزان بادی که بی‌یاران خزان

موصول مله‌ری

در جلد دوم مقالات الشعرأ آمده است: میر موصول مله‌ری فقیری با حق، موصول چند روز برگهات بلده در تکیه گوشه گیر بود. از اوست:
مرگ کی پیوند اصلی را توان قانع شدن
بعد مردن هم همارا با شهان پیوستگی است

مولانا احمد کرد

ایات این شاعر فاضل نکته سنج، همچون شعر دیگر شعرای بی‌نشان جزو سرایندگان کردستان در جنگ خطی یک قرن پیش در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران نگهداری شده، آمده است. این است آن ایات:

بجان و دل بسا تدبیر کردم
عـدیل قامتت را سرو آزاد
لبت را برگ گل تصویر کردم
همی گفتم ولی تقصیر کردم



۱ - مله‌ری = مل + هر: این کلمه کُردی و اسم مصدر است از مل بمعنی گردن و هر که کلمهٔ حُرّ عربی است و تحریف شده جمعاً بمعنی آزادگی و حُرّیت است، نهایتاً بمعنی گردن کلفت و این شاعر هم کُرد بوده و به مناسبتی این نام بر او اطلاق شده است.

نامنتهی است بُعد غم گرچه خط دوست در منع این مقدمه برهان سَلَمی است

شرح رسن زلف خم اندر خم جانان کوتاه نتوان کرد که این قصّه دراز است

بردریم حسرت گل روی ترا بخاک سیر چمن بخضر و مسیحا گذاشتیم

از جام جور هرّ مرا زهر میدهند ای وای از این تعدّی وزین ظلم الامان

مولانا کرمی

بیشتر در کاشان بسر می برده، اوراست:

دل دمی دور نگردد ز محیط غم تو کشتی اهل محبت بخطر مشتاق است

وله:

شب چوروم بکوی او روز زبیم مدعی همچو فلک نهان کنم آبله های پای را

وله:

چراغی می برم در خاک از داغت پس از مردن که بزم کشتگان عشق را بی نور نگذارم

مولانا مؤمن

شاعری است، پر مایه و ادیبی است، گران پایه، که شرح زندگانش بر ما مکشوف نیست. تاریخ حیاتش از قدمتی بیش از یک قرن برخوردار است و شعرش در بیاضی خطی که مختصّ شعرای کردستان و در کتابخانه مرکزی دانشگاه موجود است، مشاهده و بشرح زیر استنساخ گردید:

از زلف پریشان تو آشفته ترم من در کوی تو سرگشته چو باد سحرم من

چون گل بهوای تو گریبان بدریده شب تا به سحر غرقه بخون جگرم من

تابو که بیابم ز گلستان تو بویی عمریست که چون باد سحر در بدرم من

شمشیر جدایی تو زان کارگرم نیست کایام فراق تو ز خود بی خیرم من

باهرخس و خاری منشین ای گل رعنا کز جور و جفای تو گریبان بدرم من

مؤمن بیک

منتخب الاشعار گوید:

مؤمن بیک از طایفهٔ بختیاری است. در بدایت حال حرکات ناهنجار از وی بظهور می‌پیوست. آخر الامر ترک جمع مناهمی و ملاهی نموده و طایفهٔ مزبوره از وی اندیشه‌مند بودند، ناچار بر آن قرار دادند که او را بر خویش سرور و امیر سازند باین معنی تن در نداده عزیمت زیارت عتبات عالیات کرده، چندی در آن روضات عرش درجات بکسب سعادات ابدی پرداخته، بعد عود بوطن مألوف کرده، انزوا اختیار و در آمیزش بر روی جهانیان مسدود ساخت. در شعر سلیقهٔ خوشی داشت و این دو بیت اوراست:

قصهٔ دردم، درازی از شب هجران گرفت یارکوتا آنکه کوتاه گردد این افسانه‌ام
تا که گشتم با غم و دردش بگیتی آشنا رستم از خویش و ز خویش آشنا بیگانه‌ام

مونس^۱

اسمش ملا محمد، اصلش از دیار خلد آثار نهانند است. این ابیات از او ثبت گردید.

غزل

نوشته کلک قضا نامهٔ رخ یوسف بشهر مصر که رسوا کند زلیخا را

از دست غمت زپا افتادیم دانی که چه مُدعاست ما را

زخم‌مدار تو، به نمی‌گردد بوشنیده زخال مشکینت

همچومن، شب همه شب خواب پریشان بیند چشم هر کس که بر آن زلف پریشان افتاد

از شوق بهم مرغ دلم زد پروبالی دارد بدل خویش ندانم چه خیالی

احوال دل از چهرهٔ زردم نپذیری آرم ز کجا بهتر از این شاهد حالی

مهجور

مهجور از شعرای دیار سندج است و زمان حیاتش از یکصد و پنجاه سال پیش تجاوز نمی‌کند، اشعارش از «جنگ شاعران» که متعلق به خانواده آصف بود، استنساخ گردید.

دوستان! من آن جگر خون بلبلم	کز چمن محروم و مأیوس از گلم
مانده حیران از فنون چرخ دون	تاچها با من کند آن ذوفنون
هر زمان نیرنگ سازد روزگار	رنگ دیگر می‌نماید آشکار
گاه آگاهم بزندان میکند	گه اسیر درد و هجران میکند
می‌کند گاه از وطن آواره‌ام	تا که ننماید طیبی چاره‌ام
افکند گاهی به کنج غربتم	تا نگرید دوستی بر تربتم
گاه از دست عجم گاهی عرب	میدهد هر لحظه‌ام نوعی تعب
گاه از رومی بنالم دل غمین	گه ز ترکان فنا چین بر جبین
گه ز عشق آتش بجانم میکند	گاه دور از آشیانم میکند
ز آشیان قدس دور افتاده‌ام	دور از آن بزم حضور افتاده‌ام
از غم محرومی آن دلستان	میکنم بلبل صفت دایم فغان
همچونی هر دم باهنگ دگر	نالم از بهر وطن رنگ دگر
عندلیبی از چمن محروم من	این چنین از انجمن محروم من
از نیستان وطن ببریده‌ام	همچونی نالیده من نالیده‌ام
«بشنو از نی چون حکایت میکند	از جداییها شکایت میکند»
تا بکی «مهجور» در زندان تن	بسته دام بلا خواهی شدن
بلبل گلزار قدسی تا بکی	بسته‌ای دل را باین خاشاک نی
میزندت همزبانان در چمن	بانگهای ارجعی زان انجمن
دیر شد آهنگ رفتن سازکن	این قفس را بشکن و پرواز کن
نیست این خاشاک دان جای مقام	گفتمت، باقی تو دانی والسّلام

مهجور

احمد فرزند آقاخان گوران جلالی متخلص به مهجور در ۱۲۸۹ شمسی در کرمانشاه متولد شد. در کودکی بر اثر چشم درد از بینایی محروم شد. اما با کثرت علاقه‌ای که به علم و

ادب داشت، در ردیف بهترین شعرای معاصر و موسیقی دانهای کرمانشاه قرار گرفت. مهجور در ادبیات کُردی نیز احاطه داشت و نصایی در بحر تقارب ترتیب داده است. این غزل از اوست:

دیشب زهجر یار فراوان گریستم	وز جمع غم بحال پریشان گریستم
همچون بنفشه از ستم عشق گلرخی	عمری نهفته رخ بگریبان گریستم
چون خنده شدید که اشک آورد بچشم	دیوانه وار بالب خندان گریستم
بایادروی دوست بهر سبزه و گلی	مجنون صفت بکوه و بیابان گریستم
درکس نشان زمهر و وفایی نیافتم	از فقد آن دو گوهر تابان گریستم
خواندم کتاب پرزه‌هایوی زندگی	خندیدم ابتدا و بی پایان گریستم
تاگوهر سرشک مراخوار ننگرند	عمریست سر نهاده بدامان گریستم
شمشیر آبدارم و در خون نشسته‌ام	بینی‌گرآب سرخ زچشمان گریستم
هرگز ز دیده اشک نباریده‌ام زعجز	گاهی زفرط خشم چومردان گریستم
برحال خضر و زندگی جاودان او	من در کنار چشمه حیوان گریستم
هرگز نخورده‌ام غم برگ و نوای خویش	لیکن زرنج طعنه دونان گریستم
برهستی دو روزه به لبخند آتشین	عمری چو شمع بیخود و عریان گریستم
«مهجور» در میانه شهر و دیار خویش	از فرط رنج و غم چوغریبان گریستم

مهجور کلهر

نامش حسین قلی خان و مردی با فضل و صاحب کمال بوده، در خدمت مرحومان محمد علی میرزای دولتشاه و محمد حسین میرزا حشمت الدوله به مناصب عالییه رسیده همواره قرین اعزاز و احترام بوده است. بعد از جلوس محمد شاه قاجار که معزالدوله بهرام میرزا به حکومت کرمانشاهان رفت، در خدمت ایشان رتبه‌ایشک آقاسی باشی گرفت و بعد از عزل بهرام میرزا و نصب معتمدالدوله منوچهرخان همه جا در خدمت او بود و در حکومت اصفهان نیز او را همراه برد و همچنان او را محترم داشت.

مهجور تا سال ۱۲۵۹ در قید حیات بوده است. این غزل از او ثبت شد:

بعلاز نیم‌زیستن در عشق خوبان مشکل است	کاختیارم این زمان یکباره در دست دل است
مردمان نالند از خاری که در پا می‌خلد	وه نمیدانم چه سازم من که خارم در دل است

از دل گم گشته خود نیستم آگه ولی اینقدر دانم غباری در قفای محمل است
 زابلهی تخم وفا در سینه می‌کارم هنوز با وجود اینکه دانم این قدر بی حاصل است
 گشته‌ام در ساده‌لوحی مبتلای کودکی کش، دل‌بی‌رحم درعاشق‌گشی مستعجل است
 گرنه فکر ما بود بروی نمی‌شاید گرفت زانکه طفل است وز درد عشق اکنون غافل است
 نیست یارای نگاهم سوی او ازابلهی من باین خوشدل که بامن همنشین در محفل است
 یارانگزیند زعاشق هیچگه دوری ولی در میانه پرده پندار عاشق حایل است
 هر کسی را هست دردی قاتل اندر روزگار وین عجب «مهجور» بی‌دردی مرا خود قاتل است
 گاه گویم نقد جان ریزم به خاک پای دوست باز شرمم میشود مانع، زبس ناقابل است

مهدوی

نامش مرتضی فرزند حاج میرزا آقا متخلص به مهدوی، در سال ۱۲۸۵ شمسی در کرمانشاه تولد یافت. پس از تحصیلات ابتدائی به تهران رفت و پس از پایان تحصیل بخدمت وزارت فرهنگ در آمد و پس از بازنشستگی با سمت سردفتر اسناد رسمی مشغول بکار شد. این غزل از اوست، که بعد از جنگ دوم جهانی سروده است:

دارم از تیر نگاهش بجگر سوز هنوز جای بگرفته بدل ناوک دلدوز هنوز
 خرمن هستی من ز آتش هجر تو بسوخت خون‌مژگان چکداز آتش جانسوز هنوز
 دود آشوب و فتن تیره نموده است افق چرخ آهسته به تبدیل شب و روز هنوز
 زید در مدرسه مشغول بازردن عمرو طفل بیچاره گرفتار بدآموز هنوز
 جنگ بر چیده شد و متفقین چیره شدند فتنه‌ها مانده بجا در پل پیروز هنوز
 عمر طی شد بهوس در سرزلفت بخطا به ختاناله کند عاشق مرموز هنوز
 دلبران چون مه و خورشید بکوی و برزن شاعران در هوس شمع دل افروز هنوز
 دور تجدید شد و دوره سابق سپری «مهدوی» پی سپر مکتب دیروز هنوز

مهدی

اسمش محمد مهدی مشهور به آزاده، فرزند عزیزالله خان معروف به سرهنگ است که در سال ۱۳۱۱ قمری در قریه چالشر متولد شده. فاضلی است، متورّع و عاقلی است، متبرّع، طبعی سنجیده و ذوقی پسندیده دارد. سرهنگ اوژن بختیاری می‌نویسد: اکنون (سال ۱۳۳۰

شمسی) حدود شصت سال از عمرش میگذرد و اوقاتش در همان قریه بانزوا و عبادت خالق متعال میگذرد. اشعار از هر مقوله دارد، اما دو رباعی از ویرا ثبت این دفتر نمودیم:

ای رفته و بازآمده از کعبه گل از دانش خویش حل کنم این مشکل
باید زچه گردخانه‌ای گشت زسنگ باآنکه بود سرای او کشور دل



ای دوست بشو قابل دیدارنگار تاباتو شود یار و بُرد از اغیار
آینیه اگر بود پر از زنگ و غبار در دل فتدش چگونه عکس رخ یار

مهدی خان کلهر

در سفینه‌المحمود آمده:

از سرکردگان عظام و سرخیلان کرام ایران زمین بوده به بیست هزار خانوار طایفه کلهر چنان بزرگ و ریش سفید و مطاع گردیده بود که بدون تصدیقش دختری در حباله نکاح مردی در نیامدی و حاجتمندی از این طایفه عظیم رو بشهر نکردی. در دارالدوله کرمانشاهان بلکه در لرستان و خوزستان از همگنان طاق. در سال ۱۲۳۰ وفات نمود، گاهی ترتیب نظمی میداد. این بیت از جمله غزلیات اوست:

قدت سر و چمن آراست گفتم چمن آراست قدت، راست گفتم

مهرآور

محمد علی مهرآور که به شهرت تخلص نموده، در سال ۱۳۰۰ شمسی در شهر سنج متولد و پس از طی تحصیلات در سال ۱۳۱۷ وارد خدمت دولتی شد و در سال ۱۳۵۶ بازنشسته گردید. آخرین شغل دولتی وی معاون اداره کل امور اقتصادی و دارائی استان کرمانشاهان بوده است. مهرآور ایام بیکاری را در ایام جوانی بازی فوتبال مشغول بود و در این ورزش عالی و همه کس پسند افتخاراتی برای زادگاهش کسب نموده، در سرودن اشعار نیز سلیقه و طبع خوبی دارد. این غزل از او برای نمونه درج میشود.

تاسرای جان ز نور دین و دانش روشن است بهر کشف راز هستی دیده را صد روزن است
مقصد انسان دانا نیست تنها خواب و خور زانکه تنها جانور را قصد خواب و خوردن است
آنکه نوع خویشتن را دوست میدارد چو خود همت و اندیشه اش موقوف خدمت کردن است

نفس، امّاره است، ازوی گبربری فرمان خطاست
 حُبث طینت نیست پیدا، جزبه طی ماه و سال
 سوی مه رفتند آری دیگران با پای علم
 عصر، عصر دانش است و از خُرافه تن زدن
 رهبر هر قوم باید گستراند خوان علم
 چون عبادت فرض باشد کسب علم از هر طریق
 از فضایل روح گیرد صیقل و رنگ و جلا
 گرچه حق گویی همیشه درد سردارد زپی
 جز حقیقت را مگو «مهرآور» از مردن مترس
 این شاعر گرنامه‌ی در هجدهم بهمن ماه ۱۳۶۷ دارفانی را وداع گفت، روانش شاد باد.

مهراب

به همین اسم موسوم و با اسم نیز تخلص نموده، تولدش در سال ۱۳۱۶ قمری در بختیاری اتفاق افتاده است. این شخص برادر کوچک داراب معروف به افسراست که از محترمین طایفه احمد خسروی بختیاری است. مهراب چون تحصیلات کافی نداشته و فقط شاگرد مکتب طبیعت بوده و جبال و مناظر سبز و خرم بختیاری موجود و محرّک طبع شاعرانه او گردیده است، بنابراین اشعارش خوب و آثارش مطلوب است و جز این مختصر از وی بدست نیامد:

رباعی

ای کعبه دل‌های غمین ابرویت چشم همه بختیاریان بررویت
 پیغمبر حسنی و خدادادانشان خوشتر ز منا و طور و سینا کویت

از یک غزل

تا در دلم ز جور فلک رفته خار عشق گشتم چولاله خون جگر و داغدار عشق
 من قلب پرزخون بکف خویش می‌نهم تا بر همه نشان بدهم یادگار عشق

مهرو قراچورلو

علی مهرو فرزند کریم و از کردان ایل قراچورلو ساکن (آشخانه) مرکز بخش مانه و سملقان بجنورد بوده. وی در سال ۱۳۰۰ شمسی در آنجا متولد شده و در همانجا مطابق رسم زمان، تحصیلات قدیمه نموده و بیشتر عمرش را در آن قریه گذرانیده است. مهرو از سنین جوانی علاقه به سرودن شعر داشته و در ۲۴ آذر ۱۳۶۰ شمسی فوت کرده است. وی ضمن کار کشاورزی و باغداری در نجاری و خیاطی و موسیقی هم دستی داشته و در اشعار (مهرو) تخلص نموده و دارای خط شکسته نستعلیق بوده. دیوان اشعارش بنام (نسیم حق) شامل قصائد و غزلیات و قطعات و رباعیات و دویتی در سال ۱۳۶۰ شمسی بوسیله پسرش سیاوش مهرو در مشهد بچاپ رسید. اینک نمونه‌ای از اشعار مهرو:

غافل ز موج بحر به ساحل نشسته‌ام	از وصل گل بریدم و با گل نشسته‌ام
یار انتظار می‌برد و عاقلانه نیست	در این مسیر سیل که غافل نشسته‌ام
در آرزوی دیدن یارم که یار خویش	در منزلت و بر در منزل نشسته‌ام
بخت‌نگون که چرخ به ناکامیم بگشت	باسیر این زمانه به محفل نشسته‌ام
ساییده گردد عاقبت این بلبرنگ چرخ	باطل شود زگردش و باطل نشسته‌ام
در غفلتیم و لحظه غفلت زیان ما است	کشتی شکسته بینم و کاهل نشسته‌ام
ای عاقلان مردم جاهل پرست ما	عیب مکن که بر در جاهل نشسته‌ام
با تیر جهل بر هدف معنوی زدند	معنی زدل ربوده که بیدل نشسته‌ام
سیر جهان چو باد و چوخاشاک یافتم	بر باد بی‌ثبات چه مشکل نشسته‌ام
رفتند و میروم زچه باور نمی‌کنی	باکاروان چگونه به محمل نشسته‌ام
باردعای ما نرود با سمندلنگ	باخرمن گنه که به راحل نشسته‌ام
چشم خردگشا که بر این ناقه رحیل	دستم تهیست و بی‌بروحاصل نشسته‌ام
«مهرو» که دم زحسن تدابیر میزند	بر تخته پاره عازم ساحل نشسته‌ام

مهین

دکتر مهین دخت معتمدی متخلص به مهین، فرزند عطاالله و او فرزند حاج شیخ محمد معتمدالاسلام است که در شب یلدای سال ۱۳۰۸ شمسی در بانه که امروز شهرست و در ۲۱ کیلومتری مرز ایران و عراق قرار دارد متولد شد، چون مرحوم پدرش هر چندگاه در محلی

مأمور خدمت بوده به ناچار تحصیلات دبستانیش در باختران و سقز کلیائی و سندج طی شده. دوران دبیرستانش نیز در سندج و تهران و مجدداً در سندج سپری شد، دو سال دانشسرای مقدماتی را در تهران خواند و آموزگار شد و به سندج منتقل شد. در سال ۱۳۳۸ به دریافت درجه لیسانس در رشته ادبیات فارسی نائل شد و با سمت دبیری به سندج برگشت، در سال ۱۳۴۰ مرگ پدر ضربه روحی شدیدی بروی وارد کرد، در ۱۳۴۲ بمنظور ادامه تحصیل به تهران رفت و در سال ۱۳۴۸ به دریافت درجه فوق لیسانس و در سال ۱۳۵۲ به کسب درجه دکتری در رشته زبان و ادبیات فارسی از دانشگاه تهران نائل گردید، دکتر مهین دخت به وزارت آموزش عالی انتقال یافت و مدتی در دانشگاه رازی در سندج به تدریس پرداخت. دکتر مهین دخت در ابتدای جوانی دارای ذوق و قریحه شاعری بوده، اشعارش زیبا و روان و بی تکلف است، بخشی از مجموعه اشعارش در دو قسمت با عناوین «دریای اشک» و «گل‌های آیدر» به طبع رسیده است. دکتر معتمدی چون به زبانهای عربی و فرانسه آشنایی دارد، لذا رسائل و آثاری را از آن زبان‌ها ترجمه نموده، از جمله شعله کبود: ترجمه رسائل خطی «جبران خلیل جبران» به می‌زیاده و اشکها و لبخندها اثر «می‌زیاده» و تحقیق در احوال و آثار «مولانا خالد نقشبندی» که همه را موفق به چاپ و انتشار گردیده، دو ترجمه دیگرش به نامهای سفینه‌الاولیا از داراشکوه متخلص به قادری و حسنات‌العارفین نوشته شاه جهان بانی تاج محل، زیر چاپ است که بزودی منتشر خواهد شد. دکتر معتمدی به منظور سیاحت و مطالعه و تحقیق به کشورهای هند و پاکستان و عربستان و تایلند و سنگاپور و ژاپن و فیلیپین و هنگ‌کنگ و سوریه و ترکیه و لبنان مسافرت نموده است. دکتر مهین دخت در جوانی در نوازندگی ویلن مهارتی کافی داشت و هنرمندی لایق است. اگر محرومیت‌ها و ناکامی‌ها و دوران تلخ زندگی ویرا که مدتی بر اثر مأموریت‌های پیاپی و در بدری از شهر و دیار خود و بعد بر اثر فوت نابهنگام پدر و سالیانی دراز بخاطر مواظبت و توجه از مادر و از دست دادن برادرش، مدّ نظر آورم، انصاف میدهم آن تلاش و پشتکاری را که وی داشت، در پیکار با ناسازگارها و خصومت‌های زمانه، پیروز و کامیاب، یکه و تنها، بی‌سرپرست و راهنما و دستی تهی از مادیات، اما با سینه‌ای پر از عشق و معنویت و اراده‌ای توانا و خلل‌ناپذیر تا استادی دانشگاه پیش رفت و گوی سبقت را از جامعه زنان هم عصر خود ربوده. دکتر مهین دخت هرگز تن به ازدواج و انتخاب همسر نداد و اکثر اوقاتش را به مطالعه و تحقیق می‌گذراند. اگر بخواهیم وی را با مستوره بزرگترین شاعره کُرد مقایسه کنیم، می‌فهمیم که،

فضل و هنر و سخنوری و زهد و عصمتش به مراتب بیش از مستوره است، زیرا مستوره اگر طبع شعر و قلم روانی داشته، معیشتی مرفه‌الحال داشته، در خانواده‌ای اعیانی تربیت شده و صاحب اختیار زندگی حاکم کردستان بوده، اما مهیندخت با مرارت و سختی و نامرادی دست و پنجه نرم کرده و تحصیل حاصلش در پناه جدیت و پشتکار خلل ناپذیرش بوده است.

گل بی خار

شوروشوقی بدلم مژده دیدار آورد	مهلت ای عمر که نخل هنرم بارآورد
عاقبت شعله آن شمع نهانخانه دل	پسرتوصیح امیدم بشب تار آورد
لاله سانم جگراز آتش تنهایی سوخت	داغ دل کاست چودلبرمی گلنار آورد
هنرم برگ و برآورد و ثمرشیرین داد	هدیه صاحبنظران را گل بی خار آورد
مروای دوست که از بهر نثار قدمت	شاهد طبع بسی گوهر شهوار آورد

نرود مهر تو از دل زتن ارجان برود

نازینا که «مهینت» دُر گفتار آورد

ستاره

ای که روشن نشد از پرتو رویت شب تارم	آید آن روز که چون شمع بگریی بمزارم
مرغ پرسوخته را قدرت پرواز هُمانیست	مرواز دیده که از دل نرود صبرو قرارم
منم آهوی ختن کزهمه جز دوست رمیدم	تاپای تو بریزد زسخن مشک تتارم
پامکش از سر بالین من خسته طبییا	ورنه ترسم که جدا از تو بمیرد دل زارم
در گلستان خیالم به جمال تو گلی نیست	آه اگر بگذرد این عمر و رود بی تو بهارم
همه گویند «مهین» راست بدل، مهرنگاری	حیف باشد که تو دانی و نیایی بکنارم

سراپرده راز

ای دل پاکِ تو آیینیه نور	همه او گشته و از خود شده دور
جان همه جلوه گه طلعت یار	پای تا سرشده جانانه زشور
هر چه را داده بجز دوست زدست	رفته از خویش بسودای حضور
قرب جانان و سراپرده راز	قدسیانراست مناجات و سرور
قاب قوسین و تماشای جمال	جان تجلی گه جانان چون طور
یاربی پرده که هان طلعت ما	دل همه چشم که هان صبح نشور
بادبا دوست مقامت محمود	عیدفرخنده وسعیت مشکور

میرالهی

وی از سادات اسدآباد همدان است. مردی سخنور و مقدس بوده و توجهی به تعلقات دنیایی نداشت. در اکثر اوقات با حکیم شفائی مشاعره میکرد. به هند رفت و در آنجا فوت شد. شعرش این است:

دل خود بروز جوانی کباب بود موی سفید شد نمکی بر کباب ما

حرف نخست ابجد لوح جفای تست هر جا که بر تنم الف تازیانه ایست

چشم از هر گردشی باناز عهد تازه بست خط مشکینت کتاب حسن را شیرازه بست
نشئه‌ای از تیغ او دارم که چاک سینه‌ام چون خمار آلوده نتواند لب از خمیازه بست

رباعی

از دوریت ای تازه گل باغ مراد چون غنچه چیده خنده‌ام رفته زیاد
گریان چوپیاله پرم در کف مست نالان چو سبوی خالیم در ره باد

میرزا صالح

میرزا صالح از سادات بروجرد است. مردی پاک و صادق و زیرک، مدتی وزیر بروجرد بود و معزول شد و روانه سفر مکه شد. بسبب قابلیت در بازگشت، حسین پاشا او را در بصره نگاه داشت و باوی به هند رفت. شعرش این است:

با تعلق کی تواند زاهد از دنیا گذشت کشتی آرابی خورد نتواند از دریا گذشت
نیستی گر همچو درد آلوده دامان از فلک میتوانی همچو رنگ باده از مینا گذشت

میرجلال الدین

میرجلال الدین از نجای سادات اسدآباد است. مقداری تحصیل علوم نموده، سید پاک طینتی است و در فقه اطلاعاتی وسیع دارد. شعرش این است:

رباعی

روزی که ز مشکلات حل می طلبند آنجا نه ترانه و غزل می طلبند
آوازه فکنده‌ای که کار آسان است اینها همه صوتست عمل می طلبند



سلطان رُسل که بود مولای علی روزی که به کتف آمدش پای علی
کمتر زدوقوس بودش از قرب اله آن نسیز تمام شدزبالای علی

میرزا احمد خان^۱

مدایح المعتمدیه گوید: میرزا احمد خان ولد ارجمند و فرزند سعادت مند ملک الشعرا است که در حرف صاد احوال سعادت مآلشان سمت نگارش یافت. اگر چه مشرف خدمت و شرف صحبتش فقیر را روزی نگر دیده، ولی اشتهار و انتشارشان از آن پیشتر که محتاج بتعریف و توصیف باشند، در دربار گیتی مدار خسرو جم اقتدار بمنصب راوی الشعرائی منصوب و خدمتش فضلی جهان و شعرای دوران را مطلوب و مرغوب، اگر چه هنوز چمن فصاحت رانها و فلک بلاغت راهلال است، انشاء الله عمّا قریب، بدری تمام و صدری والا مقام خواهد آمد. الحق با حوادث سنّ اشعار زرین و افکار چون استادان دیرین دارند. این قصیده از نتایج افکار و نوادر اشعار ایشانست که قسمتی از آن انتخاب شد:

پیغام داد مرادوش یارغم گسار	کای بینوای سوخته در رنج بیقرار
دانم که بی جمال هستی در اضطراب	دانم که در فراقم مُردی زانتظار
اکنون ترا ز لطف نوازم، مدار غم	اکنون تراز مهر فرازم، مباش زار
فردا چو بوستان بنمایم وثاق تو	هم از قدچوسرو و هم از روی چون بهار
نی باید و شراب صراحی و رودزن	گل باید و گلاب و چمانی و می گسار
بر این بشارت از دل و جان مریشیرا	عقد روان نمودم برپا و سر نثار...
آنجا که مال بخشد دریا در اضطراب	آنجا که ملک گیرد شاهان در اضطراب
زاینسان براه خسروجان در بلا فکند	آن آفتاب میران آن سرورکبار
تا چرخ در نورداست او نیز درنورد	تاشاه پایداراست او نیز پایدار
در کام بدسگالش شهد شفا شرنگ	در جام نیکخواهش زهر بلا گوار

میرزا اسمعیل خان^۱

میرزا اسماعیل خان ساکن تویسرکان، مردی از ارباب کمال و اصحاب وجد و حال بود. در نامه‌نگاری به لغت دری استاد و عالم به زند و اوستا و در کلام موزون، از سخنوران پاک زبان بود و در حدود ۱۳۱۰ قمری وفات یافت. این اشعار از اوست:

کار چو آید بجان و کاردبستخوان	دست زروی نیاز، یاز به یزدان
روی بنه بر بسوی بی‌جهت و سوی	تات زهر سورشید معالج و درمان
گرچه همه او بود بخارج و داخل	ورچه جز او نیست کس بظاهر و پنهان
آنچه تصور شود بصورت و معنی	برتر از آن است ذات داورمندان
راه روان طریق حق به حقیقت	جمله بعجز و قصور دارند اذعان
آنکه ندارد شبیه و مثل چه گوید	در خور اوصاف او حکیم سخندان
هست صفاتش چو عین ذات، زذاتش	نیست نشان در فضای عالم امکان
نور چو شد چیره چشم گردد خیره	حکمت این باز جو ز اشرف انسان
آنکه معبر بعشق شد بر عارف	خواندش انسان جهان خدای به فرقان
مردمک چشم را چو انسان خوانند	انسان آمد چراغ دوده اعیان
معنی انسان اگر بخواهی دانی	حکمت ایران و هند و یونان برخوان

میرزا خلیل شوشتری

میرزا خلیل ولد میرزا شکرالله مستوفی شوشتر است، وی صبیله‌زاده آقا اسدکلوست. این بیت از او یادگار است:

نه چون گل‌های رعنا بادورنگی در چمن سرکن چورنگ و بوی گل بادوست در یک پیرهن سرکن

میرزا طاهر^۲

میرزا طاهر خلف مرحوم میرزا محمد، برادر میرزا امین آصف تخلص است که در ایام شاه عباس ماضی وقایع نویس بود. ایشان از اکابر تویسرکانند میرزا طاهر جوانی است صالح و درست‌کار و در جمیع فنون علوم و ادب خصوصاً هندسه و هیأت صاحب نظر و مردی ملایم و

۱ - رجوع شود به شرح حال اصغر نهاوندی.

۲ - رجوع شود به شرح حال اصغر نهاوندی.

درویش مشرب است. گاهی متوجه نظم میشود. از اوست:

سرتا قدم رفته بتاراج نگاهی از چشم و دلم مانده همین اشکی و آهی
یک بیت از مثنوی:
چو نظاره برخسارش گذشتی نگه گلگون بدیده بازگشتی
از یک مثنوی دیگر خطاب بدریا:
بسیار چشم آشنایی گویا نمی از سرشک مایی

میرزا محمد مهدی خوبی

از اشراف و اعظام دنبلی خوی آذربایجان و انجاب و افاحم آن سامان است. دیربست، عطارد مشیر و ادیبی است، مشتری مسیر. نکته دانی است، با طبع بلند، و صاحب زبانی است، برای آفتاب مانند. قسمتی از قصیده اوست:

دوش یارمن آن جهان وفاق مست و بیخود در آمدم بوفاق
قول شیرینش زخم رامرهم لعل نوشینش زهر را تریاق
گفت چو نی چگونه یی؟ چون شد اینچنین ماه عیش تو بمحاق
نه ترا خانه بود رشک بهشت از چه از ساقیان سیمین ساق
نه ترا بزم بود خرم و خوش از چه از لحن راهوی و عراق
نه بعشرت همیشه بودی جفت نه زمحنت هماره بودی طاق
چه شد آن تار و بربط و دف و نای وان نواها بپرده عشاق
نه بت ساده در میانه کوی نه ببط باده در کناره طاق
گفتم ای دل بموی تو مفتون گفتم ای جان به روی تو مشتاق
شد زمن مدتی که باز گرفت سایه لطف و مایه اشفاق
معتمد آن جهان جود که هست مسنرد در محاسن اخلاق
هم بمعنی یگانه انفس هم بصورت خلاصه آفاق
آنکه دست عطای او بسخا کرده تفسیر آیه انفاق...
بخدایی که صنع قدرت او کرد بیننده چشم رازاحداق
شاکر تست جمله اندامم گراز آنها کنند استنطاق
متناظر به روی تو ابصار متواضع بسوی تو اعناق

شاعران گُرد پارسی گوی ۸۰۹

دشمنت راز کس مبادنجات حاسدت راز غم مباد خلاق
یـاورت باد کـردگار ودود ناصرت باد ایـزد خلاق

میرزا تقی^۱

میرزا تقی نواده آقا شاه علی است که در جلوس شاه عباس ماضی مستوفی الممالک بوده. مشارالیه در فنون کمالات بهره کافی داشت، خصوصاً در فن انشاء و خط نسخ و نستعلیق استاد بود، چنانچه شاگرد رشید میر عماد بود. مدتی وزارت لاهیجان و بعد وزیر اصفهان شد. نمونه شعرش این است:

شب که جان در گرو یک نفس دیگر بود هم نگاهم نفس باز پس دیگر بود
کس ندیدیم بعالم همه کس را دیدیم هر که گفتیم کسی بود کس دیگر بود

میرزا خرم کردشتی

از شعرای معروف قراچه داغ آذربایجان است. در زمان فترت میانه سلسله صفویه و نادر شاه افشار در کردشت ساکن شده، از غلام زادگان کاظم خان قراچه داغی است. در فن طبابت مهارت تمام داشته، بعلت اینکه یکی از دشمنان خان را معالجه نمود از مرند به اهر تبعید شد و در سال ۱۲۴۱ در آنجا فوت نمود. میرزا خرم مردی خوش مشرب و نیک محضر و عاشق پیشه و شیرین بیان بود و دیوان خود را در هفتاد سالگی جمع آوری نمود و آن در سال ۱۳۰۷ شمسی در تبریز با دیوان مظهر خوبی در یک جلد چاپ شد. در باب مغضوب شدنش بالبداهه گفت:

گویی که قدح پرکن و کج دار و مریز فرمان برم و چون کنم و چاره ندارم

میرزا

میرزا غفور فرزند حاج عمر و او فرزند حاج عباس است که در اصل اهل آبادی «توره باین» بوده اند. حاج عباس از قلاچوالان به شهر سلیمانیه عراق رفته و در آنجا ساکن شده است. میرزا غفور در سال ۱۲۸۷ هـ ق برابر با ۱۸۷۰ میلادی در شهر سلیمانیه دیده به جهان

گشود، او از تحصیلات کمی برخوردار شده، مدت هفت سال در ترکیه سرباز بوده و مدتی در «مرگه» کاتب و منشی مدیر مالی بوده است. بعدها از کار دولتی دست کشیده به کار بازرگانی می پردازد. عاقبت در محرم سال ۱۳۵۷ هـ ق برابر با ۱۹۳۸ میلادی مرغ روحش بدیار عدم پر می کشد. میرزا غفور بیشتر اشعارش به کردی است. دیوانش مشتمل بر قصیده و غزل و مثنوی تخمیس ها است، به فارسی هم شعر سروده. دیوانش در سال ۱۹۹۱ میلادی بوسیله عبدالله آگرین چاپ شده. این غزل از اوست:

جان ما در پیچ و تاب از پیچش موی شما	ای صفای نور دلها پرتوروی شما
تابه گلشن جلوه گر شد لعل گیسوی شما	غنچه، دل خونین و سنبل درهم و اندوهگین
هر که گردد وجهه سای کعبه کوی شما	بی نیاز از هروله اندر صفا و مروه گشت
آفرین ایزدی بر دست و بازوی شما	خوانده بودم، با اشارت ماه را بشکافتی
واله گلرنگ خدّ و قدّ دلجوی شما	بس عجب نبود که «میرزا» هست اندر عاشقی

میرزا علیرضا نجلی

از این شاعر نیز شرح حالی بدست نیامد. مثل اینکه نجل دهی از دهات تابعه سنندج بوده است. میرزا علیرضا کتابی در مثنوی بنام «معراج الخیال» ترتیب داده که مقداری از اشعار آن در بیاضی متعلق به استاد برهان الدین حمدی موجود است که قسمتی از آن در این کتاب درج شد و بیاض نام برده در سال ۱۲۵۰ قمری تهیه شده است.

بر سرم دیگر همای عشق یار	ریخت طرح آشیان از خارخار
شوق برگرد دلم پرمیزند	در طپیدن حلقه برردر میزند
شد نمایان آتشی برقی زدور	از شرر بر خرمنم افکند مور
همچو فانوس از فروغ روی دوست	جمله خونم نور شد در زیر پوست
از دلم برخاست آه از شوق یار	چون زتاب مهر از دریا بخار
برق زن شد ابرتیغی بر سرم	خون دل گل گل شکفت از پیکرم
زخمهای کهنه ام برداشت آب	نوبهاری شد خزانم زین سحاب
بر دلم زد عشق اکسیر گداز	شد زخون مرده ام پروانه ساز
دور کرد از سر هوس را گاهشم	خشک شد زاینده رود خواهشم
جمله صرف عشق شد اندیشه ام	خود بخود میشد هوا در شیشه ام

فکرتم بنهاد بر حیرت اساس	گشت فصل برگ ریزان حواس
خودبخود سامان عشقم شد درست	برترتم چون فلس ماهی داغ رست
کاوش غم میکند در دل شیار	نالاه می‌کارد در او تخم شرار
عضو عضوم مشق سودا میکند	از طپیدن بال و پر، وامیکند
لاله از آهم برافروزد چراغ	بـرتنورسینه‌ام فرش است داغ
در تنم تخم شرر خرمن شده	استخوانم سنگ آتش زن شده
جوش خونم شمع روشن میکند	کف پرپروانه خرمن میکند
فکر خالی برد آرام از برم	مور را سرداد در مغز سرم
جان زپیش غمزه چون پرویزن است	پرده دل کیسه پرسوزن است
مغز غم در استخوانم یافت راه	شد تنم چون شمع صرف اشک و آه
چون گلاب از ناز باشد بریدن	در غریبی بوی گل یابد وطن
یاد زلفی سوخت چون در پیکرم	بوی عنبر میدهد خاکسترم
باز در مغزم شرابی ریخت عشق	روغنم با شعله‌یی آمیخت عشق
دلبری برد از برم صبر و قرار	کزرخش برقع برد باد بهار...

میرزا یحیی^۱

همشیره زاده عالیجاه میرزا ظاهر وقایع‌نویس است و برادرزاده مرحوم میرزا تقی که در زمان شاه عباس ثانی وزیر محال زراعت ارمنه ساکن اصفهان بود و بعد وزیر مازندران شده، بسعایت بدگویان مؤاخذه و معزول شد. میرزا یحیی بفتون کمالات آراسته بوده. شعرش این است.

غزل

زیس گداخته هجر تو ماهپاره مرا	طپیدن دل زار است گاهواره مرا
چهار فصل بمی‌داد عیش راداین	بهست در نظر از رقص چارپاره مرا
مراچه کار بموی میان دلداراست	غلط نگفته اگر گفته هیچکاره مرا



عکس رویت هر نفس آتش زند بتخانه را گردش چشمت بگردش آورد پیمانہ را
از هجوم گریه راه رفتن دل بسته شد سیل را نازم که بر پا دارد این ویرانه را

میرشاه مرتضی^۱

میرشاه مرتضی معاصر صادقی افشار کتابدار شاه عباس بزرگ و از مردم قریه آریتمان از قراء تویسرکان بود. سمت شیخ الاسلامی داشت، با آنکه بی قید و لایالی بود ولی کم و بیش اهل فضل و دانش بشمار میرفت و از اوست:

هم ناله نای و همدم جامم من ناحق به ریا و زهد بدنامم من
تامیکده هست رو به مسجد نکنم زندیقم من که شیخ الاسلامم من



ای مهر گسل به بیوفا می مانی برگشته زما به بخت ما میمانی
بی مهری و جا در دل تنگم داری بیگانه ای و به آشنا میمانی

میرعلی رضا^۲

میرعلی رضا از سادات تویسرکان است. مختصر تحصیلی داشته اما بسیار متقی و پرهیزکار بوده، مسافرتی به هندوستان نمود. این رباعی از اوست:

یا رخ منما کز تو فراموش کنند یا لب بگشا که جمله خاموش کنند
یا رخصت آنکه هر چه گوشم بشنید فریاد کنم که عالمی گوش کنند

میرغیاثا ابرقویی

ولد میرزا هادی مذکور است. جوانی آدمی خوی بود و در اوایل جوانی در گذشت. اشعار ذیل از اوست:

خموشی شب هجران زیوفائی نیست که ناله را به لبم قوّت رسائی نیست
دل شکسته ما را شراب کرده علاج شکسته تو به من کم زمومیائی نیست

۱ - رجوع شو به پاورقی اصغر نهاوندی.

۲ - رجوع شود به پاورقی اصغر نهاوندی.



جام می از توبه‌ام تکلیف استغفار کرد خنده مینا ز خواب غفلتم بیدار کرد



در سرم باز آتشی از عشق آن دلبر گرفت باز عشقش گرمی دیرینه را از سر گرفت

میرنوروز لُر

میرنوروز اهل لرستان تاریخ تولد و وفاتش بدرستی معلوم نیست. از بازماندگان بیدل فرزند شاه وردی خان بوده و در جایدر جای داشته، اشعار لُری او کم نظیر و گاهی به فارسی شعر سروده است. این ابیات قسمتی از پیام او به شیرین معشوقه فریب خورده‌اش میباشد:

شوخیال از خاطر شیرین گذر کن خاطرش چون خاطرم زیرو زبرکن
ذره‌ای از قهر آتش خانه دل در دلش زن تا شود چون مرغ بسمل
رشته‌ای از آه من در سینه‌اش کش تا شود بیجان چوموبروی آتش
سربنه بر بیخ گوشش درنهانی عرض کن از رازها چیزی که دانی...

میرهادی

میرهادی محتسب بوده و در زمان شاه عباس می زیسته است. بیش از این اطلاعی از وی بدست نیامد. این اشعار اوراست:

بجان رسید دل از محنت جهان ما را اجل کجاست که منت نهد بجان ما را



محتسب دی شیشه مستان لایعقل شکست شیشه عمرش بسنگ آمده که مارادل شکست

مینای زند

اسمش سلطانعلی، پدرش رضاعلی خان زند، از احفاد امرای زندیه است که در شیراز مانده‌اند. در اوایل عمر طبع و شوری داشته، تحصیل اندکی نموده و اوقات بنوکری صرف نموده. در سال ۱۲۹۵ بالباس فقر بکرمانشاه آمد. این مسمط از اوست:

امروز دلم خالی از اندوه زمان است جان درستم از خرمی انگشت زنان است
دیوار و در اندر نظرم رقص کنان است اسباب طرب از همه اطراف عیان است

آثار تعب از همه آفاق نـهـان است
 بلبل بـفغان آمده هر دم بـگلستان
 صـلـصـل بزبان آمده چون طفل دبستان
 ساری بسر سر و غزل گوی و غزلخوان
 قـمـری زبرکاج چو مـقـرئ خوش الحان
 آهسته به تسبیح خـدای دو جـهـان است

این اشعار را نیز ریحانة الادب از وی نقل کرده است:

از چه ای شوخ بچشم تو حیائی نبود
 هیچ اندر دل تو مهر و وفائی نبود
 بکمان ابروی خود تیر مژه‌داری و دل
 نیک داند که در آن تیر خطائی نبود
 از می وصل بتاساغر «مینا» پرکن
 که در این گنبد مینای بقائی نبود

وفات مینا بسال ۱۳۰۲ قمری در تهران واقع شد.

مینائی

نامدار مینائی اهل کنگاور است، کارمندی است بازنشسته، که تحصیلات قدیمه عمیقه دارد اکنون که در کرمانشاه ساکن است هفتاد و چند بهار زندگی را پشت سر نهاده و در سرازیری عمر بآرامی و احتیاط قدم بر میدارد. اوقات بیکاری را با سرودن شعر می‌گذراند. دیوانی مشتمل بر غزل و مثنوی و رباعی و قطعه دارد، مجموعه اشعارش بزبانهای کردی و فارسی است، در مطایبه و طنز و بدیهه‌سرایی ید طولایی دارد. از اشعار اوست:

پیری، زماجرای جوانی گسستن است
 بادرد جسم و آه درون عهدبستن است
 بی‌پایه‌تر زد و رجوانی، زمانه نیست
 دل‌کندن از فریب و فنش بهترین فن است
 جز یک نمای گنگ نماند از بهار عمر
 عشرت‌گذشت و محفل خوش‌محبتن است
 از یادبود آنچه گذشتم چه سود از آن
 چونان که در کویر کسی یادگلشن است
 عمرم عبث برفت و نشد رهنمون خرد
 اکنون چه سود زانکه چمن همچو گلخن است
 از آنچه داشتم طلب خیر، هیچ بود
 از هیچ، طفل هیچ بزاید مبرهن است
 چون یادی از محافل اُنسم رسد بفکر
 افکار نیز مرکبکی تیز توسن است
 هیهات کام خوش شود از مبحث خیال؟
 از بهر پیر طرف چمن چاه بیژن است
 مصداق شعر زیر به گوشم ندا دهد
 مضمون این مقال چه عالی و متقن است
 «کفارة شرابخوریهای بی‌حساب
 هشیار در میانه مستان نشستن است»
 محکومی زمان شبام بهانه بود
 دانم بجد که رمز جوانی نهفتن است

«مینائی» از فراق جوانی جنون گرفت
ورنه صلاح وقت و سلامت نگفتن است

نائل

اسمش جعفر و معروف به آل ابراهیم از دانشمندان و فضلالی شهر کرد و برادر کوچکتر باقر آل ابراهیم است که بسال ۱۳۲۵ قمری در شهر کرد متولد و در اصفهان تحصیل نمود. در علوم قدیم و جدید دارای بهره کافی و در نظم و نثر و نوشتن خط نستعلیق و شکسته استادی مسلم بود. در سال ۱۳۱۲ شمسی در اصفهان وارد خدمات فرهنگی شد و اکثر دانش پژوهان امروز ریزه خوار دانش ویند دیوانش حدود سه هزار بیت است. غزل زیر از اوست که استقبالی است از غزل معروف معتمدالدوله نشاط اصفهانی بمطلع:

طاعت از دست نیاید گنهی باید کرد در دل دوست بهر حيله رهی باید کرد
و اینک غزل نائل:

ذره سان در دل انوار رهی باید کرد	طلب روشنی از مهر و مهی باید کرد
نبرد فیض ز سرچشمه روشن خفاش	دیده را قابل تیر نگهی باید کرد
چهره عجز بخاک قدمی باید سود	روی بر درگه صاحب کلهی باید کرد
همت از ناصح صاحب نفسی باید خواست	روی بر خاک در خانقهی باید کرد
سالک آخر ره عشق است نه راه حمام	بس حذرها که درین ره زجهی باید کرد
تابسر منزل مقصود بسی مرحله هاست	طی هر مرحله با خضر رهی باید کرد
خواهی اربوسه زند چرخ رکابت هر صبح	پای در حلقه خورشید و مهی باید کرد
پاس ایام سلامت که مجالی است ترا	رحم برحالت زار تهی باید کرد
تامگر فیض عمیمش شودت شامل حال	در خور بخشش یزدان گنهی باید کرد
شام نورانی وصلت به تغافل بگذشت	«نائل» اندیشه روز سیهی باید کرد

ناجی

اسمش ملاحسینعلی از اهل قریه زانین که تولدش در حدود سنه ۱۲۰۰ قمری اتفاق افتاد و هم در آن محل بخاک سپرده شد. اشعارش بیشتر مرثیه گویی و به سبک زمان صفویه است. وفاتش در حدود سال ۱۲۵۸ قمری بوده، از اوست:

بشنو این معجزه‌ای مرد عقیدت کردار	از علی شیر خداوند رحیم غفار
یکهزار از سنه دو صد هشتاد و سه بود	که چنین معجزه از شیر خدا شد اظهار
حکمرانی که ببغداد به از قیصر روم	با دو صد کوبه و شوکت و اجلال و وقار
داشت در شهر نجف حاکمی از جانب خویش	عزل کرد و دگری نصب نمود از کفار
داخل شهر نجف گشت چو آن حاکم تو	موزه کفر بی‌پای و بکمر تیغ سزار
خواست با چکمه رود آن سگ‌بی‌دین بحرم	کفش‌دار آمد و گفت ای شقی بدکردار
تیغ بگشا ز کمر چکمه برون کن از پای	روضه شیراله است تو سهلش شمار
با ادب باش در این در که مبادا حیدر	خشم گیرد نهد از خشم سرت را بکنار...

ناجی

در باغ هزار گل از شاعری خوش ذوق و هنرمند نقاش و خطاط سخن رفته است که نامش غلامحسین ناجی فرزند حبیب‌الله است که پس از پایان تحصیل در شرکت نفت استخدام شد. قبلاً عاصی تخلص می‌نمود. به فارسی و کردی شعر سروده است. از اشعار فارسی اوست:

بس خون دل از عشوه ناز تو خورده‌ام	ز آندم که دل به زلف تو مه رو سپرده‌ام
افسوس و حیف بر من گم گشته دل که دیر	دانستم ای پری که فریب تو خورده‌ام
ای شوخ عشوه‌گر که مرا برده‌ای زیاد	باور مکن که یکدمت از یاد برده‌ام
چونت برم زیاد که هر شب بدست وهم	اندر برت نشانده و اشکت سترده‌ام
زان پس بزیر چادر شب تا پگاه من	گلبوته‌های هرنفست را شمرده‌ام
عاصی منم هزار گنه کرده‌ام ولی	بارگناه تو بسردوش برده‌ام

نادر

مؤلف محترم باغ هزار گل، میرزا نادر هر سینی را از شاعران اواخر سده سیزدهم معرفی کرده است. این شاعر صوفی مسلک و عارف پیشه بوده و در مکتب خانه‌اش اطفال هر سینی را تعلیم قرآن و شرعیات و ادبیات می‌داده است. از اشعار اوست:

مُلَمَّع

از حجاب آمد برون با طلعتی آئینه‌وار	عینه‌واتی شعله خوربی‌له‌خاوردادیار
نی معاذالله کجاشمس و کجاچهرنگاه	ذره خورشید اویشه نه چندان پایدار

از فسروغ جلوۀ رخسار آن ماه تمام ماه ومغرب سرنگون بی خورله خاورشرمسار
هاله وار آن زلف چون عنبربدور قرص ماه حلقه داوین روژروشن بوکمند شام تار
چشم شوخش باهزاران فتنه و خیل و سپاه صف وصف و سیانه آماده پی عزم شکار
یک نظر بنمود و بر بود از من آشفته دل ایسه مفتون و هزارم لیوه و بی اختیار
«نادر» از دلدارکم گو بعد از این تسلیم باش چاره نیری غیر مردن یا صبوری یا فرار



شدنصمیم یک زنی کز آدمیت دور بود دایم از خُلق بدش جانم زوی رنجور بود
گربرنجی می خریدم از برای پخت و پز دست پختش بی مزه یا بی نمک یا شور بود
روزنوروز ارخوراکی طبخ کردی در بساط تابه نوروزدگر ظرف غذا ناشور بود
وصف اورا گر بگویم هوش از سرمی پرد هم کر و هم لال هم افلیح هم شبکور بود
چارخاله پنج عمه، هفت خواهر داشتی در میان آن جماعت این یکی چون حور بود
چوب از بهرش کشیدم تا که تأدیش کنم گریه اطفال او قدری مرا منظور بود

ناری

ناری نامش محمد معروف به (کاکه حد مهی بیلو) در سال ۱۸۷۴ ز در ده بدلان در قصبه گرمک از توابع پینجویین بدنیا آمد. ناری پسر ملا احمد و او پسر ملا محمد پسر ملا عبدالرحمن است که پدر بر پدر از خانواده علم و ادب بوده اند. خاندان ناری از ده (ژیره رمی) بوده. وی طبق سنت زمان به طلبگی رفت و برای فراگرفتن علوم به سنج و مریوان و بانه و سلیمانی و وان و ههولیر و رواندز مسافرت نموده و در سال ۱۹۸۷ ز در رواندز گواهی نامه مدرسی را از دست ملا اسعد افندی دریافت داشته و به مریوان برگشته و چند سالی در ده (کیگن) مدرس و امام جماعت بود تا در سال ۱۹۰۴ ز بخواش حسین بیگ بیلو تدریس و امامت جماعت قریه بیلورا پذیرفت و تا پایان عمر در آنجا بماند. ناری هفتاد سال عمر نمود و در سال ۱۹۴۴ ز در همین آبادی بدورد حیات گفت. اشعار کردی او در ردیف اشعار شعرای طراز اول کُرد است. اشعاری فارسی از وی بر جای مانده که جزالت و استحکامی دارد، اما بعلت اینکه در عراق دیوانش تصحیح و به چاپ رسیده از دستکاری و دگرگونی برکنار نمانده است.

دو قطعه از اشعار فارسیش که از نظرتان میگذرد، خالی از اشکال نبود، در آن تغییراتی

داده‌ام.

آه از آن روزی جسد در زیرخاک تیره رنگ
غل بگردن دل بحسرت تن بخاک و پای لنگ
تا که روزی در وجود آید از آن لاریب فیه
حسرت از بالای حسرت آه کش در زیر سنگ
گرچه ترکیب و جودی آید اندر زیر سنگ
چون بود لطف خدایی دل چه باید کرد تنگ...



ای دل شوریده بنگر آخر آن دلبر چه گفت	از طریق مرحمت آن شاه‌ذی افسر چه گفت
گوش کن تا گویمت آن شوخ لب شکر چه گفت	گفت با هجرم بسازد، گفتمش دیگر چه گفت
گفت اگر با تو بگویم راز پنهان درون	اشک برمه میرسانی آه برگردون دون
گفتمش جانا بگو طاقت ندارم زین فزون	گفت دیگر پاز حد خویش نگذارم برون...

ناصر

بطور یقین زمان حیات این شاعر گرانمایه از یکصد و پنجاه سال اخیر تجاوز نمی‌کند، از نام و خانواده‌اش خبری و اثری بدست نیامد، این غزل بنام وی در جنگ خانوادگی آصفی که از معتبرین خانواده‌های سنندج بوده و هستند ثبت بود:

با دل صدپاره از هجرانِ خوبان میروم	عندلیب بی‌نوایم از گلستان میروم
چون نگاه خود نمی‌دانم مکانم از کجاست	همچو آه خویش هر جانب هراسان میروم
بهره از وصلت ندیدم داغ هجرم بر جگر	روی حسرت در قفا با چشم‌گریان میروم

«ناصرحا» دیگر چه می‌گویی طریقت را ببین

سینه چاکم از غم این خوب رویان میروم

ناصر

اسمش ناصر قلی خان و ملقب به منظم الملک دومین فرزند اسفندیار خان سردار اسعد و نوه حسینقلی خان ایلخانی است. تولدش در سال ۱۳۰۵ قمری در بختیاری و مالک قسمتی از قریه قهفرخ، اما در اصفهان ساکن است. محضرش مهبط رجال و در فنون ادب و علم متبحر و

در سرودن انواع شعر ماهر بوده است. این غزل از او نقل میشود:

بیجان چومو بروی تو گویی در آتشم	با بخت خود زهجر تو اندر کشاکشم
دایم چوزلف یار و دل خود مُشَوِّشَم	از هجر و از فراق و زواضع چرخ دون
من دانم و خدا که زدست چه می کشم	آتش زدی ز عشق و نمی پرسیم تو حال
دانی کجا زهجر تو خوش یا که ناخوشم	ای آنکه روز و شب همه در عیش و عشرتی
این نیست شرط دوستی ای یار مهوشم	آسوده خاطری تو و ناصر بدرد و غم

ناصر

ناصر یمین مردوخی از خانوادهٔ مردوخیان سنندج است که تحصیلات ابتدائی را در سنندج پایان رسانید. او متولد ۱۳۰۸ یا ۱۳۰۹ است. در کلاسهای دوم و سوم ابتدائی با وی هم کلاس بودم. ناصر بیشتر اوقات خود را به مطالعه روزنامه‌ها و مجلات ادبی می‌گذرانید، چندی بعد به تهران رفت، در روزنامه‌ها مقالاتش به چاپ میرسید، اهل قلم است و خوب می‌نویسد. مدتها شغلش خبرنگاری پارلمانی بود، اکنون هم بدان کار مشغول است.

در زمان شاه از نمایندگان مجلس حق السکوت و یا بقول معروف باج می‌گرفت، گاهی هم با نوشتن مطالبی در جراید پتشانرا بروی آب می‌انداخت، زندگیش بدین شکل می‌گذرد. ناصر طبع شعر هم دارد. این قطعه شعر نمونه‌ای از طبع لطیف اوست:

عید میلاد رسول الله (ص)

عید میلاد رسول الله است	گاه شادای گدا و شاه است
دو جهان شاد در این عید سعید	زانکه میلاد رسول الله است
پرزشادی است جهان هستی	از زمین بانگ طرب تا ماه است
عید میلاد شهی کش جبریل	کمترین خادم آن درگاه است
صدر کونین و رسول ثقلین	آنکه در هر دو جهانش جاه است
شرف هاشمی از قوم قریش	خلف نامی عبدالله است
آنکه در خلوت خاص یزدان	بیشتر از همه او را راه است
میکنند فخر از آنرو «ناصر»	که ثنا خوان رسول الله است
بهر تبریک باهل اسلام	قلم و ناطقه‌ام کوتاه است
میکنم ختم سخن را بدعا	که مرا لطف خدا همراه است

خواهم از قادر سبحان و غفور
باشد اسلام بگیتی منصور

ناصر

حبیب الله آموزگار ملقب به ناصر الکُتاب و متخلص به ناصر. حدود هفتاد سال پیش سمت آموزگاری خط دبستانهای سنندج را داشته و از مردم همین شهر است. مردی سلیم النفس و آرام و با تقوی بوده، حسن خطش شهره شهر است و نوشته‌ها و قطعاتش زینت بخش منازل، گاهی هم شعر می‌سرود. مرثیه و ماده تاریخی را که در فوت ملا احمد پسر ملا عارف بن ملا احمد نودشه در ۱۳۴۸ قمری سروده یافتم و در این تذکره آوردم:

چرخ‌دون کاین‌گونه از نوحه بازی ساختی
چون کهن زال مزور تا دهد جلوه جمال
گاه روشن روز ظاهر سازد و گه تیره شب
مدعی اهل دانش مهلک اهل کمال
شاهد این مُدعا برهان این مطلب عیان
حضرت جان جهان ملا محمد آنکه او
آن لیبب خوش سخن دارای اخلاق حسن
منشأش خاک سنندج اصل پاکش نودشه
ذات پاکش از نژاد پاک چون مخلوق شد
مصدر علم و فنون و مأخذ فضل و ادب
خلعت «الفقر فخری» بین تو با چشم خرد
از مقام زهد و عرفانش چه جای دم زدن
عیسی و موسی اگر خوانم و ران بود عجب
مختصر این چرخ بدکین فرصت و مهلت نداد
صبح جمعه هفتمین روز از جمادی دوم
کرد رحلت در هزار و سیصد و هشت آنکه او
طایر و وحش بجنّت شاد گشت و تا ابد
از سلف تا بر خلف نادیده کس چون او خلف

نطع خود زین مهره‌های زنگرنگ آراستی
خویشتن آراستی گاهی و گه پیراستی
گاه بر ظلمت فزودی گه ز نورم کاستی
منعدم سازد بعالم هر که او داناستی
خود جناب پاک طینت قبله والاستی
کش جهان همچون صدف خود آن دُر یکتاستی
معدن علم و حکم دریای پر لالاستی
مشتهر اندر میان خلق مولاناستی
مفتخر بر ذات وی دنیا و مافیهاستی
کاسه لیس فضل او خود بوعلی سیناستی
برقد و بالای موزونش چه خوش زیباستی
دائماً او در خدای خود فنا فی الله ستی
نطق او جانبخش و دستش هم ید بیضاستی
ناگهان بر دردش افزود و ز عمرش کاستی
شمسی آمد سال تاریخش اگر بیناستی
مثل او ناید بعالم تا که این دنیاستی
داغ حسرت بر دل هر شیخ و هر برناستی
أَمْهَات عنصری را خاتمین ابناستی

کلک «ناصر» قدر فهمش کرد او صافش بیان ورنه بی شک رتبه‌اش بالاتراز اینهاستی
و نیز از اوست:

هر چه در عالم هویدا شد زعکس یارشد ذره شد، خورشیدومه شد، یارشد، اغیارشد
از مشبکهای رنگارنگ یک پرتو فتاد کفر و دین دیرو حرم شد، سبجه شد، زُنارشد
ساقی روزازل تا جرعه‌ای برخاک ریخت تاک شد، انگور شد، می شد، نسیم یار شد
هرگهی با یار راز بی حجابی داشتم جسم خاکی در میان ما و او دیوار شد
«ناصر» از ناگفتنی‌ها لب بدنان می‌گزد
توبه کرد استغفرالله مست بُد هشیار شد

ناصر کلهر

اسمش میرزا ابوالحسن خان است. نام پدرش حاج حسین خان و برادر حاج شهبازخان
سلطانی است. به عبات عالیات سفر کرده، در آنجا به تحصیل علم پرداخت و بازگشت و در
زمره علمای کرمانشاه در آمد. در سرودن اشعار بی بهره نیست. این غزل او راست:

شاه دین پرور علی امیدگاه خسروان داور دولت نگهبان پادشاه خسروان
خادم او رای رفعت‌گرکنندی شک بود ارمغان درگهش تاج و کلاه خسروان
نازم آن شه راکه بزم فیض درویشان او عار دارد از چه از آرامگاه خسروان
ماه نوروز است و عید بندگان شهریار کش بخاک آستان بینی جباه خسروان
در بهار آن تهیت شایدکه بنشست اندر آن برسر تخت خلافت داد خواه خسروان
بنده آن شه را ثنا گوید که در برج ظفر هست ماه را تبش تابنده ماه خسروان
یاعلی خوانم خداوندت پس از کیهان خدای گرنه مهت وای بر روز سیاه خسروان
من به تنها ملک معنی را گرفتم بی سپاه گرجهانگیری کند عزم و سپاه خسروان
یک نظر فرما بسوی بنده درگاه خود زانکه سوی بندگان باشد نگاه خسروان

ناصری

ملاعبدالرحمن ناصری که به شهرت تخلص نموده، فرزند ملاعلی ناصری مشهور به
ملاعلی جموغه‌ای و او فرزند محمدابن پسر ناصر است. ملاعبدالرحمن در شهریورماه ۱۳۲۰
شمسی در روستای جموغه سیزده کیلومتری غرب بوکان متولد شده، مقدمات علوم را در

همان آبادی نزد پدرش ملاعلی فراگرفته، سپس بدنبال تکمیل معلومات راهی حجره طلبه‌ها به آبادیهای دیگر و شهرهای همجوار شده، سرانجام در مهر ماه ۱۳۴۳ در روستای سراز محضر استاد ملاعبدالهادی افخم‌زاده به دریافت اجازه‌نامه افتا و تدریس موفق می‌شود و استاد ملاحسین مجدی نیز بر آن مهر تأیید می‌نهد.

در همان سال مردم روستای جموغه از وی درخواست می‌کنند که در نزد آنها بماند و پیش‌نمازی مسجد و تدریس طُلاب و امورات شرعی و وعظ و تبلیغ آنجا را بعهده گیرد وی نیز می‌پذیرد. ملاعبدالرحمن که از طبع شعر نیز برخوردار بوده در کنار کارهایش در اوقات فراغت به سرودن شعر می‌پردازد.

این قطعه شعر بهاریه از سروده‌های این شاعر گرانمایه است:

بهار

مژده‌ای بلبل مسکین که بهار آمده است	بردرختان همگی غنچه بیار آمده است
خلعت موسم نوروز ببین با چه نشاط	سبزه در باغ و چمن چون خط‌یار آمده است
چشمه آب روان از همه سو در فوران	صاف و سرشار و فراوان به فشار آمده است
آهوان سرخوش و پرناز و خرامان در باغ	همچو یارم که پی بوس و کنار آمده است
لاله احمر و نسرین و شقایق‌گویی	بر لب جوی روان شعله نار آمده است
عطر گل، بوی سمن، نَفخه ریحان چمن	گوئیا نکهتی از مشک تتار آمده است
خاک پوشاک زاستبرق و سُندس کرده	ژاله بر صفحه گل همچو نگار آمده است
رخت بر بسته به مأوای فنا بهمن ودی	گل مسلح شده با حربۀ خار آمده است
شادی و شور و نوا، غلغله کبک دری	نغمه بلبل و آواز هزار آمده است
جام زرین که به برج حمل افتاده نزیل	مقصَدش تسویه لیل و نهار آمده است
بهر مشاطه‌گری روی عروسان چمن	باد فزاش بهر دشت و دیوار آمده است
سبزی شاخ که با سرخی گل در نگری	شجری یادکنی کاخضر نار آمده است
مطرب محفل گل داود مرغان قُمری	با دو صد زمزمه و شوق و شعار آمده است

«ناصری» باغ و چمن گرچه صفائی دارد

گر می‌عشق نباشد به چه کار آمده است

از دفتر گلشن کردستان نوشته نجم‌الدین انیسی.

ناطق کاشانی^۱

نام نیکویش میرزا محمد حسن از دودمان بلاغت نشان و فصاحت توامان ملک الشعرا صباست، بلکه داماد نیکو بنیاد و صهر خجسته نهاد آن سرور والانزاد است و خود میرزای مزبور در دارالسلطنه اصفهان بمنصب ملک الشعرا سرافراز و از سایر سخن سنجان ممتاز، در زمان شوکت نواب کامیاب سیف الدوله کلامش رونق پیشگاه و وجودش زینت بارگاه آمد. از شعار اوست:

گشت چمن چون عروس از نفخات بهار	برسراو کرد ابر لؤلؤلانیثار
چهره او ارغوان طُره او ضیمران	آنهمه نقش ختن اینهمه مشک تثار
نقش بنفشه بخاک عقد شکوفه بشاخ	آنهمه او راست گوش اینهمه اش گوشوار
لعل لبش برگ گل قطره بارانش مل	بساده گسارد لبش بسا نغمات هزار
چشم خمارین او نرگس شهلاولی	بی می دوشین همی دیده او درخمار
قامت او سروناز نازکش قامتش	فاخته و خارکن قمری و دُزاج وسار
آینه اش آب جوی لیکن آن آینه	می نشود زآه کس تیره و تاریک و تار...
بادمدارجهان ای مه میران زتو	گردزمین تابود چرخ برین را مدار
باد عدوی توخاریاد ولی توگل	از دم باد صبا تا که دمدگل زخار

ناطق

محمد مهدی فرزند عبدالرسول متخلص به ناطق، در سال ۱۲۶۲ شمسی در کرمانشاه متولد شد و پس از فراگیری علوم قدیمه وارد خدمت فرهنگ شد. در سال ۱۳۰۶ به انتشار روزنامه صباح و قرائت خانه صباح همت گماشت، سپس بفرهنگ خوزستان انتقال یافت. مقامهایی را که ناطق طی سنوات خدمتش احراز نموده بترتیب یاد میشود: ریاست فرهنگ کاشان ریاست فرهنگ قم و محلات و از سال ۱۳۱۹ به انتشارات و رادیو رفت و سمت مدیریت امور جراید و مسئول هیات تحریریه و رئیس تبلیغات داخلی را یافت. ناطق از شعرای قصیده سرای کرمانشاه بشمار میرود. ناطق اشعار ذیل را در افتتاح انجمن ادبی غرب سروده است:

شد گلستان پرزگل از یاسمین و زنسترن	بازگیتی شد مصفا کرد آرایش چمن
بهر تکمیل سخن بنموده دایر انجمن	بلبلان فضل و دانش بین بگلزار ادب
زانکه باشد مملکت پاینده از فرسخن	خرّم و پاینده بادا مجمع دانشوران
از سخن غوغا بپاگردد در اطراف وطن	از سخن ملت دهد تشکیل ملک و سلطنت
بلبلانش باقی و وارسته از رنج و محن	گلشن دانش بود محفوظ ز آسیب خزان
لیک گردد مهوشانرا زشت رخسار حسن	حسن دانش در مرور دهر باشد پایدار
نثر را شاید مهذب از خرافات و وژن	نظم را باید زلفاظ و معانی منسبک
عقد باید کرد نظماً جمله‌های پرسمن	از معانی چون دُرّ در سلک تقریرآوری
آن لثالی را روانی هست «ناطق» در بدن	این معانی را بیانی هست با طرز بدیع

ناظر بستی

اسمش شیخ زین العابدین، مولدش قریهٔ بست که از قراء بخش دیواندره است. «گویند مردی زاهد فاضل و عارفی کامل بوده؛ مدام به سیر و سلوک شاغل و به تزکیهٔ باطن غالب اوقات مایل، ظاهر و باطنش مصفاً و پاک. گاهی بگفتن اشعار رغبت می‌نموده، بیشتر ذوق غزل سرایی داشته است و بیش از سه هزار بیت از وی تخمین زده‌اند.

اینک غزلیات وی:

کمال خانه خرابی است استقامت ما	شکسته سنگ هوا شیشهٔ سلامت ما
بوده پشت هوا منزل اقامت ما	چنین که جذبۀ عشق است سالک ره عشق
بمغز سنگ شود کارگر کرامت ما	ز فیض دلکشی نشأة محبت او
که نیست وسعت خم ظرف جوش حکمت ما	بکار سهل فلاطون زره مرو «ناظر»



گل مهتاب گیرد ز آتش رشکش گلاب امشب	گران گلچهره برگیرد ز روی خود نقاب امشب
بسچشم حسرت گل میشود نظاره آب امشب	ز بسک از جوش وحشت می پردرنگ رخ گلشن
فتاد از وی رگ برگ سمن در پیچ وتاب امشب	ز خجلت بسکه هست از جوش حسن، اندام اونا زک
تبسم عاقبت را بشکند در دیده خواب امشب	بیزخم از خنده مردم را پی مرهم نمک ریزد
که از قلاب مژگان می کشد زور از شراب امشب	به از می «ناظر» از چشم خمار آلوده می مستم



خم شراب محبت بود پیاله چشم بود نظاره مستان می دوساله چشم
 نهال قد تو بالا کشید پیش نظر بلاز عالم بالا بود حواله چشم
 زُخت زکثرت نظاره گر معاینه است مهی فتاده ز موج نظر به هاله چشم
 میان «ناظر» و منظور جای قاصد نیست نگاه برده و آورده بس رساله چشم



نمود آن گلرخ رنگین خوشبو زخون بلبلان گلگونه رو
 زند جوش صفا در ساعدش موج بهار حسن را آبی است در جو
 دماغم سیر شد زان زلف مشکین که زخم کاریم بو می کشد بو
 شفاهای می کند «ناظر» اشارت بحکمت نرگس بیمار جادو

ناظم

اسمش یدالله از طایفه بابادی بختیاری بوده است. شاعری بوده است، شیرین زبان و سخنوری محکم بیان، دیوان اشعارش بدو هزار بیت بالغ، اما به طبع نرسیده است. از اوست:

شنیدستم که روزی میرداماد بهائی را بگفت ای پیر استاد
 تو پیش از هیچ میگوی خدا بود نبد چون هیچ پس او در کجا بود
 جوابش داد پس شیخ بهائی که ای خواهان راز کبریائی
 تودانی جسم و جان هستند هم پای بگو در جسم جان دارد کجا جای

بیت

از لب ت بوسی یدالله کرد با ایما سوال گوشه ابرو بالا در جواب انداختی

نافع

اسمش نافع شهرتش مظهر تخلصش در اشعار فارسی به اسم است. پدرش حاج شیخ محمود بن حاج شیخ ابراهیم از مدرسین معروف شهرستان سقز بشمار میرفته است. تولدش در سال ۱۲۹۶ شمسی اتفاق افتاده. در یکسالگی از نعمت پدری محروم و بهمین جهت تحصیلاتش نامرتب میشود. پس از خواندن قسمتی از صرف و نحو عربی در سال ۱۳۱۱ عراق میرود و با سمت پزشکیاری مدت پنج سال در آن شغل می ماند، در ۱۳۲۰ به سقز باز میگردد و دو سال بعد داخل خدمت فرهنگ میشود و سال ۱۳۴۲ بازنشسته میگردد و

پس از آن در داروخانه شیروخوشید سرخ سابق شهر خود بخدمت می پردازد. شهرت نافع بیشتر در سرودن اشعار کردی است. شعر فارسیش هم محکم و معنی دار است. اینک نمونه آن:

سررباد آذر و دی برگلستانم وزید	برورقهای جوان رنگ خزان آمد پدید
ریخت بر شهر وجودم گرده ای ابرزمان	موی شاداب سرم از برف پیری شد سفید
گرچه ناکامی بسی دیدم بدوران حیات	نگسلم تازنده ام دستم زدامان امید
ای بسا نادان زهمت گشت دانا و ادیب	بی نوا در سایه کوشش بدولتها رسید
دلخوش و امیدوارم زانکه می بینم بچشم	جنبش ما میدهد زآینده شیرین نوید
ذوق و شوق دانش آموزان بتحصیل علوم	افکنند در خاطر ما آرزوهای مدید
با تو هستم ای هنرور دانش آموز عزیز	بشنو از راه کرم این چند اندرز مفید
گوهر اقبال نتوان باخیال آری بکف	از برای کسب دانش رنجها باید کشید
در دل شبها نباید خفت تا یابی مراد	روزها اندر پی مقصود می باید دوید
تاتوانی همدم نابخرد خود بین مباش	ره مده اندر ضمیر خویش افکار پلید
در نهاد خود نهال عقل باید کاشتن	ریشه جهل و فساد از بیخ و بن باید برید
این دبیران نیز میکوشند تا چون دیگران	پرورش یابی بعلم و معرفتهای جدید
کوشش امروز ایشان از برای این بود	تا شود فردای ما عصر درخشان و سعید
بوم یأس و ناامیدی رخت بنددزین محل	طایر فرخ بجای وی مکان خواهد گزید
عده ای بر روی کار آید هنرمند و فهیم	ملتی پیدا شود چست و سخن سنج و فرید
از نوای بینوایی نشنوی آوازه ای	نغمه و آوای خوش از هر طرف خواهی شنید

باشدم امید «نافع» دوره آیندگان

مشکل ما حل شود در دست افراد رشید

نالی

ملاخضر فرزند احمدشاه ویس از اهل قریه (خاک و خول) از قراء شهر زور عراق است. در سال ۱۲۱۵ قمری مطابق ۱۷۹۷ میلادی در قریه مزبور متولد و در قره باغ در مدرسه علوم قدیمه تحصیل نمود. در شعر و ادب ذوق سرشاری داشته و نالی تخلص نموده است. نالی از دست مظالم ترکان عثمانی به اسلامبول مهاجرت و روزگاری در آنجا بسر برد. پس از

چند سال به سلیمانیه آمد و در مسجد سید حسن خدمت فاضل جلیل (ملا عبدالله ره‌ش) مشغول تحصیل شد و غالباً در خانقاه حضرت مولانا خالد نقشبندی بسر میبرد. بعد در سال ۱۲۵۵ باسلامبول رفت و با احمد پاشای بابان الفت دوستی پیدا نمود. نالی در سال ۱۲۷۳ قمری مطابق ۱۸۵۵ میلادی در ۵۸ سالگی وفات نمود و در قبرستان ابویوب انصاری مدفون گشت. معروفیت نالی بیشتر در سرایندگی اشعار خوب و پر معنی کُردی است. این غزل زائیده طبع سرشار اوست:

ابروان تو طیبیان دل افگارانند	هر دو پیوسته از آن بر سر بیمارانند
گنج رخسار تو دیدن نبود زهره مرا	که ز زلف تو براو خفته سیه مارانند
ماهرویان ز غمت خسته و ناکام ولی	کامیاب از گل روی تو خس و خارانند
بر سر کوی خود از گریه مکن منع مرا	زانکه گلهای چمن منتظر بارانند
نرگسان تو که خواب همه عالم بستند	خفتگانند ولی رهزن بیدارانند

«نالیا» از چه سگانش همه شب نالانند

که نه آن شیفتگان نیز جگر خوارانند

نامی ابهری^۱

مولانا صدر محمد از شاعران قرن دهم و معاصر شاه عباس کبیر است، اوراست:

زان لب بکام دل می‌نایم نمیدهی	می‌میرم از خممار و شرابم نمیدهی
سروی ولی نمی‌فکنی سایه بر سرم	خضری ولی چه سود که آبم نمیدهی



چه میکنم بدیاری که نیست یار آنجا کجاست خاک رهش تا شوم غبار آنجا
لغت نامه دهخدا

نامی

آقا محمد متخلص به نامی کرمانشاهانی در سال ۱۲۱۴ قمری در این شهر می‌زیسته و از مقربان الله قلیخان زنگنه حکمران کرمانشاه بوده است. صاحب تحفه العالم در صفحه ۱۲۵

می‌نویسد: آقا محمد نامی از طایفه کلهر که به صباحت منظر و تندنویسی شهره آن شهرو از مقربان خاص خان رعیت پرور بوده است، دیوان اشعار نامی با خط شکسته نستعلیق زیبایی نوشته شده و هنوز بچاپ نرسیده. از آثار اوست:

دور از جانان نردم سخت جانی را ببین	زنده ماندم بی‌جمالش زندگانی را ببین
بارقیبان مهربان گشت و بمانامهربان	مهربانی رانگر نامهربانی را ببین
من فشانم جان زمهر و اوستاند جان زکین	جانفشانی را نظر کن جان ستانی را ببین
شادمان غیر از رخس من بی‌رخش ناشادمان	شادمانی را نگر ناشادمانی را ببین
ای که می‌پرسی ز احوال دل «نامی» بیا	چهره‌ گاهی و اشک ارغوانی را ببین

ناهید

عبدالله ناهید پسر مصطفی بیگ فیض الله بیگی از عشیره‌ای سرشناس و مشهور سقز است که در سلیمان‌کندی از املاک پدر بسال ۱۲۶۸ شمسی دنیا آمد. تحصیلاتش را در مهاباد دنبال کرد. بر اثر مطالعه و تحقیق دارای معلوماتی عمیق گشت و در زبان فرانسه و روسی تسلطی بهم رسانید. مردی خوش قریحه و اهل ذوق بود. از هنر نقاشی و موسیقی نیز بهره‌گرفت. در سال ۱۳۱۶ به نمایندگی مجلس شورا انتخاب شد. تألیفاتی هم دارد، پهلوانان گمنام در سه جلد از وی به چاپ رسیده، در سرودن شعر از دیگران هم عقب نمانده، قطعه شعری از وی در مجله‌ ندای ترقی به نظر رسید و یادداشت شد:

داغ تو جابه سینه عشقی هوس گرفت	سررشته دل همه را چون نفس گرفت
نگذاشت بیخودی که بیایم به کوی تو	امشب مرا شراب بجای عسس گرفت
نسبت نمی‌کنم به سگ یار غیر را	آنرا که بیوفاست نشاید به کس گرفت
مانند دف که نم کشد امشب به کاروان	چندان گریستم که صدای جرس گرفت
مژگان حریف گریه عاشق نمی‌شود	ره برگذار سیل نشاید به خس گرفت
کام دل از جهان به قناعت گرفته‌ایم	آهوی خویش را سگ مادر مرس گرفت

«ناهید» راز عشق تو خونین جگر شده است

از دیده‌اش به روز وصال تو بس گرفت

ناهید

پژمان بختیاری بیت زیر را از وی نقل کرده است:

زلف مشکین بر رخ سیمین پریشان کرده‌ای آفتابی را بزیر ابرپنهان کرده‌ای

نباتی

حاج محمد کریم فرزند حاج محمد نعیم در ساوجبلاغ مُکری پدر بر پدر از جمله تجار با تمکین و وقار بوده است. این شخص که حدود یکصد و هشتاد سال پیش در آن شهر می‌زیسته از معلومات کافی برخوردار بوده و در شعر طبع موزونی داشته است. دو تخمیس او را یافتم و در اینجا آوردم:

مخمس بر غزل حافظ

عشق زیبا صنمی کرده مرا سودایی	همچو مجنون شده‌ام در بدر و رسوایی
در جهان شور من افکنده عجب غوغایی	در همه دیر مغان نیست چومن شیدایی
خرقه جایی گـرو و بـاده و دـفـتر جایی	
ای خوش آن دل که در او مهر نگاری دارد	با سرزلف بتی شیوه کاری دارد
نه چو گل خاطر من فکر بهاری دارد	دل که آینه شاه است غباری دارد
از خـدا مـی طلبم صـحبت روشن رایـی	
یافت از سر دلم عاقبت اغیار خیر	نتوانم که کنم بر سر کوی تو گذر
در ره عشق چه فرسود مرا پای دگر	جویها بسته‌ام از دیده بدامان که مگر
در کـناری بـنشانند سـهی بـالایی	
دوش رفتم بدر میکده با جوش و خروش	گفت رندی که بفرما و بیاباده بنوش
عذر آوردم و گفتم که ببخشا و خموش	کرده‌ام توبه بدست صنمی باده فروش
که دگـرمی نخورم بـی‌رخ بـزم آرایـی	
چکنم ناله‌ام آن شوخ ستمگر نشنفت	رنج بسیار کشیدم گل بختم نشکفت
لب گشودم به نوا باز با سرار نهفت	این حدیثم چه خوش آمده که سحرگه میگفت
بـر درمـیکده‌ای بـا دـف و نـی تـرسایـی	
یارب این نکته «نباتی» بزبان چون آرد	سر بر سر کفراز این حرف خطامی بارد
این سخن را بجز از کبر به دل می‌نارد	گر مسلمانی از این است که «حافظ» دارد

آه اگر از پس امروز بود فردایی

مخمسای برغزل کلیم کاشانی

ایکه فرمان تو بر بنده و آزاد رود چه شود از تو دل غمزده ای شاد شود
 بخدا گر زدو چشم شط بغداد رود گر تمنای تو از خاطر ناشاد رود
 داغ عشق تو گوگلی نیست که بر باد رود
 روز و شب می کشم از هجر تو افغان از دل همچو من کس نشود زار و پیریشان از دل
 گریجو شد صنما چشمه حیوان از دل نرود حسرت این چاه زنخندان از دل
 تشنه را آب محال است که از ییاد رود
 هرکرامی نگرم ای بت بی مهر و وفا دست برداشته از دست تو بر سوی سما
 نه همین بار غمت قدمرا کرد دوتا در ره عشق جهانسوز چه شاه و چه گدا
 حکم سیلاب به ویرانه و آباد رود
 بسکه هر شب برود جانب انجم شررم تیره شد جمله افلاک زدود جگر م
 آنچه ریزد ز غمت سیل سرشک از نظرم میکشد هر چه بدریارسد از چشم ترم
 ناز شاگرد هنرمند با استاد رود
 ای «نباتی» مشو آزرده ز غوغای کلیم خم کند پشت فلک را غم سودای کلیم
 آخر عمر همین است بدل رای کلیم کاش چون شمع همه سرشود اعضای کلیم
 تا سراسر همه از ییاد تو بر باد رود

نبی

نامش نبی شهرتش به آفرین فرزند نایب حبیب الله نوه میرزا ابوالقاسم اصلمرزی است که در ۱۲۸۵ در قریه اصلمرز بیلاق سندج تولد یافته. پس از مقداری تحصیل در ژاندارمری استخدام و اکنون بازنشسته شده و خود را با مطالعه و سرودن شعر سرگرم می سازد. تخلصش را در ابتدا نبی و بعد به آفرین برگزیده. این اشعار از اوست:

بسیاساقیا آمده فرودین جهان گشته مانند خلدبرین
 بده جرعه لعل فام نبید چو پند پدر هست تلخ و مفید
 بنوشم اگر نیم جسرعه از آن چو بلبل گشایم زگلشن زبان
 صریر قلم روی قرطاس هوش بفرمان یزدان فرخ سرش

نویسد دو سه بیت نغز متین
 بده ساقی آن باده خوش گوار
 و نیز از اوست:

بر لب یک چشمه دیدم روستایی دختری
 از فروغ چشم مستش چشمه روشن ترزماه
 گلشن رویش زگلزارارم برده گرو
 تیپ زلفانش مقابل با صف مژگان او
 گوشوار فرم گردی کرده آویزان گوش
 چشم او چشم ضبی رخسار او ورد طری
 از سلاله روستایی باشد این لب بت بعید
 در گلستان لطافت نیست او را هم قرین
 قدّ او چون نارون رسته ز جو بارارم
 شد سترون طبع من دیگر نه بتوانم نوشت
 سلطنت دارد بدل چون نام دارد سلطنه
 ای «نبی» از بت پرستی دور شو، همچون خلیل

به آفرین در آبانماه امسال که ۱۳۷۲ است، مرغ و وحش از قفس تن آزاد و به دار باقی شتافت.

نثاری

نثاری شاعر شیرین گفتار و غزل سرای باوقاری است. گویند در شهر پرگل و ریحان
 سنندج در حدود یکصد و پنجاه سال قبل می زیسته است، این غزل بدو منسوب است:

ای در حریم کعبه عزّت مقام تو
 روزی که عرش و کرسی و لوح و قلم نبود
 وصف رُخ ترا که تواند که شرح کرد
 دارم امید آنکه به محشر نیسم لطف
 می را به روی خوب تو نسبت چه سان کنم
 وی خطبه سریر رسالت بنام تو
 آن دم زدند مَهر نبوت بنام تو
 وی صد هزار یوسف مصری غلام تو
 در گوش عاصیان برساند پیام تو
 خورشید پرتوی است ز حسن تمام تو

دایم «نثاری» از می عشق تو سرخوش است
بادامدام باده وحدت به جام تو

نجات

میرنجات میرعبدالعال فرزند میرمحمد مؤمن حسینی کهگیلویه ای شاعر، ادیب، نویسنده ماهر، پدرش در دستگاه میرزا حبیباله صدر بوده سپس مستوفی کهگیلویه و بعداً استرآباد شده و فرزندش در عدادمنشیان دستگاه سلاطین صفویه بوده، شعر خوب می گفته و در آن نجات تخلص می نموده.

دیوانش قریب ده هزار بیت است. از اوست:

میخواست سوی من نگر دسوی خویش دید خودنوش کرد شربت بیمار خویش را
فوتش در ۱۱۴۱ سن متجاوز از نودسال روی داد، قبرش در تکیه آقا حسن خونساری
است در ماده تاریخ وفاتش، اثر میگوید:

چون «میرنجات» از جهان کرد عبور شد جای غزل مرثیه خوانی دستور
در ضمن دعا اثر بتاریخش گفت بساید کائنات گردد محشور
فوتش را در ۱۱۲۱ نیز گفته اند.

نجفقلی خان زنگنه

نجفقلی خان ولد ارشد اکبرعلی (علی بیگ) زنگنه، سلسله ایشان در مردانگی و جسارت و صداقت محتاج به تعریف نیست. مشارالیه در زمان شاه عباس ثانی میرآخور باشی بود. در هنگامی که جیش هُنود به تسخیر قندهار آمد مکرر مردانگی و جرأت نموده به تحسین سرافراز گردید وقتی بسبب جسارتی او را در قلعه الموت محبوس کردند در دولت شاه سلیمان بایالت مرو سرفراز شد. در آنوقت با جیش اُزبک مردانه جنگ کرد و شکست عظیمی بایشان داد بعد از قتل جمشید خان، بیگلربیگی قندهار شد و در امر مزبور کمال کاردانی و عدالت نسبت به عجزه و رعایا بظهور رسانید. این اشعار از اوست:

عکس رخسار تو گلرنگ کند آینه را از ملاحات نمک سنگ کند آینه را



نیست دمی خالی از خشم و غضب چرخ پیر شب زکواکب پلنگ، روز زخورشید شیر



نقش‌نگه‌درست ز خطش نشسته است این سرمه مومیایی چشم شکسته است



با وجود قهر او امیدواری کارماست حلقه فتراک او انگشتی زنه‌ار ماست



ایدل ازراه فنا چند مکدر گردی بیش ازین نیست رهی کامده‌ای برگردی

نجمی

شیخ محمد فرزند شیخ نجم‌الدین بن شیخ عمر ضیاء‌الدین در آبادی بیاره تولد یافت و تحصیلات خود را در مدرسه دینی همانجا تمام کرد و در عنوان جوانی در حدود سال ۱۳۳۵ قمری درگذشت. وی انسانی شایسته و با کمال و دارای استعداد و ذوق شعری بود و نجمی تخلص میکرد. نمونه‌ای از اشعارش:

زدلبیر جز جفاکاری نیاید	از او هرگز وفاداری نیاید
دل و جان را بدو دادم ولی حیف	کزوجز دشمنی، یاری نیاید
چو گردون زان نگار ناز پرور	به غیر از مردم آزاری نیاید
مرا در خواب رفته است اختر بخت	وزانم بوی بیداری نیاید
ز عشقش خانه دل منهدم شد	فغان کزدوست معماری نیاید
چسان برمشکل خود فایق آیم	گرم توفیقی از بساری نیاید
گرفتارم بدرد عشق و کاری	زدستم جز غم و زاری نیاید

چه باید کرد «نجمی» قطره‌ای چند

زابر رحمت ارجاری نیاید



چون آن مه، دلبری دیگر نباشد	وگر باشد مرا دلبر نباشد
کنم قربان وی این جان ناچیز	مراجز این هوس در سر نباشد
از اینجا رفت و من افتاده‌ام زار	چو مرغم، حیف بال و پر نباشد
نباید زندگانی گفت عمری	که یار نازنین در بر نباشد
گرفتارم به دردی سخت و جانکاه	گم جز لطف حق یاور نباشد

تحميل چون کنم این رنج هجران گرم فریادرس داور نباشد
 مراگنجی است از فقر و قناعت چه باک است از زر و زیور نباشد
 جز آن پیر بزرگم دستگیری در این ویرانه بوم و برنباشد
 امیدم گوشه چشمی است از وی که غیر از وی مرا سرور نباشد

تو خود جانا مرا گه مهتری کن
 چو «نجمی» جانفدا کهر نباشد

نجمی

محمد ابراهیم متخلص به نجمی در سال ۱۲۸۶ قمری در شهر کرد دیده بجهان گشود. پس از مقدمات علوم در اصفهان، برای فراگیری کاملتر به نجف اشرف مشرف و چند سال در خدمت استادان بزرگ تلمذ نموده بموطن خود مراجعت نمود و بارشاد و قضاوت بین مردم مشغول گشت. تا در سال ۱۳۶۲ قمری مطابق ۱۳۲۲ شمسی دارفانی را وداع گفت. نجمی دیوان یکهزار بیتی داشته که اکثر آن از میان رفته، این دو بیت از یک قطعه بمناسبت قحطی که در سال ۱۳۳۶ قمری اتفاق افتاده، سروده اوست:

سال من چونکه به پنجاه رسید گشت قحطی و گرانئی شدید
 نه بحدی که توان وصف نمود کاین چنین سال نیاید بوجود

ندیم

اسمش عبدالحسین و به ندیم الشعرا ملقب بوده است. تولدش در قریه شهرک از قراء ناحیه لار چهار محال اتفاق افتاده و روزگاری را بامر زراعت در آنجا سر برده. دارای خط و ربط سواد ادبی کافی بوده. دیوانش مشتمل بر پنج هزار قصیده و غزل بوده است که ماده تاریخ و مرثیه را نیک می سروده. قطعه زیر را در ماده تاریخ وفات شاعر فقید آصف که از شعرای قهفرخ بوده ساخته است:

ای دریغ از آصف آن دستور ملک معرفت کز وفاتش حضرت بلقیس گردون چهره خست
 مرغ جاننش چون صفیر از عالم علوی شنید قالب خاکی ز شوقش آشیان در هم شکست
 گفتم آیا با که شد خلوت نشین گفتا «ندیم» آصف ملک معارف با سلیمان الست.
 و این قطعه را نیز در جواب دعوت نامه دوست شاعر خود «مشفق بروجنی» سروده

است.

الا ای شاعر آزاده مشفق	که فرقت تاج حکمت راست لایق
زشفقت خواننده بودی قطره‌ای را	که ره یابد سوی بحر حقایق
بس خاک آستان دلپسندت	زجان هستم بیدار تو شایق
ازین بهتر چه کز فیض حضورت	کنم کسب رموزات دقایق
زدامانت از آن دستم بود دور	که درپا هست زنجیر علایق
زابروی کمانت پوشم ارچشم	خورم صدتیر تشنیع از خلایق
تن از جان چون شکبید در زمانه	کجا بلبل کند ترک شقایق
مرا دور از تو حکم آسمان کرد	چه سازم با طبیعت کواست فایق

ندیم

میرزا علی اکبر برادر قاآنی شاعر معروف است و در قرن سیزدهم در شیراز می‌زیسته.
وی بسال ۱۲۶۳ قمری درگذشت. او راست:

اگر به عیدموروزه، مایلی بصواب	نگار ساده طلب کن به بزمگاه شراب
مرو به مسجد آدینه باصلاح و ورع	مباش از غم دیرینه در سوال و جواب...

نرگسی^۱

نتایج الافکار گوید: نرگسی اصلش از ابهر است. در سخن پردازای طبع خوشی داشت و به فکر کلام بی تکلف نظر می‌گماشت. اکثر اوقات در هرات بود. آخر به قندهار رفت و در سنه ۹۳۸ به عمر شصت سالگی راه عقبی گرفت. از اوست:

آرمیدی به رقیبان و رمیدی از ما	ما چه گفتیم و چه کردیم و چه دیدی از ما
از تو ای ناله بر شکیم که از غایت شوق	پیشتر بر سر آن کوی رسیدی از ما
جور گفتیم مکن تندشدی وه چه شود	که فراموش کنی آنچه شنیدی از ما



چند ای دل فکر درد بی دواى من کنی	از برای خود چه کردی کز برای من کنی
----------------------------------	------------------------------------

۱ - رجوع شود به شرح حال جمال‌الدین قزوینی ابهری.

نسبت

ملا محمد صالح لُری شوشتری از طلبه علوم است. در اصفهان مشغول تحصیل است. شخصیت و مردمی در ذاتش عجیب در سرودن اشعار سلیقه خوبی دارد. از اوست:

پهن دشت بیخودی کردندهامون مرا	سربصحرای دگردادند مجنون مرا
آب تیغت را مگر از آتش گل داده‌اند	بر سر زخم تو بلبل میخورد خون مرا
حرف «زُتار» سرزلف تو، وردزاهد است	از کجا این مارگیر آموخت افسون مرا

نسرین

سید مهدی دلبرانی متخلص به نسرین. ادیبی است، اریب و دردیار خود بی‌رقیب، در فن شاعری بهره کافی دارد. قصیده‌ای از وی بدست آمد که جواب قصیده‌ایست که مرحوم ابوی مؤلف در مدح فضایل آداب آن شاعر بدین مطلع سروده است:

آفرین بر طبع نسرین باد از من آفرین	آنکه باشد نظم او چون آیه قرآن متین
قسمتی از قصیده چنین است:	
از نوازشهای حیرت آن مه برج یقین	باز شد مسرور ما را خاطر اندوهگین
حیرت آن‌والانزادی کامده بی‌شک و ریب	خاک پایش توتیای دیده اهل یقین
حیرت آنکو گلشن طبع فرح افزای وی	هست صدره درنضارت رشک فردوس برین
ترسم از توییخ عقل خویشتن گرخوانمش	قدوه اهل خرد یا افتخار عارفین
پایه علم و کمال او ز تأییدات حق	همچو عرش آمد بلند و همچو شرع آمد متین
نکته‌های دل‌گزینش هست نزد اهل فضل	در فصاحت همچو وحی مُنزل روح الامین
بسکه باریده بدریای دلش باران علم	گشته بحر خاطر وی پر لئالی ثمین
شعر او باشد فرح بخش روان عنصری	زانکه گشته عنصرش از دانش و تمکین عجین..
تابود لاله چوروی گل‌عذاران سرخ رو	تا که پوشد خاک برگ سبز اندر فرودین
باد احباب شمارادل پراز عیش و سرور	باد اعدای شمارا خاطر از محنت غمین

نسیم

نامش مرتضی شهرتش ذاکر و تخلصش نسیم. در روز ۳۰ آبان‌ماه ۱۳۱۸ شمسی در شهر بروجرد متولد شد. تحصیلاتش را تا دیپلم ادبی دنبال کرد و در شیر و خورشید سرخ

(هلال احمر) استخدام شد و اکنون مسئول مرکز بهداشت درمانی طالقانی بروجرد است. نسیم علاوه بر ذوق شعر و شاعری، در نوشتن داستان نویسی علاقه مند و چیره دست است و از سال ۱۳۶۰ مشغول جمع آوری لغات و تهیه فرهنگی است در کلمات و واژه های لری که هنوز پایان نیافته است. اینست نمونه اشعارش:

مباربه نیمه راه وفا وا گذاشتی	درگیرودار حادثه تنها گذاشتی
مانند ماه یک شبه گردیده ام هلال	از بس بروی سینه دل پا گذاشتی
موی سپیدمانه نشانی زپیری است	گلبرگ یاس هاست که بر جا گذاشتی
گفتم که با صبوری از این بحر، میرهم	ما را بموج سرکش دریا گذاشتی

گفتم «نسیم» صبح امیدم شوی ولی
دیدم مرا بشام سیه وا گذاشتی



عمریست ما به جور و جفا خو گرفته ایم	با درد زاده و به بلا خو گرفته ایم
درمان نمی کند دل ما را دگر، دوا	از بسکه ما بدرد و دوا، خو گرفته ایم
بس هم نشین مردم نااهل گشته ایم	باجهل و اشتباه و خطا خو گرفته ایم
آنقدر دیده ایم جفا ز آشنا و غیر	با درد و غصه هم بجفا خو گرفته ایم
بازای تابینمت ای آرزوی من	زیرا که با تو ما بخدا خو گرفته ایم
عطر کلام ماهمه سوی جهان گرفت	زاندم که با «نسیم» صبا خو گرفته ایم

رباعی

یارب تو به حشر دل گرانم نکنی	محرورم ز لطف بیکرانم نکنی
مهمان توأم در آن سرا و دانم	کیفر تو مرا که میهمانم، نکنی



غیر از تو هوای یار دیگر نکنم	جز باده عشق تو بساغر نکنم
گویند ز بی مهری و جور معشوق	بی مهری و جور، از تو باور نکنم



با مهر علی وجودم آمیخته اند	خاک و گل من بعشق او بیخته اند
گویی که پیاله ای زمهرش ز ازل	در ساغر آرزوی من ریخته اند

نسیم

نامش ناصر شهرتش شعبانی فرزند حاج عزت الله که در تاریخ پانزدهم مهر ماه ۱۳۲۹ شمسی چشم بجهان گشود. تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در مسقط الرأس خود با تمام رسانید و در سال ۱۳۵۰ بدانشگاه تبریز راه یافت و در رشته علوم اجتماعی فارغ التحصیل گردید. هم اکنون در اداره نوسازی در سنندج مشغول خدمت است، بنفون ورزشی بخصوص وزنه برداری علاقه خاصی دارد و از این راه امتیازات و افتخاراتی کسب کرده است. نسیم که شخصی ملایم و آرام و متین است موفق شده که خشونت ورزش را با لطافت و ظرافت شعر درهم آمیزد. دو غزل ذیل نمونه اشعار اوست:

شوق سخنوری

بر جلوه جمال توأم گر نظر نبود	از نعمت خیال مرا این اثر نبود
گر آفتاب معنی عشقم به دل نبود	شوق سخنوری بدلم اینقدر نبود
در کنج خاطر من اگر گوهری نبود	در آینه جمال توأم جلوه گر نبود
غواص گونه گردل من ره نمی سپرد	در موج طبعم اینهمه دُر و گهر نبود
گرسوز عشق تو بدل من رهی نداشت	در این شب سیاهم امید سحر نبود
گر جان نمی گداخت مرا از نیاز و عشق	در رشحه بنان من اینسان هنر نبود
گر نخل طبع بارورم میوه ای نداشت	بر صفحه کتاب مرا این ثمر نبود
گر پرورش باشک نمیدادم این نهال	در باغ آرزو گشن و بارور نبود
طالع اگر مساعدتی داشت با دلم	این دل همیشه غمزده و در بدر نبود
مسکن بکنج دنج قناعت گزیده ام	ز آنرو که کس ز سرّ درونم خبر نبود
الحق سعادت است غزل گفتن ای «نسیم»	کان سعد والتذاذ بجیز دگر نبود

بهار بی تو

بهار است و بی تو بهاری ندارم	چومرغان وحشی قراری ندارم
خزانسم که از شدت سرگریزی	باندام خود برگ و باری ندارم
بدور از تو ای گلشن شوق، دیگر	بجز گریه و اشک، کاری ندارم
تو گرمای مطبوعی و من زمستان	که بی تو، امید شراری ندارم

بهار دل انگیز و دل پرور من بهار است و بی تو بهاری ندارم
 درین شام و این منتهای غم و درد فغان صدفغان غمگساری ندارم
 چه خوش بود امید دیدار رویت ولیکن من امیدواری ندارم
 زچشمان آهوشت جز نگاهی بصحرای دل، یادگاری ندارم
 اسپرم بزنندان تنهایی و درد اسیری که راه فراری ندارم
 از آن عشق پاک و مقدس «نسیما»
 کنون جز دل داغداری ندارم

نشأة

ملا عبدالرحیم متخلص و معروف به نشأة از شهر مینوسرشت پاوه است. عالمی عامل و عارفی کامل بوده، در زهد و تقوی مشهور و مورد احترام همگان. تا آنجا که علی اکبر خان شرف الملک پسر محمد صادق خان پسر امان الله خان دختر این عارف پرمعارف را که جهان آرا نام داشته تیمناً به زنی برمی‌گزیند. نشأة را پسری با کمال بوده که در عنفوان جوانی فوت می‌نماید و پدر را بداغ هجران خود مبتلا می‌سازد، نشأة این غزل را از دوری و بیقراری او سروده است:

نمیروم بتماشای گلستان بی تو بدیده خار بودباغ و بوستان بی تو
 کجایند پروبال از نشاط مرغ دلم بشاخ سدره اگر کرد آشیان بی تو
 بدیده جای توای نور چشم من خالی است بیا که غرقه بخوتند مردمان بی تو
 بیا که مرگ به نزد من از جدایی تو هزار بار به از عمر جاودان بی تو
 زدردهجر تو مردم چو از سرم رفتی دگر نساخت بمن جان ناتوان بی تو
 جدا زروی تو هر شب به بزم می‌سوزم فتاده است چو شمع آتشم بجان بی تو
 بیا که طاق شد از هجر، طاقت «نشأة»
 که دیگرش نبود طاقت و توان بی تو

نشاط ۱

میرزا عبدالوهاب برادر میرزا عبدالباقی متخلص به طیب، مردی ادیب و فاضل و ادب پرور و شاعر نواز و خوش خط، منزلش مجمع شعرا و ادبا بوده و هر شب عده‌ای از آنان بدانجا روی آورده از خدمت او مستفیض میشدند. آنها عبارت بوده‌اند از: آذر - رفیق - صافی - صهبا - عاشق - درویش عبدالمجید - غیرت - نصیب - نیازی و غیره.

میرزا عبدالوهاب تخلص نشاط داشت و از مقربان دربار فتحعلی شاه قاجار بود و بسال ۱۲۴۴ قمری در اصفهان وفات نمود. از اشعار اوست:

طفلان شهر بی‌خبرند از جنون ما یا این جنون هنوز سزاوار سنگ نیست

ماییم و دلی خراب و آن نیز یک روز به اختیار ما نیست

تمام سوخته دودی نداشت بر سر آتش توکز جفا بخروشی خموش باش که خامی

راز رندان خرابات می‌رسید ز ما بکسی راز نگویند که گوید بکسی

طاعت از دست نیاید گنهی باید کرد در دل دوست بهر حيله ره می باید کرد

اختران فلکی را اثری درمانیست حذر از گردش چشم سیاهی باید کرد

نه همین صف زده مژگان سیه باید داشت در صف دلشدگان هم نگهی باید کرد

شب که خورشید جهان تاب‌نهن از نظر است قطع این مرحله بانورمهی باید کرد

گرم‌جاور نتوان بود به میخانه «نشاط» سجده از دور بهر صبحگهی باید کرد

(مجله یادگار - سال پنجم شماره‌های ۱ و ۲)

(طرائق الحقائق جلد ۳)

نصیب

کلیم الله تو حدی می نویسد:

نصرت الله کوهستانی متخلص به نصیب فرزند اسدالله کوهستانی است. این خانواده مانند اغلب قوچانیان از اکراد زعفرانلو میباشد. نصیب، در داش بلاغ که آبادی کوچکی (در میان کوههای اخلومد و چناران تا قوچان) چشم به جهان گشود. تاریخ تولد او حدود ۱۲۹۰ شمسی ذکر شده وی تحصیلات ابتدائی را در دبستان رضوی مشهد و در دبیرستان فردوسی به ادامه تحصیل پرداخت. بعد در سال ۱۳۱۴ وارد خدمت دولت در دارایی قوچان شد. نصیب بهنگام تحصیل در دبیرستان سرودن شعر را آغاز نمود و نظم و نثر او در روزنامه آزادی مشهد منتشر می شد و در محافل ادبی خراسان صاحب موقعیتی گردید. وی ابتدا اشعار کُردی می سروده سپس به سرودن اشعار فارسی پرداخت و در فروردین ۱۳۲۱ در عتفوان جوانی بدرود حیات گفت. نصیب در اقسام شعر غزل را دوست داشت و خود غزلهای شورانگیزی سروده که اغلب از بیوفایی دنیا و اغتنام فرصت سخن رانده است. اینک دو غزل از وی:

ساقی بریز باده کنزین گیرودارها	یکچند وارهم به لب جویبارها
می ده که بعد ما و تو این باغ و بوستان	بسیار پرورد گل و بیند بهارها
بر خاک کوهکن بنشین و شراب ریز	باد بهار چون وزد از کوهسارها
داغی نهاد عشق تو بر دل مرا که باز	دارم هوای منظره لاله زارها
بادبهار صبر و قرار از دلم ربود	تادرشکنج زلف تو گوگرد قرارها
جز روزگار گل که غم از گل برون نمود	بسیار خون بدل شدم از روزگارها
بلبل ز دفتر گل روی تو درس عشق	میخواند صبحدم بسرشاخسارها
یکتن نشان گمشده دل بمانداد	کردیم گرچه گردش شهر و دیارها
ننشست گرچه خاک ره عشق شد «نصیب»	بر دامن تکبر جانان غبارها



به تیره بختی جان دادم و ندانستم	دریغ و درد که این آمدن برای چه بود
ندانمی ز چه رو می برد بسوی عدم	کسیکه این همه آورد از عدم بوجود
ز روی وهم و جنون هر کسی خیالی کرد	برفت و عاقبة الامر زیر خاک غنود
بغیر بادیه و سنگلاخ هیچ ندید	کسیکه این ره صعب العبور را پیمود
جهان چو کشتی بشکسته ایست کزهرسو	نموده موج عدم راه را برآن مسدود

۸۴۲.....شاعران گُرد پارسی گوی

خوش آنکه کشتی او در چهار موج عدم شکست و در ته دریای نیستی آسود
به قید بود و نبود جهان مباش ای جان که مرگ زود کند فارغت زبود و نبود

نصیبی

آنچه خودش اظهار نموده اینست: اسم میرزا محمدخان و پدرم موسی بیک کردکرمانشاهانی است و از فتحعلی شاه مخاطب به فخرالشعرا هستم. خلاصه در لکهنو متوطن شده در سال ۱۲۶۱ راه سفر آخرت گرفته از اوست:

نمی باشد مرا در دل بجز این غم، غم دیگر که گردد بعد من آن همدم من همدم دیگر
اگر جانان ز احوال من ای بیک سحر پرسد بگو می میرد از هجر تو ایندم بادم دیگر
شدم از یک خم زلفت پریشان حال و می ترسم که اندازی بر آن زلف خم اندر خم، خم دیگر
(قاموس الاعلام جلد ۶)

نصیر

ملا محمد نصیر از اهالی بروجرد، مردی طالب علم و عالمی نیکوکار است. این معما از اوست:

باسم اسماعیل

دل ما جام و مهر او شراب است که ماه نو تمام از آفتابست
دل ما ام است و مهر که سین است در میان آن باشد و اسم شود و عین ماه نوش که نون است
تمام شود و لام شود.

نظامی

میرزا حسین خان فرهنگ زنگنه ملقب به نظام‌الدیوان و متخلص به نظامی فرزند میرزا علیخان مستوفی در ۱۲۵۴ شمسی در کرمانشاه تولد یافت. وی از افراد خیر و نیکوکار و فرهنگ دوست و آزادی خواه کرمانشاه بود. نظامی شاعری خوش ذوق و درویش مسلک بود و به میر محمد صالح حیرانعلی شاه ارادت می‌ورزید و در موقع چاپ کتاب کنزالعرفان تقریظ منظومی بکتاب مذکور نوشته است که برای نمونه شعرش ذیلاً درج میشود. نظامی در آبان ماه ۱۳۱۶ وفات نمود: اینک اشعارش:

کنز صفا هادی راه هُدی	عارف وارسته زکل جز خدا
صالح اولاد نبی و ولی	آیت حق حضرت حیرانعلی
مرتضوی خلقت و یوسف جمال	مصطفوی خُلق و مسیحا خصال
(عبدعلی) طایرعرش آشیان	پیروی سرور آزادگان
نورهدی ظاهرش از ناصیه	کردزفرط همم عالیه
هست هـویدا زکرامات او	پایه عالی مقامات او
وزنفس و همت پیر کبار...	عاقبت کار هم از روزگار
کرده‌ای از کلک نظامی رقم	مدح و ثنائی بزبان قلم
فیض بدریوزه فراوان برم	هست امیدم که زکان کرم
لطف تو از مهر مدد کارمن	تا که شود همت تو یار من
کنزالعرفان ترا خاتمه	گفته این مدحت بی واهمه
فیض وجودت کُنْدَم کامیاب	گر که پذیرفته شود در کتاب
تکیه بر الطاف الهی کنم	با کرمت دعوی شاهی کنم

نظامی

حکیم‌الیاس بن یوسف بن زکی بن مؤید ملقب به جمال‌الدین و مکنی به ابومحمد و معروف به حکیم نظامی گنجه‌یی از اعظام شعرای فارسی زبان و از جمله شاعرانی است که بی‌شک او را باید در شمار ارکان شعر فارسی و از استادان مسلم این زبان دانست و او تنها شاعری است که توانست شعر تمثیلی را در زبان فارسی بحد مجد و عظمت تکامل برساند.

نظامی در حوالی سال ۵۳۰ هجری قمری از مادری گُردنژاد اصیل در گنجه بزاد و همه عمر خود را در گنجه بزهده و عزلت بسر برد و تنها سفری کوتاه مدت بدعوت سلطان قزل ارسلان به سی فرسنگی گنجه کرد، چنانکه گوید:

که ناگه پیکی آمد در دست	به تعجیلیم درودی داد و بنشست
که سی روزه سفر کن کاینک از راه	به سی فرسنگی آمد موکب شاه
در لیاقت ذاتی و شایستگی وجودی مادرش و تأثر بر فقدان وی چنین گوید:	
گر مادر من رئیسه کرد	مادر صفتا نه پیش من مرد
از لابه‌گیری کرا کنم یاد	تا پیش من آردش بفریاد

غم بیشتر از قیاس خورده است	گردا به فزون ز قد مُرده است
زان بیشتر است کاس این دُرد	کانرا بهزار دم توان خورد
با این غم و درد بی کناره	داروی فرامشیست چاره
ساقی پی بارگیم ریش است	می ده که ره رحیل پیش است
آن می که چوشور در سر آرد	از پای هزار سر بر آرد

آثاری که از این سخن سرای قوی طبع نازک اندیشه بازمانده عبارتست از:

دیوان قصائد و غزلیات و قطعات که بروایت دولتشاه بالغ بر بیست هزار بیت بوده و اکنون جز مختصری در دست نیست. قصائد و غزلیات بازمانده از آن دیوان بزرگ را مرحوم وحید دستگردی فراهم آورده و بنام گنجینه گنجوی منتشر ساخته است و اینک نمونه‌ای از قصائدش بنظر میرسد.

درین چمن که زبیری خمیده شد کمرم	زشاخه‌های بقا بعد از این چه بهره‌برم
نه سایه‌ایست ز نخلم نه میوه‌ای کس را	که تندباد حوادث بریخت برگ و برم
زنافه مشک‌تراید پدید و این عجب است	که نافه گشت عیان از سواد مشک‌ترم
نشست برف گران بر سرم زموی سپید	ز پست گشتن بام وجود در خطر م
شدم ز ضعف بدانسان که گرچه سایه بن خاک	مراکشند نیابد کسی از آن اثر م..
کمان صفت بدو تا گشت قامت گویی	زیبیم تیراجل رفته در پس سپرم...

و پنج گنج نظامی بدین قرار است ۱- مثنوی مخزن الاسرار که در حدود ۲۲۶۰ بیت است. به بحر سریع مشتمل بر بیست مقاله در اخلاق و مواعظ و حکم که حدود سال ۵۷۰ با تمام رسیده است ۲- مثنوی خسرو شیرین به بحر هزج مسدس مقصور محذوف در ۶۵۰۰ بیت که بسال ۵۷۶ نظمش پایان یافته و این مثنوی از دلکش‌ترین شاهکارهای عشقی زبان فارسی است. ایات زیر در توصیف آب تنی کردن شیرین از آنجاست:

چو قصد چشمه کرد آن چشمه نور	فلک را آب در چشم آمد از دور
سهیل از شعر شکرگون بر آورد	نفیر از شعری گردون بر آورد
پرندی آسمان گون بر میان زد	شد اندر آب و آتش در جهان زد
فلک را کرد کحلی پوش پروین	موصول کرد نیلوفر به نسرین
حصارش نیل شد، یعنی شبانگاه	ز چرخ نیلگون سر برزد آن ماه
تن سیمینش می غلطید در آب	چو غلط قاقمی بر روی سنجاب

در آب انداخته از گیسوان شست نه ماهی بلکه ماه آورد در دست
مگر دانسته بود از پیش دیدن که مهمانی نوش خواهد رسیدن
در آب چشمه سار آن شکر ناب زبهر میهمان می ساخت جلاب

۳- مثنوی لیلی و مجنون به بحر هزج مسدس اُخرَب مقصور محذوف در ۴۷۰۰ بیت و نظم آن بسال ۵۸۸ پایان رسیده است. ۴- مثنوی هفت پیکر که آنرا بهرامنامه و هفت گنبد نیز خوانده‌اند در ۵۱۳۶ بیت به بحر خفیف مسدس مجنون مقصور محذوف است در سرگذشت افسانه‌های بهرام گور و عشتبازی او با هفت دختر از شاهزادگان هفت اقلیم. ۵- مثنوی دیگر اسکندر نامه است در ۱۰۵۰۰ بیت به بحر متقارب مثنی مقصور مشتمل بر دو بخش یکی شرفنامه، دیگر اقبالنامه که در حوالی سال ۶۰۰ با تمام رسیده است.

بنابه تحقیقی که استاد محترم دکتر ذبیح‌الله صفا کرده است با احتساب ۸۴ سال عمر نظامی و فرض اینکه وی در سال ۵۳۰ ولادت یافته باشد عدد ۶۱۴ برای سال درگذشت او به صواب نزدیکتر می‌نماید. مدفن نظامی در شهر گنجه است.

نظمی

در لغت‌نامه آمده است: نظمی از شاعران معاصر نصرآبادی است و به روایت او «کمال صلاح و درویشی داشت فی الجمله تحصیلی کرده، مدتی در اصفهان بود. سپس به شیراز رفت و در آنجا ساکن شد».

او راست:

خدنک غمزه به نظمی زدی و آه کشید زبان بریده مگر آفرین نمی‌دانست



هر صفحه رخسار تو سردتر نازی است هر مصرع ابروی تو سرمشق نیازی است

نظیر زنگنه

اسمش امان الله بیگ از ایل زنگنه کرمانشاهان و شاگرد ملاحسین رفیق بود و در اصفهان به کتابت معیشت زندگانی می‌نمود. مردی قانع و از جهان وارسته و در سنه ۱۲۲۶ بجمع روحانیان پیوست. از اوست:

غزل

برون نمیرود ارحرفی از میانه ما چنانکه غیر نداند بیابخانه ما

شددلاله و رُست از گل ما هر داغ که بود در دل ما

عنقریب است که در معرکه عشق «نظیر» سرما نیز بپای فرسی افتاده است

هرگز نکنم فکر خیالی که محال است هیئات من و فکر محال این چه خیال است

خون شود دل که زبیتابی دل بود که من خوار در کوی تو زآمد شد بسیار شدم

بنشین نفسی تا غم دل با تو شمارم زان پیش که افتد نفس من بشماره

شیخ نعمت الله (دوم) کا کوزکریایی

شیخ نعمت الله از مشایخ و معاریف خاندان کا کوزکریا است که عمری را در سیاحت گذرانیده است. مردی ادیب و شاعر بوده. متأسفانه تاریخ ولادت و وفات او همچنین نام پدرش معلوم نشد. بابا مردوخ روحانی صاحب کتاب تاریخ مشاهیر کرد می نویسد: در یک جنگ خطی غزلی دیدم که کاتب در آخر آن نوشته بود: این غزل را شیخ نعمت الله کا کوزکریایی به سال ۱۱۸۳ قمری در نزدیک شهر بغداد سروده است. بنابراین مشارالیه از رجال قرن ۱۲ هجری بوده و شاید تا آخر این قرن زندگی کرده باشد. صاحب تاریخ مشاهیر کرد می نویسد: نعمت الله شاعر خوبی بوده و از او اشعار متفرقی در جنگها و بیاض های خطی به یادگار مانده است، در کتابخانه دانشمند محترم گُرد شیخ محمد خال سلیمانیه ای، بنا به نوشته خود ایشان در یکی از مجلدات مجمع العلمی کردی، چاپ بغداد، مجموعه ای خطی از اشعار و ترجیعات شیخ نعمت الله کا کوزکریایی موجود است.

اینک غزلی از این شاعر:

یادوایی از دولبهای شراب آلود خویش یانگاهی از دو چشم مست خواب آلود خویش

شادکن ما را به دشنامی زروی مهر و کین از مروت کم مکن حرف عتاب آلود خویش

می‌وزد بر من سحرگاهان نسیم کوی تو
 از حیاحوی کرده یا از تابش خورچهره‌ات
 یا به فضل خویش «نعمت» را بکام دل‌رسان
 دو غزل ذیل را از همین شاعر در بیاض مرحوم ملا عبدالله مدرس گرجی دیدم:

باز در سردارم از هجر تو سودای دگر
 نیست شغل دیگرم جز مشق عشقت ای صنم
 نیست افشای عشقبازی خوردن غم غیر از این
 روز بر من تیره شد از یاد زلف و کاکلت
 در ازل «نعمت» فریب چشم مستت خورده‌است
 شد ز عشق تو بلند از خلق غوغای دگر
 غیر از این جان باختن نبود تمنای دگر
 مردن و جان دادن از کوی تو افشای دگر
 الفتی دارد دلم با شام یلدای دگر
 چشم نگشاید دگر با چشم شهلاهای دگر



نباشد شرط خلف وعده و بی‌اعتباری‌ها
 چه سازم چاره ناچار این علت در این وادی
 بهم پیچیده برگردد رُخت آن طُره مشکین
 ربود از دست من عشقت زمام اختیار دل
 ز هجرت ریختم خون دل از بهر نثار تو
 ز تاب زلف مشکین و دو چشم مست شهلاهای
 خلاف وعده کی گردید راه و رسم یاری‌ها
 که در عیش تغافل سختی محنت گذاری‌ها
 مگر از سردی صبح است دارد بی‌قراری‌ها
 زیشت اسب سرکش، همچو طفل اندر سواری‌ها
 بنام چشم خوبارم کند گوهر نثاری‌ها
 چو مجنون سربه صحرا میزنم دیوانه واری‌ها

چو گل شد غرق ناز خود ز گلشن رخت گل «نعمت»

چو بلبل شاید از شوق جمالش جان سپاری‌ها

نعمت‌الله

آنطوریکه تذکره نویسان کردستان عراق آورده‌اند: شیخ نعمت‌الله از جمله عرفای قرن دوازدهم است که در سلیمانیه می‌زیسته، عالمی عاقل و عارفی کامل بوده. شعر فارسی را همچون اشعار کردی و عربی با پختگی و زیبایی سروده است. این غزل از اشعار فارسی اوست:

عشقبازی چو شد از روز ازل پیشه‌ما
 جان و دل تا ننماییم پر از جرعه عشق
 بیستون کند اگر تیشه فرهاد ز عشق
 نرود تا ابدا این پیشه زان‌دیشه‌ما
 ایمن از سنگ حوادث نبودشیشه‌ما
 بیستون فلک از جای کند تیشه‌ما

صولت آهوی شیرافکن چشمت گوید شیر روباه صفت رم کند از بیشه ما
«نعمت الله» نرود عشق نگارت زضمیر
منفصل گر بنمایند رگ و ریشه ما
از نوع شعر و محل سکونت و زمان حیات این دو شاعر، احتمال کلی می‌رود که هر دو شاعر
یک نفر باشند.

نعمت

نعمت‌الله ناصر مستوفی ملقب به ناصر نظام، فرزند میرزا عنایت الله نوه میرزا هدایت‌الله
مستوفی کردستان در دوره ولایت اردلان است که در سال ۱۳۰۳ قمری در سنندج دنیا آمده و
پس از فراغت از تحصیل بشغل کشاورزی اشتغال داشته، سپس به سمت کارمند در وزارت
دارایی و اقتصاد استخدام شد و بعلت حسن خط و ذوق ادبی شهرتی بهم رسانید. وفاتش در
سال ۱۳۴۳ شمسی اتفاق افتاد.

قصیده‌ای در رثاء حاج شیخ علی شهبازی از سروده‌های او در دست است که اینک
می‌آوریم:

باز از جفای آسمان افتاد شوری در جهان	فریاد و زاری و فغان شد از زمین تا آسمان
گریه‌کنان انسی و جان نوحه‌زنان پیر و جوان	از خاوران تا قیروان آهست و فریاد و فغان
دارم عجب ای عاقلان گریه‌گروه انس و جان	برگریه‌ها خنده زنان بینم گروه حوریان
این آسمان بیستون از چیست می‌گرید بخون	رخت عزا بسته کنون اهل زمین و آسمان
دردا ز جور دهر دون از دست او مردم زیون	عالم از او خسته درون مخصوص جمع عارفان
از گریه و زاری چنان غوغا فتاده در جهان	گویی که محشر شد عیان از رحلت شیخ جوان
مانا که حاجی شیخ علی آن خازن علم علی	و آن ذوالجناحین ولی، بر بسته رخت از این جهان...
عمر شریف آن نهال سرخیل ارباب کمال	از سی‌یکی کم بود سال چون او به جنت شد روان
ماه وفات آن سعید ماه میان هر دو عید	گشتی از این دنیا بعید طوعاً الی دار العیان
یکشنبه روز دهم از ماه ذیقعد علم	افراشت در دارالکرم شد چون هلال از ما نهران

«نعمت» بآب دیدگان بنوشت تاریخ و بیان

جان علی چون در جهان شد سوی فردوس جنان

نعمت صفوی

سید نعمت‌الله خان ابن نواب روح‌الله خان از خاندان میرمیران و از احفاد سلاله صفویه ایران و از شاعران و صاحب منصبان هندوستان است. او راست:

بهیچ وجه مُکَدَّر نمی‌شود دل ما زآب آینه گویا سرشته شد گل ما



روز حشر آزادیم از آتش دوزخ بجاست برخط پیشانی من مهر خاک کربلاست

نعیم

نعیم شاعر شیرین‌گفتاریست که بعلت در دسترس نبودن تذکره‌اش ناشناخته مانده. اشعارش در جنگ خاندان آصف که از اشراف سنندج بوده‌اند، مشاهده شد و در این کتاب منظور گردید.

دل امشب شاد و خوش خرم نشسته	شبش روز است و بس بی‌غم نشسته
زده دل تکیه‌اندردامن یار	چو سلطانی به تخت جم نشسته
دل مجرم به پیش یار بین چون	چو بلبل نزد گل محرم نشسته
زغم رسته دل از شادی ببسته	خودی با یار خود توأم نشسته
بر دلبر چنان بنشسته دل شاد	که گویی در بهشت آدم نشسته
رقیب دل چو دل را دید بایار	چو مرده زود در ماتم نشسته

«نعیم» امروز جادارد به جنت

که بادلدار خود بی‌غم نشسته



شب قدر است و در این شب در رحمت باز است	روز خوشحالی عُشاق به‌غم انباز است
رُخ مطلوب کند جلوه در این شب طالب	در صف معركة عشق زجان سرباز است
عاشق زنده دل امشب بسر کوی نگار	سربکف، گوش بره، منتظر آواز است
امشب است آنکه دل عاشق صادق بردوست	بسر عجز و نیاز است نه اندر ناز است
در خرابات فنا پیر مغان باده کشد	لب او با کف ساقی بقا همراز است
عاشق امشب بر معشوق نشیند خوشدل	فارغ از کشمکش خلق و به‌وی دمساز است
آخر شام غم پیر مغان گردیده است	فرح و شادی او را پس از این آغاز است

امشب ارتوشه نگیری ز کف دوست «نعیم»

صبح فردای تو تاریک چوشام آزاست



مرا بودی یکی فرزانه دلبر	لطیف و مه وش و خورشید منظر
شبى آمد برم چون بدر تابان	شبنم شد روز زان روی منور
نمودی محفلم را همچو خلدی	ز طوبای قدش وز لعل کوثر
رخش چون دست موسی میدرخشید	لبش چون لحن عیسی روح پرور
بخواندی یک غزل از گفته خود	بُدی صوتش چو داوود پیمر
زدی شانه بزلف مشک فامش	مشام جان شد از بویش معطر
بستلخی لب بسودم بر لبانش	بُدی شیرین لبش چون شهد و شکر
زمن بر بود عقل و دین سحرگه	شدی بیرون بززم همچو ضرصر
بود سالی که دورم از وصالش	همی دارم ز هجرش دیده تر

فرو بر بند لب پیش رقیبان

«نعیم» راز دل ناگفته بهتر

نقاش زرگر

سید محمود فرزند سید اسمعیل نقاش زرگر، در سال ۱۲۹۶ شمسی در کرمانشاه تولد یافت. پدر نقاش زرگر از هنرمندان نامی ایران بشمار است، در نقره‌ای و رودی حرم مظهر حضرت موسی بن جعفر علیه السلام از شاهکارهای صنعتی آن هنرمند است. نقاش زرگر بعد از طی مراحل تحصیل دبیر ریاضیات دبیرستانهای کرمانشاه شد. وی دارای طبعی سرشار بوده و در مطایبه و بذله‌گویی معروفیتی بسزا دارد. این شاعر تحت عنوان «ژیگولو» چنین آورده است:

من کیستم؟ برهنه خوش پُرافاده‌ای	تصویر اسکناس ز گردش فتاده‌ای
من چیستم؟ تبسم خشکیده بر لبی	بغض شکسته در گلوی شاهزاده‌ای
بی اعتبار چون چک بی مهر و بی محل	در اختیار تاجر مفلس نهاده‌ای
بی مایه تر ز کودک ابجد نخوانده‌ای	مغرورتر ز داد رس با اراده‌ای
مفلوک تر ز لوطی دنبک دریده‌ای	پُفیوزتر ز عنتر ز زین قلاده‌ای
بی خانمان تر از سگ گم کرده صاحبی	بی بندویارتر ز جوان سواده‌ای؟

ملعون تر از جهود رباخوار سفته باز	مشئوم تر زیول به تنزیل داده ای
مأیوس همچو بی گنه متهم به قتل	مرموز همچو نامه سرناگشاده ای
بداخم چون اداری تو بیخ گشته ای	مسئول شغل کوچک و کم استفاده ای
خونسردتر زکهنه حریف قمار باز	دلگرم تر زسوری برخوان فتاده ای
من آن جوان ژینگولوی لوس و قرتیم	کز صبح تا شب زده ام چاک جاده ای
در آرزوی جلب محبت بهر طرف	همچون گراز نر ز پی خوک ماده ای
من موذیم چو عقرب و اندر کمین خلق	چون شیر در شکار غزال ایستاده ای
حالا خوشم که گوشه میخانه ساعتی	مست و خراب گشته ام از جام باده ای
دیباچه کتاب هوسهای خلقتم	برنامه مکرری، فوق العاده ای

نکونام

عبدالله فرزند میرزا علی خان. در سال ۱۲۹۴ شمسی در کرمانشاه تولد یافت. وی پس از پایان تحصیل در وزارت دارایی استخدام شد و بانجام وظیفه محوله پرداخت. تخلص اشعار فکاهی شاعر، گوشه گیر است و در موقعی که مبارزات نفت بین ایران و شرکت های سابق جریان داشت و حقوق کارمندان دولت با تأخیر پرداخت میشد. نکونام بر سبیل شکایت چنین میگوید.

چندخواهی روز و شب باغم دچارم ای حقوق	نیست رحمت از چه بر احوال زارم ای حقوق
نسیمه های ماه هم از ما نمی گیری سراغ	میگذاری تا بکی در انتظارم ای حقوق
با طلبکاران کم فرصت مرا تکلیف چیست	کرده ای هر بی سروپارا سوالم ای حقوق
گوچه سان باید زخود خباز راضی کنم	میکند هر صبح صد لعنت نثارم ای حقوق
بسته بقالی زیخت بد حساب نسیمه را	نزد سمساری گرو رفت آنچه دارم ای حقوق...
بیوفا این آرزویم گشت و یک روزی نشد	گیرم و آسوده در کیفیت گذارم ای حقوق
از تو سهم من بجز اصلاح ریشی بیش نیست	پاک کن این گردغم را از عذارم ای حقوق
مدتی شد نیست شعرم در ستون خسروی ^۱	بسکه از دست تو لأمصّب شکارم ای حقوق

نوایی زند

اسمش مَنّت علی بیک مرد عاشق پیشه‌ای بوده، در شعر هم طبع خوشی داشته، در ۱۲۰۶ بدست لشکریان آقا محمدشاه کشته شد. از اوست:

آتش عشقم بجان و تن نمی‌سوزد چرا؟ شعله‌ام در خرمن و خرمن نمی‌سوزد چرا؟
دارد از تن شعله آتش درون پیره‌ن حیرتی دارم که پیراهن نمی‌سوزد چرا؟

نوح فریدنی

عبدالغنی نوحی فریدنی فرزند مرحوم فتح‌الله نوحی از سادات حسینی فریدن است که در سال ۱۲۷۲ خورشیدی در قریه چادگان متولد شد. تحصیلات خود را در اصفهان با تمام رسانید. در سال ۱۳۰۲ بخدمت دولت وارد شد. حدود سه هزار بیت شعر دارد که برخی از آنها به لهجه لری است. از اشعار اوست:

ما علقه از محبت عالم بریده‌ایم جز عالم صفای تو چیزی ندیده‌ایم
سودا گریم بر سر بازار عشق دوست جان داده‌ایم و جان جهانی خریده‌ایم
یک ذره از تجلی انوار ذات تست این ذره پروری که زخورشید دیده‌ایم
غیر از ولایت شه مردان به بحر عشق بود و نبود را خط بطلان کشیده‌ایم
پوشیده‌ایم چشم زلذات این جهان مانند نوح گوشه کشتی خزیده‌ایم

نورس

نورس تخلص، شاعر نکته سنج و شیرین گفتاری از کردستان عراق که در سلیمانیه می‌زیسته و سلطان الشعرا عیشی که قریب هشتاد سال پیش بدان دیار بدیدار شعرا رفته، نورس را ملاقات نموده است. این غزل را عیشی از وی نقل می‌کند:

تا دل مشتاقرا بزلف تو بستیم هر چه بجز عهد عشق بود شکستیم
گر بربری پرده راز کعبه رخسار زلف ترا کافریم اگر نپرستیم
موت و حیات از برای ما متساویست پیش وجودت نه نیستیم نه هستیم
منکر صهبا صفای باده چه داند لذت مستی ز ما پیرس که مستیم
ماز خرابات و زهد هر دو گذشتیم شیشه شکستیم و سبجه نیز گُستیم
کاربکار گدا و شاه نداریم بنده عشقت شدیم و از همه رستیم

دیده «نورس» گشاده جز برخت نیست

کز همه رو دیده غیر روی تو بستیم

این رباعیات نیز از اوست:

ای خالق مهر و ماه و افلاک و بروج بر اوج ثنای تو محالست عروج
تو بر همه حاکمی و کس را نبود از دایره حکم تو امکان خروج

دارنده تن دهنده روح تویی مرهم نه سینه‌های مجروح تویی
قدوس و مهیمی و رحمن و رحیم فرد و صمد و سلام و سُبح تویی

یارب بجز از هدایتت نیست دلیل جز لطف تو کس شفا نبخشد به علیل
تو آن صمدی که پادشاهان جهان در موکب عزت تو خوارند و ذلیل

ای عالم هر چه در صدور است و قلوب پوشنده عیبها و غفّار دُنوب
دانی همه را و پرده بر کس نداری علام غیوبستی و ستار عیوب

ای سرور انبیا شهنشاہ رُسل وی راهنمای خلق و هادی سُبُل
از خلقت کاینات مقصود تویی یعنی همه کاینات جزاءند و توکل

نوروز علی بیک شاملو^۱

تذکره نصرآبادی می نویسد: از شاعران قرن یازدهم و از ایل شاملو و زرگرباشی عباسقلی خان حکمران هرات بوده است و او راست:

مضمون پُری و خلوت اندیشه، شیشه است غافل مشو که طبع سخن پیشه، شیشه است
گر خنده بی شراب کند شیشه، شیشه است دست تهی بدامن عشرت نمی رسد

نوری

شیخ نوری پسر شیخ صالح پسر شیخ غنی پسر شیخ عبدالقادر است که در سال ۱۳۱۵ ک در شهر سلیمانیه متولد شد و در سال ۱۹۵۸ ی ز وفات نموده. وی به ترکی و فارسی و عربی و کردی شعر سروده (این شرح حال مختصر را از یک تذکره شعرای کردی که اوراق اول و آخرش از دست رفته بود استخراج نمودم. ک - ی ز، که بدنبال تاریخ تولد و وفات این شاعر آمده نمیدانم علامت اختصار «گُردی و یزدگردی» است یا خیر.) اینک بخشی از مخمسی از اشعار وی بر شعر شیخ رضای طالبانی:

اگر فوژی همی خواهی بنه سرزیر فرمانش که تا از کوثر فیضش بیابی جام عرفانش

بیادرمحفل جانان و چون رندان بمیدانش گلستانی که خوانی آستان غوث جیلانش

زده فیض مقدس خمیه در صحن بیابانش

سر سرحلقه خاصان تویی مافوق هرابرار توشمس برج ایشانی همه دارند این اقرار

که محتاجند بالطفت نظرگر میکنی یکبار غلام کمترینت را لقب شد خواه جئه احرار

به قطب العارفین مشهور شد طفل دبستانش

که رویت قبله عالم سجود آرند هر سویش بخوانند اِنما هر دم همه عشاق برویش

دو عالم حبس قیداندر سربیک حلقه مویش مطاف شیر مردان طریقت کعبه کویش

سرگردن فرازان حقیقت گوی میدانش

نوری^۱

در کتاب اقلیم نور، ترجمه احوال میرزا عباس نوری چنین آمده است که: وی فرزند رضاقلی بیگ از مردم قریه (تا کر) نورمازندران است. در دوره فتحعلی شاه از آنجا به تهران آمد و در دستگاه امام ویردی فرزند شاه بخدمت منشی گری پرداخت و بواسطه حسن محضر و منظر و سخندانی و هنرمندی و بخشش و کرم روز بروز کارش در تزیاید بود و مدت بیست سال به آسایش و وسعت معیشت روزگار گذرانید و در سال ۱۲۵۵ قمری در گذشت. میرزا عباس نوری گذشته از خط نستعلیق و بعضی اقلام متداول دست نیرومندی داشت و شعر هم می گفت.

این قطعه را برای فتحعلی شاه گفته و نوشته است:

همیشه تا که ز تأثیر ابر نوروژی چمن شود زریاحین چو جنة المأوی
نهال عمر تو سرسبز بادو بدخواهت بسزیر خاک چو بیخ درخت ناپیدا

نوری

زبدهٔ محققین و قدوه مدققین ملاعلی حکیم الهی، مخزن علوم لایتناهی، اصلش از نور رستمدر بوده، در قریه ایرا واقع در نور مازندران متولد و در اصفهان تحصیل نمود و در علم استادالکل فیالکل شد. در غایت اشتهار حاجت به تحریر و تقریر ندارد. از اشعار اوست:

هر آه که بود در دل ما برقی شد و سوخت حاصل ما
راز دل ما نمی شود فاش تالاله نروید از گل ما

* * *

ز تنها گرتنی تنها نشیند نشیند با خدا هر جا نشیند
ز خودتنها نشین «نوری» که سهل است گرازتنها تنی تنها نشیند

* * *

بکوی دوست روم چون غریب رسوایی بود غریب رود چون بکعبه ترسایی
منم بدیر چو زاهد بکعبه چون ترسا بغیر دیر و حرم هست هم مراجایی

* * *

وحدت چه بود قاهر و کثرت مقهور در هر نظری کنی بود حق منظور
در مظهر کثرت است وحدت قاهر در مجمع وحدت است کثرت مقهور

نوری مازندرانی

حکیم نوری، نامش میرزا یوسف فرزند محمد حسین نوری می باشد که از اعظام اشراف استمدار بود. محمد خان بیک جد او یکی از سران قبایل کرد بود که اغلب در جنگهای آقا

۱ - کردهای مازندران از طوایف کلبادی، گوکچی و عمارلو است و عمارلو از طایفه رشوند از ایل به که مرکز اصلی آنها سلیمانیه عراق بوده است. (نقل از تاریخ ادبیات مازندران نوشته سید محمد کاظم مداح)

محمدخان قاجار حضور داشته و رشادتها کرده و خود در زمان محمد شاه سالها بحکومت لرستان و خوزستان و از آن پس بوزارت یزد و کرمان منصوب شد و در آخر عمر در مسلک مستوفیان مسلک بود تا رحلت نمود. نمونه اشعارش را هدایت در تذکره خود آورده که این است:

گر باد صبا بر سرکویت گذری داشت	هر کس ز دل گمشده خود خبری داشت
از هر دو جهان فارغ و آسوده بماند	آنکس که دلش با دل تو راهبری داشت
از تلخی ایام و زناکامی دوران	شیرین شود آن کام که چون توشکری داشت
آنکس که گرفتار غم عشق تو گردید	در ملک دل از دست تو خونین جگری داشت
مسکین پی سودای وفای تو بعالم	سرمایه الطاف زاشک بصری داشت

نوعی خوبشانی (قوچانی)

در جلد دوم هفت اقلیم صفحه ۳۰۷ آمده است که: مولانا محمد رضا نوعی به لطف طبع و جدت فهم اتصاف داشته و اشعار دلاویز بِمَنْصَه ظهور میرسانیده و امروزه در سلک ملازمان خاص دانیال بن اکبر شاه انتظام دارد. نوعی، بسال ۱۰۱۹ قمری وفات نموده. از اشعار اوست:

گره بر زن تبسم را و دم در کش که این ساقی

بخنداند بسی را تا دلی در خون نیندازد



ناخنم گردد نگار از خون دل

چون شمارم صفحه ایام را



سرگرانیم فکندست بحالی که زمین

گرببالد نتواند سرم از جابر داشت

ساقی نامه و مثنوی سوز و گداز او در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران نگهداری شده

است و نیز از اوست:

زنعمت توبه «نوعی» رسید آن مایه

که یافت میر مُعزّی ز دولت سنجر

ز گلبن آملش صدچمن گل آئید

شگفت تا که بمدح تو شد زبان آور

از ساقی نامه:

بده ساقی آن ارغوانی نوید

که روز خرابت بپایان رسید

زگردان زره عمر برگشته را

چو شاه نجف روز شب گشته را...

نہال

اسمش محمد حسن، در سخاوت و مردم‌داری و علو همّت در شهر کرد مانند نداشته است. در سال ۱۳۲۹ باهتمام او مدرسه‌ای بنام مدرسه بختیاری تأسیس یافت و بانی مدرسه مرحوم حاج علی‌قلی خان سردار اسعد بوده است. تولد نہال در سال ۱۲۷۱ قمری و وفاتش در سال ۱۳۳۰ در سن پنجاه و هشت سالگی اتفاق افتاده، اشعاری نغز و شیرین می‌سروده که نمونه‌ای از آن در اینجا آورده میشود:

ما نظر در گردش جام شراب افکنده‌ایم	همچو حربا چشم را بر آفتاب افکنده‌ایم
ما قبای نیستی بر پیکر جان کرده‌ایم	خاک تن بر باد و نار دل در آب افکنده‌ایم
باگدایان گرکه بنشینیم عیب ما مکن	طالب گنجیم و خود را در خراب افکنده‌ایم
تانیندی که یار افکنده بر صورت نقاب	بلکه ما بر چشم معنی بین حجاب افکنده‌ایم
شیوۀ آزادگی را پیشۀ خود کن «نہال»	نی‌جو ما کز رشک خود در اضطراب افکنده‌ایم

نہانی

شیخ محی‌الدین نہانی تخلص، فرزند شیخ عبدالکریم در شهر کوی از کردستان عراق بسال ۱۲۸۲ قمری متولد شد، در بمباران شهر حلبجه که اهالی آنجا آواره شده و به کردستان ایران آمدند یکی از آنها آقای سیدحسن سجادی فرزند حاج سید احمد ولی بود که پیرمردی است هشتاد ساله، روزی در منزل ما در حضور جمعی غزلی فارسی بر خواند، گفتم این شعر از کیست گفت از نہانی کوی است، آنرا یادداشت کردم و از وضع شاعر جو یا شدم، گفت شیخ محی‌الدین سالها در حلبجه بشغل ساعت‌سازی مشغول بود و من که در حلبجه ساعت ساز هستم شاگرد او بودم. شاید پنجاه سال بیشتر است که فوت نموده. غزل مزبور اینست:

خانه ویران از نگاه چشم جادوی تو من	سینه چاک از قهرمژگان بلا جوی تو من
شوخی سرو قدت آرام بر بود از دلم	این چه قداست ای اسیر قد دلجوی تو من
بر سر هر تارگیسویت دل دیوانه ایست	ای بقربان سرزنجیر گیسوی تو من

از دو طاق ابرویت خانه «نہانی» شد خراب

این چه ابروست ای فدای طاق ابروی تو من

نیازی صفوی

از تبار شیخ صفی‌الدین اردبیلی است. اشعار زیر را پُرمان بختیاری از وی نقل کرده است:

بیک کرشمه زلیخا وشی دل ما را چنان ربود که یوسف دل زلیخا را

ازمن نبینی سرکشی گرسدرهم درخونکشی نازازایازای نازنین خوش باشد از محمودنه

افسوس عاشق بس بود در کیش عاشق خوبها خون مرا پامال کرد از دست برهم سودنی

تیر

میرزا تیر ولد مرحوم میرزا حسن در سال ۱۲۵۷ قمری در کرمانشاه متولد و بسال ۱۳۲۱ در گذشت. تیر از شعرای خوب عصر خود و از تربیت یافتگان استاد سلطانی بوده است. متأسفانه از اشعارش جز چند بیت از یک قصیده بدست نیامد و آن اینست:

ساقیا هنگام عیش آمد می‌گلگون بیار مطربا وقت طرب شد خیز و چنگی زن بتار
عندلیبان در نشاط و بلبلان در انبساط طایران در نغمه خوانی طوطیان شکرنتار
باغ گویی‌کشم و فرخار دارد در یمین راع‌گویی تبت و تاتار دارد در یسار...
چونکه «تیر» عجز دارد از ثنای ذات تو خوشتر آن باشد که سازد او دعا را اختصار

تیره

فاضله‌ای است، بی‌نظیر و ادیبه‌ایست، بی‌مانند، اسمش ماهرخ و تخلصش تیره، تولدش در سال ۱۳۲۴ قمری در قریه بروجن اتفاق افتاد. بانوی نامبرده دختر شارق و همسر حسینقلی مشفق است. زنی خانه دار و دلسوز و عمری جفت وفادار برای مشفق بود. این غزل از سروده‌های اوست:

کسیکه روی زنان بی‌حجاب می‌خواهد تسمعی زاوان ش‌باب می‌خواهد
فقط زراه هوا و هوس نه فکر دگر مرا و صد چو ترا بی‌حجاب می‌خواهد
مگیر خورده‌بر او چون ز جهل و بی‌علمی است که در میان گناهی ثواب می‌خواهد
سه چیز لازمه ماست و آن سه این باشد که زن نجابت و علم و کتاب می‌خواهد

مراين سه چيزكه گفتم اگر بود بخدا	نه زن حجاب و نه خود را خراب ميخواهد
از آن مخالف با بي حجابيم كه جهان	فناي عصمت ما با شتاب ميخواهد
به بي حسابي اگر عصمتي رود بر باد	در اين محيط كه از او حساب ميخواهد
زخون دزد نواميس و قلب رهزن دين	گهي شراب دلم گه كباب ميخواهد
حقيقهٔ پي تهذيب خلق «نيّره» من	بچشم خويش دلم انقلاب ميخواهد

نيسان

نامش علی آقا، شاعری بوده است، خوش طبع و مهربان، در سال ۱۲۸۸ قمری در قصبه سامان پا بعرضه وجود نهاد. علاوه بر شعر و شاعری در انواع علوم متداول اطلاعاتی کافی داشته. است این غزل از اشعارش انتخاب و ثبت شد:

از می کشی من گله پیمانہ ندارد	رندی چو من دلشده میخانه ندارد
از ثابت و سیاره گردون بحذر باش	کاین مزرعه بی دام یکی دانه ندارد
هرشمع که بی جلوه روی تو برافروخت	گوشعله طور است که پروانه ندارد
چشمت بفسون راه دل از ناطقه بریست	بیمار یقین طاققت افسانه ندارد
گر جای تو در دل نبود دل نتوان گفتم	جان نیست که راهی سوی جانانه ندارد

نیک پی

محمد نیک پی، شاعر، نقاش، خطاط، طراح، مانی تیزور و بقول خودش (همه کارهٔ بیکاره!) در سنج دنیا آمده، گرچه تاریخ تولدش را نوشته اما اکنون بیش از شصت سال از عمرش می گذرد. علاوه بر تحصیلات دبیرستانی مطالعاتی کافی در نوشته نویسندگان و شعرا دارد. ناملایمات زندگی ویرا از پیشرفت در شعر و دیگر استعدادهايش باز داشت و تنها از راه نقاشی تصاویر و مناظر، زندگی خود و عائله اش را تأمین میکند. از اشعار اوست:

زندگانی بی تو ای جانانه فرجامی ندارد	عمر دور از توسعه چشمم سرانجامی ندارد
سوختی ایام عمرم را بامید وصال	گرچه سوز عاشقان خود فصل و ایامی ندارد
آفتاب عمر من صدفبار آمد روی بامم	بخت بدبین آفتاب عمر من بامی ندارد
در غمت چون بحر طوفانی من آرامش ندارم	دوست دارم من خود آن دریا که آرامی ندارد
شادکامی نیست ناکامی است مارا زندگانی	تا از آن لعل لب لبهای من کامی ندارد

شعله برق نگاهت گرچه لذت بخش باشد دل تسلایی ندارد تا که پیغامی ندارد
 در امید چون تویی گشتم سراسر بحر و بررا چون تویی دیگر خدادار خاص و در عامی ندارد
 جذبه رویت مرا دل بسته مویت نموده دانه ای پاشیده یی آن دانه کودامی ندارد
 گفته بودی بوسه برگلبن ز نم از شوق رویت ای گل من گلستان چون تو گل اندامی ندارد

«نیک پی» از پرتو عشق تو این سان نامور شد

ورنه گمنامی چنین در شهر ما نامی ندارد

نیمتاج

بانو نیمتاج خاکپور از مردم کُرد (سلماس) شاهپور آذربایجان است. نام پدرش یوسف و نام مادرش نرگس است که از سالهای پیش به تهران آمده و در آنجا زندگی می کند. معلوماتش حدود سیکل دوم متوسطه نظام قدیم است و بزبانهای انگلیسی و ترکی آشنایی دارد. بانو نیمتاج دو بیت شعر خوب دارد و یک قطعه آنرا بهنگام شورش آشوریان بر سر کردهای رضائیه و سلماس و (رشت) سروده است و گویا پدر و کسانش بدست شورشیان کشته شده اند، می آوریم:

کاوه

ایرانیان که فرکیان آرزو کنند باید نخست کاوه خود جستجو کنند
 مردی بزرگ باید و عزمی بزرگتر تاحل مشکلات به نیروی او کنند
 آزادگی بدسته شمشیر بسته اند مردان همیشه تکیه خود را بدو کنند
 دراندلس نماز جماعت بپا کنند آنها که قادیسه بخونها وضو کنند
 ایوان پی شکسته مرمت نمی شود صدبار اگر بظاهر وی رنگ و رو کنند
 شد پاره پرده عجم از غیرت شما اینک بیاورید که زنها رفو کنند
 نسوان رشت موی پریشان کشیده صف تشریح عیبهای شما موبمو کنند
 دوشیزگان شهر اُرومی گشاده رو در یوزگی به برزن و بازار و کو کنند
 بس خواهران بخطه سلماس خون جگر خون برادران همه سرخاب رو کنند
 نوح دگر بیاید و طوفان وی ز نو تالکهای ننگ شما شستشو کنند
 قانون خلقت است ببايد شود ذلیل هر ملتی که راحتی و عیش خو کنند

واحدی

شاعری است، نکته سنج و گفتارش تراوشی از خزینه و گنج که بر شرح احوالش دسترسی نیافتم. این قطعه از شعرش که استقبالی است از سبک و وزن و مضمون، هاتقی و ابوشکور و فردوسی و معزی از مجله نمکدان سال ۱۳۱۳ عیناً نقل میشود:

نهی گر که تخم فجیلی بخاک	بدورش گذاری توچوب اراک
وگر زعفران ریزیش درکنار	نمایی وراعود و عنبر نثار
بآب گلش آبیاری کنی	بعطر گلش جوی جاری کنی
به نارنج سازی توپیونداو	زسنبل نمایی کمر بند او
بر او شهرداری توهر صبح و شام	زمشکش کنی تر دمادم مشام
بمقراضی از زر بچینیش سر	کنی قاب فغفور بهرش خبر
گذاریش بر اطلس زرنگار	فشانش قند و شکر بی شمار
باخر همان تندخوی دنی است	فجیل است و هم بدترین خوردنی است

وارسته چگنی

ملا وارسته از ایل چگنی و نامش امام قلی بیک است. مدتها در هند بسر برده و در زمان شاه عباس دوم در اصفهان دلال هیزم و زغال بوده است. این ابیات از اوست:

ای زآتش غدار تو گلها شرارها چشم ترا فریب و فسون از اشارهها

از بسکه چرخ کشتی دریادلان شکست این بحر یک سفینه شد از تخته پارهها

بسنگ کم ترازوی کرم را سرفروناید من از بهر همین بردوش دارم کوه عصیان را

واعظی

ملا عبدالعزیز که شهرتش واعظی است، در شهر زیبا و خوش آب و هوای سردشت که مرز کردستان ایران و عراق است، بدنیا آمد. مراحل تحصیلش در همانجا طی شد. عالمی عامل و واعظی کامل گردید. در سرودن اشعار صاحب ذوق و قریحه بود و این اشعار از اوست:

آنکه بودش مدتی عیش و سرور	عاقبت افتاد دست مار و مور
آنکه دیدی مدتی شاد و جوان	آخر پیری فتاد از نردبان
آنکه او شیرین یا فرهاد بود	عاقبت گرگ اجل او را ربود
آنکه دیدی با شعور و بی شعور	او فتاده زیر سنگ لندهور
در محافل نطق می‌گفتی منم	زیرسنگ و خاک می‌باشد تنم
بر سرخاک تأسف سرنهاد	در چه حزن و تلهف افتاد
حالیا در مانده و زار و زبون	او فتاده در میان خاک و خون
تا که در برزخ بماند خاکسار	چشم دارد از صغار و از کبار
گر کسی خوش طینت و خوش رایحه	بهر روح او فرستد فاتحه

واله بروجردی

نامش محمد حسین بیک از مریدان میرزا ابراهیم همدانی بود. با اهل کمال معاشرت می‌نمود. یک رباعی از او بنظر رسید و ثبت و ضبط شد:

تا در نگری نه سرو مانده است و نه بید	نه خار هوس نه گلستان امید
دهقان فلک خرم‌ن عمر همه را	می‌پیماید بکیل ماه و خورشید

واله^۱

میرزا یوسف فرزند میرزا محمد برادر دیگر میرزا امین تویسرکانی، جوانی است، قابل و شایسته و فاضل است و در علوم دینی سعی بسیار نموده و تفسیری هم ترتیب داده. در نظم و نثر زبانزد خاص و عام بوده. در شعر «واله» تخلص نموده. این ابیات از اوست:

چه کوتاهست شبهای وصال گلرخان یارب	خدا از عمر ما بر عمر این شبها بیفزاید
-----------------------------------	---------------------------------------



قفل و سواسی است در کف رشته‌آمال ما	میخورد صد جاگره تا یک گره وا می‌شود
------------------------------------	-------------------------------------



سایه دل بر سر هر کس همایی کرده است	استخوانش کارشمع از روشنائی کرده است
------------------------------------	-------------------------------------

صاحب انصافست اگر راضی بخرمنها شود هر که یک جو آبرو صرف گدایی کرده است

جان زیهلوی تن از قیمت خود بی خبر است قطره را ابر چه داند که گهر خواهد شد

واله داغستانی^۱

علی قلی خان متخلص به واله، از طایفه لکزیه حوالی دربند قفقاز است که بسال ۱۱۲۴ قمری در اصفهان تولد یافت و پس از رفع فتنه محمود افغان از مقربان دربار شاه ظهاسب صفوی شد و چون نادرشاه افشار سلطنت یافت. وی مغضوب و معزول شد و بهندوستان مهاجرت کرد و در دربار محمدشاه هند مقامی یافت و سرانجام بسال ۱۱۷۰ هجری قمری در گذشت. وی گذشته از دیوان اشعار فارسی و ترکی تذکره ریاض الشعرا را مشتمل بر شرح حال دو هزار و پانصد تن شاعر تالیف کرده است. از اوست:

با همه آتش زبانیها به بزمش همچو شمع شکوه‌ها در زیر لب داریم و خاموشیم ما

در دوزخ هجر می‌گذازم شب و روز اینست گناه من که عاشق شده‌ام

«واله» همه عمر در تب و تاب بزیست گویم بتو کاین همه تب و تاب زچیزت

در عشق تو آتش سر که نمی‌باید هست در راه تو آتش پای که می‌باید نیست

در معرکه عشق ستیز دگراست فتح دگر آنجا و گریز دگراست

فریاد و فغان و ناله و گریه و آه اینها دگراست عشق چیز دگراست

گاهی بفلک مهر درخشان بودم گاهی بهوا ذره پیویان بودم

گاهی دل و گاه تن گهی جان بودم زین پس همه آن شوم که هم آن بودم

واله کلهری

علی نقی آزادی متخلص به «واله»، پسر آقاخان از خاندان کُرد کلهر، متولد سال ۱۳۰۰ قمری. انسانی با فهم و فراست و مستعد و آگاه بود و در ادبیات و تاریخ اطلاعاتی کافی داشته است. به فارسی و کردی شعر می‌گفته. در ابتدا منشی و کارپرداز جوانمرد خان ضرغام‌الدوله و پدرش داود خان امیراعظم کلهر بوده است. کتابی درباره تاریخ کلهر به رشته نظم کشیده که حدود یازده هزار بیت است و هنوز بچاپ نرسیده. بعدها به قصر شیرین مهاجرت کرد و در یکی از دهات آنجا به نام «شوهانه گمره» می‌زیست. در یکی از شماره‌های مجله کردی «گه‌لاویژ» تخلص این شاعر «لاله» و نام پدرش «آقاشوان» نوشته شده است و دو بیت فارسی هم بنام او درج شده که ظاهراً غلط چاپ شده است و آن اینست:

بشنو از کلکم چه سان دم می‌زند رشحه‌اش برنار دل دم میزند



گوید آن دستی که ز دباتیشه ام جان نبرد از پیشه و اندیشه ام

والی

امان‌الله خان اول مشهور به امان‌الله خان بزرگ پسر خسروخان بزرگ اردلان، متولد ۱۱۸۹ هـ.ق، بفرمان فتحعلی شاه قاجار والی کردستان شد. آنطوریکه صاحبان تواریخ نوشته‌اند: مردی با عزم و اراده و صاحب همت و بخشش بوده و به عمران و آبادی بسیار اهمیت میداده است. در ایجاد بناهای عالی و باغهای با صفا و مساجد و قنوت و گرمابه‌ها و پلها و راهها بسیار کوشا بوده. عمارت قلعه حکومتی که مشرف بر تپه‌ای در وسط شهر سنندج بوده و عمارت گلستان و تالار دلگشا و ابنیه و باغ خسروآباد و مسجد جامع (دارالاحسان) از بناهای زمان اوست. امان‌الله خان پس از ۲۷ سال حکومت در کردستان در سال ۱۲۴۰ و بقولی ۱۲۴۱ وفات نمود. امان‌الله خان قریحه شعر داشت و والی تخلص می‌نمود. ابیات زیر از اوست:

از جوشش کثرت سپاهی تن نالان است و چهره گاهی
از خلق امید قطع و باقی است الطاف خفیه الهی



جز دل کسی ندید زمینی که باغبان زین دست گل بکارد و زان دست برکنند

اگر «والی» گهی در سلسله اغیار می‌گردد به یاد گل همی بلبل به دور خار می‌گردد

والی

نجفقلی بیگ والی تخلص، پدرش از ایل بختیاری است که در خدمت ملک التّسایبگم صبیبه خاتون شاه عباس ماضی بود و یکی از آزاد کرده‌های خود را بکنکاح او در آورد و نجفقلی از او متولد شد. بعد از فوت بیگم در کمال عسرت و تنگدستی می‌گذرانید. جوان قابلی بود، به حسن ظاهر و باطن آراسته و در تربیت نظم سلیقه‌ی بی داشت. از اوست:

زامتحان تو فرسوده جان دلکش ما تمام صرف محک شد طلای بیغش ما

هربوسه او تشنه بوس دگرم کرد فریاد که این آب نمک تشنه ترم کرد

ندانم از کدامین جنبش مژگان هلاکم کرد دو صف بر یکدگر خوردند و قاتل در میان گم شد

جان چه باشد که فدای رخ ماهش نکنیم دل چه کار آید اگر وقف نگاهش نکنیم
مشرب آینه داریم در آمیزش خلق روی از هر که نبینیم نگاهش نکنیم

والی سنندجی

نامش امان‌الله خان والی کردستان، تخلص خود را بمقتضای لقب (والی) انتخاب نموده. در سخا و کرم و عدل و انصاف مشهور است. والی در سن بیست و سه سالگی مطابق ۱۲۶۲ قمری در عهد محمدشاه قاجار بامر حکومت منصوب شد. این است نمونه اشعارش:

چون سر حلقه آن زلف دو تاباز کنی غارت دین و دل عالمی آغاز کنی

بضرورت همه خوبان جهان می‌بندند کمر بندگی گرتو کمر باز کنی

لب شیرین چو گشایی بسخن خسرو من تلخ بر اهل نظر شکر اهواز کنی

مصحف روی تو ایدوست گواهی است قوی عجبی نیست اگر دعوی اعجاز کنی

«والیا» طایر قدسی ز چه در دام تنی زین قفس موسم آنست که پرواز کنی

رباعیات

آندم که خراب مست و پیمانہ شویم جزدوست زهر چه هست بیگانه شویم
قومی ز برای رنج آباد شدند ما هم بهوای گنج ویرانه شویم

چشمی که ندیدنی چه بینا و چه کور راهی که نرفتنی چه نزدیک و چه دور
حرفی که نگفتنی چه شیرین و چه تلخ چیزی که نخوردنی چه بی طعم و چه شور

والی

نامش رضاقلی پسر خسروخان ناکام و حسن جهان خانم (والیه)، ده ساله بود که پدرش درگذشت. مادرش به همراهی میرزا فرج الله وزیر به رسیدگی امور مردم و منطقه می پرداختند. زمانی که رضاقلی خان به سن پانزده سالگی میرسد، حسن جهان خانم همراهی کرده طوبی خانم خواهر محمدشاه قاجار را برای رضاقلی خان خواستگاری میکند و با تشریفات خاص او را بکردستان وارد می کنند. رضاقلی خان علاوه بر شجاعت و میدان داری در شعر و ادب بهره ای داشته است.

رضاقلی خان پس از ۴۴ سال زندگی در سال ۱۲۸۱ هـ - ق در تهران درگذشت.

غزل ذیل از اوست:

دوش سرمست بود می از می	همدمم چنگ بود و ناله نی
ناگه آمد زدر به برماهی	گفت: برخیز، گفتمش: نی نی
گفت ای یار سوخته خرمن	بیخود و مست تا به کی از وی
خیز دارم به جام یاقوتی	که نخورده است اینچنین می، کی
جستم از جای و می طلب کردم	گفت: آلوده مانی یا می
گفتمش: می کجا و جان زکجا	مقدمت را نثار جان من ای
گفت اگر توبه می کنی از می	دهمت وصل تا که هستی حی
گفتمش توبه کردم از می ناب	تا که چرخ اوست تا که گردد وی
چشمه نوش را گشاد زلب	کرد خاموش بوی مشک از وی
گفت: این به ویا که می؟ گفتم	چشمه نوش را چه دخل به می
گفت: «والی» بنوش آب حیات	مدد خضر باشدت در پی

لب لعـلش مکـیدم و گفتم:
و من الماء کُلّ شیء حی

والی

امان الله خان دوم «غلام شاه خان» فرزند خسروخان ناکام و ملقب به ضیاء الملک، چون در حرمسرای فتحعلی شاه متولد شده بود، تاریخ تولدش معلوم نیست. او نیز مانند پدر زندگانی پرمآجریابی داشته. علاوه بر اینها دارای فضل و کمال و از طبع شاعری برخوردار بوده، مسجد دارالامان (مسجد والی) در عهد او ساخته شده. از اشعار اوست:

به امید نگاهی تا به کی برگرد در گردهم چه فرمایی نشینم یا درآیم یا که برگردم
تراخواهم خراب از می پس آنکه من بکام دل نهم سربرکف پای تو، بی پای و سرگردم
ترا ای دوست گه در دیروگاهی در حرم جویم پی یک لحظه دیدار تو تا کی در بدرگردم
پریشان خاطر مپیوسته از زلفت چه مزاست این کنم هر گه خیال کا کُلت آشفته تر گردم

به زعم می فروشان اعتباری نیست تقوی را
خوشا «والی» به کوی می فروشان معتبر گردم

والیه قاجار

کنیه میمونش «أم قانون» لقب و تخلصش والیه و اسم سامی وی «حسن جهان» صبیّه فتح علیشاه قاجار زوجه والی ناکام خسروخان ثانی فرزند امان الله خان اول است. همسر این شاهزاده خانم در سن سی و دو سالگی سال ۱۲۵۰ بدورد جهان گفت و چون اولادش صغیر بودند، آن بانوی نامدار کمر خدمت مردم کردستانرا بر میان بست و ده سال تمام بامر امارت و ایالت کردستان مشغول شد و در تعمیر ابنیه و آبادانی ولایت و انتظام سرحدات جهد بلیغ نمود. روتق می نویسد: اگر چه این مریم خصال کردستانی نیست و بقاعده نبایست اشعارش درین گلشن ثبت شود، ولی چون مرحمت کامل با این دیار داشت خود را کردستانی میخواند و باین بنده درگاه فرمایش تحریر اشعار آبدارش شد، لهذا تیمناً این چند شعر درین گلشن ثبت گردید، ما نیز بر همین سیاق نمونه‌هایی از اشعارش را درج این مجموعه میکنیم:

جز بغم‌هایت نسازم خاطر ناشاد شاد	از غمت ویرانه دل تا ابد آبادباد
گوییم پیغام مرگ آرد بگوش آوازی	بسکه در بزم طرب می‌آرد از فریاد یاد
یساریش آزادی از دام بلا هرگز مباد	هر که از مادر زداغ عشق تو آزاد زاد
آتش دل تیزتر شد هر چه چشم افزون‌گریست	آب چشم بین که سوز سینه را امداد داد
گر چو باد صبحگاهی برگلستان بگذری	لب گشاید غنچه سانت در مبارکباد باد

با همه زهد و ورع این سر سودا زده	سُبحه زکف برگرفت تابع زَنار شد
عشق تو آمیختند با گِل ناقابلم	لاجرم این مِشت خاک قابل اسرار شد
بسکه می‌بیخودی عشق تو در کام ریخت	این قدم حوصله پرشد و سرشار شد
تا بدل «والیه» مهر تو شد جلوه‌گر	تیره دلش عرش سان مهبط انوار شد

بکوی دلبر آسایش نگیرد مردم عاقل	خطرناک است این وادی بلا خیز است این منزل
هوای وصل و سودای خیالت در سرودر جان	زهی اندیشه باطل زهی سودای بی حاصل
تو تیرم میزدی روزی نه تن بود و نه جان در تن	تو بودی در کمین جان و من از جان و تن غافل
به تیغم گرزند باکی نه از کشتن از آن ترسم	که حایل گرددش تیغ و نبینم ساعد قاتل

عشق تو در تنگنای سینه نهفتم	شکوه زدست تو با خیال تو گفتم
وصل تمنا کنم بخواب، درینغا	یک نفس از هجر قامت تو نخفتم
طاق شدم تا ز روزگار وصالت	با غم حرمان روزگار تو جفتم
بار ببندم زکوی تو بضرورت	بسکه ز جور تو الرحیل شنفتم

واقق

این شاعر جوان شیرین گفتار، نامش رضا و شهرتش حسن و نداست که در روستای «پابُزج» از بخش الشتر لرستان در سال ۱۳۴۶ بدنیآ آمد. دوران کودکی را در روستا بسر برد. از آن پس به‌مراه خانواده خویش بشهر آمد. دوران تحصیلی دبستان و دبیرستان را در الشتر پایان رسانید. دو ساله فوق دیپلم تربیت معلم را در قزوین گذرانید. ضمن تدریس در دبیرستان شهر خود مشغول گذراندن دوره «کارشناسی پیوسته ادبیات فارسی» در دانشگاه آزاد بروجرد

است. چند قطعه از اشعارش متضمن مثنوی و غزل و رباعی و دوبیتی انتخاب شد.

آرزوها بس دراز و عمر ما کوتاه آه
 سرکشم هر لحظه من از خمره فرجام جام
 روز و شب چون عنده لیلی دارم از صیاد یاد
 من چو منصورم ز ماتم گشته ام نی داردار
 خنده هایم گشته همچون خنده عشاق شاق
 می گشایم زیر پایت گاه استقبال بال
 روز و شب می نالم از یاران در این گلزار زار

(منم)

آنکه هرگز به خوشی لب ننگشوده است منم
 آنکه در ساحل غم با همه رنج و بلا
 آنکه در کوی جهان با همه وجد و سماع
 آنکه خون جگرش گشته خضاب دل زار
 آنکه اندر همه عالم چو یکی مست و خراب
 آنکه دنبال خوشی ها به درو دشت و کمر
 آنکه مانند یکی رنج زمان دیده بچشم
 آنکه هر لحظه بیاد غم هجران و فراق
 آنکه از تار جفا بردل خود کرده لباس
 آنکه مانند توای «وامق» دُردی کش ما

آمدم یاران ولی دیر آمدم
 آرزوها داشتم در کنج دل
 اینهمه راه دراز و پیچ و خم
 همدمان من بیسوادم کزازل
 بی خبر از مسجد و دیر و کنشت
 از قضا وارسته و با پای خویش
 با وجود آنکه من بادم بدشت
 و ندر این دیری بسی پیر آمدم
 نارسیده کام و دلگیر آمدم
 همچو کودک در پی شیر آمدم
 در پی اجرای تفسیر آمدم
 در پناه حمد و تکبیر آمدم
 بس شتابان سوی تقدیر آمدم
 همچو دیوانه بزنجیر آمدم

رباعی

از زلف تو بر پای دلم زنجیر است بگشای تو امروز که فردا دیراست
آن یار که دوشش به مثل گل خواندی بنگر که زداع هجر رویت پیراست

نخجیر رخت گشاکه من آهویم آن غنچه لب گشاکه مست از بویم
بنگر که بگاه پیری و ناکامی نومیدیم در طلب آن رویم

در دشت دلم قافله ای غم دارم دردی به فراخی دو عالم دارم
وز آن همه بگذری چو مجنونم من برگو، زجهان که من چه ها کم دارم

دو بیتی

بیا تا عاشقانه جان ببازیم سمند خون در این میدان بتازیم
اگر مُردن نساز دچاره ما بیا ما چاره مُردن بسازیم

خوشا آنکس که باتو همسفر بو مدامش بر لبان تو نظر بو
اگر یک لحظه چشم از او بدارد نصییش تا ابد خون جگر بو

چوشانه موبزلفونت اسیرم چو یعقوبم که از داغ تو پیرم
نمیدانم که دانی از غم عشق بکیوان میرسد بانگ نفیرم

گمان کردم که عشقت پایدار است ندانستم چو طوفان بی قرار است
همی گفتم که: تنها من اسیرم عجب دارم که عشقت هزار است

واهب

اسمش میرزا حسن از شعرای متقدم بختیاری است. اصلاً بختیاری و از اهالی مال میر (اندج) میباشد. ولی قضا و قدر و شاید لیاقت فطری او را به اصفهان و از آنجا به یزد کشانیده و چندی هم وزارت یکی از امرای محلی آن حدود را داشته و در شهر یزد نیز بخاک سپرده میشود. سال تولد و وفاتش معلوم نیست، اما معاصر شاه عباس کبیر بوده و ماده تاریخی که

هم اکنون بر سر درب مسجد شاه اصفهان بنظر میرسد، از تراوشات فکری این شاعر بختیاری است و آن این است:

(شد در کعبه در صفاهان باز) که مطابق سال ۱۰۴۶ قمری یعنی سال خاتمه بنای مسجد مذکور است. آذر بیگدلی این قطعه را نمونه اشعار وی ذکر کرده و گویا این ابیات را برای معشوقه معشوق خود سروده و فرستاده است.

ایکه صیاد مرا کرده نگاهت نخجیر	باخبر باش که صیدش نشوی سهل مگیر
پنجه در سینه شاهین قضا بند کند	زاغ سیمرغ شکاری که تراگشته اسیر
عطرزلف تو اگر برده دل عالم را	او هم از نکهت خط کرده جهانی نخجیر
تو اگر باغ گلی او چمن یاسمن است	در گلستان جهان هر دو ندارید نظیر
منما چین جبین تا بر بایی دل او	دام عنقا نتوان بافتن از موج حصیر
شب که مستانه به بزم تو قدم بگذارد	سجده شکر کن و در قدمش زود بمیر
به نگاهی که اسیرانه کند چشمش بوس	به نیازی که فقیرانه کند دستش گیر
نارپستان تو فرداست که بر نخل قدت	بطریقی است که بر شاخ بخشکد انجیر
تیغ ابروی تو بر روی کمانش نرسد	کار شمشیر نیاید ز غلاف شمشیر
عالمی صید تو گردید چو او صید تو شد	بود در طالع حسنت که شود عالمگیر
بصفا ی نظر مهر و محبت سوگند	که اگر آینه اش از تو شود زنگ پذیر
میکنم روز ترا چون شب خود تیره و نار	میکشم زلف ترا چون خط او در زنجیر

وجدی

بهاء الدین ملتق به سالار مؤید و متخلص به «وجدی»، فرزند عبدالمجید ملک الکلام مجدی پدر آقای ناصر ملک الکلامی در ۱۳۰۴ قمری در شهرستان سنج متولد و در ۱۳۶۷ قمری در ستر کلیایی در سن ۶۳ سالگی وفات نمود.
از مجموعه اشعارش این مثنوی انتخاب شد:

شنیدم که در جنگ ژاپون و روس	چو بر شد زهر دو سپه بانگ کوس
زن و مرد ژاپن بر راه وطن	گذشتند از هستی خویشان
زنی بود زان قوم بشکسته بال	بدیده بسی گردش ماه و سال
یکی نوجوان داشت هشیار و گرد	بهر کار و هر پیشه با دستبرد

پسر روزرفتی پی کسب مال
 قضا را شبی مسادر و آن پسر
 بمادر چنین گفت پوردلیر
 شنیدم من امروز کزدشت جنگ
 زغریدن توپ خارا شکاف
 زروسی سپاهی گران و گشن
 جوانان ژاپون و مردان کار
 مرا نیز باید شدن سوی جنگ
 مبادا زدشمن زیانی رسد
 چه گویی کنون فکر و رای تو چیست
 بدوگفت مادر که ای بچه شیر
 بمیدان کین، تاز، با تیغ تیز
 کسی کوگریزان شود از نبرد
 اگر خواهی ای نورسیده جوان
 سروجان برآه وطن کن نثار
 یقین دارم ای نورسیده جوان
 دلت سوی این مادر خسته است
 پی آنکه نبود خیالت پریش
 هم اکنون کنم خویشان را هلاک
 بگفت این و نوشید یک جام زهر
 که زین گونه جان داد یک شیر زن
 وطن را چنین حفظ باید نمود
 کسی کوندارد وطن را عزیز
 وطن همچو جسم است و ماجان او

که شب مادرش خسبد آسوده حال
 بدریای فکرت شده غوطه ور
 که ای مادر نیک رای و هژیر
 بگردون شده بانگ توپ و تفنگ
 شده لرز لرزان تن کوه قاف
 نموده است حمله بسوی وطن
 همه گشته تازان سوی کارزار
 کشیدن همی تیغ کین بیدرنگ
 وطن را غم ناگهانی رسد
 پس از من نگهدار و یار تو کیست؟
 روان شو بمیدان چو شیردلیر
 مکن همچو نامرد فکرگریز
 بگیتی زنش خوانند باید نه مرد
 که گردد روانم زتو شادمان
 که این است آیین مردان کار
 چوگردی بمیدان کینه روان
 که دل برچو تو نوجوان بسته است
 شتابان شوی در پی کار خویش
 مکان سازم اندر دل تیره خاک
 خبر منتشرگشت در کوی و شهر
 بصد شادمانی برآه وطن
 که گوی سعادت زمیdan ربود
 تو دیوانه خویش نه زاهل تمیز
 بجان بود باید نگهبان او

وجدی

محمد علی جواهری فرزند میرزا حسین خان برادر سعید دیوان متخلص، به جوهری در سال ۱۲۶۴ شمسی در سنندج تولد یافت. پس از گذراندن دوره‌ی بی از تحصیلات با استخدام دولت در اداره دارایی در آمد پس از طی مراتب شغلی و سرآمدن مدت خدمت، بازنشسته شد و در همان شهر بتاریخ دیماه سال ۱۳۵۰ از دار دنیا رخت بر بست و بدیاری دیگر شتافت. طبع شعر داشت. منظومه‌ای از او بیچاپ رسیده. لازم دانستم غزلی از آن منظومه را برگزینم و در این مجموعه بیاورم:

عجب نباشد اگر چشم من بریزد خون	زخون دیده من عالمی شود جیحون
زبسکه جور کشیدم ز پشت پای فلک	خفیف و خوار شدم نزد خلق چون مجنون
برفت مایه عمر عزیز و لیک چه سود	ندیده فایده از زندگی شدم مغبون
اگر بدیده حق بین، نظر کنی، دانی	ندیده چشم زمانه کسی چو من محزون
ز غصه خون جگر میخورم شدم چوهلال	زهستی و عدم عالمی شده مظنون
زگردش فلک و روزگار دون پرور	نه هوش مانده مرا و نه فکرت موزون
کشیده بود قدم چون الف و لیک اکنون	خمیده کرده مرا محنت زمانه چونون
فغان و ناله ندارد نتیجه‌ی «وجدی»	بهرکه مینگری دارد او دل پر خون

وجدی

میرزا عبدالصمد خان که برادر کوچک عبدالمجید ملک الکلام متخلص به مجدی است. پس از پایان تحصیل باسلامبول رفت و پس از مدتی به وطن خود سفر بازگشت. وی نیز شاعری توانا بود و طبعی غرّا داشت و وجدی تخلص می نمود. از تاریخ تولد و وفات و سرگذشت او اطلاعی در دست نیست، چند بیت از یک قصیده اش خطاب به مجدی برادرش را در اینجا میآوریم:

.....

از حال خود چه شرح دهم کاتش محن	چون شمع کرد در تن من استخوان مذاپ
بی آنکه هیچ معصیتی سرزندن من	بی آنکه هیچ سیئی سازم ارتکاب
پیوسته از خدای شدم مورد غضب	دایم زکردگار شدم مهبط عقاب
هرگز نگشتم از فلک ایمن که همچو طفل	در حالتش به لحظه بدیدم صد انقلاب

گر پرسیم کنون که چه سانی ز فرط ضعف
پیش آمده مرا سفر مُلک نیستی
بر روی موج حادثه زد خیمه هستیم
دیگر روا مدار کزین بیش در سفر
و نیز از اوست:

آن به، کز این دیار پُر از غم سفر کنم
از این دیار شوم مِخَن خیز پُر فتن
تا کی کنم تملق این قوم حیلَه ساز
باید از این دیار گریزان شدن چو باد
جایی دگر گزینم و قومی دگر همی
هستند مونسان همه چون موش و گاو و خر
بر قول این گروه نمانده است اعتماد
این کار را گذارم و کار دگر کنم
تا چند خاک بر سر وهم دیده تر کنم
تا کی زرنج خاک مذلت بسر کنم
شاید که دفع محنت و رنج و ضرر کنم
از قوم و خویش بگسلم و هم حذر کنم
باور چسان بموش و بگاو و بخر کنم
«وجدی» همان به است زدنی سفر کنم

وجدی

ملا محمد حسن معروف به ابن القزلی شهرتش وجدی قزلی فرزند ارشد ملا علی قزلی و متخلص به وجدی است که در قریهٔ ترجان از توابع بوکان تولد یافت و پس از کسب کمالات و تحصیل علوم متداوله در عداد علما و ادبای آن خطه در آمد و بعد از فوت پدر چندی در مدرسهٔ ترجان تدریس نمود. سپس بدعوت محمد حسین خان سردار مگری که از رجال نامدار و معارف پرور ایران بود به بوکان آمد و تا پایان عمر در آنجا بتدریس اشتغال جست. از مرحوم وجدی ترجیع بندی با بیست و هشت بند و تعدادی غزل که همه در نعت حضرت رسالت پناهی است، بهمت یکی از نواده‌های وی بنام آقای محمد وجدی قزلی که خود یکی از شعرای آن سامان است، چاپ شده است. فوت آن بزرگوار در چهارم ربیع‌الثانی سال ۱۳۲۷ قمری اتفاق افتاد. دو بند از ترجیع ویرا در اینجا می‌آوریم:

ابتدا می‌کنم بنام خدا
آن خدایی که عقل روشن داد
از ازل پیش و از ابد در پس
اثر قدرتش فنای مُحب
شکر او ورد جان کنم ابدا
آدمی را که یافت راه هدا
گُنهش از ممکنات هست جدا
ثمر همّتش بقای حُدا

از کرم کرد احمد عربی بهر مرآت شرع زنگ زدا
 اول انبیا بـرتبه و شأن گرچه در آخرش وجود بُدا
 اوست اصل و جهان همه فرعش مَالْنَا مَلْجَأً سِوَاهُ غَدَا
 افکنم بر زبان فغان بجهان «وجدی» آسا کشم بسوزندا

کای شفیع عصاة در محشر

از کرم سوی ما یکی بنگر

توبه کردم زهر چه نیست ثنات اینکه از خلق برگزیده خدات
 تَف دوری تو بسوخت مرا زآب قرابت بده شفا و نجات
 تا دلم روی در رُخت کرده رفت از و همچو ذره صبر و ثبات
 تربت آستانت کُحل بصر مردن دوستانت عین حیات
 تکیه خاص و عام برکرمت بخیه زخم دل زتست هبات
 تابعات همه زدوخ دور به تَبَخُّرُ روند در جنات
 تاب قهر خدا نمی آریم پس تو دریاب ای سر سادات
 تاروپود وجود «وجدی» را ارغنون سان فغان زندهجیات

کای شفیع عصاة در محشر

از کرم سوی ما یکی بنگر

وجدی

اسمش محمد شهرتش وجدی قزلجی فرزند محمدصادق، در سال ۱۳۰۷ شمسی متولد و تحصیلاتش را در مدارس زادگاهش بوکان پایان برد و بسمت آموزگاری در فرهنگ آنجا استخدام شد و حالیه بازنشسته است و بمطالعه و امور معیشت مشغول است. اینک دو غزل از وی:

انیس دل بسیقارم تویی چراغی به شبهای تارم تویی
 نی و بربط و عود و تارم تویی شراب و می خونسگوارم تویی
 ندارم هراسی زتنهایی خود خیال خوشی در کنارم تویی
 از آن خانه بیرون نخواهم شدن چمن، گلستان، مرغزارم تویی
 درین کوی گریگذری نقد جان را دهم مژده چون گلعدارم تویی

زمانی که بر خاک گورم نهی پای
شرار درون سوز عشقت چنان
امید وصال، ایـده آلم تویی
و نیز از اوست:

دلا را چند روزی سرخوش از پیمان‌ام کردی
زمانی در گلستان هم نوای بلبلان، گاهی
چو زلف خویشتن آشفته و بی‌شانه‌ام کردی
زمانی چون سلیمان مسند شاهانه‌ام دادی
گهی چون جغد سرگردان بهر ویرانه‌ام کردی
چو مجنون بی‌خبر از منزل و کاشانه‌ام کردی
اسیر طعنه هر آشنا بیگانه‌ام کردی
تو بودی گُشته یک خنده مستانه‌ام کردی
بدوران زمانه قصه و افسانه‌ام کردی

وجهی کُرد

مستعدی نکته طراز و هنرمندی سخن پرداز، ملایم طبع و ظریف و بذله گو و حریف بوده. حماریه نام کتابی است که تصنیف کرده و آنرا درس می‌گفته، تقی اوحدی در عرفات العاشفین نوشته که: باوی صبحت داشته‌ام. اصلش از طایفه اکراد عمادیه است و در دارالملک اصفهان نزهت بنیان ظهور یافته و در آن خطّه دلپذیر نشو و نما یافته. در بدایت بتحصل علوم پرداخته در جمیع حالات صوری و معنوی شایستگی کامل حاصل ساخته در شعر سلیقه خوشی داشت. بگفتن رباعی بیشتر مایل بود و این رباعی او راست:

می‌گفتم عشق و می‌ندانستم چیست
گر عشق اینست کی توان با او بود
می‌گفتم یارو می‌ندانستم کیست
وریار اینست کی توان بی او زیست



دل گرگ و نگارگرگ تازش گیرد
گر جانب کس رود بخاکش بکشد
پنداز پی امتحان درازش گیرد
ورجانب او رود نیازش گیرد

وجهی سنجاری

لغت نامه دهخدا آرد که:

وجهی، شاعری بوده است از منطقه کردنشین سنجار که در قرن دهم هجری می‌زیسته است. این بیت از اوست:

مرا چنانکه منم جمله خلق دانستند ترا چنانکه تویی هیچکس نمی‌داند

وجیه

سید وجیه‌الدین سیدزاده هاشمی در قریه دولت آباد از توابع کرمانشاه سال ۱۳۲۲ قمری متولد و در هفتم ربیع‌الاول سال ۱۳۹۹ قمری برابر بهمن ۱۳۵۷ شمسی وفات نمود. وی برادر فاضل محترم آقای سید محمد طاهر سید زاهد هاشمی بود. آن مرحوم بر ادبیات فارسی و عربی مُسَلِّط بود و زبان فرانسه را خوب میدانست و در سخاوت و سوار کاری و دلاوری و نکته سنجی مشهور همگان بود. اشعار بفارسی و کردی از وی بجای مانده که نمونه فارسی آن این است:

فراق سروبالایی دلم را همچو خون کرده	روانش کرده از دیده کنارم لاله گون کرده
چوباردوش گردیده است جان من زرنجوری	غم هجرش تن زارم چنان زار و زیون کرده
زشیرینی لیلی و ش بتی مجنونم و شیدا	که صد خسرو و چو فرهاد او شهید بیستون کرده
بصحرای تجنن هر دل شیدا که می بینی	ز چشم اوست آواره ز جایش او برون کرده
یقینم سامری تعلیم درس سحر و جادو را	از آن چشمان شوخ دلفریب پرفسون کرده
برهبرگو «وجیهها» راستی درد و غم هجرش	مراسیر از حیات خویش و این دنیای دون کرده

و گاهی در اشعار هاشمی تخلص میکرد:

چرخ گردون نیست یار من چه غم یارم بس است	هست بی مهرار زمانه، مهر دلدارم بس است
هر دو عالم را بیک جو نیستم من مشتری	با سرو سودای عشق تو سرو کارم بس است
بهر بهبودی حال زار دل یکدو نگه	من از آن چشمان شوخ خواب و بیدارم بس است
حاصلی چون از رداء و خرقة جز تلبیس نیست	جا کنم اندر کلیسا خاج و ز تارم بس است
گوبزاهد جنّت و ماء معین ارزان ترا	من می گلگون و یار حور رخسارم بس است

تا تو یاری «هاشمی» را باک از اغیار نیست
یار شوخ و با وفا و دوستی دارم بس است

وحدت

طهماسب قلی خان فرزند رستم خان متخلص به وحدت، از خوانین ایل کلهر در سال ۱۲۴۱ در کرمانشاه متولد شد. تحصیلات او در انواع علوم قدیمه در مدرسه حاج شهباز خان

نزد استاتید محترم برگزار شد و در خدمت میرزا حسن کرمانی بفرآگیری مقامات تصوف و عرفان پرداخت و سفری نیز به عتبات عالیات نموده، بکرمانشاه بازگشت و در همدان نیز از محضر آخوند ملا ولی الله کسب فیض نمود و چند سالی نیز در تزیکه و تجلیه گذراند. بعد از فوت مرحوم آخوند به تهران عزیمت نمود، مدت سی سال در مسجد آقا محمود کرمانشاهی مقیم و در تربیت و تعلیم جمعی از علاقمندان همت گماشت. وحدت در رمضان سال ۱۳۱۱ قمری وفات یافت و در صحن ابن بابویه مدفون گردید. از آثار اوست:

آتش عشقم بسوخت خرقه طاعات را	سیل جنون در ربود رخت عبادات را
مسئله عشق نیست در خور شرح و بیان	به که بیکسو نهند لفظ و عبارات را
دامن خلوت زدست کی دهد آنکوه که یافت	در دل شبهای تار ذوق مناجات را
هر نفسم چنگ و نی از تو پیامی دهد	پی نبرد هر کسی رمز اشارات را
جای دهید امشب مسجدیان تا سحر	مستم و گم کرده ام راه خرابیات را
دوش تفرّج کنان خوش زحرم تابدیر	رفتم و کردم تمام سیر مقامات را
غیر خیالات نیست عالم و ما کرده ایم	از دم پیر مغان رفع خیالات را
خاک نشینان عشق بی مدد جبرئیل	هر نفسی میکنند سیر سماوات را
در سربازار عشق کس نخردای عزیز	از تو بیک جو هزار کشف و کرامات را
«وحدت» ازین پس مده دامن رندان زدست	صرف خرابیات کن جمله اوقات را

وحشت

اسمش امام قلی از طوایف هفت لنگ بختیاری بوده، تاریخ تولّد و وفات او بتحقیق معلوم نگردید. همین قدر می توان او را از شعرای نیمه اول قرن اخیر هجری قمری بشمار آورد.

نامبرده که تحصیلات مکتبی داشته و از کسی جز مناظر طبیعی و کوهستانهای سرسبز عطربیز، شعرانگیز، تعلیم ندیده، شاعری پرمایه و سخنوری گران پایه گردیده و این چند بیت که از او در دست است، نشانگر افکار بلند و رشاقت گفتار اوست:

«وحشت» گره از خاطر خود وانکنی	تادیده بروی دوست بسنیانکنی
آن روز قبول درگه دوست شوی	کز ردّ و قبول خلق پروانکنی



با نفس جهاد کن! شجاعت این است برخویش امیر شو! امارت این است
انگشت بحرف عیب مردم مگذار مفتاح خزائن سعادت این است

بیت

ای غم دوست چسان با تو توان برد بسر که نه در حوصله گنجی و نه از یاد روی

وحید

اسمش میرزا مهدی و از سلسله بزرگان کنگاور و از علم فقه و اصول و اخبار و حکمت و ریاضی با خبر و از معارف حقّه و نکات فقر مستحضر است. سی سال به سیاحت گذراند و بیشتر در خراسان بسر برد و به موطن خود بازگشت، در مراتب شاعری از اساتید فن محسوب است و قریب سی هزار بیت از انواع شعر دارد. از غزلیات اوست:

پیش آنکس که تویی کعبه و بتخانه یکی است گردش جام می و سبجه صددانه یکی است
زیر بار غمت ای بار غمت بردل و جان دل و جان و سرو پا و کمر و شانه یکی است
گریز ظاهر نگری سبجه و زُنار دوتاست و ربمعنی گروی مسجد و میخانه یکی است
سرخوش آن دل که بیای طلبش گاه سلوک کوه و بحر و بر و شهر و ده و کاشانه یکی است
آنچنان مستم و مخمور که در کام دلم قلمی باده و یکجام به پیمانه یکی است
نه چنان خوش که زهر تلخ، ترش روی شوم غم و شادی جهان در بردیوانه یکی است
با «وحید» ارسر صحبت بودت ایدل پاک پاک شو پاک و بگو کعبه و بتخانه یکی است

وحید خوبشانی (قوچانی)

کربلایی کاظم مایوانی متخلص و معروف به «وحید»، دیوان اشعار وی که با خطی بسیار زیبا نگاشته شده موجود است. نمونه اشعار وی چنین است:

شجاع الدوله سالاری که شاهنشاه از و شادان دلیر حاکم فرمان بدریار مظفر شد
چنین سالار دلسوزی باین اقبال فیروزی بملت در چنین روزی بنوروزی میسر شد
پریشان مفلسی مارا کراماتش کند قارون که مسکینان دل پر خون زانفاسش توانگر شد

وحیدی

محمدعلی علامه فرزند مرحوم آقا ابوالقاسم رئیس العلماء کرمانشاه متخلص به وحیدی، در ۱۲۴۷ شمسی در کرمانشاه متولد شد. تحصیلات ابتدائی را در کرمانشاه فرا گرفته و برای ادامه آن بعراق رفت و در محضر اساتید بزرگ به تلمذ پرداخت و با اجازه اجتهاد بایران بازگشت. وحیدی در سال ۱۳۲۷ شمسی به تهران عزیمت نمود و با حفظ سمت استاد دانشکده معقول و منقول رئیس دایرة کل تحقیق اداره کل اوقاف گردید و چند دوره به نمایندگی مجلس شورا و سنا برگزیده شد. این غزل از اوست:

جانانزکس مخواه که باشد گواه تو	زیرا گواه توست همین روی ماه تو
در دادگاه عشق تو محکوم کیفری است	یک دادگستری نشود دادخواه تو
مارا هوس زکشور حسن تو دور باد	جانها فدای کشورگیتی سپاه تو
پارا بنه بچشم من ای جان دل که چشم	روبیده است خار هوس راز زاه تو
آورده‌ام بدرگه تو عشق پاک را	اینست آنچه هست پسندنگاه تو
از من بسوی غیر نظر میکنی ولی	گم کرده راه را به یقین اشتباه تو
گفتی که گاهگاه برویت نظر کنم	دانم خیانتی است در این گاهگاه تو
این شعر نیست رشحه روح «وحیدی» است	روحی که هست نابغه عشگاه تو

شیخ محمد وسیم اول تختوی مردوخی

این دانشمند کم‌نظیر که مشهور به «علامه قلاچوالان» بوده، فرزند علامه شیخ احمدبن شیخ مصطفی تختی مردوخی از مشاهیر و فضلا و مدرسین قرن دوازدهم هجری است که در سال ۱۱۱۸ قمری در قریه تخته از توابع سنندج تولد یافته است. مقدمات علوم را نزد حاج شیخ زکریا بن مولانا ابراهیم تختوی در زادگاه خود فراگرفت. پس از آن برای ادامه تحصیل به شهرهای عراق رفت. مدتی در شهر موصل نزد سید یحیی بن سید فخرالدین حسینی مشهور به «قره‌مفتی» و سایر علمای آنجا درس خواند. آنگاه به بغداد رفت و پس از اخذ اجازه از دانشمندان آنجا به وطن خود بازگشت و به تدریس و تعلیم احکام اسلامی پرداخت. شیخ وسیم در اواخر عمر به قلعه چهارلان عراق رفت و در آنجا سکنی گزید و به علامه «قلاچوالان» معروف شد.

مرحوم شیخ وسیم به فارسی و عربی و کردی نظماً و نثراً تالیفات زیادی داشته است که

برخی از آنها را نام می‌بریم:

- ۱- منظومه‌ای به فارسی درباره‌ی اسطربلاب یمنی و شمالی و نحوه‌ی کارکرد آن.
 - ۲- رساله‌ای در بیان وقت زوال و نماز عصر و شناسایی قبله.
 - ۳- منظومه‌ای به فارسی در علم هیأت.
 - ۴- شرح آوراد القصیری به عربی.
 - ۵- منظومه‌ای در علم بیان به کردی گورانی.
 - ۶- رساله‌ای به فارسی درباره‌ی کره‌ی چغمین.
- بقیه‌ی تألیفات وی را در صفحه ۲۳۷ تاریخ مشاهیر کرد تألیف بابا مردوخ روحانی بیابید. شیخ وسیم بنا به گفته‌ی همین کتاب در شب پنج‌شنبه نهم شوال ۱۱۷۱ قمری هنگام شیوع بیماری طاعون در قلعه چهارلان عراق وفات یافته و در همانجا مدفون گردید.
- نمونه‌ی اشعار فارسیش اینست که درباره‌ی شناختن قبله سروده است:

انحراف و جهت قبله بدان اول خوب	ساز پس ابره محاذی به شمال و به جنوب
زانحرافش چونهایت بتوگردد معلوم	به مری سازعیانش که نماند محجوب
باشد آن قبله‌ی آن شهر و در آغاز نماز	روی خود آریدو، دل به خداوند قلوب
نام این آله نهادیم مُرائی الآفاق	زانکه در جمله آفاق چوگردد مطلوب
قبله زین گونه توان یافت که کردیم بیان	حبذا لمن بَدَلَ القلب فنعم المطلوب
در بیان همان موضوع به عربی:	
إِنْ كُنْتَ تَرُومُ قِبْلَةَ يَأُولَدِي	فَأَدْرِ مَعَ الانْحِرَافِ سَمْتَ الْبَلَدِ
وَالْأَبْرَةَ هَذِهِ الْقَطْبَ لَنَا	قَدْ سَمَّيْنَا ذَا، قَطْبَ نَمَا فَاجْتَهِدْ
فَالْأَبْرَةَ حَاذِ خَطَّ نَصْفِ النَّهْرِ	ضَعِ فَا لِمُرَى لِمِثْلِ مَا بِالْجَلْدِ
عَنْ نَقْطَةِ شِمَالٍ، وَالْأَفْجَنْوْبِ	فَالْقِبْلَةَ مَا يُرِيكُهُ، فَا عْتَمِدْ

وسیم دوم

شیخ محمد وسیم فرزند حاج شیخ محمد سعید مدرس بن شیخ احمد از اجله‌ی فضلا و حکمای کردستان است که در سال ۱۲۱۹ متولد و در سنه ۱۲۷۵ وفات یافته. در حکمت و کلام تخصص تمام داشته و رسائل متعدده‌ای از وی بر جای مانده. یکی از آنها حاشیه و سیمیه بر شرح تهذیب الکلام است. این اشعار در شکایت از روزگار اثر طبع وقاد اوست که در سال

۱۲۵۵ سروده شده است.

ولی چه چاره کنم اوفتاده‌ام در دام
 نه خاک کرد سکونت دمی بوفق مراد
 وراین نمود سکونت بدی بوقت قیام
 نه خواب داشته‌ام نه قرار و نه آرام
 باکتساب فضایل نشسته‌ام بدوام
 زشام تا بسحرگاه وزسحر تاشام
 زوهم کرده بمعنی سوی عقول اقدام
 بظل جوهر شارق زده طناب خیام
إِنْ أَرَدْتَهُنَّ لِإِحْسَابِيهِ فَلَسْتُ أَلَام
 دخلتُ سلسلَةً طُويلَةً بِسَلَام
 ظفرت ثَمَّةً بِالْأَكْرَامِ عِنْدَكَرَامِ
 باین مقاصد اسنی نشسته‌ام ناکام
 نشسته کنجی وز من کسی نپرسد نام
 ببار عام رسیده است عام کالانعام
 وقد حُرِّمْتُ مَعَ الْفَضْلِ مِنْهُ ذَا الْإِنْعَامِ
 کجا سزاست چنان ای توزیده الحُکَامِ
 ورآن بکام تو باشد مراست نیز بکام
 ورم زدست گذاری شده است کار تمام
 وکیف احتملُ ظلمِ ذلک الظلام
 همان خوش است کشم رخت خود بجانب شام
 زسرقدم بسپارم بطوف بیت حرام
 گهی بسعی صفا و گهی بگرد مقام
 زدوده آه جهان بر جهانیان چوظلام
 حلالیان همه بر خود کنند عیش حرام
 درافکنم سراقوام را ته اقدام
 زمین شود متحرک فلک فتد ز خرام

دلم گرفت زجور زمانه و ایام
 نه آسمان حرکت کرد لحظه‌ای بمراد
 گرآن نمود تحرک بدی بگاه سکون
 من آن یگانه هرم بجستجوی هنر
 زاجتناب رذایل نگشته‌ام زایل
 بعلم نقلی و معقول گشته‌ام مشغول
 زحس کرده توجه بسوی موهومات
 ززیر برزخ عاشق برون کشیده علم
إِنْ افْتَخَرْتُ بَانَ سَابِيهِ فَلَا عَجَب
 قطعْتُ سلسلَةً عَرْضِيَّةً جَمْعاً
 جلستُ مقعدِ صدقِ عِنْدَ مَقْتَدِرِ
 باین محاسن حسنی ستاده‌ام محروم
 گرفته زاویه‌ای وزکسی ندارم ننگ
 من اینچنین وزانعام حضرت داور
 فذاک نالٍ مَعَ الْجَهْلِ مِنْهُ إِحْسَاناً
 چرا رواست چنین ای توقدوة الحکما
 گراین قبول تو باشد مراست نیز قبول
 گزم تو دست بگیری درست گرددکار
 فکیف اصْبُرْفِي دَهْرٍ يُخَاصِمُنِي
 در این ممالک پرظلم صبح من شام است
 شوم زنوک مژه خاکروب دورحرم
 زسینه زمزمه‌ای و ز درون همهمه‌ای
 بسوی کعبه چوآهی کشم زسینه کنم
 بگرد روضه چوناله کنم زسوزجگر
 چودست دامن مولازم بدادرسی
 درآورم بتزلزل نظام دهرچنانک

بس است شکوه محمد وسیم از اوضاع	همان به است نهی بر صحیفه مهرختم
مدام تا که جهان بوده کارش این بوده است	پلید شهد بکام و فهیم خون آشام
یکی بزحمت و محنت یکی براحث و گنج	یکی برنج دوام و یکی بعیش مدام
چنانچه دادرسی شد شکایتی کافی است	وگرنشدگر اینجا چه سود طول کلام
چوروز حشر موازین قسط بگذراند	من و مرافعه خویش و مردم ایام

وصفی^۱

در ریاض العارفین چنین آمده: اسم شریف آن جناب میرعبدالله و زبده محققین آگاه بود. چون در ترقیم خط نسخ، نانسخ نسخ نویسان بود، به میر عبدالله مشکین قلم شهرت نموده والدش میرسید مظفر و سلسله نسبش از طرفی بجناب شاه نعمه الله ولی منتهی میگردد، سید در سنه الف در دهلی قدم بعرضه امکان نهاده در علم و فضل و اخلاق و سلوک مرتبه عالی تحصیل فرموده بالاخره در آن ولایت به ولایت مشهور آمد. میر محمد مؤمن متخلص به عرشی مؤلف کتاب مناقب و میر صالح کشفی از فرزندان آن جنابند.

مدت عمرش شصت و سه سال، وفاتش در سنه ۱۰۶۳ و این اشعار از اوست:

مردمان را بچشم وقت نگر	و زخیال پریرودی بگذر
ناف آهو نخست خون بوده است	سنگ بوده است زابتدا گوهر
کهنتران مهتران شوند بعمر	کس نزاده است مهتر از مادر

وفا

نامش عمر، شهرتش سلطانی متخلص به وفا، در شهر بوکان سی کیلومتری سقز تولد یافت. بخشی از اشعارش بنام «سرودپرستو» با شعر نو انتشار یافته. از اشعار زیبا و جذّاب اوست:

دروغ

صدآ آهسته کردم آه «پرشنگ»	شنیدم عهد و پیمانت شکستی
شنیدم از من آشفته خاطر	گسستی، رشته الفت گسستی

۱ - رجوع شود به شرح حال شاه نعمت الله ولی.

شنیدم پاره کردی نامه‌ام را که دیگر با منت مهر و وفانیست
 مرا از خویشان بیگانه خواندی که با بیگانه‌ات هرگز صفانیست

به چشم‌انم نگاهش تندلغزید بروای بیوفای سست پیمان
 برو دست از من آزرده بردار نگه در چشم پراشکم نلغزان

سرشکم ریخت بررویش چه گویی تومهرت در دل من جاودانیست
 خدا را هر چه گفتندت دروغست مرا عشقت امید زندگانیست

تراخواهم که در اندوه شبها بجانم شعله شادی فروزی
 سراپای مرا با بوسه عشق تو ای امیدجاویدان بسوزی
 و از اوست:

تیرامست و فیریا آفریدند ترا از عطر گلها آفریدند
 ترا در صبحگاهی صاف و روشن چو شبنم پاک و زیبا آفریدند

وفا

جلیل قریشی زاده را سال ۱۳۵۰ در کرمانشاه ملاقات کردم و از وی در معرفتی برخی از شعرای کرمانشاه که برایم ناشناخته بودند، یاری خواستم. این شخصیت محترم در اولین ملاقات بمنظور کمک و تشویق به گردآوری شعرای کُرد، هر دو دوره انتشارات انجمن ادبی سخن کرمانشاه را بعنوان یادبود بمن بخشیدند و در این راه مشوق و یاری ده من شدند. بزرگ منشی و عظمت روحی خود را در اولین برخورد ارائه دادند و مرا مدیون الطاف خود نمودند. جلیل برادر کوچک بدرالدین متخلص به فاخر است. فرزند سیدکریم متولد سال ۱۳۱۴ شمسی در کرمانشاه است وی از اوان کودکی به شعر و شاعری علاقه داشته و همواره یکی از اعضاء ثابت انجمن ادبی سخن بوده است. بطوریکه مؤلف باغ هزار گل نوشته است: استاد سید جلیل در راه انتشار شعر و ادب صمیمانه با هر کسی همراهی نموده و با شاعران نو خاسته و جوانان علاقمند به ادب برخورد می نمودند و چه بسیار جوانه‌هایی که در بهار انجمن

سخن شکوفائی یافتند در اثر لطف و صفا و محبت بی‌ریای ایشان بوده است. از اشعار اوست:

اگر جوش می‌خمخانه زاهد را ببرگیرد	کندره ریبا را گم ره و رسم دگرگیرد
حباب آسابرآب دیده میرقصددل زارم	مگرتوفان آهم این حباب از موج برگیرد
اگر از پاکی دامان جانانم خیرگردد	بروی از شرم دست خویش در دریا گهرگیرد
زاعجازش خبردرخانه خورشید عیسی را	بده تادست از جان شوید و عزم سفرگیرد
زداغ لاله رویی لاله‌سان در دامن صحرا	مکان کردم که دستم دامن کوه و کمرگیرد
ببفروزد چوازشم آن پری رخسار زیبارا	مراآتش زخشمش در قفس بربال و پبرگیرد
جمال محفل آرایش درون پرده اشکم	شود پیدا وره بر مردم صاحب نظر گیرد
یتیمی کرده سرگردان برخ طفل سرشکم را	بهرسومیدود شاید نشانی از پدرگیرد
اگر مرد ره عشقی، بشودست از دل و جانت	که مرد راه عشق از عالم دیگر خبرگیرد
«وفا»! بزم سخن را آشنای طرز صائب کن	که این نخل جوان از همت آن پیبرگیرد



تا بدانی در ره نثر ادب سردیم ما	عمر خود را وقف در راه سخن کردیم ما
پرده چشم حسودانیم مانند غبار	خصم هر نامرد و خاک پای هر مردیم ما
در مقام دوستی خون گرم ترا ز ما مجوی	ای که گفتی در وفا با دوستان سردیم ما
از سیه مشقی که در بزم سخن آموختیم	روی بر طرز کهن مردانه آوردیم ما
جامه پیرای سخن گشتیم بر قد هنر	باهنرمندان قرن درد همدردیم ما
خوان اشعار «اوستا» را نمک پرورده ایم	طوطی خود را بشکر گرچه پروردیم ما
خاک راه «مشفق» و «پیروز» و «گلبن» گشته ایم	در ره رزمنده مردان سخن، گردیم ما
همچو «مستی» آشنای طرز صائب گشته ایم	در سخن بیهوده گویان را هم آوردیم ما
«بهستا» از نغمه هایت چون «وفا» پروانه ایم	گردشمع معنی از لطف تو میگردیم ما

وفا

نام با فضیلتش عبدالرحمن متخلص به «وفا» فرزند دوم حضرت شیخ عثمان سراج‌الدین که پدر بر پدر از خانواده علم و عرفان و صاحب خانقاه بوده، در مدت زندگانشان هزاران مرید حلقه بگوش داشته‌اند، گویا این دو بیت سروده شده در مورد زهد و تقوای ایشان هم مصداق پیدا کرده است:

شیخ محمد آفتاب و عبدالرحمن همچو ماه
 شیخ عمر چون زهره است و شیخ احمد مشتری
 اشعار ذیل از سروده های اوست:

آسمان این دو کوکب شیخ عثمان پیرراه
 هر که جان افشان برایشان نیست روی اوسیاہ

از نگاه چشم مخمور تو مست افتاده ایم
 تا ابد ما را ز هشیاری نباشد بهره ای
 بیدلان را این طپیدن هر زمان بیهوده نیست
 نیست ما را راه رفتن با امید زیستن
 سیل اشک ما خرابات «وفا» معمور ساخت
 سایه و ش بر خاک درگاه تو پست افتاده ایم
 درازل از بادۀ حسن تو مست افتاده ایم
 ماهی آسا ما از این سودابه شست افتاده ایم
 صیدوش در دام مهرت پای بست افتاده ایم
 ای عجب مازین درستی در شکست افتاده ایم

وفائی کُرد

صاحب آتشکده می نویسد: وفائی اصلش از اتراک و در شیراز نشو و نما یافته و هم در آنجا بدار فانی شناخته. از اوست:

شده ای عاشق و معشوق ز تو زار تراست
 تو گرفتاری و او از تو گرفتار تراست
 هر چه دارد ز نکویی تو فزون داری از او
 اینقدر هست که او از تو وفادار تراست
 وله:

تیغ جفا کشیده بخونریز عاشقان
 آمد از آن میانه مرا آزمود و رفت

وفایی

حاج میرزا عبدالرحیم بن ملا عبدالغفور بن نصرالله متخلص به «وفایی» از اسباط ملاجامی است و بقول سالنامه فرهنگ مهاباد منتشر شده در سال ۳۵-۳۴ تولد وفایی در سال ۱۸۴۴ میلادی در شهر مهاباد (ساوجبلاغ) و وفاتش بسال ۱۹۱۴ میلادی در سن ۷۰ سالگی اتفاق افتاده است و بیشتر از محضر ملا احمد صدرالعلما کسب فیض نموده است. دیوانش که اولین بار در عراق بچاپ رسیده در شرح حالش تاریخ تولدش ۱۸۴۴ زی و وفاتش ۱۲۶۰ ک.ی ذکر شده.

در جای دیگری چنین یاد شده.

تولدش بسال ۱۲۶۴ قمری مطابق ۱۲۲۲ شمسی

وفاتش بسال ۱۳۳۳ قمری مطابق ۱۲۹۲ شمسی

اینک دو غزل و دو رباعی از دیوانش انتخاب شد:

خوش همی غلظد برویش طره پریچ و تاب گزندیدیستی بسین هندویدوش آفتاب
دوش در خواب من آمد چشم خواب آلوده دوست وین عجب در خواب بودم خواب میدیدم بخواب
شب چومی گریم بیاد رنگ و بوی عارضت میدهد از خشت بالینم سحر بوی گلاب
چشم شهلای توأم آتش بجان افروختند ترک مست است این مگر کز دل همی جوید کباب
آب چشم و آتش دل بیقرارم کرده اند چاره یی مطرب، بگو ساقی بده جام شراب
چشم گریان «وفایی» بین عکس زلف و رو سنبل و گلدهسته برجسته از هر قطره آب
بانگاه مطرب و ساقی بر آن عهدم هنوز برنخیزم روز محشر جز باواز رباب



مرا بی تاب داری هر دم ای زلف بتاب امشب خدایا یکدم از من ای سیه دل رومتاب امشب
سرم بر سنگ و سنگم بردل و دل خون و تن بی جان نه جان در بر نه جانان چون نالم بی حساب امشب
طیب مهربان بیهوده زان لب صبر فرمایی که شکر میل دارد خسته جان دل کباب امشب
چه شیرین است برگلبرگ رویش حلقه گیسو مهم را حلقه در گوش است آری آفتاب امشب
چو در زلفم کشیدی جان فدایت غمزه کوتاه کن مکش خنجر که کار خویش کردی از طناب امشب
درون پردرد هجرانم برون شیدای آن نرگس منم آری درین میخانه آباد و خراب امشب
بجان گرمی دهد از خال لعلش بوسه ای بستان که هندو بچه ارزان میفرود شد شهد ناب امشب
مگر در خواب بینی روی محبوب دل آرا را بروی دلبر آشفته دل دیگر مخواب امشب
ز جابر خاست ساقی گردشی زد جام نرگس را قیامت بر سرم آورد از ناز و عتاب امشب
مرا زلف و رخ دلدار و چشم می پرستش بس بخوانم عود و مجمر بشکنم جام شراب امشب؟
«وفایی» گاه رود زلف دار دگناه در ابرو مسلمان بین که دارد درد و قبله اکتساب امشب

وفایی

حاج ملا فتح الله بن ملا حسن بن حاج ملارحیم شوشتری عالمی است، عامل، فاضل، کامل، صالح متقی و شاعر ماهر از آثار اوست: ۱- الجبر و الاختیار ۲- دیوان شعر ۳- سراج المحتاج در سیر و سلوک ۴- شهاب ثاقب در درد صوفیه. از اشعار اوست:

پریشان حال مردی از زر و مال
 زبس می برد محتاج و پریشان
 چو حالش بود درهم، در همی قلب
 جز این صنعت دگر چیزی نبودش
 بزد آن سگه آوردش ببازار
 قضا را بود بقالی در آن کوی
 بشغل خویشان آن مرد بقال
 چو آمد نزد آن بقال خوشخو
 چنین پنداشت آن مرد دغل کار
 زدی آن سگه را هر روز آن قلب
 تمام عمر کار هر دو این بود
 نه او می کرد ترک بدفعالی
 من آن قلب و دغل آن بدفعالم
 «وفایی» را شود یا رب زبان لال
 نه بقالی تو بقال آفرینی
 تو آن قلب و دغل تبدیل بنما
 جزاین قلب دغل چیزی ندارم
 اگر باشد دکان رحمت باز
 و گردکان رحمت هست مسدود
 و گرسلمان بیارد خرمن زر
 دل او بود مالامال
 زکادالفقر کفری داشت پنهان
 نمودی سکه تا نفعی کند جلب
 زبسی چیزی غم دل می افزودش
 بهر کس داد رد کردش بازار
 که خویش هم چوروش بود نیکو
 زاهل حال پنهان بود از قال
 گرفت آن قلب از او باروی نیکو
 که نبود مرد از قلبش خبردار
 چو آوردی نکردی اوزخود سلب
 که این داد و ستد با هم قرین بود
 نه او هم ترک این نیکو خصالی
 تویی بقال خوب خوش خصالم
 که بقال آفرین را خواند بقال
 که بقال از تو هم بوده امینی
 به تبدیل دغل تعجیل بنما
 به تبدیلش ز تو امیدوارم
 کنم زین قلب بر افلاکیان ناز
 زری عیب بوذر هست مردود
 چو من او هم بماند در پس در
 تا آخر که مجموعاً پنجاه و شش بیت بوده و در آخر دیوان وفایی در بمبی چاپ شده
 است. وفات وفایی در ۱۳۰۴ قمری واقع شده است.

ریحانة الادب ج ۶

ولی

ولی محمد، پیری بوده است صافی دل و روشن ضمیر که دست ارادت و توسل به شیخ
 سراج الدین نقشبندی داده و در قریه خانقاه از دهستان او رامان لهون بخش پاوه اوقات خود را

بذکر و عبادت خالق متعال می‌گذرانده و بر سبیل مناجات اشعاری بر زبان می‌آورده است. اشعار ذیل از آن جمله است:

سرسلسله اهل جنون موی محمد(ص)	محراب عبادت خم ابروی محمد(ص)
خورشید سپهر احدی روی محمد(ص)	سرلوح صفای احدی کوی محمد(ص)
خورشید بزیر زمین از شرم رود زود	چون جلوه دهد روشنی روی محمد(ص)
هرگز نه‌راسیم زخورشید قیامت	چون سایه بی‌داریم زگیسوی محمد(ص)
وَالشَّمْسُ كُنَايَتُ بُوَدُ از روی محمد(ص)	والیل حکایت کند از موی محمد(ص)
برباد دهد خرمن صد طبله عنبر	یک نفخه رسدگرزد وگیسوی محمد(ص)
تاگل بچکد از عرق روی محمد(ص)	شد بلبل جان شیفته بوی محمد(ص)
صدشوکت جمشید سلیمانی دارد	آنکس که بجان‌گشت سگ کوی محمد(ص)
در عالم لاهوت تماشای جمالش	در کشور ناسوت هیاهوی محمد(ص)

بیچاره «ولی» کیست که مدحش بسراید

چون هست خدامدح و ثناگوی محمد (ص)

ولی قلی بیک شاملو^۱

وی فرزند حاج داود قلی شاملو است که در هرات نشو و نما یافته. در فن انشاء شعر طبعش لطیف و ظریف بوده دیوانش به چهل هزار بیت می‌رسد. مدتی بعد مستوفی سیستان شد و در آنجا آب انباری ساخت و این اشعار را بدان مناسبت سرود:

در عهد دولت مَلِکِ مُلْکِ نِیْمِروُز	نصرت غلام خاص سلیمان روزگار
جویای لطف ساقی کوثر «ولی قلی»	بسانی این بنا شده از لطف کردگار
سال بنای آن طلبیدم زعقل گفت	ای دُرِّ بَحْرِ تَو، غلطان و آبدار
پرکن ز آب برکه و تاریخ آن بگو	پاکیزه برکه ایست بماناد یادگار

مصاف ذوالفقارخان را بالشرک هند به نظم آورده. این ابیات از آن است:

بروز مصاف و به هنگام کار	چوبست از پی کین کمر ذوالفقار
سرایای خصم و سرای وطن	زر و سیم بدخواه و فرزند وزن

۱ - رجوع شود به پاورقی «انسی شاملو».

بخست و ببست و بکند و بسوخت گرفت و بداد و خرید و فروخت...

وهمی گُرد

نصرآبادی گوید: طهماسب قلیخان، اصلش از اکراد است. لیکن چون در قندهار نشو و نما یافته بقندهاری مشهور است. وقتی در بندر، صورت دیوان بود، خالی از کمالی نبوده خصوصاً در فن شعر (وهمی) تخلص دارد. شعرش اینست:

دویتی

زیغمای تو دلرا فکر من نیست که سامان رفته را روی وطن نیست
نه بالی دارم و نه شوق پرواز چو من آزاده مرغی در چمن نیست



خط از پهلوی رخسار تو زان چون دود برخیزد که هر کس کوبد نزد یک آتش زود برخیزد
کجادر گوش جانان میرسد از ضعف فریادم که گراهی کشم از بس ضعیفی میبرد یادم

هاتفی

سید قدرت الله هاتفی فرزند سید علی، در سال ۱۳۰۰ خورشیدی در قصبه قهنرخ متولد گردیده، تا سن ۱۹ سالگی در مولد خویش به تحصیل پرداخت. هاتفی بعد به اصفهان آمد و روزنامه هاتف اصفهان را در سال ۱۳۳۱ منتشر نمود. از اشعار اوست:

رحمی بحال بلبل، بادخزان ندارد از ظلم و جور او گل، یکدم امان ندارد
کالای کبر و مستی، سودای خودپرستی در روزگار هستی، غیر از زیان ندارد
در تنگنای کهسار، گرگ محیل خونخوار باسگ اگر شود یار، بیم از شیان ندارد
هرکس چو «هاتفی» یادگیرد سخن ز استاد افغان و داد و فریاد، در امتحان ندارد

هاتفی

ملا عبدالله خوشانی متخلص به هاتفی، خواهرزاده نورالدین عبدالرحمن جامی است که در قصبه جام از توابع (هرات) خراسان متولد شده و بسال ۹۲۷ و بقولی در ۱۰۲۷ قمری وفات نموده و بموضع خرگرد یا خرگرد مدفون شده است و ظاهراً اکتساب علم نزد خال خود علامه عبدالرحمن جامی نموده است. در فن شاعری پایه متوسطی دارد. لیلی و مجنون و

خسرو و شیرین و هفت منظر و تیمور نامه از تصانیف اوست. شاه اسمعیل صفوی بعد از آنکه بخراسان لشکر کشید (۹۱۳ هجری) و شیبک خان ازبک را بقتل رسانید. هاتقی را وادار کرد که وقایع فتوحات او را به نظم درآورد.
نمونه ایست از اشعار او:

به طاعتگهم محرم راز کن	الهی در طاعتم باز کن
که بینم جمال ترا بی حجاب	مرا دیده بگشا و مگشا کتاب
کن از نور اسلام روشن دلم	ببر ظلمت دل ز آب و گلم
زیانی که خواهد تمنا ز تو	دلی ده که یابد تسلی ز تو
وز آن جان فزا باده ام جام ده...	زشهد شهادت مرا کام ده

* * *

کز قوت جامیم قوی دست	این تیر سخن مرست درشت
هم پنجه خسرو نظامی	امروز منم به دور جامی

* * *

قولی است که جملگی برآنند	در شعرسه تن پیمبرانند
هر چند که لانسبی بعدی	فردوسی و انوری و سعدی
زان بی بدل زمان آمد	این خاتم آن سه گانه آمد

* * *

از بی شمعی نمیشدی جمع	بهر رقمش نداشتم شمع
اکثر سخنان بباد رفتی	چون روز شدی زیاد رفتی
ماندی دو سه بیت گریبادم	از دفتر نظم بی سوادم
کان نیز شود سواد دیگر	کاغذ نشد آنقدر میسر
کان جمله نیامده فراهم	شعرش بعدد بود از آن کم

* * *

نهی زیر طاوس باغ بهشت	اگر بیضه زاغ ظلمت سرشت
زانجیر جنت دهی ارزش	بهنگام آن بیضه پروردنش
بَرَد رنج بیهوده طاوس باغ	شود عاقبت بیضه زاغ زاغ

هاشمی^۱

در ریاض العارفین است که:

میرمحمد هاشم شاه مشهور به جهان شاه و مکنی به ابو عبدالله خلف الصدق میر محمد مؤمن عرشی، از یک طرف نسبش به شاه نعمت الله ولی و از طرفی به شاه قاسم انوار میرسد، وی در دهلی به ترویج مذهب حقه و تنسیخ آرای باطله اشتغال داشت. درگهش مرجع فضلا و مجلسش مجمع عرفا و مثنوی مظهرالآثار از اوست. در آتشکده آذر نوشته شده که: او شیخ الاسلام بخارا است. ولادتش در سنه ۱۰۷۳ شهادتش در ۱۱۵۰ بوده است. از غزلیات اوست.

بخود ره نیست یکدم این دل محو تماشا را	تماشای جمالت برده است از دست ما را
بی تونبود هوس ساغری در سر، ما را	همه گر چشمه خورشید شود ساغر ما را
بناز سرمه مکش چشم بی ترحُّم را	نشسته گیر بخاک سیاه مردم را(؟!)

وه که پیمانه ما پرشد و در پای خمی	نکشیدیم زدست صنمی جامی چند
«هاشمی» قطع تمنا مکن از صبح وصال	که بنومیدی هجران گذرد شامی چند

کجاست آنکه مرا ساغری بدست دهد	نه دُرد داند و نه صاف هر چه هست دهد
چو «هاشمی» من و خون جگر که ساقی دهر	می مراد به دون همتان پست دهد

از مثنوی مظهرالآثار او در مناجات:

ای کرمت هم نفس بیکسان	جز تو کسی نیست کس بیکسان
بیکسم و هم نفس من تویی	رؤیکه آرم که کس من تویی
ای ز جمال تو جهان غرق نور	نور بطون تو حجاب ظهور
کون و مکان مظهر نور تواند	جمله جهان محض ظهور تواند...

۱- رجوع شود به شرح حال شاه نعمت الله ولی.

هجرات

اسمش استاد محمدامین و در شغل بنائی و معماری دارای مهارتی کامل بوده، تولدش در سال ۱۲۳۰ قمری در قریه قهنرخ و هم بدانجا در سن پنجاه سالگی وفات یافته. از اوست:

بهردردی که در جان آفریدند	ز جام عشق درمان آفریدند
شکار مرغ دل با هیچ تدبیر	نمیشد تیسر مژگان آفریدند
بـخود بـالید ابرنوبهاری	از این رو چشم گریان آفریدند
بدوران داستان عشق مـجنون	کهن گردید هجران آفریدند

هجرت

ملا معروف متخلص به هجرت اهل و ساکن ده (قلعه تپه) از دهستان ایل تیموربخش حومه مهاباد که عالمی عامل و زاهدی پاک سرشت بوده و در قرن سیزدهم می زیسته است. دیوانی مفصل داشته که حاوی اشعاری در کردی، فارسی و عربی و چند قطعه ای به ترکی که متأسفانه در اثر سوختن قسمتی از خانه و کاشانه اش از بین رفت، برخی از اشعارش در گوشه و کنار و جنگ و بیاضها یافت میشود.

این غزل از اوست:

یارب نگار را چه بلائی دچار شد	کامروز از نظر گه ما برکنار شد
بگذر نسیم بر سر کویش ز ما بگو	از ما خطا چه دید که رو در ستار شد
تا روی چون مهت بحجاب است ساقیا	صهبای عشق در سر ما پرخمار شد
از دوریت مجال صبوری کجا بود	کز دیده نور رفت زدل هم قرار شد
پوشیدن جمال چه نفعت دهد دگر	چون عشق هر دومان بهمه آشکار شد

«هجرت» فدای دیده مست تو میشود

کز جام عشق تست چنین هوشیار شد

هجری

حاج ملاقاسم پایگلانی از اجله فضلا و فقهای قرن دوازدهم خطه کردستان است. این شخص شریف بحدی در علوم متداوله عصر خود تبحر و تسلط داشته که طالبان علم از اطراف و اکناف مناطق کردستان محضر درسش را غنیمت شمرده اند. در ادب فارسی نیز بهره کافی

داشته در اشعار فارسی و کُردی و حواشی کتب شرع آثاری از او بجای مانده.

این ترجیع‌بند زیبا از جمله سروده‌های شعر فارسی اوست:

ای دلبر ماهروی بدخو	ای میر ستمگر جفا جو
ای خسرو و در ستمگری طاق	ای شاه ستمگران آفاق
ای پیشه تو ستم همیشه	ای جور نهاد ظلم پیشه
ای ظلم و ستم می ایاعت	ای جور و جفا نهال باغت
پیمان شکنی وثیقۀ تو	ای بی صفتی طریقه تو
ای با همه مهر و با منت‌کین	ای ظلم شعار کینه آیین
شناخته بوالهوس زعاشق	ای دشمن عاشقان صادق
خاموش چراغ آشنایی	ای کورده زیاده بیوفایی
ای حال دلم تباه از تو	ای روز و شبیم سیاه از تو
وز حال دل منت خبر نیست	ای آنکه ترا بمن نظر نیست
اندیشه زاریم نداری	هرگز غم یاریم نداری
باکت نه زنالۀ شب من	بیمت نبود زیارب من
فکرت زغم و غریبیم نیست	هیچت غم بی نصیبیم نیست
بسودیم انیس و مونس هم	آخر نه در این سرای پرغم
آخر نه من فراق دیده	آخر نه من ستم رسیده
مطعون به محبت تو بودم	مشهور به الفت تو بودم
ضرب‌المثل زبان مردم	گشتم ز تو در میان مردم
زد سنگ ملامتی ببالم	هر کس بغم تو دید حالم
غارت زده سپاه عشق است	کین کشته تیغ شاه عشق است
رسوا شده فلان جوان است	این هجری شهرۀ جهان است
با اینهمه‌های و هوی مردم	با اینهمه گفتگوی مردم
خرسند به الفت تو بودم	شادان ز محبت تو بودم
گوباش جهان تمام دشمن	گفتم که دوستی چو با من
بیهوده زمن غمین چرایی	ای سنگدل اینچنین چرایی
تا چند برغم دوستانم	تا کی بمراد دشمنانم

از صبر و تحمل تو مُردم	من خود زتغافل تو مُردم
جانم زغمت بلب رسیده	روزم نه همین شب رسیده
رحمی بنما که رفتم از کار	تا چند جفا و جور بایار
معلوم توان نمودن آغاز	انجام من از غم تو مرگ است
شادم که شدم زغیر ممتاز	هر چند که مُردم از غم تو
دربزم وصال با تو دمساز	چون لایق آن نیم که باشم
دنبال خودم کنی به آواز	این بس که چو کلب آستانم

پیش آییم و دامن تو گیرم

در پای تو افتم و بمیرم

آهوی فسونگر سخنگو	چشم تو که هندوی است جادو
آویخته‌ای ز طاق ابرو	قندیل دل پیر آتشم را
بیگانه دلی و آشنارو	شیرین دهنی و تلخ گفتار
بر هم زده عالمی زهرسو	زلف تو که از دراز دستی
آویخته فتنه‌ای زهرمو	انگیخته آفتی زهر چین
در دست دوان رمیده آهو	دل از تو زبیم جان گریزان
جنجر بکف و کمان به بازو	مانند دو چشم و ابروی خویش
انداخته‌ای کمند گیسو	افروخته ای سنان مژگان
افتاده بشانه‌ات به یکسو	خواهم که چو زلف مشکبارت

پیش آییم و دامن تو گیرم

در پای تو افتم و بمیرم

غیر از تو کس دگر ندارم	رحمی که غریب این دیارم
کز هم‌چو تویی امیدوارم	رحم آر به ساده لوحی من
چون مارگزیده بی قرارم	زان‌دیشه آن کمند گیسو
از دست و عنان اختیارم	آن دست و عنان تووربوده
پیش تو هنوز شرمسارم	جان دادم و یک کرشمه دیدم
عشق تو زبسکه کرده خوارم	بر سراجلم نیامد از رشک
بنگر به کجا رسیده کارم	جان میدهم از برای مُردن

ای روز من از خیال زلفت برهم زده روی و روزگارم
 خوش آنکه چو بر سر من آیی از حرب به کینه انتظارم
 پیش آیم و دامن تو گیرم
 در پای تو افتم و بمیرم

ترسم که زکثرت جدایی بیگانه شوی زآشنایی
 تازلف تو هست نیست ممکن از سلسله توأم رهایی
 برهم زده کفر گیسوی تو بازار صلاح پارسایی
 گویا زتو روزگار آموخت کین ورزی و مهربان نمایی
 گریاد تو بیخودم نسازد کی جان برم از غم جدایی
 ای خاک تو نوافه تتری وی چشم تو آهوی ختایی
 کشت این هوسم که چون زراهی آیی بشکوه پادشایی
 هر کس بدعا برآورد دست من هم به بهانه گدایی
 پیش آیم و دامن تو گیرم
 در پای تو افتم و بمیرم

هدائی

حاج میرزا ابوتراب هدائی ساکن اراک، اصلاً از اهالی بختیاری از ایل معروف به قائد است که در ۱۳۱۳ قمری در شهرستان اراک متولد گردید. تحصیلات قدیمه خویش را در آن سامان پایان برد. اغلب اشعار و مقالات دینی و اجتماعی او در روزنامه آیین اسلام و نشریه‌های انجمن تبلیغات اسلامی چاپ میشد. مدت زیادی هم در فرهنگ سندج خدمت کرد و در قروه سندج مبارزات شدیدی با فرقه بهائیه داشت یکی از دوستان صمیمی پدر نگارنده این کتاب بود، او آخر عمر به مشهد منتقل شد و من هم دو سه سالی که در دبیرستانهای آنجا تدریس می‌کردم، با ایشان مراوده داشتم. در سال ۱۳۵۴ شمسی در همانجا وفات نمود. از اشعار اوست:

در این مجمع چرا جز ناتوان نیست مگر ما را دگر بخت جوان نیست
 همه در فکر اصلاحند و مارا بهر محفل بجز غوغای نان نیست
 زهرسو بانگ آزادی بلند است ولی آثاری از آزادگان نیست

سَخَن از دین فراوان است اَمّا	بهر جا بنگری از دین نشان نیست
سَخَنانها زهرسو در تلاشند	ولی گفتارشان دارای جان نیست
اگر اسلام دینِ رسمیِ ماست	چرا در دل جز از مایش فغان نیست
نه دین خرسند و نه این مردم از دین	ولیکن داوری اندر میان نیست
چه حاصل پایه دین‌گر بلند است	چو ما را راه در آن آستان نیست
بلی اسلام را آئینِ شهودی است	ولی بر هر پلیدی رایگان نیست
پلیدانرا بقرآن ره نباشد	که در دستور آن شک و گمان نیست
ملک خود را چراغ راه رشد است	زبرقش دیو سیرت را امان نیست
تو با تقلید خو کردی و پندار	خود این سرمایه جز زادخسان نیست
تومی‌بالی که بشکستند اتم را	چه سودی چون ترا سهمی از آن نیست
سَخَن کوتاه اندر روز سختی	بجز قانون دینت سایبان نیست

هدایت

اسمش میرزا هدایت‌الله ولد مرحوم میرزا احمد وزیر است که بمتانت رأی و کثرت سخا و عطا مشهور. گرچه مردی با اقتدار و صاحب جاه بوده. اما مردی سالک درویش سیرت، با فقرا در کمال تواضع و با صاحب مناصب در کمال قدرت رفتار می‌نموده. در انواع علوم پرمایه و در شعر دانی و شعر فهمی دارای پایه. اشعار زیر اثر طبع اوست:

غزلیات

سرای عافیت آباد کن که خواهد شد	خراب عاقبت این کاخ زرنگار آخر
زباده چند کنی منع میکشان واعظ	زروی ساقی گلچهره شرم‌دار آخر



قامت سروسهی چون بیدمجنون گشت خم	جلوه تادریاغ آن سروخرامان کرد باز
---------------------------------	-----------------------------------



در بردار فتاده بینم، همچو طفل اشک خویش	هر کجا امروز در دهر است مردم زاده‌ایی
--	---------------------------------------

رباعی

در حضرتت ای عفوکن جمله گناه	باموی سفید آمدم و روی سیاه
دارم ز توجه عمیمت امید	کز چاه ضلالتم کشی بر سر راه

هشیار

علینقی هشیار (دبیر مخصوص) فرزند میرزا کاظم کردستانی در سال ۱۲۶۶ شمسی در سنندج متولد گردید. در همان شهر بکسب دانش و تعلیم خط پرداخت. در ۱۳۳۳ قمری بتهران آمده وارد خدمت دولت گردید و مدت ۱۸ سال در دفتر نخست وزیری سابق بسمت منشی مخصوص و معاون و کفیل دفتر منصوب و مدتی نیز در وزارت دادگستری بخدمت مشغول بود. دیوان اشعارش بچاپ رسیده. از اشعار او این نمونه انتخاب گردید:

زانستظارت دوخته برره دو چشم زار دارم	جلوه ای کن تا سرو جان در رهت ایثار دارم
روی وموی توهمی جویم ز نقش سنبل و گل	اینکه بینی میل دیدار گل و گلزار دارم
برمن مهجور مشتاق از ره رحمت نظر کن	کز حدافزون اشتیاق جلوه دیدار دارم
شوق دیدار تو از یکبار دیدن کم نگرود	گرد و صد بارت بینم میل دیگر بار دارم
تا ببستم دل بمویت بسته جان من بمویی	همچو مویی تن نزار و خاطری افگار دارم
گیر و دار زلف تو در خون کشید آخر دلم را	آه از این حاصل که من زان طرفه گیر و دار دارم
نرگس بیمار تو افکند تا بر من نگاهی	زان اثر دایم دلی شوریده و بیمار دارم
از طپش و امآند و مکشی گُند هر دم دل من	از غمت ای سنگدل از بسکه بردل بار دارم
زندگی را چاشنی عشق است و من پیرانه سرهم	لحظه ای بی عشق خوبان زندگی دشوار دارم
واعظا گفتی گنه باشد نظر بر روی خوبان	من خود این اقرار دارم کاین گنه بسیار دارم
نقش اغیار است هر رنگی که در این ملک بینی	من ازین نقش و نگار خود دنیا، زنهار دارم
تا در ایران خدمت اغیار شد سرّ ترقی	شکر ایزد را که من از این ترقی عار دارم
گر بظاهر ذره ای بی ارج و خوارم خود بمعنی	چون اتم طبعی گهربار ودلی «هشیار» دارم

همایون

شادروان همایون حکمتی برادر بزرگ فرخ حکمتی همچون خویشانش از نجبا و خوشنامان کلیمی سنندج در سال ۱۲۹۷ شمسی در سنندج متولد و پس از تحصلات ابتدائی و متوسطه در دانشکده پزشکی تهران در رشته دندان پزشکی ادامه تحصیل داد و پس از پایان تحصیل برای خدمت به همشهریان خود بسنندج بازگشت، روزگار چندان بکامش نگشت و در سن ۴۳ سالگی بسال ۱۳۴۰ جهان فانی را وداع گفت، جوانی بظاهر و باطن آراسته و بسیار نیک نفس بود خدایش بیامرزاد. این غزل از اشعارش را در این کتاب درج نمودیم:

درد هجران مراجانا دواکردی نکردی	رحم بر حال دل زارم روا کردی نکردی
شرمگین از آه سوزان دلم گشتی نگشتی	بر دو چشم خونفشانم اعتنا کردی نکردی
روی از اغیارای زیباصنم بستی نبستی	راه را بر عاشقان خویش وا کردی نکردی
عهدبستی با من و پابند آن بودی نبودی	ای جفا پیشه بعهد خود وفا کردی نکردی
همنشین غیری و راه مرا دادی ندادی	عزم صلح و آشتی با آشنا کردی نکردی
بوسه‌ای از آن لب لعلت بما دادی ندادی	چین‌های زلف پرچین جابجا کردی نکردی
برسربالین بیمار غمت رفتی نرفتی	پرسشی از کشته عشقت بُتا کردی نکردی
گرد اندوه‌الم از چهره‌اش رُفتی نرُفتی	خاطر رنجور بیماری رضا کردی نکردی
با وجود این «همایون» دل از وکندی نکندی	غیر دلبر یاد دیگر دلربا کردی نکردی

همایون ۱

همایون اسفراینی شاعری است، شیرین گفتار و نغزگوی که در تذکره‌های معاصر شرح حالی از وی بدست نیامد. اشعار ذیل را از وی در تذکرهٔ پژمان بختیاری یافتیم و از وی یاد نمودم باشد که از شرح احوالش آگاهی یابم.

بی تو جایی که شود خاک دل چاک آنجا	تا ابد ناله برآید زدل خاک آنجا
از سر کوی تو شبها ره صحرا گیرم	تسا بنالم بمراد دل غمناک آنجا



گروصالی نیست با اغیار دلدار مرا	چیست چندین اضطراب امشب دل زار مرا
گفتم از وصل تو خوش گرددم چون دیدمت	ساخت افزون این مداودرد بیمار مرا
گشته‌ام دیوانه تا بهر علاج من طیب	همنشین سازد بمن شوخ ستمکار مرا
شایدش ای بخت شرح درد من افتد قبول	قابل آن طبع نازک ساز گفتار مرا



بصدافسانه شب در خواب سازم پیاسیانش را	روم آنکه بکام دل بیوسم آستانش را
بودی زلف او در شام هجران دل سراسیمه	چو مرغی کوبه شب گم کرده باشد آشیانش را
که جولان سمند اواز آن سرمی کشد بالا	که نتواند گرفتن داد مظلومان عنانش را

همایی

وی از کردهای عراق است، اما زادگاهش معلوم نیست، مردی دانشمند، شاعر و کم‌سخن و معاصر امیرعلیشرنوایی و از شعرای قرن نهم بوده، یک بار به خراسان سفر کرده است.

این مطلع غزلی از همایی است:

جانا منم زدست فراق تو مرده‌ای خون در تنم نماند، چونار فشرده‌ای

همایی

اسمش هیبت‌الله متخلص به همایی از طایفه معروف به «زراسوند» که یکی از طوایف مهم بختیاری است میباشد. تولدش در سال ۱۲۲۷ قمری در چقاخور حاکم نشین سابق بختیاری اتفاق افتاد. در ایام جوانی به بغداد و هند و پاکستان مسافرتها کرد و در فراگیری مکانیکی ماشین آلات رنجهاکشید و تَبخّری بهم رسانید و بایران برگشت و سمت سرپرستی یکی از تعمیرگاههای مهم موتور شرکت ملی نفت آبادان منصوب گشت، این شخص دارای طبع لطیف و ذوق ظریف شاعرانه نیز بوده و اشعار ذیل از اوست:

پیوسته افتخار بُود از هنر مرا	زیرا هنر گُند بجهان مفتخر مرا
با جمله پایداری سرگشته گشته‌ام	زین مشت‌ها که چرخ نوازد بسر مرا
پیوسته پافشارم در صدق و راستی	گفتم که سرفراز کند او مگر مرا
غافل که روز حيله و مکر و ریا بود	وزشاخ راستی نبود بار و بر مرا
قصد فریب دارم این رُوبه جهان	با آنکه باک نیست زشیران نرم را
بگذار دست حيله گر چرخ روزگار	کزآشيان خویش کند در بدر مرا
باری اگر مجال شکایت دهد زمان	بس شکوه‌ها بود زقضا و قدر مرا
باعزم استوار «همایی» بکار کوش	کزکیدروزگار نباشد حذر مرا

هَمَّت

اسمش محمد کاظم از صاحب طبعان کم نظیر روزگار و ظهورش در حدود ۱۲۱۰ قمری اوائل سلطنت قاجاریه و مردی بوده با همت بلند و به بزرگ منشی مشهور و در قریه زانیان از توابع چهار محال صاحب نفوذ و قدرت بوده است. دیوانش در حدود چهارهزار

بیت است. از اوست:

من هر زه نه برخیزم و هرزه ننشینم	جز گوشه عزلت وطنی را نگزینم
در گلشن ایجاد گلی بی گل رویت	ای سروسهی قد پریچهره نچینم
دیدم که چهارکرد بمن از ره بیداد	آن دلبر هر جای خورشید جبینم
در فرقت آن دلبربازاری دل سنگ	می برد فلک کاش چوقارون بزمینم
تا من سخن خویش بکرسی نشانم	بالله که اگر بر سر کرسی بنشینم
«همت» زسراین سخن هرزه گذشتم	بهتر که دگر روی چنین یار نبینم

(یتیم) محمودای بروجردی

بزم افروز بی تکلفی بود. سخنش نمکین مدتی در هند بود و باصفهان مراجعت کرد. در اشعارش یتیم تخلص دارد. از اوست:

من عاشقم و یار بکار دگرانست چون غره شوال که ماه رمضان است



کوه غم بردل نشست و آه سردی برنخاست آسمانی بر زمین افتاد و گردی برنخاست

یغما

وی از جمله شاعران گمنامی است که شعرش را جز در جنگی که مربوط به شعرای کردستان و در کتابخانه مرکزی دانشگاه نگهداری شده و مطالب و محتویاتش یکصد سال پیش نوشته شده در جای دیگری نیافته ام. این است غزلی از یغما:

بجانان درد دل ناگفته ماندای نطق تقریری	زبانرا نیست یارای سخن ای خامه تحریری
رقم کردم زخون دیده شرح روز هجران را	بسوی اوندارم قاصدی ای بادشگیری
تماشا برد از جاپای شوقم جلوه ای ایرخ	زتنهایی دلم دیوانه شد ای زلف زنجیری
بیک زخم از تو قانع نیستم تعجیلی ای صیاد	بجان مشتاق تیردیگرم ای عمر تأخیری

بکار خود فرومانده است «یغما» پندی ای ناصح

جنونم ساخت رسوای جهان ای عقل تدبیری

یوسف

فاضلی است عزیز و کاملی صاحب تمیز. اسمش شیخ محمد یوسف ولد اعلم و خلف افهم شیخ محمد حسن و حفید رشید حلیم مرحوم شیخ محمد قسیم است. جوان با فضلی بوده و از کیاست و فراست برخوردار و در نزد ولات کردستان با احترام می زیسته و با امان الله خان والی معاشرت داشته. این اشعار نمونه‌ای است از قدرت بیان و تسلط او بر اوزان:

قصیده

چشم احسان تابچندازماه و اخترداشتن	رنگ زردی تابکی زین چرخ اخضرداشتن
مرد را چون زن نزیبید زیب معجرداشتن	چند مستوری، ز زیرگنبد خضرا درآ
مرسلیمان خرد را نامه بر پردازداشتن	هُدُودُ آسا تابکی از عرش بلقیس فلک
چرخ رادر سجده تاکی پشت چنبر داشتن	دست بر، بریک زمان در خدمت دلدارنه
غیر دلبر باید از هر چیز دل برداشتن	از همه جز یاد او پیوند میباید برید
باغبان را گو چنین باید صنوبرداشتن	سرو را لرزد دل از قدش چو بیداندر چمن
هر سیاهی را نزیبید بوی عنبرداشتن	مُشک راهمرنگی زلف تو میباید ولی
تابکی این قند را باید مکرر داشتن...	چندگویی شعر در وصف لب شیرین او
باد تا دور است در فکر موقر داشتن	باد تا چرخ است اندر کار ذلت خلق را
نیکخواهت را قرآن بسادولت وفرداشتن	دشمنت را نکبت و افلاس و خواری همقرین

غزل

نخست قسمت خاصان نصیب عام نشد	عجب مدار که زاهد مُرید جام نشد
دریغ صبح دمید و سخن تمام نشد	حدیث زلف تو گفتم بآرزو شب دوش
ولی چه فایده کاین دولتیم مدام نشد	دمید کوکب طالع زیاده اندر جام
کسی زمیکده واقف بسر جام نشد	ز جام باده توان یافت سر حق لیکن
مجال پرزدن ما برین دو بام نشد	کبوتر دل ما را بدیر و کعبه مخوان
که پخته در نظرش مشتبه بخام نشد	بس است منت والی بدوش اهل کمال
عجب که «یوسف» مصرش بجان غلام نشد	اگر چه نوگل خندان من زلیخا بود

یوسف

اسمش یوسف خان و ملقب به امیر مجاهد کوچکترین فرزند مرحوم حسینقلی ایلخانی متخلص به سیاره، تولدش در سال ۱۲۸۳ قمری در بختیاری و وفاتش در تیرماه ۱۳۵۷ قمری مطابق با ۱۳۱۶ شمسی در زندان قصر قاجار در سن هفتاد و چهارسالگی اتفاق افتاد. بیشتر اوقات دارای مشاغل مهمه بوده و چند مرتبه بحکمرانی و فرمانروایی یزد و محال بختیاری منصوب گردیده که بخوبی از انجام آنها برآمده و چندین مرتبه باروپا مسافرت کرده، علاوه بر مقام سیاسی و اجتماعی در مقام شعرا و ادب نیز سرآمد اقران خود بوده است. اشعار ذیل از اوست:

قطعه

خروس چون بسحر چشم ناز باز کند بحمد خالق آواز خویش ساز کند
بصبحگاه ثنای خدای را خواند چوزاهدی که به سمجد رود نماز کند
همین خروس که از کبر و نخوت فطری زبان طعنه به باز و عقاب باز کند
اگر شکست خورد از خروس همسایه پناه برده بمرغان و قاز قاز کند

دوبیت از یک غزل او

تاری از طُره تارت چوبتاتار افتد روز بر مشک فروشان ختاتار افتد
راز پنهان ترا فاش نسازم ای دوست شایدم باردگر با تو سروکار افتد

بیت

شیخوزالو، هردوخون خلق ایران می‌مکنند از مکیدن جان بگیرد شیخوزالوجان دهد

یوسف بیگ شاملو^۱

یوسف بیگ از بزرگان ایل شاملو است. گویا قرابتی با حسنخان شاملو دارد مدتی در هرات بخدمت خان بوده. دیوان شعری دارد دارای سه هزار بیت است. وی بهنگام سفر به هندوستان در بین راه فوت کرد. از اشعار اوست:

صدغوطه می خورد دل وقانع به قطره‌ای آنجا که بحر در گرو یک بغل شناست



هر کس ز قفا میرسد از پیشروانست این قافله چون سبچه پس و پیش ندارد

آنکس که دهد خلعت آرایش عالم یک جامه باندازه درویش ندارد

چون شمع هر که سوخت ز داغ نیاز تو بالیده جامه جامه بخود از گداز تو

گردن به تَسْزَل ننه‌د مرد هنر گـر خون قناعتش بریزد ز جگر

حاشا که اگر عمر به غفلت گذرد بر سجدۀ آسمان فرود آرد سر

یوسف

میرزا یوسف مشهور به ضیاء دهکری که تخلص با اسم کرده فرزند آخوند علیخان معروف به مکتب‌دار بوده و تولدش در حدود ۱۳۱۰ قمری در قصبه مذکور اتفاق افتاده. پس از تحصیلات مقدماتی و فراگرفتن علوم قدیمه چندی در خدمت خوانین بختیاری بسمت منشی‌گری اشتغال داشته است. در سال ۱۳۶۶ قمری مطابق با ۱۳۲۶ شمسی بقصد خوزستان و ملاقات یگانه فرزندش به آنجا می‌رود و هم در آنجا در سن پنجاه و پنج سالگی وفات می‌کند. در سرودن اشعار سهم و بهره‌ای داشته که جز این قطعه که بدست آمد. آثارش از میان رفته است:

این هر دو دُر که در صدف خاک مضمزند نویباوگان گلشن موسی بن جعفرند

هر دو ستارگان سپهر رسالتند وین هر دو نور دیده زهرای اطهرند

این هر دو غنچه از گل باغ امامتند وین هر دو بلبل چمن‌آرای حیدرند

این گوه‌ران درج عفاف ولایتند وین اختران برج حیا هر دو خواهرند

در نام یک حلیمه و دیگر حکیمه است یک روح پاک لیک روان در دو پیکرند

با این جلال و مرتبه از جور روزگار اندر محال اربعه مظلوم و مضطربند

«یوسف» ز خاک درگهشان برمدار دست کاین هر دو تن شفیعه صحرای محشرند

از این کتابها برای تهیه مقدمه استفاده شده است:

- ۱- تاریخ برامکه، خطی: کتابخانه مرکزی دانشگاه
- ۲- تاریخ مردوخ: محمد مردوخ
- ۳- تاریخ قزوین: دکتر ورجاوند
- ۴- کرد و کردستان: ترجمه محمد قاضی
- ۵- ایران در صورة الارض: سفرنامه ابن حوقل
- ۶- فرهنگ گیل و دیلم: محمود پاینده لنگرودی
- ۷- ولایات دارالمرز ایران (گیلان): ترجمه جعفر خماسی زاده
- ۸- نزهة القلوب: حمدالله مستوفی
- ۹- مازندران و استرآباد: ترجمه غلامعلی وحید مازندرانی
- ۱۰- مجمع الانساب: محمد بن علی بن محمد شبانکاره ای
- ۱۱- ایلها و چادرنشینان و طوایف عشایری ایران: دکتر ایرج افشار
- ۱۲- جغرافیای تاریخی قوچان: رمضانعلی شاکری
- ۱۳- تاریخ ایران باستان: پیرنیا
- ۱۴- جغرافیای تاریخی و تاریخ لرستان
- ۱۵- ایران در زمان ساسانیان: ترجمه رشید یاسمی
- ۱۶- تاریخ گیلان: عبدالفتاح فومنی
- ۱۷- مجمل التواریخ والتقصص
- ۱۸- سرزمین جاوید: ترجمه ذبیح الله منصوری
- ۱۹- شهرستان نور: پرویز مجتهدزاده
- ۲۰- تاریخ کرد و جغرافیای غرب ایران
- ۲۱- تاریخ ماد: ترجمه کریم کشاورز
- ۲۲- تاریخ مراغه: یونس مروارید
- ۲۳- تاریخ مغول و خاندان نوبختی: عباس اقبال

- ۲۴- لغت نامه دهخدا
- ۲۵- ترجمه تاریخ ادبیات ادوارد براون
- ۲۶- جغرافیای مفصل ایران: مسعود کیهان
- ۲۷- تاریخ پانصد ساله خوزستان: احمد کسروی
- ۲۸- تاریخ آذربایجان: احمد کسروی
- ۲۹- حماسه کویر: دکتر باستانی پاریزی
- ۳۰- سبک‌شناسی: محمد تقی بهار
- ۳۱- تاریخ گزیده: حمدالله مستوفی
- ۳۲- احسن التواریخ: حسن بیگ روملو
- ۳۳- ناسخ التواریخ: محمد تقی سپهر
- ۳۴- فارس نامه ابن بلخی
- ۳۵- تاریخ سیستان
- ۳۶- مروج الذهب: ابوالحسن علی بن‌الحسین مسعودی
- ۳۷- کرد و پیوستگی نژادی او: رشید یاسمی
- ۳۸- الکامل ابن اثیر
- ۳۹- شرفنامه تاریخ مفصل کردستان: شرف‌الدین بدلیسی
- ۴۰- یشتها جلد ۱ و ۲
- ۴۱- مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات فارسی
- ۴۲- برهان قاطع
- ۴۳- مسالک و ممالک اشحری
- ۴۴- مقدمه‌ای بر شناخت ایلات و عشایر: عبدالله شهبازی

منابع خطّی

- ۱- تذکره خرابات شماره ۳۸۴۱ کتابخانه ملک
- ۲- خلاصه الاشعار و زبدة الافکار در ۵ قسمت. کتابخانه‌های ملی - ملک - مجلس شورای اسلامی - دانشکده ادبیات و مرکزی دانشگاه، نوشته تقی‌الدین محمد.
- ۳- حدیقة الشعراء، شماره ۲۸۱ حکمت، مرکزی دانشگاه
- ۴- ریاض الشعراء شماره ۴۳۰۱ ملک از واله داغستانی
- ۵- بیان‌المحمود شماره ۳۶۶۵ ملک، از محمود میرزا قاجار
- ۶- مدایح‌المعتمده شماره ۹ ب ادبیات تهران از مُدَّهَب اصفهانی
- ۷- منتخب‌الاشعار شماره ۲۴۳ ب دانشکده الهیات
- ۸- مدینه‌الادب مجلس شورای اسلامی
- ۹- تذکره اسحق‌بیک شماره ۲۸۲۱ ف کتابخانه ملی، نوشته عذری بیگدلی
- ۱۰- لطائف‌الخیال ۴۳۲۵ ف کتابخانه ملی، از محمدبن دارابی شیرازی
- ۱۱- مدایح معتمدی کتابخانه ملی تبریز نوشته ملاعلی اوزجانی
- ۱۲- تذکره عرفات‌العاشقین ۵۳۲۴ ملک، نوشته تقی‌الدین محمد
- ۱۳- تذکره‌الابرار: عبدالغفور بن ضیاء‌الدین حیدرالاسدی
- ۱۴- تذکره‌الاحباب: ملااحمد نراقی
- ۱۵- تذکره خاوری: فضل‌الله الحسینی شیرازی
- ۱۶- بستان‌السیاحه: حاج زین‌العابدین شیروانی
- ۱۷- تذکره روز روشن: محمد مظفر حسین متخلص به صبا
- ۱۸- مآثر رحیمی: ملاعبدالباقی نهاوندی
- ۱۹- مجمع‌الخواص: صادقی افشار
- ۲۰- نتایج‌الافکار: قدرت‌الله خان قدرت
- ۲۱- انجمن روشن: سید عبدالواسع صفای زواره‌ای
- ۲۱- بساطین‌الخاقان

- ۲۲- بستان العشاق: علیرضا میرزای قاجار (شهره)
- ۲۳- تذکره دلگشا، ملی ۱۴۷۷ و ۱۰۷۳ ملک ۳۸۴۰ مرکزی دانشگاه ۲۹۹۹ از نواب شیرازی (بسمل)
- ۲۴- نورالانوار: سیدعبدالصمد توداری
- ۲۵- انجمن خاقان: فاضل خان گروسی. کتابخانه مجلس شورای اسلامی
- ۲۶- معجم المطبوعات: شماره ۸۱۳ مرکزی دانشگاه
- ۲۷- دیوان سلطان الشعرا عیسی سندجی
- ۲۸- تذکره شعاعیه: محمدحسین شعاع شیرازی
- ۲۹- مکارم الآثار: میرزا محمدعلی (معلم حبیب آبادی)
- ۳۰- دوازده جنگ و بیاض مربوط به شعرای کردستان
- ۳۱- مجالس المؤمنین
- ۳۲- مجالس النفائس

منابع چاپی

- ۱- آتشکده آذر: لطفعلی بیک آذر
- ۲- اعلام: زرکلی
- ۳- امثال و حکم دهخدا
- ۴- بهترین اشعار: پڑمان بختیاری
- ۵- بزرگان و سخن سرایان همدان: دکتر مهدی درخشان
- ۶- باغ هزارگل تذکره شعرای کرمانشاه: دکتر یوسفی فر
- ۷- پاسداران سخن
- ۸- پنجاه سال شعر پارسی
- ۹- تاریخ ادبیات ایران: دکتر ذبیح الله صفا
- ۱۰- تاریخ سیستان
- ۱۱- تذکره شعرای کرمانشاه: باقر شاکری

- ۱۲- تذكرة القبور مربوط به بزرگان اصفهان
- ۱۳- تاریخ خوی: مهدی آقاسی
- ۱۴- تذکره شعرای یزد
- ۱۵- تذکره محمد شاهی: بهمن میرزا
- ۱۶- تذکره اختر: احمد گرجی
- ۱۷- تذکره شعرای چهارمحال بختیاری: سرهنگ اوژن بختیاری
- ۱۸- تذکره منظوم رشحه: محمدباقر رشحه اصفهانی
- ۱۹- تاریخ ادبیات کرد: علاءالدین سجادی. چاپ بغداد
- ۲۰- تاریخ مردوخ: محمد مردوخ
- ۲۱- تحفه سرمدی: محمدعلی فتی
- ۲۲- تذکره شعرای معاصر: انجمن ادبی فرهنگستان ایران
- ۲۳- تذکره هفت اقلیم: امین احمد رازی
- ۲۴- تاریخ کرد و کردستان: امین زکی بیگ
- ۲۵- تذکره شاعران کرمان: دکتر حسین بهزادی اندوهجردی
- ۲۶- تذکره خوان نعمت: نعمت الله ذکائی بیضائی
- ۲۷- تذکره شعرای خوانسار: یوسف بخشی
- ۲۸- تذکره شعرای زنجان
- ۲۹- تذکره غنی
- ۳۰- تاریخ نظم و نثر در ایران: سعید نفیسی
- ۳۱- تذکره نصرآبادی: میرزا محمدطاهر نصرآبادی
- ۳۲- تاریخ کاشان: عبدالکریم کلانتر ضرّابی
- ۳۳- تحفه سامی: سام میرزا صفوی
- ۳۴- تاریخ شعر و سخن در لاهور: دکتر عین خان لاهوری
- ۳۵- تذکره دولتشاه سمرقندی
- ۳۶- تذکره شعرای معاصر: عبدالحمید خلخالی
- ۳۷- جغرافیای تاریخی و تاریخ لرستان
- ۳۸- حدیقه امان اللهی: میرزا عبدالله رونق سنندجی

- ۳۹- حبيب السيرفي اخبار افراد البشر: از غياث الدين محمود خواندمير
- ۴۰- حماسه كوير: دكتور باستاني پاريزي
- ۴۱- دانشمندان و رجال مازندران: اسمعيل مهجوري
- ۴۲- دانشمندان آذربايجان: محمد علي تربيت
- ۴۳- دويست سخنور: علي نظمي
- ۴۴- ديوان حسن صُنعِي
- ۴۵- دانشوران خراسان: رياضي
- ۴۶- رياض العارفين: رضا قلي خان هدايت
- ۴۷- روضه خلد: مجد خوافي
- ۴۸- روضة السلاطين: فخرى هروى
- ۴۹- راحة الصدور: محمد راوندى
- ۵۰- ريحانة الادب: محمد علي مدرّس تبريزي
- ۵۱- زنان سخنور: علي اكبر مشير سليمي
- ۵۲- زنان شاعر
- ۵۳- زناني به فارسي شعر سروده اند: كشاورز صدر
- ۵۴- سخنوران نامي معاصر: محمد باقر برقي
- ۵۵- ساعتى با شاعر: دكتور صبور
- ۵۶- سالنامه فرهنگ مهاباد، سال ۱۳۳۳ شمسي
- ۵۷- سبك شناسي: محمد تقى بهار
- ۵۸- سخن و سخنوران: بديع الزمان فروزانفر
- ۵۹- سير سخن: احمد احمدى - حسين رزمجو
- ۶۰- سفينة المحمود: محمود ميرزا قاجار
- ۶۱- شاعران معاصر: يحيى ريحان
- ۶۲- شعراى بزرگ ايران: هوشنگ مستوفى
- ۶۳- شمع انجمن
- ۶۴- شعر فارسي در پاكستان: مظفر حسين شميم
- ۶۵- شعر العجم: شبلى نعمانى

- ۶۶- شعراى معاصر اصفهان: مهدوى
- ۶۷- طرائق الحقايق: معصوم عليشاه
- ۶۸- طبقات الشعراء: ابن قتيبه دينورى
- ۶۹- فرهنگ سخنوران: دكتور خيامپور
- ۷۰- قاموس الاعلام عربى: شمس الدين سامى
- ۷۱- قاموس الاعلام تركى
- ۷۲- كتاب پيرشهر يار اورامى
- ۷۳- كشف الظنون: حاجى خليفه
- ۷۴- گلدسته رحمت: رحمت الله موسوى گيلانى
- ۷۵- گلزار ادب: حسين مكى
- ۷۶- گلزار معانى: احمد گلچين معانى
- ۷۷- گنج شايگان: رضاقللى خان هدايت
- ۷۸- گنج سخن: دكتور ذبيح الله صفا
- ۷۹- گلزار جاويدان
- ۸۰- گيلان در قلمرو شعر و ادب: ابراهيم فخرائى
- ۸۱- لباب الالباب: محمد عوفى
- ۸۲- لغت نامه دهخدا
- ۸۳- مجمع النصح: رضاقللى خان هدايت
- ۸۵- معجم الادباء: ياقوت حموى
- ۸۶- معجم البلدان: ياقوت حموى
- ۸۷- ماهنامه فرهنگ كردستان، شماره ۲، سال ۱۳۳۶ شمسى
- ۸۸- مشاهير كرد: امين زكى بيگ
- ۸۹- مشاهير كرد: بابا مردوخ روحانى
- ۹۰- مردان بزرگ كاشان: كورش زعيم
- ۹۱- مجمل فصيحى: احمد بن جلال الدين محمد خوافى
- ۹۲- محيط الادب: سيد محمد محيط طباطبائى
- ۹۳- منتخب اللطائف: رحيم عليخان ايمان

- ۹۴- مجله ارمغان چندین دوره
- ۹۵- مجله سخن چندین دوره
- ۹۶- مجله اخگر چندین دوره
- ۹۷- مجله دانش چندین دوره
- ۹۸- مجله نمکدان چندین دوره
- ۹۹- نامه دانشوران
- ۱۰۰- نگارستان سخن
- ۱۰۱- نشریات انجمن ادبی سخن کرمانشاه
- ۱۰۲- نگین سخن
- ۱۰۳- ناسخ التواریخ: محمد تقی سپهر
- ۱۰۴- نرانی - مزگانی - دکتر سعید کردستانی
- ۱۰۵- نگارستان دارا: مفتون دُنبلی
- ۱۰۶- و فیات الاعیان: ابن خلکان
- ۱۰۷- همایی نامه: جلال الدین همایی

